تاریخ اجتماعی ایران

جلد چهارم

تألیف: مرتضی راوندی

تاریخ اجتماعی ایران

جلد چهارم

قسمت اول

www.Bakhtiaries.com

تألیف
مرتضی راوندی

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۵۹

www.Bakhtiaries.com

راوندی، مرتضی
تاریخ اجتماعی ایران (جلد چهارم، قسمت اول)
چاپ اول : ۱۳۵۹
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران
حق چاپ محفوظ است.

www.Bakhtiaries.com

مطالب این مجلد:

در جلد چهارم «تاریخ اجتماعی ایران»، خوانندگان با شیوهٔ حکومت و سازمان سیاسی و اداری ایران بعد از اسلام آشنا می‌شوند.

در قسمت اول کتاب، از آئین سیاست و مملکتداری و حقوق‌سیاسی و اجتماعی مردم، و حدود قدرت سلاطین و زمامداران، و عقیدهٔ متفکرین و صاحبنظران ایرانی در این زمینه‌ها مطالبی نقل شده است.

در مباحث بعد، از سازمان سیاسی و اداری ایران، یعنی از دیوان وزارت (یا دیوان خواجهٔ بزرگ) و روش کلی وزرا و موقعیت اجتماعی و سیاسی آنان سخن رفته، و در فصول بعد از یکایک دیوانها یا وزارتخانه‌هایی که سرزمین پهناور ایران را در دوران بعد از اسلام (قرون وسطی) اداره و رهبری کرده‌اند، نظیر دیوان استیفا یا وزارت‌دارایی، دیوان‌عرض سپاه یا وزارت جنگ، دیوان قضا یا وزارت دادگستری، دیوان‌رسائل یا دفتر ویژهٔ سلاطین، دیوان محتسب یا سازمان شهربانی و شهرداری، دیوان برید یا ادارهٔ پست، دیوان اشراف (یا سازمانهای جاسوسی و مراقبت)، دیوان موقوفات یا ادارهٔ اراضی و اموال وقفی و دیگر سازمانهای اداری و سیاسی ایران بعد از اسلام سخن به‌میان آمده است.

چون مطالب این کتاب متنوع و بالغ بر ۱۲۶۰ صفحه می‌باشد، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر مصلحت چنان دید که جلد چهارم را در دو قسمت جداگانه چاپ و منتشر نماید و اینک نخستین قسمت کتاب در دست شماست.

فهرست مندرجات

www.Bakhtiaries.com

فصل اول ـ شیوهٔ حکومت و سازمان سیاسی و اداری

شیوهٔ حکومت و سازمان سیاسی و اداری ایران بعد از اسلام	صفحه	۲
آئین سیاست و مملکتداری در دوران بعد از اسلام	«	۷
حقوق اساسی و وظایف سیاسی و اجتماعی شاه و مردم	«	۹
چند سند پرارزش تاریخی در تشریح اصول سیاست و حکمرانی در دورهٔ قرون وسطا	«	۲۹
ازدواجهائی که انگیزهٔ اقتصادی و سیاسی داشت	«	۵۰
حکومت اسلامی پس از خلفای راشدین	«	۵۲
قدرت و اختیارات امرا و سلاطین بعد از اسلام	«	٦٤
تشریفات به‌تخت نشستن سلطان مسعود غزنوی	«	۷۸
انتظارات مردم از سلاطین	«	۸۳
نظری کلی بوضع اجتماعی مردم	«	۸۷
مبانی حکومت در جهان اسلامی	«	۱۰۱
نقش افکار عمومی در قرون وسطا	«	۱۰۷
طرز حکومت و رژیم سیاسی در ایران و ممالک همجوار	«	۱۱۲
شرایط حکومت و زمامداری	«	۱٤۵
علل ضعف و سقوط حکومتها به‌نظر ابن خلدون	«	۱۷۳
مراحل مختلفی که دولتها از آغاز تأسیس تا روز شکست طی می‌کنند	«	۱۷۵
مشکلاتی که پس از مرگ یا قتل سلاطین پدید می‌آمد	«	۱۸۵
فرمان منع ورود امرای عظام و مقربان و ملازمان پادشاهی به خانه و کاشانهٔ مردم	«	۱۸۹
آیین مملکتداری به‌نظر شاه تهماسب صفوی	«	۱۹۰
سازمان حکومتی در عهد صفویه	«	۱۹٦
سازمانهای وابسته به‌دربار صفوی	«	۲۱۰
شیوهٔ حکومت در عهد قاجاریه	«	۲۱۷

فصل دوم ـ دیوان وزارت
دیوان وزارت « ۲۳٤
وزرا و زمامداران در عهد صفویه « ۳۲٤
وزرای فتحعلیشاه « ۳٤۲

فصل سوم ـ دیوان رسائل
دیوان رسائل « ۳۹۰
دیوان رسائل در عهد مغول « ٤۲۰
دیوان رسائل در عهد صفویه « ٤۲٥
دیوان رسائل در عهد قاجاریه « ٤۳۱

فصل چهارم ـ روابط سیاسی ایران باکشورهای دیگر
روابط سیاسی ایران باکشورهای دیگر « ٤٤۳
آیین و تشریفات پذیرائی از نمایندگان خارجی در ایران « ٤٤۷
سوء تدبیر یک سفیر « ٤٥٥
بیان احوال‌واستمداد سلطان مسعود از ارسلانخان، خان ترکستان « ٤٥٦
فعالیتهای سیاسی بین شرق و غرب « ٤۸۳
اعتراض ناصرالدین شاه به‌مداخلات اجانب « ٥٤۷
پذیرائی از نمایندگان سیاسی کشورهای دیگر « ٥٤۹

فصل پنجم ـ دیوان محتسب یا سازمان شهرداری و شهربانی
دیوان محتسب یا سازمان شهرداری و شهربانی در قرون وسطا « ٥٥۷

فصل ششم ـ اشراف و برید
دیوان اشراف و دیوان برید
سازمانهای جاسوسی و اطلاعات و ارزش اجتماعی و سیاسی آنها « ٥۸۸

فصل هفتم ـ دیوان عرض سپاه یا وزارت جنگ
دیوان عرض سپاه یا وزارت جنگ « ٦۳٥

www.Bakhtiaries.com

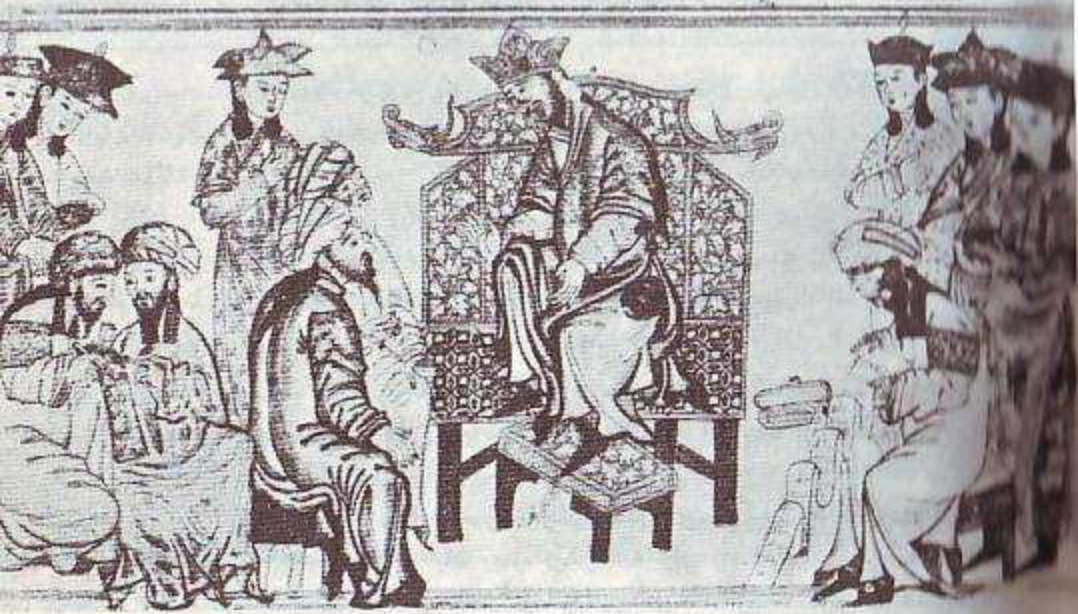

۱. شیوهٔ حکومت و سازمان سیاسی و اداری

www.Bakhtiaries.com

شیوهٔ حکومت و سازمان سیاسی و اداری ایران بعد از اسلام

www.Bakhtiaries.com

طرز ادارهٔ ممالک تابع خلافت

پس از آنکه، حوزهٔ قدرت مسلمین وسعت‌گرفت، حکامی از طرف خلیفه، یا والیان بصره و کوفه،به‌ایران و ماوراءالنهر می‌آمدند که علاوه براداره قلمرو فرمانروائی خود، مأمور سرکوبی مخالفین و قیام کنندگان، و جهاد با کفار بلاد مجاور نیز بودند. در این دوره از وجود ملل غیر عرب، برای اداره کشورهای اسلامی استفاده نمی‌کردند. و چون مأموران عرب در قلمرو خود پشتیبان و تکیه‌گاهی نداشتند، ناچار جمع کثیری از قبایل‌عرب را باخود به‌ممالک همجوار می‌بردند تا با کوچاندن آنها، ضمن اشاعه اسلام، آداب عربی را در شرق منتشر سازند.

اعراب پس از نفوذ در ممالک متمدن همجوار، ضمن تبلیغ آئین اسلام به‌جای آنکه آداب و رسوم خود را در بین ملل غیر عرب منتشر سازند، بسرعت تحت تأثیر تمدن و فرهنگ کهنسال ایران و روم و کلده و مصر قرارگرفتند. در دورهٔ بنی‌عباس برخلاف عصر اُمویان، حکام،مستقیماً از دارالخلافه‌مأمور می‌شدند و اکثر فرمانروایان، ایرانی بودند. چنانکه ابومسلم مدتها در عهد سفاح و منصور، و فضل برمکی، در دورهٔ خلافت‌هارون و طاهر ذوالیمینین و حسن‌بن سهل سرخی در دورهٔ مأمون برتمام‌یا برقسمت مهمی از ایران حکومت می‌کردند. چون این حکام ایرانی بودند، ایرانیان را دور خود جمع کردند و مشاغل گوناگون کشوری و اداری را به‌آنان سپردند و مانند مرزبانان عهد ساسانی دربار و تشکیلاتی نظیر عهد ساسانیان بوجود آوردند. خلفای عباسی نیز از سیره و روش آنان پیروی کردند و دیری نگذشت که غیر از زبان عرب و مذهب اسلام، همه‌چیز از آداب و رسوم زندگی و سازمان لشکری و کشوری رنگ ایرانی به‌خودگرفت.

حاجب و دربان: پس از ظهورجنبش اسلامی، از تاریخی که‌پیشوای اسلام رسالت تاریخی خود را اعلام نمود تا حدود سی‌سال، عالم اسلام از دموکراسی‌نسبی برخوردار بود. هرکس می‌توانست، بدون هیچ‌مانع و حاجبی با پیشوای اسلام و خلفای راشدین سخن‌گوید و اعمال نیک آنان را تأیید وکارهای ناصواب ایشان را با صراحت تمام و بدون بیم و هراس مورد انتقاد قرار دهد. در طی این مدت کلیه زمامداران(غیرازعثمان) تا آنجاکه می‌توانستند و فهم سیاسی آنها اجازه می‌داد، اصول عدالت و مساوات اسلامی را محترم می‌شمردند و خود به‌حصه ناچیزی از بیت‌المال قناعت می‌کردند.

چنانکه دیدیم از دورهٔ خلافت عمر به‌بعد، در اثر بسط حوزه قدرت مسلمین و آمیزش اعراب با ملل متنعم و متمدن آن‌زمان، بنیان صفا و صمیمیت صدر اسلام متزلزل‌گردید وگرایش اعراب به‌اشرافیت‌آغازشد. این تمایل و انحراف‌از اصول اولیهٔ اسلامی، پس از خلافت حضرت امیر همچنان باقی بود و مساعی و کوششهای آن مرد مبارز در راه اعادهٔ اوضاع پیشین به‌ثمر نرسید. پس از قتل حضرت علی و روی کار آمدن بنی‌امیه، یکباره جبههٔ ارتجاعی پیروزی کامل یافت و زمام کارها به‌دست خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس افتاد و آنها بشرحی که در جلد دوم گفتیم خلافت را به‌پادشاهی مبدل کردند.

به‌این ترتیب فقط در صدر اسلام، هر کس با خلیفه کاری داشت مستقیماً به‌او رجوع می‌کرد و راندن ارباب حاجت از محضر خلیفه، عملی ناپسند بود. ولی پس از سپری شدن دوران خلفای راشدین، بنی‌امیه برای آنکه به‌سرنوشت، عمر، عثمان و علی (ع) دچار نشوند و به‌دست دشمنان، از بین نروند، به‌روش آزادمنشانه خلفای راشدین پایان دادند، وکسی را به‌نام حاجب برای مراقبت خود برگزیدند، این شخص، از مراجعه مستقیم مردم به‌خلیفه جلوگیری می‌کرد و جزبه‌اشخاص معین وکسانی که خلیفه یا وزیر صلاح می‌دانستند، به‌کسی اجازهٔ ملاقات نمی‌داد. جرجی‌زیدان می‌نویسد: از سالهای آخر حکومت عمر، بکارگماشتن حاجب و دربان معمول شده بود و مردم برای تحصیل اجازه ناچار به‌آنها رشوه‌هائی می‌دادند. حتی در زمان خلفای راشدین این بدبختی گریبانگیر مردم بود چنانکه مغیرة‌بن‌شعبه می‌گوید: «درهم را در دستم می‌گرفتم و بالا و پائین می‌بردم تا یرفا (دربان عمر) آن‌را ببیند و به‌من اجازهٔ شرفیابی نزد عمر بدهد. آنقدر این کار را تکرار می‌کردم که پول دردستم خیس عرق می‌شد.[1]»

«حاجبان غالباً برای صدور فرمان حکومت و یا وزارت نیز نزد خلفا وساطت می‌کردند و رشوه کلانی می‌ستاندند چنانکه ربیع، حاجب منصور صدهزار دینار از یعقوب‌بن‌داود رشوه گرفت و او را به‌مقام وزارت رسانید...»[2]

در دورهٔ قرون وسطا حاجب را بازدارنده، مانع، پرده‌دار، خرم‌باش، دربان، سادن، بواب، قابوچی و آذن نیزمی‌گفتند. و در آثارمنظوم ومنثورفارسی مکرر از حاجب وسختگیریهای او سخن به‌میان آمده است.

چندین هزار حاجب ودربان که در رهند — شایداگر کسی‌به‌درگه‌سلطان‌نمی‌رسد(عطار)

ندیم و حاجب و جاندار و دستور — همه رفتند خسرو ماند و شاپور (نظامی)

درمیر و وزیر و سلطان‌را — بسی وسیلت مگرد، پیرامن
سگ و دربان چوبیافتند غریب — این‌گریبان بگیرد آن دامن (سعدی)

حاجب درگاه تو، منع نداند که چیست — هرکه رود،گوبرو هرکه رسدگو بیا!

ناگفته نگذاریم که حاجب و دربان‌گماشتن، از سنن درباریهای عهد ساسانیان است،

۱. ابن‌رسته اعلاق‌النفیسه، ج ۷، ص۱۹۵ (نقل‌ازجرجی‌زیدان، تاریخ تمدن اسلامی ترجمهٔ جواهر کلام، ج۲، ص۲۰۵)
۲. تاریخ تمدن اسلامی، ص ۲۰۵

در آن روزگار پرده‌دار پادشاه که او را خرم‌باش می‌گفتند، برای آن که قدرت نامحدود شاه را به‌مردم نشان دهد، یک‌نفر را مأمور می‌کرد که به‌جای بلندی صعود کند و خطاب به‌حاضران بگوید:

ای ذبان سرخود را حفظ کن، که اینک همنشین پادشاهی! از این جمله بخوبی پیداست که در دوره ساسانیان از آزادی نطق و بیان و از نعمت گرانبهای بحث و انتقاد اثری نبود. بعداً در دورهٔ اسلامی حاجب «عنوان رئیس تشریفات در دستگاه خلیفه و سلطان بود، تعیین اجازه و وقت بار خلیفه وسلطان به‌وسیلهٔ او بوده است. درصدر اسلام ظاهراً خلفای راشدین حاجب نداشتند، اول دفعه معاویه به‌اشارت زیاد، به‌تعیین حاجب جهت خویش پرداخت، حاجب در دستگاه بنی‌امیه و عباسیان نوبت و حق تقدم واردین به‌خلیفه را تعیین می‌کرد، و عامه را جز در موارد مهم و استثنائی، از حضور وگفتگو با خلیفه باز می‌داشت، رفته رفته

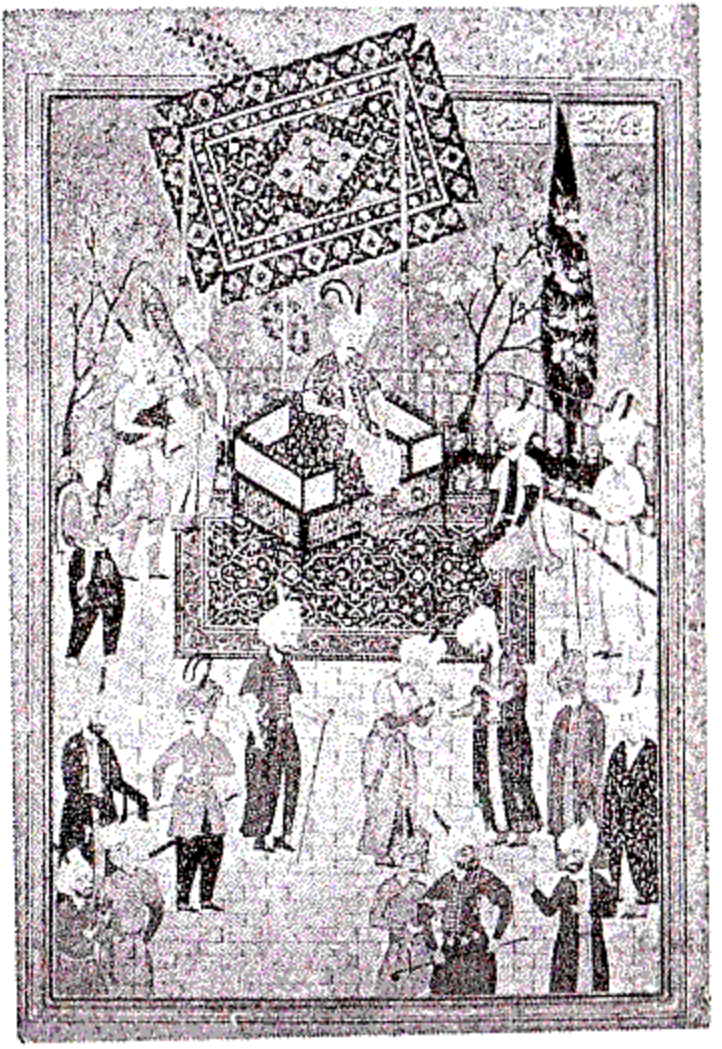

خسرو ودربارباتن نسخهٔ خطی خمسهٔ نظامی منسوب به‌دورهٔ صفویه (۲۵-۱۵۲۴)

حاجبان تسلط تمام پیدا کردند و این وضع از اسباب وعلل انحطاط و ضعف خلفا گشت.

سامانیان و غزنویان حاجب خویش را از امرا برمی‌گزیدند و حاجب کبیر را حاجب سالار می‌خواندند، مخصوصاً در ایامی که امیرخردسال بود، حاجب نفوذی تمام داشته و به‌نام او در امور تصرف می‌کرد و در عهد سلاجقه حاجب بزرگ و امیری که صاحب این مقام بود امیر یادخوانده می‌شده است...»[۱]

اعتراض به روش منصور

جرجی‌زیدان به‌روش مستبدانه منصور خلیفه عباسی اشاره می‌کند، به‌نظر او منصور، اساس کارش بر مکر و غدر و حیله بود از مردم آزاده بیم داشت،گاه اعتراضات آنها را می‌شنید و به‌روی خود نمی‌آورد موقعی که منصور به حج می‌رفت، شب هنگام، درحین طواف کعبه شکایت مردی‌را شنید که به بانگ بلند می‌گوید: ای خدا از بیداد و فساد و خرابی پیش تو شکایت آورده‌ام — ای خدا، طمعکاران مانع اجرای حق شده‌اند — منصور از حرم به مسجدآمدآن‌مرد را خواست‌و مقصودش را جویا شد، مرد از منصور امان خواست و همینکه منصور او را امان داد به‌منصورگفت، مقصودم توهستی که میان حق و اهل حق حایل شده‌ای، منصورگفت: «چسان مرا طمع کار می‌خوانی، درصورتی که سفید و زرد (زروسیم) و ترش و شیرین در اختیار من است وای برتو، دروغ می‌گوئی! مردگفت من راست می‌گویم خداوند، جان و مال مردم را به‌دست تو امانت داده، تو درهای آهنین و دیوارهای آجر و سنگ وگچ ساخته‌ای و دربانان مسلح برآن گماشته‌ای تا میان تو و مردم حایل باشند و جز فلان و فلان، کس،دیگری را راه ندهند. تو، کی‌گرسنگان و بینوایان و برهنگان و ستمدیدگان را به‌خود راه دادی؟ تو نمی‌دانی که آن حق آنان است که توگرفته‌ای.»[۲]

زیان حاجب ودربان: نظام‌الملک‌نیزبه‌خطردوربودن شاه ودیگرزمامداران ازمردم اشاره‌می کند ومی‌نویسد: «هیچ چیزضایع کننده‌تر سر مملکت‌را وتباه کننده‌تر مزرعیت را، ازدرازی حجاب نیست. و هیچ چیز سودمندتر و با هیبت‌تر اندردل خلق از آسانی و کم‌حجابی پادشاه نیست خاصه در دل‌گماشتگان و عمال، که چون‌بدانستند که پادشاه آسان حجاب‌است هیچکس به‌رعیت ستم نتواند کردن و جز مال حق نتواند ستدن.»[۳]

ابن‌خلدون نیز به‌منصب و مقام «حاجبی» در دولت اموی و عباسی و دیگر دولتهای اسلامی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «در دولت اموی اندلس، حاجبی به‌کسی تعلق داشت که سلطان را از دیدار خواص و عوام نهان می‌کرد و میان سلطان و وزیران و فروتر از آنان واسطه‌ای بشمار می‌رفت»[۴] بطورکلی موقعیت حاجب درممالک مختلف اسلامی یکسان نبود و دراغلب کشورها مقام حاجب پائین‌تر ازمقام وزیر بود.

در ایران عهد غزنویان «حاجب» مقام و موقعیت سیاسی ممتازی داشت و غالباً

۱. دایرةالمعارف فارسی، به‌سرپرستی، غلامحسین مصاحب، «حاجب» (به‌اختصار)

۲. جرجی زیدان، پیشین، ج۴، ص ۱۷۷

۳. خواجه نظام‌الملک سیاستنامه، به‌تصحیح هیوبرت دارک، ص ۷۵

۴. مقدمه ابن‌خلدون، ج۲، ص ۴۷۵

در مسائل و مشکلات سیاسی و نظامی مورد مشورت قرار می‌گرفت، درتاریخ بیهقی مکرر از «حاجب، وحاجب بزرگ» و نقش سیاسی آنان سخن بمیان آمده است: «و حاجب بزرگ علی، بدین اخبار سخت شادمانه شد ونامه نبشت به امیرمسعود و بردست دوخیلتاش بفرستاد وآن حالها بشرح باز نمود...»[۱] بیهقی در جای دیگر می‌نویسد: ... حاجب بزرگ، گفت نقیبان را باید گفت تا لشگر بازگردانند و فرودآیند که من امروز با این اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم... نقیب هرطایفه برفت و لشگر به‌حمله بازگشت و فرود آمد و حاجب بزرگ علی بازگشت و همهٔ بزرگان سپاه را از تازیک و ترک با خویشتن برد و خالی بنشستند علی نامه‌ای به‌خط امیرمسعود که ایشان ندیده بودند به‌بوسعید دبیر داد تا برخواند.»[۲]

در جای دیگر می‌خوانیم «پدرش امیر محمود رضی‌الدعنه گذشته شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کار است و در وقت سواران مسرع رفتند به‌گوزگانان تا امیر محمد بزودی بیاید و برتخت ملک نشیند»[۳] چنانکه از تاریخ بیهقی برمی‌آید در عهد عباسیان عبداله طاهر حاجب بزرگ مأمون بود و به‌دست او کارهای بزرگ صورت گرفت.

حاجبان و دربانان محمود: شخصی پس از مدتها صبر، روزی به‌حضرمحمود غزنوی راه یافت ودرنهان به‌سلطان گفت که خواهرزاده تو «هرشب به‌خانهٔ من می‌آید ومرا به‌ضرب تازیانه از خانه خود بیرون می‌کند و با زن من تا صباح می‌باشد و من در این مدت تمامی امرا و اعیان دولت را گفته‌ام... سلطان گفت چرا به‌من نگفتی، آن‌مرد گفت ای پادشاه بعد از مدتی که هر روز انتظار کشیدم، امروز به‌هزار حیله از حاجبان و دربانان ویساولان بنحوی که ایشان ندانستند خود را به‌خدمت تو رسانیدم والا امثال ما فقیران را کجا ممکن و قدرت است که حال خود را به‌خدمت پادشاه عرض توانند کرد...» محمود گفت این جریان را با کسی درمیان مگذار. اگر باردیگر خواهرزاده من به‌خانهٔ تو آمد، آنگاه به‌فلان محل بیا ومرا به‌خانه خودبر. آن مرد چنین کرد، و محمود را به‌خانهٔ خود برد محمود چون به‌صحت گفتار وی پی‌برد ... «فی‌الحال شمع را فرونشانیده و خنجر برآورد و سرخواهرزاده خود را از تنش جدا ساخت...»[۴]

لزوم بار دادن به‌خاص و عام: نظام‌الملک باهمهٔ محافظه کاری، به‌حکم مصلحت اندیشی، به‌شاه توصیه‌می‌کند ازباردادن به‌خاص وعام وملاقات بامردم غفلت نورزد. زیرا اگر مردم «... بارها بیایند و پادشاه‌را نبینند بر پادشاه بدگمان شوند و بدسگالیدن آغازند و از تنگ باری پادشاه (یعنی ندیدن شاه) کارهای مردم فرو بسته شود، و مفسدان دلیر شوند و احوالها پوشیده ماند و لشگر آزرده شود و رعیت در رنج افتد. و هیچ ترتیبی پادشاه‌را بهتر از فراخ‌باری نیست...»[۵]

حق رعیت: نویسنده گمنام بحرالفوایدمی‌گوید: «بدانکه رعیت عیال خدای‌اند وهرکه رعیت‌را برنجاند، خدای‌را آزرده است. روزقیامت ندا آید: ای پادشاهان بدسیرت، توانگران را درویش کردید، و درویشان را ضایع کردید. امروز حق مظلومان از شما بخواهم — و پیغامبر

۱. تاریخ بیهقی فیاض، ص ۶ ۲. همان کتاب، ص ۷ ۳. همان، ص ۱۲
۴. تاریخ الفی، به‌نقل از (درپیرامون تاریخ بیهقی، ج۲، ص ۸۶۱ به‌بعد).
۵. سیاستنامه، پیشین، ص ۱۵۱

گفت: هر که کاری از کارهای پادشاهان تقلد کند، و در حجاب بنشیند و خداوندان حاجت را راه ندهد، خدای عزوجل رحمت خود را از وی محجوب کند. واز حق رعیت آن است که ظلم از ایشان بازدارد از خود و عمال خود، وراهها ایمن دارد، و قوافل راهها را حمایت کند و دزدان و راهزنان را سیاست کند و مظلومان‌را انصاف دهد، و درویشان را یاری دهد و از ایشان حجاب نکند و جهود و ترسا را بر سرایشان عمل ندهد، و امر به‌معروف را قوت کند و قاضی و محتسب را تقویت کند و غربا را نیکو دارد.»[۱]

آئین سیاست و مملکتداری در دوران بعد از اسلام

قبل از آن که از سازمان اداری و تشکیلات دیوان‌ها یا وزارتخانه‌های قرون وسطا سخنی به‌میان آید با استفاده از مدارك و اسناد تاریخی موجود، اصول و مبانی سیاست «و راه و رسم اداره کشور را در نظر سیاستمداران آن دوران مورد» مطالعه قرار می‌دهیم:

مناسبات شاه با مردم: از کتب وآثاری که از دورهٔتمدن اسلامی به‌یادگار مانده‌است گه‌گاه‌به‌تعالیم‌سیاسی ومطالبی برمی‌خوریم که ظاهراً نمودار راه و رسم مملکتداری و اصول‌وعقاید سیاسی اندیشمندان و زمامداران کهن، یعنی شهریاران قبل از اسلام است. مورخان و سیاستمدارانی که حسن‌نیت داشتند، برای این که خلفا، امرا و زمامداران جهان اسلامی را به‌وظایف و تکالیف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود واقف‌گردانند، یا خود به‌تدوین کتب و رسالات سیاسی می‌پرداختند و یا تعالیم متفکران، شهریاران، و وزرا و حکمرانان کهن را از متون پهلوی به‌زبان‌عربی‌ترجمه می کردند و در اختیار سیاستمداران و عامه مردم قرار می‌دادند تا از این راه مسئولان امور مملکتی و عامه مردم را به‌حقوق و وظایف خطیر خود آشنا و مأنوس گردانند، این‌گونه کتب‌سیاسی معمولا به‌نام آئین‌نامک منتشر می‌شد. در دایرةالمعارف فارسی در وصف این‌سیاستنامه‌ها چنین آمده است:

آئین‌نامک: عنوان کتابی—و شاید کتابهائی تاریخی و قانونی و اجتماعی—ازدوره ساسانیان است، مسعودی دربارهٔ آن‌گوید کتابی است در رسوم، عظیم و در هزارها ورق، و کامل آن جز نزد سویدان و بزرگان بدست نیاید، ثعالبی‌در(غرر اخبار ملوك‌الفرس)وابن‌قتیبه (در عیون‌الاخبار) و حمزهٔ اصفهانی در(تاریخ سنی ملوك‌الارض والانبیاء)و جاحظ (در کتاب التاج) صراحتاً از آن نام برده‌اند و نقل نموده، و بعضی مثل ابن‌البلخی(درفارسنامه) درجاهائی که در آئین دربار و غیره سخن می‌گوید به‌احتمال قوی بدان نظر داشته، ابن‌المقفع کتابی بدین نام از پهلوی به‌عربی ترجمه کرده است که بدبختانه از میان رفته است و نامش در الفهرست و عیون‌الاخبار و غیره مانده است.»[۲]

منابع کهن تاریخی نشان می‌دهد که ایرانیان از دیرباز به‌استقرار «عدل و داد» علاقه و دلبستگی داشتند «چنانکه از داستان هوشنگ پیشدادی،آن‌گونه که مآخذ و افسانه‌ها نشان می‌دهد، مورخ استنباط می کند که سلطنت اولین پادشاه، چیزی از نوع قضاوت در دعاوی و

۱. بحرالفواید، به‌اهتمام دانش‌پژوه، ص ۱۷۳

۲. دایرةالمعارف فارسی، از پیشین، انتشارات فرانکلین،ص ۳۳۵ (به‌اختصار).

تأمین عدالت بوده است وحمزهٔ اصفهانی خاطرنشان می کند که او را می‌بایست به‌همین سبب پیشداد خوانده باشند، (هرچند این وجه اشتقاق درباب کلمهٔ پیشداد ... درست نیست). اما اصل این تصور درباره مفهوم اولین سلطنت ایران یک نوع تصور قدیم و ریشه‌دار است چرا که درباره «دیاکو» مؤسس سلطنت ماد هم هرودوت از مأخذ خویش نقل می کند که مردم او را به‌این سبب به‌سلطنت برگزیدند که تا «بین آنها قضاوت‌کند و تعدیات و اجحافات را دفع نماید»[۱].

همچنین درتاریخ باستانی ایران، روش توأم باگذشت، و تسامح کوروش، می‌توانست برای شهریاران ایران، چه در دوران قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام درسی آموزنده باشد به‌قول دکتر زرین کوب «... یک همچو امپراتوری که اقوام و فرهنگهایی گونه‌گون ناستجانس را در برداشته است، فقط وقتی ممکن بوده است بپاید و دوام بیاورد که یک سبنای سیاسی خاص خویش داشته باشد، و از شیوهٔ معقولی پیروی کند، که درآن کهنه و نو درکنار هم باقی‌بماند و مانع عمده‌ای برای همزیستی عقاید و ادیان‌مختلف‌وجود نداشته باشد، ظاهراً به‌خاطر همین نکته بود که کوروش تقریباً هرجا کشوری را می‌گشود خویشتن را یاگزیدهٔ خدای آنجا می‌خواند یا وارث واقعی فرمانروایی محلی، حتی در سارد که هیچیک از این دو بهانه درکار نبود باجلوگیری از غارت شهر، چنان از مردم دلجویی کرد که بی‌سابقه بود و درهمه‌جا اقوام تابع، وی را پادشاه خود و حامی خود می‌شناختند... در نظر کوروش آسان‌گیری در عقاید و بی‌تعصبی نسبت به‌آنچه موضوع ستیزه‌ها و کشمکشهای عمدهٔ آن‌روزگاران بوده است تقریباً به‌منزلهٔ یک اصل کشورداری محسوب می‌شده است..»[۲] متأسفانه این فکر و اندیشه بشر-دوستانه چنانکه باید از طرف جانشینان کوروش دنبال نشد. در عهد اشکانیان و ساسانیان نیز گاه پیروان ادیان و مذاهب آزاد بودند و زمانی تحت تأثیر عوامل سیاسی و اقتصادی زیر فشار مأمورین حکومت قرار می‌گرفتند و در حقیقت روش زمامداران، با اسلوب فرمانروائی کوروش اختلاف فراوان داشت.

تواریخ وسیاستنامه‌های کهن

احمد امین ضمن بحث در اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران بعد از اسلام می‌نویسد: عبداله‌بن‌مقفع (خداینامه) را ترجمه کرده بود و آن عبارت بود از تاریخ پادشاهان ایران ازروز نخست تا زمان انقراض سلطنت آنها و آن‌را تاریخ ملوك‌الفرس خوانند، گمان می کنم که طبری در تاریخ پادشاهان ایران، برهمان کتاب اعتماد کرده بود.

ابن‌مقفع کتاب آئین‌نامه را که شامل نظامات و عادات و رسوم ایران بود ترجمه کرد، به‌قول مسعودی این کتاب بزرگ چندین هزار صفحه بود. علاوه بر آن کلیله‌ودمنه و کتاب مزدك به‌همت او ترجمه شده است. حمزه اصفهانی می‌گوید: هشت کتاب از کتب پارسی که عبارت از تاریخ ایران است‌بدست آورده‌ایم که نام آنها از این‌قرار است:

«سیرملوك‌الفرس» ترجمهٔ محمدبن‌جهم برمکی، تاریخ ملوك‌الفرس ترجمهٔ‌زادویه-

۱. ازگذشتهٔ باستانی ایران چه می‌توان‌آموخت، به‌نقل از نه شرقی، نه غربی، انسانی، دکترعبدالحسین‌زرین-کوب ص ۴ ۲. همان، ص ۱۳ به‌بعد

بن‌شاهویه اصفهانی، سیرملوک‌الفرس تألیف محمدبن‌بهرام‌بن‌طیار اصفهانی، تاریخ ملوک بنی ساسان، به‌تصحیح و اصلاح بهرام‌بن‌مردان‌شاه—سوید بملوک شاپور در ایالت فارس گوید... چون کتب هشتگانه به‌دستم رسید همه را باهم تطبیق کرده تاریخ خودرا ازآن اقتباس نمودم.

مسعودی می‌گوید: «در شهراستخر از ایالت فارس درسنه ۳۰۳ نزدیکی از خاندانهای بزرگ ایرانی یک کتاب بسیار بزرگ و مهم و عظیم دیدم که شامل بسیاری از علوم و اخبار و تواریخ و ذکر عمارات و آبادیها و کاخها و شرح سیاست و احوال پادشاهان ایران است، که نظیر آن را در هیچیک از کتب پارسی مانند «خدای‌نامه» یا «آئین‌نامه» یا «کهنامه» ندیده بودم و نیز درآن کتاب بیست‌وهفت تصویراز پادشاهان ساسانی که‌بیست وپنج‌نفرآنها سردوزن بودند، دیدم.

جبلةبن‌سالم، کتاب «رستم و اسفندیار» وکتاب «بهرام شوس» راکه هر دو ازتواریخ ایران است ترجمه کرده بود هموکتاب «اوستا» که نامه دینی زرتشت است با شرح و تفسیر آن ترجمه نمود، حمزهٔ اصفهانی ازآن کتاب نقل و اقتباس کرده است.

مسعودی می‌گوید: چنین روایت می کنند که درسیستان در قرن سوم سردی بود که کتاب اوستا را تماماً حفظ داشت. از جمله کتب ادبی که ترجمه شده است «کلیله ودمنه» و «الیتیمه» و «الادب الکبیروالصغیر» و نیز کتاب هزار افسانه که اصل تألیف «الف‌لیله ولیله» است همچنین نامه‌های دیگر مانند کتاب «بوسفاس» و کتاب «افسانه وگردش یا تفریح و تنزه» وکتاب خرس و روباه وکتاب روزبه یتیم وکتاب نمرود و بسیاری ازکتب ادبی دیگر و نیز عهد و وصیت و پند اردشیرکه به‌عربی ترجمه شده و تاکنون در عربی معروف است، همچنین نامه سوید سویدان وکتاب اردشیر در سیاست و تدبیر و دستورهای خسرو وکتب آداب و رسوم و نظامات جنگ و سپاهیان...»[۱]

حقوق اساسی و وظایف سیاسی و اجتماعی شاه و مردم

برای آنکه خوانندگان با طرز فکر و اندیشه‌های سیاسی زمامداران کهن آشنا شوند، تعالیم سیاسی منوچهر را به‌شهریاران، که حاوی نکات مهمی است نقل می کنیم:

در ترجمهٔ تاریخ طبری، در ذکرخطبهٔ منوچهر، پس‌ازمقدمه‌یی‌ازخصال و خصوصیات اخلاقی پادشاه سخن می‌گوید و می‌نویسد که ملک باید دارای سه‌خصلت باشد: «یکی‌راستگویی که دروغ نگوید و دیگرکه سخی باشد و بخیلی نکند، و دیگرکه خشم نگیرد، زیراکه خلق همه زیر دست اویند، دست او برایشان دراز است. هرچه خواهد با ایشان تواندکردن. نباید که خشم را به‌خویشتن راه دهد... باید که هر چیزی که ملک را بود از نعمت و خواسته و فراخی، رعیت را همچنان بدهد... مگرآنچه که ملک را باشد خاص، و رعیت را آن بکارنیاید... اما آن‌چیزیکه همه خلق را بکارآید، نباید که خاص خویش دارد و خلق را از آن باز دارد. چنانکه‌گوید فلان طعام مخورید، تا من خورم! یا فلان شراب مخورید یا فلان‌گل را مبوئید یا فلان جامه مپوشید تا خاص سزا بود! و ایدون باید که همیشه ملک عفوکند، عفوش از

۱. پرتو اسلام، ص ۲۲۷ به‌بعد

عقوبت پیش بود... اگر کسی از رعیت پیش ملک تظلم کند از کارداری که بروی ستم کرده بود، ملک باید... آن ظالم را با متظلم حاضر آورد اگر ستمکار بود ملک آن ستم از وی بردارد و اگر چیزی سنده باشد بقهر بفرماید تا بازدهد. اگر آن عمل‌دار، ندارد ملک از خاصه خود بدهد وآن عامل‌را ادب کند، تا چنان نکند... اگر کسی به‌عمداً کسی‌را بکشد ملک باید که آن‌قاتل را بهیچ حال ابقا نکند و عفو نکند...»

در جای دیگربه کارداران و اولیای امور می‌گوید! «شما کاردارانید براین رعیت، داد کنید و ستم مکنید که این رعیت سبب خورش و طعام و شراب من است و شما هرگاه که داد کنید، این رعیت، جهان آبادان دارند و خراج من زودتر حاصل شود و روزبها بیشتر به سپاه رسد، وهرگاه که بیدادی و ستم کنید رعیت دست از آبادانی بدارند و جهان ویران شود و خراج من ناچیز شود، زینهار این رعیت را نگاه‌دارید و هرآنجا که اندر جهان آبادانی باید کردن، از آن چیزها، نفقه از بیت‌المال زود بدهید و آبادان کنید پیش از آنکه خرابی افزون شود. و آنچه عایدگشت افزون شود و آنچه خُرد است بزرگ شود، هرچیز که بر رعیت است از نفقه از ایشان بخواهید و از آن آبادانی کنید و اگر ندادند از بیت‌المال من، ایشان را وام دهید تا آن آبادانی کرده شود، به‌وقت غلّه‌آن وام از غله‌هاستانید واگرآن‌وام یکسال نتواند داد به‌دوسال و سه‌سال باز ستانید. هرسال چهاریکی تا سه یکی یا نیمی چندانکه برایشان پدید نیاید وحال‌ایشان تباه نشود...»[۱] همین مطالب اندکی‌مشروحتر در تاریخ الرسل والملوك (یعنی در اصل کتاب طبری) موجود است، در این کتاب گرانقدر طبری، پس از مقدمه‌ای از قول نوشجهر چنین می‌خوانیم «.... بدانید که پادشاه را بر مردم حقوقی است، همچنان که مردم مملکت را هم براو حقوقی است، حق پادشاه بر مردم کشور آن است که او را اطاعت کنند و نصیحت نمایند، و با دشمنش نبرد کنند و حقوق مردم برشهریار آن است که ارزاقشان را در موقع لازم برساند، زیرا مردم به کسی جز او نمی‌توانند متکی باشند، و حق رعیت بر پادشاه آن است که درباره ایشان مهربانی کند، و امور آنان را به‌عدالت تمشیت دهد. و آنان را به کاری که طاقت ندارند وادار نسازد وهرگاه دچار بلای آسمانی یا زمینی شوند که موجب نقصان غله و کمی حاصل گردد، خراجی‌را که از آنان می‌گرفته تخفیف یاتقلیل بدهدویا به‌کلی ببخشد، و هروقت‌به‌مصیبتی گرفتارآیند که‌موجب ویرانی‌بادیها وازبین رفتن‌ثروتشان گردد، آنچه ازدستشان‌رفته‌است‌تفویض کندوخسارتشان‌را جبران نماید، وپس‌ازآن‌به‌میزانی که باعث اجحاف نگردد در خلال یکسال یا دوسال از آنان دریافت دارد.» سپس می‌گوید که پادشاه باید راستگو، سخی و خویشتن‌دار باشد، هنگام خشم، خود را نگاه‌دارد و از عفو و اغماض خودداری نکند «... همانا عفوبی‌جا بهتر از عقوبت بی‌جاست... در فرمان قتل تأمل کند ... اگر یکی از عمالش گزارشی که مستلزم عقوبت باشد به‌عرض رسانید، باید ظالم و متظلم را جمع کند، حق مظلوم را به‌او بازگرداند، اگر ناتوان باشد پادشاه از خود چیزی به‌او بدهد و او را به‌جایگاه خود بازگرداند و مکلف به‌اصلاح خرابی نماید، بدانید که هرکس خونی به‌ناحق ریخت یا دست

۱. ابوالفضل بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، به‌اهتمام دکتر مشکور، تهران ۱۳۳۷، ص ۳۹ به‌بعد

به‌ناحق برید، من از او نمی‌گذرم، مگر اینکه صاحب حق گذشت نماید... هر خلافی که به‌ما گزارش دهند ما آن‌را ازگزارش دهنده نمی‌پذیریم، مگر پس از آنکه به‌صحت آن یقین کنیم... بدانید که‌این مملکت جز با استقامت و حسن طاعت، وپراکندن دشمن، و صیانت سرزها و عدل بر رعیت و انصاف در حق ستمدیدگان، پایدار نمی‌ماند... نظر به‌حال رعیت کنید که طعام و شراب شما از اوست، و هروقت با رعیت به‌عدالت رفتار کنید شوق آنان به‌آبادانی بیشتر می‌شود و در نتیجه خراج و درآمد شما بیشتر و روزی‌تان فراختر می‌شود و هرچه به‌رعیت ستم کنید، آنها به‌آبادانی بیشتر بخل می‌ورزند و قسمت اعظم زمین را بی‌حاصل می‌گذارند و این امر باعث نقصان خراج و درآمد شما می‌گردد. هرگاه رعیت قادر به‌عمران نیست، از بیت‌المال به‌او وام بدهید و به‌تدریج وام را پس بگیرید تا بسختی نیفتد.»[۱]

اندرزنامه اردشیر: اردشیربرای آنکه بازماندگانش ازشیوهٔ کشورداری اوآگاه شوندو کشور رابه‌سوی سعادت رهنمون‌گردند، در اندرزنامه خود مطالبی می‌گوید که ذکر شمه‌ای از آنهابی‌فایده نیست.

اردشیر به‌شهریاران و اداره‌کنندگان مملکت‌اندرز می‌دهد که اطرافیان و پیراسونیان بد را از حوزهٔ قدرت خود دورکنید. زیرا این‌گروه به‌جای‌آنکه فکر کشور و پادشاه باشند، همواره گرد منافع خود می‌گردند.

اردشیر از پیوستگی میان دین و شاهی سخن می‌گوید و معتقد است «پادشاهی و دین دو برادر همزادند که همگام ومددکار یکدیگرند» درعین‌حال اردشیر از اینکه پیشوایان مذهبی به‌مبارزه با سلطان برخیزند بیمناك است و می‌گوید پیشوای دین «همیشه نیرومندترین دشمن شهریاری است و همان است که می‌تواند نیروی شاه را از دست او بگیرد.» سپس اردشیر اندرز می‌دهد که شاه باید همواره خود را هواخواه جدی دین معرفی کند وکسانی راکه به نام دین علیه سلطنت برمی‌خیزند، می‌توان به‌نام «بدعت‌گذار» و «منحرف» از میدان بدرکرد.

دیگر از چیزهائی که کشور را تهدید می‌کند خطر بیرونی و خطر درونی است به‌نظر اردشیر خطر درونی چیزی جز تباه و پست شدن اخلاق سرشته‌داران و مردم نیست. به‌نظر او بزرگترین چیزی که انبوه رعیت را به‌فساد می‌کشاند بیکارگی‌وبی‌تکلیفی است. «بیکاری مردم را در خرده‌گیری برحکومت و باریک شدن درکارهای آن و آگاه شدن برعیبهای نهفته دلیر می‌سازد... بیکاری به‌نظر اردشیریک بیماری است که به‌شاه‌وبردم هردو آسیب می‌رساند... زیرا تباهی شهریاری در بیکار ماندن پادشاهان است و تباهی کشور در بیکار ماندن رعیت...» اردشیر از جابجا شدن افراد از طبقه‌ای به‌طبقهٔ دیگر سخت بیمناك است و در بند ۳ اندرزنامه خود می‌نویسد:

«... پس هیچ چیز بیم‌آورتر از آن نیست که سری بُن گردد و بُنی سر، یا دست‌مشغول به‌کاری بیکار ماند.» به‌نظر اردشیر، تنها راه، برای جلوگیری از بدگفتن و عیبجوئی مردم از شاه و دولت مشغول کردن مردم به‌کار و مبارزه با بیکاری است.

اردشیر، ازکسانی که درلباس دین به‌جنگ پادشاه برمی‌خیزند سخت بیمناك است و

۱. جریر طبری، تاریخ الرسل والملوك، ترجمهٔ نشات، ص ۵۲ (به‌اختصار)

معتقد است، برای رسوا ساختن آن‌گروه باید روشی محیلانه پیش‌گرفت و برای بدنام کردن آنان «سیل مال و کالای این جهانی را به‌سوی ایشان روان ساخت... چون به‌مال دنیا آسوده شدند بدیهایشان آشکار خواهد شد.» اردشیر «کشتن را پس از رسوا شدن ایشان، بهترین راه برای رها شدن ازگزند آنان می‌داند.»

اردشیر برای آنکه بین شاه و ولیعهد دشمنی پدید نیاید، پیشنهاد می‌کند که نام ولیعهد در نامه‌ای چند نوشته شود و نزد چهارتن از برگزیدگان، مکتوم‌بماند وپس ازمرگ شاه این نامه‌ها گشوده شود «اردشیر در برگزیدن جانشین شاه هیچگونه اشاره‌ای به‌شور و رایزنی نکرده است و برگزیدن جانشین شاه را به‌اختیارشاه واسی‌گذارد»، چنانکه گفته‌است:فرمانروادر برگزیدن جانشین باید خدا و رعیت و خود را درنظرگیرد. «اندرزنامه بند ۱۷.»

«اردشیر سختگیری را به‌هنگام نیاز، راهی از راههای نیکی به‌رعیت می‌داند» فرمانروا چون به‌زیردستان خود دلسوزاست‌گاهی برآنان سخت می‌گیرد و از دلبستگی‌به‌ایشان، گاهی برخی را میکشد. «اندرزنامه بند. ۱»

اردشیر همواره به‌توده مردم بدگمان است. «بدانید که از خوی‌های تودهٔ مردم دل ـ آزردگی از فرمانروایان ورشک بردن به‌آنان است زیرا در میان تودهٔ مردم کسانی کتک‌خورده و یا کسانی که خویشاوندی کیفردیده دارند، بسیار است، همه اینان دشمن فرمانروا خواهد بود. «اندرزنامه بند ۱۲.»

به‌نظر اردشیر حال پادشاهی که شهریاری آماده را بی‌رنج به‌ارث برده است و چنین می‌پندارد که‌بپرداختن به‌عیش ونوش فرصت یافته است از هرشهر یاردیگر بیمناکتر است از چنین راهی است که درهای بلا باز می‌شود وسستی در دولت پدید می‌آید.

شاه باید عیبهای درونی خود را پیوسته جستجوکند و در بهبود آنها بکوشد. شاه نباید درغگو و چشم‌تنگ و تندخو و بیکاره باشد نباید در دل او بیم راه یابد، براوست‌که زمان کار وکوشش و زمان بیکاری و آسودن را برهم نزند... و راز خود را از خویشاوندان کوچک و خدمتگزاران،نهان دارد. بزرگترین خوی پادشاه آن است که خرد را برهوش چیزه بدارد. «اندرزنامه بند ۳۱.»[1]

سخنهای گوناگون سیاسی و اقتصادی ازاردشیر: اردشیر پوربابک نامه‌ای به‌ملت خود نوشته که رونوشت آن چنین است: از اردشیر، درخشنده موبد، شاه شاهان، جانشین بزرگان، به‌فقیهان که بار دین را بردوش دارند و اسواران که نگهداری کشور با ایشان است، و دبیران که آرایهٔ دولت‌اند، وکشاورزان که آبادکننده روستاهایند، درود برشماباد! خدا را سپاس که ماتندرست‌ایم و از روی نیکخواهی باجی راکه به‌رعیت بود برداشته، اینک اندرزهائی را برایتان می‌نویسم:

«کینه‌جوئی مکنید تا دشمن برشما چیره نشود، انبارداری نکنید تاگرانی به‌شما روی نیاورد، درخویشان زناشوئی کنید که تبار را بهتر نگه دارد و خویشاوندی را نزدیکتر سازد، این جهان را به‌چیزی مگیرید که برکسی پایدار نیست و از آن پاک‌دل مکنید که به‌خوشبختی

۱. احسان عباس، عهد اردشیر، ترجمهٔ محمدعلی امام شوشتری، ص ۴۵ـ۳۴ (به‌اختصار)

جهان دیگر، جز به‌این جهان نتوان رسیدن.»

چند اندرزپراکنده: اردشیر به‌دست مردی که بالا سرش می‌ایستاد کاغذی سپرده‌بود و به‌اوگفته بود: هر زمان خشم مرا فراگرفت آن‌را به‌دستم ده و درآن کاغذ چنین نوشته شده بود «خویشتن را نگه‌دار، تو خدا نیستی، تنی‌هستی که هرپاره آن زود پاره دیگر را خواهد خورد وچه‌زود که کرم وخاك شود.»[۱]

«بهترین خوبها خرسندی است و بالش خرد از آموختن است...[۲] برای پادشاه هیچ چیز زیانمندتر از همنشینی بابیخردان و سخنگوئی با فرومایگان نیست.»

ارزش سیاسی‌سفرا: «چه خونها که فرستادگان (مقصود سفراست) به‌ناروا ریخته‌اند و چه سپاهیان که به‌کشتن داده و چه لشکرها که دچار شکست کرده و چه‌ناموسها که بباد داده‌اند، چه‌مالها که از دغلی و دروغزنیهای‌فرستاده به‌تاراج رفته وپیمانها که شکسته است.»[۳]

اردشیر اندرز می‌دهد که همواره به‌دنبال سفیر، فرستاده‌های دیگری بایدگسیل داشت تا مراقب اعمال و رفتار او باشند.»[۴]

اردشیر دادگستری و آباد کردن سرزمینها و مهربانی با بندگان را می‌ستاید و به پادشاهان اندرز می‌دهد که در انتخاب ندیم هوشمند، عاقل و نکته‌سنج غفلت نورزند، اردشیر چهار تکلیف برعهدهٔ هرانسانی می‌داند.

اول، تکلیف درحق خدا، دوم تکلیف در حق پادشاه، سوم تکلیف ما در حق خود است باید آنچه را برای خودمان سودمند است بخود رسانیم و آنچه را زیانمند است از خود دور سازیم، چهارم تکلیف ما در حق مردم است، پنجم، باید به‌همه نیکی نمائیم ومهرورزیم، به‌همه یاری کنیم و نیکخواهی نمائیم. نیرو جز با سپاه پدید نیاید و سپاه جز با مال، و مال جز با آبادانی وآبادانی جز به‌دادگری پدیدار نگردد. «آنجا که پادشاه ستم کند. آبادی پدید نیاید شهریار دادگر، به‌از پرباران است. شیر درنده از شاه ستمگر بهتراست و شاه‌ستم‌پیشه از آشوبی که دوام یابد بهتر، بدترین پادشاه کسی است که بیگناه از او بترسد.»[۵]

بدانید، من و شما مانند یک تنیم، در شما،گروهی مانند سراند که پیوستگیها را نگه می‌دارند،گروهی مانند دستهایند که‌گزندها را دورکنند، وسودها را فراهم آرند،گروهی مانند دل‌اند که بیندیشند وچاره‌گری کنند،گروهی چون اندامهای فرودین‌اند که تن را در رسیدن به‌برخی نیاز«ندیهایش یاری می‌دهند، باید به‌حکم آن روال در دلهایتان همدستی و نیکخواهی پدید آید.»[۶] خراج ستون کشور است که باداد افزایش‌گیرد و از ستم کاهش.»[۷] مردم استخر از نیامدن باران شکایتی به‌دست اردشیر دادند، زیرآن نوشت، اگر آسمان از باریدن بخل‌ورزیده ابرها خواهد بارید فرمان دادیم شکست شما را جبران و بی‌نوایانتان را بابرگ ونوا کنند.»[۸]

۱ و ۲. ابن‌قتیبهٔ دینوری، عیون‌الاخبار، مصر، ص ۲۷۴ و ۳۹

۳ و ۴. عمربن‌بحر جاحظ، کتاب‌التاج، ص ۲۴ و ۱۲۲

۵. ازکتاب غررالسیر، ص ۴۸۲ به‌بعد ۶. همان کتاب، ص۴۸۴

۷. عهد اردشیر، بزوهش استاد احسان عباس، ترجمهٔ محمدعلی امام شوشتری، ص ۱۰۳ به‌بعد.

۸. غررالسیر، ص ۴۸۴.

هر زمان شاه از دادگری سرپیچید، مردم از فرمانبری او سرپیچند.»[۱]

به‌اردشیر گفتند، کیست که از هیچکس نترسد؟ گفت کسی است که در فرمانروائی داد کند و از ستم دست نگه دارد و حق را یاری دهد، مردم او را فرمان برند و بردلها پادشاه باشد و از کشاکشها ایمن، نخستین گام در دادگری آن است که آدمی، داد را از خود آغاز کند و هر خوی نیک و رفتار پسندیده را بخود آموزاند.»[۲] ششم بیمناکتر از آن که توده مردم نترسند، آن است که وزیران نترسند زیاده‌روی در شهوت‌ها از بزرگترین آفتهاست، دادگر رستگار است و زورگو، در راه نابودی، هر زمان اردشیر کارگزاری را به‌یکسو از کشور می‌فرستاد به‌او می‌گفت، گوهر کسان را برای مال ناپایدار مفروش جز بهبود بخشیدن و بسامان کردن کارها چیزی به‌دیده مگیر از فساد و حرص دوری کن، هیچکس را از فرزندان خویشانت همراه‌سر و کسانی که برای یاریت به‌همراهت می‌فرستیم ترا بسنده‌اند...»[۳]

در کتب عرب آمده است که بعد از انقراض ساسانیان بزرگمهر به‌طبرستان رفت از او پرسیدند که‌سوجب‌انقراض‌ساسانیان‌چه بود؟ پاسخ داد: «کارهای بزرگ را به‌مردم خردسپردند و کارهای خرد را به‌مردم بزرگ، بزرگان به کار کوچک دل ننهادند و خردان از عهده کار بزرگ برنیامدند، ناچار هر دو کار تباه گشت.»[۴]

در میان متفکرین عالم اسلام ابن‌مقفع و ابونصر فارابی، بیش از دیگران به‌مسائل و امور اجتماعی توجه کرده و در پیرامون انواع اجتماعات و نحوهٔ اداره کشور و خصوصیات یک رهبر سیاسی خوب، سخن گفته‌اند.

نظریات سیاسی و اجتماعی ابن‌مقفع : ابن‌مقفع یک ایرانی و پارسی اصیل (از یکی از دهات فارس بود) وسالها به کار دبیری و نویسندگی اشتغال داشت و در ادبیات عرب استاد بود، به‌نظر احمد امین مصری «ابن‌مقفع بزرگترین و بهترین و قوی‌ترین شخصی بود که در ادب عرب تأثیر مهمی داشت، او در اخلاق و فزونی‌علم و اطلاع و فصاحت لسان و بلاغت، بسیار قوی و مسلط بود، اخلاق او عبارت از شرف و نجابت و شهامت وگذشت و نهایت بزرگواری بود...»[۵] ما در اینجا بدون آنکه از نظریات فلسفی و ارزش ادبی او سخنی گوئیم چکیده‌ای از نظریات سیاسی و اجتماعی او را ذکر می‌کنیم:

ابن‌مقفع چون مردی فیلسوف‌منش و آزاداندیش بود، در عین‌حال، که از لزوم نظم و انضباط در سپاه سخن می‌گفت، با اطاعت کورکورانه موافق نبود، وی در رسالة‌الصحابه می‌گوید: اوامر خلیفه، درصورتی مطاع است که مبنای عملی و منطقی داشته باشد، به‌نظر او «بعضی از فرمانهای امیرالمؤمنین مطاع و قابل قبول و اجراست و برخی غیرقابل تحمل است و نباید آنها را اطاعت کرد...»

اگر امرا و اولیاء امور، اصلاح جامعه را در بعضی مسائل ضروری تشخیص دادند و

۱. التمثل و المحاضره، ص ۱۳۶ ۲. التمثل...، ص ۱۳۶

۳. مأخوذ از سخنان اردشیر، از کتاب عهد اردشیر، از ص ۱۱۴ تا ۱۲۴

۴. محمدتقی ملک‌الشعرا بهار، ترجمهٔ چند متن پهلوی، تهران ۱۳۴۷، ص ۲۲

۵. پرتو اسلام، ص ۲۴۸

تغییر اوضاع اجتماع، را از روی عقل و صلاح، مقتضی بدانند باید اوامر آنها را اطاعت کرد، مردم دراین قبیل فرمانهائی که ناشی از اصلاح است حق عصیان یا مداخله ندارند فقط می‌توانند مورد مشورت قرارگیرند.

ابن‌مقفع در حدود ۱۳ قرن پیش می‌گفت:

«۱ــعموم مردم حق رأی و پند و نصیحت دارند و می‌توانند رأی و عقیده خود را در اصلاح امور و مقتضیات دیگر اظهار کنند واگر نقص و خطا و عیبی ببینند اولیاء اموررا بدان متوجه نمایند ولی نباید از امر دولت تخلف کنند.»[۱]

۲ ــ یکی دیگر از تعالیم سیاسی ابن‌مقفع تفکیک مسئولیت وزارت جنگ از وزارت دارائی است. به‌این معنی که فرمانده سپاه نباید اداره «استیفا» را عهده‌دار شود، درآن زمان سران سپاه خود مستوفی بودند یعنی قائد فلان لشکر، پیشکار مالیه مصر یا خراسان نیز بود و مستقیماً مالیات را از مردم دریافت می‌کرد و به‌والی محل صورت حساب می‌داد.

ابن‌مقفع به‌نقص و عیب این کار توجه کرد وگفت «مداخله سپاه در مالیه، باعث فساد روح جنگجوئی می‌شود، این فکر و عقیده، مقرون به‌صواب است زیرا اغلب سران سپاه به‌واسطه داشتن نیروی نظامی به‌مردم ستم می‌کردند و چون آنها را به‌حساب دعوت می‌کردند آنچه از مالیه دولت در دست آنها بود به‌خود اختصاص می‌دادند و از تحویل آن خودداری می‌کردند، و با نیروئی که داشتند مقاومت و عصیان وگاه دعوی استقلال می‌کردند و از این راه برای دولت مشکلات بزرگی ایجاد می‌گردید.»

۳ ــ رعایت کفایت و لیاقت اشخاص نیز مورد توجه ابن‌مقفع بود، به‌نظر او «بایستی خلیفه به‌مردان آزموده و رؤسای لایق توجه کند، بسیاری از سران سپاه که زیر دست هستند از زبردستان خود بهتر و شایسته‌تر می‌باشند، تعلیم و تربیت سپاه و آشنا کردن آنها به‌خواندن و نوشتن و فراگرفتن علوم، و توجه به‌مبانی اخلاقی و عادت دادن آنها به‌عفت و نجابت و امانت، و دور نگه‌داشتن سربازان ازخودآرائی و استعمال عطر و پوشیدن لباس نرم و ظریف و تن‌پروری و آسایش و تنعم و امثال اینها، لازم و ضروری است.»

۴ ــ برای پرداخت حقوق و ارزاق باید وقت معینی را درنظرگرفت تا سپاهیان نگران فردای خود نباشند باید حالات و روحیات سپاهیان مورد بازرسی دقیق قرارگیرد وکسانیکه متصدی آن امور می‌شوند باید از هر حیث طرف اطمینان و مورد وثوق باشند و حقیقت را با اخلاص و راستی بر خلیفه بگویند و هیچ چیز را مخفی و مکتوم ننمایند، اتخاذ این سیاست هر چند متضمن مخارج گزاف باشد برای جلوگیری از فتنه و فساد و شورش، ضروری است.

۵ ــ یکی دیگر از نظریات جالب این ایرانی پاکنهاد، دعوت خلیفه به‌تنظیم قوانین و نظامات ثابت در سراسر حوزهٔ قدرت مسلمانان است به‌نظر او هرج و مرج قضائی آن روزگار (عهد منصور خلیفه‌عباسی) مولود نبودن قوانین و رویهٔ قضائی مشخص در بلاد مختلف اسلامی است، به‌همین علت احکام متناقض در یک شهر صادر می‌شود و مال و جان و ناموس مردم دریک محل مباح و در محل دیگر حرام می‌شود اینها همه ناشی از فساد احکام قضات است و تمام آن مفاسد به‌مسلمین تحمیل و اجرا می‌شود. به‌نظر ابن‌مقفع برای پایان دادن به

۱. پرتو اسلام، ص ۲۵۹ به‌بعد

این آشفتگی، یگانه راه این است که خلیفه هیأتی از افراد ذیصلاحیت را معین کند تا آراء صادره را مورد بازرسی و تفتیش قرار دهند تا صلاح و فساد را تعیین کنند و حکم سنت را از حکم اجتهاد تفکیک و به موجب حق وعدل عمل نمایند، آنگاه از احکام نهائی که از این مرجع عالی صادر می‌شود نسخه‌های متعدد به‌تمام شهرها فرستاده شود تا براین احکام صحیح که به‌منزلهٔ استیناف و پژوهش است اعتماد و قیاس کنند، نکتهٔ بسیار جالبی که ابن‌مقفع به آن توجه می‌کند این است که قواعد و قوانین اجتماعی باید برحسب شرایط و اوضاع در حال تغییر و تحول باشد. او در قرن پیش با قوانین ثابت و تغییرناپذیر «دُگم» موافق نبود و معتقد بود که عدالت برحسب زمان و مکان و مقتضیات اجتماعی و اقتصادی فرق می‌کند بنابراین سنتها و قوانین پیشینیان برای همیشه قابل قبول نیست ابن‌مقفع می‌گوید: «اولیاء امور باید عدل و مصلحت مردم را در نظر بگیرند... احکام مختلف اگر مبنی برسنت باشد، قابل نقض است زیرا صحت و سقم وسنتد آن مقبول عموم مردم نمی‌باشد ازاین گذشته در تفسیر و تعبیر سنت نیز اشکالات بسیار حاصل می‌شود، بنابراین باید به‌عدالت رجوع کرد که بهتر است اگر اختلاف هم ناشی از قیاس باشد، باید تحت دقت درآورد و به‌مقتضیات عمل نمود زیرا همیشه نمی‌توان نتیجه خوبی از قیاس گرفت.

ابن‌مقفع قیاسی که علما را دچار مشکلات کرده است مورد استهزاء قرار می‌دهد اگر شما از علماء فقیه سؤال کنید که آیا ما همیشه باید راست بگوئیم خواهندگفت آری نباید دروغ گوئید، آنگاه می‌گوید اگر ظالمی قصد کشتن مظلوم و بیچاره‌ای را داشته باشد و او در محلی که شما می‌دانید پنهان شده باشد و آن ظالم از شما بپرسد که آیا فلان شخص اینجاست چه‌خواهید گفت؟ اگر در نظر بگیرید که همیشه باید راست بگوئید و آن ستمگر خونخوار را به‌کشتن مظلومی راهنمائی کنید، برخلاف عدالت قدم برداشته‌اید بنابراین فساد قیاس ظاهر می‌شود مجملا عقیدهٔ ابن‌مقفع در عدالت و قضاء عبارت از لزوم وضع یک قانون رسمی می‌باشد، که تمام ممالک اسلامی به‌رعایت و اجرای آن ملزم باشند، قانون مزبور بایستی مبتنی برعقل باشد و به‌سوی عدالت رهنما شود.»[1]

متأسفانه افکار و اندیشه‌های قضائی و فلسفی ابن‌مقفع که کمابیش بانظریات اجتماعی متفکرین و آزاداندیشان اروپا درقرن ۱۸ هماهنگی و موافقت دارد درعهد منصور و سفاح به علت عدم آمادگی محیط اجتماعی و سوءنیت زمامداران صورت عمل نگرفت. ابن‌مقفع در زمینهٔ امور مالی و راه صحیح اخذ خراج و اصلاح دیوان استیفاء نظریات جالبی دارد که به‌جای خود از آن سخن خواهیم گفت، ابن‌مقفع با دوشیدن تمام شهرها و استانها به‌نفع «مرکز خلافت» مخالف است بلکه می‌گوید به‌استانها و نقاطی که از لحاظ منابع طبیعی و درآمد ضعیف هستند باید کمک مالی هم رسانید «نباید از حجاز توقع مازاد داشته باشد بلکه اگر بتواند باید از مرکز خلافت کمکی به‌آنجا برساند» ابن‌مقفع برای حسن‌نیت و صحت عمل زمامداران ارزش فراوان قایل است و می‌نویسد: «اگر خلیفه خود پاك و با تقوی باشد حالت رعیت اصلاح‌پذیر می‌شود زیرا اول طبقات خاصه و رجال دولت باید صالح و پاکدامن باشند تا بتوانند جامعه را اصلاح

۱. تلخیص ازهمان‌کتاب، از ص ۲۶۲ به‌بعد ۲. همان‌کتاب، ص ۲۶۸

کنند، رجال و کارکنان دولت هم صالح و عفیف‌نمی‌شوند مگر آنکه امام آنها پاك وپرهیزکار باشد، اصلاح امور، مانند زنجیر است که بهم پیوسته، چون یکی ازحلقه‌هاگسیخته شود زندگی عموم مختل می‌گردد...»[۱]

ابن‌مقفع متفکری مادی و مردی آزاد اندیش بود و افکار و نظریات اصلاحی او در حدود ۱۲۰ سال پیش خریداری نداشت ظاهراً همین اندیشه‌ها و نظریات انتقادی او سبب گردیددر چهل‌سالگی به‌فرمان منصور به‌اتهام کفر وزندقه‌اورا بکشند، چون ابن‌مقفع نمی‌توانست چنانکه می‌خواست، آزادانه افکار خود را در رسالةالصحابه بیان کند برآن شد که کتاب کلیله‌ودمنه را ترجمه کند و از این راه به‌بیداری اذهان و افکارعمومی کمک نماید.

خلاصه تعالیم سیاسی ابن‌المقفع

۱ — «... فرمانروایی‌گرفتاری بزرگی است «ولایةالناس بلاءٌ عظیم» همه مردم را راضی نتوان کرد «رضی‌جمیع‌الناس‌لایدرك» پس در جلب رضای نیکوکاران و خردمندان باید کوشا بود. بروالی است که چهار خصلت را مدنظر داشته باشد، زیراکه آن چهار، ستونهای حکومت است:

۱ — دقت درانتخاب وزراء و کارمندان

۲ — تسلط برهمهٔ امور از راه نظارت پیوسته و مؤثر

۳ — به‌کیفر رسانیدن خطاکاران و تشویق خدمتگزاران.

٤ — ... برفرمانرواست که باگماردن جاسوسان مطمئن ازکارهای مأموران دولت، همواره‌آگاه باشد...

در باب سلطان در ادب‌الکبیر می‌گوید... حکمران باید از علمایاری جوید ودیشان پناه‌برد، مسئولیت سلطنت خطیر است. از این‌رو حکمران باید که از ساعات خواب و آسایش خود بکاهد تا به‌کارهایش برسد. فرمانروایان دو دسته‌اند:

۱ — آنانکه از فرمانروائی خویش خشنودند و بدان دل بسته‌اند ۲ — آنهاکه از روی اکراه و اجبار فرمانروائی می‌کنند.حکمران مجبور،یا از جانب‌خداوند مأموریت‌فرمانروائی دارد و یا از جانب پادشاه و در هر دوحال، رضایت هر دو را باید فراهم کرد. حکمران نشاید که کارهای مهم مملکتی را به‌دیگران واگذارد... همنشین حکمران، آن‌به‌که اهل تقوی و از خردمندان باشد، در مجازات و تشویق هرگز نباید شتاب کرد... قدرت باید با محبوبیت قرین باشد، تنها درآن‌صورت‌است که بتوان از رعیت انتظار تسلیم و اطاعت داشت، تنها پادشاهان دادگر در خور اطاعتند... ابن‌المقفع در پیرامون خطر تملق و چاپلوسی چنین می‌نویسد: «زنهار از چاپلوسی و تملق اطرافیان، آن کس که خریدار مدح و ستایش دیگران است بدان می‌ماند که خود ستایشگر کارهای خویش باشد. اگر اطرافیان از این نقص فرمانروا آگاه شوند، ازهمین کوره‌راه دژ وجود او را تسخیر می‌کنند و در خفا بر او می‌خندند.»[۲]

جامعه‌شناسی فارابی

«با اینکه فارابی در میان فلاسفه و متفکرین عالم اسلام وسیعتر از دیگران به‌مسائل اجتماعی نگریسته. (می‌گوئیم وسیعتر از دیگران

۱. همان صفحه

۲. تلخیص از: دکتردسالی، حکومت اسلامی از نظر ابن‌خلدون، تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۲۳ به‌بعد

زیرا در مسائل حکومت عملی که «سیاست مدن» در کنار «اخلاق» و «تدبیر منزل» یکی از اجزای سه‌گانه آن است) فلاسفه، بویژه ابن‌سینا سخنان اندکی نگفته‌اند، بعلاوه از سنن کهن ایرانی بحث دربارهٔ حکمت عملی است. و لذا متفکرین و نویسندگان ما، به‌صورت رسالات ادبی و اخلاقی، مطالب متعددی دربارهٔ سیاسیات و اجتماعیات نگاشته‌اند.

نکته تازه در نزد فارابی آن است که وی با دقت بیشتری نظریات افلاطون را در این باره نقل می‌کند معروف است که فارابی که پس از فیلسوف عرب، الکندی از مهمترین شارحان ارسطو و افلاطون است زبان یونانی را می‌دانسته است، زندگی متمادی فارابی در شام، احتمال این مسأله را تقویت می‌کند، یا لااقل این احتمال را که وی به‌تراجم سریانی‌آراء ارسطو و افلاطون مستقیماً دست داشته است. تقویت می‌نماید.

نکات عمدهٔ جامعه‌شناسی فارابی، براساس رسالهٔ «آراء اهل‌المدینه» به‌قرار زیرین است:

۱ — زندگی بالاجتماع برای افراد بشر امری‌است ضرور، زیرا بشر به‌تنهائی و انفرادی قادر به‌زندگی نیست و زندگی جمعی کارش را تسهیل و هستی‌اش را غنی می‌کند.

۲ — اجتماع بشری را به‌سه‌نوع می‌توان تقسیم کرد: جماعت عظمی که اسم مختلف را در برمی‌گیرد و آن حاوی تمام معموره ارض است، و جماعت وسطی که یک ایالت را در برمی‌گیرد و جماعت صُغری که اهالی یک شهر یا کوی یا یک‌خانه را دربرمی‌گیرد.

۳ — جامعه شبیه به‌بدن انسان است. که در آن اعضای رئیسه (مانند قلب) وجود دارد و اعضائی که خود خادم عضو دیگرند، ولی اعضائی هم به‌آنها خدمت می‌کنند مانند معده، و جوارح واعضای دیگر که فقط خادمند، مانند،شانه و غیره،منتها در جماعت انسانی، سیر امور ارادی است — و حال آنکه در بدن انسانی امور طبیعی و تکوینی است.

٤ — جامعه را فارابی «مدینه» نام می‌گذارد، که ترجمه «Polis» یونانی و آن را بر دو نوع تقسیم می‌کند: مدینهٔ فاضله و مدینهٔ نازله یا مدینهٔ جاهله. مدینهٔ فاضله جامعه‌ای است که در آن عدالت و سعادت واقعی حکمرواست، و رئیس و مرشد آن جامعه از حکماست و قدرت رهبری وهدایت‌دارد. مدینهٔ فاضله عیناً مانند پیکر انسان،سالم‌است، مرشد و راهبراین جامعه باید دارای جسم و جانی نیرومند، هوش و زیرکی و قدرت بیان باشد، دانش دوست، کم‌شهوت، عاری از هوس، بزرگ‌منش، بی‌اعتنا به‌امور دنیوی، دوستدار عدالت، متنفر از ظلم، شجاع و مدافع حق باشد. درجامعه و مدینه‌ای که تحت ریاست چنین مدیر و مدبری است، نظم و ترتیب و تعاون بین افراد برقرار است و منافع مردم تأمین می‌گردد، و مضرات از آنان دفع می‌شود.

برای آنکه رئیسی بتواند به‌مقام رئیس‌علی‌الاطلاق برسد، که معموره ارضی را اداره کند، باید به‌مرتبت عقل بالمستفاد(که مقام کسب همه دانشها اعم از نظری واکتسابی است). برسد و برعقل فعال (که خود از نور محض است ولی درآن، صورت کلیه اشیا منعکس است و نفوس بشری را از قوه به‌فعل منتقل می‌کند). اتصال یابد و حقایق، مانند پیمبران به او وحی شود.

۵ — اما مدینهٔ نازله یا جاهله را فارابی به‌انواع مدینه‌ها تقسیم کرده است، ازآن جمله است مدینه بذاله که در آن هدف به‌دست آوردن ثروت است ومدینهٔ تغلب یا مدینهٔ

www.Bakhtiaries.com

جلادین که در آن هدف ستمگری‌ست، ومدینهٔ خست یا مدینهٔ سیاده که در آن هدف نیل به لذت است و مدینهٔ جماعیه، که در آن هرج و مرج حکمروا وهرکس خود را مساوی دیگری می‌شمرد، و مدینهٔ ضاره یا مدینهٔ جاهله که‌درآن‌گمراهی و عوام‌فریبی و دروغ حکمفرماست و مدینهٔ ضرودی که هدف آن است که حداقل ضروریات زندگی تأمین شود و مدینهٔ نذالت که هدف جمع زر وسیم است، و مدینهٔ کراست که هدف کسب برتری و شهرت‌پرستی است.

دربین مدینهٔ فاضله و مدینهٔ نازله یعنی جامعهٔ عالی و فاسد، مدینه مبدله‌یی قراردارد که درآن ترکیبی از آراء نیک و بد مشاهده می‌شود.

اصطلاحات فارابی ترجمهٔ درهمی از اصطلاحات افلاتون است و فارابی با الهام از او تقسیم‌بندی خاصی کرده است، و تقسیم‌بندی فارابی نشان می‌دهد که وی نه‌تنها از مدینهٔ نذالت و بداله که مبتنی براصل سودورزی است، متنفر است، بلکه از مدینهٔ جماعیه که نوعی جامعهٔ سوسیالیستی و کمونیستی‌ست و درآن تساوی حقوق همگان حکمرواست نیز، خوشش نمی‌آید. ومدینهٔ فاضله را عبارت از مدینه‌یی می‌داند، که درآن شاه، یا امیری عادل برطبق قواعد حکمت حکمروائی کند.

این پیداریا «Utopie» فارابی شبیه به‌پندار افلاتون و همانند پنداری است که البته با مقداری تغییر بعدها در قرن ۱۷ — ۱۹ از جانب جمعی از پنداربافان (اوتوپیست‌ها) تکرار شده است. قاعدتاً فارابی ایرانی چون سیف‌الدوله را نمونهٔ کامل رهبران مدینهٔ فاضله می‌شمرد ولی دراین مطلب تصریحی ندارد.»[۱]

ناگفته نگذاریم، با اینکه فارابی حدود ۱۴ قرن پس از افلاتون در جامعه شکوفان تمدن اسلامی از مدینهٔ فاضله سخن‌گفته است — اگر نظریات جامع افلاتون (۴۲۷ — ۳۴۷ ق. م) را با آراء محدود فارابی مقایسه کنیم به‌عظمت اندیشه افلاتون و وسعت نظر وی پی می‌بریم، درکتاب جمهوریت او در (۲۴ قرن پیش) مسائلی مطرح شده که‌کمابیش رنگ و بوی زمان ما را دارد از قبیل طرفداری از حقوق زنان، تحدید تناسل و تزکیه نسل، وتبلیغ مرام کمونیسم و سوسیالیسم و توجه به‌فن تربیت، سیاست و هنر و جزاینها، درحالیکه فارابی با این قبیل اندیشه‌ها اصولا آشنائی و توافق نداشته است (برای اطلاع از افکار افلاتون نگاه کنید به‌جلد اول این کتاب از صفحهٔ ۳۳۰ به‌بعد)

درمیان کتب تاریخی و اجتماعی بعد از اسلام نظیر مروج‌الذهب مسعودی، کتاب تاج اثر جاحظ، احکام‌السلطانیه اثر ماوردی، آثار متنوع غزالی، مقدمه ابن‌خلدون، سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملک و دیگر آثار، با تعالیم سیاسی و اجتماعی گرانقدری مواجه می‌شویم، که ذکر خلاصه‌یی از آن‌ها خالی از فایده نیست.

عقاید سیاسی ماوردی — یکی‌از صاحبنظران عالم اسلام ماوردی است، وی نخست در عهد خلافت قائم ودر دوران وزارت ابن‌مسلمه (۴۳۷) به‌کارهای سیاسی و دیوانی وارد شد ودر صف یاران دیگر وزیر، چون قاضی‌حنبلی، خطیب بغدادی(مورخ) و عده‌یی‌دیگر قرارگرفت، در نتیجه ماوردی، به‌مسائل سیاسی و دیوانی عصر خود از نزدیک آشنا شد بنظرهانری‌لائوست

۱. ویژگیها و دگرگونیهای جامعه ایران در پویهٔ تاریخ، از ص ۱۸۰ به‌بعد (به‌اختصار)

اثر معروف او احکام السلطانیه «کتابی است که از مسأله قدرت سخن می‌گوید و بهیچ‌وجه جنبهٔ اندرزنامه ندارد و اصولا هدف از نوشتن آن، نه‌پرده‌برداری از اجحافات بوده است و نه یادآوری اصلاحات... در مقام اصولی، بیشک ماوردی، منابع حقوق را، به‌شیوه‌ای که بنیانگذار مکتبش، امام شافعی متوفی بسال (۲۰۴) تعیین نمود. مورد استفاده قرار داده است، این‌منابع عبارتند از قرآن، سنت، اجماع و قیاس در عین‌حال، ماوردی به‌نام مصلحت عمومی به‌منابع دیگر از قبیل عرف، رویه اداری (عمل) به‌گونه‌ای که در احادیث و نیز در بایگانی دستگاه خلافت موجود بوده رجوع کرده است. همچنین اصل توجه به‌مقتضیات و شرایط زمان (حکم‌الوقت) را که تطبیق اصول شرع را با شرایط جدید میسر می‌سازد به‌عنوان منبع حقوق شناخته است. بدین ترتیب می‌توان گفت که ماوردی موجد و مؤسس نوعی سیاست حقوقی است که مشروعیت خلافت را توجیه و از آن دفاع می‌کند.»[۱] پطروشفسکی، نیز راجع به‌نظریات سیاسی ماوردی در مورد امام و «خلیفه» مطالب جالبی می‌نویسد: ماوردی در عصری که عملا خلفا قدرت و نیروی سیاسی خود را از دست داده وآلت دست سلسله‌های فئودالی محلی نظیر آل‌بویه، غزنویان و سلجوقیان بودند، سعی‌می‌کند به‌یاری دین، خلفای عباسی را به‌اریکه قدرت بنشاند.

«ماوردی خلافت را اساسی می‌داند که خداوند مقرر داشته تا حافظ دین باشد و حکومت عدل را برجهان تضمین کند... بنابراین کمال مطلوب این است که دولت واحد اسلامی باید وجود داشته باشد، که دیر یا زود پس از آنکه همهٔ «کفار» را به‌زیر سلطهٔ اسلام درآورد، به‌دولتی‌جهانی مبدل شود... بنابه‌گفتهٔ ماوردی، خلیفه باید واجد صفات زیر باشد: از لحاظ اخلاقی باید خرده‌ای بر او گرفته نشود، دارای اطلاعات لازمه درالهیات و نقه باشد، نقص عضوی نداشته باشد، یعنی از لحاظ شنوائی وبینائی وگویائی و اعضای بدن بی‌نقص باشد، واجد عقل درست برای اداره و حکومت در امور دولتی باشد، دلیر و بی‌باك باشد، تابتواند از «سرزمین اسلام» دفاع کند، و با کفار به‌حرب پردازد اصلا از قبیله قریش — که‌پیامبر نیز از همان قبیله برخاسته بوده، باشد. ماوردی برای تعیین جانشین مقام خلیفه دوطریق می‌شناسد یکی انتخاب جانشین از طرف مردم (این طریق را مطلوب‌تر می‌شمارد) و دیگر تعیین جانشین توسط خلیفه حاکم، در زمان حیات خویش، به‌گفتهٔ ماوردی برای انتخاب خلیفه باید دوگروه از مسلمانان گرد آیند اول آنان که حق انتخاب کردن دارند و ثانیاً کسانی که از میان ایشان می‌توان خلیفه را برگزید (یعنی کسانی که اصلا قریشی باشند). انتخاب کنندگان باید واجد سه‌شرط باشند: مسلمان باشند و شهرت نیک داشته‌باشند، و اطلاعات لازم را واجد باشند تا بتوانند در مورد اینکه کدامیك از نامزدان بیشتر حق خلیفه شدن‌دارد تصمیم بگیرند. ودارای چنان استعداد عقلی باشند که بهترین انتخاب را به‌عمل آورند... انتخاب کنندگان خلیفه باید در جامعهٔ اسلامی صاحب نفوذ مسموع الکلمه بوده قدرت «حل و عقد» داشته باشند به‌دیگر سخن اینان باید مجتهدان و مأموران عالیمقام باشند... انتخاب کنندگان باید در مسجد جامع مقر خلافت گردآمده، در شایستگی نامزدان احتمالی مقام خلافت بحث کنند و آن کس را که لایق‌تر و شایسته‌تر تشخیص داده شود برگزینند، در ضمن باید شرایط زمان را درنظر بگیرند:

۱. سیاست و غزالی، ترجمهٔ مهدی مظفری، ص۱۸ به‌بعد

مثلا اگر انتخابات در زمان جنگ و یا آشوب صورت‌گیرد. باید یکی از افراد قریش را که خصایص سرداری سپاه وی مشهور باشد انتخاب کند و درزمان آرامش و صلح کامل کسی را برگزینند که در امور اداری آزموده‌تر باشد.

در مورد حداقل قانونی عدهٔ انتخاب کنندگان عقاید فقیهان مسلمان مختلف است، برخی از آنان انتخاباتی راکه حتی از طرف پنج‌نفر انتخاب‌کننده صورت‌گرفته باشد قانونی می‌دانند و استناد بدان می‌کنند که عمر در حال نزع هیأتی مرکب از پنج‌نفر از صحابه را برای انتخاب‌جانشین تعیین کرد که عبارت بودند از علی(ع)، عثمان سعدوعبدالرحمن بن‌عوف، و این هیأت عثمان را به‌خلافت برگزید... طریقهٔ دیگر حل امر جانشینی (خلیفه— امام) عبارتست ازتعیین خلیفهٔ آینده، توسط خلیفه حاکم واین طریقه را «اجماع» مجتهدین‌سنی صواب دانستند و این تصویب را برسابقهٔ تعیین عمر از طرف ابوبکر مبتنی دانستند... معهذا فقیهان عقیده داشتند که چون خلیفه حی (زنده) جانشین خویش را معین کند، آن جانشین را باید مجتهدان زمان و جماعت مسلمان «مردم» که در مسجد جامع پایتخت‌گرد آیند به‌رسمیت بشناسند و مؤمنان با وی بیعت‌کنند، ترتیب انتخاب خلیفه که «ماوردی» شرح داده است واکثریت فقیهان قبول داشته‌اند هرگز عملا به‌کار بسته نشد، در زمان امویان خلافت عملا موروثی بود و در زمان عباسیان نیز چنین بود. فقط ترتیب معینی نداشته یعنی شاغلان مقام خلافت حتماً وارثان درجه اول نبوده‌اند،گذشته از این از آغاز قرن نهم میلادی (سوم هجری) خلفای عباسی بدون یاری نیروهای نظامی و به‌ویژه سواران نگهبان، که ازغلامان ترک مرکب بودند قادر نبودند برتخت خلافت مستقر و استوارگردند وقدرت واقعی در دست فرماندهان نگهبانان مذکور بود... از میان خلفای اموی و عباسی فقط عدهٔ معدودی واجد صفاتی که به‌عقیدهٔ ماوردی از لوازم خلافت است بوده‌اند، وگر چه هرگز انتخابات حقیقی صورت نمی‌گرفته... معهذا علی‌الرسم به‌ظاهرسازی پرداخته، جلوس هر خلیفهٔ جدید را به‌تصویب مجلس مجتهدان و فقیهان و مأموران عالی‌مقام که در مسجد جامع مقر خلافت‌گرد می‌آوردند می‌رسانیدند. نظرهای خوارج و شیعیان در مورد قوانین جانشینی خلیفه با نظر فقیهان سنی اختلاف فاحش دارد... بنا به گفته ماوردی وظیفهٔ مردم است که از خلیفهٔ منتخب اطاعت کنند و در امور، وی را یاری و مساعدت نمایند و اگر خلیفه ظلم کند، و وظایفی راکه به‌عهده دارد... ایفا ننماید طبق نظریهٔ ماوردی، مردم می‌توانند وی را خلع وسرنگون سازند. خلع خلیفه ظالم یا ناقابل، می‌بایست به‌تصویب مجلس (مردم) که در مسجد جامع‌گرد می‌آیند برسد یعنی یکی از رجال متنفذ یا مجتهدان، ادعانامه‌ای علیه خلیفه ایرادکند و خلع او را بخواهد سدعی می‌بایست ادعای خویش را با عملی ایهامی توأم سازد، به‌این‌معنی که انگشتری را از انگشت بیرون کند، و یا موزه از پا خارج سازد و به‌زمین افکند و بگوید همچنان که این انگشتری را به‌دور افکندم فلان را از سمت خلافت طرد می‌کنم، حاضران باید موافقت خود را به‌همان ترتیب اعلام دارند...»[۱] چنانکه در جلد دوم‌ضمن مطالعهٔ تاریخ‌سیاسی آن ایام دیدیم عملا نظریات ماوردی از طرف زمامداران وقت رعایت نمی‌شد و همیشه خلافت نصیب کسانی می‌گردید که به‌نیروی

۱. اسلام در ایران، پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم‌کشاورز، از ص۱۵۹ به‌بعد

نظامی قوی‌تری متکی بودند و یا مورد حمایت قدرتهای حاکم عصر قرار می‌گرفتند.

شیعیان با انتخاب خلیفه از طرف مردم موافق نبودند و به‌اصل صلاحیت و شایستگی امام یا خلیفه معتقد نبودند، آنها علی (ع) و اولاد او را شایسته‌ترین مردم، و لایق احراز این مقام می‌دانستند و مانند ایرانیان عهد باستان، به‌خلافت و حکومت موروثی معتقد بودند.

نظریات سیاسی غزالی — امام محمد غزالی مانند ماوردی تنها یک مرد روحانی، مجتهد ومدرس نبود بلکه وی در دوران حیات خود، در فعالیتهای گوناگون سیاسی و اجتماعی شرکت مؤثر داشته و غالباً از مقتدرترین جناحهای حاکم زمان، که آنها را شایسته‌تر می‌دانست حمایت و جانبداری می‌کرد. و با تمام قدرت و توانائی خود سعی می‌کرده است که زمامداران را به‌جانب حق و عدالت سوق دهد، عده‌یی از صاحبنظران از جمله «ابن تیمیه» معتقد است که مطالعهٔ رسایل اخوان‌الصفا وکتب ابن سینا و ابوحیان توحیدی و فارابی در اندیشه‌های سیاسی و فلسفی این مرد مؤثر افتاده است هانری لائوست درکتاب سیاست وغزالی می‌نویسد: «آشنائی غزالی با میراث فلسفی یونان و شاخه «نوافلاتونیان» که موردتوجه محافل روشنفکران زمان بوده، بطور عمیقی بر روی خلاقیت بعدی وی اثرگذاشته است، نتیجهٔ این آشنائی آن شد که غزالی به‌موازات وابستگی عقیدتی به‌سنن، به‌ساختن نوعی فلسفهٔ دینی بپردازد و نشان دهد که پیوستگی به‌اصول اعتقادات اسلامی و آشنائی با دانستنیهای نظری و علمی، چنانکه فلسفه آنها را در خود جمع دارد، کاملا با یکدیگر مطابقت دارند.»[۱] —غزالی درکتاب «میزان‌العقل» به‌توصیف سیاست و ارزش آن می‌پردازد: «به‌اعتقاد غزالی، سیاست فنی است که رویه‌های مطلوب را در موقعیت‌های عینی حیات، تعیین می‌کند، هر انسانی در رابطه با موقعیتش صاحب سیاست است، اعم از آنکه حوزه و قلمرو اجرای آن به‌مسائل شخصی و فردی منحصر باشد و یا به رهبری دولت و حکومت— دین و سیاست حکم دو همزاد را دارند دین اساس است و قدرت نگهبان آن است. باز در نظریهٔ مربوط به‌مشاغل و حرف که غزالی در این‌جا طرح و درکتاب احیاء نیز بدان اشارت می‌کند، وی سیاست را جزو لازم‌ترین مشاغل حیات و جامعه می‌شناسد و حتی شریفترین آنها می‌داند ولی سیاستی که مورد نظر اوست، سیاستی است براساس عدالت و دراین مورد واقع‌بینی علمی، غزالی را وادار می‌کند، که در «میزان» تصریح‌کندکه انطباق سیاست بر عدالت بیشتر یک آرزوست تا یک واقعیت.»[۲]

بنظر هانری لائوست: «امر دیگری که موجب تعهد عمیق سیاسی غزالی گردیده، موقعیت اجتماعی او بوده است، در مقام‌مدرسی نظامیه، مشهورترین‌مدرسه بغداد، و به مناسبت اعتمادی که با شخصیت‌ترین وزراء عصر، (نظام‌الملک) به‌وی داشته و نیز به‌لحاظ مشورت‌هایی که‌در مواقع خطیر باوی انجام می‌داد. غزالی در عمق سیاست غوطه‌ور بوده است.»[۳]

غزالی درنگارش کتاب مستظهری ضمن تأیید و تجلیل از مستظهر خلیفهٔ عباسی او را به‌وظایف سیاسی وحکومتی خودآشنا می‌کند «مستظهری کتابی است در رفتار سیاسی که درآن بطور جدی بیشتر برروی تکالیف رئیس جامعه انگشت‌گذاشته شده تابرروی اعضای جامعه... مستظهری نه‌تنها به‌رئیس جامعه محتوی وپایهٔ نظری قدرتش را یادآور می‌شود بلکه کیفیت و

۱. غزالی، ترجمهٔ مظفری، ص ۹۵ به‌بعد ۲. همان‌کتاب، ص ۱۰۲ به‌بعد
۳. همان‌کتاب، ص ۱۰۵ به‌بعد

جزئیات خصال اخلاقی و قواعد عملی کردار را به‌وی خاطرنشان می‌سازد وتأکید می‌کند که عدم اجرای آن قواعد خواه و ناخواه به‌هلاکت او و انهدام مملکتش می‌انجامد، خلاصه آنکه گرچه واقع‌بینی بخش بزرگی از سیاست را تشکیل می‌دهد، اما سیاست نباید خارج از محدوده دستورهای اساسی دین و اخلاق انجام و اعمال شود...»[۱]

در رسالهٔ قدسیه نیز غزالی به‌مسائل سیاسی توجه می‌کند بنظر او «برای نیل به‌مقام خلافت، علاوه براسلام و تکلیف، پنج شرط دیگر لازم است: رجُلیت، ورع، علم، کفایت و تعلق به‌قریش، وقتی داوطلبان متعددی دارای شرایط فوق باشند از میان آنان کسی به‌خلافت برگزیده می‌شود که مسلمین با او بیعت کرده باشند وهرکس علیه رأی اکثریت برخیزد طاغی شناخته می‌شود و در صورت لزوم برای اخذ بیعت او می‌توان به‌زور توسل جست... اما همه کس واجد همگی این شرایط نیستند و باید جنبهٔ عملی مسأله را نیز در نظر داشت، مثلا وقتی که داوطلب خلافت، ورع با علم لازم را ندارد، ولی کنارگذاشتن او موجب بروز حوادث ناگواری می‌شود در این صورت باید مشروعیت خلافتش را به (سمیت شناخت، خسارتی که تعویض او به‌بار می‌آورد، بیش از خساراتی است که از ابقای‌او حاصل می‌شود...»[۲] غزالی درکتاب احیاء نیز مسألهٔ سیاست را به‌عنوان مسألهٔ اصل و مرکزی مورد مطالعه قرار می‌دهد و قواعد حکومت را مشخص می‌کند، لازم به‌تذکر است که غزالی با وجود فاصله‌گرفتن از قدرت، هیچگاه به‌طورکامل از آن نبریده است وقتی براساس کتاب احیاء در صدد یافتن علل جدا شدن غزالی از قدرت و حکومت بودیم، دیدیم که یکی از مسائلی که‌مورد انتقاد شدید، غزالی قرارگرفته، مسألهٔ سیاست مالی دستگاه حاکم است، وی به‌این نتیجه می‌رسد که قسمت اعظم اموال دولت، اموالی هستندکه با زور تحصیل شده‌اند و بطور غیرعادلانه تقسیم می‌شوند، اما غزالی از این پیش‌تر نمی‌رود وبرغم تجزیه وتحلیل عالمانه‌ای که از منابع درآمد دولت و مصارف آن می‌کند، چنین نتیجه می‌گیرد که به‌هر حال، رعایت دستورهای دولت و حتی اطاعت از او، امری است ضروری، خلع پادشاه ستمگری که بر نیروی نظامی قدرتمند متکی است کار آسانی نیست، اقدام به‌این کار، موجب فتنه و جنگ داخلی می‌شود و بی‌نظمی‌های حاصله از آن، بیشتر به‌مصالح جامعه زیان می‌رساند تا بر سرکارماندن پادشاه‌ستمگر... ما در کتاب مستظهری با استفاده از استدلالاتی که با قلانی درکتابش کشف‌الاسرار آورده است. به رد نظریه باطنیان پرداختیم وگفتیم‌مصالح عالیه، حفظ و نگهداری نظام حاضررا توجیه می‌کند. درست است که صاحب قدرت و عمال او باید واجد شرایط لازم و مقرر باشند، اما دراین‌باره مصالح عالیه دین و جامعه نیز باید درنظرگرفته شود، چون اگر امروز حکم بر عدم صلاحیت تمام عمال ولایات صادرکنیم. با این عمل، نظم جامعه را برهم زده‌ایم و مصالح عالیه مسلمین را نادیده انگاشته‌ایم... وفاداری غزالی نسبت به‌نظام سیاسی، مانع از آن نشده‌که نظام مذکور را مورد انتقاد و نکوهش قرار دهد: «غزالی به‌علما و روحانیان تأکید می‌کند که اگر به‌سلاقات امیرظالمی تن دادند، او را امر به‌معروف کنند و از مظالمی که توسط او و عمالش به‌مردم وارد می‌شود آگاه سازند و اگر سلطان یا امیری به‌دیدن عالمی بیاید وی نباید از پذیرفتنش سر باز زند، باید به‌او سلام‌گوید و حتی مجاز است که به‌علامت احترام پیش

۱. همان‌کتاب، ص۱۱۵ ۲. همان‌کتاب، ص ۱۶۷ به‌بعد

پای او برخیزد چون نفس عمل وی احترام به‌دین و علم بوده است. از این فرصت باید برای نصیحت‌گفتن به‌او استفاده کند، غزالی تنها سلاطین ستمگر را مورد انتقاد قرار نمی‌دهد بلکه علما و صوفیان و فلاسفه و تعلیمیان را نیز بباد انتقاد می‌گیرد او با صراحت می‌نویسد که: «یکی از علمای عصر، نماز نمی‌خواند یکی دیگر شراب می‌نوشد سومی مال اوقاف وایتام را بالا می‌کشد و چهارمی در اموال عمومی اسراف و تبذیر می‌کند و در قضا و شهادت، هدیه و تعارف می‌پذیرد.»[1] غزالی یکی از ارکان حکومت را «وزیر» می‌داند و معتقد است که پادشاه عاقل باید وزیری کاردان برگزیند و او را تقویت کند اگر از او خطائی دید در کیفر او شتاب نکند و چون توانگر شود، در مال‌وی طمع نکند و چون حاجتی خواهد روا کند، به‌او اجازه ملاقات وگفتگو بدهد و سخن بدگویان و دشمنان او را نشنود و اسرار سیاسی را از او پنهان ندارد بنظر غزالی وزیر کاردان و عاقل معضلات سیاسی را یا سرپنجه تدبیر حل و فصل، و حتی‌الامکان از جنگ اجتناب می‌کند.»[2]

مسعودی، از قول اردشیر می‌نویسد: «شاه باید داد بسیارکند که داد، مایهٔ همه خوبیهاست و مانع زوال و پراکندگی ملک است و نخستین آثار زوال ملک این است که داد نماند...»[3]

مسعودی می‌نویسد: «اردشیر بیکی از عمال خود نوشته بود: «شنیده‌ام که تو ملایمت را بر خشونت و محبت را بر مهابت و ترس را بر شجاعت ترجیح می‌دهی. ولی باید در آغاز کار خشن، و در آخر ملایم باشی. هیچکس را از مهابت خود بی‌نصیب نگذاری و از محبت مأیوس نکنی و این سخن را که به‌تو می‌گویم مستبعد ندانی که‌آن دو قرین یکدیگرند.»[4]

«پادشاه روم به‌شاپور پسر اردشیر نوشته بود: از روش تو در کار سپاه و نظم امور مملکت و آسایش اهل آن ملک که از تدبیر توست، چیزها شنیده‌ام که دوست دارم در این باره طریقهٔ توگیرم و به‌رسم تو روم.»

شاپور درجواب او نوشت:

«این توفیق را به‌هشت صفت یافته‌ام، هرگز درکار امرو نهی مزاح نگفتم و هرگز خلاف وعده و وعید نکردم و جنگ برای تحصیل ثروت کردم نه هوس، جلب قلوب به‌امید و بیم کردم نه به‌زور و خصومت، ومجازات از روی‌گناه دارم نه از روی خشم. معاش همه را فراهم‌کردم و چیزهای بیهوده را از میان بردم.» گویند شاپور به‌یکی از حکام خود نوشت: «وقتی از سردی کفایت خواهی، مقرری کافی به‌او بده و به‌وسیله یاران لایق کمکش کن و در تدبیر امور آزادش نه. که چون مقرریش کافی باشد، طمع ببرد و چون به‌کمک یاران نیروگیرد، در مقابل دشمنان تسخیر نشود. و چون در تدبیر امور آزادی عمل داشته باشد، در عواقب کار خود بیندیشد. آنگاه وی را ازکاری که برایش در نظرگرفته‌ای، واقف کن تا از پیش آماده آن شود و خاطر بدان مشغول دارد. اگر چنان کردکه انتظار می‌رفت مقصود خویش با وی در میان‌گذار و پیش بردن او را وظیفه خود شمار، پس اگر کردار او، موافق

۱. همان، ص ۱۹۵ به‌بعد ۲. همان، ص ۱۹۵ به‌بعد
۳. مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۲۳۹ ۴. همان، ص ۲۴۳

دستور تو بود، انجام مقصود خود را به‌عهده اوگذار و انعام بیشتر او را وظیفه خود شمار. و اگر از کار تو بگشت تهمت بر اونه و دست به‌سجازاتش گشای و درود بر تو باد.»[۱]

هرمزبن‌شاهپور در دوران زمامداری بیکی از حکام خود نوشته بود: «نگهداری دربندها و سرداری سپاه وتدبیر امورو اداره ولایات تنها ازکسی ساخته است که پنج صفت باهم داشته باشد، باریک‌بینی تا از حقیقت اموری که رخ می‌دهد آگاه تواند شد، و دانایی تا جز به‌فرصت مناسب، خویشتن را به‌مشکلات نیفکند، و دلیری تا از مشکلات مکرر نهراسد، و درستی در وعده و وعید تا به‌وفای او اعتماد کنند و بلندنظری تا خرج مال را در راه حق آسان شمارد.»[۲]

چون نوبت حکومت به‌پسربهرام رسید، وضع مملکت رو به‌خرابی نهاد .وی به خدمتگزاران و اطرافیان خود تیولها داد، و در نتیجه املاک از آبادکنندگان تهی شد. روزی مؤبدی از سر خیرخواهی به‌شاه‌گفت: «... ای پادشاه، تو املاک را از صاحبان و آباد کنندگانش که خراجگزار و مالیات بده بودند،گرفتی و به‌اطرافیان و خدمه و مردم بیکار و دیگران دادی که به‌سود آنی چشم دوختند و منفعت زود خواستند و آبادی و مال‌بینی راکه مایه اصلاح املاک بود از نظر دور داشتند و به‌سبب تقرب پادشاه، درکار وصول مالیات ایشان، سهل‌انگاری شد و بار دیگر به‌مالیات دهندگان و آبادکنان املاک، ستم روا داشتند تا جائی که املاک را رها کردند و از دیار خویش برفتند و در املاک اهل نفوذ سکونت گرفتند و آبادی کم شد و املاک خرابی‌گرفت و مالیات کاهش یافت و سپاه و رعیت تباه شد و ملوک و اقوام اطراف طمع در ملک ایران بستند...

چون شاه سخن مؤبدان بشنید سه روز در همانجاکه بود، مقام‌گرفت و وزیران و دبیران و دیوانداران را احضارکردکه دفترها بیاوردند و املاک را از خاصان بگرفتند. و به‌صاحبانش پس دادند، رسوم سابق را معمول داشتند و آبادی آغازکردند... زمین آماده شد و ولایت حاصل فراوان داد و مال بسیار به‌نزد خراجگیران فراهم آمد و سپاه قوت‌گرفت... و ملک به‌نظام آمد...»[۳]

چون نوبت حکومت به‌یزدگرد پسربهرام رسید، یکی از حکیمان مملکت را فرا خواند و به اوگفت: «ای حکیم دانشمند سامان ملک به‌چی‌ست؟گفت: «با رعیت مداراکردن و حق از ایشان بی‌زحمت‌گرفتن و مطابق عدالت با ایشان مهربانی کردن و راهها را امن داشتن و انتقام مظلوم از ظالم‌گرفتن.»گفت مایه صلاح پادشاه چیست؟گفت: «وزیران و دستیاران وی که اگر به‌صلاح آیندکار ملک به‌صلاح‌گراید و اگر تباهی کنند به‌تباهی رود... یزدگرد گفت: فتنه از چه زاید و سربلند کند، و چیست که آنرا آرام کند؟ گفت: فتنه از کینه‌ها آید و از جسارت عوام زایدکه از تحقیر خواص پدید آمده باشد... و آنچه فتنه را خوابانند علاج واقعه پیش از وقوع کردن است و جایی که هزل شیرین باشد، جدی شدن و به هنگام خشم و رضا، مال‌اندیش بودن.»[۴] مسعود می‌نویسد: روزی انوشیروان حکیمان را گفت، مرا به حکمتی رهبری کنیدکه هم برای من و هم برای رعیت سودمند باشد هر

۱. همان، ص ۲۴۴ ۲. همان، ص ۲۴۵ ۳. همان، ص ۲۴۸ ۴. همان، ص ۵۷

یک رأی خویش به‌گفتند چون نوبت به‌بزرگمهر رسید گفت: «ای پادشاه سن همه مطلب را در ۱۲ جمله برای تو خلاصه میکنم.» گفت بگو، گفت: «نخست ترس از خدا در شهوت و خشم و هوس... دوم راستی درگفتار و کردار و وفای به وعده و شرط و عهد و پیمان سوم مشورت با علما در حادثات امور. چهارم احترام علما و اشراف و مرزداران وسرداران و دبیران و بندگان. هر یک به‌قدر مراتبشان، پنجم مراقبت قضات و تفتیش کار عمال، به‌اقتضای عدالت، و پاداش درست کار و کیفر بدکار، ششم مراقبت زندانیان که روزها درکارشان بنگری و از وضع بدکار مطمئن شوی و بیگناه را رهاکنی. هفتم مراقبت راهها و بازارها و نرخها و دادوستدها، هشتم حسن تأدیب رعایای مجرم و اجرای مجازاتها، نهم فراهم آوردن سلاحها و لوازم جنگ، دهم احترام فرزندان وکسان و خویشاوندان و تأمل در مصالح آنها، یازدهم گماشتن مراقبان به دربندها تا حوادث بیم‌انگیز را پیش‌بینی کنند که پیش از وقوع علاج آن توان کرد، دوازدهم مراقبت وزیران و بندگان و تعویض آنها که نادرست یا ناتوانند.»

انوشیروان فرمان داد تا این سخنان را با طلا نوشتند وگفت: «همهٔ تدبیر و سیاستهای شاهان در این گفتار جمع است.»[1]

www.Bakhtiaries.com

انوشیروان می‌گفت: «پادشاهی به‌سپاه است، وسپاه بمال، و مال به‌خراج و خراج به آبادانی و آبادانی به‌عدل و عدالت به‌اصلاح عمال است. و اصلاح عمال به‌دستکاری وزیران است. و سر همه این است که شاه مالک نفس خویش باشد و آنرا تأدیب کند که مالک نه مملوک آن باشد.»[2] و هم او می‌گفت: «اصلاح کار رعیت، از فزونی سپاه، درکار فیروزی مؤثرتر است و عدالت شاه، از حاصلخیزی سال سودمندتر است.»[3]

مسعودی می‌نویسد: هنگامیکه رشیدبه‌نزدیک «هر قله»فرود آمد و آنراگشود، سنگی دید که روی آن در، به‌یونانی مطالبی نوشته شده بود که چند جمله آن این است: «... ای آدمیزاد فرصت را همینکه بدست آمد، غنیمت شمار و امور را به‌صاحب آن واگذار، فرط خوشحالی‌ترا به‌گناه واندارد و غم روزی که نیامده بخود تحمیل مکن... بجمع مال مغرور مباش، چه بسیارکس که دیدم، مال برای شوهرزن خود می‌اندوخت و چه بسیارکس که خویشتن به‌مضیقه داشت و برای خزانهٔ دیگران صرفه‌جوئی می‌کرد.» و تاریخ این نوشته در آن روز بیشتر از دوهزار سال بود.»

مسعودی می‌نویسد: وقتی اسکندر بمرد، حکیمان یونان و ایران و هند و دیگر علمای اقوام که همراه وی بودند بدورش فراهم شدند... بزرگ و سرحکیمان گفت: «هر یک از شما سخنی گوید که تسلیت خواص و نصیحت عوام باشد. و به‌پا خاست و دست بر تابوت نهاد و گفت آنکه اسیران می‌گرفت خود اسیر شد...»

آنگاه حکیم دوم به‌پا خاست، گفت: «این همان اسکندر است که طلا نهان می‌کرد و اکنون طلا او را نهان کرده است...» پنجمی گفت: «ای که اجل را پشت سر و آرزو را پیش رو داشتی، چرا از اجلت دور نشدی تا به‌بعضی آرزوهایت برسی...» ششمی گفت: «ای

۱. همان، ص ۲۶۳ ۲. همان، ص ۲۶۴ به‌بعد ۳. همان، ص ۲۶۴

کوشای غاصب چیزها فراهم آوردی که به کارت به‌خورد وگناه آن بر تو بماند و فواید آن بتو نرسید، دیگران ازآن بهره‌بردند و وبالش از آن تست...» هفتمی گفت: «توپند آموز سابودی ولی هیچ پندی بهسا نیاموختی که از مرگت بلیغ‌تر باشد، هرکه عقل دارد بفهمد و هرکه عبرت آموز باشد عبرت‌گیرد...» دهمی گفت: «این شخص بسیارکسان را بی‌جان کرد که نمیرد و عاقبت بمرد...» چهاردهمی گفت: «ای که‌طول و عرض زمین برایت‌تنگ بود، کاش می‌دانستم دراین‌تابوت که ترا بربرگرفته‌چونی؟» پانزدهمی گفت: «عجبا کسی که راهش این است،چگونه به‌فراهم کردن خرده‌پاره‌ای فانی و چیزهای تباه شدنی حریص بود!» هجدهمی که از حکیمان هند بودگفت: «ای که خشمت سایه مرگ بود چرا به‌مرگ خشم نکردی؟» بیست‌وهفتمی گفت: «ازاین دنیای پهن ودراز به‌هفت وجب جا خزیده‌ای، اگر این را به‌یقین دانسته بودی، زحمت این همه دوندگی تحمل نکرده بودی»[1] مسعودی با ذکر این داستان، آزمندی، افزون‌طلبی و خودخواهی انسانها را به‌باد انتقادگرفته است. همچنین مسعودی‌گوید: «یکی از اهل‌روایت و تحقیق‌گوید که بر در نوبهار بلخ بفارسی نوشته بود، که بوداسف‌گوید دربار پادشاهان به‌سه چیز نیازمند است: عقل، صبر ومال. و زیر آن به‌عربی نوشته بود. بوداسف نادرست‌گفته‌است، مرد آزاده اگر یکی ازاین سه چیز را داشته باشد، می‌باید ملازم دربار سلطان نشود.»[2]

جاحظ در اثرگرانقدر خود «تاج» به‌روش سیاسی شهریاران ایران در دوران قبل از اسلام اشاره می‌کند و به‌خلفا و پادشاهان اندرز می‌دهد که از سنن و راه و رسم مملکتداری آنان پیروی کنند.

سیاست سلاطین در تشویق ازخدمتگزاران

جاحظ می‌نویسد که سیاست سلاطین ایران چنان‌بود که اگر نسبت به شاه خدمتی انجام می‌دادند، «پادشاه در برابرخواص و نزدیکان‌خود، خدمتگزار را خلعت می‌بخشید و مهربانی‌می‌فرمودو اگر آنکس دربارهٔ کشور خدمتی می‌کرد، آئین پادشاهی براین بود که پادشاه بارعام دهد و آن مرد خدمتگزار را دربرابر چشم مردم به‌خلعت و نواختن‌گرامی دارد تا خدمت او بیاد همه‌کس بماند... دیگران نیز آن خدمت را پیروی کنند و پایه مملکت و ارکان دولت با فزونی خدمتگزاران بیش از پیش محکم و استوار گردد.»[3]

جاحظ درجای دیگر ازکتاب خود می‌گوید: که اردشیر دو نفر جوان هوشمند راماًمور کرده بود که درشب‌نشینی‌ها،گفته‌های شاه را به‌هنگام مستی و میگساری در دفتری بنویسند. بامدادان خسرو وقایع‌نگاران را به‌حضور می‌طلبید و اگر راستگری فرمان خطای سلطان رابکار نبسته بود،تشویق می‌شد و شاه‌خود راکیفر می‌داد وسی‌گفت: «جزای‌من این است که امروز از هر خوراکی نیکو ممنوع باشم و جز نان جو و پنیر چیزی نخورم.»[4]

جاحظ برای دوام سلطنت و فرمانروایی، انجام چهار شرط را ضروری می‌داند: ۱ـ آنچه برخود روا نبیند بر مردم نیز نپسندد. ۲ ـ بکاری دست نیازد که از فرجام آن بیمناک باشد. ۳ ـکسی را بجانشینی برگزیند که مردم خواهند نه آنرا که خود خواهد. ٤ ـ توجه او به‌عامهٔ

۱. همان، ص ۲۸۳ به‌بعد.
۲. همان، ص ۵۹ ۳. عمربن‌بحرجاحظ، کتاب‌التاج، ص ۲۱۶ ۴. همان، ص ۳۶

مردم بمادری ماند که کودک شیرخوار خود را به‌خوابگاه نگرد.

سپس در سیره پادشاهان عاقل می‌نویسد که چون خطری آنان را تهدید کند، ازعیش و نوش یکباره کناره‌گیرند و بکاری جز چاره دشمن، نیندیشند و جز با مؤبد مؤبدان و دبیر بد و رئیس سپاه همخوراک نشوند وبا غذای‌ساده یعنی نان ونمک وسرکه و سبزی قناعت کنند.[۱]

بعضی از سلاطین ایران بنا بنوشته «جهشیاری» برای وزراء و مشاورین سیاسی، ارزش و احترام بسیار قائل بودند.

قدرت واختیارات و ارزش‌سیاسی یک وزیر

شاپور فرزند اردشیر از سر خیرخواهی به‌فرزند خود وصیت می‌کند، که: «وزیر تو باید کلامش نزد تو پذیرفته شود و مقامش پیش تو ارجمند باشد، موقعیت و اهمیت مقام و منزلت او نزد تو و میزان اعتمادش به‌تو، به‌اندازه‌یی باشد که‌او را ازخشوع یا تضرع و زاری و یا از تملق دیگری، برای چیزی که در اختیار اوست بازدارد. اعتماد او به‌تو تا آنجا باشد که بتواند به‌تو پند بدهد، وکسی را که بخواهد تو را فریب دهد و از حق تو بکاهد از تو دورسازد. اگر چیزی برخلاف نظر توگفت و آنرا صحیح نپنداشتی او را از روی بدگمانی ننگری، و با ترشروئی به‌او پاسخ ندهی، تا از یاری تو باز نماند و این وضع سبب خودداری او از دادن رأی صواب به‌تو نگردد، بلکه آنچه را که از رأی او پسندیدی بپذیر، و نسبت به‌آنچه زیان‌آور دیدی و نپسندیدی، او را از نظر خود آگاه کن تا در آنچه که باید نظر بدهد از رأی ادیبانه تو استفاده نماید...»[۲]

همچنین در کتاب‌الوزراء جهشیاری چنین آمده است ایرانیان می‌گفتند: پادشاه برای وزیر و ارباب برای دبیر خود باید سه خصلت از خود نشان بدهند، برداشتن حجاب و مانع از پیش‌روی وزیر و دبیر، متهم ساختن کسانی که علیه ایشان سعایت می‌کنند، فاش کردن راز خود به‌ایشان.»[۳]

اندرزی دیگر به زمامداران — جهشیاری می‌نویسد «هنگامی که «حجاج» کارهای فلوجتین را به‌عبیدالله‌المخارب واگذارکرد چون او به آن محل رفت پرسید، آیا در اینجا دهقانی هست که کمک فکری از او خواسته شود؟گفتند: جمیل... او راخواست و با وی مشورت نمود.

جمیل گفت: آیا برای رضای خدا یا بخاطر رضای کسی که ترا مأمور ساخته است یا برای خشنودی خودت‌به‌اینجا آمده‌ای؟گفت‌برای خشنودی و رضایت همه، نظر تو را خواسته‌ام باوگفت: روشهای‌زیر را از من بیاموز و بدان‌عمل کن: در بردباری خویش درباره رعیت‌قبیض دوا مدار و با بزرگ وکوچک بطور یکسان بردبارباش، دربار برای خود مگزین تا کسانی که با تو کار دارند با اطمینان به‌اینکه به‌تو دسترسی خواهند داشت نزد تو بیایند، برای‌کار ارباب‌رجوع بسیار بنشین تا کارکنان تو. از تو حساب ببرند، و هدیه قبول مکن؛ زیرا هدیه دهنده در مقابل به‌سی برابر آن هم رضایت نمی‌دهد...گفت به‌پند او عمل نمودم و در نتیجه هجده

۱. همان، ص ۲۱۶ به‌بعد

۲. محمدبن عبدوس جهشیاری، کتاب‌الوزراء والکُتاب، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی، تهران ۳۴۸ص، ۳۲ و ۳۳ ۳. همان، کتاب، ص ۷۰

هزار درهم مالیات و خراج ازآن‌جا وصول کردم.»[۱] ازگفتار جهشیاری می‌توان به‌موقعیت وارزش سیاسی «دهقانان» در قرون اولیه اسلامی پی برد. دهقانان یا خوردمالکین از صدر اسلام تا چند قرن موقعیت اجتماعی ممتازی داشتند و به‌مسائل سیاسی، اقتصادی و مالی مملکت بخوبی آشنا بودند. مردم هر ناحیه را می‌شناختند و از امکانات مالی و اقتصادی آنها آگاه بودند و به همین مناسبت زمامداران عرب از تجارب واطلاعات وسیع آنان برای ادارهٔ امورسیاسی و نظامی و مالی کشور استفاده‌ها کردند، باگذشت زمان ارزش آنان کاهش یافت وسرانجام پس از حمله مغول به‌صورت کشاورز ساده درآمدند.

www.Bakhtiaries.com

چند سند پر ارزش تاریخی در تشریح اصول سیاست و حکمرانی در دورهٔ قرون وسطا

نامه‌ی طاهربن‌حسین، سردار مأمون به‌پسرش عبداله — «بسم‌اله‌الرحمن‌الرحیم، اما بعد، پرهیزکاری یزدان یکتا و بی‌همتا را برخویش واجب شمار، شب‌و روز در نگهبانی رعیت خویش بکوش... ایزد فرمانروائی‌گروهی از بندگانش را به‌تو سپرده است، بر تست که مهر خویش را از بندگان خدا دریغ مداری و در میان آنان به‌عدل و داد پردازی... و از جان و ناموس و سرزمین آنان دفاع کنی و نگذاری که خون کسی به‌هدر رود و در امنیت راههای ایشان بکوشی و آسایش مردم را تأمین‌کنی، چه ترا برای واجباتی که بر عهدهٔ توست باز-خواست می‌کنند و در پیشگاه عدالت قرار می‌گیری و از تو پرسش می‌کنند و پاداش وکیفر تو، وابسته به‌دیر یا زود انجام دادن این تکلیف است، پس برای گزاردن آنها فهم و خرد و بینائی خویش را بکاربر، و مبادا هیچ مایه غفلت و سرگرمی دیگر، ترا از انجام دادن واجبات غافل دارد... هرگز درکارها از جادهٔ عدالت منحرف مشو، خواه آن کار را دوست‌بداری یا بر وفق دلخواه تو نباشد، و چه مربوط به‌کسانی باشد که از بزرگان و خویشاوندان تواند، یا در بارهٔ کسانی باشد که نسبت به‌تو بیگانه می‌باشند و برتست که در همهٔ کارها میانه‌روی‌پیش گیری. چه سود آن از همه چیز آشکارتر می‌باشد... به‌هیچ یک ازکسانی که به‌کار می‌گماری بیش از آنکه حقیقت حال آنان بر تو آشکار شود تهمت مبند. زیرا تهمت زدن و بدگمانی به مردم بیگناه. از بدترین‌گناهان بشمار می‌رود... ولی حسن‌ظن بیاران و همراهان و مهربانی نسبت به‌رعیت، نباید ترا از جستجو وکنجکاوی درکارها، بازدارد و منافی آن نیست که در طرز کار خدمتگزاران و همراهانت به‌تن خویش مراقبت کنی، هنگام خشم خویشتن‌دار باش و وقار و بردباری برگزین، از تند خوئی و سبکسری و غرور درکاری که بر عهده‌داری بپرهیز... و آزمندی را از خود دورکن. چه بایدگنجینه‌ها و اندوخته‌های تو نیکی و پرهیزکاری واصلاح حال رعیت و آبادان ساختن شهرها و رسیدگی به‌امور مردم و حفظ جان خلق و داوری ستم-دیدگان باشد و بدانکه هرگاه ثروت را در گنجینه‌ها بیندوزند بهره و سود نمی‌بخشد ولی اگر آنرا در راه صلاح حال رعیت و اعطای حقوق آنان به‌کار برند وبه‌وسیلهٔ آن بار رنج و مشقت را از دوش خلق بردارند، فزونی می‌یابد و مایهٔ فراوانی نعمت می‌شود و عامهٔ مردم بدان رستگار

۱. همان کتاب، ص ۷۰

می‌شوند... پس باید کارگنجینه و خزانهٔ تو، پراکندن ثروت در راه آبادانی اسلام و مسلمانان باشد... هیچگاه گناه را کوچک مشمار و حسودرا یاری مکن و بر بدکار رحمت میار و به‌ناسپاس انعام مکن و با دشمن به‌چرب‌زبانی میرداز وگفتار سخن‌چین را راست مینگار، و بر بیوفااطمینان مکن و بدوستی فاسق مگرای و ازگمراه، پیروی مکن، و ریاکار را مستای و هرگز آدمی داتحقیر مکن و خواهندهٔ بی‌نوا را نومید باز مگردان، و به‌باطل پاسخ مده، پیمان شکن مباش و به گفتهٔ خنده‌آور درسنگر، و بدانکه اگر آزمند وطمع کار باشی... کار تو به‌استقامت نخواهدگرائید. زیرا رعیت تنها از این دو به‌مهر تو دل می‌بندد که به ثروت آنان دست درازی نکنی وستمگری را فروگزاری و سپاهیان را مورد تفقد قرار داده و به‌دفاتر آنان درنگر و پایه آنان را رسیدگی کن و بر روزی ایشان بیفزای. و بدان که پایگاه قضا و داوری در پیشگاه خدا از همه کارها برتر است... و با اجرای برابری در امر قضا، روزگار رعیت به‌اصلاح می‌گراید و راهها، امن می‌شود و ستمدیده داد خویش را از ستمگر می‌ستاند... هنگام شبهه درنگ پیش‌گیر و صحت دلیل کسان را به دقت رسیدگی کن و نباید دربارهٔ هیچیک از رعایای خود زیر تأثیر حب و بغض واقع شوی و جانب بی‌طرفی را رها کنی... هرگز در ریختن خون کسی شتاب مورز... و به‌کار مهم خراج، نیک عنایت کن... به‌هیچ رو روانیست بیش از توانایی مردم از آنان خراج‌گرفت و ایشان را به‌کاری مکلف ساخت که مایهٔ تجاوز به‌حق آنان‌گردد و به‌ستمگری منجر شود... باید خراج را از آن قسمت ثروت ایشان بگیری که زاید بر مخارج آنان باشد... و باید آن خراج را در راه استواری و بهبود زندگی و اصلاح نابسامانیها و ناهمواریهای امور مردم صرف کرد... و به‌هر یک از استانهایی که زیر فرمان تست، کسان امین گسیل کن تااخبار مربوط به‌کارگزارانت را به‌تو خبر دهند و روش کار و طرز رفتار آنها را برای تو به‌فرستند... و هرگاه بخواهی کارگزاران خود را به‌کاری فرمان دهی. در فرجام دستوری که می‌خواهی صادر کنی نیک بیندیش به‌کسانی مراجعه کن که در آن بینائی و آگاهی دارند... تا میتوانی اجازه بده که مردم بیشتر نزد تو آیند و خود را از آنان پنهان مکن و همهٔ حواس خود را به‌گفته‌ها و شکایتهای آنان متوجه ساز و به‌آنان فروتنی کن. و بایدگرامی‌ترین همزبان و خواص توکسانی باشند که هرگاه عیبی در تو بینند، بی‌آنکه از شکوه تو بهراسند در نهان یا آشکارا به‌توگوشزد کنند و نقص تورا بازگویند، زیرا چنین کسانی خیر خواه‌ترین یاران و دوستان و بهترین پشتیبان تو باشند. به‌کارگزاران و کاهنان درگاه خویش عنایت کن و برای هر یک از کاتبان در هر روز، وقت معین اختصاص‌ده تا نزد تو آیند و نامه‌ها و اموری که باید مورد مشاوره قرارگیرد مطرح کنند و نیازمندیهای کارگزاران و امور استانی راکه درقلمرو فرمانروایی تست و وضع حال رعیت را به‌تو بازگوید. آنگاه باید با دقت کافی‌گوش و دیده و فهم خود را به‌مسائلی که‌مطرح می‌شود متوجه سازی و هر یک را چندین بارمورد بررسی قرار دهی و دربارهٔ آنها نیک‌بیندیشی. و آنچه را با حق و حقیقت و دوراندیشی و خرد موافق باشد بپذیری و دستور اجرای آنراصادر کنی... در مطالبی که مخالف حق و دوراندیشی باشد تأمل و درنگ کن و آنها را از اهل بصیرت بپرس.

بر رعیت خود و دیگر کسان، به‌خاطر احسان یا کار نیکی که انجام می‌دهی منت منه و از هیچ کس جز وفاداری واستقامت و یاریگری به امور مسلمانان چیز دیگری مپذیر و

جز در برابر اینگونه صفات به کسی احسان مکن این نامه را نیک دریاب و به‌دقت در آن بیندیش و آن را به کار بند.

سورخان گویند، چون این نامه شیوع یافت سایه‌شگفتی مردم گردید و خبر آن به‌مأمون رسید و چون مأمون آن را خواندگفت ابوالطیب (یعنی طاهر) هیچیک از امور دنیا و دین و تدبیر رأی و سیاست و صلاح کشور و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا و تحکیم خلافت را فرو نگذاشته، مگر آنکه همه را به‌خوبی و استواری بیان کرده و دربارهٔ هر یک اندرزهای‌وافی داده است، سپس فرمان داد تا آن را در نسخه‌های بسیار استنساخ کنند و به‌سوی همهٔ کارگزاران ایران و نواحی گوناگون بفرستند تا از آن پیروی کنند و دستورها و پندهای آن را بکار بندند. و این نیکوترین دستوری است که دربارهٔ سیاست اجتماع بشری برآن دست یافتم...»[1]

ـ عنصرالمعالی درباب چهل‌و دوم قابوسنامه درآئین پادشاهی چنین نوشته است:

«ای پسر اگر روزی پادشاه باشی، پارسا باش و چشم داشت از حرم مسلمانان دور دار... در هر کاری رأی خود را فرمانبردار خودکن... که وزیرالوزرای پادشاه خرد است... شتاب‌زدگی‌مکن. تا آخر نبینی، اول مبین... درهمهٔ کارها مدارا نگاه‌دار... همهٔ کارها و سخنها را به‌چشم داد‌بین... همیشه راستگوی باش ولیکن کم‌گوی و کم‌خنده باش... با بی‌رحمان رحمت مکن ولیکن با سیاست باش. خاصه با وزیر خویش... هر سخن که وزیرگوید درباب کسی، بشنو، اما در وقت اجابت مکن. بگو تا بنگرم آنگاه چنانکه باید بفرمائیم... خویشان وپیوستگان وزیر را هیچ عمل مفرمای که دنبه به‌یکبار به‌گربه نتوان سپرد... که وی به‌هیچ حال حساب پیوستگان خویش به‌حق نکند... بر دزد رحمت مکن و خونی (قاتل) را عفو مدار... کسی که مستحق شغل نباشد وی را مفرمای... کار را به کاردان ده تا از دردسر رسته باشی... اگر ترا در حق کسی عنایت باشد... بی عمل او را نعمت و حشمت توانی دادن. تا بر نادانی خویش گواهی نداده باشی... مگذار که فرمان ترا کسی خوار دارد... فرمانروایی جزبه‌سیاست نباشد... باید سپاهی را بر سر رعیت مسلط نکند که مملکت آبادان نگردد... بیدادی‌را در دل راه مده... داد آبادانی بود و بیداد ویرانی... و حکیمان گفته‌اند: چشمهٔ عمارت و خرمی، اندر عالم، پادشاه عادل است و چشمهٔ ویرانی و دژمی عالم، پادشاه ظالم است... در نیکو داشتن لشکر و رعیت تقصیر مکن... جهد کن تا از شراب پادشاهی مست نشوی و در نگاه‌داشتن شش خصلت تقصیر مکن. هیبت و داد و دهش و حفاظ و وقار و راستگوئی.»[2]

پندنامهٔ امیر سبکتکین به‌فرزندش امیر محمود— این پند نامه را امیر سبکتکین املاء کرد و ابوالفتح بستی به‌خط خود بنوشت و امیر محمود، بعد از پدر آن را غلاف‌گرفته بود و هر روز مطالعه کردی تا کارش به‌سلطنت رسیدی سبکتکین شمه‌یی از اعمال و رفتار پدر خود و ماجراهای زندگی خویش را برای فرزند بیان می کند. آنگاه می‌نویسد: «... اکنون آگاه باش که اگر خدای تعالی ترا همچون من امیری روزی‌گرداند حکم بر بندگان خدای کردن

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، ج۱، ص ۶۰۹ (به‌اختصار)

۲. عنصرالمعالی قابوس‌بن‌وشمگیر، قابوسنامه، به‌تصحیح دکترغلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ص ۲۲۶ (به‌اختصار)

کوچک کاری نیست و پادشاهی کاری با خطر است و در دنیا خطر جان است و در آخرت خطر دین[۱]، باید از خدای بترسی، چون از خدای ترسان باشی و بندگان خدای نیز از تو بترسند باید که پارسا باشی که ملک نا پارسا را حرمت نباشد و اول کاری آن کنی که خزانه را و بیت‌المال را آبادان داری. که ملک به‌مال توان نگاه داشتن و اگر ترا زرومال ونعمت نباشد هیچکس فرمان تو نبرد و مال حاصل نشود الا به‌عمارت و تدبیر و عقل، و عمارت حاصل نشود الا به عدالت و راستی و جهد کن تا همهٔ مردمان را مشفق خودگردانی، بدان که دل ایشان به احسان و بذل مال به‌دست‌آری، و هیچ چون خودی مطیع نشود، الا بدان که او را نباشد، و تو بدهی و باید که بلندهمت باشی و همت در آدمی همچون آتش است که باندی جوید.» باید جمع‌المال از وجهی باشد که جمیل باشد. و من ترا نمی‌گویم که مال از رعایا نستان، که هرکسی مال بی‌وجه از رعایا بستاند مال عنقریب وبال او باشد و رعایاگنج پادشاه‌اند. چون‌گنج تهی باشد،گنج به‌چه کار آید؟ و نیز نمی‌گویم که چنان نرم شوکه مال حق از رعایا نستانی، باید که حق خدای پیش هیچ آفریده‌یی نگذاری و هرکه را حقی در جیب باشد به لطف از وی بستانی، بدان مصرف که خدای و رسول (ص) فرموده است و باید که سیاست و حدهایی که خدای تعالی فرموده است نگاه‌داری و جایی که شمشیر فرود باید زد به‌تازیانه کارنفرمایی، و نیز جایی که تازیانه باشد شمشیر نزنی. و غافل مباش ازکسانی که سالهای سال عاقلی کرده باشند و سالهایی که به‌سدتها توفیر کرده باشند، نواب‌وکسان تو خرج کنند، تا ایشان را باز به‌عمل فرستی، پس باید که عاملی که در دو سه سال در موضعی یا شهری یا دیهی بوده باشد ازحال او با خبر باشی و حساب او برگیری. و اگر محقق شود که غیر راستی ازکسی چیزی ستده باشد، آن مال را بازستانی و او را ادب کرده باشی، باز سرکار خودفرستی. و اگر مردی عاقل است درین یک نوبت بیدار شود و من بعد خیانت نکند و اگر دیگربارخیانت کند معزول کن، و مهم‌ترکار آن است که از لشکر و مواجب و روزیهای ایشان با خبر باشی و باید که سال ایشان چنان معلوم باشد، که هر روز همچون «قل هوالله» می‌خوانی، و ایشان را چنان آماده و مطیع‌داری که اگرکاری افتد... همه لشکر با تو با جملگی سلاح و برعدت تو برنشسته باشد، و مردمان مستعد را نیکودار... نگوی که: فلان پسر فلان است واز برای‌پدری، مال خدای ضایع مکن و حق به مستحق ده، مثلاکسی را اقطاعی بوده باشد و آنکس مرده باشد و او را پسر ناخلف مانده باشد، یا مال خود دارد و یا محتاج اقطاعی سلطان است. و اگر دهی، مال خدای ضایع کرده باشی، و مال بدان کسی دهی که همیشه از برای ملک تو کارکند. و راهها ایمن دارد پیوسته مشغول این باش و اگر عیاذبالله‌کالای بازرگانی در راه ببرند، تو چنان دانی که مال از خزانهٔ تو برده‌اند و چنان سعی کنی که دزد را بگیری و مال بستانی و حد خدای تعالی، ترا بترساند. و باید که کریم باشی و رحیم و عفو تو از خشم تو زیادت باشد تا مردمان به‌تو رغبت کنند. و اما دزد وگناهکار را هرگز عفو نکنی، یکی آنکه در ملکت شرکت جوید و یکی به‌مال مسلمانان دست درازکند این دو قوم را زنده نگذاری و باقی‌گناهکاران را هرکس به‌حسب‌گناه تأدیب و عفوکنی. و سخی‌باشی اما مسرف و متلف

۱. تلخیص از: سعید نفیسی، درپیرامون تاریخ بیهقی، ص ۲۴–۲۹

نباش و سردمان لاف وگزاف‌زن پیش خود راه مده. و زنهار به‌سخن ایشان التفات مکنی که بیشترین اسرار پادشاه از سردمان هزال بیرون رود و دشمنان بر اسرار ملک واقف شوند. و از آن فتنه‌های قوی خیزد. و کار هرکس پدید کنی، که کار وزارت‌استربان را نباید... و هرگز در این کار تقصیر مکن... و باید دوست و دشمن خود بشناسی... و بدان که دشمن بزرگ پادشاه خود رأیی‌ست واستبداد، باید که درهرکاری بامردمان مشفق که دوستی ایشان آزموده باشی‌مشورت کنی و به عقل خود درآن تصرف مکنی.

و با دشمنان که ایشان با تو در یک رتبه باشند لطف و مدارا کنی و اگر از آن مرتبه بگذرد جز شمشیرزدن چاره نباشد. و در حربها و کارزارها بسیار تأمل نمایی، که کار جنگ همچون بازرگانی است و باید که اول اندیشه کنی تا صلاح‌پذیر باشد... با ایشان حاضر وبیدار باید بودن و پیوسته ایشان را دلتنگ نباید داشت... باید که خویشان و اقربا را دوست‌داری و باکهتران شفقت داری و با مهتران حرمت نگه‌داری. الا باکسی که در ملک تو طمع کند، او را مجازات و شکسته و نالیده داری وباید جاسوسان برگماری تا احوال مکمنها و لشگرهای بیگانه از شهرهای دور، به تو آرند و در شهر خود و مملکت خود صاحب‌بریدان امین‌داری تا ترا ازکار رعیت و انصاف عمال، خبر دهند و باید که هرروز چون خفتن کرده باشی، مجموع احوال ممالک خود معلوم کرده باشی تا کار ترا، رونقی باشد. و باید از خرج و دخل مملکت واقف باشی و از دبیران و وزیران غافل نباشی، که وقت باشد که دبیران خائن شوند و باعامل راست شوند و مال تو برند وگاه‌گاه بر سر ایشان زمام‌داری، و باید این سخنان که من تراگفتم همه یادداری و بر دل نقش کنی تا از روزبهان باشی، این است نصیحت و وصیت من بر تو و من ازگردن خود بیرون کردم والله‌اعلم.»[1]

بار تولد ضمن گفتگوازدوران ساسانیان‌وآل‌بویه‌می‌نویسد: «ایرانیان غایت مقصود دولت‌داری را در این می‌دانستند که سلطان پیش از همه چیز «کدخدا»ی خوبی برای مملکت خویش بوده دائم در اندیشهٔ عمران ظاهری آن باشد و به‌حفر نهرها و احداث قنوات و ساختن پلها برروده‌های بزرگ وآبادی روستاها و ترقی زراعت و بنای استحکامات و احداث شهرهای تازه و تزیین بلاد و ابنیهٔ بلند و زیبا و برپاکردن رباطها درشاهراهها و غیره پردازد...»[2]

آئین مملکتداری به‌نظر خیام

حکیم عمرخیام‌نیشابوری در نوروزنامه می‌نویسد: «... آیین ملوک عجم اندر داد دادن وعمارت کردن و دانش آموختن و حکمت ورزیدن و دانایان راگرامی داشتن، همتی عظیم بوده است، ودیگر، صاحب‌خبران را در مملکت، به‌هر شهری و ولایتی‌گماشته بودندی تا هرخبرکه میان حادث گشتی پادشاه را خبرکردندی، تا آن پادشاه بر موجب آن فرمان دادی. وچون حال چنین بودی، و دستهای تطاول، کوتاه بودی و عمال بر هیچکس ستم نیارستندی کردن و یک درم ازکس به‌ناحق نتوانستندی ستدن. و غلامان بیرون از قانون قرار و قاعده، هیچ از رعایا

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی، ج۱، ص ۶۰۹ (به‌اختصار)

۲. و. و. بارتولد، ترکستان‌نامه، ترجمهٔ کریم‌کشاورز، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۲، ج۱، ص ۴۸۸

نیارستندی خواست. و خواسته و زن و فرزند مردمان در امن و حفظ بودی. و هر کس به کار و کسب خویش مشغول بودندی از بیم پادشاه.

و دیگر نان پاره (حقوق) که حشم را ارزانی داشتندی، از و باز نگرفتندی. و به وقت خویش، به‌عادت معهود مال بدو می‌رسانیدندی و اگر کسی درگذشتی و فرزندی داشتی که همان کار و خدمت توانستی کردن، نان پدر او را ارزانی داشتندی و دیگر به کارعمارت، عظیم، حریص و راغب بودندی و هر پادشاه که بر تخت مملکت بنشستی، شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب‌وهوای خوش است، تا آنجا شهری بنا کردن تا ذکر او، در آبادان کردن مملکت در جهان بماندی.

و عادت ملوک عجم و ترک و روم که از نژاد آفریدون‌اند، چنان بوده است که اگر پادشاهی سرایی مرتفع بنا افکندی، یا شهری یا دیهی یا رباطی یا قلعه‌یی یا رودی براندی و آن بنا در روزگار او تمام نشدی، پسر او و آن کس که به‌جای او بنشستی بر تخت مملکت، چون کار جهان بروی راست‌گشتی، بر هیچ چیز چنان جد ننمودی که آن بنای‌نیم‌کردهٔ آن پادشاه تمام کردی. یعنی تا جهانیان بدانند که ما نیز بر آبادان کردن جهان، و مملکت، همچنان راغبیم... و اگر به‌دست او تمام نشدی، دیگر که به‌جای او نشستی تمام کردی... وگفتندی هرک راز مملکت نگاه ندارد اعتماد از و برخاست و هرکس یزدان را ناسزاگفت، کافرگشت. و هرکه فرمان پادشاه را کارنبندد، با پادشاه برابری کرد و مخالف شد این هر سه را در وقت سیاست فرمودندی... و دیگر در بیابانها و منزلها رباط فرمودندی و چاههای آب کندندی، و راهها از دزدان و مفسدان ایمن داشتندی... و اگر کسی از عمال چیزی بر ولایتی یا دیهی بیرون از قرار قانون، در افزودی، آن‌عمل بدو ندادندی ملک او را مالش دادندی و هرکه از خدمتکاران خدمتی شایسته به‌واجب بکردی انعام فرمودندی...»[۱]

ابوالفضل بیهقی مورخ نامدار مایه‌اهمیت و ارزش شخصیت سلاطین ونقش و مسئولیت خطیر آنان در ادارهٔ کشور توجه می کند و می‌نویسد:

«بزرگا وبا رفعتا که کار امارت است اگر به‌دست پادشاه کاسکار و کاردان محتشم افتد، به‌وجهی به‌سر برد و از عهدهٔ آن چنان بر آید که دین و دنیا او را به‌دست آید و اگر به دست عاجزی افتد، او بر خود درساند و خلق بروی...»[۲]، بیهقی چنانکه باید، به‌مقام و ارزش خلق توجه نمی کند و دربارهٔ رفتار مردم با سلاطین و مسئولیت و وظیفه سلاطین، فکر ثابتی ندارد. یک جا می‌گوید «فرق میان پادشاهان‌مؤید و موفق و میان خارجی متغلب آن است که پادشاهان را چون دادگر و نیکوکردار و نیکوسیرت و نیکوآثار باشند، طاعت باید داشت وگماشته به‌حق باید دانست و متغلبان را که ستمکار و بدکردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد...»[۳] ولی در مورد مسعود، مخدوم خود با آنکه بر بسیاری از کارهای ناروای او ایرادهای منطقی دارد، راه اغماض وگذشت پیش می‌گیرد، و ظاهراً خطاب به‌معترضین زبان خود می‌گوید: «... جهان بر سلاطین گردد و هرکسی را که بر

۱. عمرخیام نیشابوری، نوروزنامه به‌تصحیح مجتبی مینوی، ص ۱۷ به‌بعد

۲. ابوالفضل بیهقی، تاریخ بیهقی، تهران، ۱۳۲۴، ص ۳۷۹ ۳. همان، ص ۱۰۰

کشیدند نرسد کسی را که گوید چرا چنین است که مأمون گفته است در این باب، نحن الدنیا من رفعنا ارتفع و من وضعناه اتضع مائیم روزگار، آن را که برداشتیم، بلندی گرفت و آن را که بنهادیم خوار شد ــ معاویه گوید: «نحن الزمان ان صلحنا صلح الزمان وان فسدنا فسد الزمان.»[1] دریغا که سورخ فحل و نامدار و حقیقت‌گوئی چون بیهقی به‌جای آنکه افکار و آراء و نیروی کار خلق را اساس و مدار همه قدرتها به‌شمار آورد به‌گفتار معاویه (بنیان‌گذار ظلم و تبعیض) و مأمون خلیفهٔ عباسی استناد می‌جوید و همه چیز را منبعث از ارادهٔ خلفا و شهریاران می‌داند و افکار و تمایلات عمومی را به‌چیزی نمی‌گیرد.

نگرانی سلطان محمود غزنوی

روزی سلطان محمود «در آینه نگاه کرد، چهره خود بدید تبسم کرد، و احمدحسن را گفت: دانی که این زمان در دل من چه می‌گردد؟ گفت: خداوند بهتر داند. گفت: می‌ترسم که مردمان مرا دوست ندارند از آنکه روی من نه نیکوست و مردمان به‌عادت پادشاه نیکوروی دوست‌تر دارند. احمدحسن گفت: ای خداوند یک کار کن که ترا از زن و فرزند و جان خویش دوست‌تر دارند و به‌فرمان تو در آب و آتش روند. گفت: چه کنم؟ گفت: زر با دشمن گیر تا مردمان ترا دوست گیرند، محمود را خوش آمد و گفت هزار معنی و فایده در زیر این یک سخن است...»[2] در صورتی که حکایت سابق‌الذکر مقرون به‌حقیقت باشد، باردیگر عدم توجه محمود به «حقایق» و استبداد و خودخواهی او روشن می‌شود زیرا به‌شهادت تاریخ برای اوجز «زر» محبوبی نبود و مالیاتهای سنگینی که از مردم می‌گرفت و لشکر کشیهای او به هندوستان برای زراندوزی بود نه گسترش اسلام.

به‌نظر محمود فرمان سلطان صحیح یا غلط لازم‌الاجراست

«زنی از نشابور به‌تظلم به‌غزنین رفت و پیش محمود گله کرد و گفت: عامل نشابور ضیاعی از من بسته است و در تصرف خویش آورده، نامه‌ای داد که: این زن را ضیاع وی بازده، این عامل مگر آن ضیاع را، حجتی داشت؟ گفت: این ضیاع او نیست، حالش به‌درگاه باز نمایم، بار دیگر آن زن به‌تظلم رفت، غلامی فرستادند و عامل را از نیشابور به‌غزنین بردند چون به‌درگاه سلطان رسید، بفرمود که او را هزار چوب بر در سرای بزنند، عامل حجت عرض کرد و پانصد شفیع آورد و آن هزار چوب با هزار دینارنیشابوری و به‌شفاعت بزرگ می‌خرید، هیچ فایده نداشت تا هزار چوب بخورد، گفت: اگر چه آن ضیاع ترا درست است چرا بر حکم فرمان نرفتی و بعد از آن حال باز ننمودی؟ تا آنچه واجب بود می‌فرمودندی...»[3]

شاه، امیر، صاحبقران وسلطان

بارتولد می‌نویسد: در عهد محمود غزنوی «...لقب «سلطان» ــ لااقل در محیط زندگی درباری ــ متداول و معمول گشت پیش از او «شاه»، «امیر»، «خدات» و «خداوند» استعمال می‌شده است. سورخان و شاعران درباری، محمود را سلطان می‌خواندند. و محتملا نویسندگان اسناد رسمی نیز، وی را در اسناد چنین ملقب می‌ساخته‌اند، ولی عوام در محاورهٔ روزانه، محمود و جانشینان وی را به‌طور اعم، کماکان امیر می‌خواندند. در تألیف بیهقی اشخاص، درمکالمه

۱. همان، ص ۳۹ ۲. همان، ص ۱۸۵ ۳. همان‌کتاب، ص ۱۹۲

مسعود را به‌نام «امیر» خطاب می‌کنند گردیزی تقریباً کلمهٔ «سلطان» را به‌کار نمی‌برد و این واژه در سکه‌های دوران پادشاهی نخستین امیران غزنوی نیز دیده نمی‌شود...»[۱]

صاحبقران دردورهٔ قرون وسطا «صاحبقران» به‌کسی گفته‌می‌شده‌است که‌درعصرخود به‌جهتی از جهات بر سایر هم سلکان خود تفوقی حاصل کرده و در حقیقت در حرفه خود ممتاز و مشارالیه بالبنان شده باشد چه این شخص سلطان باشد چه شاعر و وزیر. نظامی عروضی درباب رودکی گوید:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی — این طعن کردن تو زجهل و زکودکی
کان کس که‌شعرداند،داند که‌درجهان — صاحبقران شاعری استاد رودکی است

غیر از شعرا، وزرای بزرگ را مخصوصاً در عهد سغول به‌این لقب می‌خواندند.»[۲]

شرط مصاحبت و نزدیکی باسلاطین: غزالی‌درکیمیای سعادت،مردم‌متقی راعموماًو علماو دانشمندان‌راخصوصاًازمعاشرت و نزدیکی با سلاطین و توانگران باز داشته، می‌نویسد: در محضر سلاطین و بزرگان هیچ عملی جز سلام پسندیده نیست او سوفرود آوردن، دست بوسیدن، وپشت دوتا کردن (۱)، عملی زشت و ناصواب می‌خواند. و می‌نویسد: هشام‌بن‌عبدالملک خلیفه، چون به‌مدینه، رسید، یکی از صحابه را نزد خود خواند و چون همه مرده بودند،گفت یکی از تابعین را طلب کنید «طاووس‌را نزدیک وی آوردند، چون در شد نعلین بیرون کرد، وگفت السلام‌علیک یا هشام! چگونه‌ای یا هشام؟ پس هشام خشمگین شد قصد آن کرد که او را هلاک کند، گفتند که این حرم رسول است (ع) و این مرد، ازبزرگان علماست، این نتوان کرد. پس گفت: ای طاووس! این به‌چه دلیری کردی؟گفت چه کردم؟ خشم وی زیاد شد،گفت چهار ترک ادب کردی یکی آنکه نعلین برکنار بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود، که پیش ایشان با موزه و نعلین به‌هم باید نشست و تاکنون در سرای خلفا رسم چنین بود، و دیگر آن که مرا امیرالمؤمنین نگفتی و دیگر آن که در پیش من نشستی بی‌دستوری و دست من بوسه‌ندادی. طاووس گفت: اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو، هر روز پنج بار پیش رب‌العزه که خداوند همه است بیرون کنم و بر من خشم نگیرد. و اما آنکه امیرالمؤمنین نگفتم، نه آن بود که همهٔ مردان به‌امیری تو راضی نه‌اند، ترسیدم که دروغی گفته باشم و اما آنکه تو را به‌نام خواندم به‌کنیت نخواندم، خدای تعالی دوستان خودرا به‌نام خوانده است،گفت یا داوود یا یحیی یا عیسی و دشمن خودرا به کنیت خوانده. اما آنکه دست بوسه ندادم، از امیرالمؤمنین علی‌رضی‌الله‌عنه شنیدم که گفت: روا نیست دست هیچکس را بوسه دادن مگردست زن خویش به‌شهوت و دست فرزند به‌رحمت. اما آنکه پیش تو نشستم، از امیرالمؤمنین رضی‌الله‌عنه شنیدم‌گفت: هرکه خواهد که‌مردی را بیند از اهل دوزخ؛گودر مردی نگرکه نشسته باشد و در پیش وی قومی بر پای ایستاده، هشام را خوش آمد...»[۳]

گفتگوی شجاعانه طاووس دربرابر خلیفهٔ سبک‌مغز و خودخواهی چون هشام،گفتار

۱. ترکستان‌نامه، پیشین، ص ۵۷۶ ۲. د.ك، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۵، ص ۸۱
۳. امام محمد غزالی : کیمیای سعادت، به‌اهتمام احمد آرام، ص ۲۰۳

منیع و پرارزش «گیبون» مورخ معروف انگلیسی را به‌یاد می‌آورد که می‌گوید «شهریاران قسطنطنیه حدود عظمت خویش را از روی اطاعت بنده‌وار اتباع خویش قیاس می‌گرفتند، امپراتوران مزبور نمی‌دانستند که این‌گونه فرمانبرداری وبنده صفتی کلیهٔ نیروهای دماغی انسان را از خاصیت می‌اندازد و منحط می‌کند...»[1]

گیبون در جای دیگر ازکتاب خود، کبر وغرور پادشاهان مستبد را به‌باد انتقاد می‌گیرد و ادامهٔ این سنن ناپسند را سوجب هتک حیثیت انسانی می‌شمارد، به‌نظر او: «عناوین فوق‌العاده منیع و با شکوه وفروتنی بی‌اندازه مانند سر به‌خاک سودن، که آدمیزاده به‌حکم اخلاص از برای قادر متعال اختصاص داده بود، طی قرون بر اثر چاپلوسی و ترس از موجوداتی که هم‌طبع ما هستند، رو به‌فزونی نهاد، این طرز ستایش که عبارت از افتادن بر روی خاک و بوسیدن پای امپراتور بود، نخستین بار در عهد دیوکلسین رواج گرفت و وی آن شیوه را از عادات جاریهٔ دربار ایران اقتباس کرد، اما آن عادت پایدار ماند و تا آخرین عصر مونارشی یونانی با شدت هر چه تمامتر رواج داشت، بجز روزهای یکشنبه که از نظر غرور دینی، این حرمت رعیت خوارکن موقوف بود، در تمام اوقات سایر روزهای هفته هر کس به‌بارگاه امپراتور راه می‌یافت، اعم از سلوکی که دیهیم پادشاهی بر سر و جبهٔ شهریاری بر تن داشتند از سفیران و فرستادگان پادشاهان مستقل روی زمین... همه کس می‌باید سر بر پایهٔ سریر وی ساید و برخاک افتد... خرافات و سوهوم‌پرستی زنجیرهای بندگی را محکم‌تر می‌کرد. امپراتور زیر نظر بطریق درکلیسای سن‌سوفی طی شعایر و تشریفات خاصی تاجگذاری می‌کرد، و سردم در پایین محراب کلیسا سوگند می‌خوردند که نسبت به‌شاه و خانوادهٔ وی فرمانبردار محض باشند و اوامرش را بدون چون و چرا اطاعت کنند، امپراتور به‌نوبهٔ خود متعهد می‌شد که تا اعلا درجهٔ امکان از صدور فرمان اعدام و قطع اندامها خودداری کند.»[2]

ناصرخسرو علوی شاعر مبارز و آزاداندیش ایران (که چند قرن پیش ازگیبون می‌زیسته) منشأ مداهنه وچاپلوسی‌را، حرص، آزمندی، وجاه‌طلبی سردم می‌شمارد ومعتقد است اگر کسی به‌آرزوهای نامحدود خود، لگام زند، محکوم به‌تملق‌گوئی به‌این وآن نخواهد شد.

گرنخواهی ای پسر تاخویشتن‌مجنون کنی — پشت‌دبیش این‌دآن، پس‌چون همی‌چون‌نون کنی؟
دلت خانهٔ آرزو گشتست و زهر است آرزو — ز هرقاتل‌را چرا بادل همی معجون کنی؟
خم زنون پشت تو هم در زمان بیرون شود — گر تو خم‌آرزو را از شکم بیرون کنی
...ده تن از تو زردروی وبی‌نوا خسبدهمی — تابه‌گلگون‌سی همی‌توروی‌خودگلگون کنی
زرهمی‌خواهی که‌پاشی، می‌خوری‌باحوریان — سرزرعنایی کهی ایدون وگاه ایدون کنی
...دست‌برپرهیز دار وخوب‌گوی وعلم‌جوی — تابه‌اندک روزگاری خویشتن قارون کنی

تاریخ زندگی ناصرخسرو نشان می‌دهد که به‌آنچه گفته است عمل کرده و برهمین مناسبت‌مطرود درگاه امیران و زورمندان زمان بوده است، وی در تأیید این معنی می‌گوید:

۱. ادوارد گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری (دوم)، ترجمهٔ ابوالقاسم طاهری، تهران، ۱۳۴۸، ص ۵۵۲
۲. همان، ص ۵۷۰

اگر بر تن خویش سالار و میرم / سلامت همی چون کنی خیر خیرم
...اسیرم نکرد، این ستمکار، گیتی / چو این آرزو جو تن، گشت اسیرم
چو سن پادشاه تن خویش گشتم / اگر چند لشگر ندارم، امیرم

به تاج و سریرند شاهان مشهر / مرا علم و دینست تاج و سریرم
چو مرجاهلان را، سوی خود نخواند / نه بوی نبید و نه آوای زیرم
چه کارست پیش امیرم چو دانم / که گر میر پیشم نخواند نمیرم!
به چشمم ندارد خطر سفله گیتی / به چشم خردمند از پرا خطیرم
حقیر است اگر اردشیر است زی من / امیری که من بر دل او حقیرم
به نزدیک من نیست جز ریگ و شوره / اگر نزد او سن نه مشکین عبیرم
به گاه درشتی درشتم چو سوهان / به هنگام نرمی به نرمی حریرم
چو، من دست خویش از طمع پاک شستم / فزونی از این و از آن چون پذیرم
به جان خردمند خویش ست فخرم / شناسند مردان صغیر و کبیرم
... تن پاک فرزند آزاد گانم / نگفتم که شاپور بن اردشیرم

خاقانی نیز در شمار شعرا و مردانیست که آزادگی و استقلال را بر نوکری و دبیری بر درگاه سلاطین ترجیح می‌دهد:

همه درگاه خسروان دریاست / یک صدف نی و صدهزار نهنگ
کشتی آرزو در این دریا / نفکند هیچ صاحب فرهنگ
یک گهر ندهد و به جان ستدن / هر زمان باشدش هزار آهنگ
در پناه خرد نشین که خرد / گردن آزراست پالاهنگ
تو و کنجی نه صدرو نه ایوان / تو و نانی نه میرو نه سرهنگ

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن / که پایگاه تورا بر فلک گذارم سر
دبیرم آری سحر آفرین گه انشا / ولیک زحمت این شغل راندارم سر
چو آفتاب ضمیرم، عطا ردی چه کنم؟ / کلاه عاریتی را چرا سپارم سر

در جای دیگر خاقانی آزادی وارستگی و استقلال فکر را بر خدمت ارباب قدرت ترجیح می‌دهد:

... همچو ماهی سرخویش از پی نان / بر سر سوزن طفلان چکنم
گوئیم نان ز در سلطان جوی / آب رخ ریزد بر نان چکنم
لب خویش از پی نان چون دو نان / بوسه زن بر در سطان چکنم
همچو زنبور دکان قصاب / بر سر کار دهان جان چکنم
تاج خوسندیم استغنا داد / با چنین ملکه طغیان چکنم
نعمتی بهتر از آزادی نیست / بر چنین سائده کفران چکنم
مادر بخت فسرده رحم است / خشک دارد سر پستان چکنم
همتم برسر کیهان خورد آب / ننگ خشک و تر کیهان چکنم
کاوه‌ای پتک زنم بر سر دیو / در دکان کوره و سندان چکنم
خاد مانند و زنان دولتیار / چون مرا آن نشد آسان چکنم

دولت از خـــادم و زن چـــون طلبم کـــاسلم میل بـــه‌نقصان چکنم
همه نـــاکامی مـــن کـــام‌منست گـــردکـــام اینهمه جولان چکنم

در میان متفکران و آزاداندیشان عالم اسلام پیشوایان راستین تصوف بیش از دیگران در برابر خلفا و شهریاران بی پرده و بدون مجامله سخن گفته‌اند.

گفتگوی فضیل با هرون‌الرشید

سفیان‌بن‌عینه گوید هرون ما را به‌خواند و فضیل با ما بود روی به خلیفه کرد و گفت ای خوب چهر، تویی که کار این امت به‌دست داری. بزرگا تعهد و تقلدی که به‌گردن گرفته‌ای! خلیفه را از این گستاخی و صراحت نصیحت، گریه افتاد و هر یک ما را بدره‌ای آورد، و همه بپذیرفتند جز فضیل که رد کرد خلیفه گفت: یا اباعلی، اگر این‌مال حلال ندانی، به‌واماندار ده تادین خود ادا کند یاگرسنه‌ای را سیر کن و برهنه‌ای را بپوشان فضیل گفت نتوانم و بیرون شدیم. و من به‌ابی‌علی گفتم خطا کردی زر می‌ستدی، و در ابواب به‌مصرف می‌کردی. فضیل دست فرا ریش من برد و محاسن من بگرفت: ای اباسحمد تو فقیه این شهر و منظور نظر مردم آنی، آیا سزد که در چنین غلطی افتی گفت: «گر، این مال بر دیگران حلال بودی، بر من‌نیز حلال بودی...»[1]

اخلاق پادشاهان: «... معاویه، ابوجهم‌عدوی را گفت من بزرگترم یاتو؟ ابوجهم گفت: من در عروسی مادرت شیرینی خورده‌ام، معاویه گفت در زناشوئی او با کدام شوهرش؟ ابوجهم گفت با حفص‌بن‌مغیره، معاویه گفت: در برابر پادشاهان تا این اندازه جسور مباش، چون پادشاهان، مانند کودکان، زود خشمگین می‌شوند و مانند شیران چابک از هم می‌درند.» ابن‌عبدربه (ص ۱۲).[2]

غزالی می‌نویسد: «... هیچ شهید از آن فاضل‌تر نیست که برسلطان ظالم حسبت کند و وی را بکشند. (مقصود از حسبت امر به‌معروف است).

غزالی درکتاب نصیحة‌الملوک می‌نویسد: رسول خداگفت: «عدل یک روز از سلطان عادل، فاضل‌تر از عبادت شصت سال بردوام... و دوست‌ترکس نزد خدای‌تعالی سلطان عادل است و دشمن‌ترین و خوارترکسی نزد حق تعالی سلطان ظالم است... سه کس‌اند که خدای تعالی به‌ایشان ننگرد در روز قیامت، سلطان دروغ زن و پیرزانیه و درویش متکبر و لاف‌زن.» در جای دیگر می‌نویسد«... نیکو چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی را، که به‌حق آن قیام کند، و بد چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی راکه در حق آن تقصیر کند...» عمررضی‌اله عنه پرسید ازمسلمانی که چه شنیدی از احوال من؟..گفت: شنیدم که دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی برای شب و دیگری برای روز. گفت: جز این هست؟ گفت نه! گفت: بالله این هر دو نیز نیست.

باز غزالی در نصیحة‌الملوک از قول حکیمی‌گوید: «وای بر آن کس که مبتلا شود به‌خدمت سلطان که ایشان را نه دوست باشد و نه خویش و نه فرزند و نه حرمت و نه آزرم و کس را آزرم ندارند وگرامی نکنند مگر آن کس راکه بدو حاجتمند باشند از روی دانش یا از

۱. علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه، ص ۶۷۶ (باختصار) ۲. جاحظ، پیشین، ذیل ص ۱۱۸

سردانگی، وچون حاجت‌خویش ازایشان‌یافتند، نه‌دوستی ماند ونه وفا ونه شرم. وکار ایشان بیشتر ریا باشد،گناه خود را خرد دارند و اندک‌گناهی که ازکسی صادر شود به‌خلاف هوای ایشان، عظیم بزرگ دارند.» سفیان سوری‌گوید. «با سلطان صحبت مکن، اگر مطیع باشی ترا رنجه دارند و اگر خلاف کنی، ترا بکشند.» در جای دیگر می‌نویسد «...سلطانی که توانایی آن ندارد که خاص خویش را (یعنی بستگان خود را) به‌صلاح آورد، بباید دانست که عام خویش، به‌صلاح نتواند آورد.»

همو در جای دیگر می‌نویسد: «هرگاه رعیت دانست که پادشاه آسان حجاب است (یعنی ملاقات‌او آسان است) عمال، ستم نتوانند کرد بر رعیت. و نه رعیت بر یکدیگر و به آسانی حجاب نیز از همهٔ کارها آگاه بود.» غزالی در جای دیگر علل سقوط حکومتها را چنین توجیه می‌کند: «ملکی را پرسیدند... که چه بود که دولت روی از توبگردانید،گفت غره شدن به‌دولت و نیروی خویش و بسنده‌کردن به‌دانش خویش و غافل بودن از مشورت کردن و به‌پای‌کردن سردمان دون به‌شغلها، و ضایع‌کردن حیلت به‌جای خویش و چاره کار ناساختن اندر وقت حاجت به‌وی، و آهستگی و درنگ در وقت آنک شتاب باید کرد و روا نکردن حاجتهای سردمان...»[1]

غزالی درکیمیای سعادت ،میگوید:«خلافت، حق است در زمین چون بر سبیل عدل بود، و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس (شیطان) بود لعنةالله،که هیچ سبب فساد، عظیم‌تر از ظلم والی نیست -- واصل ولایت داشتن علم و عمل است... والی باید بداندکه او را به‌دین عالم برای چه آورده‌اند و قرارگاه او چیست و دنیا منزلگاه اوست نه قرارگاه او. و او به‌صورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحدگور نهایت او. و هر سالی و هر ماهی و روزی‌که می‌گذرد از عمر او چون مرحله‌ای است که بدان نزدیک می‌شود به‌قرارگاه خود... و عاقل آن بود که در منزل دنیا... به‌قدر ضرورت و حاجت قناعت کند. و هر چه بیش از آن بود، همه زهر قاتل بود... و وقت مرگ، جان‌کندن با او سخت‌تر.» سپس می‌گوید: والی و امیری که تقوی و ورع را پیشه خود ساخته، برای اجرای حق و عدالت باید به‌اصول زیرین توجه کند.

۱) «در هر واقعه و پیش آمدی چنین انگارد که او رعیت و دیگری والی است» هر چه خود را نپسندد، هیچ مسلمان را نپسندد.»

۲) «ارباب حاجات را بر درگاه خود منتظر نگذارد و «تامسلمانی را حاجتی می‌باید به‌هیچ نافله مشغول نشود.»

۳) «به‌شهوت راندن، جامهٔ نیک پوشیدن و طعام خوش خوردن عادت نکند و در همه چیزقناعت کند که بی‌قناعت عدل ممکن نشود.»

٤) «بنای همه کارها تا تواند به‌رفق نهد نه به‌عنف، پیشوای‌اسلام می‌گوید:«نیکو چیزی است ولایت، کسی راکه به‌حق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی راکه در آن تقصیر کند.»

۱. نصیحةالملوك، ص ۱۳۷

۵) «جهد کند تا همهٔ رعیت ازو خشنود باشند... باید والی بدان غره نشود که هر که بدو رسد بر و ثناگوید، پندارد که ازو خشنودند که آن‌هم از بیم بود، بلکه باید معتمدان را فرا کند تا تجسس می کنند و احوال او از خلق می‌پرسند: که عیب خود از زبان مردمان توان دانست.

۶) «بداند که خطر ولایت داشتن صعب است و کار خلق خدای نیک کردن عظیم است، و هر که توفیق یابد که بدان قیام نماید، سعادتی یافت که وراء آن هیچ سعادتی نبود و اگر تقصیر کند، شقاوتی یافت که کس مثل آن نبیند...

۷) «تشنه باشد همیشه بدیدار علماء دین. و حریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان وحذر کند همیشه از علماء حریص برد ینار، که وی را عشوه دهند و بر وی ثناگویند، و خشنودی وی‌طلب کنند تا از آن مردار حرام، که در دست وی است چیزی به‌مکر و حیله بدست آرند...»

۸) «آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد، لیکن عاملان و نایبان و چاکران‌خویش را مهذب کند و به‌ظلم ایشان رضا ندهد... هر ظلم‌که از عامل سلطان برود و خاموش باشد،این ظلم وی کرده باشد...»[1]

و عالم دین‌دار آن بود که بدو طمع ندارد و انصاف وی بدهد، چنانکه شفیق‌بلخی نزدیک هارون‌الرشید شد، هارون او راگفت شفیق زاهد تویی‌گفت شفیق منم، اما زاهد نه، گفت سرا پندی ده،گفت: خدای‌تعالی ترا به‌جای صدیق (ابوبکر) بنشانده است و از تو صدق در خواهد چنانکه از وی، و به‌جای فاروق (عمر) بنشانده است و از تو فرق در خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی، و به‌جای ذوالنورین (عثمان) نشانده است و از تو شرم و کرم در خواهد چنانکه از وی و به‌جای علی‌ابن‌ابیطالب نشانده است و از تو علم و عدل در خواهد چنانکه از وی وگفت بیفزای در پند:گفت آری خدای تعالی را سرایی است که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان او ساخته است و سه چیز به‌تو داده است بیت‌المال و شمشیر وتازیانه وگفته است که بدین سه چیز خلق را از دوزخ باز دار و هر حاجتمندی که به‌نزدیک تو آید این سال از وی باز مگیر و هر که کسی را بنا حق بکشد وی را بازکش بدستوری ولی‌مقتول که اگر این نکنی پیش‌رو اهل دوزخ تو باشی و دیگران بر پی تو آیند،گفت زیادت کن و پند ده،گفت چشمه تویی و دیگر عمال، جوی. اگر چشمه روشن بود تیرگی جویها زیان ندارد و اگر چشمه تیره بود روشنی دیگر جویها سود ندارد.»[2] غزالی ضمن بحث در پیرامون عدل و سیاست ملوک می‌نویسد: سلطان به‌حقیقت آنست که عدل کند، در میان بندگان و فساد و جور نکند که سلطان جایر شوم بود و بقا نبودش... که الملک یبقی‌مع‌الکفرولایبقی‌مع الظلم.

و اندر تاریخها چنین است که چهار هزار سال این عالم را مغان داشتند و مملکت اندر خاندان ایشان بود و از بهر آن بماند که میان رعیت عدل کردندی و رعیت را نگاه

۱. امام محمد غزالی، کیمیای سعادت، پیشین، ص ۴۰۹ به‌بعد

۲. نصیحة‌الملوک، به‌اهتمام همان، ص ۲۷ به‌بعد

داشتندی و اندر کیش خویش ظلم و ستم روا نداشتندی وجهان به‌دادوعدل‌آبادان کردند...[۱] واجبست بر مردم که تخم نیکی کارد و از عیب و زشتی دور بود خاصه سلوک راتاازپس ایشان نام نیکو بماند و سردمان او را به‌بدی یاد نکنند...»[۲]

غزالی پس از بر شمردن دوران شهریاری پادشاهان کهن می‌نویسد: «همهٔ همت ایشان آن بوده است که جهان آبادان کردندی و با رعیت داد فرمودندی کردن و حشم را به سیاست نگاه داشتندی...» و نهرها ساختند و کاریزها کندند و آب چشمه‌ها که ناپدید ببودی بیرون آوردندی... از بهر آنکه دانستند که هر چه آبادانی بیشتر ولایت ایشان بیشتر و رعیت به‌انبوه‌تر، و نیز دانستند که حکیمان جهان راست‌گفته‌اند که دین به‌پادشاهی و پادشاهی به سپاه و سپاه به‌خواسته و خواسته به‌آبادانی و آبادانی به‌عدل استوار است. و به‌جور و ستم کردن همداستان نبودندی و ازکسان خویش بیداد کردن روا نداشتندی از آنکه دانستندی که سردمان با جور و ستم پای ندارند و شهرها و جایها ویران شود و سردگان بگریزند و به ولایت دگر شوند تا آبادان ویران شود. و پادشاهی به‌نقصان اوفتد و دخل کم شود وگنج تهی شود و عیش بر سردمان تلخ و بیمزه‌گردد...

غزالی رفتار سلاطین را با شخصیت و اخلاق سردم کشور مرتبط و هم آهنگ می‌داند و می‌گوید «امروز بدین روزگار آنچه بر دست و زبان امیران ما می‌رود اندر خور ماست و همچنان که ما بد کرداریم و با خیانت و ناراستی و ناایمنی، ایشان نیز ستمکار و ظالمند و کما تکونون یولی‌علیکم درست ببود بدین‌سخن که کردار خلق با کردار پادشاهان می‌گردد.»[۳] قرنها بعد منتسکیو نیزگفت: «هر ملتی شایستهٔ حکومتی است که‌دارد»

به‌نظر غزالی «ویرانی زمین از دو چیز بود. یکی از عجز پادشاه و دیگر از جور وی در آن روزگار، پادشاهان بر یکدیگر حسد بردندی تا ولایت که آبادان‌تر است.»[۴] غزالی ضمن حکایتی شرایط سلطنت و فرمانروائی را به‌شهریاران جهان، از قول «یونان دستور» چنین می‌آموزد:

«انوشیروان عادل، یونان دستور راگفت مرا از سیرت پیشینگان خبری ده، یونان دستورگفت به‌چند چیز خواهی که ایشان را بستایم، به‌سه چیز یابه‌دو چیز یا به‌یک چیز؟

نوشیروان‌گفت به‌سه چیز، یونان‌گفت ایشان را به‌هیچ کار در ناراستی ندیدم، و به به‌هیچ کار در نادانی ندیدم و به‌هیچ کار در خشمگین ندیدم،گفت به‌دو چیزشان بستای، گفت همیشه اندرکار نیک شتاب زده بودندی و اندکار بد پرهیزکار بودندی.

نوشیروان‌گفت به‌یک چیز بستای یونان دستورگفت پادشاهی ایشان و چیرگی ایشان بر تن خویش بیش از آن بود، که بر سردمان*، سپس غزالی با قلم حقگوی خود می‌نویسد: «بدبخت‌ترین کس‌آنست که به‌پادشاهی خویش غره شود و جهان آبادان نکند و زندگی نداند کردن...»[۶]

به‌نظر غزالی عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که به‌حقیقت باطن کارها دریابد و به‌ظاهر آن غره نشود... اما عاقل کامل آنست که بداند که این چاکران که خدمت

۱. همین‌کتاب، ص ۸۲ ۲. همان‌کتاب، ص ۹۶ به‌بعد ۳. همان‌کتاب، ص ۹۹ به‌بعد
۴. همان‌کتاب، ص ۱۰۹ ۵. همان‌کتاب، ص ۱۱۱ ۶. همان‌کتاب، ص ۱۱۲

او می‌کنند خدمت شکم و فرج و شهوت خود می‌کنند، خدمت‌وی نمی‌کنند دلیل بر این آنکه چون بشنوند که ولایت بدیگری می‌افتد، از وی اعراض کنند زود، و بدان دیگر تقرب نمایند و از هر کجا دانند که نفعی حاصل می‌شود ایشان خدمت آن را بر وی اختیار کنند... عاقل آن بود که از کارها حقیقت بیند نه صورت... هرکه عاقل نیست عادل نیست.[1]

عوفی، در جوامع‌الحکایات می‌نویسد: «... وقتی عضدالدوله، قصد دشمنی کرد، و برای رفع او لشکری عظیم مرتب می‌گردانید، با صاحب عباد مشورت کرد. صاحب گفت، پادشاه عاقل کامل آن بود، که خصم را بر چهار چیز دفع کند، اول زرق (یعنی مکر و حیله) دوم زن، سوم زر چهارم زور.»

اندرزی به سلاطین: «شنیدم که چون سلطان طغرل‌بک به همدان آمد، از اولیاء سه پیر بودند... بر آنجا ایستاده بودند، نظر سلطان بر ایشان آمد، کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد با وزیر ابونصرالکندری پیش ایشان آمد و دست‌هاشان ببوسید، باباطاهر پاره‌ای شیفته گونه بودی. او را گفت ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت: آنچه فرمایی، بابا گفت: آن کن که خدا می‌فرماید. ان‌الله یأمرکم‌بالعدل والاحسان سلطان بگریست وگفت: چنین کنم...»[2]

آمدن طغرل به‌نیشابور — پس از آن که بر اثر مظالم «سوری» فرمانروای غور و غزنین، و سوء سیاست و بی‌تدبیری و خودسری مسعود، پای ترکان سلجوقی به‌خراسان باز شد، ابراهیم ینال، نخست به‌خطه خراسان آمد و زمینه را برای ورود طغرل فراهم نمود. چون طغرل به‌نیشابور رسید، در باغ شادیاخ حسنکی نزول نمود، به‌گفتهٔ بیهقی «همهٔ اعیان به‌استقبال رفته بودند، مگر قاضی صاعد، و با سواری سه هزاری بیشتر زره‌پوش...» روز دیگر قاضی صاعد به‌ملاقات طغرل می‌رود، چون سخنان نصیحت‌آمیز قاضی جالب توجه است عین تقریرات او را از تاریخ بیهقی نقل می‌کنم:

اندرزهای قاضی صاعد به طغرل بیک سلجوقی

«... روز دیگر قاضی صاعد که در نیشابور به‌جای امام بود، با فرزندان و شاگردان و نقیبان به‌دیدن طغرل‌بیک آمد. و چون قاضی صاعد نمایان شد، طغرل‌بیک برای تعظیم او برخاست و در پای تخت فرمود تا بالشی نهادند و قاضی صاعد را بر آن بالش نشانید و قاضی بعد از ادای مراسم تهنیت و مبارکبادی سلطنت، در مقام نصیحت آمده سخنان خوب بیان فرمود. نصایح دلپذیر بزبان فصیح و بلیغ ادا می‌فرمود طغرل‌بیک از تخت فرود آمده در برابر قاضی‌صاعد به‌دو زانوی ادب نشست و آن نصایح درکتب سیرملوک مشهور به نصایح صاعدیه است... اول سخن این‌بود: زندگی امیر دراز باد. این تخت مسعود است که بر آنجا نشسته‌ای... ای امیر، هشیار باش و از خدای سبحانه و تعالی... بترس و داد ده و سخن مظلوم را بگوش هوش بشنو... ای امیر باید که ازین مغرور نشوی که ظلمه بسیارست که ظلم می‌کنند و به‌ایشان بالفعل آسیبی نمی‌رسد، چه یکی از حکم الهی اهمال و فرصت ظالمان است... بدان که ثبات دولت و دوام سلطنت منوط و مربوط است به‌دو چیز، یکی

۱. همان کتاب، ص۲۱۴ ۲. نجم‌الدین راوندی، راحة‌الصدور، ص ۹۸ به‌بعد

اشاعهٔ عدل، دوم رفع ظلم، و ظلم نه ستم ناکردن است به‌رعیت و بس بلکه ظلم عبارت است. از وضع شیء در غیر مجلس. پس سلاطین ما باید که هرکس را به‌کار می‌دارند که او از عهده آن بیرون تواند آمد. چه‌زوال بسی‌دولتهای عظیم به‌سبب این بود که ایشان کارهای بزرگ را به‌مردم اراذل و ادانی می‌فرمودند... لاجرم جمیع امور ایشان مختل و پریشان شد. پس ازین جا معلوم شد که عدل در حقیقت عبارتست از آنکه هرکسی را به‌آنچه استعداد مکنت آن دارد مأمور سازند... چون قاضی صاعد از تقریر نصایح دلپذیر... فارغ گشت، گفت: ای امیر من حق ترا بدین آمدن بگزاردم و دیگر نیایم که به‌علم مشغولم و کار دیگر بر علم نمی‌گزینم و این پند که دادم ترا کفایت خواهد بود. و طغرل‌بیک گفت: رنج قاضی پس از این به‌آمدن نخواهم داد و اگر مهم باشد، پیغام گفته آید و پذیرفتم که به‌آنچه گفتی کار کنم. بعد از آن فرمود که ای قاضی ما سردمان غریبیم و در صحرا برآمده و رسوم بزرگان را نمی‌دانیم قاضی باید که نصیحت از ما باز نگیرد قاضی گفت چنین کنم...»[1]

روش نخستین سلاطین سلجوقی

بارتولد با خوشبینی بسیار از قول ادریسی، در وصف سلاطین و ترکان سلجوقی چنین می‌نویسد: «امیران ایشان جنگجو و عاقبت‌اندیش و استوار و عادل بوده و به‌صفات حمیده ممتازند.» به‌نظر بارتولد: «نخستین سلاطین سلجوقی به‌سراتب از مسعود و محمود مسلمانتر بودند از نوشیدن شراب امتناع می‌ورزیدند» و صادقانه میل داشتند آرمان سلطان عادل را عملی سازند و پادشاهی دادگستر باشند...

پیشوای قوم صحرانشین که از لحاظ وضع ظاهر و پوشاک به‌زحمت از لشکریان خویش مشخص و در همهٔ رنجهای ایشان شریک بود، نمی‌تواست به‌صورت سلطان مستبدی همچون محمود و یا مسعود در آید، شایستهٔ توجه بسیار است که مثل منفور امیر حرس در زمان سلجوقیان بالکل فاقد اهمیت گردید... نظر ایرانیان دربارهٔ سلطنت مطلقه، یعنی پادشاهی واحد که آمر و ناهی مطلق درامور ملک و دولت باشد، نیز برای صحرانشینان بیگانه بود، و از لحاظ ایشان امپراتوری ملک همهٔ خاندان خان بوده است. این حقیقت که در آغاز کار سلجوقیان در آن واحد در برخی از بلاد خراسان به‌نام طغرل خطبه خوانده می‌شده و در بعضی شهرهای دیگر به‌نام برادر او داود، خود نشان می‌دهد، که سلجوقیان در بدو امر تا چه حد با فکر وجود سلطان واحد و مطلق، بیگانه بوده‌اند. اساس فئودالی و جنگهای خانگی که مولود اجتناب‌ناپذیر آن اساس بود در دولت سلجوقیان و قراخانیان بسط و توسعهٔ فراوان داشت... در امپراتوری سلجوقی، دادن اقطاع، عملی عادی و مرسوم بود. ولی این پدیده منجر به‌برقراری حقوق تقید روستائیان به زمین نگشت... نظام‌الملک به‌دارندگان اقطاع یادآوری‌شود که نسبت به‌کشاورزان ستم نکنند، زیرا در نتیجه بسط اقطاع ومظالمی که از این رهگذر به‌کشاورزان روا می‌داشتند رعایا تن به‌کار نمی‌دادند، در نتیجه قیمت زمین نقصان کلی یافت... زمینی که در زمان سامانیان به‌جفتی چهارهزار درهم‌فروخته می‌شد، کسی به‌رایگان نمی‌خواسته و اگر هم خریداری پیدا می‌شد، مع‌هذا زمین به‌حالت غیرمزروع

۱. در پیرامون تاریخ بیهقی، بیشین، ج۲، ص ۹۰۴

باقی می‌ماند «به‌سبب بی‌رحمی (امیران) و ظلم به‌رعایا.»[۱]

به‌این ترتیب می‌بینیم که سیاست اقتصادی سلجوقیان مخصوصاً نسبت به‌کشاورزان بسیار خطرناک بود و رسم اقطاع و اختیارات نامحدود دارندگان اقطاع به‌زیان کشاورزان پایان یافت. برخلاف سلاطین سلجوقی قراخانیان که از فرهنگ و تمدن بیشتری برخوردار بودند نسبت به‌طبقه کشاورزان، روشی عاقلانه پیش گرفتند.

بنا به‌گفتهٔ ابن‌اثیر، طمغاج‌خان ابراهیم پادشاهی عادل پرهیزکار و مراعی خلق بود. هرگز مالیات ظالمانه‌ای بر مردم و به‌خصوص به‌کشاورزان تحمیل نمی‌کرد.

بارتولد سپس می‌نویسد: طمغاج‌خان ابراهیم نخست به‌استقرار نظم و امنیت کامل در قلمرو دولت خویش توجه کرد. هرگونه تجاوز به‌حقوق مالکیت اشخاص، بیرحمانه مجازات می‌شد. روزی راهزنان، بر دروازهٔ قلعهٔ سمرقند نوشتند «ما همچون پیازیم هرقدر سرما را بزنند بیشتر می‌روئیم.» خان فرمود تا زیر آن کلمات چنین نویسند: «من اینجا همچون باغبانم و هر قدر شما بروئید من هم شما را از بیخ می‌کنم. وی روزی زیرکانه ازکشتن این دزدان دلیر اظهار نداست کرد، و به‌وسیلهٔ یکی ازگماشتگان خود افراد پراکنده این قوم راگرد آورد و مورد مرحمت خود قرار داد. چون تعداد آنان به‌سیصد رسید، یکایک را به‌نوبت وارد اطاقی کرد و به‌سیاست رسانید.»[۲] و با این تدبیر دزدی و راهزنی از سمرقند برافتاد وی نه تنها از منافع طبقات زحمتکش دفاع می‌کرد، بلکه از ستمگری بازرگانان و سوداگران و پیشه‌وران نیز جلوگیری می‌نمود.

مشورت پادشاه با دانایان

نظام‌الملک در فصل هجدهم کتاب خود، سلاطین را به‌مشورت و رأی‌زنی فرا می‌خواند و می‌نویسد: «مشورت کردن درکارها از قوی رأیی مردم باشد و از تمام عقلی و پیش‌بینی. چه هرکسی را دانشی باشد، و هر یکی چیزی داند یکی بیشتر، یکی کمتر...» دانایان گفته‌اند: «تدبیر یک تنه چون زور یک مرده باشد و تدبیر ده تنه چون زور ده مرده باشد» سپس می‌نویسد: پیغمبر با همهٔ فضایل چون مهمی پیش می‌آمد، به‌امر خدا «و شاورهم فی‌الامر» با یاران خود مشورت و تدبیر می‌کرد «چون او را مشورت فرمود کردن و او از مشورت بی‌نیاز نبود... پس چنان واجب کند که چون پادشاه کاری خواهد کرد یا او را مهمی پیش آید، با پیران و هواخواهان مشورت کند، تا هرکسی را در آن معنی آنچه فراز آید بگوید و آنچه رأی پادشاه دیده باشد با گفتار هر یکی مقابله کند و هر یکی چون گفتار و رأی یکدیگر بشنوند و براندازند، رأی صواب از آن میان پدید آید. و رأی صواب آن بود که همه بر آن متفق باشند که البته چنین می‌باید کرد و مشورت ناکردن درکارها از ضعیف رأیی باشد. و چنین کس را خود کامه خوانند. و چنانکه هیچ کار بی‌سر آن نتوان کرد، همچنین هیچ شغلی بی مشورت نیکو نیاید...»[۳]

نظام‌الملک در فصل چهلم بار دیگر سلاطین بیداردل را به‌مشورت و رأی‌زنی با

۱. ترکستان‌نامه، پیشین، ص ۴۷-۶۴۳ (به‌اختصار) ۲. همان، ص ۵۵-۶۵۴ (به‌اختصار)

۳. خواجه نظام‌الملک، سیاست‌نامه، به‌اهتمام هیوبرت، ص ۱۱۶

مطلعین و کارشناسان دعوت می کند و می‌گوید: «عادت پادشاهان بیدار چنان بوده است که، پیران و جهان‌دیدگان را حرمت داشته‌اند. و کاردانان و رزم آزمودگان را نگاه داشته و هر یکی را محلی و مرتبتی نهاده و چون مهمی بایستی در مصلحت مملکت کردن، و با کسی وصلت کردن، و احوال پادشاهی بدانستن، و از کار دین بر رسیدن، و مانند این همه تدبیرها با دانایان و جهان‌دیدگان کرده‌اند... و باز چون خصمی و کارزاری پیش آمده است همهٔ تدبیر با رزم‌دیدگان و کاردانان کرده‌اند تا آن کار بر مراد آمده است...»[1]

با اینکه سران عالم اسلام و بسیاری از زمامداران جهان اسلامی نظیر نظام‌الملک با مداخلهٔ زنان در امور سیاسی مخالف بودند، در تمام دوران بعد از اسلام، کمابیش زنان در مسائل سیاسی و مملکتی مداخله و بطور مستقیم و غیرمستقیم در کارها دخل و تصرف می کردند.

نمونه‌ای چند از مداخلهٔ زنان در فعالیت‌های سیاسی

با اینکه در عهد غزنویان به‌علت تعصب مذهبی و عوام‌فریبی امرا و نفوذ غلامان سا هر و، دردل آنان، زنان موقعیت سیاسی و اجتماعی خود را بیش از پیش از کف داده بودند مع‌ذلک‌می‌بینیم که بلافاصله پس از مرگ محمود، حرمختلی خواهر سلطان محمود، برای روی کار آمدن مسعود دست به یک سلسله فعالیتهای سیاسی می‌زند از جمله در نامه زیرین او را برای احراز مقام سلطنت به‌غزنین فرا می‌خواند:

«خداوند ما سلطان‌محمود، نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود، از ربیع‌الآخر گذشته شد... و پس ازدفن، سواران مسرع رفتند. هم‌در شب به‌گوزگانان تا برادر محمد بزودی اینجا آید، و بر تخت ملک نشیند، و عمت به‌حکم شفقت که دارد بر امیر فرزند، هم‌در این شب به‌خط‌خویش سلطفه نبشت، فرمود تا سبکتر، دو رکابدار را که‌آمده‌اند پیش‌از این‌نامزد کنند... تا پوشیده با این سلطفه، از غزنین بروند و بزودی به‌جایگاه رسند و امیر داند که از برادر این کار بزرگ بر نیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند، و ماءورات و خزائن به‌صحرا افتادیم باید این کار بزودی‌سرگیرد که ولی‌عهد پدر است و مشغول شود بدان ولایت که گرفته است، دیگر ولایت بتوان‌گرفت که کارها که تاکنون می‌رفت بیشتر به‌حشمت پدر بود. و چون خبر مرگ وی آشکارگردد، کارها ازلونی دیگرگردد، و اصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر همه فرع است، آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند، سخت به‌تعجیل بسیج آمدن کند، تا این تخت ملک و ما ضایع نمانیم. و بزودی قاصدان را بازگرداند، که عمت چشم به‌راه دارد. و هر چه اینجا رود بسوی وی نبشته می‌آید.»[2] مادرمسعود نیز زنی متنفذ و با شخصیت بودو درکار به‌سلطنت رسانیدن پسرش نقش مهمی به‌عهده داشته است.

به‌همراه نامه دیگری که بزرگان و طرفداران مسعود به‌وی نوشته و او را دعوت به سلطنت کرده بودند، مادر مسعود و حرمختلی نیز طی نامه‌هائی جداگانه مفادنامه‌های بزرگان را تأیید کرده و وی را آگاه‌گردانیده بودند. که برای برانداختن محمد و به‌سلطنت رسیدن مسعود، زمینه آماده است. (تاریخ بیهقی، ص ۱۸).

۱. همان، ص ۱۸۸ ۲. تاریخ بیهقی، پیشین، ص۱۳ به‌بعد

در این دوره با زنانی که در توطئه‌ها شرکت داشته‌اند و یا بالعکس به‌زنانی که از لحاظ با سوادی، پارسائی خانه‌داری و خدمت به‌دستگاه غزنویان معروفیتی کسب کرده‌اند نیز بر می‌خوریم به‌عنوان نمونه همسر بایتکین نخستین غلام محمود را ذکر می کنیم که این غلام مورد توجه بسیار سلطان بوده و در زمان مسعود والی زمین دلاور از ولایات بست بوده است. بیهقی می‌گوید: «او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا و در این روزگار که مسعود به تخت ملک رسید، این زن را سخت نیکو داشته، به‌حرمت خدمتهای گذشته (ص ۱۱۳).

پیوسته در مجالسی که این زن حضور داشت، سلطان از وی می‌خواست، حکایاتی را که از دوران پدرش محمود بیاد دارد بازگوکند... حرمسرای شاهان و شاهزادگان پر از زنان گوناگون عقدی و غیرعقدی. نجیب‌زاده وکدبانو بود، این حرمسراها خود، دستگاهی مستقل و مفصل داشته که کارگزاران مختلف در آن به‌خدمت مشغول بودند و قسمتی از عایدات خزانه را به‌خود اختصاص می‌داده است.

در دورهٔ غزنویان زنان حرمسراها هیچ‌گاه نمی‌توانسته‌اند، با غلامان زیبا و با هنری که در نزد شوهران آنان قرب و منزلتی فراوان داشته‌اند رقابت و برابری کنند، از این رو زنانی که نقشهای سیاسی ایفا کرده‌اند. بسیار نادرند (نگاه کنید به‌زن در تاریخ بیهقی از دکتر شیرین بیانی یادنامه ابوالفضل بیهقی از صفحهٔ ۷۱ به‌بعد).

در دوره سلجوقیان (۴۲۹ — ۵۹۰) به‌علت نقصان تعصب مذهبی و نفوذ سنن قبیله‌یی زنان کمابیش درکارهای سیاسی مداخله کرده‌اند. «با وجود اینکه منابع ایرانی و مسلمان ما، با بی‌میلی و خشکی و خست فوق‌العاده از زنان این دوره یاد کرده‌اند و بسرعت و اجمال از ذکر وقایع مربوط به‌آنان گذشته‌اند (نظیر آن را در راحة‌الصدور) می‌یابیم، مع هذا در لابلای همین جملات کوتاه و خشک آماری از نفوذ فوق‌العادهٔ آنان در دورهٔ مورد بحث می‌یابیم که مؤلف ومورخ ناگزیراز ذکرآن مختصربوده‌است(راحة‌الصدورراوندی به‌تصحیح اقبال و مینوی ص ۱۵۹ — ۱۶۰ — ۲۵۱ — ۲۵۶ — ۳۳۶ — ۳۳۷ — ۳۶۷ — ۳۹۶ و غیره).[۱]

از زنان معروف این عصر یکی ترکان‌خاتون، همسر ملکشاه است (۴۶۵ — ۴۸۵) که درکارسلطنت شوهر دخالت مستقیم داشته و در نتیجه اختلافی که بر سر جانشینی سلطان بین خواجه‌نظام‌الملک و آن زن وجود داشت ترکان‌خاتون با استفاده از شرایط مساعدی که وجود داشت موجبات طرد نظام‌الملک و روی کار آمدن برکیارق را فراهم کرد، از زندگی این زن پس از فرمان‌روائی برکیارق اطلاعی در دست نیست.

پس از آن به‌شخصیتی دیگر چون مادر سلطان‌ارسلان بر می‌خوریم که درراحة‌الصدور درباره‌اش می‌خوانیم: «... پنداری که نظام آن دولت و قوام آن مملکت بدان خاتون سعیده بود که دیندارو نیکوکار و ترس کار بود و تربیت علما، و صدقات صلات به‌زهاد فرستادن پیشه و سیرت او بود» (ص ۲۹۹).

پس از تجزیهٔ حکومت سلجوقی نفوذ و قدرت زنان در دستگاههای حکومتی فزونی یافت. درکرمان قتلغ‌ترکان، ابتدا همسر براق حاجب (۶۱۹ — ۶۳۲) حاکم این ایالت

۱. زن در تاریخ بیهقی، یادنامه ابوالفضل بیهقی، دکترشیرین بیانی، از ص ۷۱ به‌بعد.

خاتون ۱۰ سال یعنی تا سال (۶۸۱) با کفایت و سیاست و عدالت به‌حکومت مشغول بود، در تاریخ وصاف این خاتون چنین توصیف شده است:

«... به‌پنج‌گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان‌داشت چهار سوی کشوری که دبدبهٔ نوبت سه‌گانه‌اش گوش آفاق را مطمئن داشته بود، محفوظ و محروس گردانید.»[۱]

در فارس نیز معاصر با حکومت قتلغ‌خاتون، ترکان‌خاتون مادر اتابک محمدبن‌سعدبن‌ابی‌بکر (۶۵۸—۶۶۰) و خواهران‌سلغرشاه، اتابک یزد،حکومت می‌کرد. که با هلاکو روابط نیکو داشت و از جانب او پشتیبانی می‌شد، این خاتون «زنی رأی‌زن، با فطنت و فن بود. به‌نظم مملکت ومصالح پادشاهی قیام نمودو رعایت رعیت‌را درکنف‌راحت و رفاهیت‌بداشت.»[۲]

دیگر از زنان معروف این دوره، پادشاه‌خاتون، دختر قتلغ ترکان سابق‌الذکر می‌باشد که او نیز برکرمان فرمان رانده است (۶۹۱ — ۶۹۴) از لحاظ اهمیت و اصالتی که داشت ۱۰ سال همسر اباقاخان و سپس بدتی همسر برادر اوکیخاتو بوده در مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای، در اوصاف او چنین می‌خوانیم: «پادشاه‌خاتون زن عالمه عادله‌ای بود و در نقش او بسی خاصیتها بود و هنری تمام داشت، و خط خوب نوشتی و شعر نیکوگفتی و با دانشمندان و اهل فضل به‌غایت به‌عنایت بودی، و درگاه از مجمع فضلا و بلغاء عالم شد و شعر در عهد او رونقی تمام‌گرفت و راتبه معاش اهل فضل را معین فرمود، و نقد از خزانه فرمودی و مدارس علم را معمورگردانید، بسیار عمارات را از نو فرمود، و بر آن اوقاف بسیار نهاد و پیوسته در بارگاه او حدیث و بحث فضل و دانش و شعر رفتی و خود شاعری نیک بود و از شعراو دو سه بیت اینجا بنوشتم تا جهان را فضل او معلوم شود:

من آن زنم که همه کار من نکوکاریست — به‌زیر مقنعه من بسی کله داریست
بهر که مقنعه بخشم، از سرم گوید — چه‌جای مقنعه، تاج هزار دیناریست[۳]

این زن در اثر نشیب‌و فرازهای سیاسی در سال ۶۹۴ به‌زندان افتاد. در تاریخ وصاف دربارهٔ قتل او چنین آمده است:»

«پارسال برگوشهٔ تخت رفعت بخش از مذهبات و مرصعات ساخته فرش، و امروز در خاک رفته بی‌تابوت نعش. روزگار از چنان پادشاهی... بعد از وفات کفنی چون هر بیوه‌زنی دریغ داشت.»[۴]

دیگر از زنان نابکار و جاه‌طلب این دوران که قبل از ظهورساکیا وی ازمکتب او پیروی می‌کرده است سلکه‌خاتون دختر سلطان طغرل سوم و همسر اتابک ازبک (۶۰۷ — ۶۲۲) است که درکار ملک با شوهر خود شریک بود. پس از آنکه جلال‌الدین سنکبرنی به آذربایجان لشکرکشید با اوکنار آمد و حکومت خوی را از اوگرفت و بعد به‌دروغ به‌او پیغام داد که از شوهرش طلاق‌گرفته و آمادهٔ زناشوئی است این کار خیر در خوی صورت‌گرفت و به‌عنوان هدیه عروسی علاوه بر خوی دو شهر سلماس و ارومیه را با مضافات آن به‌آن سلکه بود، بعدها نیز از جانب هلاکو نایب‌السلطنهٔ کرمان شد تا فرزندش به‌سن رشد رسید این

۱. تاریخ وصاف، به‌اهتمام محمد مهدی اصفهانی، چ ۲، ص ۳۹۱ ۲. همین‌کتاب، ص ۱۸۱
۳. نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ مرکزی، دانشگاه تهران ۴. تاریخ وصاف، چ ۳، ص ۲۹۵

پیشکش کرد چون اتابک ازبک دریافت که ملکه خاتون بدون اینکه از جانب جلال‌الدین تحت فشار قرارگیرد دست به‌چنین کاری زده است «سر بر بالش نهاد و هم در وقت وی را، تب گرفت و پس از چند روز درگذشت.»[۱]

در جهانگشای جوینی پس از شرح این واقعه در بی‌وفائی زن این بیت آمده است:

ان‌النساء و عهـــدهـن هبـــا ربح‌الصباء و عهـدهـــن سواء[۲]

دیگر از زنان مشهور دورهٔ خوارزمشاهی (۴۹۰ — ۶۲۸) ترکان خاتون همسر سلطان‌تکش و مادر سلطان‌محمد خوارزمشاه است. این زن به‌اتکاء ترکان و رؤسای دشت قبچاق با نهایت قدرت حکومت می‌کرد جوینی این ترکان قنقلی را چنین توصیف می‌کند:

«از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی... و مهر ایشان به‌هرکجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بر حصن‌ها، تحصن کردندی...»[۳]

ترکان‌خاتون در کار سلطنت شریک تکش بود و یکبار چون به‌علاقهٔ سلطان به کنیزکی وقوف یافت او را در حمام گرم حبس کرد چنانکه اگر امراء نرسیده بودند و او را نجات نمی‌دادند جان می‌سپرد. قدرت این زن فاسد و جاه‌طلب در عهد سلطان‌محمد که سردی بی کفایت بود، فزونی گرفت، چنانکه در قلمرو خوارزمشاهی هنگامی که از جانب وی و سلطان دو فرمان مختلف در یک قضیه می‌رسید تنها تاریخ فرمان را نگاه می‌کردند. این زن خود دربار و دستگاهی مستقل داشت. غیر از وزیر مخصوص ۷ تن از دانشمندان مشهور در دیوان انشای او به‌کار مشغول بودند و طرفه اینکه طغرای فرامین این زن عیاش و خون‌آشام «عصمة‌الدنیا والدین الغ ترکان ملکة‌النساء‌العالمین» و علامت آن «اعتصمت‌بالله وحده» بود. هنگامیکه فرزندش ناحیه یا ایالتی را می‌گشود حاکم آن منطقه را می‌خواند و شبانه به رودخانه می‌افکند و بهرکس سوءظنی پیدا می‌کرد. بی‌درنگ از میان برمی‌داشت و ظاهراً این فجایع را برای این مرتکب می‌شد که فرزند نالایقش بی‌رقیب زندگی کند.

او در زندگی، عیاش و خوش‌گذران بود و پیوسته در خفا مجالس انس و طرب برپا می‌کرد. سلطان‌محمد از قدرت و مداخلات مادر، درکارها رنج می‌برد ولی چون مادرش به ترکان متکی بود و او در بین مردم محبوبیت و نقطهٔ اتکائی نداشت ناچار بود از نظریات ناصواب مادر پیروی کند. چنانکه ترکان‌خاتون سلطان را بر آن داشت که وزیر خود را عزل کند و ناصرالدین‌محمدبن‌صالح را که غلام مادر و شاید معشوق او بود به‌وزارت برگزیند. در وصف او در سیره جلال‌الدین می‌خوانیم که «... وی به‌رشوت‌گرفتن شره داشت و بدین سبب مصالح امور را به‌عهده تعویق و تعطیل می‌گذاشت.»[۴]

دیگر از زنان نامدار در این دوران، خان‌سلطان دختر سلطان‌محمد خوارزمشاه است که ابتدا به‌زوجیت سلطان عثمان درآمد و پس از چندی در اثر بی‌مهری عثمان به‌عیال خود، بین سلطان‌محمد و سلطان‌عثمان جنگ درگرفت و عثمان به‌قتل رسید. این زن پس از چندی در نتیجه فتوحات مغول به‌همسری جغتای درآمد. این خاتون در وضع تازه خود، همواره

۱. سیره جلال‌الدین، ص ۱۶۶ - ۱۷۶ ۲. ج۲، ص ۹۴ به‌بعد
۳. تاریخ جهانگشا، ج۲، ص۱۱۷ ۴. سیره جلال‌الدین، ص ۳۹

می‌کوشید، تا شاید بتواند، خدمتی به‌حکومت نیمه‌جان و نیمه‌بر بادرفته پدرش انجام دهد از این رو همواره برادر خود جلال‌الدین را از راه دور و توسط رسولان مخفی از احوال مغول آگاه می‌گردانید.

هنگامی که جلال‌الدین اخلاط را محاصره کرد، به‌نزد او رسولی با نشانه‌ای که عبارت بود از یکی از انگشتری‌های پدرش که در آن نگینی فیروزه با نام محمد نشانیده بودند، فرستاد و چنین پیغام داد که «چنگیز از دلیری و شوکت و قدرت و وسعت عرصه مملکت تو آگاهی یافته است و اینک با تو عزم مصابرت و مصالحت دارد، به‌شرط آنکه مُلک از حد جیحون تقسیم‌گردد و از این جانب تو را و آنسوی رود او را باشد. اکنون اگر تو آن توان در خویش بینی که با تاتار برآئی و از ایشان کیفرستانی، و بجنگی و پیروز شوی. هر چه خواهی کن وگرنه مسالمت را به‌هنگام میل و رغبت دشمن مغتنم شمار.»

شهریار جواب صواب نداد و در آشتی نگشاد و از گفتار خواهر تغافل کرد، و همچنان محاصرت اخلاط را پیش نهاد.»[1]

ازدواجهائی که انگیزهٔ اقتصادی و سیاسی داشت

«ازدواجهای سلاطین و طبقات ممتاز با دختران حکام و خوانین، اغلب انگیزه سیاسی و مادی داشته. و به‌منظور نزدیکی با سلطانی و یا تحکیم مراتب دوستی با وی و یا به‌منظور دست‌اندازی بر سرزمینی که از طریق لشکرکشی تصرف آن مقدور نبوده صورت می‌گرفته است.

یکی دیگر از جهات وصلتهای آن دوران افزودن بر ثروت یاگرفتن جهیز و هدایای سنگین از خانوادهٔ دختر بود... سلطان‌مسعود برای آنکه از جانب همسایه شمال‌شرقی خود آسوده خاطر باشد، دختر قدرخان (۴۰۴ — ۴۲۳) خاقان ترک را برای خود، و دختر بغراتکین، پسر وی را برای سودود پسرو ولیعهد خویش یکجا خواستگاری می‌کند.

از جهت اهمیتی که برای ایشان قایل بود، بهری که برای این ازدواجها معین می‌کند، مقدار پنجهزار دینار هریوه «منسوب به‌هرات» برای همسر خود، و سی هزار دینار هریوه برای همسر سودود بوده است.[2]

بیهقی مقدار هدایایی راکه از جانب داماد‌ها به‌نزد پدران عروسها فرستاده شده بود، چنین شرح می‌دهد: «و آن دو جام زرین مرصع به‌جواهر بود با هارهای (نوعی‌گردن‌بند) مروارید جامه‌های به‌زر، و جامه‌های دیگر از هر دستی، رومی، بغدادی و سپاهانی و نیشابوری و تختهای قصب،گونه‌گون و شاره و مشک و عود و عنبر ودو عقدگوهرکه بکدانه‌گویند... وخازنی نامزد شد با شاگردان‌و حمالان خزانه تا بارسولان برند.» (تاریخ بیهقی، صفحه ۲۲۰).

این دوستی و وداد بین ترکان ایلک‌خانیه و غزنویان از زمان سلطان محمود آغاز گشته بود، بدین منظور همسر بغراتکین هر ساله یک‌کنیز و غلام برای محمود می‌فرستاد و سلطان نیز در عوض هدایایی‌گرانبها چون جواهرات و دیبای رومی و پارچه‌های زربفت و

۱. تلخیص ازکتاب زن در ایران عصر مغول، از ص ۸ به‌بعد

۲. تاریخ بیهقی، ص ۲۷۴

غیره برای این خاتون می‌فرستاد. (تاریخ بیهقی، صفحهٔ ۲۵۲).

دیگر از این مواصلتها، ازدواج شاهزاده خانمهای غزنوی با حکام خوارزم (خوارزمشاهیان) می‌باشد که معروفترین آنان یکی حرهٔ کالجی‌دختر سبکتکین خواهر سلطان محمود است که به‌همسری ابوالعباس‌خوارزمشاه درآمد. سرانجام غزنویان به‌بهانه حقی که از خویشی داشتن با حکام خوارزمی برای خود قائل بودند خوارزم را به‌تصرف درآوردند.

... از مواصلتهائی که برای دست یافتن به‌ثروتهای خانواده‌ای انجام‌گرفته است یکی ازدواج مردان شاه، پسرمسعود با دختر سالار بکتغدی است که یکی از شخصیتهای دورهٔ غزنوی وحاجب سلطان مسعود وسپهسالار وی درچند جنگ ومردی متنفذ وبسیار ثروتمندبود.

بیهقی در توصیف این عروسی چنین می‌گوید: «عقد نکاحی بستند که در این حضرت، من مانند آن ندیده بودم» (تاریخ بیهقی، صفحهٔ ۵۲۵). به‌هنگام مراسم عقد که در قصر بکتغدی انجام‌گرفت او «امیر مردانشاه» را قبای دیبای سیاه پوشانید موشح به‌مروارید، و کلاهی چهار پر، زر بر سرش نهادمرصع به‌جواهر وکمر برمیان او بست همه مکمل به‌جواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعل زر زده و زین در زرگرفته و ده‌غلام ترک با اسب و ساز خادمی، و ده‌هزار دینار و صد پاره جامه قیمتی از هر رنگی.

آنگاه بیهقی شرح جهیز و هدایایی را که بکتغدی داده و خرجهائی که کرده می‌شمارد که شگفت‌انگیز است و ما به‌عنوان نمونه قسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

و از ابومنصور مستوفی شنودم‌گفت: چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند ده‌بار هزار، هزار درم بود، و من که ابوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی‌الله عنها آن نسخت دیدم متعجب ماندم که خود کی آن تواند ساخت، یک دو چیز بگویم: چهار تاج زرین مرصع به‌جواهر، و بیست طبق زرین، میوه آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین، جواهر درو نشانده، و جاروب زرین، ریشهای مروارید بسته، از این چیزی چند باز نمودم و از هزار یکی‌گفتم، کفایت باشد و بتوان دانست از این سعلی که چیزهائی دیگر چه بوده است.[۱] (تاریخ بیهقی، صفحهٔ ۵۲۶).

غیراز منابعی که ذکر کردیم کتاب سیاستنامه یا سیرالملوک خواجه‌نظام‌الملک حاوی تعالیم‌و اندرزهایی است که این وزیر به‌سلاطین زمان داده است، مشهوراست که ملکشاه، در پایان سلطنت خود از تنی چند از وزیران و مشاوران خود خواست که دربارهٔ بهترین شیوه کشورداری و تدبیر امور دین و دنیا، کتابی تألیف نمایند تا آن را که ازهمه بهتر است دستور زندگی سیاسی و اجتماعی و مذهبی خود سازد. و چنانکه از پایان این نسخه برمی‌آید در آخرین سفری که خواجه با ملکشاه عازم بغداد بود، جزوات سیاست‌نامه را به‌نویسندهٔ کتابهای مخصوص سلطنتی «سحمد مغربی» سپرد تا آنها را پاکنویس نماید و هرگاه خواجه را اتفاقی پیش آید، نسخه مرتب را به‌پیشگاه شهریار تقدیم دارد.

در فصول مختلف این کتاب، مطالبی در پیرامون سیاست و راه و رسم سملکتداری نوشته شده است، ولی در فصل سوم، دهم، یازدهم، دوازدهم، سیزدهم، هفدهم، هجدهم،

۱. ملخص از کتاب زن در ایران عصر مغول، تألیف دکتر شیرین‌بیانی، ازص ۲ به‌بعد

سی و سوم، سی و ششم، سی و هشتم و چهلم، مخصوصاً خواجه سعی کرده است پادشاهان را به‌وظایف خطیری که بر عهده دارند واقف سازد. از جمله در فصل دهم می‌نویسد: «واجب است پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن و اندک و بسیار آنچ روا دانستن. و اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفلت و ستمکاری حمل نهند وگویند فسادی و دست درازی که در مملکت می‌رود یا پادشاه می‌داند یا نمی‌داند، اگر می‌داند و آن را تدارک و منع نمی‌کند، آنست که همچو ایشان ظالم است و به‌ظلم رضا داده است، و اگر نمی‌داند پس غافلست و کم‌دان و آن هر دو معنی نه نیکست لابد به‌صاحب برید حاجت آید و همهٔ پادشاهان در جاهلیت و اسلام به‌صاحب برید خبر تازه داشته‌اند تا آنچ می‌رفت از خیر و شر از آن با خبر بوده‌اند...»[۱]

حکومت اسلامی پس از خلفای راشدین

چنانکه دیدیم پس از پایان زمامداری خلفای راشدین و استقرار حکومت بنی‌امیه روز بروز بر قدرت خلفا افزوده، و از اختیارات و مداخلات مردم در امور سیاسی و اجتماعی کاسته گردید. آزادی بحث وگفتگوکه به‌نحوی ابتدائی و عشیرتی در صدر اسلام وجود داشت با روی کار آمدن بنی‌امیه و بنی‌عباس جای خود را به‌حکومت فردی سپرد و تشکیلات و سازمانهای اداری روز بروز توسعه و افزایش یافت. معاویه که بلافاصله پس از خلفای راشدین به قدرت رسیده، در امور سیاسی و مذهبی روشی توأم باگذشت وتساهل داشت، به قول بروکلمان مسیحیان «در محل و مرکز مشترک خود به‌نشر دین و اشاعه تعالیم مذهب خود می‌پرداختند و سرجون‌بن‌منصور مسیحی، در دربار معاویه مستشار مالی بود و احترام زیاد داشت، عیسویها به‌شکرانه خوشرفتاری معاویه، نسبت‌به‌وی و خاندانش، وفاداری زیاد ابراز داشتند... معاویه درحکومت بر ایشان بسبک شیوخ و بزرگان عرب عمل می‌کرد نه مانند امرای مستبد و خودرأی مشرق، وی عادت داشت که تصمیمات سیاسی خود را پس‌از نماز جمعه برفراز منبر طرح کند و منبر برای وی بمنزله تریبون بود. در قصر خویش مرتباً از شیوخ عرب مجامعی تشکیل می‌داد و راجع بمطالب مهم مملکت با ایشان مشورت می‌نمودو شخصاً نمایندگان ولایات را پذیرفته بشکایاتی که در خصوص روابط بین قبایل و طوایف‌داشتند رسیدگی می‌کرد...»[۲] با اینحال معاویه به دلایل گوناگون تاریخی بعد ازعثمان، بنیانگذار ظلم وتبعیض بود و برای دست یافتن به‌هدفهای سیاسی، به‌هرعملی دست می‌زد، در میان خلفای بنی‌امیه تنهاعمردوم فرزند عبدالعزیز سخت شیفتهٔ عدالت‌بود، پس ازآنکه‌ولید وی‌را به‌حکومت مدینه برگزید «شورائی با شرکت ده نفر از روحانیون مطلع تشکیل داد وازایشان در خواست نمود که اعمال وی را با سنن پیغمبر تطبیق دهند. چون به‌خلافت رسید از پیشروی سپاه اسلام در خاور میانه جلوگیری کرد تا با خاطری آسوده به‌اصلاحات داخلی بپردازد (شاید اصولا او با اشاعه اسلام به‌زور شمشیر و با روش تعبدی مخالف بود) توهین به‌علی را منع

۱. سیاستنامه، به‌اهتمام قزوینی، ص۶۶

۲. تاریخ ملل و دول اسلامی، از بروکلمان، ترجمهٔ دکترجزایری، ص ۱۰۴

www.Bakhtiaries.com

کرد و فدک را به‌آل‌علی مسترد نمود، با عیسویان ملاطفت و مهربانی نمود، از میزان جزیه وخراج مسیحیان کاست حقوق قضائی جدید الاسلامها یا «موالی» را با اعراب یکسان نمود، سربازان این دسته را از مالیات معاف کرد وبه‌ایشان حقوق پرداخت»[1] نیات اصلاح‌طلبانه عمر دوم از طرف جانشینان وی دنبال نشد از جمله هشام «مملکت را جز وسیله درآمد چیز دیگری نمی‌دانست وی بوسیله مأمورین خود، مردم را در مضیقه و آزار گذاشت در دوران خلافت، وی بر خراج قبرس افزود مالیات اسکندریه را دو برابر کرد در اثر بیدادگری، عدم رضایت بربرهای افریقا، ایرانیان وترکان ماوراءالنهر را برانگیخت و زمینه را برای پیشرفت تبلیغات عباسیان فراهم کرد، در دوره عباسیان سیاست کلی خلفا دگرگون‌گردید، بقول «برو-کلمان»: «از همان آغازکار، وضع و محیط «بغداد» با «دمشق» فرق کلی پیدا کرد. در دربار منصور نیز اعراب آمد و رفت داشتند، ولی مانند زمان عبدالملک با خلیفه همچون یکی از اقران خود رفتار نمی‌کردند و خلیفه بغداد دیگر یکی از شیوخ عرب محسوب نمی‌شد. بلکه جانشین سلاطین عظیم الشأن ایران بود، بعدها حتی کتب تشریفاتی دربار ساسانیان را گرفته، سعی نمودند دستور و مقررات آن را اتخاذ و اجرا نمایند.

مقامات دولتی و درباری دیگر موروثی نبود. بلکه بمیل و تشخیص‌خلیفه اعطا می‌شد و خلعت که در دوران بنی‌امیه وجود نداشت در این دوره علامت التفات خلیفه شد، بنی‌امیه برای تنظیم آمد و شد نزد خلیفه فقط مأموری به‌نام حاجب داشتند ولی خلفای بنی‌عباس بوسیله عدهٔ روزافزونی از مأمورین و درباریان خود را از مردم دور ساختند. خلیفه از رسیدگی به‌امور مملکت. اجتناب می‌نمود و این کار را بعهدهٔ وزیران می‌گذاشت، ولی ابقاء و اعدام اشخاص حق منحصر وی بود و جلاد که در زندگی عرب عنوانی نداشت کنار خلیفه‌عباسی همواره ایستاده بود و نطع یا سفره چرمین که سرهای بریده بر آن می‌غلطید در برابر تخت پیوسته‌گسترده بود... خلیفه در هر یک از تقسیمات کشور، حاکم کار آمدو مجربی می‌گماشت در این قسمت اقوام و بستگان خود را همواره در نظر می‌گرفت و در اعطای مناصب و مقامات عالیه به دوستان و مریدان و حتی بندگان آزاد شدهٔ خویش تردید نمی‌نمود... منصور شبکه بازرسی و ارتباطات پستی دوران بنی‌امیه را توسعه داد و بدین ترتیب وسیلهٔ نظارت کامل بر اوضاع اداری کشور را فراهم نمود، این مأمورین وظیفه داشتند خلیفه را از تمام امور مخصوصاً عمل حکام ولایات مطلع سازند، این‌گزارشهای منظم و دقیق، برای اوضاع عمومی کشورنیز نفع بسیار داشت، زیرا اطلاعاتی که مثلا دربارهٔ زراعت و میزان محصول می‌دادند، برای اتخاذ تصمیمات لازم و جلوگیری از مضیقه و قحطی بکار دولت می‌خورد... منصور دائماً مراقب امنیت راهها بود، با ایجاد در خراسان که‌یکی از سرحدات کشور اسلام بود و این دین با ادیان دیگر مانند بودائی وشمنی و مذهب ملی ایرانیان قدیم روبرو می‌شد، اغلب اوقات خطر دسته‌بندی و فرقه‌سازی، اساس قدرت بنی‌عباس را تهدید می‌کرد تا آنکه منصور شخصاً ابومسلم را از میان برداشت.»[2] با اینحال مقنع. سنباد و استادسیس و خوارج دائماً قدرت خلافت را تهدید می‌کردند گوئی روش تعبدی

۱. همان‌کتاب، ص ۱۲۶

۲. تاریخ ملل و دول اسلامی، از ص ۱۵۲ به‌بعد

اسلام مورد قبول و تأیید روشنفکران جهان اسلامی نبود.

دستگاه خلافت: «... دستگاه خلیفه بسیار مجلل و با شکوه بود و ساختمانهای مفصل تو درتویی در پی داشت، و عدهٔ کثیری لشکریان، همیشه پاسبان آن بودند، مردم را اجازهٔ ورود به‌آن نبود و کسانیکه می‌خواستند، نزد خلیفه بروند، می‌بایست اجازهٔ مخصوص داشته باشند و از چندین سرا و حیاط پی درپی بگذرند تا به‌مجلس خلیفه برسند، وگردتاگرد او را همیشه پرده‌داران و حاجبان‌گرفته بودند و رئیس آنها راکه حکم وزیر دربار داشت حاجب‌الحجاب، یا «حاجب خاص» می‌گفتند.

خلفا با آن‌که خود را جانشین پیامبر می‌دانستند، از هیچگونه لهو و لعب و حتی فسق و فجور و حراسخواری وکارهای ناروا خودداری نداشتند و از باده‌خواری و مستی و نشست و برخاست با زنان هرجائی وکنیزکها و سازندگان و نوازندگان و مسخره‌ها، روی‌گردان نبودند، و همیشه زنان بسیار درحرمسرای خود داشتند. و خواجه‌سرایان درکارهای کشوری و لشکری دخالتهای ناروا می‌کردند. در بالای نامه‌هایی که از سوی خلیفه در موارد مهمی می‌نوشتند، مهرزرین می‌زدند و نام خلیفه را به‌خط مخصوصی که یک نوع نقاشی بود، در بالای فرمان می‌نوشتند و به‌آن طغرا می‌گفتند. علامت خلافت سه چیز بوده:

نخست‌ردایی که به‌آن «برده» می‌گفتند و مدعی‌بودند که ازپیامبر به‌ایشان رسیده‌است.

دوم مهری که هر خلیفه در جلوس خود به‌نام خویش می‌ساخت. و بیشتر سجع آن مهر، جمله‌ای بود که در آن اشاره به‌نام خلیفه بود.

سوم عصایی که هر خلیفه برای خود درآغازکار درست می‌کرد.

حکمرانان نواحی و پادشاهان دست‌نشانده، به‌فرمان خلیفه عزل و نصب می‌شدند و درآغازکار یا هنگامی که خلیفهٔ دیگری بر تخت می‌نشست، برای او بیرق مخصوصی به نام لوا و فرمانی به‌نام عهد می‌فرستادند. حکمرانان مکلف بودند در سکه‌های خود نام خلیفه را بر نام خویش مقدم بدارند. و در روزهای جمعه، در مراسم مذهبی مسجد جامع شهر، به‌نام او خطبه بخوانند.

به‌کسی که مأمور این کار بود و ازکارگزاران مهم دیوان به‌شمار می‌رفت، خطیب می‌گفتند. و می‌بایست وی با جامهٔ سیاه بر منبر بالا رود و شمشیر خود را از نیام بکشد و روی زانو بگذارد و به‌بانگ بلند و غرا خطبه را به‌نام خلیفهٔ زمان بخواند. کارگزاران دیوانی درجه اول را به‌صلاحدید خلیفه انتخاب می‌کردند وکارگزاران درجات بعد را وزیران بر می‌گزیدند.

لباس رسمی دربار خلفای بنی‌العباس جامهٔ سیاه بود و در مراسم و تشریفات همه سیاه می‌پوشیدند، حتی خطیب در خطبه خواندن می‌بایست سیاه بپوشد و آنرا شعار می‌گفتند.

خراج‌ها و عوارض و مالیاتی راکه از نواحی مختلف می‌گرفتند، بیشتر به‌نزدیکان دربار خلافت وکارگزاران درجه اول، مقاطعه می‌دادند وگاهی ناحیه بزرگی را به‌مقاطعه واگذار می‌کردند و آنرا «ایغار» می‌گفتند. و بیشتر به‌کارگزاران مهم، حقوق مرتب از دیوان نمی‌دادند و عایدات ناحیه‌ای را در برابر مخارج آن ناحیه و حقوق دیوانی وی به او واگذار می‌کردند و آنرا «اقطاع» می‌گفتند.

عایداتی را که از خراجها و عوارض می‌گرفتند، به‌حسابهای مختلف و در صندوقهای مختلف می‌گذاشتند و هر یک از این صندوقها را به‌فارسی خزانه و به‌زبان تازی خزینه می‌گفتند. و در ایران ، خزینهٔ مختلف بود، بدینگونه: خزینهٔسلاح، خزینه‌صلات، خزینهٔ مال، خزینهٔ مال خاص، خزینهٔ مال صدقات وگزیه.

پیداست مراد از خزینه سلاح آن است که حقوق لشکریان را با آن می‌پرداختند، و خزینه صلات، برای پرداخت‌حقوق کارگزاران کشور بود، خزینهٔ مال، برای پرداخت مخارج عمومی، خزینهٔ مال خاص برای پرداخت مخارج شخصی امیر یا عمران، خزینهٔ صدقات و گزیه برای دریافت جزیه ازملل غیرمسلمان و دستگیری از بینوایان و تهیدستان بود.»[1]

مبارزهٔ خلفا و سلاطین دست‌نشاندهٔ آنها با افکار نو واصلاحات اجتماعی

آقای مهدی محقق ضمن بحث درپیرامون اسماعیلیه و ذکر پاره‌ای از مظالم و بیدادگریهای خلفا می‌نویسد«... نه تنها خلفا... بلکه نمایندگان آنان‌که امرا و حکام بودند، هر یک برای جلب منافع و تأمین وسایل عیش و نوش خود، از هیچ عملی فروگذار نمی‌کردند. و اگرکسی به‌اعمال زشت آنان خرده می‌گرفت و یا مانع مقاصد شوم آنان می‌شد، او را به‌بی‌دینی و الحاد متهم ساخته و نابودش می‌کردند. و سپس برای ارضای خاطر عوام وانمود می‌ساختند که برای احیاء دین و ابقاء شریعت سیدالمرسلین چنین عملی را انجام داده‌اند.

این امرا و حکام، نخست خود را مولای امیرالمؤمنین، یعنی بردهٔ خلیفهٔ وقت می‌خواندند و سپس زیردستان خود را بنده و بردهٔ خود ساخته و هرگونه ستم و تعدی را بر آنان روا می‌داشتند. به‌گفتهٔ ناصرخسرو

شکار یکی‌گشتی از بهر آنک مگر دیگری را بگیری شکار!

اینان به‌طُرق مختلف و نامهای‌گوناگون، مردم را استثمارمی‌کردند و پس‌ازبرداشت بهرهٔ خود، بازمانده را به‌دارالخلافه می‌فرستادند. اگر امیر یا حاکمی تحف و هدایای قابل توجهی از مرکز حکومت خود، به‌مرکزخلافت نمی‌فرستاد و یا آن‌که در این امر مسامحه می‌کرد، او را نالایق خوانده و ازکار برکنارش می‌کردند. چنانکه فضل‌بن‌یحیی برمکی که مدتی، امارت خراسان و ری و جبال خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر بدو واگذار شده بود، در مدت امارت خود برای هارون چیز قابل توجهی نفرستاد. هارون او را معزول کردو علی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان رابدان کارگماشت. واوسردی جبار و ستمکاربود و مال به‌افراط از مردم‌می‌گرفت.

چنان‌که بیهقی‌گوید: «علی‌خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال‌وگرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز سیستان بکند و بسوخت و آن ستد که از حدو شماربگذشت پس از آن‌مال هدیه ساخت‌رشیدرا که پیش از وی کس نساخته بود ونه از پس وی‌بساختند.»

...بزرگان دین و دانش که با این‌گونه اعمال مخالفت می‌ورزیدند، همیشه مطعون و مطرود بودند. وسردانی متملق و چاپلوس، خلفا و امرا را احاطه کرده بودند که اعمال زشت‌آنان را می‌ستودند و در نتیجه خود به‌مدارج عالیه می‌رسیدند وصاحب مال و منال فراوان می‌شدند.

۱. سعید نفیسی، خاندان طاهری

ولی سردان حق، برای عیش و نوش سوقت، خود را حقیر و پست نمی‌ساختند و همیشه از حق و حقیقت دفاع می‌کردند. و چون روش آنان بنظر صاحبان زور و زر خوش نمی‌آمد، ناچار برای از بین بردن آنان به‌حربهٔ تکفیر متوسل می‌شدند. سلاح تکفیر از دیرگاه عمل خود را انجام داده و در هر زمانی به‌شکلی خاص جلوه کرده است. اما حقیقت مطلب این بوده که صاحبان قدرت بدینوسیله می‌خواسته‌اند جلوی اندیشه‌های نو را بگیرند و مخالفان خود را نابود سازند تاآنکه زشتکاریها و تبه‌کاریهایشان پوشیده و پنهان بماند زیرا اگر ایشان که دانشمندان را تکفیر می‌کردند درد دین داشتند، بیت‌المال مسلمین را که می‌باید صرف آسایش مردمان بیچاره و یتیمان و بیوه‌زنان شود، در پای مطرب و می تباه نمی‌کردند، از این گذشته ما می‌بینیم آنان که تملق و نادرستی را پیشه می‌کردند و امرا و حکام را به حد خدایی می‌ستودند، به‌هر مذهب و دینی که بوده‌اند، مورد لطف بزرگان خود بودند و در عیش و نوش با آنان شریک می‌شدند. در زمان خلفای عباسی، مدتی تکفیر به‌عنوان مانوی، مزدکی وزندیق صورت می‌گرفت پس از چندی معتزلی، قرمطی، رافضی جای آنرا می‌گرفت و تدریجاً اهل فلسفه و منطق هم جزو زندیقان، و ملحدان به‌شمار آمدند. ناصر خسرو می‌گوید:

نام نهی اهل علم و حکمت را رافضی و قرمطی و معتزلی

ناگفته نماند که در صدر اسلام هم کلمات تکفیر آمیز وجود داشته است. کفار قریش پیغمبر اسلام را متهم کردند که علیه دین قیام کرده و به‌خدایان ناسزا می‌گوید، و از این جهة او را به‌دین صابیان منسوب داشتند. عمر پیش از آن که اسلام بیاورد، روزی دنبال پیغمبر می‌گشت و می‌گفت کجاست این مرد صابی که قریش را پراکنده و بر دین آنان خرده‌گرفته و خدایانشان را دشنام داده است، اگر او را بیابم زنده‌اش نمی‌گذارم، و یاران وفادار و با ایمان اورا که بیشتر سردمان محروم وستمدیده و درستکار بودند، درویش وگدا و بی کس می‌خواندند، شک نیست که. پیغمبر اسلام از میان همین گونه مردم که به‌ظاهر درویش می‌نمودند، ولی درباطن جهانی از بزرگواری و انسانیت بودند، برخاسته بود. او کاملا درک کرده بود که چگونه صاحبان قدرت به‌زیردستان خود ستم می‌کنند و از دسترنج آنان وسائل عیش و نوش خود را آماده می‌سازند. او از همین جهت، از سردمان مال‌اندوز و جاه‌طلب نفرت داشت. در حدیثی فرموده است «بدترین از میان امت من آنانند که در نازونعمت پرورده شده‌اند، خورشهای رنگارنگ می‌خورند و جامه‌های گوناگون می‌پوشند، برسر کبهای متعدد سوار می‌شوند و بامردم به‌درشتی سخن می‌گویند.»[۱]

در پایان این بحث جمله‌ای چند از سخنان پر مغز و طنزآمیز عبیدزاکانی را در وصف خداوندان قدرت نقل می‌کنیم.

ابراهیم نام دیوانه در بغداد بود، روزی وزیر خلیفه او را به‌دعوت برده بود. ابراهیم خود را در آن خانه انداخت. قرص جوی به‌دست ابراهیم افتاد بخورد. زمانی بگذشت، گفتند یک یاقوتی سه‌مثقالی گم شده است، مردم را برهنه کردند، نیافتند. ابراهیم و جمعی دیگر را در خانه کردند، گفتند شما به‌حلق فرو برده باشید. سه روز در این خانه می‌باید بود تا از شما

۱. مجلهٔ یغما، شهریور ۱۳۳۷، مقالهٔ ششم، ص ۲۷۲ (تلخیص از مقالهٔ مهدی محقق، استاد دانشگاه)

جدا شود. روز سوم خلیفه از زیر آن خانه می‌گذشت، ابراهیم بانگ زد که ای خلیفه من در این خانه قرص جوی خوردم سه روز است محبوسم کرده‌اند که یاقوتی سه‌مثقالی بردی، توکه آن همه نعمتهای الوان خوردی و به‌زیان بردی با تو چه‌ها کنند.»[۱]

«اعرابی را پیش خلیفه بردند او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر ایستاده. گفت السلام‌علیک یاالله؟ گفت: من‌الله نیستم. گفت: یا جبرئیل! گفت: من جبرئیل نیستم. گفت الله نیستی، جبرئیل نیستی، پس چرا بر آن بالا رفته تنها نشسته‌یی تو نیز در زیر آی و درمیان مردم بنشین.»

«گرد در پادشاهان نگردید و اعطای ایشان به‌لقای دربانان بخشید.»

«طمع از خیر کسان ببرید تا به‌ریش مردم توانید خندید.»

تملق وچاپلوسی

سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش‌آوردند، خوشش آمد، گفت: بادنجان‌طعامی‌ست‌خوش. ندیمی در مدح بادنجان فصلی پرداخت. چون سیر شد، گفت: بادنجان سخت مضر چیزی‌ست. ندیم باز در مضرات بادنجان مبالغتی تمام کرد. سلطان گفت: ای مردك! نه‌این زمان مدحش می‌گفتی؟ گفت: «من ندیم توام نه ندیم بادنجان، مرا چیزی می‌باید گفت که تو را خوش آید نه بادنجان را!» ندیمان‌گاه سخنان نیش‌دار و پرمغز هم می‌گفتند: «از بهر روز عید، سلطان محمود خلعت هر کسی تعیین می‌کرد. چون به‌طلحك رسید، فرمود که پالانی بیاورید و بدو دهید. چنان کردند. چون مردم خلعت پوشیدند، طلحك آن پالان در دوش گرفت و به‌مجلس سلطان آمد. گفت: ای بزرگان! عنایت سلطان در حق من بنده از اینجا معلوم کنید که شما همه را خلعت از خزانه فرمود دادن و جامهٔ خاص از تن خود برکند و در من پوشانید.»[۲]

رفتار مردان متقی باخلفا وسلاطین

با تمام قدرت و استبدادی که خلفا و سلاطین داشتند، مردان مبارز و مجاهدی بودند که کوچکترین انتظاری‌از دستگاه پر جبروت‌سلاطین نداشتند و در هر فرصتی که دست می‌داد روش ظالمانهٔ آنها را به‌باد انتقاد می‌گرفتند.

شیخ عطار در تذکرة‌الاولیا درشرح حالات شیخ ابوالحسن خرقانی می‌نویسد: «نقلست که وقتی سلطان محمود... به‌زیارت شیخ (مقصود شیخ ابوالحسن خرقانی است) آمد، رسول فرستاد که شیخ را بگویند. که سلطانی، برای تو از غزنین بدینجا آمده، تو نیز برای او از خانقاه به‌خیمه او درآی، و رسول راگفت، اگر نیامد این آیت برخوان، قوله تعالی واطیعوالله و اطیعوالرسول و اولی‌الامر منکم. رسول پیغام بگذارد شیخ گفت: مرا معذور دارید، این آیت برو خواندند، شیخ گفت محمود را بگویید که چنان در اطیعوالله مستغرقم که در اطیعوالرسول خجالتها دارم تا به‌اولی الامر چه رسد. رسول بیامد و به‌محمود بازگفت. محمود را رقّت‌آمد و گفت برخیزید که او نه از آن مردانست که ما گمان برده بودیم.»[۳]

۱. عبید زاکانی، کلیات عبید زاکانی، به‌تصحیح عباس اقبال، زوار، تهران ۱۳۴۳، ص ۳۰۱
۲. همان‌کتاب، ص ۳۰۱
۳. تذکرة‌الاولیاء، بامقدمهٔ قزوینی، باب۷۹، ص ۱۷۵

گفتگوی دو زاهد باهارون‌الرشید

به‌طوری که بیهقی در تاریخ خود آورده است، ابن‌سماک وعبدالعزیز دو مردپارسا بودند که هرگز نزد سلاطین نمی‌رفتند. هارون برای وقوف بر احوال و افکار آنان تصمیم‌می‌گیرد به‌همراهی فضل ربیع از آنها دیدن کند.

نخست به‌منزل عبدالعزیز آمدند، چون وی از نماز فارغ شد، به‌آنان سلام داد و از حال و غرض آنان پرسید. فضل گفت: «امیرالمؤمنین است وبرای تبرک به‌دیدار تو آمده است.» زاهدگفت: «مرا بایست‌خواند. تا بیامدی که‌درطاعت و فرمان اویم.» سپس هارون می‌گوید که ما را اندرزی ده. زاهد او را به‌عدالت و دادگستری ترغیب‌می‌کند. هارون درپایان سخن یک کیسه زر به‌وی می‌دهد، زاهد می‌گوید: چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی... هارون برخاست و عبدالعزیز تا درسرای بیامد. هنگام بازگشت هارون به‌فضل گفت: این زاهد مردی قوی است ولی درم و دینار در وی کارگر است. سپس به‌منزل ابن‌سماک رفتند. پس از چندی، ابن‌سماک نزد آنان آمد و از علت آمدن ایشان پرسید. فضل گفت: امیر به‌زیارت تو آمده است. زاهدگفت: «بدون اجازهٔ من‌چرا آمدید، از من دستوری بایست به‌آمدن و اگر دادمی آنگاه بیامدی که روا نیست سردمان را از حالت خویش درهم کردن.» فضل در جواب‌می‌گوید که هارون خلیفهٔ پیغمبر است و طاعت وی بر مردم فرض است. ابن‌سماک می‌گوید: «آیا این خلیفه به‌راه شیخین می‌رود و از راه و رسم ابوبکر و عمر پیروی می‌کند تا فرمان او برابر فرمان پیغمبر باشد؟» فضل گفت: آری! زاهد جواب داد که من اثر عدل او را در سکه ندیدم، در دیگر نقاط خود روشن است. هارون چون این بشنیدگفت: مرا پندی ده که برای شنیدن پند تو آمده‌ام. زاهد پس از مقدمه‌ای گفت: «داد ده و به‌مردم نیکویی کن.» چون کیسه زر را پیش او نهادندگفت: من امیرالمؤمنین رابه‌خویشتن داری‌اندرزمی‌دهم و شما می‌خواهید سرابه‌آتش دوزخ اندازید هیهات هیهات بردارید این آتش را از پیشم که هم اکنون ما و سرای ومحلت سوخته شویم. و برخاست و به بام بیرون شد. کنیزک بدوید وگفت «بازگردید ای آزاد-مردان که این پیر بیچاره‌را امشب بسیار به درد بداشتید.» هارون در حال، بازگشت، به‌فضل گفت: «مرد این است.»[1]

نامهٔ شیخ احمد صاحب مقامات ژنده‌پیل به‌سلطان سنجر:

پس از آنکه مقطع ایالت جام به زور، چوبهای خانقاه شیخ‌احمد رابرای بارگاه خود ربود، شیخ او را به‌کشتن داد. سنجر پس از وقوف بر این معنی، در مقام مجازات اهالی جام برمی‌آید که جملگی به‌شیخ متوسل می‌شوند. شیخ برای دفاع مردم و اعلام جرم مقطع جام، نامهٔ زیر را به‌سلطان‌سنجر می‌نویسد: «اگر بنده‌ای از بندگان خاص پادشاه عصر، به‌شهری از شهرهای ممالک پادشاه رود و متصرفی از متصرفان آن شهر با آن بندهٔ خاص پادشاه بلاسوجب استخفاف کند و به‌اهانت در وی نگرد و نظر کند، چون پادشاه از آن حال خبر یابد، تدارک آن به تعریک (یعنی گوشمالی دادن) هر چه تمام‌تر بر خود واجب و لازم بیند... بی‌ادبی از راه بی ادبی خیانتی کند، و پس خواهد که سخن بنده‌ای از بندگان خاص حق تعالی در تهی

۱. تاریخ بیهقی، به‌تصحیح فیاض، پیشین، ص ۷۸-۶۷۲

افکند (یعنی به‌حساب نیاوردن) و دروغ کند حق عزشانه کی روا دارد که تدارک آن نکند؟ حق... از غیب سواری چند فرستاد تا تعریک آن بی‌ادب فاسق چنانچ لازم بود کردند اهل جام را درین چه جرم تواند بود؟... زنهار که هیچ کس را بیرون آن فاسق بی‌ادب جرمی‌نداند و هذه‌النصیحه.»[۱]

چون نامه شیخ‌الاسلام به‌سلطان سنجر رسید و از حقیقت امر آگاه شد، از تصمیم خود عدول کرد و به‌مردم جام نوازشها نمود. درطول‌تاریخ بین شهریاران نیز گه‌گاه سردانی مصلح و بشر دوست ظهور کرده‌اند، چنانکه در دورهٔ بنی‌امیه، یعنی در عصری که فساد و نفع‌پرستی جهان اسلامی را فراگرفته بود، عمربن‌عبدالعزیز به خلافت رسید این مرد خیرخواه بدون توجه به‌محیط فاسد و آلودهٔ اطراف خود، و بدون اینکه برای اجرای نقشه‌های خود عده‌یی همفکر، وسپاهی‌صمیمی، و جاسوسانی راستگو تدارک کند دست به‌کار اصلاحات زد، وی‌ازآغاز خلافت، آنچه بنی‌امیه از مردم به‌ستم‌گرفته بودند، تسلیم ایشان کرد. خواص اوگفتند: یا امیر از رنجش قوم خود نمی‌ترسی؟ گفت: «من از روز قیامت‌خوف دارم.» در دیوان مظالم بر زمین می‌نشست، چون خلیفه شد، تجملات خود و عیال خویش را ضمیمهٔ بیت‌المال نمود و به‌عیال و بستگان خودگفت: «اگر با فقر و درویشی با من معاش می‌کنید فبها، والا رخصت می‌دهم شما راکه بهرجا که خواهید، بروید. ایشان درگریه شدند وگفتند که ما مفارقت تو اختیار نمی‌کنیم.»[۲] او روزی دو درهم بابت مخارج اهل بیت‌ازبیت‌المال می‌گرفت و بیش از یک پیراهن و یک اسب نداشت.

عمربن‌عبدالعزیز بعد از ابوبکر و عمر و علی تنها خلیفه‌ای است که از روی صفا و صمیمیت به‌عدالت‌گرائید ولی چون او مانند خلفای راشدین به‌حزب و دسته‌ای متشکل و با ایمان متکی نبود، نتوانست مدتی دراز برنامه های اصلاحی خود را عملی کند و پس ازچندی بدست مخالفان خود مسموم شد. در حالیکه اگر به‌جمعیت و حزبی متکی بود و مردم صمیمانه از سیاست، اقتصادی و اجتماعی این خلیفه حمایت می‌کردند، دشمنان او جرأت نمی‌کردند به‌مبارزه با او برخیزند.

«حسن بصری از پیاسبر (ص) نقل کرد که‌گفت: «برترین شهیدان است من کسی است که به‌مخالفت پیشوای جابر برخیزد و او را امر به‌معروف و نهی از منکر کند و به‌دست وی کشته شود که شهید است. و جایگاه او در بهشت میان حمزه و جعفر است.»[۳]

با این حال مردم‌از «اولوالامر»ها که اکثراً بیدادگر بودند، اطاعت می‌کردند وحاضر نبودند که در این جهاد مقدس شرکت‌جویند، تا همیشه سردانی چون عمربن‌عبدالعزیز برمسند خلافت و امارت جلوس کنند.

سیاست و ناجوانمردی فضل‌بن‌سهل در دوران قدرت خود سعی می‌کرد که خلافت را از عباسیان به‌خاندان علویان منتقل کند و برای اجرای‌این نقشه، مأمون را بر آن داشت که حضرت رضا را به‌ولیعهدی برگزیند وی چنین کرد و جمعی کثیر با امام رضا

۱. مقامات ژنده‌پیل، ازمحمد غزنوی، به‌کوشش دکترحشمت‌اله مؤید سنندجی، ص ۶۰

۲. «روضة‌الصفا، پیشین، ج۳، ص ۳۲۲. ۳. د.ك ابن اخوه، آئین شهرداری، ترجمهٔ جعفرشعار، از انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷، ص ۲۴

بیعت کردند. مخالفان حضرت نیز ساکت ننشستند. مأمون را از خلافت خلع و با مهدی عم او بیعت کردند. پس از آنکه حضرت رضا حقیقت اوضاع را بر مأمون آشکار کرد و بوی گفت: «... مردم با امیرالمؤمنین به‌سبب من و فضل بن‌سهل ستغیرند رأی آن است که امیرالمؤمنین‌با هر دو را از خود دور کند. جهان بیاراید و فتنه‌ها ساکن شود»[1] مأمون در نهان تصمیم بقتل این دوگرفت. یک روز که فضل بن‌سهل به‌حمام رفته بود «در وقت بیرون آمدن از گرمابه، اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرح دیلمی و سوفق صقلبی انتهاز فرصت نموده فضل را کشتند... مأمون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار به آن کس می‌دهم که قاتلان فضل را به دست آورد، ابوالعباس دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مأمون برد.»[2] مأمون از ایشان پرسید که به‌چه سبب این امر شنیع از شما صادرشد؟ ایشان می‌گفتند که **تو ما را فرمودی که او را بکشیم، اکنون ازما قصاص می‌خواهی؟** گفت شما را به اقرار شما که او را کشته‌اید، بکشم. و بدین دعوی که من شما را فرموده‌ام ازشما بینه و دلیل می‌خواهم؛ پس به‌فرمود تا همه را بکشتند.[3]

«مأمون می‌گفت: این بَتَر که سرا دروغ می‌بندند؟ و فضل سرا دست راست بود، و کسی دست راست نبرد.»[4]

اما معلوم بود که این تظاهرات جنبهٔ دیگر دارد و شاید هم از ترس طرفداران فضل، ایرانیان و برادرش حسن بود و صاحب مجمل‌التواریخ هم گفته است «این همه در جهت برادرش می‌کرد، حسن که او امیر عراقین بود به‌واسط.»[5]

«بعد از سراسم تعزیت فضل، مأمون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس به‌طوس رفت و در آن سرزمین امام رضا از دارفنا به‌بقارفت و مأمون در سنه اربع و مائین ۲۰۴ هجری به‌بغداد درآمد.»[6]

نمونهٔ دیگر: پس از مرگ الب‌ارسلان، برادر او و عم‌ملک یعنی قاورد دعوی استقلال کرد و کرمان و فارس و اصفهان را بگرفت، در جنگی که بین دو حریف درگرفت، سرانجام ملکشاه فاتح شد، در پایان جنگ لشکریان به‌وسیله خواجه‌نظام‌الملک از ملکشاه حقوق و مزایای بیشتری طلب کردند. و خواجه به‌حکم سیاست قبول کرد که در این باب با سلطان سخن گوید.

«شب رمزی ازین معنی با سلطان بگفت و صلاح و فساد کار را روشن کرد.»[7] درواقع خواجه محترمانه به‌ملکشاه گفته بود درست است که قاورد عموی شاه است، ولی به‌هر حال اگر سلطنت خواهد، باید از قوم و خویشی چشم بپوشد که «سیاست پدر و مادر ندارد. و به‌صلاحدید خواجه همان شب «قاورد را زهر چشانیدند و هر دو چشم پسرش را میل کشیدند.»[8] یا قاورد را شربت دادند... فرداصبح که لشکر به تقاضای جواب باز آمدند، خواجه گفت:

۱. تجارب‌السلف، پیشین، ص ۱۵۸
۲. روضة‌الصفا، پیشین، ج۳، ص ۴۶۰ (به‌تصرف)
۳. تجارب‌السلف، ص ۱۵۹
۴ و ۵. مجمل‌التواریخ والقصص، ص ۳۵۲
۶. روضة‌الصفا، همان، ج۳، ص ۶۱ـ۴۶۰ به‌نقل از آسیای هفت سنگ، باسانی پاریزی، ص ۲۸۴
۷و۸. سلجوقنامهٔ ظهیری، ص ۳۰

دوش‌از این معنی چیزی با سلطان نیارستم گفت، که متفکر بود وتنگدل و مجال سخن نماند. به‌سبب آن که قاورد دوش از سر ضجرت، زهر از نگین انگشتری درمکیده بود سلطان بسیار از پادزهر هندی و تریاق به وی داد. اما چون در اعضاء و اسعاء پراکنده بود. و اجل رسیده نافع نبود،جان‌بداد.»[۱] بعدازین پاسخ عجیب! «لشکریان جملگی دم‌درکشیدند وکس دیگر حدیث نان پاره نکرد (راحة‌الصدور)» از دیر باز بعضی از صاحبنظران شرق وغرب معتقد بودند که تفویض اختیارات نا محدود به‌شخص واحد و عدم بازرسی و بازپرسی واستیضاح از او، برای جامعه و شخص دیکتاتور، زیان‌بخش است زیرا کمتر شخص مقتدری با اختیارات نامحدود دیده شده است که از اختیارات و قدرت فراوان خود سوء استفاده نکند و مصالح اکثریت را بر منافع فرد یا افراد معینی که مورد علاقه او هستند مرجح شمارد. با این حال مورخ نامدار انگلیس گیبون، ضمن توصیف دوران امپراتوری ژولیان (۳۶۰ میلادی‌به‌بعد) در روم از خصال و ملکات فاضلهٔ او سخن می‌گوید و می‌نویسد: پس از آنکه ژولیان به‌اصرار لژیونهای کل، مقام امپراتوری را پذیرفت، هرگز از راه عدل وداد منحرف نشد و وظایف وتکالیف‌شهریار مردم‌دوست را با دقت تمام انجام داد «یک‌بار غفلتاً» یا عمداً بنده‌ای را در حضور کنسول آزاد کرد، به‌مجردی که به‌او تذکر دادند که‌پا را از حدود صلاحیت خود، فراتر نهاده به‌حیطه اختیارات صاحبمنصب دیگری تخطی کرده است ژولیان فوراً با پرداخت جریمه‌ای معادل چهار کیلووزنیم، طلا، خطای خود را سردود شمرد و در برابر تمامی مردم، اعلام داشت که او هم مثل سایرین تابع قوانین و رسوم جمهوری است...»[۲] سپس گیبون می‌نویسد: «۱۲۰ سال بعد از مرگ الکساندر سوروس رومیان به‌چشم خویش امپراتوری را می‌دیدند... که نهایت درجه می‌کوشید تا تنگدستی و درماندگی رعایا را درمان کند.» این شهریار فیلسوف‌منش می‌گفت «... که اعمال اصول حکومت خود کامه را فاسد و تباهی‌آور می‌دانستم و از آن شیوه متنفر بودم و غایت مقصود حکومت را سعادت خلق می‌شمردم.»[۳]

اگر ژولیان یاعمربن‌عبدالعزیز و چند شهریار دیگر، تحت شرایط معینی ازظلم و ستم خودداری کرده‌اند.سواردی استثنائی است.و معمولا قدرتمندان‌همیشه ازقدرت‌خود سوء استفاده کرده‌اند، عاملی که درکشورما به‌حکومتهای استبدادی و ارتجاعی پروبال داده، غیراز آنچه گفتیم، ابتدائی بودن طرز تولید پراکنده بودن مردم. و فقدان اتحاد و هم‌آهنگی بین طبقات مشترک‌المنافع جامعه وهم‌کاری و همفکری هیأت حاکمه با ستمگران، وچاپلوسی و تملق‌گویی آنان ازهر پادشاه ظالم و ستمگری است که بالفعل زمام امور را بقوهٔ قهریه به‌دست‌گرفته است.

شک نیست که اگر مردم در برابر زورگویان متحد می‌شدند و صف واحدی تشکیل می‌دادند و راه و رسم ناپسند تسلیم و رضا و تملق و مداهنه را پیش نمی‌گرفتند و آیین مقدس فضیلت و تقوی را بدست فراموشی نمی‌سپردند، این همه ظلم و جور و حیف و بیداد در طول تاریخ به‌مردم ایران وارد نمی‌شد.

۱. آسیای هفت سنگ، دکترباستانی پاریزی، ص ۳۰۴
۲. تاریخ گیبون، ترجمهٔ ابوالقاسم طاهری، ص ۳۴۳ به‌بعد
۳. همان‌کتاب، ص ۳۴۳ به‌بعد

از دیرباز صاحبنظران شرق، می‌دانستند که حکومت فردی و استبدادی، و عدم توجه به‌آراء و نظریات عقلا و اهل اطلاع، برای پادشاهان و تودهٔ سردم خسارات جبران‌ناپذیری به‌بار خواهد آورد. ۸ قرن پیش، نصراله منشی با استادی تمام اعلام خطر می‌کند و به‌سردم روزگار خود می‌گوید: «...هرکه بر پشت کرهٔ خاک دست خویش مطلق دید، دل او چون سرچوگان برهمگنان کره شود و براطلاق فرق سردسی و سروت را زیرقدم بسپرد و روی وفا وآزرم را خراشیده‌گرداند...» قرن‌ها بعد، همین معنی را آلن با عبارتی ساده‌تر بیان نمود وگفت قدرت نامحدود منشأ فساد است.

درکتاب مرزبان‌نامه اثر مرزبان‌بن‌رستم از آثار اواخر قرن چهارم هجری که‌بعدها به‌همت سعدالدین وراوینی به‌زبان دری برگردانیده شده است نیز جسته جسته از زبان حیوانات از لزوم عدالت اجتماعی سخن‌به میان‌آمده‌است. ازجمله ضمن داستان روباه باخروس‌می‌خوانیم «... هیچکس مبادکه برکس بیداد کند یا اندیشه جور و ستم در دل بگذراند. تا از اقویا بر ضعفادست تطاول دراز نبود وجز به تطول و احسان‌بایکدیگر زندگی نکنند. چنانکه کبوترهم‌آشیان عقاب باشد و میش همخوابهٔ ذئاب، شیر در بیشه به‌تعرض شغال مشغول نشود و یوز دندان طمع ازآهوبرکند. وسگ در پوستین روباه نیفتد و بازکلاه خروس نرباید...»[1]

تامین اجتماعی درعهد عباسیان

احمداسین ضمن توصیف اوضاع اجتماعی عهد عباسیان می‌نویسد: «ثروت در آن زمان در یک لحظه پدید می‌آمد. و در همان لحظه بباد می‌رفت. زیرا موهبت و بخشش خلفا و امراء و سرداران در آن عصر، حد و حساب و اندازه نداشت.

همچنین مصادره و غارت اموال کسانی که مورد خشم و غضب قرارگرفته بودند، امری عادی بود. گاه سلاطین و امرا با یک کلمهٔ تملق‌آمیز هزارها درهم و دینار می‌بخشیدند و چون برکسی خشم می‌گرفتند، خون او را می‌ریختند و دارائی او را به‌یغما می‌دادند عقابی وضع آن عصر را چنین تصویر می‌کنند: من آنها را (یعنی ارباب قدرت را) چنین می‌بینم که ده‌هزار درهم بدون جهت می‌بخشند و بدون جهت هم شخصی را از بالای کاخ سرنگون می‌کنند... مفضل‌ضبی از طرف مهدی احضار شده بود، او بیم آنرا داشت که مفسدین برای ریختن خون او سعایت کرده باشند، فوراً غسل کرد وکفن خود را آماده نمود و نزد خلیفه رفت... خلیفه از او پرسید بهترین اشعار عرب از جهت تفاخرکدام است؟ سپس چیزهای دیگری هم از او پرسید و مورد عنایت او قرارگرفت...» طبری می‌نویسد: «در آن‌دوره (آغاز قرن سوم هجری) عده‌ای از سربازان و درباریان مرتکب فسق و فجور می‌شدند، مردم را آزار می‌دادند زنهارا از شارع می‌ربودند پسران خوبروی را با عنف به‌فساد می‌کشانیدند. راه و معبر را بر مردم می‌بستند، و بیغما و غارت می‌پرداختند وکسی قادر به‌جلوگیری نبود.. زیرا آنها سپاه خلیفه بودند... وکسی را یارای مخالفت با آنان نبود.»[2]

حکومت مأمون: مسعودی می‌نویسد: یک‌نفر نزد مأمون رفت وازاو اجازهٔ سخن‌خواست، مأمون‌گفت: «هرچه میدانی مایه رضای خداست بگو.»گفت: بمن «بگو اینجا که نشسته‌ای به

۱. مرزبان‌نامه، طبع لیدن، ص ۱۷۲ ۲. پرتو اسلام، بیشین، ج۲، ص ۱۷۹

اجماع و رضای مسلمانان نشسته‌ای یا به‌زور نشسته‌ای؟» گفت: «نه به‌اجماع مسلمانان نشسته‌ام نه به‌زور، پیش از من سلطانی بود که کار مسلمانان را به‌عهده داشت و مسلمانان خواه و ناخواه به‌او تسلیم شده بودند و او ولیعهدی را از پس خویش به‌من و یکی دیگر داد و از حاجیانی که در بیت‌الله‌الحرام بودند برای من و یکی دیگر بیعت گرفت که آنها نیز خواه یا ناخواه بیعت کردند. کسی که همراه من برای او بیعت گرفته بودند به‌راهی که می‌رفت رفت. و چون نوبت به‌من رسید... برای حفظ مسلمانان و جهاد با دشمنان اسلام و حفظ و دستگیری اهل اسلام اینکار را به‌عهده‌گرفتم تا مسلمانان دربارهٔ یکی که مورد رضایت همه باشد اتفاق کنند...»[1]

همچنین در حبیب‌السیر آمده است: «درآن ایام که عبدالله مطیع به‌فرمان ابن‌زبیر به‌کوفه رسید، مردم را در مسجد جامع گرد آورد و خطبه خواند و در اثنای سخن بر زبان راند که من در میان شما به‌سیرت عمربن‌خطاب و عثمان‌بن‌عفان سلوک خواهم کرد. در آن انجمن صایب‌بن‌مالک اسفری به‌اشارت مختارکه یکی از حضار بود، گفت: ایهاالامیر در سیر عمر و عثمان سخنی نیست مگر خیر. لکن مطلوب آن است که در میان ما به‌سنن سنیه امیرالمؤمنین‌علی (ع) زندگی کنی، و عامهٔ خلایق زبان به‌تحسین صایب گشودند وگفتند، بر سخن او مزید نیست، عبداله‌بن‌مطیع گفت: خاطر جمع دارید که بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد، و از منبر فرود آمد...»[2]

متأسفانه این سخنان ضمانت اجرا نداشت و اکثریت مردم اعمال فرمانروایان را مورد مطالعه و انتقاد قرار نمی‌دادند.

با اینکه در دوران قبل از اسلام، و پس‌از حملهٔ اعراب همواره متفکرین و صاحب‌نظران ایرانی، سلاطین و امرای زمان را به‌بحث و مشاوره و رای‌زنی دعوت کرده‌اند، کمتر امیر و پادشاهی دیده شده که برای حل و فصل مشکلات مملکتی، از افکار و تجارب فرزانگان و کارشناسان استمداد جوید و نظر اکثریت را بر رأی نارسای خود مرجح شمارد.

درکتاب التوسل بغدادی به‌لزوم مشورت با ارباب اطلاع در مهمات مملکتی اشاره شده است:

«... ۱۳ — و فرمودیم تا در مهمات که سانح شود و مُلمّات که واقع گردد با بزرگان حشم و مقدمان خدم و معتمدان و ثقات و کاردیدگان و دهات، که عقل کامل ایشان گره‌گشای بند نوایت باشد... برقضیت و شاورهم فی‌الامر رود و به استبداد رأی خویش در بند استعداد دفع آن نشود... وکارها بعد از تدبیر وافی و تفکر کافی باسضا رساند و حزم و احتیاط را دیدبان سیادت و عنوان سعادت داند.. و رأی مشورت را بر جنگ و مخاصمت تقدیم دهد...

۱۴ — و فرمودیم تا درعقود و عهود مخالفان و موافقان نقض وخلف روا ندارد...»[3]

با وجود این تعالیم، قدرتمندان تن به‌مشورت و رای‌زنی نمیدادند.

۱. مروج‌الذهب، پیشین، ج۲، ص ۴۳۴ (به‌اختصار) ۲. حبیب‌السیر، جزء دوم، ازجلد دوم، ص۵۰

۳. التوسل الی الترسل، به‌تصحیح بهمنیار، ص۱۹ به‌بعد

ای کاش مردم مستبد و خودخواهی که تحمل مشورت و یارای شنیدن بحث و انتقاد دیگران را ندارند، راه و رسم حلم و بردباری را از ابوالسولا می‌آموختند: «... گویند مردی او را دشنام بر شمرد و اوگفت اگر چنین است، بدبردی که منم.»[۱]

چند اندرز: در شهری مقام مکنید که در و حاکمی عادل و پادشاهی قاهر نباشد (ابوالفضل بیهقی).

همه کس به خدمت پادشاهان بزرگ شود، و پادشاهان به صحبت اهل علم (عقدالعلی).

پادشاهان به نصیحت خردمند محتاج ترند تا خردمندان به نصیحت پادشاهان (سعدی).

به اتمام این اندرزها، کمتر پادشاهی به‌طوع و رغبت به‌مشورت با ارباب اطلاع تن داده است.

قدرت و اختیارات امرا وسلاطین بعد از اسلام

پس از استقرار حکومتهای محلی در ایران، مجدداً به اقتضای رژیم فئودالی، همان مظالم سلسله های باستانی و بیدادگریهای خلفای اموی و عباسی، به‌صورت دیگر به‌دست امراء و سلاطین محلی تجدید گردید. پادشاهان این دوره نیز در اعمال خود کاملا مختار بودند و هیچ نیروی ملی و اجتماعی سد و مانعی در برابر خودسریها و مظالم آنها ایجاد نمی کرد.

روحانیان که باید مدافع حق و حقیقت وحامی مظلومان باشند اکثراً به‌اقتضای منافع طبقاتی خود درصف زورمندان وارد می‌شدند و در غارت و تحمیق مردم شرکت می کردند.

با این حال و با تمام این خصوصیات در تمام دورهٔ قرون وسطا و عصر فئودالیته قدرت‌سلطنت عامل ترقی و پیشرفت بود، مادام که سلاطین مقتدر و توانا زمام امور را در دست داشتند، امنیت و آرامش نسبی برقرار بود. فئودالها، و اشرار، جرأت تعدی نداشتند و در سایهٔ امنیت نسبی، فعالیتهای اقتصادی کمابیش امکان‌پذیر و زمینه برای پیشرفت فرهنگ و تمدن کمابیش فراهم بود. ولی همین که بنیان قدرت سلطان سستی می‌گرفت، مظاهر آشفتگی فئودالی بیش از پیش آشکار می‌شد و فعالیتهای کشاورزی و تجاری، در نتیجهٔ فقدان امنیت، متوقف می‌شد. غالباً سلاطین اولیهٔ هر سلسله در راه استقرار تمرکز و امنیت کوشا بودند. ولی سلاطین بعدی در تعیشات درباری غوطه‌ور می‌شدند. و به‌این ترتیب میدان برای چپاول و غارت یاغیان و فئودالها و سؤءاستفاده وزرا و درباریان فراهم می‌شد سرجان‌ملکم در مورد سلاطین ایران مینویسد: «در ایران پادشاهان در اعمال خود آزاد بودند، هر چه می‌خواستند می کردند، در عزل و نصب وزرا و قضات و صاحب‌منصبان از هر قبیل، و ضبط اموال و سلب آزادی رعایا مختار بودند. سلاطین به‌خاندان خود نیز هر چه بخواهند می کنند گاه به‌فرزندان خود خدعتی رجوع می کنند. گاه آنان را در حرم خود نگاه می‌دارند و زمانی از بیم طغیان به‌کشتن آنها اقدام می کنند. وگاه برای این که از خطر وجود آنها بکاهند، بکندن چشمهای آنان اقدام می کنند. بعضی از سلاطین ایران در حرم نشسته و کمتر به‌امور کشوری رسیدگی می کردند و برخی بالعکس، با دقت امورلشکری و کشوری را مورد مطالعه ورسیدگی

۱. لغت‌نامه، ص ۵۲۸، به‌نقل ازصفوةالصفا، ص ۱۵۳

قرار می‌دهند، و برای وقوف به‌اوضاع کشوری از وزرا، مستوفیان و سایر مأمورین عالیرتبه، اطلاعات لازم را کسب می‌کنند. وزراء اعظم یا صدراعظمها، در صورتیکه سردان لایقی باشند و بتوانند اعتماد شاه را به‌خود جلب کنند، می‌توانند مانند شاه به‌رتق و فتق بسیاری از امور مهمه مبادرت ورزند. سلاطینی که بیشتر در حرم بسر می‌برند، غالباً تحت‌تأثیر القائات خواجه‌سرایان قرار می‌گیرند... گاه نفوذ کلام آنها بیشتر از تأثیرگفتار وزیر است.

کاردانی و حسن‌نیت وزراء و نزدیکان شاه در طرز عمل و رفتار او، تأثیری بسزا دارد... بطورکلی در ایران بقدری زندگی سلاطین با ظلم و شقاوت توأم بوده است که عامهٔ مردم، مخصوصاً قبل از ظهور مشروطیت، سلطنت را از ظلم و بیدادگری جدا نمی‌دانستند. چنانکه به‌هرشخص بیدادگری می‌گفتند: «پادشاهی می‌کند.» یکی‌از مورخین فرنگ می‌نویسد که اگرکسی با مردم ایران وضع ممالکی راکه در آنجا جان و مال ایشان محفوظ است بیان نماید، به‌دقت‌گوش می‌دهند مثل اینکه کسی برای مردم از لذتهای آخرت‌گفتگو کند.»[1]

تشکیلات وکارمندان دربار

دربار سلاطین ایران از دورهٔ سامانیان، به‌تدریج بر تجمل و تشریفات خود افزود. در دورهٔ غزنویان تجملات درباری و سازمان اداری فزونی‌گرفت و در عصر سلاجقه به‌حدکمال خود رسید. گردلفسکی دربار سلاجقه آسیای‌صغیر را چنین توصیف می‌کند.

«در محوطه دربار معمولا چهار یا پنجهزار نفر سرباز مسلح «خاصه عسکری» حاضر و آماده دفاع بودند و از آن میان یک عدهٔ دویست نفری از سربازان زیبا، بلندقد و جوان برای مراقبت شخص شاه‌گماشته می‌شدند و با این حال شاه، زندگی خود را همواره در وحشت و سوءظن به‌سر می‌برد و در انتظار تحریکات فئودالها و بستگان خود بود.

هنگام حرکت سلطان یک عدهٔ ۱۲۰ نفری مسلح، با شمشیرهای زرین پیشاپیش او حرکت می‌کردند و فریاد می‌کردند کنار بروید، کنار بروید.

موقعی که سلطان وارد شهر می‌شد شراب سالار به‌جلو می‌آمد و دهنهٔ اسب سلطان را می‌گرفت. و در داخل قصر چاوشها و دورباشها با چماقهای مخصوصی مراقب بودند. موقعی که شاه به‌تخت می‌نشست، «تاج کیانی» بر سر می‌گذاشت.

شاه معمولا بوسیلهٔ پرده‌هائی، از درباریان جدا می‌شد. بعضی شاه را مظهر قدرت خدا می‌دانستند و دیدار روی سلطان را توفیقی عظیم می‌شمردند.

شاه به‌اتباع خود به‌نظر غلامی می‌نگریست و همواره قراولان، نگهبانان، اسلحه‌داران، جانب‌داران، فدائیان و مستحفظین شاه، با تبرها وسپرهای مطلا وگرزهای مخصوصی آماده بودند تا دشمنان شاه را از پا درآورند. دولت‌خانه، بارگاه ایوان، جبه‌خانه و جامه‌دار‌خانه، توسط عده‌ای مسئول اداره می‌شد. در جامه‌دارخانه، لباسهای شاه محافظت می‌شد و از این جا به‌مردم خلعت می‌دادند. طشت‌خانه محل روشوئی شاه بود. علاوه بر این، اصطبل، رکیب‌خانه، شکارخانه و انبار، توسط شخصیتهای معینی اداره می‌شد. به‌طوری که افلاکی می‌نویسد، از اواخر قرن هفتم نگهداری شاهین و داشتن باز نیز معمول شد، مناصب و مقامات درباری زیاد بود.

۱. سرجان ملکم، تاریخ ایران، ترجمهٔ میرزا حیرت، ص ۱۵۰ وص ۲۲۶ و...

در عهد سلاجقهٔ روم در رأس دربار امیردرباد قرار داشت این مرد هنگام مهمانی به مهمانان جا نشان می‌داد. خانسالارسفره را تزیین می‌کرد، شرابسالار مأمور تنظیم و تقسیم مشروبات بود...»[۱]

بطوری که «تالبوت رایس» در تاریخ سلاجقهٔ روم می‌نویسد: همانطورکه فرانسویان امروز به کیفیت شراب در سر میز اهمیت می‌دهند، در عصر سلاجقه، کیفیت آب مورد توجه شاه، درباریان و طبقات بالای اجتماع بود، به‌همین مناسبت، یکی از شخصیتهای مهم و مورد اعتماد بنام رئیس آب که همردیف رئیس تشریفات بود، مکلف بود که بهترین و گواراترین آبها را برای شاه و اطرافیان او فراهم کند. به‌علت دسائس و سوءظن شدیدی که در محیط دربارحکومت می‌کرد، آب وغذای شاه قبلا ازطرف یکی‌از معتمدین‌موردآزمایش‌قرارمی‌گرفت.»[۲]

کسانیکه در مجالس مهمانی مشغول پذیرائی بودند، ضمن انجام وظیفه مانند یک جاسوس زبردست به‌حرف مهمانان‌گوش می‌دادند و مطالبی که به‌سود و زیان اشخاص‌گفته می‌شد محرمانه به‌اطلاع اشخاص ذی‌نفع می‌رسانیدند. و در مقابل پول می‌گرفتند، دیگر از حاشیه‌نشینان دربار سنجمین، شعرا، ندیمان و دلقکهای درباری را می‌توان نام برد. نظر به‌ارزش سیاسی فراوانی که ندیمان شاه داشتند درمنابع مختلف از صفات و خصوصیات اخلاقی و وظایفی که بر عهدهٔ آنان بود سخن رفته است.

آداب ندیمی ملوک

عنصرالمعالی درباب سی‌وهشتم قابوسنامه از: «آداب ندیمی کردن» سخن می‌گوید و به‌طریق اندرز به‌فرزند خود می‌گوید که ندیم باید از جهت حواس خمسه کاملا سالم، و خوش‌لقا یعنی خوش‌صورت باشد. در فن دبیری معروف و در زبانهای تازی و پارسی استاد باشد و از اشعار معروف این دو زبان، برخی بیاد داشته باشد. از علم‌طب و نجوم بی‌اطلاع و بی‌بهره نباشد و از ملاهی و مطربی و داستانسرائی و شوخی و مسخرگی و نرد و شطرنج‌بازی و تفسیر و فقه و علوم‌دینی بی‌خبر نباشد تا به‌قول عنصرالمعالی: «اگر در مجلس پادشاه ازین معانی سخنی رود، جواب بدانی دادن و به‌طلب قاضی و فقیه نباید شدن. ونیز باید سیرالملوک بسیار خوانده باشی... باید در تو، هم جد باشد و هم هزل (یعنی هم سخن جدی‌گوئی وهم شوخی)... به‌وقت جد هزل نگوئی و به‌وقت هزل، جد نگوئی... هرگز از خداوند خویش غافل مباش و در مجلس پادشاه در بندگان او سنگر.. و خویشتن نگاه‌دار تا خیانت نیفتد...»[۳]

در دورهٔ آل‌بویه پس از آنکه ابی‌عبدالله‌طبری به‌سنادت عضدالدوله برگزیده شد، ابن‌عمید از سر خیرخواهی نامه‌ای به‌او نوشت و دربارهٔ راه و رسم ندیمی باو تذکراتی داد و از جمله‌گفت: «مواظب باش این وظیفهٔ خطیر را به‌خوبی انجام دهی و بدانکه اگر ترا از دور چند بار بخوانند، بهتر از این است که یکبار از نزدیک برانند، سخنی که در پاسخ می‌گوئی از فساد دور باشد، دراز و خسته کننده هم نباشد...»[۴]

۱. تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر، اثرگردلفسکی، ترجمهٔ علی‌اصغر چاولاقی (قبل‌از انتشار)

۲. تامارا تالبوت رایس، تاریخ سلاجقهٔ روم، ترجمهٔ علی‌اکبر بزرگزاد (قبل‌از انتشار)

۳. قابوسنامه، پیشین، ص ۱۹۸ به‌بعد

۴. علی‌اصغر فقیهی، شاهنشاهی عضدالدوله، تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۹۸ (به‌نقل ازجمع‌الجواهر از آثار قرن پنجم)، ص ۱۲.

مسعودی در مروج‌الذهب می‌نویسد: «هیچکس از مصاحبان و معاشران ملوک به اندازهٔ ندیم، محتاج داشتن اخلاق خوب و ادب کامل و دانستن نکات ظریف و لطایف جالب نیست. تا آنجاکه ندیم می‌بایست شرف ملوک، تواضع غلامان و عفت متعبدان، ابتذال وقیحان و وقار پیران وبذله‌گوئی جوانان داشته باشد، هر یک از این صفات را به ناچار می‌بایدش داشت... ندیم می‌باید به سرعت ادراک چنان باشد که از راه تجربه، اخلاق بزرگ‌مردی را که همدم اوست دریابد... و بدلالت نگاه و اشارهٔ وی تمایلش را ادراک کند...»[۱]

جاحظ درکتاب تاج به‌انواع و اقسام مختلف ندیمان شاهی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «پادشاهان را به‌هنگام عیش‌ونوش، ندیمانی باید بذله‌گو و ظریف... بگاه مصلحت‌اندیشی افرادی دانا و حکیم و به‌وقت موعظت به‌پرهیزکارانی زاهد و با تقوی و به‌سورها، ایشان‌را راسشگرانی بایدنوازند، و به‌شورها، محققینی برازنده... هریک ازندیمان را وظیفه آن است که به‌هنگام لزوم احضار می‌شوند و پادشاه را از بطالت به‌جهان تفکر و تعمق می‌کشانند...»[۲]

روش ندیمان شاه

در دورهٔ قرون وسطا، ندیمان شاه به‌حکم نزدیکی وگستاخی که داشتند می‌توانستند در مواقع‌مقتضی، با زبان طعن و طنز و شوخی، معایب شاه و اعمال بی‌رویه و ظالمانه او را یادآور شوند و از این راه ازسرکشی و مظالم و بی‌عدالتیهای او اندکی بکاهند. نظام‌الملک می‌نویسد: «پادشاه را چاره نیست از ندیمان شایسته داشتن و با ایشان‌گشاده وگستاخ درآمدن... عامل باید که همیشه از پادشاه ترسان باشد، و ندیم باید که‌گستاخ باشد. و اگر عامل‌گستاخ باشد، رعیت را خواهد رنجانید و چون ندیم‌گستاخ نباشد، پادشاه از او حلاوت نیابد و طبع پادشاه‌گشاده نشود... ندیم باید که،گوهری فاضل و تازه‌روی و پاک‌دین و رازدار و پاکیزه‌لباس بود و سمرها و قصص نوادر از هزل و جد بسیار یاد دارد و نیکو روایت کند، و همواره نیکوگوی و نیکوپیوند باشد، و نرد و شطرنج داند باخت و اگر رودی زد و سلاحی کار تواند بست، بهتر باشد. و باید که موافق پادشاه باشد و هر چه پادشاه‌گوید وکند زه واجست بر زبان‌راند و معلمی نکند که این بکن و آن بکن که پادشاه را دشوار آید و بکراهت کشد... بعضی از پادشاهان طبیب و منجم را ندیم کرده‌اند تا بدانند که تدبیر هر یکی چیست و او را چه سازد و چه نسازد طبیب مزاج او را نگاه می‌دارد و منجم از سعدونحس آگاهی می‌دهد و وقت و ساعت نگاه می‌دارد... اما اگر ندیم جهان دیده و بهر جای رسیده باشد و بزرگان را خدمت کرده، بهتر باشد...»[۳]

بنظر نویسندهٔ راحة‌الصدور «... ندیم بیان عقل و برهان فضل پادشاه باشد... گفته‌اند ندیمی راکسی باید، که ذوات را بشاید. بزرگی مهذب‌الاخلاق. آراسته به‌انواع علوم و از هر فن، او را معلوم تاریخ ملوک خوانده و شعرها یادگرفته و آداب پادشاهی از بزم ورزم و بارو شکار دانسته، تا هروقت نکته‌ها بایاد پادشاه دهد، واو را رسم وراه آموزد...»

سپس راجع به‌خصال ندیم، می‌نویسد: «نخست رفق و علم، دوم صیانت ذات و

۱. مروج‌الذهب، پیشین، ج۱، ص ۲۴۰ ۲. کتاب تاج، پیشین، ص ۲۷

۳. خواجه‌نظام‌الملک، سیاستنامه، به‌اهتمام هیوبرت، ص ۱۱۳

خویشتن‌شناسی سوم طاعت پادشاهان در تحری رضا وطلب فراخ، چهارم محرمیت دولت بشناختن وجای راز انداختن، پنجم درکتمان راز خود و مردم، بغایت برسد وششم رضای مردم جستن وچاپلوسی نمودن بر درگاه سلاطین، و اصحاب مناصب را بدست‌آوردن، هفتم قدرت بر زبان و حفظ لسان، و سخن به‌قد رحاجت‌گفتن، هشتم در محافل، خاموشی شعار خود ساختن...»[1]

شجاع نویسندهٔ انیس‌الناس بیست صفحه ازکتاب خود را به‌آداب ندیمی و شروط آن اختصاص داده و از جمله نوشته است که «ندیم باید مجموع حواس او به‌سلامت باشد وکریه‌اللقا نباشد... در تازی و فارسی و ترکی... و از مقدمات علمی بهره‌ای داشته باشد. و موسیقی بداند... اصول‌دان و مقام شناس بود و نرد وشطرنج نیکو داند، لیکن نه چنانکه به قماربازی شهرت یابد وسیرالملوک را مستحضر باشد و اگرشعر نتواند گفت. شعرشناس باشد و لطیفه‌گوی بود...»[2]

بطوریکه عوفی در جوامع‌الحکایات متذکر شده است «ندیم باید که پاکیزه سخن و نیکولباس و خوش‌محاوره و لطیف‌طبع باشد و قصص وتواریخ بسیار داند... و نیز ملاعبت نرد وشطرنج... واز علم موسیقی وشناختن پرده‌ها ومعرفت آوازها باخبر باشد. و پیش‌ازاین ندیمان به‌این‌مثابت بوده‌اند. اما امروزه... رواج فضل و مزاج هنر، رو به‌کسادی نهاد...»[3]

دهقان علی‌شطرنجی درین معنی لطیفه‌گفته است.

چه باید بهر آداب ندیمی — دگربر جان و دل زحمت نهادن
زبان خود به‌نظم و نثر جاری — زخاطر نکته‌های بکرادن
که بازآمد همه کار ندیمی — به‌سیلی خوردن ودشنام دادن

چنانکه‌گفتیم «بعضی از پادشاهان، ندیمین و اطباء را به‌عنوان ندیم انتخاب می‌کردند. این دوجماعت در احوال‌شاه تأثیر فراوانی داشتند، مخصوصاً منجمین، سعد ونحس ایام و بروز حوادث نیک و بد را اطلاع می‌دادند، با این‌که در حدیث آمده‌که: المنجمین الکذاب، مع‌ذلک پادشاه و درباریان او برای‌گفته‌های منجمین، ارزش بسیار قائل بودند، هنگام بیماری پادشاه، عده‌ای از بهترین پزشکان به‌مشاوره می‌پرداختند و فئودالهای بزرگ، برای اعلام وفاداری، شخصاً دامن خدمت برکمر می‌زدند. ابن‌بطوطه در سفرنامه خود، با تعجب از یک پزشک یهودی در دربار سلاجقه نام می‌برد که کلیهٔ علما و روحانیان در برابر او به‌احترام بلند می‌شدند، و وی همواره پهلوی تخت شاه می‌نشست، در دربار غیر از نوبت‌چیها، پرده‌دارها و دربانها، عده‌ای از پسران و دختران زیبا، به‌کار ساقیگری مشغول بودند. فئودالهای بزرگ با چکمه‌های مخصوص و عده‌ای قراول مسلح داخل قصر شاهی می‌شدند و در مواقع رسمی هرکسی در محل خود قرار می‌گرفت و شاه در جایگاه خود می‌نشست. سالن شاه از شمعدانهای نقره‌ای روشن می‌شد، در مجالس مهمانی انواع اغذیه وجود داشت و از شراب و انواع شربتها استفاده می‌کردند. راسشگران باکلاه و لباس مخصوص خود، به‌نواختن موسیقی مشغول بودند. آلات موسیقی عبارت بود ازکوس، نقاره،

۱. راحة‌الصدور، پیشین، ص ۴۰۵
۲. انیس‌الناس، به‌کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ص ۳۹۰
۳. عوفی، جوامع‌الحکایات، به‌اهتمام دهخدا، ص۲۹۳

نفیرزرنا، رباب، طبل و غیره. پسران و دختران زیبا بالباسهای فاخر دایره می‌زدند و آواز می‌خواندند. غیر از موسیقی و رقص، مسخرگی و شعبده‌بازی نیز در میان درباریان خریدار داشت. در آن دوره نیز شعبده‌بازان ماهر و زبردست، به‌کارهای خارق‌العاده دست می‌زدند. و بعضی از هنرمندان، عملیات اکروباتیک انجام می‌دادند و گاه ضمن نمایش، دشمنان حکومت را به‌باد طعن و تحقیر می‌گرفتند..»[1]

دلقکها

در دربار سلاطین مستبد، تنها دلقکها آزادبودند که به‌زبانی طنزآمیز هر چه در دل دارند بگویند. چنانکه طلحک دلقک سلطان‌محمود، با بذله‌گوئیها و مسخره‌گیهای نمکین خود، هم شاه را شادمان می‌کرد و هم نکتهای را بر زبان می‌راند «کل‌عنایت» یا عنایت‌کچل در دستگاه شاه‌عباس و کریم شیره‌ای در دربار ناصرالدین شاه، همین موقعیت را داشتند.

پنج نوبت: قبل از سلطان‌سنجر سه نوبت بردر پادشاهان می‌زدند ولی از عهد سلطان‌سنجر مقرر گردید به‌جای سه نوبت پنج نوبت دهل و نقاره بنوازند. در این مواقع از دهل، دمامه، طبلک، نای و تاس استفاده می‌کردند.

برای اعلام جنگ نیز از دهل و دمامه و طبل و سنج و دف استفاده می‌شد...»[2]

شادروان دهخدا در امثال و حکم خود در پیراسون پنج نوبت زدن می‌نویسد: نواختن کوس ونقاره و امثال آن بردربار پادشاهان است که در هر روز پنج هنگام می‌نواخته‌اند و از آن اقتدار و سروری اراده می‌کردند.

نوبت ملک پنج کن که شده‌است دشمن تو چو مهره در ششدر
(انوری)

ای ز یمن اثر طالع فرخندهٔ تو پنج نوبت زده در هفت ولایت بهرام
(سلمان ساوجی)

«... فردا که او پنج نوبت ارکان شریعت بزند و چتر دولت اوسایه بر...»
(سرزبان‌نامه)

رابطهٔ سلاطین با فئودالها واطرافیان خود

بطوری که از مندرجات کتب تاریخی برمی‌آید، در تمام دورهٔ قرون وسطا، سلاطین با تمام قدرت ظاهری، وضعی ناپایدار و متزلزل داشتند، و همواره از دسایس فرزندان و برادران و فئودالهای بزرگ بیمناک بودند، گاه برای راحتی خیال خود، برادران و فرزندان خود را به‌مأموریتهای دور می‌فرستادند و به‌وسیلهٔ جاسوسان و خبرنگاران مخفی، زندگی آنها را تحت‌نظر می‌گرفتند تا از تحریکات و هر نوع فعالیت آنها با خبر باشند.

پادشاه ناچار بود منافع طبقاتی کسانی را که سبب پادشاهی او شده‌اند مرعی دارد با این که سرنوشت جنگ و صلح با شاه بود، در موارد حساس و مهم شاه ناچار بود قبل از اعلام تصمیم نهائی در یک جلسهٔ مشورتی موافقت سران و فئودالهای بزرگ را جلب کند،

۱. گردلفسکی، تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر، پیشین
۲. محمد معین، فرهنگ معین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲، ج۱، مادهٔ پنج نوبت (به‌اختصار)

در مواردی که شاه بدون جلب موافقت فئودالهای بزرگ به‌جنگ مبادرت می‌کرد، با کار شکنی و مخالفت آنها روبرو می‌شد.

پس از مرگ شاه، برای جلوگیری از جنبشهای اعتراضی و قیام فئودالهای بزرگ مدتی مرگ او را مخفی می‌داشتند پس از آنکه سلطان جدید به‌تخت می‌نشست فئودالها

کوتوله و دلقک درباری، از کتاب «شاهکارهای هنر ایران» ترجمهٔ دکترخانلری

و متنفذین توسط خواجهٔ بزرگ (نخست‌وزیر) به‌شاه معرفی می‌شدند، و هر یک پس از انجام تشریفات، قسم وفاداری یاد می‌کردند شاه جدید سعمولا مناصب امرا و فئودالهای بزرگ را با دستخطی تأیید می‌کرد و مالکیت و منصب آنهارا تصدیق می‌نمود و البته این کار وقتی صورت می‌گرفت که فئودالها گردن از اطاعت شاه نپیچند و فرمان او را اجرا کنند.

سیاست کلی فئودالهای بزرگ و اشراف

در دوران بعد از اسلام در غالب بلاد و استانهای کشور، اشراف و فئودالهائی بودند که با ایجاد تمرکز، مخالف بودند و سعی می‌کردند که در منطقهٔ قدرت خود با استقلال فرمانروائی کنند، «در اصفهان قدرت و ریاست غالباً در دست آل‌خجند بود که بعضی از مشاهیرآنها حتی ممدوح شاعران و مورد توجه پادشاهان وقت بودند، در بخارا آل‌برهان به‌سبب وصلت با سلاجقه وضع ممتازی به‌دست آورده بودند و داستان ثروت و مکنت آنها حتی درکتابهای ادب و عرفان مثل جوامع‌الحکایات و مثنوی مولوی نیز آمده است و از جمله بزرگان آنها امام‌برهان‌الدین محمد بود معروف به صدر جهان که در عهد سلطان‌محمد حکومت واقعی بخارا در دست او بود و در سال ۶۰۳ که به‌حج رفت چنان با تفرعن و تعدی با حجاج رفتار کرد که حجاج وی را صدر جهنم خواندند و در خوارزم شهاب‌الدین خیوقی چنان قدرت و مکانت داشت که سلطان‌محمد درکارهای مهم، غالباً با وی مشورت می‌کرد و ملوک اطراف بر در خانهٔ وی

صف می کشیدند بعدها از خوارزم به‌نسا رفت و در ۶۱۸ هجری که شهر نسا به‌دست لشکریان مغول افتاد چندان از وی زرگرفتندکه طلا چون پشته‌ای بین او و سردار مغول حایل شد با این همه مغول خود او و پسرش تاج‌الدین را کشتند.

در غالب شهرهای دیگر نیز خانواده‌های بزرگ وجود داشت قدرت و نفوذ آنها غالباً بستگی داشت با درجه ارتباط، با سلطان و قدرت یا ضعف سلطان، در انساب سمعانی نام تعداد زیادی از این خانواده‌های معروف هست...»[۱]

بعضی از سلاطین برای راحتی خیال خود، امرا و فئودالهائی راکه در تحکیم سلطنت آنها کوشش کرده بودند، به‌وسایل مختلف از بین می‌بردند. در هنگام جنگ، اگر فئودالها به‌نظر شاه تسلیم نمی‌شدند، شاه ناگزیر بود از نظریهٔ آنان پیروی کند. فئودالها هر وقت شاه را سد راه خود می‌دیدند، به‌کودتا دست می‌زدند. شاه‌گاهی برای حفظ موقعیت خود در مقابل فئودالهای بزرگ به‌فئودالهای درجه دوم نزدیک می‌شد. علاءالدین کیقباد اول (پادشاه سلجوقی روم) می‌گفت: «باید درختهای کهن را از ریشه کند وبه‌جای آن درختهای تازه نشاند.» منظوراو از این جمله این بود که باید نفوذ فئودالهای قدیمی را ریشه کن نمود.

ولی فئودالهای قدیمی نیز غافل نبودند. آنها در دربار و در حرم شاه جاسوس داشتند و از خدمه درباری، غلامان وکنیزان و شعبده‌بازان و دلقکها، برای کسب اطلاع از تصمیمات شاه، استفاده می کردند.

شاه هر جا مسافرت می کرد، از طرف فئودالها، وسایل آسایش او فراهم می‌شد و عده‌ای کنیز، غلام‌بچه و جواهرات و اشیاءگرانبها در اختیار او می‌گذاشتند. فئودالها، برای ترمیم ولخرجیهای خود، تحمیلات‌گوناگونی به‌دهقانان وسایر زحمتکشان و مردم کوی وبرزن روا می‌داشتند و خسارات و مخارج خود را از این راه جبران می کردند. به‌همین علت دهقانان، از مالکین بزرگ نفرت داشتند و فئودالهاکاملا متوجهٔ این موضوع بودند وگاه از شرکت در جنگها خودداری می کردند. زیرا از عقب جبهه مطمئن نبودند و فکر می کردند ممکن است دهقانان ناراضی سر به‌شورش بردارند.

دهقانان غارت شده،گاه به‌عصیان دست زده کاروانسراها و مراکز ثروت فئودالها را غارت می کردند...»[۲]

هیأت حاکمهٔ وقت و اطرافیان آنها، همواره مردم را به‌اطاعت از شاه و زورمندان دعوت و تبلیغ می کردند.

نظام‌الملک می‌نویسد: «ایزد تعالی پادشاه را زبردست همهٔ مردمان آفریده است و جهانیان همه زیردست او باشند و نان پاره و بزرگی از او دارند، بایدکه ایشان را چنان دارند که حلقهٔ بندگی ازگوش بیرون نکنند وکمر طاعت از میان نگشایند...»

نظام‌الملک که مظهر ایدئولوژی طبقهٔ حاکمهٔ وقت بود، همواره به‌صورت ظاهر، سلاطین و حکمرانان را به‌رعایت حال مردم دعوت می کرد و خطاب به‌آنها می‌گفت: زر را دشمن گیرند تا مردمان شما را دوست‌گیرند. ولی به‌نصایح او را نه تنها سلاطین و امراگوش

۱. نه‌شرقی، نه‌غربی، انسانی، بررسی چندکتاب تاریخ، دکترزرین‌کوب، ص ۴۲۳

۲. گردلفسکی، تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر، پیشین

نمی‌دادند، بلکه خود او و فرزندانش نیز به‌رعایت عدل و انصاف پابند نبودند.

دربار غالباً مرکز فساد و توطئه و عیاشی و ولخرجی شاه و اطرافیان او بود، پولهائی که به‌قیمت خرابی دهات و شهرها جمع‌آوری می‌شد، در راه عیش و عشرت سلاطین و اطرافیان آنها و بذل و بخششهای بیهوده به‌مصرف می‌رسید. به‌طوری که بیهقی در تاریخ خود نوشته، هنگام عروسی یکی از فرزندان سلطان‌مسعود، بونصرمستوفی و چندتن دیگر روزهای‌متوالی مشغول شمارش جهازیهٔ او بودند وقیمت آن ده‌بار هزار هزار دم بود. سپس بیهقی می‌نویسد: «من که بوالفضلم آن نسخت دیدم، به‌تعجب ماندم... و ازآن یک دو چیز بگویم، چهار تاج زرین مرصع به‌جواهر و بیست طبق زرین... و ازهزار یکی‌گفتم وکفایت باشد و می‌توان دانست از این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است...»[۱]

شاه درایامی که خوشنود و مسرور بود، مجلس عیش وسور برپا می‌کرد و به غلامان وکنیزان وشعرا و دلقکهای درباری مهربانی می‌کرد و درسینیهای‌طلائی به‌آنان خلعت می‌داد.

«... زن شاه دارای خزانهٔ مخصوصی بود که توسط خزانه‌داران زن اداره می‌شد. در دورهٔ سلاجقهٔ روم موقعی که عده‌یی از دراویش و روحانیان‌تصمیم گرفتند دختر فقیری را شوهر دهند، او را نزد گرجی‌خاتون فرستادند و وی جهیز مفصلی که عبارت بود از مقداری پارچهٔ لباس، گوشواره، انگشتر، النگو، ملافه و اثاثهٔ منزل، برای او تهیه نمود. دختران شاه توسط زنی به‌اسم (استاد خاتون) که روحانی و باسواد بود تحت‌تعلیم وتربیت قرار می‌گرفتند.»[۲]

شعرای درباری به‌نسبت هنرمندی و چاپلوسی، از عطایای‌شاه بر خوردار می‌شدند، بعضی از شعرا وگویندگان، در وصف سلاطین راه افراط و اغراق می‌رفتند، ظهیر فاریابی در مدح قزل‌ارسلان گفت:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیرپای — تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان زند

سعدی محافظه‌کار، برآشفت و زبان به اعتراض گشود و گفت:

چه حاجت که نه کرسی آسمان — نهی زیرپای قزل ارسلان

بندرت بعضی از شعرای با شخصیت، دربار سلاطین و امرا را همچنان که بوده توصیف کرده‌اند، چنانکه ناصرخسرو می‌گوید:

چه ناخوبست دیدار بزرگان — شدن چون یوسف‌اندر چنگ گرگان
همه خود بدتر از فرعون مغرور — چو نمرود از پر یک‌پشه رنجور
ملک چون‌خواست‌حاضرگشت‌بردر — گروهی دیو بیند در برابر
یکی چون افعیان سرشکسته — یکی چون عقرب دم بر شکسته
که‌گر اصحاب کهف آید بریشان — نماید کمتر از سگ در نظرشان
سلامش را جواب از ناز ندهند — وگر گویند جوابش، باز ندهند
بیاویزند عیسی را به خواری — سم خر را خرند از خاکساری

چنان که‌گفتیم، نظر به‌قدرت و اختیارات نامحدودی که سلاطین داشتند، همواره مردم خیرخواه و نیک‌اندیش و متفکرین و فلاسفهٔ زمان، سعی کرده‌اند از راه پند و اندرز، آنان را به‌راه راست هدایت و از سیاست تجاوزکارانه و ظلم و بیدادگری آنان جلوگیری کنند.

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۶۹۰ به‌بعد ۲. گردلفسکی، پیشین، (قبل‌از انتشار)

با تمام این تعالیم و اندرزها، اکثریت مردم ایران و دیگر ممالک شرق نزدیک، از روزگار قدیم، از سه نعمت بزرگ امنیت، آزادی و عدالت اجتماعی بی‌نصیب بودند. مالیات یعنی حاصل کار و کوشش اکثریت مردم، بیشتر به‌مصارف غیرضروری می‌رسید.

شاه از بیت‌المال مردم و جواهراتی که از راه غارتگری به‌کف آورده بود، به شعرای متملق و اطرافیان خود بذل وبخشش می‌کرد. داستان ولخرجیهای سلطان‌محمود را به شعرای چاپلوس درباری، همه می‌دانند بیهقی در مورد فرزند او، سلطان‌مسعود می‌نویسد: «... و آنچه شعرا را بخشیدی خود اندازه نبود. چنان که در یک شب علوی زینبی را که‌شاعر بود، یک پیلوار درم بخشید وهزار هزار درم، چنان که عیارش در ده درم نقره نه ونیم آمدی. و فرمود تا آن صله‌گران را در پیل نهادند و به‌خانه علوی بردند و هزار دینارو پانصد دینار و ده هزار درم کم‌و بیش را خود اندازه نبود...»[1]

بیهقی مسافرت مسعود را در ربیع‌الاول ۴۲۲ به‌کرانه جیحون، چنین توصیف می‌کند «... امیر درکشتی نشست و غلامان و مطربان درکشتیهای دیگر نشسته بودند همچنان‌براندند تا پای قلعه... کوتوال و جمله سرهنگان زمین بوسه دادند و نثارکردند و پیادگان نیز به‌زمین افتادند و از قلعه بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعره‌ها برآوردند و خوانها برسم غزنین روان شد، از بردگان و نخجیر و ماهی و آچارها و نانهای پخته. و امیر را از آن سخت خوش آمد. و می‌خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان ازکشتیها برآمد. و برلب آب مطربان ترمذ و زنان پایکوب و طبل‌زن، افزون از سیصد تن دست به‌کار بردند. و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند و از این باب چندان که در ترمذ دیدم کم جایی دیدیم.»[2]

در هنگام جشن نوروز و مهرگان نیز بساط شادی‌گسترده می‌شد «امیر به‌جشن نوروز نشست و هدیه‌ها بسیار آورده بودند و تکلیف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا که شادکام بود در این روزگار... و فرمود... و مسعود شاعر را شفاعت کردند سه‌صد دینار صله فرمود...»[3]

پذیرایی محمود از قدرخان

برای آنکه خوانندگان بیشتر به‌تجملات درباری آن روزگار آشنا شوند، سطری چند از زین‌الاخبار گردیزی را که نمودار طرز پذیرایی سلطان محمود از قدرخان است در اینجا نقل می‌کنیم:

«و چون قدرخان بیامد، بفرمود تا خوانی بباراستند هر چه نیکوتر. و امیر محمود با وی به‌هم در یک خوان نان خوردند. و چون از خوان فارغ شدند، به‌مجلس طرب آمدند. و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپرغمهای غریب و میوه‌های لذیذ و جواهر گرانمایه... و جامهای زرین و بلور و آینه‌های بدیع و نوادر، چنان که قدرخان اندر آن خیره ماند. و زمانی نشستند و قدرخان شراب نخورد، از آنچه ملوک ماوراءالنهر را رسم نیست شراب خورند... و زمانی سماع شنیدند و برخاستند. پس امیر محمود رحمه‌الله بفرمود تا نثاری را که بایست حاضر کردند و از اوانهای زرین و سیمین وگوهرهای‌گرانمایه و ظرایفهای بغدادی و جامهای نیکو و سلاحهای بیش‌بها و اسبان گرانبها باستامهای (یعنی دهنه‌ها) زرین. و سرقدرخان را بااعزاز و اکرام بازگردانیدند.» سپس قدرخان در مقابل، این هدایا را برای محمود می‌فرستد:

۱. تاریخ بیهقی، به‌تصحیح فیاض، بیشین، ص ۱۵۷ (به‌اختصار)

۱. همان، ص ۳۱۱ (به‌اختصار) ۲. تاریخ بیهقی، ص ۷۸۹

«... پس بفرمود خزینه‌دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و به‌نزدیک امیر محمود فرستاد با چیزها که از ترکستان خیزد، از اسبان نیک با نثار و آلت زرین و غلامان ترک با کمروکیش زر، و باز و شاهین و سویهای سمور و سنجاب وقاقم و روباه... و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند به‌رضا و صلح و نیکوی...»[1]

مجالس پذیرائی: سلطان‌محمود برای آنکه قدرت خود را به ایلک‌خان و برادرش طغان‌خان نشان بدهد و آنان را به همکاری و وداد فرا خواند، دستور داد تا مجلسی باشکوه ترتیب دهند و در آن محفل مجلل، رسولان دو برادر را به‌حضور خود پذیرفت و آنان را به‌ترک نزاع و جدال دعوت کرد. اینک شرح آن محفل از کتاب روضة‌الصفا «... فرمان داد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب آن کس نشان نداده بود... درموضعی که تختگاه سلطان بود به‌موجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای ملون و ملطفهای زر در برابر هم صف کشیدند. و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود به‌جواهر زواهر و شمشیرهای هندی در غلافها. زره بر دوش نهاده و چهل سربط فیل کوه‌پیکر در برابرمجلس او بداشتند، باغواشی از دیباهای رومی وعصابات زربفت، وهفتصد پیل بیستون‌شکل، باغواشی منصوره و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر... عامهٔ لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده و رجاله سپاه در پیش ایشان سپرها درو آورده و تیغها کشیده سنان راست کرده و پیش سلطان جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده است، به‌قبضه شمشیر یازیده و چشم‌وگوش به‌اشارت باز بسته. در آن محفل، رسولان را بار دادند. از هیبت آن مقام با تشویر تمام به‌خدمت تخت رسیده، شرایط زمین‌بوسی و عبودیت به‌جای آوردند و بعد از آن، ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند. بهشتی دیدند آراسته باطباق زرین و سیمین و مشحون به‌صحنهاء مرصع و فرشهای رومی. و ابریشمین گسترده و درصدر منقلی نهاده و حواشی آن بخوانهای مربع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده. و هر خوانی را به نوعی از جواهر تزئین داده... بینندگان به‌اتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و رایان‌هند را مثل این نفایس دست نداده، ودر حوالی مجلس حلقه‌های زرین نهاده بودند، مشحون به‌مشک از فر، وعنبر اشهب و کافورابیض وعود قماری و اترنجهای مصبوغ. و انواع فواکه و اثمار از زرسرخ ساخته بودند. و جمعی از پریچهرگان خاص، مانند لؤلؤ مکنون و در محزون، شراب لعل فام را کاسه‌های بلورین ریخته به‌دست حاضران دادند. و رسولان از آرایش بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند واجازهٔ مراجعت خواسته با تشریفهاء پادشاهانه بازگشتند.»

سریر سلطنت: سریر یاسنبر وتخت و کرسی، عبارت از تخته‌های بلندیا اریکه‌های چهارپایه است که برآن می‌نشینند تا از دیگران بلندتر و کاملا مشخص باشند. و این روش بین دولتهای غیر عرب پیش از اسلام، کاملا متداول بود. چنان که می‌گویند سلیمان‌بن‌داود، سریری ازعاج داشت که زراندود شده بود. پس از ظهور نهضت اسلامی و رسوخ تجمل در آن، استفاده از سریر بین خلفا و سلاطین اسلامی معمول شد. ابن‌خلدون می‌نویسد: نخستین کسی که سریررا در

۱. عبدالحی گردیزی، زین‌الاخبار، به‌تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۰، ص ۱۸۸ (به‌اختصار)

اسلام به‌کار برد، معاویه است که از سردم در این باره کسب اجازه کرد. اوگفت من فربه شده‌ام. چون به‌اواجازه‌دادندبه‌سریرنشست. بعد از اوسایرپادشاهان اسلامی از او پیروی کردند.

محفل رجال: درمحافل رجال وبزرگان، غلامی‌مجمر به‌دست بابوی بخور (عود وکافور) مجلس را معطر می‌ساخت. و غلامی دیگر به‌کمک مگس‌پران، دائماً مگسهای مزاحم را می‌راند و غلام دیگر دستار دبیقی را به‌گلاب‌تر می‌کرد. آلات خوان مجلس بزرگان بیشتر از زر و نقره و چینی و بلور بود. در هنگام شراب و صبوحی، مطربان به‌خواندن اشعار و نواختن انواع موسیقی مشغول می‌شدند و غلامان خوبروی به‌مجلسیان شراب می‌دادند.

هرگاه کسی‌مورد عنایت سلطان قرار می‌گرفت، به‌دریافت خلعت فراوان توفیق‌می‌یافت.

پس از آنکه ملک غیاث‌الدین سوگند خورد که با اولجایتو از در دوستی درآیدمورد عنایت وی قرار گرفت و منطقهٔ وسیعی از حد جیحون تا اقصای افغانستان به‌او مفوض شد. و سلطان خلعت فراوان به‌وی بخشید که از آن جمله «چند سر اسب تازی، طاقهای جامه قیمتی و قباهای زربفت وکلاه مرصع وکمرهای زر و اسلحه مصری و شادروانهای رومی و پنج پاتیزهٔ زرین و هشت علم اژدهاپیکر و هفت خروار نقاره و سه‌گورکه، با دیگر مصالح، وادوات توپخانه (از نفیر وگاودم و سفیدمهره (گاودم یعنی نفیر وکرنا) مع‌التمغا که ملوک غور و خراسان نداشته‌اند... ارزانی داشت.» (ازکتاب روضات‌الجنات)

ناگفته نماند که در قرون وسطا، برای اعلام اوقات نماز یا رسانیدن اخبار مهم به‌سردم غیر از اذان به «نوبت‌زدن» یانقاره زدن نیز مبادرت می‌کرده‌اند سعدی می‌گوید:

تا نشنوی به‌مسجد آدینه بانگ‌صبح یا از در سرای اتابک غریو کوس

چنانکه‌گفتیم بر در پادشاهان بزرگ چون سلاجقه پنج نوبت می‌زدند. ولی امرای بزرگ مانند اتابکان فارس فقط سه‌نوبت می‌زدند، بوق زدن وکوس دمیدن و نقاره زدن نیز، نشانه قدرت نمائی بود، این سنت کهن تا اواخر عهد قاجاریه کم و بیش معمول بود ولی با ظهور تمدن جدید و استقرار حکومت پهلوی، این سنت قرون وسطایی روبه فراموشی رفت.

موکب خلفا و سلاطین: چنان که‌گفتیم، درصدراسلام ازتشریفات درباری‌اثری‌نبود، ابوبکر در آغاز خلافت، هر روز صبح پیاده به‌مدینه می‌آمد و پیاده برمی‌گشت، در بازار خرید و فروش می‌کرد و چه بسا که تنها درکوچه و بازار راه می‌رفت. عمر نیز پیرو او بود وی چهار بارسواره به‌شام رفت. در یکی از این سفرها به‌امیران و مأموران پیام داد که تا (جابیه) پیشواز بیائید. یزیدبن‌ابوسفیان وعده‌ای دیگر. با جامه‌های حریر سوار براسبان تازی به پیشواز آمدند. خلیفه خرسوارکه آنان را با این تجملات دید، از الاغ پیاده شد و امیران و سرداران خود را برای تجمل‌پرستی سنگباران کرد.

باگذشت زمان و استقرار حکومت بنی‌امیه، آمیزش اعراب با ایرانیان و رومیان فزونی گرفت و به‌حکم تاریخ اعراب که از لحاظ سطح تمدن و فرهنگ، از سلل تابع خود عقب‌تر بودند در تمام شئون مدنی و اجتماعی و اقتصادی ازآنان پیروی کردند «پس‌از این که برک‌بن‌عبداله به‌معاویه سوءقصد کرد، معاویه عده‌ای سرباز استخدام کرد که با شمشیر بالای مسجد کشیک بدهند تا معاویه نماز خود را تمام کند. عمال و والیان معاویه هم از او تقلید کردند. و بعضی از آنها، مانند زیادبن‌ابیه، از خود معاویه هم تندتر رفت و هر وقت که سوار می‌شد،

عده‌ای باچماق وگرز آهن و حربه (نیزه‌های کوتاه و پهن) پیاده در اطرافش راه می‌افتادند. کم کم این نوع تشریفات جزو لوازم دستگاه خلافت در آمد، سپس ولیعهدها هم حربه‌دار پیدا کردند. در زمان عباسیان چنین رسم بود که مردی سوار به اسب، حربه به‌دست می‌گرفت و پیشاپیش خلیفه یا والی حرکت می‌کرد. پس از چندی خلفا، به‌جای اسب‌سواری در تخت روان ومحمل وقبه حرکت می‌کردند وسردم را پیاده به‌دنبال‌خود می‌کشانیدند. هادی خلیفه هنگام حرکت عده‌ای را با شمشیر وگرز آهن و تیروکمان به‌دنبال خود راه می‌انداخت. هارون از این حد تجاوز کرد و غلام‌بچه‌هایی را به‌نام «گروه سورچه» برای موکب خویش استخدام نمود که در دو طرف معبر او راه می‌افتادند و به‌سردم سنگریزه می‌زدند که کسی جرأت جلوآمدن نکند. خلفای ناظمی مصر غیر از آنچه گفتیم، دسته‌ای چتردار هم داشتند که موقع حرکت خلفا بالای سرشان چتر می‌افراشتند، پادشاهان سلجوقی با طبل و بوق و چتر و علم سوار می‌شدند و چتر پادشاهان سلجوقی به‌شکل گنبد و از پارچه‌های ابریشمی زربفت بود و آنرا با نیزه بالای سرسلطان‌می‌افراشتند که ازآفتاب محفوظ‌بماند»[1] به‌این ترتیب اندک‌اندک‌تشریفات فزونی‌گرفت.

تشریفات حرکت خلفا و اسرا از دیرباز مورد انتقاد صاحبدلان و آزاداندیشان قرار گرفته است در تاریخ طبرستان و رویان مرعشی می‌خوانیم که «... هارون‌الرشید به‌حج رفته بود، چون به‌ادای مناسک مشغول شد در میان صفا و مروه هودج او را می‌کشیدند، و برعادت سلاطین، چاوشان مردم را می‌راندند! قضا را شیخ بهلول مجنون، علیه‌الرحمه در آن مقام حاضر شد و آواز برآورد وگفت:

«ای‌جبار! اگر به‌فرمان بردن خدا آمده‌ای و می‌خواهی که طاعت به‌جای آری ازسیرت و سنت مصطفی تجاوز مکن.» هارون جواب داد که: سیرت مصطفی چه بود؟ و سنتش دراین مقام چیست؟ بهلول فرمود که... در این مقام حضرت رسول (ع) به‌قدم مبارک خود سعی می‌کرد، و اعراب دوش به‌دوش او می‌زدند آنجا طردی و دورباش و زجری نبود.»[2]

خلعت: جامه‌یاچیز دیگری‌است که پادشاه یا امیری به‌یکی‌از عمال خودبپوشاند، خلعت یا «پایزه» عبارتست از دستار، جامه وکمربند، جمع خلعت را خلاغ گویند.

دلیرانت را خلعت و باره ساز — کسانی که باشند گردنفراز
(فردوسی)

شادمانی بدان، کت ازسلطان — خلعتی فاخر آمد و منشور
(ناصر خسرو)

در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: روزشنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر «سلطان او را با تشریف لایق و خلعت‌گرانمایه‌گسیل کرد» ترجمهٔ یمینی.[3]

مراسم‌استقبال: هروقت‌امیر یاشخصیت‌بزرگی‌به‌شهر می‌آمد،سردم ودولتیان از اواستقبال می‌کردند، بیهقی در وصف استقبال مردم شهر غزنین، از مسعود، چنین می‌گوید: «دیگر روز امیر سوی حضرت دارالملک راند با تعبیهٔ سخت نیکو و سردم شهر غزنین سرد و زن وکودک

۱. جرجی‌زیدان، تاریخ تمدن اسلام، بیشین، ج۵، ص ۲۰۱—۲۰۰ (به‌اختصار)
۲. تاریخ طبرستان و رویان مرعشی، به‌اهتمام محمد حسین تسبیحی ص ۱۰۴.
۳. تلخیص از لغت‌نامهٔ دهخدا، ص۶۸۸

برجوشیده وبیرون‌آمدند وبرخلقانی‌چند قبه‌های باتکف زده بودند که پیران می‌گفتند برآن جمله یاد ندارند و نثارها کردند از اندازه‌گذشته، و زحمتی بود چنان‌که سخت رنج می‌رسید بر آن خوازه‌ها گذشتن... واسیرنزدیک نماز پیشین به کوشک محمود رسیدبه‌سعادت وهمایونی‌فرودآمد»[۱]

هدیه، صله و انعام- «در جشنها و اعیاد و عروسیها به‌عنوان هدیه و پیشکش درم و دینار و لباس و جامه وکنیز و غلام و چهارپا و اشیاء زینتی و تجملی نثار می‌کردند و به رسولان و شاعران و مطربان و نامه‌رسانها صله و انعام می‌دادند، در ایام بیماری و هنگامی که واقعه‌یی صعب اتفاق می‌افتاد بشکرانه سلامتی و به‌روزی، صدقه می‌دادند، هریک از اعیان و رجال که به‌مقامی ارزنده می‌رسیدند... مناسب حال خود به‌سلطان هدیه تقدیم می‌کردند و سلطان هم درعوض هدیه‌یی به آنان می‌داد. چون کسی به‌مقامی شامخ می‌رسید همهٔ اولیاء و اعیان برای تهنیت و تقدیم هدایا به‌خانه او می‌رفتند، در این موقع، مرسوم بود که شخص مزبورهمهٔ هدایارا به‌خزانه‌سلطان می‌فرستاد وگاه سلطان مقداری ازهدایا را بوی می‌بخشید...»[۲]

تجلیل ازحسن میمندی: چون احمدحسن‌میمندی باردیگر به‌زمامداری‌رسید، بلکاتین که مقدم حاجبان بود وی را به‌جامه‌خانه برد «... تا نزدیک چاشتگاه همی ماند و همه اولیاء و حشم بازگشته چه نشسته و چه بر پای و خواجه خلعت بپوشید... قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی سپید، سخت خرد نقش پیدا و عمامه قصب بزرگ، اما به‌غایت باریک و مرتفع وطرازی سخت باریک و رنجیره بزرگ وکمری از هزار مثقال، پیروزه‌ها درنشانده. حاجب بلکاتین بردر جامه‌خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد برپای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه باد و پیروزه، نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده به‌دست خواجه داد و برفت در پیش خواجه... چون به‌میان سرای رسید... او را پیش امیر بردند بنشاندند امیرگفت‌خواجه را مبارک‌باد، خواجه برپای‌خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی‌گوهر به‌دست امیر داد. وگفتند دو هزار دینار قیمت آن بود امیر مسعود انگشتری پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا نبشته به‌دست خواجه داد وگفت انگشتری ملک ماست و بتو دادیم تا مقررگردد که پس از فرمان ما، مثالهای خواجه است و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت بسوی خانه و باوی کوکبه بود که کس چنان یاد نداشت...»[۳]

سپهسالاران، کدخدایان، حاجبان، ندیمان و دیگر رجال هر یک بفراخور شغل و مقامی که داشتند خلعت می‌پوشیدند چنانکه احمد ینالتکین را «به‌جامه‌خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد، کمر زر هزارگانی بسته و باکلاه دوشاخ و ساختش هم هزارگانی بود...»[۴]

بیهقی درسورد حاجب بلکاتین می‌نویسد: «... بلکاتین را به‌جامه‌خانه بردند وخلعت پوشاندند وکوس بر اشتران و علامتها بر درسرای بداشته بودند و سنجوق غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های جامه در میان باغ بداشته بودند و پیش‌آمد با خلعت قبای سیاه وکلاه دو شاخ وکمرزر...»[۵]

۱. تاریخ بیهقی، ص ۲۵۵
۲. نگاه کنید به‌یادنامه‌های ابوالفضل بیهقی، آداب و رسوم، به‌قلم‌گیتی فلاح رستگار، ص ۴۵۸.
۳. تاریخ بیهقی، ص ۱۵۵ ۴. همین‌کتاب، ص ۲۶۸ ۵. همین‌کتاب ص، ۱۶۰

همین که کسی به‌امیری و یا سپهسالاری یا مقام مهم دیگری ارتقا می‌یافت غیر از خلعت، وی را اسبی نیز می‌دادند چنانکه، مسعود به‌احمد ینالتکین گفت: «... هشیار باش، قدر این نعمت را بشناس... جواب داد آنچه واجب است از بندگی بجای آرد و خدمت کرد واسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت.»[۱]

خطبه و سکه وطراز

یکی از مسائلی که در دورهٔ قرون وسطا مورد توجه امرا و سلاطین بود خطبه خواندن به‌نام فلان یا بهمان سلطان یا خلیفه بود وگاه تخلف از این سنت موجب بروز اختلاف یا جنگ می‌شد به‌عنوان‌نمونه یادآور می‌شویم که:

آتسز خوارزمشاه فرزند قطب‌الدین محمد، و نوشتکین غلام یکی از سرداران سلجوقی بود که به‌واسطه شجاعت و کاردانی مورد توجه سنجر قرارگرفت و حکمرانی خوارزم به‌او واگذار شد، پس‌ازفوت او فرزندش‌اتسز به‌فرمانروائی رسید و ازبرکت‌شجاعت و کاردانی فتوحات و موفقیتهایی نصیب او شد بعدها در اثر اختلافاتی که بین او و سرداران سنجر پدید آمد، راه عصیان پیش‌گرفت تا جائیکه سنجر با قوای بسیار به‌جنگ او شتافت در این جنگ آتسز شکست خورد، پس از چندی وی از خان ختای کمک طلبید و بار دیگر به‌جنگ سنجر شتافت، این‌بار سنجر در «قطوان» شکست سختی‌خورد وکلیه ماوراءالنهر از دست سنجر بیرون شد، آتسز پس‌ازقتل‌وغارت، درمرو، راه نیشابورپیش‌گرفت، ودرآنجا طی‌نامه‌یی‌از شکست سنجر و عدم لیاقت او سخن‌گفت «بزرگان شهر بیرون شدند و التماس کردند که به‌سردم شهر تعرض نرساندآتسز قبول کردبه‌این‌شرط که خطبه وسکه وطراز را بنام او کنند... در روزاول ذی‌القعده سال۵۳۶ درمسجدجامع نیشابورخطیب نام‌سلطان سنجررا ازخطبه‌بینداخت وبنام‌آتسزخوارزمشاه خطبه خواند، اما سردم نیشابور تاب تحمل نیاوردند و بخطیب پرخاش و اعتراض کردند و نزدیک بود فتنه‌ای برپا شود، بزرگان درمیان افتادند و به‌هرشکلی بودسردم‌را آرام کردند...»[۲]

تشریفات به‌تخت نشستن سلطان‌مسعود غزنوی

تخت زرین: از تخت زرین و «تخت سلطنت» در منابع تاریخی مکرر سخن به میان آمده‌است. بیهقی در مجلد ۹ تاریخ خود از تخت زرینی که به‌فرمان سلطان مسعود قریب هزارسال پیش ساخته و هنرمندان سه سال در راه تهیه و تدارک آن صرف وقت کرده بودند سخن می‌گوید و می‌نویسد که به‌فرمان امیر این تخت زیبا را در صفهٔ بزرگ سرای نو نهادند «تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جواهر درو نشانده، همه قیمتی و دارافزینها برکشیده، همه سکلل به‌انواع گوهر و شادروانکی دیبای رومی به‌روی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشه زربافته و ابریشم آکنده، مصلی و بالشت، پس پشت و چهار بالش دوبرین دست و دو برآن دست و زنجیری زراندود از آسمان خانه صفه آویخته تا نزدیک صفه تاج و تخت و تاج را در او بسته و چهار صورت رویین ساخته بر مثال سردم و ایشان را بر عمودهای انگیخته از تخت استوارکرده چنانکه دستها را بیازیده و تاج را نگاه می‌داشتند و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها و عمودها آنرا استوار می‌داشت و بر زیر کلاه

۱. همین کتاب، ص ۲۷۱

۲. نامه‌های تاریخی، از مؤید ثابتی، به‌نقل ازفرهنگ ایران‌زمین، شمارهٔ ۵، ص۱۹ به‌بعد

پادشاه بود، و این صفه را به‌قالیها و دیباهای رومی بزر و بوقلمون بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس خانه زرینه نهاده، هر پاره یک‌گز درازی وگزی خشکتر پهنا، برآن شمامه‌ها کافور و نافه‌های مشک و پاره‌های عود و عنبر، و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رمانی و بدخشی و زمرد و سروارید و پیروزه و در آن بهاری خانه خوانی ساخته بودند و به‌میان خوان کوشکی از حلواتاباسمان خانه و بر او بسیار بره.

امیر رضی‌الله‌عنه از باغ محمودی بدین کوشک نوباز آمد و درین صفه برتخت زرین بنشست روز سه‌شنبه بیست‌ویکم شعبان (۴۲۹ ه.) و تاج بر زیرکلاهش بود، بداشته و قبا پوشیده دیبای لعل بزر چنانکه جامه اندکی پیدا بود وگرد برگرد دارافزینها غلامان خاصگی بودند با جامه‌های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی وکلاههای دوشاخ وکمرهای زر ومعالیق و عمودهای از زر بدست. و درون صفه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهار پر بر سر نهاده وکمرهای‌گران همه مرصع به‌جواهر و شمشیرها حمایل مرصع، و درمیان سرای دو رسته غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده باکلاههای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقاونیم لنگ، و یک رسته درمیان سرای فرود داشته باکلاههای دوشاخ وکمرهای گران به‌سیم و معالیق و عمودهای سیمین بدست، و این غلامان دو رسته همه با قباهای‌دیبای ششتری و اسبان، ده بساخت مرصع به‌جواهر و بیست به‌زرساده و پنجاه سپر زر دیلمان‌داشتند، ازآن، ده مرصع به‌جواهر و مرتبه‌داران ایستاده و بیرون سرای پرده، بسیار درگاهی ایستاده و حشر همه باسلاح و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی‌اندازه نثارکردند، و اعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صفه بزرگ بنشاندند و امیر تا چاشتگاه بنشست و برتخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثارکردند، پس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت وجامه بگردانید و سوار بازآمدودر خانه‌بهاری‌به‌خوان‌نشست‌وبزرگان و ارکان‌دولت‌را به‌خوان‌آوردند.

و سماطهای دیگرکشیده بودند بیرون خانه برین جانب سرای، سرهنگان وخیلتاشان و اصناف لشکر را بر آن خوان بنشاندند و نان خوردن‌گرفتند و مطربان می‌زدند و شراب روان شد چون آب جوی چنان‌که مستان از خوانها بازگشتند و امیر به‌شادکامی از خوان برخاست و برنشست و به‌باغ آمد و آنجا هم‌چنین مجلسی با تکلف ساخته بودند و ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند پس بازگشتند.»[1]

تشریفات ورود به حضور خلفا و پادشاهان

«وزیران، امیران که به‌حضور خلیفه می‌رسیدند، خلیفه دست خود را که در داخل آستین بود، دراز می‌کرد، تا آنان ببوسند. و این امر افتخاری بود که خلیفه به‌آنان داده بود، دست خلیفه به‌این جهت در آستین بود که مبادا دهان یا لب افراد با دست او تماس پیدا کند، سپس این رسم تغییرکرد و به‌جای بوسیدن دست، زمین را می‌بوسیدند. از این رسم (روح کش و تحقیرآمیز) همه طبقات پیروی می‌کردند جز ولیعهدان، قاضیان، فقیهان، زاهدان و قاریان قرآن که دست و زمین را نمی‌بوسیدند، بلکه به‌اداء سلام اکتفا می‌کردند. افراد سپاه ومردم عوام، حق زمین بوسیدن را نداشتند زیرا لیاقت داشتن چنین افتخاری درآنان نبود!»[2]

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۷۱۳، به‌بعد

۲. از شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۲۱۶، به‌نقل‌از هلال صابی، رسوم دارالخلافه، (از ص ۳۱ به‌بعد)

بزرگان نیز به‌هر کسی اجازه نمی‌دادند که به‌آنان احترام بکند. ابوحیان توحیدی در مثالب‌الوزیرین، صفحهٔ ۱۴۱ گوید: من درگوشه‌ای از دیوانخانه منزل‌صاحب بن‌عباد نشسته بودم و چیزی می‌نوشتم، ناگهان صاحب را برابر خودم دیدم به‌احترام او از جا جستم، صاحب‌نعره زد که بنشین. وراقان (یعنی نسخه برداران از روی کتابها) پست‌تر از آنند که به‌احترام ساقیام کنند، هم ن برخوردهای زننده بود که ابوحیان را بنوشتن کتاب مثالب‌الوزیرین دربارهٔ صاحب و ابن عمید وادار نمود.

وزیران و کسان دیگری که هم‌طبقهٔ آنان بودند، هنگام ورود به دربار خلیفه، باید از هر لحاظ نظیف و با وقار باشند، بوی خوش زده باشند... تا پادشاه چیزی نپرسد، لب به‌سخن نگشایند... صدا را زیاد بلند نکنند، موقع سخن گفتن جز به شخص سلطان نگاه نکنند، دست و دیگر اعضاء را تکان ندهند، در مجلس سلطان با کسی سربگوشی سخن نگویند، هیچگاه‌نخندند، عطسه و سرفه نکنند، آب بینی و اخلاط‌گلو را بیرون نیندازند، درحضورسلطان کسی را به کنیه نخوانند.» از دیر باز صاحبنظران و مردان واقع‌بین سعی می کردند که زورمندان و زمامداران را به‌وظایف انسانی خود آشنا کنند و آنان را ازخود ستایی و عادات وسنن بی‌معنی برحذرداردند.

حرکت سلاطین: سلاطین و شهریاران ایران نیز کمتر، بی‌تکلف و ساده در میان مردم ظاهر می‌شدند، حرکت آنان معمولا با کوکبه و تشریفات بسیار توأم بود.

بیهقی‌حرکت مسعود را به‌دشت شابهار، چنین توصیف می کند: «و روز پنجشنبه پنجم شوال (۴۲۲ ه) امیر مسعود رضی‌الله‌عنه برنشست و در مهد پیل بود به‌دشت شابهار آمد با تکلفی سخت عظیم از پیلان و جنیبتان چنانکه سی اسب با ساختها بود مرصع به جواهر و پیروزه ویشم و طرایف دیگر و غلامی سیصد در زر و سیم غرق، همه با قباهای سقلاطون و دیبا رومی و چنیبتی پنجاه دیگر با ساخت زر، و همه غلامان سرایی جمله با تیر و کمان و عمودهای زر و سیم پیاده در پیش برفتند و سپرکشان، و پیاده سه‌هزار سکزی و غرینجی و هریوه وبلخی و سرخسی و لشکر بسیار و اعیان و اولیا و ارکان ملک، و من که بوالفضلم به‌نظاره رفته بودم و سوار ایستاده — امیر بر آن دکان فرود تا پیل و مهدرا بداشتند و خواجه احمدحسن و عارض و خواجه بونصر مشکان نزدیک پیل بودند مظالم کرد و قصه‌ها بخواستند و سخن متظلمان بشنیدند و بازگردانیدند...»[1]

باقدرت نامحدودی که سلاطین و امرا داشتند متفکرین و صاحبنظرانی چون غزالی در هر فرصتی اعمال غیر انسانی و ظالمانه آنها را به‌باد انتقاد می‌گرفتند.

اموال و دارائی فرمانروایان

غزالی با توجه به‌مبانی‌شرعی می‌نویسد: «هر چه دردست سلاطین است از خراج مسلمانان یا از مصادره (ضبط مال مردم) و یا رشوت بدست‌آمده‌و همه حرام‌است. آنچه حلال است سه‌مال است یکی‌مالی که به‌غنیمت‌ازکافران‌گیرند، دوم‌جزیه‌ای که از اهل ذمه می‌گیرند و سوم مالی که از اموات بلا وارث به‌چنگ‌می‌آورند، بنابراین‌چون بیشتر اموال سلاطین از راه نامشروع تحصیل‌می‌شود، بایدمفتی،قاضی،متولی‌وطبیب و طلاب علوم‌دینی ومخصوصاً اهل علم و روحانیان‌حتی‌الامکان جیره‌خوار آنها نباشندوباسلاطین درکارهای ناصواب‌موافقت نکنند و اعمال ناروای‌آنان راتزکیه

۱. تاریخ بیهقی، ص ۳۷۲

و تحسین ننمایندنزدیک‌ایشان‌نروند. و اگر روحانیان نزد سلاطین روند و برایشان‌سلام‌گویند، عملی‌مذموم کرده‌اند.» سپس‌از قول پیغمبر اسلام می‌نویسد «دشمن‌ترین علما نزد خدای‌تعالی علماءاند که بنزدیک امراشوند»وگفت «بهترین امراآنانند که به‌نزدیک‌علماشوند.وبدترین علما آنانند که نزدیک امیران‌شوند» وگفت: «علما امانت‌داران پیغمبرانند تا با امرا مخالطت‌نکنند، چون کردند، خیانت کردند در امانت، از ایشان حذرکنید و دور باشید.» و وهب‌بن منبه می‌گوید که: «این علما که به‌نزدیک سلطان می‌شوند، ضرر ایشان بر مسلمانان بیش از ضرر مقامران (قماربازان) است» و محمدبن‌سلمه می‌گوید که: «مگس برنجاست آدمی، نکوتر از آن که عالم بردرگاه سلطان.»

در ایران سردانی‌چون‌غزالی، زکریای رازی، ابن‌سینا وناصرخسرو و مولوی، وجزاینها همواره‌برای حیثیت‌فردی واجتماعی‌مردم ارزش‌واحترام قایل‌بودند. آنهامی‌خواستند درکشوری زندگی کنند که افراد آن با شخصیت ومقاوم باشند و در برابرهر زورگو و ستمگری سر تعظیم فرود نیاورند و خود را تا حد «غلام و چاکر» تنزل ندهند. متجاوز از هشت قرن پیش یعنی در دورانی که ظلم و استبداد قرون وسطایی سراسرگیتی را فراگرفته بود، غزالی می‌نویسد که «بر سلاطین و توانگران جز سلام روا نبود، اما دست بوسیدن و پشت دوتاکردن و سرفرود آوردن این همه نشاید... بعضی از سلف مبالغت کرده‌اند و جواب سلام ظالمان، نداده‌اند تا استخفاف کرده باشند بر ایشان به‌سبب ظلم...» غزالی از آن دسته از دانشمندانی، که زبان به‌مدح ستمگران می‌گشایند به‌زشتی یاد می‌کند و می‌گوید هرکسی از سلطان عملی ناروا دید باید زبان به‌نصیحت او بگشاید و او را ازکارهای ناصواب باز دارد و هرگاه‌کسی نزد سلطان رفت، باید «دروغ نگوید، ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت به‌تلطف بازنگیرد...»[1]

رفتار بعضی از سلاطین با مردم

چنانکه دیدیم در دوران بعد از اسلام نیز رفتار سلاطین با مردم، مقرون به‌عدل و انصاف نبود. بی‌احترامی به‌حیثیت و مقام انسانی و تجاوز به‌حقوق فردی و اجتماعی از طرف کلیه زورمندان به طبقات محروم و بی‌پناه‌اجتماع امری‌عادی و معمولی بود. باوجود قدرت‌نامحدود واستبدادمطلق اکثر سلاطین، گاه سردان مصمم و بشردوستی پیدا می‌شدند که از سر خیرخواهی به‌اعمال ناروای آنان خرده می‌گرفتند. و خداوندان قدرت را از عواقب شوم بیدادگری برحذر می‌داشتند و ما نمونه‌یی چند از آراء و عقاید این رادمردان را در این کتاب آورده‌ایم. اکنون برای اطلاع خوانندگان ازاوضاع سیاسی و اجتماع آن‌روزگار و مظالم نامحدود بعضی‌از سلاطین، مطلبی چند از منابع مختلف تاریخی عیناً یا به‌اختصار نقل می‌کنیم:

مؤلف روضة‌الصفا می‌نویسد که: محمد بشیر مردی معتبر بود، روزی عمرو (برادر یعقوب لیث) او را مخاطب ساخت‌وگفت: «جرایم تو بسیار است» و آغاز تعداد آن کرد. محمد بشیر به‌فراست‌دریافت وگفت: «زیاده ازپنجاه بدره زرندارم وآن را به‌خزینه خواهم سپرد.احتیاج نیست که مرا بجرایم ناکرده منسوب سازی ...»[2]

عمرو خشنود شد و مراتب عقل وکیاست او را تأیید کرد!

۱. کیمیای سعادت، پیشین، ص ۲۹۹ به‌بعد (به‌اختصار) ۲. روضة‌الصفا، پیشین، ج۴، ص ۱۹

مؤلف تذکرة‌الشعرا ضمن گفتگو ازجریان قتل قابوس‌بن‌وشمگیر، از مظالم این پادشاه ستمگر سخن می‌گوید: «چون فخرالدوله وفات یافت قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و در آن حین به‌دست حاجبان خود با سعی فرزندش منوچهر در قلعه «جناشک» که از اعمال بسطام است شهید شد. و سبب قتل امیر قابوس آن بود که سردی به غایت متکبر بود و بدخو و بیشتر اکابر بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون حرص تمام داشت. عاقبت ارکان دولت از وی متنفر شدند ومنوچهر را بروی بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساختند. و در اثنای حبس به‌قتل وی رضا داد. گویند در وقتی که منوچهر،قابوس را گرفت و به‌عبداله‌جماز سپرد که او را در قلعه ماران‌جرجان محبوس سازد، در راه قلعه امیر قابوس از عبداله سؤال کرد که آخر شمایان را چه برین داشت که بر آزار من جرأت نمودید؟ عبداله‌گفت ای امیر تو مردم را بسیار کشتی، از این جهت تورا حبس کردند. امیرقابوس گفت که خلاف این است، من مردم را کمتر می‌کشتم از این جهت به‌این بلاگرفتار شدم اگر مردم را بسیار می‌کشتمی، اول ترا می‌کشتم. و امروز بدین خواری به‌دست‌توگرفتار نمی‌شدم.»

ابوالفوارس حاکم کرمان که یکی از فرزندان بهاءالدوله بود با مردم به‌ظلم و ستم رفتار می‌کرد و هر وقت مست بود جمعی بی‌گناه را بکشتن می‌داد و این روش ظالمانه را در حق اعیان مملکت و طبقات ممتاز نیز اعمال می‌نمود. در روضة‌الصفا آمده «ابوالفوارس چون شراب خوردی، اصحاب و ندماء مجلس را به‌ضرب تأدیب نمودی. نوبتی در سر مستی فرمان داد که وزیر را دویست‌تازیانه زدند وچون هشیارشد، به‌طلاق‌سوگند داد که‌با کسی نگوید...»

انتظارات مردم از سلاطین

مردم درقبال پرداخت مالیات، ازسلاطین وسأموران وحکام او، انتظار امنیت، عدالت وداد‌گستری داشتند. وچون از تمام مقامات مسئوول مأیوس می‌شدند، با تحمل مشقات فراوان به پایتخت می‌آمدند و از شخص پادشاه استمداد می‌جستند. «عامل نسا و ابیوردخانهٔ پیرزنی به‌غصب بگرفت، پیرزن به‌غزنین آمد و از وی به‌سلطان شکایت کرد، محمود فرمود فرمانی به‌عامل نسا نوشتند که از املاک وی دست بدارد. زن نامه بستد و شادان نزد عامل بازگشت و فرمان بدو بنمود. وی بدان فرمان اعتنائی نکرد. پیرزن دیگر بار، راه غزنین پیش‌گرفت و قصه به سلطان بازگفت. محمود در آن زمان به‌کاری مشغول بود، در خشم شد وگفت بر ما بود که گوش به‌تظلم تو دهیم و فرمان بردفع‌ظلم ظالم بنگاریم. اگر وی نامه نخواند، بروخاک برسر کن. پیرزن‌گفت تو را فرمان نبرند. من چرا خاک برسرکنم؟ خاک بر سر آن پادشاه باید کرد که حکم وی را در زمانه نخوانند. چون محمود این سخن از زن بشنید ازگفتار خود پشیمان شد وگفت آری خاک بر سر ما باید کرد نه ترا...»[1] در تاریخ یزد ضمن گفتگو از اتابکان یزد، از سلطان قطب‌الدین و فعالیتهای عمرانی او سخن می‌گوید و می‌نویسد: «از راویان ثقاة شنیدم که کاروانی از جانب خراسان به‌یزد آمد و در ریگ فیروزی فرود آمدند. شب، عیاری به‌آن کاروان در رفت و یک بسته ابریشم بدزدید، روز دیگر صاحبش نزد

۱. معین‌الدین اسفزاری، روضات‌الجنات

سلطان آمد و قضیه خود بازگفت. سلطان فرمود چرا به‌خواب رفتی که دزد ابریشم برد؟ او در جواب گفت که من پنداشتم که تو بیداری.»[1]

رفتار نصربن‌احمد سامانی

بیهقی درکتاب خود به‌سلاطین اندرز می‌دهد که تنها در معالجهٔ امراض جسمی خود کوشا نباشند، بلکه روح و فکر خود را نیز با داروی خرد و اندیشه درمان بخشند. و سپس می‌نویسد «...چنان خواندم در اخبار ساسانیان که نصر احمدسامانی هشت ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به‌شکارگاه بکشتند. و دیگر روز آن کودک را برتخت ملک بنشاندند به‌جای پدر. آن شیر-بچه، ملک‌زادهٔ سخت‌نیکو برآمد وبرهمه‌آداب ملوک سوارشد وبی‌همتا آمد. اما در وی‌شرارتی و زعارتی وسطوتی وحشمتی به‌افراط بود وفرمانهای عظیم می‌داد ازسرخشم، تا سردم ازوی در رمیدند. و با این‌همه بخرد رجوع کردی و می‌دانست که‌آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یک روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطیب‌مصعبی صاحب دیوان رسالت. و هر دو یگانه بودند. در همه ادوات فضل، و حال خویشتن بتمامی با ایشان راند وگفت: من می‌دانم که این که از من می‌رود خطایی بزرگ است. و لیکن با خشم خویش برنیایم و چون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم. و چه سود دارد که گردنها زده باشند و عالمانها بکنده و چوب بی‌اندازه به‌کار برده تدبیر این چیست؟ ایشان‌گفتند: مگر صواب آن است که خداوند، ندیمان خردمند ایستاداند نزد خویش، که در ایشان باخرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد... نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد... وگفت: من‌چیزی دیگر برین پیوندم تاکار تمام شود... که هر چه من در خشم فرمان دهم، تا سه روزآن را امضا نکنند تا در این مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به‌جایگاه افتد... عقوبت به‌مقتضای شریعت‌باشد چنان‌که قضات حکم کنند وبرانند. بلعمی‌گفت و بوطیب، که هیچ نماند و این کار به‌صلاح بازآمد.»[2]

بیهقی در تاریخ خود ضمن شرح حال محمود، یکی از بوالهوسیهای او را توصیف می‌کند و می‌نویسد: که ایاز ترکی‌بود از غلامان اوکه محبوب و معشوق او بود. در ایام راجوری همواره حال ایاز به‌اطلاع سلطان محمود می‌رسید. روزی ندیم ایاز نامه‌ای برای سلطان آورد که در آن نوشته بود که حال ایاز بهتر است، تب او قطع شده، حمام کرده و به دستور پزشک شوربا خورده و یک دست شطرنج بازی کرده وگاه استراحت نمود و «روی به سوی دیوارکرد و آهی سردبرکشید.» محمودگفت: «آنکه نامه نوشته وآن‌که انشاکرده هر یک را پانصد چوب بزنید...» زیرا ننوشته‌اند که آه ایاز از چه سبب بود...

نتیجهٔ استبداد سلطان مسعود

بیهقی ضمن شرح حوادث سال ۴۳۱ می‌نویسد هنگامی‌که امیر بدون توجه به‌مشکلات راه و قحطی و بی‌آبی، عزم مسافرت به‌سرو نمود، تمام بزرگان و سپهسالاران نگران و ناراحت شدند زیراکه می‌دانستند در خط سیر امیر در اثر قحط و غلا و خشک شدن قنوات و چشمه‌ها، چیزی برای سد جوع پیدا نمی‌شود و اداره لشکر و چهارپایان در چنین شرایطی، بسیار دشوار است.

پس از آنکه اعیان از مذاکره با امیر مأیوس شدند، به‌وسیلهٔ دو تن از نزدیکان،

۱. تاریخ بیهقی، بیشین، ص ۱۰۶ ۲. جعفری، تاریخ یزد، به‌اهتمام ایرج افشار، ص ۷۰

بار دیگر مشکلات کار را به‌او گوشزد کردند. ولی اندرز هیچیک از بزرگان در وی مؤثر نیفتاد و دشنام داد وگفت شما همه قوادان زبان در دهان یکدیگر کرده‌اید و نمی‌خواهید تا این کار بر آید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید، من شما را جایی خواهم برد که همگان درچاه افتید وهلاک شوید تا من ازشما واز خیانات شما برهم وشما نیزاز ما برهید، دیگر بارکس به‌سوی من دراین باب پیغام نیارد که گردن‌زدن فرمایم. بالاخره امیر، علی رغم اندرز بزرگان، راه سرو پیش‌گرفت. و در این سفر، خودسرانه، رنجها و خسارات بسیار دید. تعداد کثیری از سربازان و ستور، در اثرگرسنگی و تشنگی جان سپردند و غالباً بین سران سپاه بر سر نان و آب و علف، جنگ و جدال در می‌گرفت. و خود او در معرض خطر افتاد یکی از سرداران با من‌گفت: «سارا شرم آید از خداوند که بگویم مردم ماگرسنه است و اسبان سست که‌چهار روز است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما. و هر چند چنین است تا جان بزنیم و هیچ تقصیر نکنیم.» بالاخره در طی نبردها، عده کثیری جان دادند و ۳۷۰ غلام راه خیانت سپردند و به‌ترکمانان پیوستند «یکدیگر راگرفتند و آواز دادند که یار یارا! و حمله کردند به نیرو.» پس از این جریان، نظام جنگی به‌هم خورد. بسیاری از سپاهیان امیر رو به‌هزیمت نهادند و با آن‌که مسعود خود دلیرانه می‌جنگید، به‌علت پراکنده شدن میمنه و میسره سپاه چاره‌ای جز فرار ندید و برای اولین بار طعم تلخ استبداد و خودسری را چشید.

بطوری‌که ابوالفضل بیهقی نوشته، پس از شکست بزرگ امیرمسعود از ترکمانان، بنا به‌پیشنهاد بیهقی، بوحنیفه‌اسکافی قصیدهٔ انتباهی زیر را برای امیر فرستاد که بیتی چند از آن نقل می‌شود:

شاه چو دل برکند زبزم و گلستان — آسان آرد به چنگ مملکت، آسان!
وحشی چیزی‌ست ملک و، دانم‌از آن،این — کونشود هیچگونه بسته به آنسان
بندش عدل است، چون‌به‌عدل ببندیش — انسی گیرد همه، دگر شودش سان
شاه چه داند که چیست خوردن وخفتن؟ — این همه دانند کودکان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار — بسته عدو را برد زباغ به‌زندان
مار بود دشمن و به کندن دندانش — زو مشو ایمن اگرت باید دندان
از عدو آنگاه کن حذرکه، شود دوست — و زمرغ ترس آن زمان که،گشت مسلمان
شاه چو بر خود عبای عجب کند راست — خصم بدردش تا ببند گریبان
غره نگردد به‌غز و پیل و عماری — هرکه بدیده است ذل اشتر و پالان
مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن — کز پی کاری شده است‌گردون گردان
شاه چو بر خز و بز نشیند و خسبد — بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کانرابه تیغ گیری و زوبین — دادش نتوان به‌آب حوض و به ریحان
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد — درگه ایوان چنانکه درگه میدان
کار چو پیش آیدش به‌میدان ناگه — خواری بیند زخوار کردهٔ ایوان
دل‌چو کنی راست با سپاه و رعیت — آیدت از یک رهی دو رستم دستان
شعر نگویم چوگویم ایدون‌گویم — کرده مضمن همه به حکمت لقمان
پیدا باشد که خود نگویم در شعر — از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان

www.Bakhtiaries.com

همگی هست هم درین سر چون گوی زان به جوانی شده است پشتم چوگان

ابونصر مشکان که از شخصیتهای ممتاز دربار سلطان محمود بود. پس از چندی در اثر سعایت دشمنان مورد غضب مسعود قرار می‌گیرد و از ادامه خدمت در دستگاه سلاطین، اظهار نفرت می‌نماید و خطاب به ابوالفضل بیهقی می‌گوید: «خاک برسر آن خاکسار که خدمت پادشاه کند.» همچنین مسعود رازی که روزی از سر خیرخواهی در طی قصیده‌ای به مسعود گفته بود:

مخالفان تو موران بدند و مار شدند برآر، از سر موران مارگشته دمار

مورد خشم و غضب مسعود قرارگرفت و سالها زندانی بود. به گفته بیهقی: «و این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد، هر چند فضول بود و شعرا را با ملوکان این نرسد.»[1]

رفتار طغانشاه: پسر الب ارسلان طغانشاه، آنقدر خودخواه و سبک مغز بود که در بازی نرد با احمد بدیهی، وقتی می‌دید مهره‌ها به نفع حریف می‌نشیند، ناراحت و در خشم می‌شد و «دست به تیغ می‌کرد، و ندیمان چون برگ همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود.»

نمونه دیگر — گویند چون سلطان طغرل بیک، عبدالملک کندری را خصی کرد، حجام، او را گفت اجرت من بده که تو را خصی کردم، عبدالملک با آن که در آن حال بود، ظرافت فرو نگذاشت و گفت: در مملکت خویش ذکری و دو خصیه داشتم خصیه‌ها را قطع کردی، ذکر مانده است، آن را بستان و جهت عیال خویش ببر که ایشان را بکار آید. حجام خواست که او را برنجاند، ترکان مانع شدند. و سخن به سلطان رسید، بخندید و بر او رحمت آورد. و بفرمود تا او را مداوا کردند تا درست شد.»[2]

افضل کرمانی — که به قول دکتر باستانی پاریزی، بیهقی کرمان است، ضمن توصیف وقایع تاریخی، هیچگاه از ذکر واقعیتها خودداری نکرده است: با این که خود در خدمت ملک ارسلان بن طغرل بود. در بارهٔ او گوید: «به شرب شراب مشغول بود... از کارهای نامعلوم که بر دست او رفت، آن بود، که زن پدر خود خاتون رکنی، مادر تورانشاه و بهرامشاه را، میل کشیدی و آن عورت غریزه را مثله کرد... و دلش موافق زبان کمتر بودی و میان قول و عمل او مسافتی دور بود.»[3]

افضل از ندما و برآوردگان اتابک قطب الدین محمد بود و ضمن تعریف از محاسن او، این لکته را بیان می‌کند: «از اخلاق ناپسندیدهٔ او آن می‌دانستم که در پردهٔ ظلام بدره‌های زر ریخته و تخته‌های نقره‌فام به در سرای امراء و غلامان مؤیدی می‌فرستاد و بامداد در وضع خوانی و اطعام نانی مضایقت می‌فرمود. و درین باب به تصریح و تعریض می‌گفتم واثر نمی‌کرد.»[4]

یعنی حتی عیب امرا را در حضور آنان بازگو می‌کرده است. دربارهٔ ملک دینار نیز که باز از ممدوحین او بوده است، از ذکر معایب خودداری نکرده و مثلا گوید: «اگر بدره زر در پیشانی مادر خود بدیدی، آن را بشکافتی و زر بیرون آوردی.»

سختیها و مرارتهای مردم و قحطیها و اثرات اقتصادی جنگهای دوران بیست ساله

۱. بیهقی، پیشین، ص ۷۹۰ ۲. تجارب السلف، ص ۸۲

۳. ملخص از: تاریخ کرمان، به اهتمام باستانی پاریزی، تهران، ابن سینا ۱۳۵۲، ص ۱۴—۱۱۳، و بدایع الازمان ص ۳۲. ۴. تاریخ سلاجقهٔ کرمان، ص ۴۲

فترت سلاجقه کرمان که عصر زندگی افضل بوده است به‌دقت و صحت وشیوائی ضبط شده و چنان داستان آن را باز می‌گوید که گویی ایشان در زمان او زندگی می کند و وقایع را به‌چشم می‌بیند، وقتی که لشکریان اتابک‌یزد به کرمان روی می‌آورد و محصول سردم را ضبط می کند گوید: «در آخر خرداد به‌در بردسیر خیمه زدند و برسر غلهٔ توده، و جو درودە، فرودآمدند... هر سال رعیت بیچاره وام می‌کردند یا خان و اسان می‌فروختند و تخم غله از طبس و دیگر جانب می‌خریدند و می کاشتند و دیگری می‌درود و دیگری می‌خورد.»[1]

حدود آزادی انتقاد

سلطان‌محمود در بلخ باغی بس زیبا برای تفریح شخصی پدید آورد وگاه در آن به‌شراب و عیش مشغول می‌شد. یک روز به اطرافیان خودگفت: نمی‌دانم چرا در این باغ لذتی چنانکه بایددست نمی‌دهد.

ابونصر می‌گوید که: «عرضه داشتم که: سبب آن مرا به‌خاطر آمد اما می‌ترسم که بگویم، سلطان‌گفت: بگوی. گفتم: به‌آن سبب که جمله اهل بلخ از مؤنت بیگار این باغ غمگین‌اند و هر سال مبالغی تخصیص می کنند، از برای غم خوردن این باغ، بدان سبب نشاطی به‌خاطر سلطان نمی‌رسد، سلطان را این سخن سخت آمد و با ابونصر بد شد و چند روز سخن نکرد ناگاه درگذری می‌گذشت جمعی داد خواسته تظلم نمودند، هم از رهگذر عمارت باغ، سلطان فرمود که شما را ابونصر انگیخته باشد. ابونصرگفت: من شنیدم که سلطان این سخن گفت و من از قضیهٔ تظلم ایشان خبر نداشتم اما مجال جواب‌گفتن نبود. بعد از آن رئیس بلخ را طلبید و فرمود: در فلان تاریخ که لشکر ایلخانیان ببلخ آمد وما در سلتان بودیم، از آنجا تاختن کردیم و ایشان را براندیم. چه مقدار اهل بلخ را رسیده باشد؟ رئیس‌گفت: نقصان آن را حدود و اندازه نیست. شهری را به‌یکباره خراب کردند و مدتهای مدید باید تا بدان حال رسد یا نرسد. پس سلطان‌گفت: ما هم چنین زحمتها از اهل شهر دفع می کنیم. ایشان از مؤنت یک باغ من بتنگ می‌آیند. رئیس عذرخواهی می‌نمود و گفت آن شخص ما را ندیده است و این تظلم بی‌علم صلحا و اعیان بوده است. بعد از این حدیث، چهار ماه بگذشت و سلطان محمود به‌جانب غزنین می‌رفت. در راه ابونصر را بخواند وگفت: حکمی بنویس که: اهل بلخ را از مؤنت آن باغ معاف دارند واز مال جهودان عمارت کنند، چون نشان نوشته شد گفت: به‌سرهنگی بده تا ببرد واز ایشان بسیار توقع نکند وپانصد درم زیادت نگیرد.»[2]

اندرزابوالفضل بیهقی بزمامداران زمان: بیهقی درتاریخ معروف‌خودسلاطین وزمامداران را به‌عبرت‌اندوزی از کار جهان فرا می‌خواند و خطاب به‌آنان می‌گوید: «تواریخ، خزاین اسرار امور است، چنان که اطباء از بیماریهای‌گذشته که افتاده است و اطبای بزرگ آن را علاج کرده، دستور سازند، و بدان اقتدا کنند و آن را امام دانند — همچنین وقایعی که افتاده باشد و سعاداتی که در عهدگذشته مساعدت نمود، اسباب آن بدانند. و از آنچه احتراز باید کرد احتراز کنند... هرکه در تاریخ تأمل کند، در هر واقعه که او را پیش آید، نتیجهٔ عقل جمله عقلای عالم به‌وی رسیده باشد و دست غوغا و لشکر وقایع و حوادث ازتاراج ذخایر فکرت او بسته باشد...»

۱. همان کتاب، ص ۹۸، و بابدایع‌الزمان، همان، ص ۸۱

۲. در پیرامون تاریخ بیهقی، بیشین، ج۲، ص۶۶۸

در آغاز سلطنت مسعودغزنوی نیز می‌بینیم که این‌سلطان جوان و مال‌پرست علی‌رغم اندرز دوستان حقیقی‌خود، دست به‌اقداماتی می‌زد، که حاصل‌آن خسران و بی‌آبروئی بود.

آزمندی مسعود: پس‌از آنکه مسعود برادر کهتر خود «امیرمحمد» را از اریکهٔ سلطنت بزیر افکند ودر اثر تحریک واغوای بوسهل‌زوزنی برآن شد که تمام پولها ومالهایی راکه برادرش برای دلجوئی مردم به«ترکان و تازیکان و اصناف لشکر» و دیگر قشرهای اجتماعی داده است از آنان پس بگیرند. برای اجرای این نقشه، از خازنان نسخهٔ اموال اهدایی را طلبیدند. و بوسهل‌زوزنی که سردی خبیث و بدنهاد بود، مأمور وصول این مالهاگردید. و امیدوار بود که هفتاد و هشتاد هزار هزار درم وصول کند. هر چند خواجه‌بزرگ و ابونصر مشکان و دیگر رجال و شخصیتها معتقد بودند که از این اقدام «زشت نامی بزرگ حاصل آید و از این مال بسیار بشکند (حیف و میل شود) که ممکن نگردد که باز توان ستد...»

سلطان‌مسعود و زوزنی و همکاران او که دل به‌این مال بسته بودند سخت پافشاری می‌کردند، بونصرمشکان برای حفظ شخصیت خود معتمدی به‌نزد خازنان فرستاد و از آنان خواست که صورتی از آنچه در روزگار امیرمحمد به‌او داده‌اند بفرستند. و آنها با مراجعه به دفاتر، فرستادند. و او بی‌درنگ هر چه‌گرفته بود پس داد. سلطان‌مسعود از این خبر شادمان شد «که بوسهل‌زوزنی و دیگران‌گفته بودند که از آن همگان همچنین باشد. ودر آن دوسه روز بونصر مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه بنشاندند و نسخت صلات وخلعتها بکردند مالی سخت بی‌منتها و عظیم بود...» ولی بطوری که در تاریخ بیهقی آمده است، در وصول این عطایا با مشکلات گوناگونی روبرو شدند. فریاد اعتراض مردم بلند شد«... عنفها و تشدیدها رفت... و بیکبار دلها سرد شد...» بوسهل بدنام و بی‌آبرو وپشیمان شد. به‌قول ابوالفضل‌بیهقی: «او نخست ببرید و اندازه نگرفت، پس بدوخت، تا سوزه و قبا تنگ و بی‌اندام آمد.»[1] یعنی در این کار بی‌مطالعه اقدام کرد و زیان آن را دید، با اینهمه سلاطین مستبد متنبه نمی‌شوند و به‌مشورت و بحث وگفتگو در مسائل اجتماعی و سیاسی تن نمی‌دهند، غالباً دستورهای ناصواب می‌دهند و از این راه به‌مصالح مردم و منافع خودشان خیانت می‌کنند.

نظری کلی بوضع اجتماعی مردم

پس از روی کارآمدن حکومت سامانیان، مدت یک قرن امنیت وآرامش نسبی در ایران‌زمین برقرار بود و از برکت همین تمرکز واسنیت، در زمینه های مختلف اقتصادی و اجتماعی‌وفرهنگی موفقیتهایی نصیب مردم شد. در دورهٔ حکومت غزنویان نیز مادام‌که مسعود از سلاجقه شکست نخورده بود، کمابیش مردم از نعمت امنیت و سکون برخوردار بودند. ولی پس از آنکه بین شاهزادگان غزنوی اختلاف افتاد و غزنویان و غوریان به‌جان هم افتادند، مناطق شرقی ایران دستخوش ناامنی و عدم ثبات گردید.. در دورهٔ سلاجقه نیز مادام که طغرل بنیان حکومت خود را استوار نکرده بود امرای ترک بدون بیم و هراس بر جان و مال مردم تعدی و تجاوز می‌کردند. در دورهٔ قدرت طغرل و ملکشاه، مردم تا حدی در امنیت می‌زیستند. ولی

۱. تاریخ بیهقی، از ص ۳۳۷ تا ۳۴۰ (به‌اختصار)

پس از آن که ملکشاه وفات یافت، در نتیجهٔ اختلافی که بین فرزندان او درگرفت، بار دیگر بازار تجاوز و زورگوئی، در مناطق مختلف ایران رونق گرفت. مخصوصاً پس از شکست سنجر، از ترکان غز آتش ناامنی زبانه کشید. غالباً شهرها از دست متجاوزی به‌دست زورگوئی دیگر می‌افتاد و مال و جان و ناموس مردم در این میانه، مورد تعدی و تجاوز قرار می‌گرفت. این اوضاع دلخراش نه تنها در اشعار و آثار منظوم این دوران به‌چشم می‌خورد، بلکه سورخان حقیقت‌گویی چون راوندی نویسندهٔ «راحة‌الصدور» و عمادالدین اصفهانی نویسندهٔ تاریخ دولت آل سلجوق وعده‌ای دیگراز محققان و سورخان این‌عصر تا حدی پرده از روی مظالم و ستمگریهای زورمندان زمان خود برداشته‌اند. به‌قول استاد ذبیح‌الله‌صفا «در این دوره‌معمولا کسانی بر مردم فرمانروایی و بر مال و جان مسلمانان حکومت داشته‌اند که هر یک، چندی نزد اسیر و سلطانی به‌غلامی گذرانده باشند، و آن دیگران نیز که به‌همراهی قبایل زردپوست بر ایران می‌تاختند وحکومتی بدست می‌آورده‌اند، عادتاً مردمی بیابانگرد و وحشی بوده‌اند که جز شمشیر زدن و کشتار و غارتگری، کار دیگری نمی‌دانستند، فرمانبرداری از این قبیل مردم که یا با سوابق زشت یا از راه چپاول و قتل و غارت زمام حکومت را بدست می‌گرفته و بر گردن ایرانیان سوار می‌شده‌اند، اندک‌اندک ارزش ملکات اخلاقی را از میان برد و مردم را به‌اصول انسانیت بی‌اعتنا کرد.

این است که در اشعار این دوره به‌وفور صحبت از منسوخ شدن مروت و معدوم گشتن وفا و متروک ماندن علوم و آداب می‌بینیم.

...احترام و اعتمادی که مردم ایران‌نسبت به‌خاندان سامانی یا خاندانهای مشابه، آن در قرن چهارم داشتند، در این دوره وجود نداشت. و علت هم آن بود که مردم به‌جبر طاعت کسانی راگردن می‌نهادند که چندی‌پیش‌از امارت، به‌غلامی‌سرای‌این‌وآن می‌گذرانده و یا غلامزادگانی بوده‌اند که پدرانشان غالباً با سوابق زشت زمام امور را در دست می‌گرفتند طبعاً اطاعت از چنین مردمی بسابقه و آدمی‌کش به‌جان و دل صورت نمی‌گرفت و خراج و مالیاتی که مردم برای مصارف عیش ونوش‌آنان می‌دادند بکُره وناخشنودی پرداخته می‌شد... و با وجود این اوضاع، نباید فراموش کرد که در همین دوره بیداد هم، گاهی دوره‌های سکون و آرامش بخصوص در عهد سلاجقهٔ بزرگ وجود داشت. و هم بعد از آن تاریخ در قسمتهایی از ایران مانند فارس در حیطه اطاعت اتابکان سلغری، نواحی شمال آذربایجان واران، مازندران، قلمرو سلطنت غزنویان، در هندوستان و قلمرو حکومت سلاجقهٔ آسیای‌صغیر جایهای امن وکم‌آشوبی یافته می‌شود که اگرچه براثر آشفتگی اوضاع زمان‌گاه‌دستخوش‌آشوب و فتنه بود، لیکن آرامش نسبی اوضاع آنها سبب تجمع ارباب هنر درآن نواحی می‌گردید، در حقیقت همین رجال و خاندانهای ریاست هستند که توانستند بازمانده نظام اجتماعی را در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم نگاهبانی کنند و مرده‌ریگ نیاکان را آسان از چنگ ندهند... غالباً سلاطین و امرا و افراد خاندانهای حکومتی این دوره، مردم دیوخوی پست و ستمکاره‌ای بوده‌اند، مثلا سنجر با آنهمه شهرت خود در تاریخ، کارهای وحشیانه می‌کرد و عادات عجیب داشت. و از جمله اعمال اوست رفتارهایی که با غلامان خاصهٔ خود می‌کرد و بعد از تمتع از آنها ایشان را به‌شکلهای فجیع از میان می‌برد.

قزل‌ارسلان که ناریابی برای بوسیدن رکاب او و کرسی فلک را زیر پای اندیشه می‌گذاشت، مردی غلامباره بود. چنانکه با زن خود قتلبه‌خاتون، بیش از یکشب نخفت. خوارزمشاهیان آل‌آتسز در ستمکارگی داستانها دارند که ما به‌بعضی از آنها اشاره کرده‌ایم. حتی در میان زنان این سلسله نیز افراد سفاک بیباکی چون ترکان‌خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه دیده می‌شوند. وی از ترکان قنقلی بود«... جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشان را اعجمیان خواندندی، از دلهای ایشان رحمت و رأفت دور بودی وسرایشان برهرکجا افتادی‌آن ولایت خراب شدی و رعایا به‌حصنها تحصن کردندی... و ترکان‌خاتون را درگاه حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاعات جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ...»[۱]

و عجیب در آن است که این پیرزال برای خود مجالس عشرت و نشاط داشت و در آن‌مجالس به‌فساد سرگرم بود وبر دست همین زن، بیدادگریهای‌عجیب می‌رفت واز ترکان سفاک قنقلی برای کشتارهای بی‌امان استفاده می‌کرد. «... و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی، صاحب‌آن ملک را برسبیل ارتهان به‌خوارزم‌آوردندی، تمامت را درشب به‌دجله انداختی...»[۲]

و این جنایت یعنی غرقه ساختن مردم بی‌گناه در آب جیحون، در میان سلاطین خوارزم، امری معتاد بود و همین کار را آتسز با ادیب صابر، شاعر عهد خود نیز کرده بود.[۳]

وجود همین ترکان‌خاتون خود از علل بزرگ انقراض دولت خوارزمشاهیان بود و او به‌سبب اطاعت یا عدم اطاعت زنان سلطان‌محمد، با فرزندان آنان دوستی یا دشمنی می‌ورزند و مخالفت او با جلال‌الدین منکبرنی از این بابت بود.

جلال‌الدین منکبرنی که شجاعت و شهامت و جنگاوری و ایستادگی او در برابر مغول، به‌واقع قابل تحسین می‌تواند بود، اخلاقاً مردی خشن و سفاک وشرابخواره و غلام‌باره بود... از اینگونه مردان غلام‌بارهٔ فاسد و شرابخواره و خونریز و غارتگر در دوره‌ای که مطالعه می‌کنیم کمیاب نیستند و به‌وفور می‌توان از آنان یافت. و مطالعهٔ مختصر در احوال این افراد، این نکته را به‌خوبی برما روشن می‌کند. و عجب در آن است که بسیاری از همین غلامان وثاق، بعد از رشد، تبدیل به سرداران و امرای زمان می‌شدند و بر دوش مردم بدبخت سوار می‌گشتند.

این فسادها و تباهکاریها و تظاهرات به‌فسق،تنها به‌اواخر دوره‌ای که مورد مطالعه ماست اختصاص نداشت بلکه هم از اواسط عهد سلاجقهٔ بزرگ شروع شد. و اینک توصیفی راکه عمادالدین محمدبن‌حامداصفهانی از وضع دولت برکیارق کرده است، برای نمونه می‌آوریم: «وزارت برکیارق بعد از غلبه او براصفهان با عزالملک‌ابوعبدالله حسین‌بن‌نظام‌الملک بود و او مردی بسیار شرابخواره بود. رأی صواب و تدبیر نیکو نداشت ازکفایت دور و به‌گمراهی نزدیک و معروف به‌قصور و عجز و سستی بود. چون اختلال کار مملکت بعد از نظام‌الملک بسیار شد، تصورکردند که نظام آن با یکی از اولاد آن وزیر باز خواهدگشت.

۱. جهانگشای جوینی، ج۲، ص ۱۹۸
۲. جهانگشای جوینی، ج۲، ص ۱۹۸ ۳. همان‌کتاب، ص۸

به‌همین سبب او را وزارت دادند و عزت و مکانت نهادند... و استادعلی‌بن‌ابوعلی‌قمی وزیر گمشتکین سربی و اتابک برکیارق امور دیوان استیفا را در دست گرفت. در ایام دولت اینان امور شنیع و زشتی رخ داد. و اگر کاری به‌صواب می‌رفت، بر دست ابوعلی‌قمی بود که اندیشه‌ای تیز و رایی درست داشت. و باقی چون بتهای بی‌نفع و ضرر بودند، و مادر سلطان نیز افسار از سرهشته و باگمشتکین جاندار در زشتیها و منکرات و شرابخواری همداستان شده بوده و سلطان برکیارق خود با عده‌ای از کودکان سرگرم عیش و عشرت بود. و وزیر نیز با گروهی از مردم فرومایه و بی‌هنر، در شرابخوارگی روزگار می‌گذرانید.

این است آنچه بعد از فوت ملکشاه و نظام‌الملک می‌بینیم و این، هنوز مقدمهٔ انقلاب حال و آشفتگی اوضاع بود. و بعد از آن به نظائر این حال بسیار باز می‌خوریم.

... اثر بارز این اوضاع، در شعر و ادب فارسی قرن ششم کاملا آشکار است، کمتر شاعری است که در این عهد از انتقادات سخت اجتماعی برکنار مانده و از اهل زمانه شکایتهای جانگداز نکرده و یا از آنان به‌زشتی نام نبرده باشد. این شکایتها همه انعکاسی از افکار عمومی است. و در آنها همهٔ خلق از امرا و وزرا و رجال سیاست و دین‌گرفته تا مردم عادی، به‌باد انتقاد گرفته شده‌اند. و ما برای آن که صحت بحث خود و نتایج آنرا بهتر آشکار کرده باشیم، به‌نقل پاره‌ای از آنها می‌پردازیم:

گفتم چو رشوه بود و ریا مال و زهدشان — ای کردگار باز، به‌چه مبتلا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم — کاز بیم مار، در دهن اژدها شدم!
(ناصر خسرو)

گردون زبرای هر خردمند — صد شربت جان‌گزا در آمیخت!
... براهل هنر جفا کند چرخ — نتوان زجفای چرخ، بگریخت
چون دست زمانه سفله‌پرور؟ — کی دست زمانه برتوان بیخت؟
چون کون خران همه سرانند — دست از دم خر بباید آویخت
(ابوالفرج رونی)

مسخ شد مروت و معدوم شد وفا — زین هر دونام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه، — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا!
گشته است باژگونه همه رسمهای خلق — زین عالم نبهره وگردون بی‌وفا
هر عاقلی به زاویه‌ای مانده ممتحن، — هرفاضلی به‌داهیه‌ای گشته مبتلا...
(عبدالواسع جبلی)

...رئیسان و سران دین و دنیارایکی بنگر — که تا بینی یکی لنگی و دیگربادپیمایی
مدارا کن، مده گردن خسان را، همچوآزادان — که ازننگی کشیدن به بسی کردن مدارایی
نبینی برگه شاهی مگر غدار و بی‌باکی — نیابی بر سر منبر مگر زراق کانایی
یجوزلایجوزستش همه‌نقه ازجهان لیکن — سرایکسرزمال وقف گشتستش چوجوزایی
تهی‌تردانش ازدانش ازآن کزمغزترب‌ارچه — به منبر بر همی‌بینش قسطایی ولوقایی

حصاری به زخرسندی[1] ندیدم خویشتن دامن
حصاری جز همین نگرفت ازین پیش ایچ گندایی[2]
(ناصرخسرو)

رو بهی می‌دوید در غم جان،
روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیر است، باز گوی خبر
گفت خرگیری می کند سلطان!
گفت: تو خر نه‌ای چه‌می‌ترسی؟
گفت آری ولیک آدمیان.
می ندانند و فرق می نکنند
خر و روباهشان بود یکسان!
زان همی ترسم ای برادر من
که چو خر بر نهندمان پالان!
خر و روباه می‌بنشناسند
اینت کون خران بی‌خبران
(انوری)

درساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
در داغ دل بسوز و زمرهم اثر مجوی
با خویشتن بساز و زهمدم نشان مخواه
(خاقانی)

خواجگان را نگر برای خدا
کاندرین شهر مقتدا باشند
همه عاسی و آنگه از پی فضل
لاف پیما و ژاژخا باشند
هر یکی در ولایت و ده خویش
کفش دزد و کله ربا باشند
(جمال‌الدین اصفهانی)

بنگرید این چرخ و استیلای او
بنگرید این دهر و استیلای او!
می دهد ملکی به کمتر جاهلی
هست با من جمله استقصای او
هر که او را هست معنی کمترک
بیش بینم لاف سا وسای او
رو بخر طبلی و بشکن این قلم
نه‌عطار درست ونه جوزای او...
(جمال‌الدین اصفهانی)

دستدست‌ست، اناالحق می‌زن‌ای‌خواجه‌ولیک
چون‌به‌پای دارت‌آرد مرگ، آنگه پای‌دار!
از تو می‌گویند هر روزی دریغا ظلم‌دی
وزتو می‌گویند هر سالی عفی‌اله جورپار
ظلم صورت می‌نبندد در قیامت، ورنه من
گفتمی اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار
آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر،
در مساجد زخم چوب و دربدارس گیرودار
داین چورای‌توضعیف وظلم چون دستت‌قوی
امن‌چون‌نانت‌عزیزو،عدل‌چون‌عرض‌توخوار
جمله‌آن‌کن تادرین‌ده روزملک از بهرنام
صد هزاران لعنت ازتو بازماند یادگار
که زسال طفل سی زن لوتهای معتبر
گه زسیم بیوه می‌خر، جامه‌های نامدار
تو همی‌سوزی ضعیفان راکه هین‌جامه‌بکن
توهمی‌سوزی یتیمان راکه هان اتچه‌بیار
وجه مخموری تو، از بوریای مسجد است
و زسلمانی‌خویش آنگه نگردی‌شرسسار
اطلس معلم خری از دیسمان بیوه زن
وانگهی نایدترا ازخواجگی خویش عار[3]
(جمال‌الدین اصفهانی)

۱. خرسندی، قناعت ۲. گندا، دانا
۳. دکترذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، تهران دانشگاه تهران ۱۳۵۱، ج۲، ص۳۰ـ۱۲۰ (به‌اختصار)

دلایل و قراین تاریخی نشان می‌دهد که پس از نظام‌الملک نظم امور مختل شد، این بی‌نظمی و آشفتگی مخصوصاً در دوران حکومت سنجر و جانشینان او به‌اوج خود رسید. استاد زرین کوب در وصف این روزگار تیره‌وتار می‌گوید: «سنجر که ملک شرق خوانده می‌شد، خود کودکی نا بالغ بود، خراسان را در دست غلامان، وزیران و ترکان خویش واگذاشته بود، و خود در مرو، مستغرق شرابخواریها، بچه‌بازیها و کامجوییهای کودکانه بود شاعران خراسان، امیر معزی و یک اردو از قافیه‌سنجان مفتخور و بیکاره او... از دنیای سنجر، بهشتی خیالی می‌ساختند.

وزارت حتی وقتی در دست فرزندان نظام‌الملک بود، نیز نمی‌توانست جهت دفع این بی‌دادیها نظمی درست کند. «مسلمانان را کارد به‌استخوان رسید ومستأصل گشتند (مکاتیب، ص ۵۹)» و این تصویری بود که غزالی می‌توانست در یک نامهٔ خویش، از اوضاع طوس برای وزیر وقت، ناشی مجیرالدوله، ترسیم کند، در نامهٔ دیگری که به‌فخرالملک پسر نظام‌الملک می‌نویسد از بی‌کفایتی این وزیر... پرده بر می‌دارد که «این شهر از قحط و ظلم ویران شد و تا خبر تو از اسفراین و داسغان بود همه می‌ترسیدند و دهقانان محصولات می‌فروختند و ظالمان از مظلومان عذر می‌خواستند، اکنون که اینجا رسیدی همه هراس وخوف برخاست و دهقانان و خبازان بند بر غله و دکان نهادند، و ظالمان دلیرگشته و دست فرا دزدی و مکابره بردند و به‌شب قصد چند سرا، و دکان کردند» (مکاتیب غزالی، ص ۳۱)

این بی‌رسمیها درین زمان در تمام قلمرو سنجر صدای ضعیفان، مظلومان و درماندگان را در سینه‌ها خفه می‌کرد، فقط قوی‌دستان بودند که هر وقت دلشان می‌خواست ولایت را امن می‌کردند و هر وقت مصلحت دیگر در بین بود آن را به‌باد خرابی می‌دادند، در غالب شهرها، دعوائی جزئی که بین نوکرهای دو محتشم روی می‌داد، منتهی می‌شد به‌غارتها و خون‌ریزیهای پایان ناپذیر — یک سید اجل که در خراسان آن روز وجود کم نظیری هم نبود، اگر در راه از جوانان یک قصبه تعظیم وکرنش کافی نمی‌دید، ممکن بود که رجاله را جمع کند وتمام قصبه را به‌باد غارت‌گیرد وکار منتهی‌شود به‌شهر جنگ. (تاریخ بیهقی، ص ۲۶۹).

در واقع بین محله‌ها و قصبه‌ها به‌اندک بهانه‌ای ممکن بود شهر جنگ روی دهد و بسا که از هر دو طرف خلق بسیار کشته می‌شد، حکومت که از خلق خراج می‌گرفت، تا وقتی که این نا امنی قدرت و غلبه او را تهدید نمی‌کرد در رفع آن علاقه‌ای نشان نمی‌داد. درین ماجراها آسیب واقعی فقط به‌ضعیفان می‌رسید که غارت می‌شدند و البته نمی‌توانستند دست به‌غارت بگشایند.

حکام ولایت هم، که خود در رفع اینگونه تعدیها چندان سعی نمی‌کردند اگر لازم می‌شد، بیش از یک بار از ولایت مطالبه خراج می‌کردند. (البته از همین ضعیفان بی‌دفاع، حتی موکب ملک مشرق سنجر... در ولایات هرجا می‌رسید، غالباً حاصلی جز غارت و تعدی نداشت، یک بار در سال ۴۹۴ که محمد در جنگ با برکیارق حاجت به‌پول پیدا کرد کس نزد سنجر فرستاد و از وی مطالبه مال ورخت کرد، سنجر هم آنچه را که محمد از وی مطالبه داشت بین رعایا سرشکن کرد و در نشابور همه خلق از بزرگ وکوچک در زحمت افتادند، حتی از حمامها و خانات نیز مطالبه عوارض شد، چیزی که در آن روزها، بی‌سابقه بنظر می‌رسید.

وقتی سنجر که در این هنگام تازه ۱۵ سال بیش نداشت به‌محمد پیوست و برادر دیگرشان برکیارق را دنبال کردند در تمام بلاد بین خراسان و عراق، هرجاسوکب‌شاهزادگان می‌گذشت، حاصل ویرانی بود و قحطی، چنان‌که در داغان خرابی بسیار ببار آمد و در آن اطراف چنان‌گرانی شد که شخصی در مسجد جامع شهر، سگ بریان کرده‌ای را بدندان‌می کشید و یک‌بار مردی را توقیف کردند، که دست کودکی را بگردنش آویخته بودند و او آن کودک را کشته وخورده بود (تاریخ بیهقی، ص ۲۶۸) — نابسامانیها و بیدادیهائی که در فرمانروایی سلطان نابالغ مایه شکایت بود نوعی هرج ومرج را هم به‌ناروواییهای دیرینه دولت‌ترکمانان افزوده بود.

همین نکته بود که خراسان آغاز عهد سنجری را با خراسان پایان دوران ملکشاه متفاوت جلوه می‌داد.»[1]

«ورنه، حتی وقتی درسالهای جوانی و نامجوئی خویش غزالی ولایت طوس را ترک می‌کرد آن را آکنده از انواع بیدادی و بی رسمی می‌یافت، اما اکنون تجاوزگران هم به‌هوس خویش ضعیفان را غارت می‌کردند، هم به‌نام و فرمان ملک، ملک شرق.

خود سنجر در ۴۹۵ تنها در ناحیهٔ سبزوار نزدیک ۲۰ هزار دینار با زور و فشار و به دست غلامان وگماشتگان سختگیر و بی‌گذشت، از مردم خرده‌پا و زبون بیرون آورد. احوال طوس و نیشابور نیز با این تفاوت نداشت و آنچه هیچ جا به‌حساب نمی‌آمد پاس شریعت بود و عدالت... در نامه‌هایی که ابوحامد در این اوقات به‌برخی آشنایان و دوستان می‌نوشت از زندگی سخت و نافرجام روستائیان نیز پرده برمی‌داشت...»[2]

اندرزهای سیاسی شعرا

در میان شعرای بعد از اسلام، آنانکه افکار و اندیشه‌های فلسفی سیاسی‌واجتماعی‌داشتند، همواره سلاطین و زمامداران رابه‌مسئولیتهاو وظایف‌سنگینی که به‌عهده‌دارندآشنا کرده‌اند. ازجمله‌فردوسی می‌گوید:

نگر تا نیازی به بیداد دست — که آبادگردد ز بیداد، پست
کسی کو بجوید همی دستگاه — خرد باید، وگنج و رأی وسپاه
هرآن کس که برتخت‌شاهی نشست — میان بسته باید،گشاده دو دست
اگر شاه بیداد جوید همه — پراکنده ازگرگ‌گردد رمه

فردوسی طوسی مکرر عقل و خرد را ستوده و همواره آرزو کرده است که سلاطین خردمند و آزموده زمام امور را درکف‌گیرند، تا به‌حکم عقل و دانش نیکخواه مردم باشند:

خردمند باید جهاندار شاه — کجا هرکسی را بود نیکخواه
خردگیر، کارایش جان بود — نگهدارگفتار و پیمان بود
خرد افسر شهریاران بود — خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس — خرد مایهٔ زندگانی شناس
خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دست گیرد به‌هر دو سرای

۱. فراز از هدرسه، (دربارهٔ زندگی واندیشهٔ ابوحامد غزالی) از دکترزرین‌کوب، ص ۲۳۴ به‌بعد
۲. همان، ص ۲۳۶

ازو شادمانی و زو مردمیست ازویت فزونی وزویت کمی است
همیشه خرد را تو دستور دار بدو جانت از ناسزادوردار

و در نتایج ظلم پادشاهان چنین می‌گوید:

چنین‌گفت زن‌کی گرانمایه شوی سرا بیهده نیست این گفتگوی
چو بیدادگر شد، جهاندار شاه به‌گردون نتابد بپایست ماه
به‌پستانها در شود شیر، خشک نباشد بنافه درون، بوی مشک
زنا و ربا آشکارا شود دل نرم چون سنگ‌خارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی‌خرد
شود خایه در زیر مرغان تباه هرآنگه که بیدادگرگشت شاه
اگر دادگرباشی ای شهریار نمانی و ناست بود یادگار
اگرگشور آباد داری بداد بمانی تو آباد و از داد شاد
منش هست و فرهنگ و رأی وهنر ندارد هنر شاه بیدادگر
که بیداد وکژی زبیچارگی‌ست به‌بیدادگربر، بباید گریست
چو خسرو به بیداد کارد درخت بگردد از او پادشاهی و بخت
اگر داد دادن بود کار تو بیفزایدای شاه، مقدار تو
نگر تا نیازی به بیداد دست نگردانی ایران آباد پست
ستم نامهٔ عزل شاهان بود چو درد دل بیگناهان بود
خرد افسر شهریاران بود خرد زیور نامداران بود
کسی کو خرد را ندارد زپیش دلش گردد ازکردهٔ خویش‌ریش

(فردوسی)

ابوشکوربلخی که درقرن‌چهارم‌هجری می‌زیسته‌درمقام اندرز به‌سلاطین چنین‌می‌گوید:

شنیدم که بر شاه فرخ بود که دستور پاکیزه پاسخ بود
نیایدش دستور نادان به‌کار دبیران نادان نا استوار
بود پادشه مستحق‌ترکسی که دارد نگه چیزو دارد بسی
اگر عام دارد بسی خواسته بدان تا بود کارش آراسته
پس این شاه را به که دارد نگاه که برعام بر چون شبانست شاه
چو خسرو ندارد، چو خواهند ازو حق مردمان چون‌گزارد بگو؟
خردمند گوید که بر عدل‌و داد بود پادشاهی و دین را نهاد
شنیدم که آتش بود پادشاه به نزدیک آتش که جوید پناه
تو دانی که بر درگه شهریار بود خویشتن داشتن سخت کار
...بکژی و ناراستی کم‌گرای جهان از پی راستی شد به پای
یک آهوکه از یک دروغ آیدا به‌صد راست گفتن نه پیرایدا
دروغ آب و آزرم کمتر کند وگر راست‌گویی که باور کند؟
شتاب آورد زشت، نیکو به‌چشم نه نیکو بود پادشا زود خشم
شکیبائی اندر همه کارها به از شوشهٔ زر به خروارها

سگالش بباید به‌هر کارجست — سخن بی‌سگالش نبایـــد درست
به کاری که تدبیر باید دروی — نشایـدگزاف اندروکرد روی...»[۱]

به‌نظر ابوحنیفهٔ اسکانی:

دلی که راسش جوید نیابد اودانش — سری که بالش‌جوید، نیابد او افسر
ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز — نه سلک یابد مردونه بر ملوک ظفر

کـار خـواهی به‌کـام دل بادت — صبرکن‌بـر هـوای دل تقـدیـم.

پـادشا را فتوح کـم نـمـایـد — چـون زنـد سهو رامیان بـه دونیم

نظریات سیاسی ابوالعلاء معزی

شاعر آزاداندیش عرب ابوالعلاء، هزار سال پیش حکومت ستمگران را مورد نکوهش قرار می‌دهد، و مختصات یک جامعهٔ طبقاتی را، در قرون وسطا، که اقلیتی‌ناچیز براکثریت مردم فرمان می‌رانند چنین تصویر می‌کند:

«امیرشان با خیانت به‌امارت رسیده و زاهدشان با نماز شکار می‌کند.

پادشاهان را می‌بینم که به‌ملت توجهی ندارند، پس برای چه مالیات و عوارض می‌گیرند؟»[۲]

به‌رعیت ستم کردند و فریب او را مباح دانستند، مصالح مردم را نادیده‌گرفتند در حالی که اجیر آنها بودند. علت تنفر ابوالعلاء از رجال دولت به‌سبب آنست که او در روزگاری پریشان وآشفته به‌سر می‌برد، و ریاست طلبان معمولا از راه غیر مشروع به‌هدف خود می‌رسیدند. آنها چون بر مسند ریاست تکیه می‌زدند، خواسته‌های مردم را از یاد می‌بردند، به‌کارهای خود می‌پرداختند و از جاه و مال بهره می‌گرفتند و بر مردم ستم کرده با آنها مستبدانه رفتار می‌کردند...»[۳]

شیطانها بر مردم امیر شده‌اند، و در هر شهری شیطانی فرمانروائی می‌کند.

امیر کسی است که برگرسنگی مردم توجه نمی‌کند، تمام شب را به‌عیش و نوش می‌گذراند.

به‌مردمی سیاستمدار می‌گویند که کارها را نابخردانه انجام می‌دهند، و خودسرانه عمل می‌کنند.

وای بر زندگی و وای بر من و بر روزگاری که ارزل و اوباش بر آن ریاست می‌کنند.

بدترین مردم فرمانروایی است که از رعیت می‌خواهد او را سجده کند.

زندگی خسته کننده است، تا کی با مردمی معاشرت کنم که امیرشان بر خلاف مصالح‌شان رفتار می‌کند.

کار امیرانشان موسیقی و شراب است وکار حکام آنها باج و خراج‌گرفتن، پیشوایان در چپاول ثروت مردم و تجاوز به‌ناموس آنها کوشش می‌کنند.

۱. دهخدا، لغت‌نامه، ص ۵۴۴

۲. عمر فروخ، عقاید ابوالعلاء، فیلسوف معره، ترجمهٔ خدیو جم، ص ۹۰

۳. همان، ص ۱۹۵ به‌بعد

گرچه مملکت به‌هوش و خرد امیران نیازمند است ولی امیران فقط از کودنی مردم سوءاستفاده می‌کنند...[۱] سنائی غزنوی، شاعرصوفی مسلک ایرانی، سلطان واقعی کسی‌راسی‌داند که بر تمایلات نفسانی خویش حاکم باشد و بتواند برخشم و شهوت و آرزوهای نامحدود لگام بزند.

ای سنایی، بی‌کله‌شو، گرت باید سروری — زانکه نزدبخردان تابا کلاهی، بی‌سری!
اندرین ره‌صد هزار ابلیس آدم‌روی هست — تا هرآدم روی را، زنهارکادم نشمری
هرگزاندر طبع یک شاعرنبینی حذق‌وصدق — جزگدایی و دروغ و منکری ومنکری.[۲]
حرص‌وشهوت‌خواجگان راشاه ومارابنده‌اند — بنگر اندر ما و ایشان گرت ناید باوری
پس توگوئی این گُره‌راچاکری کن‌چون کنند؟ — بندگان بندگان‌را پادشاهان چاکری؟

عدل سلطان به از فراخی سال

عدل بازوی شه قوی دارد — قسات ملک ستوی‌دارد
عدل شمعی بود جهان افروز — ظلم شد آتش ممالک سوز
توهمی لافی‌که: هی من پادشاه کشورم — پادشاه خودنه‌ای، چون‌پادشاه کشوری؟
درسری کانجاخرد باید، همه کبراست‌وظلم — باچنین‌سر، سردافساری نه‌مرد افسری!
هفت کشور دارد او، من یکدری ازعافیت — هفت کشورگوتورا، بگذار با من یکدری
ای دریده‌یوسفان را پوستین از راه‌ظلم — باش تاگرگی شوی و پوستین خود دری
تابه‌خشم وشهوتی‌برمنبراندر، گوی دین — برسر داری، اگرچه سوی خود بر منبری

توای‌سلطان که‌سلطان‌است، خشم‌وآرزوبرتو — سوی سلطان‌سلطانان، نداری اسم سلطانی
بدین‌ده روزه‌دهقانی، مشو غره‌که ناگاهان — چواین پیمانه پرگردد، نه‌ده ماندنه‌دهقانی
توبانی وبدونیکت‌چو زین عالم برون رفتی — نیاید باتو درخاکت نه فغفوری نه‌خاقانی
فسانهٔ خوب‌شوآخر، چومیدانی که‌پیش‌ازتو — فسانهٔ نیک وبد گشتند ساسانی و ساسانی

سر پر غرور از تحمل تهی — حسراش بود تاج شاهنشهی
تحمل کند هرکرا عقل هست — نه عقلی که خشمش کند زیردست

ای غره شده به پادشاهی — بهتر بنگرکه خود کجایی
تو سوی خرد ز بندگانی — زیراکه به زیر بندهایی
آنکس که به بند بسته باشد — هرگزکه دهدش پادشاهی؟

گرشاه توئی، ببخش و مستان — چیز از شهری و روستایی
زیراکه زخلق خواستن چیز — شاهی نبود، بود گدایی
یا باز شه است یا تو بازی — زیراکه چو باز می‌ربائی

ملک ویران و گنج آبادان — نبود جز طریق بیدادان
عدل، شمعی بود جهان افروز — ظلم شد، آتشی ممالک سوز

۱. همان، ص ۱۹۵ ببعد ۲. سنایی، دیوان، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶، ص۳۳۷ و...

رخنه در پادشاهی آرد ظلم، در ممالک تباهی آرد ظلم.

شه چو بنشست بر دریچهٔ عزل ملک بیرون برد ز روزن عزل
شه چو ظالم بود نپاید دیر، زودگردد بر او مخالف چیز

شه جو عادل بود، زقحط منال عدل سلطان به ازفراخی سال

شه چو غوّاص وملک چون دریاست خفتنش درمیان آب خطاست

عقل راسشگری است روح افزای عدل مشاطه‌ای است ملک‌آرای
شرع را، عقل قهرمان باشد ملک را عدل پاسبان باشد

هرکجا عدل، روی بنموده است نعمت اندر جهان بیفزودست
هرکجا ظلم، رخت افکنده است مملکت را ز بیخ برکنده است

هرکه انصاف ازو جدا باشد در بود، در، نه پادشا باشد

(سنایی)

گوئیم نان ز در سلطان جوی آب رو، ریزد دربان؛ چکنم؟
لب خویش ازپی نان، چون دونان بوسه‌زن بردر سلطان، چکنم؟
تاج خرسندیم استغنا داد باچنین مملکه طغیان چکنم
نعمتی بهتر از آزادی نیست برچنین مانده‌یی، کفران چکنم؟[1]

(خاقانی شیروانی)

اسدی طوسی اصول سیاست و مملکتداری را به زمامداران می‌آموزد:

نگه کن که چون کرد باید شهی بیاموز آیین و راه مهی
چهار است آهوی شه را شکار که‌شه‌را نباشد بتر زین چهار
یکی خیره رایی، دگر بددلی سوم زفتی و چارمین کاهلی
خرد شاه را برترین افسر است هش‌ودانشش‌نیکتر لشکراست
بهین گنج او هست داننده مرد نکوتر سلیحش، یلان نبرد
دگر نیک‌تر دوستداران او کدیور مهین پایکاران او
...شه‌ازداد وبخشش بودنیکبخت کزوبخشش‌وداد،نیکوست‌سخت
کهن دار، دستور و فرزانه‌رای به هرکار، یکتا دل و رهنمای
خردمند کن حاجب خوب کار طرازندهٔ درگه و بزم و بار
نکو خط و داننده باید دبیر شمارنده چابک‌دل و یادگیر
چواین هرسه‌زین گونه‌آری به‌دست سپه سازوگردان خسرو پرست
... دروغ وگزافه سران در سخن بهرتندی بی‌هرچه خواهی مکن
به کشت و به ورز کشاورزیان چنان کن که نایدبه‌کشور زیان
همه راهی از رهزنان پاک‌دار مداراز دردزد، جزتیغ و دار

---

۱. خاقانی، دیوان، به‌کوشش حسین نخعی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶

زجفت کسان چشم خود رابپوش / بترس ازخدای،آن‌جهان‌رابکوش
در داد، بر دادخواهان ببند / ز سوگند مگذر، نگهدار بند

مده نزد خود راه، بدگوی را / نه مرد سخن‌چین دوروی را
کسی را نگردان چنان سرفراز / که نتوانی آوردازآن پایه‌باز

(اسدی)

اسدی طوسی به‌سلاطین و فرمانروایان اندرز می‌دهد که افراد شایسته را اندک‌اندک به مقامات بزرگ ارتقاء دهند:

چو خواهی کسی راهمی کردمه / بزرگیش جز پایه پایه مده
که چون ازگزافش بزرگی دهی / نه ارج تو داند نه آن مهی

خرد شاه را برترین افسر است / هش‌ودانشش‌نیک‌تر لشکراست
بهین‌گنج او هست داننده مرد / نکوتر سلیحش یلان نبرد
دگر نیک‌تر دوستداران او / که پورمهین پایکاران او

(اسدی)

گرگ درنده گرچه کشتنی است / بهتراز مـــردم ستمکار است.
از بدگرگ رستن آسان است / وز ستمکارسخت دشوار است.
چون دادکنی‌خودعمر تو باشی / هر چندکه نامت‌عمر نباشد

(ناصر خسرو)

رشیدالدین وطواط در مقام اندرز به‌خداوندان قدرت در ضمن قصیده‌ای‌گوید:

گرت باید که ندروی جز حمد / همه جز تخم مکرمات مکار
... نام نیکو طلب، که‌گنج ثنا / بهتر از گنج خواسته، صد بار
یک ثنا، به که سیم صد خرمن / یک دعا، به‌که مال‌صد خروار

در جای دیگر، این نویسنده و شاعر خوش‌قریحه خطاب به‌اتسز خوارزمشاه گوید:

نیکویی کن شها که در عالم / نام شاهان به نیکویی سمر است
... ناصحی‌کان ترا بدآموزد / نیست ناصح که ازعدوبتراست
انـدرین فـرجـهٔ سپهر و زمین / دل‌چه‌بندی؟ نه‌جای مستقراست
گنج و رنج توانگر و درویش / هرچه درعالم‌است، درگذر است
هرکه هستند ازوضیع و شریف / همه را خوف‌مرگ آبخوراست
دادکن دادکن، که دارالخلد / منزل خسروان دادگر است
همه درکار نیک باش کزآن / نیکی کار آخرت ثمر است
یک صحیفه زنام نیک ترا / بهتر از صد خزانهٔ گهر است

شیخ‌عطار ازگفتگوی دیوانه با شاه و خطر آزمندی سخن می‌گوید:

سؤالی کرد آن دیوانه، شه را / که‌توزردوست داری یاگنه را
شهش گفتا کسی کززرخبر داشت / شکی‌نبود که‌زرادوست‌ترداشت
به شه‌گفتا چراگر عقل داری / گناهت می‌بری، زر می‌گذاری

www.Bakhtiaries.com

کنه با خویشتن درگور بردی — همه زرها رها کردی و سردی

اگر کم گردد از عمر تو دمسال — غمت نبود گرافزونت شود سال
ترا مالت زعمر و جان فزونست — ندانم کاین چه سودا، وجنون است

... زآدم حرص میراث است مارا — درازا، امحنتا، آشفته کارا
حریصی بر سرت کرده فساری — تراحرص است و، اشتر را مهاری
به حیلت گرگ نفست را زبون کن — برآی ازچاه، او را سرنگون کن

(اسرارنامه عطار)

حکیم نظامی برای آنکه مظالم زورمندان عصر خویش را مجسم کند، از عدالتخواهی هرمز و سیاستی که او در حق فرزندش روا داشته سخن می‌گوید:

قضا را از قضا، یک روز شادان — به صحرارفت خسرو بامدادان
... مگر از تو سنانش بد لگامی — دهن برسبزه‌ای زد صبح نامی
وزین غوری غلامی نیز چون قند، — زغوره کرده غارت خوشه‌ای چند
سحرگه، کآفتاب عالم افروز — سرشب را جدا کرد از تن روز
تنی چند از گرانجانان که دانی — خبر بردند پیش شه نهانی!
... ملک فرمود تاخنجر کشیدند — تکاور مرکبش را پی بریدند
غلامش را به‌صاحب غوزه‌دادند — گلابی رابه آب شوره دادند
درآن‌خانه که‌آن‌شب بود رختش — به صاحبخانه بخشیدند تختش
سیاست بین که می‌کردند این پیش — نه با بیگانه، بادردانهٔ خویش
کنون گرخون صد مسکین بریزند — زبند یک قبراضه برنخیزند
جهان‌زآتش پرستی‌شد چنان گرم — که بادا زین‌مسلمانی‌تورا شرم
مسلمانیم ما، اوگبر تام است — گرآن‌گبری، مسلمانی کداست؟

نظامی گنجوی در مخزن‌الاسرار خطاب به‌امرا و سلاطین و زورمندان می‌گوید:

راحت مردم‌طلب، آزار چیست؟ — جزخجلی حاصل این کارچیست؟
ملک ضعیفان به کف آورده‌گیر — مال یتیمان به‌ستم خورده گیر
... رسم ستم نیست جهان یافتن — ملک به انصاف توان یافتن
هرچه نه‌عدلست چه‌دادت‌دهد؟ — وآنچه‌نه انصاف به بادت دهد
مملکت از عدل شود پایدار — کار تو از عدل توگیرد قرار!

نظامی که در نتیجهٔ اندیشه‌های پیشتاز و سترقی خود به‌بلندترین قلهٔ‌تفکر انسان در زمان خویش رسیده بود، با تواضع بیکران خود و بی‌اعتنایی به‌مال و ثروت جهان مکرر در مکرر به‌زورگویان اندرز می‌دهد و فجایع آنان را برای انتباه دیگران تصویر می‌کند. حکیم نظامی بزرگترین شاعر این زمان است که توجه به‌کار وتلاش انسانها را در راه سعادتبار کردن‌حیات

۱. نظامی‌گنجوی، کلیات خمسهٔ حکیم‌نظامی، چاپ امیرکبیر، ۱۳۵۱، ص ۵۵

و مبارزه ستمدیدگان را به‌خاطر از میان برداشتن ستمگری‌ها و خودکامگی‌ها با دقتی موشکافانه وارد ادبیات می‌کند. شاعر در همهٔ آثارش به‌ویژه در «مخزن‌الاسرار» به‌روشن کردن نقش شعر و شاعر در زندگی می‌پردازد.[۱]

پادشهی بود رعیت شکن — وز سر حجت شده حجاج فن
هرچه به‌تاریک شب از صبح زاد — بردر او درج شدی باسداد
رفت یکی پیش ملک صبحگاه — رازگشاینده تر ازصبح و ماه
گفت فلان پیر تو را در نهفت — خیره‌کش وظالم وخونریز گفت
شد ملک از گفتن او خشمناک — گفت‌هم‌اکنون کنم‌اورا هلاک
نطع بگسترد وبر اوریگ ریخت — دیو، ز دیوانگیش می‌گریخت
شد به بر پیر، جوانی چوباد — گفت: ملک برتو جنایت‌نهاد
... پیر و ضو کرد و کفن برگرفت — پیش ملک‌رفت وسخن درگرفت
دست به‌هم سود شه تیزرای — وزسرکین‌دید سوی پشت پای
گفت شنیدم که سخن رانده‌ای — کینه‌کش‌وخیره‌کشم خوانده‌ای
آگهی از ملک سلیمانیم — دیو ستمکار چرا خوانیم؟
پیر بدوگفت نه من خفته‌ام — زآنچه تو گفتی، بترت گفته‌ام
پیر و جوان بر خطر از کار تو — شهر و ده آزرده زپیکار تو
منکه چنین عیب‌شمار توام — در بد ونیک آینه‌دار توام
آینه چون نقش تو بنمود راست — خودشکن، آیینه‌شکستن خطاست

نظامی در لیلی و مجنون، مردم را بترک خدمت پادشاهان تبلیغ می‌کند و می‌گوید:

... بگذار معاش پادشاهی — کاوارگی آورد تباهی
از صحبت پادشه بپرهیز — چون‌پنبهٔ‌خشک از آتش تیز!
زان آتش اگرچه پرزنوراست — ایمن بود آن کسی که دوراست

(مخزن‌الاسرار)

در حکایت «نوشیروان با وزیر خود» بیشتر به‌افشای چهرهٔ واقعی ستمگران می‌پردازد:

صیدکنان مرکب نوشیروان — دور شد ازکوکبهٔ خسروان
مونس خسرو شده دستور وبس — خسرو ودستور دگر هیچ کس
شاه در آن ناحیت صید یاب — دیددهی‌چون دل‌دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدیگر — وزدل شه قافیه‌شان تنگ‌تر
گفت به‌دستور چه دم می‌زنند — چی‌ست‌صفیری‌که‌به‌هم‌می‌زنند؟
گفت وزیر: ای ملک روزگار — گویم اگر شی بود آموزگار
این دو نوا، نزپی‌را سشگری‌ست — خطبه‌ای از بهر زناشوهری‌ست
دختری این‌مرغ بدان مرغ داد — شیربها خواهد از او باسداد
کاین ده ویران بگذاری به‌ما؟ — نیز چنین چندسپاری. به‌ما؟

۱. از مقالهٔ آقای صدیق در پیرامون حکیم نظامی گنجوی، (نقل از انتشار)

www.Bakhtiaries.com

آن دگرش گفت کزین در گذر — جورملک‌بین‌و برو غم مخور
گر ملک این است، و این روزگار — زین ده ویران دهمت صد هزار

انوری در اشعار زیر مظالم اجتماعی و اختلاف طبقاتی را در عصر خود، توصیف می‌کند:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی — گفت این والی شهرما گدایی بیحیاست
گفت: چون‌باشدگدا،آن کز کلاهش تکمه‌ای — صد چو مارا روزهانی سالهابرگ ونواست
گفت: ای‌مسکین،غلط‌اینک ازاینجا کرده‌ای — کانهمه برگ ونوا دانی که‌آنجا ازکجاست؟
درو سروارید طوقش اشک طفلان من است — لعل ویاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که تاآب سبو پیوسته‌از ما خواسته است — گربدانی تا به مغز استخوانش زان ماست
خواستن‌کدیه‌است، خواهی‌عشر خوان خواهی‌خراج — زآنکه گرده نام باشد یک حقیقت راروا‌ست
چون‌گدایی، چیز دیگرنیست جز خواهندگی — هرکه خواهد، گرسلیمانست وگرقارون، گداست

(انوری)

قانعی ژنده پوش، ناگاهی — در سی یافت در سر راهی
رفت وبنهاد شاه را درپیش، — گفت: «بستان» به‌شاه، آن‌درویش
خرج کن این‌که حالیادارم — آنچه یابم دگربرت آرم
زین سخن پادشاه صاحب مال — خنده‌ای کردوگفت: ای ابدال!
مملکت دارم و خرینه و ساز — کی‌بدین‌یک درم سراست نیاز؟
گفت: درویش: من نخواهم نیز — می‌توانم گیاه خوردن نیز
تو فرستی به‌چار سوی، حشر — که گدایی کنند بهر تو زر
چون‌منم قانع وتویی، باخواست، — بی‌نیازی سرا و فقر تراست

مبانی حکومت در جهان اسلامی

اصول و مبانی حکومت در ایران بعد از اسلام، برهمان اصول وقواعد دوران پیش از اسلام استوار بود. حملهٔ اعراب به ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه در رژیم حکومتی و راه و رسم فرمانروایی زمامداران، تغییری اساسی و بنیانی پدید نیاورد، البته اعراب پس از استقرار نهضت محمدی، مانند تمام قبایل ابتدایی و دور از تمدن، از مزایای دموکراسی قبیله‌ای برخوردار بودند. بین خلیفه و مردم از لحاظ اقتصادی و اجتماعی، اختلاف‌چندانی‌نبود. ولی هنوز سی‌سال ازنهضت جدید و دموکراسی صدر اسلام نگذشته‌بود که‌تمدن وفرهنگ ایران و روم در بین اعراب راه یافت، اعراب که از راه داسپروری وغارتگری و تاحدی ازطریق کشاورزی اسرار معاش می‌کردند در اثر وحدتی که از برکت‌اسلام‌نصیب‌آنها شده بود به‌کشورگشایی پرداختند و با تسخیر ممالک غنی و پرثروتی نظیر ایران وعراق و شام و مصر، ثروت کلانی به‌دست آوردند و به‌این ترتیب، زندگی سادهٔ قبیله‌ای اعراب، درمدتی کوتاه دگرگون گردید و اختلاف طبقاتی در بین آنان پدید آمد. و دموکراسی صدر اسلام، پس از خلفای راشدین تبدیل به‌سلطنت موروثی‌گردید.

پس‌از آنکه در دورهٔ بنی‌عباس جنبشهای استقلال‌طلبانه، در ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه آغازگردید حکومتهای جدید، سعی می‌کردند از روی همان‌گرده و اصول عهد

ساسانی، بنیان حکومت خود را استوار کنند. مطالعه کتاب مروج‌الذهب مسعودی و تاج اثر جاحظ و دیگر آثارگرانقدری که از دوران بعد از اسلام به‌یادگار مانده، به‌خوبی نشان می‌دهد که تا چه حد تمدن و فرهنگ و سازمان سیاسی ایران قبل از اسلام در ساختمان سیاسی ایران و دنیای بعد از اسلام مؤثر افتاده است. در احاطه ایرانیان به‌امور دیوانی و سیاسی همین بس که سلیمان‌بن‌عبدالملک خلیفه اموی ۱۲ قرن پیش گفت: «... ایرانیان هزار سال ملک راندند و یک لحظه محتاج اعراب نشدند و اعراب صد سال حکومت نرانده‌اند و یک ساعت از ایرانیان بی‌نیاز نبوده‌اند.»[۱]

جاحظ می‌نویسد: «... ما از قوانین مملکت‌داری و تدابیر کشوری وآداب پادشاهی و سیاست مُدُن و ملت‌پروری و برخورداری هرطبقه از طبقات مردم، و ایفاء به‌حفظ منافع آنها و صیانت حدود هر یک، آنچه آموخته‌ایم سراسر از ایرانیان فراگرفته و از آداب ایشان برخوردار شده‌ایم.»[۲] البته اسلام‌حدودوقیودطبقاتی‌را سست کرد، انتقال‌ازطبقه پائین‌به‌طبقه‌بالا را امکانپذیر نمود و بهر فرد از افراد اجتماع امکان داد که بدون توجه به‌اصل و نسب و خانواده، در راه مطلوب‌سیاسی‌یااقتصادی‌خود، قدم‌بردارد ولی‌ازدورهٔ‌بنی‌امیه‌سوانعی دراین راه ایجادشد، ایرانیان که برای رهائی از مظالم آخرین سلاطین ساسانی به‌اسلام‌گردن نهاده بودند، و بسیاری از مسلمانان آزاداندیش سعی می‌کردند که حکومتهای اسلامی را به‌سوی دموکراسی وعدالت پیش ببرند. چنانکه ضمن مطالعهٔ تاریخ سیاسی ایران بعد از اسلام‌گفتیم، معتزله، خوارج، زیدیه وگروهی از مرجئه معتقد بودند که اگر خلیفه و زمامدار مسلمین به‌وظایف انسانی خود عمل‌نکند و از راه عدل و انصاف منحرف‌گردد، مردم حق دارند که اورا به‌زور شمشیر ازکار برکنار کنند. و به‌جای او خلیفه و رهبری انسان‌دوست و عادل انتخاب نمایند، در حالی که اهل سنت و جماعت یعنی مرتجعین آن دوران، با استناد به‌آیه «اطیعوالله واطیعوالرسول و اولوالامرمنکم» سعی می‌کردند که مردم را به‌اطاعت (سلطان) و (اولوالامر)، خواه عادل و خواه ظالم محکوم کنند. شیعهٔ ۱۲ امامی و اسماعیلیه که بیشتر ایرانی و قایل به‌تفسیر بودند، می‌گفتند با اینکه در آیات قرآن تصریحی به‌فرمانروای عادل نشده، محال است که خدا مردم را به‌اطاعت از امام و یا پیشوا و سلطانی ستمگر تبلیغ نماید مخصوصاً اهل تشیع می‌گفتند که رهبر و امام مسلمانان باید معصوم باشد. و مردی که ستمگری و ظلم را پیشهٔ خود سازد، معصوم نیست. و بنابراین حق امامت و پیشوایی مردم را ندارد.

به‌طورکلی روشنفکران و آزاداندیشان قرون اولیهٔ اسلامی، مصرانه معتقد بودند که مردم فقط می‌توانند از امیر و سلطان و فرمانروایی اطاعت کنند که به‌زیور عدل وانصاف آراسته باشد. و الاگردن نهادن به‌حکومت و فرمان هر ظالم و فاسقی، نه تنها خلاف شرع و عرف است، بلکه به‌مقام و حیثیت انسانی لطمه‌ای جبران‌ناپذیر وارد می‌سازد.

از آنچه‌گفتیم پیداست که دمکراسی صدر اسلام یک دموکراسی اصیل و واقعی و محصول تکامل اجتماعی و اقتصادی جامعه عرب نبود و عموم مسلمانان در انتخاب خلیفه شرکت نمی‌کردند. بلکه خلیفه اول به انتخاب اکثریت صحابه، و خلیفه دوم با وصیت خلیفهٔ اول وخلیفه سوم با شورای شش نفری که اعضا و آیین‌نامه آن‌را خلیفه دوم تعیین کرده

۱. اخبار آل سلجوقی، ص ۵۲ ۲. کتاب تاج، ص ۲۹

www.Bakhtiaries.com

بود. مستقر شد، و رویهمرفته سیاست سه خلیفه، که ۲۵ سال خلافت کردند در اداره امور، این بود که قوانین اسلامی بر طبق اجتهاد و مصلحت وقت، که مقام خلافت تشخیص دهد، در جامعه اجرا شود، و نظرشان در مورد معارف اسلامی این بود که تنها قرآن، بی‌آن که تفسیر شود، یا مورد کنجکاوی قرارگیرد، خوانده شود. و بیانات پیغمبر (حدیث) بی‌آن که روی کاغذ آید، روایت‌گردد و ازحدود زبان‌وگوش تجاوز نکند. کتابت، به قرآن کریم انحصار داشت و در حدیث ممنوع بود.»[۱]

شرایط خلافت‌وامامت: ابن‌خلدون ضمن بحث‌مفصلی درپیرامون مسألهٔ خلافت‌می‌نویسد: کسی که به‌مقام امامت یا خلافت برگزیده می‌شود، باید دارای چهار شرط‌باشد:

علم، عدالت، کفایت، سلامت حواس واعضاء ودرشرط پنجم که نسب قریشی است اختلاف است.

امام و خلیفه نه تنها باید عالم باشد، بلکه علم او باید به‌مرحلهٔ اجتهاد برسد، زیرا اگر مجتهد نباشد ناچار باید تقلید کند، و تقلید در امام نقص است، و در مورد شرط عدالت و کفایت چون این دو شرط برای هرکار مهمی ضرورت دارد، به‌طریق اولی کسی که به‌مقام شامخ امامت برگزیده می‌شود، باید به‌زیور عدالت وکفایت وکاردانی آراسته باشد.

بعضی معتقدند که حضرت محمد(ص) در سقیفهٔ بنی‌ساعده فرمود که «ائمه از قریش است» بنابراین «نسب» نیز باید در خلافت مراعات شود ولی چنانکه تاریخ نشان داد، قریش نیز در مسیر زمان، به‌ضعف و زبونی و فسادگرائیدند، به‌همین علت، برخی از محققان معتقد به‌نفی شرط نسب قریشی هستند و چنین شرطی را با روح عدالت و انصاف معارض می‌دانند.»[۲]

امامت: «کلمهٔ امام درزبان عربی به‌معنی کسی است که مردم به‌او بگرایند و ازاو تبعیت و اخذ دستورکنند... در باب این که چه‌کسانی استحقاق امامت دارند و امام به‌چه ترتیب باید تعیین شود و این که آیا امامت واجب است یا نه و در آن واحد یک امام کافی است یا ائمه متعدد، بین فرق مختلف اسلامی اختلاف است... جمیع فرق شیعه و اهل سنت و بعضی از فرق معتزله و اکثریت مرجئه، امامت را در غیر قبیله قریش صحیح نمی‌دانند ولی تمام خوارج و اکثریت معتزله و بعضی از مرجئه می‌گویند، هرکس به‌اقامه احکام قرآن و سنت پیغمبر قیام کرد، خواه قریشی باشد خواه از سایر قبایل عرب، و خواه از بنده‌زادگان، می‌تواند به‌مقام امامت برسد. ولی شیعه بالاخص امامت را حق بنی‌هاشم می‌شمارد، راوند به یعنی شعبه آل‌عباس به‌امامت فرزندان عباس‌بن‌عبدالمطلب، عم حضرت‌رسول، و علویه به امامت اولاد علی قایلند... عده‌ای وجود بیشتراز یک امام را دریک زمان صحیح نمی‌دانستند، جمعی دیگر می‌گفتند باید در آن واحد دو امام باشد امام ناطق و امام صامت، و چون امام ناطق وفات کرد، امام صامت جای او را بگیرد، درباب ترتیب تعیین امام، جماعتی می‌گفتند که هرکس که عموم مسلمین یا جمعیت معتبری به‌امامت او اتفاق کنند، و او را به‌اجماع

۱. محمدحسین طباطبایی، شیعه دراسلام، ص۱۰۱ نگاه کنید به‌اسلام درایران پطروشفسکی، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۱۵۸ به‌بعد

۲. نگاه کنید به مقدمهٔ ابن‌خلدون، ترجمهٔ پروین‌گنابادی، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، ۱۳۵۲، ج۱، ص۷۹-۳۷۰

به‌این مقام اختیار کنند، امام شناخته می‌شود. این عده را اهل اجماع می‌خوانند. فرقه دیگری می‌گویند که امامت از مهم‌ترین مسائل دینی است و حضرت‌رسول پسر عم خود، علی را در حیات خود صریحاً به‌این مقام منصوص کرده است... خوارج، در هر زمان یکی از خود را به اجماع به‌امامت برمی‌گزیدند و با او شرط می‌کردند که بر وفق عقاید ایشان و راه و رسم عدالت برود، و اگر از این طریقه سر می‌پیچید، او را خلع می‌کردند، وگاهی نیز می‌کشتند... یکی از شرایط امامت به‌عقیدهٔ فرقه امامیه این است، که امام باید فاضلترین مردم زمان خود باشد. ولی زیدیه و بیشتر معتزله، با این عقیده همراه نیستند و می‌گویند همانطورکه ممکن است در میان رعیت پادشاهی، کسی پیدا شود، که از او اولیتر و فاضلتر باشد، در میان اتباع امام هم، وجودهمین کیفیت امکان دارد، به‌همین جهت امامت مفضول اشکالی ندارد، چنانکه عده‌ای از معتزله مخصوصاً معتزلهٔ بغداد، با این‌که حضرت‌علی(ع) را از ابوبکر افضل می‌دانستند، باز امامت ابوبکر راکه به‌اصطلاح نسبت به‌علی (ع) مفضول محسوب می‌شد، صحیح می‌شمردند، به‌طورخلاصه فرقه امامیه اثنی‌عشریه، درسورد امام معتقدبودند که:

۱ — امام باید معصوم باشد، هیچ داعیه‌ای از دواعی برای ترک اطاعت وارتکاب معصیت عمداً یا سهواً در او موجود نباشد و در این قول، اسماعیلیه نیز با امامیه شریکند.

۲ — امام باید افضل مردم زمان باشد.

۳ — امام بر حق، بعد از حضرت‌رسول به‌نص صریح حضرت علی (ع) و بعد از آن حضرت، یازده فرزند او هستند که همه معصوم و در عهد خود افضل خلایق بودند به‌عبارت دیگر، فرقه امامیه می‌گفتند که امام باید منصوص‌علیه باشد. و تنصیص باید از جانب خدا، یا پیغمبر یا امام سابق صورت گیرد.»[۱]

امام‌وخلیفه: پس‌از پایان حکومت خلفای راشدین، بین فقها وصاحبنظران عالم‌اسلام راجع به‌وظایف و حدود اختیارات امام و خلیفه، اختلاف نظرهائی پدید آمد. تفتازانی بین خلیفه و امام اختلاف اساسی قایل است و میگوید: «... شیعه معتقدند که امامت اخص از خلافت است، به‌عبارت دیگرکاملتر، لذاکسی را می‌توان امام خواندکه بحق،صاحب این عنوان باشد... اما خلیفه کسی است که عملا سلطهٔ خلافت را در دست دارد. و ای بساکه صاحب حق نیست... ماوردی می‌گفت، امارت و حکومت دو نوع است امارت استکفا، وامارت استیلا، نوع اول امارتی است که والی یا امیر از طرف خلیفه انتخاب می‌شد، و مطیع دارالخلافه بود، ولایتهای دورهٔ اموی و اولین دورهٔ عباسی، تمام از این نوع بود. نوع دوم یا امارت استیلا، امارتی بود که امیر به‌زور و علی‌رغم ارادهٔ خلیفه، به‌امارت رسیده باشد وخلیفه از روی اضطرار و معمولا، مدتها پس از امارت امیرفاتح، دستخط اجازهٔ امارت همراه باتعدادی لقب برای او می‌فرستد، این امیر متقابلا نام خلیفه را در خطبه‌ها یاد می‌کرد. و سالیانه مبلغی پول به‌دارالخلافه روانه می‌ساخت.»[۲] باگذشت زمان، جمعی از فقها و صاحبنظران برای حفظ وحدت اسلام و برخورداری از نعمت امنیت و جلوگیری از جنگهای فئودالی وخونریزی،

۱. خاندان نوبختی، اقبال آشتیانی، ص ۵۴ به‌بعد (به‌اختصار)

۲. حکومت اسلامی از نظر ابن‌خلدون، ص ۷۹ به‌بعد

گفتند هر که فاتح است، امام است. و از عدالتخواهی و اهلیت امام و خلیفه بحثی جدی به‌میان نیاوردند.

ماوردی می‌گفت: امام باید با صلاحدید و مشورت با اهل الحل‌والعقد انتخاب شود و این جماعت باید عادل، عالم و صاحب رأی و تدبیر باشند، و بر اوضاع و احوال اجتماع و سیاست روز آشنا باشند.

ولی چنانکه دیدیم، در دوران بعد از اسلام، چون اعراب و جامعهٔ اسلامی رشد و بلوغ فکری نداشتند، هرگز خلفا و زمامداران عالم اسلام، بنحوی آزاد و دموکراتیک و با مراجعه به‌آراء عمومی و یا لااقل با جلب موافقت «اهل‌الحل والعقد» برگزیده نشدند. بلکه خلافت یا از طریق ارث به‌اشخاص می‌رسید یا خلیفه به‌وسیلهٔ هیأت حاکمه و فرماندهان نظامی به‌این مقام منصوب می‌شد و فقها و حجج اسلام نیز، مردم را به‌اطاعت خلیفه تبلیغ و تحریص می‌کردند و امیدوار بودند که خلیفه ضمن حفظ و حمایت دین، اختلافات مسلمانان را حل، و مالیات را بنحوی عادلانه وصول کند. صاحبنظران اهل سنت و جماعت در جواب این سؤال که اگر خلیفهٔ مسلمین یا امام، وظایف شرعی و عرفی خود را انجام ندهد می‌توان اورا عزل کرد یا خیر، اکثراً سکوت کرده‌اند و بعضی چون ابن‌حنبل می‌گوید، اگر خلیفه روبراه نبود، نباید او را عزل کرد و از او به‌بدی یاد نمود و صریحاً می‌گوید «فتجب‌طاعةالامام‌ولوجائرا.» بیشتر مستشرقین باتوجه به‌این‌گونه اظهارنظرها، امامت را نوعی‌حکومت استبدادی و مطلقه خوانده‌اند، مرگولیوث[1] می‌نویسد: امامت حکومتی است مطلقه، امام در مقابل کسی مسئول نیست حتی اگر مرتکب قتل شود. دنولد می‌نویسد: «خلافت حکومتی است ظالمانه و استبدادی، و خلیفه از اختیارات نا محدود برخوردار است. در اینگونه حکومت وظیفهٔ مردم، تنها اطاعت کردن است.»

البته پاره‌ای از علمای سنی، فتوا به‌عزل امام جایر داده‌اند چون الماوردی، وابن‌حزم و غزالی. ولی همین عده بادلیل و اصرار، است را دعوت به‌صبر دربرابر حکمرانان ناصالح می‌کنند. و در واقع از طرفی حکم عزل اورا می‌دهند، واز طرفی دیگر اطاعت از او را واجب می‌دانند. به‌نظر این عده، بهتراست اینگونه فرمانروایان با اندرز و راهنمایی و امربه معروف، به‌راه راست هدایت شوند. شورش یا به‌قول فقها فتنه در هیچ شرایطی جایز نیست، و به‌این مثل استناد می‌جویند که شصت سال ظلم به‌از یک سال فتنه است. غزالی جزوکسانی است که معتقدند، که خلع‌خلیفه در صورتی که موجب خونریزی و فتنه نگردد، جایز بوده وگماردن دیگری به‌جای او منعی ندارد... معتزله، خوارج، زیدیه و گروهی از مرجئه می‌گویند که باید خلیفه جایر را به‌زور شمشیر برکنارکرد، به‌عقیدهٔ این فرقه‌ها اگر خلیفه به‌مسئولیتهای خود عمل نکرد، قیام مسلحانه امری واجب است.

...خوارج نظرشان در این باره از همه روشنتر است. «... اگر امام تغییر روش داد و به‌ظلم‌گرائید باید او را عزل کرد و به‌قتل رسانید.» زیدیه می‌گویند پاسخ‌ستمگران شمشیراست وظیفهٔ هر مسلمانی است که درقیام مسلحانه علیه امام ظالم همکاری کند، زیدیه برآن بودند

1. Margoliouth

که هر وقت شمارهٔ داوطلبان قیام مسلحانه به‌شمارهٔ جنگجویان غزوهٔ بدر رسید، قیام علیه پیشوایان ظالم واجب می‌شود، عده‌ای دیگر برآنند که هرگاه شمارهٔ طرفداران حق، به‌نصف طرفداران اهل جور رسید، قیام واجب است. اما دربارهٔ قتل‌عیله یا ترور، تنها خوارج این کار را صحه گذاشتند.

مسألهٔ اطاعت وحدود آن: ... آیا هرکسی که برمسند قدرت‌است، واجب‌الاطاعه است؟ پاسخ فقهای سنی مثبت است... شاید دلیل آنان در رد شورش علیه ستمگران، خاطرات تلخی است که از شورش خوارج و پاره‌ای از فرقه‌های شیعه در تمام مدت خلافت بنی‌امیه و اوایل خلافت عباسیان داشتند. این استدلال نیز قابل بحث است.

همه فقهای سنی اطاعت ازکارهای خلافت شرع را تجویز نکرده‌اند، غزالی‌می‌گوید: ان طاعةالامام لاتجب علی‌الخلق الا اذادعاهم الی موافقةالشرع (الردعلی الباطنیه، ص ۱۰۸) در سورد فرمانروایان ستمگر، غزالی معتقد است که بهتر است از ایشان کناره‌گیری کرد و با آنان رفت و آمد نداشت.

به‌نظر شیعه اثنی‌عشری و اسماعیلیه، امام باید معصوم باشد، اگر امام جایزالخطا باشد، در آن صورت امکان سرکشی و عدم اطاعت از او پیش می‌آید. و این مخالف فرمان اطاعت است، که در آیه اطیعوالله و اطیعوالرسول آمده است...»[1]

اگر معصیتی از امام سر زد، مرتبه او از عوام نیز پست‌تر است و اساست کسی که از رعیتش دون‌تر باشد، قطعاً باطل است.

خوارج در سورد امام، نظر جالبی دارند، به‌نظر ایشان هرکس از هر قبیله و نسب و موقعیت اجتماعی، می‌تواند امام شود. لذا خوارج خلافت قریش را قبول نکردند. حتی معتقد بودند، بهتراست خلیفه غیر قریش باشد تا بتوان در صورت لزوم او را عزل کرد، یا به‌قتل رسانید، به‌نظرآنها اساست امام، تا زمانی معتبر است که از جاده عدل خارج نشود. در صورت ظلم یا تخطی از احکام شرع، باید او راکشت یا برکنارکرد...»[2]

به‌نظر غزالی ولایت داشتن کار بزرگست و خلافت‌حق است در زمین چون برسبیل عدل بود. و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس است، هیچ سبب فساد، عظیم‌تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عدل است... والی باید «در واقعه‌ای که او را پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و دیگری والی، هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد... انتظار ارباب حاجات بردرگاه خود، خوار ندارد... تا مسلمانی را حاجتی پیش آید، به‌هیچ عبادت نافله مشغول نشود... در همهٔ چیزها باید قناعت نگاه دارد که بی‌قناعت، عدل ممکن نشود... هرآنکسی راکه برمسلمانان ولایت دادند باید ایشان را چنان نگاه دارد که اهل بیت خویش را... حاکم باید بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد، لیکن عاملان و نایبان و چاکران خویش را مهذب کند، و به‌ظلم ایشان رضا ندهد... بدان که عدل از کمال عقل خیزد و کمال آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن دریابد و به‌ظاهر

۱. احیاء علوم‌الدین، محمد غزالی، ج۲، ص ۱۱۲

۲. حکومت اسلامی ازنظر ابن‌خلدون، ص ۹۸ به‌بعد (به‌اختصار)

www.Bakhtiaries.com

آن ثمره نشود.»[۱]

استاد همائی در مقدمهٔ نصیحةالملوک غزالی می‌نویسد: «... جمهور شیعه وجوب اطاعت را مقصور بر سلطان عادل یعنی پادشاه دادگر و دادگستر می‌دانند... در خصوص روایات و متون اقوال فقهای شیعی نیز اکثر در تحت عنوان «اولوالامر» سلطان عادل را مفترض‌الطاعه شمرده‌اند نه مطلق «سلطان» را...»[۲] غزالی درحدود هشت قرن پیش در بحبوحه ظلم و استبداد به‌سلاطین بیداردلی که در منجلاب آز و استبداد غوطه‌ور نشده‌اند چنین می‌گوید: بدان ای سلطان عالم، که دنیا منزلگاهست نه قرارگاه و آدمی در دنیا به‌صورت مسافریست که رحم مادر اول منزل اوست وگور و لحد آخر منزل اوست و وطن و قرارگاه پس از آنست، و هر سالی که از عمر می‌گذرد چون مرحله‌ایست... عاقل آن بود که درمنزلگاه دنیا جز به‌زاد راه مشغول نشود و از دنیا به‌قدر حاجت کفایت کند و هرچه بیش‌از حاجت جمع‌کند زهر قاتل بود... پس هر چند که جمع بیش کند، نصیب او از پوشیدن و خوردن بیش نبود و باقی همه حسرت و غم بود و بوقت مرگ، جان کندن بروی دشخوار (دشوار) ... مثال دنیا چون سایه‌ایست که دروی نگری ساکن نماید، و خود بر دوام می‌رود... و هر لحظتی کمتر می‌شود، مانند دنیا که از تو می‌گریزد و ترا وداع می‌کند و تو از آن غافل و بی‌خبر.»[۳]

نقش افکار عمومی در قرون وسطا

از دموکراسی قبیله تا استبداد مطلق

چنانکه اشاره شد در دورهٔ خلفای راشدین افکار عمومی ونظریات خیر‌اندیشان تاحدی موردتوجه‌قرار می‌گرفت. ولی‌ازعهدعثمان دموکراسی اسلامی‌رو به‌فراموشی رفت. وتلاش وکوشش علی(ع) درراه استقرار یک‌حکومت مبتنی‌برعدالت و تقوی، درنتیجه انحراف سران عالم‌اسلام بسوی مادیات ونبودن رشد اقتصادی و اجتماعی، به‌جائی نرسید. پس از روی کارآمدن بنی‌امیه، روش عثمان دنبال گردید. وخلفا با تهدید و تطمیع، مخالفان خود را رام می‌کردند.

جرجی زیدان می‌نویسد: «سیاست آن روزها، چنان بود که زبان وقلم و قدم مخالفان را باپول به‌نفع‌خود برسی‌گردانیدند، چه‌که عده‌ای از علویان وخوارج ومانند آنان، پیوسته از گوشه وکنار به‌مخالفت برسی‌خاستند. و مانند همیشه کسانی بودند که به‌مقام خلافت حسد می‌ورزیدند ومنتظر فرصت می‌شدند تا حمله خودرا آغازکنند درآن دوره رجزخوانی و خطابه‌سرایی بیش از مطبوعات امروز، در افکار عمومی مؤثر بود. و خلفای خردسند این مدعیان را با مستمری‌های سالانه و ماهانه و جایزه‌های موقت، خاموش می‌کردند. چنانکه پادشاهان و سیاستمداران امروز با نامه‌نگاران همین معامله را مجری می‌دارند و با پرداخت مقرری سالانه، آنها را آرام و خاموش می‌کنند و یا آنان را وادار می‌سازند که به‌وسیلهٔ نگارش، افکار عمومی را برانگیزند و دسته‌های مختلف را متحد سازند، شاعران و خطیبان آن روز، مانند، نامه‌نگاران امروز بودند و از آن رو عجب نیست که خلفا برای جلب رضایت آنان پول خرج کنند.

۱. تلخیص از: کیمیای سعادت، ص ۴۰۹ ۲. نصیحةالملوک، مقدمه، ص ۱۳
۳. همین‌کتاب، ص ۵۲

نخستین کسی که در اسلام این رسم را معمول داشت، معاویه بود که فحش وناسزا را به‌گوش خود می‌شنید و کیفر آن را پول می‌داد... خلفای بعد از معاویه نیز این روش را تعقیب کردند و برای سران خاندان بنی‌هاشم و ابوطالب مقرری تعیین نمودند و از کسانی که بیم داشتند، بیشتر ملاحظه می‌کردند و پولهای بیشتری می‌دادند و غالب بخششهای خلفا به‌شعراء و اشخاصی که به‌دیدن آنها می‌رفتند، روی همین نظرها بوده است، بعضی اوقات به‌اشخاص با نفوذ پولهائی می‌دادند تا آنان نفوذ خود را برای یاری خلیفه و مخالفت بارقیبان خلیفه به‌کار برند. مثلا در سال ۳۸۱ علی‌بن‌حسین مغربی که مرد با نفوذی بود، از بغداد از پیش خلفای عباسی به‌مصر نزد عزیز فاطمی‌آمد، خلیفه سالی شش‌هزار دینار برای او مستمری برقرارکرد و او را جزء شیوخ مملکت معرفی نمود.»[1]

خلفای بنی‌عباس هم برای انحراف افکار عمومی، از شعر و خطابه استفاده می‌کردند منصور درآغاز حکومت‌خود، به‌شعرا میدان نمی‌داد و با جایزهٔ مختصری، آنان را مرخص‌می‌کرد درنتیجه، شاعران به‌علویان که رقیب عباسیان بودند روی آوردند و در مدح محمدبن‌عبداله علوی، در مدینه شعرها سرودند، منصور برای درهم شکستن نفوذ معنوی رقیب خود تلاش بسیارکرد و سرانجام با شعرا یعنی دستگاه تبلیغاتی آن دوران از در دوستی درآمد و جانشینانش نیز از روش او پیروی کردند. شعرا نیز که مردمی ابن‌الوقت و از دیرباز غلام پول و زور بودند برای خوش‌آمد عباسیان به‌هجو علویان پرداختند «هارون بیش از سایر خلفای عباسی به‌هجو علویان علاقه‌مند بود و مروان‌بن‌ابی‌حفصه فقط با هجو اهل بیت، خود را نزدهارون مقرب ساخت. وزیران عباسی مانند خلفای عباسی، شاعر را عزیز و مکرم می‌داشتند. جعفربرمکی وزیر هارون شاعران را زوار لقب داد و پیش از وی شاعران را سائل (گدا) می‌خواندند...

دعبل خزاعی در هجو مأمون می‌گوید:

آیامأمون مرا نادیده می‌انگارد، مگریادش‌رفته که دیروز سربرادرش‌بالای‌نیزه رفت؟
مأمون بداند که قوم من برادر او راکشتند و او را به‌خلافت رسانیدند.
قوم من مأمون را از پستی‌برآورده نام نیک دادند وبلند مرتبه ساختند ومأمون باصبر و شکیبائی تحمل می‌کند.»[2]

«علاوه بر مستمریها، عدهٔ زیادی که شمارهٔ آنان به‌چند هزار می‌رسید، به نام اطرافیان و هواخواهان و (ارادتمندان) گرد خلیفه و امیران و وزیران و بزرگان جمع می‌شدند و مقرریهای گزافی از آنان می‌گرفتند که‌البته محل پرداخت آن‌از بودجه دولتی‌بوده است.»[3] بذل وبخشش‌های نامحدود و بیحساب خلفا و وزرای آنان، موجب عدم تعادل بودجه‌گردید به‌طوری که آخرین خلفای عباسی، قادر نبودند مقرریهایی که برای شخصیتهای مختلف و خاندانها معین شده‌بود، بپردازند. ابتدا برای تعدیل‌بودجه روزهای ماه را ازسی‌روز به‌چهل یانود یاصدوبیست روز افزایش دادند یعنی اگر سابقاً به‌شخصی پس از سی روز، هزار دینار می‌دادند در دوران

۱. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج۲، ص۸۵-۱۸۴ به‌بعد (به‌اختصار)
۲. جرجی‌زیدان، تاریخ تمدن اسلام، پیشین، ج۳، ص ۱۶۰ (به‌اختصار)
۳. همان‌کتاب، پیشین، ص۱۸۵ (به‌اختصار)

www.Bakhtiaries.com

ورشکستگی، پس از چهل یا پنجاه یا نود روز، همان مبلغ را می‌پرداختند. وگاه برای پرداخت همان مبلغ هم پول نبود. و سپاهیان و مردم سر به شورش برمی‌داشتند.»[۱]

برای بیعت گرفتن نیز از دورهٔ بنی‌امیه به‌بعد، مردم صاحب قدرت وذی‌نفوذ را می‌خریدند. در دورهٔ نخستین خلفای عباسی، برای تحکیم اساس بیعت، نظر موافق اهالی مکه و مدینه را جلب می‌کردند. پس از معتصم، بیعت بکلی رنگ داد و ستد به‌خود گرفت و جنبه‌های دموکراتیک و ملی خود را از دست داد. یعنی هرکس پول داشت و سپاهیان از او حمایت می‌کردند، خلیفه می‌شد. برای آنکه خوانندگان به‌طرز بیعت‌گرفتن و حدود مداخلهٔ مردم در انتخاب خلیفه آشنا شوند سیاست ناجوانمردانه مأمون را با امام رضا ذکر می‌کنیم:

بیعت طاهر با امام رضا

ذوالیمینین: پس از آنکه مأمون تصمیم گرفت که امام رضا را به ولیعهدی خود برگزیند و با این اقدام خلافت را از عباسیان به علویان منتقل کند مأمون نامه‌ای نوشت و با معتمدی نزد طاهر فرستاد، با این که حضرت رضا از قبول این پیشنهاد کراهت داشت سرانجام به امر خلیفه پذیرفت بیهقی در پیرامون این واقعه می‌نویسد: «در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن نامه به‌خط مأمون بروی عرضه کرد وگفت نخست کسی منم که به‌فرمان امیرالمؤمنین خداوندم، ترا بیعت خواهم کرد وچون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است، همگان بیعت کرده باشند، رضا دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است، طاهر دست چپ پیش داشت، رضاگفت این چیست، گفت راستم مشغول است به‌بیعت خداوندم مأمون و دست چپ فارغ است از این پیش داشتم، رضا از آنچه او بکرد او را بپسندید و بیعت کردند.»[۲]

چون رضا (ع) را به‌مرو آوردند «مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد و فضل سهل با وی بود و یکدیگر راگرم بپرسیدند و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و «بیعت» بازگفت، مأمون را سخت خوش آمد... گفت ای امام، آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید و آن چپ را راست نام کردم و طاهر را ذوالیمینین خوانند سبب این است.»[۳]

چنانکه دیدیم بیعت، یعنی موافقت مسلمانان با زمامدار وخلیفه جدید، چه درصدر اسلام و چه در دورهٔ خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس بطور طبیعی، دموکراتیک و آگاهانه و با مراجعه به‌افکار عمومی، صورت نمی‌گرفت، بلکه‌گروههای رقیب یعنی اشراف و زعمای عرب، بدون توجه به‌مصالح اکثریت برای به‌کرسی نشاندن شخص مورد نظر، تلاش می‌کردند، و در این میان کسانیکه نیروی نظامی و اقتصادی بیشتری داشتند در میدان رقابت پیروز می‌شدند مرکز تجمع مردم، مساجد، بازارها، تکیه‌ها و کاروانسراها بود، هدایت افکار عمومی، به‌علت اختلافات مذهبی، بی‌خبری و فقدان رشد اجتماعی، کار آسانی نبود نه تنها بین شیعه و سنی بلکه بین چهار فرقه اساسی اهل سنت و جماعت نیز غالباً جنگ ونزاع بود، حنبلی‌ها با شافعی‌ها و شافعیها با اشعری‌ها بر سر اصول و فروع مذهبی جنگ وجدال می‌کردند وگروههای مختلف

۱. همان، ص ۱۸۷ (به‌اختصار)
۲. بیهقی، ص ۱۷۱ به‌بعد
۳. همان‌کتاب، همان صفحه

سیاسی که برای حکومت و فرمانروائی تلاش می کردند غالباً از این اختلافات برای دست یافتن به‌هدف سیاسی خود استفاده می کردند

تجلی افکار عمومی جنگها و تظاهرات اجتماعی و مذهبی در بغداد بین سالهای ۴۵۰ تا ۴۸۴

هانری‌لائوست در کتاب سیاست وغزالی به‌آشوبهای اجتماعی ومذهبی نیمهٔ دوم قرن پنجم اشاره می کند و می‌نویسد: «در سی سال اول حیات غزالی، دنیای علما نیز به‌پر آشوبی دنیای امراء بود. این آشوبها تنها از کشمکش میان رهبران مذهبی نتیجه نمی‌شد، بلکه مقامات سیاسی نیز، درآن دست داشتند، گاهی تحریک می کردند و غالب اوقات برای آرام کردن متنازعان وارد صحنه می‌شدند، ولی نباید از خاطر برد که مردم نیز در این آشوبها سهم داشتند و شرکت می کردند.»

در عصر آل‌بویه، سنیان و شیعیان که هرکدام در محله‌های خاص خود و جدا از یکدیگر زندگی می کردند. به‌طور مداوم باهم در حال نزاع و زد و خورد بودند، سپس این نزاع، جای خودرا به‌نزاع میان مذاهب مختلف تسنن بخشید. مثلا حنبلیه که مذهب غالب بود... و از جانب گروههای مختلف فعال نظیر اصحاب عبدالصمد حمایت می‌شد، به‌سختی می‌توانست در مقابل سیاست نظام‌الملک که می کوشید شافعیه و اشعریه را مذهب و مسلک رسمی دولت سازد ساکت بماند، از سوی دیگر حنفیه که در عصر قادر و قایم بر سر تسخیر دولت با شافعیه درکشمکش شدیدی بود نمی‌توانست شاهد توسعه نظامیه و توفیق مذهب رقیب باشد و عکس‌العملی از خود نشان ندهد، به‌همین سبب در همان سالی که نظامیه افتتاح شد، یکی‌از «اغنیای حنفی به‌نام ابوسعید مصطفوی بنایی برقبر ابوحنیفه بنیان نهاد، درمقابل آن مدرسه‌ای برای تعلیم فقه حنفی ساخت، در عصر غزالی این مدرسه، مهمترین مدرسه حنفی بغداد بوده است.»[1]

سپس نویسنده از تظاهرات دسته جمعی حنبلیان و حرکت آنان به‌سوی مقر خلافت سخن می‌گوید و می‌نویسد: «شدیدترین تظاهرات در سال ۴۱۴ صورت‌گرفت در این تظاهرات حنبلیان و شافعیان شرکت داشتند و مانند دفعه قبل رهبری آنان با شریف ابوجعفر بود ولی ابواسحق شیرازی مدرس نظامیه نیز صلاح دید که در تظاهرات شرکت جوید اهم‌خواسته‌های تظاهرکنندگان عبارت بود از مجازات شراب‌فروشان، بستن عیاش‌خانه‌ها و جمع آوری سکه‌های تقلبی، خلیفه که در تنگنا قرارگرفته بود اظهار داشت که با اصل خواسته‌های متظاهرین موافق است ولی نمی‌تواند بدون مراجعه به‌مقامات سلجوقی، تصمیمی در این‌باره اتخاذ نماید.» بطورکلی در عهد سلاجقه در جهان اسلامی و بخصوص در بغداد نمونه‌های گوناگونی از تجلی افکار عمومی به‌چشم می‌خورد در نیمهٔ دوم قرن پنجم غالباً بین اشعریان و حامیان نظام‌الملک با حنبلیان و شیعیان بر سر مسائل مذهبی، سیاسی و اقتصادی اختلافاتی بروز می کرد و منتهی به‌تظاهرات و جنگهای موضعی می‌شد «اشعریان، خلیفه را به‌حمایت از حنبلی‌ها متهم می کردند و شیعیان در این زمان از خلیفه فاطمی مستنصر جانبداری می‌نمودند.»[2] در این

۱. سیاست و غزالی، ترجمهٔ مهدی مظفری، ص۶۴ به‌بعد
۲. همان، ص ۶۷

www.Bakhtiaries.com

جریانات خلیفه که از قدرت نظامی و شخصیت سیاسی کافی برخوردار نبود سیاستی اعتدالی پیش گرفته بود، در سال ۴۷۰ «در حالی که گمان می‌رفت پس از عزیمت قشیری نظم و آرامش برقرار خواهد شد یکی از طلاب نظامیه به‌نام «اسکندرانی» در پیشاپیش گروهی از رفقایش در کوچه‌های شهر بغداد براه افتاد و حنبلیان را به کفر متهم کرد، خلیفه برای جلوگیری از اختلال نظم، دستور اخراج دانشجو را صادر نمود، در جریان فتنه قشیری، دستگاه خلافت وعاظ را از ایراد وعظ ممنوع کرده بود در سال ۴۷۳ این ممنوعیت با قید شرایطی لغو شد، و همه چیز حالت عادی خود را پیدا کرده بود که ناگهان شخصی به‌نام «بکری» به‌بغداد آمد و با کسب اجازه از نظام‌الملک در نظامیه به‌وعظ و تعلیم مکتب اشعری پرداخت، این امر موجب بروز سه حادثه مهم شد که از خلال آنها می‌توان به‌استمرار منازعه میان اشعریان و حنبلیان پی‌برد و انعکاس آن را بر روی اهالی بغداد دریافت: حادثه اول بدین نحو شروع شد که سردی حنبلی که نامش مجهول ماند. درضمن خطبه‌ای شدیداً به‌نظامیه حمله کرد و گفت: «مدرسه‌ای که این مرد طوسی (نظام‌الملک) بنا کرده هدفش از بین بردن دین و تطمیع بی‌دیانست» سپس حاضران را تهییج کرد که نظامیه را درهم بکوبند.

سخنران را نزد ابن‌عقیل یافتند، از آنجا بیرون کشیدند، شلاقش زدند و حبسش کردند در شوال سال ۴۷۵، حادثه دیگری بوقوع پیوست، هواداران بکری به‌خانه قاضی ابوالحسین متوفی به‌سال (۵۲۶) مورخ حنبلی مذهب و فرزند قاضی ابویعلی حمله‌ور شدند، کتابخانه او را غارت کردند... در همان ماه شوال و چند روز پس از حادثه اخیر، بکری تحت حفاظت شحنه در مسجد المنصور به‌منبر رفت و حنبلیان را کافر اعلام کرد در عوض از پایه‌گذار مذهب حنبلی ستایش نمود، خلیفه بالاخره بکری را نفی بلد کرد.»[۱]

آشوب شیعه:

شیعه با استفاده از اختلافات داخلی اهل‌سنت مجدداً سر برداشت قبلا درسال ۴۷۱ شحنه خلیفه دربغداد سازمان نیمه‌نظامی جوانان «فتیان» که توسط شخصی‌بنام عبدالقادر هاشمی و نیز ابن‌رسول رهبری می‌شد سرکوب کرده بود. فتیان که در مسجد شیعی «براثاء» اجتماع کرده بودند، متهم به‌همکاری با فاطمیان مصرشده بودند باید گفت که منازعات میان سنیان و شیعیان امامیه، هیچگاه آرامش کامل نیافته بود واین بار با چنان شدتی بروز کرد که سیاهترین روزهای عصر آل‌بویه را به‌خاطر می‌آورد درسالهای ۴۷۸ — ۴۸۱ برخوردهای خونینی میان دو فرقه به‌وقوع پیوست درسال ۴۸۲ وضعیت باز هم وخیمتر شد و زدوخوردهائی که از ۲۹ صفر ۴۸۲ آغاز شده بود تاجمادی‌الاول همان سال ادامه یافت — درجریان زد وخوردهای سال ۴۸۲ قسمتی از کرخ، محل شیعیان غارت شد و به‌نظر می‌رسید مهاجمان می‌خواسته‌اند شیعیان را وادار به‌قبول تسنن کنند، در این حوادث، عده زیادی کشته شدند. خلیفه مقتدی برای خاتمه دادن به‌حوادث و آرام کردن شورشیان مجبور شد از صدقهٔ امیرحله که به‌داشتن تمایلات شیعی معروف بود کمک بخواهد. عصبانیت محافل سنی به‌درجه‌ای رسید که علیه سیاست خلیفه و وزیرش ابوشجاع تظاهرات شدیدی ترتیب دادند تظاهرکنندگان، خلیفه و وزیر را به‌حمایت

۱. همان، ص ۶۹ به‌بعد

از شیعه متهم می‌کردند. و در کوچه‌های بغداد فریاد می‌کردند «دین واقعی مرد، سنت ازبین رفت. بدعت جای آن راگرفت، خدا هم به‌رافضیان کمک می‌کند! ترک اسلام کنیم! دستگاه خلافت برای برقراری نظم نه تنها برقوهٔ قهریه متوسل شد، بلکه از علمای شرع نیز کمک‌طلبید که با وعظ و خطابه، متظاهرین را آرام کنند. قسمتهایی از خطبه‌ای که ابن‌عقیل به‌مناسبت وقوع این حوادث، در مسجد المنصور ایراد کرد، به‌ما رسیده است، این خطبه به‌خوبی نقش مذهبی و سیاسی علما را برجسته می‌کند و نشان می‌دهد که علما بنا به‌تقاضای دستگاه خلافت و یا سلطنت به‌طور مداوم در امور جامعه شرکت می‌جسته‌اند... ابن‌عقیل به‌این نکته تکیه می‌کند خداوند نعمت و کرم خودرا به‌همگان و حتی به‌کسانی که تظاهر و اعتراض می‌کنند ارزانی داشته است، خداوند سطح هزینه زندگی را تنزل داد و به‌ملک اُمنیت عطا فرموده‌است برای خلق رئیسی (مقصود خلیفه است) برگزیده رحیم و نیکوکار و وزیری که در هر امر خطیری به‌فقها رجوع می‌کند و برای هر مسألهٔ دینی از اجتماع پیروی می‌نماید وزیری که درخانه خود را، نبسته و غرور را بدان راه نداده است، درخانه وزیر بروی هر فقیری گشوده است.»[۱]

طرز حکومت و رژیم سیاسی در ایران و ممالک همجوار

نظری به دوران قبل از اسلام

راجع به‌سیاست و راه و رسم مملکتداری و حقوق و آزادیهای افراد جامعه، از دیر باز عقاید و افکاری از طرف متفکرین و صاحبنظران اظهار شده است. از جمله افلاطون فیلسوف نامدار یونانی درکتاب جمهوریت در قرن چهارم ق. م برای نخستین‌بار از زندگی اشتراکی سخن‌گفته و برای اصلاح زندگی اجتماعی پیشنهاد کرده است که عموم مردم تحت تربیت قرار گیرند و ثروت و زنان از انحصار عده‌ای معدود خارج شود. چه حکومت برای برآوردن‌نیازمندیهای مردم بوجود می‌آید. فرد برای ادامه زندگی خود به‌دیگران نیاز دارد. تمام افراد از روز تولد، با خصایص و استعداد های مختلف به‌وجود می‌آیند، دولت باید با در نظرگرفتن این خصوصیات کارها را میان اهالی شهر تقسیم کند. افلاطون از مساوات اقتصادی سخن می‌گفت و پیشنهاد می‌کرد که همه باید بر سر یک میز با هم غذا بخورند و باهم بدون تکلف زندگی نمایند همانطورکه ثروت باید بین مردم مشترک باشد، زنان و بچه‌ها نیز مال همه‌اند با این حال افلاطون با مساوات سیاسی موافق نبود، وی طرفدار حکومت اشراف بود. به‌نظر او زمامداران درحکم سر و سپاهیان و قوای تأمینیه به‌منزلهٔ سینه، و پیشه‌وران و کشاورزان مانند شکم‌می باشند.

ارسطو یا معلم اول ۳۸۴—۳۲۲ انسان را حیوانی سیاسی می‌شمرد و چون بین بردگان و صاحبان برده اختلاف اصولی قایل بود، این تباین را امری ضروری می‌شمرد، ارسطو حکومت جمهوری را به‌معنی اخص، اختلاطی از اولیگارشی و دموکراسی می‌داند، ومی‌گوید حکومتهایی را جمهوری می‌خوانند که تمایل به دموکراسی دارند، و حکومتهایی اشرافی‌هستند که بیشتر به‌طرف اولیگارشی متمایلند.

۱. همان، از ص ۷۰ به‌بعد

ارسطو با حکومت جباران و مستبدان مخالف است و اعمال شخص جبار را بدین نحو توصیف می کند: سرکوب کردن گردنفرازان، راندن مردان قویدل، جلوگیری از تشکیل اجتماعات مبارزه با آموزش و بیداری افکار.

... ارسطو علت اساسی کلیهٔ انقلابات اجتماعی را در اختلاف در زندگی مادی مردم می‌دانست. و می‌گفت در محیط اجتماع، عده‌ای در رفاهیت، و جمعی در بدبختی به‌سر می‌برند. و همین منشأ اختلاف و مبارزات اجتماعی وسبب اصلی تغییر دولتهاست، در کتاب سیاست خود، ارسطو برای نخستین بار از اصل تفکیک قوا سخن می‌گوید. به‌نظر او: «هر حکومت دارای سه قدرت است، و قانونگزار خردمند، باید حدود هر یک از این سه قدرت را بازشناسد. اگر این سه قدرت به‌درستی سازمان یابد، کار حکومت یک رویه است (یعنی روشن است) اختلاف در شیوه تنظیم این قدرتهاست که مایهٔ اختلاف در سازمان حکومتها می‌شود.

نخستین این سه قدرت، هیأتی است که کارش بحث و مشورت دربارهٔ مصالح عام‌است. دومین آنها به‌فرمانروایان و مشخصات و حدود صلاحیت وشیوهٔ انتخاب آنها مربوط می‌شود.

سومین قدرت، کارهای دادرسی را در برمی‌گیرد.»[1]

متأسفانه این نظریهٔ عالی که به‌وسیله ارسطو در چهار قرن قبل از میلاد ابرازگردید، به‌سرور زمان رشد و تکامل پیدا نکرد.

در میان مکاتب فلسفی و سیاسی یونان قدیم، بعضی از رواقیون، سخت انسانی و مترقی فکر می کردند: زنون[2] (۳۱۰ ق. م) از یک جمهوریت جهانی برپایه برابری ومساوات سخن می‌گفت به‌نظر عده‌ای از افراد این مکتب رژیم بردگی باید از بین برود، نباید بین غلام و آزاد اختلافی وجود داشته باشد. باید کاری کرد که کلیه اقوام وملل عالم از هر طبقه ونژاد، از حقوق و مزایای اجتماعی، به‌طور یکسان برخوردار شوند. به‌این‌ترتیب رواقیون برغم‌ارسطو، به‌جای حمایت از دموکراسی طبقات ممتاز، موافقت خود را با دموکراسی و آزادی عموم افراد بشر اعلام کردند، و در راه اشاعه و اجرای مقاصد اجتماعی خود، تا حد امکان، سرسختی و پافشاری نشان دادند.

جمهوریت در روم قدیم

با این که کلمهٔ ریوبلیک[3] یا جمهوری به‌معنی امور عامه یا امور جمهور است، در روم قدیم، مانند آتن، همیشه اغنیا و شریف‌زادگان تشکیلات سیاسی و اقتصادی مملکت را به‌دست نمایندگان خصوصی خود می‌سپردند. در روم قدیم پس از سقوط رژیم سلطنتی، شریف‌زادگان، مناصب مهم‌مملکتی را که عبارت از مقام‌کنسولی و سنا و مجمع بود، به‌دست‌نمایندگان خود سپردند. دو نفر کنسول، برای مدت یک سال به‌عنوان رؤسای قوه مجریه خدمت می کردند، هر یک از دو کنسول می‌توانست اقدامات کنسول دیگر را با استفاده از حق «وتو» متوقف سازد. بنابراین اجرای سیاستی که مورد موافقت هر دو کنسول نبود، امکان نداشت درسنا، سیصد نفر بودند و کنسولها به‌نظر سنا، احترام می‌گذاشتند.

۱. ارسطو، سیاست، ترجمهٔ دکترحمید عنایت، ص ۱۸۲

2. Zenon 3. Repoblique

مجلس سنا مظهر دموکراسی اشرافی در روم قدیم بود. کنسولها مکلف بودند دراموز مهم سیاسی و اجتماعی با آنان مشورت کنند. مهم‌ترین کارهای این مجلس عبارت بود، از تعیین تاریخ انتخابات، رفع اختلافات بزرگان، پذیرفتن سفرای خارجی واعزام نماینده به‌خارجه، تصویب جنگ و عقد صلح — (در مجلس سنا نخست رئیس مجلس، موضوع مذاکره را بیان می‌کرد، سپس نظر نمایندگان را که در یمین ویسار او نشسته بودند استعلام می‌کرد). کرسی خطابه معمول نبود، بلکه هر یک از نمایندگان بپا خاسته، جواب می‌دادند و می‌توانستند هر قدر می‌خواهند، صحبت کنند. و رئیس نمی‌توانست مانع نطق سناتورها بشود. در پایان مذاکره رأی می‌دادند.

طرز انتخابات: اشخاص صاحب حقوق، یعنی اقلیتی که از کار و زحمت مداوم اکثریت زندگی می‌کردند و خود را به‌ناحق سلت روم می‌خواندند، همه ساله در ماه ژوییه در میدانی مجتمع می‌شدند و در امور مهم، نظیر عقد صلح، اعلان جنگ، تعیین نمایندگان و حکام و قضات و غیره نظر خود را اظهار می‌کردند. دراین دوره نیز داوطلبان نمایندگی، از راه رشوه، دروغ و ریاکاری مردم را فریب می‌دادند، مبارزات طبقاتی در روم قدیم مانند مبارزات کنونی اجتماعات بشری، ریشهٔ اقتصادی داشت. طبقه خواص (پاتریسینها) از کلیهٔ حقوق اجتماعی برخوردار بودند، در حالی که عوام (یا پلبینها) از هرگونه حق اجتماعی بی‌نصیب بودند.

درنتیجه یک رشته مبارزات دامنه‌دار، «پلبینها حقوق و امتیازاتی به‌دست‌آوردند که شرح آنها در این مقدمه امکانپذیر نیست.»[۱]

از آنچه گذشت، منظره عمومی رژیمهای سیاسی در بعضی از کشورهای جهان متمدن قدیم با رعایت کمال اختصار مورد بررسی قرارگرفت اکنون طرز حکومت در ایران باستان نیز اجمالاً مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

اگرگفتهٔ هرودوت را مقرون به‌حقیقت بدانیم، باید قبول کنیم در ایران درآغاز حکومت داریوش بین نجیب‌زادگان راجع به رژیم حکومتی بحث مفصل و جالبی درگرفت. (۵۲۲ — ۴۸۶ ق. م).

«اوتانوس، طرفدار دموکراسی بود، او نجبای فارس را تشویق کرد تا قدرت حکومت را در اختیار عموم مردم گذارند، وی اظهار داشت: به‌نظر من بعد از این نباید اداره کشور را به‌یک فرد واحد تفویض نمود، سلطنت مطلقه نه خوشایند و نه دلپذیر است.

و بر شما معلوم است که کمبوجیه تا چه حدگستاخ شده بود، و نیز گستاخی گئوماتای غاصب (بردیا) را خودتان آزمودید، چگونه می‌توان سلطنت مطلقه را یک حکومت خوب دانست.

سلطان مستبد هر چه می‌خواهد می‌کند، بدون این که دربارهٔ اعمال خود به‌هیچ مقامی گزارش بدهد، با تقوی‌ترین مردم اگر به‌این مقام عالی برسد، به‌زودی تمام صفات حسنه خود را از دست خواهد داد... امتیازاتی که پادشاه

۱. د.ك. مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ج۱، ص ۵۷–۳۲۱

مستبد از آن برخوردار است، او را به‌گستاخی می‌کشاند... او فقط با پست‌ترین افراد، روابط حسنه دارد. پست‌ترین تملق‌گوئیها را می‌پسندد... قوانین کشور را لگد مال می‌کند، و به‌شرافت زنان تجاوز می‌نماید، بدون رعایت هیچ مقرراتی، هرکس را که می‌خواهد تسلیم دژخیم می‌کند، ولی در حکومت دموکراتیک چنین نیست... قاضی در این حکومت به‌حکم قرعه انتخاب می‌شود، سازمانهای اداری باید حساب پس بدهند، همه محاکمات بنحو علنی صورت می‌گیرد. بنابراین من پیشنهاد می‌کنم که حکومت دموکراتیک را برقرار نمائیم، زیرا همه چیز ناشی از مردم است.

پس از پایان سخنرانی اوتانوس «مکابیز» آغاز سخن نمود و از حکومت اولیگارش ستایش کرد. اوگفت: من نیز با حکومت استبدادی مخالفم. ولی با حکومت مردم نیز موافقت ندارم، هیچ چیز زیانبخش‌تر از این نیست که زمام کارها را به‌دست مردمی سخرب بسپاریم. چگونه ممکن است کارها را به دست مردمی که نه تعلیماتی دیده و نه دارای قوه تمیز هستند بسپاریم... پس بیائید با تقوی‌ترین افراد را انتخاب کنیم و حکومت را به‌آنان بسپاریم.

بنظر من، خود ما، در زمره این قبیل افراد هستیم، مطمئناً مردمان خردمند و روشن‌بین رأی مشورتی و اندرزهای عالی خواهند داد.

پس از پایان سخن مکابیز «داریوش» آغاز سخن کرد و چنین گفت:

نظریاتی که مکابیزبرضد دموکراسی‌بیان کرد، به‌نظرمن درست وپرمعنی است ولی نظریاتی که برله حکومت اولیگارشی بیان نمود درست نیست بنظرمن حکومت فرد واحد، اگر آن فرد صالح و خیراندیش باشد، بر دیگر انواع حکومت رجحان دارد. داریوش در پایان سخن خودگفت از شما می‌پرسم، آزادی ما از کجا آمده است؟این‌آزادی‌راازچه کسی‌گرفته‌ایم؟ازمردم، ازاولیگارش یاازسلطان.

بنابراین چون واضح است که فرد واحد، ما را از اسارت نجات داده، به‌عقیده من باید حکومت فرد واحد را بپذیریم. سایر نجبا پس از داریوش سخنی نگفتند به‌این ترتیب حکومت فردی به‌تصویب اشراف رسید...»[1]

ازطرز حکومت ایران، در دوران اسکندر و جانشینان او و احترام وارزشی که سلوکیان برای اکثریت مردم وطبقهٔ نجبا واشراف ایرانی‌قایل بودند اطلاع کافی نداریم بنظر دکتر گریشمن ایرانشناس فرانسوی و استاد محقق امریکائی پس از حملهٔ اسکندر به ایران، شمشهای طلا و ذخائری که بدون کمترین‌حاصلی، درگنجینه‌ها انبار شده بود، به‌جریان افتاد فعالیتهای‌گوناگون اقتصادی در زمینهٔ کشاورزی و صنعت و تجارب رو به‌وسعت نهاد و از فشار مالیات تا حدی کاسته شد، و زندگی اقتصادی سلل تابع امپراتوری اندکی بهبود یافت.

ظاهراً در این دوره اکثریت قاطع مردم در امور سیاسی مداخله‌ای نداشتند، ولی «گروه ایرانیانی که با یونانیان کار می‌کردند، و در اداره امورشرکت داشتند، مانند اشراف

۱. از تاریخ هرودوت، ترجمهٔ دکتر محمدحسین تمدن (استاد دانشگاه) به‌اختصار

مالک ایرانی، دارای مزایائی بودند، سکنه شهرها مانند یونانیان تحت حمایت یک قانون، و بخشی از روستائیان نیز دارای آزادی بودند که بعدها در زمان پارتیان و ساسانیان فاقد آن گردیدند.»[۱]

از مختصات سیاسی و اجتماعی حکومت اشکانیان که قریب پانصد سال در ایران حکومت و فرمانروائی کردند، اطلاع کافی نداریم. آنچه مسلم است، در این دوره طولانی، هرگز شهریاران خود کامه و مقتدری نظیر داریوش و خشایارشا ظهور نکردند به‌نظرگریشمن «... اشکانیان، پادشاهان کوچک و امرا را عزل نکردند، بلکه بدین قانع شدند که سلطنت خود را به‌آنان بقبولانند، و اتباع جدید خویش را وادار به اجرای احترامات و تأدیه خراج کنند.»[۲] ۲ — «با این حال، حکام این نواحی‌گاه و بیگاه علیه پارتیان یعنی سلطان متبوع خود قیام می‌کردند.» نویسندگان باستانی از هجده مملکت تابع پارتیان نام می‌برند که یازده تای آنها ممالک «برتر» محسوب می‌شدند، و هفت دیگر ممالک «فروتر.»

... بعضی از این پادشاهیها مانند پارس، مسکوکاتی ضرب می‌کردند. و بنابراین اختلاف چندانی بین تشکیلات آنان با تشکیلات سلسله‌های کوچک نبود... وضع فئودالی پادشاهی پارت، که به‌وضع فئودالی اروپا در قرون وسطا بسیار شبیه و مبتنی برهفت خانواده بزرگ از جمله اشکانیان بود، یادگار سنن هخامنشی می‌باشد. پس از این خانواده‌ها و فئودالهای بزرگ، نجبای کوچک‌تر یا فارسان ودر طبقه سفلی، روستائیان و رعایا قرار داشتند.

روابط بین مخدومان بزرگ و اتباع کوچک آنان محکمتر از روابط نجبا با پادشاه بوده است. سلطنت پارت لزوماً از پدر به‌پسر منتقل نمی‌شد.

رأی اشراف که توسط شورا یا «سنا» اظهار می‌شد، بسیار ارزش داشت. شورای مزبور قدرت سلطنتی را محدود می‌کرد.

مجمع دیگر عبارت از مجمع فرزانگان و مغان بود که فقط به‌منزله هیأت مشاور پادشاه، به‌شمار می‌رفت. نجبای بزرگ، که درآغاز، نیروی پادشاهان پارت‌را تشکیل می‌دادند به‌مرور، موجب سقوط این سلسله شدند تشکیلات فئودالی، بدعت پارتیان نبود، اینان‌آنرا از هخامنشیان به‌ارث بردند و به‌ساسانیان منتقل ساختند، این وضع مدتی دراز در عهد اسلامی به‌شکلی کاملتر حفظ شد. به‌هر حال نجبای فئودال با ضعف شاهان اشکانی، در دست خود قدرتی را متمرکز کردند که اوضاع را دیگرگون ساخت و روابط شاه را با رعایا به‌خطر انداخت.

درسراسر تاریخ پارت، نجبا، گاهی با وسایل خصوصی خود وگاه با اتکاء به‌خارجیان (غالباً روم) شاهان را عزل و نصب می‌کردند.

هر بارکه پادشاهی در صدد تثبیت قدرت خود برمی‌آمد، به‌عنوان ستمگری معزول می‌گردید. تقریباً در زمان تغییر هر پادشاه، جنگی داخلی ایجاد می‌شد و بسیاری از مدعیان، خود را شاه می‌خواندند، بدون این‌که مردم بدانند حق با کیست.

شاهانی که از تاج و تخت محروم می‌شدند،گاه به‌بدویان پناه می‌بردند وگاه به

۱. گریشمن. ایران از آغاز تا اسلام، ترجمهٔ دکتر م. معین، بنگاه ترجمه، ونشر کتاب، ص۲۳۹
۲. همان، ص ۶۶۳

رومیان، که در موقع مقتضی با لژیونهای خود، ایشان را یاری می‌کردند... پارتیان ارزش تمدن یونانی را می‌دانستند، و آنرا همانگونه که بخشی از جامعه ایرانی، تقدیر می‌کردند و ارج می‌نهادند. برهم زدن نظم موجود و بازگشت به وضع پیش از اسکندر، یا ایجاد وضعی جدید، بر خلاف منافع دولت بود. بنابراین پارتیان، این شهرها و مدینه‌های یونانی را — که به‌شکل سنگرهای ثروت و سعادت مخدومان جدید درآمده بودند، به‌وضع خود باقی گذاشتند.

... حکام از افراد خاندانهای محلی، و از جانب شاه یا مدینه انتخاب می‌شدند، و شهریان (والی) به کارهای او نظارت می‌کرد. قضاة ازمیان همین خاندانها برگزیده می‌شدند، شهرها، اجتماعات خود را حفظ کردند... گاه تضادهائی بین اشرافیت بازرگانی یونانی وسکنه ایرانی و سامی، که در طرفداری یا مخالفت با سلطنت فلان و بهمان باهم موافقت نداشتند، روی می‌داد... رفتار خیرخواهانهٔ پارتیان نسبت به‌میراث یونانیت در ایران، اهمیتی عظیم در مقدرات و توسعه تمدن ایرانی داشته است. این امر باعث شد که کشور از واژگونی و تحولات شدید برکنار بماند، و درحالیکه سملکت را به‌راه کمال تدریجی سوق داد، موجب گردید که به‌مرور زمان و به‌تدریج و تأنی عنصر خارجی مستهلک شود، و در نتیجه فرهنگی ملی که جلوه عالی آن در تمدن ساسانی مشهود است، پدید آید.»[۱]

شواهد و قراین تاریخی نشان می‌دهد که زندگی مردم در دوران حکومت پانصد ساله اشکانیان به‌مراتب از وضع مردم در اواخر عهد هخامنشیان (از دوره خشایارشا به‌بعد) بهتر بود. یعنی مردم از آزادی بیشتری برخوردار بودند. ظلم و تعدی و سنگینی بار مالیات بر دوش مردم، به‌مراتب کمتر از سابق بوده است، حکومت اشکانی چون به‌صورت اولیگارشی اداره می‌شده و مجلس اعیان درکار پادشاه نظارت و مداخله می‌کرده است پادشاهان پارت نمی‌توانستند دربار و دیوان پرخرج و پرشکوهی برای خود ترتیب دهند و مخارج سنگین آنرا بر دوش کشاورزان تحمیل کنند. در نتیجه کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان کمابیش به فعالیتهای مختلف اقتصادی دست می‌زدند. ایران مانندگذشته درتجارت جهانی نقش میانجی را ایفا می‌کرد و دولت بادقت مراقب امنیت راهها بود. ولی آخرین پادشاهان اشکانی نتوانستند این وضع معتدل و مناسب را حفظ کنند.

«پنج قرن و نیم پس از سقوط هخامنشیان، بار دیگر یکی از فرزندان رشید پارس، سلسلهٔ ساسانی را بنیان نهاد، هرگاه حکومت ساسانیان را از لحاظ رژیم سیاسی و طرز فرمانروائی نسبت به‌طبقات مختلف، مورد مطالعه قرار دهیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که زمامداران این سلسله به‌قدرت فئودالها و اشراف فتنه‌جو، پایان دادند، و ملوک‌الطوایف را بر جای خود نشاندند و با ایجاد قشون وسازمان اداری منظم به‌هرج و مرجی که در اواخر عهد اشکانی پدید آمده بود، خاتمه داده‌اند. و با این اقدامات مفید و مثبت، به‌نفع ملل تابع امپراتوری، قدمهائی برداشتند.

ولی سیاست آنها چنانکه قبلا یادکردیم، در مورد تقسیم کردن افراد جامعه به طبقات مختلف و محدود و مشخص کردن میزان قدرت و اختیارات هر یک از طبقات، سیاسی

۱. همان، ص ۶۶۴ به‌بعد

ارتجاعی و زبان‌بخش بود، با مطالعهٔ نامه تنسر می‌توان به‌وحشت طبقات ممتاز، از انتقال سردم از طبقه‌ای به‌طبقهٔ دیگر پی برد.»[۱]

در قوانین مملکت، سواد و مقرراتی وجود داشت که خون خاندانهای بزرگ با خون خاندانهای پست در هم نیامیزد، و اموال غیرمنقول همواره در خاندانهای کهن باقی بماند، در حالی که در دوران حکومت پانصد سالهٔ اشکانیان، حدود و قیودی به‌این شدت وجود نداشت. اکثریت مردم، بخصوص کشاورزان و پیشه‌وران جزء در شرایط مساعدتری زندگی می‌کردند. در عهد ساسانیان سرنوشت دهقانان و مالکین کوچک نیز بدتر شده بود، کشاورزان وابسته به‌زمین بودند و با زمین به‌این و آن منتقل می‌شدند. از خوراک و پوشاک کافی و مسکنی شایستهٔ زندگی، بی‌نصیب بودند، از تعلیم و تربیت، اکثریت قریب به‌اتفاق مردم محروم بودند. نه تنها کشاورزان عادی، بلکه مالکین کوچک برای آن که از ظلم و ستمگری فئودالها و ماسورین دولت در امان باشند، ناچار خود و مایملک خویش را در اختیار مالکان بزرگ قرار می‌دادند.

جنگ با دولتهای خارجی و توسعهٔ روزافزون سازمانهای دولتی و تجمل‌طلبی طبقات ممتاز، دولت ساسانی را وادار می‌کرد که بر سنگینی بار مالیات بیفزاید. جنبش مزدکی نشانهٔ بارزی بود از ظلم و بی‌عدالتی طبقه حاکم که به‌منافع و مصالح اکثریت مردم نمی‌اندیشید.

ازلحاظ رژیم حکومتی، حکومت ساسانیان نسبت به‌حکومت اشکانیان متمرکزتر و مترقی‌تر، ولی از نظر محدودیت طبقاتی روش آنان ارتجاعی بود. از نظارت اعیان و روحانیان بزرگ در کار حکومت و بحث و مشاوره در مسائل مهم مملکتی، کمتر در منابع آن دوره سخنی به‌میان آمده است.

در تاریخ حماسی ایران مخصوصاً در شاهنامهٔ فردوسی علاقه و دلبستگی مردم این سرزمین به‌فرمانروایان عادل و دادگستر به‌چشم می‌خورد. شک نیست که دولت یا حاکم و فرمانروا، یا راهبر جامعه، به‌پاداش خدمات و کوششهای جسمی و دماغی، پایه تختش بر دوش مردم جای می‌گیرد و تا زمانی که نیرو و عنایتش به‌سوی مردم و در خدمت مردم است، عزیز است، و از بزرگداشت همه افراد برخوردار. اما همین که فریب نفس سرکش خود را بخورد و از صف مردم جدا شود و مردم را برای خود بخواهد، نه خود را برای مردم، ناچار حس احترام و بزرگداشت مردم از او برمی‌خیزد. یعنی آن فرهٔ ایزدی یا نیروی معنوی که انگیزهٔ سهروگرایش مردم است ازو می‌گسلد[۲] چنانکه جمشید به‌حکایت شاهنامه، پس از آن همه خدمت، چون راه استبداد سپرد، مردم از او روی‌گردانیدند و به تیغ انتقام خلق گرفتار آمد:

منی کرد آن شاه یزدان‌شناس — زیزدان بپیچید و شد ناسپاس
گرانمایگان را ز لشکر بخواند — چه سایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان — که جز خویشتن را ندانم جهان

۱. نگاه‌کنید به نامهٔ تنسر، به‌تصحیح مینوی، ص ۵۶ به‌بعد

۲. دکترمحمود بختیاری، زمینهٔ فرهنگ و تمدن ایران، ص ۲۷۶ به‌بعد

سخن در جهان از سن آمد پدید — چو من تاجور تخت شاهی ندید
شما را زسن هوش و جان در تنست — به من نگرود هرکه اهریمن است
گرایدون که دانید من کردم این — مرا خواند باید جهان آفرین
همه موبدان سرفکنده نگون — چرا، کس نیارست گفتن نه چون
چو این گفته شد، فریزدان ازوی — گسست و جهان شد پر از گفتگوی

از این گفتار فردوسی بخوبی پیداست که خودکامگی و استبداد جمشید، بنیان حکومت اهیان و نجبا یا اساس اریستوکراسی قدیم آنان را متزلزل کرده بود و نجبا و موبدان در برابر شهریار، حق بحث وچون وچرانداشتند همین خودخواهی واستبداد جمشید به‌سرنگ او پایان‌یافت.

درشاهنامه، رستم، تنها یک پهلوان زورمند نیست، بلکه مظهر تمایلات و آرزوهای مردم ایران است به‌قول یکی از دانشمندان معاصر «... پاکدلی، انسان‌دوستی، ایران‌دوستی، بزرگمنشی، بلندنظری او، صفات عالیه ایرانیان باستانی را مجسم می کند... «در شاهنامه، بزرگان ایران دارای شخصیت‌اند دروغ نمی‌گویند، سرشکستگی به‌بار نمی‌آورند، فرمان بیدادگرانه‌ای را نمی‌پذیرند... ما برای نشان دادن اخلاقی که شاهنامه معرف‌آن است چند مثال می‌آوریم:

هنگامی که کاووس با رستم به‌درشتی سخن می‌گوید، رستم که مظهر ملت ایران است، سرتسلیم فرود نمی‌آورد. کاری می کند، که کاووس از در پوزش و معذرت‌خواهی درآید:

تهمتن بر آشفت با شهریار — که چندین مدار آتش اندرکنار
سن آن رستم زال نام‌آورم — که‌ازچون توشه، خم نگیرد سرم
چوخشم‌آورم‌شاه کاووس کیست — چرادست یازد بمن طوس کیست؟
چرادارم‌ازخشم کاووس باک؟ — چه کاووس پیشم‌چه‌یک مشت‌خاک

پس‌از آن که بزرگان کاووس را ازکرده نادم می‌بینند، باردیگر رستم را نزد کاووس می‌برند در این باره شاه چنین می‌گوید:

چه آزرده گشتی تو ای پیلتن — پشیمان شدم خاکم اندردهن

در جای دیگر فردوسی مقاومت رستم را در مقابل اسفندیار و شخصیت اخلاقی او را روشن می کند:

جهاندیده‌گفت این‌نه‌جای من‌است — بجایی نشینم که رأی منست
زمین را همه سربسر گشته‌ام — بسی شاه بیدادگر کشته‌ام
نیاکانت را پادشاهی زماست — وگرنه کسی‌نام ایشان نخواست
من از کودکی تا شدستم کهن — بدینگونه ازکس نبردم سخن
که‌گفت برو دست رستم ببند؟ — نبندد مرا دست چرخ بلند!
سرا سرشودگر نهان زیرسنگ — ازآن به‌که نامم برآیدبه ننگ

کاوهٔ آهنگر

به‌طوری‌که از داستان ضحاک و کوشش انتقامجویانهٔ فریدون و قیام دلاورانهٔ کاوهٔ آهنگر برمی‌آید، مردم ایران از دیرباز دست به جنبشهای اعتراضی علیه بیدادگران عصر زده‌اند، چنانکه کاوهٔ آهنگر پس‌از آنکه مأمورین ظلم و جور، هفده‌تن از فرزندان او را برای سیرکردن مارهای ضحاک به‌دیار نیستی‌فرستادند،

کاوه برای آن که هجدهمین فرزند خود را از کف ندهد، بانگ اعتراض خود را بلند کرد و خطاب به‌ضحاک بیدادگر چنین گفت:

خروشید و زد دست بر سر ز شاه — که شاها منم کاوهٔ داد خواه
زتو بر من آمد ستم بیشتر — زند هر زمان بر دلم نیشتر
شها، من چه کردم؟ یکی بازگوی! — وگر بیگناهم، بهانه مجوی!
مرا بود هژده پسر در جهان — ازایشان یکی مانده‌است این زمان!
جوانی نمانده است وفرزند نیست — بگیتی چو فرزند پیوند نیست
بهانه چه داری تو بر من؟ بیار! — که بر من سگالی بد روزگار
یکی بی زبان مرد آهنگرم — زشاه آتش آید همی برسرم!

ضحاک ستمگر، که از عاقبت کار خویش نگران بود، بر آن شد که سندی حاکی از عدالتخواهی خود بدست اعوان ظالم خویش تنظیم کند. ولی فریاد ودادخواهی کاوه امان نداد.

معترضانه با فرزند خود بحضور ضحاک را ترک گفت و چرم پاره‌های خود را بر سر چوب نصب کرد، و مردم ناراضی را به‌قیام علیه ضحاک بیدادگر فرا خواند.

چرم پارهٔ کاوهٔ آهنگر که بعدها به‌صورت درفش کاویانی درمی‌آید — در مردم ناراضی شور و هیجانی ایجاد می‌کند، و سرانجام کاوه به‌کمک فریدون، به‌دوران ظلم و ستم ضحاک پایان می‌بخشد.

تو شاهی و گر اژدهاپیکری — بباید برایـن داستـان داوری
بفرمود پس کاوه را پادشاه — کـه باشدبدان محضر انـدرگواه
خروشیدکـای پایمردان دیـو، — بریده دل از مهـر کیهان‌خدیـو
خروشید و برجست لرزان زجای — نـه هرگز براندیشم از پادشای
از آن جرم کاهنگران پشت پای — بپـوشند هنگـام زخـم درای
همان کـاوه، آن بر سر نیزه کـرد — همانگـه زبـازار برخـاست گـرد
خروشان همی رفت نیزه بـه‌دست — کـه ای نـامداران یزدان‌پرست!
بپوئید کـاین مهتر اهـریمن است — جهان آفرین را بـه‌دل دشمن است
از آن پس، هرآنکس که بگرفت‌گاه — بـه شاهـی بـه‌سر برنهادی کـلاه
بـر آن بـی‌بها چـرم آهنگـران — بـه آویختی نـوبـه نـوگـوهران
ز دیبای پـرمـایـه و پـرنیـان — برآن گـونـه‌گشت اختر کـاویـان
کـه انـدرشب تیره خورشید بـود — جهان را از او دل پـرامیـد بـود

بطوری که از اشعار شاهنامه برمی‌آید، از دیرباز، در ایران، افکار عمومی نقش مهمی داشتند و در نبردهای عدالتخواهانه، تمام قشرهای خلق ایران از دل و جان شرکت می‌جستند و از دیوار و بام منازل به‌کمک خشت وسنگ باعمال ظلم و جور مبارزه می‌کردند. این مبارزات از بسیاری جهات جنگهای ملی (پارتیزانی) دوران اخیر را به‌یاد مورخ می‌آورد. اینک وصف قیام خلق را از زبان فردوسی بشنویم:

همه در هـوای فریـدون بـدنـد — کـه از جور ضحاک پرخون بدند
زدیـوارهـا خشت، از بـام سنگ — به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ

بهارید چون ژاله ز ابر سیاه — کسی را نبد بسرزمین جایگاه
بشهر اندرون هرکه برنا بدند — چو پیران که در جنگ دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند — زنیرنگ ضحاک بیرون شدند
همه پیر و بسرناش فرسانبریم — یکایک زگفتار او بگذریم
نخواهیم برگاه، ضحاک را — سرآن اژدها دوش ناپاک را

فردوسی از سر خیرخواهی به‌مردم می‌گوید که زمام کارهای کشور را به‌دست سردان مستبد و بدخواه نسپارند:

بیا تا جهان را به بد نسپریم — به‌کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار — همان به که نیکی بود یادگار
همان‌گنج و دینار وکاخ بلند — نخواهد بدن مرتو را سودمند
فریدون فرخ فرشته نبود — به‌مشک و به عنبر سرشته نبود
به‌داد و دهش یافت آن نیکوئی — تودادودهش کن‌فریدون توئی
سکن بدکه بینی به‌فرجام بد — زبدگردد اندر جهان نام بد

بلعمی در ترجمهٔ تاریخ طبری ضمن توصیف نوروز باستانی، از روش آزاد منشانه و دموکراتیک یکی از شهریاران ایران «جمشید» سخن می‌گوید: «علما را گرد کرد و از ایشان پرسید که چیست این پادشاهی برمن باقی و پاینده دارد؟ گفتند داد کردن و در میان خلق نیکی، پس او داد بگسترد و علما را بفرمود که روز مظالم، من بنشینم، شما نزد من آیید تا هرچه زود داد باشد، مرا بنمائید تا من آن‌کنم و نخستین روز که به مظالم بنشست روز هرمزبود.»

پس از نهضت اسلامی. با این که از قرن سوم هجری به‌بعد، بسیاری از کتب علمی و آثار فلسفی دانشمندان یونانی و دیگر ملل، بزبان عربی ترجمه‌گردید و در دسترس دانشمندان جهان اسلامی قرارگرفت، معذلک فکر بدیع و تازه‌ای در زمینه سیاست از طرف علما و جامعه‌شناسان عالم اسلام در اختیار مسلمین قرار نگرفت و هیچیک از محققان در زمینهٔ تفکیک قوا که قرنها پیش، ارسطو از آن سخن گفته بود بحثی نکردند و سخنی نگفتند و برای مبارزه با ظلم و استبداد و حفظ حقوق مردم (رعیت) که ودایع الهی محسوب می‌شدند، راهی منطقی نشان ندادند. بلکه اکثر علما و اهل نظر کوشیدند با اندرز و نصیحت، سلاطین و ستمگران زمان را به‌راه راست و احترام به‌حقوق فردی و اجتماعی مردم وادار و تبلیغ نمایند.

و ما در صفحات قبل نظریات سیاسی و اجتماعی مردانی چون ابن‌مقفع، فارابی، امام‌محمدغزالی و دیگر صاحبنظران را اجمالا بیان کردیم. آنها به‌اقتضای‌شرایط اقتصادی و اجتماعی عصر خود، به‌مبارزه سیاسی و ایستادگی و مقاومت جدی در برابر ستمگران معتقد نبودند غافل ازاین که، مادام، درمقابل قدرت حاکم، قدرت جدید و محدود کننده‌ای وجود نداشته باشد، حکومت مستقر وحاکم، سرتمکین‌فرود نخواهد آورد. و به‌نفع اکثریت عقب‌نشینی نخواهد کرد. برای تحدید قدرت ستمگران فهم سیاسی لازم است وجوامع قرون وسطائی رشد فکری و سیاسی نداشتند اکنون ببینیم اصولا سیاست یعنی‌چه؟ فرهنگ آکادمی فرانسه‌می‌گوید: «سیاست، معرفت به کلیهٔ چیزهایی‌است که به‌فن‌حکومت کردن یک دولت، ورهبری روابط آن با سایر دولتها ارتباط دارد... بینش‌جدیدتری، در میان تعداد بیشتری از سیاست‌شناسان، هوادار

دارد، بینشی که جامعه‌شناسی سیاسی را، به‌مثابه علم قدرت، و فرماندهی، در کلیهٔ جوامع انسانی و نه‌تنها در جامعه ملی می‌شناسد. این بینش به‌آنچه که لئون‌دوگی نام‌آنرا تمیز میان فرمانروایان و فرمانبران نامیده است، مربوط می‌شود. دوگی چنین می‌اندیشد که در هرگروه انسانی، از کوچکترین آن‌گرفته تا بزرگترین، ازگذراترین تا ثابت‌ترین آن، هستند کسانی که فرمان می‌رانند و کسانی که اطاعت می‌کنند، کسانی که دستور می‌دهند، و کسانی که بدان‌گردن می‌نهند، کسانی که تصمیم می‌گیرند و کسانی که تصمیم درباره آنان‌گرفته می‌شود... بایستی این مفهوم «قدرت» را که بسیار وسیع و بسیار مهم است روشن نمود. تمایزی را که توسط دوگی، میان «فرمانروایان» و «فرمانبرداران» انجام‌گرفت. آن‌گونه که دربادی امر به‌نظر می‌رسد، روشن نیست.»[۱]

ارسطو قرنها پیش گفته بود که: «دوران ظلم و جور کوتاه است، بعلاوه باید در نظر داشت که با تعلیم و تربیت و نصیحت و اندرز، نمی‌توان به‌اندازهٔ کافی از حس قدرت طلبی کاست.» منتسکیو می‌گوید:

«... تجربیات ... نشان داده است که هر فردی که قدرتی حاصل کند، بدون شک در استفاده از قدرت سوءاستفاده خواهد نمود، و پا را از حد خویش فراتر خواهد نهاد. هر چند این موضوع خیلی عجیب به‌نظر می‌آید، ولی حقیقتی است. برای جلوگیری از سوءاستفاده از قدرت، چاره‌ای نیست جز این که جلو تجاوزات قدرت را با قدرت گرفت، بدین‌ترتیب دیده می‌شود که طبق‌گفتهٔ منتسکیو چاره‌ای جز اعمال قدرت در برابر قدرت نیست.

وقتی که برای جلوگیری از تجاوز، قدرت دیگری در مقابل آن قرار می‌دهیم، دوقدرت متقابل توازن پیدا می‌کنند. یعنی هیچکدام توانائی پیروزی به‌یکدیگر را ندارند. به‌عبارت دیگر، هردو قدرت در یک حالت ووضع مشترکی قرار می‌گیرند. در این وضع که قوای آنها در حال توازن است، هیچیک از آن دو نمی‌خواهند و نمی‌توانند که به دیگری اعمال قدرت نمایند. و بدین ترتیب در چنین وضعی منطق و قانون نمودار می‌شود...»

در فرانسه تا قبل از انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ حکومت فردی، مردم فرانسه رارنج می‌داد.

هولباک — (۱۷۸۹—۱۷۲۳) فیلسوف و متفکر مادی فرانسه در قرن هجدهم میلادی، در مورد سلاطین آن دوران چنین داوری می‌کند: «ما در روی زمین فقط پادشاهان و فرمانروایان نالایق و ظالمی را می‌بینیم که خوش‌گذرانی و عیاشی و تجمل در آنها، ایجاد یک نوع رخوت و سستی نموده، تملق و چاپلوسی اطرافیان آنها راگرفتار فساد و تباهی ساخته و به قدری از آزادی سوءاستفاده نموده‌اند وکسی آنها را مورد عتاب و مجازات قرار نداده که جز تشدید تباهی و فساد، نتیجهٔ دیگری عاید آنان نشده است، به‌طورکلی، این فرمانروایان و سلاطین دارای استعداد، اخلاق و خصایص حسنه نمی‌باشند.»

منتسکیو می‌گوید: هنگامی که در یک شخص یا در مجموعه‌ای از مقامات، قوهٔ مقننه

۱. موریس دوورژه، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمهٔ دکتر ابوالفضل قاضی (استاد دانشگاه)

یا قوه مجریه جمع شود، آزادی دیگر وجود نخواهد داشت. زیرا بیم آن است که سلطان یا سنا، قوانین خود کامه‌ای وضع کنند و با خود کامگی به‌موقع اجراگذارند، یا این که اگر قوه قضاوت کردن از قوه مقننه ومجریه جدا نباشد، آزادی به‌هیچوجه وجود نخواهد داشت... اگریک فرد یا مجموعه‌ای از خواص و نجبا، یا تعدادی از مردم هر سه قوه را دارا باشند، همه چیز به‌خطر خواهد افتاد.[۱]

درکشورهایی که با اصول دموکراسی اداره می‌شوند، تفکیک قوا، کما بیش محسوس است. به‌این معنی که رئیس مملکت و پادشاه یا رئیس جمهور غیر مسئول است، و یک رئیس حکومت (نخست وزیر یا رئیس‌الوزراء) که کلیه مسئولیتهای سیاسی را همراه باکابینه وزراء به‌عهده دارد مجلس یا مجلسین حق دارند، کلیه اقدامات و عملیات حکومت را مهار کنند، از این مهم‌تر، آن‌که، با رأی عدم اعتماد خود، حکومت را واژگون نمایند. وحکومت جدیدی موافق با تمایل اکثریت نمایندگان بر مسند قدرت بنشانند.

حکومت نیز وسایل متعددی برای تأثیر بر قوه مقننه در اختیار دارد...

«حق پیشنهاد لایحه قانونی به‌پارلمان و طلب تصویب آن، حق وضع تصویب‌نامه... وشرکت در قانونگزاری، حق توشیح قوانین مصوب. حق ورود در مجلس یا مجلسین وشرکت درمذاکرات.» اگر دموکراسی انگلستان را در طی قرون مورد مطالعه‌قرار دهیم می‌بینیم که دموکراسی انگلستان درحقیقت محصول تحولات تاریخی این کشور و سیر حکومت از نظام پادشاهی مطلق به‌سوی نظام پادشاهی پارلمانی است.

کابینهٔ وزرا دنبالهٔ شورای خصوصی پادشاه است، که از قرن هفدهم به‌بعد، تعدادی از این مشاوران جدا از پادشاه تشکیل جلسه دادند وکم کم قدرت تصمیم‌گیری واقعی را مختص خود ساختند.

نخست‌وزیر، از طرف ملکه انتخاب می‌شود، ولی این انتخاب نیز در وضع کنونی، عملا وجود ندارند. زیرا دو حزب معروف محافظه کار و کارگر، هرکدام تحت نظر یک رهبر مبارزه می‌کند، و ملکه باید الزاماً رهبر حزب اکثریت را برای تشکیل کابینه برگزیند. وزرا توسط نخست‌وزیر، از میان اعضای پارلمان انتخاب می‌شوند، پارلمان از دو مجلس تشکیل می‌شود، مجلس مبعوثان و مجلس لردها...[۲]

دووژه، در کتاب اصول علم سیاست می‌نویسد: «سیاست اساساً یک مبارزه و یک پیکار است. قدرت به افراد یاگروههائی که آن‌را به‌دست دارند، امکان می‌دهد تا سلطه خود را بر جامعه استوار کنند، و از این امر سود ببرند. به‌نظر برخی دیگر، سیاست کوششی است به‌منظور نظم و عدالت... اشخاص و طبقات ستمدیده، ناراضی، تهیدست و بدبخت، نمی‌توانند بپذیرند که قدرت نظمی واقعی را تأمین می‌کند، بلکه به‌نظر آنان شبه نظمی را پدید می‌آورد که تسلط صاحبان امتیاز در پشت آن پنهان می‌گردد.»[۳]

۱. «روح‌القوانین» منتسکیو، فصل ششم، کتاب یازدهم، از ص ۱۶۳ به‌بعد، نگاه کنید بحقوق اساسی دکتر جعفر بوشهری، ص ۶۳

۲. دکتر ابوالفضل قاضی. شأن نزول تعادل قوا... «نشریهٔ دانشکدهٔ حقوق وعلوم سیاسی» بهار ۱۳۵۰، ص۷۶ به‌بعد

۳. موریس دوورژه، اصول علم سیاست، پیشین، ص ۷

تا پایان قرن نوزدهم صاحبنظران ضمن گفتگو از انواع رژیمهای سیاسی، از سه نظام، پادشاهی، اریستوکراسی و دموکراسی سخن می‌گفتند. نظام پادشاهی[1] یا حکومت فردی، حکومت مستفذان یا فرمانروایی چند تن[2] ودموکراسی یا حکومت همه این نوع طبقه‌بندی که از یونان به‌ارث برده شده است، تا زمان منتسکیو و حتی بعد از آن مورد بحث وگفتگوی‌سیاست‌مداران قرار می‌گرفت.

بعقیدهٔ بدن «دولت پادشاهی که در آن حاکمیت در دست یک پادشاه است می‌تواند دارای حکومتی دموکراتیک باشد. در صورتی که همه شهروندان به‌طور تساوی بتوانند به مشاغل دولتی راه داشته باشند. اگر این مشاغل، در انحصار بزرگزادگان و توانگران باشد، دولت پادشاهی‌آریستوکراتیک یعنی اشرافی‌است.» منتسکیو می‌نویسد: «سه‌قسم حکومت‌وجود دارد، جمهوری، پادشاهی و استبدادی، ولی بلافاصله‌دموکراسی‌و اریستوکراسی رادرجمهوری متمایز می‌کند... استبداد صورت فاسد نظام پادشاهی است... پادشاه از راه توارث به‌قدرت می‌رسد و دیکتاتور از راه زور... شکل پادشاهی با تفکیک قوا، سلطنت محدود است، که در آن مجلس شورا، که از صلاحیتهای مالی و قانونگزاری برخوردار است، اختیارات پادشاد را محدود می‌کند.»

...تحول‌نظام پادشاهی بریتانیای کبیر، درسه‌مرحله صورت‌گرفته است: نظام‌پادشاهی مطلق، نظام پادشاهی محدود، نظام پادشاهی مشروطه. پیدایش مجلس شورا، در برابرپادشاه یابهتر بگوئیم‌گسترش اختیارات این‌مجلس شورا، که جانشین مجالس‌دست نشاندگان فئودالیته بود، موجب‌شد که‌نظام پادشاهی‌ازمرحله‌نخست، به‌مرحله دوم‌برسد. توسعه افکارآزادیخواهانه، سلطان را واداشت تا بیش از پیش اراده پارلمان را به‌حساب آورد. وزرا که در آغاز دبیرانی ساده برای پادشاه بودند، به‌تدریج اجبار یافتند تا اعتماد پارلمان را نیز برای اعمال قدرت به‌دست آورند، این مرحله، دیری نپائید وپس از آن، اعتماد نمایندگان تنها ضابطه دوام حکومت شد، اکنون، همه قدرتهای لازم برای حکومت در دست هیأت وزیران متمرکز است و پادشاه را فقط نقشی تشریفاتی مانده است «شاه سلطنت می‌کند، نه‌حکومت.»

در سال ۱۸۷۵ کشور فرانسه این نظام پارلمانی را در چهارچوب جمهوری قرار داد و پس از آن رژیم این کشور توسط دولتهای بیشماری مورد تقلید قرارگرفت. اختلاف واقعی میان جمهوریهای پارلمانی و سلطنت مشروطه، بسیارکم است، زیرا که رئیس‌دولت چه‌پادشاه باشد و چه رئیس جمهور، عملا قدرتی‌ندارد... در رژیمهای استبدادی، مبارزه سیاسی به‌صورت رسمی‌وجود ندارد. پادشاه و رژیم‌نمی‌توانندمورد اعتراض‌قرارگیرند درحالی که در دموکراسیها، حتی قدرت عالی نیز در فواصل منظم، هر چهار یا پنج‌سال، از طریق انتخابات عمومی موضوع رقابت قرار می‌گیرد... و ایشان مانند اجاره‌نشینان، در انقضای مدت اجاره حقوقشان از مورد اجاره سلب می‌شود، بدین معنی که یا باید قرارداد اجاره را تمدید کنند (یعنی بار دیگربه‌مقام ریاست جمهوری انتخاب شوند) و یا در غیر آن‌صورت محل را (یعنی کاخ ریاست جمهوری را ترک گویند.

1. Monarchie 2. Oligarchie

حکومتهای استبدادی میانه‌رو، تاحدی مخالفتها را می‌پذیرند، و استبدادی همه‌گیر، هرگونه مخالفتی را در هم می‌کوبند و مخالفان را وادار به‌مبارزه‌های زیرزمینی می‌کنند...»[۲]

به‌نظر دووژه، کشورهایی که در شرایط اقتصادی و فرهنگی منحط و عقب‌مانده‌ای زندگی می‌کنند و باتوسعه فنی‌جدید آشنایی ندارند، نمی‌توانند چنانکه‌باید از نعمت دموکراسی برخوردار باشند، حکومت مردم بر مردم درمیان ملتی که بخش بزرگی از جمعیت آنان قحطی زده، بی‌فرهنگ وبیسوادند، عملا ناممکن است...»[۳] مردم فقط در صورتی می‌توانند واقعاً حقوق خود را اعمال کنند که تنها هر چهار یا پنجسال یک‌بار به‌رأی دادن اکتفا نکنند. و واقعاً و به‌طور مستمر در اداره دولت‌مشارکت کنند. مردم چنین کاری را به کمک سازمان جدیداحزاب انجام می‌دهند.

دووژه می‌نویسد: «قدرت فاسدکننده است، زیرا به‌فرمانروایان امکان می‌دهد که شهوات و آرزوهای خود را به‌زیان فرمانبران ارضا کنند. قدرت فاسد می‌کند. همان گونه که آلن می‌گوید: در جهان آدمی نیست‌که قدرت هرکاری را بدون محدودیت داشته باشد، و عدالت را فدای شهوات خود نکند، از سوی دیگر در جامعه‌ای که اموال موجود از نیازهای ارضاء شدنی کمتر است، هرکس می‌کوشد که حداکثر مزایا را برای خود نسبت به‌دیگران به‌چنگ آورد. داشتن قدرت وسیله‌ای مؤثر برای موفقیت دراین امر است.»[۴]

«... در حکومت استبدادی مبارزه با رژیم مطلقاً ممنوع است هیچکس نمی‌تواند آشکارا درباب نهادهای موجود شک و تردیدی روا دارد.

...در دموکراسی، وضع جز این است، ماهیت دموکراسی و عظمت آن در این است که به مخالفان خود اجازه می‌دهد تا عقاید خود را بیان کنند، ودر نتیجه مبارزه با رژیم را می‌پذیرد، آیا دموکراسی با اینکار، خود را خلع سلاح می‌کند؟»[۵]

...دموکراسی درصورتی به‌مخالفان خود اجازه می‌دهد تاعقاید خودرا بیان کنند که این کار را درچهارچوب روشهای دموکراتیک انجام‌دهند احترام‌گذاشتن به‌عقیده دیگران درصورتیکه این عقیده بخواهد به‌زور تحمیل شود، عملی نیست... اگر برعکس، مخالفان رژیم بپذیرند که قواعد دموکراسی را محترم شمارند و اگر در چهارچوب نهادها پیکارکنند، اصول دموکراتیک اقتضا می‌کند که ایشان را در بیان عقاید خود آزاد بگذارند.

...دموکراسی برآن است که مباحثه‌را جانشین نبرد، گفتگو را جانشین تفنگ، استدلال را جانشین شست، و نتیجهٔ انتخابات را جانشین زور بازو و یا سلاح کند، قانون اکثریت، شکل متمدنتر و ملایمتر قانون قویتر است... در شیوه‌های دموکراتیک با مذاکرات پارلمانی به‌هر حزبی امکان می‌دهند تا درعین حال نظر خود را

1. Totalitaire

۲. همان‌کتاب ص ۱۱۹ ۳. همان‌کتاب، ص ۱۳۱
۴. همان‌کتاب، ص ۱۴ ۵. همان‌کتاب، ص ۲۰۰

بیان کند، عقده‌های دل را بگشاید و قدرت آزمائی کند. و در باب توافقهای لازم باسایر احزاب بحث کند، کمیسیونها، نظر جوئیها، مشاورات، میزهای گردهم همین معنی را دارند. در جوامع جدید، بحث علنی در مطبوعات، رادیو، وتلویزیون، خود شیوه‌ای برای سازش، پیش از تصمیم دولت است...»[۱]

دوورژه مختصات دولت‌را درحکومتهای قرون وسطائی و دولتهای ارتجاعی عصر حاضر چنین توصیف می کند: «دولت اعلام می کند که مظهر منافع عمومی است و به‌خاطر تفوق منافع عمومی برمنافع خصوصی، فعالیت می کند. دولت خودرا حکمی مافوق جریانهای عادی و داوری مستقل از طرفین دعوا قلمداد می کند، همهٔ اینها جز دروغپردازی وافسانه‌سازی نیست. درواقع دولت دردست بعضی‌از افراد وبعضی ازدسته‌های اجتماعی‌است که ازآن، اساساً به‌سود خصوصی‌خود استفاده می کنند. دولت در داخل جریان و درکنار یکی از طرفین مبارزه علیه دیگران پیکار می کند وتسلط‌یک اقلیت ممتاز را برتودهٔ استثمارشده برقرارمی‌دارد. فرمانروایان، کارمندان، قضات، اعضای شهربانی، نظامیان و دژخیمان، برای استقرار دولت، نظم و همبستگی به‌سود همه خلایق، یعنی برای تحقق یک همگونگی اجتماعی اصیل، کار نمی کنند، بلکه برای حفظ وضعی فعالیت می کنند که به‌نفع ایشان و به‌نفع انتخاب کنندگان‌ایشان است. نظمی که برآن نام‌نظم نهاده‌اند ودرواقع به‌اصطلاح زیبای سونیه بی‌نظمی مستقر می باشد.[۲]

آناتول‌فرانس می‌گفت: «بد حکومت کردن را به‌جمهوری می‌بخشم زیرا کم حکومت می‌کند... در جوامع جدید برخلاف جوامع کهن، کلیه شهروندان در قسمت بزرگی‌از زندگی‌خود به‌دولت بستگی دارد. روابط با قدرت چندین برابر می‌شود و در نتیجه امکان شلاق خوردن از قدرتهای استبدادی چندین برابر می‌شود... پیشرفت فنی و افزایش یافتن وسایل، امکان سوء استفاده از این وسایل را بیشتر کرده است... و دیکتاتورهای امروزی چنان بر ملت مسلطاند که سلطهٔ ایشان باسلطه خودکامگان باستانی قابل‌قیاس نیست. هنگامی که این خودکامگان غیر قابل تحمل می‌شدند، احتمال قوی داشت که سرنگون گردند.

امروز، قدرت، سلاحهای نیرومندی در اختیار دارد که مقاومت شهروندان را دشوارتر می کند، هنگامی که نظامیان و پاسبانان مسلح به‌شمشیر و نیزه بودند، طغیان توده‌ها آسان بود، در برابر تانکها، مسلسلها، هواپیماها، زره‌پوشها، مردم کاری از پیش نمی‌برند. در جنگ اسپانیا این امر دیده شد. اکنون که از بحث کلی فارغ شدیم بار دیگر طرز حکومت در ایران را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

لاکهارت ضمن بحث در پیرامون حکومت صفویه مطالبی می‌نویسد که کما بیش در تمام دوران بعد از اسلام صادق است به‌نظر او «حکومت صفوی اگرچه در آغاز بر اساس‌مذهب استوار بود، ولی اندک اندک همچنانکه در مشرق مرسوم بود به‌صورت سلطنت استبدادی در آمد. اصولا اختیارات در دست شاه بود، ولی اگر او طبعی ضعیف داشت، یا بامورکشور

۱. همان‌کتاب، ص ۲۲۴ ۲. همان‌کتاب، ص ۲۲۹

علاقه‌ای نشان نمی‌داد، کاملا به‌دلخواه وزرا و مشاوران و دست پروردگان خود، رفتارمی کرد.

لرد کرزن... دربارهٔ حکومت ایران می‌نویسد: حکومت در ایران عبارتست از اعمال اجباری قدرت توسط چند واحد که به‌ترتیب از پادشاه شروع و به کدخدا ختم می‌شود. تعریف تئودوربارکر از حکومت ملی و آزادی به‌عنوان «حکومت تمام مردم توسط تمام مردم برای تمام مردم»، اگر در دربار صفوی شنیده می‌شد سفهومی نداشت. درسلطنت مطلقه‌ای که در ایران آن عهد مرسوم بود، اخلاق پادشاه طبعاً کمال اهمیت را داشت اگر مثل شاه عباس کبیرمقتدر و با اراده بود، کشور در موقع بحرانی با خطری روبرو نمی‌شد، ولی اگر ضعیف‌النفس وبی کفایت بود مسلماً نتیجه معکوس بود...»[1]

در اکثر آثار سیاسی و اجتماعی ایران بعد از اسلام، آثار وحشت و نگرانی از ظلم و استبداد به‌چشم می‌خورد.

نتایج حکومت فردی در شرق

در تمام دوران بعد از اسلام، به‌علت استقرار اصول فئودالیته، اکثر سلاطین و فرمان‌روایان، به‌منافع آنی خود می‌اندیشیدند، به‌مردم تکیه نمی‌کردند و در مسائل و مشکلات اجتماعی با خبرگان و اهل اطلاع مشورت نمی‌نمودند و از افکار و تمایلات خلق الهام نمی‌گرفتند، به‌همین علت بنیان حکومت آنان متزلزل بود. اگر آنها کمابیش به‌منافع و مصالح مردم توجه می‌کردند و برای حسن ادارهٔ کشور و تثبیت موقعیت خود و جانشینان، سازمان اداری و لشکری صحیحی بوجود می‌آوردند، پس از مرگ آنها، همچنان چرخهای امور سیاسی و اقتصادی کشور به‌حرکت خود ادامه می‌داد و بنیان آرامش عمومی در هم نمی‌ریخت. در تاریخ بخارا می‌خوانیم، همین که امیررشیدعبدالملک پادشاه سامانی در شوال ۳۵۰ ضمن چوگان‌بازی از اسب به‌زیر افتاد و هلاک شد. «در شب، غلامان به‌سرا اندر آمدند و به‌غارت مشغول‌شدند. خاصگان و کنیزان منازعت کردند و سرای را آتش زدند، تا همه سوخت و درونش هر چه ظرایف بود از زرینه و سیمینه همه ناچیز شد و چنان شد که از بناها اثری نماند.»[2] این جریان و کلیهٔ حوادثی که در پایان حکومت غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و دیگر سلسله‌ها به‌وقوع پیوست، جملگی نشان می‌دهد که در ایران، حکومتها به‌مردم متکی نبودند و از افکار عمومی الهام نمی‌گرفتند و سازمان و تشکیلات پا برجا و استواری نداشتند، در نتیجه هنگام بروز حوادث ناگوار، مردم نیز از آنها پشتیبانی نمی‌کردند. شک نیست که، در جامعه‌ای که با اصول فئودالیسم اداره می‌شود، در اثر پراکندگی خلق، و تضاد منافع طبقاتی. و ابتدائی بودن وسایل تولیدی، نمی‌توان انتظار داشت که سطح فرهنگ و دانش عمومی به‌پایه‌ای برسد که در مقام دفاع از منافع فردی و اجتماعی خود برآیند، و در پرتو تشکیلات صحیح، حکومتها را مجبور کنند که (مردم) را به حساب آورند. با این حال و با تمام این نارسایی‌ها، چنان که در جلد دوم، ضمن تاریخ

۱. لاکهارت، تاریخ صفویه، ص ۱۵ به‌بعد

۲. تاریخ بخارا(۱)، به‌تصحیح مدرس رضوی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱، ص ۳۷

سیاسی ایران دیدیم، بارها مردم ایران و دیگر ملل خاورمیانه برای تأمین آسایش نسبی و مبارزه با ستمگران به‌پا خاسته و با سرسختی مبارزه کرده‌اند منتها چون متحد و متشکل نبودند کمتر نتیجه گرفته‌اند.

بطور کلی اکثرسلاطین مستبد شرق، نظیر سلطان‌محمود غزنوی، امیرتیمور گورکانی، نادرشاه و دیگران برای مردم و شخصیت انسانی آنان ارزش و مقامی قائل نبودند، اگر اکثریت خلق، برای حفظ حقوق خود علیه متجاوز ستمگر، یا مأمورظالم غاصبی قیام می کردند، به‌جای اینکه مورد تأیید و تقویت حکومت وقت قرارگیرند، مورد تنبیه و توبیخ واقع می‌شدند بار تولد سحقق شوروی می‌نویسد:

محمود، اهالی کشور را به‌دو دسته تقسیم کرده بود، نیروهای مسلح و اهالی محل، او به‌سپاهیان حقوق می‌داد و از آنها انتظار داشت که بدون چون‌وچرا، تمام قوانین او را اجرا کنند. و از مردم معمولی، به‌نام اینکه آنها را از تعرض دشمنان مصون می‌دارد، توقع و انتظار داشت که تمام عوارض و مالیاتهای تحمیلی را بپردازند.

با این حال نباید تصور کرد که محمود خود را مسئول تأمین آسایش مردم می‌پنداشت برای آشنا شدن با طرز فکر محمود، واقعه تاریخی زیر جالب توجه است:

زمانی که سلطان‌محمود در هندوستان بود، قراختائیان به خراسان و بلخ حمله بردند چون مردم در مقابل مهاجمین پایداری کردند، قراختائیان نیز پس از فتح شهر، شروع به غارتگری کردند، محمود به‌جای آن که مقاومت مردم را مورد تأیید و تشویق قرار دهد، بر عکس آنها را توبیخ کرد وگفت مردم حق مقاومت و مداخله در امور جنگی ندارند. محمود به‌مردم گفت: قراختائیان برای آن شهر را خراب کردند و آتش زدند که شما در مقابل آنها مقاومت کردید، من باید بهای تمام این خسارتها را از شما بگیرم. ولی شما را می‌بخشم، به شرط آن که این عمل تکرار نشود. سلطان از شما مالیات، هدایا و سهمیه می‌خواهد تا شما را در پناه قدرت خودگیرد. اینک عبارت بیهقی: «مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کاری باشد؟ لاجرم شهرستان ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از من[1] بسوختند... پس از این چنین مکنید که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و ازشما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بباید داد و خودرا نگاه داشت.»[1] به‌این ترتیب می‌بینیم که سلطان محمود نه تنها با آزاداندیشی و تجلی هر نوع فکر فلسفی و اجتماعی مخالف بود بلکه با قیام مردم علیه دشمنان کشور نیز مخالفت می‌نمود. به‌قول بار تولد «محمود به‌همه اتباع خود همچون نیروی پرداخت کننده مالیات و عوارض و غیره می‌نگریست و هرگونه تجلی مراتب میهن‌پرستی را از طرف آنان بی‌جا می‌دانست.»[2]

گیبون مورخ نامدار انگلیسی برخلاف محمود می‌گوید! «مسلماً مردمانی که حاضر به برداشتن اسلحه در راه دفاع از جان فرزندان و اموال خویش نباشند بهترین و فعالترین نیروی طبیعی خویش را ازکف داده‌اند.»[3]

۱. تاریخ بیهقی، ۵۵۱ ۲. بارتولد، ترکستان‌نامه، ج۲ ص ۶۱۴

۳. گیبون، انحطاط و سقوط امپراتوری (دم)، ترجمهٔ طاهری، ص ۵۸۲

www.Bakhtiaries.com

همچنین چند قرن بعد در سال ۱۷۸۹ هجری موقعی که سپاه تیمور برای سرکوبی سلطان‌زین‌العابدین، پسر و جانشین شاه شجاع حرکت کردند و از راه همدان وگلپایگان به‌اصفهان رسیدند، علما و روحانیان اصفهان از تیمور امان خواستند و موافقت کردند که مالی به‌عنوان (نعل‌بها) تسلیم تیمور کنند ولی مأمورین تیمور به‌جای‌آن که طبق قرارداد «نعل‌بها» از مردم اصفهان مطالبه کنند به‌مال و عرض و ناموس مردم تجاوز کردند. در چنین احوالی، مردم تحت رهبری «علی کچه‌پا» قیام کردند، عده‌ای از مأمورین و سربازان تیموری را کشتند — تیمور به‌جای آن که به‌موضوع رسیدگی کند و این عمل طبیعی و انسانی را تأیید و تصویب نماید، فرمان قتل عام اهالی را صادر کرد ودستور داد هفتادهزار سر از کشتگان به‌او تحویل دهند، به‌قول مؤلف کتاب ظفرنامه «... ادارهٔ مخصوصی جهت ضبط و ثبت سرها مقرر شد. محافظت محله سادات وکوچه موالی ترکه و خانه خواجه‌امام‌الدین واعظ و اشخاصی که لشکریان تیمور را پناه داده بودند، به‌عهدهٔ دسته‌ای از سپاهیان تیمور واگذار شد و از بقیه هرکس دیگر را که یافتند، کشتند وکسانی که شخصاً نمی‌خواستند قتل نمایند سربریده می‌خریدند وتحویل می‌دادند، قیمت هرسر که در آغاز کشتار بیست دینار بود، در اواخر کار، به‌نیم دینار رسید و از سرها مناره‌ها ساختند...»[۱]

با این که اکثریت قریب به‌اتفاق سورخان ایران بعد از اسلام، دست پروردهٔ دولت وقت و وابسته به‌زمامداران بودند واز قیامها و اعتراضات خلق سخنی به‌میان نیاورده‌اند، با این حال، در تاریخ بعد از اسلام، مکرر به‌مواردی برمی‌خوریم که حاکی از تظاهرات خلق واعتراض مردم براعمال‌ناروای‌فرمانروایان است. فی‌المثل در تاریخ سیستان می‌بینیم که «عشان‌بن‌نصر» که «مردی اصیل و از سیستان بود.»[۲] علیه فرمانروای «بست» به‌پاخاست. احمد از طرف ابراهیم‌قوسی مأمور سرکوبی او شد و بالاخره سرعشان را به‌دار آویختند، مردم شهر از طبقات مختلف بر این عمل اعتراض کردند مخصوصاً «عیاران و مردان مرد بسیار بر او جمع شدند، چه از بست چه از سیستان»[۳] ناچار ابراهیم‌قوسی از در مسالمت درآمد، احمد را از بست فراخواند ومرد ملایمی را به‌جای اوگماشت. «او مردمان را بنواخت و بد وآرام گرفتند.» این وقایع که در نیمهٔ اول قرن سوم هجری به‌وقوع پیوست، به‌خوبی نشان می‌دهد که در ایران از دیرباز افکار عمومی وجود داشته و در روش عملی وسیاسی فرمانروایان کمابیش اثر می‌گذاشته است.

تظاهرات مصنوعی: گاه زمامداران برای تسکین اغراض شخصی عده‌ای را با تهدید و تطمیع به‌تظاهر علیه دشمنان خود برمی‌انگیختند — در تاریخ سامانیان می‌خوانیم پس از آن که ابوالعباس تاش از ابوالحسن سیمجور شکست خورد عده‌ای از دیالمه و خراسانیان را که اسیر شده بودند با رسوایی تمام به‌بخارا گسیل داشتند. در شهر، «مخنثان‌بادف و اشال‌آن از آلات ملاهی به‌استقبال شتافته دوکهای زنان در دست آن جماعت نهادند و زبان‌به‌سخریه

۱. علی یزدی، ظفرنامه، به‌تصحیح محمد لوی عباس امیرکبیر، تهران۱۳۳۶، ج۱، ص۳۱۲

۲ و ۳. تاریخ سیستان، ص۱۹۱ (تلخیص از: یعقوب لیث، دکتر باستانی پاریزی، ص۲ به‌بعد

و استهزاء گشادند پس همگنان را در قلعه قهندز محبوس گردانیدند...»[۱]

همچنین در سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری می‌بینیم که در دوران ملکشاه پس از آن که احمدبن‌عبدالملک‌عطاش را به‌آسان ازقلعه به‌زیر آوردند اورا «...دست بسته برشتری نشاندند و در اصفهان آوردند و افزون از صدهزار مرد و زن و کودک بیرون آمدند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشکل وخاکستر، با دهل وطبل و دف و مخنثان در پیش، حراره و بذله‌گویان، شخصی در این حالت از وی پرسید که تو دعوی علم نجوم کنی، در طالع خویش این درنیافتی؟ جوابداد که دراحکام طالع خود، دیده بودم که بجلالی دراصفهان روم که هیچ پادشاهی‌نرفته باشد... او را بنکالی‌هرچه تمام‌تر بکشتند وبسوختند وقلعه خراب فرمود...»[۲]

تجلی افکار عمومی ومخالفت مردم باعمل دولتیان

در تاریخ بیهقی می‌بینیم که در ماجرای به‌دار آویختن حسنک وزیر، عمال بوسهل، به‌او دشنامهای سخت دادند، از جمله او را مواجز (یعنی مزدور) خواندند، و مردم را تحریص و تحریک کردند که او را سنگباران کنند. سپس به‌قصد اهانت به‌اوتکلیف دویدن کردند، ولی او اعتنا نکرد مردم به‌جای پیروی از تمایلات دولتیان، زبان به‌اعتراض گشودند و نزدیک بود که غوغائی بزرگ برپا شود. «که سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشاندند. و حسنک را سوی دار بردند و به‌جایگاه رسانیدند آواز دادند سنگ زنید، هیچکس دست به‌سنگ نمی‌کرد و همه زار می‌گریستند، خاصه نشابوریان، پس مشتی را زر دادند که سنگ زنند، وسرد خود مرده بود که جلادش رسن به‌گلو افکنده بود وخفه کرده... چون از این فارغ شدند، بوسهل و قوم از پای دار بازگشتند و حسنک تنها ماند، چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر.»[۳]

دسته بندیهای سیاسی در قرون وسطا: در دورهٔ قرون وسطا، احزاب واجتماعات به‌معنی امروزی وجود نداشت. ولی بین قدرتمندان و فئودالهای بزرگ از یک طرف و بین پادشاه و ولیعهد او از سوی دیگر غالباً اختلافات و مبارزاتی نهانی وجود داشت. و هر دسته که قدرت می‌یافتند، مخالفان خود را از پای درمی‌آوردند. چنان که سلطان‌مسعود چون به‌قدرت رسید «... دست در نواب پدر کرد و یک‌یک فرومی‌گرفت و بند می‌کرد و یا می‌کشت و می‌گفت تدبیر آنست که این‌گرگان پیر را از دست برداریم تا تشویش و فتنه نشود. اما حسنک را بفرمودیم تا بدارکشیدند... و دویم بفرمود تا حاجب‌علی را فروگرفتند و او را به‌قلعه بفرستادند و بند کرد و در بند بمرد و سوم عم خود امیریوسف را فروگرفت که مردی بیگناه بود... و جوانان و نوخاستگان درکار آمدند و نصایح و اندرزهای بونصرمشکان و دیگر خیرخواهان در مسعود مؤثر نیفتاد و کرد آنچه کرد.»

مسعود با اینکه مردی مستبد و خودخواه بود در نخستین سالهای امارت‌گاه با اعیان و رجال مملکت مشورت می‌کرد: «اما از مشورت کردن چاره نیست، خیزکسان فرست و سپاه سالارتاش را والتون‌تاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید، تا با

۱. روضة‌الصفا، پیشین، ج۴، ص ۵۷ ۲. سلجوقنامه، پیشین، ص ۴۲

۳. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۳۵-۲۳۴ (به‌اختصار)

www.Bakhtiaries.com

ایشان نیز بگوئیم و سخن ایشان بشنویم، آنگاه آنچه قرارگیرد، برآن کار کنیم.» ما به‌طور دقیق از طرز اداره کشور، و حدود مداخله و تأثیر وزرا و رجال کشور در نقشه‌ها و تصمیمات شاه، آگاهی و اطلاع کافی نداریم، تنها منبع گرانبهائی که به‌طور تفصیل وقایع و روی‌دادهای سیاسی ایران را روزانه برشته تحریر کشیده و حاصل مشاورات وگفتگوهای رجال مملکت را در اختیار ما گذاشته است تاریخ ابوالفضل بیهقی است، از این منبع می‌توان به‌حدوداختیارات وزرا و رجال سیاسی و به‌دایره محدود بحث و انتقاد در مسائل کشوری آشنا گردید.

بدون تردید برای تأمین منافع مردم راهی جزگفتگو و مشورت با خود مردم یا نمایندگان آنها وجود ندارد، ولی به‌حکایت تاریخ، سلاطین مستبد، قدرت تحمل بحث و مشاوره و شنیدن آراء مخالفان را نداشته‌اند، و اگر به‌حکم اتفاق تن به‌مشورت می‌دادند، خود را ملزم به‌تبعیت از نظر خیراندیشان نمی‌دانستند.

مشورت سلطان محمود با رجال درباری خود

بعد از عزل احمدبن‌حسن‌میمندی، سلطان‌محمود با ابونصرمشکان راجع به‌جانشین او مشورت کرد، بونصر از سر خیرخواهی گفت: «این کارخرد نیست، ودریک مجلس راست نیاید» و پیشنهاد کرد که جماعتی از رجال و محتشمان را فرا خوانند و در این باب رأی زنند وکسانی را که‌شایسته می‌دانند بنویسند و به‌عرض برسانند تا آنکه شایسته است انتخاب شود و بالاخره جلسهٔ مشورتی با حضور ارسلان جاذب، علی خویشاوند، بلکاتگین و بکتغدی تشکیل می‌شود. پس از بحث وگفتگوی بسیار، عده‌ای چون‌طاهرمستوفی ابوالحسن‌سیاری ابوالحسین‌عقیلی، حسنک و احمدعبدالصمد نامزد مقام وزارت می‌شوند. محمود پس‌از ملاحظهٔ اساسی چنین می‌گوید: «ابوالحسن‌سیاری نیکست وکافیست، اما ردا و عمامهٔ او را دوست ندارم، و طاهرمستوفی سردی امینست و معتمد، اما بسند کارست و من شتاب زده‌ام وکاری زود خواهم و ابوالحسین عقیلی مردی یک لخت و روستایی طبعست و احوال و عادات ما را نیک دانسته ... و او را دوست می‌دارم، و حسنک بس جوانست... در هیچ دیوان شاگردی نکرده است چگونه باشد که این شغل به‌او داده شود؟... سردمان چه می‌گویند؟ که محمود را چندین خدمتکاران پیرکسی شایسته نبود تا کار به‌جوان می‌بایست داد... ومتحیر مانده‌ام... دیگر روز حسنک را بخواند و آنچه کردنی بود، بکرد و او را خلعتی پوشانید که در هیچ روزگار به‌هیچ وزیر نپوشانیده بودند و وزارت بدو ارزانی داشت»[۱] و پس از چندی از این کار پشیمان شد.

مشورت در مسائل کشوری: مشورت و رایزنی با رجال دولت در تمام دوران بعداز اسلام کمابیش‌معمول‌بود وسلاطین وشهریاران غالباً درمهمات سیاسی ورزمی، نظارارباب اطلاع را می‌پرسیدند، بیهقی می‌نویسد: «از خواجه بونصرمشکان شنیدم‌گفت: چون بازگشته بودیم امیر (سلطان‌مسعود) مرا بخواند تنها و با من‌خلوتی کرد وگفت درین بابها هیچ سخن نگفتی، گفتم زندگی خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت و هرکسی آنچه دانست‌گفت، بنده را شغل دبیری است...گفت آری، دیری است تا تو در میان مهمات ملکی، و بر من پوشیده نیست که پدرم (سلطان‌محمودغزنوی) هر چه بکردی و رای زدی چون همگان بگفته بودند و باز

۱. در پیرامون تاریخ بیهقی، ج۱، ص ۱۳۳

گشته، با تو مطارحه کردی، که رأی تو روشن است وشفقت تو دیگر، و غرضت همه صلاح ملک.»[۱]

پس از امیر مهمترین شخصیت سیاسی مملکت، نخست‌وزیر یا «خواجه بزرگ» بود در دورهٔ غزنویان مخصوصاً در دوران قدرت سلطان‌محمود و سلطان‌مسعود کسانی که به‌نام خواجه بزرگ مسئول امور بودند از استبداد محمود و مسعود رنج فراوان می‌بردند، خواجه احمدحسن‌میمندی و جانشین او احمدعبدالصمد از استبداد و خودسری سلطان، سخت ناراحت بودند، با این حال به‌حکم خیرخواهی درهر فرصتی شاه را از انجام نقشه‌های غلط و زیان‌بخش باز می‌داشتند، خواجه‌احمدعبدالصمد پس از آنکه از فتنه‌انگیزی عراق با خبر شد برای آنکه شاه را از این کار خطا بازدارد از خواجه‌بونصرمشکان که سردبیر رسایل و محرم اسرار بود استمداد جست وگفت من طی نامه مشکلات کار راگوشزد خواهم کرد و تو این نامه را به‌امیر برسان بونصرمشکان‌گفت: «چنین کنم، اما پندارم که سود ندارد» خواجه (احمدعبدالصمد)گفت: «آنچه بر من است بکنم، تا فردا روزکه از این رفتن پشیمان شود و والله که شود، و به‌طمع محال و استبداد درین کار پیچیده است — نتواندگفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابی این رفتن، وبردست تو، از آن می‌خواهم تا توگواه من باشی و دانم که سخت ناخوشش آید و متهم می‌دارد، متهم ترگردم، وسقط گوید، اما روا دارم و بهیچ حال نصیحت باز نگیرم» گفتم :« خداوند سخت نیکو می‌گوید، که دین و اعتقاد و حق و نعمت‌شناختن این است...»[۲]

بحکایت تاریخ بیهقی سلطان‌مسعود در آغاز زمامداری و قبل از آنکه در اثر افراط در میگساری، و تلقینات درباریان مغرض و فاسد، تعادل مزاجی و اخلاقی خود را از کف بدهد درکلیه مهمات مملکتی با ارباب اطلاع مشورت می‌کرد: چنان‌که در تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «امیررضی‌الله‌عنه، برین نامه‌ها که رسید سخت قوی دل شد و مجلس کرد و اعیان قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند وگفت کارها بر این جمله باشد، تدبیر چیست؟»

پس از آنکه سلطان‌مسعود بکلی از ترکمانان و سلجوقیان مرعوب شد بدون مشورت با سران کشور، آهنگ هندوستان کرد، چون خواجه بزرگ و دیگر رجال دولت مسعودی از تصمیم نابخردانه شاه آگاهی یافتند، متحیر شدند امید همگان به‌خواجه بزرگ بود «تا این تدبیر خطا را دریابد و پوست باز کرده بنویسد.»

خواجه‌احمدعبدالصمد با شجاعتی کم‌نظیر ضمن نامه‌یی از سوءتدبیر شاه پرده برداشت و آشکاراگفت: «اگر خداوند، حرکت از آن می‌کند که خصمان به‌دربلخ جنگ می‌کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند...»

خداوند را به‌هندوستان چرا باید بود؟ این زمستان در غزنی بباشد که به‌حمداله هیچ عجز نیست... و یقین نداند که اگر خداوند به هندوستان رود و حرم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشرگردد و به‌دوست و دشمن برسد آب این دولت بزرگوار ریخته شود،

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۵۷۷
۲. همان کتاب، ص ۵۷۸

چنانکه همه کس را طمع زیارت گردد، و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندین حرم و خزائن بزرین ایشان باید برد، سخت نیکوکار نبوده باشیم و بر هندوان، و دیگر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود؟ و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید واین رأی و استبداد کردن برهمه بگذشت.

و اگر خداوند برود، بندگان دل‌شکسته شوند و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند بگزارد و ازگردن خود بیفکند و رأی رأی خداوند است.»

از فحوای این نامه بخوبی پیداست که رجال سیاسی ایران در حدود هزار سال پیش آن قدر شهامت و شخصیت داشتند که واقعیات سیاسی را بدون بیم و هراس بر زبان آورند و شاه را، سردی «مستبد» بخوانند و بر اشتباهاتی که کرده واقف‌گردانند. البته سلطان‌مسعود که مردی عیاش و شرابخوار بود به‌اندرز مشفقانهٔ وزیر با تدبیر خود وقعی ننها ودر پاسخ اوگفت: «صواب این است که ما دیده‌ایم و خواجه به‌حکم شفقت آنچه دید باز نمود منتظر فرمان باید بود تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید که آنچه من می‌بینم شما نتوانید دید. جواب‌نبشته آمد و همگان این بدانستند و نومید شدند.»[1]

مقایسهٔ سیاست سلطان محمود باسلطان مسعود (فرزندش)

بیهقی در تاریخ خود «مجلد هشتم» ضمن محکوم کردن و بر شمردن معایب استبداد، اخلاق محمود را با فرزندش مقایسه می‌کند: «... خواجه بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار بازنمودیم سود نداشت، که این خداوند بهمت و جگر بخلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون و دوراندیش، اگر گفتی چیزی ناصواب‌را که من چنین خواهم کرد از سر جباری‌و پادشاهی خویش‌گفتی، و اگرکس صواب و خطای آن باز نمودی، در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی، باز چون اندیشه را برآن‌گماشتی بسر راه راست بازآمدی، و طبع این‌خداوند «مسعود» دیگر است که استبدادی می‌کند نااندیشیده، ندانم تاعاقبت این کارهاچون باشد.»[2] بیهقی یک‌بار از سطوت و استبداد محمود چنین یاد می‌کند: «... چون بر آن واقف‌گشتم‌گفتی طشتی بر سرمن ریختند پر زآتش و نیک ترسیدم از سطوت محمودی.»

در دوران بعد از اسلام چنان که دیدیم‌گاه در مواقع بحرانی و هنگام ظهور حوادث ناگوار، سلاطین با سران قوم مشورت می‌کردند و نظر آنها را می‌شنیدند. ولی هیچ‌گاه خود را ملزم به‌انجام آراء خیرخواهان نمی‌شمردند. چنانکه یکبار مسعود غزنوی بارجال دولت خود از در مشورت درآمد و به‌آنان‌گفت: «... بردلم می‌گردد غزوی (یعنی جنگی) کنیم به‌جانب هندوستان... تا سنت پدران تازه کرده باشیم... در هندوستان بدانند که اگر پدر ما گذشته شد، ما ایشان را نخواهیم‌گذاشت که خواب بینند و تن آسان باشند، خواجه‌گفت خداوند، این سخن نیکوست، اما این مسئلتی است و چون سخن در مشورت افکنده‌اید بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود تا صواب هست یا نه آنگاه آنچه خوشتر آید می‌باید کرد، علی تکین ما در دم کنده است (یعنی دشمن است) و... با قدرخان سخن عقد و عهد

۱. تاریخ بیهقی، ۸۹۶ ۲. همان‌کتاب، ص ۵۱۴

گفته است و رسولان رفته‌اند و در مناظره‌اند اگر رایت عالی قصد هندوستان کنید این کارها همه فرومانده باشد که بپیچید... که سلجوقیان با وی یکی شده‌اند. بنده را صواب بر آن می‌نماید که خداوند این زمستان به‌بلخ نرود...» ولی مسعود بدون توجه به‌رأی و نظر ناصحان عازم هندوستان شد سران قوم گفتند: «این خداوند را استبدادی است از حد و اندازه گذشته» یکی دیگر از معتمدان گفت «... ندانم آخر این کار چون بود ومن باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید» پس از شکست سختی که در اثر استبداد رأی، نصیب مسعود شد یکی از بزرگان ضمن نامه‌ای به‌شاه نوشت: «این خللها پدید آمد از رفتن دوبار به‌هندوستان و یکبار به‌طبرستان و کار مخالفان امروز به‌منزلتی رسیده است که به‌هیچ سالار، شغل ایشان کفایت نتوان کرد... دست از سلاهی بباید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد، و این حدیث توفیر برانداخت.»[1] شاه پس از شکستهای مکرر ناچار به‌خطای خود اعتراف کرد بیهقی در تاریخ خود، پس از آنکه به‌اشتباهات گوناگون سیاسی و اجتماعی سلطان مسعود اشاره می‌کند، پیروزی سلجوقیان را نتیجه و محصول سیاست غیرانسانی سلطان‌مسعود و استبداد و میگساری و عدم توجه او به‌مصالح مردم می‌داند و تلویحاً می‌نویسد که اگر مسعود تحت‌تأثیر مأمورین فاسد و مغرض‌چون بوسهل‌زوزنی و ابوالحسن‌عراقی و دیگران قرار نمی‌گرفت و بر مال و جان مردم طمع نمی‌کرد و از مردم آمل و طبرستان هزارهزار دینار و جامه‌های روسی طلب نمی‌کرد بین دولت و ملت جدائی نمی‌افتاد و کار رسوائی حکومت غزنوی به‌اینجا نمی‌کشید، سپس این جمله پرمغز و طلائی را می‌نویسد که: دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند.[2]

نتیجهٔ استبداد سلاطین

ابونصرمشکان که سالها در دستگاه محمود و مسعودغزنوی به خدمات دیوانی اشتغال داشت، چون مردی نیک‌نهاد و مشفق و راستگو بود، مورد بی‌مهری سلطان‌مسعود قرارگرفت، روزی این سیاستمدار پیر با تأسف بسیارگفت: «خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست، و من دل بر همه بلاها خوش کردم...»[3] یکبار سلطان‌مسعود ضمن نامه‌ای که به‌ارسلان‌خان می‌نویسد به‌خودسری و استبداد رأی خود اشاره می‌کند و می‌گوید علی‌رغم اندرزهای یاران، من به‌جای آنکه به‌هرات روم با لشکر فراوان به‌مرو رفتم که از آب و علف اثری نبود «صلاح آن بود که گفتند، اما ما را لجاجی و ستیزه‌ای گرفته بود از آن جهت که کار با نوخاستگان (یعنی سلجوقیان) پیچیده می‌ماند خواستیم سوی مرو رویم تا کار برگزارده آید... سوی مرو رفتیم و دلها گواهی می‌داد که خطای محض است... از بی‌آبی و بی‌علفی...»[4]

با این بیان مسعود به‌استبداد خود و زیانهای جبران‌ناپذیری که به‌مردم و لشکریان وارد آمده است اقرار می‌کند. نسفی در مقدمهٔ کشف الحقایق از تأثیر روش و رفتار سلاطین در حال عامهٔ مردم سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در هر عصر و زمانی اگر پادشاه عادل باشد

۱. تاریخ بیهقی، به‌تصحیح دکتر فیاض، ص ۷۲۴ ۲. همان‌کتاب، ص ۷۷۲
۳. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۷۹۲ ۴. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۸۴۸

www.Bakhtiaries.com

بیشتر اهل شهر عادل باشند. اگر ظالم باشد، ظالم شوند. و اگر زاهد، زاهد شوند و اگر حنفی‌مذهب باشد، حنفی شوند. و اگر شافعی، شافعی، از جهت آن که همه کس قرب پادشاه را طالب باشند و همه کس مرید ارادت و محبت پادشاه باشند. هرکس که بینی از پادشاه خوف و اندیشه دارد. — پس به‌این سبب جمله درمناسبت کوشند و خود را به‌مشابهت منسوب کنند.»[1]

رئیس شهر: در دورهٔ قرون وسطا رئیس شهر به‌صورت ظاهر، مدافع منافع مردم بود و اخلاقاً موظف بود از تعدی مأموران دیوانی به‌مردم جلوگیری کند. بارتولد می‌نویسد:

«شغل رئیس (رئیس شهر و حومه) که در دوران پیش از مغول، هنوز جنبهٔ پلیسی کنونی خود را نداشته، به‌ارث از پدر به‌پسر می‌رسیده، رئیس اول شخص شهر و نماینده منافع آن شمرده می‌شده. و پادشاه به‌توسط وی، ارادهٔ خود را به ساکنان شهر اعلام و ابلاغ می‌کرده، به‌احتمال قوی رئیسان از میان افراد معروفترین خاندانهای محلی منصوب می‌شدند. و لااقل درآغاز چنین بوده است.»[2]

ولی ظاهراً هیچوقت منتخب واقعی مردم نبودند.

حافظ ابرو، به‌نقل‌از قسمت مفقود تاریخ بیهقی می‌نویسد: «یکبار مردم بلخ، محمود را در یکی از خیابانهای شهر متوقف کردند و شکوائیه‌ای علیه عوارض سنگینی که برای نگهداری باغ بلخ سلطان، از آنها می‌گیرند به‌محمود تسلیم کردند. محمود در این باره با رئیس بلخ به‌گفتگو پرداخت.»[3] و از سردم گله‌ها کرد.

با اینکه نخستین شهریاران سلجوقی با مقایسه با دیگر پادشاهان، مردمی ساده‌دل بودند و روشی‌آزادمنشانه داشتند، با این‌حال‌آنان نیز اسیر آز و نیاز و شهوت بودند وآنجا که پای مقام، ثروت وشهوت به‌میان می‌آمد به‌هیچ‌اصل‌اخلاقی و انسانی و مذهبی پای‌بندنبودند.

بقول دکترزرین‌کوب: «درست است که ملکشاه (خواجه نظام‌الملک) را همچون پدر احترام می‌کرد و از سلطنت تقریباً به‌تخت و شکار قانع بود، اما باز وقتی پای ثروت یا شهوت در میان می‌آمد نه رعایت خواجه را لازم می‌دید نه رعایت شریعت را، بهمین سبب بود که پارسایان واقعی از همکاری با دستگاه آنها غالباً ابا می‌کردند... یک هوس عجیب وی «ملکشاه» شکار بود که تنها از سم و شاخ آهوهائی که بیک بارشکار می‌کرد، در ماوراءالنهر و درکوفه مناره‌هائی ساخت‌گاه غیر از آنچه شکار می‌کرد، و یک بار شماره آنها را تا ده‌هزار یافت، عده بسیاری از غزالان صحرا را داغ می‌کرد، چنانکه سالها بعد از مرگ او هنوز در بین غزالانی که پسرش محمد در اطراف کوفه صید می‌کرد، بودند آهوهائی که داغ ملکشاه داشتند.

جایی هم که پای مال در میان بود، سلطان پروای هیچکس نداشت، حتی پروای خواجه را، یکبار نزدیک بود نظام‌الملک را به‌داماد و رقیب وی ابن‌ابی‌الرضا که پیشنهاد کرده بود، هزارهزاردینار با شکنجه و تهدید از وی بیرون آورد، واگذارکند و تازه وقتی نظام‌الملک توانست خود را از این دام هلاک، خلاص کند سلطان را چنان برین رقیب

۱. کشف‌الحقایق، ص ۸ (مقدمه)
۲. ترکستان‌نامه، ص ۵۰۳ ۳. همان‌جا، ص۶۱۰ (تلخیص)

بدگمان کرد که داد چشمهایش را با کارد بیرون آورند و بیندازند جلوی سگها. با اینهمه پسر همین نظام‌الملک را هم که دلقک سلطان را کشته بود، با مردی زهر دادند و سلطان خود خبر مرگش را به‌پدر داد و او را تسلیت‌گفت: این خلق و خوی سلطان را که معجونی از هوس، قساوت و احساسات سرکش بود، خواجه می‌بایست تحت نظارت داشته باشد و آنرا با شریعت و آداب و رسوم انسانی آشتی دهد، کفایتی که شاعران و ستایشگران در وجود خواجه می‌ستودند همین قدرت وی بود در تسخیر سلطان. مع‌هذا بسیار بودند زاهدان و فقیهانی که پنهان و آشکارا خواجه را می‌نکوهیدند و کفایتش را به‌چیزی نمی‌شمردند نه تسلط او و فرزندانش را بر اموال مردم می‌پسندیدند نه لشکرکشیهایی را که سلطان به اشارت او در ماوراء النهر و دیگر بلاد اسلام می‌کرد...»[۱]

نگرانی از حکومت فردی

نه‌تنها درسنایع تاریخی، بلکه درکتب داستانی واجتماعی‌آثار نگرانی از استبداد دیده می‌شود. درکتاب کلیه ودمنه (باب‌پادشاه وبرهمان) به‌قدرت نامحدود سلاطین و خطرات نزدیکی به پادشاهان مستبد اشاره شده‌است: «...چه فرمانهای ملوک بر دما و فروج و املاک و اموال‌جهانیان روا باشد... اگر اخلاق خود را به‌حلم ودیانت آراسته نگردانند به‌یک درشت‌خوئی جهان خراب شود و خلق آزرده و نفورگردند و بسی جانها و مالها، در معرض هلاک و تفرقه افتد و اصل حلم مشاورت است با اهل خرد... و تجنب از خائن غافل و جاهل موذی...»[۲]

ودر جای دیگر ازکتاب کلیله‌ودمنه باب شیروگاو در مذمت استبداد چنین آمده است... علماگویندکه «درقعر دریا با بند غوطه خوردن و در مستی لب مار دم‌بریده مکیدن، خطر است. و از آن هلیکه‌تر، و مخوف‌تر، خدمت و قربت سلاطین...»

و در همین باب می‌نویسد: «... حکماگویند بر سه کار اقدام ننماید، مگر نادان: صحبت سلطان، و چشیدن زهر به‌گمان، و سر گفتن با زنان و علما، پادشاه را به‌کوه بلند تشبیه کنندکه در او انواع ثمار و اصناف معادن باشد لکن مسکن شیر و مار و دیگر موذیات که بررفتن دروی دشوار است و مقام کردن میان آن طایفه مخوف...»[۳]

«... عاجزتر ملوک آن است که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هرگاه که حادثهٔ بزرگ افتد و کار دشوار پیش‌آید، موضع حزم و احتیاط را مهمل‌گذارد، و چون فرصت ساقط‌گشت و خصم استیلا یافت، نزدیکان خود را متهم‌گرداند و به‌هریک حوالت کردن‌گیرد... چه مال بی‌تجارت و علم بی‌مذاکرت و ملک بی‌سیاست پایدار نباشد...»[۴]

۱. فواد از مدرسه، دربارهٔ زندگی واندیشهٔ ابوحامد غزالی ص، ۹۲ به‌بعد

۲. نصرالله منشی، ترجمهٔ کلیله ودمنه، به‌تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۴۸

۳. همان، ص ۶۶ و ۶۷ ۴. همان، ص ۹۶

www.Bakhtiaries.com

در جای دیگر از این کتاب محیط درباره‌ای قرون وسطا و اطرافیان سلاطین، چنین توصیف شده‌اند:

«کار نزدیکان سلوک حسد ومنازعت و بد سگالی و مناقشت است، و روز وشب در پی یکدیگر باشند، وگرد این معانی برآیند، و هرکه هنر بیش دارد، در حق او قصد زیادت رود و او را بدخواه و حسود بیش یافته شود.»

«هرکه بُتلاد خدمت سلطان به‌نصیحت و امانت و عفت و دیانت مؤکدگرداند و اطراف آن را از ریا وسمعه و ریب وخیانت مصون و منزه دارد، کار او را استقامتی نبندد و مدت عمل او را دوامی و ثباتی ممکن نگردد. هم دوستان سپر معادات و مناقشت در وی کشند و هم دشمنان از جان او نشانهٔ تیر بلا سازند...»[1]

امیر واقعی به‌نظر نسفی

نسفی در مقدمهٔ کشف‌الحقایق می‌نویسد: «... پس هرکرا اعضاء و جوارح در فرمانست، او امیر است و امیر لقب اوست. و هرکرا اعضاء و جوارح در فرمان نیست، اسیر است و اسیر لقب اوست اسیر دست و زبان و بندهٔ فرج و شکم است.»[2]

نظرمشورتی و تدبیر یحیی برمکی

می‌گویند رشید پس از دستگیری برمکیان، کس نزد یحیی فرستاد و درباره ویران کردن ایوان کسری مشورت کرد، وی گفت: «هرگز به این کار اقدام مکن.» رشید به‌حاضران گفت «یحیی هنوز به آثار مجوس دلبستگی دارد» و خرابی ایوان را آغاز کرد، در جریان این کار دید که ویران کردن ایوان جز با مخارج بسیار ممکن نیست. ناچار از این کار دست کشید و حال را به‌او خبر داد، این بار یحیی گفت: «هر چه بایسته است خرج کند و این کار را ادامه دهد.» رشید از اختلاف گفتار اول و آخرش در عجب شد وکس فرستاد و حال پرسید، گفت: این که اول گفته بودم: می‌خواستم آوازه بلند و نیک‌نامی ملت اسلام برقرار ماند و اقوامی که بروزگاران بعد آیند، بر این بنای بزرگ بنگرند وگویند قومی که قوم سازنده این بنا را مغلوب کرده و رسوم آن برانداخته و ملکش بگرفته، قومی بزرگ و دلیر وگردنفراز بوده است. اما در خصوص جواب دوم چون خبر یافتم که ویرانی ایوان را آغاز کرده و در این کار فرومانده، خواستم ناتوانی از ملت اسلام دورکرده باشم تا کسانی که به‌روزگار آیند، نگویند این قوم از ویران کردن بنایی که ایرانیان ساخته بودند ناتوان بود.»[3] نظامی عروضی می‌نویسد: «بعد از پیغامبری هیچ حملی گران‌تر از پادشاهی و هیچ عملی قوی‌تر از ملک نیست پس نزدیکان او کسی باید که حل و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خدای به‌مشورت و رأی و تدبیر ایشان بازبسته بود. و باید که هر یکی از ایشان افضل واکمل وقت باشند...»[4]

دعوت به‌بحث ومشاوره

متفکرین و خیراندیشان، همواره سلاطین و قدرتمندان را به‌انتخاب وزرا و مشاورین صالح وکاردان ترغیب کرده‌اند. بهاءالدین

۱. همان، ص ۳۱۵ ۲. نسفی، کشف‌الحقایق، به‌اهتمام دکتراحمد مهدوی دامغانی، مقدمه
۳. مروج‌الذهب، پیشین، ج۱، ص۲۵۴ ۴. نظامی عروضی، چهارمقاله، به‌اهتمام محمدقزوینی، ص۱۲

محمدبن مؤیدبغدادی مؤلف کتاب التوسل الی الترسل در یکی از نامه های خود. برای انتباه سلاطین و تبلیغ آنان به مشاوره و مطالعه و استمداد فکری از مطلعین و صاحبنظران می‌نویسد، که انبیا و پیاسبران «طلبکار وزیر و حاجتمند مشیر بوده‌اند تا چه رسد به‌سلاطین که به‌زور شمشیر به‌منصب و مقامی رسیده‌اند. اینک جمله‌ای چند از آن نامه «محافظت مصالح بلاد و عباد... و تقویت ضعفا و زیردستان... جز به‌وزیری نبود که در انواع فضایل متفق علیه و مشیری در فنون هنر مشارالیه که به‌نظر حقیقت... عواقب امور بیند و در تیره شب حوادث به‌نور رأی روشن جاده مصلحت باز یابد... و بدین سبب است که انبیا علیهم‌السلام به استظهار تأیید ربانی... طلبکار وزیر و حاجتمند مشیر بوده‌اند گاه التماس و اجعل‌لی وزیراً من‌اهلی هرون کرده‌اند، و گاه خطاب و شاورهم فی‌الامر یافته...»[۱]

در جای دیگر می‌نویسد: «... از راه قیاس شناخته‌ایم و به‌وجه تجربت معلوم کرده که استقرارقواعد جهانداری... به‌منصب وزارت و اصحاب اقلام مفوض و مؤکد است... رستگاری تیغ را دستیاری قلم از لوازم است و پایداری ملک را پایمردی رأی از فرایض... وزیری، که پادشاه خزانهٔ اسرار ملک پیش رویت او بگشاید و دل در هدایت و مناصحت او بندد و مفاتح ابواب و مصالح، در دست کفایت او نهد...»[۲]

هرگاه آثار منظوم و منثور فارسی را از نظرگاه سیاسی مورد مطالعه قرار دهیم، می‌بینیم که زمامداران به‌رعایت افکار عمومی و مشورت با خبرگان کمتر توجه کرده‌اند:

نظامی در داستان اسکندر و دارا احمالا از یک جلسه مشورتی که «دارا» با بزرگان ایران تشکیل داده سخن می‌گوید:

چو دارای دریا دل آگاه گشت — که موج سکندر زدریا گذشت
زپیران روشندل رای زن — برآراست پنهان یکی انجمن
زهر کاردانی به‌رای درست — درآن داوری چاره‌ای بازجست
که بدخواه‌راچون درآردشکست؟ — بدچرخ را چون کند بازپست؟.[۳]

(نظامی)

مولوی نیز با استبداد و خودکامگی مخالفت کرده است:

مشورت ادراک و هشیاری دهد — عقلها را عقلها یاری دهد
امر شاور هم برای آن بود — کز تشاور سهو وکژ کمتر شود
عقل را با عقل دیگر یار کن — امر شوری بینهم را کار کن

(مولوی)

دانا، هم‌داند، هم پرسد، نادان، نه داند، و نه پرسد و مولوی فرماید: بیست مصباح از یکی روشنتر است.

عقل قوت‌گیرد از عقل دگر — (مولوی)
با دو عاقل، هوا نیامیزد — یک هوا از دو عقل بگریزد (مولوی)

۱. التوسل الی الترسل، ص ۷۶ ۲. همان، ص ۷۹
۳. نظامی، پیشین، ص ۹۳۰

www.Bakhtiaries.com

بابهان رای زن ز بهر بهی کز دو عقل از عقیله‌یی برهی
(سنایی)

اوفتد برگردن آن کاندیشهٔ تنها کند

(فرخی)

نصیحت خواجه‌شمس‌الدین جوینی به‌پسرش:

یک نصیحت بشنوازمن کاندرآن نبود غرض چون کنی عزم مهمی، مشورت از پیش کن
کار تو دایم تواضع باد با خرد و بزرگ منصبت چون بیشترگشته‌است اکنون بیش کن
گر کسی دردلی گوید تورا، ازجان خویش گوش با درددل آن عاجز دل ریش کن
آب درحلق ضعیفان ازکرم چون نوش ریز سوی براندام خصم ازبیم همچون نیش کن
گرتکبر می کنی. با خواجگان سفله کن ورتواضع می کنی، با مردم درویش کن
مصلحت ازقول دینداران کامل‌عقل جوی مشورت بارأی درویشان دوراندیش کن[1]

بنظر استوارت میل: «پادشاهان مستبد یا کسان دیگری که عادت نکرده‌اند کوچکترین حرف مخالفی از دهان اطرافیان خود بشنوند، معمولا از صحت عقاید خود در بارهٔ هرموضوعی اطمینان کامل دارند، اما مردمی که توفیق و سعادتشان از اینگونه پادشاهان بیشتر است و گاهی حرفها و عقاید مخالفین رابه‌گوش خود می‌شنوند و نیز تا حدی عادت کرده‌اند به‌این که عقایدشان وقتی کاملا درست نیست اصلاح پذیرد، اینان نیز بدبختانه اطمینان نامحدودی به قضاوت مردم پیراسون خود دارند و فقط عقایدی راکه این‌گروه می‌پذیرند صحیح می‌دانند دومین سخنور بزرگ عهد باستان یعنی سیسرون، بزرگترین خطیب روم قدیم (۶. ۱—۴۳ ق. م) همیشه سخن و ادعای حریف را با دقتی تمام بررسی می کرد تمام کسانی که موضوعی را به‌قصد کشف حقیقت بررسی می کنند، بهتر است از روشی که این خطیب بزرگ در دادگاه‌ها بکار می‌برد، تقلید کنند. کسی که تنها برفکر و نظر خود آشنا باشد چنته‌اش تهی است، قرنها گذشت و میلیونها از نفوس بشری در نتیجهٔ فقدان آزادی بحث و انتقاد جان دادند تا سرانجام نهال آزادی در غرب ریشه دوانید و مردی بنام جان‌استوارت میل درکتاب تحقیق درباب آزادی این جملات‌گرانقدر را برشته تحریر کشید.

«اگر تمام نوع بشر باستثنای تنها یکنفر دارای عقیده‌ای باشد و فقط همان یک نفر عقیده‌ای داشته باشدکه با عقیده نوع بشر مخالف است، همانقدرکه آن یک نفر حق ندارد در صورت امکان، عقیده خود را بنوع بشر تحمیل نماید نوع بشر نیز بهمان درجه حق ندارد که عقیدهٔ خود را به‌آن یک نفر تحمیل سازد.»[2]

راوندی در راحة‌الصدور درستایش عدل و روش صحیح کشورداری می‌نویسد:
«...عدل یک ساعته، بهتر است ازعبادت هفتاد ساله... هرکه عدل بکار دارد، حصار ملکش شود، و هرکه ظلم پیش آرد، شتاب هلاکش بود... بایدکه در فراخی و تنگدستی راستی نگاه دارد و حق مردم‌گزاردن، نه در وقت دست تنگی از حق کم کند، و در فراخ‌دستی زیادت دهد. و از آن کس متاندکه سندن دوا

۱. یادگار، (مجله) سال ۲، ش ۴، ص ۶ ۲. آزادی و حیثیت انسانی، جمالزاده، ص ۷۳-۷۵

بود، و بدان کس دهدکه دادن روا بود نه به‌هوای دل کند. و نه بر مراد نفس رود... بهترین عدل آنست که به مسلمانان آن خواهد که به‌خود پسندد و هرچ نپسندد که دیگری باوی کنند، باید او با دیگران نکند، یکی از بنی‌امیه پرسید که زوال ملک شما به‌چه‌بود؟ گفت ما به‌لذتها مشغول شدیم. اعتماد بر وزیران کردیم و ایشان منفعت خویش‌را برما و رعیت اختیار کردند و کارها ازما پنهان داشتند، به‌رعیت ظلم کردند و ایشان را از انصاف ما ناامید کردند... طول معدلت از زوال سلطنت امان دهد، خراج سنگین بر دیه‌ها نهادند، تا روستائی دیه بگذاشت وضیاعها خراب‌شد وخزانه کم‌گشت ولشکر بازافتاد ودلشان ازما برمید...»[1]

اندرز به سلاطین

درکتاب سمامرة‌الاخبار و مسایرة‌الاخیار ضمن توصیف آمدن سلطان‌علاءالدین بن‌فرامرز، نوبت دوم به‌سلطنت روم، به‌بعضی از مظالم و بی‌عدالتیهای آن روزگار اشاره می کند و می‌گوید:

«سلطان ستمگر... خاک بر دنبال اقبال خود می کند، و آب روی حشمت می‌برد و آتش سخط می‌افروزد: رعیت را مدارا نمودن ظلم و معصیت، وقتی میسر شود که قدم پادشاه بر جاده عدل و عبادت مستقیم باشد. چون پادشاه از غایت ظلم و معصیت ظالم، از مظلوم فرق نکند، و روز عزیز و شب قدر از هفتم شوال باز نداند و به‌جهت یک‌ساعته لذت که به‌مذاق او رسد حرارت و وخامت عاقبت آن اندیشه نکنداز اتباع او چه توقع توان داشتن...»[2]

درکتب و آثار تاریخی ما، مکرر به‌امرا و زورمندان تأکید شده است که از راه حق و عدالت منحرف نشوند. ولی چون مردم متحد نبودند و به‌زور شمشیر از حقوق فردی و اجتماعی خویش دفاع نمی کردند، همیشه مستبدین وستمگران از بی‌خبری و سستی مردم سوءاستفاده کرده‌اند. اینک نمونه‌ای از تعالیم دانشمندان: شهرها را، به‌عدل محکم کنید... و آن، با روئیست که آب آنرا نریزاندو آتش نسوزاند وسنجنیق بر وی کار نکند. «عقدالعلی» مستی بر پادشاه حرام است، چه او نگهبان ملک است و زشت باشد که نگهبان را به‌نگهبانی حاجت افتد. (شاهد صادق) — برای سلاطین و شهریاران دروغگو و عوامفریب و برای کسانی که تظاهر به‌مردم‌دوستی و خدمت‌گزاری می کنند ولی عملا در راه منافع و مصالح خویش تلاش می کنند، هیچ چیز وحشتناک‌تر از آزادی گفتار نیست، کنستانس آکسالوف[3] می‌گوید:

«تنها گفتار آزاد برای دروغ خطرناکست. هرگز به‌یاری سران وامیرانی که اقتدارشان بر پایهٔ بندگی ملت است برنخیزد...»[4]

سلاطین به‌نظر ابوعلی دقاق: ابوعلی دقاق نیشابوری، ازصوفیان بنام، درمقام اندرزمی گوید:

«... حذر کنید از صحبت سلاطین که ایشان را رأی چون رأی کودکان بود و صولت چون صولت شیران، وگفت شیوهٔ سلاطین آنست که از ایشان صبر و با ایشان طاقت نیست...»[5]

۱. راوندی، راحة‌الصدور، پیشین، ص ۶۹ به‌بعد

۲. اخبار سلاجقهٔ روم، به‌اهتمام دکترمحمدجواد مشکور، ص ۴۸۳ (نقل‌از مسامرة‌الاخبار)

3. Constans Axalof

۴. جمالزاده، آزادی و حیثیت انسانی ۵. علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه، ص ۶۶۴

این که سعدی می‌گوید: «عمل پادشاهان دو طرف دارد امیدنان و بیم جان، خلاف رأی خردمندانست بدان امید در این بیم افتادن»، خود نموداری است از قدرت مطلق و بی‌چون‌وچرای سلاطین قرون‌وسطا.

در آثارالوزراء از قول بزرگمهر آمده است که از او پرسیدند چه چیز است که کار مردم پارسا تباه کند؟

گفت: «ستودن ستمکاران»

جنگ و غارتگری: بعضی از شهریاران و سپهسالاران نزدیک‌بین و مال‌اندوز بجای جهانداری به‌جهانخواری و تجاوز به‌حقوق‌عمومی سخت راغب بودند سلطان‌مسعود و پدرش سلطان‌محمود از غزنویان — و سلطان‌جلال‌الدین‌منکبرنی از خوارزمشاهیان وبسیاری دیگر از شهریاران، کمتر در فکر رعیت‌پروری و اصلاح اموراجتماعی بودند، پس‌از آنکه سپاه جلال‌الدین به‌بلاد کرج راه یافتند به‌اشاره سلطان دست به‌تعدی و تجاوز درازکردند شهاب‌الدین نسوی نویسندهٔ سیرت جلال‌الدین منکبرنی از قول حسام‌الدین خضر، دوست خود می‌نویسد: «...میان‌کرج سه ماه اقامت کردیم، پیوسته بغارت وتخریب عمارات و ابتلاء اهالی... مشغول بودیم و غلام و بردهٔ‌گرجی چنان ارزان شده یك نفر غلام گرجی به دو دینار فروخته می‌شد، آنها که مواشی را ازدربندها می‌گذرانیدند ازچنگ عدو آمن نبودند... لشکر از غایت استیلا دلیر شده بودندبه سخن ما التفات نمی‌کردند...»[1] در میان رجال وسپهسالاران نیز بعضی متجاوز و خون‌آشام‌بودند، در همین کتاب در شرح درازدستی شرف‌الملك در بلاد آذربایجان می‌خوانیم: «چون شرف‌الملك به‌شهر خوی در آمد دست مصادرات بگشود و تماست مردم را بدوشید، آنگه به‌غلام خود ناصرالدین بوغا داد، و از آنجا به‌سرند رفت و آن را از خوی عظیم‌تر بدوشید، و نخجوان را نیز همچنان، بلکه عامهٔ بلاد آذربایجان را جاروب کرد، چنانکه در هیچ‌یمین، یسار نگذاشت...»[2] جلال‌الدین‌منکبرنی دست کمی از او نداشت، این مرد مانند پدر بی‌تدبیرش سلطان‌محمدخوارزمشاه، سطلقاً نقشه و برنامه‌یی برای اداره مملکت نداشت جلال‌الدین با اینکه مستمراً مورد تعقیب مغولان بود، هرگز دست دوستی به‌سوی مردم ایران دراز نکرد و از چپاول و غارتگری روی نگردانید.

بدون اینکه به‌عاقبت کارها بیندیشد «همواره به‌نوشیدن می وشنیدن دف ونی‌مشغول بود، شب مست‌بخواب می‌رفت وصبح درخماری برمی‌خاست، لشکر او هر روزکمتر وکار اوهر ساعت سشوش‌تر می‌شدواواز آن‌خبردارنبود وبدان التفات‌نمی‌نمود» تا شاعر اوخطاب به‌اوگفت:

شاها زمی‌گران چه برخواهد خاست — وزمستی بیکران چه برخواهد خاست
شه‌مست‌وجهان‌خراب‌و دشمن‌پس‌وپیش — پیداست کزین‌میان چه برخواهد خاست

بقول‌استادمینوی: «به‌نظر می‌رسد که‌تصمیمات اوبرحسب مقتضیات لحظه وساعت بود ونقشه واندیشه و پیش‌بینی درکارهای اوکمتر دخالت داشته است از برای «آن» و «روز» زندگی می‌کرد بگیر و بخود به‌بخش و چیزی منه— هیچ‌فکرنمی‌کرد که‌این مملکت‌یا آن شهراز

۱. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، باهتمام استاد مینوی، ص ۱۴۶
۲. همان، ص ۱۸۹

آن اوست و این مردم رعایای او...»[۱]

جهانگیری و جهانداری: «تعرضی، به احوال و اعمال جلال‌الدین خوارزمشاه در جامع‌التواریخ بخواجه نصیرالدین طوسی منسوبست، می‌گوید: «خواجه نصیرالدین (به‌خدمت هولاکو) عرضه داشت که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از استیلا و غلبه مغول منهزم گشته به‌تبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تطاول می‌کردند، آن حال بر رای او عرضه کردند، فرمود که: ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست، چون جهاندار شویم فریادخواه را داد دهیم. هولاکو فرمود که: بحمدالله‌تعالی هم جهانگیر و هم جهانداریم، با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار، نه چون جلال‌الدین بضعف و بعجز مبتلا.»[۲] چنانکه در جلد دوم ضمن تاریخ مغول یادآور شدیم جلال‌الدین منکبرنی با تمام شجاعت و قهرمانی که داشت از نعمت عقل سلیم بی‌نصیب بود و در فکر سعادت و نیکبختی مردم نبود او و پدرش سلطان‌محمدخوارزمشاه خود را از حمایت خلق بی‌نیاز می‌شمردند، جلال‌الدین در نتیجه همین سیاست غلط و افراط در میگساری نه تنها از مبارزات شجاعانه خود طرفی نبست بلکه آخرین روزهای عمر خود را در شرایطی نکبت‌بار گذرانید. نویسنده سیرت جلال‌الدین منکبرنی در شرح احوال پدرش سلطان‌محمد می‌نویسد: سلطان... همی‌گریست و می‌گفت از چندین زمینهای اقالیم که ملک خودگرفتم، امروز وگز زمین یافت نخواهد شدن که در آنجا گوری بکاوند و این بدن بلادیده را دفن کنند... چون انفاس معدود بر سلطان آخر آمد و هنگام رحلت از این جهان رسید... مهترمهتران که‌مقدم فراشان بودمباشرت‌غسل او کردند و چادری که او را در آن بگور نهند دست نداد... بضرورت کفن او را از پیراهن ساخت و در این جزیره دفن کردند.»[۳] این شهریار در دوران قدرت و عنفوان شباب سخت خودخواه و متکبر بود، چون شیخ‌شهاب‌الدین‌سهروردی به‌عنوان سفیر خلیفه به‌خیمهٔ او راه یافت، سلام کرد ولی جوابی نشنید و سلطان اجازهٔ نشستن به‌وی نداد. چون اظهارات سهروردی در فضیلت خلیفه و زهد و تقوای خلفای‌عباسی پایان یافت این نوجوان در پاسخ رسول‌گفت: «این کس که تو او را وصف می‌کنی در بغداد نیست من می‌آیم وکسی را بخلافت می‌نشانم که بدین اوصاف باشد.»[۴] با این بیان سلطان از فساد خلیفه سخن‌گفت در حالیکه خود و مادرش در فساد و تباهی و ناچیز شمردن حقوق مردم دست کمی از خلیفهٔ وقت نداشتند جلابی در کشف‌المحجوب می‌نویسد: «درویشی را با ملکی ملاقات افتاد، ملک گفت حاجتی بخواه‌گفت من از بنده بندگان خود حاجت نخواهم.گفت این چگونه‌باشد؟ گفت مرا دو بنده‌اند که هردو خداوندان توانند، یکی حرص و دیگری طول امل ...»

علت دوام حکومت فردی: ویل دورانت ضمن گفتگو از حکومت معاویه می‌نویسد: «حکومت سلطنتی فردی از دوران کورش تا روزگار ما دوام یافته و ظاهراً این روش برای فرمانروایی اقوام نادان و استثمار آنها مناسب است.»[۵]

۱. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، پیشین، ص ف ۲. همان کتاب، ص فه و فو
۳. سیرت جلال‌الدین منکبرنی، باهتمام مینوی، ص ۶۸ به‌بعد ۴. همین کتاب، ص ۳۰۲
۵. ویل‌دورانت، تمدن اسلامی، پیشین، ص ۶۵

به‌این‌ترتیب، مادام که افراد اجتماع در مکتب احزاب سیاسی دموکراتیک و مترقی، تعلیم وآموزشی کافی نبینند واز راه تعلیم وتربیت به‌حقوق فردی واجتماعی‌خود پی نبرند وبرای کسب و حفظ آن حقوق مبارزه نکنند، از ثمرات آزادی برخوردار نخواهند شد.

فقدان آزادی بحث و انتقاد

در ایران قبل و بعد از اسلام، به‌حکایت آثاری که در دست است، آزادی بحث و انتقاد حتی به‌صورت ناقصی که در یونان و روم قدیم بود وجود نداشت. و خیرخواهان و رجال قوم، نمی‌توانستند بدون بیم و هراس آنچه مصلحت دولت و مردم است بر زبان آورند.

چنانکه دیدیم اگر جلساتی به‌منظور مشاوره و تحقیق تشکیل می‌شد، بیشتر جنبه تفنن و تظاهر داشت وکسی نمی‌توانست خلاف نظر و میل سلطان وقت سخنی‌گوید. سعدی با استادی تمام ضمن حکایتی مختصات یکی از جلسات مشورتی را در آن ایام توصیف می‌کند:

«وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی‌کردند و هر یک از ایشان دگرگونه رایی همی زدند و ملک همچنین تدبیری اندیشه کرد. بوذرجمهر را رأی ملک اختیار آمد وزیران در نهانش‌گفتند: «رأی ملک را چه مزیتی دیدی بر فکر چندین حکیم؟» گفت: به‌موجب آن‌که انجام‌کار معلوم نیست و رأی همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا. پس رأی پادشاه اختیار کردم، تا اگر خلاف صواب آید، به‌علت متابعت او از معاقبت ایمن باشم.»

خلاف رای سلطان رای جستن — به‌خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز راگوید شب است این — بباید گفت، اینک ماه و پروین!

(از باب اول گلستان)

البته این حکایت‌مطلقاً صحت‌وارزش تاریخی ندارد، وسعدی برای نشان‌دادن مختصات حکومت فردی به‌جعل چنین حکایتی پرداخته است.

سعدی درجای دیگر می‌گوید: «به‌آواز خوش کودکان ومحبت پادشاهان اعتمادنباید کرد که آن به‌خوابی و این به‌خیالی مبدل شود.»

قرائن زیر نشان می‌دهد که نزدیکان و خیرخواهان شاه یا وزیر اگر حقیقت و واقعیتی را به‌شاه یا وزیر تذکر می‌دادند؛ موجب خشم و ناراحتی آنها می‌شد.

انوشیروان و بزرگمهر: از دیرباز سلاطین مستبد شرق به‌وزرا ومشاورینی علاقه داشتند که تسلیم صرف اراده و نظریات آنها باشند حتی انوشیروان عادل! نیز حاضر نبود که به‌گفتار صریح وزیری چون بزرگمهرگوش فرا دهد و سخن او را با صبر و شکیبائی بشنود، به‌حکایت شاهنامه، یکبار انوشیروان در اثر سوءتفاهمی، بر وزیر با تدبیر خود بزرگمهر خشم می‌گیرد و او را زندانی می‌کند. پس از چندی از حال وزیر خود جویا می‌شود. وی در جواب می‌گوید که جای من از جای شهریار بهتر است شاه که منتظر چنین جوابی نبود، فرمان می‌دهد که او را در چاه تاریکی دربندکنند. پس از چندی بار دیگر پیغام می‌فرستد که جایش چون است. بزرگمهر پاسخ می‌دهد که روز من از روز شهریار بهتر است. انوشیروان در حالی که خشم و غضب بر او چیره شده بود دستور می‌دهد که او را در تنورآهنین تنگ و تاریکی افکنند و اطرافش سیخ و پیکان گذارند تا از حرکت و جنبش بازماند. در چنین وضعی،

باردیگر شهریار جویای حال بزرگمهر می‌شود. انوشیروان این بار در برابر سردانگی، و استقامت این مرد به‌زانو درمی‌آید و یکی از بستگان خود را همراه با دژخیمی نزد او می‌فرستد تا از راز پرده بردارد. در این حال بزرگمهر چنین می‌گوید:

بدان پاکدل گفت بوذرجمهر — که ننمود هرگز به‌ما بخت چهر
نه این پای دارد به گردش نه‌آن — سرآید همه نیک و بد بیگمان
چه‌باگنج وبخت و چه با رنج‌سخت — ببندیم هرگونه ناکام رخت
زسختی گذرکردن آسان بود — دل تاجداران هراسان بود

شاه پس از شنیدن این سخنان، دستور رهایی او را می‌دهد و پس از مدتی بزرگمهر شرح واقعه را به‌اطلاع انوشیروان می‌رساند و شاه به‌بی‌گناهی او پی می‌برد.

نه تنها سلاطین، بلکه وزرا و حکمرانان دیگر نیز به‌کسی اجازه بحث و انتقاد نمی‌دادند با این حال صاحبنظران از ارشاد آنان غفلت نمی‌کردند.

درکتاب تحفه از آثار قرن‌هشتم که نویسندهٔ آن معلوم نیست چنین می‌خوانیم:

«هیچ مرتبت از منزلت سلطان عادل برتر نیست مگر مرتبه نبوت. پس واجب کند که سلطان حق این نعمت... به‌واجبی بداند... و از عهدهٔ عهد «کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته» برآید... و چنان‌که هیچ مرتبتی از درجه ملوک عادل برتر نیست، هیچ مرتبت از منزلت ملک جابر زیرتر نباشد... چنان‌که وجود سلطان عادل، صلاح عباد و بلادست... وجود سلطان جابر، فساد عباد و بلاد است... اگر سلطان از نهج عدل عدول نماید هر آینه خدم قدم بر بساط انبساط نهند و دست تعدی بر ارواح و ازواج خلق درازکنند. ضیاع در معرض ضیاع افتد، و بضاعت مناهی و ملاهی رواج یابد، و چون خیر و صلاح مغلوب گردد، مسئله مقلوب شود، موازین و مکاییل نقصانی پذیرند، برو برکت از میان کنار گیرد... خلایق دست از صدقات و زکات باز دارند و روی از احسان و اجمال برتابند، حرص وآز وشره و نیاز و فکر و حیلت و زور و خدیعت دستخوش اهل روزگار شود.»[1]

ودرکتاب بحرالفوائد در تأیید این معنی چنین آمده است: «درجهان از مرگ پادشاه عادل بتر نیست و درجهان از مرگ پادشاه ظالم بهتر نیست...»[2]

عقیدهٔ افضل‌الدین کاشانی در میان آثار انتقادی گذشتگان، نظریات کاشانی در پیرامون شخصیت شهریاران قابل توجه و شایان نقل است:

بابافضل کاشانی در یکی از آثار خود در طی سه‌گفتار در پیرامون، پادشاهان و راه و رسم فرمانروایی وکارکنان ونایبان شاه، مطالبی می‌نویسد و به‌اسرا و زورمندان زمان اندرزهایی می‌دهد ودر پایان با صراحتی تمام می‌گوید: «...جمعی از پادشاهان که بنام پادشاهی خرسند باشند... چندان که خاصیت وهنر پادشاهی در ایشان بیشتر جسته شد، کمتر یافته آمد، بلکه پادشاه را چنان دیدم که میل او

۱. تحفه، پیشین، ص ۱۱ به‌بعد ۲. بحرالفواید، پیشین، ص ۵۷

به‌شهوت راندن از همه اشخاص رعیت یا از بیشتر ایشان افزون بود، غلبه غضبش بر خود از غلبه رعیت بر خردشان زیادت آمد و حرص و شره بسراندوختن و نهادن ذخیره‌های ناپایدار بر حرص و شره رعیت به‌رجحان داشت و از دانش و مکارم اخلاق و از خرد اصلی که بدان دانشهای یقینی بود وآگهی ازعاقبت کار وبازگشت، از رعیت بی‌خبر ترو غافل‌تر بود و کوشش و جدش در سیرکردن آز و خوشنودکردن خشم بود، و سیرکردن آز را به‌گردگردن سالهای‌گذرنده دید، به‌هرطریق که زودتر برآید اگرغارت بود و اگر خواستن به الحاح و ستدن به‌قهر... کارش خوردن به افراط و جمع اسباب‌بازی و غفلت و خنده و بیهده گفتار ناسزا یافتم، و این احوال... همه برخلاف شرایط سروری و آیین جهانداری دیدم... از این‌جهت آهنگ بنبشتن این نامه کردم تا چند خصلت از خصال پادشاه درآن یادکرده‌آید... هر چه شاهان نیکبختی شناسند، لشکر فراوان است و سلاح بسیار و خزینه آبادان و تجمل بی‌اندازه از لباس و پیرایه و فرمان برداری رعیت وساز و اسباب نشاط و لهو و مانند این، و چنین چیزها که دل با وی آمیزد و الفت‌گیرد و بستهٔ آن شود، سبب‌گرفتاری و اسیری دل بود نه‌سبب آزادگی و رستگاری که اگر به‌عدد این چیزها که اسباب و علامات اقبال و نیکبختی همی پندارند، از سلاح و سپاه و چهارپای و زر و سیم وگوهر و آلات و سرای و بارگاه و باغ وقصور وهمه بزنجیر و ریسمانها در تن یک شخص بندند چنان که از وی به‌دشخواری باز توان کرد،آن تن در غایت‌گرفتاری و بدبختی باشد... چنین زشتیها را خوب دیدن از خلل بینائی دانستم و چون بیننده بی‌خلل و آفت بود... این نامه یار بصیرت پادشاه شود...»[1]

شرایط حکومت و زمامداری

خصوصیات اخلاقی یک سلطان‌یافرمانروا

در تاریخ فخری، ضمن بحث در پیرامون امور سلطنت و سیاست ملکداری می‌نویسد: «برای حسن جریان امورکشور، باید نخست پادشاه عاقل باشد. زیرا با عقل است که دولتها و بلکه ملتها تدبیر و اداره می‌شوند... دیگر عدل است که با به‌کار بردن آن، اموال فراوان به‌دست می‌آید و سرزمینها آبادان می‌گردد و سردان صلاح و شایستگی می‌پذیرند.»

در سال ۶۵۶ هنگامی که هلاکو بغداد را فتح کرد، فرمان داد که از علما استفتا شود که کدام یک افضل‌اند: سلطان‌کافر عادل یا سلطان مسلمان ستمکار؟ «چون هنگام فتوا رسید علما از پاسخ خودداری کردند. سرانجام رضی‌الدین‌علی‌بن‌طاووس که مردی محترم و مقدم بر ایشان بود، قلم برگرفت، و رأی خود را مبنی بر برتری سلطان کافر عادل بر سلطان مسلمان ستمکار نوشت سپس دیگران رأی خود را در این باره نوشتند...»[2]

دیگر آنکه، پادشاه باید از دانش بی‌نصیب نباشد، تا از لغزش مصون باشد.

چهارم ترس از خدا، «پادشاه هرگاه ازخدا بترسد، بندگان خدا از جانب وی ایمن‌اند.»

پنجم، عفو ازگناهان و بخشیدن لغز شهاست.

۱. رسایل بابا افضل کاشانی، نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ملک، شمارهٔ ۴۱۹۳، ص ۴۰ به‌بعد (به‌اختصار)

۲. ابن‌طقطقی تاریخ فخری، ترجمهٔ محمدوحید گلپایگانی، از ص ۱۸ به‌بعد

ششم، شاه‌باید از کینه‌توزی وعناد باسردم‌خودداری کندو کرم وجوانمردی پیشه سازد.
هفتم، شاه باید هیبت و قدرت خود را به‌سردم نشان دهد تا آزمندان بر ضعیفان ستم روا ندارند.
هشتم، سیاست و وفای به‌عهد، سرمایه سلطنت و وسیله جلوگیری از خونریزیست.
نهم، پادشاه‌باید به‌مشکلات امورکشور واقف‌باشد، نیکوکار را به‌خاطرنیکوکاریش پاداش، و تجاوزکار را برای تجاوزش کیفر دهد و هوای نفس را ترک کند. بزرگمهر حکیم گفته است: «سزاوار است که پادشاه در شکیبائی وکتمان‌سر، مانند زمین وبرای اهل‌فساد، مانند آتش، و در نرمی باکسی که با وی نرمی کند، مانند آب باشد. نیز شایسته است که پادشاه شنواتر از اسب و بیناتر از عقاب و آگاه‌تر از سنگ‌خوار و پرهیزجوتر ازکلاغ و دلیرتر از شیر و نیروسندتر از یوز باشد. و نیز بر پادشاه است که مستبد به‌رأی نباشد، ودر پیش‌آمدهای سخت، با خردمندان و خواص سردم و با هرکس که در او هوش و عقل و رأی پسندیده و تمیز درست و شناسایی به‌امور مشاهده کرد، مشورت نماید. و نباید حشمت پادشاهی، وی را از مأنوس کردن مستشار به‌خود و جرأت دادن به او و به‌دست آوردن دل او باز دارد. تا مستشار از راه خلوص ادای وظیفه کند. زیرا هیچ کس با زور خیراندیشی نمی‌کند و جز با میل و رغبت به‌دوستی نمی‌گراید.»
چنان‌که در واقعهٔ بدر پیغمبر(ص) در جایی فرود آمد که آب نبود، یکی از یاران گفت صواب آن است که از اینجا کوچ کنیم وکنار آبی رحل اقامت افکنیم حضرت بر خطای خود اقرارکرد از آنجا حرکت کردند وکنار آبی فرود آمدند. گفته‌اند: «خطای با مشورت بهتر از صواب با استبداد وخودکامگی است. صاحب کلیله ودمنه‌گفته است: پادشاه ناچار از داشتن مستشاری مورد اطمینان است که همواره سرخویش با او در میان نهد و در رأیش معاون او باشد، زیرا طالب مشورت هرچند خود از مستشار افضل و اعقل، و در صحت رأی به‌او مقدم باشد. ولی‌گاه است که همو به رأی طالب مشورت چیزی می‌افزاید...»[1]
فخری در جای دیگر ازکتاب خود، می‌نویسد که سلاطین باید برای هر یک از طبقات، سیاست خاصی درپیش‌گیرند. بافضلا ودانشمندان طریق‌لطف‌آمیز پیش‌گیرد «وسردم متوسط را با دوستی‌آمیخته به‌ترس» وسردم عوام را باترس و بیم ازکیفر، از انحراف‌باز دارد.
«بدان‌که پادشاه برای رعیت خود، همچون طبیب برای بیمار است... سزاوار نیست کسی راکه در تأدیبش تهدید کفایت می‌کند، او را به‌زندان افکند، همچنان‌که سزاوار نیست کسی راکه در ادب نمودنش زندان کفایت می‌کند، بزند. وکسی راکه با چوب باید زد با شمشیر به‌قتل رساند.»[2]
الفخری سلاطین را از انجام کیفرهای شدید نظیر قتل و مثله بر حذر می‌دارد و تأکید می‌کند که مجازات باید متناسب با جرم باشد.
فخری در جای دیگر می‌نویسد که سلاطین و بزرگان باید خود، جوهر و شخصیت داشته باشند و «عظامی» نباشند. یعنی به‌استخوان پوسیده اجداد و نیاکان خود افتخار نکنند.

۱. همان، ص ۳۰ ۲. همان، ص ۵۰

www.Bakhtiaries.com

«گفته‌اند سیاست پنج گونه است. هر آن کس که سیاستش در خانه درست بود، در دیه نیز درست است و هر کس سیاستش در دیه صحیح بود، در شهر نیز صحیح است و هر کس سیاستش در شهر خوب بود، در ادارهٔ لشکر نیز خوب است و هر کس سیاستش در ادارهٔ لشکر پسندیده بود، در کشورداری نیز پسندیده است.»

فخری با این گفته‌ها همداستان نیست و می‌نویسد: «چه بسا پادشاهی که سیاست سلکداریش خوب است ولی سیاستش در ادارهٔ منزل خوب نیست.»[۱]

به‌نظر او کشور با شمشیر و قلم اداره می‌شود، و هیچیک از دیگری بی‌نیاز نیست.

فخری می‌نویسد: «با هوش‌ترین پادشاهان کسی است که جد را جانشین هزل کند و میل را مقهور خرد سازد... پادشاه با احتیاط، کسی است که بر نفس خویش دیدبان بگمارد تا مردم به‌عیب او بیش از خود وی آگاه نباشند... گفته‌اند با هوش‌ترین پادشاهان کسی است که پیش‌آمد بزرگ و مهم را قبل از وقوعش تدارک نماید.»[۲] فخری پادشاه ستمکار و قدرتمند را بر پادشاه ضعیف و آلت فعل ترجیح می‌دهد «... پادشاه نیرومند ستمکار از حرص و آز رعیت جلوگیری می‌کند، و جانب ایشان را با نیروی خود در مقابل دیگران نگاه می‌دارد... رعیت را از شر دشمن حفظ می‌کند... اما پادشاه ضعیف رعیت را به‌حال خود وامی‌گذارد. در نتیجه هرکس می‌رسد بر ایشان تسلط می‌یابد. وآنان درزیر هرپائی کوفته و پایمال می‌شوند و در حقیقت به‌منزله کسانی هستند که از شریک نفر در امان، ولی به شرگروهی گرفتارند.»[۳]

با این بیان، فخری نشان می‌دهد، که تمرکز ناشی از قدرت یك پادشاه بر اصول فئودالیسم و حکومت عشیره‌ای رجحان دارد. زیرا در رژیم سلطنتی در صورتی که تمام قدرتها ناشی از شخص شاه باشد، مردم ناگزیرند فرامین فرد واحدی راگردن نهند، در حالی که در رژیم خان‌خانی، هرروز قلدری گردن‌فرازی می‌کند وبرمال‌وجان‌مردم تجاوزمی‌نماید. فخری با این استدلال، (قرنها قبل ازمارکس) حکومت متمرکز سلطنتی را به‌حکومت قدرتها ترجیح می‌دهد.

درکتاب تحفة‌الملوك درآداب که بین ربع اول قرن هفتم و ربع آخر قرن هشتم تألیف شده است و نویسندهٔ آن معلوم نیست، در باب دهم — «در خدمت پادشاهان» می‌نویسد: «پوشیده نیست که خدمت پادشاهان کردن کاری بزرگ است و هرکس که خود را ملازم خدمت پادشاه‌گرداند، همچنان که در صدد خطر بزرگی بود، در معرض خشم پادشاه باشد. و خطر مؤاخذت همچنان بود، و از این جاست که رسول علیه‌السلام فرموده است من‌اقترب‌من‌ابواب‌السلاطین‌افتتن. یعنی هرکس به‌درگاه پادشاهان نزدیك شد، توقع فتنه به‌او نزدیکتر شد. و عرب گفته است که من‌شرب کاس‌الملوك‌احترقت‌شفتاه. و مراد این است که هرکس ازکوزه پادشاهان آب خورد هر دو لب او بسوزد.

شنیدم کـــه آتش بـود پـــادشاه به‌نزدیك آتش کـه جـوید پناه؟

... سندبادحکیم‌گوید پرستش پادشاهان و تجارت دریا و با شیر خشم‌آلود کوشیدن و با مارگزنده بازی کردن، سهمناك و پریم کاری است...»

۱. همان، ص ۶۶ ۲. همان، ص ۷۷ ۳. همان، ص ۸۹

اندرزهای سیاسی و اقتصادی خواجه‌نصیرالدین طوسی به‌پادشاه

در عهد ایلخانان مغول پادشاه وقت (اباقاآن) از خواجه‌نصیرالدین‌طوسی متفکر و سیاستمدار معروف ایران می‌خواهد که راه و رسم شهریاران قدیم را که موجب آبادانی مملکت و رفاه و آسایش رعیت می‌شده است، تقریر و به‌رشتهٔ تحریر در آورد، تا مورد استفاده قرارگیرد. خواجه به خواهش سلطان عمل می‌کند و ضمن نصایح و اندرزهای سیاسی، بسیاری از خصوصیات زندگی اجتماعی آن ایام را توصیف و بیان می‌نماید. به‌همین مناسبت، برای استفاده خوانندگان عین این نامه پرمطلب و ارزنده را نقل می‌کنیم:

«اماآنچه‌پادشاهان قدیم ودانایان ولایتهاگفته‌اند ورسم ایشان‌بوده، اینست که نوشته می‌شود، گفته‌اند که بنیاد پادشاهی بردو چیز است: یکی شمشیر و دیگر قلم، و شمشیر در دست سپاهیان باشد و قلم در دست نویسندگان و مردم سپاهی را چهارشرط باشد، اول آن‌که با یکدیگر متفق باشند، دوم با پادشاه یکدل. سوم آنکه جز به‌فرمان پادشاه کار نکنند. چهارم آن‌که مردان‌کار باشند، و ادب سلاح آموخته و هرکس که در او این چهار شرط نبود لشکر را نشاید. و اگر در میان لشکر درآید، لشکر را به‌فساد آورد، و پادشاه باید که با لشکر چهار شرط رعایت کند. اول آن‌که ایشان را به‌علوفهٔ جامه و سلاح و چهارپای، بازماندگی نباشد دوم آن‌که بزرگان را به‌جای بزرگ، خردان را به‌جای خرد بدارند. سوم آن‌که بهادران‌را که خدمت بهتر کنند، به‌زندگانی بهتردارد. و پس از مردن، فرزندان ایشان را غمخوارگی نماید. چهارم غنیمت که از یاغی‌گیرند، براستی به‌ایشان دهند، چنان‌که بعد از این‌گفته شود، و فایدهٔ لشکر چهار چیز است، اول قوت و هیبت و شکوه پادشاه، دوم دفع یاغیان، سوم ایمن داشتن رعایا، چهارم پاک داشتن راهها از دزدان، و علفخوارها از جانوران درنده. و چون پادشاهی را یاغی باشد، باید رعایت چهار چیز کند: اول آن‌که اگر قوت جنگ ندارد صلح کند و طلب صلح اولی. دوم آن‌که اگر جنگ کند، تدبیر حرب، و مردان و جای و وقت موافق تعبیه نیکو کند. سوم آن‌که اندیشه بد نکند تا نیک پیش آید. و اگر یاغی غلبه کند، اندیشه تدارک آن کرده باشد. و احتیاط زن و فرزند خود و لشکر و خزانه و بنه و رعیت به‌جا آورده باشد. چهارم آن‌که بر یاغی غلبه کند، مغرور نشود، تعجیل نکند و از سر احتیاط و عقل وعدل و فکر و رؤیت، کارها تمام کند. و اگر پادشاهی را یاغی نباشد، چهار چیز نگاه دارد اول آن‌که لشکرها همچنان ساخته می‌دارد که هنگام جنگ، دوم آنکه از پدید آمدن یاغی‌ناگاه غافل نباشد، سوم آن‌که دشمن خود را خرد ندارد، چهارم آن که اطراف ملک‌را از مرد وسلاح‌خالی نگذارد، این‌همه سخنها تعلق‌شمشیردارد.

و اما قلم در دست چهار قوم باشد: اول اهل دین، دوم اهل علمهای باریک چون حکمت و نجوم و طب، سوم کسانی که کارهای بزرگ می‌سازند. چون وزیران و یارغوچیان و نویسندگان که سخن پادشاه به ایل و یاغی رسانند و نویسند، چهارم کسانی که حاصل دخل و خرج نگاه دارند. و

فایدهٔ قلم چهار است: اول راه خدای تعالی در میان خلق نگاه دارد تا دیگرگون نشود، دوم خبرهای پوشیده را آشکار کند. سوم سخنهایی را یاد دهد تا فراموش نشود. چهارم آن که راستی در میان مردم نگاه دارد.

و دخل پادشاه از چهار موضوع بود: اول از میراث گذشتگان، دوم ازمال رعیت، سوم از کفایت خود، چهارم ازعطای خدای تبارک وتعالی. ومال پادشاه دو نوع بود: اول خاصهٔ او، دوم مال مصالح پادشاهی اما آنچه از گذشتگان بود مثل پدران و برادران، که به‌او رسد، خاصه پادشاه بود. اما آنچه از رعیت ستاند، از چهار قوم باشد. اهل‌زراعت، و اهل تجارت، و چهارپای داران، ازطیارات. و آنچه از مملکت پادشاهان یابد، مال پادشاه بود. واما آنچه از رعیت ستاند، اگر اهل زراعت بود، یا توانگر باشد یا درویش. و آنجا که کشت کنند، یا باغ باشد یا آب و زمین نیکو بود. باید که اگر توانگر و جای نیك باشد از ده یکی بدهد.»

آن را عشر گویند. و اگر جای بد می‌شود و سرد درویش، از بیست‌یکی. و نصف عشر گویند. درویشان را علوفه و خرج ازسر بنهد. آنچه برسرآمد از ده یکی یا از بیست یکی بدهند، و اگر برسر نیاید هیچ ندهند. و رسم قدیم آن بوده است.

بعد از آن چون ولایتها بسیار شده است قسمت دشوار شده. و باید رعیت را آنچه بوده است تا ده یک بیرون نکنند، تصرف ننوانند کرد. پادشاهان عادل منصف فرموده‌اند تا دخل زمینها و باغها را حساب برگرفته‌اند، در سالی بهتر و در سالی میانه و در سالی بد، که چند باشد.

و ده یک یا بیست یک چه رسد و بهای آن نه‌گران، نه ارزان، چند حصه هر سال باز کرده‌اند به‌راستی معین و بدان زمینها وباغها نوشته‌اند و از آن خراج خواهند. اگر زمین هر سال نکارند، و باغ هر سال میوه ندهد، خراج آن نستانند و به‌حکم «لیس‌علی‌الخراب خراج» و به هر چند سال، زمینها و باغها باز بینند. اگر آبادان خراب شده باشد خراج بیفکنند و اگر خراب معمور باشد، بر دو قسم است: خراب قدیم که یک قرن که عبارت از سی سال باشد، سه سال مرفوع‌القلم دانند و چیزی نستانند. و بعد از آن نصفی خراج تا دسال مقرر دانند تا در آبادانی مستمر باشند و به‌رغبت مردم باشد. و اگر در آن نزدیک خراب بوده باشد، عمارت کنند، ملاحظه در واجب خراج او کنند. و اگر زمین باغ شود و باغ زمین بقدر آن طلبند، به‌راستی نه کم و نه بیش. و زمینها و باغها که پادشاهان قدیم خراج نهاده‌اند به‌سببی‌از اسباب‌آنرا خرخوانند و بهای‌آن زمین‌گران‌تر بود. وکسانی‌باشند که خراج ایشان بیفکنده باشند، و آن را بعضی بلاد اسقاط خوانند و بعضی سوضوع. و کسانی باشند که زری معین ایشان را ادرارکرده باشند، و در وجه خراج ایشان دانند یا جهت معیشت به‌ایشان دهند. و این هر سه، یعنی خر و اسقاط. و ادرار، به‌میراث برفته باشند وبه یکدیگر فروخته باشند و از حساب مال و دستگاه مردم باشند، آنرا به‌هیچ‌وقت باطل نکنند. و یاسای بزرگ چنگیزخان همچنانست که آنرا مقرر دانند، تا مال مردم‌گم نشود. وخراج ولایتها را

قانونها باشد در هر ولایتی که بدان کار کنند و به‌هر موضع نوعی باشد که لایق آن ولایت باشد. و این سال جهت مصالح پادشاهی شناسند و اما اهل مال و تجارت در بیشتر اوقات از ایشان چیزی نخواسته‌اند، الا آن که گفته‌اند از اصل مال. چیزی به‌پادشاه بدهند. چنان که از دویست‌وچهل دینار، یک دینار گرفته و آن را مال تمغا مقرر کرده‌اند. و بعد از زمان چنگیزخان به تمغا مشهور شده، واما از چهارپای و از آن هم در قدیم چیزی نگرفته‌اند، بعد از هر چهارپای که زاینده بود و به‌صحرا چرانند، از صد یکی گرفته‌اند. و از آنچه کمتر بود زرگرفته‌اند به‌همان نسبت، و آنرا مراعی خوانند:

و بعد از آن از پنجاه یکی گرفته‌اند و به‌هر موضعی و جائی، نوعی دیگر گرفته‌اند. همه جهات سال پادشاهی را. و اما طیارات چهار قسم است: اول مالی که او را هیچ میراث‌خوار نبود، دوم کسی که مال پادشاه خورده باشد، سوم «بلارغو» و چیزهای گم‌شده، چهارم غایبانه کسی که مرگ و زیست آن شخص معلوم نباشد و او را وارث نبود. و آن هردو، چون خداوند مال باز آید، عوض مال او باز دهند و این همه مصالح پادشاهی باشد، و اما آنچه از یاغیان و دشمنان ملک باشد، دو نوع باشد: نوع اول آنک لشکرگرد کند از اسیر و چهارپای و سلاح ومال، از آنچه بهادران به‌بهادری گرفته باشند به‌ایشان دهند، از باقی، پنج یک از آن پادشاه جهان حاجت بردارد، باقی به‌لشکر قسمت کند. سوار را دو دهد و پیاده را یکی. دوم آنچه لشکر یافته باشد، مانند آب و زمین و چهارپای و مال که در ولایت باشد. و آن از حساب مال پادشاهی بود. و اما آنچه از کفایت حاصل کند، چهار نوع باشد: اول از مالکان بدهند. دوم آنچه از کانهای زر و سیم و سروارید و آهن و دیگر کانها برآید. سوم آنچه از کارخانه‌ها و «احران؟» و ارتاقان و ملکهای زر خریده حاصل شود. چهارم آنچه از صید دریا و بیابان به‌پادشاه رسیده باشد. این جمله خاصهٔ پادشاه باشد، و این جمله رسم پادشاهان گذشته است. ودر این روزگار، نزدیک، بعضی مالهای دیگر افزوده بودند. و آن هم چهار قسمت: قسم اول فرعهایی که از مالهای ده، یازده و دوازده می‌ستده‌اند ازجهت مرسوم کارکنان. قسم دوم مالی که از اوزان یا از خراباتها می‌ستدند قسم سوم مالی که ازقباله‌داران بعضی‌حرفتها، زیادت می کردند. قسم چهارم مالی که از میراث کسانی که خویشان دور داشته، می‌گرفتند. وآن معنی، پادشاه جهان چنگیزخان واروغ او پسندیده نداشته‌اند. و پادشاهان بزرگ از چهار مال ننگ داشته‌اند، اول ازگرفتن باج و بدرقه راهها وگشتیها. دوم آنچه از تباه‌کردن زر و سیم حاصل کنند، سوم خریدن آنچه مردم بدان محتاج باشند و باز فروخت کردن. چهارم آن که مالی که به‌سبب گناهها از مردم ستانند، چون کشتن و زدن و خمر خوردن. و از مردم بر سرهای ایشان چیزی نگرفتند. و این در مسلمانی گرفته‌اند و در پیش، از آنان نگرفته‌اند. و آن قوبجور که اکنون به‌حکم یاسای بزرگ می‌ستانند، نستندی. و اکنون هم به‌حکم یاسق از پنج کس نمی‌گیرند. اول از مردم طرخان که پادشاه ایشان را طرخان کرده

www.Bakhtiaries.com

باشد چون دانشمندان و ارکان. دوم از پیران، سوم از رنجوران و معلولان، چهارم از درویشان، پنجم از کودکان، و در قدیم مردمانی که برزیگری و بازرگانی و اوانی و کار دیگر نکردندی، چون جلد و جوان بودندی، بی کار نگذاشتندی. و اما آن مال که از بخت و روزی یابند چهار بود: اول آنچه اول رسیده است. از کسانی که مال خویش به‌پادشاهان بخشیده باشند، دوم گنجهایی باشد که ناگاه یابند. سوم پیشکش و تحفه و هدیه باشد که به‌خدمتی آورند، چهارم آنچه پادشاهی دیگر فرستد.

سخن در خرج پادشاه: پادشاه را از دوگونه خرج باشد: اول خرج خاصهٔ خود. و آن از مال خاصهٔ خود کند که آنرا جدا دارد و با مال پادشاهی درنیامیزد. و آن میراث پدران باشد و پنج یک غنیمتها. و آنچه به‌کفایت به دست آید و یا به‌بخت و روزی به‌او رسد یا به‌نوعی دیگر خاص به‌او. و آن در چهار وجه صرف کند، اول خرج خاصهٔ خود و فرزندان. دوم عطا و بخشش کسانی که او را خدمتی کنند. سوم ساختن تجملها و زینتها، چهارم عمارتها که ضرورت بود از آرزوهایی که دل او و مصالح پادشاهی در چهار وجه صرف کنند، اول خرج لشکر و کسانی که کار پادشاه کنند، چون‌نویسندگان و یارغوچیان و نائبان، تا در مال پادشاه تصرف نکنند و رشوت نستانند و روی ذل نبینند، و از مردم چیزی نخواهند، و بر مال پادشاه به‌شفقت باشند. دوم خرج ایلچیان و آیندگان و شوندگان. سوم خرج بازماندگان و درویشان و کودکان بی‌پدر و زنان بی‌شوهر و مصلحت شهرها و ولایتها. چهارم نهادن یام. و در قدیم برید بوده است، در راهها برهرچهار فرسنگ ایستاده تا کیسه بر زمین ننهد. شب را و روز را بکوبند تا به جایگاه برسانند. و مردم بسیار که از جایی به‌جایی شدندی تا به‌حضرت پادشاهی بر چهارپایان از مال پادشاهی شدندی که به‌هر شهر و محله آماده بودی و رعیت را زحمت الاغ نبودی، و پادشاه در چهار مال تصرف نکردی: اول معیشتهای اهل خیر که دیگر پادشاهان داده بودندی. دوم مال یتیمان. سوم مال یاغیان که امید مراجعت ایشان باشد و امانتهای مردم. چهارم مال وقف، وقف جهت خیرات کرده‌اند. پادشاهان آن را به‌فال نیک نداشتندی و فرمودندی تا از آن معتمدی بر خبر باشد تا چنانچه وقف کرده‌اند درآن خیرات صرف کنند، و به‌موجب شرط واقف به‌مصرف استحقاق رسانند. وآنچه مصرف باطل یا کم شده بودی، وبه آن رسانیدن ممکن نه. در وجه درویشان و بازماندگان یا چیزهای دیگر مثل پول و رباط و علاج رنجوران و دیگر مصلحتها صرف کنند. و نگذاشتندی که هرکس بی‌راه تصرف کند تا ثواب آن ایشان را مدخر باشد. اینست خرجها. و شرح هر یک به‌تطویل می‌انجامد. اگر فرمان شود، آن شرح نیز نموده‌گردد. و پیش از این پادشاهان برین قاعده می‌رفته‌اند. لاجرم مردم ایشان از رعیت و لشکر مرفه و معمور بوده است و نام نیکو از ایشان مانده، و خرج از دخل کمتر مقرر می‌کرده‌اند و خزانه‌های پرمال و گنجها جهت ذخیره روزگار و دفع دشمن می‌نهادند. ایزد

تعالی ایام سلطنت پادشاه پردوام دارد و بندگان در ظل او مرفه گرداند.[۱]

نصیحت‌نامهٔ خواجه‌نصیرالدین به اباقاخان

اباقاخان در سال ۶۶۳ هجری، تاج شاهی بر سر نهاد، و به‌جای پدر خود هلاکو زمام امور را دردست گرفت، در روز تاجگذاری خواجه‌نصیرالدین‌طوسی، خطابه‌یی پندآمیز ایراد کرد که خلاصهٔ آن این است:

«...در بندگی عرضه می‌افتد که امسال از حکم نجوم سالی پریشانست و کارهای بیمناک در پیش، و یاغیان از جوانب منتظر و مترصد. وقت آسایش نیست، واگر اکنون آسایش‌طلبند، بعد ازاین رنج بسیار روی نماید. و اگر حالا رنج برخود گیرند وکارسازی کنند، در عقب آن آسایش فراوان بینند. غرض آن که در نشستن به‌جای پدر، تعجیل واجب است، که اگر یک سرور معین نشود، اهل بغی دلیر شوند و ایل والوس شکسته‌دل گردند، اول آن که برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت به‌آن جماعت اقتدا به‌پدر نماید و نوینیان و کاردانان را سیورغامیشی (یعنی نوازش) فرماید. وهرکس که فاضل‌تر ومعتمدتر وهوادارتر باشد، او را به‌خودنزدیک‌ترگرداند، تا رأی‌های نیکو زنند واندیشه‌های پسندیده کنند. دیگر آن که امیران لشکر را استمالت دهد... و هر لشکر را به سلاح و برگ و چارپای و علوفه دل‌خوش دارد. دیگر آن که ملوک و اکابر ولایت را به‌لطف خویش امیدوار کند و یرلیغها به‌اطراف روانه‌گرداند که فلان کران از رعایا تخفیف کنند. وکسانی که به‌حکم یاسا بزرگ ترخان بوده‌اند، بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند... دیگرآن که فرماید تا درویشان و بازماندگان را از کودکان بی‌پدر و زنان بی‌شوهر صدقه دهند وکسانی که به‌بلاوسجن گرفتار باشند، رهانند. و آنگه کسانی که نافرمانی کنند و یاسانگاه ندارند، مالش دهند و بترسانند. دیگر آن که در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید، تا جاسوسان به‌دشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند. دیگر آن که زود ملول نشود و همه سخنها بشنود و صبر وتأنی به‌کار دارد و خویش را سبک ندارد... و زود خشم نگیرد تا از سرعقل آنچه‌واجب باشد بفرماید وپشیمان نشود.

دیگر آن که با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند... تا دولت سلطنت روز به‌روز در تزاید باشد... دیگر آن که به‌یاسای پدر عمل کند... لشکر آراسته دارد تا از یاغیان نترسد، دیگر آن که عدل کند وکار ایشان به‌زودی و راستی بسازد. دیگر آن که فرمانبردازان را سیورغامیشی فرماید، و سرکشان را سرکوفته دارد... دیگر آن که کم‌آزاری پیشه کند و نیکان و بی‌گناهان را نرنجاند، در آبادانی سعی کند، تا مال بسیار بی‌ظلم و رنج مردم حاصل آید دیگر آن که از ایل و یاغی با خبر باشد و بیدار وهشیار، تا خللی روی ننماید.

۱. به‌نقل از رسالهٔ خواجه نصیرالدین، از ص ۷۵۵ تا ۷۹۰

دیگر آن که دشمن کوچک و کار اندک، خرد نشمارد. تا در اندیشه بزرگ بیفتد... در این وقت هرگ مشوقی به‌خدمت آورد و این بنده کلمه‌ای چند از حکمت در سلک بیان کشید، مأمول آن که قبول افتد.»[۱]

خواجه‌نصیرالدین‌طوسی درفصل نهم ازکتاب اخلاق ناصری از قول حکیمی می‌نویسد: «ملوک محتاج‌ترین خلقند به‌مقتنیات (اندوخته‌ها) و اموال. پس درویش‌ترین خلق ایشان باشند، و یکی از خلفاگفته است «اشقی‌الناس فی‌الدنیا والاخرة‌الملوک.» و بعد از آن صفت ملوک کرده و گفته که هرکه به‌درجهٔ پادشاهی رسد، خدایتعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود، صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود... بر اندک حسد برد، و از بسیار در خشم شود و از سلامت سامت بماند و از ادراک لذتها محروم ماند. نه از چیزی اعتبارگیرد و نه برکس اعتماد کند... به‌ظاهر شادی‌نما و در باطن اندوه‌فزا باشد، و چون دولت او به‌آخر رسد، و مادهٔ عمر منقطع شود، خدایتعالی به مقتضای عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه. الاان‌الملوک‌هم‌المرحومون.

تا اینجا سخن اوست، و الحق، درصفت احوال ملوک‌تیر برهدف صواب زده است... کسانی که درظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنایب(یعنی اسب یدک) وکوکبه و دبدبه‌ایشان بینند،گمان برند ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع لذتی بی‌نهایت باشد... اگر کسی ناگاه برباستی رسد یا به‌پادشاهی، روزی چند در ابتدا از آن التذاذی یابد. و چون چشمش برمشاهده آن اسباب بنشیند، بعد از آن، آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و القای بصر بر چیزهایی کندکه از دایرهٔ تصرف او خارج افتد... تا اگر فی‌المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند تمنای وجود عالمی دیگرکند...»[۲]

نظر خواجه نصیرالدین در آیین سیاست و مملکتداری

به‌نظر خواجه، سیاست ملوک از دو نوع بیرون نیست «اول سیاست فاضله باشدکه آنرا امامت خوانند. و غرض از آن، تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت. دوم سیاست ناقصه بودکه آنرا تغلب خوانند و غرض از آن، استعباد (یعنی طلب بندگی) خلق بود و لازمش نیل شقاوت و ندست.» به‌نظر خواجه، آنان که در رأس حکومت فاضله قرار دارند، راه عدالت پیش می‌گیرند و با مردم و رعیت چون یاران و اصدقاء رفتار می‌کنند. و در سراسر شهر، سکون و سودت و عدل و عفاف راگسترش می‌دهند. در حالی که پیروان سیاست ناقصه، ظلم پیش می‌گیرند. چه رعیت را چون بنده و برده خود می‌پندارند. در چنین شهری جز اضطراب و تنازع و جور و عنف و غدر و جنایت، چیزی حاکم نیست. به‌نظر خواجه اگر سلاطین، راه ظلم پیش‌گیرند، مردم از آنان پیروی می‌کنند. و اگر راه عدل بر گزینند، باز قاطبه مردم از آنان تبعیت کنند «الناس علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم

۱. سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی، به‌اهتمام محمد مدرسی زنجانی

۲. اخلاق ناصری، باهتمام ادیب تهرانی، ص ۱۳۰ به‌بعد

اشبه سنهم بآبائهم» یعنی مردم بر دین و راه سلاطین خود هستند و از این نظر به‌سلاطین شبیه‌ترند تا به‌پدران خود، یکی از سلوک گوید: «نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع» یعنی ما به‌منزلهٔ زمان هستیم، رفعت هر که را اراده کنیم، رفیع خواهد شد. و آن را که تحقیر کنیم، پست خواهد گردید. طالب ملک باید هفت خصلت داشته باشد اول ابوت تا در پرتو آن به‌استمالت دلها کوشد و هیبت او در چشمها باشد. دوم علو همت، که بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت حاصل آید. سوم متانت رأی، که آن از جودت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجربه‌اندوزی از حال گذشتگان حاصل شود، چهارم عزم صحیح و تصمیم درست، که خود حاصل رأی سالم و کسب فضیلت است، پنجم صبر برشداید دیگر اعوان صالح، سپس خواجه می‌نویسد اگر زمامداران بر سردم تکیه کنند و «سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار عدالتی کنند، دولت ایشان بماند. والا به‌زودی متلاشی شود.»

اگر همکاران و عمال حکومتی متحد و متفق باشند، غلبه خصم برآنان بسهولت امکان‌پذیر نیست سپس می‌نویسد: «تدبیر حفظ دولت به‌دو چیز بود: یکی تألف اولیاء و دیگری تنازع اعداد.»[1]

سپس می‌نویسد: «اسکندر پس از غلبه برایران، ملوک طوایف را به‌جان هم انداخت. و از مخالفت آنان بایکدیگر برای تثبیت موقعیت خود استفاده کرد، به‌نظر خواجه برای دوام حکومت زمامداران، باید اصول عدالت را درمورد عموم طبقات و گروههای مهم اجتماع مرعی دارند.

به‌نظر خواجه، مراعات حال چهار صنف ضروری است:

اول — «اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب حساب، و مهندسان و منجمان و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا به‌وجود ایشان بود و ایشان به‌مثابه آبند در طبایع.

دوم — اهل شمشیر، مانند مقاتلان و مجاهدان و مطوعه (فرمانبرداران) و غازیان (جنگجویان) و اهل ثغور و ارباب پاس و شجاعت و اعوان باب ملک و حارسان دولت که نظام عالم به‌توسط ایشان بود...

سوم — اهل معامله چون تجار که بضاعات از طرفی به‌طرفی برند و چون محترفه و ارباب صناعات... که معیشت نوع، بی‌تعاون ایشان ممتنع بود.

چهارم — اهل مزارعت، چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بی‌مدد ایشان محال بود.»

و چنان که از غلبه یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال... لازم آید از غلبه یک صنف از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید، و از الفاظ حکما در این معنی آمده است که: «فضیلة الفلاحین هوالتعاون بالاعمال و فضیلة التجار هوالتعاون بالاسوال، و فضیلة الملوک هوالتعاون بالاراء و السیاسه وفضیلة الالهین هوالتعاون بالحکم الحقیقه، هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضایل.» یعنی برتری کشاورزان به کمک کردن از راه کوشش و همکاری است و فضیلت بازرگانان

۱. همان‌جا

کمک از راه ثروت است و فضیلت پادشاهان کمکی است که از راه مشورت و سیاست بمنصه ظهور می‌رسانند. و برتری حکمای الهی یاری و کمکی است که این جماعت از راه صدور احکام به‌مردم می کنند. و مجموع این طبقات وگروهها از راه همکاری و هم‌آهنگی مشترک، سازمان اجتماع را به‌سوی نیکیها و فضایل رهبری می کنند.» شرط دوم در معدلت، آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند، و مرتبه هر یکی برابر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید. سپس خواجه، مردم را از لحاظ موقعیت اجتماعی و منافع و زیانهائی که ممکن است به‌مردم برسانند به‌پنج گروه تقسیم می کند و در مورد عناصر شریر و مزاحم می‌گوید: «اگر شر ایشان عام و شامل نبود، با ایشان باید مدارا کرد. و اگر شر ایشان عام باشد، باید از راه حبس، قید، نفی، و بالاخره اگر ضرر آنان بسیار باشد باید از راه قتل به‌زیان مستمر آنان پایان داد.»

ولی خواجه نصیرالدین تأکید می کند که در اجرای حکم قتل، باید تأمل و مطالعهٔ فراوان کرد و در راه اصلاح حال تبهکار، باید تلاش فراوان نمود.

به‌طور کلی خواجه در این فصل، مکرر هیأت حاکمه و زمامداران را به‌رعایت عدالت و تأمین مصالح عمومی تبلیغ می کند و مانند خواجه نظام‌الملک، به کسانی که مسئولیت اداره کشوری را به‌عهده گرفته‌اند می‌گوید:

«باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی‌بینه نشنود و ابواب رجاء و خوف بر خلق مسدود نگرداند، و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل پاس و شجاعت، تقصیر جایز ندارد، و مجالست و محالطت با اهل فضل و رأی کند، و به‌لذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید... و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل نگرداند. چه قوت فکر ملوک در حراست ملک، بلیغ‌تر از قوت لشکرهائی عظیم باشد. و جهل به‌مبادی، موجب وخامت عواقب بود... و این جمله تبعه سوءتدبیر یک تن باشد. وبر جمله باید که باخود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم درید تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت سن بیفزاید. که این تباه‌ترین اسباب فساد رأی ملوک باشد، بلکه سبیل او آن بود، که از ساعات سهو و راحت، بل از ساعات امور ضروری مانند طعام و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید. و باید که اسرار خود پوشیده دارد احتیاج به مشاورت و استمداد عقول، آن بود که مشاورت با اصحاب همت و عزت و تدبیر کند... و با ضعفای عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید... و باید که دایما منهیان و متجسسان به تفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان مشغول باشند و از احوال دشمنان رأیهای ایشان معلوم کند... در استمالت اعداء و طلب موافقت از ایشان با قصی‌الغایه بکوشد. و تا ممکن بود چنان سازد که به‌مقابله و محاربه محتاج نگردد... بعد از آن شرایط حزم و سوءظن به‌تقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند. مگر بعد از وثوق به‌ظفر تابتدبیر و حیله تفریق اعداء و استقبال ایشان میسر شود، استعمال آلت حرب از حزم دور بود... و باید آخر همه تدبیرها محاربه بود... در تفرقه اعداء تمسک به‌انواع حیل و تزویرات و نامه‌ها به‌دروغ! مذموم نباشد... مهمترین شرایط حرب تیقظ (بیداری) و استعمال جاسوس و طلابه بود... از احتیاط وحزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را که بنده اسیر توان گرفت، نکشد... بعد از ظفر

البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند...»[۱]

در مناهج‌الطالبین‌فی‌معارف‌الصادقین تألیف علی‌بن‌الحسن‌بن‌علی‌المشتهر به‌علاء‌القزوینی‌الهلالی (مؤلف درسالهای ۷۷۸ — ۷۷۹) چنین آمده است: ازارسطو پرسیدند که به‌غیر از حق سبحانه‌و تعالی سزاوار است، که او را پادشاه خوانند؟ گفت: «آنک او را علم و عدل و نصفت و شجاعت و سخاوت و حلم و ترحم و عفو وکرم و آنچ مناسب آن باشد از خصال حمیده و مکارم اخلاق، به‌درجهٔ کمال رسیده باشد. چه پادشاهان به«فرایزدی» و روشنی جان و پاکی تن و بزرگی اصل و دولت... پادشاهی توانند کرد و فرایزدی را چند معنی‌گفته‌اند، عقل و علم و عدل، و نیز فهمی و ادراک هر چیز... و فرهنگ و شجاعت و سواری و مردانگی و دلیری و آهستگی و خوش‌خویی و داد مظلوم از ظالم ستدن و دوستی ملک و رعیت و سروری و سرداری و تحمل و مدارا و بردباری و تدبیر اندرکارها و خواندن اخبار ملوک ماضیه وسیرت ایشان داشتن و از حال وکار وقضیهٔ ایشان تفحص نمودن. زیرا که این جهان بقیه دولت پیشینگان است که پادشاهی کرده‌اند و هر یکی نام و نشان و سیرت خود به‌یادگارگذاشته و هیچ یادگاری بهتر از نام نیک در جهان نیست.»[۲]

درکتاب بحرالفوائد که نویسنده آن معلوم نیست، راجع به« ادب پادشاهی» مطالبی نوشته که به‌چند جمله از آن اکتفا می‌کنیم: «بدان‌که اگر دین پادشاهی به‌شرط شرع بود سعادتی است. و اگر بخواست طبع و موافقت نفس بود، شقاوتی است که آن را نهایت نیست. پادشاه راگفته‌اند از حق‌هاگیرو در حق خرج‌کن و این‌که تواند کردن و نیکبخت بنده‌ای بود که حلال خورد...» دیگر از آداب پادشاهی این‌که «سلطان هر روز که برخیزد، نیت کند که امروز عدل چنین کنم و خیرات چنین کنم... حجاب بردارد و بنشیند و اصحاب حوایج را شغلها می‌گزارد... با رعیت برفق زندگی کند نه بعنف که اگر به‌هرگناهی شمشیر بردست گیرد، پس رغبت ننماید.. جهد کند تا جمله رعیت را خشنود تواند کردن... عدل کند و عدل فرماید تا نجات یابد... مجالست با علما کند تا او را نصیحت کنند... ظالمان را دست کوتاه دارد. و البته غلامان را نگذارد که ظلم کنند که روز قیامت وی را از ظلم ایشان بپرسند و از او باز خواهند در تورات است که: هر پادشاهی که به‌ظلم نایبان خود راضی باشد در آن ظلم شریک باشد...»[۳]

نویسندهٔ بحرالفوائد در جای دیگر می‌گوید که سلاطین باید سنتهای نیکو از خود به یادگارگذارند، باعلما دوستی کنند و با رعایا بی‌حجاب گفتگو کنند، تا از درددل آنان آگاهی یابند. واز ساختن شهرها، راهها، رباطها و مسجدها و قضای حاجت مردم غفلت نورزند. ولی پادشاهان پندها می‌شنوند ولی به‌کار نمی‌بندند حق می‌دانند ولی به‌کار نمی‌بندند. زیرا مهر بر دلهای ایشان نهاده‌اند و چنان مست جاه و مال و شهرت و لهو و لعب هستند که تا صیت ملک‌الموت نبینند، به‌هوش نیایند.»[۴] در جای دیگر خطاب به‌سلاطین می‌نویسد: «عدل و راستی کنید، حق‌گوئید وحق فرمائید و حق‌گفتن و حق‌کار بستن صعب است... حق‌ها

۱. اخلاق‌نامه، ص ۲۷۷ به‌بعد ۲. دکتر محمد معین، مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۴۱۶
۳. بحرالفواید، باهتمام دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ص ۱۱۸ ۴. همان، ص۳۲۲

گیرید و به‌حق خرج کنید... اگر سلطان به‌صلاح باشد، همهٔ خلق به‌صلاح باشند... مثل پادشاهان چون مثال چشمه است. هر وقت که چشمه صافی بود، جویها همه صافی بود»[1]

در میان شعرا، سعدی برای اراده و افکار عمومی ارزش فراوان قائل است او سبب پیروزی فریدون را حمایت و تقویت مردم می‌داند. و می‌نویسد: «خلقی به تعصب بر وی گردآمدند و تقویت کردند تا پادشاهی یافت در جای دیگر ازگلستان، از قول وزیر به پادشاه ستمگری چنین اندرز می‌دهد: «ای‌ملک‌چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو چرا خلق را پریشان می‌کنی، مگر سر پادشاهی نداری؟»

همچنین سعدی در یکی از قصاید معروف خود باین مطلع:

بسی صورت بگردیده است عـالـم وزین صورت بگردد عاقبت هم

سلاطین بیدادگر را از قیام و عصیان خلق بیم می‌دهد و می‌گوید:

بـه‌نقل از پادشاهان یـاد دارم که شاهان عجم کیخسرو جم.
زسـوز سینـهٔ فـریادخـواهـان چنان پـرهیز کردندی که از سم
کـه‌مـردان چـوبگرد آینـد بسیار بتنگ آید روان، درخلق ضیغم[2]
حـرامش بـاد ملک و پـادشـاهی که‌پیشش مدح‌گویند از قفاذم

غالباً در مواردی که بین سلاطین، امرا و خان‌ها، برای در دست‌گرفتن‌قدرت اختلاف می‌افتاد امیریاخانی که‌زیرک بود، ازافکار وتمایلات عمومی‌پیروی می‌کرد واز قدرت خلق استمداد می‌جست. فی‌المثل در اختلافی که بین شاهرخ و خلیل‌سلطان (درعهد بازماندگان تیمور) پدید آمده بود «شاهرخ با مخالفان و دشمنان خلیل‌سلطان روابط محرمانه برقرار کرد و در خفا برای به‌دست آوردن ماوراءالنهر زمینه‌سازی می‌کرد: شاهرخ محرمانه به‌نارضایتی مردم سمرقند و افسران و افراداردوی خلیل سلطان دامن می‌زد، و آنان را بر ضد شاه جوان تحریک می‌نمود. نارضایتی مردم سمرقند، از عدم توجه خلیل، به‌وضع پریشان آنان و قحط و غلای شدید سرچشمه می‌گرفت، عین همان فلاکت و بدبختی بسال ۱۴۰۷ میلادی در خراسان هم رخ داد لیکن شاهرخ مسلط به‌اوضاع بود و با اقدامات مجدانه خود، از سرگ و سیر اهالی جلوگیری کرد و مردم را بیش از پیش به‌سوی خود جلب نمود.» در حالی که خلیل‌سلطان و شاه‌ملک، معشوقه او، خزانه مملکت را بیهوده خرج می‌کردند. اشخاص نالایق را به‌کارهای مهم می‌گماشتند. مردم که دیدند مقدرات آنها به‌دست زنان درباری و عناصر متملق و نالایق افتاده است، بکمک عمال و ایادی شاهرخ پرداختند و راه را برای پیشرفت قوای شاهرخ به‌سوی ماوراءالنهر هموار کردند.»[3]

علت دشمنی مردم با احمد قابض

«احمدقابض (خواجه درویش)، یکی از شقی‌ترین و بدنام‌ترین مردان روزگار است، به‌طوری که خواندمیر در دستورالوزرا (ص ۴۰۳) آورده، این‌مرد مدت‌ها درمقام‌صاحب‌جمعی وقابضی‌بوده وبعداً امیرتومان دارالسلطنه هرات شد. در سنه احدی عشر وتسعمائه (۹۱۱) که صاین‌الدین‌علی

۱. همان، ص ۳۱۴ ۲. یعنی شیر
۳. الغ‌بیك و زمان وی، ص ۱۱۸ به‌بعد

در دوران پادشاهی سلطان‌حسین‌میرزا به‌قدرت رسید، این مرد بدنهاد را از کار برکنار و زندانی کرد. ولی پس از چندی که امیرمحمدولی‌بیک به‌زمامداری رسید، صاین‌الدین به زندان رفت و احمدقابض بر مسند صاین‌الدین‌علی تکیه زد و به مردم‌آزاری مشغول شد. «... ازصبح تا شام در فکرآن بود که آیا کدام بیچاره را درقید بلا اندازد... اگر چه برسبیل رشوت مبلغها از مردم‌گرفتی، اما بساختن مهم ایشان نپرداختی... به‌واسطه شرارت آن سرخیل ارباب خباثت، دود از دودمانها برآمد...» عاقبت شبی در حالی که مست و مخمور بود، بدست جوانمردی کشته شد. چون خبر مرگ او به‌گوشها رسید، مردم سخت شادمان شدند. «هر دو کس که بیکدیگر را می‌دیدند، مانند ایام عید، مراسم تهنیت وسبارکباد به‌جای می‌آوردند

بلعنت کسی را سزاوار دان که زحمت رساند به‌خلق جهان

و چون توهم آن بود که اگر چشم عوام برجنازه او افتد، هجوم و ازدحام نموده، به زخم سنگ جسد آن بی‌فرهنگ را متلاشی سازند، سه روز در طویله امیریوسف‌علی ماند ودر آن ایام... مردمی که می‌خواستند که به‌نظر عبرت در آن کم سعادت نگرند، یک‌یک یا دو دو به‌رسم رونما چیزی می‌دادند و مبلغی کلی از بن‌سمر به‌حصول پیوست و بالاخره شبی جسد متعفن‌آن مدبررا ازشهربیرون‌بردند، در مغاک انداخته و از وهم مردم‌گوش را ظاهرنساختند»[1]

با وجود استقرار حکومتهای فردی در شرق، زمامداران و شهریاران ناگزیر بودند کمابیش به‌افکارعمومی توجه کنند وگاه در برابر اعتراض و مقاومت مردم، عقب‌نشینی نمایند چنان‌که یکبار، پس از حملهٔ مغول به‌ایران به‌علت بی‌کفایتی‌وعیاشی وولخرجی کیخاتوخان و وزیر بی‌تدبیرش صدر جهان، خزانه، از پول تهی‌گردید وکار افلاس به‌جائی رسید که گاهی برای خرید یک‌گوسفند جهت مطبخ ایلخان، پولی در خزانه نبود، در چنین شرایطی یک نفر یهودی، به‌نام عزالدین برای حل مشکل بی‌پولی، پیشنهاد کرد که به‌جای زر و سیم رایج، پول کاغذی «چاو» را در ممالک ایلخانی رایج کنند و به‌بحران موجود، با این تدبیر پایان بخشند.

طرح عزالدین مورد موافقت صدر جهان و کیخاتو قرارگرفت، با وجود مخالفت افکار عمومی، با صرف مبلغی‌گزاف، دستگاهی به‌نام چاوخانه ایجاد کردند و پس از تهیه و آماده شدن اوراق بهادار، مردم را به‌زور به‌قبول آن واداشتند و مقررگردید هرکس از قبول آن خودداری کند، کشته شود. ولی تلاش مقامات دولتی در راه اشاعه چاو سفید نیفتاد در تبریز تمام بازارها بسته شد. و آذوقه نایاب‌گردید، مردم تبریز صدرجهان را «صدرکاغذی» خواندند در شیراز و دیگر بلاد صدای اعتراض مردم بلند شد و مردم حاضر نشدندکالاهای خود را در مقابل‌چاوی که خالی از وجه‌بود ازکف بدهند. «صدر جهان چون وضع را سخت آشفته‌دید، کیخاتو را متقاعد کرد که فرمانی دایر به‌نسخ چاو صادر کند.»[2]

اکنون بار دیگر عقاید و افکار صاحبنظران ایرانی را در پیرامون سیاست (پس از حملهٔ مغول) مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

۱. نقل از دهخدا، لغت‌نامه، ص ۱۴۵۹

۲. نگاه‌کنید به تاریخ مغول، عباس اقبال، از ص ۲۴۸ تا ۲۵۱

وظیفهٔ پادشاهان به‌نظر سعدی

پادشاهان پدر یتیمانند، باید که بهتر از آن غمخواری کنند مریتیم را که پدرش، تا فرق نباشد میان پدر درویش و پدر شاه... کام و مراد پادشاهان حلال آنگاه باشد که دفع بدان از رعیت کنند، چنانکه شبان، دفع گرگ از گوسفندان اگر نتواند که بکند مزد شبانی حرام می‌ستاند فکیف چون می‌تواند ولکند. ذوالنون مصری پادشاهی را گفت شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت و رعیت دراز دستی می‌کند وظلم روا می‌دارد، گفت روزی سزای او بدهم. گفت بلی روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام شده باشد، پس بزجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی، درویش و رعیت را چه سود دارد؟ پادشاه خجل گشت و دفع مضرت عامل بفرمود در حال.

سرگرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان سردم درید[1]

آنچه سعدی درحکایت سابق‌الذکر بیان کرده درحقیقت روش اکثریت قریب به‌اتفاق سلاطین ایران بود به‌این ترتیب که دزدان و ستمگران را درغارت هستی مردم آزادمی‌گذاشتند وقتی که فریاد مردم بلند می‌شد. بجای دادرسی به‌نفع مردم، شاه اموال فرمان‌روای ظالم را به‌نفع جیب خود مصادره می‌کرد و حاکم دیگری بجای او می‌گماشت سعدی با شجاعت فراوان سلاطین و ارباب قدرت را به‌مسئولیت خطیری که به‌عهده دارند واقف می‌کند:

چنان خسب کاید فغانت به‌گوش اگر دادخواهی برآرد خروش
که نالد زظالم که دردورتست که هر جورکاو می‌کند جورتست
نه سگ دامن کاروانی، درید که دهقان نادان که سگ پروراید
دلیر آمدی سعدیا، درسخن چو تیغت به دست است فتحی بکن
بگوی آنچه داری که حق گفته به نه‌رشوت ستانی و نه رشوه ده
طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی طمع بگسل و هر چه دانی بگوی

سعدی شیرازی در آثار منظوم خود نیز مکرر، امرا و سلاطین را به داد گستری و عدالتخواهی دعوت کرده است:

بنوبتند ملوک اندراین سپنج سرای کنون که‌نوبت توست، الی‌ملک بعدل گرای
چو دوستی کند ایام اندکی‌اندک بخش که روز بازپسین دشمنست جمله ربای
چه‌مایه بر سر این ملک سروران بودند چو دورعمر به سرشد، درآمدندزپای
درم بحورستانان زر بزینت‌ده بنای خانه کنانند وبام قصرانداى
به‌عاقبت خبر آمد که مرد ظالم‌مرد به‌سیم سوختگان دل نگار کرده سرای

دیارمشرق ومغرب به‌جوی، جنگ‌مجوی دلی به‌دست کن و زنگ خاطری بزدای
دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی زنهار بدسکن، که نکردست عاقلی
این پنجروزه مهلت ایام آدمی آزار مردمان نکند جز مغفلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده‌اند بیرون‌از این دولقمهٔ دنیاتناولی
زان گنجهای‌نعمت و خروارهای مال با خویشتن بگور نبردند خردلی
از مال‌وجاه ومنصب‌وفرمان وتخت و بخت بهتر زنام‌نیک نبردند حاصلی

۱. کلیات سعدی، چاپ بمبئی، رسالهٔ پنجم، ص ۲۶

خواهی که رستگار شوی، راستگار باش — تا عیب‌جوی را نرسد بر تو مدخلی
تیر از کمان چو رفت، نیاید بشست باز — پس واجبست در همه کاری، تأملی

ای پادشاه وقت چو وقتت فرارسد — تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت به در قصر می‌زنند — نوبت به دیگری بگذاری و بگذری

آزار و پادشاهی کن — گردن بسی‌طمع بلند بود

رعیت چو بیخند و سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

از رعیت شهی که سایه‌ربود — بن دیوار کند و بام اندود

چو دشمن خر روستائی برد — ملک تاج و ده یک چرا می‌خورد؟
مخالف خرش برد و سلطان خراج — چه اقبال‌ماند در آن تخت و تاج
پادشه پاسبان درویش است — گرچه نعمت بقر دولت اوست

یکی از ملوک بی‌انصاف، پارسایی را پرسید که از همه عبادتها کدام فاضل‌تر، گفت تو را خواب نیمروز، تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

سعدی با همهٔ محافظه کاری، در اشعار زیر مردم را به‌جنگ با ستمگران دعوت می کند.

بگفتیم درباب احسان بسی، — و لیکن نه شرطست با هرکسی
بخور مردم آزار را خون و مال — که از مرغ بد، کنده به‌پر و بال
برانداز بیخی که خارآورد — درختی بپرور که بار آورد
نبخشای در هرکجا ظالمی‌ست — که رحمت براو جور بر عالمی‌ست
جهانسوز را کشته بهتر چراغ — یکی به‌در آتش، که خلقی به‌داغ
جفا پیشگان را بده سر به‌باد — ستم بر ستم پیشه عدل است و داد
الاتا به غفلت نخسبی که نوم — حرام است برچشم سالار قوم

سعدی شیرازی در رساله پنجم، «درنصیحت‌ملوک» به‌زبانی شیرین، سلاطین را به‌عدل و داد فرا می‌خواند و دشمنان ملک و ملت را معرفی می کند:

پادشاهان که مشفق درویشند، نگهبان دولت و ملک خویشند، به‌حکم آن که عدل و رأفت خداوند مملکت، موجب امن واستقامت سررعیت‌راست، وعمارت زراعت‌بیش... و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و متاع دیگر بیاورند پس مملکت آبادان شود و خزاین معمور. پادشاهان به‌صحبت خردمندان محتاج‌ترند تا خردمندان به‌صحبت پادشاهان ملوک از بهر پاس رعیتند، نه رعیت از بهرطاعت ملوک.

وظایف پادشاهان:

۱) عمارت جسر و مسجد و خانقاه و چاهها بر سر راهها از مهمات امور مملکت‌داند.

۲) عامل مردم آزار را حکم و عمل ندهد که دعای، بد نه‌تنها بروی کنند.

۳) پادشاهان بررعیت سرانند. و نادان سری باشد، که به‌دندان، بدن خود را پاره کنند.

٤) یکی مظلمه پیش حجاج برد، التفاتش نکرد. مرد به‌خنده همی‌گفت این سرد از خدای عزوجل متکبرتر است. این سخن به‌حجاج رسانیدند. وی را بخواند، گفت: چرا چنین

www.Bakhtiaries.com

گفتی؟ گفت: از بهر آن که خدای تعالی با موسی سخن گفت و ترا از دل بری آید که با خلق خدا سخن گویی. چون این بشنید، انصافش بداد.

۵) سلطان خردمند، رعیت نیازارد تا چون دشمن بیرونی زحمت دهد از دشمن اندرونی ایمن باشد.

۶) از جمله حسن تدبیر پادشاهان یکی آن است که با خصم قوی در نپیچد و با دشمن ضعیف جور نکند که پنجه با غالب انداختن نه مصلحت است و پنجهٔ مغلوب شکستن نه مروت.

۷) هر که از تو نه ایمن است، از او ایمن مباش که مار از، بیم گزند خویش، قصد مردم کند در مثل است که پای دیوار کندن و ساکن نشستن کار خردمندان نیست.

۸) اینکه گویند کلام الملوک، ملوک الکلام، اعتماد را نشاید: سخن اندیشیده گوی و معنی دار.

۹) درویش توانگر گفت: همت آنست که به دیده طمع در مال و نعمت پادشاه ننگرند و سلطان گدا طبع، طمع در مال رعیت کند.

۱۰) پادشاهان پدر یتیمانند، باید که بهتر از آن غم خورند یتیم را که پدرش، دست عطا تا تواند گشاده دارد، مگر آن که دخل با خراجات وفا نکند، که اسراف و بخل هر دو مذمومند.

۱۱) جوانمردی پسندیده است. اما نه به حدی که دستگاه ضعیف شود. و نعمت نگاه داشتن مصلحت است. اما نه چندان که حاشیه و سپاهی سختی کشند.

۱۲) دزدان دوگروهند، جمعی با تیر و کمان در صحراها و بعضی به کیل و ترازو در بازارها. باید دفع ایشان را واجب داند.

۱۳) اگر سلطان دفع دزدان نکند، به بازوی خود کاروان می زند.

هنرمند را نیکو دارد، تا بیهنران راغب شوند و هنر پرورند و مملکت کمال گیرد.

سپاهی که در وصف کارزار، از دشمن ترسد و گریزد، باید کشت که خونبهای خود به سلف خورده است.

سپاهی را که سلطان نان می دهد. بهای جان می دهد. پس اگر بگریزد شاید که خونش بریزد.

پادشاهی که عدل نکند و نیکنامی توقع دارد بدان ماند که جو کارد و امید گندم دارد.

سردی نه جهانگیریست بلکه جهان داری.

درویشی بسلامت، به، که پادشاهی و ملامت.

چنان کن که خیر تو در قفای تو گویند که در نظر، از بیم گویند یا از طمع، دشمن به دشمن برانگیز، تا هر طرف که غالب آید، فتح از آن تو باشد. از بدگویان مرنج که گناه از آن تست. چرا چنان نباشی که بدت نگویند... طعام آنگه خورد که اشتها غالب شده باشد، و سخن آنگه گوید که ضرورتی افتد، و سر آنگه نهد که خواب غلبه کرده باشد، و سخن آنکه گوید که ضرورتی افتد، و شهوت آنگه راند که شوق به انتها رسیده باشد.

در حکمرانی چنان زندگی کند اگر وقتی حاکم نباشد جفا و خجالت نبرد، همچون زنبور ناتوان که هر کس او را افتاده بیند، پای بر سرش زند.

اگر از آن کس که فرمان ده‌تست اندیشه ناکی، بر آن کس که فرمانبرتست لطف کن[۱] تا کسی را در چند قضیه نیازمایی، اعتماد مکن.

ملاقات شیخ‌سعدی با اباقاآن: می‌گویند شیخ درمراجعت از زیارت کعبه، به‌تبریز می‌آید و با دوستان و یاران قدیم تجدید عهد می‌کند. سلطان وقت اباقاآن که آوازهٔ شیخ‌سعدی را شنیده بود، وی را نزد خود می‌خواند. شیخ از رفتن امتناع می‌کند، ولی سرانجام به‌خواهش یاران به‌خدمت شاه می‌رود، در مراجعت پادشاه از شیخ می‌خواهد که او را پندی دهد، شیخ در جواب می‌گوید:

«شهی که پاس رعیت نگاه می‌دارد — حلال باد خراجش که مزد چوپانی‌ست
وگر، نه راعی خلقست، زهرمارش باد — که هرچه‌می‌خورد ازجزیهٔ مسلمانی‌ست»[۱]

سعدی تدبیر و سیاست را بر جنگ و ستیز ترجیح می‌دهد:

همی چون برآید به تدبیر کار — مدارای دشمن، به از کارزار
بود دشمنش تازه و دوست‌ریش — کسی کش بود دشمن‌ازدوست‌بیش
اگرفیل زوری و گر شیرجنگ — بنزدیک من، صلح بهتر که جنگ
درآرند بنیاد روئین زجای — جوانان به شمشیر وپیران به رای
به‌خردان سفرمای، کاردرشت — که سندان نشاید شکستن به‌مشت
دو تن پرور،ای شاه کشورگشای — یکی اهل رزم و یکی اهل رای
قلمزن نگه‌دار و شمشیرزن — نه مطرب، که مردی نیاید ززن
هرآن کوقلم را نورزید و تیغ — بر اوگر بمیرد، نگو، ای دریغ!
چو در لشکر دشمن افتد خلاف — تویگذار شمشیر خود در غلاف
اگر جز تواند که رای‌توچیست — برآن رای و دانش بباید گریست
سکندر که‌با شرقیان جنگ داشت — در خیمه گویند بر غرب داشت
چو بهمن به زابلستان خواست شد — چپ آواز افکند واز راست شد
درون فرومایگان شاد کن — ز روز فروماندگی یاد کن

(بوستان‌سعدی)

مولوی نیز که معاصر سعدی است، در مسائل سیاسی به‌نفع مردم سخن می‌گوید و معتقد است که اگر سلطانی پاک‌داسن و رعیت‌نواز باشد، رفتار او در درباریان و اطرافیان او اثر می‌کند و مردم روی آسایش و آرامش می‌بینند و هرگاه سلطان درمال و جان مردم طمع ورزد، فساد او به‌دیگر طبقات نیز سرایت می‌کند.

خوی شاهان در رعیت جا کند — چرخ اخضر خاک را خضرا کند
شه چو خوضی‌دان و هر سو لوله‌ها — وز همه آب روان چون دولها
چونکه‌آب جمله از حوضی است پاک — هر یکی آبی دهد خوش، ذوقناک
ور درآن حوض آب شوراست وپلید، — هر یکی لوله، همان آرد پدید
زانکه پیوستست هر لوله به‌حوض — خوض کن درمعنی این حرف«خوض»

۱. تلخیص از کلیات سعدی، چاپ بمبئی رسالهٔ پنجم، ازصفحهٔ ۲۲ تا ۲۹

آب روح شاه اگر شیرین بود — جمله جوها پر ز آب خوش شود
می بلرزد عرش از مدح شقی — بد گمان گردد ز مدحش متقی
خوی شاهان در رعیت جا کند — چرخ اخضر خاک را خضرا کند
گفت پیغمبر بکن ای رای‌زن — مشورت که: المستشارُ مؤتمن
شهوت از خوردن بود کم کن زخور — یا نکاحی کن گریزازشور و شر
هر که او بنهاد ناخوش سنتی — سوی او نفرین رود هر ساعتی
نفس، هر دم از درونم درکمین — از همه مردم بتر در مکر و کین
ای شهان کشتیم ما خصم برون — ماند زان خصمی بتر، در اندرون
سهل شیری دان که صف‌ها بشکند — شیر آنست آن که، خود را بشکند
نام میری و وزیری و شهی — نیست الا درد و مرگ جاندهی
بنده باش و برزمین رو، چون سمند — چون جنازه نه که برگردن نهند
بار خود برکس منه، برخویش نه — سروری را کم طلب، درویش به
بیخ و شاخ این ریاست را اگر — باز گویم، دفتری باید دگر
حرص بط یکتاست وین پنجاه‌تاست — حرص و شهوت مارومنصب اژدهاست
حرص بط از شهوت خلقست وفرج — در ریاست بیست چندانست درج
(مولوی)

مولوی در اشعار زیر خودخواهی و تجاوزکاری قدرتمندان و امرای زمان را استادانه ثابت می‌کند و نشان می‌دهد که از دیرباز مردان مستبد جز به‌اشخاص متملق و چاپلوس، به‌کس دیگر مجال رشد و خودنمایی نمی‌دادند:

شیر و گرگ و روبهی بهر شکار — رفته بودند از طلب در کوهسار
گفت شیر: ای‌گرگ، این رابخش کن — معدلت را نوکن، ای گرگ کهن
...گفت ای شه‌گاو وحشی آن‌تست — آن بزرگ و توبزرگ و زفت وچست
بزمرا راکه بزمیانه است و وسط — رو بها خرگوش بستان بی‌غلط
شیرگفت: ای‌گرگ، چه‌گفتی، بگو! — چون که من باشم، تویی ما و تو!
...گرگ را برکند سر، آن سرفراز — تا نماند دوسری و امتیاز
بعد از آن، رو شیر با روباه کرد — گفت: این را بخش کن از بهر خورد
سجده کرد وگفت آن‌گاو سمین — چاشت خوردت باشد ای شاه مهین
وین بز، از بهر میانه روز را — یخنئی باشد شه فیروز را
واندگر خرگوش بهر شام هم — شب‌چره، ای شاه با لطف و کرم
گفت ای روبه، توعدل افروختی — این چنین قسمت، زکه آموختی؟
ازکجا آموختی این، ای بزرگ — گفت ای شاه جهان، از حال گرگ!

مولوی نیز عموم طبقات، بخصوص زمامداران و سلاطین را به‌پیروی از عقل و مال‌اندیشی و مشورت با اهل اطلاع دعوت و تبلیغ کرده است:

تا چه عالم‌هاست در سودای عقل — تا چه با پهناست این دریای عقل

گفت پیغمبر علی را کای علی — شیر حقی، پهلوانی، پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید — اندرآ، در سایهٔ نخل امید
اندر، آذر سایه آن، عاقلی — کش نتابد برد از ره، غافلی
تو برو در سایهٔ عاقل گریز — قارهی زان دشمن پنهان ستیز
زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد — مانع بدفعلی بد گفت شد

نفس با نفس دگر چون یار شد — عقل جز وی، عاطل و بیکار شد
عقل با عقل دگر دو تاشود — نورافزون گردد و پیدا شود
عقل، قوت یابد از عقل دگر — پیشه‌گر کامل شود از پیشه‌گر
دوستی با سردم دانا نکوست — دشمن دانا، به از نادان دوست
عقل را با عقل یاری یارکن — «امر هم شوری، بخوان و کارکن
پیر پیر عقل باشد، ای پسر! — نی سپیدی موی، اندر ریش و سر»

اوحدی مراغه‌ای از شعرایی است که به‌مسائل سیاسی و مشکلات اجتماعی عصر خود با نظری انتقادی می‌نگرد و به‌زمامداران و مردم کوچه و بازار برای تأمین سعادت فردی و اجتماعی، اندرزهای جالبی می‌دهد:

شاه مهر و وزیر ماه بود، — زین دو آفاق در پناه بود
نشود طالع، اختر شاهی — بی‌وجود مدبری داهی
خنجر خسرو است کلک وزیر — سپر ملک روز گیر اگیر
شاه باشد، به روز عدل، چوباغ — سر شب فتنه را، وزیر چراغ
وزرا ملک را امینانند — کارفرمای دولت، اینانند
گر نسازند کار درویشان — وزر باشد وزارت ایشان
کار ایشان به‌دست خویش بساز — سرهم سینه‌های ریش بساز
... نه شب‌عیش وباده‌خوردن تست — کابروی جهان به‌گردن تست

طلب عدل کن زشاه و وزیر — گومدان نحو و حکمت و تفسیر
نحوشان عمر و زید را شاید — عدلشان عالمی بیاراید

ظلم و شاهی چراغ و باد بود — پایداری به‌عدل و داد بود

ملک معمور وگنج سالامال — برکشد تخت را به‌گردون بال
شاه بی‌تخت چون ستاند باج — شهر بی ده، زبون شود زخراج

خانهٔ ظالمان نه دیر که‌زود — به فضیحت خراب خواهد بود
چه جنایت بتر زخون خوردن — و آنگه از حلق هر زبون خوردن
تو نترسی که باغ سازی و تیم — خرج آن جمله از خراج یتیم
گربه یک حبه ظلم ورزی تو — در حقیقت جوی نیرزی تو
ای که بر تخت مملکت شاهی — عدل کن گر زایزد آگاهی
عدل بی‌علم هیچ و بر نکند — حکم بی‌عدل و علم اثر نکند

پایداری به‌عدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود
شاه‌گر عدل و داد پیشه کند پادشاهیش بیخ وریشه کند
شاه خفته است و فتنه‌گر، بیدار چشم دولت، زشاه خفته بدار
(اوحدی)

اوحدی در یکی از قصاید خود، خطاب به‌خداوندان روز چنین می‌گوید:

جهان به‌دست تو دادند تا ثواب کنی خطا ز سر بنهی، روی در صواب کنی
... شود به‌عهد تو، بسیار فتنه‌ها بیدار چوعشق بازی وسنگی‌خوری وخواب کنی
مهل خراب جهان رابه‌دست‌ظلم که زود، توهم خراب شوی گرجهان خراب کنی
چودور دولت‌تست ای امیرملک، بکوش که نام‌نیک در این دولت اکتساب کنی
... روا مدار که از بهر پهلوی، بریان هزار سینه به‌سیخ جفا کباب کنی
قراضه‌های زر بیوگان مسکین را قلاده‌ها که تو در گردن کلاب کنی
میان دوزخ وخُلق‌تو، خود تفاوت چیست چو خلق را همه از خلق‌خودعذاب کنی؟
...نگاه کن که‌گراین‌ها که‌می کنی‌باخلق کنند با تو، زمانی، چه اضطراب کنی؟
ای که بر ملک و مملکت شاهی، عدل کن گر زایزد آگاهی
عدل بی‌علم بیخ و بر نکند، حکم بی‌عدل و علم اثر نکند
شاه کو عدل و داد پیشه کند پادشاهیش بیخ و ریشه کند
(جام‌جم)

ابن‌یمین شاعر آزادهٔ پارسی‌زبان، نیز همهٔ خلاقیت و هنر شاعری خو را به‌تصویر غم‌ها و سخن مردم و وجوه و جوانب زندگی روزانه مردم وقف کرده است.

هر که را در جهان همی بینی گر گدایی وگر شهنشاهی
طالب لقمه‌ای‌ست، وز پی‌آن دربن چاه یا سرگاهی است
مقصد جمله خلق یک چیزاست لیک هر یک فتاده در راهی است
اهل عالم بسان چو محتاجند پس به‌نزدیک آنکه آگاهی است
شاه را برگدا چه ناز رسد چون‌گدا نیز شاه، نان‌خواهی است
اختلافی که هست در نام است ورنه سی روز بی‌گمان ماهی است
(ابن‌یمین)

حافظ، شاعرغزل‌سرای‌ما، دربعضی از غزلیات، روح‌مبارزه وآشتی‌ناپذیررا نشان می‌دهد:

ساقی به‌جام عدل بده باده تاگدا غیرت نیاورد که جهان پربلا کند
نبود بهتری چو دست دهد روز و شب را شراب نوشیدن
یا طعام لذیذ بس خوردن یا به‌الوان لباس پوشیدن
یا برآنها که زیر دست تواند هر زبان بی‌گنه خروشیدن
من بگویم که بهتری چه بود گر تو خواهی زمن نیوشیدن
مملکت را زغم رهانیدن به مراعات خلق کوشیدن
شاه را به‌بود از طاعت‌صدساله و زهد قدریک ساعت عمری که دراوداد کند
(حافظ)

مخالفت جامی با ظلم و استبداد جامی در منظومه اخلاقی خود به‌این مطلع:

یکی کعبه‌رو، گم شد از قافله — نه همراه او زاد و نه راحله،

شرح گمگشتگی مسافری را می‌دهد که پس از مدتها سرگردانی به‌پیرزنی برمی‌خورد که ازگوشت مار و سوسمار تغذیه می‌کند، وی نیز به‌حکم اضطرار، لقمه‌ای چند از این غذای نامطبوع می‌خورد، و از پیرزن می‌پرسد که چرا به ده یا به‌شهر نمی‌آیی؟ وی در جواب می‌گوید:

بگفتا که هر جای شهر و ده است، — یکی سفله بر خلق فرمانده است.
قناعت نمودن به‌ناکام و کام، — بدین ناگوار آب و ناخوش طعام.
از آن به که بهر شکم بخردی — بود زیرفرمان همچون خودی.

شاه باید که چشم باز بود — بربد و نیک سرفراز بود.
چشم او باز باشد از چپ و راست، — تا زعالم برون بود کم و کاست.
... باید او را دلی زعلم چو کوه — کش نگردد، زدادخواه ستوه،
دادخواهی اگر زتنگدلی، — نسبت او کند به‌سنگدلی،
نشود از حدیث او بی‌سنگ، — وزجفاگوئیش، بلند آهنگ،
ور جهد از زبان او شرری — که چو آتش در او کند اثری.
گو درون را چو آب صافی کن — و آتشش را به آن تلافی کن
(جامی — سلسلة‌الذهب)

هلالی‌جغتائی: که شاعری حساس بود، وقتی که از مظالم عبیداله‌خان ازبک با خبرگردید، زبان به‌هجو و توبیخ اوگشود وگفت:

تا چند عبید ازپی‌تالان باشی — تاراج گر مال یتیمان باشی؟
غارت‌کنی و مال مسلمان ببری — کافر باشم اگر مسلمان‌باشی!

عبیداله که مردی متعصب و بدنهاد بود، وقبلا جمعی از وجها و اهل علم را به‌بهانهٔ لعن صحابه کشته بود، این شاعر حق‌گو را نیز زندانی کرد و پس از شکنجه بسیار، او را در چهار سوق هرات درسال ۹۳۵ به‌قتل آورد. و مصداق این بیت قرارگرفت:

سر پوغرود از تحمل تهی — حرامش بود تاج شاهنشهی

شاهی که بررعیت خود می کندستم — مستی بود که‌می‌خوردازران‌خود کباب!

بهاءالدین‌ولد (پدر مولوی) درکتاب «معارف» خود خطاب به‌سلاطین و امرا چنین می‌نویسد: «گفتم میرزا که تو همچون بوتیماری که سرفروکرده‌ای و همت و وهم در بسته‌ای که مرا این می‌یابد و آن می‌یابد... و جاه و مال می‌طلبی... آخرکدام صحت به‌فرمان تو آمد و به‌فرمان تو رفت، وکدام فرزند به‌فرمان تو آمد و به‌فرمان تو رفت تا چنین مغرور شدی... اینها را که می‌گیری به‌امانت و عاریت می‌گیری و شبانی می‌کنی... تو نمی‌دانی که هر چه بیش‌طلبی، بار تو بیش شود وکار تو مشکل‌تر بود. چو در عهدهٔ این قدر امانت درمانده‌ای دیگر چه می‌طلبی بنگر درین امانت و رعایت‌ها که داری. اگر صیانتی به‌جای می‌آری، دیگر می‌طلب و اگر خیانت

www.Bakhtiaries.com

می کنی دیگر مطلب...»[۱]

ملاسی‌رو می‌گوید: «زنهار سبر با پادشاهان نشستن، ازین رو خطر نیست که سر برود، که سری ست رفتنی، چه امروز چه فردا. اما ازین رو خطر است که به‌ایشان صحبت کرد و دعوی دوستی کرد ومال ایشان قبول کرد، لابد باشد که برفق ایشان سخن‌گوید، و رایهای بدایشان را از روی‌دل نگاه‌داشتن قبول کند و نتواندمخالف آن گفتن. ازین رو خطرست... چون طرف ایشان را معموردارای طرف دیگر که اصلست، از تو بیگانه شود.[۲] درویشی به‌نزد پادشاهی رفت، پادشاه به‌اوگفت که ای زاهد،گفت: زاهد تویی‌گفت: من‌چون زاهد باشم که همهٔ دنیا از آن منست؟گفت: نی، عکس می‌بینی، دنیا و آخرت و سلکت، جمله از آن منست و عالم را من گرفته‌ام تویی که به‌لقمه و خرقه قانع شده‌ای...»[۳]

اندرزهای سیاسی خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌اله به‌فرزند خود

خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌اله در نامه‌ای که به‌فرزند خود عبداللطیف نوشته، راه سیاست و مملکتداری را به‌وی می‌آموزد و می‌گوید:

سیاست چو با عدل‌سازی‌قرین — جهانت همه سر به‌فرمان نهند
وگر ظلم را پیشه سازی در او — مطیعان همه رو به عصیان نهند

اینک قسمتی از تعالیم او:

«... اگر خواهی که عنان او امرو احکام انام و ایام در قبضهٔ تصرف خود آوری، باید که این نصایح که درقید کتابت وسلک کفایت خواهم آورد، ورد زبان و حرزجان‌سازی:

اول — بدانک جامع منافع دینی و عقبی صادق قول و حسن فعل است. و این دو خصلت در دنیا مُمد جاه و در آخرت شفیع گناه است...

دوم — با دشمنان که قوت مخاصمت و مقاومت و طاقت جدال و مقاتلت ایشان نداشته باشی، به‌رفق و مدارا و لطف و مواسا به‌سر بر...

سوم — باید که سیاست بعد از تفحص و استکشاف کنی تا سبب قطع شجرهٔ عناد و قلع مادهٔ فسادگردد و از انزجار فجار و انعدام اشرار دست بازنداری، تا جانب سیاست و طرف ریاست مرعی داشته باشی...

چهارم — باید که شجاع باشی که مرد شجاع چنانکه ستوده خلق است، محبوب حق است...

پنجم — باید که از زلال جود سُماجت به‌لب تشنگان جهان، راحت رسانی... اگر ابواب انعام و اکرام بر روی‌خاص و عام بسته داری، علم دولتت معکوس و اختر سعادتت منحوس و آفتاب اقبالت در محاق ادبار محبوس گردد...

ششم — باید که از شجرهٔ دیانت، ثمرهٔ امانت قطف کنی، و از سمت خیانت و بدسگالی محترز باشی، که هرکس طرف امانت مرعی دارد، در دنیا نیک‌نام و مرزوق و در آخرت از آتش دوزخ مطلوق باشد...

۱. بهاء ولد، معارف، به تصحیح فروزانفر، طهوری، تهران، ۱۳۵۲، ج ۱، ص۵۴
۲. جلال‌الدین رومی، فیه‌مافیه، به‌تصحیح فروزانفر، ص۹ ۳. همان، ص ۱۹

هفتم — باید که از نعیم مزخرف فانی این جهان، که جز کدورت و پریشانی بهره‌ای ندارد، اجتناب نمایی و از عفاف به کفاف قانع گردی که القناعة کنزٌ لایفنی...

هشتم — باید که بر اصحاب ثروت و جاه رشک نبری، که حاسد پیوسته از سوزش رشک، چون نای ضعیف و چون موی نحیف گردد...

نهم — باید که در افشاء سر، واظهار راز، توقف جایز شمری که سرنهفته وراز ناگفته به. و اگرگویی، با کسی بایدگفت که عروس سرایر، در پردهٔ ضمایر او محجوب و مستور تواند ماند. و سرگفتن با زنان، بهیچوجه اجازت نداده‌اند...

دهم — باید که مجالست با علما و مصاحبت با فضلا کنی... و از مخالطت جاهل بدگوی، لئیم بی‌اصل اجتناب باید نمود...

یازدهم — باید که در همه حال توکل به‌حضرت‌ذوالجلال کنی...

دوازدهم — باید که از سر حقارت و تذلل قدم در راه حق نهی...

سیزدهم — باید که از قبح نخوت و استبداد، استبعاد جویی و از کبر و منی اعتراض کنی تا از ثمرهٔ تواضع متمتع، و از خصایص فروتنی منتفع گردی...

چهاردهم — باید که حدیقهٔ حکومت را به‌ازهار (یعنی گلهای) معدلت وانوار نصفت آراسته‌گردانی که نتیجهٔ برکت عدل در جهان شایع است...

پانزدهم— باید وقار را پیرایه طبیعت، وحلم را زیور خلقت خود سازی وآتش غضب و قهاری را به آب سکون و بردباری فرو نشانی. و اگر چنانچه ... قاهر و ظالم و جابر باشی و به‌درشتخوئی و فظاظت طبع منسوب‌گردی و درباب تعریک(گوشمالی) متعدیان و فتک دشمنان به‌تعجیل مثال دهی و به‌اندک‌گناهی که از مجرمی ظاهر شود پیش از تجسس و تفحص، در سیاست وعقوبت افراط وغلو جایز شمری، همواره پریشان‌حال وکوفته‌بال باشی و رغبت و محبت مردم از خدمت توقاصرگردد.»[۱]

خواجه در فصل دیگری از مکاتبات خود به‌یکی از فرزندان خود تأکید می‌کند که «از احوال لشکریان غفلت نکند، و موجب رعایت خاطرآنان را فراهم سازد. ودبیران را که با اندیشه وقلم خود، از دولت پشتیبانی می‌کنند، مورد توجه قرار دهد، و از کمک مظلومان غفلت نورزد و راههای سراسر مملکت را در امن و امان نگه‌دارد، تا مسافران و تاجران با خیال راحت آمد و رفت توانند کرد. و املاک عجزه را که بتکچیان متمرد، ونواب مسلط دیوانی تصرف کرده‌اند، استردادکن و مدارس و مساجد وخانقاهها و پلها و راهها و بناهایی را که قدما ساخته‌اند و رو به‌خرابی نهاده، آبادکن و از معاشرت بسیار با زنان پرهیزکن. از افراط و تفریط حذرکن، و در شجاعت و سخاوت غلومنما که «افراط شجاعت و سخا، تهور، و اسراف و جنون و اتلاف است» با غلامان‌ماه پیکر معاشرت‌مکن. از فراگرفتن‌علم غفلت‌مورز، هرگز سرگ را از یاد مبر. سخن مادر و اندرز پدر راگوش کن و دل ایشان سیازار. در هنگام جوانی پیری و در وقت پیری، جوانی مکن. از پرخوری پرهیزکن عاشق مشو، و در نزدیکی با زنان افراط مکن. پرگو مباش انصاف و عدالت را رعایت کن. رسولی که به‌جایی می‌فرستی، زیرک و

۱. مکاتبات رشیدی، مکتوب ۲۰، ازص ۷۰ به‌بعد

دانا و هشیار، وگویا و فصیح و توانا باشد. هر چه‌گوید از سر عقل‌گوید که دشمن همچنان که او را بیند، مرتبهٔ تورا از فرستادهٔ تومعلوم کند.»

خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق‌ناصری[1] نیز ضمن گفتگو از «سیاست ملک و آداب سلوک»، از سیاست فاضله سخن می‌گوید و می‌نویسد: «پادشاه باید تمسک به عدالت کند و رعیت را به‌جای اصدقا دارد، و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را مالک شهوات دارد...» سپس می‌نویسد: «خیرات عامه آمن بود و سکون و مودت با یکدیگر، و عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب وتنازع وجوروحرص و عنف وعذر وخیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن، مردمان در هر دو حال نظر برملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند. و از اینجا گفته‌اند «الناس‌علی دین ملوکهم و الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم» و یکی از ملوک گوید: نحن‌الزمان سن رفعناه ارتفع و سن وضعناه‌اتضع...»

روش سیاسی تیمور

در اندرزنامهٔ تیموری مشهور به‌توزوک[2] تیموری که بعضی‌آن را منسوب به‌تیمورلنگ می‌دانند، تعالیمی به چشم می‌خورد که با روش مستبدانهٔ تیمور، بهیچ‌وجه هماهنگی ندارد، با این حال ذکر پاره‌ای از آموزشهای آن خالی از فایده نیست:

«هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد، چون شخصی است جاهل که آنچه کند وگوید همه غلط باشد، وگفتار و کردارش سر بسر پشیمانی و ندامت‌بارآورد... در امور سلطنت‌نه‌حصه مشورت وتدبیروکنکاش است‌ویک حصه شمشیر که گفته‌اند به‌تدبیری ملکها توان گشاد و فوجها توان شکست، که به شمشیرهای لشکرها میسر نشود و به‌تجربه به‌من رسیده که یک‌مرد کار دیدهٔ شجاع مردانهٔ صاحب عزم و تدبیر وحزم، بهتر از هزار مرد بی‌تدبیر و حزم است...»[3]

در کنکاش یازدهم، ازنقش‌جاسوسان و اطلاعاتی که به وسیله آنان می‌توان به‌دست آورد، سخن می‌گوید و از تدابیری که برای جلب قلوب لشکریان بایدبه‌کار برد، گفتگو می‌کند و می‌نویسد «لشکر خود را به‌خود متفق ندیدم و در متفق ساختن لشکر خود، کنکاش چنان دیدم که به‌بعضی مروت نمایم و با بعضی مداراکنم وگروهی را به‌مال فریفته‌گردانم و جمعی را به‌سخن و قول و تعهد تسلی دهم... طایفه‌ای که در مقام بی‌التفاتی بودند، یک‌یک را به خلوت طلب داشته صحبت داشتم. آنها که حریص و طماع بودند، به‌مال و منال فریفته ساختم وگروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشته، آنچه از ملک و ولایت مسخر من شده بود بدیشان نامزد کردم و سایر سپاه را به‌لقمه و خرقه امیدوارگردانیدم. به‌شیرین‌زبانی وگشاده‌رویی ایشان را فریفته ساختم و خدمات ایشان را یکی به‌ده باز نموده خوشدل‌گردانیدم. تا آن که موافق و منافق همگی با من متفق گشتند.

به‌طوری که از اندرزنامهٔ تیمور برمی‌آید، وی برای تحکیم ارکان دولت خود، برای سادات، علما، مشایخ و ارباب علم و اطلاع و امرا و سرهنگان و سپهسالاران و سپاهیان، ارزش

۱. خواجه نصیرطوسی، اخلاق ناصری، ص۲۵۷ به‌بعد

۲. واژهٔ Tuzuk ترکی به‌معنای آیین و رسم وقانون‌است، هم‌اکنون در زبان مردم آذربایجان واژهٔ دوزوک به‌کار می‌رود که احتمالا با این کلمه هم‌ریشه است. ۳. توزوک تیموری، ص ۲ به بعد

و احترام فراوان قائل می‌شد. وی در مورد وزراء و مدیران کشور، چنین می‌نویسد: «از وزراء و کتاب و منشیان دیوان سلطنت، خود را آراسته ساختم و ایشان را آئینه‌دار مملکت خود گردانیدم که وقایع ملک و مملکت و سپاه‌ورعیت را به‌من نمودار می‌ساختند، و خزانه‌ورعیت و سپاه مرا معمور نگاه می‌داشتند، و رخنه ملک را به‌تدبیر لایق برمی‌بستند و مداخل و مخارج کارخانه سلطنت را مضبوط نگاه می‌داشتند. و در توفیر و معموری ملک ساعی می‌بودند... حکما و اطبا و منجمان و مهندسان که مصالح کارخانه سلطنتند، بر خود جمع آوردم و به‌اتفاق حکما و اطبا معالجه بیماران می‌کردم. ازطبقه منجمان سعادت ونحوست ایام وکواکب وسیر ایشان ودور افلاک‌را مشخص می‌نمودم، وبه‌اتفاق مهندسان، عمارات عالیه بنانهادم وطرح‌باغات‌انداختم.

... مترددین و مسافرین هر ملک و دیار را تسلی دادم که اخبار ممالک را به‌من رسانند، و تجار و قافله‌سالاران تعیین نمودم که به‌هر ملک و دیار از ختاوختن وچین و ماچین هندوستان و بلاد عرب و مصر و شام و روم و جزایر فرنگ، متاعهای نفیس و تحفهای لایق به‌جهت من بیاورند. و احوال و اوضاع و اطوار هموطنان و سکنه آن دیار را به‌عرض من رسانند. و سلوک حکام هر مملکتی را با رعایا به‌خاطر آورده نمودار سازند... حکم کردم که هرتاجری که سرمایه و رأس‌المال را از دست داده باشد. به‌وی آنقدر زر دهند که باز رأس‌المال خویش سازد. و هر مزارعی و رعیتی که از رعیتی و زراعت بی‌استطاعت شده باشد، مصالح زراعت و عمارت به‌وی مقرر دارند. و هر طایفه و هر صنفی که شیوهٔ سپاه‌گری اختیارکند، ویرا سپاهی سازند.»[1]

رابطهٔ امیرتیمور با هریك از طبقات مردم

امیرتیمور در این کتاب روش کلی و عمومی خود را نسبت به‌طبقات مختلف اجتماع چنین بیان می‌کند: «هرملک راکه مسخر ساختم، عزیزان آن ملک را عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه و مرسوم به‌ایشان مقررساختم وکلانتران آن ولایت را به‌منزلهٔ برادر... و اطفال را به جای پسر دانستم و سپاه آن ملک را به‌درگاه خود راه دادم... و همه را درسایهٔ امید و بیم نگاه داشتم و به‌نیکان هر ملک نیکی کردم. و بدان و اشرار و بدنفسان را از مملکت اخراج نمودم. وادانی و اراذل را در مرتبه ایشان نگاه داشتم و نگذاشتم که قدم از حد خود فراترگذارند و اکابر و اشراف را به‌مراتب عالیه امتیاز دادم... حاکم هر ملکی راکه مسخر من شد حکومت آن ولایت باز به‌وی ارزانی داشتم... امر کردم که دزدان و قطاع‌الطریق هر ملک را به‌یاسا برسانند... امر نمودم بر سر راهها ضابطان معین نمایند که حارث و پاسبان راهها باشند و اموال و امتعهٔ تجار و مسافران را منزل به‌منزل برسانند... امر نمودم که حکام به‌تهمت ارباب غرض از هیچ فردی جریمت نکنند و بعد از ثبوت‌گناه از احداث اربعه، جریمه فراخورگناه از مجرم بگیرند. و امر نمودم که سرشماری و خانه شماری از هیچ‌شهری و قصبه‌ای نگیرند و هیچکس از سپاه در خانه رعیت. به زور نزول نکنند و چهارپایان و الاغ رعایا نگیرند و در جمیع امور رعایا حد اعتدال نگاه‌دارند و امر نمودم که‌گدایان هر ملک را وظیفه مقررگردانند تا رسم‌گدایی برافتد...»[2]

۱. همان، ص ۲ به‌بعد
۲. همان‌کتاب، ص۹۷ به‌بعد

بسیاری از این تعالیم با راه و رسم عملی تیمور از زمین تا آسمان اختلاف دارد، تیمور در جریان جنگهای خود در خاورمیانه مخصوصاً هنگام فتح اصفهان، نشان داد که کمترین حقی برای مردم قائل نیست.

از دیرباز، بین گفتار و کردار شهریاران فاصله‌ای دراز بود. و اکثر خلفا و سلاطین بدون این که خود بدانند از اصول ماکیاولی پیروی می کردند.

آئین‌شهریاری: به‌نظرماکیاولی‌شهریارباید «...جدآمیان اخلاق‌وکشورداری، ووجدان شخصی خود و خیر عام فرق بگذارد و باید آماده باشد که برای کشور آن کاری را بکند که در مناسبات خصوصی اشخاص، ممکن است شرارت خوانده شود. او باید ارتشی نیرومند داشته باشد، زیرا هیچ کشورداری نمی‌تواند از توپهای خود بلندتر حرف بزند، باید ارتش خود را همواره سالم، با انضباط و مجهز نگه دارد و باید باتحمل مشقات وخطرات شکار، خود را برای جنگ تربیت کند. در عین حال باید فنون دیپلوماسی را نیز تحصیل کند، زیرا حیله و فریب گاه از زور مؤثرتر و کم‌خرج‌تر است معاهدات، هنگامی که برای ملت زیانبخش باشد، نباید محترم شمرده شود.»[1]

نتایج حکومت مطلقه و آثار تجمل‌خواهی

ابن‌خلدون،اندیشمندو جامعه‌شناس معروف که در عهد امیر تیمور می‌زیست ضمن‌بحث در پیرامون خصوصیات حکومت مطلقه می‌نویسد، «یکی از مقتضیات طبیعی کشورداری ناز و نعمت و تجمل‌خواهی است و در نتیجه این وضع عادات و رسوم بسیاری در میان اعضای دولت رواج می‌یابد... و دخل ایشان با خرج برابری نمی کند، بدین سبب تهی‌دست در میان ایشان‌از بینوائی‌می‌میرد و آنکه در ناز و نعمت است مستمری خویش را صرف وسایل تجمل‌می کند ودرفراخی‌معیشت و خوشگذرانی مستغرق می‌گردد آنگاه این وضع... به‌مرحله‌ای‌می‌رسد که کایهٔ‌حقوق ومستمری خدمتگزاران دولت در برابر فزونی عادات تجملی کافی و وافی‌نمی‌باشد» سپس می‌نویسد: در چنین شرایطی سلطان مستبد به‌مصادرهٔ اموال ثروتمندان‌می‌پردازد تا مخارج خود و ایادی ونزدیکان را تأمین کند و چون از این راه احتیاج دولت واطرافیان فراهم نمی‌شود ناچاردولت با افزایش خراج‌های‌گذشته و تحمیل مالیاتهای جدیدمی کوشداطرافیان و لشکریان راراضی نگه‌دارد ولی این کوششها بی‌حاصل است اساس حکومت متزلزل می‌شود، و همسایان و قبایل تازه‌نفس از وضع موجود استفاده می کنند وبنیان دولت‌پوسیده‌را در هم می‌ریزند.

ابن‌خلدون از قیام مردم، علیه شهریاران ستمگر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «چه بسیاری از کسانی که پرستش حق را پیشه خویش می‌ساختند... بر ضد امیران ستمگر قیام می کردند و آنها را به‌تغییر رفتار زشت دعوت می‌نمودند و امر به‌معروف و نهی از منکر به‌امید اینکه ازین راه به‌ثواب ایزدی نایل آیند پیشهٔ خویش می‌ساختند در نتیجه پیروان بسیاری بر آنان‌گرد می‌آمدند... و جان خود را در این راه، در معرض‌خطرات و مهلکه‌ها قرار می‌دادند»[2] سپس ابن‌خلدون می‌گوید در صورتی که قیامهای دسته‌جمعی از طرف قبایل و عشایر پشتیبانی

۱. ویل‌دورانت، تاریخ تمدن، اقبال، تهران ۱۳۵۲، ج۳ دنیای، ص۵۶ (به اختصار)

۲. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج۱، ترجمهٔ گنابادی، ص ۳۱۲ به‌بعد

نشود قادر نیست وضع پادشاهان و دولتهای مستحکم و نیرومند را متزلزل سازد. ولی درهر حال امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر ضروری است بعداز قول پیامبر (ص) می‌نویسد «هرکه از شما منکری بیند باید آنرا بدست خویش تغییر دهد واگر نتوانست بزبان خود آنرا بازگوید و اگر از این راه هم میسر نباشد پس بدل خود آنرا بد شمرد.»[1]

پیدایش حکومت فردی بنظر ابن‌خلدون

ابن‌خلدون که از صاحبنظران و متفکرین عالیقدر قرون وسطاست تحت عنوان «خودکامگی (حکومت مطلقه) از امور طبیعی کشورداری است» مطالبی می‌نویسد و این طور اظهارنظر می‌کند که: در جنگ بین قبایل و عصبیتهای گوناگون سرانجام یکی که نیرومندتر است بر دیگران مسلط می‌شود و دیگران را مسخر فرمان خود می‌کند و «چون خوی خودپسندی و غرور و عار و ننگ که از سرشتهای حیوانی است دروی وجود دارد، خواهی نخواهی از شرکت دادن دراموزفرمانروائی و سلطنت سربازمی زند و خوی خدا منشی که درطبایع بشر یافته می‌شود در او پدید می‌آید... درین هنگام از اهتمام عصبیت‌های دیگر برای شرکت جستن درفرمانروائی ممانعت می‌شود و عصبیت ایشان مغلوب می‌گردد. وی به‌هیچ کس اجازه نمی‌دهد کوچکترین دخالتی در امور فرمانروائی از خویش نشان دهد و بسود و زیان آن در نگرد، وانگاه قدرت و بزرگی یکسره به‌وی تعلق می‌گیرد...»[2]

ابن‌خلدون که نمایندهٔ متفکرین قرون وسطاست معتقد است که در عصر فئودالیسم «موضوع خودکامگی در دولتها الزامی و اجتناب‌ناپذیرست» قرنها بعد جامعه‌شناسان جدید نیز با توجه به‌آشفتگیها و قتل وغارتهای قرون وسطائی باین‌نتیجه رسیدند که سلطنت و حکومت فردی در چنان شرایطی، عامل ترقی و پیشرفت است ولی همین که اصول فئودالیسم برافتاد در عصر بورژوازی، مداخله مردم درکارها و استقرار دموکراسی از ضروریات است.

بنظر ابن‌خلدون، اعراب با تمدن و شهرنشینی و سیاست و مملکتداری بهیچوجه‌آشنا و مأنوس‌نیستند «زیرا تازیان ملتی وحشی‌اند، عادت وموجبات وحشیگری چنان درمیان آنان استوار است که همچون خوی و سرشت آنان شده است، و این خوی برای ایشان لذت‌بخش است، زیرا در پرتو آن از قیود فرمانبری حکام و قوانین سرباز می‌زنند و نسبت به‌سیاست کشورداری نافرمانی می‌کنند، و پیداست که چنین خوی وسرشتی با عمران و تمدن منافات دارد و در جهت مخالف آن است، چنان که کلیهٔ هدفهای عادی آنان در زندگی، کوچ کردن ازین سوی بدان سوی و تاخت و تاز به‌قبایل دیگرست درصورتی که چنین هدفی مخالف آرامش و اقامت‌گزیدن می‌باشد که از مهمترین مبانی تمدن است... گذشته از این خوی آنان غارتگریست که هر چه را که در دست دیگران بیابند می‌ربایند و تاراج می‌کنند و روزی آنان در پرتو تیرهای آنان فراهم می‌شود، و در ربودن اموال دیگران به‌اندازه و حد معینی قایل نیستند بلکه چشم ایشان بهر گونه ثروت یا کالا یا ابزار زندگی بیفتد آنرا غارت می‌کنند، و هرگاه از راه غلبه‌جوئی بر کشوری دست یابند و فرمانروایی و قدرت آنان در آن سرزمین مسلم‌گردد، آنوقت به‌سیاست حفظ اموال مردم توجهی ندارند و حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان می‌شود و از میان می‌رود

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج۱، ترجمهٔ گنابادی، ص ۳۱۲ ببعد ۲. همان، ج۱، ص ۳۲۶

و عمران و تمدن به‌ویرانی می‌گراید، همچنین آنان از این رو مایه تباهی عمران و اجتماع می‌شوند چه‌آنان کار هنرمندان و پیشه‌وران را هیچ می‌شمرند و برای آن ارزشی قایل نیستند.»[۱]

ابن‌خلدون در فصل بیستم کتاب خود می‌نویسد: «شیفتگی به‌خصال پسندیده از نشانه‌های پادشاهی و کشورداری است» به‌نظر ابن‌خلدون شهریاران بیداردلی که به‌سعادت خود و هم‌نوعان خویش علاقه دارند باید در دوران قدرت و فرمانروائی از «... بخشش و بخشودن لغزشها، و چشم‌پوشی از ناتوانان و مهمان‌نوازی و یاری رسانیدن به‌بیچارگان و مستمندیدگان، و دستگیری از بینوایان و شکیبایی بر شدائد، و وفای به‌عهد و بخشیدن اموال در راه عرض و ناموس مردم و دادرسی و انصاف دادن نسبت به‌درماندگان و ناتوانان و توجه به احوال ایشان، اطاعت از حق، فروتنی در برابر بینوایان وگوش فرادادن به‌شکایت دادخواهان و دوری‌گزیدن از بیوفایی و مکر و فریب و پیمان‌شکنی و نظایر اینها» غفلت نورزند به‌نظر ابن‌خلدون آنانکه مرد سیاست هستند از اجرای تعالیم و آموزشهای سابق‌الذکر غفلت نمی‌کنند ولی آنهائی‌که سر پادشاهی ندارند با «ارتکاب اعمال ناشایست و پیشه‌کردن پستیها و فروسایگیها و پیمودن راههای ناستوده»[۲] به‌سراشیبی سقوط می‌افتند.

علل ضعف وسقوط حکومتها به‌نظر ابن‌خلدون

ایران در دوران تاریخ دوهزاروپانصدساله خود، مکرر مورد حمله و تعرض قبایل چادرنشین قرار گرفته است، در تمام این موارد، قبایل و اقوام وحشی و دور از تمدن غالب، پس از چندی محکوم تمدن و آداب و خصوصیات زندگی شهرنشینان شده و رسوم و عادات دیرین را ترک گفته‌اند. ابن‌خلدون مورخ و جامعه‌شناس معروف قرون وسطا به‌این مطلب در فصل یازدهم کتاب خود اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«هرگاه ملتی غلبه یابد (البته مراد ابن‌خلدون از ملت مفهوم علمی‌جدید آن نیست بلکه مرادش‌قوم مهاجم است که اغلب درشرایط چادرنشینی وبیابانگردی زیست می‌کردند) ووسایل ناز و نعمت و ثروتی راکه در تصرف کشورداران پیش از وی بوده به‌چنگ آورد، نعمت و توانگری وی از هرگونه فزونی می‌یابد و عادات ایشان نیز بهمان نسبت افزون می‌شود و آنگاه از مرحله ضروریات و خشونت زندگی گام فراتر می‌نهند و به‌وسایل ناضرور و اشیاء ظریف و آرایش و تجمل می‌گرایند و در عادات و احوال از پیشینیان پیروی می‌کنند، و عاداتی راکه برای بکار بردن وسایل تجملی لازمست نیز کسب می‌کنند، و در همه احوال از خوردنی و پوشیدنی‌گرفته تا فرشها، شیفته انواع ظریف و تجملی آنها می‌شوند و درین باره بر یکدیگر تفاخر می‌کنند و هم در خوردن خوراکهای لذیذ و جامه‌های نیکو و فاخر و سوار شدن بر مرکوبات زیبا و تندرو بر ملتهای دیگر می‌بالند. و جانشینان آنان درین امور بر پیشینیان سبقت می‌جویند و مسابقه‌دوار، آنها را تا پایان دولت و به‌میزان توانائی کشور خویش ادامه می‌دهند، و بهره و آسایش خود را در سلکت‌داری، اینگونه امور می‌دانند» بعد ابن‌خلدون در سطور بعد می‌نویسد: «... هرگاه قومی شاهد ملک را در آغوش‌گیرند، دیگر از متاعب و

۱. همان، ص ۲۹۱ به‌بعد ۲. همان ج۱، ص ۲۷۸ به‌بعد (به‌اختصار)

دشواریهایی که در راه جستن آن تحمل می کردند دست می کشند و آسایش و آرامش و سکون را بر می‌گزینند، و به‌تحصیل ثمرات و نتایج کشورداری چون بناها و مساکن وپوشیدنی‌ها، می‌پردازند، چنانکه کاخها بنیان می‌نهند، و آبها جاری می‌سازند و بوستانها می کارند، و از کیفیات این جهان بهره‌مند می‌شوند و آسایش را بر سختیها ترجیح می‌دهند و در وضع پوشیدنیها و خوردنیها و ظروف و گستردنیها تا سر حد امکان به‌ظرافت کاری و زیبایی می‌گرایند و بدان خو می‌گیرند و آنها را برای نسلهای آینده خویش به‌ارث می‌گذارند...»[1] ابن‌خلدون در سطور بعد توضیح می‌دهد که چگونه پس از غلبه قومی بر قوم دیگر یکی از افراد که شایستگی و اهلیت بیشتری دارد بر دیگر سران عشایر و قبایل پیشی می‌گیرد و دیگران را محکوم فرمان و اراده خود می کند و بدین ترتیب شخصیت و عصبیت دیگران را محکوم تمایلات شخصی خود می کند «زمام همهٔ امور را بدست می‌گیرد و همهٔ ثروتها و اموال را به‌خود اختصاص می‌دهد، ازین رو دیگران هم در جنگها زبونی و ناتوانی نشان می‌دهند و نیرومندی و غلبه‌جویی ایشان به مستی مبدل می‌شود و به‌خواری و بندگی خو می‌گیرند، و آنگاه نسل مردم ایشان هم بر همین شیوه تربیت می‌شوند وگمان می کنند مستمری وحقوقی که از سلطان می‌گیرند به‌منزلهٔ مزد ایشان در برابر حمایت و یاری به‌اوست و جز این چیزی در عقل آنان نمی‌گنجد وکمتر ممکن است هیچیک از آنان در ازای این فرد (سلطان) تن به‌مرگ دهد و فداکاری کند. در نتیجه این وضع، سستی و خلل بدولت راه می‌یابد و از قدرت و شکوه آن کاسته‌می‌شود و به‌علت از میان رفتن روح دلاوری و جنگاوری در مردم، دولت رو به‌ضعف و فرسودگی وسالخوردگی می‌گذارد وجه دوم این است که، چنان که یاد کردیم، یکی از مقتضیات طبیعی کشورداری ناز و نعمت و تجمل‌خواهی است و در نتیجه این وضع عادات و رسوم بسیاری در میان اعضای دولت رواج می‌یابد و مخارج مستمری‌های ایشان افزون می‌شود و دخل ایشان با خرج برابری نمی کند بدین سبب تهی‌دست از بینوایی می‌میرد و آنکه در ناز و نعمت است مستمری خویش را صرف وسایل تجملی می کند، و در فراخی معیشت و خوشگذرانی مستغرق می‌گردد، آنگاه این وضع در نسلهای آینده توسعه می‌یابد و به‌مرحله‌ای می‌رسد که کلیهٔ حقوق و مستمری خدمتگزاران دولت در برابر فزونی عادات تجملی و وسایل ناز و نعمت، وافی نمی‌باشد و به‌نیازمندی گرفتار می‌شوند...»[2] در چنین شرایطی رئیس دولت یا سلطان ناچار می‌شود بر میزان مستمریها بیفزاید، تا رخنه‌ای که در زندگی ایشان پیدا شده ببندد، و نیازمندیهای ایشان را برآورد و پیداست که این امر تنها با افزودن بر خراجها جبران می‌شود...» بعداً ابن خلدون نشان می‌دهد که افزودن برخراج، به‌آزمندی و افزودن خواهی زمامداران پایان نمی‌دهد بلکه روزبروز رعیت فقیرتر و طبقه متنعم حریص‌تر می‌شود سپس ابن‌خلدون به‌مسألهٔ اصولی‌تری اشاره می کند و می‌نویسد: «تجمل‌خواهی و نازپروردگی برای مردم زیان‌بخش است، چه در نهاد آدمی انواع فسادها و بدیها و فرومایگیها و عادات زشت را پدید می‌آورد... ومقدمات زبونی و پریشان‌حالی در دولت پدید می‌آید وگرفتار بیماریهای سزمن پیری و فرسودگی می‌شود و سرانجام دولت واژگون می‌گردد.»

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج۱، ص ۳۲۷ به‌بعد ۲. همان کتاب، ص ۳۲۸ به بعد

... تجمل‌خواهی سبب می‌شود که اقوام بیابانگرد و سرسخت بتدریج... «دلاوری و بیباکی وخوگرفتن بشکار وسفر کردن در فلاتها و دشتهای دور را از یاد ببرند... درنتیجه دلاوری ایشان از دست می‌رود.»[۱] ابن‌خلدون در این بحث جالب، نشان می‌دهد که اغلب دولتهایی را که اقوام چادرنشین و بیابانگرد پدید می‌آوردند باگذشت یکی دو قرن دگرگون‌گردید و گردانندگان این حکومتها دستخوش سستی و تن‌پروری شدند و غالباً در پایان کار از دیگر قبایل و اقوام ترک و تاجیک که برای تثبیت حکومت و فرمانروایی خود کمک خواستند و در اغلب موارد همین‌ها که بیاری حکومت آمده بودند، پس از آشنایی به‌تشکیلات مملکتی و وقوف به‌نقاط ضعف دولت، در مناسب‌ترین ایام با حمله و تعرض به‌حکومت فاسد و در هم ریخته آنان پایان بخشیده‌اند هرگاه تاریخ ایران بعد از اسلام را مورد مطالعه قرار دهیم می‌بینیم آنچه ابن‌خلدون نوشته درمورد اعراب بیابانگرد، غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، مغول، تیموریان و دیگر قبایل و عشایری که در ایران بعد از ساسانیان به‌حکومت و فرمانروایی رسیده‌اند کاملا صادق است و تمام این دولتها باگذشت زمان دستخوش فساد، تنبلی و تن‌آسایی شده و سرانجام بدست اقوام تازه‌نفس از پای درآمده‌اند.

مراحل مختلفی که‌دولتها ازآغاز تأسیس تا روز شکست طی می‌کنند

... ابن‌خلدون در فصل هفدهم کتاب خود بار دیگر وضع دولت را از آغاز پیدایش‌تا مرحله شکست‌و تباهی‌موردمطالعه قرارمی‌دهد. به‌نظر اوعمر دولتها ازپنج‌مرحله بیرون‌نیست:

«مرحله نخستین دوران پیروزمندی و چیرگی بر مخالفان و استیلا یافتن به‌کشور و بازگرفتن آن از دست دولت دیگریست، در این مرحله پیشوایی و رهبری قوم در بدست آوردن بزرگی و سروری و خراج ستانی و دفاع ازسرزمین و آب و خاک و نگهبانی و حمایت از آن بهیچ رو منحصر به‌یک‌فرد نیست، زیرا... پیروزی وغلبه برای‌همه اعضای قبیله روی داده وعصبیت نیز در این مرحله همچنان درمیان آنان پایدار و مستقر است.

مرحله دوم دوران خودکامگی (حکومت مطلق) و تسلط یافتن یکتن بر همه افراد قبیله و جمعیت در امرکشورداری است، چنانکه دیگران را از دست درازی به امورکشور و مشارکت درسلطنت و بهره‌ورشدن ازمزایای تاج و تخت مانع می‌شود.

رییس دولت در این مرحله به‌برگزیدن رجال و اتکاء به‌موالی و یاران نمک‌پرورده همت می‌گمارد و بر عده این‌گروه می‌افزاید تا بتواند کسانی از افراد خاندان و عصبیت خود را که ادعای همسری با وی دارند و خود را در بهره‌مندی از مزایای کشور سهیم و شریک او می‌دانند سرکوب کند و از عرصهٔ رقابت بیرون راند، بنابراین سلطان رقیبان راگوشمال می‌دهد تا زمام فرمانروایی مستقلا درکف او قرار می‌گیرد وحاکمیت درخاندان او پایدار می‌شود وخود-کامگی به‌وی منحصر می‌گردد.

از این رو بنیان‌گزار این مرحله، به‌علت مدافعه و زد وخورد با حریفان خویش همان رنجها و مشقتهایی راکه پایه‌گذاران مرحلهٔ نخستین در بدست آوردن کشور می‌برند، تحمل

۱. همان ص ۳۲۱ به‌بعد (به‌اختصار)

می کند، بلکه کار او دشوارتر و پررنج‌تر است، زیرا پایه‌گذار نخستین، با بیگانگان، به کشمکش و زدوخورد می‌پردازد... در صورتی که پادشاه در مرحلهٔ دولت با نزدیکان و رقیبان خویش به‌ستیزه‌جوئی برمی‌خیزد.

... مرحله سوم دوران آسودگی و آرامش دولت برای برخورداری و بدست آوردن نتایج و ثمرات کشورداری است، نتایجی که طبایع بشر بدآنها دلبسته و آرزومند است، مانند کسب ثروت و نیکنامی و بیادگارگذاشتن آثار جاوید و نام‌آوری و شهرت‌طلبی، از اینرو، تمام هم خود را مصروف امور خراج ستانی و موازنه دخل و خرج و محاسبه هزینه‌ها و مستمریها و میانه‌روی در آنها می نماید و به‌پی‌افکندن بناهای زیبا و کارگاههای عظیم وشهرها و آبادانیهای پهناور و معابد با شکوه همت می‌گمارد، و به‌هیأتهای نمایندگی از اشراف و ملتها و بزرگان و سرآمدان قبایل بار می‌دهد و آنان را مشمول احسان خویش می کند، و کسانی را که‌شایستگی دارند مشمول انعام و نیکوکاری خویش قرار می‌دهد،گذشته از اینکه یاران وحاشیه‌نشینان و هواخواهان خویش را مورد عنایت قرار می‌دهد، و درگشایش احوال و فراخی معیشت و جاه و جلال، از راه بخشیدن اموال و برآوردن پایگاه آنان، سعی بلیغ‌مبذول می‌دارد، و اصلاح حال سپاهیان را هدف خویش قرار می‌دهد و دربارهٔ وضع معاش و پرداختن حقوق ایشان در آغاز هر ماه توجه و عنایت خویش را دریغ نمی کند، تا آثار آن در وضع لباس و سلاح و نشانها و جز اینها نمودارگردد، آنوقت دولتهای صلح‌جویی که با آن دولت دوست و هم‌پیمان هستند بدان مباهات می کنند، و دولتهای جنگ‌جو ودشمن بیمناک و هراسان می‌شوند.

این مرحله آخرین مراحل استبداد و خودکامگی خداوندان دولت است، زیرا دولتها در همهٔ این مراحل تلاش می کنند که برای آیندگان خویش استقلال رأی و تسلط در فرمانروایی و ارجمندی بدست آورند و جاده‌ها را برای ایشان هموار سازند.

مرحله چهارم دوران خرسندی و مسالمت‌جوئی است و رئیس دولت در این مرحله به آن چه‌گذشتگان وی پایه‌گذاری کرده‌اند قانع می‌شود و با امرا و پادشاهان دیگر، راه مسالمت‌جویی پیش می‌گیرد، و درآداب و رسوم و شیوه‌سلطنت به‌تقلید از پیشینیان خود، می‌پردازد، و کلیهٔ اعمال ایشان راگام به‌گام دنبال می کند.

مرحله پنجم دوران اسراف و تبذیر است و رییس دولت در این مرحله آنچه را پیشینیان او گرد آورده‌اند در راه شهوت‌رانیها ولذایذ نفسانی و بذل و بخششها بر خواص و ندیمان خویش می‌بخشد و در محفلها و مجالس عیش، تلف می کند و یاران وهمراهان بد و نابکاری برمی‌گزیند... وکارهای بزرگ و مهمی را که ازعهدهٔ انجام دادن آنها برنمی‌آید به ایشان می‌سپارد، چنان که بهیچ رو، از نتایج امر و نهی وحل وعقد امورآگاه نیستند، درحالی که بزرگان و عناصر شایسته قوم خویش... را فرو می‌گذارد و با آنان به‌بیمهری وجفاکاری رفتار می کند، چنانکه کینهٔ وی را در دل می‌گیرند و یاری و همراهی خود را بوی دریغ می‌دارند. و به‌نافرمانی و طغیان می‌گرایند و به‌سبب شهوترانی وضع سپاه و لشکر تباه می‌شود، دراین مرحله رئیس دولت، خود مستقیماً بکار ایشان عنایت نمی کند و خویش را از آنان پنهان می‌دارد و به‌پرستش احوال و سروسامان دادن کارهای ایشان نمی‌پردازد. و در نتیجه اساسی را که پیشینیان وی برای نگهبانی کشور بنیان نهاده بودند، واژگون می‌سازد، دراین مرحله پیری

و فرسودگی به‌دولت راه می‌یابد.

متأسفانه ابن‌خلدون اندلسی از منابع یونانی و رومی سود نجسته و از انواع گوناگون حکومت، یعنی حکومت جمهوری، حکومت اشراف (اریستوکراسی) و حکومت سلطنتی، تنها از حکومت سلطنتی، سخن گفته و از تحولات و دگرگونیهائی که در این حکومت در طول زمان رخ می‌دهد بتفصیل و با استادی تمام سخن گفته است. به‌طوری که گفته‌ها و نظریات سیاسی و اجتماعی او در تمام سلسله‌ها و حکومتهای ایران چه در دوران قبل از اسلام‌وچه در دورهٔ بعد از اسلام صادق و مقرون به‌حقیقت است به‌نظر ابن‌خلدون خشونت و شدت عمل موجب سقوط حکومتهاست، و رفق و مدارا با مردم، سبب دوام و استقرار فرمانروایی سلطان است «اگر وضع کشور قرین آرامش و آسایش باشد، آنوقت مصلحت رعیت تأمین خواهدگردید، و اگر کشور در چنگال فقر و کجروی و بیدادگری گرفتار باشد به‌زیان مردم خواهد بود و مایه نابودی رعیت خواهد شد.

بهبود اوضاع کشور، وابسته به همراهی ومساعدت سلطان نسبت به‌رعیت است، چنانکه اگر سلطان درکیفردادن مردم سختگیر و کینه‌توز باشد، وگناهان ایشان را بزرگ جلوه دهد آنوقت بیم و خواری، مردم را فرا می‌گیرد و سرانجام به‌دروغ و مکر و فریب پناه می‌برند و بدان خو می‌گیرند و فساد و تباهی به‌فضایل اخلاقی آنان راه می‌یابد و چه بسا که در نبردگاهها و هنگام مدافعه، از یاری سلطان دست می‌کشند ودر نتیجه بددلی و کینه‌ورزی درونی مردم، به امر مهم نگهبانی کشور لطمه و آسیب می‌رسد وگاهی هم ممکن است به‌سبب این وضع غوغا کنند وسلطان را به‌قتل برسانند ودرنتیجه دولت‌به‌تباهی بگراید وحصارهای کشور ویران می‌شود و اگر بر همین منوال فرمانروائی و خشونت وی ادامه یابد... عصبیت تباه می‌شود و اساس نگهبانی مرزها متزلزل می‌گردد.

ولی اگرسلطان نسبت به‌رعایا باسهر و ملایمت رفتارکند واز بدیها و جرائم ایشان درگذرد، بوی انس می‌گیرند و او را پناهگاه خویش می‌سازند... هنگام پیکار با دشمنان وی جانسپاری می‌کنند.

امور دیگری که درکشورداری باید مراعات شود... عبارت از نعمت دادن به‌رعیت و مدافعه از حقوق ایشان است چه حقیقت پادشاهی هنگامی کمال می‌پذیرد که سلطان از رعیت دفاع کند و نعمت ببخشیدن و احسان سلطان به‌رعایا از جمله شرایط رفق و همراهی به ایشان و مراقبت در امور معاش (اقتصاد) مردم است و این امر یکی از اصول مهم رعیت‌نوازی و دلجوئی آنانست...»[1]

وظیفهٔ حاکم یا پادشاه به‌نظر ابن‌خلدون

ابن‌خلدون ضمن بحث‌در پیرامون مختصات‌اجتماع بشری، می‌نویسد که آدمیان از برکت عقل و دانش، برای جلوگیری از تجاوز وستمگری باید یک‌نفر را به‌نام حاکم یا «پادشاه» به فرمانروایی قبول کنند. «بنابراین آن حاکم یک فرد از خود آنان خواهد بود، که بر آنان غلبه و تسلط و زورمندی داشته باشد، تاهیچ کس به‌دیگری نتواند تجاوز کند، ومعنی پادشاه‌همین‌است.»[2]

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج۱، ص ۳۷۱ به‌بعد ۲. مقدمهٔ ابن‌خلدون، پیشین، ص ۲۹

ابن خلدون به‌این نکته اشاره نمی کند که اگر سلطانی که از طرف مردم به‌فرمانروایی برگزیده شده از حدود وظایف خود تجاوز کردو راه ستمگری در پیش گرفت،وظیفهٔ‌مردم چیست؟ در صدر اسلام افراد و جناحهای مترقی از جمله «خوارج» معتقد بودند که خلیفه یا سلطانی که به‌مصالح اجتماعی بی‌اعتنا باشد، ممکن است معزول شود و شخص دیگری به‌جانشینی او برگزیده شود. در اروپای قرن شانزدهم از برکت رشد اقتصادی و اجتماعی بار دیگر این فکر زنده شد به‌این توضیح که از قرن شانزدهم به‌بعد در اروپا بنیان فئودالیسم روبه‌زوال می‌رفت و اصول سلطنت مطلقه‌استوار شده بود. بورژوازی‌جوان اروپا میل‌داشت ازقدرت نامحدودسلطنت بکاهد، صاحبنظران آن دوران می‌گفتند: «قدرت سلطنت ودیعه‌ای است که دارندهٔ آن موظف است به‌نحو خوب و شایسته از آن استفاده کند. قدرتی که به‌شاه واگذار می‌گردد، ودیعه‌ایست که در نتیجهٔ قرارداد میان شاه وملت به‌او واگذار شده است و بر اساس همان قرارداد ملت می‌تواند قدرتی‌را که به‌یک فرد ظالم واگذار شده است، از او باز ستاند.»[1]

ابن‌خلدون در جای دیگر حکومت یک دسته یا یک گروه را بر حکومت فردی یا «حکومت مطلقه» ترجیح می‌دهد و معتقد است که «هنگامی که بزرگی و سیادت در میان دسته‌ای (از یک قبیله) مشترك است و همه یکسان در راه آن می کوشند، همتهای آنان در غلبه بربیگانه و دفاع از سرزوبوم خویش به‌منزلهٔ یگانه راهنمای ایشان درسربلندی... خواهد بود. و هدف آنان در رسیدن به‌ارجمندی مشترك، مرگ را بر ایشان گوارا خواهد ساخت و جانسپاری را بر تباهی آن ترجیح خواهند داد. لیکن هرگاه یکی از آنان فرمانروای مطلق گردد، عصبیت دیگران را سرکوب می کند و زمام همهٔ امور را به‌دست می‌گیرد وهمهٔ ثروتها و اموال را به‌خود اختصاص می‌دهد. از این‌رو دیگران هم درکار جنگها زبونی و ناتوانی نشان می‌دهند و نیرومندی و غلبه‌جوئی آنان به‌سستی مبدل می‌شود. سپس ابن خلدون به‌خوبی نشان می‌دهد که در نتیجهٔ «حکومت فردی» نازو نعمت و تجمل‌خواهی در دستگاه دولت فزونی می‌یابد و حقوق و مستمریها و حوایج و مخارج کارکنان دولت روزبروز بیشتر می‌شود. در این موقع رئیس دولت یا سلطان ناچار می‌شود بر میزان مستمریها بیفزاید تا رخنه‌ای راکه در زندگی ایشان پیدا شده ببندد واین کار ملازمه با افزودن بر میزان خراجها و عوارض دارد. و به‌طورکلی مردم از دادن مالیاتهای جدید ناراضی می‌شوند و هیأت حاکمه نیز در نتیجهٔ نازپروردگی و تجمل‌خواهی به‌انواع بدیها و فرومایگیها و عادات زشت خود می‌گیرند و روح دلاوری، سرسختی و بیباکی و زرمجوئی را ازکف می‌دهند و اندك اندك به‌سراشیبی سقوط و فرسودگی نزدیك می‌شوند.»[2] سپس ابن‌خلدون در ص ۴۷۱ کتاب خود می‌نویسد: «... اگر مملکت و توابع آن در بهترین مراحل آبادی و عدالت باشد، منظور رعیت از داشتن سلطان به‌نیکوترین وجوه حاصل می‌شود. یعنی اگر کشور قرین آرامش و آسایش باشد، آن‌وقت مصلحت رعیت تأمین خواهد گردید. و اگر کشور در چنگال فقر و کجروی و بیدادگری گرفتار باشد، به‌زیان مردم خواهد بود و سایهٔ نابودی رعیت خواهد شد. بهبود اوضاع کشور وابسته به

۱. هر. لاسکی،سیرآزادی، ترجمهٔ مهندس مقدم مراغه‌ای، جیبی، تهران، ص۶۴

۲. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۳۲۸ به‌بعد (به‌اختصار)

همراهی و مساعدت سلطان نسبت به‌رعیت است. چنان‌که اگر سلطان در کیفردادن مردم سختگیر و کینه‌توز باشد و در صدد تجسس نوامیس ایشان بر آید و گناهان ایشان را بزرگ جلوه دهد، آن‌وقت بیم‌وخواری مردم را فرا می‌گیرد و سرانجام به‌دروغ و مکر و فریب پناه می‌برند و بدان خو می‌گیرند و فساد و تباهی به‌فضایل اخلاقی آنان راه می‌یابد. و چه بسا هنگام دفاع، از یاری سلطان دست می‌کشند... و گاهی هم ممکن است به‌سبب این وضع شورش کنند و سلطان را به‌قتل رسانند... ولی اگر سلطان نسبت به‌رعایا با مهر و ملاطفت رفتار کند... امور کشور از هر سوی به‌بهبود می‌گراید.»[1]

سیاست و مملکتداری: ابن‌خلدون ضمن مطالعه در موضوع اماست و خلافت، می‌نویسد که سلاطین و امرا غالباً به‌مردم ستم می‌کردند. نتیجهٔ بیدادگری آنان عصیان عمومی و هرج‌ومرج و کشتار بود. برای جلوگیری از این‌وضع، زمامداران ایران و دیگر ملل بر آن شدند که «در اداره کردن امور کشور به‌قوانین سیاسی خاصی که فرمانبری از آنها بر همگان فرض باشد، متوسل شوند؛ و عموم مردم منقاد و پیرو چنین احکام شوند. چنان‌که این وضع در ایران و دیگر ملتها معمول و مجری بود، و هرگاه دولتی دارای چنین سیاستی نباشد، امور کشور به‌سروسامان نخواهد رسید... اگر این‌گونه قوانین از جانب خردمندان و بزرگان و رجال بصیر و آگاه دولت وضع و اجرا گردد، چنین دولتی دارای سیاست عقلی خواهد بود... کشورداری و حکومت طبیعی، واداشتن مردم به‌امور زندگی بر مقتضای غرض و شهوت است. و مملکتداری، سیاستی برمقتضای نظر عقلی در جلب مصالح دنیوی ودفع مضار آن می‌باشد...»[2]

تعالیم سیاسی ابوسعید در دورهٔ قرون‌وسطا، به‌علت کندی وسایل حمل‌ونقل و ناامنی راهها و احتمال تعرض دزدان و راهزنان، غالباً زایران بیت‌الله‌الحرام، قبل از آن‌که راه سفر پیش گیرند، وصیت‌نامهٔ خود را می‌نوشتند و با زن و فرزند و یاران دیرین خویش وداع می‌کردند، سپس به‌دستور اسلام «و علی‌الناس حج‌البیت‌من‌استطاع الیه سبیلا» در این راه پر خطر قدم می‌گذاشتند.

چون سلطان ابوسعید عزم خود را بر سفر حج اعلام داشت، رجال مملکت از بیم تعرض دشمنان، ویرا از این کار باز داشتند. ولی او نپذیرفت و فرمان داد تا خواجه شهاب وصیت‌نامه‌ای از زبان او به‌اسم ملکزاده‌در قلم آورد و او را به وظایف دینی و دنیایی خود واقف گرداند: چون وصیت‌نامه او حاوی تعلیمات سیاسی است قسمتی از آن‌را نقل می‌کنیم:

«... در بزرگداشت اهل علم که میراث‌داران پیغامبرانند همت مقصور دارد وقضاة و ائمهٔ دین را در روا گردانیدن احکام‌شرع مطهر نبوی و در ایمن داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجار و راه روان در امن، آمدوشد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نگردد و از اطراف و آفاق چون آوازهٔ عدل شنوند، روی به‌ولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت هر روز برمزید باشد، و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست به‌اهل فسق‌وفجور، از جمله مهمات دین و ملک داند و در قلاع و حصون، کوتوالان امین و حارسان با حزم نصب کند و حرست امرا و

۱. همان، ص۳۷۲ ۲. همان، ج۱، ص ۳۷۴

مشاهیر و معارف لشکر منصور برحسب درجه و تفاوت مقدار ایشان به‌واجبی رعایت کردن، از مهمات مصالح شمرد. و از هرکس آنچ بشنود، نیک بشنود و در آن اندیشه کند و آنچ زبده و خلاصه سخن هرکس باشدنگاه دارد.

و رکن بزرگتر، در نگاهداشت ولایت و تربیت مصالح الفت دلها و استمالت رعیت شناسد و به‌هیچ‌وجه رضا ندهد که میان حشم‌وخدم مخالفتی ظاهر شود... مواجب هرکس بر حد و استحقاق او مقرر دارد و چون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود، در راندن حکم تأخیر روا ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان نظام را فرماید تا در شنودن سخن متظلمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها به‌واجب تمام به‌جای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند... اسباب حرب‌درسفروحضرمهیادارد وهرهفته دوروزبرای شنیدن‌مظالم درمسجدجامع حاضر شود، واصحاب مناصب و معارف‌واهل علم و عقل را بنشاند وسخن مظلومان بی‌سلامتی بشنود، وکارمسلمانان آنچه معاملتی باشد بامشورت دیوان معامله و آنچه‌شرعی باشد به‌فتوای ائمه و حکم قضاة بگذارد. و مراسم عدل و انصاف را زنده کند و متصرفان و گماشتگان را فرماید تا رعایا را نیکو دارند...[1]

سپس بفرزند خود تأکیدی کند که در امور سیاسی با عده‌یی از فرزانگان و در امور شرعی با قاضی وقت و در امور مالی و دخل و خرج مملکت با دو تن دیگر از اهل بصیرت رأی زنی و مشورت نماید، سپس با عده‌یی از رجال از شهر هرات خارج شد...»[2]

درکتاب **تحفه** در اخلاق و سیاست که مؤلف آن معلوم نیست، در غالب فصول مخصوصاً در فصل اول کتاب: در فضایل ولات باداد مسی‌نویسد که عدل ساعته خیرٌ من عبادة سین سنة (یعنی یکساعت به‌وظایف عدل قیام نمودن، بهتر است از شصت سال عبادت کردن)... و چنانکه هیچ مرتبتی از درجهٔ ملوك عادل برتر نیست، هیچ مرتبت از منزلت ملک جابر زبر تر نباشد... سفیان ثوری در اثنای محاورت، ابوجعفر منصور (خلیفه) را گفت من شخصی دانم که اگر او تنها در این زمان سریرت خود مهذب گردند تمامت اسلام تبعیت او سیرت پسندیده گیرند و قدم از جاده داد و منهج سداد بیرون ننهند، منصور گفت: آن شخص کیست: گفت آن شخص توئی.»[3]

درکتاب آداب‌الملوك از امام فخر (٥٤٤ - ٦٠٦) سلاطین به‌رعایت اصول زیرین دعوت شده‌اند: بدانید چون پادشاه سایهٔ خداست و نایب پیغمبر باید او را خصلتهای آراسته وطریقتها پیراسته باشد و به‌قدر امکان درکل احوال تشبه به‌پیغمبر کند، و ما از آن نه صفت اندرین کتاب بیاوریم وکتاب را برآن ختم کنیم. اصل اول، پادشاه باید که حکیم باشد: اصل دوم، پادشاه باید که کریم باشد اصل سوم، پادشاه باید که اندیشهٔ او بر قول و فعل غالب بود، و ازکارها به‌بادی قانع نبود. اصل چهارم، پادشاه باید که درعفو فرمودن تأخیر نفرماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیراکه باشد که در ثانی‌الحال پشیمانی نموده و از پشیمانی هیچ نفعی حاصل نمی‌شود. اصل پنجم، پادشاه باید که بر رعیت نیک

۱ و۲. تاریخ‌نامهٔ هرات، سیف هروی، چاپ کلکته، ص۷۷۵ به‌بعد ۳. **تحفه**، پیشین، ص ۱۳

مشفق بود، وبر طریق داد کردن ملازمت نماید که پیغمبر می‌فرماید که عدل ساعة‌خیر من عبادة سبعین‌سنة وعلت این، آن‌است که نفع عبادت با آن کس گردد. اما عدل با خلایق گردد، اصل ششم، پادشاه باید مخالط ومجالست با اهل علم وفضل کند. زیرا... که کار پادشاه سیاست کردن ظاهر است و کار عالم سیاست کردن باطن است.

نخجوانی در دستورالکاتب...، از نتایج ظلم وبیدادگری سلاطین سخن می‌گوید «مدتیست تا استماع می‌افتد که نواب حضرت شهریاری از شارع شریعت وشاهراه طریقت معدلت ونصفت انحراف نموده‌اند و در محافظت بلاد و عباد اهمالی کسی نه‌مناسب حال مقربان سلاطین باشد به‌جای آورده و عوض یک‌دینار واجب دیوانی ده دینار از رعایا ستد و بدان سبب مصالح مختل و مناظم مهمل مانده و رعایا بعضی جلاء وطن کرده‌اند...

شنیدم که با پور روشن‌روان — ملکشاه گفت آن شه کامران
که ما را شهی بهر آن‌داده‌اند — بدین پایگه زان فرستاده‌اند
که دادو دهش پیشهٔ مابود — نکوکاری اندیشهٔ ما بود
نخفتیم زان در شب قیروش — که تادیگران‌رابردخواب‌خوش
هزار آفرین بر چنان شاه باد — بر آن داور افسر و گاه باد
اگر شاه را داد آیین بود — کشاورز را بیل زین بود
ز شوره بروید گل ارغوان — چو باران گهر بارد از آسمان

داعی دولتخواه... آنچ از محض اخلاص و دولتخواهی در خاطرآمد به عرض رسانید تا... خلایق را ودایع حضرت خالق جل‌جلاله دانسته ازهول حساب یوم‌المنقلب و المآب اجتناب فرماید و تصور نکند که اعمال نواب و مقربان او را که عموم رعیت از آن معذب و مغنی باشند، از او نخواهند دانست و محاسبه آن از او نخواهند طلبید. بل که اگر ایشان، با خدم و حواشی خود که تخت تملک و تصرف داشته باشند، خطابی ناسوجه کنند. جناب شهریاری در حضرت باری هر آینه بدان مؤاخذ و مخاطب خواهد بود...»[1]

اندرزهای سیاسی و اجتماعی امیرعلیشیر نوائی: به خواجه‌افضل وخواجه عبدالله سروارید.

«برادرارجمندخواجه افضل‌الدین وفرزند دلپسندشهاب‌الدین‌عبدالله‌سروارید را بعد از سلام مشتاقانه اعلام‌آن که بشربه‌حب جاه و ریاست مفطور است وسجبول ونفس بی‌اختیار وشعورهر کس بکسب این‌مطلوب مشغول. خاصیت‌جاه غفلت افزایی است و التفات پادشاه باده‌ای است که کارش هوس ربایی خلایق‌است... اگرگاهی خودرا به‌مدد عقل به‌حال‌آورد، مستی‌آن باده بحالش نگذارد. و درآن مستیش کجا به‌خاطرآید که ملک منتقم وغدار است... پادشاه عدالت شعار اقتدار جاهش‌را بقائی نیست، وعهدش‌را وفائی‌نه، دشمنان ازقبایح او درخنده ودوستان ازفضایح اوشرمنده. آشنایان ازآن ناخوشیها متأثر وبیگانگان ازآن دایوانه وشیها متعجب و متحیر. پس نفس سلیم و عقل مستقیم بایدکه درآن مستی‌ها خود را بیخود نسازد و به‌خودرائی و

۱، دستورالکاتب ... جزء اول از جلد یکم، ص ۱۶۹ به‌بعد

بیخودیها نیندازد. و به‌حال‌مظلومان و درویشان پردازد. این نادان بی‌سروسامان را شمه‌ای ازین حالات برسرگذشته و از هیچیک آگاه و بهره‌مند نگشته. این دم که بر تقصیرات خود آگاه گردیده، چه فایده که فلک آن ورقها را در نوردیده، نه از آه نداست کشیدن فایده، و نه ازاشک ندامت فشاندن نتیجه.

تا توانستم، ندانستم چـــه سود چون بدانستم، توانـایـی نبود

ایشان را که حق سبحانه و تعالی آن دولت و جاه کراست فرموده و سعادت قرب شاه عنایت نموده، التماس آن است که اوقات‌خود را به‌غرور و غفلت نگذرانند و خسران دنیا و آخرت روا ندارند. و عجزه وزیردستان را به‌شفقت و دلجوئی بنوازند و کار خاکساران بمرحمت ونرم‌گویی‌بسازند وبسخن‌درشت درویش را دل‌نخراشند وبالفاظ سلایم، مرهم‌جراحت دل‌ریشان باشند واز فریب نفس وشیطان‌ایمن‌نشینند ...در همهٔ کاری اخلاص و راستی پیشه کنند.. از سخن راست که صلاح دولت پادشاه‌و رعایا و سپاه درآن باشد نترسند و بگویند آنچه بواسطه بدکرداری به‌ابنای جنس رسد فراموش نکنند و خود را عیاذاًبالله از شراب غرور مست و بیهوش نکنند وبجهت‌مصلحت دنیا با یکدیگر نستیزند... چون نفس را مشقتی رسد در پناه صبر و تحمل گریزند... و با همگان مدارا و مؤالفت مرعی دارند والسلام.»

روحی انار جانی از شاعران نیمه دوم قرن دهم آذربایجان در رساله‌یی که در عقاید و رسوم مردم تبریز نوشته در فصل دوم در بیان عدل و اخلاق سلاطین می‌نویسد:

«بدانکه آنچه از امراء سلاطین مطلوبست آنستکه عادل و قابل و کامل و کریم و رحیم و بزرگ منش و کوچک‌دل و رعیت‌پرور و دادگسترونیکوسیرو شجاع ودلاور، خیر و مدبر، بقیردوست و درویش‌نواز، دوست‌پرور و دشمن گداز، سلیم با سخاوت و حلیم باکراست و باهمه کس شکفته و خندان و بر ضعفا و مساکین مشفق و مهربان و بی‌عجب و تکبر و پر نفع و بی طمع، جرم‌بخش‌وعیب‌پوش، پاکیزه لفظ ونیکوگفتار، خوشخوی ونیکوکردار، خشم‌خور باتحمل عاقبت‌اندیش پر تأمل، ... والا فطرت، بخشندهٔ عالی همت... تا مردم عالم از حکومت و سلطنت و رعیت‌پروری و اخلاق والطاف ایشان خوشحال و سرفه‌الحال گشته دعا و ستایش نمایند و فقرا و مساکین بدولت ایشان در مهد امن و امان بوده باعث نجات دنیا و آخرتشان باشد نه آنکه ظالم طبیعت، بی‌رحم، بی‌کرم، بی‌انصاف بی‌مروت وبخیل ترشروی و رذل، پست و دون‌همت بد دهن دشنام ده زبون کش خانه خراب کن که چشم بر مال رعیت و عجزه‌سیاه کند، و چغول دوست و بد نفس نگهدار، بی‌درد جفا پیشه و از آه مظلومان بی‌اندیشه...»[۱]

مشورت باارباب اطلاع محمدبن هندوشاه نخجوانی در فصل یازدهم کتاب خود خطاب به زمامداران ومدیران کشور چنین می‌نویسد: «مشاورت در کلیات‌امور وظیفهٔ امرا و وزرا و اینالقان و ارکان دولت است با جمعی ازحکماو اکابردر تدبیر مال وحفظ سلک و ترتیب لشکر و دفع دشمن... چه پادشاهان‌بزرگ مشورت‌را بااصحاب‌رای‌و ارباب‌رؤیت به‌غایت معتبر دانسته‌اند وچون مستشاریعنی آنکه‌با اومشورت کنند و رأی او طلبند در محل

۱. از رسالهٔروحی انارجانی تصحیح سعیدنفیسی، نقل از: فرهنگ ایران زمین، ج۲، ص ۳۳۹

اعتماد بوده، از رأی او تجاوز ننموده‌اند و آن را دستور کارنامهٔ اعمال ساخته.» سپس می‌نویسد که مستشاران و مشاوران شاه باید از لحاظ مالی و جانی تأمین کامل داشته باشند تا بتوانند با فراغ بال و آسایش خیال در مسائل و مشکلات مملکتی بیندیشند و بهترین وسایل و راهها را برای توفیق در امور، به‌پادشاه اعلام دارند. چه «مشورت پناهی‌ست از پشیمانی و امانی‌ست از سلامت مردم...

المشورة لقاح العقول... یعنی مشورت، آبستن گردانیدن عقول است یعنی عقلی دیگر اضافت کردن صواب است که هرگز خطا نگوید... مرد چون با کسی که او را تدبیر و رأی راست باشد مشورت کند و با مشورت او کار کند و از دوست عاقل نصیحت‌طلبد و بنیاد کار بر آن نصیحت نهد، حزم از و فوت نشود و خصم هرگز درو نرسد و برو غالب نگردد... بر مستشیر لازم که از اشارت مستشار تجاوز نکند و برمستشار واجب، و اگر چه خصم بود، که در استشارات امین باشد و از خیانت محترز که پیامبر (ص) فرمود المستشار مؤتمن.»[1]

محمدبن هندوشاه درجای دیگر می‌نویسد: «بد حال‌ترین مردم کسی‌ست که بواسطهٔ گمان بد که او را باشد، بر هیچ کس اعتماد نکند... هر کس به‌بدگمانی در حق مردم مبتلا شود، غموم و هموم او به‌درازی انجامد. و آنکس که در حق مردم نیکوگمانی کند، نفس خود را راحت داده باشد.. هر کس که با عقلا مشورت بسیار کند، اگر بعد از مشورت او قضیه به صواب پیش آید، جهت خود مادح و ستاینده کم نیابد و اگر خطایی پیش‌آید... بواسطه آنک باعقلا مشورت کرده او را معذور دارند.»[2] نخجوانی در جای دیگر، بار دیگر زمامداران را از استبداد و خودسری برحذر می‌دارد و به‌آنان می‌گوید «... چون با عاقل مشورت کنی عقل او که مادهٔ تصرف و تدبیر است از آن تو شود و از مزلقه استبداد خلاصی یابی... نفس خود را در مخاطره انداخت کسی که به‌رأی و فکر خود مستغنی شد و با عاقلی مشورت نکرد... در امثال عرب آمده است المشورة راحة‌لک و تعب علی غیرك»[3] در جای دیگر می‌نویسد: «... چون تو را اندیشه در پیش‌آید به‌عزم حزم دل بر کار نه وفساد رأی‌آن است که صاحب رأی در فکر خود متردد باشد، و روزی که بر دشمن ظفر یافتی بر قدرت خود اعتماد مکن و او را مهلت مده و برو پیشی‌گیر از آنکه این قدرت که امروزتر است فردا او را باشد. و شاید که برتو ابقا نکند[4] مشاورت با عاجز، غایت مرتبت عجز است و حزم آن است که چون قصد امری کردی بی‌توقف آن را از قوت به‌فعل رسانی.»[5]

نخجوانی سپس، از خطر تردید و تزلزل سخن می‌گوید و خطاب به ارباب‌قدرت می‌گوید: «... چون با کسی مشورت کنی، بعد از آنک رأی بر امری صحیح قرارگرفته باشد، مشورت را دیگر باره تازه مکن و از سر میگیر...»[6]

همچنین درجزء اول کتاب دستورالکاتب نخجوانی در پیرامون لزوم مشورت در کارها به‌تفصیل سخن رفته است:

«...چون مبانی دین و دولت بی‌تأسیس ارکان مشاورت استحکامی نمی‌یابد... اگر

۱. دستورکاتب، پیشین، ج۱، ص۱۷۹ و ۱۸۱ به بعد ۲. همان، ص ۱۸۷ ۳. همان، ص ۲۰۲
۴. همان، ص ۲۰۳ ۵. همان، ص ۲۰۶ ۶. همان، ص ۲۰۷

در کلیات قضایا با ثواقب افکار عقلا رجوع کنند از منهج احتیاط و کاردانی بعید نباشد چه حضرت رب‌العالمین، سیدالمرسلین را... بحکم و شاورهم فی‌الامر، امر فرمود که باصحابه در کارها مشورت کند تا امت خود را از امتثال آن حکم مستغنی ندانند...[۱]

امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه گفت نعم‌الموازرة‌المشاوره، وبئس‌الاستعداد الاستبداد یعنی چه نیکو وزیرگرفتنیست مشورت کردن و چه بد استعدادیست بخودی خود بکاری قیام نمودن و در صد کلمه فرموده لاصواب مع ترک‌المشورة ترجمه برین موجب است:

مشورت ره بـــر صواب آمـــد — در همـه کـار مشورت بـایـــد
کـار آنکس کـــه مشورت نـکنـد — نـادره بـاشد ار صـواب آیـــد

در جریان حملهٔ مغول به‌ایران، چنان‌که در جلد دوم این کتاب دیدیم، بیش از پیش وضع اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی مردم ایران رو به‌فساد و تباهی نهاد وآثار شوم این حملهٔ بدفرجام در عهد تیموریان و صفویان و قرون بعد آشکار گردید. اینک نمونه‌یی چند از جمود فکری، وظلم در آن ایام:

رفتار یکی از غلامان درباری: ابن‌عربشاه ضمن تاریخ عهد تیمور می‌نویسد تنی چنداز مردم وی به‌بازی نرد سرگرم بودند، آنان را درنقش سهره‌ها خلاف افتاد. یکی‌از بازیکنان به‌سر تیمور سوگند یاد کرد که نقش‌سهره چنین‌و چنان بوده‌است. دیگری دست برآورد سیلی محکمی به‌روی او زد و ناسزاگفت. چنان که‌گویی یحیی نبی یا زکریا را سر بریده یا شریعت محمدی، یا موسی نبی را برآدم ابوالبشر مقدم شمرده است. وگفت: «ای فلان فلان‌زاده ترا جسارت وگستاخی‌بدانجا رسیده است که نام تیمور را بر زبان می‌رانی؟ ترا نشاید که چهره به‌خاك راه او سایی تا چه رسد که به‌سرش سوگند یاد کنی...»[۲]

«درمیان حکمرانان فارس امیر مبارزالدین محمد از جهت فسق و فجور، عوامفریبی و دشمنی با عقل و منطق، از دیگران ممتاز است.» امیر مبارزالدین در ۷۰۰ هجری از خاندانی که «منصب‌راهداری ولایات» داشتند[۳] دنیا آمده و در جوانی ابتدا حکومت میبد یزد را عهده‌دار بود و اندك اندك طی مدتی قریب چهل سال در دستگاه ایلخانان مغول به‌ترقیاتی نایل می‌شود و سالها در یزد وکرمان حکومت رانده و پس از قتل ابواسحاق، فارس را نیز ضمیمهٔ قلمرو خود می‌سازد.

وی مردی است خوش طالع، بی‌ادب، عامی‌و بی‌تربیت. دشنامهایی بر زبان می‌راند که «استربانان هم ازگفتن آن خجالت می کشند»[۴] بی‌اعتدال و سبك مغزست. زمانی به‌افراط در می‌خوارگی و فسق و فجور مایل می‌شود و زمانی برعکس، کار را بدانجا می کشاند که به‌قول معین یزدی مورخ شخصی او «های و هوی مستان به‌تکبیر خداپرستان مبدل می‌شد. گلبانگ می‌خواران به‌دعای دینداران عوض یافت و چهرهٔ مبارك که افروخته جام مدام بود، سیمای متعبدان گرفت و خاطر

۱. دستورالکاتب جزء یکم، ص۱۸۱ به بعد ۲. عجایب‌المقدور، ص۲۰۶
۳. دکتر محمد معین حافظ شیرین سخن، تهران، ۱۳۱۹، ص۲۲۶
۴. دکترغنی، تاریخ عصر حافظ، تهران، ۱۳۲۱، ص۱۸۶

شریف که به نشئهٔ شراب فرحان می‌گشت نشاط للصائم فرحتان یافت»[۱] در همین اوان است که برای تکمیل توبهٔ خود با یکی از بازماندگان خلفای عباسی درسمر بیعت می‌کند و به‌حج روانه می‌شود تا یک سوی رسول (ص) را که در خاندان یکی ار سادات آن شهرست به‌چنگ آورد و توفیق می‌یابد.[۲] و پس از جنگیدن با بعضی از طوایف منحط مغول، ادعا می‌کند که چون اجداد اینان زمانی بت‌پرست بوده‌اند، پس هنوزهم کافرند. فقهای چاپلوس و مفتیان جیره‌خوار نیز فتوا می‌دهند که آنچه حضرت می‌فرماید عین صواب است و اینان کافر و بت پرستند.[۳] درنتیجه به‌خود لقب غازی اسلام می‌دهد... شخصاً امر به‌معروف و نهی از منکر می‌کند و خم می‌شکند و شرابخواران را حد می‌زند، و عاقبت این تعصبات عامیانه وتزویر-های آزادی‌کش را با جنایتی موحش تکمیل کرده به‌درکات پست استبداد و توحش فرو می‌افتد و به‌عنوان این که کتب فلسفه «مضل» وبعضی کتب «محرمة الانتفاع» است به‌سوختن و شستن چند هزار مجلد کتاب فرمان می‌دهد».[۴]

متشرعین آدم‌کش: یکی ازقهرمانان آدم کشی امیرمحمد مظفراست. پسرصدرالدین عراقی که همواره ملازم او بود، گفته است: «من به کرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن، بعضی ارباب جرایم را به‌پیش جناب سبارزی آوردند و او ترك قرائت قرآن می‌داده ایشان را به‌دست خود می‌کشت، همان دم بازآمده به‌تلاوت مشغول [می‌شد]». از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت: «آقام شاه شجاع روزی از مبارزالدین سؤال کرد که شما به‌دست خود هزارآدمی کشته باشید؟» گفت: «نه لیکن ظن من آن است که عدد آن جماعت به هشتصد رسیده باشد.»[۵] روضة‌الصفا.

حافظ شیرازی ظاهراً در مقام اعتراض به‌سفاکی وستم‌پیشگی سلطان احمد جلایر، چنین می‌گوید:

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد — قدر یک روزهٔ عمری که در او داد کند

مولوی در مذمت سنتهای بد می‌گوید:

هر که او بنهاد ناخوش‌سنتی — سوی او نفرین رود هر ساعتی

لیکوان رفتند و سنتها بماند — وزلئیمان ظلم و لعنتها بماند

مشکلاتی که پس از مرگ یا قتل سلاطین پدید می‌آمد

عدم‌ثبات: رشیدالدین فضل‌الله درمقدمهٔ جامع‌التواریخ به آشفتگی اوضاع سیاسی و اجتماعی وفقدان‌سازمان‌اداری وانتظامی‌ثابت، درایران اشاره می‌کند ومی‌نویسد همین که پادشاهی می‌مرد یاسلسله‌یی منقرض می‌شد، مدتها قتل وغارت و نا امنی وگرانی و درهم ریختگی درامور بمختلف مشهود بود: «...درهرانقلابی چه‌مایه اضطراب وبولغاق (یعنی آشفتگی) اتفاق می‌افتاد

۱. معین‌الدین یزدی، مواهب‌الهی، به‌اهتمام سعیدنفیسی، تهران ۱۳۲۶، ص۱۰۶
۲. تاریخ عصر حافظ، ص ۱۷۳ ۳. همان، ص ۸۰
۴. ابوالقاسم انجوی شیرازی دیوان خواجه حافظ شیرازی، تهران،۱۳۴۵، مقدمه(به‌اختصار)
۵. روضة‌الصفا.

و از التهاب آتش فتنه‌تیغ آبگون چند خون برخاك می‌ریخت و چند سر بر باد می‌داد و بازار تاراج رواج یافته، اجناس وانواع هرمتاع کساد می‌پذیرفت‌وخان ومان بسیاری معتبران واعیان زمان به واسطهٔ قتل ونهب منقلع و مستأصل می‌گشت، تا بعد از آن جلوس پادشاهی می‌شد و مع هذا مدتی مدید، قواعد آن کار متزلزل بود...»[۱]

خطر حکومت‌فردی: چنانکه می‌دانیم‌تیمور که یکی‌ازدیکتاتورهای بنام شرق‌است‌به‌خوبی می‌دانست که پس از وی امپراطوری عظیم او در اثر اختلافات فراوانی که بین بازماندگانش وجود دارد، از هم خواهد پاشید. حکایت زیر که مربوط به‌خواجه احرار است، به‌بهترین وجهی خطر حکومتهای فردی و سست بنیانی را که ریشهٔ تشکیلاتی و اجتماعی‌ندارند، آشکار می‌کند. بار تولد می‌نویسد: «به‌مناسبت روز تولد خواجه احرار، مجلس جشن و سرور برگزار شده بود. موقعیکه مجلس داشت‌گرم می‌شد خبر مرگ تیمور به‌اطلاع حضار رسید و چنان هیجان عجیبی در مجلس و مجلسیان به‌وجود آورد که دیگهای خوراك را رها کرده به کوهساران متواری شدند... زیرا مردم می‌دانستند که بمحض وفات تیمور برای تصاحب تاج وتخت میان فرزندان وی جنگ در خواهد گرفت و دوران امنیت و آرامش سپری خواهد شد.»[۲]

جوزافابار بارو می‌نویسد: «چون به‌تبریز رسیدم چنان سلطان حسن‌بیگ «اوزون‌حسن) را بیمار یافتم که درشب دیگر که عید خاچ‌شویان بود، درگذشت، و چهار پسر از وی به‌جای ماند، سه تن از یک مادر و یک تن از مادر دیگر. همان شب آن سه تن. چهارمی را که نابرادری ایشان وجوانی بیست ساله بود خفه کردند وسپس مملکت را بین‌خود تقسیم نمودند. پس از آن برادر دوم، برادر بزرگتر را به کشتن داد و خود پادشاه شد. «سپس جوزافا ازآشفتگی اوضاع مملکت در آن دوره سخن می‌گوید و می‌نویسد برای جلوگیری از خطر، جامه‌های ژنده پوشیدم و از بیم کشمکشهای داخلی شب و روز با اسب شتابان می‌رفتم...»[۳]

زندگی خصوصی سلاطین غالباً توأم با هراس و نگرانی بود. وهمان طورکه به‌آسانی و با کمترین سوءظنی مردم را به‌کشتن می‌دادند، ممکن بود به‌آسانی مورد سوء قصددشمنان نیز قرارگیرند. پیترودلاواله که سالها از عمر خود را در عهد شاه‌عباس در ایران سپری کرده است، می‌نویسد: «در اتاق یا چادرکه شاه در آن می‌خوابد، همیشه هشت الی ده بستر آماده می‌کنند تا او در هرکدام مایل باشد بتواند بخوابد. و هیچ کس نمی‌داندشاه کدام یک از آنهارا برای خوابیدن انتخاب کرده است. به‌علاوه ممکن‌است درظرف یک‌شب به‌تعداد دفعاتی که ازخواب بلند می‌شود بسترخودرا نیز عوض کند. واین‌عمل شاه به‌منظور اجتناب از سوءقصد صورت می‌گیرد تا بلائی که در زمان حیات پدرش برسر برادر بزرگ وی‌آمده براونازل نشود.»[۴]

این مشکلات تا پایان حکومت قاجاریه مکرردیده شده است. در ایران به‌علت فقدان احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعی و نبودن تشکیلات اداری صحیح، با مرگ هر پادشاه امنیت و آرامش در سراسر کشور متزلزل می‌گردید و حکومت فئودالیته با تمام عوارض و آثار

۱. تاریخ اجتماعی دورهٔ مغول به‌اهتمام امیرحسین جهانبگلو، ص ۳۶۵
۲. الغ‌بیگ و زمان او، پیشین، ص ۹۲ ۳. سفرنامهٔ ونیزیان، پیشین، ص۱۰۳
۴. سفرنامهٔ پیترودلا واله، ص ۸۵

آن ظهور می کرد فریزر ضمن گفتگو از مرگ فتحعلی شاه می‌نویسد: «سردم همه از مرگ شاه در وحشت هستند. آنهایی که می‌توانند، برای خود سلاح و وسایل دفاع تهیه نمایند، از خریدن آن کوتاهی نمی کنند قیمت باروت خیلی ترقی نمود. مکنایل به‌من گفته است وقتیکه در خلوت به‌دربار شاه می‌روم، مشاهده می کنم که همه مشغول تهیهٔ سلاح می‌باشند و دکانهای اسلحه‌فروشی پراز جمعیت است. مردم همه برای خود وکسان خود اسلحه تهیه می کنند. در ظاهر چیزی اظهار نمی‌نمایند، پیداست که هرکسی به‌فکر حفظ خویش است. مثل این است که هر کس از همسایهٔ خود وحشت دارد. حتی درمیان طبقات عالی اتحاد و صمیمیت وجود ندارد. سوءظن و وحشت از گفتار و کردار و اطوار هرکس پیداست.»[۱]

نادیده گرفتن حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی: در دورهٔ قرون وسطا، هیچ‌اصل و قانونی که از حقوق فردی و اجتماعی افراد حمایت کند وجود نداشت. زورمندان به خود اجازه می‌دادند که نه تنها افراد معین، بلکه سکنهٔ شهری را برای تأمین منافع مادی خود مورد نهب و غارت قرار دهند. در ضمن مطالعهٔ حکومت براق خان نبیرهٔ جغتای‌خان، می‌خوانیم که وی پس از فرار از معرکهٔ جنگ، به سمرقند رسید و پس از مشورت با هم‌رزمان، گفت: «رأی من این هست که سپاهیان خود را مأمور تاراج شهرها و قصبات ساوراءالنهر سازیم تا از این راه شادمان و آبادان شوند.» امرا این تدبیر را مستحسن داشته، زبان به‌دعا و ثنا گشادند. چه غایت شادمانی وکمال کامرانی اهالی قلماق و دشت قبچاق، منحصر در غارت و تاراج و شلتاق است. القصه یراق حکم کردکه مردم بلدهٔ سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر، بی‌برگ و نوا اند. به‌شهر درآمده آنچه خواهند بربایند. اکابر و اشراف به‌قدم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی بیش از اندازه همراه خود آوردند.[۲]

مظالم امرا: جوزا فاباربارو در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «جهانشاه (جهانشاه قراقوینلو) یک‌بار اصفهان را تصرف کرد و مردم را به فرمانبرداری خواند. چون دوباره مردم شوریدند، لشکری به اصفهان فرستاد و فرمان داد که شهر را غارت کنند و بسوزانند، و هر یک از سپاهیان‌دربازگشت سر بریده‌ای همراه بیاورند. و لشکریان این فرمان را اجرا کردند. چنان که از کسانی که در آن لشکرکشی شرکت کرده بودند، شنیدم که هرکس نتوانسته بود سر مردی را ببرد،سر زنی رابریده و موهایش را تراشیده بود تا فرمان شاه‌را اطاعت کرده باشد و آن لشکر به‌امر شاه، همهٔ شهر را ویران کردند. با این همه یک ششم آن اکنون مسکون است...»[۳]

فقدان تأمین اجتماعی: در تاریخ ایران بعد از اسلام هر وقت قدرت مرکزی نقصان می‌یافت، فئودالها و اشرار وياغیان محلی قدعلم می کردند و به‌قتل و غارت و چپاول اموال مردم دست می‌زدند. از جمله پس‌از مرگ شاه طهماسب، به‌علت بی کفایتی سلطان‌محمد خدابنده، ترکمانها دست تعدی به‌سوی مردم دراز کردند « در یکی از پیکارهای‌محلی سیصد تن از مردم کاشان غافلگیر گشته به چنگ دشمن افتادند. ترکمانها همهٔ اسیران را گردن

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس پیشین، ص ۳۳۰ (باختصار)
۲. روضة‌الصفا، پیشین، ج۵، ص ۲۸۵ ۳. سفرنامهٔ ونیزیان، ترجمهٔ دکتر امیری، پیشین، ص ۸۱

زده سرهای بریده را بر کنگره‌های قلعهٔ جلالی آویختند. پس از سه روز به‌مردم شهر گفتند اگر سرهای کشته شدگان را می‌خواهید، باید برای هر یکسر، سه عدد خربوزهٔ سیاه‌پوست به‌قلعه بیاورید و سر را بگیرید.

اموال مردم را هر چه در ظاهر بود غارت نمودند و آنچه را هم پنهان کرده بودند، با شکنجه و عذاب از نقبها و دخمه‌ها بیرون آوردند. دست آخر نیز خانه‌ها و کاروانسراهای تجارتی را خراب کرده از بیخ و بن ویران نمودند.»[۱]

در تاریخ اشعیا، مورخ ارمنی به‌مطالبی برمی‌خوریم که حکایت از ستمگری مأمورین و فقدان حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی در محیط ایران می‌کند. هر چند آثار این مورخ خالی از مبالغه نیست، ولی در هر حال مناظری از بی‌عدالتیهای اجتماعی را در اواخر عهد صفویه نشان می‌دهد: «... شاه سلطان حسین از یک دختر گیلک خوشش آمد، دستور داد چند دختر به‌همان شکل و صورت پیدا کنند و برای حرمسرایش بیاورند. عمال و عوانان همه‌جا دنبال دختران گشتند و به‌دروغ آواز در افکندند که عده‌ای از یک، شیعه شده‌اند و باید دختران ایرانی به‌آنها شوهر کنند و به‌آنها زبان فارسی بیاموزند. آن‌وقت همه‌جا به‌جستجوی دختر بر - آمدند، دختران مردم را گرفتند و بعداز آن که مبلغی از پدروبادرهاشان بستدند، آنها را آزاد کردند. چنان که تنها حاکم «ایروان» پانصد دختر و دوشیزه را به‌این بهانه گرفته بود و تا از کسانشان پولی نگرفت آنها را رها نکرد. می‌گویند بعضی از این دخترها را که کسانشان پولی ندادند یا نداشتند که بدهند، پیش شاه فرستادند و او چون آنها را نپسندید، همه را به - نوکران و غلامان خویش داد...»[۲]

کشتارهای فجیع در عهد صفویه: تنها شاه اسمعیل اول در خون‌ریزی بی‌باك نبود بلکه شاه‌اسماعیل دوم در آغاز سلطنت چون به‌جهاتی از طایفهٔ صوفیه بیمناك بود، «جمعی از سرداران بزرگ قزلباش را به‌کشتن آن طایفه مأمور کرد. در همان حال نیز گروهی، ازسرداران چرکس به‌کشتن عمزادگان و برادران و برادرزادگان خویش فرستاد ودر آن روز شش تن از شاهزادگان صفوی را به‌فرمان وی در قزوین کشتند. از صوفیان بیچاره نیز هزارودویست تن به هلاکت رسیدند ومعلوم شد که شاه‌اسماعیل سرداران قزلباش را به‌کشتن صوفیان سرگرم کرده است‌تا کشتن شاهزادگان به‌آسانی صورت پذیرد. در همان روز مأمورانی هم برای کشتن سایر شاهزادگان صفوی از خرد و بزرگ به‌ولایت ایران روانه کرد و از دودمان شاهی تنها محمد میرزا را که با وی از یک مادر بود با فرزندان او زنده گذاشت... ظاهراً درکشتن ایشان از مادر شرم داشت.» در یکی‌از اسناد کتابخانهٔ واتیکان که گزارشی از زمان سلطنت شاه اسماعیل دوم‌است، نوشته‌اند که «... او بسیاری ازسران وحکام را برای آزمایش کردن شمشیر خود به دست خویش کشت. در حدود دوازده هزار تن به‌دست او یا به‌دست امرای او کشته شدند، گذشته ازکسانی که گویا تبعید کرد.»[۳]

۱. ماخوذ از: نقاوة‌الآثار

۲. دکتر زرین‌کوب یادداشتها و اندیشه‌ها، به‌کوشش عنایت‌الله مجیدی‌تهران، طهوری، ۱۳۵۱، ص۱۹۸

۳. تاریخ‌کشیشان کرملیت، ج۱، ص۵۷

اولئاریوس سفیر دوک هلشتاین که در زمان شاه‌صفی به‌ایران آمده است، در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «...تمام دوستان و بستگان برادرش حیدرمیرزا و کسانی را که محرک به‌حبس افتادن وی شده بودند، کشت. یکبار نیز برای این که از احساسات بزرگان و امرا در بارهٔ خویش آگاه شود، شهرت داد که مرده است. سپس کسانی را که از این خبر دروغ اظهار شادمانی کرده بودند، هلاک کرد... به‌قدری درکشتار نزدیکان افراط نمود که خواهرش پریخان خانم از بیم جان خود به کشتن او همت گماشت و این کار چنان با مهارت صورت گرفت که هنوز کسی نمی‌داند که او را چگونه کشتند...»[۱]

نمونهٔ دیگری از ظلم واستبداد: شاه‌سلیمان صفوی «شیخعلی خان را احضار داشته به اوفرمود باید تغییر در حالت خود داده با من در شراب موافقت کنی، شیخعلی‌خان در جواب گفت: «نشأه شراب بانشأه جوانی مناسب است و زندگی و رفتار من باید موافق پیری باشد.» شاه سلیمان فرمود: «باید جامی شراب یا مقداری معجون نشاط صرف کنی.» پیر بیچاره معجون را قبول کرد، و چون بر خلاف عادتش بود، اطوار ناهنجار از او بروز نمود. پادشاه بخندید واهالی دربار را خواسته، وزیر بی‌نظیر را ملاحظه کردند. پس فرمود تا ریش او را تراشیده‌به‌خانه‌اش بردند. چون به‌هوش آمدو واقعه‌را دانست، ازخدمت وزارت استعفا نمود.»[۲]

در محاصرهٔ اصفهان محمود افغان به‌بهانه‌ای ارمنیان جلفا را تهدید به‌قتل‌عام کرد. چون روحانیان به‌وساطت برخاستند. محمود ازسرقتل‌آنان درگذشت، صدوبیست‌هزارتومان جریمه مطالبه‌نمود. دراثرجزع و اصرار بسیار، سرانجام قرارشد ارمنیان هفتادهزار تومان بدهند «مأمور محمود کلانتر و بزرگان جلفا، دورخانه‌ها راه افتادند و از هر خانه هر آنچه جواهر، مروارید، طلا، نقره و پارچه‌های زری بود، بگرفتند و همه را در جایی جمع آوردند. پارچه‌های زری را که با تارهای سیم و زر بافته شده بود، ربع قیمت واقعی به‌حساب آوردند. جواهرات مرواریدها طلاها هر چه بود، همه را با ترازوی علافی که با آن جو می‌کشند، وزن نمودند و هر مثقال را برابر یک‌هزار دینار قیمت حساب کردند. به‌این معنی که آنچه در واقع بیش‌از بیست هزار تومان ارزش داشت، فقط نه‌هزار تومان برای‌آن ارزش قایل شدند... آنان همچنان شصت ودو دختر از جلفا بردند و پس از این که مدتی آنها را نگاه داشتند، پنجاه تن را آوردند و دوازده تن دیگر را به‌عنوان زنهای خویش نگاه داشتند.»[۳]

فرمان منع ورودامرای‌عظام‌ومقربان وملازمان پادشاهی به‌خانه‌وکاشانهٔ مردم

قدرت سلاطین: در تمام دورهٔ قرون‌وسطا نه‌تنها سلاطین، بلکه کلیهٔ امرا و مقربان و ملازمان پادشاهی می‌توانستند برمال‌وجان مردم تعدی وتجاوز کنند وحتی‌مأمورین دولت‌به‌خود حق می‌دادند که به‌عنف درخانه وکاشانهٔ مردم سکنی گزینند درچهل ستون اخلاق بین گنبد نظام‌الملک و چهلستون سلجوقی مجاور آن، لوح سنگی به‌طول یک متر و عرض هفتاد ودو

۱. زندگی‌شاه‌عباس اول، ج۱، ص ۲۲۳ همین‌کتاب، ص۲۹

۲. فلارسنامهٔ ناصری بیشین، ص ۱۵۴

۳. دکترباستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد صفوی، بیشین، ص۲۴۳ به‌بعد، نقل از سقوط اصفهان ،ص۴۹

سانتیمتر نصب شده که به‌خط ثلث بر جسته چنین نوشته شده است «فرمان همایون شد آنکه چون حضرت ملک ذوالجلال و خداوند لم‌یزال... پادشاهی عرصهٔ جهان... به‌القاب همایون ما موشح و مزین ساخته، مقرر داشتیم که من بعد هیچ آفریده از امراء عظام و مقربان کرام و ملازمان درگاه فلک احتشام و قورچیان ظفر فرجام، خلاصه غلامان و ملازمان بیوتات شریفه از هر طایفه و طبقه و هر که بوده باشد، در خانهٔ احدی نزول ننموده، پیرامون نگردد. و هرکس در هر خانه نزول داشته باشد، در روز بیرون رفته و توقف ننمایند تا همگی به ـ فراغت خاطر در خانه و مکان خود ساکن بوده دعا به‌دوام دولت ابدی الاتصال ما نمایند.

فرمان دیگری مربوط به‌سال ۹۱۱ هجری در دست است و به‌موجب آن شاه اسماعیل صفوی پس‌از مقدمه‌ای می‌نویسد: «من بعد هرکس که برخانه‌ها و محلات اصفهان و سکنهٔ آنها چیزی حواله نماید، یا هرکس که دهد و... ستاند واجب‌القتل باشد. خلاف‌کننده در لعنت خدا و رسول و به‌عتاب شاهی گرفتار.»[1]

(قسمتی از این فرمان لایقرء است)

آیین مملکتداری به‌نظر شاه تهماسب صفوی

آیین شاه‌تهماسب صفوی در قانون سلطنت: «حکم جهان‌مطاع عالم مطیع از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی شرف نفاذ یافت که منتسبان درگاه سلاطین سجده‌گاه و کارگزاران بارگاه خلایق امید گاه از برادران و فرزندان عالی‌ـ تبار و بیگلربیگیان و ولات و خلفا و سرداران و امرا و خوانین معظم و سایر منصبداران و وزراء و مستوفیان و ضابطان و عاملان جزء و کل و کوتوالان قلاع و سفیدریشان اویماقات و کلانتران و کنجدایان و راه‌داران و جمهور ملازمان‌استان خلافت نشان و منتظمان مهام اقطاع و اصقاع فرمان‌پذیر بوده بدانند... این دستورالعمل‌را که الحال از موقف جلال، عز اصدار می‌یابد، در انتظام احوال‌عباد و بلاد پیش نهاد و مدار علیه نموده، سر سوی انحراف نورزند و در عهده شناسند.

اول‌ـ به‌طریق اجمال آن که در جمیع کارها از عادات و معاملات و عبادات رضای الهی را جویا بوده و نیازمند درگاه ایزدی باشند و خود را و غیر خودرا تاتوانندهمت برآن‌گمارند که منظور نداشته خالصانه شروع درآن کار کنند.

دوم‌ـ دیگر آن که خلوت دوست نباشند که این رسم درویشان صحرا ـ گزین است و پیوسته عام‌نشین و درکثرت بودن عادت نکنند که طریق بازاریان است. و بالجمله میانه‌روی به‌کار برند وسررشتهٔ اعتدال از دست ندهند.

سوم‌ـ و بزرگ‌کرده‌های ایزدرا ازعقلاء وعلماء عالی‌مقدار درست کردار عزیز ومحترم دارند.

چهارم‌ـ بیداری صبح و شام و نیم‌شب و روز عادت کنند.

پنجم‌ـ در هنگامی که کار خلق خدا نباشد، به‌مطالعهٔ کتب ارباب صفوت و صفاء مثل کتب اخلاق که طب روحانی است مشغول و به‌تعطیل و

۱. گنجینهٔ آثارتاریخی اصفهان، تالیف دکترلطف‌الله هنرفر، ص ۸۳ و۷۷

آسایش و راحت‌طلبی اصلا خو نکنند که با تا حال اموات و نسوان است نه‌عادت مردان و زندگان.

ششم- و در کارها صلب و فراخ حوصله باشند تا به‌مهام کثیرهٔ خطیره و تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادات الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته، کار همه به خوشنودی و دل‌آسایی به‌تقدیم رسانند.

هفتم- و به‌فقیران و مسکینان و محتاجان به‌تخصیص گوشه‌نشینان و مجردان که در خروج و دخول بسته‌اند و زبان خواهش نمی‌گشایند، به‌قدر طاقت احسان و امداد کنند.

هشتم- و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را به‌میزان عدالت سنجیده پایهٔ هر یکی را به‌جای خود دارند و به‌این میزان عدالت، اساس پاداش هریکی نمایند و به‌دل دقیقه‌شناس دریابند که از بین گروه، کدام تقصیرپوشیدنی وگذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و سزادادنی که بسا تقصیر اندک سزای جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است.

نهم - و متمردان را به‌نصیحت و بلاغت و به‌درشتی و هیبت به‌تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون از نصیحت و تدبیرگذرد، به‌بستن و زدن و بریدن‌عضو نسبت به‌تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند و تأمل فراوان به‌جای آورند که نتوان سرکشته پیوندکرد و تا نتوانند مستحق کشتن را به درگاه آسمان‌جاه فرستند و با حقیقت آن را معروض دارند... و اگر در نگاهداشت آن متمرد فتنه‌ای یا در فرستادن او فسادی باشد، در آن صورت او را از هم‌گذرانند و در سیاست‌گاه، عبرت بدکاران گردانند.

دهم- و از پوست کندن و سوختن و عقوبتهای سخت سلاطین کبار احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را، نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را لت کردن سودمند نه.

یازدهم- و هرکس را که بر عقل و کیاست و دیانت او اعتماد باشد، رخصت دهند که آنچه ناشایسته از ایشان بینند که به‌رغم خود بد داند، در خلوت بگویند.

دوازدهم - و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه گفتن است.

سیزدهم- و هرکس را که ایزد متعال این‌توفیق داده باشد که خود به خود نقص ناقصان را اظهار کنند عزیز و محترم دارند.

چهاردهم- و نیک‌اندیشی که زیان خود برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر را دارد.

پانزدهم- وخوش‌آمد دوست نباشند، که بسا کارها ازخوش‌آمدگویان تباه می‌نماید و یک بارگی هم به‌این طبقه اگر ازحد اعتدال نگذرانند بد نباشند.

شانزدهم- و در داد، دهی و پرسش دادخواه، خود به‌نفس خود به‌قدر وسع قیام نمایند.

هفدهم- و اساسی داوطلبان را به‌ترتیب آمدن نوشته می‌پرسیده باشند تا پیش آمده، محنت انتظار نکشند.

هجدهم- و هرکه بدی از کسی نقل کند، در سزای آن شتاب‌زدگی ننمایند وتفحص کنند که سخن‌ساز مفتری بسیار است‌و راست‌گوی نیک‌اندیش کم.

نوزدهم- و هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهند و به‌آهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بر فزونی خرد و اخلاق ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غضب که عقلا خاموش می‌شوند ازکلمةالحق غفلت نورزند.

بیستم- و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات، خوی خود کنند ماداسی که منجر به‌فاسد نشود. اکثر افراد انسان بی‌گناه و تقصیر نمی‌توانند بود و گاه از تنبیه دلیر شوند و گاه به‌غیرت‌آوارگی اختیار کنند. جمعی باشند که بی‌گناه تنبیه‌ایشان باید کرد و بعضی باشند که هزار گناه از ایشان باید گذرانید، سیاست نازك‌ترین مهمات سلطنت است. به‌آهستگی و فهمیدگی و فراست به‌تقدیم رسانند.

بیست‌ویکم- و همواره از کل و جزوی احوال و اوضاع متعلقه به‌خود و حدود خود آگاه و خبیر باشند که پادشاهی و سرداری و حکومت عبارت از پاسبانی است.

بیست‌ودوم- سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را به‌دروغگویی نسبت دادن است و مخاطب را به بدگمانی متهم داشتن او.

بیست‌وسوم- به‌دشنام دادن عادت نکنند که شیوهٔ اجلاف و اراذل است.

بیست‌وچهارم- و در افزونی زراعت و استمالت رعیت و تخم و تقاوی دادن اهتمام نمایند که سال به‌سال اسصار و قری و قصبات افزون می‌شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت، همه آبادان شود.

بیست‌وپنجم- به‌جمع رعایای ریزه فرداً فرد برسند و غمخواری کنند.

بیست‌وششم- و از قول قرار به‌هیچ رسم وقول بر نگردند.

بیست‌وهفتم- و قدغن نمایند که سپاهی و غیر آن در مساکن مردم بی‌رضای ایشان هرگز فرود نیایند.

بیست‌وهشتم- و درکارها بر عقل خود اعتماد نکرده، مشورت با داناتری از خود کنند و اگر نیابند هم مشورت از دست ندهند که بسیار باشد از نادانی راه حق و صواب یافته نشود.

بیست‌ونهم- و با بسیار کس مشورت در میان ننهند که عقل درست معامله، دان خداداده است نه به‌خواندن و نه‌به‌روزگار گذراندن به‌دست افتد.

سی‌ام- و هرکاری که از ملازمان شود به‌فرزندان نفرمایند و هر چه از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند...

سی‌ویکم- و خیراندیشان هر طبقه را دوستدار باشند.

سی‌ودوم- و خواب و خورش از اندازه نگذرانند.

سی‌وسوم- و لجوج و مفسد و شریر و شدیدالعداوه نبوده، سینه را زندان کینه نسازند و... خنده و هزل کمتر کنند.

سی‌وچهارم- و به‌آرایش بدن و نفاست جامه و لباس نپردازند.

سی‌وپنجم- و هر کس از پایهٔ استطاعت خود چیزی کمتر اختیار کند.

سی‌وششم - و در ترویج دانش و هنر و کسب کمال اهتمام نمایند که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند.

سی‌وهفتم- و در تربیت خاندانهای قدیم همت گمارند.

سی‌وهشتم- و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشند.

سی‌ونهم- و خرج کمتر از دخل کنند که هر که را خرج از دخل زیاد باشد، احمق است. هر که برابر باشد، چنان که احمق نیست عاقل هم نیست.

چهلم- در عهد تخلف نورزد.

چهل‌ویکم- و درست قول باشد، خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت.

چهل‌ودوم- و بدذاتان و شریران را به‌خود راه ندهد، اگر چه این جماعت از برای بدکاران دیگر خوبند، اما از ایشان مطمئن نمی‌تواند بود.

چهل‌وسوم - و سررشتهٔ حساب از دست ندهند و این گروه را همیشه در دل خود متهم دارند.

چهل‌وچهارم - و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشند که به‌وسیلهٔ قُرب ستم نکنند.

چهل‌وپنجم- و از چرب‌زبانان نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی می‌کنند حذرناک باشند که فسادها ازین رهگذر پدید می‌آید...

چهل‌وششم- و پیوسته از جاسوسان خبردار باشند.

چهل‌وهفتم- و به‌سخن یک جاسوس خصوصی در مقام احتمال غرض اعتبار نکنند، که راستی و بی‌طمعی کم‌یاب است.

چهل‌وهشتم- پس درهر اسری چند جاسوس تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر یک را جدا بشنوند و پی به‌مقصود برند.

چهل‌ونهم- وجاسوسان باید غیر معروف باشند.

پنجاهم- و سپاهیان را پیوسته ورزش فرمایند.

پنجاه‌ویکم- و به‌شکار و سیر معروف نباشند، مگر به‌جهت ورزش سپاهیگری.

پنجاه‌ودوم- واحدی درکل ممالک غلات را از رعایا به‌طمع گرانی انبار نکند.

پنجاه و سوم- و در اسنیت طرق و شوارع چه در شوارع و چه در معمورها از کیسه بر، وشب دزد و ربایندہ اثر نگذاشته، براندازند.

پنجاه و چهارم- و هر چه گم شود یا به‌تاراج رود یا دزدان برند، پیدا سازند والا خود، از عهده بر آیند.

پنجاه‌وپنجم- و اموال غایب و متوفی از هر دین و مذهب باشد تحقیق نمایند، اگر وارث داشته باشد به‌آنها گذارد و اگر وارث نباشد به‌امین معتمد سپارند... هر گاه صاحب حق پیدا شود، به‌او وصول یابد... مبادا سیر - چشمی از میان بر خیزد.

پنجاه و ششم- و در ارزانی نرخها کوشش نمایند و نگذارند که مال‌داران بی‌مصلحت دولت قاهره، به‌طمع آن که کم کم گران فروشند، بسیار خریده و ذخیره نمایند.

پنجاه و هفتم- و رسم تجارت را از غلات ضروریه بر اندازند.

پنجاه‌وهشتم- و کمال پیروی نمایند که اثری از شراب نباشد.

پنجاه‌ونهم- و خورنده و فروشنده و کشندهٔ آن‌را چنان سیاست نمایند که موجب عبرت دیگران گردد.

شصتم- و در غیر نقارخانه های همایون که درممالک محروسه است دیگر در جایی سرنا و ساز ننوازند و اگر معلوم شود که احدی سازی ساخته، هردف باشد مجرم است.

شصت‌ویکم- و در لوازم جشن نوروزی و عیدین و مولود و سایر اعیاد متعارفه اهتمام نمایند.

شصت‌ودوم- و در روزهای عید در شهر نقاره نوازند.

شصت‌وسوم- و در هیچ وقت زن، بی‌ضرورت بر اسب سوار نشود و اگر چه ضرورت اقتضا کند ناسمکن باشد برزین سوار نشود و لجام خود به‌دست نگیرد.

شصت‌وچهارم - واسردان و زنان هر چند عجوزه باشد، درکنار معرکه های قلندران و بازیگران و امثال آن مقام نکنند. و اگرچه اصناف این گروه را از معرکه- گیری منع نفرموده‌ایم، اما قدغن است، اطفال زیاده بر دوازده ساله را در معرکه با خود نیاورند.

شصت‌وپنجم- و در هرشهر و قریه از ممالک محروسه تفحص کنند هر گاه طفلی یتیم مانده باشد وکسی از اقربا نداشته باشدکه پرورش اوکند، اگر وضیع و خردسال است دایهٔ معتمدی تعیین نموده و به‌اوسپارند که تربیت کند وبعد از رسیدن به‌سن تمیز برای ذکور، معلم صالحی، از برای اناث زن میوهٔ عفیفه تعیین نموده اطفال ایتام را به‌ایشان‌سپارند که تعلیم و تربیت اوکند و پسری که آموختن پیشه و صنعتی مناسب و موروثی او باشد روز به‌کسب رفته شب نزد معلم آید، و چون به‌سن رشد و بلوغ رسند، بر وفق شریعت غرا ذکور را با اناث نکاح نمایند و تعیین وظیفهٔ معلم و مربی به‌قدر حال و اخراجات ضروریهٔ اطفال نموده ماه به‌ماه عمال دیوانی، هر محال از عین‌المال دیوان بلاتأخیر به‌اطلاع حکام شرع و عرف همان شهر و محال برسانند و در نوروز هر سال برای اطفال و معلمین فرداً فرد دو

دست سراپا مناسب حال و در اول میزان لباس زمستانی یک دست.

شصت‌وششم- و در عروسی آنچه لایق حال او باشد، فی‌الجمله تدارک مایحتاج زندگی همه از سرکار دیوان اعلی سامان نموده مجری دانند. و اگر ایتام صد باشد و اگر یک، به‌همین دستور عاملان و کلانتران هرشهر و محال مقرری را رسانیده سررشتهٔ آن‌را سال به‌سال نام‌به‌نام به‌نظر اقدس رسانند.

شصت‌وهفتم- و دستورالعمل دارالقضاء آنچه متعلق بر آن‌است و دستورالعمل معاملات و ضوابط متعلق به‌آن را در ضمن دو طغرا فرمان همایون که در سنهٔ سابقه عز صدور یافته بر قرار دارند.

شصت‌وهشتم- و بره و بزغاله مادام که به‌شش‌ماه حلال نرسد، در هیچ مکان نه در خانه‌ها و نه در صحراها ذبح ننمایند و احدی مرض و بیم مرگ آن را عذر ذبح نسازد و اگر بمیرد گو مرده باشد ذبح نکنند.

شصت‌ونهم- و صاحبان اموال و کرایه کشان بی‌ضرورت اتفاقیه به‌شتر زیاده از یک صدمن تبریزی و به‌استر زیاده از هشتاد من و الاغان زیاده از پنجاه من بار نکنند و بر هر باب آنچه به‌قانون اعتدال و انصاف نزدیک‌تر باشد اختیار کنند.

مستوفیان عظام، این فرمان واجب‌الاذعان‌را به‌ثبت دفاتر خلود نموده بیگلربیگیان و حکام و خلفای عالی‌مقدار سواد آن را به‌اولوسات و قری و نواحی متعلقه به‌خود رسانیده مضمون مبارک آن را بشنوانند و در سر چهار شهر از امصار معتبرهٔ مشهورهٔ عراق و آذربایجان همین فرمان اقدس را لوح سنگ خارا نقش، در محل شایسته نصب نمایند تا کارگزاران روزگار را هوش‌افزا و ازین خاندان نبوت و ولایت قانون سلطنت به‌یادگار در جهان باشد.»

محمد تقی دانش‌پژوه ضمن مقدمهٔ جامعی که بر این آیین‌نامهٔ تاریخی نوشته می‌گوید: «آیین او که یاد کردیم، فرمانی است دارای هفتاد بند و دستور نامهٔ اداری و سیاسی اوست و درست مانند یاسای غازانی و چهل حکایت اوست که در تاریخ مبارک غازانی نقل شده است و در آن از موسیقی و شراب منع شده است و دستور داده شده که آن‌را در چهار شهر عراق و آذربایجان درسنگ خارا نقش کنند و این سنگ را در جای مناسبی نصب نمایند.

دانش پژوه یادآور شده است که در فرمان نخستین شاه طهماسب دستور داده بود که زنان رقاص درشهرهای سر راه همایون در جلوی او پای کوبی کنند. گویا از توبه نصوحی که کرده بود بازگشته است.»[1]

تذکرهٔ شاه‌طهماسب: از مطالعهٔ تذکرهٔ شاه طهماسب می‌توان کمابیش به طرز فکر و اندیشه‌های سیاسی واجتماعی این‌سرد بی‌هنر و نالایق پی‌برد وی درصفحهٔ چهارده کتاب خود اخی‌سلطان تکلو و دسری سلطان شاملو را که در جنگ عبید از بک کشته شده بودند. مورد ملامت قرار می‌دهد و می‌نویسد: «بی‌رضای من رفته بودند و می‌خواستند که رشید و صاحب

۱. نقل و تلخیص از مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شمارهٔ مسلسل۳۸، سال‌هفتم، شمارهٔ ۱، صفحهٔ ۱۲۱ تا ۱۴۲

داعیه باشند، ندانستند که کار به کوشش نیست.

ای به کوشش فتاده از پی بخت بخت و دولت به کاردانی نیست

و در صفحهٔ ۱۷ کتاب خود بار دیگر می‌نویسد: به‌تحقیق دانستم که دولت را خدا می‌دهد و به‌جد و قوت امرا سوای زیان به کس نمی‌رسد.

در صفحهٔ ۳۳ همان کتاب برای فرار از کار و مسؤولیت به‌این بیت حافظ استناد می‌جوید و می‌گوید

کار خود گر به‌خدا باز گذاری حافظ ای بسا عیش که با بخت خداداد کنی»[۱]

سازمان حکومتی در عهد صفویه

شورای شاهی وزیران: با این که در ایران قرون‌وسطا از دموکراسی و مفهوم واقعی آن نام و نشانی نبود، با این‌حال گاه سلاطین بنا بر مصالح شخصی یا به‌حکم دوراندیشی و محافظه‌کاری، در مسائل مهم مملکتی با اشخاص بصیر و کاردان زمان خود مشورت می‌کردند. به‌طوری که دالساندری می‌نویسد: «شورای دولتی یا به‌تعبیر امروزی هیأت وزیران، تحت ریاست عالیهٔ شاه‌طهماسب همه روزه جز روزهایی که ویژهٔ ناخن گرفتن و گرمابه رفتن پادشاه بود، تشکیل می‌شد. در این شورای دوازده نفری، بزرگترین امیران لشکری و بزرگان کشور که پیشینهٔ درخشانی در کارهای گوناگون داشتند، شرکت می‌جستند. آنچه در دوران پادشاهی طهماسب صورت می‌گرفت، دنبالهٔ کارهایی بود که وزیران با کفایت و خردمندی چون نجم‌الدین مسعود نجم ثانی و شاه حسین اصفهانی و جلال‌الدین تبریزی در دوران پادشاهی اسماعیل آغاز کرده بودند. این میراثی بود که به‌وزیر اعظم شاه طهماسب یعنی معصوم بیگ صفوی رسید و وی به‌اتکای بستگی و اعتماد شاه ایران در راه حفظ مصالح کشور صفوی و بسط قدرت پادشاه کوششهای بی‌دریغ کرد. دالساندری می‌نویسد: شاه‌بر روی مصطبه‌ای قرار می‌گیرد که‌چندان‌از سطح زمین بلندتر نیست، هنگامی که دربار تشکیل می‌شود، پسرانش به‌ویژه سلطان حیدر میرزا که دستیار پدر در اجرای کارهای مهم کشور است، درعقب‌سرش می‌نشیند و هرگز پادشاه غایب نمی‌شود. وزرای پادشاه که چهار نفرند، پیش روی او بر زمین می‌نشینند، در آغاز پادشاه موضوعهای گوناگونی را طرح می‌کند و در بارهٔ آنها سخن می‌گوید و نظر هر یک از وزیران خویش را در بارهٔ مسائل جویا می‌شود. هرکدام به‌نوبت بر می‌خیزند و به‌نزد شاه آمده با صدای بلند عقاید خود را به‌عرض می‌رسانند تا سایرین نیز گفته‌های آنان را بشنوند. در اثنای این گفتگوها اگر مطلبی به‌گوش شهریار بخورد که پسند خاطرش باشد گاهی به‌وزیر اعظم خود دستور می‌دهد تا آن‌موضوع را روی صفحهٔ کاغذی یادداشت کند. اما اغلب اوقات خودش به‌دست خویش این‌گونه‌مطالب را می‌نویسد. بدین‌سان هرکدام از امیران و درباریان شاه به‌فراخور حال و به‌نسبت درجه و مقام خویش عقاید خود را بیان می‌کنند، اگر در بارهٔ موضوعی که عنوان شده است برای شهریار ایران جای هیچ‌گونه تردیدی نماند، آن‌موضوع در نخستین شورا حل و فصل می‌شود و الا پادشاه پس از شنیدن عقاید و نظرهای وزیران و

۱. تذکرهٔ شاه‌طهماسب، چاپ برلین، محرم ۱۳۴۳

امیران خویش در خلوت غور کرده رای می‌دهد. قورچی باشی که رئیس کل پاسداران شاهی است، هر چند یکی از امیران لشکر شمرده نمی‌شود، با این همه، در مجالس شور حضور می‌یابد و پادشاه نظر وی را خواستار می‌شود، وزیران شاه حق هیچ‌گونه اظهار نظری ندارند و مادام که شاه آنان را مخاطب قرار نداده است، لب به‌سخن نمی‌گشایند.[۱]

توضیح آن‌که قورچی‌باشی در واقع وظایف و مسؤولیتهای وزیر جنگ امروزی را بر عهده داشت و از نظر درجه و اهمیت بعد از وزیر اعظم به‌شمار می‌آمد.»[۲]

طرز حکومت ایران به‌نظر تاورنیه: تاورنیه در سفرنامهٔ خود طرز حکومت ایران را در عهد صفویه چنین توصیف می‌کند: «سبک حکومت ایران مطلقاً استبدادی است، پادشاه مالک جان ومال رعایای خود است. بدون هیچ مشاوره یاسازمان قانونی که در اروپای ما معمول است. می‌تواند بزرگترین رجال مملکت را به‌هر قسمی که میلش تقاضا کند به قتل برساند. بدون این‌که هیأت دولت حق چون‌وچرا یا احدی قدرت و جرأت داشته باشد که سبب و جهت آن‌را سؤال کند. نمی‌توان گفت در تمام دنیاهیچ پادشاهی مستقل‌تر و مستبدتر از پادشاه ایران نیست. همین که پادشاه فوت می‌شود، اولاد ارشد او را به‌تخت می‌نشانند و او هم برای امنیت جان و مقام خود برادرانش را در حرمخانه محبوس و چشمهای آنها را کور می‌کند و اگر اندك سوءظنی از ایشان حاصل کند، آنها را به‌قتل می‌رساند. و نه فقط در بارهٔ برادرانش این رفتار را می‌کند، بلکه نسبت به‌پسران، خواهران و برادران هم همین روش را معمول می‌دارد. یاد دارم که در سفرهای اول من به‌ایران، به این سختی در بارهٔ شاهزاده‌ها رفتار نمی‌کردند. فقط میل داغی آهسته روی سردسك چشم آنها می‌کشیدند... ولی حالا با نوك کارد چشمها را به‌کلی از حدقه بیرون می‌آورند. مثل این‌که مغزگردوی تازه را از پوست بدر آورند. این رسم را شاه‌صفی پس از آنکه فهمید شاهزادگان (به‌سبب رعایتی که مأمورین اجرا در حق آنان روا می دارند) کور نمی‌شوند، معمول داشت. چنان‌که یکی از خواجه‌سرایان چنین ارتاقی درحق شاه‌عباس ثانی معمول داشت و شاه صفی تا دم مرگ از این مطلب بی‌خبر بود.»[۳]

شورای مملکتی: شاردن (درج ۵ ص ۲۳۷) می‌گوید که «در ایران هیچ شورای مملکتی یا کشوری مشابه آنچه در اروپا موجود است وجود ندارد. فقط در موقع جنگ شاه امرا و فرماندهان لشکری خود را گرد می‌آورد و در این‌گونه موارد به‌کتابی که تصور می‌رود از تألیفات شیخ صفی‌الدین‌است تفأل می‌زند.

در جای دیگر می‌نویسد: عملیات وزیران را شورایی غیررسمی که در حرم با عضویت ملکهٔ مادر و خواجه‌سرایان مهم و زنان صاحب نفوذ و سوگلی تشکیل می‌شد خنثی می‌کرد معذلك بزرگان از مشاوره و بحث در امور غفلت نمی‌کنند و هر روز بامداد و شامگاه در مجاورت دروازه قصر در تالارهایی که برای این کار تخصیص داده شده و کشیکخانه نام دارد

۱. سفرنامهٔ ونیزیها در ایران، پیشین، ص ۲۲۰ به‌بعد
۲. طاهری، تاریخ اجتماعی... پیشین، ص ۲۲۶ (به اختصار)
۳. سفرنامهٔ تاورنیه، پیشین، ص ۷۲۸ به‌بعد

گرد می‌آیند و در کلیهٔ امور مهم و در آنچه که اظهار نظر آن خاص پادشاه است به‌مبادله می‌پردازند. شاه معمولا عرایض و مستدعیاتی را که دریافت می‌داشت، برای کسب نظر وزیران در نحوهٔ تهیه پاسخ آن عرایض، و هم مسائل دیگری که کسب نظر وزیران در آن ضروری بود، به‌این شورا احاله می‌کرد.[۱]

سانسون (در ص ۱۳۷) می‌گوید که کلیهٔ تصمیمات در شورای شاهی اتخاذ می‌شود و برای نظرات و اشارات ایرانیان اهمیت خاصی قایل‌اند. آنان امور را با دقت خاص حلاجی می‌کنند و جز پس از اندیشهٔ بسیار و تفکر عمیق و صحیح و دقیق تصمیم قطعی نمی‌گیرند.

شورای وزیران: در دوران فترت و کودکی شاه‌عباس، این شورا اهمیت بسیار کسب کرد. در اوایل سلطنت صفوی نمایندگان سرکش ایلات شاهسون برای عضو ساختن نامزدهای مورد نظر خود با یکدیگر به‌جنگ و منازعه می‌پرداختند.

شاه عباس‌سام میرزا (صفی‌میرزا نوهٔ خود) را به‌جانشینی معین کرده بود. ولی چون شاه در مازندران درگذشت و سام‌میرزا در اصفهان بود، وزیران با مشارکت افراد صوفی سندی دایر به‌تأیید جانشینی سام‌میرزا تنظیم و مهر کردند (عالم آراء ص ۷۳۷).

توصیف شاردن (درج ۹ ص ۴۲۶ تا ۴۶۷) از مجلس مشاوره‌ای که با عضویت وزیران برای انتخاب شاه سلیمان تشکیل شده بود، بسیار جالب است. شاه سلطان حسین پسر ارشد شاه سلیمان را امرا وخواجه‌سرایان و خوانین و رؤساء، با صوابدید و حسب‌الصلاح مریم بیگم از شاهزاده خانمهای حرم، انتخاب و به‌پیروی از نظر وی سندی در این باب مهر کردند.

در دربار صفوی مراسمی وجود داشته است که عالم آراء (در ص ۷۵۸) به‌عنوان «ترتیب مقرر و آیین معهود قزلباش»[۲] یاد می‌کند، اما از قرار معلوم نفوذ شخصی ارباب مناصب ممکن بود در امر انتخاب و تعیین جانشینی سلطنت اثر داشته باشد، و جریان آن‌را به‌نفع اشخاص ذی نفوذ تغییر دهد... شاردن با توجه خاص، ترتیب تقدم و تأخر محل جلوس شاغلین مقامات رسمی و ارباب مناصب راهنگام انتخاب شاه‌عباس‌دوم به‌سلطنت شرح می‌دهد: در طرف راست، وزیراعظم جلوس کرد، و زیردست وی وزیران دیگر یعنی قوللر آغاسی و ناظر بیوتات و دیوان بیگی و امیر آخورباشی جلو و حکیم باشی در طرف چپ تفنگچی باشی (فصل ۱۰) و زیردست وی مجلس نویس و امیر شکارباشی و سنجم‌باشی و دو سرکرده خواجه‌سرایان نشسته بودند. و ضمناً ایشیک آغاسی‌باشی به‌فاصلهٔ کمی پشت سر او مهتر ظاهراً بین وزیر اعظم و تفنگچی آغاسی می‌ایستاده‌است... این ترتیب کمابیش باترتیب مسطور در تذکرة‌الملوك برابر است...»

پیتسن[۳] که ازطرف پاپ و امپراتور درآخر قرن شانزده به‌دربار ایران اعزام شده بود، در بارهٔ تضادهای اخلاقی شاه‌عباس سخن می‌گوید و می‌نویسد که این پادشاه در حالی که احتیاجات یک ساعت‌ساز معمر فرانسوی را که در اثر کهولت نمی‌توانست کار کند تأمین می‌نمود، نسبت به‌اتباع خود ممکن بود بسیار متلون‌المزاج و بی‌رحم باشد و سر آنها را برای

۱. عالم، ج۵، ص ۴۴۰

۲. سازمان اداری حکومت صفویه، با تعلیقات مینورسکی، پیشین، از ص ۷۹ به‌بعد (به‌اختصار)

3. Pinçon

www.Bakhtiaries.com

کوچکترین تقصیر قطع کند. سیمون از آباء مسیحی که سردی ایتالیایی بود، ضمن توصیف چالاکی و هوشیاری شاه‌عباس می‌نویسد «... شاه عادت داشت که در کوچه‌های پایتخت پیاده راه برود و آزادانه در میان مردم حرکت کند وی از قول شاه نقل می‌کند که گفته است: این طریق سلطنت کردن است و... پادشاه اسپانی و سایر مسیحیان لذتی از فرمانروایی نمی‌برند، زیرا مجبور بودند خود را با جلال و شکوه بسیار احاطه کنند.»[1]

بنظر پیترو شاه‌عباس از لحاظ شخصی مردی بی‌تکلف و آزاد بود و در فعالیتهای روزانه کمتر به‌مقام شامخ خود می‌اندیشید، بلکه از بعضی جهات کارهای او شبیه رؤسای جمهوری امروز دنیاست. پیترو می‌نویسد روز ۲۱ سپتامبر ۱۶۱۹ شاه از شهر بیرون رفت و با همراهان خود از اسب فرود آمد و به‌تماشای پرواز پرندگان شکاری پرداخت و در حالی که روی خاك نشسته بود، ران مرغ بریان شده‌ای را دندان می‌زد و در روز عید فطر سال مذکور «... شاه پس از انجام دعا به آشپزخانه رفت و پیش‌بندی به کمر بست و بادست خود برای مستمندان پلو کشید.»[2]

با این حال اگر تصور کنیم که شاه‌عباس مردی رحیم و انسان‌دوست بود، راه خطا رفته‌ایم. او مکرر شقاوت وسنگدلی خودرا به‌خاص وعام‌ثابت کرد. بااین که‌مورخان وخارجیانی که از ایران دیدن کرده‌اند به‌شاه‌عباس اول‌نسبت انسان‌دوستی می‌دهند، به‌قول پیترو دلاواله و عبدالفتاح فومنی نویسندهٔ تاریخ گیلان، در جریان شکار جمادی‌الاول ۱۰۲۸ هجری به‌دستور شاه عدهٔ کثیری از مردم شهرها و دهات مجبور شدند که چرندگان و درندگان را از کوهها و دشتها به‌نخجیرگاه برانند تا شاه و همراهان او براحتی بتوانند هر قدر بخواهند از این حیوانات شکار کنند. پس‌از پایان این تفریح به‌شاه عرض کردند که «... دو هزار و هفتصد نفرآدم از مؤمنان و مسلمانان از سرما و برودت هوا هلاك شده‌اند. شاه‌عباس آن را وقعی ننهاد.»[3]

مینورسکی می‌نویسد: «شاه اسمعیل صفوی و پدران وی پشتاپشت خویشتن را تجلی‌گه و مظهر زندهٔ خداوند تبارك و تعالی می‌دانستند. بدین جهت آنان را باید با پیشوایان فرق افراطی شیعه همچون اسماعیلیه و نصیریه و دروزیها قیاس کرد و بس...» یك ونیزی در تبریز حدود سال ۹۲۶ میلادی اظهار می‌دارد: «مردم، این صوفی (شاه اسمعیل) را همچون خدا دوست دارند و احترام کنند. و به‌ویژه سربازان تا آنجا که بسیاری بی‌ساز و برگ و سلاح جنگ به کارزار درشوند وبرآنند که مولایشان اسماعیل درپیکار به‌حراستشان خواهد خاست.»

فرستادهٔ ونیسی‌دالساندری[4] (۱۵۷۱ م.) همین‌مطلب را دربارهٔ شاه طهماسب تأیید می‌کند وسی‌گوید اورا به‌جهت‌نسبت‌باعلی (ع) نه‌همچون‌شاه، بل‌به‌مثابهٔ خدا پرستش کنند.»

شاردن در جلد پنجم سفرنامهٔ خود، اطاعت محض ایرانیان را از شاه در همهٔ امور ناشی از آن می‌داند که معتقدند «کلام خداست که بر زبان وی می‌گذرد. و هنگامی که وی از سود سرشار حاصله از توزیع غذای باز پس ماندهٔ سفرهٔ شاه به‌وسیلهٔ توشمال باشی سخن

۱. میراث ایران، ص ۵۱۶ به‌بعد ۲. سفرنامهٔ پیترو، ص ۴۰۴ به بعد ۳. همان، ص ۲۷۷

4. Dalessandri

می‌دارد، می‌گوید این نتیجه اعتقاد ایرانیان است به‌جنبهٔ فوق بشری شاهان خویش، هر چه را بساید متبرك شمارند. دست او آثار نیکی است که شفای بیماران از آن جمله است.»

مصادرهٔ اموال: یکی از مظاهر استبداد و حکومت فردی مصادرهٔ اموال و دارایی مردم بود. شاردن در مورد مصادرهٔ اموال و املاك می‌گوید: «هر گونه بی‌مهری شاه به‌طور حتم با مصادرهٔ اموال و ثروت توأم است و این تحول و انتقال ثروت بدبختی شگفت‌آور وهراس‌انگیزی دربردارد. طرف، در یك آن چنان از همه چیز ساقط می‌شود که دیگر مالك هیچ چیز نیست، ثروت و غلام و گاهی حتی زن و فرزندش را نیز از وی می‌ستانند چنان که جز یك پیرهن برای تعویض ندارد.»[۱]

«یک روایت اغراق‌آمیز حکایت دارد که شاه‌عباس خشونت خود را از همان روز اول حکومت نشان داد و آن عبارت از این بود که بزرگان و سرجنبانانی را که فکر می‌کرد مایهٔ زحمت باشند، به‌عنوان ضیافت دعوت کرد و آنان را در همان مجلس متهم به‌خیانت نمود و با اشارهٔ او سربازان به‌جان حاضران افتادند و همه را کشتند و بلافاصله بیست ودو سر بر نیزه بالا رفت و از پنجره‌های کاخ شاهی آویزان و به‌تماشای مردم گذاشته شد.»[۲]

همین سیاست خشن از طرف شاه‌عباس در دیگر مناطق نیز کمابیش اجرا شد و فئودالها و زورمندان و یاغیان یکی بعد از دیگری سرکوب شدند.[۳] در واقع متنفذان و مقتدران چنان در بیم و وحشت و عدم تأمین بودند که شاردن می‌گوید: «وقتی یکی از اشراف به‌نام رستم‌خان، هنگامی که از حضور شاه مرخص شده بود، به‌دیدنم آمد، با سیمایی بشاش وارد شد و آینه‌ای برداشت و لبخندزنان دستارش را بر سر نیزان کرد و سپس به‌من گفت: هربار که من از حضور شاه بیرون می‌آیم وارسی می‌کنم ببینم آیا هنوز سرم روی شانه‌هایم هست یا نه؟ حتی وقتی به‌خانه می‌آیم، برای اطمینان در آینه نگاه می‌کنم.»[۴]

همو گوید پیش از صدوسی‌وهفت باب کاخ سلطنتی در اصفهان وجود داشت که بیشتر از مصادرهٔ اموال بزرگان تحصیل شده بود. وقتی محمد بیگ صدراعظم خواست آنها را بفروشد، مشتری برای آنها پیدا نشد، چه خریداران آنها را بدیمن می‌دانستند.

شاردن می‌گوید: بسیاری از افراد ثروتمند برای حفظ و باقیماندن املاکشان راهی اندیشیده‌اند، و آن این است که با قباله‌ای عایدات املاك خود را برای نگاهداری مسجد یا مدرسه‌ای وقف نمایند.

میرزای عالمیان حاکم گیلان (وقتی که ناچار شد هنگام مرگ قسمت عمدهٔ ثروت خود را به‌شاه عباس اول ببخشد) با دلی پر درد گفت: هیهات، هیهات چندین سال وزارت کردم و چندین خانه را غارت نمودم و دلها به درد آوردم که یك دل (یعنی دل شاه‌عباس) را از خود راضی کنم. آن‌هم مقدور و میسر نشد.»[۵]

... مصادرهٔ اموال حکام در دوره‌های بعد نیز همچنان دنبال می‌شد و این کار خصوصاً در زمان شاه‌عباس دوم بیش از پیش شدت یافت، چنان که جانی خان حاکم کرمان به‌انتقام

۱. شاردن، ج۸، ص ۱۵۷ ۲. ترجمهٔ دون‌ژوان ایرانی، ص ۲۴۶
۳. به نقل از سیاست و اقتصاد دکتر پارویزی، ص۸۱ به‌بعد
۴. شاردن، ج۸، ص ۱۵۶ ۵. زندگی شاه‌عباس، پیشین، ص ۲۷۲

www.Bakhtiaries.com

قتل ساروتقی مقتول شد، نظر بیک قورچی، مأمور ضبط اموال وی در کرمان بود... به‌قول شاردن تنها یکی از کارگزاران همین جانی خان (در گیلان) یعنی داودخان بیش از دو میلیون (اکو) از مردم گیلان به‌زور اخاذی کرده بود. جانی بیگ پشتیبان او بود. باید اضافه کنم که اموال این داودخان و حتی بستگانش را تا درجهٔ سوم مصادره کردند، دخترانش را در سلاه عام فروختند و پسرانش مقطوع‌النسل شدند.»[1]

کمك‌ندیمان ودلقکها به‌مردم بی‌پناه: درحکومتهای استبدادی‌شرق چون‌آزادی عقیده و بیان مطلقاً وجود نداشت. گاه مردم برای نجات از مظالم حکومت به‌روحانیان یا ندیمان و دلقکها متوسل می‌شدند و چه بسا که به‌یاری آنان از تحمیلات حکومت می‌کاستند در دورهٔ شاه‌عباس در سال ۱۰۰۳ به‌دستور شاه مکرر مردم بیچاره‌قزوین را وادار کردند که‌از جیب خود شهر را چراغانی کنند تا شاه و اطرافیان او به‌عیش و نوش پردازند. حسن بیگ شاعر هزلگو که از درد دل مردم با خبر بود، یک‌بار هزلیاتی مکرر گفت. شاه گفت. «سگ مکرر شد» او گفت: «آری، ولی نه‌چندان که آیین‌بندی و چراغانی شما» «شاه مقصود او را دریافت و فرمان داد چراغانی را بر چینند.»[2]

درجستجوی امنیت و آرامش نسبی

مردم ایران از دیرباز به‌امنیت و آرامش وعدالت نسبی سخت پای‌بند بودند به‌قول کیبون «اگر پادشاهی کمابیش حقوق مردم را رعایت می‌کرد، مردم از عیبها و لغزشهای کوچک اودرمی‌گذشتند.» شاه‌عباس با این که چندان مراعی عدل و داد و نگهبان اصول و فروع مذهبی نبود، چون از سیاست اقتصادی و اجتماعی معتدل و عاقلانه‌ای پیروی می‌کرد، مورد محبت مردم بود. سفیر اسپانیا که درسال ۱۰۱۱ هـ. به‌معیت شاه‌عباس به کاشان رفته و خود شاهد و ناظر احساسات مردم بود، چنین می‌نویسد:

«هنگام ورود شاه به کاشان، مردم از زن و مرد تا یک‌فرسنگی شهر به‌استقبال آمده بودند. زنان با نقابهای بالازده و روی گشاده دیده می‌شدند، از دیدار شاه مردم چندان شادی کردند که مایهٔ تعجب بود. با آن که سرداران و سربازان شاه ایشان را از سر راهش می‌راندند و گاه به‌سختی می‌زدند کاری از پیش نبردند. بسیاری ازمردم به‌شاه رسیدند وخود را برزمین افکندند و جای سم اسبش را بوسه دادند. زنان نیز به‌سینه می‌کوفتند و از خدا می‌خواستند که عمر ایشان را بگیرد و به‌عمر شاه بیفزاید. گروهی نیز قفسهای پر از کبوتر و پرندگان دیگر در دست داشتند و همین که شاه از برابر ایشان می‌گذشت، آنها را آزاد می‌کردند. منظورشان ظاهراً این بود که شاه به‌مردم ایران آزادی! داده است. دستهٔ دیگر گاوهایی برای قربان کردن حاضر ساخته بودند.»[3] شاه‌عباس از مشاهدهٔ احساسات محبت‌آمیز مردم سخت منقلب و بی‌اختیار متأثر گردید. آستین لباس مرا گرفت و گفت: «... می‌بینی که این مردم چگونه با شادی و سرور از من استقبال می‌کنند؟ من شایستهٔ این همه مهربانی نیستم و هر وقت گناهان بی‌شمار خود را به‌یاد می‌آورم، شدت غم و اندوه دلم را از لباس تو نیز سیاه‌تر می -

۱. شاردن، ج۷، ص۷۹-۹۱ ۲. زندگی شاه‌عباس، ج۲، ص ۲۸۵
۳. زندگی شاه‌عباس اول، ج۲، ص۳۵۴

سازد. ای کاش مرد ساده درویشی بودم و بایک لقمه نانی زندگی می کردم و پادشاه این سرزمین فراخ و این همه مردم که درکمال بی‌لیاقتی بر آنان حکومت می کنم نمی‌بودم. بیان این عبارات با گریه توأم بود. کشیش او را دلداری داد... پس از آن که شاه عباس فرمان قتل صفی میرزا ولیعهد خود را که مورد علاقه و محبت مردم بود صادر کرد، مردم سخت دژم و ملول شدند. وقتی که شاه به کاشان رفت، روزی با ملا میرعلی کاشی که مردی نیکنام و بی‌باك بود روبرو شد. شاعر اسب شاه را نگه‌داشت و گستاخانه گفت چرا پادشاه زادهٔ ما را کشتی؟ بهتر از خود از حسد نمی‌توانستی دید و این بیت را که مصراع دومش تاریخ کشته شدن صفی میرزاست، بر زبان راند.

هر که فرزند جگر گوشه خود را بکشد ثانی حارث بی‌رحم بود تاریخش»[1]

شاه‌صفی و قتل‌وحشیانهٔ خاندان امامقلی‌خان

امامقلی‌خان فرزند اللهوردی‌خان به‌علت‌قدرت‌وثروت فراوان و نفوذی که در میان لشکریان و عامهٔ مردم داشت، مورد سوءظن شاه‌صفی و مادر او بود. مادر شاه پس‌از مشورت با اعتمادالدوله بر آن شد که امامقلی‌خان و سه پسر او را بکشد تا جان‌شاه‌دراسان باشد. چون شاه نیز با این معنی کمال موافقت را داشت، به‌مناسبتی امامقلی‌خان و پسرانش‌را به‌قزوین فرا خواند و در فرصت مناسب به‌دستور شاه فرزند امامقلی‌خان را گردن زدند و نزد امامقلی‌خان بردند. امامقلی‌خان در حال نماز بود، نماز او را شکستند تا سر پسران خود را ببیند. خان استدعا کرد که اجازه دهند تا نماز خود را تمام کند. اجازه دادند و خان بدون آن که حالتش تغییر کند، نماز را به‌پایان رسانید و سپس سر او را نیز از تن جدا کردند و آن‌را با سرهای سه پسرش پیش شاه بردند و شاه آنها را به‌حرم نزد مادر خود فرستاد «خاندان امامقلی‌خان شاید بهترین و کثیرالعده‌ترین خاندانهای ایران‌بودند چه‌خود او پنجاه و دو فرزندداشت. به‌محض‌این که شاه سراو وپسرانش را برداشت، به‌عجله چند چاپار به‌شیراز روانه نمود ودستور داد که جمیع‌اولاد او را بکشند، تنها دو طفل شیرخوار او را دایه‌ها پنهان کردند و هیچ کس نتوانست آنها را بیابد.»[2]

تشریفات حرکت شاه: کارری درسفرنامهٔ خود می‌نویسد: «دردربار ایران مرسوم‌است که هنگام بیرون آمدن شاه از کاخ سلطنتی، معمولاده تن سرباز قریب‌نیم فرسنگ‌جلوتراز وی به‌راه می‌افتند و حرکت شاه را به‌مردم اطلاع می‌دهند تا مردم درکنار گذرگاه شاه با ادب و احترام باشند و اگر زنان شاه نیز همراه وی باشند، موضوع دو روزقبل به‌اطلاع مردم می‌رسد و چون زنان شاه سواره و رویشان باز و بی‌پرده خواهند بود، لذا مردم مجبورند مسیر موکب شاه و حرم او را ترك و فرق کنند. البته سزای کسی که سر از این امر بپیچد، اعدام است. اعدامی که بدون استثناء و عذر و بهانه قابل اجرا می‌باشد.»[3]

با این که شاه‌عباس از سلاطین خوش‌نام ایران است، به‌خود و اتباع خویش اجازه می‌داد که در دوران صلح و آشتی مردم را از خانه و کاشانهٔ خویش بیرون رانند تا اشخاص مورد علاقه و محبت او در آن خانه‌ها سکنی گزینند. پیترودلاواله درسفرنامهٔ خود می‌نویسد:

۱. تاریخ اجتماعی کاشان، بیشین، ص ۱۱۹

۲. مجلهٔ یادگار، س۴، ش۴، ص ۳۴ به بعد ۳. سفرنامهٔ کارری، ص ۱۲۶ به بعد

www.Bakhtiaries.com

«در قزوین برای یافتن خانه هنگامه‌ای بر پا بود و از این جهت خیلی به‌زحمت افتادیم، داروغه و کلانتر برای راضی کردن همه نمی‌دانستند چه باید بکنند، ولی ما را چون مهمان شاه و از دیگران محترم‌تر بودیم، به‌چند خانه بردند تا هر یک را خودمان خواستیم انتخاب کنیم. درحالی که دیگران هنوز بیرون از شهر و در چادرها به‌سر می‌بردند.

در ایران مدخل خانه‌ها را بسیار زشت و کوچک و تاریک می‌سازند تا در این‌گونه مواقع سربازان و سرداران سپاه بر آنها طمع نبرند و به‌قصد منزل کردن در آنجا صاحب خانه را بیرون نیندازند، خانه‌هایی که به‌ما نشان دادند، از این‌گونه بود و من چون مشاهده کردم باید زنان و مردان بی‌گناهی به‌خاطر ما از خانه و مسکن خود رانده شوند، زیر چادر در کنار چشمهٔ کوچکی منزل کردم.»[۱]

هزلتین از افکار و اندیشه‌های بورژواهای انگلستان راجع به‌دربار ایران و شکوه و جلال آن و عشق و تجمل و زیاده روی و ولخرجی زمامداران ایران سخن می‌گوید. فی‌المثل بازرگانان و مأموران سیاسی انگلیس گفته بودند که شاه «هفته‌ای دو روز خود را در حمام مشغول می‌دارد. و هر زمان هم که قصد حمام می‌کرد، پنج شش نفر از زنان صیغهٔ خود را همراه می‌برده است. یک‌روز را زنان مزبور صرف شستشو و مشت‌ومال و استحمام شاه می‌کردند و روز دوم را به‌گرفتن ناخنهای شاه و سایر کارهای او می‌پرداختند. مردم انگلیس اطلاع یافته‌بودند که ایرانیان‌چهار زانو برروی قالی‌خود می‌نشینند وپشت به‌دیوار می‌دهند.»[۲]

سرتوماس هربرت به‌اتفاق رابرت شرلی در شهر اشرف به‌حضور شاه‌عباس می‌رسد و از دستگاه پر جلال شاه‌عباس تعجب می‌کند و می‌نویسد: «زمین اتاقها مفروش از قالیهای بزرگ و گران‌قیمت بود. ساقیان و غلام‌بچه‌های زیبا، با نیم‌تنه‌هایی از پارچه‌های زربفت به‌تن وعمامه‌های جواهرنشان برسر و صندلهای مزین به‌نقش و نگار در پا داشته‌اند، موهای مجعد آنان بر شانه‌هایشان آویخته بود و چشمهای آنها درخشان و زنده، و گونهٔ آنها از سرخی همچون شنگرف بوده است.» ونیز می‌نویسد که «پادشاه ایران شخصاً ادب و تواضع دل‌پسند و دقیق را با درنده‌خویی در وجود خویش ترکیب کرده است... این پادشاه همان کسی است که به‌سبب حسد، دیدگان فرزند خودرا برکند... و اکنون به‌سلامتی مهمانان خود جام می‌زند. در حالی که سفیر انگلیس به‌علامت احترام در برابر شاه بر پا ایستاده، کلاه از سر برگرفته و سر خود را برهنه می‌نماید. پادشاه نیز عمامهٔ خود را برای احترام به سفیر انگلیس، از سر بر می‌دارد.»[۳]

عروسی مصلحتی: کاری درسفرنامهٔ خود می‌نویسد: «ارامنه گاهی دختران صغیر خود را نیز از ترس این که مبادا کسان شاه آنها را برای حرم بربایند، به‌شوهر می‌دهند و در این‌موارد مادرهای پسر و دختر به‌عقد و عروسی رضا می‌دهند و مراسمی برگزار می‌کنند بدین ترتیب که پس‌از حصول توافق مادر پسر بادوزن مسن و یک کشیش به‌منزل دختر می‌روند و از طرف پسر حلقهٔ انگشتری در انگشت دختر می‌کنند. گاهی پسر را نیز همراه می‌برند.

۱. سفرنامهٔ پیترو، پیشین، ص۲۸۹

۲. میراث ایران (ممالک محروسهٔ ایران)، پیشین، ص۵۴۰ به‌بعد ۳. همان، ص ۵۴۵

کشیش آن‌دو را تقدیس و صیغهٔ عقد جاری می کند و سور کوچکی نیز ترتیب می‌دهند.»[۱]

ژان گوره فرانسوی می‌نویسد: «در کشورهای مشرق‌زمین وقتی زمامداری از جهان می‌رفت و دیگری جایش را می‌گرفت، برای این که بیم خود را در دل‌ها جا بدهد، متخلفین را با مجازات‌های هولناك به کیفر می‌رسانیدند. حکام جدید هم وقتی وارد حوزهٔ حکومت خود می‌شدند، شدت عمل به خرج می‌دادند تا این که مردم از آنها بترسند. چون گفتم که در حکومت استبدادی یگانه عامل حکومت ایجاد وحشت در دلهاست و هر حکومت استبدادی در هر نقطه از دنیا که به وجود آمد، با تولید وحشت حکومت کرد و تا دنیا باقی است تنها راه ابقای یک حکومت استبدادی ایجاد رعب می‌باشد تا مردم از فرط بیم پیوسته مطیع باشند و سربلند نکنند.»[۲]

حرمسرا و سازمان دربار درعهد صفویه: سازمان درباری و دولتخانه‌ای که شاه اسمعیل پی‌افکنده بود، در عهده شاه طهماسب رو به‌توسعه نهاد. دالساندری دربار طهماسب را دارای دو بخش متمایز می‌شمرد: بخش نخست را دربار خصوصی و خلوت شاه، و بخش دوم را شورای دولتی می‌خواند. در بخش نخست زنان شاه سکونت داشتند که بعضی از آنان را دختران جوان و بندگان کشور و گروهی دیگر را کنیزگانی تشکیل می‌دادند که شاه آنان را خریده یا بر سبیل تحفه قبول کرده بود. تقریباً همگی یا بیشتر این خواتین دختران گرجی و چرکسی بودند که شاه بخشی از اوقات شبانه‌روزی خود را در کنار ایشان سپری می کرد. به‌گروه غلامان موظف، ادای خدمتهای گوناگونی از آن جمله کمک کردن به‌شخص شاه در هنگام لباس پوشیدن و یا لباس از تن بیرون کردن و نظم خیمه و خرگاه شاهی و آشپزخانه محول بود عدهٔ این غلامان به‌چهل تا پنجاه نفر بالغ می‌گردید. عدهٔ این غلامان عادی در دوران پادشاهی شاه‌عباس بزرگ به‌گفتهٔ ژان‌شاردن به‌هزار یا هزار و دویست نفر می‌رسیده است که آنان را برحسب زیرکی و استعدادشان درسنین بعدی به‌مقامهای مهم مملکتی می‌گماشتند. امیر زادگان‌و فرزندان نامور کشور طبقهٔ ممتازی از غلامان بودند که قاعدتاً در کاخ شاهی نمی‌زیستند، اما تمام روز را در دربار به‌خدمت شاه آماده بودند. وظایف این دسته از غلامان نیزگوناگون بودو از آن‌جمله هنگام‌گرمابه‌رفتن یا تفرج، به‌ملازمت‌شاه‌مفتخر بودند. دالساندری می‌نویسد: «این گروه‌ازسلاتزمین رکاب‌شاه معمولا پانزده‌تابیست‌وپنج‌ساله‌بودند وندرتاً به‌اشخاصی بر می‌خوریم که سی سال از عمرشان‌گذشته باشد. این‌گروه تا هنگامی که موی بر صورت‌نداشته باشند، به‌دریافت‌گونه‌ای مقرری نایل می‌شوند. شاه طهماسب به‌نسبت اهمیت خدمتی که این غلامان انجام می‌دهند،به‌بعضی‌بیست‌وپنج‌هزار وبه‌برخی پنجاه‌هزارسکهٔ اسکوری بابهرهٔ بیست درصد وام می‌دهد که مدت این وام درمورد بعضی ده سال ودر مورد برخی دیگربیست سال است. خود شاه همه ساله سرتباً بهرهٔ این وامها را از غلامان خود می‌ستاند. ایشان نیز آنچه را به‌وام‌گرفته‌اند، در مقابل وثیقهٔ مناسبی با بهرهٔ شصت تا هشتاد در صد به‌اعیان و بزرگان درباری که چشمداشت مناصب و مقامات مهمتری را از شهریار مملکت دارند وام می‌دهند. اگر وام‌گیرنده در پایان مدت نتواند اصل و فرع، هر دو را یکجا تحویل دهد، در آن صورت

۱. سفرنامهٔ کاردی، پیشین، ص ۱۰۶ ۲. خواجهٔ تاجدار، پیشین، ص ۷۳

ناگزیر است برای پرداخت بدهی تمامی دارایی خود را بفروشد... «اگر شاه در ازای خدمت به‌پاداش لیاقت و کاردانی این‌گونه سران لشکر و عیان و درباریان آنان را به‌مقامهایی چون قورچی باشیگری یا فرماندهی پاسداران سلطنتی یا حکومت ایالتهای مختلف مملکتی‌می‌گماشت در آن صورت پرداخت این گونه وامها آسان بود. والا کسانی که به چشم‌داشت رسیدن به مقامهای بزرگ تن به‌چنین خطر بزرگی داده بودند، به‌کلی خانه خراب می‌شدند... بیشتر کسانی که به‌عشق جاه و مقام وام می‌گرفتند، می‌دانستند که‌گاهی شخص فروسایه‌ای چون طهماسب، در ازای خدمت وجانفشانی ممکن بود به‌جای منصب مثلا به‌ایشان غلامی خوبرو یا کنیزکانی زیبا و خوش‌اندام ببخشد. درواقع از آنجا که این امر متضمن هزینه‌ای ازخزانهٔ وی نبود، کراراً به‌چنین تدبیری مبادرت می‌ورزند.»[1]

در اندرون دربار یعنی در حرمسرای سلاطین صفوی، همیشه عده‌ای زن عقدی وتعداد کثیری کنیز عمر خود را بارنج‌روحی‌شدیدسپری می‌کردند. زیراگذشته ازرقابت وحسادتی که معمولا بین آنان حکومت می‌کرد، از محرومیت جنسی نیز بسیار ناراحت بودند. زیرا که شاه معمولا به‌زنان سوگلی خود توجه می‌کرد و زنان معمولی شاید سالی یکی دو بار با شاه‌همبستر می‌شدند. به‌همین علت تعیشات غیر طبیعی مخصوصاً (طبق زدن) بین آنان خیلی رواج داشت. شاه‌عباس چون کمابیش به‌این حقیقت توجه داشت، به‌قول پیترودلاواله‌گاهگاه زنان حرم خود را مطلقه می‌کرد و به‌عقد ازدواج بزرگان و سرکردگان خود درمی‌آورد.[2]

یک بار شاه به‌یکی از این رجال نظر کرد، در پایان میگساری شبانه گفت:» آیا می‌روی تا ایامی را با آن زن به‌سر آوری؟ منظورش زنی بود که پس‌از فسخ نکاح ازحرمسرای خود به‌او بخشیده بود. خان جواب داد «البته.» و اضافه کرد که سعی خواهد کرد به‌بهترین وجهی به‌این زن بپردازد، زیرا باید به‌زنان اعطایی شاه واقعاً خدمت کرد. شاه به‌خنده پرسید «خلوت را با او چگونه می‌گذرانی؟» جواب داد. «عالی» و سپس جام را سرکشید.[3] پیترو که در این مجلس حضور داشت، می‌نویسد شاه در جام خود شراب ریخت، و در حالی که با دست خود آنرا حرکت می‌داد تا سرد شود، به‌من تعارف کرد. من هم از لحاظ ادب‌گرفتم ونوشیدم و شاه به‌همان شیوهٔ سابق برای خود در همان جام شراب ریخت و سرکشید.»[3]

در جای دیگر می‌نویسد: «یک روز شاه سی زن از حرم خود را به‌اشخاص مختلفی شوهر داد، زنی را که شاه به‌این‌صورت شوهر می‌دهد و از حرم خارج می‌کند، به‌کجاوه‌ای روی شتر می‌نشانند. کجاوه، صندوق بزرگ سرگشاده‌ای است که بر یک طرف شتر بسته می‌شود و در طرف دیگرش نیز محفظهٔ مشابهی قرار گرفته که محتوی اسباب و اثاثیهٔ زن یعنی بالش و لحاف و دوشک و لباسها و طلا و جواهرات و خلاصه تمام اشیایی است که او در حرم داشته است. وقتی زن از طبقهٔ خیلی پایین نباشد، علاوه براین اشیاء و اثاثیه، حتماً دویست تا سیصد سکهٔ طلا نیز با خود دارد. زیرا به طوری که می‌دانید، در مشرق‌زمین زن مالی به شوهر نمی‌دهد و جهیزیه به‌صورتی که نزد ما معمول است به‌خانهٔ او نمی‌برد. بلکه فقط اسباب و اثاثیهٔ خود را به‌خانهٔ همسر نقل مکان می‌دهد.»

۱. تاریخ اجتماعی طاهری ۲. سفرنامهٔ پیترو، ص ۲۶۸ ۳. همان، ص ۲۵۹

قدرت سلطان: کمپفر که در زمان شاهسلیمان صفوی در ایران بود، می‌نویسد: «شاه صفوی ایران از حقوق کاملا نامحدود و مستقل در اعمال قانون برخوردار است و در بقیهٔ جهان قدرت‌دولت یا با توافقی رسمی وشناخته شده یعنی توسط قانون اساسی محدود می‌شود، یا موانعی در راه آن وجود دارد... اما شاه صفوی بر خلاف آنچه گفته شد، به‌هر کاری مجاز است وهیچ رادع و مانعی در سلطنت خود نمی‌شناسد و عقد قراردادها، اعلان جنگ و صلح، تغییر دادن در قوانین مملکت، وضع مالیاتهای جدید و حتی اختیار جان و مال هر فرد و زنان وفرزندان او، همه در دست شاه است و هیچ قاعده و قانونی زیردستان را چه فرا دست و چه‌فرو دست در مقام هوی و هوسهای یک فرمانروای احتمالا منحط حفظ و حراست نمی‌کند.[1] کمپفر درمورد ولیعهد می‌نویسد که او تعلیم وآموزش منظم و جدی نمی‌بیند و با معاشرت‌باسردان لایق، تربیت نمی‌شود، زندگی ولیعهدسراسر دراتاقهای حرمسرا می‌گذرد وخارج از حدود حرمسرا حتی به‌وی اجازه نمی‌دهند که رنگ آفتاب را ببیند. مصاحبین ولیعهد خواجه‌های زنگی‌هستند که از اطراف و اکناف مناطق جنوب عالم، خریداری شده‌اند... معلم ولیعهد که‌غلامی است اخته شده، به‌پیشنهاد زنان انتخاب می‌شود. این معلم که به‌هیچ وجه توانایی ندارد که شاه آینده را به‌رموز شایستهٔ مقام سلطنت آشنا سازد، یکه و تنها او را درس دین‌می‌آموزد و به‌او انواع و اقسام رسوم و آداب خرافی را تعلیم می‌دهد.»[2]

معلم ولیعهد، مغزشاهزاده را با افسانه‌های بی‌معنی پرمی کند، بدون این که توانایی این را داشته باشد که به وی علمی واقعی بیاموزد. حقوق عمومی، اصول مملکتداری، ورزش و مسائل مربوط به‌تربیت... به‌هیچ‌وجه مورد نظر نیست. «به‌همین علت پس از تغییر سلطنت، شاه بی‌تجربه با انبوهی از مشکلات مواجه می‌شود.» هرکس می کوشد گلیم خود را از آب بیرون بکشد. بزرگان سرگرم بندوبست و بگیر و بده هستند و در این میان هیچ کس پروای کار مملکت را ندارد. احدی در بین جمع بی‌شمار این برگزیدگان و معتمدان شاه نیست که به‌تبعیت از ندای وجدان و از روی وطن‌پرستی مشکلات کار مملکت را بر شاه بی‌تجربه بنمایاند و یا به‌او نصیحت کند... آنها برای آن که بهتر بتوانند به‌منافع شخصی خود برسند، سعی می کنند سر شاه را به‌انواع و اقسام قصه‌های خوشمزه گرم کنند. مدیران شورای مملکتی به‌وی‌اطمینان کامل‌می‌دهند که اوضاع رو به‌راه‌و دراطراف واکناف مملکت‌امنیت بر قراراست.

کمپفر می‌نویسد: پس‌از مرگ شاه‌عباس دوم، رجال مملکت برای این که بیشتر و بهتر بر اوضاع مسلط باشند، تصمیم گرفتند شاهزاده حمزه را که صغیر و ناتوان بود، به‌سلطنت برگزینند. ولی رئیس خواجگان دربار زبان به‌مخالفت گشوده و شاه صفی را برای احراز مقام سلطنت شایسته و وارث قانونی شاه‌عباس شمرد. بزرگان ناگزیر با این نظر موافقت کردند و وزیر اعظم تصمیم گرفت یک‌نفر را برای اعلام این جریان به‌اصفهان گسیل دارد. کمپفر می‌نویسد چون در ایران کشتن و کور کردن ولیعهدعملی عادی بود، وقتی ولیعهد را از مادرش خواستند، تا به‌تخت سلطنت بنشانند، او درحالی که اشک می‌ریخت، سر خود را در آغوش کشید و گفت به‌هیچ تمهیدی او را رها نخواهد کرد. هنگامی که اصرار و ابرام ناظر حرم از

۱. دو دربار شاهنشاه ایران، ترجمهٔ کیکاوس جهانداری، پیشین، ص۱۴ ۲. همان، ص ۲۵ به‌بعد

حد گذشت، مادر خنجر را از کمر پسرش بیرون کشید و تهدید کرد که اگر باز به‌بردن پسر او اصرار ورزد، وی با دست خود او را خواهد کشت. خواجه، قسم خورد که شاهزاده صحیح و سالم باز گردد... آن گاه این جوان در معیت ناظر با خاطری مشوش و در حالی که هنوز چهره‌اش از اشکهای مادر تر بود از حرمسرا خارج شد. تفنگچی لر آقاسی به‌محض دیدن وی به‌خاك افتاد و به‌نشان احترام سه‌بار زمین ادب بوسید. آن‌گاه زانو زد و نامهٔ دیوان عالی را بیرون کشید و اشك‌ریزان گزارش داد که «پدرش مرد و وی به‌جانشینی انتخاب شده است و حال بهتر آن‌است که هر چه زودتر فرمان به برگزاری سراسم تاجگذاری بدهد.»[۱]

کمپفر می‌نویسد پس‌از آن که همه‌چیز رو به‌راه شد، شاه باز به‌حرمسرا وارد شد. «مادرش که از ملازمان احاطه شده بود، از او استقبال کرد و با سه‌بار بوسیدن خاك پای او مراتب احترام خود را ابراز داشت. همسر و متعه‌های وی نیز چنین کردند. شاه‌جوان هنگام تاجگذاری گاه سرخ می‌شد و گاه رنگ می‌باخت. اوکه کمی پیش چون غلام‌سرای بود، ناگهان با گذشت شبی به‌فرمانروای تام‌الاختیار سراسر ایران بدل شده بود، بدون این که از امور مملکتداری بویی به‌مشامش رسیده باشد...»[۲] روز بعد که مردم دراثر نواختن نوازندگان سلطنتی از تغییر سلطنت آگاهی یافتند، بدون این که عکس‌العملی نشان دهند، دنبال کار و کسب خود رفتند. کمپفر از خونسردی مردم در این موارد اظهار شگفتی می کند و می‌نویسد که شاه جدید معمولا برای رهایی‌از رقابت و تهدید اطرافیان، بلافاصله فرمان به کور کردن یا قتل شاهزادگانی می‌دهد که ممکن است مدعی تاج و تخت باشند.

فاصله‌شاه تامردم: دریکی‌از نامه‌های پادشاهند به‌شاه‌صفی، دربارهٔسلاطین چنین‌آمده است «...درخدمت پادشاهان عظیم‌الشأن ضرور است که جمعی از دانایان بوده باشند وآنقدر شخصیت و عزت و قدرت داشته باشند که دلیرانه هرمسأله راکه مصلحت دولت در آن باشد عرض‌نمایند» پادشاه باید «...داد مظلوم از ظالم بستاند... تا ضرور نشود هیچ‌یک از بنده‌های خدا را عقوبت ننماید...»[۳]

وظایف پادشاه: به‌طوری که ازنوشته های‌سانسون برمی‌آید «درایران مردم هرگزنمی‌توانند شکایت‌خودرا به‌عرض‌شاه برسانند ومعمولا جز درسواری که شاه‌سوار براسب به‌گردش می‌رود و از خیابانها عبور می کند، مردم نمی‌توانند عریضه ها و خواستهای خود را به‌شاه تقدیم دارند، عبور شاه از معابر عمومی نیز ساده و بی‌پیرایه صورت نمی‌گرفت، بلکه ابتدا چهار صد تفنگدارکه نوار دراز قرمز ابریشمی رنگی به‌تفنگهایشان بسته‌اند، در دو خط مستقیم مسیر شاه حرکت می کنند. پس از آنها عده‌ای سرهنگ و افسرسوار، با تجهیزات به‌راه می‌افتند و از پس آنها رئیس کل دربار حرکت می کند و پس از آن رئیس کل بیوتات سلطنتی و میر-آخورباشی و خوان سالار بزرگ هریک با عده‌ای صاحب منصب می‌گذرند. پس از آن تعدادی اسب بسیار عالی با زین و یراق قیمتی و سپس افسران قزلباش با تبرزین های جنگی، پس از آن مهماندار باشی و پس از او امرا و رئیس کل تشریفات حرکت می کنند. بعد از اینها غلام بچگان، وکسی که چترسایه‌بان شاه را حمل‌می کند و مامورتهیه قلیان، و خواجهٔ حرمسرا به‌راه

۱. همان، ص۴۴ به‌بعد ۲. همان، ص ۵۰ ۳. اسناد تاریخی عهد صفویه، پیشین، ص ۳۳۴

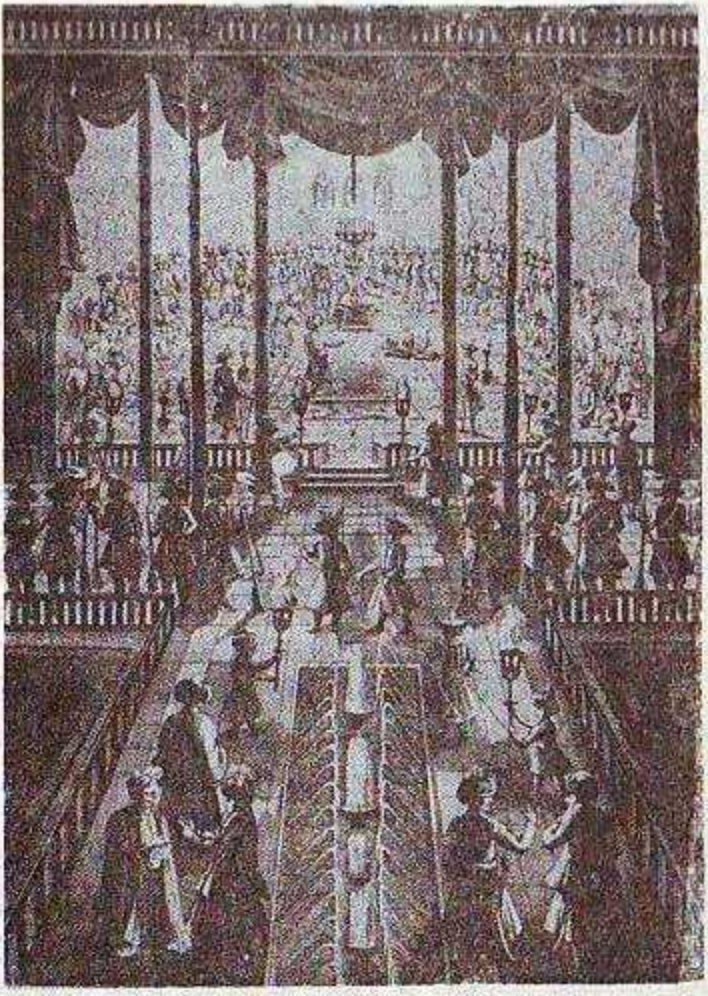

تاجگذاری شاه‌سلیمان، تصویر از سفرنامهٔ کمپونز

می‌افتند و پشت سر آنها اعلیحضرت تشریف می‌آورند...» طبیعی است که با این تشریفات، دسترسی به‌شاه و اعلام شکایت برای مردم بی نوا تقریباً محال است.[۱]

شکایت ازحاجب و دربان: میرزا طاهر نصرآبادی از شعرا و محققین عصر شاه سلیمان درضمن مکتوبی که مخاطب آن میرزا قاسم خلوت‌نشین عباس‌آبادی اصفهانی تبریزی‌الاصل است، از وی گله می کند و می‌گوید روزی که برای وصول حوالهٔ شما به‌سراغ خواجه التفات صندوق‌دار رفتم، از پسر شما بی اعتنایی دیدم. در این نامه نصرآبادی به بسیاری از سنن اشراف آن‌دوران حمله می کند و می‌نویسد که پس از آنکه با احتیاط تمام قدم به‌اندرون نهادم، یساولان و ایشیک آقاسیان به‌حکم آنکه

سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبان بگیرد آن دامن

۱. همان، ص ۱۰۷

از شش جهت زبان گشودند که «کیم سن وهانده گدرسن و درتوپ باغله» شروع نمودند سن بیچارهٔ روستایی بی جگر که سوای «بوره و بشو» حرفی دیگر نشنیده، از استماع این سخنان مانند نقش دیواری برجای ماند، نه یارای برگشتی و نه قدرت اندرون‌رفتن. آن شخص رفیق دست فقیر راگرفته به‌زبان نسناسی به‌ایشان‌گفت مانع نشوید خدام خود فرموده‌اند... لاحول گویان داخل ایوان‌خان شدم، چه‌دیدم یک‌سازندران ریکا، یک قرداغ قارداش، یک‌هندوستان خواجه‌سرای، علی‌الخصوص خواجه‌یاقوت، خواجه‌لاهوت، خواجه‌فرتوت و خواجه‌مشکی و خواجه‌رشکی و خواجه‌ناجی و خواجه‌راجی و خواجه‌باجی سیاه و سفید و زرد و عنابی فقیر را آن قدر واهمه روی داد که خود را از مردگان شمردم. ناگاه نظر این بیچارهٔ غریب بسمتی افتاد که مخدوم زادهٔ عالیشأن به‌عظمت و اجلال متمکن بودند به‌پیش رفته دست از جان شسته بعد از سلام و کورنش پیغام خدام راگذرانیدم به‌تغیر و زهر چشمی که اگر در کار قیصر کردی زهرهٔ فغفور آب شدی بشد و سد تمام فرمودند که «ما خواجه‌التفات نیستیم...» درپایان نامه، نصرآبادی از روی کمال خیرخواهی به‌میرزا قاسم می‌نویسد که فرزند خود را تربیت کند که اگر «بیچاره‌ای به‌آستان‌بوسی آید، آخر در تواضع زبانی و رسمی تقصیر نورزد... اگر در تعظیم من قد الف می‌نمود، از ایشان چه کم می‌شد؟ به‌هر حال تا ممکن است در تربیت‌ایشان بکوشید و سعی بلیغ به‌جای آورید... چون دو کلمه گستاخی نسبت به‌ملازمان عالی واقع شد حمل بر نوع دیگر نفرمایند...»[1]

در مراسم تاجگذاری شاه‌سلطان حسین صفوی: کاری مشهودات خود را از جریان تاجگذاری شاه‌سلطان‌حسین‌چنین‌بیان می کند «...وقتی که ساعت‌سعد ازطرف منجمان‌تعیین‌شد، به‌بازرگانان وپیشه‌وران بازار دستور دادند که هرکدام چراغی‌روشن کنند وتانصف‌شب دربازار بمانند وگرنه به‌پرداخت دوازده تومان محکوم خواهندگردید. حس کنجکاوی، مرا وادارساخت که شب را نخوابم، بیرون بروم و درشهر گردش کنم. چند کوچه و بازار که‌گشتم،برای من روشن شد که چراغانی کوچه و بازار به‌تهدید صورت‌گرفته و چراغها و شمعهایی که بازار را روشن کرده نه تنها جلوه به‌بازار نبخشیده، بلکه وضع نا مطلوبی نیز در آن ایجاد کرده است. از آتش‌بازی و شادمانی حسابی نیز خبری نبود. و این امر نشان می‌داد که مردم شاه‌صفوی را دوست ندارند. فقط از او می‌ترسند. چنانکه روز درگذشت شاه سلیمان، جمع کثیری عروسی و بزم شادمانی برپا داشتند وقتی از کوچه و بازار می‌گذشتم، تصور کردم که حتماً در میدان بزرگ و با عظمت شهر، با چراغانی و آتش بازی و هلهله و شادمانی مردم روبرو خواهم شد، متأسفانه آنجا چیز فوق‌العاده‌ای نبود تا حس کنجکاوی مرا ارضا کند. خسته و کوفته ازگشت بازار،خود را به‌قهوه‌خانه‌ای رساندم و با صرف قلیان منتظر فرا رسیدن ساعت تاجگذاری شدم... نزدیکهای نصف شب ساعت سعد تاجگذاری فرا رسید؛ همزمان با آن، نزول باران، وضع بیرون را به‌هم‌زد. اما باصدای طبل‌وشیپور به‌اطلاع مردم اصفهان رسانیدند که‌حسین‌به‌شاهی‌رسید.»[2]

بدین ترتیب جشن تاجگذاری شاهی چون سلطان حسین آغاز و انجام پذیرفت.

۱. مجلهٔ یادگار، س۲، ش۴، ص ۴۷به‌بعد، مقالهٔ «پرتو بیضایی»

۲. سفرنامهٔ کاردی، پیشین، ص۱۱-۱۰۹

سازمانهای وابسته به دربار صفوی

صاحب‌جمع: این صاحبان مناصب رؤسای دوایر یا کارخانجات مختلفی از دستگاه خاصهٔ‌شریفه بودند که توسط‌ناظر بیوتات اداره می‌شد، نویسندهٔ‌تذکرةالملوک‌ابتدا از جریان امور ومقرراتی که در کارخانجات مختلف جهت کسب اعتبارات و حمایت می‌شد، بحث می کند؛ در رأس هر یک از دوایر یک صاحب‌جمع قرار داشت که زیر نظر وی یا هم‌ردیف او یک مشرف که‌سرادباززرس است مشغول انجام وظیفه بود. قسمتی از وظایف‌مشرف عبارت از تعیین و برآورد بودجه و اعتبار مورد نیاز بیوتات مربوطه بود وگزارش آن تقدیم ناظر بیوتات می گردید، و ناظر پس از امعان نظر و دقت در برآورد فوق آن را تقدیم وزیر بیوتات می کرد و وزیر مذکور آن را درگزارشی جامع منظم می کرد و به‌وزیر اعظم که بدون توقیع وی هیچ اعتباری یا دار نمی‌شد، تقدیم می‌داشت. بلافاصله پس‌از تعلیقهٔ وزیر اعظم، صاحب‌جمع تهیهٔ رسید می کرد و این رسید توسط وزیر بیوتات و مستوفی ارباب التحاویل امضا و خط‌گذاشته می‌شد و ناظر بیوتات آن را مهر می کرد. رسید پس از انجام این مراسم برای دریافت وجوهات آماده بود.

طبق‌مندرجات تذکرةالملوک تعداد بیوتات‌یا کارخانجات‌سلطنتی سی‌وسه‌بود. خزانه‌دار وکلیددار خزانه، از خواجه‌سرایان با توقیر و مورد احترام بودند. مطلب جالب آن است که صاحب‌جمع خزانهٔ عامره یا خزانه‌دار، نه تنها مسؤول نگهداری وجوه و اشیایی که به‌خزانه سپرده شده بود شناخته می‌شد، بلکه اقداماتی نیز برای اعاده و تحصیل مطالباتی که موعد وصول آن سر رسیده بود به‌عمل می‌آورد.

جبادارباشی: نیزازخواجه‌سرایان بود. کمپفر درص ۱۲٤ درعدادطبقات مختلف‌ابواب‌جمعی وی از چلنگران و کارگران و پیکانگران و باروت سازان و آتشباران نام می‌برد. به‌علاوه مسگرخانه که‌گویا کارخانهٔ جدا گانه‌ای بوده است وطبق سخن کمپفرانواع ظروف‌مسی‌می‌ساخته و کارگران آنجا، آن اندازه ماهر بودند که درکارخود ریزه کاری زرگران را معمول می‌داشتند. و مقصود از این اشاره به‌احتمال قوی محصولات مسی مشهور اصفهان است، یعنی ظروف کنده‌کاری شده مانند سینی و غیره.

مرکز اسلحه‌سازی در ایران: (قورخانه) یا به‌قول کمپفر(درصفحه ۱٦۸) جباخانه در قلعه‌ای قدیمی دراصفهان قرار داشت. یک کارخانهٔ اسلحه‌سازی نیز در ایروان برای مقابله با عثمانیها ایجاد کرده بودند.

قیچاچی‌خانه: یا خیاطخانه در دستگاه‌بیوتات، اختصاص به‌تهیهٔ ملبوس‌شاه و اهل‌حرم داشت علاوه براین، خلعتهای گرانبهای امرا که تن‌پوش شاه بود و به‌امرا داده می‌شد، و یک قیچاچی‌خانهٔ‌ایرانی‌نیز دایربود که خلعتهای کم‌بهاتری‌تهیه می کردند وسه‌گونه محصول‌داشت که عبارت بودند از بالا پوش وقبا و تاج، نیمتاج، انواع مختلف سرپوشها یا کلاههای زمان صفوی قابل مطالعهٔ مخصوص است. تاج و هاج که درفصل ۳۰ آمده است، شاید همان تاجی است که سانسون بر سر مهماندار دیده بود و آن را چنین توصیف می کند: «عرقچین بزرگی پوشیده از قلابدوزی و زربفت و دارای نوکی بلند، و در اطراف آن چندین دالبر قرار دارد که قسمت پایین آن به‌سلیله های زرین احاطه شده است و قسمت فوقانی آن پر است از پر کلنگ.» سانسون اضافه می کند که این کلاه وقف دوازده امام‌است که در مواقع‌رسمی قزلباشها وخوانین

بر سر می‌گذاشتند و مأموران رسمی تات (ـ غیر ترک) حق بر سرگذاشتن آن را نداشتند.

بدون تردید در مورد وظایف فراشباشی و صاحب‌جمع مشعلخانه ابهامی وجود دارد. ظاهراً مدتها تصدی این دو شغل با یک نفر بوده،ولی‌بعداز فراشباشی خراسان یعنی کسانی که فرش پهن می‌کردند و چادر می‌افراشتند، خادمین و پیشخدمتان قصر شاهی بودند. فراشخانه دارای داروغه‌ای که‌گویا تصدی امور کارگزینی و استخدامی را داشته، سرایداران با فراشان متفاوت بودند و اینان را برای تصدی کارهای سنگین در قصر مورد استفاده قرار می‌دادند.

توشمال‌باشی یا خوانسالار عالی‌شاه، درحقیقت‌ناظر وبازرس‌مطبخ شاه بود و کلیهٔ امور آشپزخانه را تحت‌نظر داشت. این‌شخص‌موقعی که شاه درمصاحبت بانوان حرم به‌سر می‌برد، ظروف محتوی غذا را تا در حرم بدرقه می‌کرد و در مجالس رسمی وی غذاها را می‌چشید، و در تمام مدت صرف غذا، توشمال‌باشی ایستاده می‌ماند. این شخص با استفاده از عقیدهٔ مردم، از خوراکی که شاه بدان دست‌زده بود استفادهٔفراوان می‌کرد. (به‌این معنی که مردم برای غذایی که دست شاه به‌آن خورده بود ارزش بسیار قایل بودند و آن را به‌قیمتی گران می‌خریدند و می‌خوردند.) توشمال‌باشی در بیوتاتی که مواد غذایی تهیه می‌کردند، یعنی در میوه‌خانه و غانات و بیوتات دیگری نظیر هویج‌خانه، چورك‌خانه (نانوایی) و حلواجی (شیرینی‌پزخانه) و یقورت (لبنیات و ماست) و ترشی‌خانه و غیره اعمال نفوذ و نظارت می‌کرده است. مواداولیهٔ مورد مصرف این بیوتات علی‌العموم توسط حکام، با ارسال بارخانه درموسم مخصوص و بهنگام دست آمدن نوبر و ارمغان هر سر زمین تدارك می‌گردید.

متصدی تدارك آب و قهوه و آشامیدنیهای خنك و همچنین متصدی نگهداری ظروف مانند سقاخانه، ایاغخانه و چینی‌کاسه‌خانه که ظروف طلا و نقره را نیز نگهداری می‌کرد، در شمار بیوتات محسوب می‌شدند.

در تذکرةالملوك از شیره خانه بدون ذکر تفصیل و تفسیر سخن‌به میان آمده، آنچه مسلم است شاه، گاه در محافل خصوصی وگاه درمجالس رسمی ودر حضورسفرا وتجار وهنرمندان خارجی میگساری می‌کرد. چون این عمل منع شرعی داشت، روحانیان به‌مجرد این که‌استنباط می‌کردند که شاه سازندگان را فرا خوانده است، از مجلس بیرون می‌رفتند.

در تذکرةالملوك بـه‌شترخان یا طویلهٔ شتران اشاره شده است. ظاهراً ناظر دواب یا دواب ایلخی، انواع و اقسام دواب بارکش و شترهایی راکه برای استفادهٔ درباریان‌تخصیص داده شده بود، تحت نظر و مراقبت خود داشت. رکاب یا رکیب به‌معنی رخت و البسه و پوشیدنیهای شاه است. شاید چون در مسافرتها این وسایل را در جامه‌دانها در رکاب شاه می‌بردند، به‌این نام مشهور شده است. مهتر رکابخانه یا خواجه‌سرا، در خلوتگاه درخدمت شاه بود و جعبهٔ کوچکی برکمر آویخته و دستمالها و داروها و عطریات مورد استفادهٔ شاه رامی‌آورد. مشعلدار متصدی روشنایی و حرارت قصر بود. دیگر از لواحق دربار نقاره‌خانه است که عبارت از عده‌ای طبل‌زن و شیپورزن بودند که در هنگام غروب و سحرگاه دو ساعت پس از نیمه‌شب از ایوان واز درسرای‌شاه می‌نواختند. کمپفر از «چال‌جی‌باشی» یعنی‌رئیس نوازندگان وموسیقی‌دانان و دختران رقاص و غیره سخن رانده است.

مشعلدار باشی مسؤولیت نظارت عمومی‌به کلیهٔ گروههای مشغول کننده و سرگرم کنندهٔ

مردم را داشت. کلیهٔ اماکن فساد وعاملین فسق و فجور را تحت نظر داشت. دراصفهان یازدهٔ هزار فاحشهٔ معلوم‌الحال ثبت شده وهزار وپانصد زن که کم و بیش آلودگی داشتند (تک‌پران) وجود داشته است و زنان شق اخیر چون بسیار به‌آبرو و حیثیت خود پایبند بودند، به‌شدت مورد اخاذی اطرافیان شعلدار باشی واقع می‌گشتند. مأموران ابواب‌جمعی وی، آلات جرایم قماربازان را حتی تاگوشه های دور افتادهٔ‌گورستانها و ویرانه ها، گردآوری می کردند. شاه عباس که‌ظاهراً عواید این رشته را نا مشروع می‌دانست، مقرر داشت که ازمحل‌این درآمدها وسایل روشنایی و مشعل و آتشبازی تأمین‌گردد.[1]

مینورسکی ضمن بحث درپیرامون سازمان اداری حکومت صفوی، از ایشیک آغاسی و زیردستان اوسخن می‌گوید و می‌نویسد ایشیک آغاسی‌باشی حرم، فقط مسؤول نظارت درآستانهٔ حرم بود و هیچ‌گونه دخالتی در مسؤولیتهای مهمتری که‌توسط‌همانندان دیوانی‌وی انجام می‌گردید، نداشت. گویانسبت به‌دیگر صاحب‌منصبان دیوانی‌از لحاظ مقام نازلتر و فروتر بود. موضوع جالب توجه‌آنکه لشکر نویس دیوان، مسؤول اعضاء و خدمهٔ حرم نیز بود. یساول که ریشهٔ مغولی دارد، به‌معنی قانون و فرمان است و به‌مأمورینی اطلاق می‌شود که او امر وفرمانها را در حضور سلطان، اجرا می کردند. در زمان‌صفویه یساولان صحبت، وظیفه‌آجودانهای‌امروزی را انجام می‌دادند. ازعالم‌آرای عباسی (ص ۱۲٤) برمی‌آید که‌یساولان صحبت رابه‌مأموریت‌های خطیر نیز می‌فرستادند. مأموریتهایی که نتیجهٔ برخورداری از اعتماد کامل سلطان بود. شاردن آنان را با عنوان خدمتکار مصاحب یا «خادم خاص» می‌خواند و می‌گوید که آنان در تشریفات و مراسم با چوبدستها یا عصاهای زراندود حاضر می‌شدند. یساولان صحبت از میان پسران نجیب‌زاده‌ترین امراء برگزیده می‌شدند. در شرفنامه شرف‌خان (جلد اول‌ص. ٤٥)شمه‌ای از شیوهٔ تربیت جوانان نجیب‌زاده‌ای که در حرم شاه به‌مصاحبت شاهزادگان پذیرفته می‌شدند، مسطور است و جا دارد که سپاسگزار این اشارت صاحب شرفنامه باشیم. آنان بدست لله های مجرب و متقی و پرهیزگار سپرده می‌شدند و ضمن کلیهٔ فنون نظامی، از جمله چوگان‌بازی نیز بدیشان آموخته می‌شد. حتی اشتغال به‌فن نقاشی نیز از تکالیفشان بود. زیرا شاه طهماسب معتقد بود و می‌گفت که این هنر «سلیقه را راست می کند.» یساولان مجلس چندان ممتاز و مورد نظر نبودند ویساولان صحبت و مجلس، هردو تحت نظر اشیک‌آقاسی‌باشی قرار داشتند ضمن این که یساولان صحبت در حضور شاه می‌ایستادند، یساولان مجلس درکار رسانیدن فرامین و احکام سلطان به‌مجلس‌نشینان بودند.»[2]

حکیم‌باشی در دورهٔ صفویه حکیم‌باشی ناظر امور پزشکی شاه و اطرافیان او بود و از خزانه حقوق کلانی می‌گرفت. بزرگترین خطری که حکیم‌باشی را تهدید می کرد، عزل ازسمت وضبط اموال و افتادن به‌زندان بود، واین امور هنگامی پیش می‌آمد که بیمار تاجدار وی فوت شود. و شاردن و کمپفر سرگذشت دو حکیم‌باشی شاه‌عباس ثانی را نقل می کنند، معهذا رفتاری که با آنها شده، نشان می‌دهد که در زمان صفویه نسبت به‌دوران مغول با حکیم‌باشیان بهتر رفتار می‌شده است. در زمان مغول حکیم‌باشیان جان درگرو کار خود داشتند.

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، با تعلیقات مینورسکی، پیشین، ص ۱۲۲ به‌بعد
۲. همان، ص ۱۲۲

www.Bakhtiaries.com

عطارخانه: باشغل حکیم‌باشی، گونه‌ای بستگی داشت. کمپفرمی‌گوید: «داروهای موردنیاز شاه و درباریان درعطارخانهٔ شاهی تحت نظارت، به‌دستورعطار تهیه وترکیب می‌شد. و همچنین اشاره می‌کند به‌پرهیزخانه که در آن انواع جوشانده‌ها و شربتها ترتیب داده می‌شد. شاردن به‌بستگی نزدیک مشاغل منجمان و حکیم‌باشیان‌اشاره می‌کند و می‌گوید قبل از بکار بستن نسخهٔ حکیم، جلب موافقت منجم ضروری بود. صاحبنظران خرافات وابسته به‌امور نجومی را یکی‌از علل‌تنزل و انحطاط نظام ایران می‌دانند...»[1] در دورهٔ قدرت نادر وبازماندگان اوسازمان عریض وطویل عصر صفوی تقلیل کلی یافت و عمال وحواشی دربار شاه‌سلطانحسین در اثر حمله افاغنه پراکنده شدند و پس از استقرار حکومت نادری به مشاغل دیرین باز نگشتند، سازمان اداری ایران درعهد نادر طول و تفصیل چندانی نداشت.

اندرزهای سیاسی نادر به‌محمدشاه، سلطان‌هند: نادر قبل‌از مراجعت ازهند، برآن شد که به‌محمدشاه نصایحی بکند و به‌بهانهٔ دوستی اورا به‌اقدامی وادارد که متصرفات خود او محفوظ بماند. می‌گویند که وی چنین مطالبی بر زبان راند: «شما باید زمینهایی را که برای استفادهٔ حکام تعیین شده است از آنها بگیرید و از خزانهٔ خودتان مواجب آنها را نقداً بپردازید. نگذارید هیچ یک از آنها قوایی جداگانه برای خود نگاه دارند در این صورت احتیاجی به‌داشتن ارتش ثابت و عظیم نخواهند داشت. ولی در هر حال باید قشونی مرکب از شصت هزار سوار برگزیده داشته باشید و هر ساله مبلغ شصت روپیه برای هر یک از آنها خرج کنید. هرده نفر یک ده باشی و هر ده‌باشی یک یوزباشی و هر ده یوزباشی یک سین‌باشی باید داشته باشد.

از وضع مملکت و از زندگی افسران و خانوادهٔ آنها اطلاع حاصل کنید و از استعداد و لیاقت هر یک از آنها با خبر باشید. اجازه ندهید که هیچ یک از سربازان عاطل بماند. وقتی ضرورت ایجاب می‌کند عده‌ای کافی از قوای خود را تحت فرماندهی لایق و با وفا و با تجربه اعزام دارید. ولی وقتی مأموریت خود را انجام داد، دوباره او را بخواهید بدینوسیله‌ازعواقب جنگ با یک دولت نیرومند کمتر وحشت خواهید داشت.

در مورد انتخاب بزرگان دربار دقت کنید و کسانی را که نیرنگباز و جاه‌طلب و خودخواه هستند به‌حضور خودتان راه ندهید. اگر قرار بود من آنها را انتخاب کنم، در غیاب من به‌شما احتراسی نخواهندگذاشت. ولی اطمینان داشته باشید که اگر یکی از آنها سر به‌شورش بردارد، او را تنبیه خواهم کرد. در صورت لزوم من می‌توانم از قندهار ظرف مدت چهل روز خودم را به‌دهلی برسانم. هیچ وقت فکر نکنید که من از شما خیلی دورم.»

این نصیحت تا حدی طبق اصول حکومت خود نادر بود. مرزهایی که وی زیر نظر داشت، به‌اندازه‌ای از هم دور بودند که وی مجبور بود قوای عظیمی آماده داشته باشد و دفاع مرزها را به‌ایرانیان بسپارد که حق داشت به‌آنها بدگمان باشد. «به‌سربلند خان ونظام‌الملک و سایر امیران محمد شاه توصیه می‌کرد که نسبت به‌پادشاه خود با وفا باشند.»[2]

نویسندهٔ رستم‌التواریخ که ظاهراً خود را پیرو مکتب افلاطون می‌داند در مقدمهٔ کتاب خود یک کشور مطلوب یا یک مدینهٔ فاضله را چنین توصیف می‌کند: «... در قلمرو ما از غنی و فقیر، از مردوزن باید کسب و پیشه داشته باشد و از غله‌جات و حبوب و ثمرات و

۱. همان، ص ۱۰۹ به بعد ۲. میمندی نژاد زندگی نادرشاه، پیشین، ص ۲۳۷ به‌بعد

هر چه حاصل از زراعت آمد در چهارفصل پنج یک آنها را باید به‌خزانهٔ پادشاه رسانند و هر چه از معدنها و دریاها یا چیزهایی که بی‌مالکیت حاصل آید حق پادشاه است و هر که بمیرد و بی‌وارث باشد و ارثش پادشاه است و هر منفعتی که از کسب و پیشه و صنعت حاصل آید پنج‌یکش را باید به‌خزانهٔ پادشاه رساند. و معاملات شهرستان پنج‌یکش باید به‌خزانهٔ پادشاه رسانده شود. و هر چه وارد گمرک پادشاهی شود، چهل‌یک آن‌را به‌خزانهٔ پادشاه رسانند و در قلمرو ما در هر شهر یا قریهٔ عظیمی باید بیمارخانه یا طبیب حاذق وعمله‌جات و اخراجات از سرکار دولت باشد. و باید در هر شهری، عدد سکنه از مرد و زن و بزرگ و کوچک از غریب و بومی در دفتر پادشاه نوشته شود. و پادشاه، باید ضامن جان‌ومال وعرض کسانی که در فرمانش باشند باشد... در قلمرو پادشاه، باید شاهراه‌ها را چنان بسازند که راهروان آزار و ضرر و رنج نیابند. خصوصاً در شهرستانها، کوچه‌ها و خیابانها باید زمینش هموار باشد و به‌جهت آب باران تدبیرها کنند که راهروان آزار نیابند.

در همهٔ منازل قلمرو و درهمهٔ کوچه‌ها و بازارها باید پاسبانان پاسبانی اموال مردم نمایند و پادشاه باید از صبح تا نیمهٔ روز به‌دیوانخانه بنشیند یا هفت وزیر با تدبیر به‌مهم‌سازی خلایق مشغول باشد، و از نیمهٔ روز تا شام پادشاه باید از روی عشق و محبت و دشمنی و کینه‌ورزی و بوالهوسی و دلخواهی هیچ کاری نکند مگر به‌مشورت عقلا و از روی مصلحت. پادشاه باید دروغ نگوید و وفا به‌عهد و میثاق نماید و بر روی کسی نخندد و خائن را به‌ملازمت نگاه ندارد و خطابش عتاب‌آمیز باشد و جزای حسن خدمت و سوء خدمت را بدهد و بر همه فرمان‌برداران و پیروان پدر باشد و بر عدل و احسان و قسط و انصاف با خلوص نیت و پاکدلی با خلایق سلوک نماید و در امور بلندهمت باشد و طامع نباشد و ضبط حبه و دینار حقوق دیوانی ننماید.

مثلا اگر دانهٔ گندم یا جو یا هر یک از حبوب، چه اگر دانهٔ خردل و خشخاش باشد افتاده باشد برزمین خم شود و بردارد و ضبط نماید و به‌جایش صرف نماید و از این طریق عادش نیاید. زیرا پادشاهان از همهٔ فقرا فقیرتر و از همهٔ محتاجان محتاج‌تر می‌باشند. باید به‌حکم پادشاه کوچه‌ها و خیابانها و بازارها از مردار و چیزهای کثیف و عفونت‌پذیر پاک و پاکیزه نمود تا باعث‌عفونت هوا و وبا و بیماری‌نگردد. وباید مردمان‌عیار سکارزیرک محقق را شاه‌به‌اطراف وجوانب ممالک خود و غیرخود روانه نماید که‌از وقایع وکون و فسادهمهٔ عالم خصوصاً از همهٔ قلمرو و دستگاهش اخبار به‌او رسانند که از همه‌جا باخبر و آگاه باشند. پادشاه باید بردبار و پر حوصله باشد و همیشه به‌نفس امارهٔ خود سوار باشد نه آن که نفس اماره را به‌خود سوار نماید. و همیشه شهوت و غضب را مغلوب بدارد و نگذارد که بروی غالب شوند و یا در هر شهر و ده و سرحدی به‌جهت طی دعوا و رفع ادعا حکّمهای عادل با معرفت قرار دهد. پادشاه باید طالب رنج و مشقت خود و راحت و رفاه دیگران باشد. و پادشاه باید دایم در پی اصلاح امور مملکت و اهلش باشد.[۱] درجای دیگر می‌نویسد: «پادشاه باید در امور زراعت و فلاحت بسیار ساعی و حریص باشد و در احداث و تعمیر و تنقیه قنوات... اهتمام

۱. (ستم‌التواریخ، پیشین، مقدمه، ص۴۴ به‌بعد

به‌جا آرد. پادشاه باید از روی خواهش نفس اماره و دلخواهی و غیظ و غضب کاری نکند که منجر به‌ندامت و فساد خواهد شد، بلکه امور سلطنت باید از روی مشاورت باشد و صلاح ـ اندیشی اولوالالباب باشد. پادشاه باید خیانت کار را در دستگاه خود راه ندهد اگر چه فرزند یگانه و برادر با جان برابرش باشد... پادشاه باید بی‌طمع باشد. پادشاه باید با حزم و مال‌اندیش و دوربین و در امور غـوررس و صرفه‌جو... و مانند پدر تربیت سپاه و رعیت نماید در دفع دزدی و راهزنی و شلتاق سعی و اهتمام نماید و در هر منزلی پاسبانان و سخلوچیان قرار دهد. شاه و گدا و توانگر و بینوا و عالم و جاهل و مجتهد و مقلد در ادا نمودن حقوق دیوانی باید همه برابر باشند. اول چیزی که بر پادشاه واجب است، تحصیل وزیر با تدبیر روشن‌ضمیر از همه‌جا آگاه با امانت و دیانت با فهم و ادراك با حکمت است که اگر آن نباشد همهٔ امور سلطنت مختل و معیوب خواهد بود.»[۱]

به‌نظر مؤلف رستم‌التواریخ «هر پادشاهی‌را بر سبیل وجوب هفت‌وزیر با تدبیر روشن‌ـ ضمیر یا نایب دلپذیری باید که با هم ضدیت داشته باشند. و در هر بلدی از جانب پادشاه حاکمی باید که صاحب نظم او نسق وحراست وحفظ و صیانت و احتساب وحسن سیاست باشد. و در هر بلدی از جانب پادشاه هفت عامل معتبر با امانت و دیانت و هر یک با نایبی باید و درهر شهری یک کارخانه‌آقاسی پردخل کم‌خرج بلند رتبهٔ قناعت پیشهٔ پر حلم و حوصله باید که موافق حساب مالیات و حقوق دیوانی را دینار دینـار، حبه حبه، خردل خردل، قطمیر ـ قطمیر جمع نماید و به‌خزانهٔ عامرهٔ پادشاهی رساند و مالیات دیوانی را بیشتر از ثلث و خمس اخذ و مطالبه ننماید و صادرات را بیشتر از خمس مالیات بگیرد، مگر در حالت اضطرار. باید حاکم صاحب سیاست و نظم و نسق، دخل وتصرف در امور مالیات دیوانی ننماید و کارخانه آقاسی، دخل و تصرف در امور حکومت و ریاست ننماید و هر دو حد خود نگه‌دارند.»[۲]

اندرز رستم‌الحکما: مؤلف‌رستم‌التواریخ که‌خودرا خیرخواه شاه وگداوغمخواربیگانه وخویش می‌داند، از روی کمال خیرخواهی به‌سلاطین و امرا و کلیهٔ سردان‌مال‌اندیش انـدرز می‌دهد و می‌گوید در امور مهم مشورت کنید و رأی خبرگان را به‌کار بندید.

اگر چه تو باشی گزین مجتهد — مکن تکیه هرگز تو بر رأی خود
همیشه توتکیه به کنکاج کـن — سپس تیرپران بـه آماج کن
نمو دهـور است از مشورت — صلاح امور است از مشورت»[۳]

«سیاح‌دانشمند هلندی مرسوم به کورنی لوبروین که درسالهای اول قرن‌هجده میلادی در ایران سیاحت نموده است، درکتاب خـود کـه سیاحت‌ازراه مسکوبه‌ایران وهندشرقی نام دارد و ترجمهٔ فرانسوی آن درسال ۱۷۴۰ در پاریس به‌طبع رسیده است، در وصف بعضی از سلاطین صفوی می‌نویسد:

«حکومت شاهان ایران یکی از مستبدترین حکومتهای جهان است. پادشاه در اعمال و افعال خود جز اراده و مشیت شخصی خود هیچ‌گونه اصولی و قواعدی‌را نمی‌شناسد، و شاید تنها در امور مذهبی اختیارات او اندکی محدود باشد. حیات و ممات و دارایی تمام اهل مملکت بدون استثنا کاملا در ید قدرت اوست، پادشاه در حراسرای همایونی به‌دنیا می‌آید و

۱. همان، ص ۳۲۷ ۲. همان، ص ۱۷۳ ۳. همان، ص ۴۵۹

در میان همان چهاردیواری بزرگ می‌شود و مانند گیاهی که از نور و حرارت آفتاب محروم باشد هیچ‌گونه تعلیم و تربیتی که در خور پادشاهان باشد نمی‌یابد و از دنیا و مافیها بالمره بی‌خبر می‌ماند. همین که به‌سن و سالی رسید، او را به‌خواجه‌ای می‌سپارند که به‌اسم «لله‌باشی» مربی و معلم او می‌گردد و خواندن و نوشتن را به‌او می‌آموزد، وسایل دینی رابه‌او یاد می‌دهدو ضمناً کرامات و معجزات پیغمبر اسلام را نیز برای او حکایت می‌نماید. و تا به‌حد افراط کینه و بغض او را بر ضد ترکهای سنی‌مذهب بر می‌انگیزاند و به‌او چنین می‌فهماند که دشمنی با این قوم در حقیقت طاعت پروردگار است. جای تأسف است که ابداً علم تاریخ و علم سیاست را به‌این شاهزادگان نمی‌آموزند و گوش آنها را با کلمات تقوی و پرهیزکاری آشنا نمی‌سازند و بلکه به‌منظور این که فرصتی برای تفکر و تعمق در امور و قضایا پیدا نکند، از همان سن جوانی او را در میان زنان می‌اندازند و دروازه‌های عیش و نوش و هوی و هوس را به‌روی او می‌گشایند و به‌این هم اکتفا نکرده او را به‌خوردن تریاك و نوشیدن کوکنار معتاد می‌سازند و حتی کوکنار را با عنبر و ادویهٔ دیگر مخلوط می‌کنند که نشئهٔ آن زیادتر شود و بر قوهٔ باه بیفزاید. استعمال این مکیفات و مخدرات کم کم موجب سستی و رخوت کامل می‌گردد. زندگی شاهزادگان صفوی به‌همین منوال می‌گذرد. تا روزی که شاه بمیرد و نوبت سلطنت به‌آنها برسد، آن‌وقت آنها را از حرمسرا بیرون می‌آورند و بر تخت سلطنت می‌نشانند و در تمام دربار در مقابل او به‌خاك می‌افتند و اطاعت و انقیاد خود را عرضه می‌دارند. شاه جوان در ابتدا مانند آدمی که هنوز درست از خواب بیدار نشده است، مدتی مات و متحیر و گیج است. ولی رفته‌رفته به‌خود می‌آید و چشم می‌گشاید و بنای سلطنت را می‌گذارد اطرافیان او هم ابداً در صدد نیستند که او را به راه صلاح هدایت نمایند، بلکه تمام همشان را مصروف می‌دارند که شاه جوان را خوش‌آید و خودشان را در نظر او عزیز نمایند. از طرف دیگر سعی دارند که حتی‌المقدور پادشاه، از اوضاع واقعی مملکت بی‌خبر بماند و به‌کارهای سلطنت نپردازد و حتی وزیر بزرگ که او را اعتمادالدوله می‌خوانند، هر وقت مطلبی داشته باشد، منتظر می‌شود تا شاه قلیان به‌دست، سرکیف و حال باشد، آنگاه قربان‌گویان مطلب خود را که اغلب به‌منافع شخصی او یا دوستان وکسان و بستگان اوست، به‌اسم مصالح عامهٔ کشور به‌عرض می‌رساند و به‌زور چاپلوسی کارخود را از پیش می‌برد.»[۱]

هانری مارتین نام، از کشیشان انگلیسی که به‌قصد ترجمهٔ انجیل و تورات به فارسی درسال ۱۸۱۱ میلادی به‌ایران آمده، درکتاب شرح زندگی خود درباب ایرانیان می‌نویسد:

«این ملت بیچاره از ظلم و استبداد حکومت خودکه هیچ چیز قادر نیست که جلو ظلم و اجحافش را بگیرد و یا حتی تخفیفی بدهد، فریادش بلند است، زهی‌اروپای سعادتمند... ملتهای اروپایی چقدر نسبت به‌این ملت ایران سربلند به‌نظر می‌رسند. با این همه ایرانیان مردم باهوش و دل زنده‌ای هستند واستعداد دارند که بزرگترین وقادرترین ملت مشرق‌زمین باشند. تنها چیزی که کم دارند، یک حکومت خوب و صالح و مذهب مسیح است. همو در جای‌دیگر می‌نویسد: «در تمام طول راه هر جا که شاه عبورکند، مردم و رعایا ازین قضیه چنان

۱. خلقیات ما ایرانیان، پیشین، ص ۸۸-۷۶

هراسناك و متوحشند که گویی مصیبت آسمانی به‌آنان نازل شده است. بطاعون و امراض و قحطی در مقابل بلا و مصایبی که از طرف ملازمان شاه بالنسبه بمردم وارد می‌گردد، چیز کمی است که در حساب نمی‌آید...»[۱]

شیوهٔ حکومت در عهد قاجاریه

رابرت‌گرنت واتسن انگلیسی که در سال ۱۸۶۰ کتاب خود را موسوم به **تاریخ‌ایران در دورهٔ قاجاریه** نوشته، در باره دربار ایران می‌نویسد: «۲۰۳ پادشاه تا به‌حال به‌ترتیب در ایران بر تخت سلطنت نشسته‌اند. اصل اساسی قانون ایران می‌رساند، که شاه یعنی کشور وهمه افراد برای خاطر سلطان زنده‌اند. تمام انتصابات در سراسر قلمرو سلطنت به‌وسیلهٔ شاه یا کسانی که از جانب او اختیارات دارند انجام می‌گیرد... پیرامون فرزندان شاه را، از همان اوان طفولیت گروه چاپلوسان تشریفاتی فرا می‌گیرند... یکی از هدفهای تحصیل مقام در ایران، جمع کردن حداکثر پولی است که امکان دارد به وسیلهٔ یک دستگاه اداری وصول شود. در ایران تقریبا هر چیزی بسته به‌پول است. وزیران باید نه تنها در بدو انتصاب وجهی به‌این مناسبت تقدیم دارند، بلکه بعداً هم باید سرتباً برای دوام امتیاز خود وجه پرداخت کنند، از سوی دیگر بدیهی است که آنها نیز به‌نوبت خود می‌پندارند حق دارند که همین قاعده را نسبت به‌زیردستان و ارباب رجوع خود اجرا کنند.»[۲]

سپس می‌نویسد: «انفصال رجال بیشتر منوط به‌میزان آز و هوس رئیس مملکت است... همین که کسی مقامش را از دست داد، مقام دیگری را با پرداخت پول برای خود فراهم می‌کند. مؤلف سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد که ایرانیان، به‌هیچ وجه پایبند راستگویی نیستند... در ایران عدالت‌را باید خرید ونباید به‌عنوان این که حقی است خواستار آن بود.»[۳]

وضع حکومت درایران: ملکم که‌قبل‌ازواتسن به‌ایران‌آمده است درجلددوم کتاب خود می‌نویسد: «پادشاه‌ایران ازجمیع سلاطین عالم به‌رعایا سطلق‌العنان‌تر و مقتدرتراست... از زمان قدیم حکم پادشاه‌همیشه قانون ملک بوده است و احتمال دارد که هیچ چیز مانع اجرای حکم او نشده‌است، مگرمراعات اصول شریعت. پادشاه‌هرچه‌بخواهد می‌تواند بکند ومجلس‌معینی به‌جهت اصلاح‌امور یااداره سهام، از امرای مملکت یا وکلای رعیت یارؤسای ملت درایران نیست. شاه درعزل ونصب وزرا و قضات و صاحبمنصبان، از هرقبیل وضبط اموال وسلب ارواح رعایا ازهر صنف علی‌الاطلاق مختار است. چون و چرا درکار وی کردن معمول نیست. حدود قدرت و اختیارات او بر حسب ازمنه و اسباب تغییرپذیر است. علمای ملت یعنی قضات و مجتهدین همیشه مرجع رعایای بی‌دست و پا و حامی فقرا و ضعفای بیچاره‌اند. اعاظم این طایفه به‌حدی محترمند که ازسلاطین کمتربیم دارند. هروقت واقعه‌یی مخالف شریعت و عدالت است، خلق به‌ایشان رجوع می‌کنند...اهالی شهرها بیش از قبایل صحرانشین که جزء سپاهیان ایرانند، درمعرض ظلم و طغیان حکومت قرار می‌گیرند. سلاطین ایران می‌توانند به‌فرزندان خودخدمتی رجوع کنند یا آنها را در حرم محبوس دارند یا چشمشان را بکنند یا جانشان را بگیرند. تنها حکم پادشاه برعموم طبقات وبر جان و مال یاغیان و دشمنان نافذ نیست، بلکه حکم پادشاه

۱. همان، ص ۱۰۰ ۲. همین‌کتاب، ص ۱۰۰ ۳. همان، ص ۱۰۳

بر عموم طبقات بدون هیچ مقدمه‌ای ساری و جاری می‌شود.»[۱]

هر چند فتحعلی‌شاه مثل آغامحمدخان سرسلسلهٔ قاجاریه مستبد و خون‌آشام نبود، ولی مثل هر پادشاه خود کامی از شنیدن حرف حق برآشفته و ناراحت می‌شد.

فتحعلی‌شاه و ملک‌الشعراء صبا: فتحعلی‌شاه گه‌گاه با تخلص «خاقان» شعر می‌گفت، قطعه‌ای از اشعار خود را بر فتحعلی‌خان صبا ملک‌الشعرای زمان خواند و از او پرسید که چطور است ملک‌الشعراء بی‌درنگ گفت که شعری است خالی از مضمون و پوچ. شاه بر آشفت و دستور داد شاعر را به‌اصطبل بردند و سرآخوری بستند و مقداری کاه پیش او ریختند. ولی دیری نگذشت که خشم شاه فرو نشست و به‌حضور او بار یافت. پس از چندی باز شاه شعری گفت و برملک‌الشعراء خواند و رأی اورا خواستار شد. ملک‌الشعرا بدون آن که سخنی بر زبان آرد، برخاست، شاه پرسید کجا می‌روی؟ عرض کرد به‌اصطبل. شاه خندید و دیگر شعر خود را بر او عرضه نکرد.

آقامحمدخان قاجار که در استبداد و خون‌ریزی آیتی بود به‌روایتی ۷/۰ من چشم از مردم کرمان در آورد. به‌قول مرحوم هدایت «در فرایض و نوافل مبالغه داشت و پیوسته در خلأ و ملأ طالب مقام شهادت بوده» با این حال این مرد متورع و شب‌خیز، در جریان فتح کرمان در حالیکه به‌نماز و عبادت خدا مشغول بود، گروه‌گروه دستگیرشدگان را می‌آوردند و او بدون این که از عبادت خدا غفلت ورزد، با اشاره به‌گردن یاگوش یا بینی، به‌جلادان خود می‌فهماند که گوش، بینی یاگردن آن بی‌نوایان را ببرند. (بنقل از سیاست و اقتصاد صفوی)

«آدلر[۲] یکی از روانکاوان گفته است که خشونت و خودکامگی غالباً جبران شدید احساس ناراحتی است که آدمهای کوتاه‌قد یا آنهایی که از نقص جسمانی رنج می‌برند حس می‌کنند (غالب دیکتاتورها مانند سزار، ناپلئون، هیتلر، استالین، موسولینی، فرانکو وجزآنها کوتاه قد بوده‌اند). همین آدلر معتقداست که گرایشهای اقتدار طلبانه و غریزهٔ تسلط، جایگزین نیاز به‌لذت (در بینش فروید) می‌شود...»[۳] از استدلالات علمی فروید و آدلر می‌توان کمابیش بر علل قساوتها و خونریزیهای آقا محمدخان خواجه پی‌برد. چه این مرد جنگی و سلحشور را در عنفوان شباب به‌فرمان کریمخان خواجه کردند و وی را از یکی از طبیعیترین لذایذ و غرایز بشری بی‌نصیب نمودند.

اندرزهای فتحعلی‌شاه به‌عباس‌میرزا: فتحعلی‌شاه که شهریاری عشرت‌طلب و خودخواه بود، پس از آن که در دورهٔ دوم جنگهای ایران و روس سپاهیان عباس‌میرزا در کنار رود ارس از روسها شکست خوردند، عباس‌میرزا ناچار درخواست صلح کرد و پس از مذاکرات طولانی وگفتگوهای فراوان، قرار شد غیر از واگذاری ولایات ایروان و نخجوان و ماکو و طالش و موغان دولت ایران دو کرور به‌عنوان غرامت جنگی بپردازد و رودارس بین دولتین خط سرحدی جدید باشد فتحعلی‌شاه سرانجام پس از مداخلهٔ میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام و نمایندگان سیاسی انگلستان، با این که درلئامت وپول‌پرستی کم‌نظیر بود، حاضرشد که‌مبلغ شش کرورنقداً به‌خزانهٔ خود به وسیلهٔ قایم‌مقام وعده‌ای دیگر برای روسها بفرستد تا قرارداد صلح امضا شود. در این

۱. تاریخ ایران، اثر سرجان ملکم، ترجمهٔ حیرت، پیشین، ج۲، ص ۱۵۰ به‌بعد

2. Adler

۳. اصول علم سیاست، ترجمهٔ ابوالفضل قاضی، پیشین، ص ۴۰ به‌بعد

موقع فتحعلی‌شاه ضمن نامه‌ای که به‌قلم قایم‌مقام برای عباس‌میرزا فرستاده بود، مراتب ملال و کدورت خود را از عباس‌میرزا عیان ساخته است. اینک جمله‌ای چند از این نسامهٔ تاریخی را که واعظی غیرمتعظ به ولیعهد خود نوشته نقل می‌کنیم: «نایب‌السلطنه بداند که مقرب‌الخاقان قایم مقام راکه به‌دربار دولت همایون فرستاده بود، وارد و از مطالب مصحوبی او استحضار حاصل آمد، عرضها کرد وعذرها خواست و چون باز ابواب رحمت کریمانه باز بود، به‌سمع قبول اصغا شد... اگر آن فرزند را شرفیابی آستانهٔ اعلی انشاءالله تعالی مرزوق شود، به‌چشم عبرت خواهد دید که چگونه یک‌باره آکنده‌ها پراکنده گشته و اندوخته‌ها انداخته شده. خدا آگاه‌تر است که اینها همه را به‌پاس خاطر آن فرزند و آن که آواره و بی‌سامان و مورد طعن و توبیخ اخوان و اعوان و رجال و نسوان نشود متحمل شده‌ایم... نمی‌دانیم بعد از آن که به‌فضل‌الله تعالی ممالک آذربایجان تخلیه شد و آن فرزند دوباره استقرار و استقلالی در آنجا حاصل کرد، خدستی در ازای این‌همه نعمتها تقدیم خواهد نمود، از قبیل استرضای مردم و استعداد لشکر و تحصیل دعای خیر و حسن سلوك با دولتهای همسایه ...

حکومت به‌دست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست

بیا این‌بار بنا را بر انصاف بگذار، قلب خود را صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود راست برو و بندگان خدا و رعیتهای پادشاه را که سپردهٔ تو باشد خوب راه ببر. دردعاجز را خود برس حرف عارض را خود بپرس نوکر هر چه امین باشد، از آقای نوکرامین‌تر نیست. این نصایح مشفقانه و اوامر ملوکانه را وسیلهٔ نجات دارین بدار و بزودی مصالحه را بگذران. زیاده بر این طول مده، حکم همان است که کرده‌ایم و پول همین است که داده‌ایم. اگر صلح جویند حاضر و آماده‌ایم و اگر جنگ می‌خواهند تا همه‌جا ایستاده‌ایم...»

«...فتحعلی‌شاه که در موقع حرکت قاطرهای حامل شش کرور اشرفی از تهران وشنیدن آواز زنگ آنها از خود بی‌خود شد و بی‌قرار افتاد، در این نامه هر چه توانسته است با ارسال این پول منت بر سر فرزند خود گذاشته و هر چه خواسته است در طعن و ضرب به‌او کوشیده و همهٔ گناهها را به‌گردن او بار کرده است، شاید میرزاابوالقاسم قایم‌مقام هم که خود منشی نامه است و به‌علت مخالف بودن با جنگ با روسیه در تمام مدت این محاربات از کار برکنار و در مشهد در حال تبعید و نفی می‌زیسته و از نایب‌السلطنه و مقربان دستگاه او دلتنگی داشته، در غلیظ کردن مادهٔ این طعن و ضرب بی‌دخالت نبوده است.»[1]

دربارسلطنتی: سرهنگ درورویل که درعهد فتحعلی‌شاه به ایران آمده است، درمورد دربارایران‌چنین‌می‌نویسد: «...دربار سلطنتی ایران‌مخارج هنگفتی‌دارد، زیرا شاهزادگان و حکام نیز به‌پیروی از پدر یا ارباب تاجدار خود پنجاه شصت تن بی کاره را در خدمت نگه همی‌دارند. این بیکاره‌ها به‌هنگام گردش شاهزادگان یاحکام‌ازپیش‌وپس به‌راه می‌افتندتادبدبه‌وشکوهی به موکب وی به‌بخشند. بی کاره‌ها به‌لقب «غلام» یعنی (بردگان) ملقب‌اند. ولی در دربار ایران لفظ غلام مترادف با گارد شاهی است. شاه غلامان متعددی دارد و غلامان را از میان جوانان زیبای کشور انتخاب می کند. غلامان اسکورت شاه را تشکیل می‌دهند و زیر فرمان

۱. مجلهٔ یادگار، س۱، ش۲، ص ۲۲ به بعد

کلانتر باشی خدمت می کنند. حقوق و جیرهٔ آنان بسیار قابل توجه است.»[۱]

سپهسالار

سرجان ملکم، ضمن بحث در پیرامون وضع اجتماعی و طرز حکومت در ایران، یکی از علل و عوامل استقرار ظلم و بیعدالتی را، در محیط خانواده‌های ایران جستجو می کند، بنظر ملکم: یکی از اسباب قویهٔ عدم ترقی... قانون زن متعدد گرفتن و زنان را در حالت قید و حبس داشتن است، شک نیست که این وضع، اثر کلی در تعویق ترقی کسانیکه این راه را اختیار کرده‌اند دارد... در ملت اسلام هر کس در خانه خود حاکمی قهار است، از طفولیت تا شیخوخیت، هیچ نمی‌بیند و نمی‌شنود، مگر حکومت و اطاعت، عادتش یا بر فرمان دادن یا فرمان بردن جاری شده است. و لهذا نمی‌تواند بفهمد که معنی و یا مقصود از آزادی شخصی و ملکی چیست بنابراین «همین نوعی که پادشاه ملک‌را بالنسبه بخود واجب الاطاعه می‌داند، خود را بالنسبه به‌اهل خانه خود مطلق العنان می‌داند.»

وضع اجتماعی و اقتصادی ایران درعهد فتحعلی‌شاه و جانشین او محمدشاه قاجار بسیار آشفته و درهم بود در نیمهٔ اول قرن نوزدهم یعنی در وقتی که جوامع غرب به‌سرعت به سوی تمدن جدید و انقلاب صنعتی پیش می‌رفتند و آثار ظلم و استبداد و حکومت فردی را پشت سر می‌گذاشتند، درایران نه‌تنها وضع اقتصادی مردم بسیار درهم‌بود. بلکه پادشاهان و زمامداران این مملکت کمترین حقوق و احترامی برای تودهٔ مردم قایل نبودند. الکسیس سولتیکف در کتاب خود به‌نام مسافرت به‌ایران که در سال ۱۸۲۸ میلادی به‌رشتهٔ تحریر کشیده است، طرز رفتار مأمورین حکومتی را با مردم ایران چنین شرح می‌دهد:

«... لباس پوشیده با چهار فراش برای گردش در بازار بیرون رفتم، مجبور شدم که از فعالیت نوکرها جلوگیری کنم چه آنها با ضربهٔ چماق و لگد اشخاص را که در سر راه ما بودند از پای در می‌افکندند. طبق رسوم این مملکت چند روز قبل از آمدن ما، چون گدای بی‌سروپایی دست خودرا به‌طرف یکی‌از رجال دراز کرده بود، توسط فراشها به‌سختی کیفر دیده بود. حتی پیرمردان را ازسر راه من دور می کردند یا ریش‌آنهارا می کشیدند یا شست به‌صورت آنها می کوفتند. زیرا به‌هرصورت باید عبور یک مرد متشخص «نجیب» برهمگان معلوم گردد. این تنها وسیلهٔ تظاهر و احترامی است که در حق یک شخصیت بزرگ مرعی می‌داشتند.

اگر سرنوشت انسانهای بدبخت این است، لزومی ندارد بگویم که خران و شتران و دیگر چهارپایانی که در سر راه و گردش من واقع شده بودند به‌سختی کتک خوردند. من

۱. سفرنامهٔ دروویل، پیشین، ص ۱۹۳ ۲. تاریخ ملکم، ص ۲۲۰ به‌بعد

www.Bakhtiaries.com

واقعاً از این سروصدا و از این توفان ضربات که سوجد بی‌گناهش من بودم گیج شده بودم و

اعتمادالسلطنه موقع ناهارخوردن شاه روزنامه می‌خواند
عزیزالسلطان ملیجک‌هم درآن دیده می‌شود

هرگز مورد تأیید من قرار نگرفت...»[1]

وضع نامطلوب اجتماعی و اقتصادی ایران در عهد ناصرالدین‌شاه همچنان دوام یافت، اقدامات اصلاحی امیرکبیر درنتیجهٔ سوءنیت اطرافیان‌شاه ومیرزا آقاخان‌نوری وعدم هشیاری مردم دنبال نگردید دزدی و رشوه‌خواری و بی‌توجهی به‌مصالح عمومی از مشخصات عهد ناصری است.

میرزا آقاخان کرمانی در رضوان از مظالم وزیر کرمان یاد می‌کند و می‌نویسد این مرد پس از مهاجرت من از وطن از سر خیرخواهی نامه‌ای فرستاد و از این که من تاب نا ـ ملایمات را نیاورده ترك وطن کرده‌ام، سرزنشم نموده و بار دیگر مرا به‌مسکن اصلی فرا خواند. من نه‌تنها دعوتش را اجابت نکردم بلکه اعلام کردم که «خود شخص آن جناب را با آن‌همه سوابق خدمت درین گرداب هولناك پیوسته چون کشتی توفانی در معرض خطر می‌بینم... به‌حسن تصادف شبی میرزاده را آتش خشم افروخته گشت، بفرمود او را از فراز ایوانش به‌زیر انداختند. هرچه سالك بود، از وی بگرفتند. آن وزیر به‌فاصلهٔ اندك سکته کرد و درگذشت... چه هرکس خون مظلومان را در شیشه کند تا خاطر ظالمی به‌دست آورد، حق سبحانه تعالی همان ظالم را برگمارد تا دمار از روزگارش برکشد.»[2]

رجال ایران: سیدجمال‌الدین اسدآبادی در نامه‌ای که به‌سال (۱۲۵۹ ـ ۶۰) به‌سید حاجی سستان داغستانی نوشته، چنین گفته است: «رجال ایرانی در سیاست‌و صنعت کلام مهارت دارند، ولی علم آنها بی‌عمل است. اگر یک قسمت از صد قسمت قوایی که درگفتار صرف می‌کردند درکردار بذل می‌نمودند، ایران از حیث ترقی و ثروت و عظمت و قوت در

۱. الگسیس سولتیکف مسافرت به‌ایران ۲. اندیشه‌های میرزاآقاخان، پیشین، ص ۹

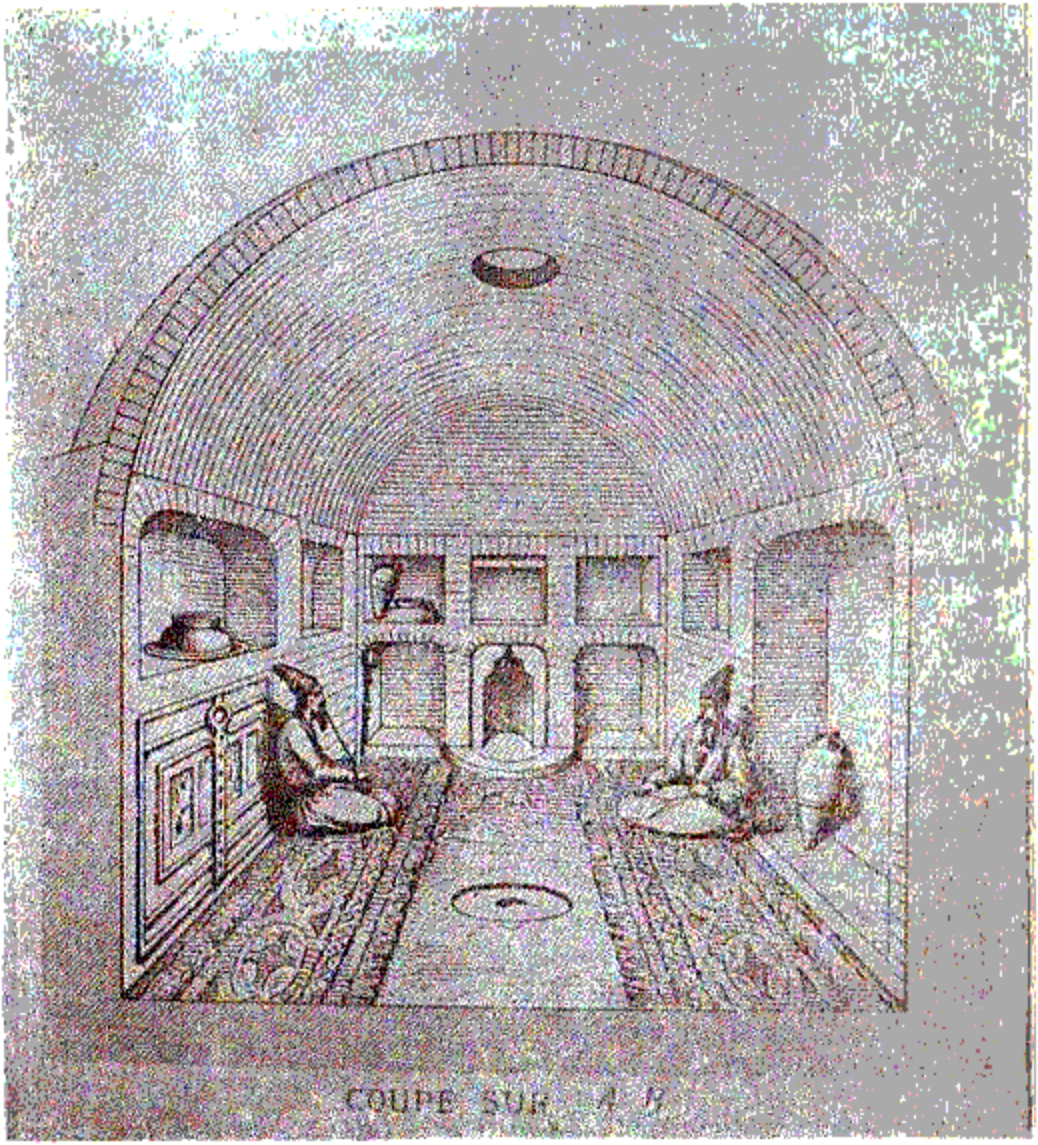

دوتن از رجال عهد قاجار

مصاف دول عظیمه قرار داشت.»[۱]

محیط دربار: واتسن که درعهد ناصرالدین‌شاه به‌ایران‌آمده است می‌نویسد: «عبارات تملق‌آمیزی که گوش شاه ایران را از دوران کودکی با آنها پرمی کنند، برای از بین بردن بسیاری از ملکات اخلاقی پادشاه کافی است. پیرامون فرزندان شاه را از اوان طفولیت گروه چاپلوسان تشریفاتی فرا می‌گیرند. ولیعهد معمولا از همان سن وسال بسیارکم، تعیین می‌شود

۱. مالکم و زادع درایران، پیشین، ص ۶۸۹

www.Bakhtiaries.com

و به مقام حکومت آذربایجان منصوب و از نظارت مستقیم مادر خود دور می‌شود. بنابراین تربیتی ساختگی و بدون قاعده و اصول نصیب او می‌شود. درسن چهارده یا پانزده سالگی به‌او زنی می‌دهند که زود ازاو سیر می‌شود، و به‌تدریج برشمار زنهای او می‌افزایند، امکان مسافرت به خارج برای ولیعهد وجود ندارد.»[۱] شاه و اطرافیان او بجای آنکه درفکر درمان دردهای اجتماعی باشند وقت خود را به‌عیاشی سپری می‌کنند.

احمد امین که او نیز درعهد ناصرالدینشاه به‌ایران آمده است راجع به‌طرز حکومت در ایران چنین می‌نویسد:

طرزاداره تهران و ولایات

حکومت تهران بعهده نایب‌السلطنه کامران‌میرزا سومین فرزند شاه واگذارشده، وی علاوه براین سمت، نظارت حربیه (وزارت جنگ) را نیزعهده‌دار است معاونی بنام وزیرتهران دارد، حکومت‌تهران دارای سه‌اداره (پلیس، احتساب و تنظیمات) می‌باشد حدود اختیارات پلیس فوق‌العاده محدود است.

ایران‌به‌سی‌وپنج ولایت تقسیم‌شده‌است، حکومت ولایات، درمقابل‌مبلغی‌معین‌پیشکش اعطا می‌شود تقسیمات ولایات بعلت فک و الحاق از ولایتی به ولایات دیگر ثابت نیست.

اکثر شهرها دارای اسم و عنوان مخصوص به‌خود هستند مانند دارالسلطنه تبریز، دارالعلم شیراز، دارالملک طبرستان، بلدةطیبه همدان و امثالهم ولایت تبریز ازنظر اعتبار در درجه اول بود. و ولایات اصفهان و خراسان درمرحله دوم اهمیت می‌باشند.[۲]

القاب و امتیازات دولتی درعهد ناصرالدین‌شاه: امین‌الدوله در خاطرات خود می‌نویسد: «مکرر به‌دستخط پادشاهی، احکام اکید صادر می‌شد که القاب و نشانها و دیگر امتیازات دولتی منسوخ است و یا جز به‌شرط استحقاق و لیاقت داده نمی‌شود... روزی چند نمی‌رفت که‌پسرهای شاه قدغن پدر خودرا می‌شکستند و برای هر بی‌سر و پا امتیازات و شؤونات دولت را خوار و خفیف می‌کردند. وزرای ارکان خلوت هم ازشاهزادگان باز نمی‌ماند و به‌اصرار وابرام بیشتر از پیشتر القاب و امتیازات داده می‌شد وشاه از حکم خود که در روزنامه هم چاپ شده و به‌اطراف فرستاده بودند، شرم و آزرم نداشت. بی‌خجالت می‌گفت که الحاح و ابرام مردم نمی‌گذارد یک حکم جاری و یک قاعده بر قرار بماند. شاهزاده‌ها اضطرار پدر خود را شناخته به‌تاخت و تاراج رعیت قانع نشدند. برای دولت نیز به‌صور مختلفه خرج تراشی می‌کردند و هر ساله مبلغ گزاف از مالیات مملکت درکورهٔ طمع و حوزهٔ آز ایشان صرف می‌شد...»[۳]

بلای القاب: حاج سیاح در پیرامون القاب می‌گوید: بدبختی دیگرو رسواتر این که‌یک ناموس بزرگی از القاب در ایران پیدا شد و مضاف، الیه دولت وسلطنت و سلطان و لشکر ودفتر ونظام وخاقان و کشور وخلوت وحضور ودین واسلام وعلماء علم وشریعت ووو... هریک باهزاران مضاف، آن‌هم مکرر در مکرر به‌اشخاص اعطا گردید. صاحب لقبی خود را برتر از سایر مردم می‌شمرد و تعظیم و تکریم و سجده وتقدم از بی‌لقبان مطالبه می‌نمودند.»[۴]

۱. تاریخ درعهد قاجاریه ، ترجمهٔ وحید مازندرانی، پیشین، ص ۱۹

۲. ایران در سال ۱۳۱۱ ه.ق تلخیص از مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال‌اهم، شماره ۴، ازص ۸۵ به‌بعد

۳. خاطرات سیاسی امین‌الدوله، پیشین، ص۸۹ ۴. خاطرات حاج‌سیاح، پیشین، ص۴۷۸ به‌بعد

حاج سیاح در جای دیگر در دفتر خاطرات خود می‌نویسد: «بدبختانه امر قشون در ایران از هر امر دیگر مختل‌تر است و در عوض ترقی، همه در عقب لقب هستند. آنچه بی‌حساب و شما راست؛ لقب است وصاحبمنصبان بی‌تاابین و سرداران بی‌نوج والقاب اسلام و شریعه ووو... بلی چیزی که بعد از صفویه زیاد ترقی کرد تعصب و فحش و لعنت و سرو سینه زدن و تعزیه‌داری است و از اسلام آنچه باقیست همان زیارت رفتن و حمل نعش است.»[1]

عده‌یی از رجال دورهٔ قاجاریه

در اواخر عهد ناصری برای نجات ازبحران مالی، مناصب و القاب را در معرض فروش و حراج درآوردند. هر کس هر منصبی تقاضا کرد در مقابل مبلغی پول به‌او دادند. مثلا درجهٔ سلطانی، یاوری، سرهنگی، سرتیپی، امیرپنجی، امیرتومانی، سرداری، سالاری و امیر نویانی به‌اندازه‌ای فروخته شد که عدهٔ صاحبان مناصب دوسه مقابل افراد نظامی شد. چون این کار به‌ابتذال کشید، فروش القاب افتخاری شروع شد و به‌اختلاف لغات قیمتی برای صحهٔ فرامین معین گردید و از هر ماده چندین لفظ مشتق شد. به‌طوری که قاموس و منتهی‌الارب هم ازتعداد آنها عاجز شدند. مثلا مادهٔ نصرت‌از حیث اشتقاق‌لفظی ومضاف‌الیه قریب پانصد لقب‌شد، نظیر نصرة‌الدوله، نصرة‌السلطنه، نصرة‌الملک، نصرة‌السلطان، نصرة‌خاقان، نصرة‌لشکر، نصرة‌نظام، نصرة حضور... اسم فاعل آن هم که ناصر باشد، به همین قسم: ناصرالدوله، ناصرالسلطنه، ناصرالملک، ناصرالممالک، ناصرالسلطان... صیغهٔ فعل آن را هم مهمل نگذاشتند.

۱. همان، ص ۲۷۰

نصیرالدوله، نصیرالسلطنه، نصیرالملک، نصیرالسلطان، نصیرنظام... بعد آن‌را به‌باب افتعال بردندو لغاتی‌چون‌منتصرالدوله، انتصارالدوله ساختند... همچنین لغت امانت راگرفتند و از او امین‌الدوله، امین‌الدواب وبعد به‌باب‌افتعالش بردند مؤتمن‌الدوله، مؤتمن‌الممالک، مؤتمن‌السلطنه پدید آوردندبعداز آن که پدر مشتقات‌را درآوردند، القابی چون هژبرالسلطنه، بهاءالدوله، حسام‌دفتر، سیف‌لشکر، ضرغام‌دفتر و ضرغام لشکر و هزاران لقب دیگراز این قبیل به‌مردم فروختند. آشفتگی وضع اجتماعی ایران به‌جایی رسید که ناپلئون سوم هنگام بازگشت فرخ خان امین‌الملک از پاریس، ضمن نامهٔ بالنسبه مشروحی به‌خرابی وضع ایران اشاره کرد و به‌شاه ایران اندرز داد که به‌افکار عمومی توجه کند و به‌وضع آشفتهٔ اداری، مالی، وقضایی‌ایران سروسامان ببخشد. اینک ترجمهٔ آن‌نامه.

اعتمادالسلطنه صنیع‌الدوله (محمدحسن)

اندرزهای سیاسی ناپلئون‌سوم به‌ناصرالدین‌شاه:

ترجمهٔ نامه ناپلئون سوم:

«برادر و دوست من، حرکت فرخ خان امین‌الملک سفیر بزرگ آن اعلیحضرت، فرصتی به‌من می‌دهد تا از آن اعلیحضرت در بارهٔ نامه‌ای که نوشته بودید سپاسگزاری کنم و ایشان را از مراتب محبت خود مطمئن سازم. خوشوقتم اگر در عهدنامه‌ای که میان آن اعلیحضرت و انگلیس منعقد شد، توانستم خدمتی انجام دهم. زیرا صادقانه بقای دودمان سلطنتی و ملتی را که تحت حکم آن اعلیحضرت است خواهانم. دوستی خالصانه‌ای که من برای شما دارم و توجهی که مملکت شما درمن ایجاد می‌کند، خالی از هر نفع شخصی می‌باشد. وضع جغرافیایی ایران هم طوریست که فرانسه جز میل به‌عظمت و آبادانی آن نظر دیگری ندارد. اما روسیه و انگلیس هر دو نفع زیادی به‌ایجاد نفوذ در ایران دارند تا تسلط خود را در شرق دور زیادتر کنند. سیاست سالم‌آن‌اعلیحضرت‌دراین خواهد بود که با آن دو دولت بزرگ مدارا کنند،ولی باهیچ یک از آنها متحدنشود. اما هر چه‌آن‌اعلیحضرت‌نیرومندترباشد، بیشتردرجستجوی همبستگی با او خواهند بود و بیشتربه‌استقلال اواحترام خواهندگذارد. در همه‌ممالک دنیا برای کسب قدرت بایستی که‌اول افکار مردم رابه‌دست آورد و منافع همگان رادرنظرگرفت وسپس تشکیلات نظامی و اداری محکمی داشت. بدین معنا که دولت آن اعلیحضرت باید به‌مذهب و عدالت تکیه کند و تشکیلات اداری پاك و منوری داشته باشد. با دستگاه اخذ مالیات عادلانه ونیروی مسلح منظمی‌گمان می‌کنم که ایران بایدپناهگاه اسلامی واقعی که هر روز در اسلامبول‌ضعیفتر می‌شود باشد. وضع‌آن اعلیحضرت ازسلطان عثمانی خیلی بهتر است. چون اوباگروه قلیلی مسلمان بر عدهٔ زیادی عیسوی حکم می‌رانند، نژاد فاتح هم که صفات مردانگی نیاکان خود را حفظ

نکرده است و بدین دلیل نفوذ معنویش هر روز کمتر می‌شود. و چون دولت مسلمان ناچاراست که ضمانتها و حق‌های بیشتری به‌اتباع عیسوی خود بدهد، از حیثیتش میان افراد هرچه‌بیشتر کاسته می‌شود. ایران برعکس می‌تواند اعتقادهای قدیمی و رسوم سابق خود را دست نخورده حفظ کند و به‌دنیا ثابت نماید که قرآن مخالف با پیشرفت تمدن نیست. بدین معنا که آن اعلیحضرت می‌تواند در آن واحدی که به‌دین نیاکانش وفادار مانده است و با حفظ شعارهای ملی که تأثیر خیلی زیاد در افکار مردم دارد طرز مالی عادلانه‌ای انتخاب کند که در ضمن مراعات اموال اتباعش درآمد خزانه را منظماً زیاد کرده باشد و تشکیلات اداری به‌وجودبیاورد و با تأسیس راهها و ترعه‌ها منابع مملکت خود را زیاد کند و بالاخره نیروی مسلحی تشکیل دهد که بدون این که بار سنگین مالی باشدآن اعلیحضرت را مورد احترام دیگران قرار دهد. بدین شکل آن اعلیحضرت می‌توانند ایران را به‌بهترین مملکت خاورزمین تبدیل کنند و آنگاه زواری که به‌مکه برای حج و برای زیارت و تکریم مدفن می‌روند، خواهند دانست که پایتخت مشرق‌زمین درتهران است. از این پس دربارهٔ نیروی نظامی معتقد هستند که بهتر است انسان قوای منظمی داشته باشد تا نیروهای زیاد و بی‌نظم ـ اگر آن اعلیحضرت بیست یا سی‌هزار سرد منظم به‌شکل اروپایی و با لباس ایرانی داشته باشند (و این رقم به‌نظر من کافی است) بقیه را مانند سپاهیان افریقا درآورند... نقشه‌ای که از آن خیلی صحبت کرده‌اند، ساختمان راه‌آهنی است که از کنار فرات بگذرد و دریای مدیترانه را به‌خلیج فارس وصل کند، و برای انگلیسیها کوتاهترین راه خواهد بود برای رفتن به‌هندوستان. این نقشه که با پیشرفت تمدن وفق دارد، به‌نظر من به‌نفع ایران نیز می‌باشد زیرا با وجود این که این راه‌آهن از قسمتی از امپراتوری عثمانی می‌گذرد، اما سی فرسخ آخر آن در ایران است. بدین شکل این مملکت نه تنها درایام صلح شاهد عبور عمدهٔ تجارت هندوستان خواهد بود، بلکه در هنگام جنگ چون به‌مدیترانه وصل شده است، می‌تواند از این راه به‌آسانی کمکهای لازم را که متحدانش برایش می‌فرستند دریافت دارد.

درست است که این راه‌آهن را انگلیسیها خواهند ساخت، اما وضع جغرافیای راه طوری است که انگلیس اگر با دولتی اروپایی در جنگ باشد، هیچ‌گاه کاملا بر راه مستولی نخواهد بود. در صورتی که ایران به‌راحتی همیشه مسیر آن را تحت نظر خواهد داشت... فرصت را غنیمت می‌شمارم تا مراتب قدردانی بی‌شمار و دوستی فناناپذیر خود را تقدیم کنم. برادر و دوست آن اعلیحضرت، ناپلئون. ۲۱ آوریل، ۱۸۶۸ مطابق با ۱۲۷۵ ق.»[۱]

ناصرالدین شاه به‌حدی مرتجع و بدخواه خلق بود که پیشنهادات معتدل و سودمند پادشاه مستبدی چون ناپلئون سوم را به‌کار نبست و قدمی اساسی در راه اصلاح کشور برنداشت.

حکومت ایران: مجدالملک در رسالهٔ مجدیه که در عهدناصرالدینشاه نوشته‌است، دربارهٔ حکومت ایران‌چنین می‌نویسد: «حکومت ایران‌نه به‌قانون اسلام‌شبیه است و نه برقاعدهٔ ملل و دول دیگر. باید بگوییم حکومتی‌است مرکب ازعادات ترک و فارس و تاتار ومغول و افغان و روم، مخلوط و درهم. و یک عالمی است علیحده باهرج و مرج زیادی که در هرچند قرنی‌یکی

۱. استاد فرخ‌خان، پیشین، ص ۴۳۸ به بعد

از ملوك‌الطوایف سزبور به‌ایران غلبه کردند، از هر طایفه با عادات مکروهه و مذمومه در ایران باقی مانده و در این عهد همهٔ آن عادات کاملا جاری می‌شود. اگر اجراکنندگان این عادات بگویند حالت حالیهٔ ما اجرای این عادات را اقتضا نمی‌کنند که بهترین‌قانونهاست و درهمه عصر می‌توان معمول داشت. شترمرغهای ایرانی که از پطرزبورغ و سایر بلاد خارجه بر گشته‌اند و دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده، از علم دیپلمات و سایر علومی که به‌تحصیل و تعلیم آن مأمور بودند معلومات آنها به‌دو چیز حصر شده استخفاف ملت و تخطئه دولت. در بدو ورود پای ایشان روی‌پا بند نبوده که از اروپا آمده‌اند، از موجبات اخذ و طمع و بخل به‌مرتبه‌ای تنزیه و تقدیس می‌کنند که همهٔ مردم حتی پادشاه با آن جودت طبع و فراست (کذا) به‌شبهه می‌افتد که آب‌وهوای بلاد خارجه چه‌عجب چیزها از آب بیرون آورده. گویا توقف آنجا، با لذات سربی است که قلب ماهیت می‌کند... همین که مصدر کاری و مرجع شغلی شدند، با اطمینان کامل که قبح اعمالشان تا چندی به‌برکت سیاحت قطعهٔ اروپا پوشیده است و به‌این زودیها کسی درصدد کشف بی‌حقیقتی ایشان نیست، بالا دست‌همهٔ بی‌ترتیبیها بر می‌خیزند و در پایمال کردن حقوق مردم و ترویج‌فنون بی‌دیانتی و ترك غیرت و مروت و احترامات امور ضاره و طمع بی‌جا و تصدیقات بلا تصور و خوشامد و مزاح‌گویی به‌رؤسا و پیشکاران و تصویب عمل و تصدیق به‌اقوال ایشان، چنان مبالغه دارند که پادشاه از مأموریت ایشان پشیمان می‌شود و متحیر می‌ماند که با این ها به‌چه قانون سلوك نماید.

به‌مارماهی ماند نه‌ماهی‌است ونه‌مار منافقی چه کنی سار باش یا ماهی»[1]

میرزا ابراهیم‌نواب بدایع نگار، ازنویسندگان نامدارعهدناصری نیز ازآشفتگی اوضاع اجتماعی و اقتصادی دوران خود شکایت می‌کند و ضمن نامهٔ مشروحی می‌گوید: پدرسال‌اندوزش «درست دیده و فهمیده بود» این جهان تاجرپسند است و نه‌عالم‌پسند، از خدمت دیوانی هم کسی را حاصل و بهره‌ای نیست، خدمت دولت و تحصیل مقام «خیلی تعلق و تملق می‌خواهد، خیلی عشوه و رشوه می‌خواهد، خیلی سالوسی و چاپلوسی می‌خواهد، خیلی بی‌خبری از آیین وناموس می‌خواهد» وخانهٔ آن نظام از پای‌بست‌ویران‌است، اگر ناصرالدینشاه است کارش منحصر است به «صحبت و تفریح دنیائی وعمارت و عزل‌و نصب بی‌موقع و خفض و رفع نابهنگام، اگر دولت است کارش منحصر است به‌گرفتن چیزی از چهار یتیم و دادن آن بچهار اوباش. اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است نه زراعت برجاست و نه تجارت و سپس داستان دزدی را می‌آورد که به‌خانه‌ای رفت و چیزی نیافت و رو به صاحبخانه کرد و گفت: ما که رفتیم وچیزی نبردیم توخودت یک فکری بحال خودت بکن.» و پس‌از بسط این فصول چنین نتیجه می‌گیرد: «بدا بحال مملکتی که ترقی اشخاصش‌منوط باشد به‌جهل‌وحمق، یا تجاهل و تحامق یا مسخرگی و لوطیگری و یا دزدی و خیانت وکسی نتواند که در آن بحالك حرف حق بزند و بر باطل اعتراض کند و دعوی علم و هنر کند و در صدد دفع و رفع کذب دیگران بر آید.»

نویسنده، در طی نامه مشروح خود می‌نویسد: «سالنامه روس را دیدم جمعیت ایران

۱. از صبا تا نیما، یحیی، ج۱، ص ۱۵۴ به بعد

رانه کرور نوشته بود، از لفظ فرانسه و انگلیس کراراً شنیدم که دولت ایران ضعیف شده است و باید در تدارك چاره باشد،فکر سامانی برای خود بکند، می‌بینید که مدار حکومت پادشاه و حوزه سلطنت به‌آراء چند نفر اطفال نابالغ منوط است، همه جوان نازپرورده و متنعم از همه جا بی‌خبر، از همه جا بی‌اطلاع مجالس سلوك باید آراسته باشد به‌علما و حکما و مردمان مجرب کاردیده و جنگ‌آزموده متتبع با خبر، از همه‌جا آگاه و بهر لطیفه از دانش و خبر متوسل...

ناز پرورد تنعم نبرد راه بـــــه‌دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش بـــاشد

... در سی سال پیش شنیدم جمعیت ایران ۲۲ کرور است و مالیاتش پنج کرور، وای عجب حالا می‌شنوم جمعیت ایران ۱۰ کرور است و بقول روسها نه کرور، آنهم حرف است... اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است مگر چهار آخوند پیش‌نماز و چهار دسته سینه‌زن و پیل‌باز و ده دوازده روضه‌خوان و شبیه‌خوان بدصدای بد آواز.

اگر نوکر است جمعی، آنهائی که اهل قلم و اصحاب شمشیرند دست به‌دست هم داده‌اند و حاصل دولت بل حاصل مملکتی را می‌برند و همه استیازشان به‌فراش خلوت و یراق است و لباس‌خز و سنجاب و غیره و غیره، نه کسی از علم حرب و جنگ بهره‌ای دارد نه از راستی و درستی... جمعی مردم بی‌خبر بصور مختلف و لباسهای متفاوت و ریش و سبیل متناسب و غیر متناسب، یك مشت رعیت فقیر بیچاره فلك‌زده را طعمه خود کرده‌اند، وقتی از اینها چیز می‌گیرند و می‌برند و می‌خورند، کج می‌نشینند و تند نگاه می‌کنند... قوام رعیت به‌دو چیزاست یا زراعت است یا تجارت، اگر زراعت است زارع و مالك که از دست ظلم و تعدی ضباط و عمال و به‌علاوه بخل آسمان و امساك زمین، بیشتر در اطراف دنیا پریشان و متفرق شده است و زراعتی نمانده‌است... ده سال است نوغان گیلان ضایع شده است و البته سی کرور به‌دولت و مملکت خسارت وارد آمده است هیچ کس نپرسید و هیچ کس نگفت، خوب سبب این چه بوده است و راه تلافی و اصلاح این چه چیز است... اگر تجارت است تجار و کسبه از بس ده‌یك و ده‌نیم داده‌اند و قیمت و اجرت تلگراف دادند و بدر خانه این و آن دویدند جمعاً گدا و سائل بکف شده‌اند...

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیـــــدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیاراست[1]

«پاولی[2] مدت بیست‌وپنج سال از طرف وزارت داخلهٔ فرانسه ماموریت داشته است که از پادشاهان و شاهزادگانی که به‌عنوان‌گردش یا مهمانی به‌این سرزمین می‌آمده‌اندپذیرایی کنند و به‌رسم مأمور تامینات نگهبان مخصوص و راهنمای رسمی ایشان باشد. این شخص در این‌مدت آنچه را که درمصاحبت دوازده تن ازاین مهمانان دیده، درکتابی‌به‌نام«علیحضرتها» جمع آورده است، وی ضمن توصیف اعمال کودکانهٔ مظفرالدین‌شاه، اشاره‌ای هم به‌مسافرت ناصرالدین‌شاه می‌کند و می‌نویسد که این پادشاه هنگام اقامت در پاریس، انتظار داشت اوامر و توقعات او بی‌چون و چرا، درکشور قانونی فرانسه نیز عملی و اجرا شود. براساس این

۱. روزگار یك اهل‌قلم در دورهٔ قاجاریه، اصغر مهدوی وهما ناطق، راهنمای کتاب، سال‌هجدهم، شماره‌های ۱۰-۱۲ (به‌اختصار)

2. Paoli

فکر، روزی که در مراسم اجرای حکم اعدام مجرمی به‌میدان اعدام آمده بود، به‌محض آن که چشمش به‌محکوم افتاد، قلب عطوفش بر سر شفقت آمد و با لهجه‌ای آمرانه گفت این نه، آن یکی. و با اشارهٔ دست مدعی‌العموم را که برای اجرای تشریفات این اعدام قانونی آمده بود، به مأمورین نشان داد و اصرار هم ورزید و چون دید که مطابق میل او عمل نمی‌شود، رنجید و آن را نشانهٔ بی‌احترامی نسبت به‌خود تلقی کرد.»[1]

«پاولی پس از آشنایی با مظفرالدین‌شاه دریافت که این پادشاه طفلی مسن بوده... از جهت میزان فکر و فهم، مظفرالدین‌شاه حکم یک بچه مدرسه‌ای دوازده‌ساله را داشت و درست همان تعجب و سادگی و کنجکاوی که به‌چنین طفلی دست می‌دهد، او را دست می‌داد گاهی در بذل و بخشش راه افراط می‌رفت، بی‌نهایت درجه بوالهوس و بهانه‌گیربود... به‌من از صمیم قلب محبت می‌ورزید...روزی که بر سر کمال لطف بود،گفت پاولی نجیب شمانوکر عزیز و خوب من... صدراعظم ایران چون دید که من از این خطاب تعجب کردم و قدری هم از این مقامی که شاه درسلسلهٔ مراتب مشاغل اجتماعی برای من تعیین کرده آزرده‌خاطر شده‌ام، مداخله کرد وگفت که مقصود اعلیحضرت از اظهار این القاب که شما را نوکر خود خواند، این است که شما جزیی از افراد خانهٔ ایشان محسوبید. لغت «دموستیک» در خاطر ملوکانه به‌معنی دولتخانه است.» پاولی درجای دیگر می‌نویسد «... برخلاف تصور عمومی، مظفرالدین‌شاه آنقدرها هم متمول نبود. هر دفعه که به‌فرنگستان می‌آمد، برای آن که بتواند دیوانه‌وار خرجهای گزاف کند، نه تنها دست به‌دامن استقراض خارجی، آن هم از دولت روسیه می‌زد، بلکه طریقهٔ ساهرانهٔ دیگری برای تهیهٔ پول داشت... شاه پس از حرکت از ایران، اعیان دولت را از وزراء و حکام جمع می کرد و به‌ایشان می‌گفت‌چه کسانی می‌خواهند افتخار التزام رکاب همایونی‌را داشته باشند؟ هرکس که داوطلب قبول این پیشنهادمی‌شد باید از پیش مبلغی به‌رسم پیشکش به‌شاه تقدیم دارد و میزان تقدیمی هم به‌تناسب مقامی که درسفر به‌او داده می‌شد از پنجاه‌هزار تا چهارصدهزار فرانک بود.»[2]

سپس می‌نویسد که این اشخاص می‌توانستند پس از مراجعت به‌ایران آن مبلغ تقدیم شده را با مداخل دیگر به‌هر نحوکه خود می‌خواهند و می‌توانند تحصیل کنند. به محض این که همراهان ملتفت می‌شدند که امروز اعلیحضرت در طی‌گردشهای روزانه به‌چه مغازه‌هایی خیال دارد سر بزند، یک فوج از ایشان برسر صاحب مغازه می‌ریختند و از او می‌خواستند که مبلغ گزافی به‌ایشان تعارف بدهد تا شاه را با تعریف و تشویق به‌خریدن اجناسی از او وادارند... معمولا هم صاحب مغازه روی مخالف نشان نمی‌داد، چه پول هرچه را به‌این جماعت به‌اسم تعارف می‌داد بر روی اجناسی که شاه باید بخرد می کشید... در جای دیگر می‌نویسد. «مظفرالدین‌شاه به‌آسانی از هر چیز می‌ترسید و به‌وضع غریبی هم دچار وحشت می‌شد. همیشه یک طپانچه پر در جیب شلوار داشت. ولی هیچ‌وقت نشده بود که آن‌را خالی کند. در یکی از سفرهای خود در پاریس موقعی که از تئاتر خارج می‌شد، به‌یکی از اعیان همراه خود دستور داد که پیشاپیش او با طپانچهٔ لخت حرکت کند و لولهٔ آن‌را رو به ـ

۱ و ۲. «مظفرالدین‌شاه در پاریس» مجلهٔ یادگار، سال‌اول، شمارهٔ ۱، ص۱۴ به‌بعد

مردم بی‌آزاری که برای تماشا ایستاده بودند متوجه سازد. به‌محض این که من این حرکت را دیدم، دویدم و با تغیر تمام به‌آن مأمور گفتم که طپانچه را به‌جیب بگذارد... این قبیل حرکات معمول مملکت ما نیست. مأمور نمی‌خواست زیر بار برود، من ناچار به‌ایراد خشونت و تهدید شدم تا اطاعت کرد. ترس مظفرالدین‌شاه تنها از خارجیان نبود، بلکه از ایرانیان هم بیم داشت. هیچ‌گاه از شدت ترس حاضر نشد که به‌بالای برج ایفل برود.»

پاولی چند صفحه بعد می‌نویسد: «یک روزبعد از ظهر که در «بوادوبولنی» می‌گشتم، مظفرالدین‌شاه در نزدیکی دریاچه‌ها محلی را پسندید و امر داد کالسکه‌ها توقف کنند تا شاه از مناظر اطراف و اشخاص همراه چند عکس فوری بر دارد. همه پایین آمدیم، قدری دورتر چند تن خانم بسیار آراسته بدون آن که به‌ما اعتنایی کنند مشغول صحبت با یکدیگر بودند. من با این کسه هیچ آن جماعت را نمی‌شناختم... نـزدیک رفتم و با کمال عذرخواهی تفنن شاهانه را به‌اطلاعشان رساندم. خانمها هم تفنن خود را در این داشتند که این دعوت را به‌

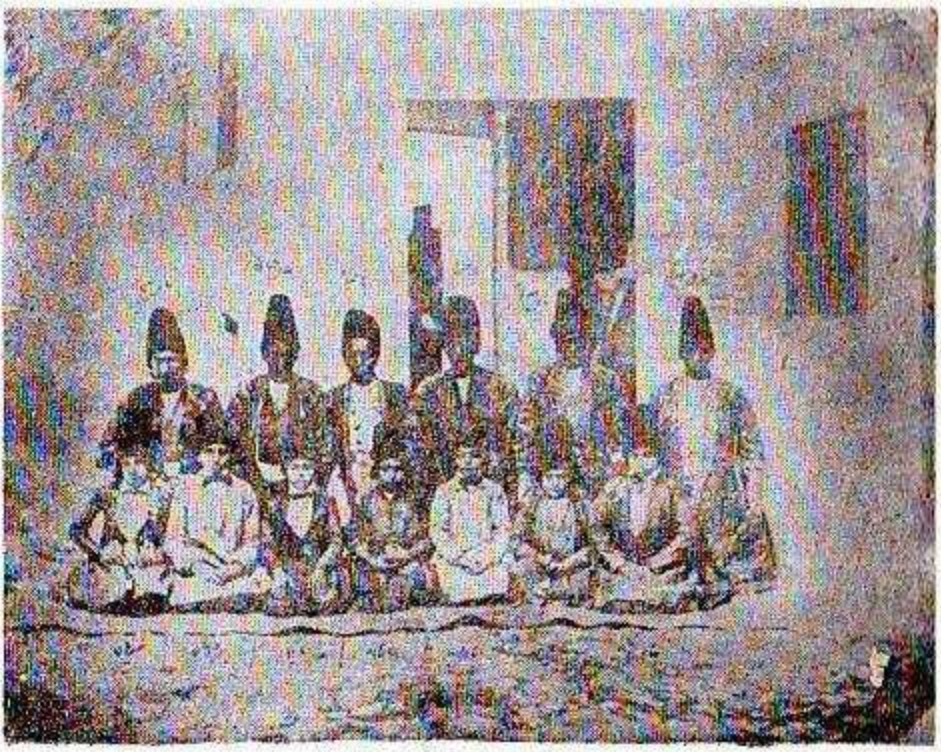

خواجگان و غلامان درباری

لطف بپذیرند. شاه از ایشان عکسی برداشت و با هر یک تبسمی کرد. و چون کار عکاسی تمام شد، مرا پیش خواند و گفت پاولی خانمهای زیبای دل‌انگیزی هستند، برو بایشان بگو که با من بیایند به‌تهران. لابد حال زار مرا در آن‌موقع حدس خواهید زد. هرچه فصاحت و عبارت‌پردازی در چنتهٔ خود داشتم به کار بردم تا به‌شاهنشاه بفهمانم که یک زن را نمی‌توان به‌آسانی مثل یک پیانو، یک دستگاه سینما یا اتومبیل به‌تهران برد. همچنان که معمول شاهنشاه

در معاملات است در مورد یک زن هم با ادای «من این را می‌خرم» کار را تمام کرد.»[۱]

توضیحات پاولی راجع به‌حقوق افراد در جامعهٔ فرانسه در ذهن شاه مؤثر نیفتاد. زیرا اندکی بعد که شاه در یکی از نمایشهای اپرا درجایگاه رئیس جمهور جلوس کرده بود، به‌جای آنکه به‌نمایش ورقصهای دلاویز رقاصه‌ها توجه کند، در طبقهٔ چهارم به‌زنی زیبا توجه کرده بودو به‌وسیلهٔ وزیر دربار از پاولی خواست که موجبات آشنایی او را با آن زن فراهم کند. پاولی با رعایت نزاکت یکی از همکاران خود را مأمور این کار کرد. ولی پس از مدتی معطلی دید که مأمور او با سبیلهای آویخته پیش می‌آید. به او گفتم چه شده و خانم در جواب چه گفت؟ مأمور گفت هیچ فقط سیلی آبداری به‌صورت من نواخت. صدراعظم ایران این خبر ملالت‌اثر را به‌شاه رسانید. اعلیحضرت ابروهای پرپشت خود را درهم کشید و گفت کالسکهٔ مرا حاضر کنید که خسته‌ام و می‌خواهم بروم. سپس پاولی می‌نویسد: «در پاریس خانمهای زیبا و دلربایی بودند که برای استفاده از ثروت و ولخرجیهای شاه با او هم‌بستر می‌شدند.» در صفحات آخر به‌بعضی از عادات مستبدانه و خودخواهانهٔ شاه اشاره می‌کند و می‌گوید هنگام بازی بیلیارد و شطرنج «باید سعی کرد به‌شاه باخت. اگر کسی از بدبختی می‌برد، شاه متغیر می‌شد و گوشه‌ای می‌رفت و قلیونی‌جهت او می‌آوردند.» بعد، از دعوت شاه از علیاحضرت گراندوشس ولادیمیر که از روسیه به‌فرانسه آمده بود، سخن می‌گوید و می‌نویسد هنگامی که بدعوین درسر میز نشسته ومنتظر غذا بودند، پیشخدمتی با یک سینی طلا آمد و شاه در مقابل مهمانان خود با دو انگشت دندان عاریه را از سینی برداشت و بین دوفک خود نهاد و از این کار ناهنجار خم به‌ابرو نیاورد. «بدتر از این حرکت آن که در وسط غذا شاه رشتهٔ صحبت را عمداً با علیاحضرت قطع کرد، بی‌آن که چیزی بگوید، بیرون رفت و پس‌از پنج‌دقیقه برگشت و تبسم کنان بر سر جای اول خود نشست. در این حال وزیر دربار ایران با صدای بلند گفت اعلیحضرت برای قضای حاجت به‌بیرون رفتن احتیاج پیدا کرده بودند... گویا شاه برای رفع اثر همین خاطرهٔ ناگوار بود که فردای آن روز چند قطعه از آن قالیچه‌های نفیس کاشانی را برای گرانا وشس فرستاد به‌ضمیمهٔ نامه‌ای از صدراعظم به‌این مضمون که چون اعلیحضرت راضی نمی‌شوند که بر فرشهایی که پای علیاحضرت بر آنها آمده پای دیگری گذاشته شود، خواهش دارند که آنها را از جانب ایشان بپذیرند.»

پاولی می‌نویسد: «خوشا به‌حال گراندوشس که ازمن خوشبخت‌تر بود. زیرا که من هرگزبدوصال آن یک قطعه قالیچه‌ای که شاه پیش از حرکت از ویشی به‌میل خود امر داده بود که آن‌را به‌من بدهند نرسیدم.»[۲]

پس از قتل ناصرالدین‌شاه ظلم و استبداد کم شد، قیدوبندهای سابق سستی گرفت و تا حدی مردم به‌بحث و انتقاد پرداختند، و عاظ و خطبا در مساجد و روزنامه‌نگاران در مطبوعات و اهل هزل و مطایبه با شوخی و مزاح دردهای اجتماعی را به‌زبان و قلم می‌آوردند.

بحث و انتقاد از اوضاع اجتماعی: چنان که قبلا یادآور شدیم، درایران از دیرباز به‌علت فقدان آزادی و عدم توجه به‌حقوق فردی و اجتماعی، کسی نمی‌توانست آزادانه وضع

۱. همان‌جا ۲. همان‌جا

عمومی کشور را مورد مطالعه و انتقاد قرار دهد. تنها دلقکها و مسخرگان کمابیش به‌خود اجازهٔ بحث و انتقاد می‌دادند آقای میرفخرایی در کتاب گیلان در جنبش مشروطیت می‌نویسد: «قبل از آن که اولین فرماندار بعد از انقلاب مشروطیت انتخاب شود، شخصی به‌نام میرزا یوسف‌خان جنگل‌نویس اعلانی منتشر ساخت مبنی به‌این که حاکم رسمی گیلان دو روز دیگر از مرکز وارد خواهدشد. در روزمقرر، خود شخصاً به‌دارالحکومه (قسمتی که‌سالم مانده بود) حضوریافت و به‌عنوان حاکم جدید برای مردم سخنرانی کرد. میرزا یوسف‌خان جنگل‌نویس کسی بود که در مجالس جشن و سرور برای خنداندین خلق‌الله دعوت می‌شد و در عین مسخرگی نکاتی را به‌زبان می‌آورد که مردم عادی از گفتنش بیمناك بودند. نظیر کریم شیره‌ای عهد ناصرالدین‌شاه با شیخ شیپور و شیخ کرنا وحاجی‌میرزا زکی‌خان و یا مشهدی ابوالقاسم صراف دوران اخیر که درکسوت دیوانگان روزها به‌چند خیابان و بازار سر می‌زد و به‌صدای بلند کسبه و اصناف را با بعضی دقایق ونکات سیاسی آشنا می‌ساخت.» میرزا یوسف‌خان در دارالحکومه چنین گفت: «ای گیله‌مردان چانچوبه کول که رعایای دولت ابد مدت هستید گوشتان را باز کنید و متوجه باشید چه می‌گویم شما مکلفید وظایف خود را در مقابل حکمران محبوب و قدرتمند ممالك محروسه در کمال صمیمیت و صداقت و از روی کمال راستی و درستی ایفا نمائید. یعنی هر وقت دیدید حاکمتان سوار کالسکه است وبرای استراحت ورفع خستگی کارهای روزانه به‌هواخوری تشریف می‌برند، معطل نشوید و بی‌درنگ‌دست راست و چپتان را روسینه گذاشته مانند فنر دولا شوید و منظم تکریم کامل به‌جا آورید. حرف زدن، خندیدن و راه رفتن و شوخی کردن مطلقاً ممنوع است. مرا دولت علیه برای‌شبانی شما گوسفندان و بزهای عزیز فرستاده است تا به‌خاطرتان خطور نکند که هرگز به‌ولایات توجه ندارد. من کسی هستم که مأمورم هر ده خانواده را به‌یك دیگ محتاج کنم. من با کسی شوخی ندارم و به‌هرکس هر مقدار برای مخارج آبدارخانه و راه افتادن دم و دود حواله دهم مکلف است بی‌درنگ بپردازد. به‌زاج مازولیا و بامیا و رشته خشکار بسیار سازگار است. به‌همهٔ شما رسماً اعلام می‌کنم که ولو جان کردی هم باشد، اجازه ندهید که آبدارخانهٔ مبارکه تعطیل شود.»[۱]

اکنون که تاحدی شیوهٔ حکومت در ایران بعداز اسلام آشنا شدیم سازمان اداری ایران را در طی سیزده قرن اخیر مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

۱. گیلان در جنبش مشروطیت، پیشین، ص ۱۲۹ به‌بعد

۲. دیوان وزارت

www.Bakhtiaries.com

سابقهٔ تاریخی سازمانهای دولتی یا دیوانها

«در دوره ساسانیان شغل دبیری در خاندانها، موروثی بود، و پادشاهان، دبیران خود را، مخصوصاً دبیران بزرگ را از میان کسانی بر می‌گزیدند که پدر بر پدر دبیر بودند. طبری در شرح مملکتداری انوشیروان در این باره بدین گونه اشاره می‌کند: «پس مردی را بخواند از دبیران بزرگ از آن کسها که دبیری اندر خانگاه ایشان بود از سالهای بسیار»[1] و بنا بر روایت خوارزمی، در دستگاه ساسانیان هفت دبیر بوده است بدین شرح:

۱). دبیر دادگستری (ـداد دبیر)-۲) دبیر عواید دولت شاهنشاهی (ـشهر آمار دبیر). ۳). دبیرخزانه (گنج آمار دبیر). ٤) دبیر عایدات سلطنتی (ـشهر آمار دبیر) ٥) دبیر اصطبل شاهی (ـآخور آمار دبیر). ٦) دبیر عایدات آتشکده‌ها (ـ آتش آمار دبیر). ۷) دبیر امور خیریه (روانکان دبیر). و رئیس طبقهٔ دبیران را که این چنین مقام و اهمیتی در دستگاه دولتی داشته‌اند، «ایران دبیربد» می‌گفتند و احیاناً مأموریت سیاسی هم به‌او واگذار می‌شده است.»[1]

پس از ظهور نهضت اسلامی حدود و مقررات قدیم رو به‌فراموشی رفت، خلفای صدر اسلام کما بیش بر گزیدهٔ مردم بودند، و در مسائل مهم با صحابه و یاران پیغمبر و عامهٔ مردم مشورت می‌کردند در عهد خلیفه اول و دوم حضرت امیر عملا سمت وزارت داشت و در امور مهم مورد مشورت قرار می‌گرفت، چنانکه در عهد عمر، پس از آنکه سیل غنایم به‌مرکز خلافت روان گردید، عمر راجع به‌تقسیم غنایم با زعمای عرب به‌مشاوره پرداخت، علی گفت کلیه غنایم را به‌تساوی بین مسلمانان تقسیم کنیم، ولی عثمان که مردی تاجرپیشه بود و بمسائل اقتصادی بصیرت بیشتری داشت، گفت بهتر است که قسمتی از این عنایم را در خزینه بیت‌المال ذخیره کنیم و بالاخره به‌پیشنهاد یکنفر ایرانی، عمر به‌تأسیس دیوان مبادرت کرد و نخستین سنگ بنای بوروکراسی و سازمان اداری اسلامی بدست ایرانیان گذاشته شد. در این دوره نظر مشورتی سران اسلام همواره مورد توجه بود چنانکه یکبار عمر خلیفه مسلمین بچشم خود دید که مردی با زن شوهرداری زنا می‌کند، صبح مسلمانان را فراخواند و به‌آنان گفت، اگر خلیفه

۱. تاریخ طبری، تصحیح ملک‌الشعرا بهار، ص ۱۰۲۷ و نگاه کنید به مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شمارهٔ مسلسل ۲۶، ص ۱۸۴ به‌بعد

شما ناظر چنین صحنه‌ای باشد می‌تواند حکم شرع را در مورد زنا اجرا کند اکثر مسلمین روی سوابق نشان دادند، ولی علی (ع) گفت مبادا چنین کنی! اسلام برای اثبات زنا حضور چهار شاهد را ضروری دانسته است. به‌این ترتیب می‌بینیم که در صدر اسلام، صحابه و یاران پیغمبر حکم وزیر و معاون خلیفه را داشتند و در مسائل دشوار به‌او کمک فکری و عملی می‌کردند، می‌گویند، پس از قتل عثمان به‌علی پیشنهاد خلافت شد، ولی او رد کرد و گفت: و انا لکم وزیراً خیر لکم منی امیرا - اگر من وزیر شما باشم بهتر است.

الماوردی، مؤلف کتاب الاحکام السلطانیه از دو نوع وزارت اسم می‌برد:

«وزارت تنفیذ که بموجب آن شخص وزیر، احکام و فرامین خلیفه را به رعایا و والیان ابلاغ می‌کند و در حقیقت واسطه‌ای بیش نیست، و لازم نیست که این وزیر دارای درجه اجتهاد بوده و شرایط اسلام و حریت را دارا باشد، به‌عکس وزیر تفویض که باید واجد هر سه شرط باشد.

در وزارت تفویض، وزیر می‌تواند متصدی همه عملیاتی که خلیفه صلاحیت آنها را دارد بشود جز سه کار:

۱- تعیین ولیعهد ۲- طلب استعفا از مقام، از مردم ۳- عزل مستخدمینی که خلیفه آنها را به کار گماشته‌است. نمی‌توان بطوردقیق،حدود قدرت و وظایف واختیارات وزیرتفویض را معین کرد، زیرا چنانکه تاریخ نشان می‌دهد. قدرت سیاسی و اقتصادی وزیر تفویض بر حسب لیاقت یا عدم لیاقت خلیفه، امیر، ویا سلطان زیاد یا کم می‌شود، در مواردیکه امیر یا سلطان مردی بیداردل و فعال بوده و در امور سیاسی کشور بطور جدی مداخله و نظارت می‌کرده است، وزیر تفویض ناگزیر بود. در مسائل مهم تصمیمات خود را به‌اطلاع سلطان یا خلیفه برساند و بدون جلب موافقت او به هیچ کار مهمی اقدام نکند.»[1] به‌این ترتیب می‌توان گفت وزیر تفویض در دستگاه خلفا و سلاطین مقتدر، حدود قدرت و اختیاراتشان به‌حدود صلاحیت وزیر تنفیذ تنزل می‌کند و برعکس در مواقعی که خلفا و سلاطین اهمیت و شایستگی لازم را نداشتند، وزرا فرمانروای حقیقی مملکت بشمار می‌آمدند و حل و عقد کلیه امور، زیرنظر آنان صورت‌می‌گرفت چنانکه درعهد عباسیان خاندان برمکی قدرت و نفوذ فراوان کسب کردند و بتدریج سازمان اداری ساسانیان را در دولت عباسیان بوجود آوردند تا گفته نماند که دیوانها از صدر اسلام تا زمان عبدالملک به‌زبان فارسی و رومی بود و اعراب بمسائل اداری و مالی احاطه و تسلطی نداشتند «هنگامیکه «حجاج» زمام امور عراق را بدست گرفت... زادان فرخ دیوان فارسی را اداره می‌کرد سپس صالح بن‌عبدالرحمن جانشین او شد، وی در دل حجاج راه یافت و از خاصان او شد، و بتدریج او، به‌حسابداری نیز آشنا شد و دفاتری را که به‌همت زادان فرخ به زبان فارسی تنظیم شده بود به‌عربی بر گردانید حجاج چون این بدید درسال ۷۸ هجری به‌صالح دستور داد دیوانها را بعربی بر گرداند»[2] به‌این ترتیب اعراب از عهد عبدالملک به‌بعد استقلال دیوانی و اداری بیشتری کسب کردند، ولی دهقانان نه‌تنها

۱. تاریخ حقوق ایران، تالیف جعفری لنگرودی، ص ۴۵

۲. کتاب الوزراء والکتاب جهشیاری، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی، ص۶۸

در عهد بنی‌امیه بلکه در دوره عباسیان نیز همواره برای حل مسائل مالی، اقتصادی و سیاسی مورد مشورت سران عرب قرار می‌گرفتند.

کلیات مربوط به‌دیوانها

در مقدمهٔ کتاب جهشیاری، راجع به‌دیوانهای ایران قبل از اسلام، چنین آمده است: «پادشاهان ایران دو دیوان داشتند: دیوان خراج، دیوان هزینه. درآمدها متعلق به دیوان خراج و هزینه‌های قشون و غیره، مربوط به‌دیوان هزینه بود.

پادشاهان ایران را رسم این بود، که هر طبقه در خدمت ایشان لباس مخصوص می‌پوشیدند و هیچکس به‌جز افراد آن طبقه، آن لباس را نمی‌پوشید. هر وقت سردی نزد پادشاه می‌رفت، وی او را از لباس و حرفه و طبقه‌ای که وابسته به‌آن بود می‌شناخت...»[1]

استاد فقید اقبال آشتیانی ضمن بحث در پیرامون «دیوان» و اشتقاق آن، می‌نویسد: «در زمان ساسانیان برای ثبت تمام مخارج و عواید مملکت و اسامی مؤدیان مالیات و مقرری موظفین از روی درجات ایشان، کتابچه و دفتر مخصوصی وجود داشت که آنرا دیوان می‌گفتند: «در دوران بعد از اسلام» دواوین عمده عبارت بود از دیوان الجند یا دیوان عرض‌الجیوش که بطور اختصار آنرا «دیوان عرض» می‌گفتند و ذکر دیوان عرض که مترادف با وزارت لشکر و نظام و سان قشون است، در کتب قدیم مثلا (تاریخ بیهقی) زیاد دیده می‌شود. دیوان رسالت یا دیوان انشاء، دیوان الخراج، دیوان النفقات، دیوان الصدقات، دیوان المظالم و غیره. فقط دیوان عدلیه که وزارت عدلیهٔ امروز جانشین همان است، تا این اواخر هم بین ما معمول‌بوده... ازنکاتی که اشاره بدان بی‌فایده نیست، این که کلمهٔ دوان[2] که در زبان‌فرانسه به‌معنای گمرك است. از همین لفظ دیوان فارسی اشتقاق یافته است.»[3]

تأسیس دیوان در عهد عمر

در همان روزی که عمر، خبر وصول غنائم و وجوهی را که از بحرین رسیده بود، به‌مردم می‌داد، سردی بر خاست و گفت: «ای امیر-المؤمنین، من دیده‌ام که عجم‌ها دیوانی دارند تو نیز این کار رابکن.»

از روایت دیگر بر می‌آید که فکر تأسیس دیوان را همان ایرانی معروف، «هرمزان» در ذهن عمر تلقین کرده است. روایت چنین است که، عمر عده‌ای را به‌سوئی گسیل می‌داشت، هرمزان پیش او بود، گفت. این پولهایی را که به‌این افراد می‌دهی اگر کسی نرفت و تخلف کرد، تو از کجا می‌دانی؟ بیا دیوانی برای این کار تأسیس کن. عمر پرسید: دیوان چیست؟ هرمزان توضیح داد. عمر با مسلمانان به‌مشاوره پرداخت، علی گفت: آنچه گرد می‌آید تقسیم کن و از سالی به‌سالی نگذار که دفتر و حسابی لازم آید. عثمان گفت: مال گزافی است و باید مردم را شماره کرد و معلوم داشت که یکی رسیده ویکی نرسیده است. خالدبن‌ولید گفت: «من در شام که بودم، پادشاهان آنجا دو چیز داشتند، دیوان و سپاه. تو نیز این دو را ایجاد کن.»[4]

۱. کتاب الوزراء جهشیاری، مقدمهٔ ناشران، ص۲۹

2. Douane

۳. بنقل‌ازمجموعهٔ مقالات، عباس اقبال، باهتمام دکتر دبیرسیاقی، ص۸۳ به‌بعد

۴. مقریزی المواعظ، ج۱، ص ۱۳۸

از این روایات بر می‌آید که فکر تأسیس دیوان ونیز فکر ایجاد سپاه منظمی در دورهٔ خلافت عمر، در میان مسلمانان پیدا شده و ارتباط با ایران و روم، اعراب را به‌آشنائی با سازمانهای مالی و اداری و لشکری و اقتباس آنها رهنمون گشته است. کلبی این وقایع را به‌سال پانزده‌هجرت، ولی واقدی و زهری به‌سال بیستم نسبت داده‌اند. به‌روایت طبری و بلاذری دیوان در سال بیستم هجرت، بر اساس دیوانی که ایرانیها داشتند ایجاد شد، و دخل و خرج کشور و شمارهٔ اهل عطا (سردسی که از خزینه مقرری دریافت می‌کردند)، در آن ثبت می‌گردید... نکتهٔ جالب توجه این است که چهارسال پیش از آن که دیوانی در مرکز خلافت اسلامی به‌وجود آید، یعنی در سال شانزدهم هجرت، یکی از ایرانیان به‌نام زادان فرخ برای مغیره سردار عرب، دیوانی در بصره تشکیل داد. و همین نکته نشان می‌دهد که مواجهه و ارتباط با ممالک مفتوحه، اعراب را ناچار کرد که برای خود دفتر وحسابی ایجاد کنند واین کارو این امور و ادارهٔ آنها به‌دست دبیران و حسابداران ملل مغلوب بود[۱]... با این که نخستین دیوان را عمر درسال ۲۰ هجرت تشکیل داد. دیوان به‌معنی واقعی تا بیست‌وپنج‌سال بعداز آن وجود نداشته است... این که دیوان استیفا قبل از معاویه چگونه کار می‌کرد اطلاعی نداریم، مسلماً تشکیلاتی برای اطمینان از درستکاری و صحت عمل عمال محلی در میان بود... معذلک معاویه را باید نخستین سازمان‌دهنده و موجد بوروکراسی عرب نام برد. راجع به‌پیدایش و تشکیل دیوان، جهشیاری در کتاب الوزراء می‌نویسد عمرنخستین کسی از عرب بود که دیوان‌ها را در اسلام تشکیل داد. سبب این اقدام آن بود که «ابوهریره» با مقداری پول از بحرین نزد او رفت، و عمر به‌او گفت: چه چیز آورده‌ای؟ گفت پانصد هزار درهم، عمر گفت: آیا می‌دانی چه می‌گویی؟ گفت: آری یکصد هزار درهم و یکصد هزار درهم و یکصد هزار درهم و یکصد هزار درهم. عمر گفت: آیا حلال است؟ گفت نمی‌دانم. آنگاه عمر بر منبر شد و حمد و ثنای او را به‌جای آورد و گفت: ای مردم، پول زیادی برای ما رسیده است. اگر بخواهید آن‌را پیمانه کنیم و اگرخواهید شماریم. سپس مردی برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین من عجم‌ها را دیده‌ام برای خود دیوان ترتیب داده‌اند. شما هم دیوان‌هائی تشکیل بدهید.»[۲]

به‌نظر محقق شوروی اینوسترانتسف «هرقدر تاریخ دورهٔ نخستین اسلام تحت بررسی دقیق‌تر قرار می‌گیرد به‌همان اندازه موضوع تأثیر شدید ایرانی در پرورش افکار ورشد مؤسسات در اسلام مسلم‌تر می‌گردد و این تأثیر در تشکیلات دولتی نیز قطعی بوده است...»[۳]

چنانکه گفتیم نخستین موجد واقعی بوروکراسی عرب، معاویه بود. وی به‌کمک «زیاد» درشرق و «سرجون‌بن‌منصور» درمغرب، وزارت دارائی را به‌معنی امروزی‌آن ایجاد کرد و پیش از وی، عواید حاصله از اراضی خراجی و صوافی تفکیک نمی‌شد هر دو یکجا و به‌یک صندوق پرداخته می‌شد و مستقیماً بین عربها تقسیم می‌گردید. عمر در اعطای اقطاعات ازصوافی اکراه داشت ولی عثمان و علی گشاده دستی زیادتری در این باره نشان دادند، معاویه عواید حاصله از خراج را از عواید صوافی بالمره جدا کرد.»[۴]

۱. جزیه در اسلام، ازصفحهٔ ۱۳ به‌بعد ۲. الوزراء والکتاب، همان، ص۴۴

۳. مطالعاتی دربارهٔ ساسانیان، ترجمهٔ آقای کاظم‌زاده، ص۵۲ ۴. یعقوبی، ج ۲، ص۲۷۷

«وقتی معاویه به‌خلافت رسید معمول بود که قسمت اعظم عواید هربلد، در همانجا صرف شود. بطوری که بعضی قسمتهای عراق، از لحاظ مالی کاملا مستقل بودند و خود معاویه فقط درآمد شام را داشت. بنابراین وی فرمان‌داد که هر ولایتی سهمی‌به‌خزانهٔ دمشق بفرستد.»[۱] چنان که گفتیم معاویه در مصرف این وجوه، مطلقاً خود را مقید به‌احکام شرع نمی‌دانست، بلکه برای حفظ خانواده و اعوان و انصار خویش، به‌هر نحو که مقتضی می‌دید، از مالیهٔ مملکت استفاده می‌کرد.[۲]

باید توجه داشت که از صدراسلام، در پرداخت خراج و جزیه اصول ثابتی در سراسر امپراتوری اسلامی حکومت نمی‌کرد، و سران اسلام از عهد عمر به‌بعد به‌خاندان پیغمبر و صحابه و مجاهدین بزرگ و اشراف عرب، به‌چشم دیگری می‌نگریستند و برای آنان حقوق و امتیازات بیشتری منظور می‌داشتند «نه عمر و نه جانشینان وی به‌هر تقدیر که فکر کنیم، اشخاصی مثل طلحه، زبیر، و سعدبن‌ابی‌وقاص را موظف به‌پرداخت خراج نمی‌کردند. اما این دلیل نمی‌شود که با رعایای عراق نیز همین معامله را بکنند، بالعکس لحن و لهاوزن، گلدزیهر، فان فلوتن وسایر نویسندگان که دربارهٔ تاریخ امپراتوری عرب به‌تحقیق پرداخته‌اند، این است که علی‌رغم اصول قرآن، در میان جامعهٔ مسلمین مساوات موجود نبود، عربهائی که در فتوحات شرکت کرده بودند، به‌صورت یک دستهٔ حاکمه اشرافی دارای حقوق و امتیازات خاص درآمده بودند و مسلماً حاضر نبودند که با «موالی» در یک ردیف باشند، علت بسیاری از آشوبهایی که در دورهٔ امویان پیدا شد، همین وضع بود. عده‌یی از موالی که در سازمانهای دولتی و یا در غزوات شرکت کرده بودند، موقعیت اجتماعی و امتیازاتی داشتند و تغییر مذهب برای آنان تولید اشکال نمی‌کرد. اما نو مسلمانان طبقات پایین‌تر، اشخاص بی‌سواد، فقیر و روستائیان، چه در دهات و چه در شهر، مورد اهانت قرار می‌گرفتند تا جائی که طبری آنانرا «اجامرو اوباش» و حسن بصری این بی‌نوایان را «مجهول‌الهویه وحمقا» می‌خواند. این مردم برای علمداران انقلاب و مساوات‌طلبان، دست افزار خوبی بودند و سردانی چون مختار به‌آنان می‌گفتند در صورت پیروزی در تقسیم بیت‌المال بین آنان و اعراب، امتیازی نخواهد بود. حجاج با این طبقهٔ محروم به‌سختی رفتار کرد و آنان را به‌روستاهای خود بازگردانید و دوبار آنانرا با این که اسلام آورده بودند، مشمول جزیه گردانید.»

اکنون که از سابقهٔ «دیوان» در دورهٔ ساسانیان و در آغاز نهضت اسلامی تا حدی آگاهی یافتیم، وضع دیوانها یعنی سازمان اداری را در دوران بعداز اسلام مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

سازمانهای اداری و حکومتی ایران بعداز اسلام:

دیوان‌ها

پس از آن که شاهنشاهی ساسانی بعللی که ذکر آن گذشت، در سال ۶۴۱ میلادی (۲۱ هجری) بدست تازیان از پای درآمد، در حدود دو قرن مردم ایران از نعمت استقلال سیاسی بی‌نصیب بودند. پس از روی کارآمدن سلسلهٔ صفاریان (۲۴۵ - ۲۹۰) تبعیت ایران از حکومت بغداد یکباره از میان رفت و زمامداران این

۱. جزیه در اسلام، ص۵۴ ۲. همان، ص ۶۵

www.Bakhtiaries.com

سلسله، برای ادارهٔ سرزمینهای خویش، به‌سازمان جدیدی دست زدند. ازتشکیلات اداری ایران در دوره صفاریان اطلاع صحیحی در دست نیست. آنچه مسلم است. یعقوب لیث و برادرش عمرو، چندان در اندیشهٔ ایجاد دربار و تشکیلات اداری نبودند، زندگی یعقوب با سادگی تمام با سپاهیان و همرزمانش سپری می‌شد، و ظاهراً جز یک دبیر رسائل، به‌نام «محمد وصیف» و یک حاجب و عده‌ای مأمورین دیوانی و ایلچی و غلام، تشکیلات دیگری نداشته است.

در کتاب «روضة‌الصفا» در بارهٔ او چنین می‌نویسد: «هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود. چون دشمن اوهزیمت می‌رفت، هیچکس از لشکریان او زهره و مجال نداشت که بی‌رخصت او دست به‌غارت و تاراج برد... هر روز درمطبخ او بیست گوسفند در پنج‌دیگ می‌پختند، اول حصه غلامان درگاه جدا می‌کرد، آنگاه به‌خواص قسمت می‌نمود، روزی یکی از ایلچیان به‌او گفت، که تو را داعیهٔ پیشوائی هست ودر خیمهٔ تو به‌غیر از این پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده‌ای هیچ چیز نیست. یعقوب جواب داد که به‌هر نوع که سردار معاش کند، نوکران نیز بدان نهج زندگی کنند... ظاهراً مرادش این بود که اگر من از راه اعتدال و انصاف منحرف شوم، دیگران نیز از من پیروی خواهند کرد.»

تشکیلات اداری: بارتولدمی‌نویسد: «سازمان سیاسی اسلامی درشرق وهمهٔ مقامات اداری، آن به‌دو دستهٔ بزرگ تقسیم می‌شد: یکی «درگاه» (دربار) دیگر «دیوان» (دفتر). تا زمان سامانیان هیچ اطلاعی در بارهٔ وجود نگهبانان شخصی پادشاه، مانند آنچه دربار عباسیان دیده می‌شده و از بندگان زرخرید و بیشتر ترکان سرکب بوده‌اند، در ممالک اسلامی شرقی سخنی درمیان نیست در دربار اسمعیل و جانشینان وی، چنین گروه نگهبانی را می‌یابیم. گرچه در آن زمان «اهل درگاه» هنوز اهمیتی را که بعدها به‌دست آوردند کسب نکرده بودند. در آن عهد بیشترساکنان ماوراءالنهر هنوز مسلح بودند...»[1]

دیوانها: نرشخی در تاریخ بخارا می‌نویسد: «که درناحیهٔ ریگستان، به دستور آل‌ساسان، سرایهای عالی ساختند... بغایت نیکو. و مال بسیار دروی خرج کرد و بر درسرای خویش، سرای عمال فرمود بنا کردند، چنان که هر عاملی‌را علیحده دیوانی بودی بر درسرای سلطان، چون دیوان وزیر و دیوان مستوفی و دیوان صاحب شُرط و دیوان صاحب مؤید و دیوان مُشرف ودیوان مملکهٔ‌خاص ودیوان محتسب ودیوان اوقاف ودیوان قضا، بدین‌ترتیب دیوانها فرمود بنا نهادند.»[2]

ریچاردن‌فرای راجع به‌دستگاه اداری امرای سامانی، چنین می‌نویسد: «وزیر در رأس نظام اداری قرار داشت و دیوانهای مختلفی تحت نظارت وی بودند. نرشخی از ده دیوان در بخارا نام می‌برد که همگی درمجاورت ارگ که مقرفرمانروابود، جای داشتند. یکی‌از این‌دیوانها دیوان استیفا بود، که وظیفهٔ خزانه‌داری یا دوایر مالیه را انجام می‌داد. دیوان دیگر را اگر دیوان بایگانی و محل ضبط اسناد و مدارك بنامیم، احتمالاً به‌بهترین وجهی توصیف کرده‌ایم

۱. ترکستان‌نامه، بیشین، ص ۴۸۹ ۲. تاریخ بخارا، ص۳۱

(شاید مقصود دیوان خاتم باشد.»

دیوان سوم دیوان جند، اختصاص به‌امور نظامی داشته است. دیوان برید، نه‌تنها مأمور رسانیدن نامه‌ها از جایی به‌جای دیگر بوده، بلکه حکم دستگاه کسب اطلاعات و جاسوسی را نیز داشته است. دیوان ضیاع یا دیوان املاك اختصاصی امیر، یمکن، تحت نظارت وکیل قرار داشته، زیرا قسمت عمدهٔ دارایی امیر، به‌صورت زمین بوده است. دیوان دیگری عهده‌دار وظایف انتظامی، مانند نظارت براوزان و مقیاسات و امثال آنها بوده است (مقصود دیوان احتساب است) علاوه براین، از دیوان اوقاف و دیوان قضا اجمالاً سخن می‌گوید:

فرای در جای دیگر می‌نویسد: «بخش عمده کارداران دولت در شهرها زندگی می‌کردند. این کارداران دولت‌را می‌توان به‌دوطبقه تقسیم کرد، اولا کتاب و منشیان غیر روحانی که دبیر نامیده می‌شدند، و ثانیاً عمال مذهبی که عنوان فقیه داشتند، گرچه درکار طبقهٔ کاتبان دوام‌گونه‌ای وجود داشت، اما تشکیلات و سازمانی شبیه سازمان مستخدمین دولت درمیان نبود، و هنگامی که وزیری مغضوب می‌شد، و وزیر دیگری به‌جای وی منصوب می‌شد بسیاری ازکارداران نیز، شغل خود را از دست می‌دادند. حمایت از افراد، از امور شایع و رایج بود، و وزیر جدید دستگاه کاملی ازکارداران داشت که همراه وی وارد دستگاه دولت می‌شدند، و بر سر مشاغلی که متصدیان آنها همراه وزیر معزول از دستگاه اداری اخراج شده بودند، می‌نشستند.

کتاب و کارداران معزول، همواره مشکلی پیش می‌آوردند. آنها برای به‌دست آوردن مشاغل خود، توطئه می‌کردندیادرصددجلب حمایت‌حاکم یاوزیر مقتدری برمی‌آمدند.مناصب معمولاً به‌شیوهٔ استادی و شاگردی‌از پدر به‌پسر به‌ارث می‌رسید والبته فنون مشاغل چون اسرار حفظ می‌شد، ظاهراً اصناف که بعدها کسب اهمیت کردند در این دوره، اهمیتی نداشتند.»[1]

به‌موازات سازمان مدنی حکومت، نظام روحانی نیز وجود داشت. و این دستگاه اخیر ظاهراً از ثبات بیشتری برخوردار بود. مقامات روحانی بسیار زیاد بود. قاضی به‌همهٔ مرافعات و امور، چون حکام شرع رسیدگی می‌کرد... مسجد شهر، معمولا محلی بود که قاضی درآنجا رأی خود را صادر می‌کرد. گرچه در متون قدیم مواردی هست که نشان می‌دهد قاضی در خانهٔ خود، به‌قضاوت می‌نشسته است. متأسفانه جزئیات آیین دادرسی، معلوم نیست. پیشوایان روحانی اهل تسنن در بخارا نفوذ و قدرت خاصی داشتند. زیرا پیشوایان اهل تسنن بودند که نخستین‌بار امیر اسماعیل را به‌بخارا خواندند، و بعدها مدتی بعد از انقراض سامانیان، این پیشوایان ادارهٔ امور سیاسی و اجتماعی شهر را در دست گرفتند.»[2]

دکتر مهدی محقق ضمن مطالعه در برخی از اصطلاحات اداری و دیوانی در تاریخ بیهقی، مهم‌ترین دیوانهای آن دوران را، دیوان رسالت (ص ۳۳۳)، دیوان استیفا (ص ۳۶۷) دیوان خلیفت (ص ۳۲۲) دیوان عرض (٦٠٤) دیوان وزارت (ص ۲۵٦) دیوان وکالت (ص ۲۵٦) دیوان مملکت وحساب (ص ۳٦۲) دیوان نکت (ص ٦٠٦) دیوان برید، دیوان قضا و دیوان مظالم، می‌داند و می‌نویسد: «که از دو دیوان اخیر، به‌صورت مجلس قضا و

۱. بخارا، ترجمهٔ محمود محمودی، ص۷۳ ۲. بخارا، همان، ص ۱۰۹ به بعد

www.Bakhtiaries.com

مظالم یاد شده است.»[۱]

سازمان حکومتی در دورهٔ سامانیان ۲۶۱–۳۸۹: اسماعیل سامانی پایه‌گذار حکومت سامانیان، برای تأمین استقلال ماوراءالنهر و خارج شدن از زیر سلطهٔ خلافت عباسی، سعی کرد تا حکومتی متمرکز به‌وجودآورد وبا استفاده از ادارات و دیوان‌ها، به‌قلمرو خودنظم و قراری بخشد.

در دورهٔ سامانیان، دستگاه حکومتی، عبارت‌بود از دربار پادشاهی یا درگاه، ودیوان‌ها یعنی وزارتخانه‌ها و ادارات مرکزی کشوری و نظامی، در شرایط رژیم فئودالی آن‌روز، کاملاً آزاد و مستقل نبودند، بلکه متنفذین درباری و خانهای سلوك‌الطوایف، اغلب درکار دیوانها مداخله می‌کردند.

به‌طوری که نرشخی می‌نویسد: در زمان نصر دوم سامانی (۹۱۴ - ۹۴۳) در اطراف میدان بخارا نزدیک قصر شاهی، ادارات مرکزی و دیوان‌ها قرار داشتند بدین‌قرار:

۱) دیوان صدارت یا وزارت. دیوان وزارت یاحاجب کل، مهم‌ترین ادارات مرکزی بود، متصدی این مقام که خواجه بزرگ یا صدر یا دستور یا وزیر خوانده می‌شد، عالیترین مقامات دولتی را به‌عهده داشت. یعنی تمام فعالیتهای سیاسی و اقتصادی کشور را زیر نظر داشت، بطوری که رؤسای سایر دیوانها، تا حدی تابع دیوان وزارت بودند.

۲) دیوان استیفاء. یا دیوان مستوفی و یا خزانه، که تمام امور مالی مملکت و تنظیم دخل‌وخرج، به‌وسیلهٔ این دیوان و مأموران‌آن صورت می‌گرفت. مقام مستوفی که مسؤول امور مالی بود، بعد از مقام خواجه بزرگ بود.

۳) دیوان رسائل (طغراء). در این دیوان، کلیهٔ اسناد ومدارك دولتی را نگهداری می‌کردند و ادارهٔ امور دیپلماسی با سایر حکومتها با این دیوان بود، «رئیس این دیوان را طغرایی می‌گفتند و او در ایامی که سلطان به‌شکار می‌رفت و خواجهٔ بزرگ همراه نبود، وزیر سلطان محسوب می‌شد. دیوان طغرا شامل شعبه‌ای بود به‌نام دیوان الرسائل‌والانشاء که عده‌ای به‌نام منشی و کاتب رسائل، در آن کار می‌کردند.

٤)دیوان صاحب‌الشرط. که نظارت بر آذوقه، حقوق سپاه و طرز رفتار سپاهیان با مردم با این دیوان بود.

۵) دیوان صاحب‌البرید. این دیوان که همان ادارهٔ پست است، وظیفه‌اش رسانیدن اخبار دولتی بود، و کارمندان این دیوان، نه‌فقط امور پستی را انجام می‌دادند، بلکه اخبار مهم را بطور مخفی به‌مرکز می‌رسانیدند، و غالباً طرز عمل وکارهای حکام و مأمورین مهم محلی را به‌مرکز حکومت گزارش می‌دادند.

این دیوان واعضای آن، تابع حکام محلی نبودند و بلاواسطه با ادارهٔ مرکزی مربوط بودند و فقط از اوامر مرکز پیروی می‌کردند. به‌عقیدهٔ بعضی از محققین، دیوان صاحب‌البرید یا ادارهٔ پست آنروز، فقط کارهای حکومتی را انجام می‌داد و برای رفع احتیاجات و ارسال نامه‌های مردم قدمی بر نمی‌داشت.

۱. یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، ص ۶۱۰. (تاریخ بیهقی، چاپ فیاض وغنی ۱۳۲۴)

۶) دیوان محتسب. این دیوان ناظر بازار، اوزان و خرید و فروش کالاهای دهقانان و صنعتگران بود و می‌توانست از خرید و فروش کالاهای فاسد و تقلبی و از بالا رفتن قیمتها جلوگیری نماید.

این دیوان به‌تدریج حفظ امنیت وآرامش‌شهر رانیز به‌عهده‌گرفت ومراقب‌بود که مردم از خوردن مشروبات الکلی خودداری و به‌رعایت امور شرعی توجه کنند. درآن دوره درهر شهری محتسب مخصوصی وجود داشت.

۷)دیوان اشراف. رئیس این دیوان را مشرف می‌گفتند، کار این دیوان بازرسی‌اعمال مأموران و دخل و خرج خزانه بود.

۸)دیوان موقوفات. که به‌کار مساجد و اراضی موقوفه رسیدگی می‌کرد، ادارات‌محلی تمام این دیوانها، غیر از دیوان پست از دو مرکز دستور می‌گرفتند. از یک طرف تابع حکام و فرماندهان محلی بودند، و ازطرف دیگر از دولت مرکزی تبعیت می‌کردند.

۹)دیوان صاحب‌الجیش. یا منصب سپهسالاری، که مسؤول آن ازطرف شاه انتخاب می‌شد. این دیوان را دیوان عرض سپاه نیز می‌گفتند درکتاب تحفه می‌نویسد. ملک‌جمشید رؤسای دیوانها را فرا می‌خواند و به‌هر یک در پیرامون وظایف و تعهداتی که دارندتعلیماتی می‌دهد که ما با رعایت اختصار، قسمتهائی از تعالیم او را به‌هر یک از مسؤولین امور دیوانی ذیلاً نقل می‌کنیم، تا خوانندگان بهتر به‌اصول وظایف‌هر یک از دیوانها واقف‌گردند:

دیوان رسائل ـ «کاتب رسایل را پیش خواند وگفت نامهٔ تو زبان منست، باید که سخن پاک و درست و قریب به‌فهم‌نویسی و از تطویل و اطناب احتراز نمایی و فصول و حدود هر قضیه را روشن کنی و مهمات را مقدم داری، تا خواننده را مقصود بر بدیهه حاصل شود و به‌زیادت فکر و تأمل احتیاج نیفتد.»

دیوان خراج ـ «صاحب خراج را طلب داشت وگفت تو حَکَم و عدل میان من و رعیت هستی شرایط راستی را مراعات باید نمودن و به‌غور احوال رسیدن و حد هر چیز را نگاه‌دار با کس حیف مکن و بر خود روا مدار و کار به‌دیگران مگذار.»

دیوان عرض: «...آنگاه روی به‌اسفهسالار کرد وگفت نظم امور مملکت به‌تلفیق اهوای حشم منوط است، و دیوان عرض وضبط احوال سلطنت، به‌تألیف قلوب خدم مربوط. و توحصن مملکتی، و اعتماد کلی بعداله تعالی به‌مدد وکفالت و جلادت توست. باید که لشکر برخیر تو رغبت نمایند و رعب و هیبت تو در دلهای ایشان ثابت باشد، و درکارها شرایط ثبات و احتیاط به‌جای آری و فرصت نگاه‌داری تا به‌واسطهٔ ثبات قدم، لشکر به‌طاعت و انقیاد سر در آرند و اطماع فاسده از ممالک منقطع گردد.»

دیوان محتسب. «بعد از آن صاحب حرس را گفت تو سپر دولت منی. باید که سپر گزیده پیش‌گیری وسهر و تیقظ (بیداری) توتیای دیده سازی و دایم متأهب ومستعد کار و مترقب و مترصد احوال باشی و اوقات ایام و لیالی بر تواتر و توالی در بندگی درگاه و ملازمت بارگاه مصروف‌داری وساعات اعوام و شهور بر قدرطاقت مستغرق طاعت ما گردانی و جانب حزم و احتیاط را یک لحظه مهمل نگذاری.»

www.Bakhtiaries.com

«آنکه صاحب شرطه را طلب داشت و او راگفت ترا با من در مملکت مشارکت و مساهمت ثابت است و خیر و شر و نفع و ضرر بر رأی تو منوط است. باید که بدلی منشرح و اصلی منفسح به‌اقامت وظایف این خدمت قیام نمائی و چنان که معهود کفایت و شهامت توست، از عموم رعایا با خبر باشی، از بهر آن که تو سایهٔ منی در میان رعیت، بیگناه را مستظهر و قویدل گردان و مجرم را مالیده و پریشان‌دار و مراقبت کن، ودر اصغای حق ورعایت صدق، از ملامت‌لایم اندیشه‌ای مدار.»

حاجب بزرگ

«پس حاجب بزرگ را پیش خواند،گفت: تو عدل و امینی، درآنکه خواص دولت را به طریقهٔ مثلی بداری و نگذاری که هرکس از مراتب و مواقف خود تجاوزکند، ایشان را به‌چشم من نگاه‌کن، و حشم را از خشم من بترسان. اوقات فرصت عرض احوال و مصالح خلق را فوت مکن، و ساعات مکنت تقریر خاص و عام از دست مده‌وقضای حوائج مردم‌را به‌جان میان‌دربند، و هنگام‌ملالت طبع ازمباسطت اجتناب‌کن، وکسانی را به‌شرف قرب و ملازمت حضرت مخصوص‌گردان که به‌انواع آداب آراسته باشند، ودقایق شرایط خدمت دانسته، تا از بوتهٔ امتحان ناقص عیار بیرون نیایند. و بیخ محبت من بر زمین دل ایشان بنشان، تا او امر و نواهی را به‌جان و دل تلقی نمایند.» و صاحب انگشتری راگفت:گشاد و بست و قبض و بسط امور، به‌دست توست و نفاذ احوال به‌حکم تو متعلق، باید که هیچ دقیقه‌ای از دقایق احتیاط فرو نگذاری و به‌قلیل وکثیری، بی علم و خبرت من خوض نکنی، تا خدمت تو به‌محمدت مقرون‌گردد.»

دیوان نفقات

پس باصاحب دیوان نفقات‌گفت: «...چون چشم‌خلق به‌دست توست و مواجب معاش ایشان بر تو واجب، طریقت اقتصاد مسلوک‌دار. تا استغناء، سبب طغیان ایشان نشود وعدم احتیاج مایهٔ کفران ایشان نگردد. با فرومایه شیوه «اجع کلبک‌یتبعک» را پیش‌گیر و احتیاط‌کن تا مستعد بی‌سببی از ما محروم نمانند. و احتیاط بلیغ به‌جای آور تا کار به مردم کافی... حوالت رود تا گرد و صمت‌گرد دامن کفایت تو نگردد.»[1]

اکنون که ازکلیات فارغ شدیم، وظایف هر یک از دیوانها را مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

دیوان وزارت در ایران: مهمترین‌مشاغل کشوری را پس‌از خلفا وسلاطین متصدیان دیوان وزارت به‌عهده داشتند، کسانی که به‌قبول‌وزارت یاخدمات مهم دیوانی‌در دورهٔ قرون‌وسطا تن می‌دادند، درواقع‌مردمان حادثه‌جویی‌بودند که برای کسب مال و جاه، دراین راه پرخطرگام می‌نهادند. مطالعه در تاریخ زندگی وزراء ایرانی، چه در دوران قدرت خلفای عباسی وچه در عهد سلسله‌های ایرانی، نشان می‌دهد که کمتر وزیری جان به‌سلامت برده است. بلکه اکثر متصدیان این مشاغل، یا در اثر تجاوز نامحدود به‌حقوق مردم و یا در نتیجهٔ ثروت و قدرت فراوانی که کسب کرده‌اند، یا به‌جهات دیگر مورد غضب یا حسد خلیفه یا سلطان وقت قرار

۱. از کتاب تحفه، همان، ص۹۶

گرفته و به‌طرزی وحشیانه مقتول یا زندانی شده‌اند و آنچه را در طول مدت زمامداری بزور و تجاوز از مردم بینوا گرفته‌اند خلیفه یا سلطانی ستم‌پیشه، بحطیهٔ تصرف خود در آورده است به‌همین جهت از دیر باز مردم روشن بین قرون وسطا عاقبت «عملداری را در جهان سیاه‌رویی و خاکساری دانسته‌اند.» نظام عقیلی در کتاب آثارالوزراء از قول اکابر زمان خود می‌نویسد: «عملدارگو عبرت از نام خود بردار که اولش عمل است و آخردار.

گر بده روز توانم کـه کنـم نانی کسب — حیف باشد که نهم بهر عمل زین براسب
نان خشکی کـه به‌خوناب جگر تر گردد — به‌ز حلوای نبات است و زروسیم به‌غصب
ای اگر هیمه به‌دوش آری‌و کلخن تابی — به‌که درحضرت‌سلطان به‌عمل گردی‌نصب»

عقیلی در جای دیگر می‌نویسد «تا روزگار القائم بامرالله، همیشه وزرای خلفا بر وزرای سلاطین مقدم بوده‌اند. اول کسی که در اهانت وزیر خلیفه کوشید، امیرالامرا ابوبکر رائق بود. نائب دیلمیان که بر خلاف معهود، بالادست وزیر ابوالقاسم‌بن‌سلیمان نشستن جایز داشت واز آن زمان وزرای پادشاهان بر وزرای خلفا غالب و مستولی شدند: خلفاء، وزیران سلاطین را به‌تاج‌الوزراء و وزیرالوزراء، و وزراء خود را به‌عمیدالرؤسا و رئیس‌الرؤسا ملقب گردانیدند.»[1]

غزالی در کتاب نصیحة‌الملوك به‌مسؤولیت خطیر و وظایف اخلاقی مأموران دیوانی اشاره می‌کند ومی‌نویسد «... خنک توای مرد که هرگز نه امیر بودی ونه عریف (کارگزار) نه کاتب و نه‌عوان(مأمور ومحصل دیوان) و نه‌جابی (از جنابت به‌معنی گرد کردن خواجست «سرگزیت»)... رسول فرمود وای بر امیران، وای بر عریفان، وای بر امینان... عمر گفت: وای بر داور زمین از داور آسمان که وی را بیند، مگر آن که داد بدهد و حق گزارد و به‌هوی حکم نکند و برخویشاوند میل نکند و به بیم و امید حکم نگرداند...»[2]

درباب چهلم مؤلف قابوسنامه درشرایط وزارت چنین می‌نویسد: «ای پسر اگرچنان بود که به‌وزارت افتی، محاسب باش ومعامله نیکوشناس وبا خداوند خویش راستی کن وانصاف ولی‌نعمت خود بده و همه خویشتن را بخواه که همه به‌تو ندهند... اگر بخوری به دوانگشت خور تا درگلوت نماند. اما به‌یک‌باره دست عمال فرو مبند... تا دانگی به‌دیگری نگذاری، درمی نتوانی خورد... و اگر بخوری، محرومان خاموش نباشند... اگر کفایتی خواهی کردن، به‌عمارت و زراعت کوش و از آن حاصل کن، و ویرانیهای مملکت آبادان دار تا ده چندان توفیر پدید آید وخلقان خدای را بی‌توان نکرده باشی... در وزارت معمار وعادل باش تاهمیشه زبان تو روان باشد و زندگی تو بی‌بیم بود... پس خداوند را به‌نیکویی کردن ترغیب کن... منصف و عادل باش و اگر چه صاین وبی‌خیانت باشی، از پادشاه ترسان باش... هر جا پادشاه رود، تو از او جدا مباش و او را تنها مگذار تا دشمنان تو با وی در غیبت تو فرصت بدگفتن نیابند... چنان کن که نزدیکان او جاسوس تو باشند تا از هرنفسی که بزند ترا آگاه کنند... و هر زهری را پادزهری ساخته کنی... و نیز از پادشاهان اطراف و نواحی پیوسته آگاه باش و چنان باید که هیچ دوست و دشمن خداوند تو، شربتی آب نخورد که منهی تو ترا از آن آگاه

۱. آثارالوزراء نظام عقیلی، به‌اهتمام محدث، ص۹ ۲. نصیحة‌الملوك، غزالی

نکند و تو از حال مملکت او چنان آگاه باشی که از مملکت خداوند خویش... و حالها بر خداوند خویش همی نمائی تا از دوست و دشمن با خبر باشد... واز بهر طمع، جهان در دست جاهلان و بیدادگران منه و عاملان کم‌دان و فرومایه را عمل بزرگ مفرمای... پادشاهان و وزیران را باید که فرمان یکی بود و امر، قاطع. تا حشمت برجای ماند و شغلها روان بود... نبیذ مخور، خود را نگاه دار و چنین باش که گفتم، که وزیر پاسبان مملکت باشد و سخت زشت باشد که پاسبان را پاسبانی دیگر باید.»[1]

برای آن که خوانندگان بیشتر به وظایف و تکالیف وزراء و حکمرانان واقف گردند، جمله‌ای چند از مکتوب نظام‌الملک را به فرزند خود خواجه فخرالملک، در اینجا نقل می کنیم:

نظام‌الملک در این اندرزنامه به فرزند خود می‌گوید:

۱) باید طوری عمل کند که همهٔ رعایا از او آسوده باشند و با خیال فارغ به کسب و کار مشغول شوند.

۲) باید در خانهٔ خود را به روی ستملمان بگشاید و هفته‌ای یک روز با صبر و شکیبایی به شکایات مردم رسیدگی کند.

۳) به امرای لشکر و مخدومین مخصوص خود و شیوخ و موالی و پیشوایان دین، به دیدهٔ احترام نگاه کند، علت غیبت آنان را بپرسد و چون بیمار شوند، به عیادت آنها رود، و اگر برای آنان مهمی پیش آید، به هر وسیله ممکن است به آنان یاری کند تا در خدمت وی حریص و صدیق گردند که الانسان عبیدالاحسان.

٤) هر روز معاریف را بر خوان خود دعوت کند.

٥) با نزدیکان پادشاه با ادب رفتار کند و به آنان هدایا دهد و هفته‌ای دوبار با ارکان دولت شراب خورد.

٦) در ایام نوروز به همهٔ دوستان، حریفان و یاران صله و خلعت دهد.

۷) اگر نزدیکان تقاضایی کنند یا از کسی شفاعتی نمایند (اگرچه مصلحت نباشد) باید تقاضا را پذیرفت و وعدهٔ کمک داد.

۸) باید حقوق عمال دولت را به موقع رسانید و از حال آن‌ها غفلت نکرد.

۹) باید در عمران راهها و پلها مراقبت نمود.

۱۰) در تقسیم آب رودخانه‌ها وقنوات وچشمه‌ها، رعایت عدل وانصاف ضروری است.

۱۱) متولی دارالضرب باید شخصی امین باشد تا در عیار، تقلب نکند.

۱۲) با دزدان و راهزنان به هیچ وجه ارفاق جایز نیست.

۱۳) باید مراقبت کرد، در حق زنان، اعمال زور و بهتان نشود.

«کسانی که به زنان هتک حرمت، و قصد نام ننگ و عرض مردم کنند، در قهر ایشان مبالغت نماید. و اگر سخن‌چین یا ندیمی قصد عرض کسی کند، در قمع وقهر او کوشد. چه نام و ننگ به سالها به‌دست آید و به یک دروغ باطل گردد.» اندرزهای سیاسی غزالی به سلاطین و وزراء نیز قابل توجه و شایان نقل است:

۱. قابوسنامه، به اهتمام دکتر یوسفی، پیشین، ص ۲۱۶ به بعد

غزالی در نصیحة‌الملوک می‌گوید: «اما به‌باید دانستن که پادشاهی به‌دستور (یعنی وزیر) نیک شایسته و با کفایت نیک آید... ببین با همهٔ بزرگی که رسول خدای (ص) داشت، ایزد تعالی او را امر فرمود به مشورت کردن با یاران از خردمندان و دانایان، چنان که فرموده است و شاورهم فی‌الامر. و جای دیگر فرمود و اجعل‌لی وزیراً من اهلی. پادشاه باید که با وزیر سه کار کند، یکی آن که چون از وی زلتی آید، به‌عقوبت نشتابد، دیگر آن که چون توانگر شود، به‌مال او طمع نکند، سیم آن که چون حاجتی خواهد، روا کند و چنان باید که سه چیز بر وی فراخ کند: یکی آن که هرگاه که خواهد پادشاه را ببیند، و دیگر آن که سخن بدگویان در حق وی نشنود. سیم آن که راز از وی پنهان ندارد که دستور نیک، رازدار پادشاه باشد...» در جای دیگر می‌نویسد «... دستور آهسته باید و نیکو سخن و دلیر و فراخ دل و نیکوروی و شرمگین و خاموش و پاکدین، تا پادشاه را از همهٔ ناشایستگی دور کند. و با تجربه باید، تا کارها بر پادشاه آسان کند. و بیدار باید تا فرجام کار ببیند و از گردش زمانه بترسد و از خشم زمانه خویشتن را نگاه دارد... و پادشاه چنان باید که در شأن وی سخن بدگویان نشنود تا دوست رشک برد و دشمن غم خورد. و دستور چنان باید که اگر پادشاه را به‌خویی ناپسندیده بیند، او را به‌خوی نیکو باز آورد. زیرا پادشاه که خودکامه باشد، چون سخن نه به‌مراد او گویی بترکند... اما داناتر وزیران آن بود که تا تواند حرب به‌نامه و تدبیر کند. و حیلت سازد تا حرب نبود و اگر به‌تدبیر و حیلت کار نیکو نشود، به عطا وصلت کوشد و اگر دشمنان منهزم شوند، گناهشان عفو کند و به کشتن ایشان نشتابد، زیرا که زنده را به‌توان کشت، اما کشته را زنده نتوان کرد.»

نویسندهٔ کتاب تحفه در باب هفتم می‌نویسد «... چون حق سبحانه و تعالی یکی از ملوک را به‌نظر عنایت ملحوظ فرماید... او را وزیری صالح کراست کند که اگر دقیقه‌یی از دقایق عدل و احسان از لوح دل او برود، او را یاد دهد، و اگر عزم اجمال حزم کند حسن معاونت دریغ ندارد... ملوک در معضلات امور به رأی و رویت وزرا پناه طلبند... و بر کارها نواب کاردان کافی معتمد علیه، رحم‌دل خدا ترس جلد سعین کند که برفرط دوربینی و غایت عاقبت‌اندیشی او اعتماد داشته باشد تا قضای حوایج مسلمانان را به‌جان میان بندد، و وجوه خزانه را از وجوب‌انگیزند، وسمت اقتصاد را التزام نمایند... و رعایت جانب رعیت را، مستدعی دوام ایام دولت‌شناسد.»[1] سپس ضمن حکایتی، می‌نویسد: نظام‌الملک ازملکشاه اجازه‌خواست تا به کعبه رود، پس از آن که شاه با تقاضای او موافقت کرد، وی مقدمات سفر را فراهم نمود و آمادهٔ حرکت گردید. درویشی نامه‌ای به‌او داد و گفت: پیغمبر را در خواب دیدم، «مرا گفت حسن را بگو: حج تو اینجاست به‌مکه چرا می‌روی؟ نه من‌تو را گفتم که بر درگاه این‌ترک باش، و ترک او مگو و مطالب ارباب حاجات بساز و درماندگان امت مرا فریاد رس. خواجه آن عزم را فسخ کرد و بازگشت.» در حکایت بعد شیخ ابوسعید از سر خیرخواهی به‌خواجه می‌گوید کسی که قبول وزارت می‌کند واین مسؤولیت خطیر را به‌عهده می‌گیرد، «به‌حقیقت سزدوریست که روزگار خویش را فروخته است و بهای آن ستده، نتواند که اوقات خود را به‌اختیار خود

۱. تحفه، پیشین ص ۱۰۱

گذراند. نه با عیال خلوت تواند داشت و به‌مطالعهٔ کتب و تلاوت قرآن مشغول شد، بلکه این افعال او را نافله است و غمخوارگی بندگان خدا، واجب، و ترک همهٔ نوافل به‌اجماع اهم بهتر از اضاعت بعضی از واجبات است. و خواجه اگر چه وزیر است، اما به‌حقیقت اجیراست...»

به‌طوری که از فحوای کتب آن دوره بر می‌آید، غالباً سلاطین و وزرای ایشان، به‌اشخاص نا ـ صالح کارهای مهم رجوع می کردند و به‌شایستگی و لیاقت اشخاص توجه نمی‌شد، نظام‌الملک می‌نویسد: «...اگر وزیر عاقل و دانا باشد، علامت آن باشد که کارها به‌سردم اهل، تفویض کند... تا مملکت را زوال نیاید.»

در جای دیگر نظام‌الملک نشان می‌دهد که در آن دوره نیز عده‌ای در اطراف شاه و وزراء با گرفتن حق‌السکوت زندگی راحتی داشتند، و دولت برای آن که از زخم زبان و اعتراضات آنان در امان باشد، مبلغی از بیت‌المال را به‌آنها می‌بخشید «... و دیگر گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ارباب مروت و اصحاب شرف که ایشان را از بیت‌المال نصیب باشد و مستحق نظر و ادرار باشند...این طایفه چون امید از آن دولت ببرند، بدسگال دولت شوند، عیبهائی که به‌عاملان و دبیران و نزدیکان پادشاه بود به‌صحرا افکنند... و بر پادشاه بیرون آیند و ملک را آشفته دارند.»

نظام‌الملک برای شغل وزارت، ارزش و اهمیت فراوان قائل است و می‌گوید: «و از احوال وزیران می‌باید پرسیدن تا شغلها بروجه می‌رانند یا نه که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو، باز بسته باشد که چون وزیر نیک‌روش و نیک‌رأی باشد مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ، و پادشاه فارغ دل. و چون بدروش باشد، در مملکت آن‌خلل تولد کند که درنتوان‌گفت، همیشه پادشاه سرگردان‌بود و رنجور دل و ولایت مضطرب.» در ایران از دیرباز به‌نور چشمی‌ها و اشخاص مورد نظر کارهای متعدد رجوع می کردند، تا سود بیشتری کسب کنند. به‌همین مناسبت نظام‌الملک در جای دیگر به‌وزیران و مصادر امور تأکید زیاد می کند که به‌یک شخص مشاغل گوناگون رجوع نکنید «... هر آنگه که وزیر بیکفایت بود و پادشاه غافل نشانش آن باشد که یک عامل را از دیوان ده عمل فرماید. و امروز کسی هست که بی‌هیچ کفایتی، ده عمل دارد اگر شغل دیگر پدید آید، هم التماس کند و درخواهد و اندیشه نکنند که‌این مرد اهلیت این‌دارد،و کافی است یا نه‌و دبیری‌و تصرف و معاملت دارد یا نه، و چندین شغل که در خویشتن بپذیرد بسر برد یا نه، و چند مردمان جلد و کافی و شایسته و معتمد و معروف را محروم گذاشته‌اند و در خانه‌ها معطل نشسته و کس را تمیز آن نباشد که چرا باید که مجهولی، بی‌کفایتی چند شغل بردست گرفته‌اند و معروفی و معتمدی یک شغل ندارد و محروم ماند...»[1]

خواجه پس از آن که به‌تفصیل سیاست غلط اداری و راه و رسم مملکتداری در آن دوران را مورد انتقاد قرار می‌دهد، می‌نویسد: «هر وقت که بی‌اصلان و مجهولان و بی‌فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان و سنیان را معطل بگذارند و یک کس را پنج شش عمل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند، دلیل بر نادانی و بی کفایتی وزیر باشد.» خواجه در

۱. سیاستنامه، پیشین، ص ۳۰۲

پایان سخن تمام این ستمها و حق کشیها را محصول فساد و رشوه‌خواری پادشاه می‌داند و با شجاعت و صراحت تمام می‌نویسد: «اگر کسی ملک را گوید: بگیر و مرد را بگذار «آن کس به‌حقیقت دشمن ملک است و فساد مملکت می‌جوید که زر هم از مرد بدست آید.»[۱]

طبیعهٔ آسایش

به‌نظر نظام‌الملک «... چون روزگار نیک فراز آید و زمانهٔ بیمار بگردد، نشانش آن باشد که پادشاهی نیک پدیدار آید و مفسدان را کم کند و رأیها صواب افتد و وزیران و پیشکاران او نیک باشند و اصیل، و هر کاری به‌اهل آن کار فرمایند و دو شغل به‌یک مرد ندهند، و از پادشاه لشکر و رعیت ترسنده باشند و کودکان را بر نکشند و تدبیر با دانایان و پیران عاقل کنند، و همهٔ کارها به‌قاعدهٔ خویش باز برند تا کار دینی و دنیاوی بر نظام باشد، و هر یک را به‌اندازه کفایت او عمل بود و هر چه به‌خلاف این رود رخصت ندهند و کمابیش کارها به ترازوی عدل و شمشیر سیاست راست گردانند.»[۲]

نظام‌الملک مبنا و منشأ تمام مظالم و مفاسد را «وزیربد» می‌داند، و در فصل چهل‌و-یکم می‌نویسد: «ملک به‌عمال آراسته باشد و سر همه عاملان و متصرفان وزیر باشد، و هر آنگاه که وزیر بد باشد و ظالم، عمال همه همچنان باشند، بلکه بتر.»[۳]

نظام‌الملک در فصل چهل‌و دوم سیاستنامه، نظریات بسیار جالب خود را در مورد سازمان اداری ابراز می‌کند، نظام‌الملک درحدود نه قرن پیش، با اصرار زیاد، از سلاطین و زمامداران می‌خواهد که کارها و مسؤولیتها را تفکیک کنند و به هر کسی فقط یک کار بدهند، به‌نظر خواجه، اگر دوشغل به یکنفر بدهند، یا دو مرد را مشغول یک کار کنند کار از نظم‌و حساب خارج خواهد شد. «هر که دو مرد را یک شغل فرماید، این بدان افکند و آن بدین، همیشه کار ناکرده ماند. ومثل زنند در این معنی که: خانه به‌دو کدبانو نارفته ماند، و به دو کدخدای ویران.»

نظام‌الملک از این که در عهد او بازار تبعیض و حق کشی رواج تمام دارد و عده‌ای با دادن رشوه یا در اثر انتساب به‌اربابان قدرت، تمام کارهای مهم مملکتی را قبضه کرده‌اند سخت ناراحت است. و این جریان را محصول غفلت شاه و بی کفایتی وزیر می‌داند.»[۴]

راوندی در راحة‌الصدور از دوران وزارت نظام‌الملک به‌نیکی یاد می کند و می - نویسد: «... دریغا آن روزگار که وزراء چنان فاضل و دانا و عاقل و توانا بودند، و کار وزارت این ساعت به‌شاگرد غلامی آمدست، هرچ عوان‌تر و وجوه‌انگیزترست بازار او تیزترست... بدانک چنانک قوام دست با صابع بود، قوام ملک به‌صنایع باشد. و صنایع برگزیدگان و گزیدگان پادشاه باشند، وزیر نظیر چشم است و مستوفی شبیه گوش و منشی و کاتب زبان و وکیل درو حاجب نشان و رسول برهان عقل، و ندیم بیان فضل پادشاه باشد.»[۵]

ویل دورانت ضمن بحث در پیراسون تمدن اسلامی می‌نویسد: «مهمترین سازمان دولت،

۱. سیاستنامه، به‌اهتمام هیوبرت، ص۲۰۸ ۲. همین، کتاب، ص ۲۲۵

۳. همین، کتاب، ص۲۱۴ ۴. سیاستنامه، پیشین، ص۲۰۱

۵. راحة‌الصدور، به تصحیح محمد اقبال و مینوی، ص ۱۲۹

دیوان خراج و حساب و پلیس و برید و مظالم بود. دیوان مظالم، محکمه‌ای بود که احکام قضائی و اداری از آن عرضه می‌شد، پس از سپاه، دیوان خراج به‌نظر خلیفه اهمیت داشت، که مأمورین وصولش به‌عناد و سرسختی، کم از مأمورین وصول روم شرقی نبودند، مبالغ گزاف از اقتصاد عمومی کشیده می‌شد. تانظم حکومت به‌پا ماند و مخارج حکام پرداخت شود. درآمد قلمرو خلافت به‌دوران هارون‌الرشید سالانه بیش از پانصدوسی میلیون درم (درحدود چهل‌دو میلیون دلار بود. به‌علاوه مالیاتهای جنسی که در این روزگار نهاده بودند، تعداد آن بیشمار بود، دولت مقروض نبود، برعکس به‌سال ۱۷۰ هجری، خزانه نود میلیون درم موجودی داشت.

برید عمومی، دراین دوره نیز برید چون دوران ایرانیان و رومیان، فقط مورد استفادهٔ دولت وبزرگان قوم بود و بیشتر از همه برای نقل اخبار و دستورهای گوناگون از پایتخت به ولایات به‌کار می‌رفت، به‌علاوه وسیلهٔ جاسوسی وزیر، دربارهٔ اعمال حکام محلی‌بود... کبوتر را تربیت می‌کردند وبرای نامه‌بری بکار می‌بردند. اخبار به‌وسیلهٔ تاجران و مسافران نقل می‌شد در بغداد هزار وهفتصد پیرزن به‌کار جاسوسی اشتغال داشتند... حکام ولایات، عیناً چون حکام رومی عقیده داشتند که می‌باید در ایام خدمت اموالی را که برای تحصیل حکومت خرج کرده‌اند و محنتهائی را که پس‌از ترك منصب تحمل خواهند کرد، جبران کنند. گاهی خلفا حکام را مجبور می‌کردند آنچه را ربوده‌اند، پس بدهند. قضات مقرری خوب داشتند، با این همه بعضی‌از آنها زیر نفوذ گشاده دستان قرار گرفته‌اند و به ننگ رشوه خواری تن‌داده‌اند...»[۱]

خطر مقام وزارت: براون‌می‌نویسد: «مقام‌وزارت، باتمام قدرت وعزت واحترامی که‌داشت،امری خطرناك بود. المنصور، ابومسلم‌را که امین‌آل‌محمد لقب‌داشت، غدارانه به‌قتل رسانید، خود ابومسلم‌هم به‌فرمان السفاح، سبب شدابوسلمه را بکشتند. ابوسلمه نخستین کسی بود که لقب وزارت داشت، ابوالجهم که جانشین او شد، از طرف خلیفه مسموم گردید. چون ابوالجهم اثر زهر را در درون خود احساس نمود، بر خاست از اتاق بیرون رود، خلیفه پرسید کجا می‌روی؟ وزیر بینوا پاسخ داد همان جایی‌که تو مرا فرستاده‌ای. سرگ او مصادف شدباقدرت یافتن‌خاندان بزرگ‌برمکی. آنان نیز پس‌از پنجاه‌سال زمامداری، چنان که می‌دانیم از بیدادگری عباسیان مصون نماندند.»[۲]

ارکان و پایه‌های حکومت ومملکتداری: «از قول منصور خلیفهٔ عباسی نقل می‌کنند که‌گفته است برای ادارهٔ امور نیوی وخلافت، فقط به چهار نفر صاحب‌منصب لایق و درستکار احتیاج است. نخست قاضی صحیح‌العملی که هیچکس نتواند انگشت ملامت به‌سوی او دراز کند. دوم داروغه‌ای که از حق مظلومان در برابر اقویا دفاع کند. سوم تحصیلدار مالیاتی که بی‌جور و ستم حقوق دیوانی را بستاند و چهارم جاسوسی که گزارش بینظر و بیطرفانه‌ای راجع به‌سه نفر اولی بدهد...»[۳]

اردشیر بابکان‌را پرسیدند که کدام یاربهتر و بایسته تر باشد پادشاه را گفت: «دستور نیك که با وی رأی زند و تدبیر مملکت کند، تا او صواب و خطای آن پادشاه را باز نماید و

۱. تمدن اسلامی، ص ۱۲۱ به‌بعد ۲. تاریخ ادبی ایران، ص ۲۷۲
۳. میراث ایران، ترجمهٔ دکتر پیرنیا، ص۱۰۶ (ایران و اعراب، مقالهٔ پروفسور لوی)

نیک آمد خویش در خوش‌آمد پادشاه و بدآمد خویش از بدآمد پادشاه داند.»[۱]

در دورهٔ عباسیان، وزرای ایرانی و عرب با هم مبارزه و مخالفت می‌کردند و غالباً جان و مال آنها در اثر آزمندی و جاه‌طلبی در معرض خطر قرار می‌گرفت.

شاعری گوید:

الوزیر وزیر آل محمـــــد اودی فمن یشناك کان وزیرا

یعنی وزیری که وزیر خاندان محمد بود درگذشت (هلاك شد) از این پس دشمن تو وزیر باد.

وزرا، در این دوره با یک رشته مشکلات وخطرات گوناگون مواجه بودند ابن‌خلدون می‌گوید:

«سبب نکبت وهلاك براسکه،ا ستبداد آنها در شؤون مملکت و تسلط بر امور و ضبط اموال دولت بود، به‌حدی که هارون برای خود اندکی از بیت‌المال را می‌خواست و برای او میسر نمی‌شد، آنها بر او مسلط و غالب و در سلطنت او شریک و آزاد بودند، بطوری که او با بودن آنها در امور مملکت اختیار و تصرفی نداشت.»[۲]

ابن‌خلدون در بارهٔ مقام وزارت می‌نویسد: «از مهم‌ترین درجات سلطنتی و اساس همهٔ پایگاههای پادشاهی است و نام آن بر مطلق یاری دلالت می‌کند. زیرا این کلمه یا از «موازات» به‌معنی معاونت و یا از «وزر» به‌معنی سنگینی مأخوذ است و گویی وزیر با اعمال خویش، سنگینی‌های کار سلطنت را بردوش می‌گیرد... نیازمندیها و اعمال سلطان از چهار وجه بیرون نیست، چه او مأمور حمایت عموم است از قبیل نظارت در کار سپاهیان و سلاحها و جنگها و دیگر امور مربوط به‌نگهبانی و احقاق حقوق عامه. و گردانندهٔ این امور، همان وزیر است که در دولتهای قدیم شرق متداول بوده و درین روزگار نیز در مغرب معمول است...»[۳]

به‌نظر نظام‌الملک «...از احوال وزیر و معتمدان همچنین دوسه باید پرسیدن تا شغلها بر وجه می‌راند یا نه که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد، که چون وزیر نیک‌روش باشد، مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ، و پادشاه فارغ‌دل. و چون وزیر بدروش باشد، در مملکت آن خلل تولید کند که در نتوان یافت و همیشه پادشاه سرگردان بود و رنجور دل، و ولایت مضطرب.»[۴]

نویسندهٔ تاریخ سیستان می‌گوید: «پادشاه و پادشاهی همیشه مستقیم باشد چند (یعنی چون) وزیران به‌صلاح باشد.»

به نظر فردوسی:

ز دستور پـــاکیزهٔ راهبـــــر درخشان شود شاه را گاه و فر

و ابوالفضل بیهقی معتقد است: «بی‌وزیر کارراست نیاید» و ناصر خسرو می‌گوید:

خلل از ملک چون شود زایـل؟ جز بـرای وزیر و تیغ امیر

ابوالفضل بیهقی با روشن‌بینی و وسعهٔ نظری که خاص او بود. هزارسال پیش نوشت که:

۱. آداب‌الحرب، مبارکشاه، ص۱۳۵ ۲. پرتو اسلام، ج ۲، ص ۶۹
۳. مقدمه، ابن‌خلدون، ج ۲، ص۴۶۷ ۴. سیاستنامه، همان، ص۳۰

«دولت و ملت دو برادرند که به‌هم بروند و از یکدیگر جدا نباشند.» و بااین بیان امرا و وزراء و عمال دولت را به‌رفق و مدارا با مردم تبلیغ می‌کرد.

مقام وزارت بعداز اسلام

احمدامین راجع به‌سابقه تاریخی لفظ «وزیر» چنین می‌نویسد: «لفظ وزیر، میان عرب، قبل از فتح اسلام معروف بود ودر قرآن نیز آمد: «واجعل لی وزیراً من اهلی هارون اخی» درحدیث سقیفه چنین آمده است: سَخُن الامراء و انتم الوزراء.»

در طبقات «ابن‌سعد» نیز چنین ذکرشده است: «ابوبکر، وزیر پیغمبر» بود... درزمان بنی‌امیه لفظ وزیر بکار برده شده است.

طبری‌گوید: «زیاد را وزیر معاویه می‌گفتند» با وجود این نمی‌توان گفت که لفظ وزیر بمعنی اصطلاحی خود استعمال می‌شد، بلکه بمعنی یارو یاورآمده بود.

ابن‌خلکان می‌گوید: «علماء لغت در اشتقاق لفظ وزارت به‌دو قول‌قائل هستند، یکی بمعنی وزر که بار باشد، باین معنی وزیربار سنگین سیاست را می‌کشد، ابن‌قتیبه نیز قائل‌باین معنی می‌باشد دوم بمعنی وزر (بفتح اول و دوم) که کوه باشد زیراکوه را پناهگاه دانسته که انسان از بلاو هلاك بدان پناه می‌آورد، وزیر نیز بمعنی پناه‌دهنده که سلطان بدو اعتماد و برأی وفکرش التجا می‌کند این قول ابی‌اسحاق زجاج است و ما نیز همین عقیده را داریم.»[1]

مقام وزارت در عهد عباسیان

قبل از استقرار حکومت عباسیان، عنوان وزارت وجود نداشت، هر یک از خلفا برای حسن جریان امور، کسانی راکه از دیگران خردمندتر بودند، به‌عنوان ملازمان و مشاوران خود دعوت و از آراء ونظریات‌آنها برای حل‌مشکلات استفاده می‌کردند و به‌آنها عنوان‌کاتب یامشیر می‌دادند.

پس‌از روی کارآمدن عباسیان، این عنوان تغییرکرد و عنوان وزارت یکی از عناوین مهم مملکتی گردید.

ظاهراً کلمهٔ وزیر مشتق ازلفظ عربی وزر بمعنی بار است، و معمولا وزیر بارگران مسؤولیت امور مملکتی را به‌عهده دارد. چون وزرا واسطهٔ بین شاه و مردم بودند، حسن‌نیت و خلق وخوی آنها در وضع عمومی مملکت مؤثر بود.

این‌مقام با تمام اهمیتی که داشت، شغلی خطرناك بود وخلفای مستبدوفاسد عباسی، اکثر وزراء خود را به‌عناوین مختلف از بین بردند؛ جریان قتل ابومسلم و ابوسلمه را بدست منصور وسفاح گفتیم، ابوالجهم که جانشین او بود نیز از طرف خلیفه مسموم شد وچنانکه گفتیم چون برخاست که از اطاق بیرون رود، خلیفه گفت کجا میروی وزیر پاسخ‌داد همان جائی که توسرا فرستادی، پس از او خاندان برمکی مدت پنجاه سال دستگاه خلافت عباسی را اداره کردند و در راه بسط علم و ادارهٔ امور ممالک اسلامی، قدمهایی برداشتند.

برمکیان ـ (خاندان برمک) که در قرن اول و دوم هجری به‌کمک فکر و نبوغ ذاتی خود. در ظاهر عهده‌دار مقام وزارت و در معنی زمام امور ممالک اسلامی را در کف داشتند،

۱. پرتو اسلام، ترجمهٔ عباس خلیلی، ص ۲۱۳

اصلا ایرانی بودند و بنا بر روایات قدیمی، سدانت و کهانت «نوبهار» بلخ را که معبدی بودایی بود بر عهده داشته‌اند. و در اواخر قرن اول هجری به‌دین اسلام گرویدند. به‌تدریج از برکت کاردانی و لیاقت، در دستگاه خلافت راه یافتند و زندگی پر تجملی برای خود و اطرافیان خویش فراهم کردند و مقام و قدرت خلفا را تحت‌الشعاع خود قرار دادند، به‌طوری که در مدت هفده سال، ابتدای خلافت هارون‌الرشید، تمام کارها در دست خیزران مادر خلیفه و یحیی‌بن‌خالد بود و چون خیزران در گذشت، یحیی برمکی با پسرش فضل، ادارهٔ حکومت اسلامی را در کف گرفتند تا جایی که خلیفه نمی‌توانست در اندوخته‌هایی که برمکیان از راه تدبیر و کاردانی برای دستگاه خلافت جمع‌آوری کرده بودند دخل و تصرفی کند.

ابن‌خلدون می‌نویسد: «تمام مشاغل مهم، در دست خویشاوندان و دست‌پروردگان یحیی‌قرار داشت، به‌طوری که همیشه پنج‌نفر برمکی، معتبرترین مشاغل‌لشکری و کشوری دربار عباسیان را بر عهده داشتند و هر کس را که از آنان نبود، از کار دور می‌داشتند. شاهان برای آنها هدایایی می‌فرستادند و احتراماتی برای آنها معمول می‌داشتند که بیشتر از احتراماتی بود که برای خلیفه می‌نمودند. و زندگی پراز تجمل برمکیان باعث تحقیر هارون شد.»

قدرت برمکیان و نفوذ فراوان آنها درشؤون اقتصادی و سیاسی ممالک اسلامی و علاقهٔ بسیار به‌خاندان خود و عدم توجه به‌سایر ارباب قدرت و خانواده‌های متنفذ زمان، سبب رواج بازار سعایت علیه آنان گردید، و به‌تدریج هارون به‌دستیاری دشمنان خاندان برمکی، در صدد سرکوب کردن و محو آنها برآمد و به‌دوستان خود گفت «عباسیان غلام برمکیان شده‌اند و با این که آنها به‌صحت این حرف اعتراض می‌کنند، ولی این فکر در ضمیر آنها رخنه کرده است.» در موقع دیگر هارون گفته بود «ما به‌خود و کسان خود غدر کردیم و بر قدرت و ثروت برمکیان افزودیم، اکنون می‌بینی که در منتهای شوکت و اقتدارند و دارایی‌شان حدوحصری ندارد.» هارون به‌علل و با مقدماتی که ذکر کردیم، به‌قتل برمکیان و از بین بردن خانوادهٔ آنان مبادرت کرد.

مسعودی می‌نویسد: «پس از سقوط برمکیان، امپراتوری اسلامی‌رو به‌ضعف گذاشت و همه دریافتند که ادارهٔ امور از طرف هارون‌الرشید چقدر ناقص و حکومت او تاچه پایه فاسد است. پس‌از سقوط برمکیان، آشفتگی و بی‌نظمی محسوسی در تمام شؤون اقتصادی وسیاسی دستگاه خلافت پدیدآمد، به‌طوری که هارون نیز بعدها درطی نطقی به‌آثار شومی که از فقدان خاندان برمکی پدید آمده اشاره می‌کند.»[۱]

معمولا در تواریخ، از برمکیان به‌نیکی یاد می‌کنند. درحالی که افراد این خاندان، با تمام نفوذ و قدرتی که داشتند، برای بهبود وضع اقتصادی اکثریت مردم قدمی بر نداشتند، بلکه‌آنان نیز درچپاول بیت‌المال و بیدادگری، ازخلفا و عمال عرب عقب‌نماندند، در دوره‌ای که یحیی‌بن‌خالد برمکی و برادرش موسی در طبرستان حکومت داشتند، از تجاوز به‌مال و ناموس مردم خود داری نمی‌کردند وچنان که در تاریخ طبرستان نوشته شده است. «از خوف فضل و جعفر کسی را زهرهٔ آن نبود که ظلم ایشان برهارون عرضه دارد، با اینحال در بین افراد

۱. لوسیدن بورا، برمکیان، ترجمهٔ عبدالحسین میکده

این خاندان کسانی بودند که کما بیش به‌علم و دانش و حفظ حقوق مردم توجه داشتند.»

در کتاب عقدالفرید می‌نویسد: «هارون روزی با یکی از نزدیکان خود در باره برمکیان سخن می‌گفت، او خطاب به هارون گفت: ای امیرالمؤمنین چنین می‌نماید که تو به‌مال و نعمت آنان به‌دیدهٔ رشک می‌نگری، ایشان را تو خود بر آورده‌ای و بدین پایگاه رسانیده‌ای آنچه می‌کنند بفر وجود تست، در باره آنان هرچه خواهی توانی کرد، رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تو می‌پنداری، من اکنون بطفیل آنان زنده‌ام... چندان ملک ومال که آنان دارند از فرزندان من کس ندارد، در این‌صورت چگونه توانم درحق آنان نیک‌دل و نیک‌بین باشم.»

عده‌یی حکایت عباسه را افسانه‌یی بیش نمی‌دانند و معتقدند که علت اساسی سقوط برمکیان نفوذ سیاسی و اقتصادی و ثروت بیکران آنان بود که خلیفه را بر آن داشت که جعفر را بکشد و فضل و یحیی را سالها در دخمه‌های تاریک زندان، شکنجه دهد تا اموال و ذخائری را که بظلم و زور از مردم گرفته بودند به‌خلیفه جابر تسلیم کنند.[1]

پولهائی که به‌قیمت خرابی دهات و فلاکت و بیچارگی کشاورزان، به‌طرزی فجیع و ظالمانه گردآوری می‌شد، بدون هیچ‌قید و شرط، حیف و میل می‌شد، مرکز اکثرظلم و ستمها و اسراف وتبذیرها، بغداد یعنی مقر خلیفه عباسی بود.

«مردم، حتی دهقانان و بازرگانان، در زیر بار جور و فشار عمال ولایات خرد و فرسوده شده بودند، برای این مردم درماندهٔ ستمدیده‌ای که خلیفه آنان را به‌یک مشت کارگزاران جبار طماع درمقابل ثمن بخس می‌فروخت هیچ ملجأ و پناهگاهی وجود نداشت.»[2]

همین مظالم و بیدادگریها بود که سبب قیام حمزة‌بن‌آذرك وخوارج علیه دستگاه خلافت گردید و بنیان حکومت جابرانه علی‌بن‌عیسی را متزلزل کرد و هارون خلیفهٔ ظالم و راحت‌طلب و عیاش را به‌حرکت به‌سوی شرق و نامه‌نویسی به‌حمزه واداشت. حمزه در پاسخ به‌خلیفهٔ عباسی نوشت:

«جنگ من باعمال تو برای دنیادوستی و جهانگیری و شهرت‌طلبی نیست بلکه این نبرد، محصول مظالم و بیدادگریهای عمال و کارگزاران توست و تنها من نیستم که با تو سر جنگ دارم، بلکه مردم خراسان وسیستان و فارس وکرمان نیز باعمال ستمگر تو به‌جنگ برخاسته‌اند.»

فساد عجیب و بیسابقه‌ای در دستگاه خلافت عباسی حکومت می‌کرد. رجال برای نزدیکی به‌خلیفه، از هیچ ناروائی اباء نداشتند. عمال ایرانی و عرب در فساد حکومت شریک وسهیم بودند.

در نتیجه ادامه این احوال بود که سرانجام نواحی شرقی ایران و خراسان از چنگ خلیفه بیرون رفت و به‌تدریج حوزهٔ نفوذ خلفا نقصان یافت.

براون می‌گوید: براسکه نفوذ خود را به‌نفع هموطنان خویش بکار می‌بردند. ولی در عین حال مراقب بودند که مورد سوءظن خلفا قرار نگیرند؛ هنگامی که خلیفه‌المنصور، بغداد پایتخت جدید خود را می‌ساخت، یکی از نزدیکان او مصلحت چنان دید که ایوان

۱. ابن‌عبدربه (عقدالفرید) به‌نقل از دوقرن سکوت، دکترزرین‌کوب، ص۵۳ ۲. دو قرن سکوت، ص ۵۸

کسری را ویران کنند و مواد آنرا در ساختمانهای جدید به کار برند، خلیفه در این باره با خالدبن‌برمک مشاوره نمود، خالد پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین چنین کاری مکن فانه آیة ـ الاسلام، این قصر به‌تحقیق علامت فتح و فیروزی اسلام است، زیرا چون خلق خدا ایوان کسری را نظاره کنند، متوجه شوند که چنین بنا تنها به‌فرمان خدا ویران شود. دیگر این که نمازگاه علی‌بن‌ابیطالب (ع) درآنجا بود، مخارج خراب کردن آن بیش از نفعی است که از خرابی عاید گردد.» منصور جواب داد:

«ابیت یا خالدالامیلالی‌العجمیه! یعنی تو جز به‌عجمیّت اهمیت نمی‌دهی. دیری نگذشت که صحت پیشگویی خالد راجع به‌رنج و زحمت و مخارج ویران ساختن طاق کسری معلوم گردید.

روزی خلیفه به‌او گفت: «ای خالد ما با عقیده تو همراه شده‌ایم و از ویران کردن ایوان دست کشیدیم.» خالد پاسخ داد: «یا امیرالمؤمنین، اکنون می‌گویم کاخ را ویران سازید، مبادا مردم بگویند خلیفه حتی‌از فروکوفتن بنائی که دیگران ساخته بودند عاجز است!» خوشبختانه خلیفه بار دیگر به‌حرف او گوش نداد.

مظالم وزرا: بطورکلی، امرا و وزراء ایرانی و غیر ایرانی که درحلقهٔ حکومت خلفا وارد بودند، کما بیش در فجایع و مظالم این دستگاه شرکت داشتند، در تاریخ طبرستان می‌نویسد: «پس از آن که خالد برمکی از حکومت طبرستان معزول شد... بازارئی به کنار رودبار ایستاده بود، گفت: الحمدالله از ظلم تو خلاصی یافتیم، این‌حال‌با خالد به‌گفتند. بفرمود تا بازاری را بیاورند، گفت: اگر از ولایت شما معزول کردند، از انتقام توکسی مرا معزول نکرد. گردن بازاری بفرسود زد.»[۱]

در حقیقت در دورهٔ قدرت خلفای عباسی، غالباً اریستوکراتها و اشراف ایرانی برای تجدید نفوذ باستانی، خودرا به‌دربار خلیفه نزدیک می‌کردند. این عناصر جاه‌طلب، به‌بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی مردم، توجه چندانی نداشتند، چنان که مطالعه در احوال برمکیان و رفتار فضل‌بن‌سهل و برادرش حسن، این حقیقت را روشن می‌کند.

در این دوره،اخاذی و رشوه‌گیری، تنها منبع مهم عایدی وزرا و ارباب قدرت بود، کارگزاران و سران نظامی، در پناه حمایت آنان بر جان و مال مردم مسلط بودند. غالباً وزرا از مأموران مالیه پول به‌قرض می‌گرفتند و سپس به‌آنان مأموریت می‌دادند که آن‌وجه را به‌تدریج از مردم بینوا بستانند. و به‌این وسیله عاملان بیدادگر را در ظلم و ستم بر مردم، آزاد می‌گذاشتند. خلیفه که درحقیقت رئیس دزدان و غارتگران بود بوسیله جاسوسان خود ناظر اوضاع بود. و هر وقت مصلحت می‌دید، به‌نام «استصفا» ضیاع و عقار و کلیهٔ چیزهایی را که وزرا از مردم بیچاره به‌زور گرفته بودند،تصاحب می‌نمود. ابن‌فرات که وزیر المقتدر بود، گفت: سلطان، من و حبیب‌بن‌عبدالله جوهری را مجبور کرد تا هر یک ده هزار هزار دینار از ملک خود به‌خزانهٔ سلطان تسلیم کنیم.

غالباً کشاورزان و صاحبان اراضی، برای آن که از شر عمال دولت در امان باشند،

۱. تاریخ طبرستان، ج۱، ص ۱۸۷

 www.Bakhtiaries.com

زمین خود را به‌نام یکی از اصحاب قدرت به‌ثبت می‌دادند و غالباً مرد صاحب نفوذ، زمین را تصاحب می‌کرد و صاحب اصلی زمین تنها در عایدات زمین ذیسهم بود.

نویسنده کتاب اغانی می‌گوید: «... وزیرمعتصم روزی به‌مظالم نشسته‌بود، وقتی مجلس تمام‌شد، سردی‌را دید که‌همچنان نشسته است، پرسید که آیا حاجتی‌داری؟ گفت: آری. وزیر پرسید: که بر تو ستم کرده است. گفت: تو و تا کنون... نتوانسته‌ام بر تو راه یابم. گفت در چه باب بر تو ستم کرده‌ام، پاسخ داد فلان ضیعهٔ مرا وکیل تو به‌غصب بستد و چون هنگام خراج فرا آمد، خراج آنرا من خود پرداختم تا آن ملک به‌نام تو در دیوان ثبت نشود و مالکیت من از میان نرود وکیل تو هرسال غلهٔ آن می‌برد ومن همه‌ساله خراج آن‌را می‌پردازم وکس از این‌گونه ستم به‌یاد ندارد.»

«در قرن دهم میلادی، مأمورین و کارگزاران زیادی در ممالک اسلامی بکار مشغول بودند. چنان که در شهرکوچک رقه در کنار فرات در سال ۸۴۳ م یک قادی، یک تحصیلدار، یک فرمانده ساخلو و شحنه و یک مأمور پست و یک مباشر و ناظر منطقه و یک فرمانده ژاندارمری انجام وظیفه می‌کردند.

هر وزیر عده‌ای همکار داشت و همینکه به وزارت برگزیده می‌شد، دوستان خود را به‌مقامهای حساس می‌گماشت. و به‌این ترتیب، غالباً تغییر وزراء با تغییر رؤسا و مسؤولان ادارات توأم بود. بعقیدهٔ مز[1] در آن دوره در دستگاه خلافت، وضعی شبیه به‌وضع امریکا قبل از نخستین جنگ جهانی وجود داشت. و هرکس می‌خواست موقعیت مهمی کسب کند، منتظر بود تا حزب یا دستهٔ او به‌زمامداری برسد. البته با تغییر وزراء اداره‌کنندگان مشاغل کوچک همچنان در سمتهای خود باقی می‌ماندند.»[2]

حقوق‌کارمندان از میزان حقوق کارمندان دیوانی در منابع فارسی مطلب و آماری موجود نیست. ولی در مصر سلسله مراتب اداری، حکومت داشت و به‌کارمندان حقوق کافی می‌دادند. در قاهرهٔ قدیم، مانند بغداد، وزیر هر ماه پنجهزار سکهٔ طلا، یک مدیر یا دبیرکل (=صاحب دیوان) صدوبیست سکهٔ طلا، یک‌معاون رئیس، صد سکهٔ طلا، یک رئیس تشریفات هفتاد سکهٔ طلا و یک مأمور درجه اول، حقوقش از سی سکهٔ طلا شروع می‌شد.

مأموران با سواد و با اطلاع، همیشه از بین پارسیان انتخاب می‌شدند. مقر و محل کار پارسیان بغداد بود و قبطی‌ها معمولا در قاهرهٔ قدیم مشغول می‌شدند. مأموران اعزامی، به‌دو زبان تکلم می‌کردند. یعنی غیراز زبان عربی با یکی‌از زبانهای فارسی، ارمنی، چینی و قبطی آشنائی داشتند. این کارمندان مورد نفرت و سرزنش عمومی بودند. زیرا مردم معتقد بودند که‌آنان عواید عمومی مسلمین را به‌یغما می‌برند. آنها منافع خودرابه کمک‌اتحادیه‌هایی که در مواردگوناگون به‌یاری آنها می‌پرداخت، حفظ می‌کردند، مثلا اگرکسی به‌جرمی مورد ضرب و جرح قرار می‌گرفت صندوق اتحادیه به‌او خسارت می‌داد.

روزتعطیل هفتگی کارمندان، جمعه بود. ولی درقرن دهم، پنجشنبه را نیز به‌آن افزودند. شخصیتهای مختلف مملکتی از خلیفهٔ وقت، لقب می‌گرفتند، به‌طورکلی ایرانیان و

1. Mez

۲. دکتر مظاهری، زندگی روزمرهٔ مسلمین در قرون وسطی، ترجمهٔ نگارنده، انتشارات ۱۵۲ به‌بعد

ملل شرقی مانند چینی‌ها، به‌لقب اهمیت فراوان می‌دادند.

در قرن دهم، شخصیتهای مهم مملکتی اکثراً از بین خانواده‌های اشرافی انتخاب می‌شدند فرزند ابن‌مقله وزیر مدت هجده سال بر مسند پدر نشست وفرزند ابن‌عمید بیست‌ویک سال صدارت کرد.

وزرا معمولا بسیار غنی بودند. مثلا علی‌بن‌الفرات، یک بودجهٔ ده میلیون دیناری برای مخارج سالانه در اختیار داشت. و با این اعتبار، او و خانواده‌اش با آسایش تمام زندگی می‌کردند. علاوه بر این، همکاران نزدیک او و پنجهزار کارمندان دولت، از پنج سکه تا صد سکهٔ طلا حقوق می‌گرفتند. و بعضی کالاها و مواد غذایی نیز به‌آنها داده می‌شد.

در مطبخ علی‌بن‌الفرات، روزانه نود گوسفند، سی اسب، دویست مرغ و دویست کبک اهلی و دویست کبوتر ذبح می‌شد و پنج خباز شب و روز کار می‌کردند. درسال ۹۲۳ میلادی، این وزیر به‌تأسیس بیمارستان مجانی برای کارمندان خوددربغداد دست زد که برای او ماهانه سه هزار فرانک طلا خرج داشت.»[۱]

چنان‌که در صفحات قبل یادآور شدیم، از دورهٔ هارون‌الرشید به‌بعد، خلفا درگرداب عیاشی و فساد فرو رفته بودند و غالبا کارها به‌دست وزیران آنها انجام می‌گرفت. چون خلفا در مصرف بیت‌المال،به‌هیچ وجه‌رعایت مصلحت عمومی‌را نمی‌کردند. وزرا نیز از روش آنها پیروی می‌کردند. مهدی خلیفهٔ عباسی به‌جای رسیدگی به‌امور مملکت، به‌عیش و عشرت پرداخت وکارها را به‌وزیر خود یعقوب سپرد. بشاربن‌برد، شاعر عرب، زبان به‌اعتراض گشود وگفت خلیفه «یعقوب» است زیرا خلیفهٔ مسلمین به‌دست چنگ وعودگرفتار شده است. اگر وزیری از لحاظ صرفه‌جویی، خلیفه را از ولخرجی باز می‌داشت، نتیجه‌یی ازکار خود نمی‌گرفت. مثلا واثق خلیفه‌عباسی از آوازکنیزکی خوشش آمد، دستور داد پنجهزار دینار به صاحب کنیز بپردازند. ابن‌زیات وزیر خلیفه این بخشش را بیجا دانست و در پرداخت آن تعلل ورزید، خلیفه خشمگین شد و دستورداد به‌جای پنجهزار دینار، ده هزار دینار بپردازند. به‌این ترتیب می‌بینیم که اگر به‌فرض محال، وزیر شرافتمندی می‌خواست با خلیفهٔ مسلمین صمیمانه همکاری کند ومملکت‌راازخطر ورشکستگی‌نجات‌دهد، خلیفه واطرافیان اونمی‌گذاشتند. در نتیجه وزرا به‌پیروی از روش خلیفهٔ وقت، هدفی جز مال‌اندوزی نداشتند، مقام وزارت را می‌خریدند و سپس به‌چپاول مردم و بیت‌المال می‌پرداختند«... ابن مقله، نیم میلیون دینار به‌الراضی خلیفهٔ عباسی تقدیم کرد و در اوایل قرن چهارم هجری به‌وزارت رسید و ابن‌جبیر مقام وزارت را از قائم بامرالله، به‌مبلغ سی‌هزار دینار خرید. و البته وزیران اطمینان داشتند که چند برابر مبلغ تقدیمی از مردم رشوه وپیشکش می‌گیرند...» از رشوه‌خواری عجیب وزیران آن زمان یکی این بود که خاقانی وزیر مقتدر در ظرف یک روز، نوزده ناظر برای کوفه تعیین کرد و از هر یک پولی‌گرفته حکم آنها را امضا نمود و هر یک را پس از دیگری روانه کوفه ساخت. و طبعاً همهٔ آنان میان راه به‌یکدیگر برخوردند واز یکدیگر چاره‌جویی نمودند. یکی از آنان گفت اگر طرفدار عدالت باشید، باید آخرین کسی که از پیش وزیر آمده است. به‌نظارت

۱. تلخیص از همان کتاب، ازصفحهٔ ۱۵۵ به‌بعد

www.Bakhtiaries.com

کوفه بپذیرید. چون فرمان او فعلاً ناسخ ندارد... والیان و سایر مأمورین، ناچار به‌طور سالانه مبالغ معینی خدمت وزیر می‌فرستادند. وگرنه فوری معزول می‌شدند... ابوالحسن بن‌فرات، سه‌بار به‌وزارت مقتدر برگزیده‌شد: دفعهٔ اول درظرف سه‌سال وزارت، هفت‌میلیون دینار اختلاس کرد که تمامش مصادره شد، سپس در سال ۳۰۴ وزیر شد و در ۳۰۶ معزول گشت، و بار دیگر یک سال به‌وزارت رسید، و در ظرف سه سال ده میلیون دینار پول نقد و مقداری املاک اختلاس کرد. درآمد املاک مزبور دو میلیون دینار بود. و عجب این که هیچیک از شاعران و تاریخ ـ نویسان، نام او را به‌بدی نبرده‌اند زیرا بذل و بخشش فوق‌العاده می‌کرد، و همانطورکه برمکیان با بذل و بخشش، قلم تاریخ نویسان را شکسته و زبان شاعران را بسته‌اند، ابن‌فرات نیز با همان وسایل خود را نجات داد. مثلاً هر موقع که ابن‌فرات وزیر می‌شد، مقرریهای ذیل را می‌پرداخت:

۱) به‌راویان حدیث بیست‌هزار درهم، به‌شاعران بیست‌هزار درهم به‌ادیبان بیست‌هزار درهم و به‌فقیهان بیست‌هزار درهم و به‌صوفیان بیست‌هزار درهم می‌داد. علاوه براین، به‌پنج هزار نفر از بزرگان آبرومند دیندار اهل علم، ماهانه‌ای می‌داد که حداکثر آن ماهی صد دینار و حداقل آن ماهی پنج درهم بود.

آری با این وسایل، ابن‌فرات زبان و قلم را تحت اختیار خود درآورد. و همه نوع سوءاستفاده می‌کرد... اما منابع ثروت وزیران دوره عباسی چنین بوده است:

۱) رشوه در موقع واگذاردن کار.

۲) رشوه برای باقی گذاردن مأموران بر سر کار خودشان.

۳) دست‌اندازی بی‌حد و حساب به‌املاک مردم.

۴) اختلاس از اموال دولتی و مالیاتها، چه دفاتر این ایام، هر نوع دزدی را تسهیل می‌کرده است.

۵) خریداری حوالهٔ حقوق مأمورین درماندهٔ دولتی توسط دلالان به‌نصف، و دریافت تمام‌آن ازخزانهٔ دولت، وهمین‌قسم‌خریداری مستمری ومقرری فقیهان وخانواده‌های فقیرآبرومند.

۶) تجارت با ارزاق عمومی.

۷) دریافت مبالغی‌سرانه ازکسانی‌که املاک دولتی‌را اجاره می‌کردند، یا مالیات شهری را به‌مقاطعه می‌گرفتند.

۸)غصب اموال تجار با استفاده از پشتیبانی خلفا.

۹)سوءاستفاده از عیار سکه و ضرب سکه‌های کم‌عیارکه بسیار سود داشت. پولهائی که به‌این ترتیب گردآوری می‌شد، غالباً با مصادرهٔ اموال وزیر یا قتل او از میان می‌رفت. زیرا دولت و سپاهیان به پول احتیاج داشته و غالباً پولی در خزانه نبود. لذا به‌دستور خلیفه یا به‌میل سران سپاه، اموال وزراء مصادره می‌شد.»[۱]

بنظر خواجه‌نصیرالدین طوسی «هیچ کار سخت‌تر از وزارت نبود که به‌سکان او

۱. تاریخ جرجی زیدان، ج۲، ص ۱۹۲ به‌بعد

منافسه بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارك باشند و پیوسته طامعان منصب او منتهز فرصتی، حبایل (یعنی دامها) بازکشیده و مترصد ایستاده.»[۱]

فرار از امیری و وزیری: افضل‌الدین کرمانی از شعراونویسندگان قرن‌ششم هجری، درشمار کسانی است که از قبول امارت و وزارت امتناع ورزیده و گفته است:

از وزر بترسم و وزیری نکنم — میرم ز گرسنگی و میری نکنم
باآن که دوچاه است و دوحضرت دریزد — در قعر دوبئر، من دبیری نکنم

شیخ نجم‌الدین کبری، بانی سلسلهٔ کبراویه، در مورد دیوانیان وخواجگان، در دوران شکست و معزولی، چنین می‌گوید:

خواجگان در زمان معزولی — همه شبلی و بایزید شوند
باز چون بر سر عمل آیند — همه با شمر وبا یزید شوند

نخجوانی در کتاب دستورالکاتب فی‌تعیین‌المراتب می‌نویسد «... چون حق‌تعالی به‌امیری خیر خواهد، او را وزیری صالح صادق کراست کند تا اگر امیر را افعال خیر فراموش شود، وزیر با یاد او دهد. و اگر او را خبری بر زبان رود، وزیر در اتمام آن مدد و معاون او باشد و وظیفه نصیحت فرو نگذارد. و اگر غیر آن خواهد، حق‌تعالی آن امیر را نایبی بسیرت دهد تا عمل خیر با یاد او نیارد. و اگر امیرخواهد که به‌عمل خیر مشغول شود، وزیر معاونت او نکند. و این بیت از زبان وزیر نیك درین مقام مناسبتی تمام دارد:

مرا چو نیك تو جویم که بد تواند گفت — مرا چو خیر تو خواهم چه خوف از اشرار

و حجةالاسلام غزالی طوسی رضی‌الله عنه جهت سلطان‌سعید ملکشاه طاب ثراه و حکیم ابوعلی‌بن‌الهیم رحمةالله‌علیه نیز، جهت بعضی از ملوك و سلاطین عصر خویش، مواعظ و نصایح نوشته‌اند و آن‌را مدون گردانیده. و اکنون در میان مردم با دیگر نصایح علما و حکما متداولست. و فایدهٔ این معنی‌خیرخواهی پادشاهان و صلاح‌اندیشی‌ممالك ایشان‌است.»[۲]

ابن‌خلدون می‌نویسد: «یکی‌از راههای امرار معاش، کارمندی دولت است. کارمندان دولت به‌عقیدهٔ این مرد، عموماً به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم، به دستورهای شاه و برای شاه انجام وظیفه می‌کنند وی به شایستگی و حسن‌نیت کارمندان در عصر خود، به‌دیدهٔ تردید می‌نگرد و می‌نویسد: «خدمتگزاری که شایستگی خدمتگزاری داشته باشد و بتوان به‌توانایی و بی‌نیازی وی اعتماد کرد، در حکم کیمیاست. بعضی از کارمندان در کار خود متخصص و توانا هستند، ولی به‌آنها نمی‌توان اعتماد کرد. و جمعی قابل اعتمادند ولی شایستگی و تخصص ندارند.»

وی در جای دیگر به‌یک نکتهٔ دقیق علمی و اجتماعی اشاره می‌کند و می‌گوید: «ارزش هر کس به‌اندازهٔ کار و به‌میزان اهمیت و نیاز مردم به‌آن کار است. و به‌همان نسبت، پیشه و وسیلهٔ معاش او فزونی یا نقصان می‌پذیرد... جاه و نفوذ برای کسب ثروت سودمند

۱. اخلاق ناصری، ص ۳۸۶ ۲. دستورالکاتب، جزء اول از ج۱، ص۱۵۳

www.Bakhtiaries.com

است، چه خداوند جاه در پرتو نفوذ خود منزلتی به‌دست می‌آورد که مردم به‌وی نزدیک می‌شوند. از قدرت و جاه او استفاده می‌کنند و به‌بسیاری از مقاصد نیک یابد خود نایل می‌آیند. باید دانست که جاه‌و نفوذ درمیان مردم به‌ترتیب طبقات تقسیم شده است، و هر طبقه‌ای پس‌از طبقهٔ دیگر، دارای جاه و قدرت است. چنان‌که در طبقات برتر پادشاهانند که هیچ قدرت و دستی بالای توانائی آنان نیست.»

ابن‌خلدون در جای دیگر به‌تفصیل ثابت می‌کند که کسب جاه و مقام، فقط در سایهٔ فروتنی و چاپلوسی میسر است. چنان‌که بیشتر توانگران! و سعادتمندان! بدین خوی متصف‌اند و اشخاص بلندپرواز و متکبر، به‌جاه و مقام نمی‌رسند. وی نیز به‌حال بزرگزادگان بی‌هنر و بازماندگان خاندانهای قدیم که اهل تملق نیستند، تأسف می‌خورد و می‌گوید این جماعت با سختی و تنگدستی زندگی می‌کنند و به‌پایگاه سوهوسی دلبستگی دارند.

ابن‌خلدون با این بیان، قلم نسخ بر مکارم اخلاقی می‌کشد. در مورد دیوان‌نامه‌ها و رسائل می‌گوید: متصدیان این امور، معمولاً از بستگان و نزدیکان امرا و خلفا بودند که تنظیم دفاتر و اسناد را دراختیار داشتند و دستورها و اوامر خلیفه را مختصر و بلیغ می‌نوشتند و معمولاً از علوم زمان و بلاغت حظی کافی داشتند.[۱]

دیوان وزارت درعهد سامانیان

در دورهٔ سامانیان، دیوان وزارت بیش از پیش کسب اهمیت کرد. ریاست این دیوان را به‌ترتیب بلعمی، جیهانی، صعبی و عتبی به‌عهده داشتند. ابوطیب صعبی در زمان احمدبن اسماعیل و نصربن‌احمد، عهده‌دار مقام وزارت بودند. وی ممدوح رودکی و در دو زبان فارسی و عربی مسلط بود. و به‌دستور نصربن‌احمد کشته شد. غیر از ابوالفضل بلعمی و پسرش که از وزرای نامدار این سلسله‌اند. از خاندان جیهانی، وزارت ابوعبدالله محمدبن‌احمد جیهانی بیش از دیگر افراد این خاندان کسب اهمیت کرده است. وی غیر از فعالیتهای سیاسی، به‌فلسفه و نجوم و هیأت و جغرافیا نیز علاقهٔ فراوان داشت. مهمترین آثار او کتاب المسالك و الممالك است که در آن از کشورها و راههای آن و معابر نظامی و کوهها و دشتها و جویها به‌تفصیل سخن رفته است. به‌طوری که گردیزی در زین‌الاخبار نوشته است، چون او به‌وزارت نشست، به‌همهٔ ممالک جهان نامه‌ها نوشت و رسمهای همهٔ درگاهها و دیوانها بخواست تا نسخه کردند و به‌نزدیک او آوردند. چون ولایت روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق و روم و مصر و زنج و کابل و سندو عرب، همه رسمهای جهان به‌نزدیک او آوردند، و آن همه نسختها پیش بنهاد و اندر آن نیک تأمل کرد و هر رسمی که نیکوتر و پسندیده‌تر بود، از آنجا برداشت و آنچه ناستوده‌تر بود، بگذاشت. و آن رسمهای نیکو برگرفت و فرمود تا همهٔ اهل درگاه و دیوان حضرت بخارا آن رسمها را استعمال کردند و به‌رأی و تدبیر جیهانی، همهٔ کار مملکت نظم گرفت. بلعمیان نیز در این دوره مصدر خدمات مهم بودند.

به‌عقیدهٔ استادسعید نفیسی، یکی از خصایص بزرگ خاندان بلعمیان و ابوالفضل

۱. ابن خلدون، مقدمه، ج ۲،ص ۷۸۴

محمدبن‌عبدالله بلعمی و پسرش ابوعلی محمدبن‌محمد بلعمی، پرورش و انتشار زبان فارسی بوده است و ایشان نخستین وزرای ایرانی‌اند که این سیاست بزرگ را پیشه ساخته‌اند. و دو وزیر بزرگ دیگر که پس‌از آن همین سیاست را داشته‌اند، یعنی شمس‌الکفاة ابوالعباس فضل‌بن‌احمد اسفراینی در زمان سلطان محمود غزنوی و خواجه‌عمیدالملک کندری در زمان الب‌ارسلان سلجوقی، هر دو از این روش پیروی کرده‌اند و پیداست که ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی، همه در زمان وزارت خویش، همواره زبان فارسی را بر زبان تازی برتری گذاشته‌اند. و تا توانسته‌اند، کوشیده‌اند که زبان فارسی انتشار یابد و این نکته که زنده نگاه داشتن ایران و رهانیدن کشور از خطر تازی شدن و از میان رفتن استقلال ایران اهمیت بسیار دارد و در رأس همهٔ جنبشهای ملی ایران است، چیزیست که خاندان بلعمیان بنیاد نهاده است و رسمی‌ست که ایشان در وزیری و کشوربانی پدید آورده‌اند.[۱]

در دورهٔ پادشاهی امیر نصر سامانی، ابوالفضل بلعمی، ابوعبدالله جیهانی و ابوطیب مصعب، مقام وزارت را به‌عهده داشتند. بلعمی دستور داد تاکلیله ودمنه را از عربی به‌فارسی ترجمه کنند، و رودکی شاعر زبردست آن دوره نیز این اثر گرانبها را به‌نظم در آورد. دیگر از وزرای معروف سامانیان، ابوالحسن عتبی است.

وزارت در دورهٔ آل‌بویه

دردورهٔ‌آل‌بویه‌نیز وزرای کاردانی‌نظیرابن‌عمید وصاحب‌بن‌عباد، ادارهٔ امور مملکتی را در دست داشتند. و در کار وزارت با قدرت و استبداد رفتار می‌کردند، و تنها مقامی که می‌توانست از آنها بازخواست کند، امیر یا پادشاه بود. معمولاوقتی که ظلم و جور وزرا از حد می‌گذشت، به‌پادشاه یا امیر متوسل می‌شدند. و شاه، یا وزیر را عزل می‌کرد یا اموال او را مصادره می‌نمود و یا او را می‌کشت. چنان که لشکریان بهاءالدوله در سال ۳۱۸ از مظالم (ابن‌معلم) وزیر وقت، به‌او شکایت بردند و او را وادارکردند که وزیر خود را عزل و به‌آنان تسلیم کند. و امیر چنین کرد و لشکریان او را به‌بدترین وضعی کشتند. به‌طورکلی چون بیشتر امرا و سلاطین ایران بعد از اسلام، مردمانی سلحشور و بی‌سایه بودند، ناچار برای‌ادارهٔ قلمرو خود، وزرائی شایسته و کاردان از بین ایرانیان انتخاب می‌کردند. به‌همین جهت است که ما در بین وزرای قرون بعداز اسلام، به‌نام کسانی چون ابن‌عمید، بوعلی سینا، صاحب عباد و خواجه‌نظام‌الملک بر می‌خوریم که کما بیش در راه بهبود اوضاع و تعدیل مظالم سلاطین، کوشا بودند. می‌گویند هنگامی که صاحب عباد در بستر بیماری خفته بود،فخرالدولهٔ دیلمی به‌دیدن او رفت، صاحب درآخرین ایام حیات، خطاب به‌وی چنین گفت:

«هر چه در وسع و طاقت من بود در رواج کار دولت تو کوشیدم و دیباچهٔ جوانی و عنفوان زندگی را در کار این دولت سپری کردم و بسیار خون جگر خوردم تا نام تو به‌این سیرت رسید. اکنون بنده می‌رود، و اگر امیر به‌همان طریقه رود، برکات آن به‌روزگار همایون بازگردد، و مرا درآن نامی نباشد. ولی بدین خمول ذکر راضیم و هم ذکر امیر نیکو باشد وهم رعیت درآسایش باشد، اما اگر خلاف این صورت

۱. سعیدنفیسی، محیط زندگی واحوال وآثار رودکی

www.Bakhtiaries.com

بندد، بر اهل جهان چون آفتاب روشن شود که آن‌همه ساخته و پرداختهٔ بنده بود. و این چنین کار، دولت را زیان دارد و در سلک خللها ظاهر شود. نباید امیر به ـ قول صاحب غرض مفتن کار کند و عنان اختیار از صوب صواب بگرداند.»[۱]

ولی فخرالدوله نه‌تنها تعالیم صاحب عباد را به‌کار نبست، بلکه روز بعد از مرگ او دستور داد اموال وزیرش را مصادره کنند.

شخصیت صاحب‌بن‌عباد

این‌مرد مدت هجده سال و یک‌ماه، منصب وزارت آل‌بویه را داشت. و در آغاز کار نویسنده و شاعر گمنامی بود که نخست به‌مقام دبیری رسیده و با گذشت زمان از برکت نبوغ و استعداد ذاتی، به‌مدارج عالی اجتماعی و سیاسی و ادبی نایل آمده است.

خانهٔ صاحب در شهرری محفل اهل‌علم و ادب بود، وی در دادن عطایا و صلات به‌دانشمندان و ادبا، زیاده‌روی می‌کرد و اگر منصفانه قضاوت کنیم، باید بگوئیم بیت‌المال را غالباً برای کسب شهرت به مصارف غیر ضروری می‌رسانید. عوف‌بن‌الحسین‌الهمدانی گفت: «وقتی وارد خزانهٔ خلع صاحب شدم و خزانه‌دار که دوست من بود، دفتر ثبت خلعتها را به من نشان داد، دیدم شمارهٔ دستارهای خزی که در زمستان‌آن سال تنها صرف خلعت سادات و فقها و شعرا شده بود، غیر از دستارهای خزی که صرف خلعت دیگران شده بود، به هشتصد و بیست دستار می‌رسید.»

وقتی صاحب در شهر ری بیمار شد، و از عضدالدوله که آن‌وقت در بغداد بود، پزشکی برای معالجهٔ فوری خود درخواست نمود، عضدالدوله مجلس مشاوره‌ای از فحول پزشکان بغداد تشکیل داد و در آن مجلس، برای معالجهٔ صاحب، جبرئیل‌بن‌بختیشوع را که سرآمد پزشکان آن عهد بود و زبان فارسی را به‌خوبی می‌دانست، انتخاب نمودند. عضدالدوله او را به «ری» فرستاد و صاحب، مقدم او را گرامی داشته و اموال بسیاری به‌او بخشید و جبرئیل در آنجا به‌درخواست صاحب، کتاب کوچکی در شرح امراض که از فرق سر تا قدم بر انسان عارض می‌گردد، تألیف نمود. و صاحب هزار دینار زر برای تألیف رساله به‌او عطا نمود. و همیشه جبرئیل می‌گفته است صنعت مائتی ورقه و اخذت عنها الف دینار.»[۲]

با آن‌که دولت آل‌بویه و وزراء آن، در ترویج مذهب تشیع و رها ساختن قسمتی از ایران از زیر یوغ بنی‌عباس کوششها کرده‌اند، ولی‌نباید فراموش کرد که آنها برخلاف سامانیان نه‌تنها در احیاء شعایر ملی و زنده کردن زبان و ادبیات فارسی قدمی بر نداشته‌اند. بلکه آنان بخصوص صاحب‌بن‌عباد از مخالفین جدی نشر زبان فارسی و از دشمنان سرسخت ایرانیان متعصب بود.

صاحب‌بن‌عباد در شهر ری کتابخانهٔ عظیمی داشت که مورد علاقه فراوان او بود. تا جایی که در جواب نوح‌بن‌منصور سامانی که او را به‌بخارا و پیوستن به‌دربار سامانیان فرا-

۱. حبیب‌السیر، همان، ج۲، ص ۴۲۵

۲. اصفهانی روضات‌الجنات، باهتمام سیدمحمدکاظم‌امام

خوانده بود، پاسخی معذرت‌آمیز نوشت، و از جمله معاذیر او این بود که برای حمل کتابهای من بیش از چهارصد شتر لازم است.

فخرالدوله نه‌تنها بر خلاف سوگندی که در مقابل صاحب‌بن‌عباد یاد کرده بود رفتار کرد، بلکه با وضع مالیاتهای سنگین بر مردم، و انتخاب دو وزیر ستمکار به‌نام ابوالعباس‌ـ الیضی و ابوعلی‌بن‌حمویه، موجبات شورش و طغیان را در منطقهٔ نفوذ خود فراهم کرد.

این دو وزیر که بادادن ده هزار دینار، منصب وزارت را از فخرالدوله خریده بودند، برای جبران این زیان، دست تجاوز به‌جان و مال مردم درازکردند. تا جایی که به‌قول حمدالله مستوفی «... عادت مذمومه پیش‌گرفتند و دست تطاول درازکردند و ارباب تمول را را از پای در آوردند تا به‌سرتبه‌ای که قاضی ری عمادالدین عبدالجبار که در فروع مذهب امام شافعی رضی‌الله عنه دست تمام داشت، و در اصول، شیخ معتزله بود، جهت آن که گفت بر صاحب عباد ترحم نفرستم که سر توبهٔ او معلوم نیست، بگرفتند و سه‌بار هزار هزار درم مصادره کردند. و از قضاء معزول گردانیدند...»[۱]

صاحب‌بن‌عباد و ابوحیان توحیدی

ابوحیان که معاصراین‌عمید و صاحب بود، کتابی بنام مثالب‌الوزیرین در ذم این دو تألیف کرده است. وی در وصف صاحب گوید: «وی کثیرالحفظ، حاضر جواب و فصیح بود. از هر ادبی ذخیره‌یی و از هر فن اندکی بهره داشت. گفتار متکلمان معتزله بروی غالب و نوشته‌های او به‌روش آنان است. با اهل فلسفه و هندسه و طب ونجوم و موسیقی و منطق و حساب، سخت ستیزه می‌کرد، عروض‌وقافیه خوب می‌دانست، شعر می‌سرود... به‌مذهب ابوحنیفه وگفتار زیدیان می‌گرایید. از رأفت و شفقت ورقت قلب حظی‌نداشت،و به‌خاطرجرأت و جسارت وقدرت و بسط یدی که او را بود، مردم از وی پرهیز می‌کردند، کیفر او سخت و پاداش وی کم بود.» تا آن که گوید: «مردی را هلاك و جمعی را از روی تکبر و غرور و ظلم تبعید کرد. و با این همه، کودکی تواند او را فریب دهد. چه راه غلبه بر او باز وکاری آسان است. و طریق آن، این که می‌ـ گویند مولای ما اجازت فرماید تا اندکی ازکلمات منظوم و منثور او را عاریت ببرم چه از فرغانه تا مصر یا تفلیس جز به‌خاطراستفاده ازکلام‌او زمینها را نپیموده‌ام...» سپس نمونه‌هایی از ریاکاریها و عوامفریبیها و خودخواهیهای او را ذکر می‌کند. ابوحیان گوید: «بیشتر مردم به‌خاطرجلب‌رضایت‌صاحب، مذهب‌وی را اختیارکردند، و او کوشش بسیار داشت تا ابوالحسن متکلم کلابی را به‌مذهب خود درآورد. لیکن او گفت مرا بگذار، که اگر منهم به‌مذهب تو درآیم، دیگرکسی نزد تو نخواهد بود، که بد او را به‌تو بگویند... صاحب خندید و گفت: ای ابوعبدالله، تو را معاف داشتم و آتش جهنم را از تو دریغ ندارم. هرگونه که خواهی بدان درآی، ابوحیان گوید: ابوالحسن مرا گفت، آیا من باید به‌جهنم بروم که عقاید و اعمال من معروف و مشهور است و او به‌بهشت رود با آن قتل نفوس محترم، و ارتکاب محرمات بزرگ... گویند هنگامی که یکی‌از اهل علم براو داخل می‌شد، می‌گفت: برادرا باما مأنوس

۱. در حبیب‌السیر(ج۲، ص۴۳۰)، نیز از مظالم و ستمگری‌های ابوالعباس‌الیضی وحمویه نسبت به‌مردم و قاضی‌ری سخن رفته است.

باش و سخن‌گوی، و از این خدم و حشم و جاه و جلال وحشت مکن که سلطان علم برتر از سلطان ولایت است. از ساجز انصاف و مؤانست نخواهی دید. و چندان از این‌گونه می‌گفت تا آن مرد بدین سخنان فریفته شده با وی به‌مباحثه و مجادله می‌پرداخت و او را در تنگنای بحث وجدال قرار می‌داد. در این وقت صاحب، برافروخته می‌شد و بر وی غضب می‌کرد، سپس می‌گفت ای غلام دست این سگ را بگیر و او را پانصد عصا و تازیانه بزن و به‌زندان انداز که خدا عصا را بیهوده نیافریده است...»[۱]

ابوحیان گوید: به‌سال ۳۵۸... جوانی از مردم سمرقند که او را ابو واقد کرابیسی می‌گفتند، در مجلس حضور داشت... او را گفت: «ای برادر، مأنوس باش و سخن گوی که خاطر تو رعایت کنیم... بگو چه کاره‌ای؟ گفت؟ «دقاق» (کوبنده)! پرسید «چرا می کوبی؟» گفت: «خصم را آنگاه که از راه حق منحرف شود.» صاحب چون این بدیعه از وی بشنید، به‌شگفت آمد و درهم شد و گفت: «این بگذار و سخن بگوی» او اظهار عجز کرد. صاحب پرسید: «مذهب تو چیست؟» گفت: «مذهب من آنست که ستم را نپذیرم و به خواری نخوابم و جز برابر ولینعمت خویش، با آن که عصمت من بدو پیوسته است خاموش نشوم». صاحب گفت: این مذهبی‌نیکوست، لیکن طریقی که آنرا یاری می کنی چیست؟ گفت: «آن در سینهٔ من پنهان است، و نزد مخلوق نمی‌برم و کوس آن در بازارها نمی‌نوازم و برکسی که سگ دارد عرضه نمی‌دارم...» پرسید: «در بارهٔ قرآن چه می‌گوئی؟ «گفت:» در حق کلام پروردگار چه بگویم که، آفریدگان از آگهی بر غیب و بحث در اسرار جهان و عجایب حکمت آن، ناتوانند...» صاحب گفت: «راست گفتی، بگو مخلوق است یاغیر مخلوق» گفت: «اگر چنان که خصم گوید، مخلوق باشد تو را زیانی نرساند، صاحب گفت آیا بدین قرآن در دین خدای مناظره و به‌عبادت وی قیام کنی؟» گفت: «اگر کلام خداست، ایمان من بدو، عمل من به - محکم و تسلیم من به‌متشابه آن، مرا فایدت دهد. و اگر کلام غیر خداست (وحاش‌لله که چنین باشد) مرا زیانی نخواهد داشت.» صاحب باخشم تمام سکوت کرد. آنگاه معلوم افتاد که او جاسوس رکن‌الدوله و از نزدیکان وی می‌باشد.»[۲] ... از صاحب، لطایف و بذله‌هایی به‌جای مانده است... از جمله یاقوت گوید، جماعتی از مردم اصفهان‌وی را گفتند اگر قرآن مخلوق باشد، رواست که بمیرد و هر گاه در آخر شعبان بمیرد نماز تراویح را در رمضان چگونه به‌جای آریم؟ گفت: «هر گاه قرآن در پایان شعبان، بمیرد، رمضان نیز خواهد مرد، و گوید پس از تو مرا زندگی نشاید وما نیز از نماز تراویح آسوده می‌شویم» همان‌طور که ابوحیان، نوشته، یکی از علل فساد امرا و وزراء ایران در طول تاریخ، این بود که هیچیک از رجال و شخصیتهای مملکتی، جرأت و جسارت این را نداشتند که سران مملکت را آن چنان که هستند، مورد مطالعه و انتقاد قرار دهند و جنبه‌های مثبت و منفی وکارهای خوب و بدآنها را بدون حب وبغض بیان نمایند وآنان را از لغزشها و معایب خود آگاه سازند.[۳] البته درکشورهای عقب مانده بحث وانتقاد در پیرامون روش زورمندان و وزرای خود کاسه کارآسانی نیست

۱. معجم‌الادباء، یاقوت، ج۲، ص ۲۸۸
۲. همان، ج ۲، ص۲۹۲ ۳. همان، ص ۲۹۶

و چه بسا که منتقد با عکس‌العمل شدید ارباب قدرت مواجه گردد، ولی در هرحال چاره‌ای جز فداکاری نیست و چنانچه تاریخ نشان داده است استفاده از نعمت آزادی و امنیت فردی و اجتماعی بدون مقابله با ستمگران ممکن نیست و تا افراد و گروههای ستجاوز، در مقابل خود قدرت و نیروی مقاوم و مبارز نبینند، دست از تعدی و تجاوز برنخواهند داشت. ابوحیان پس از ذکر مواردی چند از نقاط ضعف صاحب، به‌علل اصلی انحراف اخلاقی او توجه می کند و می‌نویسد: «امر عمده‌ای که او را در بارهٔ خودش به‌اشتباه انداخته و نسبت به‌فضل خودش مغرور کرده و بر استبداد رأیش افزوده است، این است که هرگز کسی روبروی او وی را تخطئه نکرده است و کسی زشتی کارهای او را هرگز به‌روی او نیاورده است. هیچگاه او را نگفته‌اند اشتباه کردی، یا خطا گفتی. همه‌وقت به‌او گفته‌اند سیدنا درست گفت و راست فرمود..! کسی مثل او ندیدیم و سردی همپایهٔ او نشنیدیم... همین که صاحب این هذیانات و امثال آن‌را می‌شنود، می‌جنبد و می‌خندد و از شادی می‌پرد و می‌گوید نه، چنین نیست، اینها که بر شمردی، حق سبقت دارند، و ما از پیروی آنان ناتوانیم... این همه را می‌گوید، ولی آثار ریا و دروغ و تزویر بر وجناتش ظاهر است... خیال می کند تمام این حالات بر ناقدان بصیر و خرده‌بینان و مردم‌شناسان پوشیده است. یکی از علل فساد و در عین حال خوشبختی او، این است که شاه نسبت به‌او اطمینان فراوان دارد و سخن هیچکس را در بارهٔ او نمی‌شنود، و این معنی بر کبر و نخوت و خودپسندی او افزوده است. ولی چه فایده که ثروت و جاه و جلال، همهٔ این معایب و زشتیها را پوشانده است: وقتی از ابوحیان می‌پرسند با همهٔ این صفات که بر شمردی، کارها را چگونه روبه‌راه می کند، می‌نویسد:

«... بخدا اگر پیرزن نادان یا کنیز بی‌خردی را به‌جای او بر گمارند، امور را به‌همان ترتیب اداره خواهد کرد. زیرا کسی به او ایراد نخواهد کرد که چراکردی یا چرا نکردی و چنین موقعیتی، تاکنون به‌هیچیک از کسان پادشاهان جهان دست نداده است.

روزی کسی دربارهٔ حیف ومیل اموال و کارهای زیانبخشی که از او سر زده بود، به‌شاه گزارشی داد. شاه عین همان گزارش را به‌وی داد، و او شخص مزبور را خفه کرد. با این همه ادعا می کند که من به‌روز قیامت سعتقدم. و اگر کارهای جهان و مقامات اشخاص بر اساس عقل و منطق بود، می‌بایست کودکان خردسال را تعلیم دهد. زیرا تکبر و داد و فریاد و حرکات لب و دهان و قیافهٔ او، تنها مورد پسند کودکان تواند بود...»[1]

وزیرخوب ابوطالب جراحی کاتب، در نامهٔ شکوه‌آمیزی که به‌ابن عمید نوشت، در شرایط وزارت و ریاست چنین گفت: «در خانه رئیس، هنگام بسته بودن باید بسته، و هنگام باز بودن باید باز باشد، مجلس رئیس با مردمان فاضل باید پیوسته آبادان و خیرش به‌هرکس برسد و احسانش لبریز و رویش گشاده و خدمتکارش با ادب و حاجبش بزرگوار و گشاده‌رو و دربانش پر لطف و سکه‌اش رایگان و طعامش خوردنی و قدر و منزلتش زیاده و دفترش سیاه‌از صلات و جوایز وصدقات باشد. ولی تودر خانه‌ات همواره بسته، و مجلست خالی، و نیکی‌ات‌یأس‌آور، و احسانت‌نومید کننده وخدمتگزارت بی‌ادب و حاجبت پرخاشجو، و دربانت

۱. مجلهٔ یغما، خردادماه ۲۷، ص ۱۲۴ به‌بعد

ترش‌رو، و سکه‌ات در عیوق (نام ستاره) و دفترت‌پر از حبس فلان شخص و برانداختن بنیان فلان کس و تبعید فلان آدم است. تو را بخدا سوگند جز این چیزی داری؟»[۱]

وزرای دورهٔ غزنویان

پس از پایان حکومت سامانیان و استقرار حکومت ترکان وغلامان، شکل حکومت و سازمان اداری و قضایی ایران تغییر مهمی نکرد. در این دوره‌ها نیز فئودالهای صاحب‌نفوذ یااشخاصی که درطول زمان مراتب خدمت و وفاداری خود را به‌امرا ثابت می‌کردند، می‌توانستند به‌مقامات مهم، ازجمله وزارت منصوب شوند. نظام‌الملک در سیاستنامه، می‌نویسد: «البتکین که بنده وپروردهٔ سامانیان بود به‌سی و پنجسال سپهسالاری خراسان دست یافت.»[۲]

در دورهٔ پادشاهی محمود، سه نفر به‌وزارت رسیدند:

۱- ابوالعباس فضل‌بن‌احمد اسفراینی. یکی از وزرای ایران دوست ابوالعباس اسفراینی است. این مرد با پیروی از روش صفاریان و سامانیان می‌کوشید تا بار دیگر زبان و ادبیات فارسی‌را رونق‌دهد و ایرانیان را از نفوذ زبان عرب خلاصی بخشد. وی در دوران هفده سالهٔ وزارت خود، دستور داد کلیهٔ مراسلات و دفاتر دیوانی را به‌زبان فارسی نویسند و از نوشتن دفاتر و نامه‌ها به‌زبان عربی خودداری کنند. ولی محمود که‌ترک بود و در بین ایرانیان خودرابیگانه می‌دید، سعی می‌کرد تاپشتیبانی خلیفهٔ‌عباسی را به‌خود جلب کند. به‌همین جهت به‌اقدامات اسفراینی‌روی خوش نشان نمی‌داد. وبالاخره کاری کردتا اسفراینی، وزیر ایراندوست از کار کناره گرفت. یکی‌از اقدامات خیر اسفراینی این بود که فردوسی طوسی شاعر عالیقدر ایرانی را به‌تنظیم شاهنامه برانگیخت و او را به‌یاری محمود امیدوار ساخت.

فردوسی در این باره می‌گوید:

کجا فضل را سند و مرقد است — نشستنگه فضل بن‌احمداست
نبد خسروان را چنو کدخدای — به‌پرهیز و دادو به‌دین وبه‌رای
که آرام این پادشاهی بدوست — که او بر سر نامداران نکوست
ز دستور فرزانهٔ دادگر — پراکنده رنج من آمد به‌سر
بپیوستم این نامهٔ باستان — پسندیده از دفتر راستان

نا گفته نماند که ابوالعباس فضل‌بن‌احمد اسفراینی، نخست در دیوان عمیدالدوله، حاجب و سرادار نوح‌بن‌منصور، هفتمین امیرسامانی، شغل دبیری داشت. و زمانی که سبکتکین و پسرش محمود، به‌کمک ابوعلی سیمجور، و نوح‌بن‌منصور به‌خراسان آمدند، صاحب برید مرو بود. یعنی مأموریت داشت که وقایع آن دیار را مرتباً به‌وسیلهٔ برید (چاپار یا قاصد) به‌اطلاع حکومت مرکزی برساند.

پس‌از آن که محمود از جانب امیرسامانی به‌امارت نیشابور رسید، پدرمحمود سبکتکین، که به‌کاردانی اسفراینی اعتقاد داشت، از امیرنوح تقاضا کرد تا او را به‌وزارت محمود بفرستد. عتبی در تاریخ یمینی می‌نویسد با آن که محمود قلباً به‌وزارت احمدبن‌حسن میمندی علاقه داشت، برای رضای خاطر پدر به‌وزارت اسفراینی رضایت داد.

۱. تاریخ فخری، ترجمهٔ‌گلپایگانی، ص۶۲ ۲. سیاستنامه، همان، فصل ۲۷، ص۱۳۴

www.Bakhtiaries.com

علت اختلاف محمود با اسفراینی

عوفی در جوامع‌الحکایات، سبب عزل او را چنین بیان می‌کند: «... خواجه ابوالعباس اسفراینی که وزیر سلطان محمود بود، در منصب وزارت تمکن یافت... ساعیان به‌سمع رسانیدند که او غلامی ترک دارد شمشی نام که مادر ایام به‌جمال او نزاده است و چشم روزگار صورتی زیباتر از وی ندیده سلطان می‌خواست آن غلام را از وی بخواهد، و بهانه می‌طلبید. تا روزی به‌خواجه گفت: شنیده‌ام که عمارتی خوب ساخته‌ای... ما را به‌مهمانی کی خواهی برد تا آن عمارت را به‌بینیم؟... گفت: هر گاه که پادشاه فرماید. گفت: روز سه‌شنبه که ناف هفته و اواسط عقد ایام و فراغت اهل دیوانست، آنجا آییم. وزیر خدمت کرد و به‌ترتیب ضیافت مشغول شد. و بر میعاد، سلطان به‌وثاق او خرامید. خواجه ابوالعباس دعوتی ساخته بود که فلک به‌صد هزار دیده مثل آن ندیده بود و ایام نشنیده... چون هنگام عرض خدمتی آمد، از هر چیز بسیار خدمت نمود، از آن جمله ده غلام ترک بود که هر یک به‌لطف بی‌نظیر و در حسن و جمال بی‌مثل... محمود چون غلامان‌را بدید پسندید، و از آن کس که حال آن‌غلام در خدمت او گفته بود، سؤال کرد که آن غلام در میان اینان کدام است؟ گفت: آن غلام درین میان نیست. سلطان فرمود بدو بگوی که آن یک غلام را به‌من ده و این ده غلام باز بر که ما این ده بدان، صلح می‌کنیم. خواجه ابوالعباس گفت: مرا بی او به‌سر نرود مگر تا سر رود. سلطان چون این سخن بشنید، آتش غضبش بر سر دوید و آن خدمتهای او را هیچ قبول نکرد و به‌خشم از آنجا بیرون دوید و رفت و بر ابوالعباس متغیر شده و حرمت او روی به‌انحطاط آورد. خواجه آن‌را مشاهده می‌کرد و از آن کوفته می‌شد تا روزی از غایت ضجرت، به‌نزدیک کوتوال قلعهٔ غزنین رفت و گفت: از برای من در این حصار خانه‌ای ترتیب کن که به‌اختیار خود آنجا خواهم نشست. پس کوتوال از جهت او خانه‌ای مهیا کرد، خواجه آنجا نشست و رقعه به‌خدمت سلطان نوشت که من به‌اختیار خود در حصار نشستم. خانه و اسباب و ملک و آن غلام و کنیزکان که در خانه‌اند و آنچه دارم همه آنجااند، پادشاه‌داند. محمود چون این رقعه خواند، فرمود که ما برآن نبودیم که خواجه بنشانیم، اما چون او به‌اختیار نشست ما به‌اختیار وی تعرض نرسانیم.

پس بفرمود تا سرای خواجه‌را فرو گرفتند وتمامت ملک واسباب و نقد و جنس واسب واستر و غلام و کنیزکان او را در تصرف خویش درآورد و پس‌از آن هرگز کار خواجه‌ابوالعباس انتظام نپذیرفت.»[۱]

بعضی علت غضب سلطان را به‌وی، سعایت امیرعلی خویشاوند وتنزل عایدات مملکت دانسته‌اند چون سلطان وزیر را از جهت قلت عایدات، مورد عتاب قرار داد، وی ساحت خویش را از هر اتهامی مبرا شمرد. و چون شاه در این معنی مبالغه کرد، «از وزارت استعفا خواستی.» سرانجام سلطان که باوی برسر مهرنبود، رئیس بلخ را مأمور رسیدگی به‌کار او کرد. وزیر چون این حال بدید، با پای خود به زندان رفت. محمود از این کار در خشم شد و او را به خرابکاری متهم‌نمود و وادار کرد «خطی به‌صدهزاردینار باز داد وبه‌ادای‌آن مال‌مشغول شد و

۱. چندمقالهٔ تاریخی و ادبی، از اسناد فلسفی، ازص ۱۹۸ به‌بعد

www.Bakhtiaries.com

بعضی بگذارد و در باقی فقر و فاقه... پیش گرفت، سلطان بفرمود خواجه را به‌افلاس سوگند دادند و خطی به‌اباحت خون از او باز ستدند که از صامت و ناطق و قلیل و کثیر وی را یساری نیست.»[۱] عاقبت وزیر را با همین اتهامات به‌سال ۴۰۴ هـ، در زیر شکنجه کشتند.

خواجه احمدحسن میمندی

پس از اسفراینی، میمندی به‌وزارت رسید. وی بر خلاف اسفراینی، به‌زبان عربی علاقه داشت. به‌همین جهت دستور می‌دهد کلیهٔ فرامین، دفاتر و مکاتبات را به‌زبان تازی نویسند. وی با رفتار خود، فردوسی شاعر بلند پایهٔ ایران را از خود رنجانید. در دوران وزارت میمندی، وقایعی رخ می‌دهد که برای نشان دادن وضع سیاسی و اجتماعی آن ایام، مختصری ازآن حوادث را یاد-آور می‌شویم. در این دوره یکی از ملوک خوارزم، نمایندگانی نزد سلطان محمود می‌فرستد و تقاضای وصلت با خاندان او می‌کند. محمود می‌پذیرد. ولی پس از این خویشاوندی، پادشاه خوارزم به‌اتکاء قدرت محمود با مردم خوارزم، ظلم و ستمگری آغاز می‌کند تا جایی که مردم قصد جان او می‌کنند، و هنگام غذا خوردن، او را از پای در می‌آورند. سلطان‌محمود از این که دامادش را به‌این نحو کشته‌اند، ناراحت می‌شود وکلیهٔ رجال دولت را برای مشاوره دعوت می‌کند. خواجه‌احمد و سپهسالار او نصر؛ که برادر سلطان بود، وحاجب بزرگ و سرهنگان حشم، جملگی در این بحث شرکت کردند. ولی خواجه احمد که وزیر بود وسپهسالار نصر، ضمن اظهار عقیده، همواره نگرانی خودرا از دو دلی و سوءظن سلطان اعلام می‌کردند، و حاضر نبودند در مقابل سلطان عقیده‌ای اظهار کنند. بالاخره پس از مشاورهٔ طولانی، تصمیم می‌گیرند که نامه‌ای به‌خوارزمیان بنویسند و قاتلان اسیر را مطالبه کنند و از آنها بخواهند که خطبه به‌نام‌سلطان کنند و سالیانه مبلغی بفرستند و دست فتنه‌جویان راکوتاه کنند. این‌نامه به اسضای وزیر، به‌خوارزمیان نوشته شد. پس از آن‌که سواران، نامهٔ وزیر را به‌خوارزمیان‌ابلاغ کردند، آنان ضمن عذرخواهی به‌قبول تعهدات رضا دادند، و از خواجه خواهش کرده بودند که از سلطان تقاضای عفوکند، در همین ایام سلطان‌محمود با قوای خود، به‌جانب بلخ می‌رود خوارزمیان چون از آمدن محمود با خبر می‌شوند، به‌گردآوری قوا می‌پردازند و خود را برای مبارزه با سلطان آماده می‌کنند. درنخستین برخورد، خوارزمیان پیروز می‌شوند. سلطان از این جریان نگران می‌شود و گناه شکست را به‌گردن وزیر خود خواجه‌احمد می‌اندازد، و خطاب به‌ابونصر می‌گوید:

«دیدی که خواجه با ما چه کرد، او مرا دشمن است به حقیقت وزیر از بهر آن باشد که پادشاه را نصیحت راست کند که چاره نیست پادشاهان را از طلب زیادتی کردن ملک و نعمت؛ اما وزیر را مصلحت باز باید نمود و اگر خواستی، به‌نامه‌ها و رسولان این کارها را در می‌توانست یافت. اما قصد کرد و امروز چنین حالتی پیش آمد...» ابونصر پس از شنیدن این مطالب سلطان را دلگرمی می‌دهد و جرأت نمی‌کند که از بیگناهی خواجه و دیگر مشاوران سلطان سخنی گوید. سپس به ابونصر می‌گوید «نزدیک خواجه رو و او را بگو که هر چه به دشمنی ممکن بود، به‌جای آوردی و

۱. ترجمهٔ تاریخ یمینی، همان، ص ۲۱۶

نصیحت بازگرفتی... اگر لشکر مرا ناکامی پیش آید، پوستت بازکنم و سخت در خشم شد.» ابونصر فرمان سلطان را اجرا می‌کند و پیغام‌را به‌خواجه می‌رساند. خواجه خطاب به‌ابونصر می‌گوید: توکه برادر سلطانی و سایر مشاوران می‌دانندکه من سلطان را به‌جنگ ترغیب نکرده‌ام، ولی اگر سلطان اجازه دهد، من فرماندهی سپاه را به‌عهده‌گیرم و این جنگ را با موفقیت پایان بخشم. سلطان‌محمود پس از شنیدن این سخن خاموش شد، و پس از یکی دو روز، فتح و پیروزی نصیب قوای سلطان محمود شد.

خواجه احمدحسن‌میمندی، به‌علت سال و ثروت و طول مدت زمامداری وقدرت و نفوذ بسیار، به‌تدریج مورد غضب سلطان و سایر رجال و بزرگان درباری قرار می‌گیرد. وی پس از وقوف براین معنی، برای نجات از مکافات سلطان. از ابونصر استمداد می‌جوید و ابونصرکه منتظر فرصت مناسبی‌بود، روزی به‌مجلس شراب سلطان می‌رود و با او از هر دری سخن می‌گوید، ازجمله سلطان‌محمود خطاب به‌او می‌گوید: «وزیران، دشمن پادشاه باشند تو این را در هیچ کتاب خوانده‌ای؟گفتم: بر این جمله نخوانده‌ام، اما خوانده‌ام که احمق و ابله کسی باشدکه وزارت پادشاهان جوید و خواهد گفت: از بهر چه؟گفتم: از بهر آن‌که پادشاهان در ملک خود شریک نتوانند دیدکه فرمان دهدکسی راکه وزارت دادند. اگر چه آن‌کس عزیز باشد، او را دوست دارند، یک هفته برآید او را دشمن‌گیرند و خوار دارند. این سخن را البته جواب نداد.» سلطان پس از چندی بار دیگر با ابونصر در باب خواجه‌احمد مشورت می‌کند و ضمن اقرار به‌کفایت وکاردانی او، می‌گوید چون او ازکودکی با من بود، چنان‌که باید برای من احترام قائل نیست، و از طرف دیگر، از دراز دستی و آزمندی او در جمع مال، شکایت می‌کند. پس از این جریانات، سلطان فرمان می‌دهدکه تمام دارائی او را (از ضیاع و ناطق در زیرزمین و زبرزمین) به‌نفع خزانه سلطان ضبط کنند.

سلطان‌محمود درآخرین نامهٔ خود به‌خواجه‌احمد چنین می‌گوید:

«گرفتم‌که هر چه در حق توگفته‌اند دروغ بود و جوابها دادی و بگذشت، یک چیز مانده است و ما آن را باز پس می‌داشتیم تا چون هیچ بهانه نماند ترا بدان بگیریم و سزای تو بفرمائیم. و آن، این است‌که وزیری راکه سال صامت از سی‌هزار هزار درم بگذرد، باید در سر فسادی بزرگ داشته باشد تا این غایت سی‌واند هزار درم از جهات تو به‌خزانه رسیده است، به‌رسم هدیه و سه دفعه از قماش و دیگر عوارض سی هزار هزار درم پوشیده به‌خزانه رسانیده‌اند و امروز چون مصادره یافتی، هفتادواند هزار هزار درم از تو بستدند و اگر در سر فضولی بزرگ نداشتی و دولتی دانخواستی گردانیدتو را با این مال ساختن چه‌بوده است؟ راست باید گفت تا چه در سر داشتی؟ اگر راست نگوئی بر خون خود سعی کرده باشی.»

پس‌از وصول پاسخ وزیر، سلطان به‌مدافعات او توجهی نکرد. گفت: چنین کسی مستحق مرگ است. و فرمان می‌دهدکه بار دیگر او را سوگند دهندکه آخرین دینار دارایی خود را تحویل دهد. سپس او را پس از هجده سال وزارت، درقلعهٔ کالنجار زندانی کردند.»[1]

تدبیر وکاردانی احمدبن‌حسن، مورد تأیید محمود بود. چنان‌که محمود به‌ابونصر

۱. آثارالوزراء، بیهقی، ص ۱۸۷

مشکان گفت: «این احمد مردیست سخت کافی و کاردیده‌وکارآزموده و در کار راندن، مرا بی‌درد سر می‌راند، اما من به‌چشم او سبک می‌نمایم، به‌جهت آن که از کودکی باز با من بوده است و احوال و عادات من دانسته و حشمتها رفته.»

در دورهٔ مسعود چنان که خواهیم دید، این‌مرد مدت دو سال وزارت او را به‌عهده گرفت. وچون درگذشت، مسعودگفت «...به‌مرگ این‌محتشم‌شهامت، دیانت و کفایت‌بمرد...»

وزارت محمد میکال معروف به حسنک

پس‌از میمندی، محمود این مقام را به‌حسنک می‌سپارد. تا محمود حیات داشت حسنک مورد عنایت او بود ولی چون وی درگذشت و مسعود به‌زمامداری رسید، حسنک که در دوران امارت محمود، همواره در اختلافاتی که بین محمود و مسعود وجود داشت جانب محمود را می‌گرفت و از ولیعهدی و جانشینی محمد فرزند دیگر محمود جانبداری می‌کرد ظاهراً باین علت و یا بمناسبت تمایلاتیکه بمذهب اسماعیلیه‌داشته مورد بغض و کینه خلیفه ومسعود قرار می‌گیرد و به‌دستور آنها به‌دارآویخته می‌شود. چون محاکمه ومجازات این وزیر نمودار جلوه‌هایی از زندگی اجتماعی و سیاسی آن ایام است، با رعایت اختصار، قسمتهائی از آن‌را از تاریخ بیهقی نقل می‌کنیم.[1]

چرا حسنک را به‌دار آویختند؟

حسنک یکی از شخصیتهای مهم دربار سلطان محمود بود که مدتی به‌مقام وزارت رسید، وی پیش از رسیدن به‌این مقام، با جمعی از خراسانیان عازم حج می‌شود، و در مراجعت ظاهراً به‌علت ناامنی راه، از طریق شام به‌عراق می‌رود. و در طی این سفر خلیفهٔ فاطمی به‌جهات سیاسی، برای عموم حجاج خلعت می‌فرستد و حسنک و دیگران، خلعت را می‌پذیرند و از طریق موصل به‌خراسان می‌آیند. خلیفهٔ بغداد، از این‌معنی درخشم می‌شود و رسولی‌نزدمحمود می‌فرستد. ولی محمود به‌گفته‌های سفرضانهٔ خلیفه توجه نمی‌کند اما مسعود پس‌از امارت به‌شرحی که خواهیم دید، گفتهٔ خلیفه را به‌کار می‌بندد و او را به‌محاکمه می‌خواند و اعدام می‌کند. علت دشمنی مسعود با حسنک، ظاهراً این بود که در زمان قدرت سلطان محمود، حسنک به‌اشارهٔ سلطان با مسعود از در مخالفت درمی‌آید و او را از خود می‌رنجاند. ابوسهل یکی از درباریان که با حسنک دشمنی داشت، پس از پایان دولت محمود و استقرار امارت مسعود، موقع را مغتنم می‌شمارد و از راه سعایت و کینه‌توزی، آتش دشمنی دیرینهٔ مسعود را تیز می‌کند و حسنک را «قرمطی» و دشمن دین و دولت می‌خواند. سرانجام مسعود تصمیم به‌قتل حسنک می‌گیرد و خطاب به‌بوسهل می‌گوید «حجتی و غدری باید کشتن این‌مرد را.» بوسهل در جواب می‌گوید «حجت بهتر از این که این مرد قرمطی است، خلعت از مصریان استد تا امیرالمؤمنین القادربالله بیازارد. فرمان خلیفه در این باب نگاه باید داشت.» در همین ایام خواجه بونصر مشکان و بعضی از بزرگان دولت که از حقیقت موضوع با خبر بودند، نهان و آشکارا می‌کوشیدند که این آتش خاموش شود و خون حسنک ریخته نشود. ولی بوسهل نیز آرام نمی‌گرفت و همواره ازشکایت و اصرار خلیفه مبنی بر قرمطی بودن‌حسنک سخن می‌گفت. ولی چنان که بیهقی در

۱. ملخص از تاریخ بیهقی، چاپ ادیب، ص ۲۲۶-۲۲۱

تاریخ خود یادآور شده، در دوران قدرت سلطان محمود، کوشش خلیفه و دشمنان حسنک به‌جایی نرسید، و محمود در جواب خلیفه گفت: «بدین خلیفه خرف شده باید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته‌اید و درست گردد، بردار می‌کشم و اگر مرا درست شدی (یعنی مسلم شدی) که حسنک قرمطی‌ست خبر به‌امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی، وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من‌هم قرمطی باشم.» پس از آن که محمود درگذشت، کار سعایت بوسهل بالا گرفت تا سرانجام با صحنه‌سازیهایی موجبات بردارکردن حسنک را فراهم می‌کنند، روزی مسعود گفت «به‌طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله به‌نام ما قباله نوشته شود و گواه گیرد بر خویشتن.» خواجه گفت: «چنین کنم، و به‌طارم رفت وجملهٔ خواجه‌شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و... قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان و کسانی که نامدار بودند، همه آنجا حاضر بودند. و چون این کوکبه راست شد، من که بوالفضلم و قومی، بیرون طارم به‌دکانها بودیم در انتظار حسنک...» پس از آن که حسنک به‌طارم وارد شد، جملهٔ اشراف وقضاة به‌احترام او برخاستند. در این موقع خواجه بزرگ روی به‌حسنک می‌کند و می‌گوید: «خواجه چون می‌باشید؟ روزگار چگونه می‌گذرانید؟» گفت: «جای شکراست.» خواجه گفت: «دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید...» در این موقع بوسهل بی‌اختیار از سر عناد و دشمنی می‌گوید «این سگ قرمطی» شایستهٔ‌سخن گفتن نیست. حسنک می‌گوید «سگ ندانم که بوده است خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند، جهان خوردم (یعنی از نعمت دنیا برخوردار شدم) و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است... این خواجه که مرا این می‌گوید، مرا شعر گفته و بردرسرای من ایستاده است.» در این موقع فریاد اعتراض بوسهل بلند می‌شود. ولی خواجهٔ بزرگ آرامش محضر را حفظ می‌کند، در این موقع حسنک از این که در عهد دولت محمودی علیه خواجه بزرگ (میمندی) کارشکنیها کرده بود معذرت می‌خواهد و شجاعانه اقرار می‌کند که «همه خطا بود... به‌ستم وزارت‌مرا دادند ونه‌جای من‌بود...» سپس گفت که ازسرنوشت‌زنان وفرزندانم نگرانم و از خواجه خواست که اورا «بحل کند» (یعنی حلال کند) و او و خواجه گریستند و میمندی گفت: ازمن بحلی و قول داد که از خانوادهٔ او دلجویی کند. سپس بیهقی می‌گوید: «دو قباله نبشته بودند، همه اسباب و ضیاع حسنک را به‌جمله از جهت سلطان و یک‌یک ضیاع را نام بروی خواندند و وی اقرارکرد به‌فروختن آن به‌طوع و رغبت و آن سیم که معین کرده بودند، بستد، و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد، در مجلس و دیگر قضاة نیز علی‌الرسم فی‌امثالها، ازاین‌پس مقدمات بر دارکردن حسنک‌را فراهم می‌کنند.

از این جملات بیهقی پیداست که در آن روزگار نیز دلقکهایی بنام قاضی و حاکم در دستگاه حکومت بودند که بر خلاف شرع و عرف به‌اینگونه محاکم فرمایشی و اجباری و معاملات یک طرفهٔ «کُرهی» صحه می‌گذاشتند، ودر این موارد برای رضای سلطان و حفظ مقام و موقعیت خود، وجدان و انصاف و دین را زیر پا می‌نهادند. دریغا که در آن روزگار سورخ

نامدار و شجاعی، چون بیهقی نیز گه گاه از بیان واقعیات تاریخی سرباز زده است،شک نیست که معاملهٔ حسنک، وزیرمحکوم به‌اعدام، با مسعود، سلطان مستبد زمان «به‌طوع و رغبت» صورت‌نگرفته است، بلکه حسنک به‌حکم اجبار و با نهایت بی‌میلی، به‌تنظیم این‌قباله رضا داده است و جا داشت دبیر و مورخ شجاع و صدیقی چون بیهقی به‌این معنی اشاره می‌کرد و یا دست کم ازنوشتن این جمله که «وی اقرار کرد به‌فروختن برطوع ورغبت!» خودداری می‌نمود.

اعتراض و مقاومت عمومی

«... روزی که او را از کران بازار عشاق به‌ناحیهٔ شارستان بردند تا بدار آویزند، یکی از عمال بوسهل به‌او دشنامهای سخت داد. از جمله او را سواجز (یعنی مزدور) خواند. حسنک در وی نگریست و هیچ جواب نداد و عامهٔ مردم او را لعنت کردند. پس از آن‌که حسنک به‌پای دار رسید، قرآن خوانان شروع به‌خواندن قرآن کردند. سپس خطاب به‌حسنک گفته شد که «جامه بیرون کش.» حسنک جبه و پیراهن و دستار به‌دور افکند و بایستاد «تنی چون سیم سپید و روئی چون صد هزار نگار، و همهٔ خلق بدو می‌نگریستند.» سپس آواز دادند «سرورویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به‌بغداد خواهیم فرستاد نزد خلیفه.» سپس به‌قصد اهانت به‌او، تکلیف دویدن کردند. وی اعتنا نکرد. مردم زبان به‌اعتراض گشودند و نزدیک بود غوغایی بزرگ برپا شود «که سواران، سوی عامه تاختند و آن شور بنشاندند و حسنک را سوی دار بردند و به‌جایگاه رسانیدند در سرکیی که هرگز ننشسته بود، نشانیدند و جلادش استوار ببست و رسنها فرود آوردند و آواز دادند، سنگ زنید؛ هیچکس دست به‌سنگ نمی‌کرد و همه زار می‌گریستند. خاصه نشابوریان. پس مشتی رند را زر دادند که سنگ زنند. و سرد خود سرده بود که جلادش رسن به‌گلو افکنده و خفه کرده. چون از این فارغ شدند، بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند وحسنک تنها ماند. چنان‌که تنها آمده بود ازشکم مادر...» حسنک هفت سال بردار بماند: چنان‌که پاهایش همه فرو تراشید و خشک شد تا به‌دستور فرو گرفتند و دفن کردند، چنانکه کسی ندانست که سرش کجاست و تن کجا. و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور (یعنی پردل) چنان شنیدم که دو سه ماه، از او این حدیث پنهان داشتند. و چون بشنید، جزعی‌نکرد. چنان‌که زنان کنند. بلکه بگریست به‌درد. چنان‌که حاضران از درد او خون گریستند. پس گفت: «بزرگا مردا که این پسرم بود، که پادشاهی چون محمود این جهان به‌او داد وپادشاهی‌چون مسعودآن جهان.» یکی‌از شعرای نیشابور درمرثیه اوچنین گفت:

ببرید سری را که سران را سر بود — آرایش ملک و دهر را افسر بود
گر قرمطی و جهود و یا کافر بود — از تخت به‌دار برشدن سنکر بود

مطالعه در احوال حسنک و صحنه‌سازیهای مسعود وعمالش، بسیاری از اسرار تاریخی آن‌روزگار را فاش می‌کند و نشان می‌دهد که در آن ایام نیز، مخالفان را به‌عناوین بی‌اساس چون «قرمطی» بودن به‌محاکمه می‌کشیدند و پس‌از آن‌که کلیهٔ دارایی آنان را به‌عناوین شرعی! و قانونی! تصرف می‌کردند، خونشان را می‌ریختند. در پایان ماجرای حسنک ذکر این نکته ضروری است که حسنک نیز از شمار وزرائی بود که در دوران قدرت خود از راه تجاوز، مال و ثروت فراوانی گرد آورده بود. و به‌گفتهٔ بیهقی «بناهای شادیاخ را به‌فرشهای گوناگون بیاراسته بودند... که مانند آن‌کس یاد نداشت وکسانی که آنرا دیده بودند در

اینجا نبشتم تا مرا گواهی دهند.»

ظاهراً حسنک برای خوش‌آمد محمود، به‌عناوین مختلف متمکنین و ثروتمندان را می‌دوشیده و اموال آنان را به‌نفع سلطان و خود ضبط می‌کرده است. فرخی به‌این معنی‌اشاره کرده می‌گوید:

مال خدایگان بستاند به‌عنف و کُره — از دست منکرانی چون منکر و نکیر

و بیهقی‌هم از بیان این حقیقت خودداری نمی‌کند و می‌نویسد: «... عاقبت تهور و تعدی خود کشید... واگر زمین‌وآب مسلمان به غصب بستد نه زمین ماندونه‌آب. و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زرومیم و نعمت هیچ سود نداشت او برفت، این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند... این افسانه‌ای است بسیار با عبرت، و این همه اسباب منازعت و مکاوحت از بهر خطام دنیا به یک سو نهاد، احمق مردا که دل در این جهان بندد نعمتی بدهد و زشت بازستاند.

به‌این ترتیب می‌توان حدس زد که حسنک غیر از بوسهل زوزنی بعلت تجاوزاتی که به‌حقوق دیگران کرد، دشمنان دیگری‌نیز داشته که با زوزنی در آشفته کردن روزگار او همقدمی می‌کردند.

پایان اسف‌انگیز کار حسنک، گفتار عبرت‌آمیز رودکی و ملای روسی‌را به‌یاد می‌آورد:

مهتران جهان، همه سردند — سرگ را سر همه فرو کردند
زیر خاك اندرون شدند آنان — که همی کوشکها برآوردند
از هزاران هزار نعمت و ناز — نه به‌آخر جز ازکفن بردند؟
(رودکی)

نردبان این جهان ما و منی‌ست — عاقبت این نردبان افتادنی‌ست
هر که بالاتر رود، ابله‌تر است — استخوانش سخت‌تر خواهدشکست!
(مولوی)

حسنک وزیر به‌حکایت‌تاریخ بیهقی و دیگر منابع، مردی آزمند و متجاوز بود. ولی دیگر وزرا نیز از این خصلت ناپسند مبرا وبی‌نصیب‌نبودند، رشوه‌خواری‌و زورگویی و تجاوز به حقوق ضعفا، شیوهٔ اکثریت‌قاطع وزرا، حکام و متنفذین زمان بود. ولی فرخی که شاعری درباری و بی‌شخصیت بود، بدون این که به‌حقایق توجه کند، ممدوح معزول را به‌باد انتقاد می‌گیرد و او را گرگی رباینده، و وزیر حاکم را مظهر عدل و امن می‌شمارد.

عدل آمد و امن آمد و رستند رعیت — از پنجهٔ گرگان رُباینده غدار
دندان همه کنده شد و چنگ همه سست — گشتند چو کفتار کنون از پسی سردار
شش سال به‌کام دل و آسانی خوردند — باید زدن امروز چو اشتر همه نشخوار
گویی همه زین بیش به‌خواب اندر بودند — زان‌خواب گران گشتند ایدون، همه بیدار
هوش از سرشان برده همی مستی غفلت — و ایدون شده‌زان مستی‌غفلت، همه هشیارا
(فرخی)

www.Bakhtiaries.com

وزارت حسن میمندی برای دومین بار

در دورهٔ سلطان‌محمود و جانشین او مسعود، ابونصر مشکان دبیر رسائل بود. پس از آن که مسعود به‌سلطنت رسید، فرمان آزادی میمندی راصادر کرد، وبه ابونصر مشکان گفت: «اکنون همین زمان به‌دیوان رو، نامه‌نویس به کوتوال قلعه، و این انگشتری من بر موم زن. و نشان همین است و باید مردی جلد بازجویی و سواران مرد به‌این کار فرستی تا او را بیرون آرند و من به‌خط خود چیزی نویسم تا اگر نامه توقیعی و مهر قبول نکند، خط من بیند و اعتماد کند... اتفاقاً کوتوال قلعه فقط به‌خط سلطان اعتماد می کند، ومیمندی را آزاد می کند.»

بیهقی سپس می‌نویسد: «سیزده سال بود، در آن حبس بود و هرگز جزع نکرده بود.»[1]

حسن میمندی برای قبول وزارت، از سلطان‌مسعود اختیارات وسیعی می‌خواهد

چون سلطان مسعود برای دومین‌بار میمندی را به‌قبول مقام وزارت دعوت کرد. وی به‌بوسهل که پیام سلطان را ابلاغ می کرد، گفت: «من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم، اما چون خداوند، سلطان می‌فرماید و می‌گوید که سوگندان را کفارت کنم، من نیز تن در دادم اما این شغل را شرایط است. اگر بنده این شرایط را در خواهد تمام، و خداوند بفرماید یکسر همهٔ این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند. و همان بازیها که در روزگار امیر ماضی (ـ سلطان محمود) می کردند، گردن گیرند و من نیز در بلایی بزرگ افتم. و امروز که من دشمنی ندارم، فارغ دل می‌زیم. و اگر شرایطها در نخواهم و به‌جای نیارم، خیانت کرده باشم و به‌عجز منسوب گردم. ومن نزدیک خدای عزوجل و نزدیک خداوند معذور نباشم. اگر احیاناً چارهٔ این شغل مرا به‌باید کرد، من شرایط این شغل را در خواهم به‌تمامی. اگر اجابت باشد و تمکین یابم، آنچه واجب از نصیحت و شفقت به‌جا آرم» پس‌از آن که بونصر مشکان و بوسهل، پیام میمندی را به‌امیر رسانیدند، وی گفت: «من همهٔ شغلها بدو خواهم سپرد، مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ. و در دیگر چیزها همه کار، وی را باید کرد و بر رأی و دیدار او هیچ اعتراضی نخواهد بود.» «سرانجام پس‌از گفتگویی چند، شاه موافقت می کند که میمندی تحت شرایط معین و با کسب اختیاراتی وسیع به‌این کار خطیر تن دهد... دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست به‌طارم آمد و خالی کرد و بنشست و بوسهل و بونصر مواضعه پیش او بردند. امیر دویت‌وکاغذ خواست، و یک‌یک باب از مواضعه جواب نبشت به‌خط خویش و توقیع کرد. و در زیر آن سوگند بخورد و آن‌را نزدیک خواجه آوردند... خواجه آن‌را بر زبان راند. پس بر آن خط خویش نبشت و بونصر و بوسهل را گواه گرفت.» سپس بیهقی می‌نویسد که آن‌مواضعه نامه را در مقامات محمودی نوشته‌ام و از تکرار آن خودداری می کنم. چون این مواضعه نامه حاوی مطالب پر ارزش سیاسی است و از سازمانهای دولتی و اختیارات نخست‌وزیران با شخصیت آن دوران حکایت می کند قسمتی از آن‌را نقل می کنیم.

«این مواضعه‌ای است که بنده نوشته که فصول آن بر رأی عالی زاده‌الله علواً عرضه افتد، و زیر هر فصلی‌جوابی، باشد تا بنده شغل وزارت به‌دلی قوی پیش گیرد. و چون امانی و

۱. تاریخ بیهقی، همان، ص۲۲۴ به‌بعد

دستوری باشد که به‌آن رجوع می‌کند، چه به‌هر وقت ممکن نگردد به‌مزاحمت مجلس عالی تصدیع آوردن. درفصل اول میمندی می‌نویسد باوجودضعف‌پیری این کارخطیررا قبول‌می‌کنم. و آنچه شرط بندگی و نیکوخواهی‌ست به‌جا می‌آورم مشروط براین که اگر در بعضی اشغال دیوانی تقصیری رود، و بنده را در آن قصدی نباشد عتابی نرود.» جواب: ما خواجه فاضل را نه امروز می‌شناسیم که روزگار دراز است که وی را می‌بینیم و سیرت نیکوی وی در منزلتی که بدان موسوم بوده می‌دانیم، و حقهای وی بدین دولت پوشیده نیست. دل را به‌چنین ابواب مشغول نباید داشت و در تمشیت امور وزارت جهد خویش می‌باید کرد. و در جمله و تفصیل از وی جز امانت و مناصحت متوقع نیست. و به‌هیچ حال ما را با وی عتابی نباشد و انکاری نرود در کاری که وی را در آن تقصیر بود و السلام.

فصل دوم، بر رأی عالی پوشیده نباشد که وزیر، خلیفت پادشاه باشد. و هر چند فرمان دهنده خداوند جهان است، اما کارها باشد اندر این که وزیر را به‌محل آن دانند که بی‌استطلاع رأی، اندر آن مهم ایستادگی نماید و صلاح دولت نگاه دارد. و چیزهای دیگر است که بر رأی عالی پوشیده دارند، و در پوشیده داشتن آن، فسادهای بزرگ باشد. و بر بنده واجب باشد باز نمودن و کشف حالات کردن. و ایمن نیست که حاسدان و دشمنان در تغییر صورت بنده کوشند. اندر این هر دو حال، اگر رأی عالی بیند، بر آنچه اصحاب عرض نمایند اعتماد نفرمایند و صلاح ملک و رعیت اندر آن دانند که بنده گوید و نماید و پیش گیرد.

جواب: از این ابواب دل فارغ باید داشت و خویشتن اندر شغل وزارت و نیابت دیوان حضرت ممکن و محترم باید دانست، و به‌دلی قوی و استظهاری تمام کار می‌باید راند... کس را زهرهٔ آن نیست که در چنین ابواب مداخلتی کند و چیزی سازد، دل فارغ دار والسلام.

فصل سوم، بنده می‌بیند که چند تن راه انبساط پیش تخت ملک یافته‌اند و در اعمال و اموال سخن می‌گویند و هر نامستحقی را عملها می‌سازند و مثالها و توقیعهایی می‌ستانند و محل خویش در تمکینی که دارند، بدان محکم می‌گردانند که توفیری نه ازوجه خویش به‌هر وقت خزانه را می‌نمایند، و ضرر آن سخت بزرگ است. چه اگر در حال از طریق ظاهر، رأی عالی را بسنده نمایند و سودمند، از راه حقیقت بباید دانست سر تا به‌سر، همه زشت‌نامی و زیان است. اگر رأی عالی زاده‌الله اقتضا کند، فرماید تا این در بر همگان بسته دارند. و اگر در این باب خواهند که خزانه را توفیری نمایند، فرمایند تا با بنده اولاً رجوع کنند و وجوه باز نمایند تا آن توفیر از وجهی حاصل گردد، که تا ثانی‌الحال به‌فسادی و خللی ادا نکند. و السلام

جواب: ما، چون از اصفهان روی‌بدین دیار آوردیم و هنوز استقامتی و انتظام احوالی و اعتمادی ممالک را پیدا نیامده بود، از شاگردپیشگان و خدمتکاران، هر جنسی سردم پیش ما می‌رسیدند و کاری، چنان که مقتضی وقت بود، می‌گزاردند. امروز حالی دیگر است... پس از این، هیچکس را تمکین آن نباشد، که پیش ما خارج حد خویش سخن گوید که چه فرمان ما راست، واز ما گذشته خواجه فاضل را، ودیگران، بندگان مانند و شاگردان وی... ما خواجه فاضل را رخصت دادیم تا آنچه واجب آید در تلافی آن خللی که روی نماید، به‌جای آرد.

فصل چهارم، دیوان عرض (مربوط به‌امور سپاهیان) و دیوان وکالت که دیوان

بزرگ است باید که متولیان این دو دیوان کسانی باشند که خداوند... ایشان را بشناسد و به‌نام و نان و جاه و کفایت و مناصحت و امانت معروف باشند، و محاسبات ایشان معلوم بنده می‌گردد... چه اندر این دو شغل، گزافها رود، باید فرمود تا این هردو دیوان پس از فرمان عالی، اشارت و رأی بنده را مقتدا دانند و بر رأی خویش مستقل و مستبد نباشند.

جواب: رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وزراء گویند و در روزگار پدر سلطان ماضی، همچنین معهود بوده است. و این دو دیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است و متولیان نامزد نفرسوده‌ایم و تا این غایت کاری می‌رانده‌اند نه بر قاعده. و می‌خواسته‌ایم که دیوان وزارت را رونقی دهیم، دیگر ابواب، خود تبع آن است. اکنون چون این مهم از پیش بر خاست، و کار دیوان را نظمی و ضبطی و نسقی پیدا آمد، با خواجه فاضل اندر این باب رأی می‌زنیم و این دو شغل را دو سرد کار آمده با نام با استصواب خواجه فاضل نامزد کنیم و فرماییم تا بر مثالهای وی کار کنند... تا خللی نیفتد و تضییعی نرود.

فصل پنجم، اولیاء و حشم نصرهم‌الله همگان را ولایت و نعمت ویسار و بیستگانی و مشاهره‌های گران هست. آن انعام بدان سبب ارزانی داشته‌اند تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرندو بر رعایا ستم نکنند، و اندراعمال ولایتها که به‌رسم مقطعان باشد. نایبان ایشان را تصرفی نباشد، و دستها کوتاه مانند، و در آنچه دارند قناعت کنند، و اگر روا داشته‌اند که نایبان ایشان دستها بر گشایند و ولایت و رعیت را تعرض رسانند. و در چنین ابواب، توسطها کنند. ضرر آن به‌بیت‌المال باز گردد و سخت بزرگ خللی باشد، و ولایت ویران شود و رعیت مستأصل گردد.

جواب: در حمایت بر فرزندان ما، پس بر جمله اولیاء و حشم بسته است و به‌هیچ حال رضا داده نیاید... خواجه فاضل باید که در این باب اندیشهٔ تمام دارد و همداستان نباشد که حمایت کنند وحمایت گیرند... و نخست از فرزندان‌ما در باید گرفت، پس، از دیگران و اگر از جایی تعذری رود، بی‌حشمت باز باید نمود تا آنچه رأی واجب دارد فرموده شود.

فصل ششم، رسم چنان رفته است که صاحب بریدیها و مشرفیها که خداوند عالم ارزانی دارد، بندگان و خدمتکاران را فرمایند. اما نایبان ایشان باید که از دیوان بنده روند، تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را بشناسد. و باعمال مطابقت نکنند، در بردن اموال دیوان، و متولیان این اشغال، باید بر مشاهره‌ای که مطلق باشد، اختصار کنند و زیادتی و منافع خویش اندر آن خدمت به‌کار نبردند.

جواب: بر رسمی که‌رفته است، در این باب زیادتی نتوان آورد، هم برآن جمله که در عهد سلطان ماضی بوده است قرار می‌باید داد و از رسم پیشتر تجاوز نباید کرد.

فصل هفتم، هر چند بندگان را اگر چه محل قربت دارند، نرسد که از خداوند فراغت کلی خواهند و در تمشیت اعمال و مهمات وثیقت جویند، اما در حق اصحاب دیوان وزارت، این رسم رفته است و نامعهود نیست. اگر رأی عالی بیند، بنده را این تشریف ارزانی دارند تا بنده مستظهر گردد و با فراغ دل بدین خدمت مشمول باشد.

جواب: خواجه فاضل را بدین مسئلت اجابت فرمودیم و آنچه رسم است نوشتیم.

همی گوید ابوسعید مسعودبن‌محمود که والله‌الطالب‌الغالب‌الرحمان‌الرحیم که

ابوالقاسم احمدبن‌الحسن را بر این جمله نگاه‌داریم، و تا از وی در ملک خیانت آشکار پیدا نیاید، رأی نیکوی خویش را درباب وی نگردانیم و سخن حاسدان و دشمنان وی را بر وی نشنویم، و خدای عزوجل را برین جمله گواه گرفتیم و کفی بالله شهید.»[۱]

سوگندنامهٔ ابوالقاسم احمدبن‌حسن‌بن‌میمندی

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم «ان الذین یشترون بعهدالله و ایمانهم ثمنا قلیلا، اولیک لاخلاق لهم فی‌الاخرة ولا یکلمهم‌الله و لاینظر الیهم یوم‌القیمة و لایزکیهم، و لهم عذاب الیم!» یعنی آنان که عهد و پیمان خودشان را به‌بهای اندك سودا کنند، آنان را درآن جهان بهره‌ای نیست، و در روز رستاخیز خدای با ایشان سخن بگوید، و به‌آنان ننگرد، در پاکیزگی‌آنان نیندیشد. و ایشان را عذابی دردناك است— به‌ایزد و به‌زینهار ایزد و بدان خدای که پیغمبر (ع) را به‌راستی به‌خلق فرستاد. و بدان خدای که نهان و آشکار داند که من که ابوالقاسم احمدبن الحسنم با خداوند عالم سلطان بزرگ ولی‌النعم ابوسعید مسعودبن محمود، راست باشم، به‌اعتقاد و بنیت و وجوه معاملت. و با دوستان او دوستی کنم. و با دشمنان،دشمنی پیوندم. و در هر چیزی که به صلاح تن و ملک و دولت وی و مصالح و اسباب و فرزندان و اولیاء و حشم و اصناف لشکر و مال و ملک وی باز گردد، اندرآن سعی تمام کنم و در شغل وزارت که بر من اعتماد فرموده، طریقهٔ امانت سپرم و خیانت نکنم، و خویشتن را اندر تضییع مال ان خداوند، هیچگونه توفیر نکنم و نگیرم و در طلب اموال و دخل ولایات وی آنچه جدوجهد است، به‌جای آورم و با فرزندان و سپاهسالاران وکافهٔ حشم وی مطابقت نکنم. در چیزی که ضرر آن به‌وی و ملک وی باز گردد، و همچنان با دشمنان و مخالفان وی چون خاینان و یا ناموافقان و معاندان از مجاوران و ملوك اطراف، اگر سخنی بایدگفت یامکاتبتی باید کرد، به‌فرمان عالی کنم. و بر پوشیدگی کاری نه‌پیوندم که در آن فسادی به ملک و تن وی باز گردد. و اگر این شرایط را یکسان‌یکان به‌جای نیاورم، از خدای عزوجل و حول و قوهٔ وی بیزار باشم و بر قوت و حول خویش اعتماد کردم و هر نعمت و خواسته که دارم از صامت و ناطق و تا آخر عمر بدارم به‌سبیل (یعنی در راه خدا داده شود.)

و اگر سوگند را دروغ کنم، هر برده که دارم و تا آخر عمر، بدارم آزاد، و اگر این سوگند را دروغ کنم، هرزن که دارم و تا آخر عمر بخواهم، به‌سه طلاق باشند. و اگر این سوگند را دروغ کنم و یا رخصتی جویم و یا استثنائی کنم. این سوگندان را سر لازم آید، و نیت من اندر این سوگندان که خوردم، نیت خداوند عالم، سلطان اعظم ابوسعید مسعودبن‌محمود است، وخدای عزوجل را براین‌سوگند که خوردم، گواه گرفتم وکفی بالله‌شهیداً (به‌نقل از کتاب مجمل فصیحی خوافی[۲])

بیهقی در تاریخ خود به‌تفصیل از وزارت مجدد خواجه‌احمد حسن یاد می‌کند و می‌نویسد که وی در آغاز امر، از قبول شغل وزارت امتناع ورزید وگفت «من پیر شدم و از

۱. قرآن، سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۷۷

۲. محمد دبیرسیاقی، گزیدهٔ تاریخ بیهقی، پیشین، ص۲۳ به‌بعد (به‌اختصار)

www.Bakhtiaries.com

من این کار به‌هیچ حال نیاید...»[۱]

مسعود او را به‌حضور خود می‌خواند و با بیانی دوستانه به‌او می‌گوید «خواجه چرا تن در این کار نمی‌دهد؟ و داند که ما را به‌جای پدرست و مهمات بسیار پیش داریم. واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت من بنده و فرمان‌بردارم و جان بعد از قضاءالله تعالی از خداوند یافتم، اما پیر شده‌ام و از کار بمانده...» بالاخره خواجه به اصرار شاه تحت شرایطی که نوشتیم وزارت را قبول می‌کند. بیهقی می‌نویسد: «خواجه به درگاه آمد و پیش رفت، و اعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیاء و حشم بر اثر وی در آمدند و رسم خدمت به‌جای آوردند، و امیر روی به‌خواجه کرد وگفت خلعت وزارت بباید پوشید که شغل درپیش بسیار داریم و بباید دانست که خواجه خلیفت ماست، درهرچه به مصلحت بازگردد و مثال واشارت وی روان است در همهٔ کارها، و برآنچه بیند کس‌را اعتراض‌نیست.»[۲] سپس به‌اشارت امیر، خواجه را به‌جامه‌خانه می‌برند تا خلعت وزارت بپوشد.

خلعت پوشیدن بزرگان ورجال

چون احمدحسن میمندی بار دیگر به‌زمامداری رسید، بلکاتگین که مقدم حاجبان بود، وی را به‌جامه‌خانه برد«... تا نزدیک چاشتگاه همی ماند و همهٔ اولیاء و حشم بازگشته چه نشسته و چه برپای، و خواجه خلعت بپوشید... قبای سقلاطون بغدادی بود سپیدی‌سپید، سخت خردنقش پیدا و عمامه قصب بزرگ، اسابغایت باریک و مرتفع، وطرازی سخت باریک وزنجیره بزرگ، وکمری از هزار مثقال، پیروزه‌ها در نشانده.

حاجب بلکاتگین بردر جامه‌خانه بود نشسته. چون خواجه بیرون آمد، بر پای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه باد و پیروزه‌نگین سخت بزرگ به‌انگشتری نشانده، به‌دست خواجه داد، و برفت در پیش خواجه. چون به‌میان سرای رسید، او را پیش امیر بردند، بنشاندند. امیرگفت: خواجه را مبارک باد! خواجه بر پای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی‌گوهر به‌دست امیر داد. وگفتند دو هزار دینار قیمت آن بود. امیرمسعود انگشتری پیروزه بر آن نگین، نام امیر بر آنجا نبشته به‌دست خواجه داد وگفت انگشتری ملک ماست، و به‌تو دادیم تا مقررگردد که پس از فرمان ما، مثالهای خواجه است و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت به‌سوی خانه و با وی کوکبه بود که کس چنان یاد نداشت...»[۳]

سپهسالاران، کدخدایان، حاجبان، ندیمان و دیگر رجال، هر یک به‌فراخور شغل و مقامی که داشتند، خلعت می‌پوشیدند. «چنان که احمدبنالتکین را به‌جامه‌خانه بردند و خلعت پوشانیدند، خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمرزر هزارگانی بستد و با کلاه دو شاخ و ساختش هم هزارگانی بود.»

بیهقی در مورد حاجب بلکاتگین می‌نویسد:«... بلکاتگین را به‌جامه‌خانه بردند و خلعت پوشاندند وکوس بر اشتران و علاستها بر در سرای بداشته بودند و منجوق غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های جامه در میان باغ بداشته بودند و پیش‌آمد با خلعت قبای سیاه

۱. تاریخ بیهقی، ص ۱۵۵ ۲. همان، ص ۲۶۸ ۳. همان، ص ۱۶۰

و کلاه دو شاخ و کمرزر...» همین که کسی به‌امیری و یا سپهسالاری، یا مقام مهم دیگری ارتقاء می‌یافت، غیر از خلعت، وی را اسب نیز می‌دادند. چنان که مسعود به‌احمدینالتکین گفت: «هشیار باش، قدر این نعمت را بشناس.. جواب داد آنچه واجب است از بندگی به جای آرد، و خدمت کرد، و اسب سالار هندوستان بخواستند و بر نشست و برفت.»[۱]

خواجه‌احمدبن‌حسن در این مقام بود تا به‌علت پیری و ضعف، درگذشت وی مردی با کفایت، کاردان و کینه کش بود تا آخرین روزهای حکومت، حساب خود را با دشمنان تصفیه کرد چون خبر مرگ او را بونصر به‌امیر داد، سخت متأثرگردید وگفت«... دریغ احمد، یگانهٔ روزگار، چنوکم یافته شود و بسیار تأسف خورد...بونصرگفت این بنده را این سعادت بسنده است که در خشنودی خداوندگذشته شد... به‌مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد... هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ، دعای نیک کنند.»[۲]

مشورت مسعود با سران‌قوم

مسعود درکفایت، کاردانی و رزمجویی به‌پای محمود نمی‌رسید. با این حال سعی می کرد خود را چون او پادشاهی کشورگشا جلوه دهد. در تاریخ بیهقی که از گرانبهاترین مدارک تاریخی آن روزگار است، یکی از جلسات مشورتی سلطان را با بزرگان توصیف می کند و اعمال ناصواب سلطان را آشکار می‌سازد.[۳]

«...خواجه بزرگ (مقصود ابوالفضل احمدبن محمد وزیر سلطان مسعود است) را بارگرفت با عارض و بونصرمشکان و حاجبان‌بلکاتگین و بکتغدی، و خالی کردند (یعنی خلوت کردند). امیرگفت: برکدام جانب رویم، خواجه‌گفت، که خداوند را رأی چیست و چه اندیشیده است؟گفت: بر دلم می‌گردد غزوی (یعنی جنگی) کنیم به‌جانب هندوستان... تا سنت پدران تازه کرده باشیم... در هندوستان بدانند که اگر پدر ماگذشته شد، ما ایشان را نخواهیم‌گذاشت که خواب بینند و تن‌آسان باشند. خواجه گفت: خداوند، این سخن نیکو است... اما این مسئلتی است، و چون سخن در مشورت افکنده‌اید، بنده آنچه داند بگوید، و خداوند نیکو بشنود تا صواب هست یا نه؟ آنگاه آنچه خوش‌تر آید، می‌باید کرد... علی تکین سار دم کنده است (یعنی دشمن است) و ... با قدرخان سخن عقد و عهدگفته است و رسولان رفته‌اند و در مناظره‌اند... اگر رایت عالی قصد هندوستان کند، این کارها همه فرومانده باشد که بپیچد... که سلجوقیان با وی یکی شده‌اند... بنده راصواب بر آن می‌نماید که‌خداوند این زمستان به‌بلخ نرود.

چون این قاعده استوارگشت و کارها قرارگرفت، اگر رأی غز و دوردست‌تر افتد، توان کرد... شما که حاضرید اندر این که گفتم، چه می‌گویید همگان گفتند «...آنچه خواجه بزرگ بیند و داند، ما چون توانیم دید و دانست، و نصیحت و شفقت وی معلوم است... امیر گفت رأی درست این است که خواجه گفت و جز این نشاید و ما را پدر است...»

۱. همان، ص ۲۷۱ ۲. تاریخ بیهقی، فیاض

۳. تلخیص از بیهقی، فیاض، ص ۷۴۵

www.Bakhtiaries.com

با این حال مسعودبدون توجه به‌اوضاع آشفته خراسان برای آنکه ثابت کند از پدرش کمتر نیست، عازم هندوستان شد، ولی بزرگان و فئودالها با وی همداستان نبودند. به‌همین جهت در جلسه مشورتی وزیر گفت: «... من‌بهیچ حال روا ندارم که خداوند به هندوستان رود، چه صواب آنست که ببلخ رود، دربلخ هم مقام نکند وتا مرو برود، تا خراسان بدست آید...» با این اندرزها، چون شاه آهنگ هندوستان کرد، سران قوم با نگرانی گفتند: این خداوند را استبدادیست از حد و اندازه گذشته یکی دیگر از معتمدان گفت: «ندانم عاقبت این کار چون بود و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید.» پس‌از شکست سختی که در اثر استبداد رأی نصیب مسعود شد یکی از بزرگان ضمن نامه‌ای به‌شاه نوشت: «این خللها پدید آمد از رفتن دوبار، یکبار به‌هندوستان و یکبار به‌طبرستان، وکار مخالفان امروز بمنزلتی رسیده است که بهیچ سالار شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سالار محتشم را با لشکر گران بردند... دست از سلاحی بباید کشید، و لشکر پیش خویش عرض کرد و این حدیث توفیر بر انداخت» و شاه پس‌از شکستهای مکرر ناچار به‌خطاهای خود اعتراف کرد.[1]

موقعیت وزراء دربرابر استبداد سلاطین

در ایران با وجود استبداد مطلق سلاطین، و با این که امراء و فرمانروایان به‌علت غرور وخودخواهی به‌اندرزهای سیاسی وزیران خود وقعی نمی‌نهادند، معهذا هیچگاه خود رااز وزیران دلسوز و کار-آزموده بی‌نیاز نمی‌دیدند، چنان که سلطان محمود بطوری که اشاره رفت، از احمدبن‌حسن میمندی به‌نیکی یاد می‌کند و او را وزیری کافی و کاردان می‌داند و فرزندش مسعود نیز چون به‌جای پدر نشست، با اعتمادی که به‌درایت و کاردانی میمندی داشت، به‌اصرار، این مرد را با اختیاراتی وسیع به‌مسند وزارت نشاند، و او را چون پدر خویش خواند و گفت: «مهمات بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. در جای دیگر، مسعود پیغام داد «من همهٔ شغلها را بدو خواهم سپرد... بر رأی و دیدار وی هیچ اعتراضی نخواهد بود.»[2]

پس‌از آن که میمندی خلعت وزارت پوشید و از دست سلطان «انگشتری» دریافت داشت، مسعود گفت: «انگشتری ملک ساست و به‌تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما، مثالهای خواجه است.»

با این‌حال نباید تصور کرد که این اختیارات در مقابل استبداد سلاطین کوچک‌ترین سد و مانعی ایجاد می‌کرد. چنان که از مطالعه در احوال ابوالعباس اسفراینی بر می‌آید، محمود پس‌از قریب هفده سال وزارت، بر این‌مرد بهانه جوئی می‌کند واو را به‌حیف وسیل در عایدات مملکتی متهم می‌سازد، ولی وزیر که خود را بی‌گناه می‌دانست، در مقابل عتاب و اعتراض سلطان پایداری می‌کرد. به‌قول مترجم تاریخ عتبی «هرگاه که از جانب سلطان در آن معاتبت مبالغه رفتی، از وزارت استعفا خواستی.» سلطان که در مقام خرده‌گیری و آزار اسفراینی بود، رئیس بلخ را مأمور رسیدگی به‌حساب او می‌کند. و چون او به‌اشارهٔ شاه دلایلی

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۷۲۴ ۲. تاریخ بیهقی، پیشین

بر گناهکاری وزیر ابراز می کند، وزیر از سر لجاج به‌پای خود به‌قلعهٔ غزنه می‌رود. ولی سلطان دست از سر وی برنمی‌دارد و او را به پرداخت مالی‌گران محکوم می کند که وی از تادیهٔ آن‌عاجز می‌ماند. «...سلطان بفرمود تا خواجه‌را به‌افلاس سوگند دادند وخطی به‌اباحت خون از او باز ستدند که از صامت و ناطق و قلیل و کثیر وی را یساری نیست.»[1]

بعید نیست که منشأ همهٔ این پرونده‌سازی‌ها به‌شرحی که گفتیم، همان غلام مورد علاقهٔ سلطان محمود باشد که وزیر از تسلیم آن خودداری کرد و عناد سلطان متدین! را علیه او برانگیخت تا جایی که به‌نام وصول مابقی اموال دولتی، آن مرد را آنقدر شکنجه دادند تا جان سپرد.

پس‌از او جانشینش یعنی احمدبن‌حسن میمندی نیز با وضع دشواری روبرو شد. دکتر غلامحسین یوسفی ضمن شرح روزگار فرخی، سرنوشت احمدبن‌حسن میمندی را چنین توصیف می کند «... احمدبن‌حسن میمندی نیز مانند سلف خود، پس از چندی گرفتار شد. پس‌از حبس ابوالعباس فضل‌بن‌احمد، به‌قول مترجم تاریخ یمینی «سلطان، مهمات دیوان خویش به‌شیخ جلیل سپرد.. و اگر اسم وزارت هنوز نبود اما جملگی امور ملک برای وی به‌قطع می‌رسیدی و وزارتی در پردهٔ عزلت می‌راندی.» اما سبب تفویض منصب وزارت را به‌او چنین نوشته‌اند «به‌وقت آن که خاطر سلطان به‌خواجه ابوالعباس متغیر گشت و او را محبوس کرده متوجه دیار هند گشت، خواجه احمد، حسن را به‌خراسان فرستاد تاضبط اموال و خراج نمود. آثار شهامت! به‌اظهار رسانید و به‌وقت مراجعت رایات سلطانی اموال وافر و تحف متکاثر به‌خدمت سلطان آورد، و رعایای خراسان بر اخلاص و هواداری اومتفق شدند و زبانها به‌ثنای او گشادند. سلطان، منصب وزارت بدو ارزانی فرمود»[2] اگر این موضوع درست باشد، می‌توان گفت که در ترقی احمد حسن نیز ضبط اموال و خراج وتقدیم تحف فراوان بی‌تأثیر نبوده است. اما از آن‌جا که وزیران و دیگر صاحبان مناصب در دربارهای پر فتنه و توطئه، همیشه گرفتار خصومتها بودند، پس‌از مدتی احمدبن‌حسن هم مخالفانی پیدا کرد و ازو سعایت کردند و نظر سلطان از وی بر گشت.

ارسلان جاذب که از امرا بود، در خراسان از این موضوع خبر یافت و در نامهٔ خود به‌ابونصر مشکان، وزیر را ستود و چنین نگاشت:

«من واجب دانستم، چون خبر شنیدم این مشورت نوشتن، اگر چنانست که تغییر رسمی است وبر طمعی چنان که‌به‌هر وقت‌همی بود کارنیک خواهدشد، بدان که مال بذل کند فرصت نگاهداری و این نکته‌ها را باز نمایی»[3] از پیغامی هم که احمدبن‌حسن میمندی به ـ توسط خواجه و نهانی به‌نزد ابونصر مشکان فرستاده است، آشکار است که معمولاً با تقدیم مال و هدایا، فرو نشاندن خشم سلطان ممکن بوده است. مضمون پیغام چنین است «یا ابا نصر بدان که این پادشاه هر گاه بر من تغییری پیدا کردی به‌مالی عظیم تدارک آن

۱. ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص۲۱۶ ۲ و ۳. آثارالوزراء، ص ۱۵۳-۱۵۵

www.Bakhtiaries.com

کردی. این نوبت، خلاف آن می‌بینم و بدان منزلت رسیده که مال سود نمی‌دارد.»[۱]

محمود نیز به‌بونصر مشکان پس‌از بیان کفایت و لیاقت احمدبن‌حسن در کار وزارت، عیب عمدهٔ او را در این می‌داند که «بسیار دراز دست است، مال نه‌فراخور خویش می‌ستاند که صد هزار و دویست هزار دینار می‌ستاند...»[۲] درستست که سلطان قاعدتاً بایستی با دراز-دستی وزیر و عمال او در اموال دولتی موافق نباشد، ولی در اینجا از قراین مختلف، از جمله از سفارش وی به سارغ مأمور محافظ احمدبن‌حسن، درجهٔ علاقه و توجه او به‌مسائل مالی به‌خوبی استنباط می‌شود. بخصوص که می‌بینیم احمدبن‌حسن پس‌از این که در می‌یابد که به‌جان او کاری ندارند، به‌ابونصر مشکان پیغام می‌دهد «دل من باری قوی گشت که به‌جان قصدی نیست. مال آسانست و مرا هر چه هست از خویشتن دریغ نیست.»[۳] پیداست که گرفتن دارائی وزیر هم مورد نظر بوده است. در شرح حال وزیر نوشته‌اند که «بعد ازگرفتاری، خواجه احمد را به‌ولایت او بردند، آنچه داشت تمام بستدند و بعد از آن دانشمند صابونی را بفرستادند تا او را در مسجد جامع حاضر کردند و سوگند دادند مغلظه که او را از صامت و ناطق در زیر زمین و زیر زمین چیزی نمانده و دشمنان... جان او می‌خواستند که برشود، گفتند هنوز مال بسیار دارد و پنهان نموده و سوگند به‌دروغ خورده است. پس از آن که احمدبن‌حسن میمندی به‌یکایک تهمتها که برو وارد کرده بودند جواب درست داد، و «دیگران همه از وی سپر بیفکندند»، محمود پیغام داد خطایی بزرگ‌تر مانده است که همان برای کیفر تو کافی است و آن این که ثروتی بزرگ اندوخته‌ای «اگر در سر فضولی نداشتی و دولتی را نخواستی گردانید، ترا با این مال ساختن چه بوده است؟»... خواجه‌احمدمیمندی در جواب سلطان می‌گوید: ثروت خود را از دولت سلطان یافته‌ام، و در راه سلطان و برای حشمت دولت او می‌خواسته‌ام خرج کنم. به‌قول ابونصرمشکان، سلطان ازین سخنان خوشش می‌آید و می‌خواهد از خون او درگذرد.»[۴] بالاخره این وزیر درکالنجر زندانی می‌شود و در دوران سلطنت مسعود بار دیگر بر مسند وزارت می‌نشیند.

پس از آن که احمدبن‌حسن میمندی بعد از عزل و حبس، بار دیگر به‌وزارت رسید، فرخی زبان به‌تملق گشود و در وصف او چنین گفت:

بودن تو به‌حصار اندر جاه تو نبود — آن نه‌جا هست که‌تا حشر پذیردنقصان
شرف و قیمت و قدر تو به‌فضل و هنرست — نه به‌دیدار و به‌دینار و به‌سود وبه‌زیان
هر بزرگی که به‌فضل وبه‌هنر گشت‌بزرگ — نشود خرد به‌بدگفتن بهمان و فلان
گر چه بسیار بماند به‌نیام اندر تیغ — نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ — نشود تیره و افروخته باشد به‌میان
شیر هم شیر بود، گرچه به زنجیر بود — نبرد بندو قلاده، شرف شیر ژیان
باز هم باز بود ورچه که او بسته بود — شرف بازی از باز فکندن نتوان[۵]

۱ و ۲ و ۳. از کتاب آثارالوزراء، عقیلی، بتصحیح آقای محدث، ص۱۵۶-۱۷۳

۴. از کتاب فرخی سیستانی، تألیف آقای دکتر یوسفی، ص ۲۶۳ به‌بعد

۵. همان کتاب، ص ۲۶۵

مقام وموقعیت مشورتی وزراء

غالباً در مواقع بحرانی سلاطین با وزراء و نزدیکان خود در مسائل مهم بحث وگفتگو و مشاوره می کردند. ولی در هیچ حال خود را مکلف به‌انجام نظریات خیرخواهانهٔ آنان نمی‌شمردند. چنان‌که سلطان‌مسعود پیش از عزیمت به‌گرگان، در نیشابور با وزراء و نزدیکان خودگفتگو می کند و نظر آنان را در این باره می‌خواهد. در تاریخ بیهقی شرح این مذاکرات چنین آمده است: «... رأی ما برین جمله قرار گرفتست و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می‌بینید و گویید؟ خواجه‌بزرگ‌احمدعبدالصمددرقوم نگریست وگفت: اعیان سپاه شمائید، چه می گوئید؟ گفتند ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند و هر چه خداوند سلطان بفرماید، بنده‌وار پیش رویم و جانها فدا کنیم. سخن ما این است؛ سخن باید و نباید و شاید و نشاید،کار خواجه باشدکه وزیر است و این کار ما نیست.» نه تنها در این مورد، بلکه در موارد دیگر نیز سران سپاه خود را کنار می کشند وحتی‌الامکان اظهارنظری نمی کنند و اعلام رأی را به‌عهدهٔ نخست‌وزیر وقت یا خواجهٔ‌بزرگ می‌گذارند.

خواجه‌احمد که به‌مشکلات امور واقف بود، با نظر امیر، شجاعانه به‌دلایلی چند مخالفت می کند و در پایان می‌گوید «پس اگر والعیاذبالله خللی پیدا آید، خداوند نگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این رفتن بازنمودی.»

در مورد دیگری که سلطان، رأی مشورتی بزرگان را می‌خواهد، یکی از سران سپاه می‌گوید «من و مانند من که خداوندان شمشیریم، فرمان سلطان نگاه داریم و هرکجا فرماید برویم و جان فدا کنیم. عیب و هنر این کارها خواجه بزرگ داند که در میان مهمات ملک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند، ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران است نه پیشهٔ‌ما.» پس از آن که «عارض» از طریق مداهنه و به‌نام کثرت کار عارضی از بیان نظر خودداری کرد، بونصرمشکان که ظاهراً مرد خیرخواهی بود و از تملق‌گویی و ریاکاری بزرگان و مشاوران شاه رنج‌می‌برد، به‌ابوالفضل‌بیهقی می‌گوید «همگان عشوه‌آمیز سخن‌می‌گفتند و کارهای بزرگ افتاده سهل می کردند چنانکه رسم است که کنند ومن البته دم نمی‌زدم و از خشم برخویشتن می‌پیچیدم و امیر انکارمی‌آورد.» بطوریکه گفتیم در مواردیکه سران مملکت از روی خیرخواهی، اعمال سفیهانه سلطان را بزبانی‌نرم‌بیان می کردند و او را ازادامه نقشه‌های غلط برحذر می‌داشتند وی از سرنخوت وخودخواهی به‌اندرزهای مشفقانه آنان‌گوش نمی‌داد. بیهقی از قول بونصرمشکان در این باره می‌نویسد «چون ازین خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت می‌بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش‌گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی‌بینم. جواب دادم که خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است. بهیچ حال سخن نمی‌تواند شمرد... جز خاموشی و صبر رهی نیست.»

بدگمانی مسعود بروزیر خود خواجه‌احمد عبدالصمد

پس از سالها خدمت در نتیجه سعایت بدخواهان نظر مسعود به‌وزیر خود تغییر کرد و به‌وی‌بدگمان شد خواجه‌بونصر که بر بیگناهی وزیر وقوف کامل داشت وسوءظن سلطان را نسبت به‌وی بزیان مملکت و ملت می‌دید بر آن شد که آتش اختلاف وسوءظن را خاموش کند پس با موافقت وزیر یک بار با امیر خلوت کرد وگفت «یک چندی دست از طرب کوتاه باید

www.Bakhtiaries.com

کرد و تن بکارداد و با وزیر رأی‌زد، امیر گفت چه می‌گویی این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست و در ایستاد و از خواجهٔ بزرگ «گله‌ها کردن گرفت» خواجه بونصر موقع را مناسب دید و گفته‌های وزیر و گله‌ها و نومیدیهای وی را با امیر بازنمود و گفت «وزیر بدگمان تدبیر راست چون داند کرد که هرچه بیندیشد و خواهد تا بگوید بدلش آید که دیگر گونه خواهد شنود.» پس از مدتی گفتگو امیر بخطا و سوءظن ناروای خویش اعتراف می‌کند و می‌گوید «همچنین است که گفتی و ما را تا این غایت ازین سرد خیانتی پیدا نیامده است، اما گوش ما را از وی پر کرده‌اند.» خواجه بونصر بعداً نزد وزیر می‌رود و آنچه گذشت با وی در میان می‌گذارد وزیر می‌گوید «... من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم، بدین درجه بزرگ که مرانهاد تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم، اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود مرا اندر آن بیدار کرده‌اید و خود گوشمال داده شود و آنرا در دل نگاه داشته نیاید.» با تمام این مشکلات رجال و زمامداران مردم دوست و شرافتمند، بدون آن که به‌جان ومال خویش بیندیشند در مواقع بحرانی و خطرناک به‌شاه اعلام خطر می‌کردند.

چنانکه خواجه بزرگ در یک مورد ضروری از شاه دعوت کرد که بی‌درنگ در جلسهٔ مشورتی حاضر شود، پس از تجاوز سلجوقیان به گرگان و طبرستان خواجه عبدالصمد گفت: «امیر را آگاه باید کرد و بونصر گفت: همه‌شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ و نشاط خواب کرده است، گفت: چه جایگاه خواب است؟ آگاه باید کرد، و گفت که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند. مرا که بوالفضلم نزدیک آغاجی خاصه خادم فرستادند. با وی بگفتم. در وقت درسرای پرده بایستاد و تَنَحنُح کرد، من آواز امیر شنیدم که گفت چیست؟ آن خادم گفت بوالفضل آمده است و می‌گوید که خواجه بزرگ و بونصر... می‌باید که خداوند را ببینند که مهمی افتاده است. گفت: نیک آمد و بر خاست و من دعا بگفتم و امیر رضی‌الله عنه طشت و آب خواست و آب دست بکرد و از سرای پرده بخیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد، من ایستاده بودم نامه‌ها بخواندند و نیک از جای بشدو عراقی را بسیار دشنام داد.» خواجه بزرگ مؤدبانه امیر را سرزنش و توبیخ کرد و گفت: «خداوند را در اول هرکار که پیش گیرد، بهتر اندیشه باید کرد؛ و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود گفت چه باید کرد؟ وزیر گفت اگر رأی عالی بیند حاجیان بکتغدی و بوالنصر را خوانده آید... با کسانیکه خداوند بیند از اهل سلاح و تازیکان تا درین باب سخن گفته‌اند و رأی‌زده شود. گفت نیک آمد.»[1] با تمام صداقت و صراحتی که خواجه بزرگ داشت سلطان مسعود حاضر نبود حقایق را درک کند.

بونصر مشکان وضع دولت مسعود را پس از پیش روی ترکمانان در آخرین سالهای زندگی امیر، چنین تصویر می‌کند: «... حال خراسان چنین و از هر جانب خللی، و خداوند جهان شادی دوست و خود رأی و وزیر متهم و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان بر افتادند... و ندانم که آخر این کار چون بود و من باری خون جگر می‌خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی‌توانم دید.»[2]

۱. تاریخ بیهقی، ص ۶۱۲ به‌بعد ۲. همان، ص ۷۱۰

رفتار وزراء با مردم

در دوران قرون وسطا، تجاوز و زورگویی اکثر وزراء وتعدی آنان به‌مال وجان مردم، امری عادی بود. امیر وخلیفه و قدرتمندان زمان غالباً وزرای خود را درچپاول خلق آزادمی‌گذاشتند وهمین که کاملاً ثروتمند و صاحب ضیاع و عقار می‌شدند، اموال و دارایی آنها را به‌بهانه‌یی می‌گرفتند. «وقتی وزیری را استصفاء می‌کردند و مالی را که از او مطالبه می‌نمودند، از عهدهٔ ادایش بر نمی‌آمد، او را دوباره به‌سر شغل خویش می‌بردند تا به‌حشمت وجاه سابق، بتواند از آنچه به‌دست می‌آورد باقیمانده «قرض» خود را به‌دستگاه خلیفه بپردازد. این خلفا و وزرا، البته نماز می‌خواندند و روزه می‌گرفتند، صدقه هم می‌دادند، لیکن بی‌وحشتی، اموال مسلمین را به‌انواع حیله‌ها می‌ربودند، از تجار وسوداگران قرض و امانت می‌گرفتند و غالباً در ادای آن، تعلل می‌نمودند، به‌املاك و ضیاع عامه تجاوز می‌کردند و به‌شکایات و تظلم آنها گوش نمی‌دادند. وزیری که پس‌از چند سال وزارت معزول می‌شد گذشته از ضیاع و عقار بسیار، سیلیون‌ها دینار زر نقد داشت که از مصادره و سرافق و رشوه و هدیه به‌دست آورده بود. با این همه، زندگی وزرا همه در دغدغه و نگرانی می‌گذشت و غالباًبه‌پریشانی می‌انجامید. زیرا نه‌فقط‌خلفا درهنگام حاجت آنها را مصادره می‌کردند، بلکه ترکان و غلامان نیز خاصه در ادوار ضعف خلافت، مکرر می‌شوریدند و خانه‌های آنها را غارت می‌کردند... در واقع به‌سبب همین تطاولها که خلفا و وزرا می‌کردند، خزانهٔ بیت‌المال خالی بود و غالباً چیزی از آن به‌لشکریان عاید نمی‌شد حرص در اندوختن مال اختصاص به خلیفهٔ وزیر نداشت سایر طبقات قدرتمندهم دراین کار حرصی‌تمام می‌ورزیدند مصادره همه‌جا ازمنابع عمدهٔ تحصیل‌مال به‌شمار می‌آمد. عامل، رعیت را مصادره و غارت می‌کرد، وزیر عامل را مصادره می‌نمود. و امیرالامرا یا خلیفه، وزیر را مصادره می‌کرد. گاه خلیفه امیری را به‌امیر دیگر می‌فروخت، از او پولی می‌گرفت و به‌او اجازه می‌داد که آنرا به‌اضافهٔ هر مبلغی دیگر که بتواند، ازآن امیر به‌مصادره ستاند. رفته‌رفته کار به‌جایی رسید که حسابی خاص وصندوقی و دیوانی جداگانه برای محاسبهٔ اموال مصادره در درگاه خلیفه درست شد..»[1] و این خود آیت زوال و انحطاط حکومت بود.

تشریفات و مراسم و مقامات گوناگون دیوانی در عهد غزنویان

مراسم استقبال: هروقت امیر یا شخصیت بزرگی به شهر می‌آمد، مردم و دولتیان از او استقبال می‌کردند. بیهقی در وصف استقبال مردم شهر غزنین از مسعود، چنین می‌گوید: «دیگر روز امیر سوی حضرت دارالملك راند، باتعبیهٔ سخت نیکو. مردم شهر غزنین مرد و زن و کودك بر جوشیده و بیرون آمدند و بر خلقانی چند خیمه‌های با تکلف زده بودند که پیران می‌گفتند بر آن جمله یاد ندارند. و نثارها کردند از اندازه گذشته. و زحمتی بود چنان که سخت رنج می‌رسید بر آن خوان‌ها گذشتن... و امیر نزدیک نماز پیشین به کوشك معمور رسید و به‌سعادت و همایونی فرود آمد.»[2]

هدیه، صله وانعام: درجشنها واعیاد وعروسیها، به‌عنوان هدیه وپیشکش، درم ودینار و لباس و جامه وکنیز و غلام و چهارپا و اشیاء تزیینی و تجملی نثار می‌کردند به‌

۱. دکتر زرین‌کوب تاریخ ایران، ص ۵۷۱ و ۵۷۳ ۲. تاریخ بیهقی پیشین، ص ۲۵۵

www.Bakhtiaries.com

رسولان و شاعران و مطربان و پست‌چیها صله و انعام می‌دادند. در ایام بیماری و هنگامی که واقعه‌ای صعب اتفاق می‌افتاد، به‌شکرانهٔ سلامتی و بهروزی، صدقه می‌دادند، هر یک از اعیان و رجال که بمقامی ارزنده می‌رسیدند... مناسب حال خود به‌سلطان هدیه‌ای تقدیم می‌کردند و سلطان هم در عوض هدیه‌ای به‌آنان می‌داد... چون کسی به‌مقامی شامخ می‌رسید، همهٔ اولیاء و اعیان برای تهنیت و تقدیم هدایا، به‌خانهٔ او می‌رفتند. در این موقع مرسوم بود که شخص مزبور همهٔ هدایا را به‌خزانهٔ سلطان می‌فرستاد، و گاه سلطان مقداری از هدایا را به‌وی می‌بخشید... مسعود بر اثر بدخواهی اطرافیان، به‌جان مردم افتاد و صله‌هایی را که امیر محمد برادرش به‌اشخاص داده بود، بزور از ایشان پس گرفت و رسوائی و فضاحتی به‌بار آورد که شرح آن گذشت.

مشاغل درباری وسلطانی باستناد تاریخ بیهقی

۱) آغاجی: آغاجی ظاهراً یک نوع حاجب و خادم خاصه، و واسطهٔ ابلاغ مطالب و رسایل سلطان است «نزدیک آغاجی خادم بردم و بدو دادم.» ص ۱۶۹

۲) آخورسالار: کسی که اسورطویلهٔ اسبان وستوران را عهده‌دار بوده است. «این دوسالار بکتگین چوگانی پدری و پسری آخورسالار مسعودی را» ص ۳۴۲

۳) پرده‌دار: کسی که در دربار مأمور بالا بردن پرده است و معمولاً به‌دربان اطلاق می‌شود. «پرده‌داری بروی استخاف کرده بود و وی را بینداخته» ص ۱۸۱

٤) جاسوس: «شبها را جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفهای منهیان آوردند.» ص ۵۷۷

۵) جامه‌دار: کسی که مأمور جامه‌خانه و رختخانهٔ سلطانی بود در این میان احمد جامه‌دار می‌آمد سوار و روی به‌حسنک کرد. ص ۱۸۷

۶) چوگاندار: کسی که گوی و چوگان سلطان نزد او بوده است. «هشتم ربیع‌الاول، نامه رفت سوی بکتگین چوگاندار محمودی.» ص ۵۶۳

۷) حاجب: پرده‌دار و دربان «حاجب آن کرد که از خرد و دوست داری وی چشم داشتیم.»

۸) حاجب بزرگ: رئیس و فرمانده حاجیان «حاجب بزرگ گفت نقیبان را باید گفت تا لشکر را بازگردانند.» ص ۸

۹) حاجب نوبتی: «چون آنجا رسیدم، حاجب نوبتی را آگاه کردم. فرخی گوید:

شاه ترکستان بر درگه فرخندهٔ تو گاه خود خسبد چون نوبتیان، گاه پسر

۱۰) حاجب‌سالار: بزرگ و فرمانده حاجبان.

«واریارق حاجب سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا به‌بلخ آید.» ص ۸۳

۱۱) حوائج کشان: کارپرداز لوازم مطبخ «چنان که حوائج کشان و ثاقها نزدیک وی آمدندی» ص ۲۷۲

«سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوئج کشیدن را.» ص ۲۳۷

۱. فلاح رستگار، «آداب و رسوم» در یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، ص ۴۵۸

۱۲)خازنان: خازن، حافظ ونگهدار خزینه‌بوده است. «طاهر برخاست و جانبی‌بنشست و خازنان را بخواند.» ص ۲۳

۱۳)خیلتاشان: سپاهی و لشکری راگویند که همه‌از یک خیل و طایفه باشند. «و خیلتاشان که رفته بودند، سوی غزنین باز آمدند.»

۱۴)خواجه‌شماران: اشخاصی که در شمار خواجگان بودند «جمله خواجه‌شماران و اعیان و صاحب‌دیوان رسالت آنجا آمدند.» ص ۱۸۳

۱۵) رسول‌دار: کسی که مأمور راهنمایی و پذیرایی رسولان بود «تا آنگاه که رسول‌دار رسول را به‌سرائی که ساخته بود، فرود آورد، و رسولی رسید از آن منوچهر با کالیجار و پیغام گزارد.»

۱۶) زمامان: به‌معنی ناظر و مشرف. وشغل زمامی شغلی بوده است مانند مشرفی. «با ایشان خردمندان بودندی، نشسته از خردمندتران روزگار برایشان چون زمامان.»

۱۷)ساقیان: کسانی که به‌شاه‌آب وشراب می‌دادند. «و این ساقیان ماه‌رویان عالم، به‌نوبت دوگان دوگان می‌آمدند.» ۲۵۲

۱۸)سفیر، سفارت: سفیر کسی بود که به‌عنوان‌نمایندهٔ شاه به‌بلاد دیگر فرستاده می‌شد. «و این قاضی از اعیان علماء حضرت است، شغلها و سفارتهای با نام کرده.»

۱۹)شحنه: شخصی که از طرف سلطان مضبط «در شهری گماشته می‌شد. و ولایت تکیناباد و شحنگی نسبت بدو مفوض کردیم.»[1]

۲۰)غاشیه‌دار: کسی که زین روی اسب را درجلو حمل می‌کرد «چون قاسم رازی غاشیه‌دار شد، محال باشد پیش ما غاشیه برداشتن»

۲۱)مبشران: کسانی که مأمور رسانیدن خبرهای خوش بودند و «مبشران مسرع از خیلتاشان سوی غزنین فرستادند.»

۲۲)مسخرگان: لطیفه‌گویان «عنصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی‌هزار درم.»

۲۳) مطربان سرایی و بیرونی: مطربان سرایی در داخل دربار و حرمسرا، به‌راسشگری می‌پرداختند. و «مطربان سرایی و بیرونی دست به کار بردند و نشاطی بر پا شد»

۲۴) نقیبان: بزرگان و پیشوایان و آنان که معرفت به‌احوال مردم داشتند «امیر اسب نداشت و نقیبان را گفت هم‌اکنون خواهم که این مولانا زاده را حاضر کنید.» ۴۴۹

حرکت سلاطین وخلفا «هنگام عبور خلفا و پادشاهان و شاهزادگان، عده‌ای با حربه جلو آنان می‌دویدند و مردم را از سرراهشان دور می‌کردند، و به‌این رسم، رسم (دورشو) می‌گفته‌اند و نظامی گوید:

نفیر چاوشان از دورشـــودور زگیتی چشم بد را کرده مهجور

از زمان صفویه به‌بعد، کسانی که جلو پادشاهان می‌دویدند و دورشو می‌گفته‌اند، شاطر نامیده می‌شدند. شاطران چوبی سرخ رنگ که طبرخون نام داشت در دست می‌گرفتند و چابک جلو

۱. تلخیص ازمقالهٔ مهدی محقق. یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، «اصطلاحات دیوانی»، ص ۶۲۴ به‌بعد

پادشاهان می‌دویدند (فرهنگ برهان قاطع و دیگر فرهنگها.)[۱]

بطوریکه از قرائن تاریخی استنباط می‌شود گردانندگان سازمانهای اداری و دیوانی، پس از سقوط یک سلسله خود را در اختیار سلسله یا دودمانی که حکومت و قدرت را در دست می‌گرفت قرار می‌دادند و سران حکومت جدید به‌حکم احتیاج از سوابق دیوانی و احاطه و تسلط کارمندان مجرب و کارآزموده به‌نفع خود استفاده می‌کردند، گاه اعیان دولت همین که سلسله‌ای را در حال افول می‌دیدند ناجوانمردانه با مخالفان زورمند، از در دوستی در می‌آمدند تا از این راه موقعیت سیاسی و اقتصادی دیرین خود را حفظ کنند.

ابوالفضل بیهقی می‌نویسد: (در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نیشابور کرد تا محمدبن‌طاهربن‌عبدالله‌بن‌طاهر امیر خراسان را فرو گیرد، و اعیان روزگار دولت وی به‌یعقوب تقرب کردند و قاصدان مسرع فرستادند با نامه‌ها که: «زودتر بباید شتافت‌که از این خداوند ما هیچ کاری نیاید جزلهو و فخر خراسان که بزرگ ثغری است بباد نشود، سه تن از پیران کهن تر داناتر سوی یعقوب تنگریستند و بدو هیچ تقرب نکردند و بر در سرای محمد طاهر می‌بودند تا آنگاه که یعقوب لیث در رسید و محمد طاهر را به‌بستند، این سه تن را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند، یعقوب گفت چرا بمن تقرب نکردند چنان که یارانتان کردند؟ گفتند تو پادشاهی بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد، اگر جوابی حق بدهیم و خشم نگیری، بگوئیم، گفت نگیرم. بگوئید، گفتند امیر جزاز امروز هرگز ما را دیده است؟ گفت ندیدم، گفتند بهیچ وقت ما را با او و او را با ما هیچ مکاتبت و مراسلت بوده است؟

گفت نبوده است. گفتند پس ما مردمانی‌ایم پیر و کهن و طاهریان را سالهایی بسیار خدمت کرده و در دولت ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته، روا بودی ما را راه کفران نعمت گرفتن، و بمخالفان ایشان تقرب کردن. اگر چه گردن بزنند؟ گفتند پس احوال ما این است و ما امروز در دست امیریم وخداوند ما برافتاد با ما آن کند که... از بزرگی او سزد، یعقوب‌گفت بخانه‌ها باز روید و ایمن باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آیید باید که پیوسته به‌درگاه من باشید، ایشان ایمن و شاکر باز گشتند و یعقوب پس از این جمله آن قوم راکه بدو تقرب کرده بودند فرمود تا فرو گرفتند و هر چه داشتند پاك بستدند و براندند و این سه تن را برکشید و اعتمادها کرد.»[۲]

دیوان وزارت در عهد سلاجقه

سازمان اداری و تشکیلات حکومت سلاجقه از حکومت سامانیان و غزنویان اقتباس شده بود زیرا چنانکه می‌دانیم ترکان غز و خزرکه پس از سالها زدوخورد به تشکیل حکومت عظیم سلجوقی توفیق یافتند قومی بی‌تجربه و دور از تمدن بودند به‌طوریکه سنجر یکی از بزرگترین سلاطین این سلسله از خواندن و نوشتن بی‌بهره بود. چیزی که به دوام و بقاء این دولت کمک شایان کرد، وجود کتاب و عمال زبردست ایرانی بود که طی چند نسل در دولت سامانی، غزنوی و دیالمه به‌ادارهٔ قسمتهای مختلف این سرزمین مشغول بودند و در رشته‌های مختلف

۱. شاهنشاهی عضدالدوله، همان، ص ۲۴۰ ۲. بیهقی، فیاض، ص۳۲۳

مالی، اقتصادی وجنگی، یعنی در کلیهٔ مسائل لشکری و کشوری، سوابق و اطلاعاتی داشتند. سلاجقه که قومی جنگجو و رشید بودند، با قبول اسلام و استفاده از ذخائر علمی و فرهنگی ایرانیان و به کار گماشتن عمال کهنه کار دیوانی به کارهای خود، زمینه را برای پیشرفت امور فراهم ساختند. در عهد طغرل اول سه وزیر با تدبیر یعنی ابوالقاسم علی‌بن‌عبدالله سالار بوژگان و ابومحمدحسن‌بن‌محمد نظام‌الملک دهستانی و رئیس‌الرؤسا ابوعبدالله حسین‌بن‌علی‌بن میکال غزنوی، کار خطیر صدارت را به‌عهده گرفتند و به کمک عمال دیوانی و کارمندانی که در اختیار داشتند، نخستین سنگ بنای حکومت سلاجقه را استوار کردند، و بعد از ایشان عمیدالملک کندری و خواجه نظام‌الملک‌طوسی که بزرگترین وزرای این سلسله‌اند، بیش ازپیش بنیان‌حکومت سلجوقی را استحکام‌بخشیدند، عباس‌اقبال در وصف خواجه می‌نویسد: «در مدت سی سال وزارت خود در دستگاه الب‌ارسلان و ملکشاه، به‌دستیاری عمال و کتاب زبردست و پسران باکفایت خود، به‌قوهٔ درایت و تدبیر، قسمت اعظم ممالک اسلامی را در منتهای نظم و ترتیبی که تهیهٔ آن در آن ایام میسر می‌شده است، راه می‌برد، و خود به‌شخصه به‌جزئیات امور لشکری و کشوری و تفحص حال مردم ونشر علم و ادب و رفع جور و ستم، توجه می کرد، و بقدری مقتدر و محبوب و نافذالحکم بود، که در بعضی موارد قدرت حقیقی او بر نفوذ سلطان سلجوقی می‌چربیده. چه علاوه بر محبوبیت در میان عامه، رشته غالب امور کشوری و لشکری رابدست‌پسران و پروردگان‌خود داده بود، و کتاب وعمال دیوانی، همه ریزه‌خوار خوان نعمت وبرآوردهٔ او بودند و هیئت غلامان شخصی او که ایشان را نظامیه می‌خواندند در واقع حکم لشکری جان‌نثار را نسبت به‌خواجهٔ خود داشتند، و همین کیفیات بود که در مدت سی سال، با وجود تحریکات بعضی از عمال دیوانی و دلسردیهای ملکشاه هیچکس جرئت آن که خواجه را از مقام خود بیندازد، نداشت و چندین بارکسانی که در این مرحله قدم زدند همه مغلوب و منکوب از میان رفتند، و خواجه تا وقتی که به‌پیری رسید و امارات ضعف ومستی مزاج، در او ظاهر شد، چون کوه بر مقام متین خود استوار بود.

بنظر شادروان اقبال آشتیانی تنها عاملی که بزودی جمیع حوائج دیوانی و سیاسی و مالی ترکان سلجوقی را بنحوی شایسته تأمین کرد و آنان را در حفظ همه ممالک مفتوحه توانایی داد «طبقه کتاب و عمال دیوانی ایرانی بود که عمر خود را در دولت سامانی و غزنوی و دیالمه و خلفا باداره قسمتهای مختلف ممالک شرقی گذرانیده و از همه جهت بصیر وکارآزموده و خیر بودند و در جمیع شعب امور کشوری و لشکری همه‌گونه اطلاعات داشتند در ماوراءالنهر و خراسان و عراق از این جماعت عدهٔ کثیری چه از عمال سابق دیوان و چه از طبقه جوانی که بر روی کار می‌آمدند وجود داشت.

سلاجقه چون مسلمان بودند بسهولت می‌توانستند ازاین جماعت استفاده کنند و ایشان را در کار کتابت و عمیدی و استیفا و حکومت «قضاء» محل رجوع خود قرار دهند، مخصوصاً چون از خود هیچگونه فکری در باب اداره ممالک نداشتند این طبقه از عمال دیوانی تقریباً عین تشکیلات و انتظامات اداری را که در عهد سامانیان وغزنویان در ماوراءالنهر و خراسان وجود داشت باقی گذاشتند و دیوان سلاجقه بغیراز پاره‌ای تغییرات بمقتضی زمان و بعضی تبدیلات اصطلاحی عین همان دیوان غزنویان و سامانیان بود.

www.Bakhtiaries.com

ادارهٔ این کارگاه عظیم را ابتدا ابوالقاسم علی‌بن‌عبدالله سالار بوژگان و ابو محمد حسن‌بن‌محمد نظام‌الملک دهستانی و رئیس‌الرؤسا ابوعبدالله حسین‌بن‌علی‌بن‌میکال غزنوی که طبقهٔ اول وزرای سلاجقه محسوبند و هر سه در ابتدای تشکیل این سلسله و در عهد طغرل اول مقصدی صدارت شده‌اند، در عهده داشتند و بمعیت یک عده کتاب و عمال پروردهٔ دستگاه غزنویان امور اداری مملکت تازه تأسیس‌شده را راه می‌بردند و بعداز ایشان ابو نصرمنصوربن‌محمدبن‌عمیدالملک کندری وزیر طغرل مخصوصاً خواجه بزرگ... نظام‌الملک این شالوده را استحکام بخشیدند و خواجه بزرگ نظام‌الملک... درمدت سی سال وزارت خود در دستگاه الب‌ارسلان و ملکشاه بدستیاری عمال و کتاب زبراست و پسران باکفایت خود وبقوهٔ درایت و تدبیر، قسمت اعظم ممالک اسلامی را در منتهای نظم وترتیبی که تهیه آن درآن ایام‌میسر می‌شده‌است راه می‌برد. و خود بشخصه بجزئیات‌امور لشکری و کشوری وتفحص حال مردم و نشر علم و ادب و رفع جور و ستم توجه می‌کرد. و بقدری مقتدر و محبوب و نافذالحکم بود، که در بعضی موارد قدرت حقیقی او به‌نفوذ سلطان سلجوقی می‌چربیده...»[۱]

«خواجه نظام‌الملک طوسی، وزیر سلاطین سلجوقی یکنفر ایرانی بوده که از سرتبت و مقام نازل به‌شامختترین منزلتی که درآن زمان ممکن بوده، رسید و منشأ تغییرات عظیمی در حالت اجتماعی کافه مسلمانان گردید و عنان همه امور و پیش‌آمدهای سیاسی ایران را در سراسر دوره سی‌سالهٔ سلطنت الب‌ارسلان و ملکشاه در دست داشت و حوزه قلمرو حکومت ایران را چنان وسیع کرده که درکلیه این هزاروسیصد سالهٔ تاریخ اسلام نظیر آن در ایران دیده نشده است، و در تمامی نواحی... جائی نبود که در انجام دادن امر او اندك تأخیری روا دارند، دو سلطان مذکور که بزرگترین سلاطین سلجوقی بودند، آراء و تصرفات او را اطاعت می‌کردند و وی را مختار مطلق کلیه امور ولایات مفتوحه خویش کرده بودند، غالباً خلفای عباسی از اراده او سر نمی‌پیچیدند، شاهان روم و غزنه در سایه حمایت او می‌زیستند، سلطان عرب در رکاب او پیاده رفت، و سم اسب او را بوسید. ملکوك اطراف نامه‌های او را بر سر و چشم می‌گذاشتند و پوشیدن‌خلعت او را تشریف می‌دانستند. راستست که جنگجویان ترك درجنگها پیش برده بودند... لیکن جهانگیری غیر از جهانداری است قوم ترکمان پس‌از تأسیس سلطنت ناگزیر بودند از مغلوبین خود مدد بخواهند، و از تجارب ایشان در اداره مملکت وشناسائی ایشان به احوال بلادوعباد وسعرفتشان به قوانین‌نظم واداره، استفاده کنند. وزرای برمکی و پسران سهل در دربار هارون‌الرشید و مأمون باعث توسعهٔ تسلط و استحکام اساس خلافت عباسی شدند، ابن‌العمید و صاحب‌ابن‌عباد دولت آل‌بویه را رونق دادند. نظام‌الملک طوسی آل سلجوق را صاحب امپراطوری عظیمی ساخت و نصیرالدین طوسی قوم مغول را از صورت یک قوم غارتگر خونخوار جهانسوز به صورت سردمان فاتح و با تدبیر و با سیاست درآورد، در این ادوار متوالی این رجال ایران تمدن، ایران قدیم را که بتدریج با اصول و مبانی اسلام بیشتر آمیخته می‌شد، تجدید می‌کردند، و آن را بسر مهاجمین عرب و دیلم و ترکمان و مغول تحمیل می‌کردند... نظام‌الملک ازدهقان زادگان طوس‌بود. طبقه دهقانان، در ایران قبل از

۱. وزارت در عهد سلاطین بزرگ‌سلجوقی، تالیف عباس اقبال، از ص ۱۸ ببعد

اسلام و در مدت چند قرن صدراسلام عبارت از ملاکین درجه دوم بودند که جزء آزادگان و مردمان اصیل و نجیب محسوب می‌شدند و در حکم ستون فقرات جامعه بودند که استواری و بقای کلیه اصناف پایین‌تر یعنی برزگران و پیشه‌وران و کسبه و غیرهم به وجود ایشان بسته بود، و وظیفه اداره کردن ناحیه‌ای زمینهای ملکی‌شان ارثاً به ایشان مفرض بود و در مرافعات بین مردم، قضاوت و حکومت می‌کردند و هرگاه ولایت مسکونی ایشان معرض حمله می‌شد به‌دفاع آن قیام می‌نمودند، و در دوره اسلامی، خود رسوم وسنن قدیم ایران و فرهنگ و تاریخ و داستانهای ملی را عهده‌دار بودند، گاهی از میان ایشان رجال بزرگ و سرداران نامی بر می‌خاست و گاهی نیز ملک و مالشان از دستشان می‌رفت و فقیر می‌شدند اما همیشه اهل علم و معرفت بودند... گاه درکارهای دیوانی و اداری مثل نویسندگی و حسابداری و وصول کردن مالیات وخدمت درخانهٔشاهان وحکمرانان داخل می‌شدند - پدر و جد نظام‌الملک از این دهقانان بودند و ابوالحسن علی که پدر نظام‌الملک باشد در دستگاه حکمران خراسان داخل شده بود...»[۱]

مخالفت نظام‌الملک با مداخلهٔ زنان در امور سیاسی

چنانکه گفتیم زنان، چه قبل از اسلام وچه دردورهٔ بعداز اسلام در دوران ضعف وانحطاط سلسله‌ها، درکارهای سیاسی کمابیش مداخله می‌کردند، با اینکه پس‌ازحمله اعراب، زنان ازمیدان فعالیتهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی رانده شدند با این حال پس‌از حمله ترکان به‌ممالک اسلامی تا حدی این سد شکسته شد و زنان ترک به‌سنت آباء و اجدادی خود، در امور مختلف با مردان بحث وگفتگو و اظهار نظر می‌کردند، نظام‌الملک که درمکتب اسلام تربیت شده بود، چه از نظر سیاسی وچه از لحاظ مذهبی با مداخله زنان در امور دیوانی و سیاسی مخالف بود و می‌کوشید تا نوعی تمرکز و هم‌آهنگی در امور مختلف مملکتی پدید آورد، و از مداخلهٔ این و آن در امورسیاسی و اداری مملکت جلوگیری نماید، بر اساس این فکر در فصل چهل وسوم سیاستنامه می‌نویسد: «نباید زیردستان پادشاه زبردست گردند که از آن خلهای بزرگ متولد شود و پادشاه بی‌قدر و بی‌شکوه گردد، خاصه زنان که ایشان اهل سترند و ایشان را کمال عقل نیست، و غرض از ایشان گوهر نسل که بجای بماند و هر چه اصیلتر شایسته‌تر، و هر چه مستورتر ستوده‌تر، و هر وقتیکه زنان پادشاه فرمان دهند همه آن فرمایند که صاحب غرضان، ایشان را شنوانند، و چنانکه مردان، احوال بیرون پیوسته به‌رأی‌العین می‌بینند ایشان نتوانند دید... لابد فرمان ایشان بر خلاف راستی باشد، و از آنجا فساد تولد کندوحشمت پادشاه را زیان دارد و مردمان در رنج افتند و خلل در ملک و دین آید، و مال مردمان تلف شود، و بزرگان دولت آزرده شوند، و در ایام قدیم (هرگاه) زن پادشاهی بر پادشاهی مسلط شده است جز فتنه و فساد و شور و شر نبوده است.»

سپس خواجه شواهدی چند از نتایج سوء فرمانبرداری مردان از زنان ذکر می‌کند و درمقام اندرز به مخدوم خود، وسران سلجوقی میگوید: «همیشه پادشاهان ومردان قوی رأی طریق‌نیکو سپرده‌اند و چنان گذاشته که زنان و ضعیفان از راز دل ایشان خبر نداشته‌اند و پندو

۱. نقد حال، نظام‌الملک‌طوسی، از مجتبی‌مینوی، ص ۱۹۰ به‌بعد

www.Bakhtiaries.com

هوی و فرمان ایشان را در بسته‌اند و مسخّر ایشان نشده‌اند.»[۱]

تنها زنان حرم شاهی مستقیماً و یا بوسیله عمال و ایادی خود در امور سیاسی مملکت مداخله نمی‌کردند بلکه سران سپاه و قبایل ترك نیز در امور مختلف دخل و تصرف می‌کردند و با ایجاد تمرکز که مطلوب خواجه بود مخالفت می‌نمودند.

با این‌منشور الب‌ارسلان وزارت فرزند خود ملکشاه را به‌خواجه‌ـ نظام‌الملك واگذار می‌کند

دراین‌منشور بعداز مقدمه‌ای،چنین‌آمده است: «...چون استقرار قواعد جهانداری، به‌منصب وزارت و اصحاب اقلام مفوض وموکول است... مسند وزارت او را، بعد از اقامت شرایط استخارت... به‌نظام‌الملة و الدنیا... ارزانی داشتیم. تا... الدال علی‌الخیر کفاعله حاصل آرد و صورتهای فاسد و تصویرات بد، از دل و چشم او دور کند، چه‌دل پادشاهان آیینه‌ای است نقش‌پذیر... چنان سازد که مقصود ما... توفیر دیوان و ظهور آسایش مردمان حاصل باشد وصلاح جمهور را شامل جانب فرزند... باید که جناب... دولت سلاذی را به‌عین عنایت و نظر احترام و شفقت نگرد... درمعضلات بی‌مشورت عقل کامل و استصواب خرد شامل عزیمت مصمم نگرداند و حشم و خدم و امرا و کبرا و نواب و حجاب خصوصاً و عموماً به‌خدمت او و رعایت جانب شریفش وصایت واجب داند... تا به‌دل فارغ و رفاهیت خاطر، به‌مهمات دیوان فرزند مشغول تواند بود، تا مصالح امورآن فرزند مرعی باشد و حاجات مسلمانان مقتضی، و آثار خدمت او در آن دولت مرضی، و ایزد عزاسمه از همگنان بدین افعال راضی، والله ولی‌التوفیق.»[۲]

ملکشاه بموجب این فرمان به نظام‌الملك اختیار فراوان می‌دهد

«چون حضرت تبارك وتعالی و تقدس از آدمیان به‌پادشاهی مرا گزید و در جهانداری خلیفه گردانید، وهمچنین او را که بهترین تاجیکان است و در این روزگار، به‌مثل او خواجه کس ندیده و نشنیده، و ما او را به‌جایگاه پدر دانستیم، وسملکت را وخودرا ولشکر را بدو سپردیم، اکنون خواستیم که جهانیان را معلوم گردد که ما، با او چگونه‌ایم و از بهرمردم این تشریفات فرمودیم وحکم ترا برهمه روان کردیم که آنچه تو کنی و گویی، گفته و کردهٔ ما باشد، و عهدهٔ هردو جهان برتو افکندیم، تا دراین جهان خلق را آسوده داری و نگذاری که ظلمی‌رود، یا رنجی رسد. ولشکر را وظیفه وجاسگی‌به‌وقت رسانی وجهان را سر به‌سرآبادان سازی، چنانچه‌از پادشاهی ما و وزارت تو، تا قیام قیامت باقی خواهد ماند که از ما بزرگ‌تر پادشاهی و از تو شایسته‌تر وزیری و دستوری نبوده است. و در آن جهان که فریادرس، حضرت بیچون خواهد بود، جواب و سؤال با تست. برما اسان بود که تمکین تو دادیم، و به نفس خود، از سخن تو نگذشتیم و فرمان تو را بر همه مطلق گردانیدیم و دستوری دادیم که بدخواهان خود را از روی زمین برداری، واگر اکنون عذری هست ازکاهلی تو است.»[۳]

۱. سیاستنامه، به‌تصحیح قزوینی ومهدی چهاردهی، ص۱۸۳ به‌بعد
۲. مؤید ثابتی، اسناد و نامه‌های تاریخی، ص ۲۵ به‌بعد (به‌اختصار)
۳. همان، ص ۲۳

دسایس و دسته‌بندیهای سیاسی در عهد نظام‌الملک

نظام‌الملک وزیر نامدار عصر سلجوقی نه‌سال در عهد الب‌ارسلان و بیست سال در زمان ملکشاه، با قدرت تمام وزارت کرد، با اینحال دوران صدارت او از توطئه‌ها و تحریکات سیاسی خالی نبود، وی همانطور که دوستانی صمیمی‌چون امام محمد غزالی‌داشت ازتحریکات ودسایس دشمنان نیز رنج می‌برد، هانری لائوست درکتاب سیاست و غزالی می‌نویسد: «در سال ۴۷۲ ملکشاه فرمان قتل «ابن‌علان یهودی» یکی ازکارگزاران نظام‌الملک راکه مأمور اخذ مالیات ارضی بصره بوده است صادر می کند، می‌گویند ملکشاه تحت تأثیر سعایت دو رقیب نظام‌الملک به‌اساسی خمارتکین شرابی، امیرسلجوقی که علیه بساسیری با ابن‌مسلمه همکاری داشته و سعدالدوله گوهر آئین، یکی از درباریان عالیرتبه قرار گرفته و چنین تصمیمی اتخاذ کرده است، اما بر خلاف انتظار، این امر به‌سقوط وزیر منتهی نشد، نظام‌الملک با به کار بردن حیل مختلف سیاسی با پذیرایی بسیار شکوهمندی‌که هنگام مراجعت سلطان از اصفهان تدارك دید، و نیز با تقدیم تحف گرانبها، موفق شد، سلطان‌را با خود موافق کند، درعین حال با رعایت احترام و به‌طریق دوستانه، اشتباهات سلطان را به‌وی گوشزد نمود و چون سلطان به‌وزیر قدرتمند خود احتیاج مبرم داشت او را به‌پشتیبانی خویش مستظهر ساخت. هدف از توطئه‌ای‌که در سال ۴۷۴ تدارك دیده شد، آن بود که وزیر به‌سوء سیاست مالی و نیز به ـ خیانت متهم شود، توطئه را بهمنیار منشی خمارتکین شرابی رهبری می کرد، توطئه کنندگان نظام‌الملک را مورد اتهام قرار دادند که سالانه هفتصد هزار دینار بین هوادارانش بخش می کند و هفتاد هزار دینار حاصله از مالیات اراضی را خود می‌ستاند، به‌عبارت دیگر، اینان مدعی بودند که وزیر پیرامون خود، دار و دسته‌ای مقتدر تشکیل‌داده واز اعتماد سلطان سوء استفاده کرده‌است، متقابلاً نظام‌الملک بهمنیار را متهم کرد که قصد جان وی دارد، بالاخره پس‌از یک سلسله تحریکات متقابل، قضیه به‌پیروزی وزیر خاتمه یافت، ملکشاه بهمنیار را عزل و زندانی کرد و چشمانش را ازکاسه بیرون کشید. نفس وجود این گونه مجازاتها، خود گویای کیفیت اوضاع و رویه سیاسی آن عصر است.

توطئه سال ۴۷۶ نیز از نوع توطئه قبلی است، این توطئه نیز به‌طرز فجیعی خاتمه یافت. این‌بار، گرداننده اصلی شخصی است به‌نام ابوالمحاسن‌بن‌رضا، یکی از نزدیکان ملکشاه که پدرش صاحب دیوان انشاء (طغرا)ی سلجوقی بود. نظام‌الملک از این توطئه نیز به ـ سلامت رهید، ضیافت بسیار مجللی برای سلطان ترتیب داد، تحفه و تعارف فرستاد و خدمات بزرگی که برای دولت انجام داده بود یادآور شد، صورت اموالی راکه وقف کرده بود از لحاظ سلطان گذرانید و حتی به‌ملکشاه پیشنهاد کرد که تمام اموالش را به‌عنوان هدیه قبول کند، سپس اجازه زاویه‌نشینی طلبید تا باقی عمر را درگوشهٔ عزلت بگذراند، اعمام و اقوال وزیر در سلطان مؤثر افتاد. ابوالمحاسن نیز،بمرگ محکوم شد وطغراء به‌مؤیدالملک یکی از پسران نظام و یکی از حامیان غزالی سپرده شد، عمل وزیر، ما را به‌یاد اعتراف غزالی در منقذ می‌اندازد آنجا که وی افسوس می‌خورد که چرا به دنبال ثروت و جاه رفته و از همان ابتدا عزلت اختیار نکرده است. پس‌از خاتمه این‌حوادث و سفر سلطان و وزیر به‌بغداد درسال ۴۷۹ چنین گمان می‌رفت که این دو، عاقبت‌الامر به‌اتفاق نهائی رسیده باشند ولی واقعیت امر با

ظواهر آن یکی نبود، ملکشاه که در این زمان به سرکوبی دشمنان متعدد خود توفیق یافته بود، در مقابل خود، وزیری می‌دید که زیاده از حد قدرت داشت بدین سبب برای تضعیف وی اندیشه می‌کرد...»[۱]

نصیحت‌نامهٔ نظام‌الملک به پسر خود فخرالملک

نظام‌الملک ضمن نامه‌یی بدون تاریخ، از فرزند خود فخرالملک گله می‌کند که چرا اندرزهای سیاسی او را در مأموریت‌طوس کاملاً به‌کار نبسته است. و سپس می‌نویسد: «...پادشاه حق خدمت مرا مراعات فرموده به‌تصور این که، چون خدمت من پسندیده افتاد، خدمت‌فرزندم نیز پسندیده افتد و انشاءالله اقتدا به‌من کند. مرد خردمند چون به‌ابتدا درشغلی شروع کند، جایگاه دارد ونیکنامی حاصل‌گرداند، که چون نیکنامی منتشر شد... اگر حاسدی یا مفسدی خواهد که ذکر جمیل از او باز ستاند، نتواند. و آن کس که جاهل بود، به‌کسب مال مشغول شود و خود را به‌محقرات آسوده‌گرداند تاهم جاه به‌باد دهد وهم بدنام شود... باید که چون به‌حضرت رود، به‌ادب رود و به‌ادب نشیند وگوش هوش سوی او دارد، تاچون سخنی‌گوید، نیک فهم‌کند و بداند که جواب برچه وجه می‌دهد. و در دیوان با حلم و وقار باشد وسخن مردم را به‌غور رسد و درساندگان را اعانت کند... در سرای خویش بر لشکریان و رعایاگشاده دارد، و اگر کسی را پی عذری مسموع بازگرداند، لابد متوحش گردد آنراتبعها بود، و بهر وقت تحفه‌ای از ظرائف که میل حضرت بدان بیشتر باشد از سلاح و اسب و جز آن... درجشنها، رسم خدمت به‌جای‌آورد... با ارکان دولت دوستی ورزد... اگر به‌دیدن او آیند، ایشان را جامه دهد و اسب برنشاند... مردم کم‌خرد دون‌همت را از پیش خود دور دارد.. دست خائنان کوتاه می‌باید داشت، چون خود حمایت کند راست نباید، خود را به حسن اداء معروف کند، و اگر چیزی خردبهای آن‌تمام و نقد دهد تا در هیچوقت دلتنگ نباشد، وکیل خرجان را سفارش کند تا همین طریقه ورزند چه نیک و بد چاکر در عداد محاسن و مقابح مخدوم معدود شود و باید که همیشه ایشان را چیزی بر بردم باشد نه‌مردم را برایشان، به‌تخصیص از جایی که وجه مایحتاج مطبخ و اصطبل ستانند... رسم‌خوان نهادن از معظمات شمرد و هر وقت این معنی را رعایت کند... درهرحال دل قوی دارد. ظن ما در حق‌خود راست‌گرداند.. از حال عمال باخبر باشد و اگر از جایی‌تقصیری رود، تدارک کند... درمال خزانه‌هیچ تصرف‌ننماید، و البته محترز باشد و بدان هیچ حوالتی نکند... و مشرفی بر خزانه‌گمارد تا نقیر و قطمیر آن بازگوید، وصندوقهای زر به‌سهر او باشد وبی‌حضور او کس تصرف نکند. باقی‌جماعت‌نیکخواهان که مصاحب‌اند،بهر وقت تذکار کنند انشاءالله تعالی.»

روش نظام‌الملک

نظام‌الملک راه سازش با دستگاه حکومت سلجوقی و متابعت از خلفای بغداد و بزرگان سنی را پیش گرفت، و چنان که خودمی‌گوید «بردرگاه آن ترک ملازم شد تا مطالب ارباب حاجات را به‌اسعاف و انجاح مقرون گرداند.»[۲]

وی ضیاع و عقار فراوان به‌هم زد، پسران و داماد‌ان و کسان و نزدیکان خویش

۱. سیاست وغزالی، تالیف هانری لائوست، ترجمهٔ مهدی مظفری، ج۱، ص۳۹ به‌بعد

۲. مؤید ثابتی، اسناد تاریخی، پیشین، ص ۲۴ به‌بعد

را به‌آب و نان وجاه و جلال رسانید. به‌فرهنگ و دانش نیز خدماتی کرد تا به زعم خویش در آن جهان نیز از همگان عقب نماند. دارالعلمی چون نظامیهٔ بغداد که مرجع مردم دانش‌پژوه زمانه بود، وکسانی چون غزالی در آن به تدریس اشتغال داشتند، تأسیس کرد و منظورش هر چه بود، از این رهگذر نام نیکی از خود باقی گذاشت.

در همین ایام «عمرخیام به‌پژوهشهای علمی و فلسفی پرداخت و خود را از کشمکشهای سیاسی روز، به‌دور داشت و یکی از دانشمندان بزرگ زمان خویش شد و جمعی او را همتای فارابی، و ابن‌سینا شمردند. گرچه به‌توصیهٔ نظام‌الملک ـ در تدوین تقویم جلالی، سهم به‌سزائی یافت، ولی از جهت عقیده و افکار، اگر با حسن‌صباح همراه نبود، به‌وی نزدیک‌تر بود تا به‌نظام‌الملک. رساله‌ای از خیام در دست است که ـ گرچه بعضی از محققان در اصالت آن شک دارند ـ در آن خیام، اسماعیلیان را در ردیف حقیقت‌پژوهان یاد می‌کند. ولی حسن صباح در پی به‌دست آوردن قدرت و مبارزهٔ علنی با سلجوقیان و خلفای بغداد بر آمد، و در این راه از هیچ اقدامی دریغ نکرد، استوار و مصمم قدم نهاد، و به‌قول خود او « با آن ترک و آن روستائی (ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملک) به‌مبارزه برخاست و ارکان دولت سلجوقیان را به‌لرزه در آورد.»[۱]

حسن تدبیر نظام‌الملک

به‌طوری که حمدالله‌مستوفی در تاریخ گزیده نوشته است ملکشاه سلجوقی «یک روز برسبیل شکار باچند غلام از لشکر جدا گشت ناگاه در دست رومیان افتاد، سلطان با غلامان گفت مرا تواضع نکنید و یکی از شما شمارید که اگر رومیان مرا بشناسند زنده نگذارند. چون نظام‌الملک از این معنی آگاه شد، شب هنگام غلامی چند را به‌منزل سلطانی فرود آورد و آوازه افکند که سلطان نزول کرد وکسی به‌رسم رسل پیش قیصر رفت. قیصر از او صلح طلبید. نظام‌الملک صلح قبول کرد. قیصرگفت: جمعی از لشکر شما، کسان ماگرفته‌اند کیستند؟ نظام‌الملک گفت مگر چند غلام بی‌سر و بن باشند و اگر نه‌آنجا ازاین معنی خبری نبود. قیصر ایشان‌را بدوسپرد. چون ازلشکر قیصر جداگشت، فرود آمد و رکاب سلطان ببوسید وعذرخواست که اگر نه‌این معنی کردمی، خلاصی‌صورت نبستی. سلطان‌اورا نوازش‌نمود ومنتها داشت. چون‌به‌لشکرپیوست، باقیصرجنگ کرد واو را اسیرگردانید. قیصرسلطان را بشناخت، گفت اگر پادشاهی، ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگرقصابی بکش، سلطان ملکشاه‌گفت: پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب. و او را امان داد و با سرملک فرستاد.»

روابط حسن صباح با خواجه‌نظام‌الملک

به‌طوری که در بعضی منابع نوشته‌اند، روزی سلطان‌ملکشاه از نظام‌الملک سؤال می‌کند که دفتری که شامل جمع و خرج ممالک باشد، در عرض چه مدتی ممکن است تنظیم نمود؟ نظام‌الملک برای تهیهٔ چنین دفتری، دوسال وقت می‌خواهد. شاه می‌گوید دیر می‌شود، حسن که در مجلس‌حاضر بود اظهار می‌کند که درچهل روز این دفتر را تنظیم خواهد

۱. کریم کشاورز، حسن صباح، ص۷ـ۵۶

www.Bakhtiaries.com

کرد به‌شرط آنکه نویسندگان و ارباب اطلاع در این مهم با او یاری کنند. شاه در این باره نیز دستور کمک داد و حسن در پایان چهل روز، دفتری پاکیزه و منقح آماده کرد. نظام‌الملک چون از جریان باخبر گردید، سخت متوحش و نگران شد و به‌روایتی به‌دست غلام خود و به‌قول عده‌ای دیگر، به‌دست خویش دفاتر و اوراقی که حسن به‌دستیاری همکاران خود ترتیب داده بود،درهم و نامنظم گردانید. چون وقت‌اعلام گزارش رسید، سلطان از جمع‌وخرج مملکت مطالبی پرسید، و حسن در جواب هان‌وهون می‌گفت و به‌علت آشفتگی اوراق از گفتن جواب صریح عاجز بود.

نظام‌الملک موقع را مناسب دید و گفت: «دانایان در اتمام اسری که دو سال مهلت خواهند، جاهلی‌دعوی کند که‌آن‌را درچهل روزتمام کند، لاجرم جواب اوجزهان وهون نباشد.»

پس از این دسیسه، حسن نتوانست در دربار ملکشاه باقی بماند. ناچار به‌ری رفت و از آنجا متوجه اصفهان شد و در منزل رئیس ابوالفضل پنهان گردید. روزی حسن در اثنای محاوره، شکایت از سلطان و وزیر او به‌زبان آورد و گفت اگر دیار موافق داشتم، مملکت این ترک و روستائی را بر هم می‌زدم. رئیس ابوالفضل با خود گفت شاید در دماغ خبطی پیدا شده والا چگونه ممکن است با دوکس در برابرسلطانی که حکم او از انطاکیه تاشام جاریست ایستادگی نمود؟ رئیس بدون این که در این باب با حسن سخنی گوید، شب دیگر به‌هنگام غذا، شربت و موادی که برای تقویت دماغ مفید است، حاضر کرد. حسن که سردی زیرك بود، به‌این نکته واقف شد و عزم رحلت کرد. رئیس هر قدر اصرار کرد، مؤثر نیفتاد. چون حسن از مصر مراجعت کرد و بر قلعهٔ الموت مستولی شد، رئیس ابوالفضل در سلك یاران او قرار گرفت. روزی حسن به‌او گفت «ای رئیس دماغ من مخبط شده یا دماغ تو و شربت معطر و غذای مزعفر در خور تو بود یا لایق من؟ دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه به‌سخن خویش وفا نمودم؟ گویند که‌حسن صباح بعد از قتل نظام‌الملک و وفات سلطان ملکشاه، رئیس را به‌این حدیث مخاطب ساخت.»[1]

می‌گویند نظام‌الملک در حدود سال ۴۸۰ ضمن نامه‌ای خطاب به‌سلطان ملکشاه از شغل وزارت استعفا کرده است.

استعفانامهٔ نظام‌الملک

«عرضه داشت کمینه‌پیر غلام‌دیرینه نظام‌الملک آن‌که بعزعرض باریافتگان بارگاه خلیفةالارض می‌رساند و از ملازمان آستان قیصر آشیان که امیدگاه پادشاهان روی زمین و زمانست وکعبهٔ اقبال حاجت‌خواهان، التماس می‌نماید که چون مدت مدید و عهد بعید شد که من‌المهدالی‌العهد در سلك دولتخواهان بی‌اشتباه کمر خدمت و عبودیت بر میان جان بسته و از روی صدق و اخلاص که از ایام شباب تا هنگام شیب بی‌غبار عار، و عیب به‌دولت آن حضرت بر مسند عزت نشسته، در سرانجام مهام ملك و اهل مملکت اهتمام تمام به‌جای آورده و الحمدالله ـ تعالی در این مدت چهل سال که در پایهٔ تخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم به‌پای خدمت و ملازمت‌ایستاده، از ایزد تعالی جل‌شأنه توفیق آن یافته که در رعیت‌پروری دقیقه‌ای

۱. روضة‌الصفا

ناسرعی نگذاشته، و حالا که سنین عمر به‌هشتاد ونه رسیده، می‌خواهد که قلم از ورق دفتر تفرقه و قدم از روش راه ورسم تردد کوتاه و کشیده دارد، و به‌رخصت عالی، روی در بیابان کعبهٔ مراد و مقصود نهد، و چند روزی که از عمر باقی مانده باشد، در خدمت جاروب کشی بیت‌الله‌الحرام بگذراند. ودولیالی وایامی که درطواف باشد، به‌دعای دوام دولت ابدی الانتظام قیام نماید. باقی‌آنچه از رأی ملک آرای قرار یابد محض‌بنده پروری خواهد بود و الاسراعلی.»

جواب ملکشاه: آصف جاها، اقبال پناها، دستورالوزراء فی‌الافاق، صاحب اعظم اکرم، خواجه جهان معظم، دارای نیکرای مکرم، رعیت‌پرور، عدالت‌گستر، معتمدالملک، رکن‌السلطنه، ناظم‌الملک و الخلافه معزالدین نظام‌الملک قواماً، زید قدرة و دولته، به‌وفور عنایات بی‌غایات پادشاهانه مخصوص و ممتاز و مستوثق و سرافراز بوده، بداند که شفقت در بارهٔ آن رکن‌السلطنه به‌درجهٔ اعلی است و توجه خسروانه را به‌خود مصروف و مقرون شناسد که تا باشد چنین باشد. بر آن معتمدالملک واضح باشد که همیشه خاطر انور متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکو سیر می‌بود. حال نیز از رأی صوابنمای او که موافق دولت ابدی‌الاتصال است و از علم‌الیقین به‌عین‌الیقین رسیده و رشتهٔ تفکر به‌جایی کشیده که انجام مهام مملکت و قرار و آرام رعیت برای صوابنمای و تدبیر آن وزیر صافی‌ضمیر صورت نمی‌بندد و نظام‌الملک انتظام نمی‌یابد. نظم:

باش تا از لطف ما بر فرق تو افسر نهند باش تا شاهان، همه برآستانت سر نهند

باید بیشتر از پیشتر امیدوار به‌خدا و خداوند بود. رضاجوئی بندگان حضرت خالق کرده، در دلالت خیر و منع از شر، سعی موفور به‌ظهور رساند و اجر آن اگر در دنیا نرسد، در آخرت از حضرت ملک عفو طلب دارد. اگر حاجت یک فقیر و درماندهٔ عاجز به‌اهتمام آن وزیر نیکو مشیر، به‌سمع مبارک ما رسد و روا گردد ثواب آن به‌چندین حج برابری کند. والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

اختلاف نظام‌الملک با ترکان‌خاتون

بعضی منابع در بارهٔ منشأ اختلاف ملکشاه با نظام‌الملک می‌نویسند که ترکان‌خاتون از سلطان پسری داشت به‌نام محمود و میل فراوان داشت که محمود را به‌ولایتعهدی برساند. ولی نظام‌الملک برکیارق را که از خاتون دیگری متولد و از سایر پسران سلطان لایقتر بود، برای احراز این مقام شایسته‌تر می‌دانست. ترکان خاتون که به‌این جریان پی برده بود، همواره در فرصتهای مناسب علیه خواجه سخنها می‌گفت. از جمله به‌ملکشاه گفت: خواجه دوازده پسر دارد که هر یک را به‌امارت ناحیه‌ای گسیل داشته و راه ترقی و پیشرفت را بر دیگر خواص مسدود کرده است. درنتیجهٔ این تلقینات، سلطان به‌خواجه پیغام داد «که اگر ترا باما در ملک شرکتی هست، در اقامت بینه و ایراد حجت اهمال و تکاسل چراست، و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی‌حکم و فرمان، به‌فرزندان خویش می‌دهی و در امور مملکت برسبیل استبداد و استقلال دخل می‌کنی؟ اگر دست از این طریقه باز داشتی، فهوالمطلوب والافرمایم تا دوات از پیش دست، و دستار از سر تو بر دارند. خواجه جواب داد که موکلان قضاو قدر دوات و دستار من بادیهیم و افسر سلطان درهم بسته‌اند و میان این چهاد جنس مختلف ملازمت ثابت کرده و استقامت آن به‌سلامت این منوط است.» سلطان از جواب خواجه در خشم شد و

www.Bakhtiaries.com

تاج‌الملک قمی را که ریاست دیوان ترکان خاتون را داشت، به‌جای خواجه برگزید. پس‌از چندی سلطان راه بغداد پیش گرفت و خواجه نیز از عقب او روان شد و در نهاوند به‌دست یکی‌از فدائیان از پای درآمد. و پس‌از چندی ملکشاه بیمار شد و هجده روز پس‌از قتل خواجه نظام‌الملک درگذشت. معزی گوید:

رفت دریک مه به‌فردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر

علل رنجش سلطان ملکشاه از نظام‌الملک

ملکشاه سلجوقی‌از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال و فرمانروایی پسران و داماد و نمایندگان او در اقطار دولت سلجوقی‌ملول و ناراحت بود. تا این‌که بیان عثمان ابن‌نظام‌الملک که‌ضبط وربط امورشاه‌جهان‌تعلق به‌اوسی‌داشت وشحنهٔ آن ولایت که ازخواص سلطان بود، نزاعی درگرفت وعثمان به‌نمایندهٔ سلطان اسائهٔ ادب کرد. شحنهٔ سلطان از این معنی به‌خدمت سلطان شکایت کرد، شاه پس‌از وقوف از این جریان، عده‌ای از درباریان را نزد نظام‌الملک فرستاده گفت: «اگر در ملک شریک منی، آن حکم دیگر است. و اگر تابع منی، چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان واتباع خویش را تأدیب نمی‌کنی که بر عالم مسلط شده‌اند. به‌شایتی که حرمت بندگان ما نگاه نداری، اگر می‌خواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند. ایشان‌نزد خواجه‌آمده پیغام بگذاردند وزیر درغضب رفته،گفت: با سلطان‌بگوئید که تو نمی‌دانی که در ملک‌شریک توام‌وتو به‌این مرتبه‌به‌تدبیر من‌رسیدی، و به‌خاطر نداری که چون الب‌ارسلان کشته شد، به‌چه کیفیت اسرا و لشکریان جمع آوردم‌و از جیحون گذشته و برای توشهرها گشادم اقطار جهان مسخر گردانیدم. دولت تاج توبه دوات من منوطست. هرگاه دوات من برگیری تاج تو را بردارند.[1] چون خشم خواجه تسکین یافت، ازگفته پشیمان شد و با فرستادگان گفت که این کلمات ازسر آزردگی خاطر گفتم. اگرخواهید، همین سخن به‌عرض رسانید. والا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید. رسولان مراجعت کرده با سلطان گفتند که خواجه می‌گوید من بنده کمینهٔ شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده‌زادگانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذاست. هر چه فرمان شود، تجاوز از آن صورت نبندد و من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران گردد. سلطان این‌سخن شنید و خاموش شد. و چون مجلس خالی گشت، رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن به مسامع علیه رسانیدیم بلکه چنان و چنین گفت. از این کلمات سلطان متوحش گشته به‌غایت کوفته خاطر شد ولی به‌عزل خواجه مبادرت نکرد و به‌جانب بغداد توجه نمود. خواجه ازعقب سلطان روان شد.» در طی راه وقتی که خواجه به بروجرد رسید، یکی‌از فدائیان که به‌لباس اهل تصوف ملبس بود، نامه‌ای به‌دست خواجه داد. در حالی که خواجه به‌مطالعهٔ آن مشغول بود، فدائی کاردی بر خواجه زد وکار او بساخت.

با این که در دوران سلطنت ملکشاه و پسرش سلطان سنجر، طایفهٔ اسماعیلیه گاه برای مبارزه با دشمنان خود، به‌این قبیل کشتارها دست می‌زدند. ولی نباید از نظر دور داشت که در این ایام، گاه سلاطین و امرای وقت از این وضع استفاده کرده به‌نام این طایفه یا با مواضعهٔ

۱. تجارب‌السلف، همان، ص ۲۷۹ و ۲۸۵

محرمانه با آنان، به‌قتل دشمنان خود مبادرت می کردند. غلامان و یاران نظام‌الملک، درست یا غلط، این قتل خواجه را محصول مخالفت باطنی سلطان شمرده و ظاهراً در مقام انتقامجوئی بر آمدند. چنان که سی‌وسه‌روز پس از قتل خواجه، ملکشاه نیز در بغداد فوت کرد. امیر معزی شاعر نامدار این ایام، در این رباعی به‌این دو واقعه اشاره می کند.

دستور و شهنشه از جهان رایت خویش — بردند و مصیبتی نیامد زین بیش
بس دل که شدی ز مرگ شاهنشه ریش — گر کشتن دستور نبودی در پیش

مورخین آن ایام، علت مرگ سلطان را، سمی می‌دانند که به‌او خورانیدند.

استاد فقید عباس اقبال می‌نویسد: «بعداز قتل خواجه و مرگ ملکشاه، دولت سلجوقی به‌هم بر آمد و کسانی که خواجه را پیش ملکشاه، متنفر کرده بودند، نتوانستند حتی چندماه نیز چرخ کارهای اداری ممالک ملکشاه را بگردانند. به‌علاوه نفوذ سی سالهٔ خواجه به‌زور از میان نمی‌رفت و تا نظامیه و پسران خواجه به‌امری رضا نمی‌دادند، از هیچکس کاری ساخته نمی‌شد. چنان که مدعی خواجه یعنی تاج‌الملک ابوالغنائم شیرازی، موفق نشد که با وجود مساعدت خلیفه و ترکان‌خاتون زوجهٔ سلطان، محمود را به جای ملکشاه به‌سلطنت بر دارد و خود جای خواجه را بگیرد. نظامیه او را قطعه قطعه کردند، و برکیارق پسر بزرگ سلطان را به‌روی کار آوردند و وزارت او را بیکی از پسران خواجه یعنی عزالملک حسین سپردند.

حق خواجه‌نظام‌الملک و پسران او در دولت سلجوقی و سنتی که خاندان او بر سلاطین این سلسله دارند از مسلمیات است... همین‌قدر در اینجا می‌گوییم که بر تخت نشاندن الب‌ارسلان و تثبیت سلطنت او در مقابل سلیمان برادرش که دست نشاندهٔ عمیدالملک بود، واستقرار سلطنت برکیارق، نتیجهٔ کفایت و کاردانی مؤیدالملک پسر هنرمند او، و سلطنت سلطانمحمد ایضاً براثر زحمات وتدابیرهمین‌مؤیدالملک است. ودولت سنجرنیز قریب‌پنجاه‌وپنج سال در دست فخرالملک پسر خواجه و شهاب‌الاسلام برادرزاده‌اش، و صدرالدین محمود و ناصرالدین‌طاهردو پسرفخرالملک می‌گشت(تمام‌مدت امارت وسلطنت سنجرشصت ودو سال‌است) و شمس‌الملک عثمان پسر دیگر خواجه، مدتی وزارت سلطان محمودبن‌محمدبن‌ملکشاه، و قوام‌الدین حسن‌بن‌ناصرالدین طاهربن‌فخرالملک ایامی چند وزارت سلطان محمودبن‌محمدبن‌ملکشاه، وقوام‌الدین‌حسن‌بن‌ناصرالدین طاهربن‌فخرالملک ایامی چند وزارت سلطان سلیمان سلجوقی را داشت. و پسران دیگر و دامادان و دست پروردگان خواجه نیز از ایامی که چغری‌بیگ بر سرو مسلط شد تا قریب بر افتادن سلاجقهٔ عراق، امور دولت سلجوقی بتفاوت ایام کم وبیش تحت سیطره و نفوذ خاندان آل اسحاق یعنی خواجه‌نظام‌الملک و برادرزادگان و بنی اعمام و فرزندان و دامادان او بود.»[1]

به‌طوری که شادروان اقبال درکتاب وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی متذکر شده است، خوشبختانه قسمتی از مراسلات رسمی عهد سلاجقه درکتابخانهٔ شرقی لنینگراد موجود است که از طرف وزارت فرهنگ، از روی آنها عکسبرداری شده، و ما از روی این منبع قسمتهایی از نامه‌های تاریخی این عصر را که برای تشریح اوضاع اجتماعی و سیاسی

۱. عباس اقبال، وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی، به‌اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه و یحیی ذکاء، ص۲۱

آن دوران سودمند است، نقل می کنیم:

فرمان صدارت: «اولی‌ترین کار که اندیشهٔ صافی ونظر شافی بدان گمارند... کار وزارت است که مصالح جمهور و مناظم امور خلق بدان تعلق دارد... از آن عهد که نوبت ملک و پادشاهی به‌ما رسیده است و آفتاب جهانداری ما بر اقطار عالم تافته، اندیشهٔ ما مقصور بوده است‌بدان که مملکت را ثبتهاالله، دستوری متدین وعالم وکافی وخوب‌سیرت ونیکو سریرت و قوانین ملک شناخته و آیندهٔ دولت دانسته و سیر ملوك خوانده و از تجارب روزگار تهذیب یافته اختیار کرده آید تا ما را برنیکوکاری داده و راه‌های خوب نماید... مصالح کافه مسلمانان یاد دهد و مقرر گرداند. چه ما به‌همه حال آن فرمائیم کردن که وزیر گوید و نماید و پیش ما آرد وهرچه فرمائیم، اعتماد برقول او باید داشتن و فصول سخن او همه به‌اصول انگاشتن...»[1]

از مندرجات این نامه نیز تا حدی قدرت فراوان بعضی از وزراء و درجهٔ نفوذ آنها در امور مملکتی و شخص شاه آشکار می‌شود. در دورهٔ حکومت سلاجقه، مظاهر رژیم فئودالیته در ایران بیش از پیش آشکار می‌شود. غیر از اختلافاتی که فئودالها و ملوك‌الطوایف با هم داشتند، شاه نیز همواره از قدرت آنها نگران بود، و گاه برای از بین بردن مدعیان خود با عده‌ای از اشراف و زورمندان همدست می‌شد و دشمن بزرگ خود را از بین می‌برد. چنان‌که ملکشاه که از نفوذ خواجه‌نظام‌الملك و بستگان وی نگران شده بود، به‌دستیاری عده‌ای از اشراف، نظیر تاج‌الملك و مجدالملك، خواجه را از کار برکنار و شاید مقدمات قتل او را فراهم ساختند و بعد علت و عامل اساسی قتل را، یکی از فدائیان فرقه اسماعیلیه معرفی کردند.

چون مقام وزارت ارزش فراوان داشت، جمعی با دادن رشوه به‌این مقام می‌رسیدند. چنان‌که شمس‌الملك در حدود سال ۵۰۰، با دادن دو هزار دینار خدمتانه، به‌وزارت عرض لشکر در دستگاه سلطان محمدبن‌ملکشاه برقرار گردید، و در تمام مدت صدارت نظام‌الملك ثانی در این شغل باقی بود.

همچنین فخرالملك برای آن که وزارت را از دست مؤیدالملك خارج کند، به‌دستیاری زبیده‌خاتون مادر شاه و مجدالملك قمی، به‌تطمیع برکیارق پرداخت، و به‌طوری که در کتاب راحة‌الصدور صفحهٔ ۴۳۰ نوشته شده است «ره آورد و پیش کش بسیار وآلت و تجمل آورد از سراپردهٔ جهرمی و نوبتی اطلس و ساحهای نیکو و ساخت‌های مرصع به‌جواهر و اسبان تازی تنگ بسته و شکره وزرادخانه و وزارت بستد.» به‌این ترتیب مؤیدالملك که برای وزارت از فخرالملك شایسته‌تر بود، به‌کمك رشوه ازکار برکنار و زندانی شد، و ظاهراً فخرالملك و در معنی مجدالملك قمی، به‌مقام وزارت رسید. و از این مثال می‌توان دریافت که خرید مقامات مهم با پول و اعمال نفوذ درکارها، در ایران سابقه‌ای کهن دارد.[2]

توطئه‌های سیاسی علیه مخالفان

علاوه براین، در آن دوره بهترین سلاح سیاسی برای سرکوبی مخالفان، متهم ساختن آنان به‌همکاری با باطنیان بود. چنان‌که در ایام سلطان محمد، شخصی به‌نام قاضی خطیب که در سال ۵۰۰ سعدالملك و چهار تن دیگر از دیوانیان را به‌تهمت باطنی بودن به‌کشتن داده بود، بار دیگر

۱. همان، ص ۲۱ ۲. همان، ص ۲۰۵

برای از بین بردن دشمنان و مخالفان، یکنفر باطنی را فریب می‌دهد و نام صد تن از مردان سیاسی و درباری را به‌او می‌آموزد و می‌گوید که اگر از تو پرسیدند از باطنیه چه کسانی را می‌شناسی، این عده را نام ببر و بیمی به‌خود راه نده سپس این قاضی بغرض برای اجرای نقشهٔ خود، به‌سلطان محمد می‌گوید که من مردی باطنی را می‌شناسم که به‌یاری او می‌توان از خصوصیات باطنیه اطلاعاتی کسب کرد. چون‌مرد باطنی را حاضر می‌کنند، او طبق تعلیمات، خطیبی قریب صد تن از بزرگان زمان را بر می‌شمارد، سلطان جاهل که به‌گفته‌های او اعتماد کرده بود آنها را به‌دست امرای ترک می‌سپارد و آنها املاک و دارائی ایشان را به‌غارت می‌برند. ولی خوشبختانه در سال ۵۰۲ یکی از فدائیان اسمعیلی خطیبی را بضرب کارد از پا در می‌آورد. سلطان پس از این واقعه، به‌اشتباه خود پی می‌برد و زندانیان را آزاد می‌کند. به‌طوری که مرحوم اقبال درشرح‌حال وزرای سلجوقی متذکر شده‌اند: از زمان جلوس‌طغرل تا مرگ سنجر یعنی‌از ۴۲۹ تا ۵۵۲ که‌صدوبیست وسه سال‌به‌طول انجامیده، سی‌تن به‌وزارت طغرل، الب‌ارسلان و ملکشاه و محمد و برکیارق و سنجر رسیده‌اند. از این جماعت خواجه نظام‌الملک و دو پسرش فخرالملک و قوام‌الدین احمد نظام‌الملک و نظام‌الدین ابوالمحاسن عبدالجلیل اعز دهستانی و معین‌الدین مختص‌الملک کاشی را باطنیه کارد زدند و پنج وزیر دیگر به‌سعایت همکاران درباری، یا امرای‌سلطان به‌قتل آمدند. وعده‌ای از وزرا نیز به‌تحریک رقبا و درباریان به‌دست باطنیه به‌قتل رسیده‌اند.

ظهیرالدین نیشابوری در سلجوقنامه می‌نویسد: «...چون‌آلب‌ارسلان به‌زمامداری رسید به‌دلالت نظام‌الملک عمیدالملک ابونصر کندری را که وزیر عم او طغرل بیگ بود و ذهنی پاکیزه داشت، بگرفت و وزارت بر نظام‌الملک حسن‌بن‌علی‌بن‌اسحق طوسی مقرر کرد، چون ابونصر کندری بر ملک واقف و مطلع بود وچند سال ملازم سلطان بود او را با خود می‌گردانید. مفید و قانون ولایت و احوال خیر و شر مملکت ازو استکشاف و استنطاق می‌نمود و نظام‌الملک به‌رأی و کیاست وذهن وفراست، دشمن‌جان اوبوده، به‌هلاکت و ریختن‌خون‌او سعی می‌نمود. چه از کفایت و درایت و دوراندیشی و باریک‌بینی او مخوف و مستشعر بود، عاقبت به‌خون او اجازت حاصل کرد، و سایسی را به‌خون او به‌زندان فرستاد، عمیدالملک از کشندهٔ خود، یک زمان امان و مهلت خواست، ووضو به‌شرایط نیکو ساخت وچند رکعت نماز وداع بگذارد و گفت خون من بر تو حلال نیست، اما من حلال می‌کنم به‌شرط آن که با من سوگند خوری که چون فرمان به‌جای آوری و از قتل من فارغ شوی، حسبةلله از من پیغامی به‌سلطان‌و خواجه برسانی. سلطان را بگوی که کندری گفت بس‌خجسته خدمتی و مبارک قتلی که ازخدمت ملازمت درگاه شما مرا کرد، از صحبت شما دنیا و آخرت، یعنی عمت طغرل بیگ سرا برکشید و این جهان به‌من داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی به‌ادراک درجهٔ شهادت، از خدمت شما سرا دنیا و آخرت حاصل شد... و خواجه را بگوی‌که مذموم بدعتی و زشت قاعده‌ای‌که در جهان آوردی، به وزیرکشتن و عذر و مکرکردن و عاقبت آن بیندیشیدی، می‌ترسم که این رسم ناستوده مکروه ومذموم به‌اولاد و اخلاف و اعقاب تو برسد واز آنگاه باز، یک وزیر به‌مرگ خود نمرد...»[۱]

۱. سلجوقنامه، نشریات کلاله خاور، ص۲۳ به‌بعد

www.Bakhtiaries.com

کارهای نظام‌الملک: نا گفته نماند که پس‌از مرگ طغرل بیگ، ابونصر کندری مایل بود سلیمان فرزند دیگر طغرل به‌جای پدر بنشیند، ولی تلاش او به‌جایی نرسید و به‌زندان افتاد و دو سال بعد، ظاهراً به‌تحریک نظام‌الملک بـه دست آلب‌ارسلان به‌قتل رسید. کندری قبل از آن که به دست دژخیمان از پای در آید، پیام زیر را به‌نظام‌الملک فرستاد: «با کشتن وزراء بدعت و رسم بسیار زشتی در دنیا به‌جای گذاشتی، از خداوند مسئلت می کنم که خودت و اعقابت را بـه همین سرنوشت مبتلا کند.» در مقـابل ایـن قبیل کارهـای منفی کـه گاه از سیاستمداران سر می‌زند.

نظام‌الملک در دوران قدرت، پس‌از برقراری امنیت و آرامش در سال ۱۰۷٤ م. (٤٦٦ هـ.) حکیم عمر خیام نیشابوری و تنی چند از منجمین زمان را مأمور تهیهٔ تقویم جدید یعنی‌تقویم «جلالی» (به‌مناسبت اسم جلال‌الدین‌ملکشاه) نمود، وآنان این مأموریت را با دقت تمام به‌پایان رسانیدند.

دیگراز اقدامات خیر نظام‌الملک، توجه به‌امورفرهنگی و ایجاد مدارس عالی نظامیه در بغداد است که یکی از استادان به‌نام آن حجةالاسلام غزالی بود. بزرگ‌ترین شاهکار قلمی نظام‌الملک سیاست‌نامه است که ظاهراً خواجه به‌دستیاری دانشمندان در ۵۰ فصل راه ورسم مملکتداری و بعضی‌از سازمانهای دیوانی ایران در قرون وسطا ومسائل مهم سیاسی دیگری را مطرح کرده است.

خواجه‌نظام‌الملک مانند یحیی برمکی (وزیر هارون‌الرشید)، عاقل و مآل‌اندیش بود «یحیی در دوران زمامداری نظم و امنیت و عدالت نسبی را بر قرار کرد، راهها، پلها و کاروانسراها ساخت و کانالهای آبیاری حفر کرد، و با وجود مالیاتهای سنگینی که برای پر- کردن خزانهٔ خلیفه و خزانهٔ شخصی خود می‌گرفت همهٔ ولایتها کمابیش از امنیت و رفاه برخوردار بودند.»[1] خواجه‌نظام‌الملک نیز مانند یحیی، به‌خوبی می‌دانست که یک زمامدار و وزیر عاقل، برای استثمار و بهره کشی از اکثریت جامعه، باید قائل به‌ضوابط وحدودی باشد، و اگر کاراستثمار عاقلانه، به‌چپاول و غارت هستی رعایا منجر شود، پس‌از سالی چند، عواید و درآمد عمومی نقصان می‌یابد، و در نتیجه از میزان مالیات وعواید دولت کاسته می‌شود. و از این رهگذر نه‌تنهاتودهٔ مردم،بلکه دولت وهیأت‌حاکمه نیز زیانی جبران‌ناپذیر خواهنددید.

یکی از مدارک گرانبهای تاریخی در عهد سلجوقیان، نامه‌هایی‌ست که بین رجال سیاسی و شخصیتهای علمی و فرهنگی آن‌دوران ردوبدل شده وتا حدی اوضاع سیاسی و فرهنگی واجتماعی آن دوران را روشن می کند.

اندرز غزالی به خواجه‌ضیاءالملک

در این نامهٔ مشروح، پس‌از مقدمه‌ای چنین می‌نویسد: «... چون صدر وزارت بلغه‌الله اعلی‌المقامات، مرا از جای نازل‌تر به‌جای رفیعتر می‌خواند، من نیز وی را از مقام‌گروه اول که اسفل‌السافلین است به اعلی علیین که مقام گروه سوم است می‌خوانم... بسیج آن کند که به‌زودی از حضیض درجهٔ عوام به‌رفاع درجهٔ خواص انتقال کند که راه از طوس و از بغداد و از همهٔ بلاد به‌حق-

۱. ویل دورانت، تمدن اسلامی، ص ۷۵

تعالی یکی است، بعضی نزدیک‌تر و بعضی دورتر نیست. اما راه از این سه مقام به‌حق تعالی برابر نیست و به‌حقیقت بشناسد که اگر یک فرض از فرایض خدای تعالی فرو می‌گذارد و یا از محظورات شرع ارتکاب می‌کند و یا یک شب آسوده سر می‌خسبد و در همهٔ ولایت یک مظلوم رنجور باشد، درجهٔ وی جز حضیض مقام نیست و از جملهٔ اهل غفلت است.»[۱]

قسمتی از نامهٔ حکمت آمیز غزالی به‌خواجه فخرالملک بن نظام‌الملک وزیر سلطان سنجر

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم امیرو حسام و نظام و هر چه بدین ماند همه خطابست و القاب و از جمله وهم و تکلف است و انا واتقیاء امتی براء من‌التکلف معنی «امیر» به‌دانستن و حقیقت وی طلب کردن مهم‌تر است، هر که ظاهر و باطن به‌معنی امیری آراسته است امیر است، اگر چه هیچکس او را امیر نگویند و هر که از این‌معنی عاطل است امیر است اگر چه همه جهان ویرا امیر گویند. و معنی امیر آن است که امر وی بر لشکر وی روان بود، و اول لشکری که در ولایت آدمی کرده‌اند جنود باطن وی است و این جنود را اصناف بسیارند و «ما یعلم جنود ربک الاهو» و رؤسای ایشان سه‌اند یکی شهوت که به‌قاذورات و مستقبحات گراید، و یکی غضب که قتل و ضرب و هجم فرماید، و دیگر کرنری که به‌مکر و حیلت و تلبیس راه نماید و این معانی را اگر از عالم شکل و صورت کسوتی پوشیدندی به‌سزا، یکی خنزیری بودی و دیگری کلبی و دیگر شیطانی، و خلق دو گروهند: گروهی آنند که این هر سه را مقهور و مسخر کرده‌اند و فرمان بر ایشان روان کرده‌اند این قوم امیران و پادشاهانند. و گروهی آنند که کمر خدمت ایشان بسته‌اند و روز و شب در طاعت و متابعت ایشان استاده‌اند این قوم اسیرانند و نابینایان این عالم باشند...»

سپس در پایان‌نامه به‌خواجه فخرالملک اندرز می‌دهد «... اگر سعادت آخرت می‌خواهی، فرمان حق تعالی پیش گیر، سپرس و سپوش و مجوی و مخور و تصرف مکن الا در فرمان حق تعالی. و اگر دلت قرار نمی‌گیرد و می‌خواهی تا شمه‌ای از حقیقت کارها بشناسی، از کتاب کیمیای سعادت طلب کن و صحبت کسی اختیار کن که وی از دست شیطان بجسته باشد و برسته بود تا ترا نیز برهاند.»[۲]

در مراسله‌ای که سلطان سنجر به‌وسیلهٔ منشی توانای خود مؤیدالدین به‌وزیر خلیفه مسترشد در نیمهٔ رمضان سال ۵۲۸ از خراسان نوشته است، روش سیاسی خود را نسبت به‌فرقهٔ اسماعیلیه و تودهٔ مردم روشن می‌کند. و از جمله می‌نویسد: «امروز ایزد تعالی همه جهان را در تحت تصرف و امان ما دارد... هر روز ایزد جل وجلاله ملک و دولت مستحکم‌تر می‌گرداند... ما هر روز اندرین کامرانی متواضع‌تریم و در متابعت سرای عالی غالی‌تر، در حق رعایا مسلمانان و کافه‌رعایا همیشه به‌نیکویی اندیشیده‌ایم و سریرت و عقیدت از همه اندیشه‌های ذمیم و ارادت ظلم و عدوان صافی داشته‌ایم و از تجبر و تکبر و نخوت بر خلق خدای تعالی دوری جسته‌ایم و خویشتن را از قواعد جباران و فراعنه صیانت کرد و راه وصول اصحاب حاجات به‌حضرت خویش سهل و آسان گردانیده و حجاب توقع از میان برداشته و به‌قدر میسور اولیاء و اصفیا و حشم و رعایا را مواسات فرموده و خویشتن را بندهٔ گناهکار ضعیف

۱. غزالی‌نامه، از استاد همائی، ص ۲۱۰ ۲. عباس اقبال آشتیانی، مجموعهٔ مقالات، مکاتیب فارسی غزالی، ص ۸۷۱

www.Bakhtiaries.com

شناخته. چه معلوم است که از همهٔ اموال و ذخایر دنیا، در روزی دو قرص و کسوتی بیش نصیب ما نیست. و می‌دانیم که پدر و جد و اعمام و اخوان ما و دیگر ملوك سلاطین عالم، نیز، جمعی که فراهم آورده‌اند بگذاشتند، و ملك باقی جز آفریدگار را نتواند بود... و دیگر به‌سمع ما می‌رسد که می‌گویند بر سبیل تشنیع که ملحدان را امان داده است، آن هم از آن سخنهاست که به‌مراد می‌رسانند و آن اثر که ما را و حشم ما را بوده است، در قهر ایشان یاد نیارند. و ندانند که مثل آن به‌هیچ وقت نبوده است.»[۱]

منشور وزارت مجدالدین کرمانی

ارزش دیوان وزارت و تأثیر وزیری کاردان و بی‌غرض در حسن جریان کارها در منشور زیر بیان شده است منشور زیر ظاهراً از محی‌الدین طغرلشاه‌بن‌محمدبن‌ارسلان‌شاه سلجوقی است که بعد از پدرش در سال ۵۰۱ در کرمان به‌سلطنت رسیده است. به‌موجب این فرمان، مجدالدین کرمانی درسال ۵۴۴ به‌منصب وزارت برگزیده می‌شود. در این نامه پس‌از مقدمه‌یی می‌نویسد: «که توفیق درکار مملکت‌داری موقعی امکان‌پذیر است که مملکت را دستوری متدین، عالم کافی خوب سیرت و نیکو سریرت، قوانین ملك شناخته و آیین دانسته و سیر ملوك خوانده واز تجارب روزگار تجذب یافته اختیار کرده آید، تا ما را به‌نیکوکاری دارد و راههای خوب نماید... و مصدوقهٔ حال رعایا و زیردستان صافی از شوایب غرض به‌سمع ما رساند، مصالح کافهٔ مسلمانان یاد دهد و مقرر گرداند چه ما به‌همه حال آن فرماییم که وزیر گوید و نماید و پیش ما آرد... مجمع این مآثر و شایستهٔ این‌منصب بزرگ صاحب اجل مؤید منصور... به‌آداب دین و دنیا آراسته است.»[۲]

وزارت درعهد سلجوقیان

به‌نظر بارتولد، سلجوقیان به‌اقتضای محیط نشوونمای خود، با زندگی آمیخته با تمدن و شهرنشینی آشنا نبودند و نمی‌توانستند همانند سامانیان و غزنویان حکومت نمایند، حتی سران این قوم تا پایان کار خود، از هرگونه دانش و تعلیمی بیگانه بودند و خبر موثقی در دست است که حتی‌آخرین سلطان مقتدرسلجوقی یعنی‌سنجر، سوادخواندن ونوشتن نداشت. دلیلی هم‌نیست که بگوئیم‌اسلاف وی باسوادتر از او بودند، گر چه پدرش ملکشاه، واجد فرهنگ بیشتری معرفی می‌شود. بدیهی است که‌سلطان بی‌سواد نمی‌توانسته مراقب دستگاه اداری متصرفات وسیع خویش باشد. و این وظیفه منحصراً به‌عهدهٔ وزیر بود. بدین سبب در عهد سلجوقیان، وزیران به‌درجه‌ای از اقتدار رسیدند که پیشتر بی‌سابقه بود. نظام‌الملك کاملاً حق‌داشت که خودرا با سلطان خویش شریك درحکومت‌بخواند، در عین‌حال در چنین شرایطی مداخلهٔ‌سلطان و دربار او در امور حکومت انعکاس نکبت‌بار خاصی در جریان امور داشت. به‌همین جهت نظام‌الملك می‌کوشید که حتی‌الامکان تمرکز و ثباتی در اوضاع پدید آورد. و این آرزو با ماهیت استبدادی حکومتهای آن دوران تحقق‌پذیرنبود. نظام‌الملك می‌کوشید که دستجات صحرانشین‌سلجوقی را اندك‌اندك بازندگی شهری آشنا ومأنوس کند وفرزندان «دشت وصحرا» را به‌صورت غلامان درباری» در-

۱. نامهٔ منجربه وزیر المسترشد، مجلهٔ یادگار، سال ۴، ش ۱۰۰۹، ص ۱۴۲ به‌بعد

۲. مؤید ثابتی، اسناد و نامه‌های تاریخی، پیشین، ص ۱۴۳

آورد. ولی تحقق این اندیشه کاری سهل و آسان نبود.[۱]

مناصب دولتی در عهد سلاجقهٔ روم

در کتاب مسامرة‌الاخبار و مسایرة‌الاخیار در توصیف مناصب دولت در عهد غیاث‌الدین کیخسرو، چنین می‌خوانیم: «مناصب کماکان بر اکابر مقرر ماند. وزارت بر صاحب فخرالدین... امارت به‌اسم پروانگی بر معین‌الدین پروانه، و نیابت سلطنت به‌اسم امین‌الدین میکائیل و استیفا به‌نام مجدالدین... و اشراف ممالک به‌اسم جلال‌الدین... بگلربیگی بر شرف‌الدین... مفوض شد.»[۲] بارتولد می‌نویسد:

«... در دولت خوارزمشاهیان نیز همان مشاغل عمدهٔ عهد سلطنت سلجوقیان، یعنی مقام وزیر و قاضی و مستوفی وجود داشته است. مورد استعمال اصطلاحات «وکیل» و «مشرف» در قرن ششم هجری ظاهراً اندکی تغییر کرد، گذشته از «وکیل درگاه» از «وکیل دیوان خاص» که محتملاً مطابق با «وکیل خرجی» عهد مغولان بود، یاد شده است. وکیل بر وصول و دریافت وجوه نقدی —به استثنای آنچه خاص نگهداری لشکر بود— نظارت می‌کرد در ایالات این وظیفه را مشرفان ایفا می‌کردند. رئیس این اداره به‌نظر خویش متصدیان مشاغل را در ایالات معین و منصوب می‌کرد. فقط وزیران ایالتی به فرمان همایون منصوب می‌گشتند، به‌ویژه درنواحی که ولایت به‌عهدهٔ شاهزاده‌ای بوده، در میان مشاغل لشکری، بر خلاف دولت سلجوقیان شغل داخیم (جاندار) واجد اهمیت بسیار بود. در سندی که از طرف تکش نوشته شده، «جاندار» در شمار بزرگان لشکر و سران نگهبانان سلطان نام برده شده است. در زمان سلطان محمد خوارزمشاه، ایاز که مأمور اجرای احکام قتل صادره از طرف سلطان بود، لقب «جهان پهلوان» داشته و ریاست فوجی مرکب از ده هزار سوار را عهده‌دار بوده است. در بارهٔ قدرت و نیروی مأموران اداری اطلاعات ما کمتر است... در این دوره نیز به ـ وزارتهای موروثی بر می‌خوریم. اساس و شیوهٔ انتظامات لشکری که در زمان سلجوقیان بسط یافته بود، در این دوران هم کماکان وجود داشته است...»[۳]

القاب و عناوین

القاب و عناوین ازدیرباز مورد علاقهٔ ایرانیان‌بوده است. براون ضمن بحث در پیرامون آثار ادبی هخامنشی می‌نویسد:

«داریوش کبیر قانع است به‌این که خود را «پادشاه بزرگ، شاه شاهان، پادشاه ایران، پادشاه کشورها، فرزند و یشتاسپ، نوهٔ ارشام هخامنشی بخواند. ولی شاپور ساسانی در کتیبه‌های پهلوی واقع در حاجی‌آباد، خود را آسمانی (یعنی فوق بشر) و مزداپرست می‌داند و می‌گوید شاهپور شاه شاهان ایران و غیر ایران، مینوسرشت و از سوی یزدان فرزند موجودی آسمانی و مزداپرست اردشیر (ارتخشتر) مینوسرشت از سوی یزدان، نوهٔ بابک پادشاه که خود نیز آسمانی و از سوی یزدان

۱. بارتولد، ترکستان نامه، پیشین، ص ۶۴۹ ببعد (به‌اختصار)

۲. اخبار سلاجقهٔ روم، پیشین، ص ۴۱۸ (به‌اختصار) ۳. ترکستان نامه، پیشین، ص ۷۸۵ ببعد

www.Bakhtiaries.com

بوده است. به‌نظر براون هر کس در پی تحصیل زبان فارسی باشد، به‌اندازهٔ کافی با القاب و عناوین تو خالی و پر طمطراقی که بیشتر فرمانروایان کوچک ایران در ادوار بعداز اسلام برای تجلیل و آرایش نام خود لازم می‌شمردند، آشناست. و من با تکرار آن مکررات که حاکی از خودخواهی و خودپسندی آنهاست، بیهوده سایهٔ خستگی و ملال خاطر دیگران را فراهم نخواهم کرد.»[۱]

به‌طوری که کریستن دانمارکی می‌نویسد: درایران قبل ازاسلام نیز طبقهٔ ممتاز القاب وعناوینی مختص به‌خود داشته. چنان که بهرام اول لقب گیلانشاه و بهرام سوم حاکم سیستان لقب سگانشاه و حکمران کرمان به‌لقب کرمانشاه نامیده می‌شد. علاوه بر این، عناوینی نظیر ارگبذ اسواریذ و نژادگان از وجود القاب و عناوین در عصر ساسانیان حکایت می کند.»[۲]

چنان که گفتیم، القاب تعارف‌آمیز به‌طور رسمی از عهد عباسیان آغاز شد، آنان برای عمال خویش نظیر ابومسلم خراسانی و ابوسلمه خلال، عناوینی تعیین کردند و اولی را امین آل‌محمد و دومی را وزیر آل‌محمد خواندند و به‌قول ابوریحان بیرونی، عباسیان دوست و دشمن را یکسان لقب دادند و در این راه زیاده‌روی کردند. به‌طوری که رفته‌رفته سران حکومت به‌یکی دو لقب قانع نبودند و عباسیان لقبهایی نظیر: بهاءالدوله، ضیاءالمله، ذوالیمینین، ذوالریاستین، ذوالقلمین را به‌امرا و وزاری خود اعطا کردند. در عهد سلاطین آل‌بویه سامانیان، غزنویان، سلاجقه، اتابکان، صفویه و قاجاریه نیز اعطای القاب سخت معمول بود.

استاد فقید محمد قزوینی در حواشی و تعلیمات چهار مقالهٔ نظامی عروضی چنین می‌نویسد: «... و خلف‌بن‌احمد نخست کسی است که محمود غزنوی را به‌لقب سلطان خواند، در مجمل التواریخ که در عهد سلطان سنجر یعنی در سنه ۵۲۰ تألیف شده است و یک نسخهٔ قدیم صحیحی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است، گوید: و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف ملک سیستان رفت. چون محمود او را بگرفت و به‌غزنین آورد، گفت محمود سلطان است و از آن پس این لقب مستعمل شد.»

ابن‌خلدون در مقدمهٔ خود با آوردن شعری از ابن ابی‌شرف، به‌ابتذال‌القاب اشاره می کند و می‌گوید:

سمایز هدنی فی‌ارض اندلس	اسماء معتمد فیها و معتضد
القاب مملکة فی‌غیر موضعها	کالهریحکی انتفاخاً صورة‌الاسد

آنچه مرا از خاک اندلس دور نگاه می‌دارد، لقبهایی چون معتمد و معتضد است که در غیر مورد به‌کار رفته است. دارندگان این القاب تو خالی به‌گربه‌ای مانند که به‌خود باد می کنند تا به‌صورت شیر درآیند.

ابوبکر خوارزمی در باره لقبهایی که از طرف خلیفه به این و آن داده می‌شد در معجم‌الادبا چنین می‌گوید:

«قل‌الدراهم فی کیسی خلیفتنا	وصار ینفق فی‌الاقوام القابا

۱. ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمه و تعلیق از علی پاشا صالح، ص ۱۴۲

۲. آرتور کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۸ به‌بعد

www.Bakhtiaries.com

پول در جیبهای خلیفه ساکم شده است در عوض به‌جای پول لقب می‌بخشد.»[۱]

سیرالقاب و عناوین: در صدر اسلام از تشریفات درباری و القاب و عناوین و حاجب و دربان نام و نشانی نبود، پس از آن که مردم با ابوبکر بیعت کردند، او را خلیفةرسول‌الله خواندند. و پس از آن که عمر به‌خلافت رسید، یکی از صحابه او را «امیرالمؤمنین» خطاب کرد و مردم این لقب را شنیدند و از این پس او را به‌این لقب خواندند. پس از آن که بر سرخلافت بین‌مسلمین اختلاف افتاد، شیعیان لقب «امام» را به‌علی (ع) اختصاص دادند و تنها او را امیرالمؤمنین خطاب کردند.

غیر از شیعیان، رافضیان افریقیه و ادارسهٔ مغرب و سایر فرق اسلامی، پیشوایان خود را امام و امیرالمؤمنین خطاب می‌کردند بعدها بخصوص در دورهٔ خلافت بنی‌عباس، خلفا برای ابراز وجود به‌پادشاهان القاب می‌دادند که از آن جمله است لقب شرف‌الدوله، عضدالدوله، نظام‌الملک، رکن‌الدوله و غیره. بطوریکه درکتاب تجارب‌السلف آمده است «عرب‌را القاب رسم نبوده است و وقتی که خواستندی تعظیم کسی کنند... کنیهٔ اوگفتندی، اما القاب آیین سلاطین عجم است مثل بنی‌بویه وبنی‌سلجوق... اماعدول از لقبی به‌لقبی‌جهت آن کردند که نامها متفاوت است. نام هست که از نامی بهتر است... و جاحظ‌گفته است که ابوعبیداله بزرگ‌تر است از ابوعبداله. و ادراک فرق به‌ذوق صحیح توان‌کرد. و همچنین القاب نیز متفاوت است... نصیرالدین و مؤیدالدین و عون‌الدین... بزرگ‌تر است ازنجم‌الدین و شمس‌الدین و تاج‌الدین. خلفا چون خواستندی که کسی را بزرگ‌گردانند و مراتب عالی بخشند، هیچ دقیقه‌یی از دقایق اجلال و تعظیم فرو نمی‌گذاشتند تا حدی که در سرای، جای ایستادن اسب آن کس هم معین می‌گردانیدند.» پس از آن که مستنصر وزیرقمی را دستگیر کرد، ابن ناقد را به‌خدمت خود خواند و ضمن اعطای خلعت وزارت، کلیهٔ القاب وزیر پیشین را به‌وی ارزانی داشت: المولی‌الوزیرالاعظم‌الصاحب‌الکبیرالمعظم‌العالم‌العادل‌المؤید المظفر، المنصورالمجاهد نصیرالدین صدرالاسلام غرس‌الامام، عضدالدوله مغیث‌الامه، عمادالملک، اختیار الخلافةالمعظمه مجتبی‌الامامةالمکرمه، تاج‌الملوک سیدصدورالعالمین ملک‌وزراءالشرق و الغرب غیاث‌الوری ابوالازهر محمدبن‌الناقد، ظهیرامیرالمؤمنین.

اهمیت القاب: معزالدوله پس از تصرف کرمان درسال ۳۳۴ راه بغداد پیش‌گرفت و برمستکفی‌چیره شد در این هنگام خلیفه او را معزالدوله ولقب عمادالدوله و رکن‌الدوله‌را به‌دو برادرش‌عطا کرد، عناوین و القاب از دوره سامانیان به‌بعد اهمیت مخصوصی‌پیدامی کند. سلاطین، امراء و وزراء هریک برای کسب موقعیت، سعی می‌کردند تا لقبی به‌دست آورند به‌طوری که نظام‌الملک متذکر می‌شود تا قبل از دورهٔ سلاجقه، اعطاء القاب و عناوین ساده و سهل نبود، و مقام و موقعیت و ارزش اجتماعی اشخاص را به‌وسیلهٔ القابی که به‌آنها داده می‌شد، تشخیص می‌دادند. مثلاً به‌امرا و بزرگان حسام‌الدوله، سیف‌الدوله و امین‌الدوله، نظام‌الملک، کمال‌الملک، جمال‌الملک، شرف‌الملک، عمیدالملک، و به‌سلاطین در دورهٔ سامانیان فقط یک لقب می‌دادند مثلاً نوح را شاهنشاه خواندند پدرنوح منصور را «امیرسدید»

۱. علی اصغر فقیهی، شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۳۷

و پدر منصور را «امیرحمید» و محمود غزنوی را «یمین‌الدوله» لقب دادند. پس از آن که خلیفه به‌خان سمرقند سه لقب داد، محمود که مردی متعصب و جاه‌طلب بود، سخت ناراحت شد که چرا با همهٔ کشورگشاییها او را فقط یک لقب داده است. پس از فرستادن نمایندگان و هدایای بسیار، بالاخره او را یمین‌الدوله، امین‌الملة، ابوالقاسم، ولی، امیرالمؤمنین لقب دادند.

قضات و پیشوایان دین را مجدالدین، شرف‌الدین، شرف‌الاسلام، فخرالعلما، و امیران جنگجو را ظهیرالاسلام، غیاث‌الدین والدنیا، شرف‌الاسلام و سیف‌الدین لقب می‌دادند.

«در دورهٔ سلاجقه لقب اتابک که به‌معنی پدرخوانده است، به‌معلم و مربی ولیعهد اعطا می‌شد، القاب و عناوین در عهد سلاجقه خیلی طرف توجه قرار می‌گیرد. لقب شاه‌گاهی به‌اشخاص داده می‌شد. نظیر «بهرامشاه» پدر ابن‌بی‌بی مورخ، که از رجال درباری بود ترجمان لقب داشت، در این دوره لقب افندی که از یونانیان گرفته شده مخصوصاً در بین سلاجقهٔ روم معمول بود. روسای قبایل که از طرف سلطان انتخاب می‌شدند، به‌عنوان «امیر» خوانده می‌شدند، ترکهای عثمانی رئیس شهربانی را «شحنه» می‌گفتند.»[1]

خواجه نظام‌الملک برای القاب اهمیت و ارزش بسیار قائل است، و در معنی القاب می‌نویسد:

«دیگر القاب بسیار شده است و هر چه بسیار شود، قدر و خطرش نماند. و همیشه پادشاهان و خلفا در معنی القاب تنگ مخاطبه بوده‌اند که از ناموسهای مملکت یکی نگاه داشتن لقب و مرتبت و اندازهٔ هر کسی است. چون لقب سرد بازاری و دهقان، همان باشد که لقب عمیدی، هیچ فرق نباشد میان وضیع وشریف و محل معروف و مجهول یکی باشد. چون لقب امامی یا عالمی یا قاضیی معین‌الدین بود و لقب شاگردی یا ترکی که از علم شریعت هیچ دست ندارد، بلکه خواندن و نوشتن هم نداند لقبش معین‌الدین بود. پس چه فرق باشد میان عالم و جاهل و قاضیان و شاگردان در مرتبت؟ لقب هر دو یکی باشد و این روا نباشد... اکنون تمیز برخاسته است و ترکان لقب خواجگان بر خویشتن می‌نهند، و تازیکان لقب ترکان و به‌عیب نمی‌دانند..»[2]

نظام‌الملک در صفحات بعد می‌نویسد:

«که در روزگار، ارزش لقب از بین رفته تا جایی که... کسی را اگر هفت لقب یا ده لقب کمتر نویسند، خشم گیرد و بیازارد... وسامانیان که چندین سال پادشاه روزگار بودند و بر ماوراءالنهر و غزنین و خراسان و خوارزم و نیم روز و عراقین فرمان دادند، هریکی را یک لقب بوده است. نوح را شاهنشاه خواندندی و پدر نوح منصور امیر سدید و پدر منصور نوح را امیر حمید... از بوییان... یکی را رکن‌الدوله لقب بود و یکی را عضدالدوله و وزیرانشان را لقب استاد جلیل و استاد خطیر بود و وزیری که از وی بزرگ‌تر و فاضل‌تر نبود، در عراق و خراسان صاحب‌عباد بود و لقب او کافی‌الکفاة بود و لقب وزیر سلطان محمود شمس الکفاة بود...

۱. کردلفسکی، تاریخ سلاجقهٔ آسیای صغیر، ترجمهٔ آقای جادلافی (قبل از انتشار)

۲. سیاستنامه به‌اهتمام هیوبرت، پیشین، ص ۱۸۹

سپس خواجه از این که درعهد او مسألهٔ القاب نظم و نسق دیرین را از کف داده اظهار ملال می کند و می‌نویسد:

«... اکنون هر نااهلی و مجهولی و بی فضلی را دین و دولت و ملک در لقب آورده‌اند.»[۱]

نخستین کسی که با القاب وعناوین، مخالفت ورزید

در ایران بعداز اسلام اولین کسی که به‌مترسلان درس ساده‌نویسی آموخت، حسن صباح بود. در عهد سلطان‌سنجر رئیس مظفر را که یکی از پیروان صدیق حسن صباح بود، به‌علت پیری و ناتوانی در محفّه گذاشته به‌نزد سلطان بردند. پادشاه او را بسیار نواخت. یکی از وزیران (که محتملاً فخرالملک فرزند نظام‌الملک بود) رئیس را نکوهش کرد که «پیرانه سرمطیع ملحدان شده است و مال و دژ امیر داد حبشی را به‌ایشان داده.» رئیس پاسخ داد: زیرا که حق با ایشان دیدم و گر نه توقع مال و جاه نداشتم و ندارم. آنگاه چند نامه را که از دربار سلجوقی به‌وی نوشته شده بود خواست و به‌وزیر نشان داد و گفت ببین «چه القابی عالی و اساسی بلند نوشته‌اند.» وبعد نامه‌های حسن را نمود و گفت: «ببین چگونه بی‌تکلف می‌نویسد اگر مقصودم مال و لقب و مقامی بود، هرگز نمی‌بایست از درگاه سلطان دور شوم.»

کاغذهای حسن چنین بود: «رئیس مظفر خدایش نیکی بر مزید کناد... چنین کند و چنان کند...» وزیرتعجب کرد و گفت: «احسنت به‌فرمانده وفرمانبر. این را چه توان گفت؟»[۲]

ناگفته نماند که چون حسن صباح بر آن شد که دژ الموت را از مهدی علوی خریداری کند، براتی برعهدهٔ رئیس مظفر نوشت که متن آنرا مورخان نقل کرده‌اند و نمونهٔ درخشانی از ایجاز و اختصار در نامه‌نویسی است بدین مضمون:

«رئیس مظفر حفظه‌الله، مبلغ سه هزار دینار بهای دژ الموت به‌مهدی رساند... مهدی علوی برات را گرفت و در دل اندیشید که رئیس مظفر دارای جاه و مقام است و قائم مقام مرد مقتدری چون امیرداد حبشی‌مقرب درگاه برکیارق می‌باشد چگونه ممکن است برنامه و برات این مرد بی‌سروپا وقعی نهد. بنابراین در پی اخذ وجه نرفت. ولی پس از مدتی که تنگدست شد، برای آزمایش برات را نزد رئیس مظفر برد و او نیز در حال، خط بیوسید و زر بداد.»[۳]

ناگفته نگذاریم که غزالی نیز با القاب پرطمطراق بسختی مخالف بود، وی درآغاز نامهٔ حکمت‌آمیزی که به خواجه فخرالملک (فرزند خواجه نظام‌الملک) وزیر سلطان‌سنجر نوشته است با صراحت تمام می‌گوید:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، امیر و حسام و نظام و هر چه بدین ماند همه خطامت و القاب و از جمله وهم و تکلف است «و انا و اتقیاء امتی براء من‌التکلف» معنی امیر بدانستن و حقیقت وی طلب کردن مهمتر است، هرکه ظاهر و باطن به‌معنی امیری آراسته است امیر است اگر چه هیچکس او را امیر نگوید و هرکه از این معنی عاطل است امیر است اگر چه

۱. همان، ص ۱۹۸ ۲. کریم‌کشاورز، حسن صباح، ص ۱۸۵ ۳. همان، ص ۱۲۷

www.Bakhtiaries.com

همه جهان او را امیر گویند...[۱]» با اینحال همهٔ مردم مانند حسن‌صباح وغزالی فکر نمی‌کردند و برای کسب القاب و عناوین سخت تلاش می‌کردند.

محمدبن هندوشاه نخجوانی در جزء دوم از جلد یکم کتاب دستور الکاتب فی تعیین المراتب از صفحه ۱ تا پایان صفحه ۹۳ کتاب خودرا به‌توصیف القاب و عناوین امراء، وزراء، خواتین، نقبا، سادات، مشایخ، قضاة و اتباع ایشان نواب دیوان سلطنت و دیوان وزارت و اصحاب دیوان، چون مستوفی، مشرف، ناظر، حکام‌اوقات، سلوك ولایات، رسولان اطراف، امیر شکار، و امیر مجلس و دیگر شخصیتهای مملکتی پرداخته و بر حسب مقام و موقعیتی که دارند برای هر یک عنوانی خاص ذکر کرده است.

ابن‌یمین شاعر انسان‌دوست و آزاداندیش ما که به سال ۷۴۹ هجری قمری در گذشته است، از آشفتگی وضع القاب و عناوین در عهد خود سخن می‌راند و از سر طعن می‌گوید:

دوری در آمده است که راضی نمی‌شود — کمتر کسی که صدر معظم نویسمش
آخر وزیر را چه نویسم که هرفقیر — دارد طمع که صاحب‌اعظم نویسمش
منصب‌بدان‌رسیده که‌اکنون‌گدای کوی — نپسندد ارز شاه جهان‌کم نویسمش

کاری که در عصر صفویه به‌ایران آمده است، در سفر نامهٔ خود می‌نویسد: «در بین ایرانیان‌نام خانوادگی معمول نیست، اما برای معرفی شخص می‌گویند فلان پسر فلان. عنوان افتخاری صاحبان قلم و نویسندگان «میرزا» ولقب جنگاوران و اهل رزم «بیگ» است. ولی غالباً این‌قبیل عنوانها را از سر اشتباه‌به‌نادانان می‌دهند. به اولاد محمد(ص) معمولاً صاحب می‌گویند و این کلمه معنی سینیور دارد.»[۲]

رستم‌الحکما در پایان کتاب خود رستم التواریخ به‌القاب آن دوران اشاره می‌کند، از جمله می‌نویسد: که القاب فتحعلیشاه عبارت بود از نواب همایون، نواب مالك‌الرقاب، نواب اقدس‌والا شاهنشاه عالم، خاقان اعظم، قاآن افخم، اولوالامرمحترم، خدیو صاحبقران، کامگار معظم... و برای شاهزادگان القابی چون قهرمان‌الملك، شجاع الملك، توأمان‌الملك، اعتماد الملك، قوام‌الملك، معین‌الملك، رشیدالملك، امین‌الملك، مقیم‌الملك، ظهیرالملك، غیاث‌الملك، ناسخ الملك، ناصرالملك، رکن‌الملك، زین‌الملك، سعدالملك و جز اینها بر می‌شمارد.»[۳]

شهوت کسب عناوین و القاب چنان‌که اشاره کردیم، تا پایان سلسلهٔ قاجاریه در ایران وجود داشت.

غالباً اشخاص به‌موجب فرمان صاحب لقب می‌شدند.

فرمان القاب: فرخ خان در رمضان ۱۲۷۲ به‌موجب فرمانی به‌لقب امین‌الملکی ملقب و به‌اخذ نشان تمثال همایون (تصویر ناصرالدین شاه) مفتخر شد.

پس از مقدمه‌ای، درفرمان اعطای نشان‌چنین‌آمده است «...مقرب‌الخاقان فرخ خان...

۱. عباس اقبال آشتیانی، مجموعهٔ مقالات مکاتیب فارسی غزالی، ص۸۷۱
۲. سفرنامهٔ کاردی، ص ۱۴۴
۳. محمدهاشم آصف (رستم‌الحکما)، (رستم‌التواریخ، به‌اهتمام محمدمشیری، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۲، ص۴۶۷

در هر وقتی از اوقات که مصدر خدمتی از خدمات مهمه و مرجوعات معظمه گردید، زرکامل‌العیار قابلیتش از بوتهٔ امتحان بی‌غل‌وغش برآمد... درین وقت در خورهمت ملوکانه چنان دیدیم که نشانی طراز پیکر افتخارش قرار دهم و به‌اعطای لقبی خاص بین‌الاقرانش سرافراز فرمایم. لهذا در هذه‌السنه میمونهٔ لوئی‌ئیل خیریت تحویل به‌صدور این توقیع رفیع در اعطای نشان تمثال همایون و لقب امین‌الملکی اشاره فرمودیم... و مقرر فرمودیم که عموم چاکران دولت علیه و بندگان سدهٔ سنیه از شاهزادگان عظام و امرا و امنا و صاحبمنصبان نظام و غیر نظام، او را به‌لقب مزبور ملقب و احترام لایقه را در خورنشان مبارك نسبت به‌او مرعی دارند.»[۱] بیماری لقب‌جویی و لقب‌خواهی تا استقرار حکومت خاندان پهلوی دوام یافت. چنان که گفتیم رضاشاه به‌موجب فرمانی به‌این سنت غلط و بی‌معنی پایان داد. در دورهٔ قاجاریه نخستین کسی که با القاب وتشریفات بی‌معنی تا حدی مبارزه کرده میرزا تقیخان امیرکبیر است، در روزنامه‌های‌دوران او «هرجا صحبت از اقدامات و اصلاحات وتصمیمات دولت است مباشرین روزنامه همه را به نام امنای دولت و عباراتی نظایر آن ذکر می‌کنند و هیچگونه تظاهری به‌نام والقاب امیرکبیر دیده نمی‌شود» لیکن پس‌از عزل امیر تظاهر واضح بنام والقاب میرزا آقاخان نوری در غالب شماره‌های روزنامه بنظر می‌رسد مثل:

«جناب جلالتمآب کفالت و کفایت‌انتساب مقرب‌الخاقان اعتمادالدوله العلیه العالیه...»[۲] و امثال اینها.

احمد امین که در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه به‌ایران آمده است، در پیرامون القاب می‌نویسد:

به‌حضرت شاه اعلیحضرت همایونی به وابستگان خاندان سلطنتی، نواب مستطاب، اشرف‌والا، به‌صدراعظم جناب مستطاب اجل به‌وزرا معتبر و متنفذ جناب جالتمآب اجل عالی، به‌سایر وزرا جناب جلالتمآب به‌مقامات مادون وزراء جناب فخامت نصاب و به‌مقامات پایین‌تر جنابعالی و سپس‌عالیجاه سجدت‌همراه عالیجاه بلند جایگاه و بعضاً هم لقب‌جناب را به‌تنهایی‌به کار می‌برند. به‌سفراء کبار، جناب‌جلالتمآب‌اجل‌عالی، به‌سفراجناب‌جلالتمآب، به‌مصلحتگزاران و مستشاران جناب، و به‌سایر ارکان سفارت سنیه‌حضرت پادشاهی (عثمانی) جناب عزتمآب رفعتجاه و به‌اعضاء سایر سفارتخانه‌های خارجی عالیجاه خطاب می‌نمایند... القاب با کلمات الملک، السلطنه، الدوله ختم می‌شود مانند مشیرالملک، مشیرالدوله، مشیرالسلطنه... در روزهای رسمی، کلیهٔ مأمورین اعم از این که دارای درجهٔ نظامی باشند یا نباشند، یونیفورم نظامی در بر می‌نمایند. وزراء و مأمورین ارشد دولت، یونیفورم بزرگ با شال در خرقه حاضر می‌کردند و به تناسب درجه، و اعتبار گردن‌بند الماس یا صدف و بعضاً تمثال مرصع شاه را به‌گردن می‌آویزند...»[۳]

۱. مجموعه اسناد و مدارك فرخ‌خان امین‌الدوله، پیشین، ص ۱۰

۲. امیرکبیر، تألیف اقبال، ص ۱۴۹

۳. ایران در سال ۱۳۱۱ ه.ق، مجلهٔ بررسیهای‌تاریخی، ترجمهٔ‌محمود فروی، سال اهم،شمارهٔ۴، ازص ۸۵به‌بعد

مهر زدن برنامه‌ها: مهر زدن برنامه‌ها و چکها از روزگار پیش از اسلام معمول بوده است و مسلمین به‌ناچار از دیگران تقلید کردند. می‌گویند پیشوای اسلام می‌خواست نامه‌ای به‌قیصر بنویسد. به‌وی گفتند مردم غیر عرب نامه‌ای را که مهر نشده باشد، نمی‌پذیرند. به‌این جهت پیشوای اسلام انگشتری از سیم اختیار کرد و بر روی نگین آن نوشت (محمد رسول‌الله. از این مهر ابوبکر و عمر و عثمان نیز استفاده کردند. بعدها معمول شد که بر روی خاتم که زیوری است که در انگشت می‌کنند) کلمات یا اشکالی را حک می‌کردند و آنرا در مرکب یا چیزی مشابه آن فرو می‌بردند و بر صفحهٔ کاغذی می‌زدند تا اثر کلمه‌ها بر آن صفحه به‌جا ماند. غیر از خلیفه و سلطان که از خاتم استفاده می‌کردند، قضات نیز احکام و دستورهای خود را با خاتم مشخص می‌کردند.

ابن‌خلدون می‌نویسد: «معاویه هنگامی که برای صلح با حسن(ع) از در ملاطفت و مماشات در آمده بود، نامهٔ سفیدی فرستاد و پایان آنرا مهر کرد. و در نامهٔ دیگر به‌وی نوشت: «در نامهٔ سفیدی که ذیل آنرا مهر کرده‌ام، هر گونه شرایطی که می‌خواهی بنویس. چه آن بسته به‌نظر تست.» تا قبل از معاویه، بستن نامه‌ها معمول نبود ولی در عصر او به ـ علت تحریفی که در یکی از نامه‌ها به‌عمل آمد، مقرر گردید که در دیوان یکنفر را برای بستن نامه‌ها تعیین کنند تا با دقت نامه را به‌بندد و مهر کند.

پایمردی وشفاعت نزدسلاطین: هروقت خلفا یاسلاطین بر کسی خشم می‌گرفتند، وی ناچار بود برای رفع کدورت کسی را به‌پایمردی وشفاعت بر گزیند تا در فرصت مناسب سخنی به ـ مصلحت او بگوید، بیهقی گوید: «... صاحب دیوان سوری را شفیع کرده‌اند ترکمانان سلجوقی تا پایمرد باشد.» چون مدتی دراز (فضل ربیع) درعطلت ماند، پایمردان خاستند و دل مأمون را نرم کردند بروی...»

به نزدیک او پایمردم تو باش — بدین درد، درمان دردم تو باش
(اسدی)

به‌جای کلمهٔ پایمرد، شفیع، مددکار، خواهشگر، میانجی، واسطه، معین و دستگیر و یاور نیز استعمال شده است.

که باید که باشد مرا پایمرد — از آن سرفرازان روز نبرد
(فردوسی)

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است — رفتن به پایمردی همسایه در بهشت
(سعدی)

گفتم که پایمرد وسیلت که باشدم — گفتا که بهتر از کرم او کسی دگر؟
(انوری)

اکنون که از بحث در پیرامون القاب و عناوین و دیگر لواحق دیوانی فارغ شدیم باردیگر سیر دیوان وزارت را از عهد مغول به‌بعد مطالعه می‌کنیم.

دیوان‌وزارت درعهدمغول: چنان که دیدیم پس‌ازمرگ چنگیز وتجزیهٔ ممالک‌او وتشکیل حکومت ایلخانان، مداخلهٔ وزرای ایرانی در کارها فزونی گرفت، یکی از وزرای نامدار ایران

که از اواخر سلطنت هلاکو به‌مقام وزارت رسیده ودر راه عمران و آبادی و رواج علم و ادب و جلوگیری از خرابکاریهای مغولان نقش مؤثری داشته، خواجه شمس‌الدین محمدصاحب‌دیوان است. یکی از اقدامات خیر این وزیر با تدبیر این که پس‌از پیروزی قوای هلاکو به الموت، یعنی آشیانهٔ اصلی حسن صباح و نهب و غارت خزاین و آثار تاریخی آن حدود، عمال هلاکو تصمیم داشتند کتابخانهٔ نفیسی را که اسماعیلیان درطی سالیان، در الموت تأسیس کرده بودند به‌دستور هلاکو نابود کنند. ولی عطاملک‌جوینی که در این سفردررکاب هلاکو بود،ازوی اجازه خواست که کلیهٔ این کتب و آثار فرهنگی را مورد مطالعه‌قرار دهد وآنها را که مفید و سودمند است جدا کند و بقیه را بسوزاند، وی با کسب این اجازه، قدم درکتابخانهٔ تاریخی آنان گذاشت و پس‌از گردآوری کتب نفیسه و آلات نجومی، بقیهٔ کتابها را از بین برد. و با این اقدام خیر، خدمت فرهنگی بزرگی به‌ایرانیان کرد. پس‌از مرگ هلاکو، اباقاخان نیز این‌مرد مدبرکاردان‌را به‌وزارت خود برگزید. او با فرزندش بهاءالدین محمد دراصفهان وعراق عجم سالها به‌حل و فصل امور مشغول بودند. همچنین علاءالدین عطاملک جوینی در تمام مدت سلطنت اباقاخان در عراق با قدرت به‌فرمانروایی مشغول بود، در این مدت قدمهای مؤثری در راه تعمیر خرابیهای عصر مغول برداشت. و به‌این ترتیب شمس‌الدین محمد و برادرش عطاملک جوینی با کفایت و کاردنی در دورهٔ اباقاخان به‌ادارهٔ مملکت و جمع‌آوری عایدات همت گماشتند و تا آنجا که شرایط زمان اجازه می‌داد، در راه عمران ایران و سعادت هموطنان خود کوشش بسیار کردند. همین پیروزیهای سیاسی و اجتماعی سبب گردید که عده‌ای از متنفذین که قدرت خاندان جوینی را سد راه پیشرفت خود می‌دیدند و با وجود آنان نمی‌توانستند در حل و عقد امور مداخله کنند، مقدمات سعایت مجدالملک یزدی را علیه این خاندان فراهم سازند.

سعایت مجدالملک یزدی علیه عطاملک جوینی

مجدالملک یزدی با آن که از تربیت شدگان خواجه شمس‌الدین بود و به‌یاری وی در دستگاه ایلخانیان به‌مقامی مهم رسیده بود، همواره سعی در برانداختن این خاندان داشت. در سال ۶۷۸ هنگامی که اباقاخان از تبریز عازم خراسان بود، در قزوین ارغون پسر اباقا به‌استقبال او آمده بود، در این موقع مجدالملک که منتظر فرصت مناسبی بود، نزد وی رفت و گفت «زیاد از یک سال است تا بنده می‌خواهد که سخنی چند عرضه دارد. و چون ناچار به توسط امرا و مقربان به‌عرض می‌توان رسانید، به‌هروقت آغاز کرد صاحب دیوان وقوف می‌یابد و از اموال پادشاه خدستی و رشوتی تمام به‌امرا می‌دهد تا سخن پوشیده می‌ماند. اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه به خدمت ورشوت می‌فروشند، شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت. بدان سبب آمدم و عرضه می‌دادم که معادل آنچه از تمامت ممالک به‌خزانهٔ پادشاه می‌رسد، حاصل املاک صاحب دیوان است که از املاک پادشاه حاصل کرده وکفران او به‌جائی رسیده که با سلاطین مصر یکی است و پروانه (مقصود معین‌الدین پروانه است) به‌تحریک او با

۱. تلخیص از عباس اقبال، تاریخ مغول، ص ۲۲۲ به‌بعد

www.Bakhtiaries.com

(بند قدار) که ممالک روم را قتل و غارت کرد یکی بود... اگر پادشاه بنده را سیور غامیشی (یعنی نوازش وبخشش) فرماید، برصاحب دیوان درست کنم که چهارصد تومان یعنی چهارمیلیون دینار املاک از مال پادشاه خریده است ودو هزار آن دیگر یعنی بیست میلیون دینار از نقود و گله و ربه دارد و اگر تمامت خزاین پادشاه مع آنچه از بغداد و قلاع ملاحده بیاورده‌اند، مقدار یک هزار تومان (یعنی ده میلیون دینار) باشد، بنده درگناه باشد و بمیرد. و بدان سبب که بنده به‌هرحال واقف است فرمان حکومت سیواس و یک بالش زر و براتی به‌مقدار ده‌هزار دینار حق‌السکوت به‌بنده داده است و تمامت را به‌شهزاده ارغوان ارائه داد. شهرزاد این‌سخن در خلوت به‌عرض اباقاخان رسانید. اباقا گفت که این سخن را با کسی مگوی تا به تأنی تدارک آن کرده شود. اباقاخان چون به‌دارالملک تبریز رسید، مجدالملک... به‌خدمت اباقا رسید و آنچه شهرزاده ارغون گفته بود، وی مع‌الزیاده به‌عرض رسانید. ابا قاخان از صاحب‌دیوان به‌خشم رفت به‌تمامت، ایلچیان فرستاد تا نواب او را گرفته با دفاتر حاضر گردانید تا در حضور اباقاخان به‌تدقیق و تحقیق، کشف آن حال رود. صاحب‌دیوان التجا و استعانت به‌اولجای خاتون برد و حجتی نوشت که تمامت املاک و اسباب که درین مدت خریده است، حق پادشاه است. اولجای خاتون (زوجهٔ هولاکو بود که بعد از مرگ شوهر، به‌رسم مغول به ـ پسرش اباقاخان رسیده بود) اباقاخان را بر سر عنایت آورد و صاحب‌دیوان را از آن ورطه خلاص داد، وبرلیغ روانه داشتند که ایلچیان باز گردند و نواب صاحب را تعرض نرسانند. پس از این جریان مجدالملک نومید شد و شرحی نوشت که چون پادشاه صاحب‌دیوان را مورد عنایت قرار داده‌اند. او در هر حال مرا راحت نخواهدگذاشت. اباقا در جواب می‌نویسد اگر من صاحب دیوان را مورد نوازش قرار دادم، تو را نیز توبیخ و سرزنش نکردم. پس‌از چندی اباقا مجدالملک را مورد توجه و تشویق قرار می‌دهد و دستور می‌دهد از کنار آب آمون تا سرحد مصر را به‌اتفاق صاحب‌دیوان اداره نمایند و به‌مجدالملک تأکید کرد که در کار ملک و مال و خزینه، با دقت تمام نظارت کند. از این تاریخ دوران قدرت صاحب‌دیوان سپری می‌شود. در ربیع‌الاول ۶۸۰ موقعی که علاءالدین از بغداد با دو خزانهٔ زر به‌دربار اباقا رسید، مشاهده کرد که بازارتهمت وسعایت رواجی تمام‌دارد. نه‌تنها دشمنان، بلکه کسانی که به‌همت و عنایت علاءالدین به‌مقام و موقعیتی رسیده‌اند. به‌تحریک مجدالملک زبان به‌اعتراض می‌گشایند و به‌او تهمتها می‌زنند.»

علاءالدین در شرح این مصائب و کارشکنیها دو رساله یکی به‌عنوان تسلیةالاخوان (نام رسالهٔ دیگر معلوم نیست) به‌رشتهٔ تحریر در می‌آورد و می‌گوید با آن که بر همه معلوم بود که دعاوی خصمانهٔ مجدالملک و یاران او کذب محض است، برای آن که خود و جمعی بسیار را از ننگ مقابله و مجادله... خلاص دهم، اداء این مبلغ را قبول کردم... آن‌جماعت چون دیدند که طلب خود را در این باب محسوب خواهم نمود و از آن سبب آسیب و زحمتی به‌من نخواهد رسید، تدبیری دیگر به‌کار بردند و به‌عرض اباقا رسانیدند که وی دومیلیون و پانصد هزار دینار بابت حسابهای سوقه بدهکار است. ولی تیر آنها به‌سنگ خورد و اباقا دریافت که این دعاوی پایه ندارد. و نیز اگر این عوارض را از رعایا به‌قهر مطالبه کنند، ضرر آن به‌مراتب بیش از فایدهٔ آن است و موجب خرابی ولایت و تفرقهٔ رعیت می‌گردد. پس

از این جریان، بار دیگر ذهن اباقاخان را نسبت به‌علاءالدین مشوب کردند و به‌او گفتند او بقایای مالیاتی را به‌صورت زر نقد در حوضها گرد آورده است. علاءالدین می‌گوید چون دیدم مراد پادشاه از اشاعه این اتهامات مطالبهٔ «زر» است، به‌بغداد آمدم «و آنچه موجود بود در خزانه و اندرون خانه از خشک و تر و سیم و زر و مرصعات و جواهر و جامه، تاو دوخته و هر چیزی که موروث و اندوخته بود تا اوانی صفر و سفال تسلیم شد و املاک و سرایها و حماسها و ممالیک و دواب و هرچه اسم ملکیت بر آن اطلاق رفته بود و حتی خاصه و فرزندان خود را نیز با سرها و اجمعها بسپرد و بعد از آن خط که اگر فیما بعد زری به‌مقدار یک درم مدفون یا مودوع بیرون آید، معاقب و مؤاخذ باشد.» در همین ایام برادر علاءالدین که ملازم پادشاه بود، از سر شفقت و دلسوزی به‌بغداد می‌آید و از دارایی خود و فرزندان و نواب و معتمدان، هر قدر می‌تواند جمع‌آوری و قرض می‌کند تا شاید از این راه چشم طمع سلطان را سیر کند. پس از آن که «جواهر و جامها و اجناس و اوانی سیم و زر» را نزد پادشاه بردند، معلوم شد که اینها عشر آنچه به‌عرض شاه رسانیده‌اند نیست. به‌همین مناسبت اباقاخان دستور می‌دهد مجدالملک با امرا و محصلین به‌بغداد آیند تا گنجها و جواهرات گرانبهایی را که در حوضها پنهان شده بیرون آورند. پس از آن که مأمورین شاه برای انجام مأموریت به‌بغداد آمدند، علاءالدین را در خانهٔ خود توقیف می‌کنند و دوستان و یاران و معتمدان او را روزهای متمادی مورد شکنجه و عذاب قرار می‌دهند و برای کشف جواهرات، حتی از نبش قبر عزیزان و اطفال‌این‌خاندان خودداری نمی‌کنند و چون از این تلاشها نتیجه‌ای نمی‌گیرند، تمام دارایی و مایملک او، حتی مشروبات ومأکولات وی را می‌فروشند و نزد سلطان می‌برند و ما وقع را به‌اطلاع او می‌رسانند. بالاخره پادشاه پس‌از وقوف به‌حقیقت امر، دستور می‌دهد او را از محبس رها سازند و از «قید حدید و دو شاخ» خلاص کنند. پس از این جریانات باز دشمنان از پای نمی‌نشینند و بار دیگر سخن از رابطهٔ این‌مرد با ملوك مصر و شام به‌میان می‌آورند و ایلخان را وادار می‌کنند تا رسولی به‌معیت ایلچیان جهت کشف امر گسیل دارد. با تمام تشبثاتی که مجدالملک و عمال او برای فریفتن این جماعت به‌کار بردند، خوشبختانه در این مرحله حق بر باطل غلبه کرد و سلطان به‌دسائس آنان پی برد و دیری نگذشت که مژدهٔ جلوس سلطان احمد و فرمان رهایی علاءالدین را می‌آورند و «قیود روحانی و جسمانی» را از جسم و جان این‌مرد برمی‌دارند. در قوریلتای بزرگ که مدت نه روز به‌طول انجامید و کلیهٔ ملوك و شاهزادگان و امرا از جمیع نواحی در آنجا مجتمع شده بودند، سلطان بار دیگر برادر علاءالدین را در مقام پیشین خود یعنی حکومت خراسان، مازندران، عراق، اردن و آذربایجان ابقا کرد و چند منطقه‌را به‌فرزند وی هارون سپرد و مکرر از مظالمی که در گذشته در حق علاءالدین شده بود اظهار تأسف کرد، و این مرد را مورد عنایت مخصوص خود قرار داد، «چتر و سلاح خاص» به‌وی ارزانی داشت. و چون از تجاوزات مجدالملک و همکاران او با خبر شد، دستور داد تمام اموال که در طول این مدت از او و یارانش ربوده‌اند و بخزانه تحویل نداده‌اند از آنان باز ستانند.

مجدالملک که در طول مدت زمامداری دشمنان زیادی گرداگرد خود جمع کرده بود. اکنون از فرصت استفاده کردند و فرمان به‌یاسا رسانیدن او را از خان مغول گرفتند. و به‌طوری‌

که علاءالدین در تاریخ خود نوشته «از مسابقت به‌قتل او چند کس را جراحت رسید... و اعضا و اعصاب او را بر آتش سوزان می‌نهادند و بریان کرده می‌خوردند؛ پس از آن او را عضو عضو کرده به‌هر قطری از اقطار، عضوی از اعضای او را فرستادند. سر او را به‌بغداد و دست او را به‌عراق و پای او را به‌فارس. و شخصی زبان او به‌صد دینار از سردار بخرید و به‌تبریز برد و یکی از اهل عصر این دو بیتی گفت:

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی جویندهٔ مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی‌الجمله به‌یک‌هفته جهانگیر شدی

سپس نوبت یاران و همکاران مجدالملک می‌رسد و مخالفان، جملهٔ ایشان را از نصاری و غیر هم با کارد و شمشیر به‌قتل رسانیدند و در بازار، اعضای بدن‌آنان را در آتش بسوختند.

قتل خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان

دیگر از افراد برجسته خاندان جوینی که به‌دست مغولان کشته شده، خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان است. با آن که ایلخان (ارغون) در آغاز امر از سر جرایم او در گذشت واو را به‌عنایت خود امیدوار ساخت، پس از چندی در اثر سعایت بدخواهان افترائات گوناگونی بر وی وارد گردید. «خواجه را دست بسته به‌محکمه بردند و هنگامه‌جویانی که به‌تحریک دشمنان قیام کرده بودند برخواجه تهمتها بستند...»

«ارغون که‌باخواجه ازقدیم کینهٔ دیرینه داشت، برآن وزیر باتدبیر که مدت‌بیست ونه سال با قدرت و کفایت ممالک مغول را اداره کرده و اسباب شوکت دولت هولاکو و جانشینان او شده بود، نبخشود و حکم شد که او را به‌قتل آوردند»[1] پس از آنکه خواجه را در شعبان ۶۸۳ در نزدیکی اهر به‌قتل رسانیدند، چهار پسر او را در همان سال کشتند. و سپس نوادگان و دیگر اعضای برجستهٔ این خاندان، یکی بعد از دیگری به‌نحوی به‌دست ایلخانان یا عمال آنها هلاک شدند.

خواجه‌شمس‌الدین که از بزرگ‌ترین وزرای نامدار ایرانی است، از لحاظ کفایت و کاردانی و دانش دوستی و شعرپروری، کم نظیر بوده است. تا جایی که سعدی شیرازی در مدح او و برادرش علاءالدین عطا ملک جوینی قصائدی گفته و نام او را جاوید ساخته‌است علاوه براین، خواجه نصیرالدین طوسی و شعرای نامدار معاصر آنان به‌نام افراد این خاندان کتابها نوشته‌اند و قصایدی ساخته‌اند.

مسبب و محرک قتل وزراء و زمامداران درعهد مغول

بارتولد به‌حقیقتی اشاره می‌کند و می‌نویسد که اگر در جریان قتلها و خون‌ریزیها تنها مغولان‌را محکوم کنیم وباعث وبانی همهٔ این‌وحشتها بدانیم، بی‌انصافی‌خواهدبود. دوسون ودیگران از «مناظر نفرت‌انگیز تاریخ مغول صحبت می‌دارند ولی فراموش می‌کنند که تقریباً همهٔ محاکمات و جریاناتی که ما را این چنین متأثر و متألم می‌سازد، نتیجهٔ تحریکات نمایندگان اقوام بافرهنگ‌بوده و دولت‌های مغول فقط آلت فعل، دردست مفتنان و محرکان چیره‌دست مسلمان و اویغور و اروپائی بوده‌اند. غالباً مغولان متهم را به‌دست دشمنانش می‌سپردند و به همین

۱. تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۲۳۱، به‌اختصار

اکتفا می‌کردند و البته این اقدام در تخفیف شوسی سرنوشت وی تأثیری نداشت...»[۱]

شهادت شمس‌الدین محمد جوینی صاحبدیوان

در آن حال که مرحوم سعید شهید صاحب دیوان‌المالکخطاب‌ُراه را خواستند شهیدکردن و چوب بسیار زده بودند و یک شمشیر رانده، التماس کرد و یک ساعت امان خواست و رو به‌سوی آسمان کرد وگفت: «هرچ از تو آید خوش بود- خواهی شفا خواهی الم. و ایمان عرضه کرد و این حرفی چند به‌خط اشرف تحریر کرد به‌جانب تبریز فرستاد، پیش جماعتی بزرگان و هی‌هذه... چون به‌قرآن تفأل کردم، این آیت بر آمد که: ان‌الذین قالوا ربناالله ثم‌استقاموا تنزل علیهم‌الملائکه الاتخافواولا تحزنوا وابشروابالجنة التی کنتم‌توعدون (آیه ۳۰ از سورهٔ فصلت) باریتعالی چون بندهٔ خویش را در این جهان فانی نکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت، خواست که هم در این جهان فانی اشارت جهان باقی بدورساند. چون چنین بود مولاناسحی‌الدین و مولانافخرالدین وبرادران دینی مولاناافضل‌الدین...وائمه و مشایخ کبار راکه ذکر هریک به‌تطویل می‌انجامد و موضع احتمال نمی‌گردد، از این بشارت نصیبی واجب نمود تا دانندکه قطع علائق کردیم و روانه‌گشتیم. ایشان نیز به‌دعاء خیر مدد دهند و السلام. صاحب مرحوم خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان انارالله برهانه و اعلی فی‌الجنان شأنه را در روز دوشنبه‌چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانیة و ستمائه در ناحیت و راوی شهید کردند رحمةالله.»[۲]

در تاریخ ادبی براون وصیت‌نامهٔ صاحب‌دیوان چنین نقل شده است: «جماعت اعزه و فرزندان حفظهم‌الله تعالی سلام و تهنیت بخوانند و بدانند ایشان را به‌خدای عزوجل سپرده آمد، ان‌الله لایضیع ودایعه، در خاطر چنان بود که مگر ملاقات باشد، وصیتی کرده آید چون روزی نبود به‌آن جهان افتاد. باید که در محافظت فرزندان تقصیر نکنند و ایشان را بر تحصیل علم رغبت دهند و البته نگذارند که‌گرد عمل (یعنی خدمات دولتی)گردند و به آنچه خدای تعالی روزی کرده باشد بسازند. و اگر فرزند اتابک و والده‌اش به‌ولایت روند، اجازت است نوروز و مسعود و والده ملازم بلقاخاتون باشند. اگر از املاک چیزی سرحمت فرمایند، بستانند و بدان قناعت کنند. حرم بزرگ از تبریز کجا توان رفتن هم آنجا باشد. بر سر تربت ما دو برادران باشند. اگرعمارتی در خانقاه شیخ‌فخرالدین توانند بکنند و ایشان نیز آنجا روند، دیگر مؤمنه هرگز از ما آسایش نیافت اگر خواهد شوهرکند. فرج و والده بااتابک به‌هم باشند، زکریا را با املاک تومان شهنشاهی و دیگر مواضع که به‌امیر تومان‌داده‌ایم‌باز گذارند، دیگر عرضه دارند. و اگر از املاک چیزی سرحمت فرمایند، قبها والا قناعت نمایند. باری تعالی بر ما رحمت کناد و بر ایشان برکت، در این وقت، خاطر با حضرت ایزدی بود. همین قدر بیش نتوانستم نوشت. بنده و آزاد را نیکو دارند وشبها غریب ما را فراموش‌نکنند.[۳]

به‌طوری که استاد فقید قزوینی متذکر شده‌اند «خانوادهٔ صاحب‌دیوانیان، یکی از قدیم‌ترین‌ومشهورترین خانواده‌های نجیب‌ایران وازاعن‌جد دردولت سلجوقیه‌وخوارزمشاهیه

۱. توکستان نامه، پیشین، ص ۹۹۸ ۲. اسناد تاریخی مؤید ثابتی، پیشین، ص۲۲۴ به‌بعد
۳. ادوارد براون، از سعدی تاجامی، ترجمهٔ حکمت، ص ۳۹

www.Bakhtiaries.com

و شغول همواره مصدر خدمات عمده و مشاغل جلیله بوده‌اند و غالباً وظیفهٔ صاحب‌دیوانی (که عبارت بود از اداره نمودن امور مالیه و عایدات مملکت و تقریباً معادل بود با وظیفهٔ مستوفی‌الممالک در ایران در این اواخر، یا وزارت مالیهٔ حالیه) محول بدیشان‌بوده است. و بدین جهت است که غالب افراد این خانواده معروف‌اند به‌صاحب دیوان. هرچند شغل بعضی از ایشان فعلا منحصر به‌صاحب‌دیوانی نبوده است. مانند شمس‌الدین محمد جوینی برادر مصنف (تاریخ جهانگشای). مثلا در عهد اباقاخان هولاکو وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین اشغال او وظیفهٔ صاحب‌دیوانی بوده است. ولی باز به‌لقب‌صاحب‌دیوان معروف بود.»[۱]

سعدالدوله‌یهودی: دیگر از وزرای معروف عصر ایلخانان پس از خانوادهٔ صاحب‌دیوانیان، سعدالدوله‌یهودی است. با این که این مرد در آغاز کار در اثر کاردانی وگردآوری و تحصیل بقایای مالیاتی و اصلاح حال کشاورزان، وضع مالی مملکت را سر و صورتی داد، پس از چندی در اثر جاه‌طلبی و منحرف کردن ذهن ایلخان مغول، جمعی از امرا و پیشوایان مذهبی و متنفذین را از خود رنجانید. بزرگ‌ترین اشتباه سعدالدوله این بود که ایلخان‌ارغون را وادار کرد که خود را نبی‌مرسل بخواند، و پیروان کلیهٔ مذاهب و ادیان را به‌قبول دین جدید و بت‌پرستی دعوت کند، و اگر کسی مخالفت کرد، از طریق جهاد به‌قلع و قمع اواقدام کند. این وزیر بی‌تدبیر با تصویب ارغون مصمم شد که خانهٔ کعبه را به‌بتخانه تبدیل کند و مقدمات کار را برای اجرای نقشه و اشاعهٔ دین جدید فراهم نمود. ولی دیری نگذشت که ارغون در تبریز مریض‌شد و سعدالدوله با بیماری او، خود را در محاصرهٔ دشمنان دید و با وجود بذل و بخششهای فراوان، نتوانست محبت عمومی را به‌خود جلب کند، عاقبت در صفر ۶۹ او را دستگیر کردند و به‌قتل رسانیدند و ارغون نیز کمی بعد درگذشت. خبر قتل سعدالدوله، موجب شادمانی مسلمانان و پیروان سایر مذاهب گردید و در تمام شهرها یهودیان را که چندی به‌ترکتازی پرداخته بودند، به‌شنیع‌ترین وضعی کشتند و اموال آنان را به‌یغما بردند.

وزارت صدر جهان زنجانی

دیگر از وزرای مقتدر عصر ایلخانی صدر جهان است. این مرد چون مورد حمایت جدی ایلخان کیخاتو بود، سعایت و مخالفت مأمورین مالیه در طرد او مؤثر نیفتاد. بلکه ایلخان بر حدود قدرت واختیارات او افزود و دستور داد که کلیهٔ مأمورین با نظر او منصوب شوند و حقوق کلیهٔ دیوانیان‌تحت نظر وی پرداخت‌گردد.

چون کیخاتوخان در دوران سلطنت خود به‌علت عیاشی و ولخرجی خزانه را خالی کرده بود و صدر جهان نیز به‌جای آن که جلوی این اسراف و تبذیرهای بی‌مورد را بگیرد در بذل و بخششهای بی‌جا از ارباب خود عقب نمی‌ماند، درنتیجه، کار بی‌پولی و افلاس خزانه سخت بالا گرفت. تا جایی که نه‌تنها حقوق دیوانیان عقب افتاد، بلکه گاهی برای خرید یک گوسفند جهت مطبخ ایلخان، پولی در خزانه نبود. در چنین شرایطی یک نفر یهودی به‌نام عزالدین، برای حل مشکل پول، پیشنهاد کرد که به‌جای زرو سیم رایج، مانند چینیان پول

۱. محمدقزوینی، مقدمه بر تاریخ جهانگشای‌جوینی

کاغذی «چاو» را در ممالک ایلخانی رایج کنند و به‌بحران موجود، با این تدبیر پایان بخشند.

طرح عزالدین مورد موافقت صدر جهان و کیخاتو قرار گرفت. و با وجود مخالفت افکارعمومی، با صرف مبلغی گزاف، دستگاهی به‌نام چاوخانه ایجاد کردند و پس از تهیه و آماده شدن اوراق بهادار، مردم را به‌زور به‌قبول آن وا داشتند.

ولی تلاش مقامات حاکمه در راه اشاعه چاو، مفید نیفتاد و نه تنها در تبریز، مردم از قبول معامله با پول کاغذی امتناع ورزیدند و با بستن دکانها و مهاجرت از شهر، مخالفت خود را اعلام کردند، بلکه در شیراز و دیگر بلاد سروصداهایی بلند شد و مردم حاضر نشدند کالاهای خود را در مقابل چاوی که خالی از وجه است از کف بدهند. در نتیجهٔ این احوال، صدر جهان دریافت که این کار ساسان‌پذیر نیست. ناچار کیخاتو را متقاعد کرد که فرمانی دایر به‌نسخ چاو صادر کند و به‌این ترتیب نگرانی عمومی مرتفع شد.

صدر جهان را با وجود زیرکی، پس‌از چندی به‌تجاوز به‌اموال دیوانی متهم کردند. غازان دستور داد او را به‌تقلغشاه سپردند و او این مرد را محاکمه و به‌دو نیم کرد و پس‌از چندی برادر و دیگر افراد خاندان او را نیز از بین بردند.

خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله

بزرگترین وزیر نامدار عصر ایلخانی که در قسمت عمدهٔ عصر سلطنت غازان خان و اولجایتو به مشارکت و همکاری سعدالدین ساوجی مقام وزارت را عهده‌دار بود، خواجه رشیدالدین فضل‌الله مورخ معروف عصر مغول است. این مرد ضمن ادارهٔ امور مملکتی در دوران عمر پر ماجرای خود، همواره می‌کوشید که خود را از شر سعایت و فتنه‌انگیزی رقیبانی نظیر سعدالدین ساوجی در امان دارد تا بتواند کارعظیم تألیف جامع‌التواریخ را که اثری بدیع و جالب بود به‌پایان رساند. با این حال و با تمام تلاشی که در راه صلح و سلم و آرامش محیط خود می‌نمود، سعدالدین ساوجی که خواجه را رقیب خود می‌دید، شروع به‌اهانت و کارشکنی کرد. ولی خوشبختانه تحریکات او به‌جایی نرسید و سلطان به‌سوء نیت او پی برد و دریافت که ساوجی سالیانه مبلغ هنگفتی از عواید خزانه را به‌مصرف شخصی می‌رساند. به‌همین مناسبت دستور داد تا او و عمالش را محاکمه و مجازات کنند. و بالاخره این وزیر و همکارانش را در بغداد به‌قتل رسانیدند. خواجه پس‌از رهایی از شر رقیب نابکار خود، به‌اصلاح اوضاع آشفته مملکت پرداخت و به‌هر خطه حاکمی خوش‌نام و امین فرستاد. از جمله حمدالله‌مستوفی قزوینی مورخ معروف را به‌حکومت قزوین و زنجان و چند نقطهٔ دیگرمنصوب کرد. پس‌از مرگ ساوجی شخصی به‌نام تاج‌الدین‌علیشاه که ابتدا دلال جواهر بود و در اثر لیاقت و کاردانی در دربار اولجایتو شهرت و اعتباری کسب کرده بود، به‌مقام وزارت رسید. وی پس‌از چندی با مخدوم خود خواجه رشیدالدین شروع به‌مخالفت نمود و سعی کرد که رقیب جلیل‌القدر خود را به‌هر وسیله ممکن است از میان بردارد. بالاخره کوشش این وزیر و دیگر مخالفان به‌ثمر رسید و خواجه درسال ۷۱۷ از وزارت معزول شد و بی‌درنگ برای ادامه کار علمی و استراحت، عازم تبریز شد. ولی از بخت بد امیر چوپان که به‌ارزش سیاسی و حسن تدبیر خواجه واقف بود، وی را بار دیگر به‌قبول وزارت دعوت کرد. ولی وی که سالها بود به‌این کار مشغول بود و سیزده فرزند او در اقطار کشور به‌کار دیوانی اشتغال داشتند، سعی کرد از قبول خدمت امتناع ورزد.

سرانجام به‌اصرار امیر چوپان، بار دیگر قبول مسؤولیت نمود. ولی دیری نگذشت که وی را متهم کردند که شربتی مسموم به‌خدا بنده خورانده و موجب قتل او شده است. سلطان ابوسعید، ایلخان بی کفایت وقت نیز اتهام را وارد دانست و امیر چوپان و عمال علیشاه رقیب خواجه، صحت این‌معنی راگواهی دادند تاحکم قتل خواجه و فرزند شانزده ساله‌اش عزالدین صادر شد ودر جمادی‌اولی ۷۱۸، نخست عزالدین ابراهیم‌فرزند شانزده سالهٔ خواجه وسپس وزیر بی‌نظیر عصر مغول را در سن ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز دو نیمه کردند و با این عمل‌سبعانه به‌عمر یکی از بزرگ‌ترین رجال و مورخین و حکما و اطباء شرق پایان دادند.

متعاقب این فاجعه، دشمنان خواجه آرام نگرفتند و پس از غارت ربع رشیدی که از شاهکارهای خواجه در تبریزبود،تمام اموال او و فرزندانش‌را ضبط کردند. و برخلاف مقررات شرعی و عرفی، املاکی راکه وقف کرده بود به‌تصرف خود در آوردند و به‌این مظالم و بیدادگریها قناعت نکرده، خواجه متوفی را به‌علت سابقهٔ آشنایی با یهودیان و اطلاع بر رسوم و عادات آنها، به‌یهودی بودن متهم کردند و جسد آن مرد محقق و دانشمند را از مسجدی که در ربع رشیدی ساخته بود بیرون آوردند و در قبرستان یهودیان به خاك سپردند. پس‌از این جریان اسفناك، تاج‌الدین‌علیشاه به‌شکرانهٔ این جنایت، هدیه‌ها بخشید. از جمله در سال ۷۱۸ دو حلقهٔ طلاکه هرکدام هزار مثقال وزن داشت، به‌حرم کعبه فرستاد تا آنها را به‌یاد این فتح بزرگ! درخانه خدا بیاویزند. جالب توجه است که تاج‌الدین علیشاه پس‌از قتل حریف توانای خود، شش‌سال با قدرت حکومت کرد و پس‌از آن که وضع مالی و امور دیوانی و سیاست مملکت را درهم و آشفته ساخت، فوت کرد. و این تنها وزیری است که در عصر پر ماجرای مغول به‌طور طبیعی در گذشته است. ولی خواجه‌غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله که بعدها به‌پاداش خدمات خواجه‌رشیدالدین به‌وزارت رسیده بود، با آن که مردی نیکخواه و سلیم‌النفس و با گذشت بود و حتی به‌دشمنان پدر و بدخواهان خود در دوران قدرت نیکی و مهربانی کرده بود، به‌دستور یکی از مخالفان در رمضان ۷۳۶ کشته شد. غیاث‌الدین محمد مانند پدر، غیر از حسن اداره وکاردانی، مردی فاضل و دانش‌دوست بود و عده‌ای از فضلای زمان کتب و رسالات و آثار منظوم خود را به‌نام خواجه انشاء کرده و به‌وی تقدیم داشته‌اند. پس‌از قتل خواجه به‌تحریک‌دشمنان،بار دیگر ربع رشیدی و منازل خواجه و اتباع او دستخوش نهب و غارت گردید و بسیاری ازکتب خطی نفیس، در این حادثه ناگوار به‌تاراج رفت.

شخصیت خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله

«شخصیت علمی، اخلاقی و سیاسی‌خواجه، و توجه خاص او به‌بهبود اوضاع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران، به پیشرفت نیابت خیرخواهانهٔ غازان‌خان و برادرش اولجاتیو کمکی شایان توجه کرد. این‌مرد در دوران بیست وسه سالهٔ وزارت خود، کتابخانه‌ها، بیمارستانها و مدارس بسیار تأسیس کرد... پروفسور براند درکتاب طب عربی نوشته است که رشیدالدین در ربع رشیدی بیمارستانی ساخت که‌دارای پنجاه طبیب‌بود که ازهند، چین، مصر و سوریه به‌تبریزآمده بودند. و هر طبیب مسؤول تربیت ده دانشجو بود. علاوه بر اطباء، دربین کارمندان بیمارستان، جراحها، شکسته‌بندها وجود داشتند که هرکدام به‌نوبهٔ خود پنج دانشجو را تعلیم می‌دادند.

کلیهٔ این اطبا و شاگردان، ایشان در خیابانی جنب بیمارستان ساکن بودند و حقوق آنان به‌صورت نقدینه و جنسی پرداخت می‌شد... رشیدالدین نه‌فقط به‌وضع بیمارستان پایتخت توجه داشت، بلکه چون خود او طبیب و عالم بود. به‌ایجاد بیمارستانها و توسعهٔ دارالشفا در نقاط دیگر نیز کوشش می‌کرده است. چنان که طبیبی به‌نام ابن‌مهدی به‌سرپرستی بیمارستان همدان فرستاد و داروهای بسیار برای او ارسال نمود.» رشیدالدین بر روی هم مردی مثبت و فعال بود. تفکر فلسفی و اجتماعی و سیاسی او، مادی و مبتنی بر عقل و استدلال بود، علم نجوم را که در آن دوران مبنای علمی صحیحی نداشت، نمی‌پسندید و تا آنجا که می‌توانست، با خرافات و ایدآلیسم مبارزه می‌کرد. وی در نامه‌ای به‌فرزند خود میراحمد حاکم اردبیل چنین می‌نویسد: «چنین استماع افتاد که آن فرزند تعلم نجوم هوس کرده است و ازین معنی دلم به‌غایت پریشان شد. زنهار که سخن اهل نجوم که سالکان منهج خطا ورهروان محجه اعمی‌اند، نشنود... زمام اختیار فلک درقبضهٔ تدبیر ماه و تیر نداند و اقبال و ادبار انسان را از مسعود برجیس و نحوس کیوان نشناسند... و محبت این علم بی‌نفع که چون فضلات واجب‌الدفع است از صفائح سخیله بسترد (مکاتبات ص ۳۰۰).»[1] بر گزیدهٔ اندیشه‌های این مرد را از نامه‌ای که به‌جلال‌الدین فرزند خود نوشته، می‌توان دریافت در این نامه از فرزند خود می‌خواهد که از افتادگان و آزادگان حمایت کند، مصالح رعایا وکافهٔ جمهور را از نظر دور ندارد، فقرا، غربا، ضعفا و مظلومان را دریابد. حرمت علما را از یاد نبرد و در تجدید بنا و ترمیم مدارس، پلها و مساجد بکوشد.

رفتار ارغون با خواجه‌وجیه‌الدین‌زنگی وزیرخراسان[2]

در اوایل سال ۶۸۲ هنگام مراجعت ارغون از بغداد به‌سوی خراسان جمعی از یاران او گفتند که وجیه‌الدین از سال دیوانی مبلغی کلان اختلاس کرده است. خواجه وجیه‌الدین که به صحت عمل خود اعتقاد داشت، پیغام داد که شاهزاده حکم فرماید تا محاسبین و کتاب حساب اورا برسند واگرچنان که معاندین‌می‌گویند دیناری اختلاس کرده، به‌جای هردینار هزار دینار عوض بدهد. امرای ارغونی کسی پیش او فرستادند و به‌او فهماندند که غرض شاهزاده مال است نه کشیدن حساب. پس صلاح او در این است که به‌مسؤول او جواب قبول دهد. بعد از مدتی گفتگو و تبادل نظر، خواجه وجیه‌الدین قبول کرد که پانصد تومان یعنی پنج‌میلیون دینار تحویل‌خزانه ارغون‌دهد. سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی‌و غلات و اقمشه‌وآلات. ولی درضمن یکی‌از خواص‌خواجه وجیه‌الدین، به‌ارغون رسانید که‌خواجه در همین روزها صورتی از نفایس جواهر و ذخائر خود را نزد معتمدی به‌طوس فرستاده تا آنها را پیش او به‌امانت بسپارد. ارغون ساوری فرستاد و آن صورت را به‌دست آورد و چون بر کثرت اسبوابجمعی خواجه وجیه‌الدین اطلاع یافت، از قبول دویست تومان جنس استنکاف کرد و آن‌را نیز به‌نقدخواست، خواجه وجیه‌الدین اضطراراً آن وجه‌را تهیه کرد به‌این شکل که قریب سه هزار من طلای مسکوك داد و بقیه را جواهر و پارچه‌های نفیس زربفت از خزانهٔ

۱. دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله، مقالهٔ غلامرضا سلیم، به‌عنوان تعلیم‌وتربیت، ص ۱۷۲

۲. تلخیص از مجلهٔ یادگار، سال۵، ش ۶ و ۷، ص ۵۲ به‌بعد

فیروزکوه و سرو وهرات.

ارغون از این بابت‌مسرور شد و خواجه وجیه‌الدین را خلعت بخشید و بر سر شغل خود باقی گذاشت (تاریخ و صاف). خواجه وجیه‌الدین در نامه‌ای که به‌نظم و نثر به‌امیر طوغان شحنهٔ قهستان نوشته، تلویحاً به‌تجاوزاتی که به‌حقوق عمومی کرده است اشاره می‌کند:

صاحب‌اعظم وجیه‌الدین بدم دیروز سن — ملک را فرسانده و شاه ممالک را وزیر
زر نهاده گنجها از بهر دفع روز رنج — رنج من زر می‌فزود و زر نبودم دستگیر
تکیه‌برمال کسان هرگز کسی‌چون من نکرد — مال من‌چون مارگشت وبن بسان مارگیر
چون‌عزیزمصربودم، خوارگشتم همچوخاک — از من ودورفلک‌گر عقل‌داری، پندگیر!
سربرآوردی به‌دولت، پایمردی کن به‌لطف — دسترس‌دادت‌خدا افتادگان رادست‌گیر!
کاین همان‌دهراست کزشاه‌اردوان‌بربودتاج — وین همان‌چرخ است کزنوشیروان‌بستدسریر

به‌طوری که از کتاب آثارالوزراء عقیلی برمی‌آید پس‌از آن که ارغون تصمیم به‌قتل شمس‌الدین محمد صاحبدیوان گرفت، وی نیز اشعاری سرود که در پایان آن به مظالم و بیدادگریهای خود اشاره کرده است:

گردون که بود؟ چیست ستاره؟ چه‌بودسهر؟ — فرمان قضا بود و حوالت به قدر کرد
آن ظلم که براهل جهان‌کردم ازین پیش — پیش آمد و احوال مرا هرچه بترکرد
حجاج که گویند که ظالم بد و ملعون — او نیز همین کرد که این‌شیفته سرکرد
آن دیدبه سلطنتم را که تو دیدی — خونهای به ناحق همه را زیروزبر کرد

چون شمس‌الدین‌محمدازوزرای بدنام وستمکارعهد مغول‌نبوده است، بعضی برآنند که این‌اشعار را یکی‌از دشمنان اوسروده، به‌نام وی انتشارداده است، با این‌حال نباید فراموش کرد که در ایران بعد از اسلام، اکثرکسانی که تن به‌کارهای دولتی و دیوانی می‌دادند، هدف انسانی و اجتماعی نداشتند و قصد اساسی آنها کمک به‌خلق نبوده است. بلکه منظور اصلی این گروه، مال‌اندوزی، تجاوز به‌حقوق عمومی و جلب محبت شاه و اطرافیان او بوده است. و برای حصول این مقاصد،به‌هرعمل دورازعدل وانصافی‌دست می‌زدند. خاندان برمکی، نظام‌الملک و خاندان او و خاندان جوینی وکلیهٔ خانواده‌هایی که قبل و بعد از ایشان به‌زمامداری در دستگاه خلفا و سلاطین رسیده‌اند، کم و بیش هدف فردی داشتند وکمتر به‌مسائل جمعی و انسانی توجه می‌کردند. بنابراین نمی‌توان آنها را مردمانی متقی و پاکدامن نظیر سلمان‌فارسی و امیرکبیر تصور کرد.

روش عمومی و فرجام کارورزراء

از آنچه‌گذشت، چنین استنباط می‌شودکه اکثریت وزراء خواه در دستگاه خلفا و خواه در دربار سلاطین، تجاوز به‌حقوق عمومی، دستبردبه‌خزانهٔ مملکت و ظلم و بیدادگری را امری مباح و عادی می‌شمردند.

از تعالیم عنصرالمعالی درباب چهلم قابوسنامه که به‌فرزند خود می‌گوید: «اگر چنان بود که به‌وزارت افتی. اگربخوری به‌دو انگشت خور تا درگلویت نماند... تا دانگی به‌دیگران نگذاری درسی نتوانی خورد...» بخوبی پیداست که اکثر زمامداران قرون‌وسطا اصولاً عمل دزدی و تجاوز به‌بیت‌المال را عملی مذموم نمی‌شمردند. و نویسندهٔ قابوسنامه از سر خیرخواهی

آشکارا به‌فرزند خود می‌گوید که در دزدی باید به‌اطراف و جوانب کارها نگریست و دیگران را هم از خوان یغما برخوردار کرد.

از رفتار و روش وزرا پیداست که سنت مال‌اندوزی از راههای ناروا و ناشروع در ایران سابقه‌یی طولانی دارد. اکثر وزرا در دوران زمامداری به انواع مختلف به‌مردم ستم می‌کردند و مال و منال فراوانی گرد می‌آوردند، و بعد به‌بهانه‌یی مورد غضب خلفا و سلاطین و امرا و ایلخانان قرار می‌گرفتند. و غالباً جان و مال خود را از کف می‌دادند. با این حال وزرا و زمامداران بعدی از این ماجراها عبرت نمی‌گرفتند و آنان نیز، همین راه را می‌رفتند و به سرنوشت اسلاف خود مبتلا می‌شدند. ابتذال وافتضاح کار وزارت به‌جائی‌رسیده بود که تنوخی در کتاب نشوارالمحاضره از این‌عیاش نقل می‌کند که «در شارع خلدیک بوزینه تربیت شده دیده بود که صاحب و مربی آن می‌پرسید: آیا میل داری بزاز شوی، بوزینه با سر اشاره به‌قبول می‌کرد سپس می‌گفت:

آیا می‌خواهی عطار شوی باز هم بوزینه سرفرود آورده اشاره به‌قبول و خشنودی می‌کرد همچنین تمام پیشه‌ها را یک‌بیک می‌شمرد و آن حیوان می‌پذیرفت و اظهار خرسندی می‌کرد و بعد به‌او می‌گفت: آیا میل داری وزیر شوی، بوزینه با سر اشاره می‌کرد که «نه» و بعد بر سر خود می‌زد و می‌دوید و ضجه و استغاثه می‌نمود و می‌گریخت و مردم ایستاده می‌خندیدند.»

خواجه‌نظام‌الملک طوسی می‌گوید

«...به‌خدا زندگی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است. زیرا که بقال بامداد به‌دکان آید و شبانگاه به‌خانه رود و رزقی که خدای تعالی روزی کرده باشد، با اهل و عیال خویش بخورد و فرزندان پیش او جمع شوند و او به‌دیدار ایشان خرم و خوشدل باشد. و من به‌این بسطت جاه و وسعت دستگاه این فرزند را که به‌این سن رسانیده است (مقصود مؤیدالملک است) چند نوبت معدود دیده‌ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار می‌گذرد و شب و روز مستغرق مصالح سلطان و ممالک و لشکر و خدم و حشم اوست. و با این همه کاشکی از دشمنان و حسودان‌ایمن بودمی. وچون‌اوقات به‌چنین‌حالات‌گذران‌باشد. لذت‌عیش‌خویش کی‌توانم‌یافت.»[1]

ظلم یك وزیر: استادنفیسی‌درشرح‌اوضاع اجتماعی واقتصادی بخاراچنین‌می‌نویسد: «در زمان‌حسن‌بن‌طاهر، وزیری‌بود نام‌اوحفص‌بن‌هاشم. طمع کرد که املاکی‌را ازحسن‌بن‌علاوکسان او بخرد و ایشان نفروختند. و ایشان را بند کرد و عقوبت بسیار داد و هر هفته ایشان را به نزدیک خویش می‌خواند و خریداری می‌کرد. و چون نمی‌فروختند، باز به‌زندان می‌فرستاد و بر عقوبت می‌فزود، تا پانزده‌سال برین برآمد و ایشان عقوبت و رنج می‌دیدند و املاک خویش نمی‌فروختند، تا روزی‌حفص‌بن‌هاشم ایشان را بخواند و گفت:

روزگار دراز شد تا شما در عقوبت بمانده‌اید، آخر چه می‌یابید؟ حسن‌بن‌علاء گفت یکی از سه چیز را می‌یابیم، یا تو بمیری یا خداوندگار تو و یا ما بمیریم. حفص‌بن‌هاشم فرمان داد تا آن روز بربند و عقوبت افزودند، یک ماه از این سخن برنیامد که حسن‌بن‌طاهر بمرد و غوغا برخاست و زندان بشکستند و حفص‌بن‌هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و حفص‌بن‌هاشم

۱. تجارب‌السلف

www.Bakhtiaries.com

همچنان متواری بود تا بمرد و حسن بن علاء با برداران خویش به بخارا بازگشت.»[۱]

پس از پایان حکومت ایلخانیان، در دوران حکومت تیمور و بازماندگان او، تنها وزیر کاردان با حسن نیت و دانشمندی که شایان ذکر است امیرعلیشیرنوائی است.

امیرنظام‌الدین علیشیرنوائی در سال ۸۴۳ هجری‌قمری در هرات متولد شد ایام‌طفولیت را درصحابت حسین‌میرزابایقرا در مشهدگذرانید و رشته دوستی وآشنائی این دو، هیچگاه ازهم نگسست تا زمانی‌که حسین‌میرزابایقرا بر هرات مسلط شد و قدرت و حکومت یافت. در این وقت امیرعلیشیر به‌خدمت او و شتافت و در دربار پادشاه مقام و موقعیت مهمی کسب کرد، در سال ۸۷۶ به‌امارت دیوان خاصه منصوب شد و شغل مهرداری به‌وی واگذارگردید. در سال ۸۹۲ سلطان حسین‌بایقرا، حاکم استراباد را که مردی ستم‌پیشه بود، ازکار برکنارکرد و امیر علیشیرنوائی را به‌حکومت استراباد برگزید. درمدت یکسالی‌که نوایی به‌کار حکومت استراباد اشتغال داشت، با مردم به‌عدل و داد رفتارکرد، سپس از این کار استعفا داد. در مرتبهٔ اول، استعفای او قبول نشد. ولی پس از چند ماه، بار دیگر امیرعلیشیر ازکار حکومت کناره‌گرفت و عزلت اختیارکرد. وی به‌هدایت عبدالرحمن‌جامی به‌طریقهٔ دراویش نقشبندیه‌گروید، در ایجاد مدارس و محافل‌علمی درخراسان تلاش‌فراوان‌نمود. در زبان فارسی وترکی استاد بودبه‌نقاشی وکارهای هنری و موسیقی و صنایع ظریفه‌علاقه و دلبستگی داشت. حسین‌عودی شیخ‌نائی و دیگر هنرمندان همواره مورد توجه و عنایت او بودند.

خدمات امیرعلیشیرنوائی

نوائی یکی از شخصیتهای بنام آسیای میانه در عصر بازماندگان امیرتیمور است. این مرد با استعداد و پرکار و این رجل برجسته دولتی، از مقام بلند خود توانست کلیهٔ نقاط ضعف حکومت را با دقت بنگرد و در راه جلوگیری از رنج و عذاب مردم و بهره‌کشی شدید ازآنان قدمهائی بردارد وی درعین‌حال که‌وزیری کاردان و بشردوست بود، در مسائل تاریخی، ادبیات، معماری،نقاشی و موسیقی صاحب‌نظر بود و هنرمندان و دانشمندان را مورد تأیید و تشویق قرار می‌داد. «در دیدهٔ نوائی ارزش ایشان به‌قریحه و استعداد سنجیده می‌شد نه بر این‌که با چند امیر وبیگ خویشاوندی دارد.» پدرنوائی حاکم شهر سبزوار پس از مرگ شاهرخ، ناچار برای حفظ جان خود راه فرار پیش‌گرفت وکودک با استعداد خود را همراه برد وموجبات تعلیم و تربیت او را در مشهد و سمرقند فراهم‌کرد. وی پس از تاجگذاری سلطان‌حسین، در دستگاه او به‌خدمت پرداخت و در اثرکفایت وکاردانی به‌لقب «امیر» مفتخر شد، و پس از چندی به‌مقام وزارت رسید. وی در دوران قدرت از سنگینی بار مالیاتها کاست، دست مأمورین فاسد و رشوه‌گیر را از کارها برکنارکرد. او چون غازان‌خان و خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله بر آن بود که برای بهره‌کشی‌از طبقات زحمتکش‌نظم وحسابی پدیدآورد تاطبقات سفید وشمر جامعه زیر باراستثمار شدید ازهستی ساقط نشوند. ولی به‌علت بی‌حالی و بی‌کفایتی سلطان‌حسین و دسایس دائمی رجال وفئودالهای فاسد، نقشه‌های اصلاحی‌او به‌سامان نرسید وبه‌جای این مرد مصلح مجددالدین وزیر ادارهٔ کارهارا به‌دست‌گرفت و بار دیگر بازار دزدی و استثمار و زورگوئی رواجی تمام یافت.

۱. سعیدنفیسی، محیط زندگی و احوال وآثار رودکی

با این حال از دوران زمامداری امیرعلیشیر، یادگارهای زیادی باقی‌ماند، «درعهد او مدرسه‌ها، بیمارستانها، کاروانسراها، و باغها به‌وجود آمد. او دانشمندان را از همه‌جا طلب می‌کرد و به‌آنها دستور می‌داد تا به‌نگارش وقایع تاریخی‌و شرح و تفسیر آثار علمی‌گذشته بپردازند. موسیقیدانها را تشویق می‌کرد و نقاشی و معماری و خوشنویسی را در حمایت خود می‌گرفت و چنان که‌گفتیم با بهبود بخشیدن به‌وضع زندگی توده‌های وسیع مردم، از شدت استثمار آنان کاست و اقتصاد ملی از هم‌گسیخته را احیاء کرد ولی دارودستهٔ درباری و فئودالها، با وی از در مخالفت درآمدند و وی از وزارت استعفا داد و به‌حلقهٔ یاران شیخ عبدالرحمن جامی پیوست نوائی تا روزهای آخر زندگی‌همواره مورد نفرت عناصر فاسد وفئودالها بود. با این‌حال هرگز از کارو کوشش باز نمی‌ایستاد.»[۱]

چون سخن از وزراست، بی‌مناسبت نیست که یکی از نامه‌های خیرخواهانهٔ جامی را خطاب به‌یکی از وزرای زمان عیناً نقل کنیم:

«بعد از عرض اخلاص به‌لسان محبت و اختصاص، معروض آن که قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آن حضرت‌نعمتی بزرگ است و شکر نعمت صرف اوقات و انفاس است به‌مصالح مسلمانان و رفع مفاسد ظالمان و عوانان

... راحت و رنج چون بود گذران رنج کش بهر راحت دگران
زانک باشد به‌سزرع امید رنج توتخم راحت جاوید

حق سبحانه و تعالی توفیق دستگیری از پای افتادگان و پایمردی عنان از دست دادگان زیادت گرداند و السلام و الاکرام.»[۲]

روحی انارجان از شعرای نیمه دوم قرن دهم آذربایجان در فصل چهارم رسالهٔ خود در بیان حال وزرای بی‌وقوف پرده از روی خلقیات وزرای فاسد برمی‌دارد و در وصف آنان می‌گوید: «ناموجه، بد خط، بدسلیقه، قاعده ندان کژ قلم، حبه‌دزد، بی‌رحم، بی‌انصاف، بی‌شرم، بی‌آزرم، ظالم طبیعت، تقریرنویس شریر بدنفس، خانه خراب کن... دستار بزرگ و بلند برسر نهند و اسم یکدیگر را با القاب: (شمساً و غیاثاً و تاجاً و کمالاً و ظهیراً و سراجاً و شجاعاً) و امثال آن مذکور سازند و تواضعات خنک رسمی (کنند) به‌جهت بیست‌دینار چهل معلق زنند، بی‌وفایی و بی‌حمیتی را اشعار خود ساخته، اگر به‌جهت یارعزیز و یا خویش نزدیک سهم سازی کنند طمع خدست و رشوت نمایند...»[۳]

وزرا و زمامداران در عهد صفویه

نوع‌حکومت: حکومت صفوی اگرچه درآغاز براساس مذهب استوار شده بود، ولی اندک‌اندک همچنان که در شرق مرسوم بودبه‌صورت سلطنت استبدادی‌درآمد. اصولاً اختیارات در دست شاه بود. ولی اگر او طبعی ضعیف داشت یا باسورکشور علاقه‌ای نشان نمی‌داد،

۱. ی. ا. برتلس، مقاله دربارهٔ نوایی، هفت مقاله از ایرانشناسان شوروی، ترجمهٔ ا. آزموده، ص ۱۲۷
۲. دیوان کامل جامی، به‌اهتمام هاشم رضی، ص ۱۷۶
۳. از رسالهٔ روحی، انارجانی، نقل‌ازفرهنگ ایران‌زمین، ج۲، ص۳۴۳

کاملاً به‌دلخواه وزراء و مشاوران ودست‌پروردگان خود رفتار می‌کرد... لرد کرزن... دربارهٔ حکومت‌ایران می‌نویسد: «حکومت در ایران عبارت است از اعمال اختیاری قدرت توسط چند واحد که به‌ترتیب از پادشاه شروع و به کدخدا ختم می‌شود.»

تعریف تئودورپارکر از حکومت ملی و آزادی به‌عنوان «حکومت تمام مردم توسط تمام مردم و برای تمام مردم» اگر در دربار صفوی شنیده می‌شد، مفهومی نداشت. در سلطنت مطلقه‌ای که در ایران آن عهد مرسوم بود، اخلاق پادشاه طبعاً کمال اهمیت را داشت. اگر مثل‌شاه‌عباس کبیر مقتدر و با اراده بود، کشور در مواقع بحرانی با خطری روبرو نمی‌شد. ولی اگر ضعیف‌النفس و بی‌کفایت بود، مسلماً نتیجه معکوس می‌گردید. هنگامی که نوع واحدهای حکومتی را در ایران در اواخر قرن هفدهم مورد مطالعه قرار می‌دهیم، فوراً با بعضی اشکالات روبرو می‌شویم. اولاً در شرحهایی که نویسندگان راجع به‌آنها داده‌اند، اختلافاتی می‌بینیم. علت این اختلافات تا حدی این است که نوع حکومت ثابت نبود. و در واقع می‌دانیم که در طی زمان، تغییراتی یافت. ثانیاً در دستگاه پیچیدهٔ حکومت صفوی، هر کدام از وزرا و رؤسا سهمی داشتند. به‌طوری که این ترتیب مانع از مقتدر شدن یکی از آنها می‌گردید. حتی اعتمادالدوله یا وزیراعظم، در مواردی می‌دید که اختیارات او به‌وسیلهٔ متصدیان جزء محدود می‌شود. ثالثاً در طی سلطنت شاه‌سلیمان، نظارت براموز، تقریباً به‌عهدهٔ خواجه سرایان دربار محول شده بود.

اعتمادالدوله وزیر عمده و مهم‌ترین مشاور شاه و عامل اصلی اجرای فرامین او بود و ریاست شورای سلطنتی را که شامل رؤسای لشکری و کشوری و مذهبی بود، به‌عهده داشت. همچنین امور خارجه از نظر او می‌گذشت و تمام انتصابات رسمی باصوابدید او انجام می‌گرفت و ریاست «ممالک» یا ولایات دولتی‌با او بود و به کمک مستوفی‌الممالک که خزانه‌دار آن ولایات بود، امور مالی‌آنجا را اداره می‌کرد. بعد از اعتمادالدوله چهار نفر باالقاب قورچی باشی، قوللرآقاسی، تفنگچی‌باشی و توپچی باشی از امرای دولت صفوی بودند.

در امور مذهبی، شیخ‌الاسلام مهم‌ترین مرجع به‌شمار می‌رفت تا آن که در اوایل سلطنت شاه‌سلطان‌حسین منصب‌ملاباشی یا ریاست تمام روحانیان ایران به‌وجود آمد. دیوان‌بیگی بر امور قضائی کشور نظارت می‌کرد. ولی در بعضی موارد مجبور بود با سایر اعضای عالیرتبه همکاری کند.

از مناصب مهم دیگر یکی منصب مستوفی‌الممالک بود که مختصراً در بالا به‌آن اشاره کردیم و دیگری مقام ناظر بیوتات سلطنتی بود که به کارگاههای شاهی رسیدگی می‌کرد سوم مستوفی خاصه یا خزانه‌دار املاک سلطنتی، و چهارم ایشیک‌آقاسی‌باشی که رئیس تمام یساولان و قاپوچیان و مسؤول نظم وترتیب مجلس شاه بود. و همچنین مهماندارباشی که از میهمانان شاه پذیرائی می‌کرد و سفیران بیگانه را حضور او می‌برد و وسایل زندگی و آسایش اوقات ایشان‌را درایران فراهم می‌ساخت. بعداز اعتمادالدوله که ادارهٔ امور «ممالک» یاولایات دولتی با او بود، دستهٔ دیگری از اعضای عالیرتبه وجود داشت. و این اشخاص به‌ترتیب والی «نایب‌السلطنه بیگلربیگی ـ استاندار» بیگلربیگی، خان و سلطان بودند که نواحی و شهرهای کوچک‌را اداره می‌کردند. به‌والی‌مرزها امیرسرحد اطلاق‌می‌شد، وی‌شبیه مرزبان، درادوارگذشته

بود. امرای سرحدی به‌ترتیب اهمیت از این قرار بودند: والی عربستان، والی لرستان، والی گرجستان و والی اردلان یا کردستان. رئیس طایفهٔ نیرومند بختیاری اگرچه عنوان فوق را نداشت ولی بعد از والی اردلان به‌شمار می‌رفت. در زمانی که راجع به‌آن می‌نویسم، «ممالک» یا ولایات دولتی شامل قسمت کوچکی از کشور بود و بقیه را «خاصه» یا املاک سلطنتی تشکیل می‌داد. حدود خاصه همیشه رو بتزاید می‌رفت و در اواخر قرن‌هفدهم شامل قسمتی از ممالک نیزمی‌شد. و معمولاً زمینهایی این عنوان را داشت که از حملهٔ دشمن ایمن بود و امور آنها به دست یک نفر ناظر، و قسمت مالی آن زیر نظر مستوفی خاصه اداره می‌شد. تحت‌نظر این دو نفر مشاورانی که مقامی مشابه با مقام بیگلربیگی داشتند و همچنین عده‌ای کارمند جزء که در «ممالک» بوده‌اند، انجام وظیفه می‌کردند.

از شرح مختصر ناقصی که گذشت، چنین برمی‌آید که «در اواخر قرن‌هفدهم مردمی در ایران می‌زیستند که اگر با آنها بخوبی رفتار نمی‌شد، سر از اطاعت می‌پیچیدند. گذشته از این، در این سالها علائم ضعف و فتور تدریجی در ارکان کشور دیده می‌شد، باعث تأسف است که کسانی ادارهٔ امور را در آن عهد در دست داشتند، نه تنها از این مخاطرات آگاه نبودند بلکه در هنگام بروز خطر نیز نتوانستند از خود لیاقت و کفایتی نشان دهند.»[۱]

سازمان اداری درعهد صفویه

در سفرنامهٔ سانسون تشکیلات مملکتی ایران در عهد صفویه، چنین توصیف شده است:

«درایران‌شش‌وزیر وجوددارد که‌آنها را دکن‌الدوله می‌نامند رئیس‌الوزراء که وزیر بزرگ‌هم‌به‌اوسی‌گویند اعتمادالدوله نام‌دارد. (یعنی‌تکیه‌گاه ونگهبان‌دولت) وزیربزرگ، رئیس‌الوزرا وصدراعظم کشور ورئیس دولت ومباشر کل مالیه است و وزارت وتجارت کشورنیز زیر نظراو اداره می شود. تمام مقرریها و حقوقها وانعام ها به دستور او پرداخت می‌گردد. خلاصه در حقیقت رئیس‌الوزراء و نایب‌السلطنه کشور شاهنشاهی‌ایران‌است. حقوق اعتمادالدوله درهرماه قمری مبلغ هزارتومان است (یک تومان معادل چهل وپنج لیوراست). ولی این مبلغ کمترین رقم عایدات او می‌باشد. زیرا تمام حکام ایالات و ولایات را اعتمادالدوله تعیین می کند و مقامات عالی‌رتبه نظامی را هم او انتخاب می نماید. علاوه بر این، فرماندهان نظامی که به میدان جنگ مأمور می‌شوند و صاحبمنصبان عالیرتبه‌ای که برای وصول مالیات به‌نقاط مختلف کشور می‌روند، همگی با نظر اعتمادالدوله تعیین می شوند. یعنی همیشه اعتمادالدوله می‌تواند وسایلی برانگیزد که این مقامات را به هرکس که دل او بخواهد بدهند.

رئیس‌الوزراء از داوطلبان این مقامات مبالغ هنگفتی می‌گیرد، حکام ایالات و صاحبمنصبان دربار که روز اول سال نو هدایایی به شاه تقدیم‌می‌دارند، ناگزیرند که هدیه‌قابلی به اعتماد الدوله بدهند. زیرا اعتماد الدوله از اشخاصی که مقامات دولتی را بین آنها تقسیم می کند، قبلاً حقی دریافت می نماید.

اعتمادالدوله شش وزیر یا معاون در اختیار دارد، وزیر اول که مستوفی‌الممالک نامیده می‌شود، ممیز کل‌مالیه می‌باشد و جایش درحضور شاه بلافاصله بعداز شش وزیر اصلی‌قرار دارد.

۱. تلخیص‌از لاکهارت، تاریخ‌صفویه، ص ۱۵ به‌بعد

و وزیر دوم که مستوفی خاصه نام دارد، ممیز مخصوص دربار می‌باشد و میزی دارالسلطنهٔ اصفهان نیز با اوست و در حضور شاه کمی پایین تر از مستوفی‌الممالک می نشیند. وزیر سوم که داروغهٔ دفتر نامیده می‌شود و مستحفظ دفاتر کل مالیه می‌باشد و در حضور شاه در وسط والیها می‌نشیند. وزیر چهارم که وزیرالملوکی نام‌دارد، نگاهداری‌دفاتر دارالسلطنهٔ اصفهان به عهدهٔ اوست. در حضور شاه درمیان حکام می‌نشیند.

وزیر پنجم که وزیرخاصه نامیده می‌شود، مخارج در بارراسیدگی می کند ودر حضور شاه بعداز وزیر داخله می‌نشیند. وزیرششم که کلانتر نام دارد، امور تجارت وتجار اصفهان راسیدگی می کند، ودرحضورشاه در ردیف سلاطین وشاهزادگان خارجی که مهمان‌شاه می‌باشند می‌نشیند.

این شش وزیر مثل مباشرین کل مالیه در فرانسه، علاوه بر وظایف خودشان هر یک رسیدگی به‌امور ایالت را که جزء وزارتخانه آنها محسوب می‌شود به عهده دارند. جلسات وزرا در قصر سلطنتی تشکیل می‌شود. اعتمادالدوله علاوه بر این، شش وزیرباشش صاحبمنصب، دو منشی، در اختیار دارد که صاحب رقم نامیده می‌شوند.

قورچی‌باشی که در این ایام دومین شخصیت کشور شاهنشاهی است، سابقاً فرمانده کل قوا بود. ولی حالا فرماندهی عده‌یی سوارنظام را به عهده دارد و ازسرحدات مراقبت می کند.

سومین وزیر یاسومین‌شخصیت، قوللرآقاسی نام‌دارد، وی رئیس دستجاتی‌است که‌غلامان شاه نامیده می‌شوند. این دستجات از طبقه نجبا و ممتازکشور تشکیل می‌شود و آنها خود را غلام شاه می‌نامند. داوطلبان مقامات مهم باید مدتی در صف غلامان شاه خدمت کنند.

چهارمین وزیر یا چهارمین رکن‌دولت‌تفنگچی آقاسی‌است که ژنرال وفرمانده پیاده‌نظام می‌باشد. این دسته فقط از دو هزار نفر پیاده‌نظام تشکیل می‌شود که مجهز به تفنگ می‌باشند.

پنجمین رکن دولت توپچی‌باشی می باشد که فرمانده توپخانه است و ازچهار هزارنفر تشکیل می‌شود. چهار سرهنگ فرماندهی این چهارهزار نفر را به عهده دارند و این چهارسرهنگ در روزهای تشریفات در اطراف شاه می‌ایستند.

ششمین رکن‌دولت شاهنشاهی، دیوان‌بیگی می‌باشد که مباشر کل عدلیه‌است دیوان‌بیگی اگرچه دربین ارکان دولت درجهٔ ششم را دارد، ولی درجلسات هیئت دولت که در حضور شاه تشکیل می‌شود، در دومین‌جا می‌نشیند. دیوان‌بیگی را معمولاً هرگز از مقامش عزل نمی‌نمایند. وی قائم‌مقام شاه در دادگستری است. ولی دیوان بیگی شخصاً ترجیح می‌دهد که یکی از مقامات چهاروزیر قبلی را داشته باشد.

دیوان‌بیگی تمام مأمورین اجرای دادگستری را در اختیار دارد و احکام او در سراسر کشور نافذ است. اگر از احکام حکام کسی شکایت داشته باشد، به‌دیوان بیگی مراجعه می‌نماید.

ایشیک آقاسی‌باشی در روزهای پذیرائی شاه، رئیس کل تشریفات است. ایشیک آقاسی باشی عصائی به دست می‌گیرد که از تیغه‌های طلاپوشیده شده است و برروی آن جواهرات قیمتی نشانیده‌اند و مرصع‌نشان است. این شخص رئیس کل دربار، فرمانده کل افسران، مستحفظ شاه می‌باشد. ایشیک‌آقاسی در حالی که بر عصای فرماندهیش تکیه می‌دهد، در جلوی شاه می‌ایستد. وقتی که ایلچیان خارجی ومیهمانان‌شاه برای ادای احترام سرفرود می‌آورند وبه‌شاه تعظیم می کنند، ایشیک آقاسی‌بازوی‌آنهارا می‌گیرد وآنهارا راهنمائی می‌نماید. وقتی که شاه براسب‌سوار

می‌شود، ایشیک‌آقاسی درجلو شاه حرکت می‌کند. حکومت تهران تا قزوین نیز برعهده اوست.

خوان‌سالار: ناظر لوازم و سوادی است که برای غذای شاه ضرورت دارد، و صورت مخارج آنرا به‌اعتمادالدوله می‌دهد و او از خزانه بررسی‌دارد وبه ناظر می‌دهد. ناظرچهل خوان‌سالار یا ناظر دیگر در اختیار دارد و بر تمام صاحبمنصبانی که تهیه غذای شاه بر عهدهٔ آنها می‌باشد یا در میهمانیها وسایل غذا را فراهم می‌کنند، ریاست دارد. منشی دربار یا واقعه‌نویس کسی است که اوامر واحکام شاه را می‌نویسد. همین شخص صورت مخارج را تنظیم می‌کند و حساب آنرا به اعتمادالدوله می‌دهد. منشی دربار، تاریخ‌نویس و وقایع نگار نیز هست و کلیهٔ اتفاقات سالانه را در عید نوروز به‌اطلاع شاه و درباریان می‌رساند. نوشتن نامه به سلاطین خارجی نیز بر عهدهٔ اوست.

منجم‌باشی: خیر و شررا پیش‌بینی می‌کند و نظریات او مورد احترام‌شاه و اطرافیان است. منجم‌باشی به کمک تسبیح و آلاتی که در اختیار دارد، ساعات خوب وبد را تعیین و اعلام می‌کند. علاوه بر این، منجم‌باشی سعد و نحس کواکب را تشخیص می‌دهد و عواقب کارها را پیش‌بینی می‌کند.

حکیم‌باشی: مثل منجم‌باشی نزدیک شاه می‌نشیند و او رااز خواص گوشتها و اغذیهٔ مختلف آگاه می‌کند. وی پزشک شاه و درباریان است و چون مسؤول حیات شاه است، اگر شاه بمیرد، جان او نیز درمعرض خطر قرار می‌گیرد.

مهردار: کسی که مهرشاه را که به‌زنجیری طلایی بسته است، همراه دارد، مهردار شاه خوانده می‌شود. مهردار، پنج مهر دیگر در اختیار دارد که برحسب مورد از آنها استفاده می‌کند. هیچیک از مهرداران، مهر خاص شاه‌را در اختیار ندارد. این مهر در دست‌گیس‌سفید حرم است. علاوه بر آنچه‌گفتیم، مباشر کل اصطبل یا میرآخور، میر شکار بایستی که امورشکار را تنظیم و سگهای شکاری را تربیت می‌کند. دکیب خانه آقاسی یا رئیس دسته‌ای که البسهٔ شاه را نگهداری می‌کند و وقفیات وزیری کسی است که خیرات و مبرات را می‌پردازد.

غلام وزیری: که حقوق و مقرری دسته‌های غلامان را می‌پردازد و مشرف که مقرری افسران را می‌دهد، هرکدام درمیهمانیهای عمومی شاه جای معینی دارند. رئیس دربار و رئیس تشریفات، هرگز در میهمانیهای شاه نمی نشینند. او همیشه چشمش متوجه بالای سرشاه می‌باشد و بطرف‌دیگری نمی‌نگرد. و دومی خدمت‌شاه‌را به‌عهده دارد. میهماندارباشی کسی‌است که سفرای خارجی را معرفی می‌کند، تاجی‌گرانبها به سردارد که جواهرات قیمتی به آن زده شده. تمام خانها و نزل باشها در روزهای سلام و تشریفات، این کلاه را برسر می‌گذارند.[1]

«در دوران حکومت صفویه چنانکه یادآورشدیم عده‌ای به‌نام «اعتمادالدوله» وزیراعظم وزیر ایران بودند. ولی این اعتمادالدوله‌ها به علت استبداد مطلق سلاطین و تحریکات مداوم رؤسای عشایر و ایلات و شاهزادگان و مهد علیاها و دیگر متنفذین درباری و روحانیان، به‌فرض داشتن لیاقت و حسن نیت، قادر به انجام خدمت مؤثری به مملکت نبودند و غالباً جان و مال آنها مانند دیگر وزیران درمعرض خطر بود. از میان نخست‌وزیران این دوره، فتحعلیخان داغستانی

۱. سفرنامهٔ سانسون، ترجمهٔ محمود افضلی، ص۲۳ تا ۲۵ (به‌اختصار)

که مصمم بود با محمود افغان مبارزه کند نامی نیک از خود به یادگار گذاشت.»

در دایرةالمعارف فارسی راجع به منصب اعتمادالدوله چنین آمده است: در دربار صفویه اعتمادالدوله(وزیراعظم) عالی‌ترین مقامات دولتی است، تمام مخارج و مصارف وعواید واحکام به اجازه و تصویب و مهر او بستگی داشت، و تمام مدارك و اسناد حکام و عاملان دیوان از نظر او می‌گذشت. در کشیك‌خانهٔ دولتخانه، هر روز بعرایض مردم می‌رسید و مستوفیان و وزیران از او اخذ دستور می‌کرد. امور مربوط به شورای سلطنت و مالیات و عواید و تجارت و خارجه تحت نظر او بود. در سفرنامه‌های اروپائیان و منابع عهد صفویه، نام بعضی از کسانی که بدین عنوان شهرت داشته‌اند ذکر شده است.[۱]

دستگاه اداری عهد صفویه به‌نظر شاردن

به‌نظر شاردن: دستگاه اداری دولت صفوی دستگاهی بسیار بغرنج و پیچیده بود و مقصود وهدف آن‌عبارت بود از برقراری یک‌نظارت دقیق به‌جریان رسمی امور، وبعلاوه ارضای امیال و خواهشهای بعض ارباب مقام و منصب.

درتذکرةالملوك، مؤلف، خواننده را به‌جزئیات دستگاه آشنا فرض می‌کند. لذا جزئیات امور را باید از جلد پنجم سفرنامهٔشاردن صفحات ٤٤٤ تا ٤٥٠ استنباط کرد. در مورد عرایض و مأموریتها جریان عمل چنین بود:

۱. هرکس که می‌خواست تقاضایی از شاه کند، ناچار بود آن را به‌صورت عریضه شخصاً تقدیم دارد. و عرایض بدون هیچگونه تأمل پذیرفته می‌شد. حتی هنگام خروج شاه نیز از میان جمعیت تقدیم عریضه ممکن بود.

۲. در اولین فرصت عریضهٔ مزبور برای شاه به‌وسیلهٔ صدراعظم یا ناظر خوانده می‌شد و نظر شاه در حاشیه نوشته می‌شد، و سپس آن را به متقاضی یا یکی از صاحبمنصبان ذی مدخل جهت اجرا رد می‌کردند.

۳. در مورد انتصاب یا دیگر امور مهم، نامه به‌منشی‌الممالك رجوع می‌شد و وی آن را به‌صورت و وضع مقتضی درمی‌آورد و نسخهٔ مطلوبی از آن تهیه و تقدیم وزیراعظم می‌کرد.

٤. پس از تصویب وزیراعظم، آن را برای برداشتن رونوشت نزد واقعه‌نویس می‌فرستادند و مأمور اخیر توقیعی برآن به‌خط خود می‌نوشت. فی‌المثل در صورتی که حکم به عنوان عموم صادر شده بود، واقعه‌نویس می‌نوشت حکم جهان مطاع شد.

۵. از آن پس مدرك مزبور برای وزیراعظم ارسال می‌شد که وی آن را به‌حضور شاه برای دستینه‌گذاری ببرد. بعد از آن، وزیراعظم آن را به‌مهر خویش ممهور و تأیید می‌کرد.

٦. سپس مدارك مزبور را به‌نظر ناظر دیوان همایون اعلی می‌رسانیدند. درصورتی که مدرك بامهر کوچك ممهور شده بود، ناظر نیز آن را با مهر خود ممهور وتأیید می‌کرد و بر بالای مهر وزیراعظم می‌نوشت: «طبق فرمان عالی و مطاع شفاهی اعلیحضرت.»

۷. پس از آن، نامه به صاحبمنصبی که از طریق وی ابتدا نامه به‌جریان افتاده بود باز می‌گردد.

۱. دایرةالمعارف فارسی، ص۱۶۸

در صورتی که موضوع عبارت از انتصاب به‌حکومت یاتصدی مقامی در قلمرو خاصه باشد، مدرک باید در دیوان مربوطه ثبت‌گردد. یعنی یا در دیوان ممالک یا در خاصه.

یک‌حکم به‌انضمام اصل‌عریضه و غیره، به‌مستوفی ذی‌مدخل ارجاع می‌شد تا بر پشت آن‌بنویسد که«ثبت شود.» سپس به‌دفتر ثبت صاحبمنصبان دفترخانه‌لشکرنویس مراجعه می‌کردند و در آنجا مدرک مورد بحث ثبت می‌شد و ذیل آنرا لشکرنویس مهر می‌کرد. سپس به‌داروغه دفترخانه مراجعه می‌شد، و وی پس از تطبیق متن پیش‌نویس حکم، با اصل عریضه بر آن توقیع می‌کرد و بر آن دستینه می‌نهاد.

پس از آن به‌ترتیب ناظر و مستصدی دفتر توجیه و رئیس دفتر خلاصه، آنرا مهر می‌کردند و به‌نظر مستوفی‌الممالک می‌رسانیدند. پس از مهر او، مدرک برای مهر وزیراعظم آماده بود. شاردن می‌گوید جریان امور اداری درایران طولانی است، ولی عاری از نظم نیست. وهر کس هروقت که بخواهد، ممکن است اطلاع دقیقی‌ازآنچه شاه خواهدکرد به‌دست آورد.[1]

سپس مینورسکی از فرامین سلاطین صفوی و مهرهای آنان سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد که شاهسلیمان بنا به‌نوشته‌های شاردن پنج‌مهر داشت که از زمرد، یاقوت، فیروزه درست شده بود و در اغلب آنها عبارت «حسبی‌الله» و بندهٔ شاه ولایت دیده می‌شود. از هر یک از مهرها برای کاری معین استفاده می‌شد و نگهداری هر یک به‌شخص معینی واگذار شده بود.

عزل وکور کردن فتحعلیخان داغستانی وزیر شاه‌سلطان‌حسین

پس از روی کار آمدن شاهسلطان‌حسین، وضع داخلی ایران روز به روز به‌وخامت می‌گرائید. شاه که مردی نالایق و بی‌کفایت‌بود، کاملاً تحت‌تأثیر القانات خواجه‌سرایان بود. «دولت در ایالات دور- دست قدرتی نداشت و هدف اصلی حکام و مأموران جبران رشوه‌هائی بود که برای نگه داشتن‌مقام‌خود پرداخته بودند. این عده می‌کوشیدندپیش ازآن که اشخاص ثروتمندتر وبا نفوذتری جای آنها را بگیرند، ثروت و مکنتی کسب کنند.»

در چنین اوضاع آشفته میرویس فکر خودمختاری و استقلال در سر خود می‌پروراند و در سالهای بعد چنان که ضمن تاریخ عهد صفویه آمده است، محمود قندهاری فرزندش این فکر را عملی کرد. اگر درآن ایام، شاه از عقل متوسطی برخوردار بود و وزرا و زمامداران درصدد مال‌اندوزی و غرض‌ورزی نبودند، تمام مشکلات حل می‌شد. ولی در این موقع حساس، محمد حسین ملاباشی و رحیم‌خان حکیم‌باشی با فتحعلیخان داغستانی سرعناد و دشمنی داشتند. «محمدحسین که مثل پدربزرگش محمدباقر مجلسی مردی تنگ‌نظر و متعصب بود، از فتحعلیخان داغستانی به‌علت سنی‌بودن تنفر داشت. گذشته از این، فتحعلیخان، وابسته به‌یکی‌از خانواده‌های معروف و معتبر لزگی بود و دشمنانش این قضیه را مستمسک قرار دادند وگفتند که وی با شورشیان آن طایفه همدست است. به‌همین علت فتحعلیخان هر نقشه‌یی که برای طرد محمود و از بین بردن لزگیها و دیگر دشمنان کشور می‌کشید، آنها خنثی می‌کردند. حتی یکبار در شب هفتم صفر ۱۱۳۳، حکیم‌باشی و ملاباشی در دل شب به‌خوابگاه شاه رفتند و شاه بیچاره را از خطری که جانش را تهدید می‌کرد، آگاه کردند و به‌دروغ به‌اوگفتند که لطفعلیخان

۱. سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ص۲۵۸ به‌بعد

(عم فتحعلیخان) و همدستانش قصد دارند که همهٔ افراد خاندان سلطنتی را از بین ببرند. و برای اثبات ادعای خود نامه‌یی نشان دادند که فتحعلیخان برای رئیس کردها نوشته است سرانجام شاه تحت‌تأثیر این توطئه قرارگرفت و بدون این که موضوع را مورد رسیدگی قرار دهد به‌دستور او چشم فتحعلیخان وزیراعظم را کور کردند. و لطفعلیخان سردارنامی ایران را که ممکن بود سدی در برابر افاغنه ایجاد کند، از دستگاه حکومتی طرد کردند. فتحعلیخان دوسال بعد از سقوط اصفهان، به‌دست محمود، باغم و اندوه فراوان جان سپرد.»[1]

وزیر اعظم یا اعتمادالدوله[2]

هنگامی که نفوذ و قدرت اسراء قزلباش از میان رفت، وزیراعظم قدرتی عظیم یافت. شاردن (ج ۵ ص ۴۳۰) تا آنجا غلو می‌کند که می‌گوید: «شاهان ایران فقط جنبهٔ تشریفاتی دارند و شاه واقعی وزیر اعظم است. در جایی چنین آورده: هیچیک از اقدامات سلطان ممهور به‌هر مهری که می‌خواهد باشد بدون تصدیق ۵ مهر وزیر، اعتباری ندارد. و نیز می‌گوید که وزیر اعظم به‌کلیهٔ دو دستگاه محاسبات (یعنی دیوان ممالک و دیوان خاصه) نظارت دارد.»

می‌دانیم که بیشترمطالب مندرج درسفرنامه شاردن مربوط به‌زمان شاه‌سلیمان می‌باشد تذکرةالملوک علی‌الرسم، اوضاع پس از زمان شاه‌عباس اول را بیان می‌دارد. طبق مفاد و مندرجات آن کتاب، وظایف وزیراعظم را می‌توان چنین خلاصه کرد: «کلیهٔ انتصابات اعم از مقامات عالی و دانی با امضا و تصدیق وی به‌مرحلهٔ اجرا می‌رسید و ادارهٔ امور مالی مملکت و ممیزی کلیهٔ دادو ستد مربوط به‌مالیات با وی بوده و صحت عملیات کلیهٔ ارباب مناصب مملکتی را مورد مطالعه و دقت قرار می‌داد.

کمپفر درصفحهٔ ۶۰ امتیاز سهم دیگر وزیراعظم را یاد می‌کند وآن تعیین مشی سیاست خارجی است و نیز مذاکره با سفراء کبار و امضای قراردادها و غیره.

...در خصوص ناظر دفتر همایون، شاردن می‌نویسد: «وزیر اعظم دارای بازرسی‌است که لقب‌ناظر دارد وازجانب سلطان برقرارگردیده‌است، وسمت‌منشی اولی‌وزیراعظم با اوست... ازدیگر وظایف وزیراعظم، یکی انجام وظایف وزیر مالیه بود. همکار نزدیک وی دراین مورد مستوفی‌الممالک بود. تذکرةالملوک می‌گوید که بدون تصدیق مقام اخیر، وزیراعظم هیچگونه اقدامی در مورد مالیات دیوانی نمی‌کند... در زمان سلطنت قاجاریه تغییر وتبدیلهای شگرفی در دستگاه حکومت و مقامات مربوط به‌آن به‌عمل آمد. لقب اعتمادالدوله متروک شد و شاغل آن مقام، لقب صدراعظم گرفت. و بدین ترتیب با صدری که شاغل مقام روحانی بود، بکلی تمایز و جدائی یافت. ضمناً شغل و مقام (وکیل وزیراعظم) که در زمان صفویه منسوخ شد در حکومت قاجاریه تحت عنوان «قائم‌مقام» باب گشت و شاغل آن مقام در دستگاه ولیعهد که در تبریز ساکن بود، انجام وظیفه می‌کرد، و در صورت کسالت صدراعظم، قائم‌مقام به‌تهران خوانده می‌شد تا به‌جای او کار کند...»

کاری در سفرنامهٔ خود از میرزاطاهر وزیر شاه‌سلیمان سخن می‌گوید و می‌نویسد:

۱. ر.ک. مقالهٔ اسماعیل دولتشاهی درمجلهٔ سخن، دورهٔ ۱۷، اردیبهشت‌ماه ۴۶، ص۱۵۵ به‌بعد

۲. تلخیص از سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۹۵

«اختیار مطلق در دست وزیر او میرزا طاهر بود که با حیله و تزویر و چاپلوسی و تملق، اعتماد کامل او را به‌خود جلب کرده بود. میرزا طاهر از دزدان بزرگ روی زمین است. هشتاد سال دارد. با زنده‌دلی تمام به‌سر می‌برد. هنوز بر سر کار خود است و از یک سکه طلا رشوه روگردان نیست. و می‌گویند روزی شاه از او پرسید چند فرزند داری پاسخ داد درست یادم نیست، امشب می‌شمارم و فردا به‌عرض شاه می‌رسانم. موجب جلب اعتماد شاه فقط چند بیت بود که برای خوش‌آیند وی گفته بود... در عهد سلیمان، پسر اکبرشاه هندی، ازترس پدر به‌دربار اوآمده بود... روزی شاه از فرط مستی در حضور وی تیغ می‌کشد و به‌اسرا حمله می‌کند. همه پا به‌فرار می‌گذارند. شاه می‌پرسد صولت مرا چگونه دیدی؟ او زبان به‌تمجید می‌گشاید شاه خوشحال می‌شود و به‌اعزاز و حقوق او می‌افزاید.»[۱]

در میان رجال و وزرایی که در دوران بعد از اسلام به زمامداری رسیدند، به حکایت منابع تاریخی، شاید وزرای شاه سلطان حسین در خیانت به‌شاه و ملک وملت بی‌مانند بودند این جماعت که جز دروغگویی و خیانت و عیاشی و تجاوز به‌مال و جان و ناموس مردم هنری نداشتند، نه تنها خودشان قدمی در راه نجات مملکت برنمی‌داشتند، بلکه خدمتگزاران صدیق را نیز مورد تهمت و افترا قرار می‌دادند. پس از آن که چهارساه از محاصر اصفهان گذشت و آثار قحطی و بیماری آشکار شد، فتحعلیخان قاجار با عده‌ای سرباز به کمک شاه شتافت. ولی وزرا و امرای دولت گفتند که وی ارادهٔ آشوب دارد. فتحعلیخان از این سخن برآشفت و خطاب به‌آنان گفت: «کمر بسته‌اید که ایران را به‌خرابی دهید و دولت سیصد سالهٔ ملوک صفویه را برباد دهید. و کلاه از سر خود گرفت و بر زمین زد و نامه‌هایی را که وزرا و امرا به‌والاجاه «سحمودخان غلجه‌ای» نوشته بودند و عالیجاه معظم‌الیه قاصد ایشان راگرفته بود، آن مکتوبها را به‌نظر شاه رسانید. ولی وزرا همه‌را انکار کردند وگفتند فتحعلیخان سهر وامضاء ساراجعل کرده است. دراین موقع پادشاه فاسد ونالایق ایران به‌گناه اطرافیان خود پی‌برد وگفت آنچه بایست بفهمم فهمیدم.»[۲]

میرزامهدی استرابادی - یکی‌از وزرای زیرک ونامدار ایران که در دورهٔ افشاریه وزندیه متصدی کارصدارت بوده و با نوکرمنشی و کاردانی به‌حل و فصل کارها پرداخته میرزا مهدی استرابادی است. این سرد که در عهد نادر منشی مخصوص او بود، از کسانی‌ست که با تملق و چاپلوسی خود، به‌ستمگریهای نادر افزوده است. نادر که باحرصی پایان‌ناپذیر پولها وجواهرات را در کلات نادری جمع کرده بود، گاه می‌گفت تا روزی که من زنده هستم کسی نمی‌تواند به کلات دستبرد بزند. وهربار که این‌سخن بر زبان او جاری می‌شد، میرزامهدی‌استرابادی منشی او می‌گفت ظل‌الله مثل حضرت خضر عمر جاوید خواهید داشت.[۳] این سرد که کتابی در وصف نادرشاه نوشته است، مصمم بود که کتابی در وصف عادل‌شاه نیز بنویسد، ولی عمر حکومت و فرمانروایی عادلشاه چندان نپائید. والا این وزیر ابن‌الوقت و ستملق، کتابی نیز در وصف این سلطان نالایق مسرف می‌نوشت. میرزامهدی خدمت پنج پادشاه راکه هر یک خصم دیگری

۱. سفرنامهٔ کاردی، ص ۹۱ ۲. (ستم‌التواریخ، ص ۱۴۵ (به‌اختصار)
۳. خواجهٔ تاجدار، ص ۷۱

بود، به‌عهده‌گرفت و با تملق و مداهنه از عهدهٔ این کار خطیر برآمد.

روزی که فرزندان نادر را در حضور عادل‌شاه به‌طرزی دلخراش می‌کشتند، میرزا مهدی حاضر بود. ولی برای حفظ موقعیت خود سخنی بر زبان نیاورد.

حقوق کارمندان

راجع به‌حقوق و مزایای گوناگون کارمندان دیوانی در تذکرة‌الملوک مطالبی ذکر شده که چندان دقیق نیست. به‌نظر مینورسکی، مأموران رسمی «مواجب مستمرهٔ ثابتی» دریافت می‌کردند. ولی غیر از این مواجب رسمی، صاحبان بعضی مشاغل به‌نام «مداخل» نیز پولهایی دریافت می‌داشتند.

«انعام» پاداش جایزه‌یی بود که درموارد استثنایی و احتمالاً به‌علل وسبب خاصی‌داده می‌شد. وزیراعظم که مواجب معین و مشخصی نداشت، انعام سالیانه‌یی دریافت می‌کرد.

«دوسان» درکتاب خودصفحهٔ (۲۶) می‌نویسد چه‌بسیارمواجب و دریافتیهای مأموران حقوق بگیر دولتی، بستگی به‌بخشش و کراست سلطان داشت. و می‌گوید: «همواره امیدوار به حصول مبالغی از طریق اقبال و بخت یا حق‌العمل و هدیهٔ سلطان بودند که هر سه سال به سه‌سال به‌آنان می‌رسید. دوسان اضافه می‌کند که انعام معمولاً مساوی مواجب سالیانه است. مدد معاش در مورد صدراعظم به‌مبلغ هنگفت ۱۳۶۰ تومان می‌رسید. نوع دیگر مدد خرج بود. مقرری، مدد معاش و غیره باید نوعی از اعانه و کمک باشد. وظیفه ظاهراً اعانه و تصدق بود که در ترتیب اداری هند به‌صورت نقد پرداخت می‌شد. مورلند[1] می‌گوید مأموران رسمی مختلف، مداخل و مزایایی داشتند که وابسته به‌مقام و منصبی‌بود که احراز کرده بودند. به‌این ترتیب وزیراعظم یک حق‌الوزاره دریافت می‌داشت که خاص منصب او بود. و ناظر بیوتات حق‌النظاره و صدرو قورچی‌باشی حق‌التولیه و عاملین و غیره حق‌السعی می‌گرفته‌اند.

پرداخت مواجب: شاردن خزانهٔ شاه را به‌چاه ویل‌تشبیه می‌کند وسی‌گوید شاه باصدور حواله به‌عهدهٔ ولایات تعهدات خودرا به‌انجام می‌رسانید. قسمتی ازمواجب را بدون تردید باپول نقد می‌پرداختند و در اغلب موارد مواجب و مستمری توسط حواله پرداخت می‌گردید. کسی که حواله را در دست داشت، یا بهتر بگوئیم شخص ذی‌نفع، حق داشت مطالبات دولت را از بهرهٔ اراضی که در حواله قید شده بود وصول کند. و در واقع ملک مزبور همچون ملک موروثی وی می‌گردید.

امتیاز بزرگ تیول آن بود که مبلغ ارزیابی رسمی عواید آن بسی ناچیزتر از مبلغ واقعی درآمد بود. فی‌المثل تیولی اسماً ۸۰ تومان یا ۱۰ تومان‌برآوردی آنها بود، تیولداران‌خود ۱۲۷/۵ و ۹۲ تومان ازآن درآمد تحصیل می‌کردند. شاردن (جلد پنجم صفحهٔ ٤١٧) می‌نویسد که شنیدم دربعضی موارد عواید واقعی ۵۰ برابر مبلغ رسمی است.

پرداختی به‌وسیلهٔ برات برای ذی‌نفع چندان جالب نبود. زیرا ناگزیر بود شخصاً یا توسط مأمور یا واسطه‌ای مبلغ را وصول کند. نوع بهتر برات «برات همه ساله» نام داشت. شخص ذی‌نفع و دارندهٔ حواله، هنگامی که براتها به‌عهدهٔ چند محل پراکنده و دورافتاده صادر می‌گردید، گرفتار مشکل بزرگی می‌شد. شاه‌عباس برای جلوگیری از این مشکل، فرمان

1. Moreland

داد که این شیوه فقط در مواردی که طلب بیش از ۵۰ تومان باشد، اعمال گردد. گردآوری این وجوه به‌وسیلهٔ مأموران ونمایندگان مخصوص انجام می‌شد و اینها دراطراف اصفهان پنج درصد (مبلغ وصول)، و در مورد نقاط دوردست ده‌درصد، حق‌العمل می‌گرفتند. گاه قسمتی از مواجب را با حوالهٔ جنسها می‌پرداختند. چنانکه در مورد سربازان، قسمتی یا تمام حقوق آنان را به‌جنس می‌دادند. فی‌المثل صاحبجمع قهوه‌خانه، انعامی برابر دوهزار من گندم(من شاه)می‌گرفت و مشرف هویج‌خانه، جیرهٔ روزانه‌ای معادل دوبشقاب خوراک و دوازده نان دریافت می‌داشت. مواجب سالانه اشخاص اگر جزوگروه ممتاز بودند، بیش‌از پانصد تومان، و اگر جزو کارمندان میانه‌حال بودند، ازصد تا پنجهزارتومان، و اگر درسرحلهٔ نازلی بودند، کمتراز صدتومان در سال می‌گرفتند (یک تومان مساوی سه لیره و شش شلینگ و هشت پنس است).

به‌حکایت تذکرةالملوك، وزیراعظم حقوقی نمی‌گرفته، ولی مستمری او ۸۲۳ تومان بود، قورچی‌باشی ۱۴۹۱ تومان، صدراعظم ۱۳۶۰، امیرشکار ۱۰۵۰ تومان، تفنگچی باشی ۷۱۱، دیوان بیگی ۵۰۰، حکیم‌باشی ۴۰۰، مجلس‌نویس ۳۳۰، مستوفی‌الممالک ۳۰۲، داروغه ۳۰۰، امیرآخور ۱۸۲، اوراجه نویس ۱۱۸، و ضابطه‌نویس ۸۹ تومان در سال حقوق می‌گرفتند.

طبق گفتهٔ شاردن (جلد ۵ صفحهٔ ۴۳۰)، هرکس از خزانه وجهی دریافت می‌داشت، ناچار بود که ده یک آن‌را به‌عنوان مالیات بپردازد، و شاه به‌ندرت و به‌دشواری ممکن بود کسی را از این مالیات معاف دارد. اما گاهی نیز پنج درصد اخذ می‌شد.

شگفت‌آور آن‌بود که از پیشکشیهای تقدیمی شاه و انعامی که شاه اعطا می‌کرد نیز مالیات وصول می‌شد. وظیفهٔ پیشکش‌نویس‌آن بود که کلیهٔ پیشکشهایی راکه به‌دربار آورده می‌شود، در دفتر مخصوص ثبت و ارزش‌آنها را تعیین و آورندگان را به‌حضور شاه هدایت کند. تقدیم کننده مجبور بود که مبلغی اضافی برابر مالیات، متعلق به‌سال پیشکشی بپردازد. اغلب سفرای کبار نیز ناچار به‌این رسم گردن می‌نهادند. این عوارض به‌نام «رسوم» خوانده می‌شد. به نظر مینورسکی، بسیار مشکل خواهد بود اگر بخواهیم از متن مبهم تذکرةالملوك اطلاعاتی از رسومی که در دوایر مختلف وصول می‌شد استخراج کنیم.

آنچه مسلم است رسوم را نیز بین کارمندان تقسیم می‌کردند. مثلاً از وزیراعظم ۳۳۰ دینار، مستوفی‌الممالک ۴۵، لشکرنویس ۲۵، و ناظر دفتر ۷دینار اخذ می‌کردند.

حقوق افراد سپاهی و بیگلربیگیان برحسب محل و موقعیتی که داشتند، فرق می‌کرد فی‌المثل بیگلربیگی «چو خور سعد و توابین» ۲۰۳۹ تومان وحکام این منطقه ۴۹۹۷/۶۳۲۶ تومان می‌گرفته‌اند. و در تبریز بیگلربیگی ۸۳۱۲-۲۳۳۷تومان و حکام ۹۸۰۴ دینار-۲۹۹۱۴تومان می‌گرفتند. جمع کل عواید دیوانی ممالک محروسهٔ ایران را می‌توان در حدود هشتصدهزارتومان ذکر کرد. مازاد این مبلغ مستقیماً توسط خاصهٔ شریفه جمع‌آوری می‌گردید تقریباً بیست‌و دودرصد ازعواید دیوان ممالک نیز علی‌الظاهر به‌خاصه تعلق می‌گرفت. عوارض ارضی(؟) که دردفاتر اوراجه ثبت می‌شد شصت ویک درصد کل، وعوارض‌متعلق به‌مالیات ضابطه ۱۴/۵ درصد، مالیات معادن ۰/۰۲. وکالاهای تحویلی به‌ارباب التحاویل یک پنجم درصد بود.

میزان عواید شاه، نظر کلیهٔ سیاحان را به‌خود جلب می‌کرد و به‌واسطهٔ فقدان آمار و ارقام دقیق، وسیاست پنهان داشتن این مطالب، کشف واقعیت امر سخت دشوار است. به‌طور

کلی عواید شاه را که در آغاز حکومت صفوی بین چهار تا پنج میلیون سکه طلا حدس می‌زنند، عاقبت‌الامر به هشت میلیون افزایش یافت، این عواید از یک ششمی که از محصول اراضی غله‌خیز می‌گرفتند و نیز از پنج درصد مال‌الاجاره خانه‌ها و عوارضی که از مسیحیان و چهارپایان نظیر گوسفند و گاو و غیره می‌گرفتند، تأمین می‌شد.

دلا[1] (درحدود ۱۶۳۳ م) در مجموعهٔ مکاتبات خود، از قول یکی از هموطنان هلندی خویش عواید شاه‌عباس را به ۳۰۷ هزار تومان تخمین می‌زند که بیشتر از محصول ابریشم و میوه‌های متعلق به باغهای شاه و عوارض گمرکی و جزاینها تحصیل می‌شده است.

در میان منابع فرنگی، اطلاعاتی که شاردن در جلد چهارم کتاب خود به‌دست می‌دهد بیشتر قابل اعتماد است. بنا به گفتهٔ او، شاه از قلمرو استانهایی که در آنها هیچگونه علاقهٔ ملکی نداشت، بعضی عواید به‌نام «رسوم» می‌گرفت. این عواید عبارت بود از:

۱. مالیات با مقدار معینی از بهترین محصولات آن ولایت. فی‌المثل از کردستان روغن، و از گرجستان شراب و غلامان و کنیزکان به دربار می‌فرستادند. دیگر عواید فوق‌العاده نظیر تحف و هدایا و کالاهای گرانبها و پیش‌کشهای نوروزی.

۲. کلیه عواید حاصل از املاک خاصه، که متعلق به‌شاه بود، یعنی از محصول ارضی یک‌سوم حق شاه بود.

۳. حقوق اربابی مثل عوارض حاصل از گله‌ها و عوارض پنبه و ابریشم که معادل یک‌سوم محصول بود و دیگر ثلث عواید معادن و احجار کریمه و صید سروارید و دودرصد عواید مسکوکات و عواید حاصل از عوارض آب و جزیه‌یی که از نامسلمانان می‌گرفتند و عوارضی که از پیشه‌وران و حقوق راهداری و سازمان گمرکات می‌گرفتند، نصیب خزانهٔ شاه می‌شد. علاوه بر این، درآمدهای اتفاقی دیگری نظیر پیشکشها و ضبط و مصادرهٔ اموال کسانی که مورد قهر و غضب قرار می‌گرفتند و بیگاری دست‌ورزان و پیشه‌وران را باید یکی از سرچشمه‌های عایدی و ثروت بیکران شاه به‌حساب آورد.[2]

سازمان اداری در اواخر عهد صفویه و زندیه

سازمان اداری ایران چنان که دیدیم، در آغاز روی کارآمدن سلسلهٔ صفویه بسیار مختصر و ناچیز بود. ولی پس از چندی تشکیلات اداری رو به‌وسعت نهاد، ولی در نحوهٔ حکومت در نهاد و اصل تغییری نکرد و شاه‌صفوی با عناوین «قبلهٔ عالم، مرشد کامل، صوفی‌صافی اعتقاد، و بندهٔ شاه ولایت» همان پادشاه مستبد روزگاران گذشته بود و وزیراعظم او با لقب اعتمادالدوله همان وزیر مقتدر و حکام و نمایندگان وی در ممالک (ـ استانها و شهرستانها) تابع با عناوین والی و بیگلربیگی، همان حکام مستقل و مستبدادوار سابق بودند. خوشبختانه در تذکرة‌الملوک قسمت اعظم مشاغل اداری و سیاسی در این زمان با شرح وظایف و میزان حقوق و درآمد آنان ذکرشده است، مطالعهٔ اجمالی در این مشاغل، می‌رساند که تنها چیزی که از این سازمان کشوری منظور بوده، حفظ دستگاه سلطنت از نظر مالی و نظامی است، بدون آن که

1. Dolea

۲. تلخیص از سازمان اداری حکومت صفوی، پیشین، از ص ۱۶۰ به‌بعد

کوچک‌ترین توجهی به‌مردم شده باشد. و خلاصه، تمام این سازمانها ایجاد شده بودند تا از مردم «بگیرند». ولی هیچ سازمانی نبود که چیزی به‌مردم «بدهد» یا حقی برای آنان بشناسد.

امر دیگری که قابل توجه است، این که سلاطین اخیر سلسله صفوی، بر اثر آرامش مملکت و فراغت از جنگ‌های خارجی، به‌قدری در لذات پست و تفنن‌های کودکانه و شهوترانی پیش رفتند که هرگز تا آن زمان سابقه نداشته بود.

شرحی که صاحب رستم‌التواریخ از دورهٔ شاه‌سلطان حسین درباب «سرسره ساختن» یا «ترتیب لذت خانه» می‌نویسد، بسیار ننگین و شرم‌آور است.

درهمین کتاب مقداری از مشاغل مملکتی ذکر شده که نقل آن را جهت روشن شدن مطلب بی‌فایده نمی‌دانیم. عالیجناب قدسی‌القاب آخوندباشی، حکیم‌باشی، منجم‌باشی، سر کشیک باشی، نسقچی‌باشی، خیاط‌باشی، چترداریاشی، جقه‌داریاشی، مسنددارباشی، سجاده‌دار باشی، زرگرباشی، عندلیب‌داریاشی (لابد متصدی بلبلان مرشد کامل)، شیربان‌باشی، نجاریاشی خراط‌باشی، خاصه‌تراش‌باشی (سلمانی)، حمام‌چی‌باشی، شربت داریاشی، لوطی‌باشی و جلادباشی و مسخره‌داریاشی و ابریق‌داریاشی (متصدی آفتابه‌لگن و غیره).

صاحب رستم‌التواریخ که خود و پدرانش در دستگاه‌های دولتی آن روزگار متصدی مقاماتی بوده‌اند، پس‌از ذکر این‌مشاغل می‌نویسد: «و امثال اینان همه با عمارهٔ‌زری خلیل‌خانی و کفش ساغری و چاقچور کردی و شال چهارذرعی زری بودند و باغلیان، هر جا می‌رفته‌اند و بعضی اسباب وآلات ایشان زرین و مرصع بود.» بخوبی پیداست که ازاین میان چه ثروتی در آن روزگار خرج این «باشی» ها وسازمانهای رسمی می‌شد... شاید پرداخت مالیاتها در دورانی که کشور بر اثر فداکاریها و جنگهای شاه‌اسماعیل و شاه‌عباس کبیر آرامش یافته بود، بر زارع و رعیت ایرانی چندان دشوار نبوده، ولی وقتی که مملکت بر اثر بی کفایتی شاه‌سلطان‌حسین پایمال حوادث و لگدکوب افغان و ترک و روس گردید، بازهم رعیت بیچاره مجبور به‌پرداخت این «نسق» بود. در حالی که در چنین زمان پرآشوبی، نه جرأت کشت داشت، نه فرصت کار. با ظهور نادر، دوران صفویه از لحاظ سیاسی به‌پایان رسید، ولی اوضاع اداری و اجتماعی تغییری نکرد. درست است که نادر دیگر دربند سجاده‌داریاشی و ابریق‌داریاشی نبود و سالهای اول کارهارا همه پشت زین اسب می‌گذرانید، ولی لشکرکشیهای مداوم او احتیاج به‌پول‌داشت. و نادر با خشونتی هر چه تمامتر، به‌همان نسق و دفتر قدیم از مردم مالیات‌گرفت و حتی چیزی هم برآن علاوه کرد. و سالهای آخر زندگی او هم که دیگر احتیاج به‌بحث ندارد.

خلاصه وقتی نادر از میان رفت از رعیت استخوانی لشته بیش نمانده بود.

میرزامهدیخان افشار منشی مخصوص نادرشاه افشار، طی نامهٔ مشروحی در بارهٔ وظایف مأمورین دیوانی چنین می‌نویسد: «... برعالمیان ظاهر است که وجود امثال ما بندگان خاکسار که درسایهٔ حضرت‌آفریدگار، مرتبهٔ سروری و رتبهٔ برتری یافته‌ایم، از برای همین است که یاری وغمخواری ضعیفان و فقیران و زیردستان نمائیم. به‌فحوای «کلکم راع وکلکم مسؤول عن‌رعیته»، یاری ضعیفان نموده شر مخالفان را از سر مسلمین رفع و سادهٔ فساد را از مراجع مملکت دفع نمائیم. نه این که از حال ضعیفان غافل و درکار ایران تجاهل نمائیم، تابع رأی دشمن و رضاجوی خصم و عهدشکن باشیم. به‌حول و قوهٔ خداوندی تحمل کردن از حمیت دورو منافی

طبع غیور است.[۱]

البته بین انشاء و نوشته میرزامهدی‌خان‌افشارمنشی مخصوص نادرشاه با عمل مأمورین دیوانی نادر اختلاف از زمین تا آسمان است.

غروب دولت نادری مصادف شد با روی کار آمدن متوالی افراد خاندان افشار در خراسان، و بروز انقلاب وگردن کشیها، و در سایر قسمتهای ایران، جنگهای متعدد و روزانهٔ مردان یاغی و یورشهای پی‌درپی آنان به‌یکدیگر، موجب گردید که همان استخوان شکسته نیز در زیر سم اسبان مهاجمین خرد شود.

تقریباً بیست سال این وضع‌طول کشید تا کریم‌خان زند به‌تدریج توانست رقیبان سیاسی و سرداران‌گردنکش را، یکی پس از دیگری از میان بردارد... کریمخان سواد و مطالعه و تجربه‌سیاسی نداشت که بتواند اصلاحاتی عمیقی در اجتماع خود کند.

نخستین دستور وی دربارهٔ امور اداری و سازمانی طبق نوشتهٔ مؤلف رستم‌التواریخ در اصفهان صادرگردید... و هفت عامل جهت امورگوناگون علاوه بر حاکم معین نمود. و این هفت نفر عبارت بودند از وزیر و مستوفی و وکیل‌الرعایا و مخصص و کلانتر و محتسب و نقیب.

وظیفهٔ وزیر طبق کتاب تذکرةالملوك بدین شرح است: «نسق محال خالصه و ضبط از وجوهات و دکاکین برعهدهٔ اهتمام مشارالیه‌است که محلی از محال، بی‌نسق وناموزوع نماند وآنچه به‌جهت‌نسق زراعات ضرور دارند به‌عنوان‌بذر مساعده به‌مستأجر و رعیت داده در رفع محصول باز یافت نماید و از برای مستغلات سرکار خاصه شریفه ضابط و مستأجر به‌هم رسانیده نگذارد که نقصان به‌سرکار خاصه برسد و در ضبط مالیات دیوانی نهایت اهتمام به‌عمل آورد. «و ضمناً جمع نمودن رعایا و توفیر و تکثیر زراعات و تعمیر عمارات و قنوات و دکاکین و خانات وخالصه و محافظت رعایا» و همچنین «تعیین رؤسا با اطلاع کلانتر»از اختیارات و وظایف وزیر «دارالسلطنه اصفهان» بود.

وظیفه مستوفی هم «حواله و اطلاق محصولات و مستغلات و تنقیح و تشخیص محاسبات رعایا و مؤدیان وجوهات دیوانی بود. یعنی وظیفهٔ عمال وزارت دارائی.» اما شغل کلانتر بر طبق مندرجات تذکرةالملوك عبارت بود از: «تعیین کدخدایان محلات و ریش‌سفیدان اصناف.» بدین ترتیب که سکنهٔ هر محله و هر صنف و هر قریه، فرد مورد اعتماد خود را انتخاب می کردند و «رضانامچه» به‌اسم او می‌نوشتند و مواجبی در وجه او تعیین نموده بمهر نقیب معتبر نموده به‌حضور کلانتر می‌آوردند و «تعلیقه» (پروانه، اجازه نامچه) و خلعت از کلانتر برای او باز-یافت‌می کردند وچندنفر ازملازمان دیوانی‌به‌تابینی کلانتر مقرر بوده‌اند که خدمات دیوانی‌را به‌تقدیم رسانند. ضمناً تمیز وتشخیص گفتگویی که اصناف درباب قدربنیچه (مالیات) و سایر امور متعلق به کسب وکار خود با یکدیگر داشته باشند با کلانتر

۱. منشآت میرزامهدیخان افشار، ص ۱۷

بود که به هر نحو مقرون به‌حق و حساب و معمول مملکت باشد، از آن قرار به‌عمل آورند. و ضمناً از هر کس که به‌رعیت جبری و تعدی واقع شود بعد از آن که به کلانتر شکوه می‌نمودند، بر ذمهٔ او بود که از جانب رعیت مدعی شده اگر خود تواند رفع نمود فبها والا به‌وکلاء دیوانیان عرض نمود نگذارد که از اقویا بر ضعفا جبر و تعدی واقع شده موجب بددعایی گردد.»[۱]

محتسب: «ظاهراً محتسب که مأمور اجراء احکام شرع و خلاصه، متصدی امر به معروف و نهی‌ازمنکر بود، به‌تدریج تغییر وظیفه داد. تا در دورهٔ صفویه مسؤول نظارت در نرخ اجناس گردیده است. چنان که از مندرجات تذکرة‌الملوک برمی‌آید، ریش‌سفیدان هر صنف‌التزام قیمت می‌داده‌اند و این التزام را «عالی حضرت محتسب‌الممالک» مهر می‌کرد نزد«عالی جاه ناظر بیوتات» (متصدی امور خرید کاخهای سلطنتی) می‌فرستاد و او به «صاحب‌جمعان» می‌داده که موافق آن مشرفان اسناد اجناس ابتیاع قلمی نمایند.» ملاحظه می‌فرمائید که در آن روزگار هم تشریفات اداری کم از حالا نبوده. ضمناً محتسب‌الممالک حق داشته متخلفین ازین نرخها را «تخته کلاه نماید تا موجب عبرت دیگران‌گردد» همچنین محتسب‌الممالک در همه جا نایب داشته که از قرار تصدیق نایب‌مشارالیه اصناف هر محل ماه به‌ماه اجناس را به‌مردم فروشند تا باعث رفاه حال رعایا و ساکنین و متوطنین آنجاگشته و دعای خیر به‌جهت ذات اقدس حاصل شود.

نقیب: «خدمت مشارالیه تشخیص بنیچهٔ اصناف است که هر سال در سه ماهه اول کس تعیین، وکدخدایان هر صنف را حاضر نموده به‌رضای یکدیگر بر وفق قانون و حق و حساب و معمول و دستور مملکت بنیچه هریک را مشخص و طوماری نوشته مهر نموده به‌سر-رشته کلانتر سپارد که متوجهات دیوانی هرصنف درآن سال ازآن قرار تقسیم و توجیه شود.» وکار دیگر وی آن بود که: «هر صنف که استاد تعیین می‌نماید، باید نزد نقیب اعتراف به وضامندی به‌استادی آن شخص نموده معتبر ساخته نزد کلانتر آورد، تعلیقه باز یافت نمایند» و بالاخره از وظایف وی «تعیین ریش‌سفیدان و درویشان و اهل معارک و امثال اینها» بوده است پس چنان که‌گذشت‌شغل وی اولاً مذاکره و تعیین بنیچه (مالیات) اصناف بود با توافق رؤسای اصناف. ثانیاً تأیید و تسجیل نتیجهٔ انتخابات صنفی. اما در روزگارگذشته، نقیب وظیفهٔ دیگری داشته و آن نظارت در شجره‌نامهٔ سادات و تشخیص صحت و سقم اظهارات مدعیان سیادت بوده است... ظاهراً در دوران صفویه تعداد شیادانی که از همان بدو امر خواسته‌اند، به‌دروغ خود را سید قلمداد کنند زیاد بوده‌اند. هر چند که سیادت خود شاه‌اسمعیل محل تردید صاحبنظران است.

راجع به‌شغل وکیل‌الرعایا و مخصص اطلاعی در دست نیست و در کتاب تذکرة‌الملوک هم توضیحی داده نشده جز آن که به قیاس معنای ظاهر کلمه بگوئیم مخصص همان ممیز مالیاتی است که مقدار مالیات اشخاص را از روی مقدار نسق زراعتی و نوع زراعت حصه‌بندی و تقویم می‌کرده است.

تعیین حقوق ثابت: علاوه برانتصابات به‌گفتهٔ مؤلف رستم‌التواریخ، کریم‌خان حقوق

۱. عبدالحسین نوایی، کریمخان زند، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۸، ص ۱۷۰ به‌بعد

دیوانی هر حاکمی را تعیین نموده و فی‌المثل حقوق متصدیان حکومت شهرهای درجه اول، مانند اصفهان و شیراز و یزد و کاشان و قزوین را صدتومان نقد، یعنی معادل قیمت چهارصد مثقال طلا قرار داد. این مبلغ برابر بود با چهارصد خروار غله، هر خرواری صدمن تبریز- ضمناً صدخروار غلهٔ دیوانی نیز جزو حقوق و اضافه‌بر مبلغ نقد، برای حکام مقررگردیده. اکنون که سخن به‌موضوع «من تبریز» رسید باید این نکته را یادآور شویم که «من» وزن ثابتی نبود و در هر شهر وزن خاصی داشته چنانکه من ری چهاربرابر من تبریز بود و من شاه دومن تبریز و من سادات معمول در خوزستان چهل‌سال پیش هجده من تبریز بوده است.

کریمخان برای عمال هفتگانه نیز چه نقدی چه جنسی حقوقی ثابت و معین منظورکرد و داروغه‌ای نیز باحقوق ثابت و معین برگزید تااز بی‌نظمی و عربده‌جویی و تعدی و دزدی، و آدمکشی و هرگونه شلتاق جلوگیری کند. این داروغه تقریباً همان وظایفی را به عهده داشت که اکنون رئیس شهربانی به‌عهده دارد. برای جلوگیری از اتفاقات ناگوار در کوچه‌های تنگ و تاریک آن روزگار. دستور داد در هر شهر سه ساعت از شب گذشته طبل بزنند تا دیگر کسی از خانه بیرون نیاید. تعدادی هم گشتی شب معین نمود به نام گزمه، که شب‌تا صبح درکوچه وبازار می‌گشتند که مال و جان مردم را از دست دزدان و تجاوزکاران حفظ کنند.

اگر به‌خاطر بیاوریم که در اواخر دورهٔ صفویه عده‌ای به‌زورقلدری شب کمند برخانه‌های مردم می‌انداختند و زن و فرزندان آنان را درجلو چشم شوهر و پدر و برادر بی‌آبرو می‌کردند، اثر این اقدامات ارزندهٔ خان‌زند بیشتر روشن خواهد شد.[1]

تشکیلات نظامی و درباری

کریمخان پس از استقرار درشیراز، چهل و پنجهزار سپاهی آماده در پایتخت نگه‌داشت و سواجب و جیره داد. از این‌جمله دوازده‌هزارنفر ازعراق‌عجم‌بودند وشش‌هزارنفراز مردم فارس و بیست وچهارهزار نفراز طوایف مختلف‌لر و سه‌هزار از ایلات بختیاری. تعداد هزار وچهارصدنفر را تفنگهای چخماقی و شمشیر های خوب داد که مردم شیراز آنها را غلام چخماقی می‌گفتند وظاهراً گارد احترام او بودند. هزار نفر از افراد مورد اطمینان را نیز امین خود دانسته در خدمت نگه داشت. این جمع که به آنان یساول‌گفته می‌شد، سمت محافظین او را داشتند... هزار نفر تفنگچی (مأمور انتظامات و مسؤول اجرای احکام‌فوری شاه) و هزار نفر قراش و سیصد شاطر نیز در دستگاه او بودند. هفتصد نفر هم جارچی داشت که تلهای طلاو مینا بر سر می‌زدند. تعداد رؤسایی که در ملازمت وی بودند، از ده باشی(فرمانده ده‌نفر) تا سردار کل به‌شش‌هزار نفر می‌رسید. غیر از این افراد منظم و ثابت که در دستگاه کریمخان‌زند بودند، وی‌مقدار زیادی از ایلات بختیاری و لیراوی و ترک زبان را نیز به اطراف شیراز آورده بود و در مواقع لزوم از افراد آن جماعت استفاده می‌کرد. از ایلات لر نیز چندهزار در شیراز به نام

۱. عبدالحسین‌نوایی، کریمخان زند، ص ۷۷-۱۷۲

(خانه شهری) اقامت داشتند.[۱]

سازمانهای اداری در آغاز عهد قاجاریه

سرهنگ درویل که در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده است، دربارهٔ تشکیلات دولتی ایران در عهد قاجاریه چنین می‌نویسد: سابقاً شاغل والاترین مقام درباری اعتمادالدوله نامیده می‌شد این مقام امروز حذف، و بجای آن مقام صدراعظمی یا(نخست‌وزیری) بر قرار شده است. رسیدگی به امور داخلی و خارجی بر عهدهٔ صدراعظم است. وزرا و تمام سازمانهای دولتی، گوش به فرمان وی می‌باشند. مقام دولتی دوم در ایران قایم‌مقامی است که معمولاً اداره و رهبری ولیعهد و تشکیلات او با قائم‌مقام است. مقام سوم دولتی ایران مقام وزارت است. ولی وزیران ایران هرگز اهمیت وزیران ترکیه را ندارند. وزیران معاون صدراعظم تهران وقایم مقام تبریز به‌شمار می‌آیند. در دستگاه حکومتی شاهزادگان دیگر، جز مقام وزارت نمی‌توان یافت، گذشته از وزیران «میرزاها» خدمات مختلف دیوانی انجام می‌دهند. میرزاها رؤسای دوایر ومنشیان دولتی محسوب می‌شوند. پس ازمیرزاها مقامات مختلف دولتی و درباری به‌شرح زیر است:

۱) رئیس پزشکان که مراقب سلامتی شاه است و ملقب به حکیم‌باشی و عضو شورای خاص سلطنتی است.

۲) شیخ الاسلام رئیس کل روحانیان، قاضی شرع و پیشوای شیعیان است.

۳) ایشیک آغاسی یانسق‌چی‌باشی که رئیس کل تشریفات و انتظامات شاه است، دستاری بر سر می‌گذارد، چماقی‌از عاج در دست دارد، ابلاغ فرامین شاهانه به صاحبمنصبان دیوانی و احضارکسانی که باید شرفیاب شوند به عهدهٔ اوست. این مرد چندین فراش‌باشی دارد و آنها نیز بنوبهٔ خود فراشانی زیر دست دارند که وظیفهٔ آنان برافراشتن خیمه و خرگاه سلطنتی است.

٤) مهماندار باشی. این مرد موظف است که از بدوورود سفیران بیگانه به ایران، از آنها پذیرائی کند و حوایج ضروریشان را بر آورد. مهماندار باشی تقاضاهای سفیران را به دیوان عرضه کرده و یادداشتهای آنان را به وزیران تسلیم می‌کند. مهمانداران درجه دومی نیز بودند که زیر دست مهماندارباشی انجام وظیفه می‌کردند.

٥) مهردار باشی. این شخص مهرهای سلطنتی را از گردن آویخته، فرامین شاه را مهر می‌کند.

٦) میرآخور باشی یا مسؤول اصطبل مخصوص، سابقاً از مزایای بی‌شماری برخوردار بود. زیرا اصطبل سلطنتی بنا به‌رسم دیرین پناهگاه ومحل تحصن مجرمین محسوب می‌شود. البته مجرمین بدون رضایت میراخور نمی‌توانستند در اصطبل بمانند. این رسم ازمدتها پیش منسوخ شده است و دیگر مجرمین درایران نمی‌توانند پناهگاهی برای فرار ازکیفر پیدا کنند. حتی درهای حرمسراها نیز که سابقاً کسی حق ورود بدان نداشت، امروز با اولین دق‌الباب برای‌جستجوی مجرمین که احتمالاً بدانجا پناهنده شده‌اند باز می‌شود.

۷) خواجه‌باشی یا رئیس خواجه‌سرایان نیز نفوذ فراوانی دارد. حتی رجال

۱. همان جا، ص۱۸۵

عالیرتبهٔ درباری نیز او را محترم می‌شمارند. خواجه‌باشی بنا بموقعیت خویش به حرمسرا راه دارد، گاهی به عنوان مأموریت، در سراسر کشور به سیر و سیاحت می‌پردازد و از نمایندگان خویش دربارهٔ دختران زیبای هر محل اطلاعات لازم کسب می‌کند و آنها و والدینشان را به نحوی برای فرستادن دختر خود به‌حرمسرای شاه، راضی می‌کنند. ضمناً به خانه‌های اعیان و اشراف نیز سرکشی می‌کند تا دخترانی را که شایستهٔ شاه، یا شاهزادگان بداند به حرمسرا دعوت کند. به خوبی می‌توان حدس زد که خواجه‌باشی از این راه چه مداخل هنگفتی دارد هر یک از بزرگان هدایای قابل ملاحظه‌ای به وی تقدیم می‌کنند.

۸) ناظر باشی. مسؤول ادارهٔ اموال سلطنتی است بازرسی داخلی کاخها و انتخاب یا تعویض نوکران در صلاحیت اوست.

۹) او دوندار باشی (اتاقدار باشی). مسؤول حفاظت کاخها و تنظیم وسایل حرکت برای سفر یا شکار است. افسر زیردست او مشعل‌دار باشی مسؤول روشنایی کاخهاست و خود رئیس مشعلداران به شمار می‌رود.

شکارچی باشی یا میرشکار مسؤول ادارهٔ امور مربوط به شکار است. زیر دست او سگبان‌باشی، نگهبان سگان شکاری و طاووس‌خان آقا مسؤول رسیدگی و نگهداری بازان شکاری است.

۱۰) منجم‌باشی یا رئیس اخترشماران، مسؤول تنظیم تقویم و تعیین ساعات سعد و نحس ستارگان است. هر بار شاه قصد سفر شکار و دید و بازدید کند، با وی مشورت می‌کند. ولی عباس‌میرزا، با این کارها مخالف بود.

۱۱) انبارداباشی، مسؤول نگهداری ذخیرهٔ خواربار وموادغذایی است، به‌یزباشی در شغل آشپزی وقهوه‌چی‌باشی درتهیهٔ دسر وقهوه و چای وشربت، زیردست انبارداباشی کار می‌کند.

۱۲) صندوق‌داباشی. مسؤول نگهداری لباسها وهدایائی است که به‌شاه‌تقدیم می‌شود این شخص صورت ریز اجناس را که شاه از دیگران می‌پذیرد و یا به‌اشخاص می‌بخشد، نگه می‌دارد و در هر ماه صورت خرج و دخل را به‌رؤیت خزانه‌دار کاخ می‌رساند و خزانه‌دار نیز به شخص شاه حساب پس می‌دهد.

۱۳) شاطرباشی. سردسته شاطران محسوب‌می‌شود، شاطرها، جوانان تیزدو و زبروزرنگی هستند که پیاده پیشاپیش اسب شاه حرکت می‌کنند. تعداد آنها صد نفر است وهریک کلاه مخصوصی به‌سرو چماق کوتاهی در دست دارند. به‌هنگامی که شاه با تشریفات رسمی حرکت می‌کند، شاهزاده‌ها در دو طرف اسب او به‌دنبال هم قدم برمی‌دارند.

شاطرباشی پیشاپیش همه، آهنگ قدم آنها را منظم می‌سازند. شاطرباشی مواظب است که کسی بدون اطلاع نقاره‌چی‌باشی که به‌دنبال اوست، به‌موکب شاه نزدیک نشود.

مقامات لشکری بیوک‌سردار فرمانده کل‌قوا، توپچی‌باشی فرمانده توپخانه ـ درآن دوره افسران و درجه‌داران حق داشتند که در غیر ساعات خدمت لباس شخصی به‌تن کنند... و غالباً افسران مجبور بودند که در برابر درجه‌داران زیردست خود سرپا به‌حال احترام بایستند.

واتسون نویسندهٔ انگلیسی در تاریخ خود از سیاست مستقل قایم‌مقام سخن می‌گوید و می‌نویسد: «قایم‌مقام مهام امور دولت ایران را سفت و سخت در دست خودگرفته است و برای

آقای‌جوان خود همان قدر نفوذ و اقتدار دارد که کاردینال مازارن برلوئی چهارده پادشاه فرانسه داشت، شاه ایران در این وقت حتی این جرأت را هم ندارد که به‌نوکران مخصوص خود بدون مشورت قبلی با قائم‌مقام امری صادر کند.»[۱]

وزرای فتحعلیشاه

حاج‌میرزا ابراهیم‌خان اعتمادالدوله

یکی از وزرای نامدار ایران که در دورهٔ زندیه و قاجار مقام صدارت داشته و قریب چهارده‌سال در دستگاه جعفرخان و لطفعلیخان زند و آقامحمدخان و فتحعلیشاه قاجار به‌حل و فصل امور کشوری و دیوانی اشتغال داشته‌است، میرزاابراهیم‌خان‌اعتمادالدوله شیرازی‌است. با این‌که رفتار میرزاابراهیم کلانتربالطفعلیخان‌زند چنان‌که قبلاً یادآور شدیم، ناجوانمردانه بود، ولی اقدامات سیاسی این وزیر برای روی‌کار آمدن سلسلهٔ قاجاریه و استقرار حکومت فتحعلیشاه غیرقابل انکار است. با این حال فتحعلیشاه از نفوذ فراوانی که صدراعظم و بستگان او در تهران و شهرستانها کسب کرده بودند، نگران‌گردید و دستور داد در یک روز، او و بستگانش را در سراسر ایران از بین ببرند.

به‌نظر آقای محمود محمود «حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله اولین شخصی است که گرفتار چنگال بی‌رحم سیاست خارجی گردید. گناه غیر قابل عفو این مرد ناسی آن بود که مانع گردید فتحعلیشاه پیشنهادهای مهدی‌علی‌خان بهادر جنگ فرستادهٔ فرسانفرمای هندوستان را عملی کند، یعنی مانع شد که شاه ایران به افغانستان لشکر کشیده آن قسمت از قلمرو ایران‌را خراب و ویران نماید و امیر آن روز کابل را از امارت خلع کند.

این‌گله را سال‌بعد سرجان‌ملکم از صدراعظم ایران نمود و ایراد کرد که چرا مانع شد شهریار ایران انتقام شیعه‌های افغانستان را از افغانهای سنی بکشد. صدراعظم جواب می‌دهد سیاست از مذهب جداست، صلاح نبود شاه برای یک چنین کار کوچکی یک قسمت از مملکت خود را ویران کند و سکنهٔ آنرا قتل عام نماید. از این جواب سرجان‌ملکم، صدراعظم ایران را شناخت و به‌افکار او آشناشد. عهدنامه‌یی که در این‌ایام بین ایران و انگلستان به‌نمایندگی حاج‌ابراهیم خان اعتمادالدوله بسته شد، اولین و آخرین عهدنامه‌یی است که دستخوش ابهام نشده و عبارت کش‌دار چند پهلو در آن دیده نمی‌شود و حقی از ایران سلب نشده. بلکه حقوق طرفین کاملاً مساوی است. اگر تعهدی شده، تعهد دو جانبه است و نمایندهٔ ایران تعهدی نکرده است که آناً مسؤول انجام دادن آن باشد...

حاج‌میرزا ابراهیم‌خان برای همین‌عقل وتدبیر ومآل اندیشی منفورگردید ودر دربار ایران غیر لازم شناخته شد.[۲] درصدرالتواریخ خطی، درباب کشتن اعتمادالدوله

۱. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، پیشین، ص۳۴۴

۲. از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج۱، ص ۲۵-۱۲۴

چنین می‌نویسد: «... وزرای کارآگاه و امنای دربارگردون‌جاه چنان صلاح دیدند که به حکم ظل‌اللهی در تهران و سایر بلدان مأمور شدند که در روز معینی تمام آن حکام را که بستگان حاج ابراهیم خان بودند گرفته و به کیفر و عقوبت آرند... بمأمورین ولایات از جانب اعلیحضرت پادشاهی چنان اشاره شده بود که در غرهٔ ذی حجه ۱۲۱۰ اساس زندگی حاج ابراهیم خان را برهم خواهیم زد، شما هر یک در کاشان و اصفهان و بروجرد وشیراز وسایر بلاد باید از روز اول ذیحجه هر یک از بستگان حاج ابراهیم خان را که‌مرجع مشاغل دیوانی هستند از پای درآورید و اگر زود تر از این تاریخ به مقرمأموریت خودتان رسیدید، به ملایمت و سلامت نفس حرکت کنید تا غرهٔ ذیحجه بیاید ... حاج ابراهیم ... را در تهران مأخوذ، وهر دو چشم او را برکندند و زبانش را بریدند و او را زبون ساخته و مغلولا با زن و فرزندش به قزوین و از آنجا به جهان دیگرش فرستادند.»[1]

به این ترتیب سه سال پس از مرگ آقامحمدخان، حاج ابراهیم‌خان کلانتر که از راه خیانت به لطفعلی‌خان زند به‌مقام و منصبی رسیده بود مورد غضب سلطان قرارگرفت. به قول نویسندهٔ فارسنامه «پس از آن که... مراتب عزت خاندان او از آل‌برمک‌گذشت در غره ذی حجه جناب حاجی‌ابراهیم‌خان را باز داشتند... هردو چشم جهان بینش را کندند و زبانی که در چنین وقت و به‌جای عجزولابه برزبان خویش زبانه کش بود، قطع نمودند. پس، آن جناب را بازن و فرزند در قزوین و طالقان منزل دادند و هم در آنجا به‌جهان دیگرش فرستادند... و برادران و فرزندان و منسوبانش هم در غرهٔ ماه همین ذیحجه هر یک در بلدی که بود یا فارغ از رنج دنیایی یاگرفتار درد نابینائی گردید. چنان که عبدالرحیم‌خان و محمد حسینخان و میرزامحمدخان را کشتند و اسدالله‌خان پسر عبدالرحیم‌خان را کور کردند و میرزا علیرضا پسر جناب حاجی را از زیور مردی انداختند.»[2]

حاجی ابراهیم کلانتر ومتظلم

... معروف است متظلمی از کسان او به خدمتش تظلم آورد، از شیراز جلاجو، راه اصفهان بر. مظلوم گفت عبدالرحمن‌خان آنجاست گفتا به کاشان قم رو، گفتا اسدالله‌خان آنجاست. گفتا بروجرد و کرمانشاهان گریز، گفتا حسنخان آنجاست. گفتا که به جهنم روگفتا حاج هاشم است (حاج هاشم پدر حاج ابراهیم کلانتر است).[3] از حکایت سابق‌الذکر می‌توان به نفوذ خاندان کلانتر پی برد.

پس ازقتل فجیع اعتمادالدوله و بستگان او درسال ۱۲۱۵، میرزاشفیع مازندرانی، رقیب و دشمن حاجی‌میرزا ابراهیم‌خان درسمت صدارت ایران جلوس نمود و قریب بیستسال عهده دار مقام صدارت بود. میرزاشفیع مردی بی شخصیت و در مقابل سیاستهای خارجی ضعیف و غیرمقاوم بود و شاید به همین علت دوران صدارت او سالها دوام یافت. دروویل که در عهد فتحعلیشاه به‌ایران آمده است می‌نویسد: «... سابقاً شاغل والاترین مقام درباری اعتمادالدوله نامیده می‌شد این مقام امروز حذف و به جای آن مقام صدراعظمی یا نخست وزیری برقرار شده است. اینک مرد

۱. همان، ص ۱۲۶ ۲. فارسنامهٔ ناصری

۳. سیوت‌نامهٔ حاج‌میرزاآقاسی، نسخهٔ خطی، ماخوذ از مقالهٔ ایرج افشار، راهنمای کتاب، ص۴۷۸

سالخورده‌ای به نام میرزاشفیع که مرد پرهیزکار و سیاست‌مدار با قدرتی است صدراعظم ایران است. رسیدگی به امور داخلی و خارجی، بر عهدهٔ صدراعظم است. وزرای دیگر زیردست صدراعظم‌اند و تمام دوایر دولتی گوش به‌فرمان وی می‌باشد. منصب عالی صدارت عظمی، چنان که رسم تمام دنیاست دوستان و دشمنان زیادی برای او ایجاد کرده است.»[۱]

حاجی محمدحسینخان صدر اصفهانی ملقب به‌نظام‌الدوله

مرحوم صدر اصفهانی، به علتی که کاملاً روشن نیست، در سال اول تاجگذاری آقامحمدخان قاجار (۱۲۱۰ ق) به‌حکومت اصفهان منصوب می‌گردد. از فرمانی که معتمدالدوله نشاط اصفهانی به واگذاری منصب استیفای مملکت در زمان فتحعلیشاه به نام صدر نوشته، معلوم می‌شود که صدر پس از ارجاع خدمات مهمه که به‌خوبی از عهدهٔ انجام دادن آنها برآمده به‌منصب بیگلربیگی اصفهان رسیده است. صدر ابتدا فقط حاکم اصفهان بود، ولی بعدها در اثر کاردانی و کفایت، حکومت قم و کاشان نیز به عهدهٔ وی محول گردید و مدت یازده سال این مقام با او بود. پس از آن که در سال ۱۲۳۴ قمری میرزامحمد شفیع صدراعظم فتحعلیشاه در قزوین درگذشت، به فرمان فتحعلیشاه صدر اصفهانی که مقام مستوفی‌الممالکی داشت، به مقام صدارت عظمی رسید و از این تاریخ به لقب صدر شهرت یافت. صاحب کتاب «روضة‌الصفای ناصری» از وی به نیکی یاد می‌کند و می‌نویسد: «با وجود این مقام بلند، شبها در لباس غیر معروف به‌گرد محلات گشتی و به علما و فقرا وارامل و طلاب سررشتهٔ معین و وظیفه و ملبوس بذل نمودی. کار کرمش به جایی رسید که مردم نادان او را صاحب اکسیر می‌شمردند و خود اکسیر اوزراعت و فلاحت بود.»

کمتر وزیری چون صدر در دوران قدرت خود این همه مدرسه و مسجد بنا و یا تعمیر کرده است و ما از آن جمله مدرسهٔ صدر، بازار بزرگ و مدرسه صدر خواجو، و مدرسه و مسجد پای قلعه را نام می بریم.

محمدحسینخان اعتمادالسلطنه در کتاب خوابنامه یا خلسه خود احوال مرحوم صدر را از زبان خود او چنین نقل می‌کند: «حاجی محمدحسینخان گفت من علاف‌زاده بودم و در اول کار خود نیز همین کار می‌نمودم. اولیای من به من خط وسواد نیاموختند و چراغ معرفتی در پیش پای من نیفروختند. لیکن هوش ذاتی و ذکای فطری مرا در کسب و کار و کلیه امور زراعت و فلاحت، صاحب بصیرت و مهارت نمود در معاملات با قاطبهٔ مردم بخت و سعادتم راستی و درستی فرمود. طالعم مدد کرد بوسیلتی معروف درگاه آقامحمدشاه و فتحعلیشاه شدم و با اینکه عامی و بی سواد بودم، توجه و لطف شهریاری مرا به‌صدارت رسانید. چون از بی خط و ربطی در آن مقام منیع که من یافتم خجالت وخفت داشتم، اول کار من تربیت فرزندانم بود. همه را به‌ادیبان کامل و آموزگاران عاقل دادم... اگرچه بالمآل فضل و کمال برای آنها وزر ووبال شد... اما من تکلیف خود را ادا کردم از این مهم گذشته ملک و مال وافری از سمر حلال نه از راه تطاول و روش جهال تحصیل کردم. هر چه دارایی من بیشتر می‌شد، بیشتر به مردم خوراندم و نهال مروت و مردمی افزون‌تر نشاندم. داد ودهش دادم و پا برپیخ حلق بخل و امساك نهادم... برکت در مالم پدیدار آمد. از بذل بسیار، کم نگردید. از آنچه امروز پلتیک می‌گویند، خبری نداشتم و

۱. سفرنامهٔ دروویل، ص۱۹۳

پا در آن کار نمی‌گذاشتم. عمده به آباد کردن املاک و اراضی و تخم کاری و زمین‌داری می پرداختم. فقرا و غربای بلدان بل کافه درماندگان، به وجود من مستظهربودند وآنچه از من طلب می نمودند، بی‌من و اذا به ایشان می‌رسید. دهنده زحمت نمی‌داد وگیرنده منت نمی کشید.»

فقرهٔ دوم شرحی است که سرجان ملکم درکتاب مقالات خود در باب این مرد نوشته و ما نوشتهٔ او را در این خصوص ترجمه ونقل می کنیم: «در این سفر دوم (۱۲۳۷) چنین اطلاع یافتم که مشاغل حاجی‌ابراهیم پس از مرگ او نصیب چندتن ازوزرا شده، رفیق قدیم من حاجی محمد حسینخان که در سفر اول سمت بیگلربیگی اصفهان را داشت به ما محبت بسیار کرده بود. در این تاریخ لقب امین‌الدوله یافته و مستوفی‌الممالک شده بود، حاجی محمد حسینخان نسبی عالی نداشت بلکه فرزند یکی از دکانداران اصفهان بود. مردم ایران که از نقل امور عجیبه لذت می‌برند، دارایی او را اغراق‌آمیز می‌گویند ومدعیند که اصل این ثروت که مایهٔ آبروی او پیش شاه است و حاجی محمدحسینخان باب طمع او را با تقدیم پیشکشهای گران‌قیمت سد می کند از ذخایر سلطنتی زندیه است که آنها را جعفرخان زند در حین فرار از اصفهان در سال ۱۱۹۹ از دست داد و مفقودالاثر شد. و جعفرخان درآن سال به قدری پریشان احوال بود که نه تنها هستی خود را به جای‌گذاشت، بلکه تاج و علایم پادشاهی را نیز همراه نتوانست برد و بغارت مردم رفت.

این حکایت ممکن است اصلی داشته باشد. لیکن ازآنچه من خود دیدم و تحقیق کردم، مسلم شد که بیشتر دارایی این وزیر پرهیزکار از منابع حلال یعنی کسب و حسن ادارهٔ امور شخصی عاید او شده است. و بهترین شاهد این مدعی آن که، هر ولایتی در تحت حکومت او قرار یافته، رو به ترقی و آبادی‌گذاشته است و اصفهان در ایام حکومت او دو برابر بیش‌از پیش دارای جمعیت شده و کارخانجات ابریشم و قلابدوزی آن در ظرف آن بیست سال چهار مقابل بیشترگردیده است.

حاج‌محمدحسینخان بسیار ساده و بی‌تکلف زندگی می کند و هیچوقت ادعا نداشته و ندارد که در تکلم تصنع کند یا به‌عبارت‌پردازیهایی که معمول بیشتر ایرانیان است دست بزند معاشرت او چندان لطفی ندارد و چنین می‌نماید که پیوسته درکسب و کارغرقه است. یکی از دوستان من می‌گفت روزی با او غذا می‌خوردم. دیدم مرد بی‌بضاعتی یک جفت کفش سرپایی برای فروش پیش او آورد، حاجی‌محمدحسینخان او را پیش خواند وگفت بنشین و غذای خود را بخور بعد درباب قیمت کفش با هم صحبت می کنیم.»[1]

میرزاابوالقاسم‌قائم‌مقام فراهانی (تولد به سال ۱۱۹۳ ه.ق)

قایم‌مقام یکی از وزرای کاردان ایران است. شخصیت سیاسی این مرد از مذاکراتی که بین او و نمایندگان سیاسی انگلستان و روسیه روی داده است، کمابیش آشکار می‌شود. فریزرکه از طرف پالمرستون به ایران آمده بود، با حضور وزیر مختارانگلیس با قایم‌مقام مذاکراتی انجام داد که معرف مقام سیاسی قایم‌مقام است.

کمپبل[2] می‌نویسد: ما احمقانه تصور می کردیم که در جنگ استدلال برقایم‌مقام

۱. مجلهٔ یادگار، سال دوم، شمارهٔ هشتم، ازص۴۱ به‌بعد (نقل وتلخیص) از تتبعات آقای صدرهاشمی وعباس اقبال

2. Campbell

فایق می‌آییم. سخنان قایم‌مقام حقیقتاً شنیدنی است. گفت: تا به‌حال اجرای مواد عهدنامهٔ ترکمانچای را در تأسیس قنسولخانهٔ روس رد کرده‌ام و تا آخر تیر به‌هر طریقی باشد، با سردی یا نامردی رد خواهم کرد... چنین حقی به‌هیچ دولت دیگری نمی‌دهم. چه برای ایران زیان‌بخش است. در انگلستان نباید در موضوعی که این قدر برای ما ضرر دارد، پافشاری کنند. والاّ چه فرقی است با تعدی روسها که به‌زور سر نیزه عهدنامهٔ ترکمانچای را بر ما تحمیل کردند تأسیس قنسولخانهٔ روسیه درگیلان موجب انهدام ایران به‌عنوان یک ملت خواهدگردید و هر کجا پای قنسول روس و انگلیس بازگردد، سلطهٔ ایران را از بین می‌برد. نتیجه این که تجارت وسیلهٔ نابودی تدریجی این مملکت فقیر و ناتوان می‌شود، عاقبتش این است که بین دو شیر قوی‌پنجه که چنگال خود را در کالبد آن فروبرده‌اند تقسیم خواهد شد. ایران به‌عنوان ملت واحدی در زیر دندان یک شیر جان به‌سلامت نمی‌برد چه رسد به‌این که دو شیر درمیان باشد. بعد فریرز به‌قایم‌مقام می‌گوید اگر تأسیس قنسولگری «زهر» است، اگر چنین حقی به‌انگلستان داده شود «پادزهر» خواهد بود. ولی قایم‌مقام این حرف را نمی‌پذیرد و می‌گوید نتیجهٔ این پادزهر تسریع در مرگ است. اگر انگلستان خیرخواه ماست، مواد عهدنامه سیاسی ۱۸۱۴م را مبنی بر حمایت ایران درصورت تعرض یک دولت خارجی تجدید کند.

از این گفتار پیداست که اتهام وزیرمختار انگلیس مبنی بر سازش قایم‌مقام با روسها پایه و مبنائی ندارد. رفتار قایم‌مقام با محمدشاه چه در زمان ولیعهدی و چه در زمان سلطنتش تند وگستاخانه بود. ولی در عین حال نسبت به‌شاه صدیق و وفادار بود. قایم‌مقام از برکت عقل و کاردانی، کارها را قبضه کرده بود. مثل این که معتقد به‌لزوم تفکیک حکومت و سلطنت بود. در این باره مؤلف صدالتواریخ می‌نویسد: «قایم‌مقام در ایام صدارت تند می‌رفت و چون خود را مؤسس این سلطنت می‌دانست، پاره‌ای احکام را به‌دلخواه خود می‌گذرانید. احترام تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرد، ولی نصب و عزل و قطع وفصل کارها و اجرای امور دولت را می‌خواست منحصر به‌تصویب خود نماید و در مجلس وزارت صورت بدهد.» نمایندگان روس و انگلیس از آن جهت خواهان حکومت محمدشاه‌بودند که وی ضعیف بود و به‌آسانی تسلیم خواست‌های ایشان می‌گردید. منطق «خیرخواهی» آنان در واقع در هم شکستن نفوذ و ایستادگی قایم‌مقام در برابر آنان بود. والا هیچ وقت دلشان برای ایران نسوخته بود. چنان که از هر فرومایه‌ای پشتیبانی کرده‌اند تا او را به‌صدارت برسانند. اما دربارهٔ درباریان محمدشاه که داعیهٔ وزارت داشتند، جواب آن را وزیرمختار انگلیس خود می‌دهد. در تذکارهٔ سری و محرمانه‌ای که کمپبل برای جانشین خود نوشته، شرح جیره‌خواران خارجی دولت ایران آمده است. حقیقتاً سایه شرمساری است. می‌نویسد از تجربه‌های سابق دستگیرمان شده که ایرانیان پولکی، پست و خودفروشند. بعد شرح می‌دهد که میرزامحمدعلی‌شیرازی همشیره‌زادهٔ میرزا ابوالحسن‌خان مقرری سالیانه می‌گرفت و آن را از اعتبار سفارت دریافت می‌داشت. میرزامسعود انصاری سالیانه دوهزاردوکات از روسها حقوق داشت و در هرات با سفارت روسیه در مکاتبه بود. چیزی که قایم‌مقام تا زنده بود پی نبرد، این که میرزاعلی‌نقی‌فراهانی، منشی خاص او از عمال انگلیس در دربار بود. وزیرمختار می‌نویسد او بهترین جاسوسان ما دردربار است... اطلاعات و مواد اسناد رسمی را در اختیارما می‌گذارد و کارهای دیگری هم انجام می‌دهد.

میرزاآقاخان نوری نیز چنان که می‌دانیم از سر سپردگان انگلیسیها بود. قایم‌مقام به‌همهٔ آنها به استثنای منشی خود سوءظن داشت... اما اشتیاق نمایندگان روس و انگلیس به‌تقسیم کار از این جهت بود که در این مورد از تسلط قایم‌مقام بکاهند و امور را به‌وسیلهٔ دوستداران و عمال جیره‌خوار خود به‌دلخواه خویش پیش برند.»[1]

گریبایدف سفیر روس در ایران در کتابی که دربارهٔ ایران نوشته است در حق قایم‌مقام چنین داوری می‌کند: این شخص با هوش‌ترین و فاضل‌ترین تمام مردم ایران است. و اگر این شخص در اروپا هم می‌بود دارای شهرت کامل و مقامی بس ارجمند می‌گردید. معروف است که چون قایم‌مقام، به‌باغ نگارستان رفت ودیگر بیرون نیامد، از همان تاریخ این‌مثل در تهران و ایران مصطلح گردید که «صبر کن تا قایم‌مقام از باغ بیرون بیاید.»

به‌قول شادروان اقبال‌آشتیانی، محمدشاه پس از آن که به‌استقامت و تدبیر قایم‌مقام به اکثر مدعیان فایق و برکرسی سلطنت مستقرگردید، همان راهی را رفت که پدرش در قتل اعتمادالدوله حاجی‌میرزاابراهیم کلانتر پیش‌گرفته بود و پسرش در کشتن میرزاتقی‌خان‌امیرکبیر پیروی نموده. به‌این معنی که به‌قتل قایم‌مقام ثانی مدبر امور و بانی اساس سلطنت خود دست زد، و علت این امر علاوه بر اصلاحات مالی که قایم‌مقام به‌آنها اقدام کرد و بر خلاف میل غالب اعیان درباری بود، این که شخص قایم‌مقام نیز تا حدی مغرور و مستبد به‌رأی محسوب می‌شد و در کارها به‌رعایت رأی محمدشاه که مردی ضعیف‌النفس و بی‌تدبیر بود اعتنائی نداشت مخالفان قایم‌مقام با حاجی‌میرزاعباس یا حاجی‌میرزاآغاسی که خود را عارف و مرشد نیز می‌دانست و به‌همین سبب و به‌علت سابقهٔ معلمی در نزد شاه نفوذی داشت، همدست‌گردیدند و به‌وسیلهٔ او شاه را نسبت به‌کسی که حقوق مسلم بر پدر و شخص او داشت، بر سر خشم آوردند. شاه در روز ۲۰ صفر ۱۲۵۱ قایم‌مقام را در باغ لاله‌زار (در جنب خیابان لاله‌زار حالیهٔ تهران) که در آن وقت در خارج شهر قرار داشت به‌باغ نگارستان (محل دانشسرای‌عالی) احضار نمود قایم‌مقام بدون آن که به‌حضور شاه برسد تا شب سلخ صفر در آنجا محبوس بود تا آن که در این شب او را در آنجا به‌حکم محمدشاه در یکی از اتاقهای بالای عمارت نگارستان خفه کردند. و بعدها جسد آن سرد فاضل یگانه در جوارسزار حضرت‌عبدالعظیم به‌خاک سپرده شد. قایم‌مقام ثانی پسر میرزاعیسی یعنی میرزابزرگ قایم‌مقام اول، واز سادات حسینی مهرآباد فراهان است. او پس از آن که پدرش قایم‌مقام اول به‌سال ۱۲۳۷ در وبای تبریز فوت کرد، به‌جای او به وزارت عباس‌میرزانایب‌السلطنه منصوب‌گردید واز سال ۱۲۴۹ که نایب‌السلطنه درمشهد سرد، به‌همین سمت در خدمت محمدمیرزا داخل گردید و یکی از دختران فتحعلیشاه را که خواهرتنی عباس‌میرزابود، درزوجیت داشت. به‌عبارت آخری، عمه محمدشاه زوجهٔ قایم‌مقام ثانی‌بود.قایم‌مقام ثانی علاوه برکتابت وکاردانی مردی بسیار فاضل و در حسن خط و سلاست و جزالت انشاء و هنر استیفاء و سیاق، سرآمد زمان خود بود. مخصوصاً در نثر فارسی موجد سبکی تازه است که در روانی و شیرینی و متانت بی‌نظیر است. وکسانی که در زیردست او کار می‌کردند، همه سردمانی فاضل و منشی بودند و خود قایم‌مقام در تبریز باعث اجتماع جمع بالنسبه کثیری از اهل‌فضل و

۱. تلخیص ازمقالهٔ فریدون‌آدمیت، سرنوشت قائم‌مقام، مجلهٔ سخن، سال۴۴، شمارهٔ ۲، ص ۱۸۰ به‌بعد

انشاء در آنجا و محرک نهضتی تازه در انشاء نثر فارسی گردیده است. پس از قتل قایم‌مقام محمدشاه صدارت خود را به‌حاجی‌میرزاآغاسی‌آخوند ایروانی سپرد. این شخص که در بی‌اطلاعی و ساده‌لوحی و بی‌تدبیری مشهور است، در تمام مدت پادشاهی محمدشاه در صدارت باقی بود و این شاه پیوسته نسبت به‌او اعتقاد و ارادتی مخصوص نشان می‌داده است.[1]

علل و عوامل قتل قایم‌مقام:[2] قایم‌مقام در دوران صدارت خود، زمام‌امور سیاسی و اقتصادی مملکت‌را در دست خود گرفت، وشاه نمی‌توانست بدون موافقت او کار مهمی انجام‌دهد. دوستان‌قایم‌مقام‌اورا ازاین‌سختگیریها برحذرداشتند. ولی‌اوگفت«...می‌ترسم غافل شوم وغفلتی به‌هم رسد و کارهای پخته خام گردد. دلم‌به‌جهت زحمتهای‌خودم خواهدسوخت.»شاه‌از کارهای قایم‌مقام‌سخت‌ناراضی‌بود ومیرزاآغاسی‌جاهل‌وخودخواه نیزآتش‌اختلاف را داس می‌زد. یک بارشاه به‌مستوفیان خود امر کرد که‌سیصدتومان وظیفه به‌اسم جناب‌میرزا بنویسند. پس از صدور فرمان، قایم‌مقام، مهر رقم را برداشته رقم‌را پاره‌پاره کرده،گفت: «باسیصدتومانی که به‌میرزاآغاسی‌دیوانه می‌دهم، می‌توان سی‌نفر سرباز‌گرفت که مبلغی به‌کار نوکری آید. این کیفیت که به‌عرض شاه رسید مزید علت شد تا عاقبت روزی وی را احضار و شروع به‌بدگوئی و پرخاش می‌کند. قایم‌مقام به‌فراست مرگ را در برابر چشم خود می‌بیند. خطاب به‌شاه می‌گوید معلوم است که با مثل منی که بنای بی‌مرحمتی شد، اکتفای به‌هتک حرمت نمی‌شود و مرا خواهی کشت و بعد پشیمان می‌شوی. و من چنان نوکری بودم که با وجود تنفر اهل مملکت آذربایجان و توهم خلق ایران و عدم دیناری در خزانه و نداشتن سرباز و توپخانه و با کثرت شاهزادگان و سلطنت ظل‌السلطان و سرکار فرمانفرما در مملکت فارس و کرمان، تو را آورده و بر تخت طاووس نشانیدم و چنین سلطنتی عظیم به‌تو ارزانی داشتم. اکنون بی‌سبب و جهت خود را مورد ملامت مکن، خون مرا به‌بی‌گناهی مریز که باعث دوری خلق از تو خواهد شد... از آنجائی که تغیر شاه نسبت به‌او بسیار بود، خود از جای جسته دست به‌خنجر برده و سوی او دویده خنجری به‌شانهٔ او زده او را گرفتند و در سردابه حبس نمودند. خانه او را ضبط کرده متعلقان و پسرانش راگرفته به‌سیاست رسانید. به‌فرمودهٔ شاه در دقیقه‌ای خانواده او را بر چیدند. نه مالی و نه کاشانه‌ای ازاو باقی نماند. و خوداو را درهمان شب در سردابه، کرباس بسیار به‌حلقش کردند و به‌ضرب سنبهٔ تفنگ زدند تا نفسش قطع شد. نعش او را در شب به‌تخت روانی گذاشته و در شاهزاده‌عبدالعظیم مدفون کردند. ماه جاه قایم‌مقام غروب نمود و کوکب اقبال میرزاآغاسی از افق اقبال و فیروزی طلوع کرد...» این هم یکی‌از بدبختیهای مردم ایران است که‌اگرپس از قرنها مردانی چون قایم‌مقام و امیرکبیر به زمامداری و قدرت می‌رسند، بجای آنکه با توجه به‌مقتضیات محیط دست به‌اقدامات اصلاحی بزنندگمان می‌کنند در کشوری‌قانونی چون انگلستان‌صدارت می‌کنند وقبل از همه بامخدوم وصاحب‌اختیار

۱. عباس اقبال، تاریخ ایران، ص۸۱۰ ۲. ملخص از سفرنامهٔ رضاقلی‌میرزا، ص ۳۲ به‌بعد

مطلق خود دست و پنجه نرم می‌کنند و با این قبیل اقدامات، حیات خود و سعادت مردم رابخطر می‌افکنند.

فکر اصلاح طلبی.[1] «از پیشروان اصلی مکتب اصلاح طلبی، عباس‌میرزا ولیعهد ووزیر فرزانه‌اش میرزابزرگ قایم‌مقام بودند. و پس‌از میرزا بزرگ، پسرش قایم‌مقام نیز درآن راه‌گام برداشت.

حق میرزابزرگ در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران به‌درستی ادا نشده... میرزابزرگ نه تنها مغز متفکر حکومت آذربایجان بود، بلکه مربی ولیعهد بوده دوست و دشمن و مأموران سیاسی و لشکری بیگانه که در ایران بودند از هر دو به احترام یاد کردند. یکی از مأموران سیاسی روس ولیعهد را پطر کبیر آینده ایران می‌خواند. دیگری می‌نویسد: «شگفت‌آور بود که شاهزاده‌یی ولیعهد در این گوشهٔ دنیا... این‌اندازه دربارهٔ امورمهم سیاسی ونظامی اروپا در دهسال اخیرمعرفت درست داشته است. وجوداو دورهٔ تازه‌ای را نوید می‌دهد که تأثیرآن درتاریخ‌ملی‌ایران قابل انکار نخواهد بود.» ولیعهد ایران به‌نمایندهٔ فرانسه گفته بود: «بگو من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟ آیا مانند تزارروسیه که تاج و تخت خود راترک گفت و به‌تماشای شهرهای شما آمد، من هم باید ترک ایران و این دم‌ودستگاه را بگویم یا به‌دامن عاقلی متوسل شده آنچه درخورفهم شاهزاده‌ای‌ست از او بیاموزم.» شارژدافرانگلیس می‌گوید میرزابزرگ یگانه وزیر است که نیکبختی وطنش را در دل دارد. موریر[2] می‌نویسد: «میرزا بزرگ... خیلی بزرگ‌تر از همهٔ کسانی است که درایران دیدم.» به‌گفتهٔ فریزر: اگر دنیا جمع شوند، نمی‌توانند او را به‌رشوه‌گیری و خیانت به‌وطنش وادارکنند. در تطور معنوی میرزا بزرگ، ویلوک، شارژدافرا انگلیسی چنین می‌آورد: «روش عباس‌میرزا پس از مرگ میرزا بزرگ تغییر یافته تسلطی که او بر ولیعهد داشت، ضعف‌های نفسانی عباس‌میرزا را پوشیده می‌داشت. حال که میرزابزرگ درگذشته، منش‌واقعی نایب‌السلطنه‌آشکارگشته... دفتر خدمتش در آغاز امیدبخش بود اما اکنون یأس‌بار است... تنها آدم باکفایتی که دارد، میرزاابوالقاسم‌قایم‌مقام می‌باشد... بقیهٔ کسانی که دور ولیعهد راگرفته‌اند، همه مردانی پست و بی‌مقدارند...»

حاجی‌میرزاآغاسی: پس‌از آن که حاجی‌از ماکو به تبریز آمد، مرحوم فریدون میرزای فرمانفرما او را برای معلمی محمدمیرزا فرزند نایب‌السلطنه عباس‌میرزا معرفی کرد، و سالی هزارتومان مقرری از برای اوتعیین‌شد. حاجی از این موقعیت برای تثبیت وضع‌خود استفاده فراوان نموده و خود را پیش محمدمیرزا صاحب کشف وکرامت معرفی کرد و از سلطنت نزدیک محمدمیرزا سخن گفت.

عباس اقبال می‌نویسد:

پیش‌گویی که حاجی از سلطنت محمدشاه کرده و بعدها معلوم شد که او عین همین

۱. تلخیص از: فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص۱۶۱ به‌بعد

2. Morier

وعده را محرمانه به‌بعضی دیگر از پسران نایب‌السلطنه نیز داده بود، چنان مطبوع طبع محمدشاه افتاد و پیش او حتمی‌الوقوع شمرده می‌شد که او نیز به‌حاجی وعدهٔ وزارت خاصه داده‌بود. و اگر در ابتدای سلطنت، استیلای فوق‌العاده قایم‌مقام و ترس از قدرت و هیبت او نبود، محمدشاه در سپردن صدارت خود به‌حاجی به‌هیچ‌وجه تأملی نمی‌کرد. همین که قایم‌مقام به‌دستور شاه و تحریک حاجی و مدعیان دیگر آن وزیر، از میان رفت، محمدشاه با وجود سردان کافی سابقه‌داری مانند محمدخان امیر نظام و اللهیارخان آصف‌الدوله، حاجی را بر مسند صدارت نشاند و دست بسته مطیع فرمان و محکوم حکم ارادهٔ او شد. و در تمام مدت سیزده سال صدارت حاجی، پادشاه ایران در حقیقت حاجی بود. با وجود همهٔ خطاها و خرابکاریها حاجی، هرکس هرچه در باب او می‌گفت، علاوه بر آن که نمی‌شنید، به‌تبعید و آزار او نیز می‌پرداخت، و چنین عقیده داشت که حاجی هر چه بخواهد می‌شود و هرچه بکند عین‌صواب است، و مسئله بی‌جواب، چنان که می‌گفت که... «این درد پای سرا حاجی نمی‌خواهد خوب بشود از برای این که این زحمتها را در دنیا بکشم و در آخرت بهتر بروم، اگر حاجی بخواهد، خوب خواهد شد.» (از صدرالتواریخ) در دست خطهائی که محمدشاه به‌حاجی‌میرزاآغاسی خطاب کرده عنوان غالب آنها چنین است: «جناب‌حاجی‌سلمه‌الله‌تعالی» درحاشیهٔ مراسله‌ای که حاجی به‌شاه نوشته و رأی خود را درباب امری تقریر نموده محمدشاه نوشته است رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی.[۱]

حاجی نیز برای جلب محبت شاه در بعضی‌از مراسله‌ها او را «ولی‌خدا» می‌خواند و با ایمان راسخ، خودرا شایسته مملکتداری می‌داند و در یکی‌از نامه‌های خود به‌شاه می‌نویسد: «...چندان سررشته ازقشون‌گردانیدن‌ندارم. اما از این‌مردمان ظاهراً بهترفهمیده باشم... چندین حق بندگی در خدمت دارم، حق‌تعلیم، حق نوکری، حق‌باطن، حق ظاهر، حق دولت‌خواهی...»

کنت‌دو سرسی وزیرمختار فرانسه درحق او می‌نویسد: «حاجی‌میرزا آغاسی پیرمردی است که تمام قدرت ایران و تمام بی‌کفایتی دولت آن در وجود او خلاصه شده. محمدشاه نسبت به‌او اعتمادی نامحدود دارد. هیچ کاری بی‌ارادهٔ او انجام نمی‌پذیرد... اکثر اوقات خیالات عجیب و غریبی به کلهٔ او راه می‌یابد... فوق‌العاده ناسزاگوست و در صفای‌نیت او نیز شک می‌رود. وقتی که من به‌دیدن او رفتم، او را در اتاقی نشسته دیدم که کثافت وضع آن باعث اشمئزاز بود و حاجی همه‌کس را در آنجا می‌پذیرفت.. یک روز به‌من گفت که از دست تقاضای بی‌جای انگلیس جگرم خون است، چیزی نمانده است که سپاهی به کلکته بفرستم و ملکه‌ویکتوریا را دستگیر کنم و در ملأ عام او را به‌دست سپاهیان بسپارم تا هر معامله ناسزا که می‌خواهند نسبت به‌او روا دارند..»

سولتیکف روسی و استوارت‌انگلیسی هر یک به‌نحوی خیالبافی‌های حاجی را به‌باد مسخره و انتقادگرفته واز عشق و علاقهٔ فراوان او به‌توپ‌بزی و حفرقنوات سخن رانده‌اند. «اگرچه

۱. عباس اقبال، میرزاتقی‌خان امیرکبیر، ص ۸۶-۱۸۵

حاجی کم وبیش درست فهمیده بود که حفظ حدود و ثغور مملکت به‌داشتن توپ و تفنگ بسته و قسمتی از آبادی و ثروت آن به‌آبیاری و زراعت منوط است، لیکن از بدبختی، حاجی می‌خواست که این دوکار مهم فنی را تنها به‌خیال و طرح‌ریزی و مباشرت دماغ کوچک خود به‌انجام رساند. و ابداً حاضر نمی‌شد که از خبرگان و اهل تخصص و بصیرت استمداد جوید. بلکه اگر کسی هم به‌مصلحت‌اندیشی و خیرخواهی راهی پیش‌پای او می‌گذاشت، در پندگرفتن رأی او و تعقیب راه کج خویش، عناد و لجاج به‌خرج می‌داد. به‌همین جهت مالیه‌ای که در جلوس محمدشاه بر شرح مذکور درفوق پریشان بود، بر اثر کج‌خیالیهای ساده‌لوحانهٔ حاجی، پریشان‌تر شد. سروش اصفهانی در همین باب به‌تعریض به‌حاجی می‌گوید:

نگذاشت به‌ملک شاه حـــاجـــی درســی — شد خـرج قنات و توپ هر بیش‌وکمی
نـه مـزرع دوست را از آن آب نـــمـــی — نـه خانه خصم را از این توپ غمی

...حاجی به‌واسطهٔ طمع‌ورزی و حرص درجمع ملک و بذل و بخششهای بی‌جا، به‌هرسید وملا ودرویش‌و خوانین وسران سپاهی بیات و ساکولی بیش‌ازپیش در خرابی وضع مالی کشور و بی‌اعتباری آن کوشید. موقعی که حاجی پس از ورود ناصرالدین‌شاه به‌حضرت عبدالعظیم گریخت دهات واملاک او را مستوفیان هزار وچهارصد وسی وهشت ده و قریه و مزرعه و قنات ومستغل صورت دادند و حاجی که فرزندی نداشت و هر آن می‌ترسید که املاک او به‌ضبط دیوان درآید، برای بستن زبان حسودان، آنها را به‌صیغهٔ شرعی به‌ولیعهد ایران هدیه کرده بود.»

حاجی به‌قصد عوامفریبی، حداکثر در خواستهای پولی و مستمری تقاضاکنندگان را می‌پذیرفت و براتی بر سر حاکم محل می‌نوشت. ولی نیت واقعی او فریبکاری بود. و چون حکام ملتفت این نکته بودند، بروات به‌دست اشخاص لاوصول می‌ماند و حاجی به‌نیک‌نفسی، و عمال به‌سوءنیت مشهور می‌شدند. همین بروات بی‌پشتوانه، چنان‌که خواهیم دید، مشکل اقتصادی بزرگی برای امیرکبیر فراهم کرد. به‌طوری که از یکی از نامه‌های حاجی به‌محمدشاه برمی‌آید، در اواخر سلطنت این پادشاه وضع مالی مملکت بسیار خراب بود. به‌طوری که صدراعظم مملکت باکمال سرشکستگی می‌نویسد «...زمستان نزدیک است هیچ کاری از پیش نمی‌رود، سه‌هزارتومان حاضر است. شب هم به‌اطراف آدم فرستادم پول قرض کنند بیاورند، قشون راه بیفتد. چنین می‌دانم که انشاءالله هفت‌هزارتومان پیدا شود. نه کرمان پول دارد نه اصفهان، از فارس قدرقلیلی رسید». در اواخر سلطنت محمد شاه، درنتیجهٔ بی‌کفایتی و اشتباهات گوناگون حاجی‌میرزاآقاسی، خرج دولت بر دخل آن دوکرور فزونی داشت و حقوق دیوانی مردم به‌توسانی یک قران و بیشتر و کمتر خرید و فروش می‌شد.[1]

در کتابچهٔ دستورالعملهای سیاسی دولت به‌فرخ‌خان امین‌الملک ضمن بحث از اوضاع سیاسی‌ایران درعهد محمدشاه چنین نوشته شده است: «آن اوقات زمام حل وعقد امور ایران در دست شخص عاری از همه چیز دنیا بود که ملائی بروساده وزارت متمکن شده بود و هیچ از راه و رسم دولتی و حسن و قبح کار دولت خبر نداشت. و پادشاه آن وقت هم علیل بود که با علم و اطلاع کامل بر امورات‌دولت از شدت ناخوشی و علت‌مزاج نمی‌توانست اقدام به‌کارها نماید.»[2]

۱. تلخیص از: عمان‌جاه، ص ۱۹۴-۱۸۶ ۲. فرخ‌خان امین‌الدوله، ص ۲۱۸

میرزاسیدجعفرخان مشیرالدوله

یکی از رجال نامدار دوره قاجاریه که از اواسط عهد سلطنت فتحعلیشاه تا اواسط سلطنت ناصرالدین‌شاه همواره در مشاغل مهمهٔ دولتی ذی‌دخل و از اولین تحصیل کردگان اروپاست، میرزاسید جعفرمشیرالدوله است. این مرد که در زیردست مردانی مانند میرزابزرگ قایم‌مقام اول و پسر او میرزاابوالقاسم و میرزامحمدزنگنه امیرنظام بارآمده و از دوستان صمیمی مرحوم میرزاتقیخان امیر کبیر بود، علاوه بر آن که سرمایه وافری از علوم قدیمه و جدیده داشته و شور وطن‌پرستی و دفاع از منافع ایران در جمیع مأموریتها امتیازمخصوص او بوده است، در این راه چند بار از سست عنصری و خیانت پاره‌ای از مأمورین دولت مثل میرزامحمدعلی‌خان‌شیرازی که در اواخر عمر امیر کبیر وزیر خارجه شد و میرزامحمدخان مصلحت گذار ایران در عثمانی و سیاست‌ندانی و بی‌خبری حاجی‌میرزاآغاسی می‌نالد.[۱]

به‌طوری که از یادداشتهای حاجی‌میرزاعلینقی مشیرلشکر بر می‌آید: «در دورهٔ حاجی‌میرزاآغاسی، ایران یکی از بدترین ایام تاریخی خود را می‌گذرانید. زیرا این مرد از طرز قواعد ملک‌داری و سلوک دول خارجه، پلیتیک‌فرنگستان و سایر لوازم وزارت، مطلقاً آگاهی و خبرت نداشت. نظم ایران را چون نظم دبستان می‌پنداشت، و هر یک از سفرای خارجه هر تکلیفی می‌نمودند ملتفت معایب و مناقص لازمهٔ آن نگشته، به‌جهت‌گذرانیدن، همان آن، امضا و اجرا می‌داشت. روزی نبود که عزیزی رادر میدان با حضور قزاق روس چوب نزنند یا امیری را از حکومت به‌جهت ترضیهٔ آنان معزول نکنند، یا جمعی از اکابرالجاء خود را به‌رعیتی دول خارجه نچسبانند. فی‌الحقیقه تمام ایران از دولت خود مأیوس گشته، امرای دربار را به‌قدر تابینان و منشیان سفرارتبت و مقدار نماند.»[۲]

مقدمات روی کار آمدن ناصرالدین‌شاه

پس از مرگ محمدشاه، اوضاع ایران بیش‌ازپیش رو به‌فساد و آشفتگی رفت. در این موقعیت بحرانی، تنها شخصیتی که به‌یاری ایران و شخص ناصرالدین‌شاه شتافت و با عقل و کاردانی به اوضاع سروسامانی بخشید میرزاتقی‌خان وزیرنظام بود. وی چون نگرانی شاه را دید، پس از تعزیت و تسلیت و تبریک و تهنیت سلطنت، اظهار شگفتی نمود. و معروض داشت که شاهنشاه ایران و مالک‌الرقاب ایرانیان، نباید در فراهم نمودن یا نظم ثغور و حدود درماند و رفع اشرار و امنیت بلاد و امضا را به‌چیزی شمارد. اگرعرایض این خانه‌زاد را گوش فرادهید... این چاکر، معضلات امور رافیصل می‌دهم. شاه را از سخنان اوطمأنینه وامید سرشارپدیدار شد، فرمود اکنون فراهم نمودن نقود راکه از سایر کارها اهم و اقدم است، به‌چه وسیله تهیه خواهی نمود؟گفت خطابی به‌چاکر رقم فرمایند. میرزاتقی‌خان پس از گرفتن دستخط از یکی از تجار تبریز، سی هزار تومان قرض کرد. و ناصرالدین‌شاه را با جلال تمام به‌سوی تهران حرکت داد. یکی از اقدامات خیر امیرنظام در این سرحله، این بود که در قدم اول از تعدی و تجاوز همراهان شاه به مردم عادی جلوگیری کرد. یعنی ... به‌جمیع سپاهیان و همراهان شاه امر اکید داد که در عبور

۱. مجلهٔ یادگار، سال دوم، شمارهٔ ۶، ص۴۲ به‌بعد

۲. یادداشتهای مشیرلشکر دربارهٔ حاجی‌میرزاآغاسی، راهنمای کتاب، اسفند ۵۳، ص۷۸۶

از دهات و زراعات مردم، باید طوری رفتار کنند که دیناری به‌کسی خسارت نرسد. و اگر احیاناً چهارپای کسی در زراعت رعیتی دیده شود، آن حیوان از هرکسی‌که باشد به‌صاحب زراعت داده خواهد شد. حتی‌گفت که اگر از کسی تعدی و تجاوزی سر زند، شکم او را پاره خواهد کرد و همه می‌دانستند که امیر مردی‌گزافه‌گوی نیست و اسری‌را که داد، ممکن نیست از آن عدول کند.[1]» البته این چنین کیفرهای شدیدی در آن شرایط لازم و ضروری بود.

امیرنظام، پشتکاری شگفت‌آور داشت. واتسون[2] منشی سفارت انگلیس می‌نویسد: «امیرنظام به‌همان اندازه پرکار بود که‌حس مسؤولیت داشت. روزها و هفته‌ها می‌گذشت که از بام تا شام کار می‌کرد و نصیب خود را همان وظیفهٔ مقدس می‌دانست، و دشواریها و نیرنگها نیز او را از کار سست و دلسرد نمی‌ساخت. به‌شرحی که ویلیامز، نمایندهٔ انگلیس در کنفرانس ارزنةالروم نگاشته، میرزاتقی‌خان در آنجا سخت بیمارگشت. و چون نمایندگان روس و انگلیس به‌احوالپرسی او رفتند، دیدند در بستر بیماری، چهره‌ای رنگ پریده و بدنی فرسوده مشغول مطالعه و تهیهٔ طرح عهدنامهٔ ایران و عثمانی است. و در همین حال با نمایندگان دو دولت به گفتگو و تحلیل سواد پیمان پرداخت. «این حس مسؤولیت میرزاتقی‌خان برای ما سخت‌تأثر انگیز بود، و چنین غیرتی در خور احترام است.»

جای دیگر که شرح ماجرای آشوب شهر و سوءقصد علیه وزیرنظام و ویران شدن خانه و تاراج اموالش را می‌دهد، می‌نویسد: «میرزاتقی‌خان باآن حال کوفتگی،مدت‌هفت‌ساعت با ما (نمایندگان روس و انگلیس) نشست و به‌گفتگو پرداخت و مشغول نوشتن نامه‌هایی خطاب به ما شده و فی‌المجلس جواب خواست و تا جواب نگرفت دست از کار نکشید. این سخن خود امیر است به‌شاه «احوال این غلام را خواسته بودید، از تصدق فرق فرقدان سامی همایون، احوالم خیلی خوب است و از اشتغال به‌خدمات پادشاهی،هیچ خستگی ندارم.» و در جای دیگر می‌گوید: «مشغولیات این غلام معلوم است، بی‌کار نمی‌شود، مقرر فرموده بودند که در باغ خوش می‌گذرد، بلی، باغ و جا خوب است، اما کار زیاد است.» و در جای دیگر می‌نویسد: «دیشب ازبس که نشسته‌ام، حالا ناخوش هستم...» خوی و اخلاقی سخت استوار داشت. نویسندهٔ صدرالتواریخ که زیرنظر اعتمادالسلطنه این کتاب را پرداخته، می‌گوید این وزیر در وزارت مثل نادرشاه بود و مانند او عزم ثابت و اصالت رأی داشته است.»

در موردی که نمایندهٔ انگلیس خواست رأی امیر را عوض کند، خود اعتراف دارد که «... سعی‌من وکوشش نمایندهٔ روسیه و تلاش مشترک ما، همه باطل است. کسی نمی‌تواند میرزاتقی‌خان را از تصمیمش بازدارد. برهان استقلال فکر او همین بس که در کنفرانس ارزنةالروم، بارها دستور حاج‌میرزاآغاسی را که مصلحت دولت نمی‌دانست، زیر پا می‌نهاد. و شگفت‌انگیز اینکه حتی امر محمدشاه را نیز نادیده می‌گرفت. و آنچه را خیر مملکت تشخیص می‌داد، همان را می‌کرد... حدشناسی از خصوصیات سیاسی اوست. و چون می‌دید سیاستی پیشرفت ندارد، روش خود را تغییر می‌داد... درستی و راست‌کرداری ازمظاهر دیگر استحکام

۱. امیرکبیر، تألیف عباس اقبال،ص۹۰ـ۹۲

2. Watson

اخلاقی اوست...» قضاوت وزیرمختار انگلیس این است:»

پول‌دوستی که خوی ملی ایرانیان است، در وجود امیر بی‌اثر است.

به‌قول رضاقلی‌خان هدایت که او را نیک می‌شناخت: «به‌رشوه و عشوهٔ کسی فریفته نمی‌شد.» دکتر پلاک اتریشی می‌نویسد: «پولهایی را که می‌خواستند به‌او بدهند و نمی‌گرفت، خرج کشتنش شد ...» واتسون می‌نویسد: «امیرنظام به‌آسانی به‌کسی قول نمی‌دهد، اما هر آینه انجام کاری را وعده کرد، باید به‌سخنش اعتماد نمود و انجام آن کار را محقق شمرد.»

امیر خود به‌این خصلت خود می‌بالد و در نامهٔ ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ به میرزا جعفرخان‌مشیرالدوله می‌نویسد: «شما خود طبیعت مرا می‌دانید... که خلاف اسلاف حرف بی‌مایه و بی‌مغز، نمی‌توانم به‌زبان آورم چه جای این که بنویسم.»[۱]

زمامداری امیرکبیر: پیش از آن که شاه وامیر به پایتخت برسند دربار میدان زور-آزمایی و زمینه چینیهای سیاسی بود. میرزاابراهیم لشکرنویس و زوایی عریضه‌ای به‌شاه نوشت به‌مضمون این که: «شاه به‌تعجیل تشریف‌فرما شده، میرزاتقی‌خان را به‌آذربایجان مراجعت دهند. شاه این فضولیها را نپسندیده و میرزاابراهیم را بچوبکاری، سیاست عبرةللسائرین تنبیه فرموده، محبوساً به‌قلعهٔ اردبیل فرستاد و خیالات آن جمع به‌کلی از خاطرشان محو شد و به‌فکر رفع تقصیرات خود افتادند... چون شاه وامیرنظام به‌تهران رسیدند، بر همه آشکارگشت که صدراعظم آیندهٔ ایران میرزاتقی‌خان است...»

دستخط شاه: «امیرنظام، ما تمام‌امور ایران را به‌دست شما سپردیم و شما را مسؤول هرخوب وبدی که اتفاق افتد می‌دانیم. همین امروز شما راشخص اول ایران کردیم. به‌عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و به‌جز شما به‌هیچ‌شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم. به‌همین جهت این دستخط را نوشتیم.»

زمامداری ایران در آن اوان کاری خرد و آسان نبود، هرکس به‌عهده می‌گرفت، مسؤولیتی بزرگ به‌گردن داشت. تا ایمنی‌سرتاسر کشور را فراگرفته شورش در اکثر ایالات برخاسته و ازهمه مهمتر فتنهٔ سالاربسرآصف‌الدوله درخراسان بود که وحدت سیاسی ایران‌را به‌تجزیه تهدید می‌کرد. دولت مرکزی ناتوان و زبون بود و خزانهٔ کشور تهی، بیش از یک سال طول کشید که امیر سروصورتی به‌وضع بی‌سامان مملکت داد، شورشها را برانداخت و زمینهٔ اصلاح و ترقی را آماده‌گردانید. مطلب عمده این که در این فاصله نه تنها پایهٔ صدارت امیر کاملاً استوار نگشته بود، بلکه اساس سلطنت دودمان قاجاریه آینده‌ای ابهام‌آمیز داشت.«از یک سو نخستین قدم امیر در اصلاح مالیه وکاستن مواجبها ومستمریهای کلان، اعیان دولت را علیه صدارت او برانگیخت، ازسوی دیگر مخالفت جدی امیر با مداخلهٔ روس و انگلیس آنان را به اندیشهٔ تغییر صدراعظم انداخت. میرزاتقی‌خان در آغاز زمامداری با این دو جریان مخالف روبرو شد، اما بر هردو فایق آمد.[۱]»

چهارماه و نیم‌پس اززمامداری،امرا واعیان درباری‌دوهزارو‌پانصدسرباز آذربایجانی را علیه میرزاتقی‌خان برانگیختند و آنان روبه خانه امیر آمدند وعزل او را خواستار شدند. و امیر

۱. فریدون‌آدمیت، امیرکبیر وایران، پیشین،ص ۳۹ - ۴۱ (به‌اختصار)

با استمداد از مردم و یاران خود این غایله را فرونشاند. نکتهٔ بسیار با معنی این که مردم شهر دکان و بازار و کاروانسراها را بستند و به مقابله با سربازان یاغی برخاستند. سر انجام سپاه شورشی از درپوزش و فرمانبرداری در آمدند، امیر هم تدبیر کرد و آنان را بخشید... نمایندهٔ انگلیس می‌نویسد: «در راه بازگشت امیر به دربار سلطنتی مردم شهر، به دنبال او روان بودند، گوسفند قربانی کردند، و استقبال شاهانه‌ای از او نمودند. امروز برای شاه روز سرورانگیزی بود ... در این مملکت هیچوقت چنین تظاهراتی به نفع وزیری دیده نشده است...» جهانگیرمیرزا می نویسد: «میرزا تقی‌خان از راه مصلحت‌اندیشی و سیاست و کاردانی به هیچ یک از امرا و اعیان که احتمال انگیزش این فتنه از ایشان‌می رفت، متعرض نشد و صلاح دولت را در فراموش کردن این مسئله دانست.»[1]

«... در نظام سیاسی ایران دستگاه صدارت نمایندهٔ قدرت سلطنت بود و صدراعظم وکیل مطلق پادشاه. اما حد اختیار و اقتدار صدر اعظم در ادارهٔ دولت بستگی داشت به شخصیت سیاسی خود او و در رابطه با قدرت شهریار وقت! در هر حال منشأ قدرت صدراعظم (اعم از این که ریاست فایقه داشت یا اختیار محدود) ازسلطان بود. شاه بود که وزارت را تفویض می کرد و همو بود که می‌توانست با یک فرمان با اقتدارترین وزیر مملکت را بر اندازد. ولی باید دانست تنها کسی که خواست حد فاصلی میان دستگاه سلطنت و صدارت بر قرار کند، قایم مقام بود. اصول حکومتش را بر این پایه نهاد که... احترام تاج و تخت و ضرب سکه را خاص سلطنت کرد، ولی نصب وعزل وقطع و فصل کارها، و اجرای امور دولت... را می‌خواست منحصر به تصویب خود نماید و در مجلس وزارت صورت بدهند.»[2]

گرچه امیر «ذوالریاستین» بود و شاه در فرمان خود، او را مسؤول هرخوب و بد می‌دانست که در کشور روی دهد و نیز اقتدار دستگاه صدارت و حکومت را به طور کلی به حداعلای آن رسانید، هیچ‌گاه دنبال فکر قایم‌مقام را نگرفت که قدرت سلطنت را محدود کند، چه رسد به این که آیین تازه‌ای در تناسب حدود اختیار سلطنت و وزارت نهد. تمام تصمیمات مهم از خودش بود، اما بسیارنادر اتفاق می‌افتاد که در آن تصمیمها تصویب‌شاه را لازم نشمرد. این معنی در نامه‌های روزانهٔ امیر به شاه چشمگیر است که همهٔ نوشته‌های دولتی را برای مطالعهٔ شاه می فرستاد... گفتگوهای خودرا با نمایندگان سیاسی به صورت کتبی یا زبانی به شاه عرض می کرد و به هرکجا برای سرکشی امور می رفت و هرگاستی درکارها می‌دید به مقام سلطنت‌گزارش می‌داد. البته همه جا شاه را راهنمایی می‌نمود، که در مذاکرهٔ سیاسی با خارجیان چه بگوید، در حاشیهٔ نامه‌ها و فرمانها چه دستوری بنویسد، اما وقتی می‌دید که شاه از مسؤولیت فرار می کند و دل به کار نمی‌دهد تکیهٔ کلامش به پادشاه این بود:

گیرم من ناخوش یا مردم... باید سلطنت بکنید یانه؟ چرا ازکار می‌گریزید؟ اگر دماغ درکار بسوزانید، کارها چنان نظم بگیرد که همهٔ عالم حسرت بخورند و وجود امثال این غلام باشد یا نباشد، ذات مبارک دوای هر دردی باشد.

از آنچه گذشت، رأی برخی از تاریخ پردازان را مبنی به این که امیر مانع دخالت شاه در امور کشور بود و یا این که خواست از قدرت سلطنت بکاهد و براقتدار خود بیفزاید، نامعتبر

۱. امیرکبیر و ایران، پیشین، ص۱۹۶ به‌بعد ۲. صدرالتواریخ (نسخهٔ خطی)

می‌شناسیم. اما انتقاد خود مابر او این است که چرا اصول‌سلطنت را برآیین تازه‌ای ننهاد،ودرصدد محدود ساختن قدرت آن بر نیامد... حکومت امیر را نمونه‌ای از «استبداد منور» شناخته‌اند... حکومت او سه جنبهٔ بسیار مهم‌داشت یکی این که برپایهٔ قانون و عدالت نهاده شده بود، دیگر این که به تربیت مات معطوف بود، و سوم رضایت وخرسندی خاطرمردم را می‌خواست. مجموع آنهانظام سیاسی‌متمایزی‌را ساخت که به نظم میرزا تقی‌خانی تعبیر می‌گردید واین‌توصیف ضرب‌المثل مردم و دیوانیان بود.[۱]

امیر به منظور اصلاح اوضاع اجتماعی ایران می‌خواست خرید وفروش حکومت و ولایات را براندازد، طبقهٔ دهقان را از ستمگریهای‌گذشته آزادکند، اصول‌مالیاتی ایران را تغییر دهد. پس مالیه و خزانهٔ مملکت را سروسامانی داد، از مواجب و مستمریهای‌گزاف شاهزادگان و درباریان و دیوانیان و روحانیان کاست، برای پادشاه حقوق ثابت معین کرد، بر عایدات دولتی افزود و میان دخل‌وخرج دولت‌موازنه‌برقرارنمود وبه‌تربیت‌صاحبمنصبان جدیدپرداخت، فوجهای تازه درست کرد، حتی از ایلات و عشایر سرحدی هنگ‌نظامی جدید ایجاد نمود و ساخلوهای دایمی مرزی بر قرار ساخت. کارخانه‌های اسلحه‌سازی و توپ‌ریزی احداث کرد، لباس متحد الشکل نظامی برای سربازان و صاحبمنصبان ترتیب داد، درجه‌های نظامی را تحت قانون جدید مشخص‌گردانید، برای تأسیس نیروی بحری، کشتیهای‌جنگی سفارش داد و برای کشتیهای دولتی و بازرگانی بیرق مخصوص درست کرد، در اصلاح دستگاه عدالت دیوانخانه و دارالشرع را بر اصول تازه‌ای بنیاد نهاد، امور شرعی و عرفی را از هم جدا ساخت، اقلیت مذهبی زرتشتی و مسیحی و یهودی را از اجحافهای شرعی رهانید. آیین آزار و شکنجه را ممنوع گردانید، رسم بست‌نشستن را شکست... در اصلاح اخلاق مدنی، رشوه‌خواری و دزدی و پیشکش دادن حکام و دیوانیان و سیورسات لشکریان را برانداخت، تملق‌گویی و القاب و عناوین ناپسندیده اهل دولت ومدیحه‌سرایی شاعران را منسوخ نموده، هرزگی و لوطی‌بازی و قداره‌کشی و عربده‌کشی مستانه درکوی و برزن را از بین برد، خواست قمه‌زدن و برخی از عادات مرسوم سوگواری عاشورا را نیز بر اندازد، اما کامیاب نگردید.

در اصلاح امورشهری،چاپارخانه و پست جدید را راه انداخت، قانون تذکره دادن را بنیان‌گذارد، آبله‌کوبی راتعمیم داد، جزوه‌هایی درمبارزه با آبله و وبا میان مردم و ملایان منتشر نمود. یخچالها را از آلودگی پاک کرد، به سنگفرش کردن کوچه‌ها پرداخت، نخستین بیمارستان دولتی را بنا کرد، برای حرفهٔ پزشکی امتحان طبی‌مقرر ساخت، کروکور وگدای شهر راجمع کرد، از شهرکرج آب به تهران جاری کرد وقانونی برای تقسیم آب نوشت. در بیرون شهر تهران خانه‌های تازه‌ای ساخت، در همهٔ شهرها قراولخانه تأسیس نمود، برای نشر فرهنگ «مدرسهٔ دارالفنون» را بنا کرد، از فرنگستان استادان قابلی استخدام نمود، به ترجمهٔ کتابهای اروپایی در پاره‌ای از فنون پرداخت، چاپخانه‌های جدید را توسعه داد، روزنامهٔ وقایع اتفاقیه را تأسیس نمود، هیئتی ازمترجمان زبانهای خارجی تشکیل داد وباب روزنامه‌های فرنگی را به ایران باز کرد، کارخانه‌های مختلف صنعتی و پارچه‌بافی ایجاد کرد، از صنایع ملی حمایت کرد

۱. امیرکبیر وایران، ص ۲۰۷

واسعهٔ وطنی را معمول ساخت، استاد معدن‌شناس استخدام کرد و محصولات ایران را به نمایشگاه بین‌المللی لندن فرستاد... چندین سد روی رودخانه هابست، شیلات را از دست اتباع روس گرفت، از بازرگانی داخلی و خارجی ایران پشتیبانی جدی نمود، بر میزان صادرات ایران افزود و آزادی واردات را عملاً محدود ساخت. تیمچه امیر را به عنوان مجمع بازرگانان بنا کرد ...از قدرت روحانیان کاست، با کهنه‌پرستی به پیکار برخاست... حمایت از حقوق اقلیتهای مذهبی از اصول سیاستش بود.[۱]

نمونه‌ای از نامه‌های امیر کبیر به ناصرالدین‌شاه

امیر کبیر نظر به علاقه‌ای که به این مملکت داشت، در همان دوران ظلم‌واستبداد ناصری بدون‌این که بیمی‌به خود راه دهد، درنامه‌هایی که به ناصرالدین‌شاه می نوشت، مشکلات مملکتی را با صراحت گوشزد می کرد. فی‌المثل درنامهٔ زیر امیرازدسایس شاهزادگان و قوصها و بستگان، شاه شکایت می کند:

قربان خاکپای همایون مبارکت گردم، دستخط همایون‌زیارت شد. کاغذهایی که مرحمت فرموده بودید، رسید. در باب تدبیر آصف‌الدوله به فیروز میرزا حکم شد که آنها را نگذارد بیایند. باز هم تأکید می‌شود مقرر فرموده بودید که تازه‌ای نیست، بله چه تازه تر از این هست که از دست قوصهای‌شما، دو روز اصفهانیها لوطی‌بازی در مسجد شاه درآورده به قدرهزار نفرزن و مرد عارض داد وبیداد کرد و پنج هزار تماشاچی جمع کرد. الله، الله بنا گذاشته بودند که خدا اول و آخرش را می دانست و باری از فضل خدا و مرحمت شما خوابید. اما نمی‌دانید که بر من چه‌گذشت، تفصیل را فردابه خاکپای همایون عرض می کنم. زیاد جسارت نورزید، باقی‌الامر همایون.

در نامهٔ زیرین امیر از روی خیرخواهی به شاه اندرزمی‌دهد که درگفتگوهای خود با وزیرمختار روس جانب حزم و احتیاط را ازدست ندهد و سخنی نسنجیده نگوید:

قربان خاکپای همایونت شوم، دیشب بندهٔ کمترین از محمد علی‌خان شنیدم که جناب وزیر مختار دولت بهیهٔ روسیه امروز شرفیاب حضور همایونی خواهند شد، اما نفهمیدم مطلبی دارد یا دیدن محض است. اما استدعا دارد که اگر دیدن است چنین مکالمه فرماید که اگر بعد از اینها مطلبی در جواب و سؤال لازم شود و فدوی بگوید که حکم همایون است باور نماید. و اگر مطلب عرض نماید امیدوار است که چنان جوابهای درست در عین آراسی و سلایمت بفرمایند که بسیار مستحسن شود. نقل سیاه‌ها و ایلچی انگلیس نشود که شش ماه است متصل می‌گویند که شاهنشاه راضی بودند، تورفتی برهم زدی. اگرچه جسارت بود امالازم بود عرض شد. باقی الامر همایون.

درسومین نامه‌یی که نقل می کنیم امیر از خرابی وضع مالیهٔ مملکت می نالد:

قربان خاکپای همایونت شوم، درباب بنایی عمارت سرکاری‌مقرر فرموده بودند که

۱. همان، ص ۲۲۰ به‌بعد

کار نمی‌کند. فدوی هم شنیده‌ام که امساله در هیچ یک از امور بنایی از قبیل عمارت و مدرسهٔ نظامیه و سرباز خانه کار نشده است. سبب معلوم، از جهت بی پولی است... آه وناله درباب پول و این که تا به حال قریب چهار هزار تومان قرض کرده‌اند، اگر عرض نماید که مخارج عید و دو قافلهٔ گرگان و خراسان و تدارک و مواجب قشون و همرهان اردو را به چه زحمت سر انجام کرده، گمان درعرض خود بی‌صداقت نباشد...[۱]

اقدامات اصلاحی امیر کبیر

از مترقی‌ترین کارهای امیر کبیر اصلاحات مدنی اوست. امنیت مالی و جانی که او بر قرار کرد، در ایران بی سابقه بود. عدالت حاکم بر امور شد و شیوهٔ حکمرانی را تحت قاعده آورد. خود به مباهات ضمن نامه‌ای به جان داود (۸ رمضان ۱۲۶۷) می‌گوید، قرار درکار حکام داده شده است که یک نفر جرئت دینار تعدی به احدی ندارد، دست سپاهیان را که همیشه مظهر زورگویی و قلدری بودند، از تعدی به مردم به کلی قطع کرد ومنت اخذ سیورسات را در منازل سرراه بر انداخت.[۲] برای اطلاع جمهورملت اعلامیه‌ای در این باره‌درروز نامهٔ وقایع اتفاقیه انتشار یافت... امیر کبیر در انتظام دستگاه قضا، با بر انداختن رشوه‌خواری و منع‌صدور احکام ناسخ ومنسوخ، محاضر شرع را که مرجع رسیدگی به امور شرعی بود، اصلاح کرد. یکی از ملایان را که رشوه‌گرفته و شهادت به ناحق داده بود، از لباس روحانی‌خلع کرد و کلاه بر سرش گذاشت. روز نامه وقایع اتفاقیه می نویسد: «شخص ملایی شهادت ناحق در حق مدعی داد. ورشوت‌گرفته بود بعد از آن در حق مدعی علیه هم دربطلان همان ادعا شهادت‌داده بوده است. امنای‌دیوانخانهٔ مبارکه این‌گزارش را معلوم کرده آخوند مزبور راتنبیه نمودند و بعد عمامه از سرش برداشته و کلاه بر سرش گذاشتند که شخص غیر امین درسلک امنای این مسلک نباشد.»[۳]

امیر از حدود اختیارات محضر شرع کاست و به صلاحیت دیوانخانه که مرجع رسیدگی به «عرفیات» بود افزود. او مقرر داشت در هرقضیهٔ حقوقی، که یکی از طرفین دعوی از اقلیتهای مذهبی (زرتشتیان، یهودیان و عیسویان) باشد، رسیدگی به آن از صلاحیت محضر شرع بیرون و باید مستقیماً به دیوانخانه احاله شود... همچنین به حکام ولایات دستور داد که اقلیتهای مذهبی در اقامهٔ مراسم مذهبی خود کاملاً آزاد هستند. از جمله به‌حاکم خوزستان دستور داده شد که طایفهٔ صابی را مجبور به قبول دین اسلام نکنند مگر آن که خود دین‌اسلام را قبول کنند.

تجدید قدرت حکام

تا قبل از روی کارآمدن امیر کبیر، حکام ایالات با قدرتی نامحدود فرمانروایی می‌کردند و نسبت به مردم عادی‌و مجرمین رفتاری ظالمانه داشتند. «میرزا تقی‌خان در ۲۵ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ ضمن‌دستورالعمل عمومی به حکام ولایات مقرر داشت که اولاً اعمال شکنجه ومجازات‌های نا مناسب را بکلی ترک گویند و ثانیاً هر متهمی را پس ازتحقیق کامل و در صورت اثبات جرم به کیفری که درخورگناه اوست برسانید. این دستورالعمل برای اطلاع عموم وحکام در روزنامهٔ وقایع‌اتفاقیه

۱. مجلهٔ یادگار، سال پنجم، شمارهٔ ۶ و ۷، ص ۱۱ به‌بعد (از روی خط امیردرکتابخانهٔ مجلس‌نقل‌شده است)
۲. فکر آزادی، ص۵۱ به‌بعد ۳. روزنامهٔ وقایع اتفاقیه، شمارهٔ ۳۱

منتشرگردید.» امیر کبیر، در پیشرفت افکارش مؤمن‌ودر اجرای نقشه‌های اصلاحی خود با همت و درست کردار بود وسی‌خواست‌ایران نوی‌برپا سازد. به‌قول دکترپلاک‌اطریشی: «میرزا تقی‌خان مظهروطن‌پرستی بود، یعنی همان اصلی‌که در ایران مجهول است، آنچه‌می‌دادند واو نمی‌گرفت خرج معدوم کردن وی شد.»

نهالی که نشانده بود بارور نشده او به‌خاک و خون غلطید و بعد از او روزگار ایران به سیاهی کشید... میرزاعباسعلی‌خان آدمیت می‌گوید: «کشتن امیر کبیر بزرگترین خیانت سلسلهٔ تجربه‌خلق ایران بود.» باید گفت که اگر عباس‌میرزای ترقیخواه خیراندیش و احمدشاه آزادیخواه و مشروطه طلب نبودند، افراد دودمان قاجاریه در زمرهٔ بدترین شهریارانی به‌شمار می‌آمدند که بر این سرزمین فرمانروایی کرده‌اند. آنها در دورانی از تاریخ که سیر مدنیت عالمگیر بود، مسؤولیت و محکومیت بزرگی در عقب‌ماندگی ایران‌از کاروان علم و معرفت جدید به‌گردن دارند. هر مرد اصلاح‌طلب و ترقیخواه که در ایران برخاست، به‌دست پادشاهان کژ کردار و درباریان فاسد کارشان نابودگردید.»[۱]

عزل امیر: مقدمات عزل امیراز مدتها پیش فراهم‌شده بود. غیر از مهدعلیاماد رشاه، درباریان و دیگر مفتخواران و نمایندگان سیاسی روسیه و انگلستان نیز از اصلاح اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران سخت نگران بودند و به‌خوبی می‌دانستند که فقط در یک بازار آشفته و در یک ایران خراب و بی‌سروسامان می‌توانند به‌آرزوهای خود برسند. شاه نیز مطلقاً با اصلاحات عمیق اجتماعی و بیداری‌مردم موافق نبود و ازته دل وصمیم قلب کارهای امیر را تأییدنمی کرد. درعین حال نمی‌خواست خدمتگزار واقعی و دوست صمیمی‌خود رایکباره از تمام مناصب معزول نماید. این است که دو روز پس از عزلش نامه‌ای مهرآمیز به‌امیر نوشت. اینک دستخط شاه (۲۰ محرم ۱۲۶۸)

«جناب امیرنظام به‌خدا قسم ،به‌خدا قسم هر چه می‌نویسم حقیقت است و فوق‌العاده شما را دوست می‌دارم. خدا مرا بکشد اگر بخواهم تا زنده‌ام از شما دست بردارم یا این که بخواهم به‌قدر سر سوزنی از عزت شما کم کنم. طوری نسبت به‌شما رفتار خواهم کرد که حتی یک نفر هم از موضوع اطلاع پیدا نکند. به‌نظر می‌آید که زیادی کار شما را خسته کرده است حالا دوسه قسمت کارها را به‌عهدهٔ خودم‌گرفته‌ام، تمام فرامین نظامی وکشوری که سابقاً به مهر و امضای شما صادر می‌شد، از این به‌بعد هم به‌مهر شما خواهد بود. تنها فرقی که کرده این است که مردم ببینند من شخصاً به‌امور غیرنظام رسیدگی می کنم. در کارهای نظام ابداً دخالتی نخواهم کرد، مگر چیزی که شما مصلحت بدانید. مبادا خیال کنید اجازه دهم کسی عریضهٔ بی‌خودی بنویسد یا دربارهٔ هیچ کس حقوق و مستمری برقرارکنم یا مثل زمان شاه مبرور پولی به‌هدر برود حاشا یک شاهی بیشتر از آنچه مقررداشته‌اید به‌هیچ کس بدهم یا این که هیچ کس بتواند حرفی بزند.»

ناصرالدین‌شاه توسط خواهرش ملکزاده‌خانم عزت‌الدوله زن امیر، پیام محبت‌آمیز دیگری به‌میرزاتقی‌خان فرستاد. امیر به‌همین دل خوش داشت. به‌شاه ضمن نامه‌ای می‌نویسد:

۱. فکر آزادی، ص ۵۴ به‌بعد

«ازشرفیابی این غلام‌گریزان نشوید،گریزان شده‌اند زیرا که از اول رضای شما را خواسته و می‌خواهم اگر میل دارید ساعتی شرفیاب حضور شما شوم، همهٔ این حرفها تمام می‌شود...»[۱]

سرانجام شاه با شرمندگی نامهٔ زیر را به‌امیرنظام می‌نویسد:

«جناب امیرنظام به‌خدا قسم،امروز خیلی شرمنده بودم که شما را ببینم. من چه کنم به خدا ای کاش هرگز پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری کنم. به‌خدا قسم حالا که مشغول نوشتن این کاغذ هستم،گریه می‌کنم به‌خدا قلب من آرزوی شما را می‌کند، اگر باور می‌کنید و بی‌انصاف نیستید، من شما را دوست می‌دارم.

بیگلربیگی آمد و از حرفهای‌اواین طورفهمیدم که شما بیم دارید که این اوضاع به کجا خواهدانجامید؟ چه کسی می‌تواندیک‌لحظه‌حرفی‌علیه‌شما بزند؟ به‌خداقسم اگر کسی‌چه درحضور من، چه پیش اشخاص دیگر یک کلمه بی‌احترامی در بارهٔ شما بکند، پدرسوخته‌ام اگر او را جلو توپ نگذارم. به‌حق خدا نیتی جز این ندارم که من و شما یکی باشیم و باهم به کارها برسیم به‌سر خودم که اگر شما غمگین باشید، به‌خدا نمی‌توانم تحمل غمگینی شما را بکنم. تا وقتی که شما هستید و من زنده‌ام، از شما دست برنخواهم داشت. آجودان‌باشی وزیر جنگ خواهد شد و تمام کسی که شما آنها راگماشته‌اید، درمقامشان باقی خواهند بود. حتی به‌قدرتشان نیز افزوده خواهدگشت. وزیرنظام به‌حکومت عراق خواهد رفت، چراغ‌علی‌خان در اصفهان می‌ماند، دیگران همچنان باقی خواهند بود. می‌بینید تغییری داده نشده است. به‌خدا قسم می‌خورم امور نظام را به‌عهدهٔ شما واگذار کردم که با جدیت به‌آنها رسیدگی کنید. اگر نکنید خدا و پیغمبر خدا جزای شما را بدهد. برای ابراز لطف خود شمشیری مکلل به‌الماس‌گرانبها با حمایلی که به‌گردن خود می‌بستم برای شما می‌فرستم. برای خاطر خدا آنها را قبول کنید و فردا بیایید سرا ببینید.بنابه‌دستورها واوامر شما جیره وحقوق هنگها بایدپرداخت‌شود. از اول نوشتم در امور نظام به‌هیچ نحوی مداخله نخواهم کرد. عایدات دولتی نیزکمترین تغییری از میزانی که مقررات آن را خود شما تعیین نموده‌اید نخواهد کرد.»

با وجود تقسیم کارها، همکاری امیرنظام باصدراعظم فاسد و مغرضی چون اعتماد-الدوله امکان‌پذیر نبود. به‌همین علت این دوره بیش از سه روز نپایید. از نامه‌ای که امیر در همین سه روز به‌شاه نوشته، اختلاف اصولی میان آن دو آشکار می‌شود: «فوج خلخال خوب مشق‌می‌کند... اغلب متعلمین خوب ترقی کرده‌اند که معلمین تصدیق می‌کنند.»

راجع به‌صدراعظم فرمایش اعلیحضرت مطاع است. «اما سنسوبان ایشان وساطت مردم را زیاد می‌کنند. مردمان بی‌سروپا را با رشوه می‌خواهند صاحب منصب کنند، چنانکه یک دو نفر را برقرار کرده میرزافضل‌الله وزیرنظام هفتصدتومان از ابوطالب‌خان شقاقی‌گرفته و حکم سرهنگی داد... همهٔ مردم به‌این خیالات خواهند افتاد. سخن امیر در وصف تغییر وضع بسیار با معنی است و تأثر خاطر خود را بیان می‌کند.

«این غلام نمی‌تواند نظم دهد بی‌نظم هم کار از پیش نمی‌رود. این درد غلام را می‌کشد که‌مردم میرزا(یعنی میرزافضل‌الله‌برادر میرزاآقاخان) گویند آن نظم میرزاتقی‌خانی

۱. امیرکبیر و ایران، ص۶۸۲ به‌بعد

گذشت، مردن را بر خود گواراتر از این حرفه می‌داند...»[۱]

تمام دلایل و شواهد نشان می‌دهد که در دولت جدید وجود امیر مخل و مزاحم دستگاه است و به‌همین علت دشمنان داخلی و خارجی قدم‌به‌قدم نقشه‌های شیطانی خود را عملی کردند تا خون او ریخته شد. شیل که خود در سقوط دولت امیر تأثیر فراوان‌داشت، می‌نویسد: «همین که شاه از زیر نفوذ امیرنظام رهایی یافت، گروهی از اطرافیان خود را که امیر بیرونشان کرده بود به‌دربار بازگردانید و شروع کرد به‌دستخط صادر کردن و انعام دادن و برقرار کردن مستمری...»

شیل در گزارش دیگری می‌نویسد: «به‌اعتمادالدوله بصراحت گفتم رسوایی او در رشوه‌خواری و این که هرکس پول بیشتر بدهد منصب را به‌او واگذار می‌کند مایهٔ سلب اعتماد شاه نسبت به‌وی گشته... دزدی خود را انکار کرد و گفت عوض این سرزنشها باید به‌او آفرین گفت، چه حسن روابط ایران را با انگلستان و روس و عثمانی او برقرار نموده است.»[۲] با سقوط دولت امیر نه تنها هرج و مرج قدیم تجدیدگردید، بلکه نمایندگان سیاسی کشورهای خارجی نیز از حد خود تجاوز کردند و بار دیگر مداخله در مسایل داخلی ایران آغازگردید. مشیرالدوله مأمور ایران در کمیسیون مرزی می‌نویسد: «پس از عزل میرزاتقی‌خان نمایندگان انگلیس و روس و عثمانی روش تعدی‌آمیزی پیش‌گرفته، حتی اراده دارند تکلیف کنند و دولت ایران بیدق را از محمره بردارد.»[۳]

مقام سلطنت: در ایران از دیرباز تا آغاز مشروطیت سلاطین از قدرت و اختیارات نامحدود برخوردار بودند. مدتها سلاطین عاقل و مآل‌اندیش از قدرت و توانایی خود کمتر سوءاستفاده می‌کردند. امیرکبیر ضمن نامه‌ای که در ۲۹ ذیحجه ۱۲۶۷ به‌نمایندگان روس و انگلیس نوشته است، چنین می‌گوید: «ازآنجا که آیین پارلمانی در ایران تأسیس نیافته، همهٔ احکام‌صادر، ناشی از ارادهٔ پادشاه است. خود او ودیگر وزیران‌فقط نوکران و«واسطهٔ تبلیغات و فرمایشات» شهریارند و بس.»می‌نویسد: «بلی بر همهٔ اقارب و اباعد ظاهر است که جمیع احکام صادرهٔ دولت علیه ایران منوط به‌اجازه و حکم ملوکانهٔ اعلیحضرت‌ظل‌اللهی روحی‌فداه است و هیچ وزیری بی‌حکم و فرمایش اعلیحضرت‌شاهنشاهی مظهر و مصدر هیچ حکم و عملی نمی‌تواند شد و رسم مشورتخانه الی الآن در ایران معمول نیست که اول وزراء مشاوره نمایند و حکم سلاطین در ثانی صادر شود. بلکه جای شبهه و انکار نمی‌تواند بود که جریان کل احکام کلیه و جزئیه از نفس نفیس همایون است...» همچنین در نامهٔ ۱۶ شعبان ۱۲۶۶ به‌وزرای مختار انگلیس و روس می‌نویسد: «دوستدار را در همهٔ امورات متعلقهٔ به‌دولت علیهٔ ایران قدرذره‌ای بی‌اذن و اجازهٔ اعلیحضرت قدر قدرت... اختیاری نبوده و نیست... آنچه آن جنابان به‌دوستدار می‌نویسد، دوستدار به‌حضور معدلت دستور اعلیحضرت پادشاه با فر و جاه که صاحب تاج و تخت ایران است عرض می‌کند و آنچه بفرمایید به‌آن جنابان می‌نویسد. البته در این سخنان امیر خواسته از سیاست خود دفاع کند و مصلحت دولت را منظور داشته است. به‌هر حال از لحاظ اصول حکومت استدلالش درست است. اما از نظر قدرت صدراعظم، چون امیر

۱. امیرکبیر وایران، ص ۶۹۵ ۲. همان، ص ۷۵۸ ۳. همان، ص ۷۱۰

ذوالریاستین بود، یعنی وزارت کشور و امارت لشکر را به‌عهده داشت، مجموع دستگاه اجرایی و ادارهٔ مملکت در قبضهٔ او بود. به‌گفتهٔ ناصرالدین‌شاه «به‌این قدرت پیشکار و وزیر ابداً در ایران نیامده بود.» امیر خود با تمرکز قدرت در دستگاه صدارت موافق نبود. از این رو خودگفته بود «که چون کارها انتظام یافت، به‌تأسیس وزارتخانه‌ها و تقسیم کار دست خواهد زد.» مناسبات امیر با شاه دو جنبهٔ متمایز داشت، یکی جنبهٔ تربیتی ودایگی و دیگر جنبهٔ رسمی و دولتی، همهٔ گزارشهایی را که از داخل و خارج کشور می‌رسید، به‌اطلاع شاه می‌رسانید وگاه در مسایل مهم از او کسب تکلیف می‌کرد. با این حال مغز سیاست و ادارهٔ مملکت، میرزاتقی‌خان بود. اصول سیاست را او تعیین می‌کرد، در جرح و تعدیل آن با شاه مشورت می‌نمود، تصویب شاه را که به‌دست می‌آورد، پیش می‌برد. از نظر تربیتی مناسبات امیر و شاه یک حالت خاص استثنایی داشت نه رابطهٔ عادی.»[۱]

رابطهٔ صدراعظم‌وسلطان،نه به‌عالم پیر و مریدی حاجی‌میرزاآغاسی ومحمدشاه شباهتی دارد و نه شبیه وضع تحکم‌آمیز خشک صدراعظم مقتدری چون قایم‌مقام و محمدشاه است. دقیق‌ترین بیانی که می‌توانیم بکنیم این که تا مدتی میانهٔ امیر و شاه یک حالت پدری و فرزندی وجود داشته... شاه از تندیهای امیر نمی‌رنجید و محبتش نسبت به‌وی متقابل بود. یگانه هدف امیر این بود که به‌شاه فن مملکتداری را بیاموزد، به‌کارها هوشیار باشد، به مسؤولیت سلطنت واقف باشد. در یکی از مهمترین نامه‌های امیر که به‌دست ما رسیده، شاه را متنبه می‌گرداند که «به‌این طفره‌ها امروز فردا کردن و ازکارگریختن، درایران به‌این هرزگی حکما نمی‌توان سلطنت کرد.گیرم من ناخوش یا مردم، فدای خاکپای همایون. شما باید سلطنت بکنید یا نه؟ اگر شما باید سلطنت بکنید، بسم‌الله چرا طفره می‌زنید؟ موافق قاعده کل عالم، پادشاهان سابق چنان نبوده که همگی درسن سی‌ساله وچهل‌ساله به‌تخت سلطنت نشسته باشند. در دهسالگی نشستند و سی و چهل‌سال درکمال پاکیزگی پادشاهی کردند. هر روز از حال شهر چرا خبردار نمی‌شوید که چه واقع می‌شود؟ و بعد از استحضار چه حکم می‌فرمایید از درخانه و مردم و اوضاع ولایات چه خبر می‌شود و چه حکم می‌فرمایید؟ قورخانه و توپی که باید به‌استرآباد برود رفت یا نه؟ این همه قشون که در این شهر است از خوب و بد سرکرده‌های آنها چه وقت خواستید؟ و از حال هر فوج دایم خبردار شدید؟ و همچنین بنده ناخوشم وگیرم هیچ خوب نشدم، شما نباید دست ازکار خود بردارید، یا دایم محتاج وجود یک بنده‌یی باشید. اگرچه جسارت است، اما ناچارعرض کردم، باقی‌الامر همایون.»

نامهٔ بعدی امیر می‌نمایدکه سخنش در شاه تأثیرکرد... و به‌کار دولت دل داده است. پس شاه را تشویق می‌کندکه «دوماه این طور دماغ درکار بسوزانید، جمیع خیالات فاسد از دماغ مردم ایران برود وکارها چنان نظم بگیردکه همهٔ عالم حسرت بخورند و وجود امثال این غلام باشد یا نباشد به‌فضل خدا ذات مبارک دوای هر دردی باشد، و چنان محیط به‌کار شوندکه بی‌مشاوره احدی خدمات کلیه به‌یک اشارهٔ خاطر همایون انجام‌گیرد. اینها تملق و جسارت نبود،حقیقت‌گویی بودکه جسارت به‌عرض می‌شود.» تعلیم و تربیتی که امیر به

۱. امیرکبیروایران،ص۶۳۹ به‌بعد

شاه داد، در پرورش ذهنی و شخصیت او... تاثیر بخشید و اثر آن در نامه‌ها به‌چشم می‌خورد... نمونه‌ای از دستخطهای شاه به‌امیر که مراقبت او رادر کارها می‌نماید نقل می‌کنیم:

جناب امیرنظام — انشاءالله احوالتان خوبست، با کارهای امروز نمی‌دانم چه کردید جواب کاغذهای روس و انگلیس را البته‌نوشتید، دیگر سلیمان‌خان کی می‌رود؟ احکامش را گفتید بنویسند یا خیر؟ دیگر از سلامتی احوالتان و امورات دوکلمه قلمی نمایند، مستحضر باشم. فی‌جمادی‌الثانی ۱۲۶۶

«... به‌همان اندازه که امیر از پشتیبانی و محبت قلبی شاه برخوردار بود، بزرگان دولت و اندرون شاه با او سردشمنی داشتند. امیر تمایلات جاه‌طلبان اهل دربار را تا اندازه‌ای مهارگردانید، جلو شر نفع‌پرستانهٔ آنان راگرفت. در دولت وی نه کسی را مجال دخل و تصرف بیجا درکارها بود و نه توان دزدی و تعدی به‌حقوق دیگران. اصلاحات ترقی‌خواهانهٔ امیر خاصه اقدام او درکاستن مواجب و مستمریهای گزاف اهل دولت و شاهزادگان و درباریان آنان را به‌دشمنی امیر برانگیخت. سخن شیل وصف درستی است از اخلاق اکثر بزرگان از هر دوره‌ای از تاریخ جدید ایران: چیزی که در این ملک وجود ندارد، شرف و حیثیت و ایمان و حق‌شناسی است. سودپرستی و طمع‌ورزی حاکم بر هر چیز است و انگیزه‌های آنی و هوس و نیرنگ و افسون به‌این جامعه مستولی است.» بزرگترین دشمنان امیر مهدعلیامادرشاه (یعنی مادرزن خود امیر) بود. همهٔ بدخواهان امیر به‌دور اوگرد آمده بودند و هرکس از هر جا رانده بود، به‌سوی او روی می‌آورد. مهدعلیا،زنی با هوش، جاه‌طلب، تجمل‌پرست، از زیبایی بی‌بهره خط و ربطش خوب و درمکر زنانه استاد بی‌بدلی بود. شخصیت روانی او را دو عنصر عمده یعنی جنون جنسی و قدرت خواهی می‌ساخت. امیر نخست با مهدعلیا مدارا می‌کرد، ولی سرانجام کارآنها به‌دشمنی علنی کشید، امیر فایق آمد، دستگاه مادرشاه تحت‌نظارت دولت قرارگرفت و به امر شاه هیچ کدام از شاهزادگان بدون اجازهٔ کتبی حق دیدار مهدعلیا را نداشتند. مهدعلیا به شاه نوشت «.. میرزاتقی شاهزاده‌های بیچاره را ازسگ کمتر کرده بود.» زندگی خصوصی مهدعلیا نیز به‌شاه‌گران آمد و به‌میرالممالک‌گفته بود: «زنی که به‌خانهٔ مادر من رفت، به‌کار تو نمی‌خورد، طلاق بده.»

به‌این ترتیب مهدعلیا که در فاصلهٔ مرگ محمدشاه و استقرار حکومت ناصری حکمش روان بود، از شاه و وزیر تحقیر و توهین فراوان دید. شاه علی‌رغم میل مادرش خواهر خود عزت‌الدوله را به‌عقد نکاح امیر درآورد. با این حال درباریان وکلیهٔ عناصر مفتخور و بیکاره تحت رهبری مهدعلیا علیه امیر صف‌آرایی می‌کردند. چون امیرکاملاً از اوضاع آگاه بود، در نامه‌یی خصوصی به‌شاه می‌نویسد: «دشمن از برای این غلام از مرد و زن زیاد است. خداوند عالم وجود پادشاه را از بلا محافظت نماید.»[1]

جریان عزل وقتل امیرکبیر در ربیع‌الاول ۱۲۶۸

ناصرالدین‌شاه که از مدتها پیش، فعالیتهای ترقیخواهانهٔ امیرکبیر را به‌زیان سلطنت و فرمانروایی خویش و خاندانش می‌دانست، تصمیم‌گرفت به‌صدارت او پایان بخشد. لذا در روز پنجشنبه ۱۹

۱. امیرکبیر وایران، ص ۶۵۹

محرم۱۲۶۸ دستخطی به‌این مضمون برای امیر فرستاد: «چون صدارت و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید با کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم. به‌آن کار اقدام نمایند تا امر محاسبه و سایر امور را به‌دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم.»

«امیر که خود را خدمتگزاری صادق می‌دانست، از این امر سخت ناراحت شد و به شاه پیغام داد که گناه او چیست؟» مدعیان امیر که از مدتها پیش ذهن شاه را مشوب کرده بودند به‌نام شاه شرحی دایر بر «تقصیرات امیر» بر روی کاغذ آوردند و به‌دست میرزاآقاخان‌اعتمادالدوله وزیر لشکر برای امیر فرستادند. امیر پس از مطالعه، از شاه تقاضای ملاقات کرد تا شاید با تقریر خدمات صادقانهٔ خود خشم شاه را فرو نشاند. امیردر نامهٔ خود به‌شاه صریحاً می‌نویسد:

«...این که اصرار در شرفیابی حضور داشته، وباز دارم... برای آن است که هرزگی و نمامی و شیطنت اهل این سلک را می‌شناسم. این رشته که به‌دست آنها افتاده، دست نمی‌کشند و طوری خواهند کرد که این کار منظم را که کل دنیا از شدت حسد به‌مقام پریشانی برآمدند بالمره خراب... و هم جمیع کارهای پخته را خام می‌نمایند...»

بالاخره شاه به‌تقاضاهای کتبی و شفاهی امیر تسلیم شد و به‌او اجازهٔ ملاقات داد. در این گفتگوی تاریخی به‌قول صاحب ناسخ‌التواریخ امیر به‌عرض رسانید که این مملکت را من به نظام کرده‌ام و این همه کارهای صعب را به‌کام آورده‌ام، این دبیران و دفترخانه از من آراسته گشته است و این لشکر و توپخانه از من پیراسته شده، اگر من نباشم کیست که از بلدان ایران منال دیوان ارتفاع دهد و در آنجای حدود و اقصای ثغور حراست قلاع و بقاع کند؟ من بودم که متمردین درگاه را تباه کردم و از برای هیچ کس در ایران ملجأ و پناهی نگذاشتم. امروز به‌جای پاداش سزا کیفر نباید کرد و کار مملکت را تباه نباید داشت.»[1]

شاه از این سخنان صریح و دور از مداهنه و تملق بیش از پیش در عزم خود راسخ گردید. میرزاآقاخان که از مدتها پیش درصدد احراز این مقام بود، پس از آن که با اصرار زیاد امیر را به‌امضای تقصیرنامه واداشت، تصمیم گرفت به‌دست ایادی و عمال خود،شاه را رام کند زیرا میرزاآقاخان‌اعتمادالدوله مردی بدنام و اجنبی‌پرست بود.[2] و از قبل از ورود ناصرالدین‌شاه به‌تهران و جلوس به‌سلطنت، خود را تحت حمایت کلنل‌شیل وزیرمختارانگلیس قرار داده بود و از او حقوق و مستمری می‌گرفت «و شاه به‌این معنی واقف بود»، سه روز میرزاآقاخان را در دربار معطل نگاه داشت و به‌او تکلیف کرد که یا صدارت عظمی را اختیار کند یا وابسته و تحت‌الحمایهٔ وزیرمختار انگلیس باشد. «میرزاآقاخان به‌وزیرمختار انگلیس مراجعه نمود واز او تکلیف خواست، کلنل‌شیل پیغام داد که به‌عقیدهٔ او حفظ حمایت انگلیس حتی بر تاج کیانی نیز ترجیح دارد ولی اگر میرزاآقاخان به‌قبول صدارت مایل و مصراست اختیار با خود اوست.»[3] سرانجام اعتمادالدوله که دلباختهٔ مقام صدارت بود،ضمن نامه‌ای به‌ناصرالدین‌شاه چنین نوشت:

۱. امیرکبیر،تالیف عباس‌اقبال، ص۳۱۱ ۲. ناسخ‌التواریخ، ص ۶۰۳
۳. مکاتبات گوبینو، ص ۷۱

«این چاکر قدیمی پدر بر پدر خانه‌زاد ونمک‌پروردهٔ این آستان مبارک بود... خودم و اجدادم به‌ارث خدمت کرده‌ایم... استدعای این چاکر این است که اگر عرضی شود تحقیق شود و بعد از اثبات، عقوبت شود. محرم ۱۲۶۸.»

در حاشیهٔ همین کاغذ به‌خط میرزاآقاخان ایضاً مرقوم است: «این بندهٔ درگاه در زیر حمایت هیچ دولتی به‌جز درظل حمایت شاهنشاه ایران ظل‌الله ملکه نیستم و امید الطاف و مرحمت از این آستان سروت نشان داشته و دارم.»[1]

اعتمادالدوله پس از کسب قدرت نیز به‌خوبی می‌دانست تا امیر زنده است کار اوقوام و دوامی نخواهد داشت و ممکن است‌شاه روزی بر سر عقل آید و بار دیگر از خدمات این مرد صدیق استفاده کند. بنابراین وی باکمک مهدعلیا بر آن شدند که به‌هر ترتیبی ممکن است نخست امیر را از تهران‌برانند و سپس به‌نحوی موجبات قتل او را فراهم کنند. بالاخره این دو دشمن دیرینه، شاه را واداشتند که بر امیر حکومت فارس یا اصفهان یا قم را تکلیف و او را در انتخاب یکی از این سه مقام مخیر نماید. شاه نیز چنین کرد. ولی امیر چون تأمین جانی نداشت از قبول این مشاغل سر باز زد. بالاخره کلنل‌شیل وزیرمختارانگلیس باگرفتن اطمینان از شاه امیر را به‌قبول حکومت کاشان وادار نمود و امیر به‌این مقام کوچک تن داد. در این موقع بحرانی وزیرمختار روس چون دید میرزاآقاخان نوکر قدیمی‌انگلیسیها به‌صدارت نشسته و از بیم آنکه مبادا منافع دولت متبوع او به‌خطر افتد، به‌حمایت امیر برخاست و با محاصرهٔ مسکن امیر با عده‌ای قزاق کوشید جان امیر را از خطر حفظ کند. ولی این عمل نسنجیدهٔ وزیرمختار به‌زیان امیر تمام شد. شاه به‌اقدامات وزیرمختار، شدیداً اعتراض کرد و او بی‌درنگ تسلیم شد و انگلیسیها نیز از حمایت امیر دست کشیدند. این جریانات به‌نفع دشمنان امیر پایان یافت. بالاخره شاه به‌موجب دست‌خطی امیررا ازکلیهٔ مناصبی که به‌او محول بود برکنار و مسلوب‌الاختیارکرد و دستور داد که او را تحت‌الحمایه به‌فین کاشان ببرند و در آنجا تحت مراقبت قرارگیرد. خانم شیل درکتاب خود می‌نویسد در روز حرکت امیر من در بیرون شهر تهران بودم، چون چشمم به‌کالسکه و تخت‌روان که حامل امیر و عزةالدوله بود افتاد بسیار متأثر شدم و آرزو کردم که آنها را از این ورطهٔ هلاک خلاصی بخشم. در تمام مدت چهل روزی که امیر درفین مقیم بود، هیچ‌گاه از بیم جان از اندرون خارج نشد. مأمورین و سربازان به‌انواع مختلف موجبات ناراحتی او را فراهم می‌کردند. عزةالدوله عیال او صمیمانه از شوهر خویش حمایت و مراقبت می‌نمود، همواره غذایی که برای امیر تهیه می‌شد قبلاً می‌چشید. برخی از مورخان متملق و بی‌شخصیت عهدناصری، ظاهراً از بیم‌قدرت‌سلطان‌از بیان حقیقت سرباز زده‌اند سپهر در ناسخ‌التواریخ علت مرگ امیر را ضعف و بیماری ذکر می‌کند و هدایت درروضة‌الصفای ناصری می‌گوید: «به‌واسطهٔ تسلط‌نقرس و تغلب‌سقم درشب شنبه ۱۸ ربیع‌الاول جهان فانی را بدرود کرد.»

تنها درکتاب حقایق‌الاخبار تألیف میرزاجعفرحقایق نگار جریان قتل امیر به‌اختصار بیان شده است. «پس از مدت یک اربعین، برحسب صوابدید امناء و امراءفنایش بر بقایش

۱. کتاب قایم‌شیل، ص ۲۳۱

سرجع گردید. حاجی‌علیخان‌فراشباشی به کاشان شتافت، روزهجدهم ربیع‌الاول درگرمابه بدون عجزولابه‌ایادبی که مدتی متمادی از یمین و یسار اعادی و اشرار را مقهور و خوار می‌داشت فصاد دژخیم نهاد اجل به‌قصد یمین و یسارش پرداخته و به‌دیار عدمش روانه ساخت.»

«به‌طوری که بعضی از ارباب اطلاع گفته و نوشته‌اند، یکی از شرایط قبول صدارت اعتمادالدوله قتل امیر بود و امیر به‌خوبی متوجه وضع خاص خود بود. سنتها دشمنان امیر به انواع وسایل و با اعزام نمایندگان مخصوص از زن و مرد، به‌امیر وانمود کردند که شاه در مقام عفو اوست و به‌زودی خلعت نجات از طرف دولت برای شما می‌رسد و بار دیگر به‌صدارت خواهید رسید. با این حال عزةالدوله به‌این مواعید خوشبین نبود و از رفتن امیر به‌حمام جلوگیری می کرد و می‌گفت صبر کن تا خلعت برسد. امیر معلوم نیست به‌چه علت فریب این سخنان دروغ را خورد و به‌قصد حمام حرکت کرد. چون به‌حمام داخل شد، اعتمادالسلطنه نیز از راه رسید و بی‌درنگ از احوال‌امیر جویا شد. گفتند حمام است. بی‌درنگ وارد حمام شد و در حمام را بست و خود با همراهان به‌اندرون حمام واردشدند. امیرچون اورا دید به‌فرجام کار خود پی برد. چون از سوابق اعتمادالسلطنه با خبر بود، سعی کرد با تطمیع، او را از ارتکاب این جنایت بازدارد. ولی تلاش او مؤثر نیفتاد. سرانجام با موافقت امیرسلمانی‌چندقصد از امیر کرد، خون زیادی بیرون آمد و امیر جان سپرد. به‌طوری که از منابع دیگر برمی‌آید،امیر به‌اعتمادالسلطنه‌گفت: «آیا می‌گذارید که من از حمام بیرون بیایم آن وقت مأموریت خود را انجام دهید؟ گفت خیر. گفت می‌گذارید وصیت خود را بنویسم؟ گفت خیر. گفت‌می‌گذارید یک‌دو کلمه با عزةالدوله پیغام داده خداحافظی کنم؟ گفت خیر. گفت پس هر چه‌باید بکنی، بکن. اما همین قدر بدان که این پادشاه نادان، مملکت ایران را از دست خواهدداد. حاجی‌علیخان (اعتمادالسلطنه)گفت: صلاح مملکت خویش خسروان دانند.»[1]

خانم‌شیل درکتاب خود می‌نویسد: قبل از اجرای حکم اعدام، یکی از خانمهای حرم پیش عزةالدوله آمد و به‌اوگفت شاه بر سر مرحمت آمده و خلعت شاهانه، در راه است. امیر پس از شنیدن این کلمات فریب‌خورد و تنها به‌حمام رفت و آن خیانت به‌وقوع پیوست. قولی که جملگی برآنند این که، امیرکمترین ضعفی نشان نداد و با کمال شجاعت دستور داد تا دو دست او را فصد کنند. به‌این ترتیب حاجی‌علیخان چنان که در دستخط شاه نوشته شده است «در انجام این مأموریت بین‌الاقران مفتخر و به‌مراحم خسروانی مستظهر گردید.»[2]

«معتمدالدوله حاجی‌فرهادمیرزا برای ماده تاریخ قتل امیر این چهار جمله را یافته است: «کو امیرنظام»، «خدمت کرد»، «به‌هجدهم ربیع‌الاول مقتول‌گردید»،«سرد بزرگی تمام شد» که همه به‌حساب جمل باسال ۱۲۶۸ برابراست.»[3] استادفقیدعباس اقبال دربارهٔ آثار سوء قتل امیر می‌نویسد:«...این حادثهٔ جانگداز برای ایران و ایرانی متضمن دو رشته آثار سوء بود یکی آنکه بی‌اغراق خاک مثلث بر فرق کشور و قومی ریخت که امیر عمر خود را برای نجات آنها از حال نکبت و بدبختی صرف می کرد و از میان رفتن او بار دیگر این کشور و این قوم را

۱. لهیرکبیر، تألیف اقبال، ص ۲۵
۲. همان، ص ۳۵۸ ۳. همان، ص ۳۶۰

بیش ازپیش درگرداب ذلت و پستی انداخت... و زشت‌نامی و ذکر بسیار بدی بر اثر این حرکت شنیع در خارجه و در میان خارجیان دامنگیر قوم ایرانی شد.» واتسن در تاریخ ایران خود پس از نقل واقعهٔ قتل امیر چنین می‌نویسد: «به‌این شکل‌مردی که با این پایه برای احیای ایران رنج برده بود،به‌دست مردم همین ایران از میان رفت، امیر تنها مردی بود که کفایت و وطن‌دوستی و قدرت‌نفس و پاکیزه دامنی را باهم یکجا جمع داشت، یعنی به‌صفاتی متصف بود که یک صدراعظم ایرانی تا آنها را نداشته باشد نخواهد توانست کشتی مملکت را درمیان این همه موانع و حوادث به‌ساحل برساند.»[1]

خانم‌شیل درکتاب خود می‌نویسد: «من از واقعهٔ قتل امیر چنان نفرت به‌هم رسانیدم که تنها آرزویم ترک چنین کشوری است که در آن این قبیل جنایات باصحهٔ دولت به‌وقوع می‌پیوندد...»

قتل امیر در اروپا با تأثر فراوان منعکس‌گردید. وزارت خارجه انگلیس پس از اطلاع از این جنایت، به‌وزیرمختار خود دستور داد که به‌دولت ایران اظهارکند که دولت انگلیس جریان این امر شنیع و وحشی‌منشانه را با کمال اکراه و تغیر طبع شنید. «مخصوصاً دولت انگلیس از این که ناصرالدین‌شاه با دستخط خود قول داده بود که به‌هیچ وجه به‌شخص امیر اذیت وآزاری نرساند و به‌قول خود وفادار نمانده، اظهارشگفتی می‌نماید.»[2]

گوبینو بعد از توصیف قتل امیر می‌نویسد: «... عزة‌الدوله به‌حال پریشانی تمام به تهران آورده شد. ملاقات اولی او با برادرش ناصرالدین‌شاه به‌وضعی بس ناگوار صورت‌گرفت چه شاهزاده‌خانم ناسزایی‌نبود که به‌برادرنگفت.اما مصیبت‌عزة‌الدوله به‌همین‌جا خاتمه نیافت زیراکه به‌او امر شد که به‌عقد پسر صدراعظم حالیه (یعنی میرزا کاظم‌خان نظام‌الملک پسر میرزاآقاخان‌نوری) که جوانی است بیست‌ودوساله و بی‌شعور، درآید. و او جز قبول امر چاره‌ای نداشت و مادر و برادرش با وجود بی‌میلی شدید عزة‌الدوله آن قدر با او بدرفتاری کردند که ناچار به‌این کار تن درداد و به‌شاه گفت: این بار دوم است که مرا به‌اجبار شوهر می‌دهی...»[3]

ناصرالدین‌شاه بعد از قتل امیرکبیرگاه تظاهر به‌ندامت و پشیمانی می‌کرد. چنان‌که یک بار ضمن دستخطی خطاب به‌مظفرالدین‌شاه نوشته بود: «قدر نوکر خوب را بدان، من چهل سال است بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم نتوانستم.»[4] سردستهٔ مخالفان امیر مهدعلیا مادرناصرالدین‌شاه وکلیهٔ شاهزادگان و روحانیان و درباریان مفتخوری بودند که مستمری آنها قطع شده بود. ولی از این میان‌مهدعلیا مادرزن‌امیرکبیر نفوذ و قدرت بیشتری داشت. به‌قول هدایت: «دربار او پناهگاه متخلفین و دشمنان اصلاحات اجتماعی بود. در دستگاه این زن عده‌ای خواجه سرا و خدمتکار خدمت می‌کردند و درآبدارخانهٔ او انواع ظروف طلا و نقره‌گردآوری شده بود، و هر ظهر و شب شصت،هفتادتن از بازماندگان فتحعلی‌شاه و خانمهای درباری بر سرسفره‌اش حاضر می‌شدند. امیرکبیر چون با ولخرجیها و مداخلات این زن در امور سیاسی مخالف بود، مهدعلیا رهبری مخالفان را به‌عهده‌گرفت. پس از عزل امیرکبیر و

۱. تاریخ ایران، ص ۳۰۴ ۲. نقل و تلخیص ازکتاب امیرکبیر، اقبال، صفحه ۲۴۱ به بعد
۳. همان، ص ۳۶۹ ۴. آگهی شاهان، پیشین، ص ۵۸

فرستادن او به کاشان، میرزاآقاخان در نخستین روزهای زمامداری به‌محارم خودگفته بود تا میرزاتقی‌خان زنده است، من نمی‌توانم قلمدان او را در جیبم بگذارم.»[۱] و حق داشت، زیرا «مهتاب نرخ روغن چراغ را می‌شکند.»

اشتباه امیر— ازنظر هدایت خودداری امیر از قبول امارت لشکر اشتباه بود.

«... باهمهٔ دانایی و توانایی و کیاست، می‌توان گفت در رد دستخط و خلعت امارت لشکر دون وزارت کشور، قافیه را باخت و جامهٔ شبهه بر تهمتها که به‌او زده بودند ساخت... میرزا آقاخان را شعار بود... که به‌ضرورت ریش خودم را درگون خر می‌کنم، چون کارگذشت بیرون می‌آورم، می‌شویم، گلاب می‌زنم... بلا شبهه صلاح شخصی و خیر مملکت قبول امارت لشکر بود. مثلی است، در آتش بودن بهتر است تا درکنار، قبول امارت لشکر مجال سعایت به‌میرزاآقاخان نمی‌داد. به‌احترام در مرکز بود و با حضور او غلط کاری کمتر می‌شد و بلاشبهه رفع نگرانی از شاه می‌شد، باز اختیارات به‌خودش برمی‌گشت.»[۲]

گفتم که خطا کردی و تدبیرنه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود!

القاب: امیرکبیر بعد از حسن‌صباح دومین کسی است که القاب بی‌معنی و مشمئز کننده را برانداخت و دستور داد که در عریضه‌ها و نامه‌های رسمی که خطاب به‌وی می‌نویسند جزیک عنوان‌ساده «جناب»به‌کار نبرند. برای مقامهای پایین‌تر نیز به‌ترتیب‌عنوان ثابتی مقرر کرد. مردم در تعجب ماندند که چطور وزیری آن القاب چاپلوسانه را از خود دور می‌نماید؟ اما امر او را گردن نهادند. «گویا فرق عظیمی است میان او و مردمی که دیگران را به‌سجده و نیایش مجبور می‌کنند... عنوانهای رسمی که در آن زمان به‌کار رفته از این قرار است: عنوان نواب والا، در مورد شاهزادگان درجه اول، جناب برای رئیس دولت، مقرب‌الخاقان و عالیجاه برای دیگر منصبهای‌دیوانی... علاوه بر این امیر در این فرمان منشیان‌را به‌ساده‌نویسی و اجتناب از روده‌درازیهای منشیانه واداشته است و نامه‌های امیر به‌ناصرالدین شاه خود بسیارساده و خالی از هرگونه تکلف است.»[۳]

پس ازقتل‌میرزاتقی‌خان‌امیرکبیر،رجال‌ایران‌دیگرخدمتگزارشاه نبودند، آنهاتوجهشان به‌همسایه‌های شمال و جنوب بود. رجال درباری به‌چشم خود دیدند چه‌کسی امیرکبیر را برداشت و به‌قتل رسانید وکدام دولت بود که میرزا آقاخان نوری را به‌صدارت رسانید. این رجال که در ظاهر، ایران‌مدار بودند، در ادارهٔ ایران از خود اختیاری نداشتند، دستورکسانی را به‌موقع اجرا می‌گذاشتند که آنها را در رأس امور ایران قرار داده بود... نمایندگان دول خارجی که‌سروکارشان با این اشخاص بود، بدون تردید درجنایاتی که این اشخاص مرتکب می‌شدند شریک بودند. ولی آنها این جنایات را خدمتی به‌کشور متبوع خود می‌دانستند... در این عملیات شخص آنها به‌هیچ وجه نفع شخصی نداشتند و شاید اگر آنها را به‌حال خود می‌گذاردند به‌چنین عملیاتی دست نمی‌زدند. ولی چون دستور از مافوق داشتند، منافع مملکت خودشان اقتضا می‌کرد با جدیت تمام این عملیات را انجام می‌دادند و مکلف بودند و چاره‌ای غیر از این

۱. سیاستگران‌دورهٔ قاجار، پیشین، ص ۳۵
۲. خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۵۷
۳. امیرکبیر وایران ، پیشین،ص۳۲۱

نداشتند. اما اعتراض و ایراد بر آن وزراء و سیاست‌گردانهای ایرانیست که دانسته و فهمیده به یک چنین عملیاتی اقدام می‌کنند و چنین امتیازاتی را به‌اجابت می‌دهند. هرگاه در یک کشور اروپایی یک وزیری پول بگیرد، رشوه قبول کند، یا اجازه بدهد دیگران برای او پیش‌کشی و تعارف بفرستند، آن وزیر بی‌گفتگو تحت محاکمه درمی‌آید و به‌مجازات قانونی می‌رسد. فقط در ممالک عقب‌مانده و مستعمره این طور اعمال ناپسند مجاز است و مرتکبین مجازات نمی‌شوند.[۱]

دکترفوریه‌فرانسوی که در سال (۱۸۸۹) ۱۳۰۷ همراه ناصرالدین‌شاه از اروپا به ایران آمد و سه سال در دربار ایران بود، کتابی نوشته است موسوم به سه‌سال در دربار ایران، وی درباب دادن امتیازات به‌عمال خارجی چنین می‌نویسد: «امتیاز روی امتیاز به‌سرور به اجانب داده می‌شود. طولی نخواهد کشید که تمام ایران به‌دست اجانب خواهد افتاد.»[۲]

روسها و انگلیسیها باگذشت زمان کاملاً به‌ارزش اخلاقی و اجتماعی رجال ایران پی‌برده بودند. در نامه‌ها و مکاتبات رسمی خود آشکارا می‌نوشتند: «برای وزرای ایران از منطق، دلیل و برهان و مصالح و منافع آیندهٔ ملی کشورشان نباید سخن‌گفت. چه این مطالب در وجود آنها تأثیری ندارد، فقط توجه آنها معطوف به‌دو چیز است: زور و پول

با پول انسان می‌تواند هرکاری را بخواهد با آنها انجام بدهد، فقط پول باید داد دیگر چانه زدن لزومی ندارد. هرگاه ما از این راه داخل شده بودیم، پیشنهاد خود را قبولانده بودیم و آنها راضی می‌شدند باما کنار بیایند.»[۳]

البته در دورهٔ قاجاریه مردانی چون قایم‌مقام و امیرکبیر هم بودند که در مقابل دسایس اجانب مقاومت می‌کردند و از اقدامات ناصواب پادشاه وقت جلوگیری می‌نمودند. ولی در کشورهایی که با اصول‌حکومت‌فردی واستبدادی‌اداره می‌شوند، معمولاً دوران زمامداری این قبیل وزراء سخت کوتاه است. می‌گویند وقتی امیرکبیر معزول و عازم کاشان بود، به کسانی که به‌بدرقه او رفته بودند، گفت: «من تصور می‌کردم ایران به‌یک وزیر عالم و مجربی نیازمند است، حال می‌فهمم ایران باید یک پادشاه خوب داشته باشد.»[۴] اوضاع و وقایع جهان در یکی دو قرن اخیر به‌خوبی نشان می‌دهد که در هر دو مورد امیر راه خطا رفته و اشتباه کرده است. اوضاع اجتماعی و اقتصادی هیچ کشوری را نمی‌توان به‌دستیاری چند وزیر یا امیر «عالم و مجرب» بهبود کلی و اساسی بخشید. بلکه تنها راه پیشرفت و سعادت یک ملت بیداری و رشد فکری خود مردم است. مادام که مردم در پناه دموکراسی و حکومت ملی زمام کارها را به دست نگیرند و نمایندگان حقیقی خود را به‌مجلس نفرستند و دولتهای ملی روی کار نیایند و اعمال و کارهای آنها به‌وسیلهٔ مجلس نمایندگان و احزاب و اجتماعات ملی و جراید و مطبوعات آزاد، مورد بحث و انتقاد قرار نگیرد، هیچ دردی درمان و هیچ مشکلی بنحو اصولی و اساسی از بین نخواهد رفت. اگرامیرکبیر در یک محیط آزاد و دموکراتیک پرورش یافته بود، به‌جای آن که به‌فردصاحب‌قدرتی‌تکیه کند، با حمایت وپشتیبانی‌مردم، دست به‌اقدامات اصلاحی می‌زد، و مسلماً نتایجی‌بهتر می‌گرفت‌وچنان فرجام غم‌انگیزی نداشت.

۱. تاریخ‌روابط‌سیاسی، محمود محمود، ج ۶، ص ۱۸۷ به‌بعد. ۲. همان، ص ۱۹۰
۳. همان، ص ۲۷۹ ۴. زندگی‌امیرکبیر، اثر ملکی، ص ۲۶۵

کسانی که می‌نویسند «آزادی در میان هر ملتی که بروز کرد آن ملت را به‌خون و آتش کشید و هستی آنرا بباد داد...»[۱] «آزادی» را با هرج و مرج وآشفتگی اشتباه می‌کنند. ملت انگلستان قریب هفت‌قرن است که کمابیش ازمزایای‌آزادی و دموکراسی برخوردار است و قرنهاست که حکومت فردی از آن کشور رخت بربسته است. صاحبنظران معتقدند که تمام پیروزیهای سیاسی و اقتصادی انگلستان از برکت دموکراسی و آزادی نصیب آن ملت شده است قرنهاست که در انگلستان به‌جای «فرد واحد» مجلس نمایندگان و کارشناسان مسائل اقتصادی و اجتماعی در هر زمینه‌ای به‌بحث و مذاقه می‌پردازند و برای درمان هر یک از دردهای اجتماعی متخصصین و کارشناسان روزهای متوالی به‌گفتگو و مشاوره می‌نشینند و نتیجهٔ تحقیقات و مطالعات خود را به‌هیأت دولت و نمایندگان ملت تسلیم می‌کنند. درکشور انگلستان، فرانسه، امریکا و سایر کشورهای آزاد جهان ایجاد سدها یا احداث مریضخانه‌ها و مدارس و جز اینها پس از تصویب کارشناسان با رعایت‌الاهم فالاهم در سراسر کشور تحت اصول و برنامه و ضابطهٔ صحیحی گسترش می‌یابد و هوی و هوس این و آن در ایجاد کارخانه،دانشگاه یا انشاء راه یا سد جدیدی در مملکت تأثیری ندارد.[۲]

مقایسهٔ امیرکبیر بامیرزاآقاخان نوری

ازآنچه گفتیم خصوصیات اخلاقی و هدفهای سیاسی امیرکبیر روشن شد. اکنون باید بدانیم که میرزاآقاخان نوری صدراعظم دیگرناصرالدین‌شاه کمترین‌عنایتی به‌مصالح عمومی نداشت. تنهاهدف اوحفظمقام صدارت بود و برای بقاء فرمانروایی‌خود، به‌هرپستی تن می‌داد. وی درنامه‌ای به‌ناصرالدین‌شاه می‌نویسد: «... هوا سرد است، ممکن‌است به‌وجود مبارک صدمه‌ای برسد. دوتا خانم بردارید ببرید ارغوئیه (نزدیک قلهک) عیش بکنید.[۳] و توصیه می‌کند: آنجا پشت کوه قاف است هر شب متوالی عیش بفرمایید»[۴] و چنین آدمی آنقدر به‌حقیقت و اصول بی‌اعتنا بود که وقتی ناصرالدین‌شاه خواست پسر جیران معشوقهٔ تجریشی خود (امیر قاسم‌خان) را ولیعهد کند، اعتمادالدوله برای این که ولیعهد را از نسل پادشاهان بدانند «نسبت‌محمدعلی‌تجریشی‌پدرجیران را به‌هولاکو-خان مغول پیوست.» و پسر خود را پیشکار ولیعهد قرار داد. چنین سردی، وقتی صحبت از قرارداد پاریس می‌شود که می‌خواهند افغانستان را از ایران جدا کنند و او صدراعظم است، به هیچ چیزی نمی‌اندیشد جز صدارت خودش. ببینید بیچاره فرخ‌خان کاشی را در چه تنگنایی قرار داده بوده است... اینک چند سطر از نامهٔ مخصوص و رمز میرزاآقاخان به‌امین‌الملک فرخ‌خان:

«...فرداست که بهار می‌شود و... دوست‌محمدخان پنجاه هزار افغان... ن برهنهٔ تازه‌نفس را به‌تحریک انگلیس بر سر هرات و آن قشون خسته ولکنته ما... سرازیر می‌کند و معلوم است که حالت هرات و آن قشون به‌کجا منجر می‌شود... زیادتر ازهمه درد بی‌پولی است. از شما که نمی‌توان پنهان داشت کار به‌جایی رسیده است که اشرفی‌های دوهزاری عهد

۱. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی، ج ۷، ص۲

۲. خان‌ملک ساسانی، سیاستگران دورهٔ قاجاریه، ص۱۸

۳ و۴ همان کتاب ص۱۷ و ۲۰

آقامحمدخان را که در خزانه به‌قدر هشت نه‌هزارتومان بود، بیرون آورده اشرفی سکه زدیم و به‌خرج می‌دهیم... تا زود است و پرده از روی کار برداشته نشده است و خدای نکرده صدمه و لگد افغان و دیگری را نخورده‌ایم، کار را به‌هر قسمی که صلاح دانید بگذرانید... چیزی که در میان نیست، یکی تغییر سلطنت است که نوشته‌اید «حاکم بد دهان اینها تغییر سلطنت می‌خواهد دیگر عزل من است که آن هم بالمآل خدا نکرده راجع به‌تغییر سلطنت می‌شود سوای این دو فقره در هر باب اختیار کلیه به‌هم رسانیده‌اید... در هر حال مصالحه کنید و بگذرانید. فی ۱۴ رجب ۱۲۷۳.»

این نامه را همان سردی نوشته است که هنگام معزولی به‌دست‌وپا افتاده و برای دوباره بازگشتن به‌صدارت (با این که در همان نامه آرزومی کرد که جبهٔ مروارید دورهٔ‌صدارت کاشکی از روز اول کفن من می‌شد) می‌گوید: «سرد بیچاره‌ای بودم، مفاخرت من به‌نوکری موروث بود. گفتند زنده باش، بودم. گفتند بمیر، و سردم.»[1]

و در جایی که از میزان شخصیت خود صحبت می‌کند، می‌گوید «این بنده میرزاتقی نیست که خود زور داشته باشد و هوایی، زور و تسلط چاکر اعتبار شاه است.»[2]

«امیرکبیر در دوران صدارت خودبه کلیهٔ آشفتگی‌ها و بحرانهای سیاسی ایران با نیروی عقل و شمشیر پایان داد: پس از آن که فتنهٔ سالار پایان یافت، شاهنشاه ایران همی خواست تا کیفر اعمال سالار را به‌حبس سوید فرمان دهد. و چون از سوی مادر، نسبت با فتحعلی‌شاه داشت، او را با تیغ تباه نسازد. میرزاتقی‌خان امیر نظام زمین خدمت ببوسید و معروض داشت اگر عفوگناه از مثل تو پادشاه پسندیده است، اما در حق سالار سزاوار نیست و قتل او را که شری قلیل است، از برای نفع کثیر واجب باید داشت.»[3] و این حرف امیر درست همان حرف نظام‌الملک است با ملکشاه درباب عم ملکشاه قاورد که‌گفت: «الملک عقیم سیاست با خویشاوندی راست نیاید.»[4] وقاورد را خفه کردند.

سخن بزرگان درباره امیر

«حقیقت، من به کربلایی‌قربان حسد بردم و بر پسرش... این پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به‌روزگار می‌گذارد (از نامهٔ قایم‌مقام). در میان همهٔ رجال‌اخیر مشرق‌زمین و زمامداران‌ایران، که نامشان ثبت تاریخ جدید است، میرزاتقی‌خان امیرنظام بی‌همتاست. دیو جانوس روز روشن با چراغ در پی او می‌گشت. به‌حقیقت سزاوار است که به‌عنوان «اشرف مخلوقات» به‌شمار آید. بزرگوار سردی بود.[5]

میرزاتقی‌خان ورای هرگونه قیاسی برجسته‌ترین نمایندگان چهاردولت بود که در کنفرانس ارزنةالروم گرد آمده بودند.»[6]

میرزاآقاخان‌نوری جانشین امیرکبیر، در دوران زمامداری جزگردآوری مال، خیانت به مملکت، اجرای اوامر بیگانگان و تثبیت موقعیت خود، هدف و آرزویی نداشت. در تاریخ

۱. سیاستگران دورهٔ قاجاریه، پیشین، ص ۵۵
۲. دکتر باستانی‌پاریزی، آسیای هفت‌سنگ، ص۳۵۳ به‌بعد
۳. ناسخ‌التواریخ، پیشین، ص۵۷۹ ۴. اخبارالدولة سلجوقیه، پیشین، ص ۵۹
۵. رابرت واتسون ۶. رابرت‌کرزون

حقایق‌الاخبار خورموجی، جزو وقایع سال ۱۲۷۰ هجری قمری چنین می‌خوانیم: «میرزاآقاخان نوری در رعایت خویش و تبار، بی‌اختیار بود. کافهٔ منسوبان و متعلقان تا همسایگان ایشان بل اکثر اهالی بی‌شعور نور و کجور را حتی‌المقدور حاکم بلادگردانید و مالک‌الرقاب عباد، هر جا احمقی بود از شراب هوش‌ربای دولت مست آمد و هر کجا ابلهی بود، با عیش و نعمت همدست گردید... تعدی را در مملکت لازم و تملک و تصرف در مال و دماء مظلومین را ملازم شدند. هر ناحیتی از ایران که به‌تصرف آن بی‌دینان بود، ویران شد... حسب‌الامر خسروگردون غلام، مستوفیان حکام به‌محاسبات ظاهری ممالک محروسه رسیدگی نموده، جزاز سالی‌شصت هزارتومان که از دیوان همایون در وجه میرزاآقاخان مستمرو بر قرار بود، در این ایام صدارت سالی صدوده‌هزارتومان علاوه از رابتهٔ استمراری و تعارفات و هدایا و پیش‌کشی وارتشاء مأخوذی مشارالیه بود...»[1]

صدراعظمهای ایران بعداز امیرکبیر: «انگلیسیها برای آن‌که همیشه دولت و دربار قاجار را دردست داشته باشند، بعد از قتل امیرکبیرحتی‌الامکان سعی‌داشتندصدراعظمهای دست‌نشاندهٔ خویش را روی کار بیاورند. این صدراعظمها نخست از راه‌گرفتن رشوه و برقراری مقرری تحت‌نفوذ قرار می‌گرفتند. ولی انگلیسیها برای آن‌که آنان راتا پایان عمر «انگلوفیل» نگاه‌دارندو هیچ‌گاه به‌خیال استقلال فکری و وطن‌پرستی و ناسیونالیستی نیفتند، با لطایف‌الحیل همگی را وارد سازمان اینترناسیونالیستی فراماسون می‌نمودند. در این فرقه برای اجرای نظریات معمار اعظم، اصولی نظیر اطاعت محض، حفظ اسرار و غیره رعایت می‌شد که آنان را وادار به‌اطاعت بی‌چون و چرا از اوامر صادرمی‌کرد. اگر نظرکوتاهی به‌تاریخ ۱۵۰ سالهٔ اخیر ایران بیفکنیم خواهیم دید که در دوران تسلط اجانب در ایران چند صدراعظم کشور ما، که‌فراماسون نبودند یا کشته و مقتول شدند و یا پس ازمدت کوتاهی خانه‌نشین و معزول‌گردیدند... پس از آن‌که درلژها سوگند وفاداری و اطاعت از دستور معمار اعظم را یاد می‌کردند، به‌مقام صدارت عظمی برگزیده می‌شدند. طبیعی است که در دوران تصدی خود آنی روی از قبلهٔ ماسونی انگلستان برنمی‌داشتند.»[2]

تقسیم رشوه بین وزراء و درباریان: میرزاابوالحسن‌شیرازی پس از آن‌که در صف فراماسونهادرآمد و اعتماد انگلیسیها را جلب نمود، بامقدار زیادی تحف وهدایا و پول نقد به‌سمت سرگوراوزلی راه ایران پیش‌گرفت تا با تقسیم رشوه و هدیه، حکومت ایران را به‌قبول درخواستهای‌انگلستان‌وادار سازد. در اسنادی که بین ادارهٔ‌هندشرقی و وزارت خارجهٔ انگلستان و نایب‌السلطنه‌وسرگوراوزلی رد و بدل شده، مقرریها و رشوه‌هایی که باید بین درباریان و نوکرهای درباری و زمامداران تقسیم شود قلم به‌قلم ذکر شده. در یکی از نامه‌ها نوشته شد است: «وقتی شخصی از طرف اعلیحضرت به‌عنوان سفارت در دربار تهران تعیین می‌شود، باید بهای پیش‌کشیهایی را که به‌منظور معرفی خود به‌دربار ایران می‌برد از بودجهٔ عمومی پرداخت نماید...» درجای دیگر اوزلی ضمن‌گفتگو از مقرریها و رشوه‌هایی که باید به‌اشخاص داده شود

۱. تاریخ روابط‌سیاسی، پیشین، ج ۲، ص ۲۱۴

۲. فراماسونری در ایران، پیشین، ص۲۱ به‌بعد

در مورد مقرری میرزاابوالحسن می‌نویسد: «در عین حال توصیه می‌کنم که این وجه باید از طریقی داده شود که همواره در اختیار سفیر باشد تا هر وقت که رفتار میرزا مخالف انتظار بود قطع شود.»[۱]

حسنعلی‌خان امیرنظام گروسی (۱۲۳۶-۱۳۱۷قمری)

«یکی از رجال جلیل‌القدر دورهٔ قاجاریه که هم فردی خوش‌نیت و با کفایت بود و هم در فضل و کمال و حسن خط و انشاء از مبرزین آن عصر به‌شمار می‌رفته، سرحوم حسنعلی‌خان‌گروسی است که از حدود ۱۲۵۳ تا پنجم رمضان ۱۳۱۷ قمری که این دنیا را وداع گفته. یعنی در طی‌شصت‌وچهارسال دایماًدرخدمت بوده ومشاغل‌نظامی وسیاسی‌واداری مهم را در داخل و خارج ایران در عهده داشته است. این مرد که از عهد عباس‌میرزا مصدر خدمات مهمی بود، به‌علت حسن خدمت و پاکدامنی مورد عنایت میرزاتقی‌خان‌امیرکبیر بود و مأموریتهای مهمی در خارج ازکشور به او محول‌گردید. درسال ۱۲۷۰ وزیر علوم ۴۲نفر از محصلین ایرانی را برای فراگرفتن علوم مختلف به‌پاریس فرستاد و مقررگردید که حسینعلی‌خان وزیرمختار ایران،سرپرستی آنان را به‌عهده داشته‌باشد. پس‌ازهفت‌سال اقامت در فرنگ به‌ایران برگشت و بار دیگر مصدر خدمات مهمی‌گردید. از جمله پیشکاری آذربایجان و وزارت او در دستگاه ولیعهد است. در این مدت این مرد علی‌رغم مصالح خود از حرکات بی‌قاعدهٔ درباریان و شخص ولیعهد جلوگیری می‌کردبه همین مناسبت مظفرالدین‌شاه از او راضی نبود.»

شخصیت امیرنظام: کرزن درکتاب خود درحق امیرنظام می‌نویسد:«مردی است قوی‌الاراده و با عزم. در دورهٔ پیشکاری خود در آذربایجان هرج‌ومرجهای آن ایالت را به‌کلی از بین برد. خلاصه او بهترین ولات اداره‌کنندهٔ ایرانی است و با این‌که ۷۰سال از سنش می‌گذرد هنوز مردی سالم وخوش‌بنیه است.» دکترفوریه طبیب ناصرالدین‌شاه نیز وی را مردی زیرک، عاقل و با تجربه می‌دانست. وی در ضمن معالجهٔ امیر نظام به‌وی از امور شگفتی که از پاریس تا تهران دیده‌بود سخن می‌گوید. امیرنظام در پاسخ به‌وی می‌گوید «انشاءالله‌وقتی که زیادتر در این مملکت ماندید، عجایب بیشتری خواهید دید.» مرحوم امیرنظام که مردی پاک و درست‌کار و باکفایت و جدی بود، هیچ‌وقت نمی‌توانست تحمل بعضی از حرکات رکیک و آبروبرانداز اطرافیان ولیعهد را بکند، بلکه غالباً به‌سختی ایشان را مورد بازخواست قرار می‌داد و احیاناً تنبیه می‌کرد. چنان‌که مرحوم‌عبدالحسین میرزا نصرت‌الدوله‌رئیس قراسواران آذربایجان و سلطان مجید میرزاعین‌الدوله میرآخور ولیعهد،از ترس امیرنظام جرأت نفس کشیدن نداشتند. حتی شاه و ولیعهد هم از او حساب می‌بردند و امیرنظام در بیان حقیقت و نمودن راه اصلاح از ایشان نیز باکی نداشت. در پیشکاری اول مرحوم امیرنظام وقتی ناصرالدین‌شاه به ولیعهد نوشت که ظل‌السلطان حاضراست دوکرور برای تغییر ولیعهدی تقدیم کند امیرنظام از قول ولیعهد به شاه نوشت: بعد از آن ده کرور برای تغییر شاه تقدیم خواهد کرد،خوب است که عاقبت کار از اول اندیشیده شود. غیر از فعالیتهای سیاسی ونظامی،امیرنظام در سبک انشاء و شیوهٔ تحریر مردی ممتاز بود و در ساده‌نویسی و شیرینی قلم دست کمی از میرزاابوالقاسم‌قایم‌

۱. همان، ص ۳۲۳ به‌بعد

مقام نداشت. برای این که خوانندگان از سبک نگارش و عاقبت زندگی این رادمرد پاک‌دامن آگاه شوند، یکی از نامه‌های او را عیناً نقل می‌کنیم. امیرنظام به یکی از دوستان خود چنین می‌نویسد: «خدایگانا پیش از این در حدیث نبوی دیده بودم که الفقرموت الاکبرومعنی آن را تا به‌حال نمی‌دانستم. دراین دوسال‌اقامت تهران این روایت درایت و این بیان عیان‌شد، مدت دو سال‌است که در احتضار این موتم وبه سکرات‌آن گرفتار اماموت به فوت نرسیده وحرکت‌به سکون‌مبدل‌نشد. نقشها هرچه‌بودزده‌شدو کفشها هرچه‌داشت‌دریده‌گشت،فایده‌ای‌نبخشید ونخواهد بخشید. چه قطعه‌ها و تحریرات خوب به انجام رسید اما روغنی به چراغ و جرعه‌ای به ایاغ نریخت. کار تهران به عشوه است و رشوه، عشوه را جمال ندارم و رشوه را مال. به خدای متعال من تن به مردن داده‌ام اما مرگ‌جان می‌کند وپیش‌نمی‌آید. بخت بدبین، کزاجل هم نازمی‌باید کشید، کرایه خانه و مواجب نوکر دیوانه که از و اجبات فوری است به قضارضا نمی دهند و امروز به فردا نمی نهند. لابد باید به این و آن آویخت و آبروها آب جوشد و روها از سنگ سخت ترکه به این خط و ربط بایدگرسنگی کشید، تنگی و سختی دید، بهترین دوست آنست که اگر انشاءالله سردم و عذاب را سبک کردم این رباعی را به‌سنگ قبر بنویسد:

ای آنکه به‌رنج و بینوایی مرده — در حالت وصل از جدایی مرده
با این همه آب، تشنه لب رفته به خاک — اندر سرگنج ازگدایی مرده
زیاده عرض ندارم.»[1]

میرزاحسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار اعظم

اندیشه‌های اصلاحی مشیرالدوله (۱۲۹۸—۱۲۴۳) را از نامه‌های رسمی او به‌وزارت‌امورخارجه می‌توان دریافت. وی در طی‌این نامه‌ها از تحولات سیاسی اروپا، نهضتهای آزادی در ممالک تحت سلطهٔ عثمانی، نشر تمدن و معارف اروپایی، اصلاح حکومت و تأسیس مجلس شورای دولتی، وضع قوانین جدید، لزوم تشکیل مجالس وکلای ملت، تأمین آزادی و حقوق فردی، منع تبعیضات دینی و تساوی افراد در برابر قانون سخن می‌گوید. میرزا حسین‌خان همه جا دولت ایران را به اخذ تمدن غربی و اصلاح حکومت و رواج قانون ترغیب می‌کند و این تغییرات‌را از شرایط اصلی زندگی،در جهان‌متمدن عصر جدید می‌شمارد. وی درضمن نامه‌های خود به دربار ایران از اقدامات اصلاحی که درسرزمین عثمانی به عمل آمده و از نشر فرهنگ و معارف در آنجا و به طورسر بسته از لزوم رفع حجاب در ایران سخن می‌گوید و می نویسد:«عن‌قریب آدم کاردان به جهت دولت موجود خواهد بود و در بارهٔ تعلیم و تربیت زنان نکته‌ای راجع به‌حجاب می آورد مبنی بر این که‌زنی که زبان فرانسه یادگرفت و از کتب آنها مطالعه نمود و از عادات آنها مستحضر شد، نمی توان متوالیاً او را در پرده نگاه داشت. و البته بالاخره بدون حفاظ داخل مجالس خواهدشد.» کشیدن راه‌آهن و اصلاح راهها نیزمورد علاقهٔ مشیرالدوله‌بود. وی درنامهٔ ۱۹ ذیقعده ۱۲۸۳ ناصرالدین‌شاه را ازنتایج سودمند حکومت ملی در عثمانی واقف می‌گرداند: عوض این که ادارهٔ شصت کرور عبادالله وسر نوشت همهٔ آنها در ید قدرت‌چهارپنج نفر وکلاست بهتر نمی‌شود که در دست‌سیصد وچهارصد نفرمبعوثان

۱. فکرآزادی، پیشین، ص ۵۹ به بعد

ملت بیفتد و وکلای دولت در نزد مجلس پارلمنت مسؤول ومواخذ باشند و افعال ایشان محل ایراد یا تحسین واقع شود و اگر خطایی کردند این دسته را معزول داشته دیگران روی کار آمده مشغول خدمت دولت و ملت می‌گردند؟ اگر قرار باشد اشخاص معدود همیشه تازنده‌اند درسر کار باشند و دولت را به قول خود فرار بدهند، سایر مردم به‌چه امید خدمت خواهند نمود؟ این فکر به طوری عمومی شده است که در مجلس و محفل جمیع طبقات تبعهٔ عثمانی به‌جز این نظرات‌حرفی گفته‌و شنیده نمی شود. مشیرالدوله با این بیان حکومت ایران را به‌قبول جبر تاریخ و پیروی از اصول دموکراسی تشویق می کند و درنامه‌های بعدی خود آشکارا می‌گوید که آبرو و حیثیت دیرین ما باقواعد و نظامات منحطی که اکنون درکشور ایران بر قرار است، به کلی بر باد رفته است... سارا قابل همسری با دول اروپا نمی شناسند... اگر هرکس غیر از این عرض نماید، مداهنه و تملق و دروغ گفته است. پس بر اولیای دولت واجب ولازم است که هر قدر زودتر داخل جادهٔ ترقی شوند و دقیقه‌ای آرام را بر خود حرام دانند. شاید از ادامهٔ فعالیت توانیم وضع شبیه از عامهٔ ملل نموده حسن ظن آنها را در بارهٔ خود جلب کنیم. در جای دیگر مشیرالدوله تأسیس روزنامه های ملی را در ایران برای تنویر افکار و آشنا کردن‌ایرانیان با تحولات فکری، اقتصادی و اجتماعی اروپا ضروری می داند، به‌زمامداران ایران توصیه می کند که در ترغیب و تحریض اهل حرف وصنایع و ترویج تجارت کوشا باشند. مشیرالدوله «مداخلهٔ دولت‌های خارجی را در مورد ایران و بهانه جوییهای آنهارا نتیجهٔ مستقیم این عقب‌افتادگی ایران می‌داند و برای جبران انحطاط اجتماعی ایران پیشنهاد می کند که آنچه ازکیسهٔ رعیت به‌نام مالیات بیرون می‌آید بدون حیف و میل داخل خزانه شود و طبق اصول صحیح به مصارف لازمهٔ مملکت برسد و بیماری مهلک و مزمن «شوه‌خواری را از ایران براندازند.» مشیرالدوله‌در نامهٔ مورخهٔ ۱۹ ذیقعده ۱۲۸۳ از خونسردی و بی اعتنایی حکومت ایران شکایت می کند: «با کمال تأسف عرض می‌نمایم که معروضات بنده در حین خواندن از قبیل قصص و حکایات معدودشد، پس از یک مرتبه ملاحظه نسیاً منسیاً گردید و آن ترقیاتی که منظور بود و عصر حاضر تقاضای آن را می‌نمود حاصل نشد.»در نامهٔ دیگر به‌وزیر امور خارجه از فریبکاریهای اوشکایت‌می کند و با تأسف بسیار می‌نویسد:«... والله وقت‌گذشت، فرصت از دست رفت، همیشه برای دولت ایام راحت و عدم اشکالات داخلی و خارجی ممکن نمی شود. در چنین اوقات باید تدارك آتیه وترقیات لازمه‌را که دیگران به‌شعبه‌های امور خود داخل کرده‌اندازقوه به‌فعل آورد و خود را فریب نداد چه عیب دارد که حالا در غیرت کار کردن... بر یکدیگر مسابقه جوییم و نام نیکی در دنیا و در خدمت به‌ولی‌نعمت و وطن و ملت یادگار به‌گذاریم... حکام و ولات ما که مأمور می‌شوند، اول درصدد خرج‌تراشی به‌جهت دولت و بعد طلب و خواهش تخفیف که به حساب دولت بیاورند و دیناری به‌رعیت ندهند... یادگاری که از ایام حکومت خود می‌گذارند ظلم است و تعدی و جریمه‌گزاف وتخریب مملکت و خانه‌خرابی‌رعیت... اگر هر یک از ما به قدر حصهٔ خودمان معنی وطن داری را فهمیده بودیم و ادای تکلیف از خود می کردیم، حالا وضع دولت و ملت ما رنگ دیگری داشت...»

مشیرالدوله پس از زمامداری ضمن دستور عمومی به کلیهٔ حکام ولایات عمل ضرب و شکنجه‌و بریدن اعضای بدن متهمین و مقصرین را به کلی‌ممنوع ساخت و به‌منظور جلوگیری از

تعدی فرمانروایان مقرر داشت که رسیدگی به‌امور جزایی منحصراً در صلاحیت و اختیار دیوانخانهٔ عدلیهٔ تهران خواهد بود. حکام ولایات فقط اختیار داشتند متهمین و مقصرین را توقیف کنند... مشیرالدوله حق داشت که به سلامت نفس... کسانی چون ظل‌السلطان معتمدالدوله، حسام‌السلطنه و دیگران که بر قسمت اعظم ایران حکومت می‌کردند و همگی از عمال جور و ستم بودند و در تعرض به‌جان و مال مردم قاعده و حدودی در کارشان نبود... اطمینان نداشته باشد. مشیرالدوله به‌حکام نوشت که دولت ازمال‌حلال یعنی از عین مالیات،حقوقی که گذران‌شما با آبرو بشود بشما مرحمت فرموده است. «اگرطالب‌پول بیشتری هستید، در زمینهای خالصه با احداث قنوات و فعالیتهای مشروع کشاورزی، بر دارایی و بر قدرت خود بیفزایید. اگرشما میل دارید چهار دست یراق تیپ طلا داشته باشید یا درمجلس شما قاب و قدح صورتی چیده شود یا فورآچندپارچه‌ملک‌شش‌دانگ ابتیاع نمائید یاتجملات دیگرجهت‌خودتان‌درست کنید،دولت‌ضامن نیست. اگربه‌همان مواجب قانعید نعم‌المطلوب‌والااصلح در امور خلع خودتان از حکومت‌است.»

مؤلف صدرالتواریخ می نویسد:حکام و رؤسای تلگرافخانه مجبور بودند که نامه‌ها و تعالیم مشیرالدوله را درمساجد ومحافل عمومی بخوانند که جمیع مردم مستحضر شوند. اگر رئیس تلگرافخانه با حاکم می‌ساخت، به‌انواع عقوبات‌گرفتار می‌شد. مشیرالدوله به‌موجب «قانون نامه» تکالیف حکام و رؤسای قشون را مشخص و به‌تصویب شاه رسانید و به‌موجب آن مقام حاکم والاتر از رئیس‌قشون است. رؤسای قشون ونظامیان حق مداخله در امور سملکتی‌را ندارند ونمی توانند درامورولایتی، مالیات و تعیین ژاندارم وسایر امور مداخله‌نمایند. پرداخت تنخواه قشون مقدم بر دیگرمخارج است.[۱] مشیرالدوله در راه بیدارکردن افکار ملی روزنامه‌ای به دو زبان فارسی وفرانسه تأسیس کرد و یک نفر بلژیکی را به‌مدیریت آن گماشت. همین که شمارهٔ اول آن منتشر شد، چون در آن از مساوات وعدالتخواهی و مخالفت با تملق‌گویی سخن رفت، درپایان آن را وسیلهٔ تحریک علیه‌میرزاحسین‌خان قرار دادند وانتشارش به‌دستور ناصرالدین شاه موقوف گردید.

مؤلف صدرالتواریخ در بارهٔ این «صدر وسیع الخیال» می نویسد: « اولین وزیری که طرز جدید آورد، اوضاع امور وسبک قدیم را تغییر داد راه مراوده ایران را بیشتر بازکرد و در ایران طرح‌نوی ریخت و خیال داشت که بنای‌جداگانه‌ای‌ترتیب دهدوباعث‌آرایش‌بلاد و آسایش عباد باشد. و لی به‌مقصد نرسید و بنایش نا تمام ماند. روش قدیم را خراب کرد و چندان زمان پیدا نکرد که طرز جدید را به‌میان آورد.»

فرهاد میرزا معتمدالدوله از راه خرده‌گیری به‌سپهسالار نوشت: «جنابعالی یک مرتبه درشش ماه بخواهید قواعد پنج هزارسالهٔ ایران را به‌هم بزنید.گویا فوق عادت و طاقت باشد.»

مشیرالدوله به‌امید آشنا کردن ناصرالدین‌شاه با ترقیات اروپا، شاه را درسال ۱۲۹۰ به‌فرنگستان برد. نیروهای ارتجاعی یعنی درباریان، ملایان، شاهزادگان و دیگر انگلهای اجتماع دست اتحاد به‌هم دادند و علیه صدراعظم اصلاح‌طلب به مخالفت برخاستند. عاقبت شاه علی‌رغم مصالح عمومی، مشیرالدوله را به‌ترک مقام صدارت و اقامت در رشت واداشت. بدین طریق

۱. همان، ص ۷۰، ۷۹ و ۸۵

یک جهش دیگر اجتماع ایران در راه ترقی‌خواهی و تجددطلبی و ایجاد حکومت قانون با شکست مواجه‌گردید و نیروی کهنه‌پرستی و فساد باز پیروز آمد.[1] در رسالهٔ‌مجدیه که بسال ۱۲۸۷ ه.ق. نوشته شده است، حاج‌میرزا محمدخان‌سینکی ملقب به‌مجدالملک، صدارت میرزا یوسف مستوفی‌الممالک آشتیانی و بی‌علاقگی و فساد این مرد راسورد انتقاد شدید قرار می‌دهد و از جمله می‌گوید: «... جلوس رئیس کل، باشبکلاه و پوستین بر روی صندلی از دور فریاد می‌زند که ای مردم از من چه می خواهید؟ هیچ امری از من متمشی نیست، جز اخذبی‌زحمت، کبر بی معنی، استغنای جعلی و استعفای دروغی... در اطراف صندلی او یک دسته از متملقین چربزبان و رندان عالمسوز که به‌مصلحت‌بینی معروفند، از قبیل حاج‌سعدالدوله واشال‌اوقنبرك کرده ایستاده‌اند... دسته‌ای هم از منشیان دستاسوز جمع و قلمی تیز کرده‌اند که به‌دستبرد و خرابی آذربایجان و تمامی کردستان و بی‌نظمی قشون ایران، فرامین منصب و علاوه مواجب و اعطای نشان و خلعت بنویسند، رسومی بگیرند و در هر قضیه خواه نفع دولت و خواه ضرر دولت، ایشان به مداخل خود رسیده باشند. پادشاه باهمهٔ صبرو بردباری متغیر می‌شود، متحیر می‌ماند که اگر وقتی کسی مصدر خدمتی شود، تکلیف چیست و به‌کدام عطیهٔ دولتی باید او را امتیاز داد؟ با این تحیر و تغیر مجبور می‌شود به‌متابعت رأی رئیس کل و اتباع او... این شخص با سابقهٔ درویشی‌و خاکساری و قلندری و ترك و تجرید، همین سلام و قیام‌بی‌قعودرا به‌یک امتدادی از امتداد سلام پادشاه بیشتر، در حضور خود علی‌الاستمرار منعقد می‌خواهد...»[2]

اتابك و امین‌الدوله: میرزاعلی اصغرخان‌امین‌السلطان‌اتابک قریب‌پانزده‌سال‌چه قبل وچه‌بعداز جلوس مظفرالدین شاه درمسند صدارت ایران باقی‌بود و قدمی‌در راه اصلاحات برنداشت. پس از این مدت از صدارت افتاد وبقرر شد که‌به‌قم برود. بعد از او حاج میرزاعلی‌خان امین‌الدوله به این مقام برگزیده شد. این مرد به‌اوضاع ایران آگاه بود. معایب دستگاه دولت را می‌دانست و راه اصلاح آنها را بلد بود. ولی عیب کار در این بود که کسی با خیالات او همراه نبود یعنی منافع شخصی درباریان و علما و اعیان و اشراف مملکت با نقشه‌های اصلاحی او تعارض داشت. امین‌الدوله می‌خواست اول بودجه مملکتی را تنظیم کند... و در آن تاریخ تمام بودجهٔ قشونی بین عده‌ای تقسیم می‌شد و آن عده حاضر نمی‌شدند در امور قشونی اصلاحات بشود. امین‌الدوله اظهار می کرد چه لزومی دارد ایران روی کاغذ هشتادهزار قشون ابواب جمعی داشته باشد در صورتی که هزارنفر نظامی صحیح در تمام مملکت ندارد. و معتقد بود که باید این عده را به بیست هزار نفر تقلیل داد و این بیست هزار نفر را درست تربیت کرد. امین‌الدوله می‌خواست برای امنیت راهها، سازمان ژاندارمری به‌وجود آورد. ولی با این فکرهم مخالفت کردند، زیرا هر قسمتی از راهها به‌یک دزد طراری سپرده شده بود. شاید اگر دسایس درباریان و روحانیان و اجانب نبود و اتابک دست به‌تحریکاتی نمی‌زد و انگلیسیها همان طورکه وعده کردند کمک مالی می کردند، امین‌الدوله موفق می‌شد که به یک رشته اصلاحات مقدماتی دست بزند ولی بی‌خبری، عیاشی و نزدیک بینی شاه و اطرافیان او و عهد شکنی انگلیسیها مانع پیشرفت‌نقشه‌های امین‌الدوله شد. ناچار این مرد اصلاح‌طلب ازکارکناره‌گرفت و بار دیگر اتابک به‌زمامداری

۱. همان، ص ۸۹ ببعد ۲. از صبا تا نیما، یحیی، ج ۲، ص ۱۵۱

رسید. وی پس از طرد مخالفین خود بیست‌ودو میلیون‌ونیم‌منات‌ازروسها قرض کرد.[۱] دراین سالها انگلیسیها باسشکلات سیاسی چندی دست به‌گریبان بودند که مهمترین آنها اختلاف فرانسه و انگلیس و جنگ مردم شجاع ترانسوال با انگلیسیها بود. این گرفتاریها به‌روسها فرصت داد که بیش از پیش در سیاست ایران مداخله کنند... تاانگلیسیها ازگرفتاریهای خودفراغتی حاصل نمودند، روسها سی‌و دومیلیون ونیم منات طلا به‌ایران قرض داده بودند، گمرکات ایران را توسط بلجیکی‌ها در دست‌گرفته بودند و معاهدهٔ گمرکی را به‌نفع خودشان‌به‌ایران بسته بودند واین عملیات با کمال جدیت و بدون تظاهرات فوق‌العاده صورت‌گرفته بود. قبلاً تذکر دادیم، مظفرالدین‌شاه با یک اردو، گدا وگرسنه به‌عنوان پادشاه ایران به‌تهران حمله آوردند. این گروه تصور می‌نمودند، که‌خزانهٔ ناصرالدین‌شاه مملو از طلاست، ولی‌همین که از خستگی‌راه آسوده شدند و سر خزانهٔ ایران رفتند، چیزی در آنجا نیافتند وتمام صندوقها خالی بود. ناچار به‌اثاث سلطنتی دست‌گذاشتند، هرچه‌ممکن بود فروختندوبه‌جائی کفاف‌نداد...[۲] ناچار از روسهاقرض کردندازبیست‌ودومیلیون‌ونیم منات طلا پس از پرداخت جریمهٔ امتیاز تنباکو، دلالی کمیسیون و غیره فقط یک میلیون لیره به خزانهٔ پادشاه رسید و شاه با این پول عازم اروپا شد. دربدت هشت‌ماه‌پولهایی که از روسهاگرفته بودند تمام خرج شد، همین که به تهران رسیدند بار دیگر در فکر بودند قرضهٔ دیگری کرده راه اروپا پیش‌گیرند. این کار نیز صورت‌گرفت و ده‌میلیون منات دیگر در اواخر سال ۱۳۱۹ ازروسها قرض کردند و این بار انگلستان و ایتالیا را نیز دیدن کردند. مظفرالدین‌شاه برای سومین بار در سال ۱۳۲۲ به‌فرنگستان رفت. ولی این بار اتابک اعظم همراه نبود. شاهزاده عین‌الدوله صدر اعظم ایران بود و او همراه شاه به‌اروپا رفت.

... هرگاه در تاریخ این ایام مطالعهٔ دقیق شود، دیده خواهد شد که در هیچ وقت شاه بارجال درباری به‌این درجه نسبت به‌مملکت بی‌علاقه نبودند، هیچ کس به‌فکر حیثیت مملکت نبود، همه چیز را به‌رایگان از دست می‌دادند، در مقابل پولی که برای مصارف شاه و درباریان تحصیل می‌کردند، حاضر بودند از هر چیز مملکت صرفنظر کنند. دورهٔ مظفرالدین‌شاه را باید یک دورهٔ بی‌علاقگی نسبت به‌کلیهٔ امور مملکت دانست. شاه به‌کلی از امور مملکت‌داری بی‌اطلاع بود، و رجالی که از تبریز همراه او آمده بودند هیچ یک را نمی‌توان جزو رجال فهیم و مرد سیاست نامید... شاه و درباریان چنین پیش‌خود تصورمی کردند که ایران‌مانند یک ده شش دانگی است که متعلق‌به‌خودشان است و به‌ارث برده‌اند وبرای رفع تنگدستی در پیش هرکسی می‌توانند وثیقه بدهند و پول بگیرند... رجال دربار و هیأت حاکمه عاری از هر نوع احساسات وطنی بودند.[۳]

دولت ایران در آن تاریخ روزنامهٔ رسمی داشت مرسوم به«ایران». دولت وقت، دلایل اقدام خود را به‌این قرض در آن روزنامه‌ها به‌اطلاع عموم رسانیده وما قسمتی از مندرجات آن را (ازشماره ۳٤) برای آشنایی به‌اوضاع اقتصادی و سیاسی ایران نقل می‌کنیم: دولت‌ایران چهار قسم قرض داشت که ناچار باید قراردادی آنها را بدهد یا دچار مشکلات لاینحلی گردد:

۱. تلخیص از: تاریخ محمودمحمود، ص ۱۹۷ به‌بعد
۲. همان، ص ۲۰۸ ۳. همین کتاب، ص ۲۱۸

اول — قرض رژی که ابتدا پانصد هزار لیره بود و حالا چهار صد هزار لیره باقی بود که باید تا سی سال با فرع صدی‌شش داده شود وگمرکات فارس و بنادر فارس به‌ضمانت این استقراض مقرر بود و سالی قریب دویست هزار تومان از بابت اصل و فرع صدی شش باید داده شود.

دوم — قرض بانکهای روس وانگلیس و مسکو، که به‌این سه بانک پنج کرور و کسری مقروض بود و سالی سیصد هزار تومان متجاوز،از قرار صدی‌دوازده فرع باید داده می‌شدوگمرکات آذربایجان وگیلان و مازندران و غیره به‌ضمانت قرض بانک روس مقرر بود.

سوم — قرض تجار داخله قریب به‌دوکرور با فرع صدی هجده که سالی متجاوز از صدوهفتاد هزار تومان، فرع باید داده شود و اصل آن هم،چون هیچ یک‌ازاین قروض ششماهه و تمدید بیشتر ممکن نبود لازم بود داده شود.

چهارم — قرض به‌ارباب حقوق دیوانی بود که از چهار سال قبل تا به‌حال به‌تفاوت از هرسنه مبلغی باقی بود و درهذه‌السنه به‌قشون فقط یک ماه جیره داده شد و بسیاری برات‌دارها سوای آنها که به‌خرج ولایات منظور بود هنوز دیناری نرسیده بود و از اینهاگذشته مخارج لازمهٔ دیگر در آبادی مملکت و اصلاح امور قشون و داخله و تصحیح جمع و خرج و تعمیر استحکام سرحدات و ایجاد بعضی راههای‌عرابه‌رو کوچک،تأمین راه دهات‌وبلوکات ووصل آنها به‌شهرها و بعضی اقدامات دیگر مثل تعمیر سد اهواز یا امثال آنها وکارهائی از این قبیل که در سنتها درجه لزوم بودند. ولی به‌واسطه بی‌پولی امکان نداشت. حل‌این معما جز به یکی از دو صورت ممکن نبود، یا باید بردخل یعنی بر مالیات افزود یا باید از خرج کاست یعنی از حقوق و مرسومات دیوانی و وظایف و غیره کم کرد.

هیچ یک از این دو خاصه با این‌گرانی و نیامدن حاصل در این سالهای اخیر جز خرابی رعیت و تمامی نوکر حاصل نداشت و عاجلاً هم فایده نمی‌بخشید و خاطر رأفت و مرحمت مظاهر اعلیحضرت... تصویب نفرمود... ازراه دیگری اراده فرمودند، ادارهٔ‌گمرکات دولتی که سالها مغشوش بود. به مأمورین بلژیکی سپرده شد و از سال اول در نتیجهٔ نظم و حسابی که در کارها بر قرار شد. عواید دولتی فزونی‌گرفت، دولت‌از محل عواید گمرک... مبلغ شصت‌میلیون فرانک‌تقریباً بیست‌وچهار کرورتومان پول‌رایج ایران‌از بانک‌استقراضی‌رهنی‌ایران قرض‌می‌کند. که در مدت هفتادوپنج سال شمسی هرسالی‌مبلغ صدوشصت‌هزارتومان‌ادانماید. فرع این پول ازقرار صدی‌پنج‌در سال(ازتوبانی‌یکشاهی کمتر است) سال به‌سال به‌نسبت هر قدرکه از اصل باقی باشد در دو قسط ششماه به ششماه داده خواهد شد. ضمانت محل ادای اصل و فرع این استقراض از منافع‌گمرکات ایران به استثنای‌گمرکات فارس وبنادر فارس خواهد بود... چون دولت ایران از این قرض سایر قروض خود را ادا خواهد نمود و حالا احتیاج به‌قرض نخواهد داشت، لهذا به بانک وعده می‌دهد که قبل از حصول رضایت بانک مزبور از دیگران قرض کلی ننماید.[۱]

در آن تاریخ مردم را مطلقاً به‌حساب نمی‌آوردند و اگر این دلایل سست و غیر منطقی‌را هم در روزنامهٔ دولتی منتشر نمی‌کردند، کسی بر آنها اعتراضی نمی‌کرد شاه و درباریان او خیال تفرج در اروپا را داشتند. برای آنها ایران و حیثیت آن خالی از موضوع بود. در میان آنها کسی

۱. نقل و تلخیص از:تاریخ محمود محمود، ص ۲۲۲ به‌بعد

نبود که از اوضاع جهان اطلاعی داشته باشد. اگر امین‌الدوله و هم‌فکرهای او مانند ناصرالملک بصیرتی به امور ایران داشتند، آنها نیز پس از آمدن میرزاعلی‌اصغرخان اتابک از دور شاه ودربار پراکنده شدند و هر یک به‌طرفی رهسپار شدند و با میل یا بدون میل از تهران دور شدند فقط در آن تاریخ قدرت کامله در دست اتابک بود و بس.[۱] و اتابک در آن سالها کاملاً عامل سیاست روسها بود. انگلیسیها پس از فراغت از مشکلات‌ترانسوال واروپا بار دیگر به ایران روی آوردند و چون دربار و هیأت حاکمهٔ ایران را قویاً متمایل به‌روسها دیدند، بر آن شدند که از عدم رضایت عمومی استفاده کنند و بنیان قدرت پادشاه را متزلزل نمایند، درسال ۱۸۹۲ مطابق باسال ۱۳۰۹ انگلیسیهابه‌طور جدی برای پیشرفت نقشه‌های خود اقدام کردند. روزنامهٔ قانون در لندن، روزنامهٔ هفتگی حبل‌المتین از کلکته که درسال ۱۳۱۱ انتشار آن شروع‌شده بود، تبلیغات سید جمال الدین از استانبول، نطقهای آتشین پروفسور براون[۲] و اعلام ستمگریهای هیأت حاکمه علیه بابیان و اقلیتهای مذهبی، جملگی برای این بود که راه برای جنبش مشروطیت و تحدید قدرت پادشاه هموارگردد.

چیرول[۳] درکتاب خود تحت عنوان مسألهٔ خاورمیانه به‌اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران اشاره می‌کند از جمله می‌نویسد ناصرالدین‌شاه در اوایل پادشاهی خود هرساله مبلغی صرفه‌جویی می‌کرد. ولی بعدها این روش را ترک کرد و هرچه اندوخته بود، بیهوده‌مصرف کرد. بعد، از قرضه‌های بی‌مورد مظفرالدین‌شاه سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد: درمدت کمی چهار میلیون لیره از روسها قرض کردند، ولی از ایرانیها کسی ندانست که این پولها به‌چه مصرف رسید، نه یک راه ساخته شد و نه یک قنات احداث گردید و نه‌یک کاروانسراتعمیر شد. بعد چیرول از عدم رضایت عمومی در ایران بحث می‌کند و می‌گوید: همه از این وضع شکایت دارند و می‌گویند این قرضه‌ها کجا رفت؟... این صحبتها از بازارهای پایتخت جریان پیدا کرد، به کاروانسراها رسیده و از آنجاها به‌تمام اطراف مملکت پراکنده می‌شود. در جای دیگرمی‌نویسد: افکار عمومی با مفهومی که ما از آن استنباط می‌کنیم، درکشور ایران وجود ندارد. اما یک طبقهٔ متنفذ وجود دارد که صدای آن‌گرچه مانند سابق قوی نیست، ولی هنوز هم... بر توده‌های مردم تسلط دارند. اینها روحانیان هستند. در ایران از نفوذ علمای مذهبی این قدرها کاسته‌نشده و با این که زیاد منزه وپاکدامن‌نیستند، می‌توانند تاحدی‌بین مردم و فرمانروایان واسطه باشند.[۴]

راجع به سازمان‌آشفته‌اداری ایران درعهدقاجاریه خوشبختانه‌مدارک واسنادگرانبهایی از اروپاییان و صاحبنظران ایرانی به‌یادگار مانده که به‌نحوی‌روشن وضع ادارات دولتی ایران رابیان می‌کند و ما درسطور زیر شمه‌ای ازآنها را نقل می‌کنیم:

سازمان دولتی‌درعهدقاجاریه: واتسن که درعهدقاجاریه‌ایران‌رادیده‌است، دربارهٔ‌حکومت ایران چنین می‌نویسد:... آشفتگی بزرگی تقریباً درتمام شعبه‌های دستگاه اداری حکمفرماست... یکی از هدفهای اصلی تحصیل مقام در ایران، بعد از جلب نظر همایون جمع کردن حداکثر پول است. وزیران نه تنها باید دربدو انتصاب وجهی به‌این مناسبت تقدیم دارند، بلکه بعداًهم

۱. همان، ص ۲۲۵ ۲. همان، ص ۲۴۰

3. Chirol

۴. همان، ص۳۰۳ (به‌اختصار)

باید مرتباً برای دوام استیاز مقام خود وجه پرداخت کنند. بدیهی است که آنها نیز می‌پندارند که حق دارند همین قاعده را نسبت به‌زیردستان و ارباب رجوع خود اجرا کنند. در نتیجه عدالت را باید خرید. شخص ثروتمندی که بتواند بهای خلافهای خود را بپردازد، می‌تواند تقریباً آنچه دلش بخواهد انجام دهد... انفصال در اثر بی‌لیاقتی نیست، بلکه بیشترمنوط به‌میزان آز و هوس یا نیازهای رئیس مملکت است... هر ایرانی در مقامی که هست به‌قدر کافی بهره برداری مالی می کند تا قادر باشد وقتی مقامش از دست رفت مقام‌دیگری با پرداخت پول برای خود فراهم کند. اختیار فرمانداران به‌حدی است که کمتر کسی با وجود بُعد مسافت در مقام شکایت و مراجعهٔ مستقیم به‌تهران بر ضد آنها بر می‌آید. گاه مردم برای نجات از شر فرماندار پلیدی، به‌شاه هدیه‌ای تقدیم می کنند تا حاکم منفور را به‌محل دیگری گسیل دارد...[۱]

کارمندان دولت: کنت‌دوگوبینو می‌نویسد: در ایران شرط ورود به‌خدمات دولتی طی تحصیلات مخصوص نیست بلکه هر کس سواد داشته باشد می‌تواند وارد خدمات دولتی بشود. و احیاناً مستخدمین عالی‌رتبه بی‌سواد هم در ایران پیدا می‌شود. همین موضوع یعنی بی‌شرط بودن ورود به‌خدمات دولتی سبب گردیده که در ایران هر کس مختصر سوادی دارد می‌خواهد وارد خدمات دولتی شود و شما از این نوع مردم در ایران خیلی زیاد مشاهده می کنید که عرفاً آنان را میرزا می‌خوانند. میرزایان نه تنها وارد خدمات دولتی، بلکه وارد خدمات نظامی نیز می‌شوند و ترقی آنها بسته به‌حسن تصادف است. یک‌سوء تصادف ممکن است موجب بدبختی اشخاص شود. طرز زندگی میرزاها نظیر تمام طفیلی‌های جهان طوری است که پایهٔ اخلاقی آنها را متزلزل می‌نماید و خواهی نخواهی آنها را وادار به تظاهر می کند... خیلی متملق هستند و انسان‌نمی‌تواند به‌درستی آنها اطمینان نماید.[۲]

میرزاسلکم‌خان در رسالهٔ وزیر و رفیق نظریات اصلاح‌طلبانهٔ خود و انحرافات فکری و اخلاقی زمامداران ایران را ذکر می کند... رفیق باز رفتید بر سر وزارت، آخر از این وزارت چه فایده برده‌اید که این قدر طالب آن هستید؟ اگر برای این است که به‌این دولت خدمت بکنید واز برای خود نیک‌نامی و آسودگی بگذارید که به‌قدر کفایت جاه و منصب دارید. و اگر منظور شما آنست که میرزاآقا خان بشوید (جانشین امیرکبیر) پس اول بفرمایید از آن ذلت چه نوع لذت تصور می کنید؟ این چه حرص است که در خرابی خانوادهٔ خود دارید؟ از وزرای ایران یکی را نشان بدهید که دردم آخر آرزوی مهتر خود را نکشیده باشد، شما چرا باید از این همه سرمشق متنفذین تنبیه نشده باشید؟ با این که بیست دفعه دیده‌اید که‌حرص و طمع وزراء به کجا منجر شده است، باز شب و روز در اخذاموال و علّومنصب خود کشی می‌نمائید... هرگاه نصف آن تدابیری که میرزاآقاخان به جهت ازدیاد مداخل نظام الملک (پسرش) به‌کار برد، صرف انتظام لشکر می‌شد، الآن هند سال ایران بود. ما وقتی که یک کالسکه مندرسی سوار می‌شویم و چند نفرگرسنه دور خود جمع می کنیم، خیال می‌نماییم که جمیع مراتب بزرگی و نهایت مقامات استقلال را حاصل کرده‌ایم. لذت بزرگی را آن وزیر در ایران خواهد برد که بتواند بگوید راه‌آهن

۱. گرنت واتسن، تاریخ‌ایران، ترجمهٔ وحید مازندرانی، پیشین، ص ۱۹

۲. تلخیص از سه‌سال درایران، ترجمهٔ منصوری، ص۲۷

ایران را من ساختم، اما کن مشرفه را من گرفته‌ام، افغان مال من است، عهدنامهٔ ترکمن‌چای را من پاره کرده‌ام... چهل سالست لرد پالمرستون وزارت می‌کند، همیشه مقروض بوده است در عمر خودش نه یدک داشته است نه فراش. الآن از وزارت معزول است و اشخاصی که کورها دارند فخر می‌کنند که دو دقیقه با او حرف بزنند. اگر مستحق وزارت باشید همت خود را یک‌قدم هم صرف این نوع وزارت نمایید. پس ازگفتگوی بسیار رفیق به‌وزیر می‌گوید اصول نظم اینهاست: مجلس تنظیمات، مجلس وزراء، ترتیب وزارتخانه، ترتیب عدالت، قوانین مالیات...[۱] احمد امین وابستهٔ نظامی دولت عثمانی که در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه به ایران آمده است، راجع به سازمان اداری ایران می‌نویسد: در ایران وزارت و نظارتهای متعدد به‌اسامی صدارت، ریاست شورای دولتی، وزارت جنگ، خارجه، داخله، مالیه، عدلیه، تجارت، پست و تلگراف، معادن، اوقاف، نافعه، مطبوعات و ترجمه و نشریات موجود است. اکثر امور چند وزارتخانه وسیلهٔ یک وزیر اداره و نظارت می‌شود.

صدراعظم (میرزاعلی‌اصغر امین‌السلطان) کلیهٔ امور مملکتی و خارجه را شخصاً در خانهٔ شخصی خود رهبری و اداره می‌نماید. چون مجلس شورای ملی وجود ندارد، رسیدگی به امور مملکتی با هیأت وزیران است که درحضور شاه یا در خانهٔ صدراعظم تشکیل جلسه می‌دهند ...رسیدگی به‌دعاوی اتباع خارجی مقیم ایران و اهالی ایران در دیوان محاکمات که وابسته به دربار سلطنتی است صورت می‌گیرد... مأمورین وزارت خارجه، به‌طور مداوم در وزارت خارجه اشتغال ندارند، فقط در صورت لزوم وسیلهٔ مأمور مخصوص به‌وزارتخانه فرا خوانده می‌شوند و عدلیه و تجارت را یک وزیر و معارف و پست و تلگراف را وزیر معارف نظارت و اداره می‌نماید. در وزارت عدلیه فقط به‌دعاوی حقوقی و تجاری رسیدگی می‌شود. بدین‌جهت وزارت عدلیه و وزارت تجارت در هم‌ادغام شده‌اند. وزارت داخله و مالیه را صدراعظم شخصاً اداره می‌نماید. ضرابخانه ورسومات باهم مجتمع‌اند. در ایران تشریفاتی برای جلب اتباع خارجی‌وتبدیل تابعیت‌آنها اعمال می‌شودو نیز تسهیلات و شیوه‌ای که در ادارهٔ عشایر معمول می دارند بی اندازه ماهرانه می‌باشد.

رتبه، مأموریت، القاب،عنوان: به‌علت نبودن‌مراتب کشوری به‌مأمورین غیرنظامی نیز درجات‌نظامی اعطا وبه‌تناسب هر رتبه‌حقوق مخصوصی به‌آنها تعلق می‌گیرد و درهنگام‌انتصاب به شغل از حقوق مزبور استفاده می‌نمایند. هر یک از مقامات کشوری و مراتب نظامی با تقدیم‌مبلغی به‌نام پیشکش‌اعطا می‌گردد. حکومت ولایات هم به‌همین ترتیب واگذار ورسومات ولایات‌نیز علاوه بر پیشکش باید پرداخت‌گردد.

به والی‌های ولایات،حاکم می‌نامند، در ولایات‌بزرگ یک نفر پیشکار و در سایرولایات شخصی به نام نایب‌الحکومه به اضافهٔ یک معاون و بیگلربیگی یعنی احتساب آغاسی (مستوفی) که مأمور مالیه می‌باشد آن ولایت را اداره می‌نمایند و درمحلهایی که اتباع خارجی وجود دارد، یک کارگزار تعیین می‌گردد. برای اخذ رسومات یک ادارهٔ مخصوص وجود دارد... احمد امین درمورد ارتش ایران می‌نویسد:

... وزارت جنگ شامل: ادارهٔ قشون، مجلس محاکمات، توپخانه، فشنگ‌خانه،

۱. سبک‌شناسی، بهشن، ج۳، ص ۳۷۴

زنبورک خانه، مدرسه ناصریه، آجودانباشی و ریاست ارکان حرب است. اسور محاسبات و لوازم تحت نظر ریاست ادارهٔ قشون است... زنبورک‌خانه درحدود هشتاد شترسوار بوده و در معیت شاه انجام وظیفه می‌نماید، با آلتی شبیه توپ تیراندازی می‌نماید که فاقد اعتبار جنگی است. مدرسه ناصریه از طرف نظارت حربیه اداره می‌شود و معلمین اتریشی برای تدریس در این مدرسه استخدام شده‌اند. کیفیت این مدرسه نسبت به دارالفنون در سطح پایین‌تری است و صورت غیر منظمی دارد و ازفارغ‌التحصیلان چنانکه باید استفاده نمی‌کنند، در ایران سرباز-گیری تحت اصول صحیحی انجام نمی‌شود و به آنان حقوق کافی نمی‌دهند، به‌همین علت سربازان در ایام فراغت به کارهایی نظیر پینه‌دوزی، حمالی وصرافی تن می‌دهند.

برای افراد تحت‌السلاح سالیانه دودست‌لباس داده می‌شود. از تجمع هشتادوپنج تا صد نفرسرباز یک‌دسته وازاجتماع هشت‌تا ده‌دسته یک فوج به وجود می‌آید. هرفوج نامی مخصوص خود دارد. درجات نظامی بدین ترتیب است.

۱ — سرباز ۲ — سرجوخه ۳ — وکیل ٤ — اردل

در حال حاضر در ایران هشتادویک فوج موجود است که بیست‌وهفت‌فوج‌تحت السلاح و پنجاه و چهار فوج درحال مرخصی است. صنف سوار تحت نام لشکر قزاق که از سه تیپ تشکیل می‌شود تحت‌فرماندهی‌افسران روس است و مجموعاً بالغ‌برهزاروصدسرباز وبهترین‌قوای منظم نظامی‌ایران‌است.

قریب هزار نفر سرباز چریک که فاقد تعلیمات منظمند، به‌نام قوای‌علاءالدوله درمعیت شاه می‌باشد.

علاوه براین درآذربایجان بیست و درسایر مناطق جمعاً شصت‌دسته سوار موجود است که در صورت لزوم تجمع می‌نمایند.

صنف توپخانه: تعداد توپچیان ایران اعم از افسر و سرباز در حدود شش‌هزار و چهارصد نفرمی‌باشد. تمام توپچیان تحت آموزش ژنرال اتریشی به‌نام واغز می‌باشند.

افسران — نظر به‌این که فرماندهی قشون ناحیه به‌عهدهٔ افراد محلی است، افسران فارغ‌التحصیل دارالفنون، تنها درافواج تهران به‌خدمت‌گمارده می‌شوند. نظربه کثرت افسران، حقوق، متناسب با رتبه و درجه پرداخت نمی‌شود. درآمد فرماندهان در مواقع اعطای مرخصی غیر رسمی به زیردستان، و نیز از مداخلی که سربازان دارند تأمین می‌شود.

بدین مناسبت به‌هر اندازه زیردست یک فرمانده بیشتر باشد به‌همان اندازه درآمدوی نیز افزون است. درجات نظامی ایران با درجات نظامی دولت عثمانی وکشورهای اروپایی قابل مقایسه نیست...در هر فوج یک طبیب و جراح وجود دارد و یک دسته موزیک‌هجده‌باندی نیز موجود است.

اسلحهٔ قشون ایران: تعداد چهل‌هزار تفنگ اتریشی نوع جدید (ورندل) که جدیداً خریداری شده است، به اضافه دوازده هزار تفنگ نوع قدیم(ورندل)موجوداست که در مخازن نگهداری می‌شود و در موقع لزوم بین افراد توزیع می‌گردد. بدین مناسبت اکثراً طرز استفادهٔ آن را نمی‌دانند.

توپها نیز عبارت از توپهای قدیم اتریشی است. توپ. ۹سانتیمتری‌هجده‌عدد، توپ۸ سانتیمتری‌شانزده‌عدد، توپ۷سانتیمتری‌چهل‌وهفت‌عدد،ازتوپهای‌قدیم‌اتریشی درحدودپانصدعدد

موجود است که صد قبضهٔ آن قابل استفاده می‌باشد.[۱]

هانری رنه‌د آلمانی که در دورهٔ مظفرالدین‌شاه به‌ایران آمده است، شرح جامعی از وضع آشفتهٔ ادارات ایران می‌نویسد واز جمله می‌گوید حکام بدون توجه به‌آمار و ارقام و وضع طبیعی محل از مردم به‌زور مالیات می‌گیرند و قسمت اعظم آن را به‌جیب می‌ریزند، رعیت بدبخت مجبور است که سه الی چهار برابر مالیات مرسوم را که باید به‌خزانهٔ دولت وارد شود، بپردازد و در نهایت پریشانی زندگی کند. این مالیات و مداخل را از اراضی زراعتی و مواشی و باغها و غیره می‌گیرند و اگر زیان یا خسارتی از قبیل هجوم ملخ و سیل زدگی و سایر آفات متوجه زارع گردد منظور نظر نیست و تحصیلداران مبلغ مرسوم سالیانه را با جبر و شکنجه از او می‌گیرند.

همین بی نظمی در قشون هم حکمفرماست، مثلاً صاحبمنصب به‌درجهٔ بالاتر ارتقاء پیدا نمی‌کند مگر این که‌مبلغی به‌عنوان پیشکش به‌وزیر جنگ بدهد و پس از اخذ درجه همین مبلغ را به اضافهٔ مداخل از صاحبمنصبان زیردست خود می‌گیرد و آنها هم به‌همین‌طریق با زیردستان خود معامله‌می‌کنند وبالاخره حقوق‌سربازان به‌جیب آنها می‌رود. بعلاوه مبلغی هم از سربازان می‌گیرند و به‌آنها اجازه می‌دهند که در شهرها به‌کسب و کار بپردازند تا بتوانند امرارمعاش نمایند. تعارف هدیه‌ایست که زیر دست به‌سافوق خود می‌دهد تا مقصود اورا انجام دهد. لرد کرزن راجع به‌نقصان مداخل کارمندان دولت شرحی می‌نویسد که بسیار قابل توجه است. اواز «سرجان ملکم» نقل می‌کند، که: «فتحعلی‌شاه درعیدنوروزمی میلیون تومان از فرمانفرمایان و حکام ایالات و ولایات و سایر اعیان و بزرگان به‌عنوان پیشکش می‌گرفت. ولی ناصرالدین‌شاه به اخذنصف این‌مبلغ هم موفق نگردیدو درسنوات اخیر این مبلغ بطورمحسوسی تقلیل یافته است. این نقصان مداخل بسیار قابل ملاحظه است و می‌رساند که تحصیلداران مالیات چگونه خون رعایای بدبخت را مکیده‌اند که دیگر قادر به‌پرداخت مداخل نیستند. و نظر به‌این که مداخل حکام رویه تقلیل‌گذارده، از مبلغ پیشکشی سالیانه نیز کاسته شده است. تجمل‌پرستی عمال دولتی، آنها را مجبور می‌کند که به‌رشوه‌گیری عادت کنند. یکی از تجملات داشتن نوکر زیاد است که حداقل آن پنجاه و حداکثر پانصد نفر است... با وجود عدهٔ بسیاری کارمند دولتی، هیچ‌گونه آمار و ارقامی درکار نیست و ثبت احوال و شناسنامه در این کشور از چیزهای مجهول است. همچنین پرونده و دفاتر محاسبات و غیره جزو امور ناشناخته محسوب می‌گردند. آنچه در دست مستوفیان و منشیان است، تکه کاغذی است موسوم به: «فرد» که قابل اعتماد نیست.. هر یک از مستوفیان و منشیان قلمدانی در جیب و لوله کاغذی در شال کمر خود فروبرده بودند.[۲] چه بسا ملکی مالیات کمی می‌داد و بعدها کاملاً آباد شده و اکنون هم همان مالیات قدیمی را می‌دهد. و بسا املاک که رویه‌خرابی می‌رود، ولی رعایا مالیات پیشین را می‌پردازند، زیرا تمیزی اراضی معمول نیست.»[۳] برای آنکه خوانندگان بیشتر به‌اوضاع پریشان اداری ایران در اواخر عهد قاجاریه آشنا شوند به‌ذکر اسنادی چندمیپردازیم.

۱. «ایران درسال ۱۳۱۱ ه. ق» ترجمهٔ محمود غروی، بررسیهای تاریخی، سال نهم، شمارهٔ ۴، ص ۷۷ به‌بعد

۲. سفرنامهٔ ازخراسان تا بختیاری، ترجمهٔ فرهوشی (مترجم‌همایون)، ص۲۵ به‌بعد

۳. همان، ص۴۷

سعایت از وزراء و بزرگان

از دیرباز وزراء و شخصیتهای مهم سیاسی مورد بخل و حسد همکاران خود قرارمی‌گرفتند و غالباً سلاطین دهن‌بین، بدون مطالعه ورسیدگی، شخصیتهای مهم‌مملکتی را به‌وضعی‌دلخراش به‌دیارنیستی‌می‌فرستادند در زمان ناصرالدین‌شاه، فرخ خان امین‌الدوله بارها مورد اتهام قرارگرفت. یکبار ناصرالدین شاه در پاسخ نامهٔ او می‌نویسد«... توهمچه نوکر نیستی که این نوع حرفها درحق تو بزنند.. در دنیا همیشه درمیانهٔ نوع بشرحسد و بخل بوده و هست و هیچ وقت دنیا از این خالی نخواهد بود، لیکن‌پادشاهان و بزرگان باید عاقل باشند وگوش به‌حرفهای بیهوده ندهند... وگویا کسی نتواند در خدمات مختصهٔ شما مداخله بکند و اگر شده باشد سهواً بوده است. بعد از این ملاحظه خواهد شد...»

اختلاس: هانری‌رنه‌آلمانی درسفرنامهٔ‌خود در پیرامون اختلاس می نویسد: «درموقعی که شاه به‌فکر انجام کارهای عام‌المنفعه می‌افتد ومی‌خواهد مثلاً به‌اصلاح جاده‌ای بپردازد و یا پلی در روی رودخانه‌ای بسازد مبلغی که برای این کار منظورشده و از خزانهٔ دولتی بیرون آمده است به‌محض این که به‌دست کارمندان دولتی می‌رسد، در هر مقام و درجه‌ای که هستند مقداری از آن برمی‌دارند به طوریکه چون به دست عامل اجرارسید، قابل آن نیست که اقلاً به‌کارآغاز کند.

همو ضمن توصیف سازمان اداری ایران در اواخر دورهٔ قاجاریه می‌نویسد: باوجود عدهٔ زیادی کارمندان دولتی هیچ‌گونه آماری درکارنیست. با این‌وضع آشفته و درهم مالی، حقوق کارمندان نیزبه‌موقع نمی‌رسید و غالباً صدای کارمندان و افسران و سربازان بلند می‌شد.[1]

در یکی از نامه‌های تاریخی عهد قاجاریه چنین می‌خوانیم:

وضع حقوق کارمندان: «خداوندگارا... مطلب تازه این است که‌پلیس‌ها بیست روز قبل رئیس خودشان را درادارهٔ نظمیه حبس کرده، حقوق خودشان را مطالبه کردند. یک روز تمام بدبخت‌رئیس آنها حبس بود، نه‌آب به‌او دادند نه‌نان. به‌عرض شاه رسید جناب سپهدار را فرستادند، اوقول داد که تا چهار روز دیگرمواجب شماها داده خواهد شد، قبول کردند و رئیس را از حبس‌بیرون آورده رها کردند. امروز روز چهارم از طرف سپهدار خبری نشد، تمام پلیس‌ها و شب‌گردها رفتند به‌منزل سپهدار، سپهدار از ترس ازمنزل فرارکرده، رفت پیش اتابک. زن و بچهٔ او به داد و فریاد آمده، به‌حضرت اتابک تلفن کردند که این جمع می‌گویند اگرسپهدار امروز پول ندهد، خانه‌اش را خراب خواهیم کرد تا به‌حال از خانهٔ سپهدار بیرون نیامده‌اند... همین قدر بدانید که تمام ادارات به‌صدا خواهند آمد. پول هم در میان نیست، نه‌دولت می‌فهمد چه‌بکند ونه‌ملت‌پول‌دارد روز وانفسا، روز قیامت این مملکت‌است. دیگر مطلب تازه ندارم که به‌عرض برسانم.»[2] پنجم شهر جمادی الاولی ۱۳۲۰

فروش مشاغل دیوانی

ناظم‌الاسلام می‌نویسد: درسال (۱۳۲۳) ارفع‌الدوله سفیر ایران در اسلامبول برحسب امر عین‌الدوله به تهران احضار شد، پس از پذیرایی کاملی که عین الدوله از ارفع الدوله نمود، به‌مشیرالدوله پیغام داد که... ارفع الدوله

۱. همان، ص ۲۷ ۱. اسناد ونامه‌های تاریخی، پیشین، ص ۳۷۴

برمن وارد شده است وصدهزار تومان برای شغل وزارت امورخارجه می‌دهد که هشتاد هزار تومان تقدیمی اعلیحضرت و بیست هزار تومان تقدیمی خود منست و چون باتو دوست می‌باشم، می‌توانم از بیست هزار تومان حق خود چشم بپوشم، ولی اعلیحضرت از این مبلغ نمی‌گذرد، حالا یا این وجه را متقبل شوید یا در مقام استعفاء برآیید. مشیرالدوله فوری قلم روی کاغذ آورد، هشتاد هزار تومان به‌اسم اعلیحضرت و بیست هزار تومان به‌اسم شاهزاده عین‌الدوله حواله نوشت و فرستاد به‌تجارتخانهٔ طومانیانس و یا به‌ادارهٔ دیگر به‌هر جهت پول را داد و ختم عمل شد. عین‌الدوله قریب به‌همین اندازه از ارفع‌الدوله گرفت و او را به‌محل مأموریت خود روانه نمود.»[۱]

انتخاب وزیر برای وزارت تجارت: در زمان صدارت عین‌الدوله، بخشنامهٔ زیر صادر گردید: «به عموم حکام ولایات مخابره می‌شود چون امر وزارت تجارت به‌موجب حسن انتخاب ذات اقدس ملوکانه روحنا فداه، به‌حضرت مستطاب اشرف ارفع امجداسعد والا سرکار شاهزاده حاجی‌سیف‌الدوله دام اجلاله واگذار گردیده، حسب‌الامر اقدس اعلی ابلاغ می‌شود که از این تاریخ به‌بعد، کلیهٔ امورات وزارت جلیلهٔ تجارت را به‌حضرت معزی‌الیه رجوع نموده بر حسب اوامر مؤکد بندگان اعلیحضرت اقدس همایون روحنا فداه نسبت به‌مأمورین ونمایندگان وزارت تجارت نهایت تقویت و محبت به‌عمل‌آورده، اسباب پیشرفت مقاصد عالیه شاهانه را از هر جهت فراهم و رجوع این کار را به‌حضرت معزی الیه به‌عموم تجار اعلام و ابلاغ نمایند. سلطان عبدالمجید.»[۲]

طرز ادارهٔ تهران و ولایات

«حکومت تهران به‌عهدهٔ نایب‌السلطنه کامران‌میرزا، سومین فرزند شاه واگذار شده. وی علاوه بر این سمت، نظارت حربیه (وزارت‌جنگ) را نیز داراست. معاونی به‌نام وزیر تهران دارد. حکومت تهران دارای سه ادارهٔ (پلیس، احتساب وتنظیمات) می‌باشد. حدود اختیارات پلیس فوق‌العاده محدود است. ایران به‌سی وپنج ولایت تقسیم شده است، حکومت ولایات در مقابل مبلغی معین پیشکش، اعطا می‌شود. تقسیمات ولایات به‌علت فک والحاق از ولایتی به‌ولایت دیگر ثابت نیست. اکثر شهرها دارای اسم و عنوان مخصوص به‌خود هستند. مانند دارالسلطنهٔ تبریز، دارالعلم شیراز، دارالملک طبرستان، بلدهٔ طیبهٔ همدان و امثالهم. ولایت تبریز از نظر اعتبار در درجهٔ اول بوده و ولایات اصفهان و خراسان در مرحلهٔ دوم اهمیت می‌باشند.»[۳]

محاکمهٔ زمامداران خائن در مجلس: در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۰۷ سراسپرینگ رایس به‌سر ادواردگری ضمن گزارش وقایع روز مره در ایران می‌نویسد که: «آقای سید محمد مجتهد از مجلس خواست تا مصراً احضار عین‌الدوله را بخواهد و به‌کارهای او در مقام صدر اعظمی رسیدگی شود. یکی از نمایندگان تبریز تقی‌زاده در این موقع نطق‌ستهورانه‌ای ایراد کرد وخاطرنشان ساخت اگر قرار باشد مجلس همهٔ آنهایی که مناصب دولتی داشته‌اند به‌محاکمه جلب نماید، دیگر نمایندگان فرصت انجام هیچ کاری غیر از آن نخواهند داشت. زیرا غالب آنها از مقامی که

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، ج۳، ص ۲۸۷

۲. مقالهٔ سروان محمدکشمیری در بررسیهای تاریخی سال پنجم، شمارهٔ ۶، ص ۱۴۹

۳. «ایران درسال ۱۳۱۱ ه. ق»، ترجمهٔ محمود غروی، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال نهم، شمارهٔ ۴، ص۸۵ به‌بعد

به‌آنها سپرده‌شده سوء استفاده وخیانت کرده‌اند. اگر یکی از آنها مجازات شود، همهٔ آنها بایدمجازات شوند، اگر بناست عین‌الدوله تحت باز جویی قرارگیرد، امین‌السلطان که از همهٔ آنها خائن‌تر است و لقب مناسب او (خائن‌السلطان) می‌باشد نیز باید به‌محاکمه جلب شود. ولی با وجود این، او قصد بازگشت به‌ایران‌دارد... مجلس لایحه‌ای تصویب نمود که به‌موجب آن هر مقام دولتی که‌رشوه بگیرد یا رشوه بپردازد به‌انفصال از خدمت و قطع مقرری او و مجازات محکوم می‌شود. لایحهٔ مزبور برای توشیح ملوکانه فرستاده شد. مذاکرات چند روز بعد مجلس نیز جالب و قابل نقل است، در این جلسه این مطلب مطرح می‌شود که آیا ممکن است که یک نفر در آن واحد دو شغل داشته باشد؟ در جریان بحث یکی از نمایندگان پیشنهاد نمود که در این مورد باید از ترتیب و رویه‌ای که درممالک اروپایی در اثر تجربه معمول است اقتباس کرد. این جمله فوراً مورد اعتراض آقای سید عبدالله مجتهد قرارگرفت، مشارالیه تقلید از شیوه‌های اروپایی را مذمت نموده اظهار داشت که تعالیم قرآن برای مردم کافی است. بعضی از نمایندگان‌گفتند در اینجا موضوع مذهب مورد بحث نیست، بلکه مذاکرات ما راجع به‌امور سیاسی است و اگر تعالیم قرآن که برای امور دینی و مذهبی ما می‌باشد، واقعاً برای کلیه امور ما کافی می‌باشد پس به‌چه علت ممالک اسلامی تا این اندازه از اروپاییها عقب افتاده‌اند...»[1]

ایرج‌میرزا نیزدرعارف‌نامه ودیگر آثار خود کما بیش باطعن وطنز به‌اوضاع آشفتهٔ سیاسی و اجتماعی ایران در اواخر دوره قاجاریه اشاره می‌کند و به‌توصیف اخلاق سیاستمداران می‌پردازد:

سیاست‌پیشه مردم حیله‌سازند — نه مانند من و تو پاک بازند
همانا حقه‌باز و شارلاتانند — به هر جا هرچه پاش‌افتادآنند
به هر تغییر شکلی مستعدند — گهی مشروطه‌گاهی مستبدند
من و تو زود درگیرش بمانیم — که هم بی‌دست و هم بی‌دوستانیم (الخ)

برای آسایش خیال و کوک شدن آجیل:

سر منبر وزیران را دعا کن — به‌صدق ارنیست ممکن با ریا کن
بگواز همت این هیأت ماست — که در این‌فصل پیدا می‌شود ماست
زسعی و فکر آن دانا وزیرست — که سالم‌تر غذا نان و پنیر است
وکیلان را بگو روح‌الامینند — زعرش افتاده پایند زمینند
مقدس زاده‌اند از مادر خویش — گناه است‌ارکنی برمرغشان کیش
یقیناگر زبی‌چیزی بمیرند — به‌رشوت ازکسی چیزی نگیرند
بجز شهریه مقصودی ندارند — به‌هیچ اسم دگر سودی ندارند...[2]

ایرج میرزا به‌فساد یکی از نخست‌وزیران در دوران اخیر اشاره می‌کند:

این رئیس الوزراقابل فراشی نیست — لایق آنکه تو دل بسته او باشی نیست
همتش جزپی اخاذی وکلاشی نیست — در بساطش بجز از مرتشی و راشی نیست

۱. اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلستان به‌اهتمام معاصر، ص۳۰۲

۲. ایرج میرزا... به‌اهتمام دکتر محجوب، ص ۳۱ (مقدمه)

گـرجهان را بسپاریش جهان را بخـورد ور وطـن لقمـه نانی شود آن را بخـورد

... قوام‌السلطنه به‌پیشکاه داخلی خود میرزا قاسم‌خان‌گوید!

یک دوروزست‌دگـر دست بکـاری نزنـی لیره‌یی میره‌یی ازگوشه‌کناری نزنـی
دشت و فتحی نکنی دخل قماری نـزنـی نروی مارخ و دزدیده شکاری نـزنی
چه شنیدی‌که بدینگونه هـراسان شده‌یی مگـر آشفتهٔ اوضاع خـراسان شده‌یی

... پیشکار جواب می‌دهد:

دم مـزن قافیه تنگ است. بیا تا بـرویم کلنل بر سر جنگ است بیـا تا بـرویم
قصهٔ تـوپ و تفنگ است بیـا تا بـرویم نه دگـر جای درنگ است بیا تا برویم
هـر چه از مـردم بیچاره‌گرفتیم بس‌است بیش‌ازاین فکرمداخل‌شدن ماهوس‌است[1]

ایرج دریکی از مثنوی‌های خود (انقلاب ادبی) از وضع متزلزل استخدامی خود سخن می‌گوید:

من از این پیش معـاون بـودم نه غلط‌کار نـه خـائن بـودم
جاکشی آمد و معـزولم کـرد سه مـه آواره و بی‌پـولـم کـرد
چه‌کنم؟ مـرکزیان رشوه‌خورند همگی کاسه‌بر و کیسه‌برند
بعدگفتند که ایـن خـوب نشـد لایـق خـادم محبـوب نشد
پیش خـود فکر بـه‌حـالم کـردند انسپکتور ژنـرالم کـردنـد
... من رئیس همه بـودم‌وقتی سـایـه واهمه بـودم وقتی
رؤسا جملـه مطیعم بـودنـد تابع امـر منیعم بـودنـد
حـالیاگـوش بـه‌عـرضم نکنند جـزیکی چون همه، فرضم نکنند[2]

۱. ایرج میرزا، به‌اهتمام دکترمحجوب، ص ۲۱۴
۲. دیوان ایرج میرزا، ص ۱۲۲ به‌بعد

۳. دیوان رسائل

www.Bakhtiaries.com

www.Bakhtiaries.com

در میان سازمانهای اداری و سیاسی دوران بعد از اسلام دیوان انشاء یا دیوان رسائل، مقام و ارزش سیاسی بسیار داشت، رئیس این دیوان زیر نظر مستقیم امرا وسلاطین انجام‌وظیفه می کرد و غالباً در مسائل مهم کشوری و لشکری و سیاسی مورد مشورت امیر و خواجه بزرگ یا نخست وزیر وقت قرار می گرفت، مهمترین کارمندان این دیوان دبیران بودند که در فن دبیری و نگارش نامه های سیاسی و کلیات علوم و فنون عصر خود استادی و مهارت داشتند، با اینحال گاه ممکن بود در اثر لغزش قلم و عدم توجه بموقعیت مخاطب، جان ومال و هستی آنان در معرض مخاطره قرارگیرد، زیرا نوشته برخلاف گفتار قابل انکار و تحریف نیست. مورخ و دبیر نامدار عصر غزنویان ابوالفضل بیهقی درمجلد دهم کتاب خود به‌اینمعنی اشاره می کند و خطاب به‌ارباب قلم و دبیران می گوید: «احتیاط بایدکردن نویسندگان را درهر چه نویسند، که ازگفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و نبشته باز نتوان گردانید.»[1]

مسعود سعدسلمان نیز با صراحت تمام به‌دبیران اعلام‌خطر می کند و می‌گوید:

بگفتن تو را گر خطائی فتد — زبربط فزونت نمالندگوش
وگر در نبشتن خطایی کنی — سرت چون قلم دور ماند زگوش

بنا به‌نوشتهٔ ابن‌ندیم یکی از منشیان نامدار که جان خود را در راه قلم از کف داده عبدالله‌بن مقفع است. شرح مطلب این است که عبدالله‌بن‌علی، «پسرعموی منصور خلیفه عباسی» بر او خروج کرد، پس ازشکست، مدتی متواری بود عده‌یی از او شفاعت کردند منصور پذیرفت و قرار شد ابن‌مقفع امان‌نامه‌یی تنظیم نماید، ولی این مترسل‌نامدار در تنظیم امان‌نامه راه افراط پیمود و در بعضی فصول آن نوشت:

«اگر امیرالمؤمنین بعم خود عبدالله غدرکند زنانش بی‌طلاق بیزار، و ستورانش وقف و بندگانش آزاد، و مسلمانان از بیعت او، یله‌ورها باشند، این نامه راکه برای توشیح نزد منصور بردند سخت بر وی‌گران آمد وگفت‌چه کسی آنرا نوشته، گفتند مردی بنام ابن‌مقفع کاتب عم تو عیسی، منصور به‌سفیان والی بصره دستورکشتن او را داد و اوهم ویرا تکه تکه کرد و در آتش تنور انداخت.»[2]

۱. فهرست ابن‌ندیم ترجمهٔ رضا تجدد، ص ۱۹۵ (در ك لفتنامهٔ دهخدا، ذیل ابن‌مقفع)
۲. تاریخ بیهقی، چاپ، ص ۳۰

جالب توجه است که سلطان مسعود غزنوی با همهٔ خودخواهی و استبداد رأیی که داشت به‌بیگناهی دبیران و نویسندگان اعتراف می کند و ضمن قدردانی از پدر خویش، جفاهای او را نادیده می‌گیرد و خطاب به کسانی که درمقام سعایت و نمامی بودند می‌گوید: «... و اما نویسندگان‌را چه‌گناه توان نهاد؟ که مأموران بودند. و مأمور را از فرمانبرداری چه چاره‌است. خاصه پادشاه، و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی نویس، اگر چه استیصال او در آن باشد زهره داردکه ننویسد؟ و فرمود که تمام آن سلطفه‌ها را پاره کردند...»[۱]

خواجه‌نصیرالدین طوسی ضمن اندرزهائی که به‌پادشاه وقت (اباقاآن) داده است به ارزش و مقام قلم اشاره می کند: «... اما آنچه پادشاهان قدیم و دانایان ولایتها گفته‌اند و رسم ایشان بود اینست که نوشته میشود: ... بنیاد پادشاهی بر دو چیز است: یکی شمشیر و دیگر قلم، شمشیر در دست‌سپاهیان باشد و قلم دردست نویسندگان...»[۲] در آغاز کتاب عتبةالکتبه نیز به‌مسئولیت کار دبیران اشاره شده است: «چون دبیر خاطر بر جمع سجع و تتبع قوافی گمارد از مقصود سخن و مطلوب نحوی باز ماند... بلاغت درسلاست لفظ و ایجازمعنیست...»

بنظر احمد امین‌مصری «قدرت و توانائی ایرانیان در انشاء و ترسل و نامه‌نگاری بیشتر از اعراب بود، نه تنهادر زمان بنی‌عباس بلکه حتی‌درعهد بنی‌امیه، بزرگترین‌نویسندگان چون عبدالحمید کاتب وسالم مولی هشام هر دو ایرانی و پارسی‌نژاد بودند... هریک از وزراء یک یاچند منشی به‌نام کاتب و پیشکار داشتند هریک از ولات و امرا و رجال دولت، کاتب و پیشکار مخصوص داشتند، حمادعجرد پیشکاریحیی‌بن‌محمدبن‌صول در موصل بود، ابن‌مقفع منشی داودبن‌عمربن‌مسعده‌بود. عبدالله‌بن‌سواربن‌میمون، منشی یحیی‌بن‌خالد برمکی‌بود... منشی ونویسنده در مراتب و مقامات‌خود ترقی یافته بوزارت می‌رسید... اغلب نویسندگان ومستوفیان نیزمانند وزراء، ایرانی وپارسی‌نژاد بودند و به‌نیاکان خود اقتدا می کردند... علوم و آداب و فلسفه و جغرافیا و تاریخ را هم می‌آموختند، زیرا وضع آنها محتاج تعلیم و اطلاع بود، گاهی هم‌برای خلیفه یاوالی‌مشکلاتی پیش‌می‌آمد که‌حل آنهارا از کاتب‌وپیشکار خودمی‌خواستند، و او ناچار بر اغلب مسائل آگاه می‌شد، زیرا منشی و پیشکار یگانه کسی بود که مطالب را بخلفا می‌رسانید و خلیفه را بر احوال و اوضاع و مراسلات مطلع می‌نمود وخود اوجواب کلیه مطالب‌را می‌نوشت...»[۳] بنظراحمد امین اطلاعات عمومی منشیان از تمام طبقات بیشتر بود، دلیل این مطلب کتب و نامه‌ها نیست که این‌گروه تألیف و تدوین کرده‌اند. نویسندگان نه تنها درعلوم و آداب اطلاعاتی داشتند بلکه درشطرنج و چوگان‌بازی و نواختن عود و اسب‌سواری و آداب معاشرت استاد بودند.

در اهمیت دیوان رسائل و فن کتابت و نویسندگی همین بس که ابن‌ندیم نویسنده نامدار کتاب الفهرست چهل صفحه از کتاب گرانقدر خود را به‌ذکر نام و آثار و افکار نویسندگان و مترسلان جهان اسلامی اختصاص داده است.[۴]

۱. بنقل از رسالهٔ خواجه‌نصیرالدین طوسی، از ص ۷۵۵ به‌بعد
۲. عتبةالکتبه، ص۱ به‌بعد ۳. پرتو اسلام، ترجمهٔ خلیلی، ص ۲۱۶ به‌بعد
۴. نگاه کنید به الفهرست، از ص ۱۹۰ تا ۲۳۱

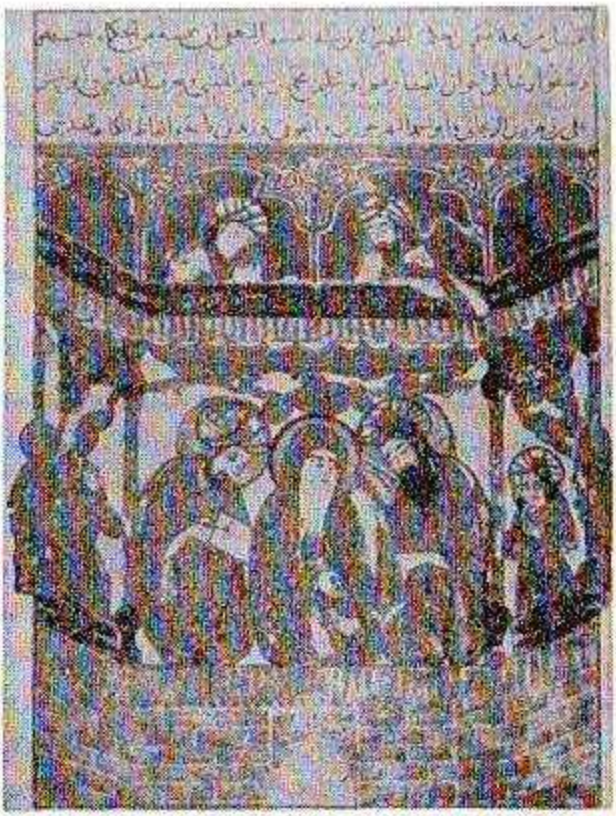

نویسندگان، کاتبان وملازمان، از نسخهٔ خطی اخوان‌الصفا محفوظ درکتابخانهٔ مسجد سلیمانیه، استانبول، در ۱۲۸۷ میلادی به‌اتمام رسیده است

جهشیاری درکتاب الوزراء، از مقام و موقعیت ممتاز دبیران و نویسندگان در ایران باستان سخن می‌گوید:

همهٔ نویسندگان هنگام اقامت، لباس معمولی خود را می‌پوشیدند و هر وقت که شاه مسافرت می‌کرد به‌لباس جنگجویان درمی‌آمدند. جملهٔ پادشاهان ایران، هرکس را که مهر پادشاه را جعل و یا نقش می‌کرد، سخت تنبیه می‌نمودند و او را مانند مرتکبین جنایات بزرگ، مجازات می‌کردند.

پادشاهان ایران نامه‌نویسان را ترجمان‌های شاه می‌خواندند و به‌آنان می‌گفتند مبادا از مطلب به‌خاطر حذف معنای آن بکاهید و از تنظیم عبارات و بلاغت آنها چشم بپوشید و منطق آنها را سست‌بکنید.[۱]

در زمان ایرانیان رسم این بود که نویسندگان جوان و کسانی که در دربار شاه تربیت یافته بودند، جمع‌آوری و به‌کارگماشته می‌شدند، و پادشاه به‌رؤسای نویسندگان خود فرمان می‌دادایشان را آزمایش کنند وهوش و استعدادشان رابسنجند، آنگاه هرکدام از ایشان

۱. کتاب الوزراء جهشیاری، مقدمهٔ ناشران، ص ۲۹ به‌بعد

که مورد پسندبود، نامش به‌پادشاه عرضه می‌شد و به‌او دستورداده می‌شد که از ملازمان دربار باشد و به‌خدمت مشغول گردد. سپس پادشاه دستور می‌داد که آنان به‌درباریان به‌پیوندند و به تناسب شایستگی و استعداد خویش، به‌کارهای مختلف گماشته شوند.

هیچیک از کسانی که پادشاه او را می‌شناخت ونامش به‌وی عرضه می‌شد، نمی‌توانست با کسی از مردم آمیزش کند. مگر آن که شخص پادشاه چنین اجازه‌ای را به‌او بدهد.

«پادشاهان، نویسندگان و دبیران‌را بر دیگران‌مقدم می‌داشتند. به‌اهمیت‌هنرنویسندگی پی‌برده بودند، و این طبقه از مردم را به‌خود نزدیک می‌کردند آنان‌را صاحب‌نظر و تدبیرو اهل هنر می‌دانستند و می‌گفتند ایشان نظام امور و کمال مملکت و رونق پادشاه می‌باشند و زبان‌گویای پادشاهان و خزانه‌داران آنان‌و امانت‌داران و خدمتگزاران رعیت و کشور خود به شمار می‌آیند. پادشاهان ایران هنگام اعزام قشون یکی از بزرگان نویسندگان خود را همراه آن می‌کردند و به‌فرمانده قشون دستور می‌دادند که بدون‌نظر او توقف و عزیمت نکند...»

ابن‌خلدون نیز ضمن بحث در پیرامون «دیوان نامه‌ها و نگارش» به‌ارزش و اهمیت و ظرافت این‌شغل اشاره می‌کند: «... کاتب اسیر ازخویشاوندان و بزرگان قبیلهٔ او بشمار می‌رفت. تا از لحاظامانت‌داری و حفظاسرار مهمی که داشتند مطمئن باشند... خاندان عباسیان خداوندان آن صناعت را درپایه‌ای بلند جای می‌دادند وکاتب ایشان اسناد دفاتر احکام را بطور مطلق صادر می‌کرد و در پایان‌آن نام خویش را می‌نوشت و آنرا با مهر سلطان مهر می‌کرد... یکی ازپایگاههای دیگر نویسندگی،توقیع است وآن چنانست که کاتب در حضور سلطان، هنگامی که مجالس فرمان دادن و حل وعقد امورتشکیل می‌شود می‌نشیند واحکام و دستورهائی را که پادشاه با موجزترین و بلیغ‌ترین الفاظ بروی‌القا می‌کند برنامه‌ها و شکایات می‌نویسد... توقیع‌گوی باید ازبلاغت وسخنوری خطی وافر داشته باشد... جعفربن‌یحیی به‌روی شکایت‌نامه‌هائی که دربرابر رشید می‌گذاشتند توقیع می‌نوشت و آنهارا به‌خدایگان عرایض و شکایات‌رد می‌کردو توقیعات وی‌بحدی‌شیوا و رسا بود که‌در بدست‌آوردن آنها،میان خداوندان بلاغت،بمنظورآگاهی بر فنون‌شیوائی و بلاغت‌رقابت و همچشمی پدید آمده بود، چنانکه‌گویند هرعریضه‌ای که‌توقیع او برآن بود به‌یک دینار خرید و فروش می‌شد... خدایگان این‌دیوان... باید اصول علوم را بداند و مورد مطالعه قرار دهد زیرا درمجالس پادشاهان...اینگونه مسایل پیش‌می‌آید و او را بدین واسی‌دارند که با آداب معاشرت پادشاهان آن آشنا باشد و رسوم ایشان‌را رعایت کند...» عبدالحمید کاتب طی نامهٔ‌مشروحی خطاب،به‌ارباب قلم می‌نویسد، کسی که به‌این کار خطیر و ظریف اشتغال می‌ورزد «باید درحال بردباری بردبار و در هنگام قضاوت فهیم و دانا و در موقع اقدام مبارز ودلاور وگاه عقب‌نشینی نیک دوربین و احتیاط‌کار باشد،پاکدامنی وداد و انصاف را برگزیند وخویش را بدانهابیاراید، هنگام طرح رازها، رازدار و در سختیها و شداید وفادار باشد مصائب و ناگواریها راکه ممکن است پیش آید پیش‌بینی کند و بر سوز آنها آگاه باشد، کارها را به‌هنگام خود انجام دهد و حوادث را در جایگاه خود دریابد، باید در هریک از فنون و شعب دانش بیندیشد و آنها را نیک فراگیرد و اگر نتواند آنها راکاملاً بیاموزد باید باندازه‌ای که او را بس باشد از خرمن دانشها خوشه‌چینی کند، به‌نیروی‌خرد و تربیت نیکو وتجربه‌اندوزی فراوان، باید هر امری را پیش از روی دادن، وفرجام

هر کاری را پیش از انجام‌دادن بشناسد، پس سزاست که برای روبروشدن با هر امری بسیج آنرا فراهم سازد و خود را در برابر آن مجهز کند...»[۱]

در جای دیگرمی‌نویسد:«وهرگاه یکی از شما نویسندگان به‌هم‌نشینی سلطانی برگزیده شوید، باید طبایع و عادات او را بیازمایید، و همینکه خصال نیک و بد او را شناختید، باید او را بر آنچه با نیکی سازگار است‌یاری دهید، و با تدبیر دقیق و لطایف حیل و بهترین وسیله‌ها بکوشید او را از تمایلات زشت و خصال بد منصرف کنید. می‌دانید که رام کنندهٔ چارپایان اگر بخواهد درسیاست خود بصیر باشد، بجستجوی شناختن خویهای آنها می‌پردازد.. کسانیکه بکار سیاست مشغولند... باید با خدایگان خویش برفق و مدارا رفتار کنند و کژیهای کار او را راست ومستقیم سازند.» سپس به‌ارباب قلم و سیاستمداران می‌گوید: «...نباید هیچیک‌از شما در وضع مجلس و جامه و مرکوب و خوراک و آشامیدنی دنیا و خادمان ودیگر امورگوناگون از اندازهٔ شایسته و لازم آن تجاوز کنید...برای پاکدامنی خویش، از میانه‌روی و اقتصاد یاری جوئید و از تلف کاریهای اسراف و بدفرجامی تجمل‌خواهی و نازپروردگی بپرهیزید، چه‌این دو شیوه فقر و بینوائی ببار می‌آورد و بزرگان را دچار خواری می‌کند.»[۲]

عوفی نیز درجوامع‌الحکایات به‌ارزش مقام دبیری‌اشاره می‌کند: «... هیچ صناعتی از حرفت دبیری شریفتر نیست که دبیران محرم‌اسرار ملوک و ناظم امور دولتها باشند و آنک به‌نوک اقلام خود کفایت کنند بجدوحسام مکفی نشود...»[۳]سپس عوفی‌راجع به‌صناعت‌دبیری و نوادر کارهای دبیران حکایاتی نقل‌می‌کند.

اکنون دیوان رسائل را از نظر تاریخی بررسی می‌کنیم!

فن دبیری — «فن دبیری و انشاء رسائل دیوانی در ادبیات ایران پس از اسلام به صورت رشته‌ای مخصوص از فنون سخن تجلی کرده است. شاید بتوان نخستین دبیر رسمی دربار ملوک ایران پس از اسلام را محمدبن‌وصیف دبیر رسائل یعقوب صفاری دانست. پس از وی در قرن چهارم دبیران نامبردار همچون ابونصر مشکان صاحب دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود، و همچنین شاگرد او ابوالفضل محمدبن‌حسین بیهقی، دبیر دیوان رسایل محمود و مسعود پدید آمده‌اند که انشاء ترسل را در فارسی به‌مقامی عالی از فصاحت و بلاغت و آنچه لازمهٔ سیاست در سخن است رسانیده‌اند.

اما تدوین منشآت فارسی و جمع و تألیف آن به‌وسیلهٔ خود یا دیگران، هرچند تا آنجا که اطلاع داریم از دوران غزنویان و به‌وسیلهٔ بیهقی آغازگشته، لکن می‌توان‌گفت که مانند سایر علوم و فنون در اواخر عهد سلجوقیان به کمال خود رسیده است.

به هرحال نمونه هایی که‌از منشآت دبیران فارسی پیش از این عهدباقیمانده، آثاری‌ست که از خلال کتابهای تاریخ در ضمن بیان حوادث نقل شده است.

قدیمی‌ترین دیوان رسایل که اکنون در دست داریم، مجموعه هایی است که دو دبیر عالی‌مقام اواسط قرن ششم هجری از منشآت خویش، جمع و تألیف نموده‌اند.

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ترجمهٔ محمد پروین‌گنابادی، ج ۱، ص ۴۸۵ ببعد (به‌اختصار) ۲. همان، ص ۳۹۲

۳. جوامع‌الحکایات، محمدعوفی به‌اهتمام محمدمعین، ص ۲۵۹

 www.Bakhtiaries.com

رشیدالدین دبیر مشهور خوارزمشاهیان و دیگری همکار معاصر وی منتخب‌الدین بدیع اتابک جوینی منشی و صاحب دیوان انشاء سلطان سنجر که منشآت دیوانی و اخوانیات خود را در مجموعه‌ای به‌نام عتبةالکتبه گردآورده است. پس از این دو دبیر، تدوین منشآت شایع و معمول گشت و در هر عصر مجموعه هایی از منشآت ترسل جمع و تألیف می‌گردید.»[۱]

بطور کلی در نامه های رسمی «سلطانیات» نویسنده مکلف است مصالح و منافع سیاسی مخدوم خود را از نظر دور ندارد، اما «در اخوانیات و نامه های خصوصی و دوستانه مجال سخن وسیع است نکته‌گوئی، غزلسرائی، گله‌گزاری، لطیفه‌پردازی، مزاح، ایراد اشعار طولانی، نکته‌سنجیهای ادبی همهٔ اینها راه دارد.

«رشید، نه تنها در نامه های رسمی و سیاسی که از طرف شاه می‌نوشته بلکه در نامه های شخصی خود نیز، همواره ملاحظات عاقلانه و مآل‌اندیشیهای بخردانه را داشته وچنانکه شایسته دبیر درباری است، زمام سخن را پیوسته در دست خود داشته و اضطراب احوال وتبدل حوادث را در مدنظر گرفته و عواقب محتمله را پیش‌بینی می کرد. و درباره روز مبادا می‌اندیشیده است، و شاید گرفتاری او بر اثر دوبیتی که در پاسخ انوری دربارهٔ تسخیر هزار اسب، بتعریض بر سلطان‌سنجر گفته بود، بیشتر مایهٔ تنبیه و اعتیاد وی بتحفظ و احتیاط گردیده است.»[۲]

ناگفته نماند که در میان دبیران ومترسلان ایران بعد از اسلام خواجه ابونصر مشکان مقام و موفقیت ممتازی دارد، تا جائیکه ابوالفضل بیهقی مورخ فحل و دبیر نامدار عصر غزنویان ضمن توصیف نامه‌هائی که بین مسعود و خلیفهٔ بغداد ردوبدل شده، به‌مقام شامخ استاد خود اشاره می کند و او را «امام روزگار» درفن دبیری می‌شمارد!

«استادم خواجه بونصر نسخت نامه بکرد نیکو بغایت چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری...»[۳]

استادفقیدمجتبی می‌نوی‌می‌نویسد: «اداره امور کشوری درعهدسلاطین ترک با ایرانیان بود که ایشان را تاجیک (کلمه‌ای ترکی، که بفارسی تاژیک و تازیک شده است) می‌نامیدند و از عهد غزنویان بر همین قاعده می‌رفتند و هر قسم کار درباری و دیوانی مثل نویسندگی مشرفی و صاحب بریدی و استیفاء و نیابت و وکیلدری و وزارت در همه نقاط مملکت چه در مرکز و چه در ولایات و چه در نزد امرای ترک بدون استثنا به‌تازیکان مفوض بود، بعضی ازاین‌وزراء زبان ترکی هم یادگرفته‌بودند، ولی لازم نبود. عربی و فارسی و آداب و رسوم و قوانین و اوضاع مملکتی را ایشان می‌دانستند و ترکان فقط بکارهای لشکری و غارت و تاخت و تاز و مصادره کردن اموال و کشتن کسانی که مقصر شناخته می‌شدند و اموری از اینقبیل می‌پرداختند، از تاریخ یمینی گرفته تا جامع‌التواریخ و ما بعدآن هر کتابی را که درباب تاریخ و احوال مملکت نوشته شده است بخوانید جز این نمی‌یابید...»[۴]

به‌نظر آقای دانش‌پژوه، «هنر دبیری و نویسندگی اسلامی و ایرانی، گذشته از پیوندی

۱. دکترقاسم تویسرکانی، نامه‌های رشیدالدین وطواط، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸

۲. همان‌کتاب، ص ۱۳۰ و ۱۳۲ ۳. تاریخ بیهقی (فیاض) ص ۳۸۹

۴. سیرت‌جلال الدین منکبرنی، به‌اهتمام استادمینوی، ص‌فو به بعد

که با خطابه و بلاغت دارد... از فرهنگ و ادب ایرانی و یونانی نیز ریشه‌گرفته است... در بارهٔ تاریخ نویسندگان و دبیران دیوانهای اسلامی، از کتاب الوزراء والکتاب ابوعبدالله جهشیاری... بهرهٔ بسیار می‌توان برد. او می‌نویسد که نویسندگان ایرانی پیش از اسلام چند گروه بودند و پادشاهان ایران‌را دو دیوان خراج و نفقات بود. وچهار انگشتری. و نویسندگان و دبیران را پوشاکی جداگانه بود جز لباس جنگجویان و سپاهیان. و دبیران را ترجمان پادشاه می‌خواندند. درآن روزگار رسم چنین بود که دبیران نوخاسته و نوکار را... می‌آزمودند و هوش آنان را می‌سنجیدند. هرکه را می‌پسندیدند، نامش را به‌پادشاه می‌گفتند... پادشاه می‌فرمود که آنان را به‌میان کارکنان دیوان ببرند و به‌کارش بگمارند... پادشاهان دبیران را برتری می‌نهادند... و دبیران هوشمند را به‌پایگاه بلندتری می‌رسانیدند و می‌گفتند دبیرانند که کارها را به‌ساسان می‌رسانند و کمال‌شهریاری و آبروی پادشاهی‌اند...»[۱]

به‌نظر بارتولد محقق و مورخ نامدار شوروی، «دیوان عمیدالملک، محتملاً همان دیوان الرسائل یا دیوان انشاء است. از دیوان اخیرالذکر در تألیفات سورخان غالباً یاد شده است و حتی در زمان ساسانیان نیز به‌این اصطلاح برمی‌خوریم. در تألیف بیهقی، رئیس دیوان رسائل لقب خواجه عمید دارد و وی یکی از مأموران بلندپایه و عمدهٔ مملکت بوده است.»[۲]

ابوالفضل بیهقی تا سال ۴۳۰ که استادش ابونصر مشکان حیات داشت، به‌کار ترسل در دربار محمود ادامه می‌داد. چون ابونصر درگذشت و ابوسهل زوزنی به‌ریاست دیوان رسایل رسید، بیهقی که طرز رفتار و روش سیاسی و اخلاقی زوزنی را نمی‌پسندید، شرحی به‌سلطان مسعود نوشت و از شغل دبیری استعفا کرد. پس‌ازآنکه نامهٔ بیهقی را سلطان مسعود قرائت کرد، به‌خط خود خطاب به‌بیهقی نوشت«... اگربونصرگذشته شد، ما بجائیم و ترا به حقیقت‌شناخته‌ایم، این نویسدی بهر چراست.» سپس بیهقی می‌نویسد «... من بدان جواب خداوند زنده و قویدل شدم و بزرگی این پادشاه و چاکرداری بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت ابوسهل راگفت ابوالفضل شاگرد تو نیست، او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکودار، اگرشکایتی کنی همداستان نباشم،گفت فرمانبردارم. پس وزیر راگفت بوالفضل را بتو سپردم ازکار وی اندیشه‌دار، وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قویدل کرد.»[۳]

بیهقی در وصف‌مقام و منزلت علمی و اخلاقی ابونصر مشکان استاد خود می‌نویسد: «...چه‌بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد روشن‌رایی و علم و سی‌سال تمام محنت بکشید که یک‌روز دل خوش ندید و اخبار و احوالش آن است که در مقامات (محمودی) و در تاریخ بیاید. و اما بحقیقت بباید دانست که ختمت‌الکفایة و البلاغة والعقل‌به، و اوالی‌تر است بدانچه جهت بوالقاسم اسکافی دبیر رحمة‌الله‌علیه‌گفته‌اند، شعر:

الم تر دیوان الرسائل عطلت بفقدانه اقلامه و دفاتره

و چون مرا عزیز داشت، و نوزده‌سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی‌ونواختها دیدم و نام و مال و جاه و عز یافتم، واجب داشتم بعضی از محاسن و معالی وی که مرا مقرر

۱. دانش‌پژوه، «دبیری و نویسندگی» مجلهٔ هنر و مردم، اسفند ۴۹. (به‌اختصار)
۲. ترکستان‌نامه ترجمهٔ کریم‌کشاورز، ص۳۹۵ ۳. تاریخ بیهقی،فیاض،ص۸۰۱

گشت باز نمودن و آن‌را تقریر کردن، واز ده‌یکی نتوانستم نمود، تا یک حق را ازحقها که در گردن من است بگزارم... روزگار این مهتر به‌پایان آمد... قلم‌را لختی بروی‌بگریانم... تا تشفی باشد مرا و خوانندگان را.»[۱]

همکاران بیهقی: بوسهل زوزنی برخلاف ابونصرمشکان درهنردبیری پیاده‌بود یعنی‌در این‌رشته استادی ومهارتی‌نداشت کارهای اساسی‌دیوان رسالت‌بقلم‌توانای‌بیهقی‌سامان می‌گرفت، سلطان‌مسعود دربحرانی‌ترین‌ایام حکومت، روزی از بیهقی می‌پرسد: «مرا سوی خانان ترک چه باید‌نبشست؟ گفتم خداوند چه‌فرماید؟ گفت دونسخت کرده‌اند بوالحسن‌عبدالجلیل ومسعودلیث بدین‌معنی، دیده‌ای؟ گفتم «ندیده‌ام وهردوآنچه‌نبشتند خیاره‌باشد» بخندید ودوات‌داری راگفت این نسخها بیار، بیاورد، تأمل کردم، الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده... واین دو آزاده مرد همیشه با بوسهل می‌خندیدی که دندان تیزکرده بودند ساحدیوانی (سالت؟) و عسرت او می‌جستند و هرگاه ازمضایق دبیری چیزی بیفتادی، وامیر سخنی‌گفتی، گفتندی: «بوسهل را باید‌گفت تا نسخت کند که دانستندی که او درین راه پیاده است ومرا ناچار مشت می‌بایستی‌زدو می‌زدمی»[۲] ازگفتار بیهقی پیداست که بوسهل زوزنی رقیبان و مدعیانی داشته، ولی مدیر وگردانندهٔ واقعی دیوان رسالت از اواخر عصر محمود تا پایان امارت مسعود، ابوالفضل بیهقی بوده است.

راجع بمفادنامه‌ها و منشورها ومسائل مهم‌سیاسی امیر (یا سلطان) با نخست‌وزیر «خواجه بزرگ» و رئیس‌دیوان انشاء و دیگر صاحبنظران بحث وگفتگو می‌کرد، ابوالفضل بیهقی ضمن‌گفتگو از ماجرای‌ترکمانان می‌نویسد که بونصر مشکان مأمور نگارش نامه‌ها بود «امیر پس از رفتن وی... مرا خواند،گفت رقعتی ازخویشتن بنویس به‌وی و بگوی که امشب آن نامه‌ها راکه فرموده‌ایم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخت تأمل کنیم و با خواجه اندرآن باب رأی زنیم، آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید.»[۳]

وضع دبیران — پس از روی کارآمدن احمدعبدالصمد تغییراتی درکارمندان دیوان رسائل پدیدآمد بنابه‌نوشتهٔ بیهقی «... بومحمد قاینی دبیر راکه از دبیران خاص او بود و در روزگار محتشش دبیری‌خواجه‌ابوالقاسم کثیر می‌کرد... و ابراهیم بیهقی دبیر راکه به‌دیوان نامی بود، خواجه این دوتن را بخواند وگفت دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت و اعتماد من بر شما آن است که بود، فردا بدیوان باید آمد و بشغل کتابت مشغول شد و شاگردان و محرران را بیاورد. گفتند فرمان برداریم. و بونصر بستی دبیرکه امروز برجای است، مردی سدید ودبیری نیک و نیکوخط، بهندوستان خواجه را خدمتها کرده بود... وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود.»[۴]

همانطورکه غزنویان از سازمان اداری و آئین مملکتداری سامانیان تقلید و تبعیت کردند سلاجقه نیز پس از آنکه بخراسان دست یافتند از آغازکار بدستیاری دبیران و منشیان دستگاه غزنوی، پیروزی‌خود را به‌اطراف اعلام کردند، بیهقی می‌نویسد: «طغرل برتخت‌بنشست

۱. همان، ص ۷۹۴ به‌بعد
۲. همان، ص ۸۴۴
۳. تاریخ بیهقی،ص ۵۱۱
۴. بیهقی،فیاض ص۱۹۲ به‌بعد

و همه اعیان بیامدند وبامیری خراسان بروی سلام کردند.»سپس می‌گوید ضمن غارت «... کاغذ و دویت‌خانه سلطانی گرد کردند و بیشتر ضایع شده بود نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند و نامه‌ها نبشتند بخانان ترکستان وپسران علی‌تکین و عین‌الدوله و همه اعیان ترکستان بخبرفتح، و نشانهای دویت‌خانه‌ها و علمهای لشگر فرستادند با مبشران. و آن غلامان بی‌وفا را که آن ناجوانمردی کردند بسیار بنواختند.»[۱]

راجع به‌مقام و ارزش قلم، ادبا و صاحبنظران از دیرباز سخنهای‌جالب و دلنشین گفته‌اند. فردوسی رامکرر در اشعار خود به‌مقام والای «دبیری» اشاره است.

چنانکه از قول بزرگمهر در پیرامون مقام «سخن» و ارزش دبیری چنین می‌گوید:

سخن‌سنج و دینارگنجی سنج، — که بردانشی مرد، خواراست‌گنج
گزین کن از ایوان یکی مرد پیر — خردمند وگویا و گرد و دبیر
اگر شاه باشد بدین دستگیر — که‌این پاک فرزندگرد دبیر
دبیری بیاموز فرزند را — چو هستی بود خویش وپیوند را
دبیری رساند جوان را به تخت — شود ناسزا زو سزاوار بخت
دبیری است از پیشه‌ها ارجمند — وزو مرد افکنده‌گردد بلند
چو با آلت ورأی باشد دبیر — نشیند بر پادشه ناگزیر
بلاغت چو با خط فراز آیدش — به‌اندیشه معنی بیافزایدش
زلفظ آن گزیند که کوتاه‌تر — به‌خط آن نماید که دلخواه‌تر
خردمند باید که باشد دبیر — همان بردبار وسخن یادگیر
به‌هر کار دستور بد برزمهر — دبیر جهان‌دیدهٔ خوب‌چهر
(شاهنامه)

فرخی در پیرامون ارزش قلم چنین میگوید:

نیاید آن که زنوك قلم پدید آید — زذوالفقار علی و زتیغ رستم زر
قلم به ساعتی آن کارها تواند کرد — که عاجز آید از آن کارها قضا و قدر
قلم بود که زجایی به‌تو سخن‌گوید — که مرغ اگر ز برش بگذرد، بریزد پر
ملوك راگه و بی‌گاه پیش دشمن خویش — قلم به منزلهٔ لشکری بود بی‌مر
بسا سپاه‌گرا،تا که در زمانه شدند — زجنبش قلمی تارومار و زیر و زبر
ملوك را قلم و تیغ برترین سهمی‌ست — بترسد از قلم و تیغ شیر شرزهٔ نر
بنای ملك به‌تیغ و قلم کنند قوی — بدین دو چیز بود ملك را شکوه و خطر
همه شهان و بزرگان و خسروان جهان — بدین دوچیز جهان راگرفته سرتاسر
(فرخی)

باقلم چون که تیغ یارکنی — درنمانی زملك هفت اقلیم
(ابوحنیفه اسکافی)

۱. همان،ص ۸۴۳

... به‌خندید وگفت آن نه شکل سن است ولیکن قلم درکف دشمن است
(سعدی)

اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان بپا نیستی (از نصیحة‌الملوك غزالی)

ابن‌خلدون‌ضمن‌بحث در پیرامون تفاوت شمشیر و قلم در دولتها، می‌نویسد: «باید دانست که شمشیر و قلم هر دو ابزار و وسایل خدایگان دولت است که در فرمانروائی خویش از آنها یاری می‌جوید، ولی درآغاز تشکیل‌دولت وهنگامی که هنوز مردم کشور، کاملاً مسخر فرمان‌دولت نشده‌اند نیاز پادشاه بشمشیربیشتراست. اما در اواسط دولت... یاری‌گر او قلم‌است و نیاز فراوانی بدان‌پیدا می‌کندتا آنرادر راه مقاصدش بکار برد و دیگر به‌شمشیرحاجتی ندارد... مگر آنکه غائله‌ای‌روی دهد یا رخنه‌ای به کشور راه یابد.»[۱]

در پیرامون دبیری دبیر، نویسنده، کاتب، منشی، ادیب، قلم‌زن از دیرباز عنوان و لقب کسانی بود که در دربار سلاطین یا در سازمانهای دولتی و دیوانی یا بطورآزاد و به‌سائقه ذوق شخصی به‌هنرنویسندگی اشتغال داشتند. صاحب تاریخ عقدالعلی در این رباعی در پیرامون عواقب شوم وزیری و دبیری چنین می‌گوید:

از وزر بترسم و وزیری نکنم میرم به‌گرسنگی و میری نکنم
با آنکه دوجاه است و دوحضرت در یزد در قعر دوبئر سن دبیری نکنم

به‌طوری که از متون تاریخی و سنگ‌نبشته‌ها برمی‌آید، دبیرواژه‌ای است بسیارقدیمی که از قرنها پیش از میلاد مسیح در یادگارهای دیوانی و درباری و دولتی عهد باستان به چشم می‌خورد. درکتاب حدودالعالم می‌خوانیم:

«در این ناحیت جبال ناحیتی است بسیارکشت و برز، و آبادان و جای دبیران و ادیبان و بسیار نعمت...»

ابوالفضل بیهقی گوید:

«... صدری شهم، فاضل، دبیر و باکمال و خرد است...» بیهقی — ادیب، ص ۳۹۶

گرگشته‌ای دبیر، فروخوانی این خطهای خوب معما را
(ناصر خسرو)

قلم بدست دبیری به از هزار درم مثل زدند دبیران مفلس مسکین
(سوزنی)

«مأمون رضا (ع) راگفت ترا وزیری و دبیری باید که ازکارهای تو اندیشه دارد»
(بیهقی، ص ۱۳۷)

واژهٔ «دفتر» نیز مانند واژه‌های«فرهنگ» و«دبیر» از واژه‌های‌دانشی ودیرسال فرهنگ ایران است.

به‌چند نمونه از شاهنامهٔ فردوسی و آثار شاعران دیگر اشاره می‌کنیم:

که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر به‌گفتار خویش آورم

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۵۰۷

به پیوستم این نامهٔ باستان — پسندیدم از دفتر راستان
چو از دفتر این داستانها بسی — همی خواند خواننده با هر کسی
یکی دفتری دید پیش اندرش — نبشته کلیله بر آن دفترش
چنین خواندم امروز در دفتری — که زنده است جمشید را دختری
بشوی اوراق اگر همدرس مایی — که علم عشق در دفتر نباشد
(حافظ)[1]

مسعودسعد و پدرش از دیوانیان و ارباب قلم بودند.

شصت سال تمام خدمت کرد — پدر بنده سعد بن سلمان
که به‌اطراف بود، از اعمال — که به درگاه بود از اعیان

و دربارهٔ فعالیت بدفرجام دیوانی خود می‌گوید:

چون پیرهن عمل بپوشیدم — بگرفت بلای بدگریبانم
آتش شغل من نجسته هنوز — دود عزلم برآمد از روزن

ناصرخسرو در وصف دبیران گوید:

ای زده تکیه بر بلند سریر — برسرت خز، زیر پای حریر
شاعر اندر مدیح گفته تو را — که امیرا، هزار سال ممیر
ملک ار استوار کردستی — به‌وزیری دبیر و با تدبیر
خلل از ملک چون شود زایل — جز برای وزیر و شیخ و امیر
پادشه را دبیر چیست زبان — که سخنهاش را کند تحریر
نیست بر عقل میر هیچ دلیل — راهبرتر زنامه‌های دبیر
زین دبیری مباش غافل هیچ — پند پیرانه از پدر بپذیر

اسدی طوسی درچند بیت نظرخودرا دربارهٔ «دستور» و«حاجب» و«دبیر» بیان می کند:

کهن دار دستور و فرزانه رای — به‌هر کار یکتا دل و رهنمای
خردمند کن حاجب خوب کار — طرازندهٔ درگه و بزم و بار
نکو خط و داننده باید دبیر — شمارنده چابک‌دل و یادگیر

مقام وارزش دبیرو ندیم: مسعودی می‌نویسد: «وقتی به‌حکومتی رفتی، ببین دبیر تو کیست، زیرا آنها که ازتو دورند مقام ترا ازدبیرت شناسند وهم عقل‌حاجب خویش‌را استحان کن که‌واردان پیش‌ازآن که‌تورا ببینند‌از رفتارحاجبت‌درباره‌تو قضاوت کنند، همدم‌وندیم‌خویش را از مردم بزرگ انتخاب کن که مرد را به‌همنشینانش قیاس می کنند.» وقتی دبیری با ندیمی مفاخره کرد، دبیرگفت: «من یارم و تو سربار، من برای کارهای جدیم و تو برای شوخی، من هنگام سختی به‌کار آیم و تو به‌وقت تفریح، من به هنگام جنگ به‌کار آیم تو به‌وقت صلح.» ندیم گفت: «من به‌وقت نعمت به‌کارآیم و تو به‌وقت نکبت، من‌جزو خاصانم و تو اهل‌حرفه‌ای، من می‌نشینم و تو می‌بایستی، تو در قید رسومی و من می‌نویسم... من شریک بزرگانم و تو

۱. دکتر محمودبختیاری،زمینهٔ فرهنگ و تمدن ایران،ص۲۳۰

 www.Bakhtiaries.com

کمک ایشان، من همدم سرانم و تو ابزار دست ایشان، مرا ندیم از آن روگفته‌اند که از مفارقتم ندامت برند.»[۱]

ذوالقلمین: بیهقی در تاریخ گرانقدر خود از سه لقب به تفصیل سخن گفته است. «در ذوالریاستین که فضل سهل راگفتند و ذوالیمینین که طاهر راگفتند و ذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت بود، قصه‌ای دراز بگویم تا اگر کسی نداند اورا معلوم شود.

چون محمد زبیده کشته شد و خلافت به مأمون رسید... فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد، مأمون راگفت نذر کرده بودی به مشهد سن (یعنی در حضور سن) و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی، ولیعهد از علویان کنی، و هرچند برایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی. مأمون گفت سخت صواب آمد. کدام کس را ولیعهد کنم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگار است... فضل گفت امیر المؤمنین را بخط خویش ملطفه باید نبشت... رضا را سخت کراهیت آمد و دانست آن کار پیش نرود اما هم تن در داد، از آن که از حکم مأمون چاره نداشت و پوشیده و متنکر به بغداد آمد... مأمون او را ولیعهد کرد و علمهای سپاه برانداخت و سبز کرد ونام رضا بر درم و دینار و طراز جامها نبشتند و مأمون، رضا راگفت ترا وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. اوگفت یا امیرالمؤمنین، فضل سهل بسنده (یعنی کافی) باشد که او شغل کدخدایی ترا تیمار دارد و علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامها می‌نویسد مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد، این دوتن را. تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذوالریاستین از این گفتندی و علی سعید را ذوالقلمین.»[۲] جهشیاری مینویسد: «رشید خواست خاتم خلافت را که برعهدهٔ فضل بود به جعفر واگذار کند، به یحیی بن سلیمان گفت: من می‌خواهم برای این منظور فرمانی صادر کنم که حاکی از عزل فضل نباشد. او از جانب دشید به یحیی بن خالد نوشت: امیرالمؤمنین تصمیم گرفته است خاتم خلافت را از دست راست تو به دست چپت انتقال بدهد.»[۳]

یحیی بن خالد می‌گفت: مردم بهترین چیزی را که می‌شنوند می‌نویسند و بهترین آنچه را که می‌نویسند از برمی‌کنند... بلاغت آنست که هر قومی باآنچه می‌فهمد سخن بگوید، او همنشیان خود می‌گفت: «اگربتوانید نوشتجات خود را،سانند فرامین مختصر کنید بهتر است همین شیوه رابکار برید»[۴].

نظر عمر بن عبدالعزیز درشیوهٔ نویسندگی: قبل ازعباسیان عمر بن عبدالعزیز که شریفترین خلفای اموی است «برای احتراز از بکار بردن طومار، دستور داده بود خطها را جمع و نزدیک بهم بنویسند و نامه هایش تقریباً به اندازهٔ یک وجب بود... به عاملی که به او نامه نوشته و تقاضای کاغذ نموده بود نوشت: قلم خودت را نازک و بیانت را کوتاه کن تا کاغذهای موجود

۱. مروج الذهب، مسعودی، ج ۲، ص ۴۲۹ ۲. تاریخ بیهقی، به تصحیح فیاض، ص ۱۴۰
۳. کتاب الوزراء والکتاب ترجمه ابوالفضل طباطبائی ص ۲۶۵ ۴. همان کتاب، ص ۲۵۶

برایت کفایت کند.»[۱]

انواع انگشتری: مسعودی درمروج‌الذهب می‌نویسد: «پرویز نه‌انگشتر داشت که دراموربملک‌بکار بود. یکی‌انگشتر نقره که‌نگینی یاقوت سرخ و نقش صورت شاه داشت، و وصف شاه‌را در اطراف آن نوشته بود... ونامه‌ها و سجلات‌را باآن مهر می کردند. انگشتر دوم نگین عقیق داشت و نقش آن «خراسان‌آزاد»بود وحلقهٔ طلا داشت و یادداشتها را با آن مهر می‌زدند. انگشتر سوم نگین جزع داشت... جوابهای چاپار را با آن مهر می‌زدند. و انگشتر چهارم نگین یاقوت‌گلی داشت... و حلقهٔ طلا داشت و حواله‌ها و نامه‌های عفو یاغیان و مجرمان را با آن مهر می کردند، انگشتر پنجم نگین یاقوت‌گلی داشت...و خزینهٔ جواهرات و بیت‌المال خاص وخزینهٔ زیور را با آن مهر می کردند و نگین آن آهن چینی بود. انگشتر ششم نقش عقاب داشت ونامه‌های ملوك آفاق را با آن مهر می کردند و نگین آن آهن چینی‌بود. انگشتر هفتم نقش «مگس» داشت وداروها و غذاها و بوهای خوش‌را با آن‌مهر می کردند... انگشتر هشتم نگین مروارید داشت... نامه‌هایی که دربارهٔ خونبها فرستاده می‌شد با آن مهر می کردند. انگشتر نهم آهن بود که هنگام دخول حمام به‌دست می کرد و نگین آن آبزن داشت...»[۲]

چو برنامه بنهاد خسرو نگین ستدگیو بر شاه کرد آفرین

(فردوسی)

انگشتری‌زنهار دادن: در روزگارقدیم وقتی که سلاطین وپادشاهان می‌خواستند به کسی‌زینهار بدهند انگشتری خود را به‌او می‌دادند:

انگشتوانه ــ انگشتری و انگشتوانه چنان که دیدیم برای مسئولین و صاحبمنصبان لشکری و کشوری بهترین سند و نشانه‌بود، بیهقی می‌نویسد: «دهروزگذشته از جمادی‌الاولی (۴۲۶ ه) سه‌غلام‌سرایی رسیدند ببشارت فتح، و انگشتوانه امیر بشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد، که امیر ایشان را بتاخته بود و دواسبه بودند انگشتوانه را بسالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی دادند بستد و بوسه داد و بر پای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل و بوق بزدند... و سخت نادر نامه‌یی بود چنانکه وزیر اقرار دارد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام...»[۳]

دار ملك سروری جستند خصمان لاجرم بر سر اکنون کرده‌ها دارند سرها سر بسر

طالب انگشتری زینهار است این زمان آن که جست انگشتری ملك‌جم‌زین پیشتر

(سلمان ساوجی)

هر که‌لب‌بست‌ازسخن‌بااو کسی‌را کارنیست مهر خاموشی کم از انگشتر زنهار نیست

ارزش خاتم و انگشتری ــ سلطان‌سنجر که شهریاری عشرت‌طلب واسردباز بودگاه آلت دست شاهد پسران قرار می‌گرفت چنانکه «قایماز کج کلاه یکبار که سلطان مست بود و دست او را در دست داشت، انگشتری شاه را از انگشت وی ربود، و وزیر سلطان را به‌اتکاء آن خاتم سربرید، چنانکه سنجر از رسوائی، که در آن کار بود، جرأت نکرد آن اقدام قایماز را

۱. کتاب الوزراء و الکتاب جهشیاری، ترجمهٔ طباطبائی، ص ۸۵

۲. مروج‌الذهب، پیشین، ج ۱، ص ۲۷۲ ۳. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۵۹۲

خودسرانه بخواند، وپذیرفت که کار به‌امراو انجام شده است...»[۱] درکتب داستانی ازجمله در جلد اول بختیارنامه به‌ارزش «توقیع» و «انگشتری» درامورسیاسی ومالی کشور اشاره شده است:

«بختیار دخل و خرج خزانه‌سرتب می‌داشت... تا توقیع‌پادشاه نبودی یک درم به کس ندادی و تا انگشتری خاص نیاوردندی هیچ سهر نگشادی...»[۲]

محافظت انگشتری یا مهر

ابن‌خلدون‌می‌نویسد: «واما محافظت سهریا انگشتری(خاتم) از جمله پایگاههای پادشاه و وظایف دولتی است، و سهرزدن بر نامه‌ها و چکها از جانب پادشاهان پیش از اسلام و پس از آن معروفست، و در صحیحین (مقصود صحیح بخاری و صحیح مسلم است)آمده است که پیامبر (ص)می‌خواست نامه‌ای بقیصربنویسد، بوی‌گفتند سردم غیر عرب نامه‌ایرا که مهر نشده باشد نمی پذیرند، از این‌رو پیامبر انگشتری از سیم برگزیده و برروی نگین آن نگاشت محمد رسول خداست (محمد رسول‌الله) — بخاری‌گوید سه کلمه مزبور را در سه‌سطر قرار داد و بدان نامه را سهرکرد و هم گوید هیچکس مانند آن نتوانسته بود بنگارد و پس از پیامبر ابوبکر و عمر و عثمان بدان سهر، نامه‌هارا سهر می‌کردند، ولی پس از چندی سهر مزبور از دست‌عثمان درچاه آریس فرو افتاد و آن چاه آب فراوان داشت و قعر آن معلوم نشد از این‌روعثمان اندوهگین شد و آنرا بفال بد گرفت و سهر دیگری نظیر آن بساخت.»[۳]

درکیفیت نقش این مهر (خاتم) و چگونگی سهرکردن نامه‌ها باآن، سخن بسیار گفته‌اند، ابن‌خلدون برای‌نشان‌دادن ارزش سهر یا انگشتری در فعالیتهای دیوانی می‌نویسد: «رشید هنگامی که برآن شد جعفر را بجای برادرش فضل بوزارت برگزیند به‌یحیی‌بن‌خالد پدر آنان‌گفت: ای پدر من، برآن شده‌ام که خاتم را از دست راستم بدست چپ خود تغییر دهم. و او از وزارت مجازاً به کلمهٔ خاتم تعبیرکرد زیرا علامت‌گذاری برنامه‌ها و چکها درآن روزگار از وظایف پایگاه وزارت بود، وگواه بر صحت اطلاق خاتم برین معنی موضوعی است که طبری بدینسان نقل کرده است!

معاویه هنگامیکه برای صلح با حسن (ع) از در ملاطفت و مماشات درآمده بود نامهٔ سفیدی بوی فرستاد و پایان آنرا سهرکرد و در نامهٔ دیگری بوی نوشت: «در نامهٔ سفیدی که ذیل آنرا سهرکرده‌ام هر گونه شرایطی که می‌خواهی بنویس‌چه آن بسته بنظر تست.»

...نخستین کسی که برنامه‌ها سهر (ختم) یعنی علامت‌گذاشت معاویه بود زیرا او برای عمروبن زبیر که درکوفه بود صدهزار حواله داده بود. ولی عمرو نامه را بازکرد وصد را دویست کرد، آنگاه زیاد حساب آنرا نزد معاویه فرستاد، ولی معاویه انکارکرد و عمرو را فراخواند و زندانی کرد، تا آنکه برادرش عبدالله آنرا پرداخت و از آن پس معاویه دیوان خاتم‌را پدید آورد، حکایت یادکرده را طبری آورده و در پایان آن‌گوید:

«و در دیوان کسی را برای بستن نامه‌ها تعیین کرد در صورتیکه تا آنوقت نامه‌ها

۱. نه‌شرقی نه‌غربی ـ انسانی، بررسی چندکتاب تاریخ‌از دکتر زرین‌کوب،ص ۴۱۴
۲. بختیارنامه (راحة‌الارواح،تحریر دقایقی مروزی،باهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، ص۴۲
۳. مقدمهٔ ابن‌خلدون،ص ۵۲۲

را استوار نمی‌بستند، بعبارت دیگر برای نامه‌ها ترتیبی داد که سربند داشته باشند.

و دیوان خاتم عبارت ازگروهی از نویسندگان است که موظف بفرستادن نامه‌های سلطان و مهر کردن آنها یا بوسیلهٔ علامت‌گذاری و یا از راه سربندنهادن بر آنها هستند...»[۱]

مهر پادشاه: در مقدمهٔ کتاب الوزراء جهشیاری چنین می‌خوانیم:

خسروان (پادشاهان ایران قبل از اسلام) چهار مهر داشتند:

بر مهر مخصوص جنگ وپاسبانی کلمهٔ «بردباری» و برمهر مخصوص مالیات و عمران کلمهٔ «تأیید» و بر مهر مخصوص برید کلمهٔ «عجله و شتاب» و بر مهر رسیدگی به‌شکایات کلمهٔ «دادرسی» نقش بسته بود.[۲]

نبوغ و استادی جعفر برمکی: جهشیاری در کتاب الوزراء ضمن توصیف دوران خلافت هارون‌الرشید در مورد جعفر برمکی می‌نویسد:

«جعفر» مردی فصیح و نویسنده بود: دستوری را که می‌نوشت نسخه‌برداری می‌شد و دیگران آنها را می‌آموختند. علی‌بن‌عیسی‌بن‌یزدانی نقل می‌کند، او روزی در مجلس شکایات نشست و بیش از یک‌هزار دستور نوشت. سپس نامه‌هایش میان عمال و قضات و نویسندگان و دبیران و دیوانها، توزیع شد. در توقیعات‌او هیچ تکراری دیده نمی‌شد و چیزی برخلاف واقع و حق به‌نظر نمی‌رسید.

«ثمامةبن‌اشرس گفت: جعفربن‌یحیی در سخن‌گویی‌فصیحترین مردم بود، او درکلام خود آرامش و متانت و اختصار و شیرینی را درهم آمیخت.[۳]

ارزش دبیران به نظر غزالی: «دانایان‌گفته‌اند که هیچ چیز بزرگوارتراز‌قلم‌نیست که همهٔ کارهای‌گذشته‌را به‌وی‌باز توان آورد: از جمله‌بزرگواری قلم‌آن است که ایزد تعالی بدان سوگند یاد کرده قوله عزوجل: نوالقلم ومایسطرون. وجای دیگر فرمود: اقراء و ربک‌الاکرم الذی علّم‌بالقلم. دیگرگوید قلم زرگر سخن است. دیگرگوید دل‌کان است و خردگوهر و قلم زرگر. دیگرگوید قلم طبیب سخن است. دیگرگوید که قلم طلسمی بزرگ است... اگر شمشیر و قلم نیستی این جهان به‌پای نیستی و این هر دو جا کند اندر همه چیزها... دبیر را ده چیز بباید دانستن، یکی نزدیکی‌و دوری آب در زیر زمین‌اندربیرون آوردن کاریزها و دانستن اندازهٔ شب و روز به‌زمستان و تابستان...»

به‌نظر غزالی دبیر باید در رشتهٔ زمین‌شناسی، آب‌شناسی،نجوم، ریاضی، شعر و قافیه شناسی‌استاد باشد و با این‌حال باید از طغیان قلم بپرهیزد. و در پایان این مقال می‌نویسد:... «چون نامه نوشتی، پیش ازآن که درنوردی فروخوان، آن‌گاه در نورد و جهد باید کرد تا سخن بسیار نباشد وکوتاه و بسیار معنی باشد، و سخن دوباره نوشته نشود و از الفاظگران پرهیز کند تا ستوده بود. و اندرباب دبیری‌سخن بسیاراست، بدین قدر بسنده باشد، تا دراز نگردد که چنین گفته‌اند خیرالکلام ماقلّ ودلّ‌ولم یمل. یعنی سخن آن نیکوترکه به‌گفتن کوتاه باشد و به معنی نزدیکتر و راهنمای‌تر چنان که ملال نگیرد.»[۴]

۱. همان، ازص ۵۲۴ به‌بعد ۲. کتاب الوزراء‌جهشیاری، ترجمهٔ طباطبایی، پیشین، ص ۲۹

۳. همان، ص۲۶۱ ۴. امام محمد غزالی، نصیحةالملوک، به‌تصحیح جلال همایی، پیشین، ص ۱۰۱ به‌بعد

www.Bakhtiaries.com

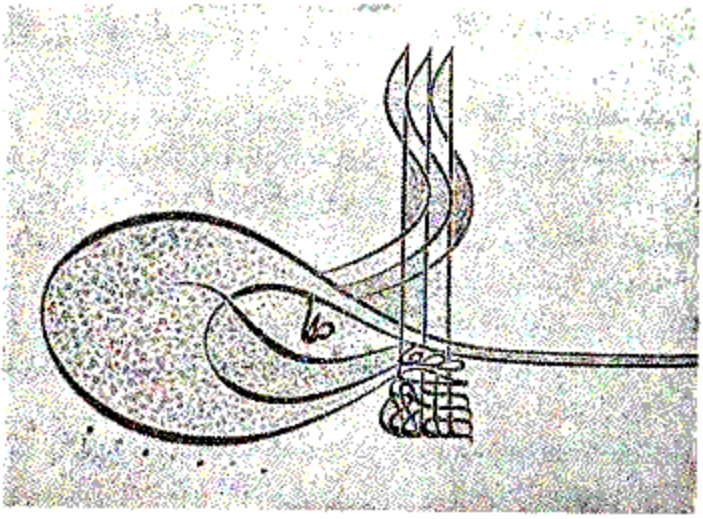

طغرا: «کلمهٔ طغرا که تا این اواخر زیاد معمول بود و برزبان منشیان فارسی در عباراتی مثل: «یک طغرا کاغذ یا یک طغرافرمان» بسیار می‌گشت، همان است که خط طغرا از اقسام خطوط اسلامی و نسبت طغرایی... از آن گرفته شده است... این اصطلاح ظاهراً اول بار در عهد استیلای سلجوقیان شیوع یافت. و طغرا در آن ایام عبارت از خطی بوده است که بر صدر فرمانها بالای بسم‌الله می‌نوشته‌اند به‌شکل قوسی، شامل نام و القاب سلطان وقت. وآن درحقیقت حکم امضاء و صحهٔ پادشاه را داشته وتا فرمانی به‌طغرا نمی‌رسیده، صاحب اعتبار نمی‌شده... در دستگاه سلاطین سلجوقی، دبیری که هنر درست کشیدن خطوط قوسی را خوب می‌دانسته، مأمور انجام این وظیفه بوده. او را عربی طغرائی و به‌فارسی «طغرا کش» می‌خواندند. طغرایی معروف صاحب لامیة العجم هم همین مقام را ابتدا در زیردست مؤیدالملک بن خواجه نظام‌الملک در دیوان ملکشاه داشت.

معزی در مدح همان تاج‌الملک گفته:

چون قلم‌گیری وبر منشور شه طغرا کشی — شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال»[1]

اسکدار: اسکدار کیسهٔ پیک است که نامه‌ها را در آن می‌گذاشتند. در آثار تاریخی مکرر این کلمه بکار رفته است. بیهقی می‌نویسد: سواری در رسید اسکداری داشت... بخط بوالفتح حاتمی نایب برید هرات استادم آنرا بستد و بگشاد... از نامه فصلی دریخواند و ازحال بشد، پس نامه درنوشت و گفت تا در خریطه کردند و مهر اسکدار نهادند و بوسنصور، دیوان بان را بخواند و پیغام فرستاد و وی برفت. بعد بیهقی می‌نویسد: «پس از مذاکره با سلطان مسعود، استادم آن سلطفه بوالفتح حاتمی نایب برید، سرا داد و گفت سهر کن و در خزانهٔ حجت نه و وی بازگشت و دبیران نیز.»[2]

درجای دیگر بیهقی گوید: اسکدار غزنین رسید در این ساعت، پیش برد، نامه کوتوال غزنین بود[3]

۱. مجموعهٔ مقالات اقبال آشتیانی، یغمی، ص ۵۲۳ به‌بعد

۲. تاریخ بیهقی، غنی و فیاض، ص ۷۱۷ به‌بعد ۳. تاریخ بیهقی، چاپ ادیب، ص ۶۲۲

من نامه‌نوشتم وی‌آن رابه‌خط خویش استوار کرد. وخریطه کردند دراسکدارگوزگانان نهادند[1]

توگویی که زاسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسکدار

(عنصری)

پیک: پیک یا قاصد به‌کسی اطلاق می‌شد که مأمور رسانیدن بار یا نامه‌ای بود. قاصد،برید، مرسال، ساعی، پروانه، چاپار، نامه بر، پیام‌آور، رسول، پیامبر، چپر ،فرستاده، سفیر، پست خبربر و پیکان همان معنی پیک‌را دارد.

پیک غزنین نرسیده است که من خبری یابم از دوست مگر

گرنامه کند شاه سوی قیصرروسی ورپیک فرستد سوی فعفور ختایی

«دو مرد راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده‌اند»

«سه‌پیک در رسیدند ازمنهیان که برخصمان بودند با ملطفها دریک وقت»[2]

(بیهقی)

از بهر آن که نامه بر تعزیت شوند شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد

(خاقانی)

نامه‌پراکنی: بیهقی می‌نویسد: درآن ایام که برای‌دست‌یافتن به‌سند خلافت‌بغداد بین‌مأمون وبرادرش محمد زبیده‌اختلاف بود، رجال و بزرگان واصناف مردم به‌دوگروه تقسیم شده بودند جمعی با ملطفه ها و نامه های تملق‌آمیز جانب مأمون، و عده‌ای جانب برادرش را می‌گرفتند چون محمد را بکشتند خازنان آن ملطفه‌ها راکه محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه ها که از سرو نبشته بودند باز نمودند، مأمون خالی کرد باوزیرش حسن‌بن‌سهل و حال آن‌ملطفهای خویش‌وازآن برادرباز راند وگفت دراین‌باب چه‌باید کرد؟ حسن‌گفت‌خائنان هر دوجانب را دور باید کرد، مأمون بخندید وگفت: یا حسن آنگاه از دو دولت‌کس نماندو بروند و به‌دشمن پیوندند و ما را درسپارند، و ما دو برادر بودیم هر دو مستحق تخت ملک، و این مردمان‌نتوانستند دانست که‌حال میان ما چون خواهد شدبهتر آمد خویش‌را می‌نگریستند... چون خدای عزوجل خلافت بما داد ما این فروگذاریم ودردی بدل کس‌نرسانیم،حسن‌گفت: خداوند برحق‌است‌در این رأی بزرگ که دیده و من برباطلم چشم‌بد، دور باد، پس‌مأمون‌فرمود که‌آن ملطفه ها بیاوردند و برآتش‌نهادند تا تمام‌بسوخت وخردمندان دانند که غوراین‌حکایت چیست.[3] ازاین داستان می‌توان به‌عقل ومآل اندیشی‌مأمون پی‌برد.

گشادنامه: یعنی نامهٔ سرگشاده بنظر آقای دکتر فیاض مقصود حکمی است که به دست خود مأمور می‌دادند ومأموریت او را در آن ذکر می کرده‌اند و بمنزلهٔ اعتبارنامه بود. بیهقی می‌نویسد:«گفت دویت وکاغذبیار. نوشتکین بیاورد و امیر بخط خویش گشاده‌نامه‌یی نبشت.»[4] همچنین ضمن ماجرای ترکمانان سلطان مسعود می‌گوید: «... این ملطفه خرد بتوقیع مؤکدگشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آنرا در اسب‌نمد(یعنی نمد اسب) یاسیان استر موزه، چنانکه صواب بیند پنهان‌کند ... من که بوالفضلم این ملطفه خرد و نامهٔ بزرگ

۱. همان، ص۴۰۶ ۲. لغت‌نامهٔ دهخدا، مادهٔ «پیک»، (به‌اختصار)

۳. تاریخ بیهقی،فیاض، ص۳۸ ۴. بیهقی،فیاض،ص ۱۳۷

تحریر کردم و استادم پیش برد و هر دو توقیع کرد و بازآورد و رکابداری از معتمدان بیاوردند و وی را اسبی نیک به‌دادند و دوهزار درم صلتی واین ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها داد که ملطفه خرد را چه کند و نامهٔ بزرگ را بر چه جمله رساند و گشادنامه نبشتم و رکابدار برفت.»[۱]

بیهقی می‌نویسد: «یک روز بخانهٔ خویش بودم، گفتند سیاحی بر در است می‌گوید: حدیثی مهم دارم، دلم بزد که از خوارزم آمده است، گفتم بیاریدش، و برآمد و خالی خواست (یعنی با من خلوت کرد) واین عصایی که‌داشت برشکافت ورقعتی خرد از آن بوعبدالله‌حاتمی نایب برید که سوی من بود بیرون گرفت وبمن داد...»[۲] دراین گزارش محرمانه نتایج بدآموزیها و تحریکات ناصواب بوسهل که موجب بدگمانی آلتونتاش شده بود به تفصیل بیان شده بود.

توقیع وطغرا: «توقیع درلغت به‌معنی نشان گذاردن است. و نوشتن عبارتی در پای نامه و کتاب را هم توقیع می‌گفته‌اند. ولی در تداول دیوانی، عنوان توقیع در چند مورد به کار می‌رفته‌است. نخست آن که به‌دستخط پادشاهان و ملوك توقیع گفته می‌شد. چون پادشاه چند سطری به‌خط خود در زیر و یا در حاشیهٔ منشورها و فرمانها و مکاتیب می‌نوشت. به‌آنها «منشور توقیعی» و «مثال توقیعی» و «ملطفهٔ توقیعی» می‌گفتند: ظاهراً... رفته رفته به‌فرمانها و حکمهای کتبی هم توقیع گفته‌اند.»

چند نمونه از عتبةالکتبه: «ولی فرمان و توقیع ما هیچ کس را تسکین و تصرف ندهد»

از کتاب سیرت جلال‌الدین منکبرنی: «پس فرمود که توقیعی چند به هر طرف بنویسم...

منشیان دورهٔ ایلخانان گاهی به‌جای توقیع لفظ و «نشان» نیز استعمال می‌کرده‌اند، از جمله درجامع‌التواریخ رشیدی چنین آمده است: و فرمود که تا «نشان» به‌خط مبارك وآلتون تمغاء خاصه نباشد، آن اولاغ به کسی ندهند.»[۳]

طغرا: «... طغرا نیزمانند توقیع: در موارد مختلف درحکم دستخط، امضاء و فرمان بوده ولی‌بیشتر ومعمولاً به‌علامت‌ونشان‌مخصوص پادشاهان که‌برنوشته‌های سلطانی و دیوانی به‌منظور تأیید وتأکید مطالب و مندرجات آنها اضافه می‌کرده‌اند اطلاق می‌شده... مؤلف غیاث‌اللغات در این‌باره می‌نویسد «طغرا خط سطبری باشد به‌خط پیچیده که القاب سلطان باشد. مثل السلطان‌الاعظم الاعدل جلال‌الدین اکبرشاه غازی. اما این که اصطلاح طغرا از چه زمان در دیوانهای رسایل و انشاء معمول شده، قدر مسلم این است که تا زمان سلجوقیان در هیچ یک از کتابهای فارسی این واژه را نمی‌بینیم. و در تداول دیوانهای این زمان، چنان که پیش ازین هم گفته شد، به‌جای طغرا همه‌جا اصطلاح توقیع به کار می‌رفته است.»[۴]

در صدر فرمانها یک‌نفر به‌نام طغرایی با استادی تمام خطی قوسی رسم می‌کرد که آن را به‌فارسی طغراکش می‌گفتند. این شخص فرمانها و مثالهای سلطان را به‌امضای او می‌رسانید. به‌عبارت دیگر در دیوان رسایل، طغراکش یا طغرایی به کسی اطلاق می‌شد که در نوشتن وترسیم خط قوسی طغرا استاد بود. و طغرا، خطی بود به‌شکل قوسی و کمانی که در دوران قرون وسطی بالای «بسم‌الله» می‌نوشتند و شامل نام و القاب سلطان وقت بود. در آن دوره در

۱. همان، ص۵۱۲ ۲. همان، ص۴۱۰

۳. سرهنگ قائم‌مقامی، بررسیهای تاریخی، ش۲۷، ص۲۴۴ به بعد ۴. همان، ص ۲۵۴

حقیقت حکم امضاء و صحهٔ پادشاه‌را داشته‌است که به‌عنوان‌منشور و فرمان‌صادر می‌شد. رئیس دیوان‌رسایل گاه‌وظیفهٔ‌وزیر امورخارجه‌را انجام‌می‌دادواز طرف سلطان وقت‌به‌مأموریتهای سیاسی می‌رفت. و غالباً صاحب دیوان رسایل نیابت صدارت در وزارت را نیز به‌عهده داشت. در یکی از فرامین عهد سلجوقی در باب تعیین رئیس دیوان انشاء چنین آمده است:

«اکنون که به‌الهام ایزدی و تلقین اقبال و ظفر، نیابت دیوان وزارت به‌وی‌تفویض فرموده شد و زمام امر و نهی و حل و عقد مهمات ملک و مصالح دین و دولت به‌دست کفایت و فضل و فطنت او داده آمد و برای صائب ترتیب کلیات مصالح ممالک حرسهاالله بواجبی پیش‌گیرد و خاطر ما از آن فارغ گردد و وجوه ارزاق و مواجب حشم و خدم معین و مرتب گرداند و اسباب ترفیه خلایق... مهیا کند... و همچنین ترتیب دیوان انشاء که نازک‌تر شغلی در دیوان آن است، به‌واجبی پیش‌گیرد و در هر چه طبقات کتاب که امنای اسرار وثقات خفایای احوال ملک‌اند تحریر کنند تأنی و تأمل نماید و بر دقایق الفاظ و معانی ایشان مطلع باشد و حال عقل و فضل هریک از مکتوب و نتایج قریحت و علم او بداند... تا هر مثال و خطاب که نافذ و صادر گردد و به‌ادانی و اقاصی جهان رسد متضمن مصالح و فواید جهان و جهانیان باشد... چون این دو منصب رفیع را به‌مکان او مشرف‌گردانیدیم، در جملگی مصالح ملک و دولت رجوع به‌او کنند و هرچه او به‌گمان دهاء و ذکاء و فطنت ایراد و اصدار کند، معترض نشمرند و از آن عدول ننمایند و طریق مساعدت و متابعت سپرند.»[1]

برای آن‌که خوانندگان به‌وضع سیاسی و اجتماعی و سنن و تشریفات دیوانی آن ایام واقف شوند، به‌اختلافاتی که بین مؤیدالملک پسر خواجه‌نظام‌الملک با سلطان ملکشاه بر سر تعیین یکی از سحران و طغراکشان درباری درگرفته اجمالاً اشاره می‌کنیم.

پس از آن‌که شغل طغرا به‌مؤیدالملک محول‌گردید، وی ادیب مختار زوزنی را که سالها در شمار سحران درباری بود، از کار برکنار کرد و به‌تشبثات وی برای احراز مقام پیشین توجهی نکرد. ناچار روزی به‌محضر سلطان رفت و ماجرای خود با سلطان در میان‌گذاشت و از بی‌مهریهای مؤیدالملک شکایت کرد وتقاضای ارجاع خدمتی نمود. سلطان به‌یکی از حاضران دستور می‌دهد که به‌مؤیدالملک بگویند که ادیب را که از خدمتکاران قدیم است شغلی شایسته رجوع کند. پس از آن‌که دستور سلطان به‌مؤیدالملک ابلاغ شد، وی‌گفت «من سوگند خورده‌ام تا من درکار باشم ادیب را کار نفرمایم» چون این معنی را به‌اطلاع شاه رسانیدند، در خشم شد،گفت: «اگر مؤید سوگندخورده من سوگند نخورده‌ام که ادیب‌را طغراکشی نفرمایم. پس روی به‌قماچ کرد که امیر صاحب دیوان بود.گفت، طغراکشی دیوان را به‌ادیب دادیم. باید که او را به خزانه‌بری و تشریفی که معهود است دروی پوشی و او را به‌دیوان بری و به‌راست بالش وزارت بنشانی. ادیب خدمت کرد و دست راست ملکشاه ببوسید و حاضران او را تهنیت کردند... و نظام‌الملک اگر خواست و اگر نخواست او را تهنیت کرد و بشاشت نمود. ناگفته نگذاریم که استبداد مؤیدالملک‌یکی‌از اسباب‌نقصان‌حرمت‌وحشمت‌نظام‌الملک‌گشت.»[2]

۱. عباس اقبال‌آشتیانی، وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی، پیشین، ص ۳۵

۲. همان جامی ۷۳

چنانکه اشاره کردیم در موارد مهم و حساس که سلطان دستوری صادر می کرد ، برای آن که مخاطب اعتماد کند و در اجرای امر شاه تردید نکند، انگشتر شاه را برموم می‌زدند تا اگر نامه و مهر را قبول نکند به‌نشانهٔ انگشتر اعتماد کند. چنان که این روش برای رهایی حسن میمندی از زندان هندوستان اعمال شد.

در کتاب عتبة‌الکتبه در باب ارزش و اهمیت دیوان انشاء چنین آمده است:

«... ترتیب دیوان انشاء که نازکتر شغلی در دیوان آنست به‌واجب گیرد و در هرچه طبقات کتاب که امناء اسرار و ثقات خفایاء احوال ملک‌اند تحریر کنند به‌تأنی تأمل کند و بر دقایق الفاظ و معانی ایشان مطلع باشد و حال عقل و فضل هر یک از مکتوب و نتایج ونسایج قریحت و قلم او بداند که کتاب الرجل عنوان عقله و فضله، تا هر مثال و کتاب و خطاب که نافذ وصادر گردد وبه‌ادانی واقاصی جهان برسد تضمن فواید و مصالح جهان وجهانیان باشد...»[1]

عوفی در باب هفدهم جوامع‌الحکایات چنین می‌نویسد: «هیچ صناعتی از حرفت دبیری شریفتر نیست که دبیران محرم اسرار ملوک و ناظم امور دولتها باشند. و آنک به‌نوک اقلام خود کفایت کنند، به‌جد حسام مکفی نشود... دبیری پنج نوعست... اول کاتب خراجست، دوم کاتب احکام و سوم کاتب معونت، چهارم کاتب جیش و پنجم کاتب رسایل . و هر یک در فن خود باید که مهارتی دارند. کاتب خراج باید که محاسب و جلد باشد و در ضرب و قسمت و تقدیر مساحت او را بصارتی کامل باشد و کاتب احکام را باید که دقایق علوم شریعت و رموز و اشارت آن او را معلوم ومقرر باشد... کاتب معونت باید که مقادیر دیات، احکام قصاصها وارش وجنایات و حکومات و جراحات و مجازات هریک نیکو بداند. و کاتب جیش باید که حلیت و اساسی و الوان طبقات اصناف حشم بشناسد... و کاتب رسائل باید که به‌اسالیب لغت عرب و اصطلاحات و امثال و اشعار وقوفی تمام دارد و بر تطویل و ایجاز قادر و ماهر باشد.»[2]

مقایسهٔ لشکریان با دبیران: عوفی درهمین کتاب ضمن بحث درپیرامون دبیری می‌نویسد: «آورده‌اند که در ایام ملوک ماضی... میان دبیری و امیری در نشستن منازعتی افتاد. امیر گفت: من زیردست تونیستم از آنک پادشاه را به‌ما حاجت بیش از آنست که به‌شما، ولایت به‌شمشیر توان بستدن نه به‌قلم... سلطان ایشان را بخواند و دبیر را گفت که اصحاب سیف را بر اصحاب قلم ترجیح است، بدانچ اصحاب قلم خدمت کاران اصحاب سیف باشند. و تو نیز اصحاب قلم را ترجیح می‌نهی بر اصحاب سیف، آن فضایل را تقریر کن که کداست.» دبیر گفت: «شمشیر برای دفع دشمنان به‌کار آید نه برای دوستان، و قلم هم برای نفع دوستان به‌کار آید هم برای دفع دشمنان. و دیگر از اصحاب سیف بسیار کس بر خداوند خود خروج کرده است... و از اهل قلم هرگز مثل این حرکت صادر نشده... سوم آن که اصحاب قلم خزانه‌دار و دخل ملوک باشند و اصحاب شمشیر محل خرج پادشاه. و تا جمع نشود خرج نتوان کرد... چهارم آن که اصحاب شمشیر جنگ دانند اما تدبیر ندانند، و قوت دارند اما رأی صواب ندارند، و قهر خصمان و زجر متعدیان به‌رأی صواب بیش از آن توان کرد که به‌مجرد قوت و شوکت. پادشاه چون این سخنان بشنید

۱. عتبة‌الکتبه، به‌اهتمام محمدقزوینی وعباس اقبال، پیشین، ص۴۸

۲. جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات، محمدعوفی، باهتمام محمدمعین، ص۲۵۹ به‌بعد

پسندید و دبیر را تشریف فرمود...»[۱] —القاب منشآت رسمی و دولتی درعهد خوارزمشاهیان بر حسب مقام و موقعیت امراء و پادشاهان و وزراء فرق می کرده و آغاز و انجام این نامه‌ها، تقریباً همه به‌یک شکل تهیه شده است. برای سلطان سنجر، یا پادشاهان مقتدری که در طراز او بوده‌اند خداوندعالم، سلطان بنی آدم، فرماندهٔ شرق و غرب یا خداوند عالم، سلطان بنی‌آدم پادشاه روی زمین؛ به پادشاهان همشأن و همپایهٔ خود و امراء مستقل از قبیل محمودبن‌محمد بن بغراخان... و مانند ایشان: مجلس عالی، خاقان‌اعظم، پادشاه اسلام؛ یا مجلس عالی، خاقان معظم، پادشاه اسلام... خطاب می کردند.

پایان این‌گونه نامه‌ها نیز مانند آغاز آن، سبکی مخصوص دارد و تقریباً همهٔ آنها به‌یک شکل پایان می‌یابد. یعنی منتهی می‌شود به‌درخواست این که: هر فرمانی هست اعلام دارند تا دراستقبال‌آن طریق بندگی سپرد، یا هرمرادی که‌باشد بنماید تا به‌انجام‌آن اهتمام‌شود.

هر چند تعبیرات در این‌باره برحسب شأن طرف مختلف آمده است، اما مطلب یکی است... فرمانهایی که برای انتصاب قضات، و متولیان اوقاف وائمهٔ جماعت و سایر ارباب مناصب صادر شده است نیز، همه یک اسلوب عمومی و مشترک دارند بدینسان:

«نخست شرحی دربارهٔ اهمیت و ارج‌آن‌مقام، که از جهت دین یادنیا ذکر شده، پس از آن لیاقت و کفایت مأمور جدید و صداقت و وفاداری او بیان شده، سپس انتصاب او به آن مقام اعلام، و از آن پس عامهٔ طبقات را به‌تمکین او در آن مقام امر می کند... مفاد همهٔ آنها یکی است. آن‌گاه نامه به‌جملهٔ انشاءالله ختم می‌گردد.»[۲]

ناگفته نگذاریم که خط و کتابت در دوران قرون وسطا نه‌تنها برای کارمندان دولت و دیوانیان بلکه برای مردم فرهنگی وعلم دوست ارزش و مقام خاصی داشت و درباب‌اصول و قواعد نگارش، و انواع خط واسباب کتابت و راه و رسم نویسندگی واصول‌خطوط سته(محقق، ثلث، نسخ، ریحان، توقیع و رقاع) کتب وآثار زیادی‌ازطرف‌آشنایان به‌این هنرمنتشر شده‌است.

از جمله فتح‌الدین احمدبن‌محمود سبزواری ظاهراً در اواخر قرن هشتم هجری کتابی در اصول خط سته به‌رشتهٔ تحریر کشیده و در کتاب خود از زمان ظهور خط، اسباب کتابت یعنی قلمتراش، قلم، مداد وانواع کاغذ، طرز قلم تراشیدن و چگونگی گرفتن قلم به‌دست و خطاطان نامدارعالم اسلام درسی‌ودو صفحه مطالبی به‌رشتهٔ نگارش درآورده است.»[۳]

معنی بعضی از اصطلاحات دیوانی: خدمتت: پیشکش. اقطاع: تیول. اطلاقات: مخارج لشکری. ایجابات: مواجب و مستمری. ادرارات: پرداختیهای مستمری که از روی احسان می‌دادند مانند مستمریهای طلاب علوم و غیره.

تشویقات: عطاها و هدایا. معاملت: باقی‌ماندهٔ حساب و بدهی مالیاتی. جراید معاملات: دفترهای معاملات یعنی دفترهای بدهی مالیاتی. خط: نامه. مستوفی کل ممالک: متصدی امور مالی مملکت و صاحبدیوان استیفاء. نایب یا نایب استیفاء: رؤسای دیوان استیفاء ایالات و ولایات که از طرف مستوفی کل اعزام می‌شدند.

۱. همان‌کتاب، ص۲۶ به‌بعد ۲. نامه‌های رشیدالدین وطواط، پیشین، (مقدمه)

۳. ماخوذ از کتاب اصول وقواعدخط سته، به‌کوشش ایرج‌افشار، به‌نقل‌ازفرهنگ‌ایران زمین، ج۱۱، ص ۱۰۳ به‌بعد

برات: حواله، نامه‌سفته. مشروح: گویا مراد صورت ریزحساب‌بوده است. **تقلید:** یعنی گماشتن کسی به‌مقام قضاء و استیفاء و مانند آن. **مثال:** فرمان یا دستور، اعم از کتبی و شفاهی. **مشاهرات وجرایات:** به‌معنی مقرری وستمری ماهانه‌است. **بقعه:** ناحیه، مدرسه ومحل موقوفه. **اعمال:** مناصب از قبیل قضاء و استیفاء ولایت که مفرد آن عمل‌است. **مفاوضه:** مطالعه و ملاحظه ورقعه به‌معنی نامه است. **مسرع:** پیک تندرو. **خطابت:** امامت جماعت. **خزانهٔ کتب‌خاص:** کتابخانهٔ‌سلطنتی. **اجرا وجامگی:** مستمری جنسی و نقدی. **حسابکرد:** صورت‌حساب. **نشان:** مقصود مهر یا امضاء بوده است.[1]

مبارزه با القاب‌پوچ وبی‌معنی

در میان مردان تاریخ، کسی که پیش از همه (حدود نه‌قرن پیش) از ساده‌نویسی حمایت نمودو با عناوین و القاب و تشریفات بی‌حاصل مبارزه کرد، حسن‌صباح بود. چنان که‌از مدارک تاریخی برمی آید، چون سلطان سنجر به عراق می‌آمد، رئیس مظفر به‌اشارهٔ حسن‌صباح می‌خواست به‌هر وسیله شده با سلطان، روابط خویش را نیکوکند، وی را ضیافت کرد وهدیه‌های بسیار به‌وی و امیران و صاحبان مناصب او داد. رئیس مظفر راکه پیر و ناتوان بود در محضه گذاشته به‌نزد سلطان بردند. پادشاه او را بسیار نواخت، یکی ازوزیران — که محتملاً فخرالملک فرزند نظام‌الملک بود— رئیس را نکوهش کرد که «پیرانه‌سر، مطیع ملحدان شده است ومال و دژ امیر داد حبشی‌را به‌ایشان داده است.» رئیس مظفر با شهامت بسیار پاسخ داد: «زیرا که حق با ایشان دیدم وگرنه توقع‌مال و جاه نداشتم و ندارم.» آن‌گاه چندنامه راکه از دربار سلجوقی به‌وی نوشته شده بود خواست و به‌وزیر نشان داد وگفت به‌ببین چه القابی عالی و اساسی بلند نوشته‌اند. و بعد نامه‌های حسن را نمود وگفت: «به‌بین چگونه بی‌تکلف می‌نویسد.» اگر مقصودم مال و لقب و مقام می‌بود، هرگز نمی‌بایست از درگاه سلطان دورشوم.

کاغذهای حسن چنین بود: «رئیس مظفر خدایش نیکی برسزید کناد... چنین کند: و چنان داند.» وزیر تعجب کرد وگفت«احسنت‌به‌فرمان‌ده و فرمان بر، این را چه توان‌گفت؟».[2]

سلطان‌سنجر که عازم عراق بود، به‌حکم مصلحت دراین‌باره سخن بارئیس مظفرنگفت.

در سیرت جلال‌الدین در توصیف دیوان انشای ترکان خاتون (یعنی همان زن فاسد ستمکار و سنگدلی که سرآمد زنان دربار خوارزمشاهی بود) چنین آمده است «... هفت‌تن از دانشمندان مشهور در دیوان انشای او به‌کار مشغول بودند، طغرای فرامین وی عصمة‌الدنیا والدین (!) الغ ترکمان، ملکة‌النساء العالمین و علامت آن: اعتصمت‌بالله وحده بود، و در فرامین، آن‌علامت‌را به‌خط جلی وبسیار زیبایی‌می‌نوشتند به‌طوری که جعل‌آن امکان نداشت.»[3]

توقیع نامه‌ها: دردیوان رسایل پس‌از نوشتن نامه وفرمان ومنشور، آن‌را به‌تصویب و امضای پادشاه می‌رسانیدند.

«... بونصر مشکان منشورش بنویسد و به‌توقیع آراسته‌گردد.»

(بیهقی)

۱. نامه‌های رشیدالدین و طواط، دکتر قویم‌کانی، پیشین ۲. کریم کشاورز، حسن صباح، پیشین، ص ۱۸۵ به‌بعد ۳. سیرة جلال‌الدین منکبرنی، پیشین، ص۵۹

مثالم داد کاین توقیع شاهست — همت شحنه، همت تعویذ را هست... تا مثالی (یعنی فرمانی) سوشح به‌توقیع عالی به‌استدعای من برسید.[۱]

به‌پاسخ چنین بود توقیع شاه — که آن کس که خستو بود برگناه
(فردوسی)

بر درگه خلیفه دبیران همی کنند — توقیع نامه‌های تو بر دیده‌ها نگار
(فرخی)

خصوصیات علمی و اخلاقی یک دبیر

به‌نظر نظامی عروضی:

«...دبیرباید کریم‌الاصل، شریف‌العرض، دقیق‌النظر، عمیق‌الفکر، ثابت‌الرأی باشد. واز ادب وثمرات آن قسم اکبر وحظ او فرنصیب اوررسیده باشد، واز قیاسات منطقی بعید وبیگانه نباشد، ومراتب ابناء زمانه شناسد ومقادیر اهل روزگار داند وبه‌خطام دنیوی ومزخرفات آن مشغول نباشد... وعرض مخدوم را. محفوظ دارد و در اثناء کتابت و مساق ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد، واگرچه میان مخدوم ومخاطب اوخاصمت باشد، او قلم نگاه‌دارد... الابدان کسی که تجاوزحد کرده‌باشد... به‌هرکس آن‌نویسد که اصل ونسب وملک وولایت ولشکر و خزینهٔ او برآن دلیل باشد... و در سیاقت سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید وسخن کوتاه‌گردد که فصحاء عرب گفته‌اند، خیرالکلام ماقل ودل... اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره‌ای ندارد و از هر استاد نکته‌ای یادنگیرد و از هر حکیم لطیفه‌ای نشنود و از هر ادیب طرفه‌ای اقتباس نکند...»[۲]

سپس نظامی عروضی می‌نویسد: در دوره‌ای که اسکافی مقام دبیری داشت، ماکان کاکوی راه عصیان پیش گرفت. نوح بن‌منصور تاش را با عده‌ای سپاهی به‌جنگ او فرستاد، در این جنگ ماکان کشته‌شد، تاش به‌اسکافی گفت: «کبوتر باید فرستاد، برمقدمه، تا از پی‌آن مسرع فرستاده شود. اما جملهٔ وقایع را به‌یک نکته باز باید آورد... اسکافی دو انگشت کاغذ برگرفت وبنوشت: اما ماکان فصار کاسمه والسلام... ماکان چون نام خویش شد، یعنی نیست ونابودگردید. چون این کبوتر به‌امیر نوح بن‌منصور رسید، ازین فتح چندان تعجب نکرد که از این لفظ...»[۳]

نظامی عروضی ضمن حکایتی دیگر می‌نویسد: «گورخان پس از تسخیر ماوراءالنهر، بخارا را به«اتمتگین» بداد وبه‌او تأکید کرد که در حل وعقد امور موافقت امام بخارا احمد بن‌عبدالعزیز» را جلب کند. پس از چندی به‌او خبر دادند که اتمتگین ظلم و ستم می‌کند و به‌امام بخارا توجهی ندارد.» گورخان پس از وقوف براین معنی خطاب به‌او نوشت: «بسم‌اله الرحمن‌الرحیم، اتمتگین بداند که میان‌ما اگرچه مسافت دوراست، رضا و سخط‌ما بدو نزدیک‌است. اتمتگین آن کند که احمدفرماید، و احمدآن فرماید که محمد (ص) فرموده است والسلام...»[۴]

عنصرالمعالی درباب سی ونهم قابوس‌نامه می‌نویسد:

«اگر دبیر باشی باید که برسخن قادر باشی و خط نیکوداری و تجاوز کردن در عبارت به‌عادت نداری و بسیار نوشتن عادت کن تا ماهر شوی... و نامهٔ خویش را به‌استعارت واشال

۱. ترجمهٔ یمینی، پیشین ص۳۲ ۲. چهار مقاله، به‌اهتمام قزوینی، پیشین، ص۱۳
۳. همان، ص ۱۷ ۴. همان، ص ۲۱

و آیتهای قرآن، و اخبار نبوی آراسته‌دار... اما هر سخن‌گویی عالی و مستعار و شیرین و مختصر گوی. و کاتب باید دراك بوده اسرار کاتبی معلوم دارد و سخنان سرموز را دریابد... و دیگر شرط کاتبی آنست که مادام مجاور حضرت باشی... تیز فهم یادگیر نافراموشکار و متفحص باش... و بر حال همه اهل دیوان واقف باش و از معاملات همهٔ عاملان آگاه باشی تجسس کن... به‌ظاهر تفحص شغل وزیری مکن، ولی به باطن از همه کارها آگاه باش... که این همه در کاتبان هنر است. و بهترین هنری کاتبی را زبان نگاهداشتن است و خداوند خویش را از همهٔ شغلها آگاه کردن و فضول نابودن.»[1]

کارمندان دبیرخانه

در دبیرخانهٔ سلاطین نامدار غیر از تعدادی دبیر و منشی و دوات‌دار و مسئول خزانه حجت و دیوان‌بان، چندتن مترجم که به‌زبانهای ملل تابع و همجوار آشنایی داشتند، نیز مشغول کار بودند.

نامه‌هایی که سلطان به‌امراء و حکام می‌نوشت، ابتدا نسخت می‌کردند، و نزد پادشاه می‌بردند، پس از حك و اصلاح «بیاض» می‌کردند. پس از توقیع و امضای سلطان، به‌وسیلهٔ رکابداران با اسبی مجهز برای شخص مورد نظر می‌فرستادند. بیهقی از قول امیر می‌نویسد: «آن نامه را که فرمودیم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخت تأمل کنیم و با خواجه نیز در آن باب رأی زنیم...»

هنرهای دبیران رسائل

در حکایتی که در صحت و سقم آن تردید است، چنین آمده که سلطان محمود نامه‌ای به‌خلیفه می‌نویسد و از او منشور فرمانروایی ماوراءالنهر را مطالبه می‌کند. ولی خلیفه از قبول آن درخواست شرباز می‌زند و می‌گوید که اگر تو بدون فرمان من حمله بر ایشان بری، «من همه عالم را بر تو بشورانم.» محمود از این سخن برآشفته می‌شود و خطاب به‌رسول خلیفه می‌گوید: «من از ابومسلم کمترم؟ مرا این‌شغل خود با تو افتادست، اینک آمدم با هزار پیل تا دارالخلافه را به‌پای پیلان ویران کنم و خاك دارالخلافه را برپشت پیلان به‌غزنی آرم و تهدیدی عظیم نمود»، پس از چندی رسول خلیفه بیامدو نامه با قطع منصوری نوشته و پیچیده مهر کرده پیش سلطان محمود نهاد وگفت: «این جواب نامهٔ توست. بونصر مشکان که عمید رسایل بود. دست دراز کرد و نامه را بگشاد. اول نامه نوشته بود که بسم‌الله الرحمن الرحیم، و بعد از فاصله‌یی «الم»، و آخر نوشته بود الحمدلله والصلوة علی‌نبیه محمد و آله‌اجمعین. و دیگر هیچ ننوشته بود.» منشیان و کاتبان محتشم از درك مقصود عاجز ماندند. سرانجام جوانی به‌نام خواجه ابوبکر قهستانی که «هنوز درجهٔ نشستن نداشت»، زبان به‌سخن گشود وگفت خداوند «یعنی محمود» خلیفه را تهدید کرده بود که خاك دارالخلافه را بر پشت پیلان به‌غزنی آرم، در جواب سلطان به‌آیه‌ای از سورهٔ الفیل: «الم‌ترکیف فعل ربك باصحاب‌الفیل.» استناد جسته. محمود از این سخن متأثر شد و از خلیفه عذرها خواست و ابوبکر قهستانی را از برکت این نکته‌سنجی بنواخت، «خلعتی گرانمایه فرمود و او را فرمود تا درمیان ندیمان بنشیند و قاعدهٔ درجتش بیفزود. بدین یک سخن درجهٔ بزرگ یافت.»[2]

۱. قابوسنامه، به‌اهتمام دکتر یوسفی، پیشین، ص ۲۰۷

۲. در پیرامون تاریخ بیهقی، پیشین، ج۲، ص ۶۱۹

وظایف دیوان رسالت

«دیوان رسالت یا انشاء در تشکیلات حکومتی کشورهای اسلامی دارای اهمیت و مقام خاصی بوده است. وظایف‌خطیری که بر عهدهٔ صاحب دیوان محول بوده از نوشتن مناشیر و احکام سلطانی و جواب‌نامه‌های رسیده و به‌عرض رساندن اخبار واصله و نگارش نامه‌های رمز و محرمانه و طرف مشورت سلطان قرارگرفتن، و غیر اینها، همه حاکی از اهمیت این اداره می‌باشد... ترکمانان سلجوقی پس از فتح دندانقان از جمله غنایمی که به‌کف آوردند، کاغذ و دواتهای سلطانی بود که از آن استفادهٔ تبلیغاتی کردند وبه‌خانان ترکستان و بسرای‌علی تکین فتح‌نامه‌ها نوشتند «... و نشانهای دویت‌خانه و علمهای لشکر فرستادند با مبشران.»[۱]

دیوان رسالت تشکیل می‌شد از یک رئیس که صاحب دیوان رسالت خوانده می‌شد و چند دبیر و منشی. صاحب دیوان رسالت را سلطان شخصاً برمی‌گزید و معمولاً از بین مردان کاردان و شایسته انتخاب می‌گردید. سلطان‌مسعود در مورد ابوالفضل بیهقی‌گفته بود که «اگر بوالفضل سخت جوان نیستی، این شغل به‌وی دادیمی.»[۲] پس از انتخاب صاحب دیوان رسالت و خلعت پوشیدن و پایان تشریفات، رئیس دیوان به‌طارم می‌رفت و در محل خود قرار می‌گرفت و دبیران و منشیان خود را پس از مشورت با سلطان انتخاب می‌کرد. گاه سلطان به جهاتی با پیشنهاد صاحب دیوان رسالت مخالفت می‌کرد. چنان‌که‌گفت: «... عبدالله نبسهٔ اسفراینی و بوالفتح حاتمی نباید، که ایشان را شغلی دیگر خواهم فرمود.»[۳] و چون رئیس دیوان آنان را شایسته برای دبیری معرفی کرد، چنین پاسخ شنید «... همین است که همی گویی. اما این دوتن در روزگارگذشته مشرفا بوده‌اند از جهت مرادر دیوان تو، امروز دیوان را نشایند.»[۴] دبیران دارای درجات مختلف بودند، تازه‌کاران اجازهٔ نشستن نداشتند و بعضی که سابقهٔ بیشتر داشتند، می‌نشستند. وگاه خلیفه یعنی جانشین صاحب دیوان می‌شدند، و دبیری که وظیفه‌دار تنظیم صورت اموال خزانه وآنچه وصول شده و عطا شده بوده است و با مستوفیان همکاری می‌نمود. «دبیرخزانه»نامیده می‌شد «... خازنان و دبیران خزینه ومستوفیان نثارها را به‌خزانه بردند از راه بازار.»[۵]

صاحب دیوان رسالت‌غیر ازکارهای اصلی، در بعضی امور دیگر نیز دخالت می‌کرده است. چنان‌که‌گاه طرف مشورت قرار می‌گرفت یا پیغام رسانی و وساطت می‌کرده است. بیهقی می‌نویسد که سلطان مسعود در مقام مشاوره به‌رئیس دیوان رسالت می‌گوید:

«... تو مردی ای که جز راست نگویی و غیر صلاح نخواهی. در این کار چه‌بینی بی‌حشمت‌بازگوی که ما را از همهٔ‌خدمتکاران دل بر تو قرارگرفته است.»[۶] و او با کمال صراحت می‌گوید: «...زندگی خداوند دراز باد یک‌چند دست از شادی و طرب به‌باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و...»[۷]

دیوان رسالت در دوران قرون وسطا مرکز فعالیتهای سیاسی بود. به‌همین مناسبت

۱. محمد مهدی رکنی یزدی، یاد نامهٔ بیهقی، از ص ۲۳۳ به‌بعد (به‌اختصار) نگاه‌کنید به: تاریخ بیهقی، به‌اهتمام دکتر فیاض، پیشین، ص ۲۶۸

۲. همان، ص ۶۰۰ ۳. همان، ص ۱۴۵ ۴. همان، ص ۱۴۵

۵. همان، ص ۲۹۱ ۶. همان، ص ۵۸۰ ۸. همان، ص ۴۸۷

امراء و پادشاهان اطراف، فئودالهای بزرگ و استانداران و شخصیتهای مهم سیاسی سعی می‌کردند به‌وسیلهٔ دبیران و دیگر کارمندان این دیوان اخبار و اطلاعات مورد نظر را کسب کنند «... واسیرك بیهقی با ایشان بود بر شغل آنچه رود آنها کند و بدان وقت به‌دیوان رسالت دبیری می‌کرد...»[۱]

چون کسی به‌مقامی گمارده می‌شد، صاحب دیوان، نامه یا حکمی به‌دست او می‌داد که در آن دوره «منشور» خوانده می‌شد «... بونصر مشکان منشورش بنویسد و به‌توقیع آراسته گردد که چون خلعت بپوشد آنچه واجب است از احکام به‌جای آورده آید...»[۲]

مُلَطّفه: ملطفه به نامه های کوچک و محرمانه‌ای اطلاق می‌شد که سلاطین و زمامداران وشخصیتهای سیاسی برای اجرای نقشه‌های خود به‌این وآن می‌نوشتند. چنان‌که نوشتگین برای بیداری و آگاهی مسعود، ملطفه‌ای برای او می‌نویسد و او را از تصمیم سلطان محمود دربارهٔ خیش‌خانهٔ مصورش آگاه می‌سازد و او قبل از رسیدن جاسوسان محمود وضع خیش‌خانه یا عشرت‌گاه خود را دگرگون‌میکند. «گاه مندرجات نامه‌یا ملطفه رمزی و معماگونه است دراین مورد آنرا «ملطفهٔ معما» می‌خواندند سعدی در وقت به معمایی که نهاده بود با خواجه‌عبدالصمد این حال بشرح باز نمود...»[۳]

پیمان‌نامه: «نامه‌ای است مشتمل برعهد وپیمان پادشاهی با پادشاه دیگر یا خلیفه که برای اطمینان طرف، سوگند شرعی هم درآن ذکر می‌شده است وگروهی از خواص هم ذیل آن‌گواهی خویش را بر درستی مندرجات عهدنامه می‌نوشتند.

در تاریخ بیهقی متن دوپیمان نامه‌تحت عنوان «نسخةالعهد» آمده. نخستین پیمان، نامه‌ای است که سلطان مسعود برای منوچهربن‌قابوس فرستاده. و درسبب فرستادن این نامه می‌نویسد: «وکار دوستی بدان جایگاه رسید که منوچهر از امیر مسعود عهدی و سوگندی خواست، چنان که رسم است که میان ملوك باشد.»[۴]

و اینک مقدمهٔ این پیمان‌نامه: «همی‌گوید مسعودبن‌محمود که به‌ایزد و به‌زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیرجلیل ابونصور منوچهربن‌قابوس طاعت دار، فرمان‌بردار و خراج‌گزار خداوند، سلطان معظم ابوالقاسم محمود... باشد و شرایط آن عهد... نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند من دوست او باشم به‌دل، و با نیت و اعتقاد و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی.»[۵]

سوگندنامه: «نامه‌ایست مشتمل برقسم شرعی که سوگند خورنده باید آن‌را بر زبان‌راند و سپس با خط خویش پایداری‌و وفاداری خودرا بر آن بنویسد و دیگری را هم با آن گواه‌گیرد. معمولا چون سلطان شغلی‌مهم به‌یکی‌از رجال‌واگذار می‌کرده بعد از دادن منشور وی سوگندنامه‌ای ازوی می‌گرفته است،متن این‌سوگندنامه‌چون دیگرنامه‌ها توسط صاحب دیوان رسالت تهیه می‌شده و پس از انجام تشریفات سوگند خوردن به‌وسیلهٔ دواتدار در دواتخانه ضبط و بایگانی می‌شده است.»

۱. همان، ص ۲۰۹ ۲. همان، ص ۲۶۸ ۳. همان، ص ۲۱۷
۴. همان، ص ۱۲۵ ۵. همان، ص ۱۳۸

«بوسهل و بونصر، آن سوگندنامه پیش داشتند، خواجه آن را بر زبان راند پس بر آن خط خویش نبشت و بونصر و بوسهل راگواه‌گرفت.»

«.. وی سوگند بخورد چنان‌که رسم است و خط خود بر آن نبشت و بر این عرضه کردند و به دوات‌دار سپردند.»[1]

«بونصر سوگندنامه نبشته بود عرض کرد، هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان‌گواه شدند.»[2]

فتح‌نامه: مکتوبی‌ست متضمن خبرپیروزی‌لشکردر نبرد که به‌وسیلهٔ سبشران به‌دیگر بلاد فرستاده می‌شد.چنان‌که سلطان‌مسعود پس از پیروزی به‌ترکمانان، دستورداد تافتحنامه نویسند: «گفت برو بونصر را بگوی تا فتحنامه نسخت کند...»

گاه رسول سلطان مُبلغ پیام شفاهی یا «مشافهه» بود که مضمون آن معمولاً از طرف رئیس دیوان رسالت تهیه می‌شد و سعی می‌کردند که مطلب روشن و صریح بیان شود.»[3]

گاه سفاد بعضی از نامه‌های سیاسی حکایت از وعدو وعید و تهدید و تطمیع می‌کند. در نامه‌ای که در عهد علاءالدین تکش خوارزمشاه به‌یکی از ملوك و امرای اطراف نوشته شده است چنین می‌خوانیم: «... اکنون قاعدهٔ الفت و عقد اخوت میان ما و برادر اعزاکرم ملك عالم عادل ابقاءالله چنان محکم و مبرم است... که در آن اندیشه قصوری پیدا نیاید. فلان را غایت اقبال خویش در سعادت قبول خدمت ما بباید شناخت... و بر جادهٔ خدمتکاری و شیوهٔ طاعتداری ثابت‌قدم و راسخ‌اعتقاد باید بود و دست از داسن این دولت‌که تا دامن قیامت پاینده باد، نباید داشت، و انقطاع نانپاره از این حضرت باید خواست... چه‌اگر برخلاف این اندیشه در خاطر جای دهد... عاقبت آن... وخیم... باشد باید فلان این معانی را به سمع خرد بشنود... و این نصایح را از سر شفقت تمام شناسد... و یقین داند که اگر این اعمال را مباشرباشد... هر روز لطف‌رأی ما دربارهٔ او بر زیادت‌خواهد بود... و اگر ازاین شیوه انصراف نماید و از جاده انحراف کند... و از حد بندگی فراتر شود تانه بس دیرگاهی...دواعی سیاست مافراجنبد و نوایر سخط ما فروغ زند وصواعق خشم ما ظاهر گردد و آنچه مرحمت ما بدان راضی باشد برود... وسیعلم‌الذین ظلموااای منقلب ینقلبون. به‌تاریخ سنهٔ سبع و سبعین.»

گرگ‌آشتی: گاه زمامداران به‌حکم ضرورت با دشمنان خود مکارانه از درصلح و آشتی در می‌آمدند و آن راگرگ‌آشتی می‌نامیدند «... صواب آنست که «گرگ آشتی» کنیم و باز گردیم.»(تاریخ بیهقی)... «...گفت که رسولی فرستد و با این‌قوم‌گرگ آشتی کند...» (بیهقی)

با توگر این سگ‌کند، عزم به‌گرگ آشتی بازی بز می‌دهد، تا کندت خوک‌بند

عطار

سوگند نامهٔ خوارزمشاه: چنان‌که در تاریخ عهد سلجوقیان دیدیم، چندین‌بار بین آتسز و سلطان سنجر جنگ درگرفت. و در این محاربات غالباً قوای آتسز شکست می‌خورد. در نیمهٔ شوال ۵۳۰ یعنی دوسال بعد از اولین برخورد جنگی بین سنجر و خوارزمشاه، آتسزبن محمد

۱. همان، ص ۲۶۹ ۲. همان، ص ۳۵۵

۳. مأخوذ از مقالهٔ دکتر یزدی، دربارهٔ ابوالفضل بیهقی، از ص۲۳۳ تا ۲۶۶

خوارزمشاه سوگندنامهٔ زیر را امضاء کرد، به‌نزد سلطان سنجر فرستاد و از در اطاعت درآمد. ولی دوماه بعد همین که سنجر از خان ختایی شکست خورد، آتسز عهد و پیمان و سوگندنامه را فراموش کرد، قسمتی از خراسان راگرفت و خود را خوارزمشاه خواند. اکنون برای آن که خوانندگان با سناد و مندرجات سوگندنامه‌های آن روزگار آشنا شوند، قسمتی از آن را نقل می کنیم:

«قال‌الله تعالی و هواصدق‌القائلین و اوفوبالعهد ان‌العهد کان مسئولا واوفو بعهدالله اذاعاهدتم ولا تنقضوالایمان بعد توکیدها وجعلتم‌الله علیکم کفیلا.»

من که آتسزبن محمد خوارزمشاهم توفیق می‌خواهم از خدای عزوجل و به‌رحمت او پناه می‌طلبم ودرنگاهداشت‌عهدی که می‌بندم... عهد بستم من که‌آتسزبن‌محمدخوارزمشاهم و نذر کردم با خدای عزوجل و رسول محمد (ع) که تامن باشم، مطیع و فرمانبرو بنده خداوند عالم سنجربن‌ملک‌بن‌محمد که زندگیش دراز باد باشم و سر از طاعت و بندگی او نتابم و با مخالف و بدخواه دولت وی از ترک و تازیک و خویش و بیگانه وزن و مرد وکافر و مسلمان بازنگردم و به‌خود پناه ندهم و به‌هیچ وجه از وجوه، دولت‌او را خلاف نکنم و با دوست دولت که دانم، دوست باشم و با دشمن دولت که دانم دشمن باشم و اگر کسی از مخالفان دولت وی برخلاف دولت وی چیزی نویسند یا پیغامی دهند یا تدبیر کنند، پوشیده ندارم و رأی اعلا را معلوم‌گردانم و در دفع و قهر و قمع مخالفان و قاصدان دولت وی بدان که ممکن گردد و وسع من آید، به‌تن و مال در حال بکوشم و به‌همه وجوه بندگی‌نمایم... بالله‌الرحمن‌الرحیم. هم براین باشم که در این عهد مذکور است... اگر به‌هیچ‌وجه از وجوه خلاف کنم، خدای تعالی را بر من ده حج پیاده که به‌پای خود بیازم و ده سال روزه که پیوسته بدارم و هرچه مال دارم برساکنین مکه و مدینه صدقه کردم و هر منکوحه که دارم و خواهم داشت همه طلاق داده باشم... و از جملهٔ آنان باشم که خدای عزوجل در محکم تنزیل گفت «اولئک‌لهم‌اللعنة ولهم سوءالدار» و خدای عزوجل را و رسول او را محمد (ع) و جمله انبیاء و فرشتگان (ع) وثقات و معروفان و معتبران راکه حاضر بودند براین عهود وثیقه وسوگندان‌گواه‌گرفتم بطوع و اختیار و رغبت فی منتصف شوال سنه خمس‌و ثلاثین و خمسمائه.[1]

عهدنامهٔ‌تکش‌خوارزمشاه بایکی‌ازملوک اطراف

عهدنامهٔ زیر برای یکی از ملوک اطراف فرستاده شده تا بر اجرای مندرجات‌آن سوگندخورد. در این سوگندنامه پس از مقدمه‌ای چنین آمده‌است: «... از سر طوع و اختیار به‌نیت‌درست واعتقادی‌صافی... من بنده که فلان‌بن‌فلانم می‌گویم:

به‌ایزد، به‌ایزد، به‌زینهار ایزد، به‌خدایی که قادر برکمال‌است، به‌خدایی که لم‌یزل و لایزال است، به‌خدایی که‌نهان و آشکارا در علم قدیم او یکسان است... ازین وقت و ساعت که این عهد می‌بندم و این سوگند می‌خورم، در خدمت و طاعت خداوند عالم تکش خوارزم... صافی دل و پاکیزه اعتقاد و بی‌غایله‌ام به‌اموال و ممالک و ولایاتی که اختصاص

۱. اسناد و نامه‌های تاریخی، پیشین، ص ۹۷

تصرف دیوان خاص او دارد و آنچه به‌خدم و حشم متعلقان او متعلق باشد قدیم و حادث موروث ومکتسب قصد بدنکنم، نفرسایم و در هیچ حال و به‌هیچ‌وجه به‌حشم و خدم و آزاد وبنده و رعیت و پیوستگان وخویشاوندان‌وفرزندان بزرگوار او... قصد بدنکنم. و به‌هر مهم که دولت او را روی بیاید و... درکفایت آن فرمان دهد اگر تعذری ظاهر که در محل قبول آید نباشد... تقصیر و تهاون نبرزم... اگر از این جمله سوگند یا یکی را خلاف کنم، ده‌ساله روزه پیوسته خدای را بر من واجب باشد و ده حج خدای را برمن لازم‌گردد... هربنده که مرا هست از بندگی آزاد باشد... وبال هر خون ناحق که از عهدآدم تا منقرض عالم ریخته‌اند و خواهند ریخت، به‌خویشتن پذیرفته باشم. هر سکوحه که به‌عقد نکاح در حبالهٔ منست و خواهد بود، خصوصاً فلانه، از من به‌سه طلاق هشته باشد... من بنده فلان‌بن‌فلانم این جمله قبول کرده‌ام و بدین شرط سوگندان خوردم... و برین جمله خدای را تعالی‌وکفی به‌شهدا و فرشتگان و ارواح انبیاء حاضران راگواه‌گرفتم والله ولی‌التوفیق.»[1]

اهلیت اخلاقی‌دبیران دیوان رسائل

متصدیان دیوان رسائل، وزراء و امراءگاه از بی‌سوادی و بی‌خبری سلاطین سوءاستفاده‌می کردند. چنان که ابوالقاسم درگزینی‌انسابادی در ایامی که در عراق به‌عنوان عامل یا وزیر سلطان سنجر تعیین شده بود، از سلطان خواست که بر سبیل احتیاط اوراق سفیدی را امضاء کند و در اختیار وی بگذارد تا عندالزوم به‌امضای سلطان، احکام و فرامین مقتضی صادر نماید. سنجر به‌گفتهٔ او عمل کرد و این مرد فاسد و بدنهاد به‌امضای سلطان فرمانی نوشت و اموال زیادی از مردم گرفت و سپس علیه خلیفه‌المسترشدبالله احکامی منتشر کرد. سنجر درنامهٔ مشروح خود به‌وزیر خلیفه به‌این معنی اشاره می کند و می‌نویسد«... آنچ به‌خواجه عمیدابوالقاسم انسابادی‌حوالت می کند، ما او را و هیچ کس دیگر را بمخالفت و بی‌فرمانی آن حضرت نفرمودیم و نفرمائیم... اگر به‌خط او نبشته‌ها دارند، پیش ما باید فرستاد تا بروی حجت کنیم و آنچ واجب آید بفرماییم، و اگرمی‌گویدمثال‌ها به‌توقیع ما یافته‌اند، معلوم‌است که ماخواندن نبشتن ندانیم...»[2]

ناصرخسرو زمانی دبیر پیشه بود

ناصرخسرو علوی شاعر نامدار وسبلغ معروف اسماعیلیان، زمانی‌به‌کار دبیری مشغول بود: «من مردی دبیرپیشه بودم و از جمله متصرفان دراسوال و اعمال سلطانی، و به‌کارهای دیوانی مشغول بودم. و مدتی در آن کار مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته بودم...»[3]

راوندی نویسندهٔ راحةالصدور، خردمندی، بلاغت و خطخوش را از لوازم دبیری می‌شمارد.

خردمند باید که باشد دبیر — چو باشد برپادشه نا گزیر
بلاغت چو باخط گرد آیدش — به‌اندیشه معنی بیفزایدش
به‌پیش مهان ارجمند آن بود — که با او لب شاه خندان بود[4]

۱. التوسل‌الی‌الترسل، بیشین، ص ۱۳۸ به بعد
۲. اسناد ونامه‌های تاریخی، بیشین، ص۶۱
۳. سفرنامهٔ ناصرخسرو، بیشین، ص ۲
۴. راحةالصدور، به‌تصحیح عباس اقبال، بیشین، ص ۱۰۹

رسیدگی به شکایات مردم

معمولاً مردم شاکی و ناراضی اگر دستشان به‌داس شاه می‌رسید و شکایت خود را به‌گوش او می‌رساندند، ممکن بود شاه به‌وسیلهٔ دیوان رسایل به‌موضوع رسیدگی کند و یا بدون رسیدگی دقیق، شخص متهم را کیفر دهد.

«ابوالفتح بستی عامل نسا، مردی را بگرفت، دارایی او را ضبط کرد و دستور داد او را زندانی کنند. پس از چندی مرد از زندان گریخت و به‌غزنین رفت و شرح حال خود باسلطان محمود بگفت و دادخواهی کرد. سلطان نامه‌ای به‌عامل نسا نوشت و مرد، بار دیگر به‌نسا رفت و نامه را به‌عامل رسانید. ولی او نامه را نادیده گرفت و با خودگفت این مرد دگرباره به‌غزنین نرود و سلطان را نبیند. آن ضیاع وی باز نداد و به‌نامه هیچ کار نکرد. مرد دیگر باره راه غزنین پیش گرفت. پس از مراجعهٔ مکرر، یک روز شاه را دید و از عامل نسا بنالید و سلطان گفت بر من نامه دادنست، اگر فرمان نکنند من چه کنم؟ برو وخاك برسر کن. مردگفت: ای پادشاه، عامل تو به‌فرمان توکار نکند مرا خاك بر سر باید کرد؟ سلطان محمودگفت: نه ای خواجه، غلطگفتم سرا خاك برسر باید کرد. در حال دوغلام سرایی را نامزد کرد، تا به‌نسا رفتند و شحنهٔ نواحی را حاضر کردند و آن نامه درگردن ابوالفتح آویختند و بر در دیه بردار کردند که این سزای آن کسست که به‌فرمان خداوندگار خود، کار نکند. و امرها نافذ گشت و مردمان در راحت افتادند.»[1]

انتقام یک دبیر یا منشی ناراضی: شار حاکم عربستان در دوران نکبت و بدبختی به دست غلامی سپرده شد. غلام از شار که روزگاری حکومت و سلطنت داشت، آسرانه خواست که نامه‌ای به‌زن او نویسد و زن را از سلامتی خویش آگاه سازد، شار که این کار را دون‌شأن خویش می‌دانست، قلم بر دست گرفت و چنین نوشت:

«ای قحبهٔ نابکار وشوخ چشم ضایع روزگار، تو را تصور آنست که سلوك تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال، به‌جهت تحصیل آن مراد به‌سمع من نرسیده و پنداری نمی‌دانم که روزگار به‌شرب خمرو ملاهی و مناهی می‌گذرانی و هر روز با حریفی و هرشب با ظریفی به معاشرت و مباشرت اشتغال می‌نمایی، خانمان من بر باد دادی و آبروی من برخاك ریختی و در هتك پردهٔ عصمت کوشیده، حرمت من نگاه نداشتی. اگر به‌سلامت به‌وطن رسم، سزای تو بدهم چون نامه به‌خانهٔ او رسید و زن از مضمون آن آگاه شد، بی‌هوش شد و شك نکرد که دشمنان و فاسدان پیش‌شوهر، او را بدان قبایح متهم کرده‌اند از خانه بیرون رفت و درگوشه‌ای مختفی شد، غلام چون به‌منزل رسید، سرای خودرا چون بیابان لوط یافت. از همسایگان پرسید، صورت واقعه وسندرجات‌نامه‌را با اوگفتند. غلام دریافت که این ماجرا حاصل غرض‌ورزی شاراست. خاتون، را به‌وثاق خویش بازآورد.»[2]

دبیرخانهٔ دولت در عهد مغول

مغولان پس از کشورگشایی، سرانجام دریافتند که باید سازمانی متمرکز برای ادارهٔ امور دولت ایجاد کنند. چنگیز به کمك مشاوران اویغوری و چینی، دبیرخانهٔ دولت را به‌وجود آورد و این سازمان

۱. در پیرامون تاریخ بیهقی، بیژن، ج۲، ص ۶۲۵ ۱. همان، ج۱، ص ۳۴۸ به‌بعد

در زمان کیوك و اوکتای همچنان باقی بود. «کیوك بلغای‌آغا را که نسطوری و قاضی‌القضات بود، به‌ریاست این دبیرخانه‌گمارد.» نویسندگان ایرانی او را «ئیس‌الکتاب خوانده‌اند. کیوك صدور فرمان‌یرلیغ را به‌او واگذار کرد و منشیان، مأموران ادارهٔ صندوق، مقولان جواهرات، البسه و پوست، مأموران نظارت در ضرب سکه، تحت نظر او بودند. طبق گزارش ویلهم فن‌روبروك، این صاحب‌منصبان در دوران زمامداری منکو، به استثنای چند تن همه‌مسلمان بودند.

دبیرخانه که مسئول صدور احکام سلطنتی «یانزا» بود، به‌تعداد زبانهای رسمی دربار به‌چند بخش مغولی، فارسی، ایغوری، ختایی، تبتی و تنکوتی تقسیم می‌شد. اسناد به‌شیوهٔ معینی انشا و تنظیم می‌شد. در آغاز اسناد «با تأییدات خداوند جاودان» نوشته می‌شد، ولی در دوران زمامداری فرمانروایان مسلمان، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم اضافه‌گردید. کاغذ اسناد طولانی و باریک‌بود. در دورهٔ ایلخانان فرمان از طرف دبیرخانه صادر می‌گردید و بیش از پیش در مکاتبات از سرمشقهای کهن شرقی استفاده می‌شد. به‌موجب سنت، وقتی پیش‌نویس اسناد را برای ایلخانان می‌خواندند که‌او، مست نباشد، پس از تنظیم سند یکی از صاحب‌منصبان عالی‌مقام‌آنرا با مهر سیاه «قراتمغا» ممهور می‌کرد. فرمانها در دفتری وارد می‌شد و دفترهارا با دقت تمام نگهداری می‌کردند. الواح زرین و سیمین «یانزا» از طرف دبیرخانه صادر می‌شد. دارندگان این الواح با احترام بدرقه می‌شدند و نظرشان مطاع بود. این الواح به‌صاحب‌منصبان عالی‌رتبه پادشاهان دست نشانده، سفراء، ایلچیان و آباء کلیسا داده می‌شد.

وضع نشان دولت در دورانهای مختلف یکسان نبود. رنگ و شکل آنها عوض می‌شد، متن آنها چند سطر و به‌زبان مغولی بود. نشان زرین دولت در دست وزیر اول بود. غازان در مورد بزرگی و جنس نشانها دستوراتی داد به‌طوری که نشان بزرگ برای مهر اسناد و مکتوبات مربوط به‌سلاطین و امورمهم دیگر به‌کار می‌رفت وبرای امورکم‌اهمیت‌تر و امور لشکری و امور مربوط به‌خزانه نشانهای طلایی کوچکتری به‌کار می‌بردند...[1]

دیوان رسائل در عهد مغول

به‌طوری که ازتاریخ‌جهانگشای‌جوینی برمی‌آید، چنگیز وپیروان او به‌عبارت پردازی و مجامله کاری مطلقاً توجه نداشتند«... هرکس که برتخت‌خانی نشیند، یک اسم درافزایند «خان»یا قاآن و بس. میان سلطان وعامی‌فرق‌ننهند... مقصود سخن‌نویسند و زواید و القاب وعبارات رامنکرباشند. درتاریخ‌الفی نیزچنین‌می‌خوانیم: چنگیزیکی از دبیران‌خوارزمشاه را فراسی‌خواند و به‌او می‌گوید به‌والی سوصل درباب تسلیم و اطاعت نامه‌ای بنویس. کاتب به‌عادت قدیم نامه‌ای مفصل و مصنوع می‌نویسد که مورد پسند خان مغول قرار نمی‌گیرد و خطاب به‌منشی می‌گوید: «ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست.» چون کاتب نگون‌بخت پاسخ داد که نامه را بدین اسلوب باید نوشت، خان به‌غایت خشمناك شده فرمود که دل تو با ما یاغیست، چیزی نوشته‌ای که چون یاغی برخواند دریاغی‌گری مجدتر شود. بعد از آن فرمود تا منشی احمق را به‌یاسا رسانیدند.»[2]

پس از سپری شدن دوران حکومت چنگیز و جانشینان او و استقرار دولت ایلخانان،

۱. برتولداشپولر، تاریخ مغول، پیشین، ص ۲۹۰ به‌بعد ۲. به‌نقل‌ازسبك‌شناسی، پیشین، ج۳، ص ۱۶۹

www.Bakhtiaries.com

بار دیگر سنن و رسوم و آداب ایرانی در دستگاه حکومتی راه یافت. تعارفات و القاب بی‌فایده و بی‌معنی که یک‌چند در اثر صولت حکومت چنگیز و جانشینان بلافصل او راه فراموشی‌سپرده بود، مجدداً در محاورات و مکاتبات به کار رفت.

دبیران: خواجه رشیدالدین فضل‌الله ضمن‌نامه‌ای به‌فرزند خود می‌نویسد: «دبیران که خداوندان فطنت و پشتیبانان دولت‌اند و نوک‌قلم ایشان بلبل بوستان بلاغت و عندلیب اغصان براعت‌است... زینهارتا درحفظ جانب وصیانت ناموس این گروه سرمایه مقدرت مصروف داری.»[1]

سعدی در بوستان در تأییداین معنی و در مقام اندرز به‌سلاطین می‌گوید:

دو کس پرور ای شاه کشور گشای — یکی اهل رزم و دوم اهل رای
...قلمزن نگهدار و شمشیرزن — نه سطرب که‌یاری نیاید ز زن

نامهٔ زنی ایراندوست و دعوت جلال‌الدین منکبرنی به‌صلح

خان سلطان دخترسلطان محمدخوارزمشاه که زمانی همسر سلطان عثمان حاکم ماوراءالنهر بود، پس از شکست خوارزمشاهیان و فتح مغول به‌همسری جغتای درآمد و به‌علت هوش و کیاست و زیبایی مورد لطف‌او قرارگرفت،ازوی‌فرزندی‌به‌دنیاآورد. پس ازآن که‌جغتای درگذشت،این خاتون‌در دستگاه مغول همچنان‌قرب ومنزلتی‌راکه‌در نزدشوهرداشت‌حفظ کرد... این خاتون‌در وضع تازهٔ‌خود همواره می‌کوشید تا شاید بتواندخدمتی‌به‌حکومت نیمه‌جان و نیمه برباد رفتهٔ پدرش انجام دهد. از این‌رو همواره برادر خود جلال‌الدین را از راه دور و توسط رسولان مخفی از احوال‌مغول آگاه می‌گردانید. هنگامی که جلال‌الدین اخلاط را محاصره کرده بود به‌نزد او رسولی رابا «نشانه‌ای» که عبارت بود، از «یکی از انگشتری‌های پدرش» که در آن نگینی فیروزه با نام «محمد» نشانیده بودند، فرستاد وچنین پیغام داد که :«چنگیز از دلیری و شوکت و قدرت و وسعت عرصهٔ ممالک تو آگاهی یافته است، اینک با تو عزم مصاهرت و مصالحت دارد، به‌شرط آن‌که ملک از حد جیحون تقسیم‌گردد و این جانب تو را و آن سوی رود، او را باشد، اکنون اگر تو آن توان در خویش بینی که با تاتار برآیی و از ایشان کینهٔ ستانی... هر چه خواهی کن، وگرنه سلامت را به‌هنگام میل و رغبت دشمن،مغتنم شمار. به شهریار جواب صواب نداد و درآشتی نکشاد...»[2]

اهمیت‌جای انگشت: خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله در یکی‌از آثار خود: از مهرکردن قراردادها با انگشت در چین یاد می‌کند و می‌نویسد: «درکاتای، قراردادها و معاهدات را با انگشتان دست مهر می‌کنند تا خط انگشتان طرفین قرارداد برآن نقش بندد.»

توضیح بعدی او کاملاً جالب است، زیرا می‌نویسد:«تجربه ثابت‌کرده است که در

۱. آثارالوزراء عقیلی، پیشین، ص ۳۰۹

۲. سیرت جلال‌الدین منکبرنی،ص ۶۲۱ (به نقل‌از زن درایران‌عصرمغول،از دکترشیرین‌بیانی، ص ۲۸)

جهان دو نفر را نمی‌توان یافت که دارای انگشتان کاملاً مشابه هم باشند.»[۱]

محمدبن هندوشاه نخجوانی در کتاب دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب ضمن بحث در پیرامون علم انشاء به‌منشیان تأکید می‌کند که «دربند تهذیب عبارت و تنقیح استعارت باشند و از استعمال الفاظ غریب وحشی احتراز کنند.»

الخط یبقی زمانا بعد کاتبه وصاحب‌الخط تحت التراب مدفون

سپس می‌نویسد: «و از استعجال و سرعت قلم... احتراز و اجتناب ورزد، چه حکیم افلاطون‌گفته است لاتطلب سرعةالعمل بل‌اطلب تجویده... چه سردم نپرسند که این عمل در چه مقدار زمان کرده شده، بلکه سؤال از جودت صنعت کنند، منشی را هیچ زینت چون حسن خط عبارت نیست و در استعجال و سرعت قلم، رعایت آن دو سهم، مشکل توان کرد.»[۲]

در جای دیگر برای نشان دادن اهمیت منشیان می‌گوید:

«نویسندگان پادشاهان به‌مثابت چشمهای ایشان‌اند که بدیشان ببینند وگوشهای ایشان‌اند که به‌ایشان شنوند و زبانهای ایشان‌اند که از قبل ایشان سخن گویند و نویسند.»

و در فصل سوم در آداب کتاب‌وآلات ایشان می‌نویسد «... کاتب را در کتابت به آلتی چند چون قلم، و قلم‌تراش و دوات و مجراک و خبر و کاغذ احتیاج است. باید کی تمام معد باشد و عاریت نخواهد... هر قلمی که امروز به‌کار داشت دیگر روز به‌تجدید بتراشد، همچنین مجراک و مقط معد باید داشت تا به‌کارد وقلم نبایدشورانید و قلم را برقلم دیگرقط نباید کرد و تمامت آلات کتابت و دست و جامه را از سیاهی محافظت نماید.»[۳]

القاب وعناوین درمکاتبات: محمدبن هندوشاه نخجوانی در کتاب سابق‌الذکر راه و رسم‌نامه‌نگاری و چگونگی به‌کار بردن القاب و عناوین را نسبت به‌طبقات و مقامات مختلف به تفصیل بیان کرده است. عبارت دستورالکاتب چنین است: «در القاب و مکاتبات اشراف الناس ازعلما و حکما و مدرسان و مفتیان و محدثان و معیدان و ائمه و خطبا و وعاظ و اطبا و فقها و حفاظ و صلحا و ارباب فتوت و منقطعان وگوشه‌نشینان ومحتسبان و منجمان و شعرا و استادان و جد و پدر و جده و مادر و عم و خال و عمه و خاله و برادران بزرگ وکوچک و خواهران‌بزرگ وکوچک و پسران و دختران و خواجه‌سرایان و دوستان و ندما وتجار و ابطال و شبجعان و اسفهسالاران و صدور و اعیان و القاب و ادعیهٔ ایشان وخطاب عموم اوساط‌الناس و غیرهم..»یکسان نیست و برای هرکس برحسب موقعیت‌اجتماعی اوباید القاب وعناوین‌خاصی به‌کار برده‌از جمله در القاب و ادعیهٔ مفتیان چنین می‌نویسد: مسند فتوی و مقر تورع و تقوی به وجود مبارک مولانا اعظم‌مقتدی‌ائمةالعالم مفتی‌الفریقتین امام‌المذهبین جامع متشتتات‌الفضایل متبوع‌الاکابر والافاضل جلال‌الملة والدین نجم‌الاسلام والمسلمین، سالهای بی‌انتها آراسته بادو نهال افضال در چمن تشرع و تصون پیراسته بحمد وآله...»[۴] و در مورد اطبا چنین می‌نوشتند: «انفاس مسیح خاصیت مولانا اعظم ملک ملوک‌الاطباء فی‌العالم قدوة حکماءالعرب

۱. تاریخ پزشکی ایران، ترجمهٔ جاویدان، ص ۴۵۰

۲. دستور الکاتب، جزء اول از ج۱، پیشین، ص ۶۰-۵۹

۳. همان‌جا ۴. همان، جزء دوم از ج۱، ص ۲۷۰

والعجم، جالینوس الوقت، اکمل المتقدمین والمتأخرین، نجم الملة والدین جلیس اعاظم السلاطین سبب شفای امراض قلوب و ارواح و موجب ازالت اعراض اجساد...»[۱] و دربارهٔ بازرگانان و تجار نامه را با این عبارت شروع می کردند: «به جانب صدر معظم صاحب اجل اکرم ملک التجار مفخر ایران، معتمد الملوك و السلاطین علاء الدوله والدین...»[۲] و در القاب وادعیهٔ محتسبان چنین می نوشتند: «توفیق الهی در جمیع حالات رفیق مولانا معظم صدر امام مکرم قدوهٔ ارباب الحسبه بحسن الفکر والنظر الامر بالمعروف والناجی عن المنکر جمال الملة والدین باد تادر دلالت خلایق به منهج مستقیم شریعت و معدلت مجد باشد و در تحقیق حق و ابطال باطل از شمول امانت و دیانت مجتهد انشاءالله تعالی.»[۳]

عهدنامه بین سلطان ابوسعید و شاهزاده یسور: در عهد ایلخانان نیز گاه بین حکمرانان و زورمندان عهد و پیمانهای ناپایداری منعقد میشد چنان که پس از مرگ اولجایتو، بین سلطان ابوسعید و شاهزاده یسور پیمانی منعقد شد که چند جملهٔ آن این است «...مادر این عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابوسعید خان خلدالله سلطنة کردیم، صادق و واثقیم و در آنچه گفتیم، مکری و تزویری نیست که اگر مکر و تزویر کنیم با خود کرده باشیم... با دوستان او دوست و با دشمنان او دشمن باشیم... اگر در فرمان برادری و مطاوعت و هواداری تقصیر روا داریم، از اروغ یا فروغ پادشاه جهانگیر چنگیزخان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله نی... و مستوجب لعنت خدای عزوجل و ملایکه و انبیا گردد...»[۴]

مجلس نویس یا واقعه نویس: ازوضع دیوان رسائل از اواخر عهد ایلخانان تا استقرار صفویه اطلاع زیادی جز آنچه در کتاب دستور الکاتب آمده است در دست نداریم.

مینورسکی می نویسد: «در دورهٔ صفویه مجلس نویس که واقعه نویس نیز خوانده می شد از مصادر وارباب مناصب مهم به شمار می رفت، و طبق اظهارات شاردن (ج ۵ ص ۳۴۳) در غیبت وزیر اعظم، امور مربوطه به او را انجام می داد. در مجالس و اجتماعات به دست چپ شاه می نشست. غالباً او را به نام وزیر چپ (وزیر دست چپ) می نامیدند، در مقابل وزیر اعظم که به وزیر راست یا وزیر دست راست معروف بود. شغل وی ثبت و کتابت مذاکرات جلسات یا تنظیم صورت جلسه بوده است. دراین صورت باید گفت که شغل وی بسیار مشابه شغل یک وقایع نگار رسمی است. زیرا در تذکرة الملوك مقام و سمت اخیر به همین نام مجلس نویس آمده است. ریو... ضمن مطالب راجع به محمد طاهر وحید مورخ می گوید که در ۱۰۵۰ ه.ق برابر با ۱۶۴۰ شاه عباس ثانی او را به سمت مجلس نویس یا وقایع نویس درگاه منصوب کرد. ولی این تفسیر ممکن است صرفاً بر اساس فقه اللغه یا ترجمهٔ تحت اللفظ باشد... نادرشاه، میرزا مهدیخان را منصب وقایع نگاری خویش داد...» وی در مقدمهٔ اثر معروف خود — که پس از مرگ نادر تکمیل و خاتمه یافت — به طور مبهم اشاره می کند، و می گوید «از چاکران حضور و برضبط وقایع مأمور، از طرفی مجلس نویس منشی سلطان بود.»[۵] سانسون او را منشی منحصر به فرد کشور، و کمپفر «منشی بزرگ یا اعظم کشور» می نامند. مجلس نویس موظف بود که فرامین

۱. همان، ص ۲۸۳ ۲. همان، ص ۲۲۶ ۳. همان، ص ۲۹۸
۴. تاریخ نامهٔ هرات، پیشین، ص ۶۶۳ به بعد ۵. سیاحتنامه، پیشین، ج ۵، ص ۳۴۳

سلطان را به‌صورت مقتضی و صحیح و مناسب درآورد. چون سلطان در اغلب موارد فرمانها را شفاهاً (یا بالمشافهه) صادر می‌کرد، ناچار بود یا با تعلیقهٔ وزیر اعظم، یا توسط رسالهٔ یکی از امرا و یا نوشتن عبارت حسب‌الامر الاعلی تأییدگردد، در هر یک از این دو حال فرمان به واقعه نویس ارایه می‌شد تا در دستگاه اداری وی به‌صورت رقم صحیح درآید. ارقامی را که به واقعه نویس تسلیم می‌کردند، بیاضی ودفتری خوانده‌شده‌است. از روی آنها طغرایی با مرکب سیاه می‌نوشت و تنظیم می‌کرد.

عکس‌خوشنویس در عهد صفویه

اصطلاح ترکی معروف طغرا در ترکیهٔ عثمانی به‌قطعاتی حاوی نام‌سلطان که به خط خوش و شیوه‌ای خاص نوشته شده بود و علامت مخصوص او را تشکیل می‌داد، اطلاق می‌شد... در ایران طغرا عبارتی معمول به‌بودگواه بر تعلق‌ارادهٔ شاه که به‌دست مقاماتی ذی‌نفوذ و صاحب اختیار تنظیم می‌شده است.

دیگر از امتیازات مهم واقعه‌نویس عبارت از رسانیدن وقایع و عرایض به‌سمع شاه بود، گزارشهای حکام را از هرنوع اعم از تقاضا و اخبار و اطلاعیه برای سلطان می‌خواند وپاسخ‌شاه را مرقوم می‌داشت. شاردن این‌حقیقت مهم وذیقیمت راکه‌واقعه‌نویس درکلیهٔ ایالات وجود داشت و وزیرچپ رئیس‌آنان محسوب می‌شد وبالنتیجه همان وظیفه صاحب‌برید روزگارخلفای عباسی‌را ایفاسی کرده‌است، به‌دست می‌دهد. واقعه‌نویس هرزمان که می‌خواست، اجازه تشرف به‌حضور سلطان را داشت. چون پاسخ نامه‌های دیگرسلطان را وی تهیه و نسخهٔ قراردادها را نگاهداری و سوابق امور سیاسی را ثبت و ضبط می‌کرد، لذا مقامی مؤثرو با نفوذ درمذاکرات باسفرای خارجه‌به‌شمار می‌رفت. ورود وخروج و منظور از سفر ودیگر امور مشابه را ثبت می‌کرد، و از این قرار بایگانی تحت اختیار وی بسیار مفصل بوده است. مستمری ثابت او را ۳۰ تومان ذکر کرده‌اند اما دوهان تصور می‌کند که مبلغ آن بایستی به

هزار بالغ آید.[۱]

شاردن می‌گوید که ایرانیان راسه عمل خرافی دربارهٔ مکتوبات است. که یکی از آنها قیچی نمودن گوشهٔ راست کاغذ می‌باشد. بطوریکه دیگرمکتوب سربع کامل نبوده ودلایلی نیزذکرمی کند.[۲]

آنچه باید بر آن افزود این است که «ایرانیان مکتوبات خودرا خصوصاً درعهد صفویه به‌نام پنج‌تن بصورت پنج‌گوش، درآورده و بدین ترتیب، نهایت اخلاص خود را به‌خاندان پیغمبر خویش نشان می‌دادند. کلیه مکاتیب و فرامین سلطنتی با آب طلا و جوهر لاجوردی و سرخ و مرکب سیاه نگاشته می‌شد. شاردن می‌نویسد نام خالق را با آب‌طلا می‌نویسند واسامی پیغمبر و ائمه را با جوهر لاجوردی می‌نگارند، اسم شاهنشاه را باسرکب سرخ تحریر می کنند و درسراسلاتی که نام خداونددر آنها درج نشده و اسامی ائمه ذکر نگردیده است، اسم پادشاه را با آب طلا ثبت می کنند و همچنین درمکتوباتی که عنوان شاهنشاه بلافاصله بعد از نام الله گذاشته شده باشد آب‌طلا بکار نمی‌رود. (شاردن، ج ۲ صفحهٔ ۲۲۳)

غالباً در صدور فرمان برای تیولها و احکام دیوان‌بیگی عبارت «حکم جهانمطاع شد» و برای سیورغالها و مسئولین مالیاتی «فرمان همایون شد» و در پاسخ نامه‌ها تعیین حقوق افراد «فرمان همایون شرف‌نفاذ یافت» نوشته می‌شد.

درمیان اسناد متعلق به‌عهدسلجوقی و فرامینی که مربوط به‌دورهٔ صفویه است اختلاف مهمی از جهت عبارت‌پردازی دیده می‌شود. دراسناد دستهٔ اول حسن رفتار با رعایا اصرارگردیده و درفرامین دستهٔ دوم ستایش و تعظیم سلطان است...»[۳]

«نه‌تنها موضوع کتابت و دیوان رسائل و خط‌خوش و زیبا از دیرباز مورد توجه مردم و دولتهای بعداز اسلام بوده بلکه مسألهٔ جلدسازی، صحافی، ساختن مقوا و آهار، ساختن وصالی، جزءبندی وسیفه و پشتی و پیزاره وشیرازه چسبانیدن، جلادادن، قلم کاری، جلد یک پوستی و دوپوستی و دیگرتزیینات کتاب، ازروزگار قدیم مورد علاقهٔ خواص بوده و عده‌یی از این راه زندگی می کردند. در رسالهٔ منظوم جلدسازی به‌تفصیل از جزئیات این هنر و راه و رسم صحافی و جلدسازی مطالبی نوشته شده است. هرچند اشعار سست و مغلوط است ولی از این که خواننده را با بسیاری از فنون و اصطلاحات این رشته آشنا می کند قابل توجه است.»[۴]

دیوان رسائل درعهد صفویه

چاپارهای سلاطین صفویه

ابلاغ نامه‌ها وفرامین سلطنتی ازدیرباز به کمک چاپارها وشاطرها صورت می‌گرفت. تاورنیه از مظالم چاپارهای ایران سخن می‌گوید ومی‌نویسد: «... یک اسب از اصطبل شاه یا حاکم به‌او می‌دهند و یک نفر پیاده هم از دنبال او می‌دود، همین که چاپار ضمن راه به کسی برمی‌خورد که اسب بهتری

۱. سازمان‌اداری حکومت صفوی، پیشین، ص ۹۵ به‌بعد

۲. سیاحتنامهٔ شاردن، ج ۲، ص ۲۸۵

۳. دو فرمان در بارهٔ طالقان، ازسیدمحمدتقی میرابوالقاسمی نقل از فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۲ص ۲۶۷ به‌بعد

۴. رسالهٔ جلد سازی، تصنیف سیدیوسف‌حسین درحاشیه‌رمضان از دست‌جمال ساحب، سنه ۱۲۲۸، به‌اهتمام ایرج افشار به‌نقل ازفرهنگ ایران زمین، ج ۱۶ و ۱۷ ص ۱ به‌بعد

دارد، حق دارد که اسب‌او را بگیرد. صاحب اسب ناچار باید عقب او بدود تا اسب خود را بگیرد. و اغلب این چاپارها از اختیاری که دارند سوءاستفاده می‌کنند، یا پول می‌گیرند و مزاحم نمی‌شوند یا بی‌جهت اسب اشخاص را می‌گیرند. فقط به‌آنها گفته شده است که با فرنگیها چنین معامله‌ای نکنند. در عثمانی چندی این روش ظالمانه معمول بود، ولی سلطان مراد با ایجاد پستخانه به‌این وضع پایان داد.»[1]

کبوتر نامه‌رسان: پیترودلاواله، در پایان مکتوب پنجم خود می‌نویسد: «درحال حاضرمنتظرم کبوترهای‌قاصدی‌را که‌دربارهٔ‌آنها به‌برادرزنم‌نامه نوشته‌ام برایم از بابل بفرستند، این کبوترها نامه را به‌مقصد می‌رسانند و مراجعت می‌کنند، از زمانهای قدیم درآسیا از وجود آنها استفاده می‌کرده‌اند، به‌طوری که «تاسو»آنها را چاپارهای پرنده خوانده است. نسل کبوتر-های بغدادی از همه بهتر است و برادر زن من تعدادی از بهترین نوع این پرندگان را پرورش داده است، و اکنون خیال دارم تعداد آنها را افزایش دهم و در صورت امکان از آنها برای فرستادن نامه‌هایم به‌ایتالیا استفاده کنم...»[2]

نامه‌رسان یا «شاطر»: پیترودلاواله در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «موقعی که‌بایدنزد شاه بروم، یک نفر شاطر نیز استخدام خواهم کرد. شاطر کسی‌است که وظیفهٔ نامه‌رسانی را بر عهده دارد،و به‌علاوه جلوی اسب حرکت می‌کندو کلاه پرداری برسر و زنگوله‌هایی به کمر دارد که درموقع‌حرکت‌صدا می‌کند ومردم باشنیدن‌صدا کناری‌روند. پاهای این افراد کاملاً برهنه و لباس آنان فقیرانه است و چنان با سرعت می‌دوند و به‌قدری در روز راه می‌روند که اگر بخواهم آنرا شرح دهم، تصور خواهید کرد افسانه‌پردازی می‌کنم...»[3]

جارچی: اخبار و مسائل مهم وفوق‌العاده در دوران قرون وسطی به‌وسیلهٔ جارچی‌به اطلاع‌عموم می‌رسید. پیترو ضمن سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «شاه‌عباس در ۱۱ ژوئن سال ۱۷۱۶ درقزوین بارعام داد. «دراین بارعام،شاه ضمن رسیدگی به‌مسایل مهم مملکتی، به جارچی دستور داد در شهر جار بزند که تمام نظامیان از هر درجه و مقام با عجله خود را از راهی که بر تبریز می‌رود به‌سلطانیه که سه‌روز با قزوین‌فاصله دارد، برسانند و در آنجا مجتمع شوند تا بعداً به‌محل مورد لزوم اعزام‌گردند. این دستور بلافاصله اجرا شد و در تمام شهر جارچیها اوامر شاه را به‌اطلاع رسانیدند. زیرا در اینجا چسبانیدن اعلان به‌دیوار مرسوم‌نیست...»[4]

در دورهٔ صفویه نیز سیاستمداران به‌القاب و عناوین و رعایت نکات ادبی و اخلاقی سخت پای‌بند بودند. در نامه‌ای که عبدالمؤمن‌خان ازبک به‌شاه‌عباس نوشته بود، از سر غرور و خودستایی ادعا کرده بود که «... سرداران آفاق امر ونهی ما راگردن نهاده‌اند وگردنکشان عالم درآستانه ما به‌سر ایستاده‌اند.

ز دریـــا بـــه دریـــا سپاه منست جهـــان زیر وفـر کلاه منست

و در پایان ازشاه‌عباس خواسته بود که پناهندگان را به‌درگاه عالم پناه ما فرستند...» شاه‌عباس در پاسخ او می‌نویسد:

۱. سفرنامهٔ تاورنیه، پیشین، ص ۹۰۴ ۲. سفرنامهٔ‌پیترودلاواله، پیشین، ص ۵۶۵
۳. همان، ص ۱۱۳ ۴. همان، ص ۲۹۹

به‌شاهان نوشتن چنین نامه‌ها — سراسر بود عیب فرزانه‌ها
مگر قول استاد نشنیده‌ای — چنین نامه‌ها را پسندیده‌ای
بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان به‌زشتی برد[1]

مهردار: در دیوان رسایل مهردار یا وزیرمهرهمیشه در مجلس شاه نزدیک او می‌نشسته‌است مخصوصاً در دورهٔ صفویه این سنت معمول‌بود. درکتاب عالم‌آرا به‌این معنی اشاره شده است «... او را مهردار کرده که همه وقت در پیش نظرنشسته به‌شرف‌مکالمه،و همزبانی مشرف باشد.»[2]

«در عهد صفویان مهردار یا وزیر مهر همیشه در مجلس شاه نزدیک وی می‌نشسته است، مهرداران شاه سه‌تن بوده‌اند یکی مقرب‌الخاقان، مهردار مهر همایون، یا وزیر مهر؛ دیگری مهردار مهر شرف نفاذ. و این دو هریک قسمتی از نامه‌ها و فرمانهای شاهی را مهر می‌کرده و برخی از احکام را به‌هر دو مهر می‌رسانیده‌اند. سومی مهردار قشون که فقط احکام مربوط به‌سرداران و سپاهیان و مسایل جنگی را مهر می‌کرد...»

پیک‌پیاده: کاری در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «هنگام صبح با یک پیک پیاده‌ای برخوردیم که‌از اصفهان می‌آمد وشش زنگوله کوچک دورکمرش بسته بود که تا هم باشنیدن صدای‌آنها کسی‌مانع راهش نشودوهم‌خودش راضمن راه‌خواب‌نگیرد. می‌گویند پیکهای‌شاهزادگان نسبت به‌اهمیت مقامشان تا دوازده زنگوله به‌کمر می‌بندند.»[3]

چنانکه گفتیم درعهد مغول، دیوان انشاء ارزش و مقام چندانی نداشته، ولی بعداز ایلخانان در دورهٔ جلایریان این شغل و لقب، رسمیت کامل یافت و درکتاب دستورالکاتب تألیف محمدبن هندوشاه نخجوانی به‌این اصطلاح مکرر برمی‌خوریم و حتی از وجود سواد و فرمان منشی‌الممالکی که به‌نام مولانا سعدالدین شیخی صادر شده و در آن کتاب است می‌توان دریافت که تثبیت و رسمیت این شغل و منصب به‌قسمی بوده که تفویض آن ایجاب می‌کرده است، فرمان صادر شود. اینک‌قسمتی از فرمان مزبور را که از محتوای آن نکاتی چند درباره وظیفهٔ منشی‌الممالکی معلوم می‌گردد در اینجا می‌آوریم:

«استعلا بر شواهق جبال جمال... جزبه تعین حذاق کتاب و اساتید انشاء دیوان ممالک صورت نبندد... مصالحت میان سلاطین اسلام بی‌تسخیر کلمات سحرکردار حاصل نگردد. و موافقت میان ملوك ایام بی‌تسخیر عبارات‌گوهربار او،اتفاق نمیفتد... تفویض منصب انشاء ممالک بجانب او شد تا بروجهی که مقتضای رأی نقاد و طبع وقار و فیضان و لمعان اشعهٔ فضیلت اوست، به‌تقلید دیوان انشاء اشتغال نماید، و مناسب هر فرد از افراد انسانی چون سلاطین و امرا و وزراء و ارکان دولت‌و اعوان حضرت و اشراف و اعیان و اواسطالناس توکیل لایق و ترتیبی رایق درسلك تعبیر آورد... مطالب را بروضعی بیان کند که غریب‌الفهم نباشد و از تکلف عبارات و تعسف استعارات‌احتراز و اجتناب ورزد وحد وسط مرعی دارد، مطول وممل و موجز و مخل ننویسد... درکتابت احکام دیوانی و فرامین سلطانی‌داد سخن بدهد و ناموس

۱. نامه‌های تاریخی عهدصفویه، ص ۲۶۴
۲. عالم‌آرای عباسی، چاپ تهران، امیرکبیر، ج۱، ص ۲۰۶
۳. سفرنامهٔ کاری، پیشین،ص۵۰

حضرت سلطنت و دیوان‌اسارت و وزارت در کتابت رعایت کند، و تا بیان مطلب بر طریق ایجاز ممکن گردد از اطناب محترز و مجتنب باشد... این حکم نفاذ یافت تا از این تاریخ امراءالوس و توبان و... بدانند که از ابتدای این سال مولانا صاحب‌اعظم... شیخی را منشی دیوان‌بزرگ در جمیع ممالک مادانند. در کتابت مکاتبات سلطانی... رجوع کلی با او کنند...»[۱]

از رسوم دیوانی دورهٔ صفویه آگاهی بیشتری داریم. وظایف و شغل منشی‌الممالک در دو رسالهٔ دستورالممالک تألیف میرزا رفیعا و تذکرةالملوک اثر میرزا سمیعا به‌صورت‌بالنسبه کاملتری تشریح و توصیف شده است و ما شرحی را که میرزا رفیعا دراین باره نوشته است، در اینجا می‌آوریم:

«شغل منشارالیه سوای تحریر ارقام که تعلق به‌عالیجاه واقعه‌نویس دارد، و دیگر جمیع احکامی که منشیان دارالانشاء بعضی را به‌مسودهٔ دفتری و بعضی را به‌مسودهٔ منشی‌الممالک می‌نوشتند و از دفترخانهٔ همایون می‌گذشت، عموماً از تیولنامجات امراء و بیگلربیگیان و سلاطین ممالک محروسه و همهٔ حوالجات و تنخواه براتی و سیورغالات ووظایف و اجازات و اقطاعات و معافیات و مسلمیات و احکام منصب وزراء وستوفیان وکلانتران و محتسبان و محصصان ولایات و احکام بیاضی که از دیوان عدالت بنیان صادر می‌شد و احکام التزاماتی که هرکس برطبق دعوای خود به‌دیوان اعلی می‌داد و به‌هرطرف که لازم می‌آمد ابواب جمع محصلان دیوانی می‌شد و حکمی که در عنوان تصدیقات دفتری رسوم مهرداران نوشته می‌شد و دیگر آنچه که به‌دفترخانه رجوع نداشت، از قبیل تحریرات خلیفگان ممالک محروسه و فرمانها و نشانها و غیر هم که به‌مسودهٔ‌منشی‌الممالک قلمی می‌نمودند با منشارالیه است و به‌قلم سرخی و آب‌طلا منشارالیه به‌طلاهای مختلف که مخصوص هر حکمی و نشانی و فرمانی بود مزین و محلا می‌ساخت.»

در شرح وظایف منشی‌الممالک تا اینجا نوشته‌های دورسالهٔ دستورالملوک و تذکرةالملوک مشابهت بسیار دارند، ولی اختلاف کلی در دو رسالهٔ مزبور در این است که مؤلف دستورالملوک نوشتن نامه‌ها و جوابهایی را که به‌هریک از امراء و ملوک و پادشاهان دیگر نوشته می‌شد، وظیفهٔ منشی‌الممالک دانسته و در تذکرةالملوک این کار از وظایف خاص واقعه‌نویس که نام دیگر آن مجلس‌نویس بود معرفی شده است. و اگر نوشتهٔ آقای محیط طباطبایی را مبنی بر این که دوشغل واقعه‌نویس و منشی‌الممالکی تا زمان شاه‌عباس اول ۹۹۶ — ۱۰۳۸ یکی بود، و از آن تاریخ این دو شغل از یکدیگر تفکیک شده‌اند، درست بدانیم خلط وظایف این‌دو شغل و اختلاف نوشته‌های دو رساله... را باید ناشی از این دانست که دو رساله مزبور از روی دو دستورالعمل متفاوت تنظیم و تدوین شده‌اند. اما به‌موجب مجموعهٔ منشآتی خطی که در زمان شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۸ — ۱۱۰۵ ه.) دربارهٔ اقسام نوشته‌های دیوانی و مقررات و آداب نگارش آنها، تألیف شده، قدر مسلم این است که روش و ترتیب نگارش نوشته‌های دیوانی و سلطانی تا زمان شاه‌طهماسب اول (۹۳۰ — ۹۸۴) بر اساس تداول دیوانی دوره‌های پیش بوده و از زمان شاه‌طهماسب اول دستورالعملی نوین برای

۱. دستورالکاتب، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار، ص۳۷۶ به‌بعد

نگارش اقسام فرمانها وضع گردیده‌است... بدین ترتیب، مکاتبات پادشاهان و نامه‌ها وجوابهایی را که می‌نوشتند، منشی‌الممالک مسوده می‌کرد و در حضور شاه خوانده می‌شد، و اگر مورد قبول و پسند واقع می‌گردید، به‌نامه‌نویس می‌دادند تا به‌خط خویش بنویسد. و در دورهٔ صفویه کاغذ هر نامه را از کتابخانه می‌دادند و مذهبان هریک را فراخور حال و رتبه و عظمت‌شأن آن پادشاه... تذهیب و تزیین و متن نامه را «افشان طلا» می‌نمودند، آنگاه نامه‌نویس شروع به‌نوشتن نامه می‌کرد.

دربارهٔ روش تنظیم و صدور سلطانیات و دیوانیات در دوره‌های افشاریه و زندیه اطلاعی در دست نیست. ولی ظاهراً به‌علت این که پادشاهان این دو سلسله همیشه در اردوکشی و جنگ و حرکت بوده‌اند و تشکیلات ثابتی نداشته‌اند، احتمالاً امور انشاء ورسایل آنها باچندتن منشی و نویسنده برگزار می‌شده است. و چند فرمانی هم که از این پادشاهان موجود می‌باشد و در پشت هریک از آنها اثر و نقش یکی دو مهر و طغرا بیشتر دیده نمی‌شود وسادگی تشکیلات اداری آنها را نشان می‌دهد.

دوران پادشاهی آقا محمدخان قاجار نیز از حیث دستگاه و تشکیلات اداری مشابه زمان پادشاهان افشار و زند بوده است... در زمان فتحعلی‌شاه چون بالنسبه آرامش و سکونی در کشور برقرار شده بود، دوباره تشکیلات اداری کشور توسعه یافت. بعلاوه توجه دولتهای اروپایی به‌ایران، سبب گردید که در ماه صفر ۱۲۲۰ه. این شغل برای نخستین بار به میرزا رضاقلی نوائی متخلص به‌سلطانی که از آغاز روی کار آمدن آقامحمدخان در دستگاه او بود، واگذارگردید. و او نخستین منشی‌الممالک در دورهٔ قاجاریه بوده است... به‌طوری که از این فرمان برمی‌آید، در صدر دورهٔ قاجاریه علاوه بر وظیفهٔ خود، روابط مکاتباتی و سیاسی بین پادشاه با پادشاهان دیگر که همان شغل وزارت امور خارجه باشد؛ وظایف انتظام مهام خزانهٔ عامره، استیفاء کشور و نظامت امور در سرای سلطنتی و اختیار (مُهرمُهرآثار) نیز به منشی‌الممالک محول بوده است... بنابراین منشی‌الممالک یا وزیر دیوان انشاء در این دوره، مشاغل مستوفی‌الممالک و ایشیک آغاسی باشی (حاجب دربار) و مهردار سلطنتی را نیز سرجمع وظیفهٔ اصلی خود، به‌عهده داشته است.

یک سال بعد(۱۲۲۱) از اعطای منصب منشی‌الممالکی به‌میرزارضاقلی، فتحعلیشاه زمام امور دولتی را بیرون از دستگاه حرمخانه به‌دست چهار نفر سپرد: ۱. صداعظم که بر تمام نظارت داشت، ۲. امین‌الدوله که وزارت استیفای کل کشور (وزیردارایی) را به‌عهده داشت، ۳. منشی‌الممالک و وزیر رسایل که وظایف دفتر مخصوص پادشاه و امور مربوط به‌روابط با خارجیان را انجام می‌داد، ٤. وزیر لشکر که مسئول امور لشکری بود.

«میرزا رضاقلی‌چنان که گفتیم تا سال ۱۲۲٤ در شغل منشی‌الممالک باقی بود. تا این که در این سال به‌وزارت خراسان معین گردید و شغل و منصب منشی‌الممالکی به‌میرزا عبدالوهاب نشاط اختصاص یافت... بعد از تعیین معتمدالدوله نشاط به‌وزارت امور خارجه، چون او درست به‌این کار نمی‌رسید، امر دیوان انشاء در اوایل به‌میرزا خانلر رجوع می‌شده است، و رفته رفته که مأموریتهای دیگر هم به‌نشاط محول می‌گردید، ظاهراً امور وزارت‌خارجه نیز معطل مانده بود. و احتمالاً به‌همین سبب فتحعلیشاه در سال ۱۲٤ میرزا ابوالحسنخان

شیرازی معروف به‌ایلچی‌را بی آن که در کار انشاء دخالت داشته باشد، به‌وزارت امور خارجه انتخاب نمود. واز این زمان است که منشی‌الممالک از وزارت امور خارجه تفکیک گردیده است. از این پس تا روی کارآمدن ناصرالدینشاه، مقام منشی‌الممالکی به‌اشخاص مختلفی احاله گردید، تا این پادشاه این‌مقام را منسوخ کرد و میرزامحمد سعید انصاری را منشی‌رسایل خاصه کرد.»[۱]

اسب یدك: ژان‌گورهٔ فرانسوی می‌نویسد: «رسم مغول‌ها وبعد از آنها ترکمانان، این بود که در راه‌پیماییهای سریع، اسب یدك با خود می‌بردند. و بردن اسب یدك این فایده را داشت که در راه وقتی متوجه می‌شدند که اسب آنها خسته شده، سوار اسب یدك می‌شدند. و اسب خسته را یدك می‌کشیدند تا این که خستگیش رفع شود. زیرا می‌دانستند اسبی که سوار یا بار نداشته باشد خسته نمی‌شود، و راههای طولانی می‌پیماید...»[۲]

پس از مرگ کریمخان، آقا محمدخان شب ۱۴ ماه صفر از شیراز حرکت کرد و عصرروز ۱۸ همان‌ماه به‌تهران رسید وصدوپنجاه‌فرسنگ مسافت‌راخواجه‌تاجداربدون استراحت طی کرد.[۳]

ضبط و بایگانی اسناد سیاسی: «رسم نگاهداری اسناد ومدارك سلطانی و دیوانی، از دیرباز در ایران معمول بوده است، و به‌استناد مدارك بسیاری که در دست داریم، می‌دانیم پادشاهان‌ایران، اسناد ونوشته‌ها و عهدنامه‌های خود را در مخازنی مخصوص نگاهداری می‌کرده‌اند، ودربسیاری‌از کتابها نیز به‌وجود این‌گونه مخازن اشاره شده است. اما در دورهٔ‌اسلامی، ظاهراً به‌علت‌عدم ثبات پایتخت‌ها و امکان حملات و تجاوزات قبایل و جنگهای پیاپی فراوانی که‌میان پادشاهان و سلوك نواحی مختلف روی می‌داد، مراکزثابتی برای‌نگهداری اسناد نبود و نوشته‌ها و اسناد را همیشه در سفرها و اردوکشی‌ها با پادشاه می‌برده‌اند، تا در موارد نیاز در دسترس باشد. در دورهٔ صفویان و بعد هم در دورهٔ قاجاریه، به‌سبب تثبیت حکومت، ثابت شدن پایتخت، آرشیو سلطنتی به‌وجود آمد. اما ظاهراً این وضع تنها منحصر به‌دربار بوده است، و حکام و والیان‌بایگانی‌ثابتی برای نوشته‌ها و اسناد نداشته‌اند، بلکه‌هر زمان‌والی و حکمرانی تغییرمی‌یافت نوشته‌ها ومدارك حکومتی را هم‌با خود می‌برد. واین سنت بعدها هم که به‌تقلید از اروپاییان قرار شد، دولت ایران در دربارهای دول، سفارتخانه‌های ثابت و دایمی داشته باشد، باز معمول بود.سفیران چون تغییر مأموریت می‌دادند یا به‌ایران احضار می‌شدند، کلیهٔ اوراق و مدارك دوران سفارت خود راکه حقاً باید سابقهٔ کار سفیر بعدی باشد، با خویش می‌بردند، و سفرای جدید به‌مرور و به‌اقتضای اموری که پیش می‌آمد، سوابق امر و موضوع را از دولت متبوع خود می‌خواستند. و وزارت امور خارجه از آن سوابق رونوشتهای مصدق می‌فرستاد، تا مبنای آگاهی و اقدامات سفیر جدید باشد... این مأمورین به هنگام مرگ، انبوهی از اسناد و نوشته‌های دولتی، و سیاسی و دیوانی مربوط به‌موضوعهای گوناگون راکه در دوران حکمرانیها و یا سفارتهای خود فراهم کرده بودند، به‌جای می‌گذاشتند، و همین اوراق و رونوشتهاست که امروزه‌گاه به‌گاه در خاندانهای قدیمی به‌دست می‌آید.»[۴]

پیکهای‌پیاده: یکی از وسایل ارسال‌نامه‌و اعلام اخبار فوری، پیکهای پیاده (وشاطرها)

۱. سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال ۵، ش۲، ص ۱۸۷ به‌بعد (به‌اختصار)
۲. خواجهٔ‌تاجدار، پیشین، ص ۲۳۲ ۳. همان، ص ۳۶۳
۴. دکتر جهانگیر قائم‌مقامی مجلهٔ بررسیهای‌تاریخی، سال ۵، ش۲۱

بودند که برای رسیدن به‌مقصودشب و روز راه می‌رفتند. ژان‌گوده می‌نویسد کریم‌خان‌زند برای این که‌نامه‌ای‌را به‌حسینعلی‌خان‌دراسترآباد برساند، کاکا نوروز را فراخوانده و از او پرسید که نامه را در طول چند روز از شیراز به‌استرآباد خواهد رسانید؟ او پس از محاسبهٔ دقیق گفت: چهارده روزه نامه را خواهد رساند.

امروز چون احتیاجی به‌پیک پیاده ندارند، آن افراد را تربیت نمی‌کنند. اما درگذشته پرورش شاطران یا پیکهای پیاده مثل تعلیم و تربیت خلبانان در این دوره،ضروری بود... در پرورش شاطران دو چیز بیش از چیزهای دیگر مورد توجه بود، یکی این که شاطر نفس داشته باشد، دوم این که خستگی را تحمل کند... یعنی روزها و شب‌ها بدون انقطاع راه رود... یعنی شب قدم‌ها را آهسته می‌کردند و در همان حال بخواب می‌رفتند...آنها اگر از مسیر خود منحرف می‌شدند چشم می‌گشودند وبه‌کمک ستارگان خط سیر خودرا اصلاح می‌نمودند. «یکی از پیکهای معروف ایرانی که‌اسمش درتاریخ باقی مانده شاطرصالح است که از شاطران قطب‌الدین ازلاغ پسر خوارزمشاه بود.»[1]

دیوان رسائل درعهد قاجاریه

رئیس دیوان رسائل

«دیوان رسایل فتحعلیشاه‌قاجار به‌عهدهٔ میرزا- عبدالوهاب نشاط بود. این مرد... در سال ۱۲۱۸ ه. که چهل و سه‌سال از عمرش گذشته بود، به تهران آمد و به‌دربارفتحعلیشاه راه‌یافت و سمت‌دبیری ومنشیگری ولقب «معتمدالدوله» گرفت. پس‌از چندی به‌سرپرستی دیوان رسایل گمارده شد... نشاط پس از احراز این مقام، همه‌جا درسفر با شاه همراه بود و بیشتر احکام سلطنتی و فرامین رسمی و نامه‌های خصوصی شاه و عقدنامه‌ها و وصیتنامه‌های افراد خاندان سلطنت، با خط و انشای او تحریر می‌شد. و تا پایان عمر عهده‌دار این سمت بود...»[2]

«ناگفته نماند که قبل ازنشاط، میرزا رضی منشی‌الممالک فرزند میرزا شفیع‌آذربایجانی عهده‌دار دیوان استیفا بود... میرزا شفیع مستوفی نادرشاه بود

میرزا، در لباس رسمی عهد قاجاریه

۱. خواجهٔ تاجدار، پیشین، ص ۳۲۹ ۲. از صبا تا نیما، پیشین، ج۱، ص ۲۹

و میرزا رضی پس از فوت پدر در دولت کریمخان‌زند و پس از او در دربار آغامحمدخان قاجار منصب استیفا داشت، و رسایل و نامه‌ها وفرامین عمده را به‌عربی و فارسی وترکی و جغتایی تحریر می‌کرد. و چون نوبت پادشاهی به‌فتحعلیشاه رسید، در دربار او عزت و احترام بیشتری یافت. ومشهوراست که به‌هنگام سلام، هم‌لولهٔ قرطاس وهم خنجرالماس به‌کمر می‌زده‌است.»[۱]

می‌گویند شخصی به‌حکم رشک و حسد به‌وی نگاهی تمسخرآمیز کرد، و او به‌فراست دریافت. به‌حاضرین گفت «من تعجب دارم از این که اشخاصی را سی‌سال دیدم که بی‌سواد و استحقاق، دوات کاغذ به‌کمر زده هیچ به‌آنها نخندیدم و حالا که من به‌امتثال امر و استحقاق خود، خنجری به‌کمر زده‌ام برمن می‌خندند.»[۲]

یکی دیگر از منشیان دربار فتحعلیشاه، فاضل‌خان‌گروسی است. این مرد به‌وسیلهٔ فتحعلیخان صبا به‌دربار راه یافت و از برکت استعداد ذاتی، نام و نشانی کسب کرد و در عداد منشیان مخصوص و ملازمان شاه درآمد. پس از مرگ فتحعلیشاه و در عهد محمدشاه نیز جزو منشیان مخصوص بود تا در سال ۱۲۵۶ ه. در اثر بیماری درگذشت. فاضل‌خان از فصیحترین نویسندگان دربار فتحعلیشاه است. قایم‌مقام در منشآت خود بارها از فاضل‌خان به احترام یاد می‌کند و وی را کسی می‌داند که «قدرش مجهول است و مثلش معدوم» و دربارهٔ اوگوید: «لم‌ترعینی مثلکم فاضلا، چشم من چون شما فاضل ندیده است.»

فاضل‌خان غیر از منشآت خود که‌از نمونه‌های عالی فصاحت آن روزگار بود،تذکره‌ای نیز به دستور فتحعلیشاه به‌نام انجمن خاقان در ذکر احوال شاعران و دانشمندان دربار شاه قاجار تألیف کرده است...[۳]

برای آن‌که خوانندگان با منشآت عهد قاجاریه آشنا شوند، نخست نامه‌ای راکه میرزا عبدالوهاب نشاط از قول فتحعلیشاه به‌ناپلئون امپراتور فرانسه نوشته و سپس نامه‌ای را که میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام از طرف شاه به‌مناسبت کشته‌شدن‌گریبایدوف سفیر روس به‌امپراتور روس نگاشته است، در زیر نقل می‌کنیم:

نامهٔ فتحعلیشاه به‌امپراتور فرانسه: «بعد از شکر و منت خداوندی... پادشاه مکرم، خسرومعظم، خدیو اکرم، امپراتور اعظم، مالک ممالک فرانسه و ایتالیا، روانش شاد و جهانش برمراد باد.

شهریارا، کاسکارا از روزی که‌میان این دو دولت جاویدمدت عهد یگانگی بسته و شاخهای‌گلین یکرنگی به‌هم پیوسته است، تاکنون به‌میامن بختهای فیروز، روزی نرفت که رشتهٔ دوستی در دست الفت تابی نبیند وگلشن یک‌جهتی از شرب صفوت آبی. و در پایان نامه می‌گوید: «بریدان و معتمدان این دولت در آن حضرت... ملک‌شأن، اقبال مثال دایر و واقف و در خدمات حضرتین فلک بسطت ثابت و مستقیمند و در عین استقامت‌گاه راجع‌گاه مقیم والسلام.»

نامهٔ فتحعلیشاه به‌امپراتور روس: اول‌دفتر بنام‌ایزد یکتا —صانع و پروردگارحی‌وتوانا

۱. همان، ص ۵۳ ۲. نادرمیرزا، تاریخ و جغرافیای تبریز، بیشین، ص۲۶۵

۳. از صبا تا نیما، همان، ج۱، ص ۵۵

وجودی‌مثل ومانند و مبرا از چون و چند که عالم و عادل است و قاهر هر ظالم، پاداش هر نیک وبدرا اندازه و حدنهاد. به‌حکمت‌بالغهٔ‌خود بدکاران را زجر و عذاب کند و نیکوکاران را اجرو ثواب‌بخشد... بر رأی‌حقایق‌نمای‌پادشاه‌ذیجاه انصاف کیش‌عدالت‌اندیش تاجدار با زیب و فر شهریار بحر و بر برادر والاگهر خجسته اختر، امپراتور ممالک روسیه و مضافات... مخفی و مستور نماناد که ایلچی آن دولت را در پایتخت این دولت به‌اقتضای حوادث دهر وغوغای کسان او با جهال شهر، آسیبی رسیده که تدبیر و تدارك آن برذمهٔ کارگزاران این دوست‌واقعی واجب و لازم افتاد، لهذا، اولا برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادرگرامی، فرزند ارجمند خود خسرومیرزا را به‌پایتخت دولت بهیهٔ روسیه فرستاده حقیقت ناگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای این دولت را در تلونامهٔ صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر به‌کمال یگانگی و اتفاق که مابین این دوحضرت آسمان رفعت هست، انتقام ایلچی مزبور را برذمت سلطنت خود ثابت داشته هرکدام از اهالی و سکان دارالخلافه‌گمان می‌رفت که در این کار زشت اندك مدخلیتی تواند داشت، به‌اندازهٔ استحقاق مورد سیاست و حد و اخراج بلد نمودیم. حتی داروغهٔ شهر وکدخدای محله را نیز به‌همین جرم که چرا دیر خبر شده، قبل از وقوع این حادثه ضابطهٔ شهر و محله را محکم نداشته‌اند عزل و تنبیه و ترجمان کردیم. بالاتر از اینها همه پاداش و سزایی بود که نسبت به‌عالیجناب میرزامسیح وارد آمد بسا مرتبهٔ اجتهاد در دین اسلام و اقتفا و اقتدایی که زمرهٔ خواص و عوام به‌او داشتند، به واسطهٔ اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائلهٔ ایلچی در دایرهٔ او کرده بودند، گذشت و اعماض را نظر به‌اتحاد دولتین شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد. پس چون اعلام این گزارش برآن برادر نیکوسیر لازم بود، به‌تحریر این نامهٔ دوستی پرداخته و اعلام تفاصیل اوضاع را به‌فرزند مؤید موفق نایب‌السلطنه عباس‌میرزا محول داشتیم. امید از درگاه پروردگار داریم که دم‌به‌دم مراتب و داد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته به‌آمد و شد رسل و رسایل مضاعف‌گردد. والعاقبة بالعافیه، تحریراً فی شهر ربیع‌الاول ۱۲۴۰.[۱]

سرجان ملکم درکتاب تاریخ‌ایران می‌نویسد: «وزرا و مستوفیان راغالباً لقب «میرزا» می‌دهند... به‌هرکس که به‌نوشتن و خواندن به‌قدرکفایت آشنا باشد، می‌توان میرزاگفت. و این قسم آدم درکلیهٔ طبقات یافت می‌شود، چنان که هر صاحب منصب لشکر و هر ضابط محلی هم یک میرزا دارد. وضع و امتیازشان این است که قلمدان و لوله کاغذی به کمر می‌زنند و هرقدر متمول باشند، مانند امرای قبایل چندان اظهار تجمل نمی‌کنند.[۲]

دبیران: دبیران ومنشیان سلاطین‌گاه با زجر وعقوبت شدید روبرو می‌شدند. چنان که آقامحمد خان پس از تسخیر کرمان به میرزا محمد علیخان برادر فتحعلیخان صبا که منشی لطفعلی‌خان‌بود، گفت: چگونه جسارت کردی و به‌من چنان کاغذ تندی‌نوشتی؟ جواب داد درآن وقت تو غایب بودی واو حاضر، بیم من ازحاضر زیادتر ازغایب بود. با این پاسخ منطقی

۱. ازصباتانیما، ج ۱، ص ۴۹.

۲. سرجان ملکم، تاریخ ایران، پیشین، ج۲، ص ۲۰۳.

وی قانع نشد و دستور داد تا دست او را بریدند.

سرجان ملکم در پیراسون این حادثهٔ دلخراش چنین می‌نویسد:

«منشی لطفعلی‌خان را نزد آقامحمدخان آوردند، ازو پرسید، چگونه جرأت کردی که به‌چون من پادشاهی از جانب لطفعلی‌خان فرمان نویسی؟ منشی گفت من در خدمت او بودم و او حاضر بود وتو غایب... پادشاه به‌غضب رفته، فرمود تا دستهایش را بریدند و چشمهایش را برکندند.[۱]

در نامه‌ها بر حسب مقام و موقعیت اشخاص، القاب و عناوین فرق می‌کرد. در کتاب منشآت میرزامهدیخان نمونه‌ای چند از القاب و عناوین عهد قاجاریه ذکر شده است.

خطاب به‌سلاطین: از خاکپای باریافتگان استان ملایک پاسبان اعلیحضرت قدرقدرت فلک رفعت پادشاه جمجاه اسلام پناه مظفرالدین‌شاه خلداله ملکه سلطانه.

هرگاه مخاطب نخست‌وزیر «صدراعظم» و یا وزیر باشد چنین نویسند: ازلحاظ مبارک حضرت مستطاب اشرف امجد اقدس ارفع صدراعظم دولت ایران روحی فداه بگذرد...

«حضرت مرحمت ظهور بندگان عظمت نشان حضرت مستطاب اشرف امجد اسعد، ارفع اقدس والا ظل‌السلطان روحی فداه شرف افتتاح پذیرد...

حضور مهر ظهور بندگان ثریا نشان حضرت مستطاب اشرف امجد اقدس والا امیر-الاسراء العظام وزیر جنگ روحی فداه مشرف باد...

خطاب به‌روحانیان: حضور مرحمت ظهور العالم الفاضل الکامل سید الافاضل و سند الفضایل مقتدی‌الانام، علامته‌العلماء العظام الکرام، مرجع‌الاسلام...»[۲]

اصلاحات سپهسالار در سازمانهای اداری

یکی از اقدامات خیر و نوآوریهای سپهسالار، مبارزه با سنت کهن منشیان و مترسلین بود. او باب تملق و مداهنه و عبارت‌پردازیهای بی‌معنی را بست وعناوین و القاب را که از «خداوندگارا» و خدایگان بالاتر رفته و «تا دامن جلال جهان‌آفرین» رسیده بود ملغی کرد و دستور داد که «نوشتجات را بدون عنوان قلمی دارند.»

علاوه براین، در دوران سپهسالار «اوقات درب‌خانه» یعنی ساعات کار اداری مشخص گردید تا قبل از استقرار نظام جدید سپهسالار، حتی اغلب وزیران به‌دیوان نمی‌آمدند. «در این مملکت هیچ امری نباید بگذردمگر پس از طول زمان و تضییع وقت زیاد... اکنون که تصمیم گرفته شد «اوضاع ایران بر مناظم جدید» نهاده شود اوقات کار اداری را معین و مشخص می‌داریم.»

در دوران او مصادر امور ارباب رجوع را یک یک به‌حضور می‌پذیرفتند «تا هرکس حرف خود را بدون خجالت از غیر واضح و بی‌پرده بگوید و جواب شافی بشنود، پس از ادای مطلب و شنیدن پاسخ فوری برخیزد تا نوبت به‌دیگری تواند رسید.»[۳]

سپهسالار ملاقات خصوصی را در ساعات اداری قدغن کرد و اعلام کرد که امور

۱. همان، ج۲، ص ۷۴. ۲. منشآت میرزامهدیخان، پیشین، ص ۳۵.

۳. دکتر آدمیت، اندیشهٔ ترقی، ص ۴۴۹.

مهم و فوتی را بطور مختصر به‌مقام صدارت اعلام کنند، پاسخ آن دو روز بعد به نویسنده خواهد رسید. در حقیقت حدود یک‌قرن پیش سپهسالار کوشید یکی از مشخصات تمدن جدید بورژوازی یا «شهریگری» را که عبارت از استفاده و بهره برداری از ساعات و دقایق عمر است در محیط ایران عملی کند. ولی چون شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران برای اجرای این فکر آماده نبود، نیت خیر او با برکناریش از مقام صدارت رو به‌فراموشی رفت و دامنهٔ این بی‌نظمی دیوانی ادامه یافت.

«دیگر از کارهای مترقی سپهسالار این بود که هنگام حرکت، «با نوکر و قراول» راه نمی‌افتاد. در مقام صدارت تنها از خانه به‌سرکار خودمی‌رفت‌و دیگران ناچارتبعیت می کردند. رسم خلعت‌فرستادن را لغو کرد، القاب را برانداخت... بساط ناهار آوردن به وزارتخانه وغلیان کشیدن‌را در جلسه‌های رسمی ممنوع کرد...»[۱]

استاد و معلم منشیان عهد قاجاریه (چنانکه اشاره کردیم) میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بود، و امیرنظام‌گروسی ودیگران از شاگردان مکتب او بودند «منشآت قائم‌مقام را حاج‌فرهاد-میرزا معتمدالدوله فرزند عباس‌میرزای ولی‌عهد و نوادهٔ فتحعلیشاه‌گردآوری کرده بود. و منشآت حاج‌فرهادمیرزا را، که در فصاحت و زیبایی دست کمی از منشآت قائم‌مقام نداشت همین امیر-نظام‌گروسی با علاقه‌مندی بسیارگرد کرد و در مجلدی فراهم آورد، با آن که حاج‌فرهادمیرزا در منشآت خود بدو تعریض های سخت و کنایه های نیش‌دار فراوان آورده است... با این حال درجمع‌آوری منشآت فرهادمیرزا شوق‌بسیار داشت، و این نکته را معتمدالدوله در یکی از نامه های اخوانی خود به‌تصریح یاد کرده است (به‌قول ابوالفضل بیهقی: «فضل جای دیگر نشیند») — اما منشآت امیرنظام گروسی و نامه های اخوانی و سلطانی او در فصاحت و روانی و شیرینی و رعایت قوانین بلاغت از نوشته های قائم‌مقام و حاج‌فرهادمیرزا دست کمی ندارد و حتی در یک مورد، وارد کردن تعبیرات و اصطلاحات و ترکیبات عوامانه در انشاء و استفاده وبدد گرفتن از زبان مردم برای بیان مقاصد، از قائم‌مقام و معتمدالدوله پیش افتاده است و از این جهت شاید بتوان او را نسبت به‌دهخدا پیش‌قدم و دارای فضل تقدم شمرد و اگر امیرنظام

۱. همان کتاب، ص ۴۵۱ به‌بعد.

در این سبک معلم و مقتدای دهخدا نباشد، باری ازین دندان می‌توان گفت که دهخدا درنوشتن «چرند و پرند»های خود به‌منشآت امیرنظام‌گروسی نظر داشته و از آن الهام‌گرفته است.

امیرنظام این نوع ترکیبات و تعبیرها را با ضرب‌المثل‌ها و شعرهای فصیح فارسی و آیات قرآنی و احادیث نبوی‌وبیت‌ها و مثالهای عربی با استادی و چیره‌دستی تمام درهم آمیخت و نثری فصیح و هموار و یک‌دست از آن پدید می‌آورد، بی‌آنکه خواننده در هنگام خواندن آن از تلفیق این دونوع سخن متضاد احساس زدگی و غرابت و ناهمواری کند — علاوه براین امیرنظام مردی صاحب ذوق و شعردوست و سخن‌شناس بود و خط تحریری بسیار خوشی چون پرطاووس داشت. و خود شیوه‌یی در خط تحریری ابداع کرده بود که به‌شیوه امیرنظام معروف بود و در همان اوان، خواستاران و مقلدان فراوان یافت و ایرج نیز یکی از شاگردان همین مکتب است، اگر امیرنظام را در دوران خود صاحب بهترین و زیباترین خط در شمار نیاوریم، به‌طور قطع می‌توان او را یکی از چندتن استادان معدود خط شکسته شمرد.»[1]

یکی دیگر از دبیران و منشیان اواخر عهد قاجاریه احمد قوام (قوام‌السلطنه) بود که ریاست دبیرخانه یا دارالانشاء مظفرالدینشاه را داشت و «دبیر حضور» خوانده می‌شد این مرد را ایرج، در دوره اول رئیس الوزرائی «دزدکت‌بسته لقب داد.»[2]

ایرج‌میرزا شاعر معروف، نیز یکی از دبیران این دوره است، وی «در اوقاتی که در دستگاه مرحوم امین‌الدوله صدراعظم سمت منشی‌گری داشت، کلیه اخوانیات را به‌وی رجوع می‌کرد — پس از آمدن امین‌الدوله به‌تهران در صدارتش نیز به‌دبیری و انشاء می‌پرداخته است،[3] متأسفانه از منشآت شیرین وپرمغز ایرج، جز چند نمونه چیزی بیادگار نمانده است از آن جمله دو نامه زیر چون معرف سازمان اداری و وضع کارمندان دولت و اخلاق رجال ایرانی است به‌نقل آن مبادرت می‌کنیم:

نامه اول؛ شب ۲۳ دلو:

قربانت شوم، دیشب بنده صحیح و مطابق واقع عرض کردم که پس از چهل و پنج‌سال زحمت و خدمت و انس و الفت‌با مالکین امور این مملکت، تا به‌امروز در پناه اقدام واساک پسرم، موفق به‌خرید یک خانهٔ خراب ناتمام غیر قابل سکونت شده‌ام، و معهذا اگر مساعده‌یی از شهریه اداره داده نشود که قیمت را بدهم و قباله را بگیرم به‌زحمتی خواهم افتاد که بالاتر از زحمت بی‌خانمانی خواهد بود. — حضرت مستطاب عالی هم البته صحیح فرمودید که تا اجازهٔ آقای رئیس‌الوزراء نباشد این مساعدت یا شاید اقسام این مساعدت را نمی‌توانید بکنید. پس حالا چه باید کرد، حق خدمت دیرینهٔ خودم را در خدمت ذی رفعت این رئیس‌الوزراء... یک همچو سؤال حقیری بکنم که تفضل فرموده حقوق پنج‌ماههٔ بنده را مساعده بدهید و ماهی پنجاه تومان یعنی نصف آنچه را دارم به‌ازاء آن از حقوق شهریه‌ام کسر بگذارید» پس شخص حضرت مستطاب عالی که همیشه به‌یک حال و با بنده هم تا یک درجه مساعدو مهربان بوده و هستید اگرممکن است که بی‌مزاحمت‌خاطر مبارک ایشان... این مساعدت را با بنده بفرمایید

۱. ایرج‌میرزا و... به‌اهتمام دکترمحمدجعفر محجوب استاد دانشگاه، ص۲۱ (مقدمه).

۲. ایرج‌میرزا، همان، ص ۵۰ (مقدمه). ۳. همان، ص ۱۷.

خیلی خیلی متشکر و ممنون می‌شوم والا می‌فرمایند هرچه اسباب خانه دارم می‌فروشم و به خانه خراب خود می‌روم و همان را معرف قدردانیها و بزرگواریهای عصر خودمان قرار می‌دهیم سبحان‌الله، کسانی که به‌فرسنگها از خدمت ذی شوکت این بزرگوار دور بوده‌اند یا به سماجت ایشان یا به‌سماجت خودشان به‌مراتب عالیه رسیده و رواتب کاسله بردند، اما بنده که از سالهای دراز، هر وقت بی‌کار بوده‌اند محروم‌تر از همه خدمتشان بوده‌ام و هر وقت بی‌کار بوده‌اند محروم‌تر از همه، از زمان وزارت سابق تا ریاست لاحقشان مکرر عرض و استرحام کرده‌ام که این یکصد تومان شهریه با این‌گرانی ارزاق و پریشانی اوضاع کفاف معیشتم را نمی‌کند، همه را شنیده‌اند اما تا بیکار بوده‌اند که عطایشان موقع نداشته و تابا‌کار بوده‌اند که لقاشان مقدور نبوده است، ناچار باید به‌بخشش خدائی و رزق هوایی قناعت بکنم و بسوزم و بسازم: از مرحوم وصال است:

گرچه زین دولت(بنده‌عرض‌می‌کنم‌میات)همه‌ناکامی‌آمد کام‌را
در فنا افتیم اگر او را فنا می‌خواستیم
جز فنای شاهد دولت نبیند هر که گفت
روی این فرخنده دولت را فنا می‌خواستیم

جسارت کردم. ایام عمر و عزت پاینده‌باد چاکر ایرج

قسمتی از نامه دوم: قربانت شوم، دست‌خط مبارک حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزراء داست شوکته را در ذیل‌عریضه‌ای که بحضور سراحم‌ظهور عالی عرض کرده بودم زیارت نموده بفال نیک‌گرفتم. تاکنون که مرقومات مبارکهٔ ایشان این لهجه تغیر و تمسخر نداشت حالم این بود که‌هست، حالا که سبک مقاوله تغییر کرده شاید انشاءالله طرز معامله هم تغییر بکند بعد از این که نتیجه همه مهربانیهای تاکنون ایشان این باشد که همان روز رسیدن به‌رئیس الوزرایی که بنده‌با یک‌دنیا شوق و ذوق برای‌عرض تبریک به‌شمیران می‌روم، و مشارالملکی‌به تصور این که‌من سابقه بندگی به آقای رئیس‌الوزراء دارم وحالا از دیدن‌من خوشوقت خواهند شد، سرا برداشته در حیاط درونی به‌حضور می‌برد و آقای رئیس‌الوزرا بمجرد دیدن من عوض همه اظهار مرحمت‌ها فوراً می‌گویند: «مراد، ما یک ترتیبی داشتیم چرا ترتیب را به‌هم زدی» یعنی چرا جلوگیری از ورود من نکردی، بعدهم که حشمة‌الدوله می‌آید و من می‌خواهم بیرون بیایم، می‌ایستم که آقا نگاه بکنند، تعظیم کرده مرخص بشوم و آقا متعمداً به‌قدر ده‌دقیقه نگاه نمی‌کنند تا بی‌قدری مرا در نظر حاضرین تسجیل فرموده باشند و بالاخره هم مأیوس از عطف نظر بیرون می‌آیم، و همه این سرگردانیها و نا خوبیها را برای این می‌کنند که مبادا مهربانی دیده وفاء مواعید سابقه را تقاضا کنم... حالا آقای رئیس‌الوزراء که عمرشان دایم و شغلشان ثابت باد اگر میل تغیر و تمسخر دارند، یا قصد تفقد و تلطف بر هر دو قادرند... فدوی ایرج[1]

حقوق کارمندان درعهد قاجاریه

در دوره قاجاریه به‌علت ستمگری زمامداران و فقدان امنیت قضائی مردم تن به‌کار نمی‌دادند، کشاورزی و صنایع‌دستی یعنی مهمترین فعالیتهای تولیدی بسیار ضعیف بود، تجارت رونقی نداشت، به‌علت رکود اقتصادی پول و سرمایه کافی در دست مردم نبود به‌همین علت کالاها بسیار ارزان و

۱. همان‌کتاب، ص ۴۸.

قدرت خرید مردم سخت ناچیز بود. کارمندان دولت حقوق کافی نمی‌گرفتند، و دولت حقوقی را که تعیین می‌کرد، در موقع مقرر نمی‌پرداخت، در نتیجه کارمندان بلندپایه به زیردستان خود ستم می‌کردند و ازآنان رشوه و پولهای نامشروع مطالبه می‌کردند و آنان نیز بحکم اجبار به‌تودهٔ مردم زور می‌گفتندو از آنها به‌عناوین مختلف اخاذی می‌کردند به‌همین علت مردان صدیق و پاکدامن تن بخدمت دیوانی نمی‌دادند.

امین‌الدوله محسن (منشی حضور)

اعتمادالسلطنه که مردی فرصت‌طلب بود می‌نویسد: «میل ندارم‌اخراج شده مواجبم قطع‌شود... اول مواجب که از دولت به من داده شد چهارده تومان است به خواست خدا و به زحمت به‌دوهزار تومان رسانیده‌ام...»[1]

در دوره قاجاریه‌نیزگاه قسمتی از حقوق کارمندان به‌جنس پرداخته می‌شد.

درگزارشی که از ساخلوی بوشهر در سنهٔ ۱۳۰۶ قمری به‌تهران مخابره شده، خطاب به‌وزیر اعظم می‌گوید: «چون مأمورین بوشهر در آخر هر ماه بدون یک روز تأخیر جیرهٔ خود را دریافت می‌دارند، اگر تسامح در دادن جیره بشود، در نقطهٔ بوشهر اسباب افتضاح خواهد شد، بدین‌جهت تلگرافاً معروض داشت، جیرهٔ یک‌ماهه تمام مأمورین بوشهر یک‌صد خروار است، گندم فعلا خرواری پنج تومان و نان خرواری نه‌تومان و ششهزار دینار است. در حقیقت خرواری چهارتومان و ششهزار دینار تفاوت نان باگندم است و موجب این است که باید به دست آسیاب آرد شود، زیرا که طاحونه در دوازده فرسخی است‌و آب شیرین را باید، و هیزم را هم باید...»[2]

برای آنکه خوانندگان به‌طرز ترسل و نامه‌نگاری، و ارزش پول در اواخر دورهٔ قاجاریه واقف‌گردند، یکی ازفرامین عهد مظفرالدینشاه را عیناً نقل می‌کنیم:

فرمان برقراری مقرری در حق آقاسیدمحمدهادی قاضی سمنانی ازطرف مظفرالدینشاه

محل مهرمظفرالدینشاه

آنکه چون مشیت حضرت سبحان و ارادهٔ قادرمنان اساس ناس را برای ادای شکر و سپاس به اقتضای رأی محمدت پیرای اقدس همایون ما قرار داد، ما نیز بشکرانهٔ این عطیت کبری و پاس این موهبت عظمی برذمت همت بلند شاهانه، قرض فرض پنداشته‌ایم که هریک از دعاگویان دولت ابد آیت را که مستحق و مستعد بذل مرحمتی باشند، آنان را به‌انواع

۱. روزنامهٔ خاطرات، پیشین ۱۲۱.

۲. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال پنجم، شماره۴، ص ۲۹۶.

نعم و اقسام کرم قرین آسایش و نیایش فرسائیم، از جمله جناب سلالة الاطیاب فخرالانجاب آقا سید محمد هادی پسر جناب مستطاب عمدة العلماء العظام، قدوة الحکماء الفخام آقا سید عبدالله قاضی سمنانی که از اجله علماء عظام کثرالله امثالهم و دعاگوی مخصوص ذات ملکوتی صفات همایونی است، بمحض توسعه معاش و رفاه حال جناب معزی‌الیه از هذه‌السنه ایت‌ایل خیریت دلیل و مابعدها مبلغ شصت تومان بموجب تفصیل برحسب تصویب جناب مستطاب قواماً للشرف والمجد والاقبال و نظاماً للشوکة والنجد والاجلال اجل اشرف افخم امین‌السلطان صدر اعظم بعنوان مقرری در حق معزی‌الیه مرحمت و برقرار فرمودیم که همه‌ساله اخذ و دریافت نمود. به‌آسودگی به‌امر دعاگوئی بپردازند، مقرر آنکه جنابان فخامت نصابان، مستوفیان عظام و کتبه سعادت فرجام، شرح فرمان قضا توامان را در دفاتر خلود ودوام ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند شهر شوال ۱۳۱۶[۵]

در پشت این فرمان ۳۴ امضا وسهر و «رویت» دیده می‌شود که از آنجمله سهرصدراعظم امین‌السلطان و قوام‌الدوله و اعتماد حضور و وزیر دفتر دیده می‌شود.

غیر از سترسلان و منشیان درباری و دولتی، و محرران محاضر شرع، عده‌ای از راه نامه‌نویسی در کوی‌و برزن امرار معاش می‌کردند، این‌گروه پس از شنیدن اظهارات مراجعه کنندگان، از طرف آنها به اشخاص موردنظر یا به مقامات مختلف مملکتی، عرضحال یا نامه می‌نوشتند.

فرریچارد وضع نامه‌نگاران حرفه‌ای را در جمله‌ای چند توصیف می‌کند:

نامه‌نویس — «... یک نامه‌نویس حرفه‌ای در حالی که روی یک قالیچهٔ نماز (:جانمازی) که دو پا عرض و سه‌پا طول دارد نشسته و میزی به‌بلندی سه‌اینچ در جلو خود قرار داده، حاضر است که نامه‌هایی به‌مضمون تهنیت مولود جدید و یا تسلیت فقدان کسی برای بی‌سوادان بنویسد.»[۱]

تا پایان دورهٔ قاجاریه، سازمان اداری ایران وضع ثابت و منظمی نداشت، حقوق کارمندان به‌موقع و مرتب نمی‌رسید، ارتقاء رتبهٔ کارمندان نظم و حسابی نداشت. از آغاز حکومت پهلوی سازمان اداری ایران رویه‌تغییر نهاد، القاب و عناوین پوچ قدیم رویه‌فراموشی رفت، حقوق کارمندان، ترفیع مقام آنان و ثبت و نگهداری اسناد و مدارك دولتی، تحت قوانین و ضوابط جدیدی قرارگرفت که بحث در پیرامون آنها از حوصلهٔ این کتاب خارج است.

برای اطلاع خوانندگان نمونه‌یی از ابلاغات آغاز سلسلهٔ پهلوی را عیناً در صفحهٔ قبل نقل کردیم.

سازمان اداری در ممالك کم‌رشد

در تشکیلات اداری ایران از دیرباز تا عصر حاضر اقلیتی از کارمندان که به‌طبقات ممتاز و صاحب نفوذ تکیه و بستگی داشتند، به‌جای یک شغل معین، مشاغل و مسئولیتهای گوناگونی را در اختیار می‌گرفتند تا از این راه حقوق و درآمد کلانی به‌دست آورند. درحالی که درحال حاضر تصدی چند

۵. این فرمان را دوست ارجمند من آقای دکتر ابوالفضل قاضی (استاد دانشگاه) برای استفاده عموم در اختیار اینجانب قرار دادند.

۱. سفرنامهٔ فرد (یچاردز، پیشین، ص ۴۲.

حکم استخدام در آغاز
حکومت پهلوی

تاریخ ۱۳۰۹/۱۱/۲۸
نمره ۹۱۴۳/ص/۱۰۱-۱۰۲

وزارت طرق و شوارع

بموجب این حکم آقای سید علیخان آذری بسمت عضو صندوق اداره محاسبات

بارتبه یک از تاریخ اشتغال بخدمت منصوب و مسئولیت

این شغل بعهده مشارالیه محول میگردد

شغل به‌وسیلهٔ فرد واحدی در کشورهای مترقی امکانپذیر نیست. ایولگست می‌نویسد: «درتعداد زیادی از کشورهای جهان سوم، کارمندان حقوقی دریافت می کنند که باحقوق اداری کشورهای توسعه‌نیافته قابل قیاس است (بالا بودن سطح حقوق اداری در این کشورها، یکی ازمیراثهای دورهٔ استعمار است). این حقوق در مقایسه با درآمد ناچیز توده‌های عظیم جمعیت، یک رقم قابل توجه است... دومن[2] ثابت کرده است که نمایندهٔ مجلس افریقایی در یک‌ساه ونیم کار، درآمدی دارد برابر با مجموع درآمد یک کشاورز در تمام طول زندگی. البته اکثر اوقات به‌این

۱. خورشیدی که در تاریکی درخشید، نوشتهٔ ع آذری، ص ۲۶۳

2. R. Dumont

درآمد استفاده‌های ناشی از فساد دستگاه را هم باید اضافه کرد.[۱] و در تعداد زیادی از کشورهای کم‌رشد مقامات و پستهای اداری قابل خریداری است و فساد به اندازه‌ای عمومیت دارد که به‌صورت امرعادی درآمده است. دستگاه اداری، سلسله مراتب را درمشاغل، از بین می‌برد. حق تقدم‌ها را معکوس و تلاشهای سازنده را بی‌ارزش می‌سازد. هر نقشه و هر اقدامی را به‌تدریج خفه می‌کند، مانع ابراز هرگونه تهور است، و هر کوششی را به‌تمسخر می‌گیرد... این دستگاه، یکی از نیرومندترین وسایل، در دست مؤسسات خارجی است. برای این که بتوانند به‌زیان مردم کشور، سود خویش را تأمین کنند... اقلیت ممتاز که از حمایت نظامی و پلیسی قابل ملاحظه‌ای برخوردار هستند، باسیاست متوقف کردن آموزش عمومی، احتکار و عقیم کردن زمینها، از رشدعمومی جلوگیری‌میکنند، در کشورهای کم‌رشد، طبقه متوسط بسیارضعیف است...»[۲]

www.Bakhtiaries.com

۱. اوبلکت، جهان سوم و پدیدهٔ کم‌رشدی، ترجمهٔ منوچهر جزایی، تهران، ص۶۱.
۲. همین کتاب، ص ۹۷.

www.Bakhtiaries.com

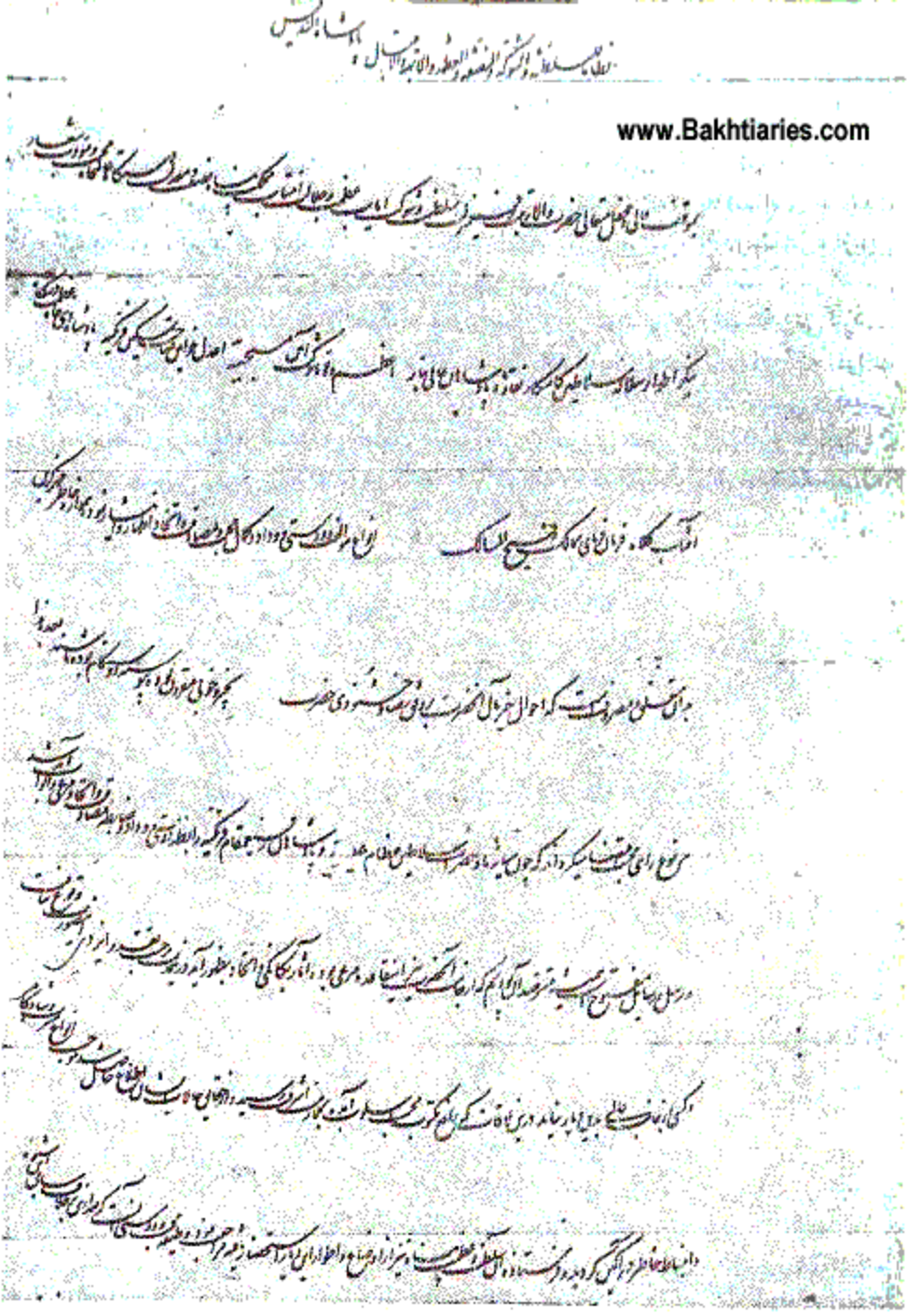

نامه شاه عباس به شورای ایالات هلند

۴. روابط سیاسی ایران با کشورهای دیگر

به‌طوری که‌از سندرجات کتب تاریخی نظیر تاریخ بیهقی و سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملک و راحة‌الصدور راوندی و بعضی سفرنامه‌ها و آثار دیگر برمی‌آید، در دوران بعد از اسلام در جنب دیوان وزارت یا دیوان رسائل و اشراف، عده‌ای از ارباب قلم و سیاست، مأمور مراقبت و تحقیق در وضع عمومی کشورهای همجوار بودند، و همواره سعی می کردند با اعزام مأمورین رسمی سیاسی، یا بافرستادن افرادی‌گمنام در لباسهای مختلف، به‌نام درویش، تاجر،پیشه‌ور و یا گدا، دربین محافل مختلف اجتماعی و سیاسی ممالک همسایه، نفوذ کنند. و با دسایس و تدابیر لازم، از وضع نظامی، اقتصادی و اجتماعی کشور موردنظر اطلاعاتی که لازم می‌دانستند کسب کنند. و با پیک و مأمور مخصوص، اخبار و وقایع و نقشه‌های حریف را به‌دولت متبوع خود برسانند.

هیات نمایندگی ایران به‌سوی مسکو، درعهد محمدشاه قاجار، از سفرنامهٔ سولتیکف...

در تاریخ بیهقی مکرر از اعزام رسول یا نماینده‌یی ازطرف دولت غزنوی، به‌اطراف، و پذیرایی محمود و مسعود از نمایندگان خلیفه و دیگر کشورها، سخن به‌میان آمده است:

«رسول برخاست و نامه در خریطهٔ دیبای سیاه پیش تخت برد و به‌دست امیر داد.»[1]

۱. تاریخ بیهقی، بیشین، ص۲۹۱.

معمولا سلاطین هنگام پذیرایی از نمایندگان کشورهای خارجی، بر تخت یا اریکه یا سریر سلطنت و اورنگ پادشاهی تکیه می‌زدند.

به‌تختش یکی مهرهٔ عاج بود، پر از رنگ و پیکر، دگر ساج بود.
فردوسی

ابوالفضل بیهقی می‌گوید: «تختی همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخه‌های نبات از وی برانگیخته.»[۱] و در جای دیگر مینویسد: «رسولدار، رسول را به‌سرائی که ساخته بودند فرود آورد.»

در ترجمهٔ تاریخ یمینی نیز به‌نام «سفارت» بر می‌خوریم: «ابوجعفر ذوالقرنین را بدین سفارت تعیین فرمود و بردست او حملی از تحف خراسان و مجلوبات ترکستان به‌فخرالدوله فرستاد.»[۲]

عقد پیمان بین محمود و نصر

بارتولد می‌نویسد: «محمود در سال ۳۹۲ هجری ۱۰۰۱ میلادی ابوطیب سهل‌بن محمد صعلوکی امام شافعی و طغانچک والی سرخس را به رسولی به‌اوزگند فرستاد. نصر رسولان را با لطف و مهربانی پذیرفت و هدایایی گرانبها به‌وسیلهٔ ایشان به‌خدمت سلطان فرستاد که عبارت بود از: محصولات معادن، مشک، اسبان و شتران، غلامان و کنیزان، بازهای اشهب، پوستینه‌های سیاه، شاخ ختو، قطعات سنگ یشم، و طرفه‌های قیمتی چینی. محمود دختر نصر را به‌زنی گرفت. پیمان — باهمان شرایطی که پیشتر میان‌بغراخان و ابوعلی منعقد شده بود — میان آن دو بسته شد، یعنی مرز بین دو مملکت مسیر آمودریا، اعلام گشت. ولی چیزی نگذشت که قراخانیان نقض عهد کردند.»[۳]

اهمیت مامورین سیاسی

جالب توجه است که فردوسی، هزارسال پیش به‌سیاستمداران هشدار داده و به‌آنان گوشزد کرده است که در انتخاب سفیر «فرستاده» دقت کافی مبذول دارند، و مردی محیل و کاردان برگزینند.

فرستاده باید فرستاده‌ای درون پر زسکر و برون ساده‌یی

نظام‌الملک در فصل بیست و یکم سیاستنامه به‌اهمیت و ارزش رسولان و نمایندگان سیاسی کشورها اشاره می‌کند و به‌مأمورین دولت تأکید می‌کند که مراقب اعمال آنها باشند تا به‌زیان کشور جاسوسی نکنند، و از اسرار سیاسی و نظامی مملکت باخبر نگردند:

«رسولان که‌از اطراف می‌آیند تا به‌درگاه برسند، کسی را خبر نمی‌باشد. و درآمدن و شدن، هیچ کس ایشان را تعهدی نمی‌کند... این را برغفلت و خوار داشتن کارها حمل کنند، باید که گماشتگان سرحدها بگویند، تا هرکه بدیشان رسید، در حال سوار فرستند و خبر دهند که این کیست؟ و از کجا می‌آید؟ و چند سوار و پیاده‌اند؟ و آلت و تجمل چگونه دارند؟ و به‌چه کار می‌آیند؟ و معتمدی با ایشان نامزد کنند تا ایشان را به‌شهر معروف رساند... هم برین مثال تا به‌درگاه

۱. تاریخ بیهقی، چاپ ادیب، ص ۲۹۲. ۲. همان، ص ۵۵۰.
۳. ترکستان نامه، پیشین، ص ۵۷۸.

و ایشان را به‌هر منزلی نزل‌دهند. و نیکو دارند. و به‌خشنودی‌گسیل کنند. و چون بازگردند، هم برین مثال روند که هرچه ایشان را کنند از نیک و بد، همچنان باشد که پادشاه را کرده باشند. و به‌باید دانست که پادشاهان که به‌یکدیگر رسول فرستند، نه‌مقصود همه آن نامه و پیغام باشد... بل‌که خواهند که بدانند که احوال راهها و عقبها و آبها و جرها (چراها) و آبخورها چگونه است تا لشکر تواندگذشت یا نه؟ و علف کجا باشد؟ و کجا نباشد؟ و بر جای ازگماشتگان کیست؟ و لشکر آن ملک چند است؟ و آلت وعدت به‌چه اندازه است؟ و ترتیب پایگاه و نشست و خاست و چوگان و شکار و خلق و سیرت... و ظلم و عدل چگونه است؟ و پیرست یا جوان؟ عالم است یا جاهل؟ ولایتش خراب است یا آبادان؟ لشکرش خشنود است یا نه؟ رعیتش توانگر است یا درویش؟ و درکارها بیدار است یا غافل؟ بخیلست یا سخی؟ وزیرش کافی است یا نه؟ میل او بیشتر به‌جداست یا به‌هزل؟ و به‌غلمان راغب‌تر است یا به‌زنان؟ اگر وقتی خواهند که او را به‌دست آرند و با او مخالفتی ورزند یا عیبی‌گیرند؛ چون‌بر احوال او واقف باشد، تدبیر کار اوبسگالند و از نیک و بدبدانند.»[1]

مناسبات خلفا با سلاطین ایران

ایجاد سلسله‌های مستقل در شرق

چنانکه ضمن تاریخ سیاسی ایران دیدیم، از ربع اول قرن سوم هجری به‌تدریج، مقدمات سقوط سیاسی خلافت عرب فراهم‌گردید، این امپراتوری وسیع، چنانکه گفتیم ترکیب ناجوری از اقوام و ملل مختلف بود که از لحاظ درجهٔ تمدن و فرهنگ یکسان نبودند. نه‌زبان مشترک داشتند و نه سطح تمدن یکسان، و نه‌زندگی اقتصادی واحد، بلکه از نظر فرهنگ وسطح تکامل اقتصادی و اجتماعی درمراحل مختلفی قرار داشتند.

غیر از عوامل سابق‌الذکر جنبش‌های آزادیخوانه ایرانیان و دیگر ملل شرق، به تدریج از قدرت مرکزی دستگاه خلافت کاست و به‌مردم آزادی‌دوست این منطقه، امکان داد که درسایه تلاش و مبارزه، فارغ از مداخلات بغداد، به‌زندگی سیاسی خود ادامه دهند.

طاهر ذوالیمینین یکی از ایرانیان‌خراسان است که نخستین تلاش را در راه استقلال ایران به‌عمل آورد.

چون مأمون به‌سال ۱۹۴ هجری مخالفت خود را نسبت به‌امین (برادر خود) اعلام کرد طاهر با وی همداستان و به‌سرداری سپاه وی برگزیده شد و پس از شکست‌دادن سپاهیان امین، بغداد را تسخیر کرد، و به‌پاس این خدمت، حکومت نیمه مستقل تمام ایران به‌دست یکتن از ایرانیان افتاد، طاهر که خود را ایرانی الاصل و از اخلاف رستم پهلوان می‌شمرد و خلیفه را مدیون فداکاریهای خود می‌دانست، درسال ۲۰۷ هجری در مسجد جامع مروهنگام

۱. سیاستنامه، به‌اهتمام قزوینی، پیشین، ص ۱۰۵ به‌بعد (نگاه‌کنید به‌سیاستنامه هیوبرت، از ص ۱۲۰ به‌بعد).

نماز جماعت، نام خلیفه را از خطبه انداخت جاسوسان خلیفه این عمل طاهر را به‌وی گزارش دادند، او نیز ظاهراً به‌وسیله کنیزی که در دستگاه طاهر داشت‌وی را مسموم کرد. ولی حکومت را در خاندان طاهریان باقی گذاشت.

سلسله هائی که از عهد مأمون به‌بعد، در ایران روی کار آمدند، بعضی چون علویان طبرستان، صفاریان و آل‌بویه با پیروی از آیین تشیع، در معنی مدعی دستگاه خلافت بودند برخی دیگرمانند ساسانیان، غزنویان وسلاجقه، پیرو آیین تسنن، یعنی برهمان مذهب خلیفه بودند و وی را بصورت ظاهر مقتدای خود و امیرالمؤمنین میخواندند.

طاهریان و ساسانیان از لحاظ اصل و تبار اشرافی خویش، و نظر بمقاسی که از طرف دولت عربی داشتند قادر نبودندمانند ابومسلم و دیگر داعیان و مبلغان شیعی علناً علیه خلافت بغداد بمبارزه برخیزند ولی درهر حال چنانکه ضمن تاریخ سیاسی آن ایام (در جلد دوم) دیدیم مأمورین آرام و مطیعی نبودند و از هر فرصتی برای تأمین آزادی و استقلال ایران استفاده می کردند.

از قرن سوم و چهارم هجری به‌بعد که هر قسمت از جهان اسلامی، در زیر سلطه امیر یا سلطانی قرار داشت، خلفای فاسد عباسی که مورد حمایت معنوی مردم نبودند برای حفظ و تثبیت موقعیت سیاسی خود، از رژیم ملوک‌الطوایفی آن ایام، به‌نفع خود استفاده میکردند و برای جلوگیری از قیام حکومتها علیه دستگاه خلافت، مانند دول استعمارطلب کنونی،سیاست تفرقه و نفاق را پیش میگرفتند و هرجا نیروی مخالف یامقاومتی در مقابل خود می‌دیدند بیاری دیگر امرا و متنفذین، بجنگ وی برمیخاستند ودر راه زوال یا تضعیف آن می کوشیدند. و در بعضی موارد، به‌مسموم کردن وقتل مخالفین خود مبادرت میکردند. چنانکه‌دیدیم یعقوب‌لیث صفاری بطور جدی با دستگاه‌خلافت، سر جنگ داشت، همکاری او با خوارج، ومبارزه دلاورانهٔ وی با خلیفه عباسی، از علاقه او به‌استقلال و آزادی ایران حکایت می کند.»[1]

وقتی ابن‌بلعم در زرنج‌نامه خلیفه را به‌وی تسلیم می کند می‌گوید: نامه امیرالمؤمنین است آن را بیوس، ولی یعقوب که به‌خلیفه ایمانی‌نداشت بر غم‌گفتار سفیر، از بوسیدن نامه خودداری می کند، نامه را میخواند و اسیران طاهری را بخواهش خلیفه آزاد می کند. یعقوب تا آخرین نفس، در راه شکست و اضمحلال خلافت عباسی کوشید ولی جانشین او عمروبن‌لیث، ظاهراً میخواست با خلیفه سازش و مدارا کند، و مصمم به‌جنگ با حکومت بغداد نبود ولی خلیفه که از مبارزه آشتی‌ناپذیر یعقوب خاطرات تلخی داشت به‌حکومت عمروبن لیث بدیدهٔ نگرانی می‌نگریست و درنهان می کوشید که اسماعیل‌ابن احمد را، علیه او برانگیزد و حکومت صفاریان را براندازد.

خواجه‌نظام‌الملک به‌این دسایس و تحریکات اشاره میکند: «پیوسته درسرّ کس همی فرستاد به‌بخارا به‌نزدیک اسماعیل‌بن‌احمد که خروج‌کن برعمروبن لیث و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن، که تو حق‌تری امارت خراسان و عراق را، که این ملک سالهای بسیار پدران ترا بوده است و ایشان یتغلب دارند...»[2]

۱. نگاه‌کنید به‌جلد دوم این‌کتاب، از ص ۲۰۳ به‌بعد.

۲. سیاستنامه، باهتمام هیوبرت دارک، ص ۲۴ به‌بعد.

از دوره سامانیان ببعد سرسلسله ها و جانشینان آنها از طرف خلیفه وقت تأیید میشدند و این کار با تقدیم هدایا و تشریفات دیگر صورت می‌گرفت، معمولا پس از ابلاغ نامهٔ خلیفه، در خطبه ها، نام سلطان را با القاب یاد میکردند.

سلاطین ترک غزنوی چون از پشتیبانی مردم بی‌نصیب بودند خود را به‌دستگاه خلافت نزدیک کردند و از قدرت دین برای جلوگیری از جنبشهای مخالف، استفاده‌ها نمودند قبل از غزنویان، هر کس داعیه حکومت و فرمانروائی داشت خود را از تخمهٔ بزرگان وآزادگان میشمرد وگاه به‌جعل نسبنامه ها می‌پرداختند، با استقرار حکومت غزنویان، موضوع اصالت نژادی و احساسات قومی مورد حمله ترکان غزنوی و حامیان عرب آنها قرارگرفت القادربالله در دوران خلافت چهل و یکسالهٔ خود (۴۲۲ — ۳۸۱) در ترویج مذهب اهل سنت و اشاعره کوششها کرد و باشیعیان و معتزله و اسماعیلیان از درمخالفت درآمد چه اینان آزادمنش و در اندیشه‌استقلال سیاسی و رهائی از قید خلافت بغداد بودند. محمود چون در بین مردم پایگاهی نداشت به‌خلیفه بغداد دست دوستی داد و خطبه بنام القادربالله خواند و اجازه داد که در روی سکه نام او و خلیفه را نقش کنند، تا محمود زنده بود نامه ها و رسولان از طرفین ردو بدل میشد، محمود پیروزیهای نظامی خود را به‌خلیفه اطلاع میداد و او به‌افتخار فتوحات محمود در هند، در مرکز خلافت جشن میگرفت.

رفتار وحشیانه محمود با اسماعیلیان و قرمطیان و عمل سبعانه او با نماینده خلیفه مصر (تا حدی که آب دهان برمکتوب او انداخت) و قتل (تاهرتی) رسول و فرستاده الحاکم جملگی نشان میدهد که محمود میخواست با پشتیبانی معنوی خلیفه عباسی، و به‌نام دین به سیاست توسعه‌طلبی و غارتگری خود ادامه دهد، درحقیقت محمود وخلیفه عباسی هر دو از یکدیگر استفاده سیاسی میکردند. محمود به‌خلیفه عباسی ایمانی نداشت. تا آنجا که القادربالله خلیفه عباسی را بگفته بیهقی «خلیفهٔ خرف شده» میخواند. بطوریکه از اشعار فرخی برمیآید یکبار محمود آهنگ تسخیر بغداد نمود ولی سرانجام ازگناه و تعلل خلیفه درگذشت.

پس از مرگ محمود، فرزندش مسعود از سیاست پدر پیروی نمود — خلیفه بغداد چون ازمرگ محمود آگهی یافت طی‌نامه یی به‌مسعود تعزیت‌گفت و بمناسبت جلوس مسعود بر اریکه سلطنت اعلام تهنیت نمود و برای او عهد و لوا فرستاد، بگفته بیهقی «امیرمسعود بدین نامه سخت شاد و قویدل شد، و فرمود تا آن بر بلا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسختها برداشته و به‌سپاهان وطارم و نواحی جبال وگرگان و طبرستان و نیشابور و هرات فرستادند تا مردمان را مقررگردد که خلیفت امیرالمؤمنین وولی‌عهد پدر وی است»[1] و با این عمل مدعیان و مخالفان را بر جای خود بنشاند.

چون القادر بالله درگذشت. و القائم بامرالله به‌جای او نشست، مسعود وخلیفه جدید برای تحکیم موقعیت سیاسی خود به‌تبادل سفر او نمایندگان پرداختند.

آئین و تشریفات پذیرائی از نمایندگان خارجی در ایران

چون ابوالفضل بیهقی با نثر شیوای خود، به تفصیل از پذیرایی امیرمسعود از رسول خلیفه

۱. تاریخ بیهقی، چاپ‌ادیب، ص۱۳۸.

سخن گفته، و کلیه آداب و رسوم و سنن اجتماعی و سیاسی، یعنی طرز استقبال از نمایندگان خارجی، لباس رجال سیاسی ونظامی، طرز تسلیم اعتبار نامه، مراسم تعزیت وتهنیت چگونگی تنظیم قراردادهای سیاسی، حدود مداخله مردم، وبسیاری دیگر از مراسم را که در حدود هزار سال پیش در مورد استقبال و پذیرایی از نمایندگان سیاسی مرعی میداشتند، استادانه توصیف و بیان کرده است، قسمتی از نوشته بیهقی را نقل می کنیم: «...ولات وعمال وگماشتگان سلطان، سخت نیکو تعهد کردند، و رسم استقبال را بجا آوردند، امیر، خواجه علی میکائیل را رحمةالله علیه بخواند و گفت رسولی می‌آید... باکوکبهٔ بزرگ از اشراف علویان و قضاة وعلما وفقها باستقبال روی، از پیشتر واعیان درگاه و مرتبه‌داران براثر توآیند و رسول، بسزا، درشهر آورده آید.

علی درین باب تکلفی ساخت از اندازه گذشته، که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود.. برفت باستقبال رسول وبراثر وی بوعلی دسولدار باسرتبه داران.. بسیار برفتند و چون بشهر نزدیک شد، سه‌حاجب و بوالحسن کرجی و مظفر حاکم ندیم،که سخن تازی نیکوگفتندی و دسرهنگ باسواری هزار پذیره شدند و رسول را باکراستی بزرگ در شهر آوردند.. و بکوی سبدبافان فرود آوردند بسرای نیکو و آراسته، و دروقت بسیار خوردنی باتکلف بردند.» چون رسول به پایتخت رسید مرگ القادربالله و خلافت وزمامداری القائم بامرالله را به اطلاع سلطان رسانید.

سلطان مسعود فرمان داد که مراسم تعزیت و تهنیت به‌جای آرند و صاحب دیوان رسالت را مأمور کرد که نامه‌هائی دراین باره در چند نسخه بنویسند و بیعت‌نامه‌یی بین خلیفه و سلطان ردوبدل شود بیهقی آئین پذیرائی از نمایندگان خلیفه را (در حدود دهقرن پیش) چنین تصویر میکند: «چون صبح بدمید چهارهزار غلام‌سرایی در دوطرف سرای امارت بچند رسته بایستادند، دوهزار باکلاه دوشاخ وکمرهای‌گران... و با هر غلامی عمودی سیمین، و دوهزار باکلاه چهارپر بودند و کیش و کمر وشمشیر و شفا و نیم‌لنگ بر میان بسته و هرغلامی کمانی و سه‌چوبه تیر بر دست. و همگان باقباهای دیبای شوشتری بودند و غلامی سیصد از خاصگان در رستهای صفه بزر و عمودهای زرین و چند تن آن بودند که باکمرها بودند مرصع بجواهر و سپری پنجاه و شصت بدر بداشتند و در میان سرای دیلمان، و همه بزرگان درگاه و ولایت داران وحجاب باکلاههای دوشاخ و کمرزربودند و بیرون سرای، مرتبه‌داران بایستادند و بسیار پیلان بداشتند. و لشکر برسلاح و برگستوان و جامه‌های دیبای‌گوناگون با عماریها و سلاحها بدو رویه بایستادند، با علامتها، تا رسول را در میان ایشان‌گذرانیده آید. رسولدار برفت با جنیبتان و قومی انبوه، و رسول را برنشاندند و آوردند، وآواز بوق ودهل و کاسه پیل بخاست گفتی روزقیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی‌دید که در عمرخویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت، و در کوشک شد و امیر رضی‌الله عنه بر تخت بود، پیش صفه، سلام کرد رسول خلیفه، و خواجه بزرگ احمدحسن جواب داد، و جز وی کسی نشسته نبود پیش امیر، دیگران بحمله برپای بودند. و رسول را حاجب بوالنصر بازوگرفت و بنشاند، امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ماندی؟ رسول گفت: ایزد عز ذکره مزد دهاد سلطان معظم را، بگذشته‌شدن امام القادربالله امیرالمؤمنین انارالله برهانه، انالله و انالیه راجعون. مصیبت سخت بزرگ است، اما موهبت ببقای خداوند بزرگتر.

www.Bakhtiaries.com

ایزد عز ذکره جای خلیفه گذشته فردوس کناد و خداوند دین و دنیا، امیرالمؤمنین را باقی دارد.»

خواجه بزرگ فصلی سخن بگفت بتازی سخت نیکودرین معنی و اشارت کرد درآن فصل سوی رسول تا نامه را برساند، رسول برخاست و نامه در خریطهٔ دیبای سیاه پیش تخت برد و بدست امیر داد و بازگشت و همانجا که نشانده بودند بنشست.

امیر، خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمد و روی فراتخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند، چون بپایان آمد، امیرگفت ترجمه‌اش بخوان تا همگان را مقررگردد، بخواند بپارسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست و رسول را بازگردانیدند و بکراست به‌خانه باز بروند.

و امیر ساتم داشتن بسیجید و دیگر روز که بار داد، با دستار و قبا بود سپید و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند، ورسول را بیاوردند، تا مشاهد حال بود. و بازارها ببستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می‌آمدند، و سه‌روز برین جمله بود و رسول را می‌آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی باز میگردانیدند و پس از سه‌روز سردمان ببازارها بازآمدند و دیوانها دربگشادند و دهل و دبدبه بزدند. امیرخواجه علی را بخواند وگفت مثال ده، تا خوازه زنند (یعنی آیین‌بندی به‌گل و ریاحین) ازدرگاه تا درمسجد آدینه و هر مکلف که ممکن گردد بجای آرند که آدینه (جمعه) در پیش است و ما بتن خویش بمسجد آدینه خواهیم آمد، تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید. گفت چنین کنم و بازگشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی بکار آوردند، روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه تا بلخ را چنان بیاراستند از دیر عبدالاعلی تامسجد جامع که هیچ کس بلخ را برآن جمله یاد نداشت و بسیار خوازه زدند (یعنی آئین‌بندی باگل) از بازارها تا سر کوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند.

پس شب آدینه تا روز می‌آراستند. روز را چنان شده بود که بهیچ زیادت حاجت نیامد و امیر بار داد روز آدینه و چون باربگسست خواجه علی میکائیل گفت زندگی خداوند دراز باد، آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازها و آذین‌بستن راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیرگفت بباید گفت تا رعیت آهسته فرو نشیند و هرگروهی بجای خویش باشند و اندیشه خوازه و کالای خویش میدارند و هیچکس چیزی را اظهار نکند از بازی و رامش تا ما بگذریم. چنانکه یك آواز شنوده نیاید، آنگاه که ما به‌گذشتیم کار ایشان راست، آنچه خواهند کنند.. گفت فرمان بردارم و بازگشت و این مثال بداد و سیاه‌پوشان برآمدند وحجت تمام گرفتند.

و امیر چاشتگاه، فراخ برنشست و چهارهزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم روز پیش آمدن رسول، پیاده درپیش رفت و سالار بگنغدی در قفای ایشان، غلامان خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه‌داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلگاتکین درقفای ایشان و براثرسلطان، خواجه بزرگ با خواجگان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضاة وفقها وعلما و زعیم و اعیان بلخ ورسول خلیفه باایشان درین کوکبه بر دست راست‌علی‌میکائیل.

امیر برین ترتیب بمسجد جامع آمد سخت آهسته چنانکه بجز مقرعه و بردابرده‌رتبه‌داران هیچ آواز دیگر شنود نیامد. چون بمسجد فرودآمد در زیر منبر بنشست. و منبر از سر تا پای در دیبای زربفت گرفته بودند. خواجه بزرگ و اعیان درگاه بنشستند، و علی میکائیل و

رسول خلیفه دورتر بنشستند و رسم خطبه را و نماز را خطیب بجای آورد، چون فارغ شد و بیاراسیدند، خازنان سلطانی بیامدند و ده‌هزار دینار در پنج کیسهٔ حریر در پای منبر بنهادند نثار خلیفه را، و بر اثر آن نثارها آوردن گرفتند از آن خداوندزادگان، امیران، فرزندان، و خواجه بزرگ و حاجب بزرگ، پس از آن دیگران، و اواز می‌دادند که نثار فلان و نثار فلان وسی نهادند تا بسیار زروسیم بنهادند.

چون سپری شد، امیر برخاست و برنشست و بپای شارستان فرو رفت با غلامان و حشم و قوم درگاه سوی باغ بزرگ. وخواجه بزرگ با وی برفت. و خازنان و دبیران خزینه وستوفیان نثارها را بخزانه بردند از راه بازار.

و خواجه‌علی میکائیل برنشست و رسول را با خود برد و برستهٔ بازار برآمدند، ومردم بلخ بسیارشادی کردند و بسیار درم و دینار و ظرایف و هر چیزی برافشاندند و تا نزدیک نماز شام روزگارگرفت، تا انگاه که به‌در عبدالاعلی رسیدند. پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را با آن کوکبه بسرای خویش برد و تکلفی بزرگ ساخته بود، نان بخوردند و علی دندان مزدی بسزا بداد رسول را و آن نزدیک امیر بموقعی سخت نیکو افتاد.

و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصر مشکان را تا نزدیک خواجه بزرگ رود تا تدبیر عهد بستن خلیفه و بازگردانیدن رسول پیش گرفته آید، بونصر بدیوان وزارت رفت وخالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیارسخن رفت،تاآنچه نهادنی‌بود بنهادند که امیر برنسختی که آورد، آمده است عهد بندد بر آن شرط که چون ببغداد باز رسد، امیرالمؤمنین منشوری تازه فرستد (چنانکه) خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جمله هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان وترمد و قصدار ومکران و دالشتان و کیکانان‌وری و جبال و سپاهان جمله تاعقبه حلوان وگرگان و طبرستان درآن باشد و با خانان ترکستان مکاتبت‌نکنند و ایشان را هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند، بی‌واسطه این خاندان، چنانکه بروزگارگذشته بود که خلیفه گذشته القادربالله رضی‌الله‌عنه نهاده بودند یا سلطان ماضی(محمود) تغمده‌الله برحمته، و وی که سلیمانی است بازآیدبدین کار و با وی خلعتی باشد ازحسن‌رای امیرالمؤمنین که مانندآن بهیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده‌آید و از جانب مکران قصد عمان و قراسطه را برانداخته شود و لشکری بی‌اندازه جمع شده است و بزیادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچارکار باید کرد، اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده‌آمدی تا راه حج گشاده شدی.. اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن، بضرورت‌امروز بمصر یا شام بودیمی، و ما را فرزندان کاری در رسیدند و دیگر می‌رسند و ایشان راکار می‌باید فرمود و باآل‌بویه دوستی است و آزار ایشان جسته نیاید، اما باید ایشان بیدارتر باشند و جاه‌حضرت خلافت را بجای خویش بازبرند و راه حج را گشاده کنند. اگر درین باب جهدی نرود ماجد فرمائیم که ایزد عز ذکره ما را ازین بپرسد که هم حشمت است جانب ما را و هم عدت و آلت تمام و لشکر بی‌اندازه.

رسول گفت این سخن همه حق است تذکره‌یی باید نبشت تا مرا حجت باشد. گفتند نیک آمد و وی را بازگردانیدند و هر چه رفته بود بونصر باامیر بگفت و سخت خوشش آمد و روز پنجشنبه نیمه محرم (۴۲۳ ه) قضاة و اعیان بلخ و سادات را بخواند و چون باربگسست

ایشان را پیش آوردند و علی میکائیل نیز بیامد و رسول‌داد رسول را بیاورد، و خواجه بزرگ و عارض و بونصر مشکان و حاجب بزرگ بلکاتکین و حاجب بکتغدی حاضر بودند، نسخت بیعت و سوگندنامه را، استاد سن بپارسی کرده بود، ترجمه‌یی راست چون دیبای رومی، همه شرایط را نگاه داشته، برسول عرضه کرد و تازی بدو داد تا سی‌نگریست و بآوازی بلند بخواند چنانکه حاضران بشنودند... بونصر نسخت بتمامی بخواند امیرگفت شنودم، و جمله آن، مرا مقررگشت نسخت پارسی مرا ده، بونصر بدوباز داد و امیرمسعود خواندن گرفت، و از پادشاهان این خاندان رضی‌الله‌عنه ندیدم که کسی پارسی چنان خواندن و نبشتن که وی،.. خواجه بزرگ و حاضران خطهای خویش درمعنی شهادت نبشتند و سالار بکتغدی‌را خط نبود بونصر از جهت وی نبشت و رسول و قوم بلخیان را بازگردانیدند. و حاجبان نیز بازگشتند، و امیر ماند و این سه‌تن، خواجه را گفت امیر، که رسول را باز باید گردانید. گفت ناچار، بونصر نامه نویسد و پیغامها، بر رای عالی عرضه کند و خلعت وصلت رسول بدهد و آنچه رسم است حضرت خلافت را بدوسپارد تا برود، امیرگفت خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمدگفت: «بیست هزار من نیل رسم رفته است خاصه را و پنجهزار من حاشیت درگاه را و نثار بتمامی که روز خطبه کردند و بخزانه معمور است و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر؟ ورسول‌را معلوم است که‌چه‌دهند و دراخبارعمرولیث خوانده‌ام که چون‌برادرش یعقوب باهواز گذشته شد، وخلیفه معتمد از وی آزرده بود که بجنگ رفته بود و بزدندش — احمدبن‌ابی‌الاصبغ برسولی نزدیک عمروآمد برادر یعقوب، و عمرو را وعده کردند که بازگردد و بنشابور بباشد تا منشور و عهد و لوا آنجا بدورسد، عمرو رسول را صدهزار درم داد درحال و بازگردانید، اما رسول چون بنشابور آمد با دو خادم و دوخلعت و کراسات ولوا وعهد آوردند، هفتصدهزار درم درکار ایشان بشد و ابن‌سلیمانی برسولی و شغلی بزرگ آمده است خلعتی بسزا باید او را وصدهزار درم صلت، آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته‌ایم بیارد آنچه رأی عالی بیند بدهد.»

امیرگفت‌سخت صواب‌آمد، و زیادت خلیفه‌را بر خواجه برداد‌ن‌گرفت و وی می‌نبشت!

صدپاره جامه همه قیمتی از هر دستی، از آن ده بزر. و پنجاه‌نافه مشک و صد شمامه کافور و دویست میل (واحد ذرع؟) شاره بغایت نیکوتر از قصب و پنجاه تیغ هندی و جامی زرین از هزار مثقال، پرسروارید و ده‌پاره یاقوت و بیست‌پاره لعل بدخشی بغایت نیکو و ده‌اسب خراسانی خلقی بجل و برقع دیبا، و پنج غلام ترک قیمتی، چون نبشته آمد امیرگفت این همه را راست باید کرد... این همه خازنان راست کردند و امیر بدید و بپسندید، و استادم خواجه بونصر نسخت نامهٔ بکرد، نیکو بغایت، چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود دردبیری و آن را تحریر من کردم که بوالفضلم که نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف همه بخط من رفتی و همه نسختها من داشتم و بقصد ناچیزکردند و دریغا و بسیار دریغاکه آن روضه‌های رضوانی برجای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی. و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد بپارسی و تازی، بمجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز سه‌شنبه بیستم محرم (۴۲۳ ه) رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر چنانکه فقها را دهند.

ساخت زر پانصد مثقال و استری و دو اسب و بازگردانیدند. و بر اثر او آنچه بنام خلیفه بود بنزد او بردند و صدهزار درم صلت مر رسول را و بیست جامه قیمتی. و خواجه بزرگ از جهت خود رسول را استری فرستاد بجل و برقع و پانصد دینار و ده پارچه جامه و استادم بونصر جواب نامه نزدیک وی فرستاد بردست رسولدار و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دوم محرم و پنج قاصد باوی فرستادند چنانکه یکان یکان را می‌بازگرداند با اخباری که تازه میگردد ودوتن را از بغداد بازگرداند بذکرآنچه رود و کرده آید و درجمله رجالان و تودکشان مردی منهی را پوشیده فرستادند که بر دست این قاصدان قلیل و کثیر هر چه رود باز نماید — و امیرمسعود در این باب آیتی بود بیارم چندجای آنچه او فرمود در چنین کارها — و نامه‌ها رفت با سکدار بجمله ولایت که براه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کنند و سخت نیکو بدارند چنانکه بخشنودی رود.»[1] سپس بیهقی نامه‌خلیفه و نسخه عهد نامه را که به‌زبان تازی است نقل می‌کند.

در پایان تاریخ بیهقی در قسمت‌ملحقات «تاریخ بیهقی» ترجمه فارسی نامه خلیفه القائم بامرالله بمسعود در ۹ صفحه بچشم میخورد در این نامه مفصل و سلال‌انگیز، پس ازمقدمه‌یی طولانی‌خلیفه ازسلطان مسعود میخواهد که دست بیعت به‌سوی او درازکند و اطرافیان و پیروان خود را به‌متابعت از خلیفه برانگیزد اینک جمله‌یی چند از این نامه مفصل:

«این نوشته‌ایست از جانب بنده خدا... قائم‌بامرالله امیرالمؤمنین بسوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بنده‌های او و انتقام کشنده از دشمنان‌او... و امین‌ملت ابوالقاسم‌یاری‌دهندهٔ امیرالمؤمنین...» و بعد از آن به‌سلطان مسعود خطاب‌میکند و پس از حمد خدا و سپاس پیامبر او (در ۶ صفحه) به سلطان مسعود میگوید: «... پس درازکن ای سلطان مسعود... به بیعت امیرالمؤمنین دست خود را و درازکندبه بیعت هرکه درصحبت تست و هرکه در شهر تست... و باش از برای رعیت پدر مشفق و سادر مهربان چراکه امیرالمؤمنین ترا نگهبان ایشان کرد است و سیاست ایشان را بتو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته.. این نوشته را بر همه مردم‌عرض کن درحضور امین امیرالمؤمنین محمدبن محمد سلیمانی، تا آنکه حجت خدا و حجت امیرالمؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد... و بر پای‌دار دعوت مردم را بسوی امیرالمؤمنین در منبرهای مملکت خود... شتاب کن در ارسال جواب این نوشته بسوی امیرالمؤمنین... و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده‌اش امیرالمؤمنین بتو باد...»[2]

بیعت مسعود با خلیفه وقت و شروط و تعهداتی که بعهده‌گرفته است از نظر تاریخی شایان توجه و قابل نقل است:

۱. تاریخ بیهقی، (فیاض)، ص ۳۷۹ ببعد.

۲. تاریخ بیهقی، ملحقات (فیاض)، ص ۴۹۶ تا ۴۵۷ (به اختصار).

ترجمهٔ بیعت‌نامهٔ سلطان‌مسعود با خلیفه قائم بامرالله

«بیعت کردم بسید خود ومولای خود عبدالله‌زاده عبدالله ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بیعت فرمانبرداری و پیروبودن و راضی بودن... از روی اعتقاد و ازته دل براستی نیت واخلاص درونی... اقرار داشتم بفضل او و به آنکه امامست، حق اوست ... واجب است بر من... آنکه‌من دوست باشم دوستداران او را و دشمن باشم دشمنان او را از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب و چنگ در زده‌ام در بیعت او بوفای عهد... بحق تورات و انجیل و زبور و فرقان و بحق محمد که نبی برگزیده است... که این بیعتی که دست و دل من آنرا بسته‌اند بیعت فرمان‌بری است... ومن وفا خواهم کرد و بهمه آنچه بیعت بآن تعلق گرفته است... پس اگر بشکنم این بیعت را و چیزی را از آن بگردانم... یا بشکنم... هر چیزی ملک من است از زر یاجوهریا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرنده یا کشت... از ملک من بیرون است... و هر بنده که در بندگی من است خواه نر خواه ماده همه آزادنددر راه خدا... و هر اسب نعلی و استرو خروشتر... و هر زن که درعقد من است یا بعد ازین درعقد خواهد آمد مطلقه است بسه طلاق بائن که رجعت در او نگنجد... پس لازم باد برمن زیارت خانه خدا، که درمیان مکه است سی‌بار پیاده نه‌سواره.. اگر باین قسم که خورده‌ام وفا نکنم بس قبول نکند هرگز خدا از من توبه و فدیه و خوارگرداند مرا... و این بیعت نوشته، بیعت من است قسم خورده‌ام‌بآن از اول تا آخر.. وگواه میگیرم خداوند تعالی را بر نفس خود بآنچه نوشتم وگفتم وبس است او از برای گواهی» این بود خلاصه ترجمه فارسی بیعت‌نامه که بیهقی در ۵ صفحه برشته تحریر کشیده است.»[1]

اگر مناسبات سیاسی محمود را با خلیفه عباسی با روابط مسعود با دستگاه خلافت مقایسه کنیم، به‌اختلاف عظیمی که در مقام و موقعیت سیاسی و رزمی این دو امیر وجود داشت پی میبریم.

محمود چون دربین مردم ایران محبوبیتی نداشت برای حفظ خود به‌خلیفه‌عباسی دست دوستی داد و خلیفه از این جریان استقبال نمود و غالباً انتظارات و توقعات محمود را انجام میداد، در حالیکه محمود به‌گفته‌های خلیفه تسلیم نمی‌شد، چنانکه یکبار خلیفه عباسی اصرار ورزید که حسنک وزیر محمود قرمطی است ویا فاطمیان طرح دوستی ریخته و باید به‌دارآویخته شود، ولی محمود که حسنک را می‌شناخت با لحنی تند به‌خلیفه اعلام کرد که اگر حسنک قرمطی است من نیز قرمطی‌ام و با این پاسخ قطعی، خلیفه را به‌جای خود نشانید، ولی مسعود در خود نیروی مقاومت نمی‌دید، وی برای ارضای اغراض خصوصی خود و تأمین نظر خلیفه حسنک را بشرحی که در تاریخ بیهقی آمده است به‌دار آویخت و بیعت‌نامه ننگینی که عمال خلیفه انشاء کرده بودند امضا کرد ونشان داد که سطوت و قدرت محمودی را با ضعف و زبونی مسعود نمیتوان مقایسه نمود.

۱. تاریخ بیهقی، (فیاض)، از ص ۹۵۷ تا ۹۶۲ (به‌اختصار).

مناسبات سیاسی مسعود با قدرخان ترکستان

در عهد مسعود، خان ترکستان موقعیت سیاسی و نظامی ممتازی داشت به‌همین مناسبت مسعود که به‌ضعف درونی دستگاه خود واقف بود بر آن شد که با خان ترکستان طرح دوستی ریزد و با وصلتهای سیاسی و تقدیم تحف و هدایا وضع متزلزل خود را استحکام بخشد. ابوالقاسم حصیری و قاضی ابوطاهر تبانی از طرف مسعود به عنوان رسول و نمایندهٔ سیاسی ضمن نامهٔ بالنسبه مشروحی به‌دربار قدرخان رهسپار شدند، در پایان قسمت اول نامه، از قدرخان تقاضا شده که رسولان را موفق و منصور هرچه‌زودتربازگردانند و نمایندگانی متقابلا به دربارمسعود بفرستند تا عهد دوستی بسته شود.

در نخستین قسمت نامه پس از مقدمه‌یی برای تحکیم مبانی دوستی تقاضای وصلت و خویشاوندی بین دو دودمان شده است، اینک جمله‌یی چند از آن‌نامه: «... پس از عهد بگویی‌خان را که چون کاری بدین نیکوئی برفت و برکات این، اعقاب را خواهد بود، ما را أی افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی بنام ما و یکی بنام فرزند ما ابوالفتح مودود دام تأییده که مهتر فرزند ماست و بعد از ما ولی‌عهد ما، در ملک وی خواهد بود... این دو کریمه از خاتونان باشند کریم‌الطرفین... تا این دوستی چنان مؤکدگردد که زمانه را درگشادن آن هیچ تأثیر نماند... دوعقد به‌مبارکی تمام کرده‌اید و قاضی بوطاهر را با خویشتن بری تا هر دو عقد کرده آید، و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان بجای آرد وسهر آن دو ودیعت آنچه بنام باشند پنجاه‌هزار دینار هریوه، کنی وسهر دیگر بنام فرزند سی‌هزاردینار هریوه، و چون از مجلس عقد بازگردی نثارها و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است، بفرمایی، خازنان را که با تواند تا ببرند و تسلیم کنند از آن خان و ولی‌عهد و خاتونان و مادران دو ودیعت و از آن عمان و خویشاوندان و حشم ادام‌الله تأییدهم... وعذری که باید خواست بخواهی... چون عهدها فرستاده‌آمد تا بمبارکی ودایع بیارند، آنچه شرط و رسم آن است بسزای هر دو جانب با عهدها باشد... پس دستور بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشتن آری تا چون در ضمان سلامت، همگان بدرگاه رسند ما نیز اقتدا بخان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که به زیادت دوستی و موافقت بازگردد بجا آریم...»

در نامه و شافههٔ دوم مسعود به‌تفصیل از روابط و مناسبات خود با پدر خویش محمود سخن می‌گوید و از ساعیان و دشمنان که در تیره کردن روابط او با پدر دست داشتند، و از نوسانات و تغییراتی که در مناسبات پدر و فرزند در طول زمان روی داده تا آنجاکه محمد نامزد مقام ولیعهدی شده است، به‌تفصیل یاد می‌کند و درپایان می‌گوید: «امروز کار ملک... بر ما قرارگرفت... که دو تیغ بهیچ حال در یک نیام نتواند بود و نتوان نهاد که نگنجد...» بیهقی مینویسد، پس از تنظیم نامه‌ها «امیرمسعود خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و این‌دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست‌گفت با رسولان بگفتند و مثالها به‌دادند و نسخت تذکرهٔ هدیه‌هایی که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌های عقد تزویج کردند سخت بسیار و برسم، و آن دو جام زرین مرصع بجواهر بود با پاره‌های یاقوت و عقدهای مروارید و جامه‌های بزر و جامه‌های دیگر از هر دستی، رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری و تخت قصب‌گونه‌گونه و شاره و

 www.Bakhtiaries.com

مشک و عود و عنبر ودو عقدگوهر... پیش چشم کردند و برسولان سپردند...»[۱] پس از تهیه مقدمات و آمادگی کامل روز دوشنبه دوم ربیع‌الاول ۴۲۲ هجری نمایندگان از بلخ به سوی ترکستان رهسپار شدند.

سوء تدبیر یك سفیر

ابوالفضل بیهقی (نزدیک هزار سال پیش) در مجلد دهم تاریخ خود از رسولی نابکار و نا لایق بنام یعقوب جندی سخن میگویند که در اثر سبك‌مغزی و دعاوی بی اساس، نه‌تنها موقعیت مخدوم خود «خوارزمشاه» رابخطر افکند، بلکه سر انجام جان خود را نیز از کف‌داد. پس از آنکه خوارزمشاه در بارهٔ خطبه خواندن بنام سلطان محمود دچار تردید و تزلزل‌گردید، بر آن شد که با اعزام رسول از نیت باطنی محمود، با خبر گردد ولی در انتخاب سفیر راه خطا رفت و مردی حادثه‌جو و ناآگاه را باین‌مهم گسیل داشت، بیهقی در وصف این‌سفیر چنین‌مینویسد: «مردی بود که اورایعقوب جندی گفتندی، شریری، طماعی، نا درستی وبروزگار سامانیان یک بار ویرابرسولی ببخارا فرستاده بودند و بخواست که خوارزم در سر رسولی وی شود، اکنون نیز او را نامزد کرد و هرچند بوسهل و دیگران‌گفتند سود نداشت که قضا آمده بود. و حال این مرد پر حیله پوشیده‌ماند یعقوب راگسیل‌کردند، چون بغزنین رسید، چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدور است خواهد شد، ولافهاذد و منتها نهاد، و حضرت محمودی و وزیر درین معانی سخنان وی‌را عظمی ننهادند، چون نومیدشد بایستاد ورقعتی نبشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب درباب امیر محمود، و آتش فتنه را بالا داده و از نوادر و عجایب پس از این به‌سه[۳] سال، که امیر محمود خوارزم بگرفت و کاغذها و دویت خانه باز نگریستند این رقعت بدست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد وفرمودتا جندی را بر دارکشیدند و بسنگ بکشتند.

احتیاط باید کردن نویسندگان را در هرچه نویسند که ازگفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و بنبشته باز نتوان‌گردانید، و وزیر نامه‌ها نبشت و نصیحتها کردوبترسانید،«که قلم دوان از شمشیرگردد و پشت قوی بود بـه‌چون محمود پادشاهی» بیهقی‌در صفحات بعد به‌تفضیل از اختلافاتی که بین اطرافیان خوارزمشاه و شخص او وجود داشت یادمیکند واز گفتگوهای خانان ترکستان با خوارزمشاه و فعالیت سنهیان و جاسوسان محمودی در دستگاه حکومتی آنان شرحی می‌نویسد ودر پایان میگوید: «امیر محمود رسول‌فرستاد نزدیک‌خوارزمشاه و از آنچه او ساخته بود خبر داد، که مقرراست که میان ما عهد وعقد برچه جمله بوده است‌وحق ما بر وی تاکدام جایگاه است. و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت... ولکن نگذاشتند قومش و نگویم حاشیت و فرمان بردار، چه حاشیت و فرمانبردار نباشد، که فرا پادشاه تواند گفت،کن و مکن که این عجز ونیاز باشد... مدتی دراز اینجا ببلخ مقام کردیم... تا آن قوم را که... بر رای خداوند خویش اعتراض نمایندمالیده آید و بر راه راست بداشته اید و نیز امیررا

۱. تاریخ بیهقی، بیشون، ازص ۶۹۲ به‌بعد، به‌اختصار.

که ما را برادر و داماد است بیدارکنیم و بیاموزیم‌که امیری چون بایدکرد که امیر ضعیف بکار نیاید.

اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین بازگردیم و ازین دو سه کار، یکی باید کرد: یاچنان بطوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیه یی تمام باید فرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا در نهان، نزدیک وی فرستاده آید، که‌ما را بزیادت‌سال حاجت نیست، و زمین قلعتهای ما بدردند از گرانی بار زر و سیم، و اگرنه اعیان و ائمه و فقها را ازآن ولایت پیش ما باستغفار فرستد تا ما باچندان هزار خلق که آورده آمده است بازگردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجت وی قوی بودجز فرمانبرداری روی ندید و بمجاملت و مدارا پیش کار باز آمد و برآن قرارگرفت، که‌امیر محمود راخطبه کندبه‌نسا و فراوه، که ایشان را بود در آن وقت و دیگر شهرها، مگر خوارزم‌وگرگانج، و هشتاد هزار دینار و سه هزاراسب بامشایخ وقضاة و اعیان ناحیت فرستاده آید، تا اینکار قرار گیرد مجاملت درمیان بماند و فتنه بپای نشود.»[1]

رسول یا نمایندهٔ ترکمانان سلجوقی در درگاه مسعود

پس از آنکه سلطان‌مسعود در اثر اشتباهات مکرر سیاسی و نظامی بضعف و زبونی خود پی‌برد با خواجه بزرگ و دیگر سران نظامی وسیاسی بمشورت نشست، پس ازگفتگوی بسیار، خواجه بزرگ که از ضعف دستگاه حکومت باخبر بود برای آنکه حتی‌الامکان شکست نهائی را به‌عقب اندازد با موافقت سلطان نماینده‌یی نزد سران سلجوقی فرستاد وگفت من بدون جلب موافقت سلطان برای جلوگیری از خونریزی حاضرم که از جانب شما نزد سلطان‌شفاعت کنم بشرط آنکه شما در نسا و باورد و فراوه و بیابانهای اطراف آن مستقر شوید و متعرض مردم نشوید. ترکمانان ظاهراً قبول کردند وپس از مذاکرات مفصلی که بین رسول ترکمانان با خواجه بزرگ و بونصر مشکان درگرفت سرانجام رسول‌گفت «ما بفرمان وزیر مطاوعت نمودیم اما می‌باید با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدری و مکری نرود ما بیاراسیم و بضرورت دیگر بار سکاشفتی پیدا نگردد و اینچه‌گفتند و فرمودند از آن رجوع ننمایند و برآن بروند تا رعایا و لشکرها از هر دوطرف آسوده‌گردند و خونهای ناحق ریخته نیاید.»[2] به‌این ترتیب بقول بیهقی «گرگ آشتی» کردند، در حالیکه دو طرف میدانستند که غرض استفاده از فرصت و دفع‌الوقت است. و سران ترکمانان کاملا به‌آشفتگی و از هم‌پاشیدگی حکومت مسعودی‌پی برده بودند.

بیان احوال و استمداد سلطان‌مسعود از ارسلانخان، خان ترکستان

سلطان‌مسعود، پس از آنکه در اثر ستمگری به مردم خراسان و مازندران، حیثیت و اعتبار اجتماعی خود را ازکف داد و چندمرتبه از سپاهیان سلجوقی شکست خورد، ناچار دست

۱. تاریخ بیهقی، ص ۹۱۱ به‌بعد.
۲. تاریخ بیهقی، ص ۷۷۸.

استمداد بسوی ارسلان‌خان دراز کرد و پس از بیان سرگذشت دوسالهٔ اخیر، از خان یاری‌طلبید، اینک جمله‌یی چند از این نامهٔ مشروح: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم... برخان پوشیده نگردد که ایزد عز ذکره را تقدیرهاست چون شمشیر برنده که روش و برش آن نتوان دید... قریب دوسال که رایت ما بخراسان بود از هرچه رفت و پیش میآمد وکام و ناکام و نرم و درشت خان را آگاه کرده می‌آمد و شرط مشارکت ومساهمت در هر بابی نگاه داشته می‌آید...» سپس سلطان مسعود از خطاهای نظامی خود و قحطیها و نابسامانیهائی که در مسیر حرکت او روی داده بود مطالبی برای خان مینویسد و به‌استبداد رأی خود اعتراف میکند: «...و صلاح آن بود که گفتند، اما ما را لجاجی و ستیزه‌یی گرفته بود... سوی مرو رفتیم و دلهاگواهی میداد که خطای محض است، راه نه‌چنان بود که‌می‌بایست از بی‌علفی وبی‌آبی وگرما و ریگ بیابان... رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان، هرچند دل مشغول گردد، (یعنی نگران شود) این نامه فرسوده‌اید که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که به‌خبر بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی نهند... خان بحکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است، داند که تا جهان بوده است ملوک ولشکرها را چنین حال پیش آمده است و محمد مصطفی را، از کافران قریش روز اُحُد ناکامی پیش آمد و نبوت او را زیانی نداشت... و حق همیشه حق باشد... چون‌ما که قطبیم بحمدالله درصدر ملکیم و بر اقبال، و فرزندان و جمله اولیا و حشم نصرهم‌الله بسلامت‌اند، این خللها را زود درتوان یافت که چندان آلت وعدت هست که هیچ بشمار آن نتواند رسید خاصه که دوستی و مشارکی داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر ومرد از مادریغ ندارد و اگر التماس کنیم که بنفس خویش رنجه باشد از ما دریغ ندارد... و این نامه با این رکابدار مسرع فرستاده آمد و چون درضمان سلامت بغزنین رسیم از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و دین معانی گشاده‌تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی است نهاده آید وگفتنی گفته شود و منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا رأی و اعتماد خان را دراین کارها بدانیم تا دوستی تازه‌گردد و لباس شادی پوشیم ومرآنرا از اعظم مواهب شمریم باذن‌الله عزوجل.»[1]

پس از پایان حکومت غزنویان در دوره سلاجقه ارزش و احترام سیاسی خلفا در جهان اسلامی روبکاهش نهاد. خلفای فاطمی مصر در بغداد نفوذ کردند و بسا سیری‌القائم بامرالله را از بغداد بیرون راند، طغرل در این موقعیت بحرانی بیاری خلیفه آمد و خلافت عباسی را از سقوط قطعی رهائی بخشند، پس از چندی طغرل‌بیک سلجوقی برای جلب محبت القائم بامرالله فرستادگانی با هدایا نزد وی فرستاد و پیغام داد که تصمیم دارد از راه بغداد به‌زیارت مکه رود، خلیفه برای فرستادگان طغرل احترامی تمام قائل شد. چند روز بعد از ورود به‌بغداد بین کسان طغرل و مردم بغداد نزاعی درگرفت. طغرل این‌واقعه را بهانه قرار داد و اهالی‌شهر را غارت کرد. مؤلف روضة‌الصفا می‌نویسد:

«اهل بغداد با لشکر طغرل‌بیک در محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنهٔ عظیم حادث شد، از هر طرف خلقی کثیر به‌قتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شدند و ترکمانان دست

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۸۶۴ به‌بعد (به‌اختصار).

به‌غارت و تاراج برآوردند... از خرابی، دقیقه‌ای مهمل نگذاشتند و هر که به‌ممانعت پیش می‌آمد، می‌کشتند، تا به‌تربت خلفاء رسیدند و از آنجا مال بیحساب آوردند... و در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا به‌حدی که گاوی در بغداد به‌پنج قیراط می‌فروختند و دراز گوشی به سه‌قیراط و مجموع اعمال و مضافات دارالسلام خراب شد الا کرخ...»[1]

نه‌تنها سلاجقهٔ ایران، بلکه سلاجقهٔ آسیای صغیر نیز برای خلافت بغداد احترام‌شایانی قایل نبودند گردلفسکی در کتاب سلاجقهٔ آسیای صغیر می‌نویسد که آنان برای خلیفهٔ بغداد احترام مذهبی قایل نبودند. هنگامی که سفیر، نامهٔ خلیفه را می‌خواند، شاه رو به مقر خلیفه می‌ایستاد و با احترام فرمان او را می‌شنید. سلطان علاءالدین کیقباد اول نامه خلیفهٔ را بر سر نهاد و انجام آنرا تعهد کرد. وی برای دریافت هدایای خلیفه از تخت به‌زیر آمد و نعل طلایی قاطر خلیفه را بوسید. البته این احترام از روی اعتقاد و تعصب مذهبی نبود، زیرا پس از آنکه دستگاه خلافت به‌دست مغولان برچیده شد، سلاطین سلجوقی همین احترامات را برای سلاطین و نمایندگان مغول معمول داشتند. و حکم و فرمان آنها در بغداد نیز نافذ بود.

رابطهٔ خلیفه با ملکشاه سلجوقی

«پس از قتل خواجه نظام‌الملک ملکشاه به جانب بغداد حرکت کرد و در بیست‌وچهارم رمضان وارد شد و کاری را که همیشه نیت داشت و خواجه از آن جلوگیری کرده بود انجام داد، یعنی المقتدی خلیفه را ملزم کرد که ولیعهد خود را خلع کرده فرزندی را که از دختر سلطان داشت و در این زمان هنوز پنج‌سالش تمام نبود ولی عهد خود سازد و بغداد را تسلیم او کرده، خود، بصره یادمشق یا حجاز، هریک را که خواهد برای اقامت برگزیند خلیفه‌ده‌روز مهلت خواست تا وسایل‌حرکت کردن خود را، آماده سازد، همچنین سلطان جوان که وزیر پیرو مطاعش ازمیان رفته بود امر کرد خلعت وزارت را برای تاج‌الملک جوان و مطیع آماده سازند، در حینی که تهیه این امور دیده میشد ملکشاه به‌شکار رفت و روز سوم شوال به‌بغداد بازگشت و به‌این علت که‌گوشت شکاری بسیار خورده بود تب کرد، اطبا اورا فصد کردند، لکن بیماری او سخت شد. ارباب دولت که سنگینی مرض او را دیدند اموال خویش را به‌حرم دارالخلافه منتقل کردند که در امان باشد، و ملکشاه پیش از آنکه تاج‌الملک را بر مسند وزارت بنشاند یا خلیفه را از بغداد براند در شب جمعه شانزدهم شوال وفات یافت و بسبب نقار و وحشتی که‌بین او وخلیفه تولید شده بود بعضی احتمال دادند که او را به‌امر خلیفه مسموم کرده باشند، و یکی از سورخین تصریح میکند که به دست خادمی به‌او زهر خورانیدند...»[2]

برای آن که خوانندگان بیشتر به‌روابط خلفا با حکومت ایران آشنا شوند، قسمتی از نامهٔ تاریخی سنجر را به‌وزیر خلیفه مسترشد در نیمهٔ رمضان سال ۵۲۷ ذیلا نقل می‌کنیم:

در این نامه، سنجر اعلام کرد که با ملاحدهٔ اسماعیلی صلح و سازشی نکرده است و قصد او برانداختن خلافت مسترشد و برگزیدن کسی از آل‌عباس به‌جای او نیست. بلکه برعکس، مایل است به‌دستگاه خلافت و آیین اسلام خدمت کند، مشروط بر این که خلیفه

۱. نگاه کنید به‌روضة‌الصفا، ج ۴، ص ۲۶۱ (به‌اختصار).
۲. نقد حال از مجتبی مینوی، ص ۲۵۷.

از ایجاد نفاق بین سران خاندان سلجوقی دست‌بردارد و با طغرل ولیعهد او مخالفت نورزد.

اینک سطری چند از آن نامهٔ مفصل:

«... سخن ما از همه شوایب و غوایل دور باشد و غدر و خیانت و مکر و خدیعت، هرگز به‌حضرت ما راه نیافته و با طبع و اخلاق ما جز راستی و وفاداری و حسن عهد برزیدن و حلم را نگاه داشتن و بکاربستن و به‌رعایت حقوق کوشیدن انتسابی ندارد. اما چون از جانبی که وفا طمع داریم، جفا بینیم و بر جایی که تکیه کنیم، راه نیابیم و آنجا که عاطفت و شفقت ورزیم، حق آن نشناسند و سوابق احسان یاد ندارند... و از رعایت حقوق بزرگ تغافل نمایند، وحشتهای بی‌پایان تولد کند و آزارها مایه‌گیرد، سبب فتنه و تشویش عالم‌گردد و نااهلان و فرومایگان در افساد ذات‌البین و تهییج شروشور کوشند تا خویشتن را با اصحاب مناصب بزرگ در رسانند... و امروز ایزد تعالی، همهٔ جهان را در تحت تصرف و امان ما دارد به‌فضل و رأفت خویش. چنان‌که معلوم است که همهٔ نشاندگان و نایبان مااند، و در هر حضرتی و مملکتی از دیار اسلام و کفر، و در نوبت ایالت و سلطنت ما پادشاهی زیادت‌گشته است. ابتدا از دارالخلافه بگیریم آنگه مکه و مدینه حرسهاالله پس غزنین و ماوراءالنهر و روم و هند و دیار عرب و یمن و قبایل ایشان بحمدالله و منه که هر روز ایزد جل‌جلاله ملک و دولت این مستحکمتر می‌گرداند و درولایت و مال و لشکر و فرمان می‌افزاید. ما هر روز اندرین کامرانی متواضع‌تریم و به‌بندگی و حاجتمندی خویش معترف‌تر و نعمتهای ایزد را جل‌ذکره شاکرتر... در حق مسلمانان و عامهٔ رعایا، همیشه نیکویی اندیشیده‌ایم و از نخوت واستطالت برخلق خدای تعالی دوری جسته‌ایم و خویشتن را از قواعد جباران و فراعنه صیانت کرده و راه وصول اصحاب حاجات به‌حضرت خویش سهل و آسان گردانیده و حجاب از میان برداشته و خویشتن را بندهٔ گناهکار ضعیف شناخته، چه معلوم است که از همهٔ اموال و ذخایر دنیا، در روزی دوقرص و کسوتی بیش نصیب ما نیست... و دیگر به‌سمع ما می‌رسد که می‌گویند بر سبیل تشنیع که ملحدان (مقصود پیروان حسن صباح است) را امان داده است، آن‌هم از آن سخنان است که به‌مراد می‌رسانند و آن اثر که ما را و حشم ما را بوده است در قهر ایشان، یاد نیارند و ندانند...

... لشکرها ترتیب فرمودیم و فرستادیم هم ده‌پانزده‌هزار از ایشان کشتند و آنچه از آن ملاعین بردست ما و حشم ما هلاک شده باشند، خود نامحصور است. لیکن چون آن مفسدان از فتک و قتل قبیله و انواع مکر و حیله فرونمی‌ایستادند و چندین امام و سپهسالار بزرگ‌را از خیار امت هلاک می‌کرده‌اند وراه‌ها ناایمن می‌داشتند ومسلمانان‌راگمراه می‌کردند آن سگان را امان داده شد برین شرایط که دعوت‌البته نکنند و در شهرهای بزرگ نزول نسازند و به‌رعیتی مشغول باشند و راهها ایمن دارند. تا این قرار افتاده است آن خوف برخاسته است. و دیگر آنچه می‌نمودند که کسی دیگر از آل عباس یا علویان اختیار باید کرد. ایزد تعالی داند که این سخن بیهوده، نزدیک ما مستنکر است... ما باری در طاعت‌داری و متابعت و موالات خاندان بزرگ عباسی، برسنت پدران خویش خواهیم رفت و تا باشیم خواهیم بود...»[1]

۱. وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تالیف اقبال، ص ۲۰۴.

در دورهٔ خوارزمشاهیان، مخصوصاً از آغاز زمامداری سلطان محمد خوارزمشاه، مناسبات خلیفه با این سلسله به‌تیرگی گرائید. در سال ۶۱۱ میلادی پس از آن که خوارزمشاه غزنین را متصرف شد، در خزانهٔ شهاب‌الدین غوری مدارکی به‌دست آورد حاکی از این که خلیفه، وی را به‌جنگ و مخالفت با خوارزمشاه تحریک می‌کند، خوارزمشاه برای مبارزه با خلیفهٔ عباسی «الناصرلدین‌اله»، از علمای مملکت فتوا گرفت که بنی‌عباس شایستهٔ مقام خلافت نیستند و در دوران زمامداری، مرتکب خلافها و تحریکاتی شده‌اند. وباستناد این فتوی خلیفه را معزول کرد و نام او را از خطبه و سکه انداخت و یکی از سادات ترمذی را خلیفه خواند بطوریکه دیدیم این جریان یعنی مبارزه و مخالفت خلیفه مغرض و بی کفایتی چون ناصر، با سلطان محمد خوارزمشاه که او نیز از عقل و تدبیر بی‌نصیب بود به پیشرفت کار چنگیز کمک فراوان کرد و سرانجام بساط خلافت، در عصر مستعصم بدست هلاکو برچیده شد.

مناسبات سیاسی فاطمیان با خلفای بغداد

نیمه دوم قرن پنجم هجری یکی از پرهیجان‌ترین ادوار تاریخی است در این دوره چنانکه هانری لائوست در کتاب «سیاست و غزالی» متذکر شده‌است، سه‌سلسله و سه‌قدرت بزرگ یعنی عباسیان، سلجوقیان و فاطمیان در خاورمیانه باهم رقابت میکردند، شیعیان و مخصوصاً فاطمیان قاهره با استفاده از ضعف عباسیان، بغداد را تهدید، و سعی میکردند رقیب سیاسی و مذهبی خود یعنی خلفای عباسی را براندازند، از طرف دیگر سلجوقیان که از ۴۲۹ پس از غلبه بر غزنویان قدم در میدان سیاست گذاشته و به‌سرعت پیشرفت میکردند. درسال ۴۴۶ در انبار وموصل خطبه به‌اسم طغرل‌بیک خواندند و خود را به‌دروازه‌های عراق رسانیدند، در چنین شرایطی بعید بنظر میرسد که قائم خلیفهٔ عباسی، سپاهیان غارتگر سلجوقی را به‌بغداد خوانده باشد با اینحال بعضی از مورخان با توجه به‌خطر فاطمیان، معتقدند که خلیفه ناتوان، سلطان طغرل را به‌یاری خود طلبیده است در چنین وضع بحرانی خلیفه «قائم» می کوشید مقام خلافت بغداد را، جانشین پیامبر و منبع قدرت مذهبی به‌سلل و زمام‌داران خاورمیانه معرفی نماید، و نقش داور را در بین حکمرانان این منطقه ایفا نماید ولی ظاهراً خلفای سلجوقی چون سلطان محمود و مسعود غزنوی برای خلیفه بغداد ارزش و احترامی قایل نبودند. عاقبت چون کار عمال فاطمیان در بغداد بالاگرفت، بسا سیری در صدد برانداختن خلافت فاسد عباسیان والحاق این منطقه به‌حوزه قدرت فاطمیان برآمد و بالاخره بغداد راگرفت و بنام مستنصر خطبه‌خواند. ابن‌مسلمه وزیر زیرک خلیفه، که ظاهراً محرمانه با سلجوقیان مربوط بود، آنان را برای نجات خلافت، به‌بغداد فرا خواند « در دوم شوال طغرل در دارالملک مستقر شد، خلیفه‌گرچه برای او خلعت فرستاد و عناوین رکن‌الدین و شاهنشاه به‌وی اعطا کرد ولی به‌او اجازه حضور نداد، سلطان مدت ۱۳ ماه در بغداد به‌سربرد بی‌آنکه بتواند بحضور خلیفه شرفیاب شود، به‌حضور نپذیرفتن سلطان، خالی از معنی سیاسی نبود، در سال ۴۴۸ هنگامی که سلطان موصل وبصره را اشغال کرده بود و خلیفه وی را به‌سبب چپاول‌گری‌های جدیدش نکوهش نمود ودستورهای دین را به‌وی‌گوشزد کرد. عاقبت در سال ۴۴۹ پس از آنکه سلطان به‌بساسیری چیره‌گردید و بطور شکوهمندی به‌بغداد وارد شد، خلیفه اجازه شرفیابی عطا کرد، در پیشگاه خلیفه، طغرل مجدداً مراتب خدمتگزاری و اطاعت خود را از مقام خلافت ابراز داشت... ملاقات خلیفه

www.Bakhtiaries.com

و سلطان در نهروان صورت پذیرفت، طغرل به‌خلیفه قول داد که بعد از استقرار مجدد وی در منصب خلافت، عازم شام و مصر شود تا این بلاد را از چنگ فاطمیان بدرآورد»[۱] ولی این مواعید به‌نحو کامل صورت عمل نگرفت و روابط میان خلیفه و سلطان که بی‌اجازه در امور خلافت دخالت می‌کرد بهبود زیادی نیافت، شواهد تاریخی نشان میدهد که اگر طغرل به حمایت خلیفه نیاسوده بود خلافت بغداد، سالها قبل از حمله هلاکو، به‌همت والای بساسیری برافتاده بود در زبدة‌التواریخ به‌این معنی اشاره شده است: «من تمهید قواعد بغداد برای مستنصر مغرور می‌کردم و خواستم که بنوعباس جاه‌متعدی را براندازم و قائم را بکشم تا حق در نصاب خود آرام گیرد این ترلک (طغرل) جاهل بیامد و سنگ تفرقه درمیان انداخت.»[۲] پس از طغرل، مناسبات خلفای بغداد با الب‌ارسلان و ملکشاه طبیعی و عادی بود اولین اقامت ملکشاه و نظام‌الملک در بغداد در سال ۴۷۹ صورت گرفت «در این سفر ملکشاه وزیر خود نظام الملک را به‌همراه داشت، ملکشاه ابتدا به‌زیارت قبور و مشاهد ائمه رفت و بعد به‌حضور خلیفه رسید، خلیفه به‌وی خلعت پوشانید و «کار بلاد بندگان خدا» را رسماً بدو تفویض کرد، در همین مجلس نظام‌الملک که در کنار خلیفه جای گرفته بود، امراء را با ذکر عناوین هر یک ومیزان ثروت واقطاعشان به‌خلیفه معافی نمود.»[۳] روابط عادی بین ملکشاه و خلیفه دوام نیافت در سال ۴۸۰ ملکشاه به‌بغداد وارد شد و وزیر خلیفه (عمیدالدوله) را بحضور پذیرفت «در پاسخ تهنیت وزیر خلیفه، ملکشاه درشتی کرد و وی را مأمور ساخت تا به‌خلیفه پیغام برد که وی باید بغداد را ترک کند و به‌هر جایی که میخواهد راهی شود. چون مقتدی برای فراهم آوردن اسباب سفر یک ماه مهلت طلبید، ملکشاه پاسخ داد که «فی‌الحال باید خارج شود»[۴] بالاخره پس از مذاکرات سختی، ملکشاه با مهلت ده‌روزه موافقت کرد، اما پیش از آنکه مهلت سپری شود (چنان که قبلاً گفتیم) سلطان در شرایط مظنونی جهان را بدرود گفت. سلطان پس از مراجعت از شکار در اثر تب شدیدی درگذشت.»[۵] چنین بنظر میرسد که سلطان توسط شخصی به‌نام مزدک و به‌تحریک کارگزاران نظام‌الملک و یا هواخواهان خلیفه مقتدی مسموم شده است — مسأله جانشینی ملکشاه موضوع آسانی نبود برای احراز این مقام چهار پسر سلطان و برادرش تلاش و ستیز می‌کردند، در چنین اوضاعی خلیفه سعی میکرد بااستفاده از اختلافات، موقعیت سیاسی خود را استحکام بخشد بالاخره در میدان رقابت برکیارق پیروز شد، خلیفه که نخست در زیر فشار ترکان خاتون و تاج‌الملک با شهریاری محمود موافقت کرده بود در اثر فشار هواداران نظام‌الملک به‌سلطنت برکیارق تن دارد، برکیارق پس از چندی برای تحکیم موفقیت خود راه بغداد پیش‌گرفت و از خلیفه خواست که نام او را در خطبه ذکر کنند، خلیفه نیز قبول کرد ولی چندروز بعد، در محیط پر تشنج و تحریک بغداد مرگ نامنتظره ومظنون خلیفه اعلام شد به‌این ترتیب پس از مرگ نظام‌الملک، ملکشاه و و تاج‌الملک، مرگ مقتدی، چهارمین قتل سیاسی مهم در این دوران بحرانی است مناسبات

۱. سیاست و غزالی، تألیف هانری لاتوست، ترجمهٔ مهدی‌مظفری، ص۹ — ۴۱ (به‌اختصار).
۲. زبدة‌التواریخ، ص ۹۹.
۳. سیاست و غزالی، پیشین، از ص ۴۶ به‌بعد (به‌اختصار).
۴. همان، ص ۵۴. ۵. همان، ص ۷۹.

خلیفه با آخرین شهریاران سلجوقی وضع ثابتی نداشت و خلیفه ناتوان عباسی ناگزیر بود از هر کس قدرت نظامی و نفوذ سیاسی بیشتری را دارد اطاعت کند.

چنانکه دیدیم دوره خوارزمشاهیان نیز مناسبات سلاطین با خلفا همواره دستخوش تزلزل بود و چنانکه در جلددوم صفحه‌دویست‌وهشتادودو گفتیم آمد و رفت‌فرانیز به‌بهبود مناسبات خلیفه با سلطان محمد خوارزمشاه منتهی نشدناصر، خلیفه عباسی و سلطان، که هر دو درگرداب فساد و خودخواهی غوطه‌ور بودند مدام علیه یکدیگر تحریک میکردند و بطور مستقیم و غیر مستقیم مقدمات حمله خانمانسوزمغول‌را فراهم‌می‌ساختندتا سرانجام بشرحی که قبلاگفتیم باحمله‌هلاکووتدابیر و تعالیم خواجه نصیرالدین طوسی خلافت پانصدساله عباسی برافتاد . و این کانون فساد و تحریک و توطئه برای همیشه ازصحنه سیاست خاورمیانه بیرون رانده شد.

گردلفسکی محقق شوروی، درکتابی که راجع به‌سلاجقهٔ آسیای صغیر نوشته است، می‌گوید:

«یکی از وظایف دیوان وزارت، استقرار روابط سیاسی با کشورهای دیگر بود. این دیوان برای اطلاع از اوضاع نظامی و وضع عمومی کشورهای همجوار، غالباً عده‌ای را با لباسهای مختلف برای جاسوسی به‌ممالک موردنظرگسیل می‌داشت. در دورهٔسلاجقه‌ظاهراً «ملک‌الکتاب» که رئیس منشی‌هابود، نقش وزیر امورخارجه را ایفا می‌کرد. منشی‌ها به‌عنوان دوات‌دار و ترجمان نیز خوانده می‌شدند. و جزو مشاوران و مردان سیاسی به‌شمار می‌رفته‌اند.

بطوری که از شرح حال پدر «ابن‌بی‌بی» سورخ برمی‌آید، این شخص مترجم بود، و دستورهای سیاسی سلطان وقت را انجام می‌داد.

مترجمین و مسئولین امور سیاسی، معمولا از بین اشخاص مبرز ودانشمند انتخاب می‌شدند. این اشخاص از برکت اطلاعات وسیعی که داشتند، به‌نکته‌سنجی‌ها و رموز سیاسی آشنا بودند. و درگفتگوها و مکاتبات خود دقایق‌دیپلماسی و سیاست را رعایت می‌کردند. بیشتر سیاستمداران این دوره اهل خراسان بودند. نامه‌ها و مراسلات، غالباً یا فارسی و یا عربی بود. در دورهٔ سلاجقه درآسیای صغیر نیز، مدتها خط وزبان رسمی، فارسی بود. ولی بعدها در اثر اعتراض مردم، زبان ترکی یعنی زبان محلی معمول شد. منشور احکام و سوگندهای سیاسی، ممهور به مهر دولتی بود. و به‌طوری که اشاره کردم، به‌عنوان طغرا خوانده می‌شد.

مهردار: کسی که‌مهربه‌پای‌احکام‌می‌گذاشت، مهردارخوانده می‌شد، واهمیت‌بسیار داشت. وچون این اشخاص باجعل مهر و امضا می‌توانستند کارهای مهمی‌انجام‌دهند،مورد نظرمتنفذین‌قرارمی‌گرفتند.چنان‌که‌شمس‌الدین محمدطغرایی هنگامی که بر سر جانشینی سلطان اختلاف بود، سند جعلی مهمی را مهر کرده و بر اثر این اقدام، به‌مقام وزارت رسید...»[1]

۱. گردلفسکی، سلاجقهٔ آسیای صغیر، ترجمهٔ علی‌اصغر چاولاقی، (قبل‌ازانتشار).

خصوصیات اخلاقی یك مأمور سیاسی

در کتاب راحة‌الصدور و آیة‌السرور راوندی، وظایف سیاسی یک سفیر یا مأمور زبردست سیاسی چنین تعیین شده است:

«... چون پادشاه از کار دشمن آگاه نبود، تدبیر او نتواند. که شطرنج باز چندانک بازی خویش بیندبازی خصم را هم نگرد. و اسباب ظفر و پیروزی دشمن بسیار است. یکی امید غنیمت که در دل سپاه افتد. دوم کینه که درسینهٔ لشکر به‌غایت رسد. سوم ترس و بیم که در دل سپاه دشمن افتد. و چهارم امید صلح که نیتهای ایشان سست کند. و کینه‌ها کم‌گرداند. پنجم که رسولی عاقل و سخندان برود، اگر روی آشتی بیند، به‌نهان لشکر جانبین، از دشمن آشتی خواهد تا او بدنیت شود. و از کارها تغافل ورزد. ونهانش خلاف آشکارا شود. و رسول نباید که سلیم طبع و شرمگین یا می دوست یا خواسته دوست، پارسا و سخنگوی و دولت‌دار شاه باید از شمار لشکر دشمن و نیک و بدو دخل و خرج او بررسد و معلوم گرداندو دشمن را بترساند و برزبان براند که پادشاه می‌گوید که من نمی‌خواهم که سبب فتنه و خون ریختن من باشم و... نیز نمی‌دانم که تو را آموخت که مرا دشمن گیری؟ چه بزرگان گفته‌اند دانا آن بود که دشمن را دوست کند و نه‌دوست را دشمن مرا سپاه کامکار وخواسته بسیار است. و دستوران دانا و مبارزان توانا دارم. اگر دشمن از این سخن خشم گیرد... از هنر و دانش او آمن باش که خشم اندیشه ببرد و کارها به‌اندیشه باز توان یافت. و از بسیاری عدد باك‌مدار. چه بزرگان گفته‌اند از دشمن هم پشت‌ترس نه از دشمن بسیار.»[1]

مسئولیت نمایندگان سیاسی

غزالی در نصیحة‌الملوك از قول سلطانی چنین می‌نویسد: «... او را گفتند از ناشایستگان کدام زیان کارترند؟ گفت آنان که به رسولی روند و از بهر مقصود خویش خیانت‌کنند. و همهٔ ویرانی مملکت از ایشان خیزد. چندانک اردشیرگفتی چند خونهاست که بریخته‌اند و چندلشکرهاست که هزیمت کرده‌اند و چند اهل‌حرمت است که‌پردهٔ ایشان دریده‌اند و چندخواسته که غارت کرده‌اند و چند سوگند ان که دروغ کرده‌اند به‌خیانتهاء رسولان و ناشایستگی ایشان...»

سپس می‌نویسد:

«چون ملوك عجم کسی را به‌رسولی فرستادندی به‌ملکی، دیگر جاسوسی با وی بفرستادندی تابشدی‌و هرچه آن رسول گفته بودی وشنیده بودی همه بنوشتی. چون رسول‌باز آمدی، با نبشته مقابله کردندی. اگر راست آمدی و دانستندی که آن مرد شایسته است، آن‌گاه به‌رسولی نزد دشمن فرستادندی...»[2]

۱. راحة‌الصدور و آیة‌السرور راوندی، به‌تصحیح اقبال ومینوی، ص ۲۱۷.

۲. نصیحة‌الملوك، پیشین، ص ۱۶۵.

طرز پذیرایی از نمایندگان سیاسی[1] در بغداد

ابن مسکویه در کتاب خود تجارب‌الامم طرز پذیرایی و تشریفات سیاسی را که در دربار خلفای عباسی معمول بوده است تا حدی روشن می‌کند. وی می‌نویسد: در سال ۳۰۰ دوفرستاده از جانب پادشاه روم واز راه‌فرات به مدینه‌السلام (بغداد) آمدند وتحف وهدایای سهمی همراه داشتند. آنها در روز دوشنبه دوم محرم وارد شده و درخانهٔ صاعدبن مخله منزل گزیدند. ابوالحسن بن‌الفرات (وزیر خلیفه) بدانجا رفت تا فرش و اثاث وسایر لوازم مورد احتیاج آنها را از سرکوب و خوراکی و شیرینی و غیره برای آن دو و همراهان فراهم سازد. آنها استدعا نمودند به‌خدمت المقتدر برسند تا پیامی را که آورده‌اند به‌او ابلاغ نمایند. به ایشان گفته شد که ملاقات خلیفه کاری است دشوار و پیش از ملاقات وزیر او، و اعلام منظور خود به‌وی، ملاقات خلیفه غیر مقدوراست. وتنها اوست که می‌تواند در این باره تصمیم بگیرد. سپس ابوعمر که ازمرز همراه آنان بود، از وزیر تقاضای وقت ملاقات آنان را نمود. وی روزی را برای این کار تعیین کرد. وزیر دستور داد که از خانهٔ صاعد تا محل اقامت وی را سربازان صف‌آرایی کنند و از در ورودی منزل تا مکان پذیرایی، غلامان و سربازان و نواب و حاجبان مخصوص بایستند. در یکی از جایگاههای منزل موسوم به دارالبستان که با سقف‌های تذهیب کاری شده و فرش و پرده‌های زیبا که بهای آن سی‌هزار دینار بالغ می‌شد آراسته شد و از هرجهت وسایل تزیین و آرایش منزل فراهم‌گردید. و خود در نمازخانهٔ بزرگی برسند بلندی قرارگرفت و در اطراف او خدمتکاران جای گرفتند. (فرماندهان و اولیای امور در داخل محوطه اجتماع نمودند. در این‌حال دو فرستاده رسیدند. کثرت جمعیت و سربازانی که در مسیر آنها قرارگرفتند، موجب حیرت و تعجب سفراگردید.

سپس مسکویه وضع سالن و صحن خانه و مکان جلوس وزیر و فضای باغ را که پر از رجال سیاسی بود، با دقت کامل و به‌تفصیل بیان می‌کند یک نفر مترجم همراه آنان بود و برای آنها مسایل مختلف را ترجمه می‌کرد و توضیح می‌داد. آنها گفتند برای شرفیابی به‌حضور خلیفه و تقدیم هدایا آمده‌اند. وزیر به‌آنها وعده داد که موقع و تاریخی برای شرفیابی آنان نزد خلیفه تعیین نماید. در روز مقرر سربازان از خانهٔ صاعد که اقامتگاه فرستادگان پادشاه روم بود، تا دارالخلافه با لباسهای فاخر و مسلح، صف آرایی نمودند. و ترتیبی داده شد که مدخل و جایگاه خلیفه و سرسرا و راهروها، پر از سربازان و اسلحه باشد.

مسکویه چگونگی رهبری نمایندگان را از راهروها، حیاطها و محوطه‌های مختلف تا حضور خلیفه، و مراتب شگفتی و حیرت آنان را از انبوه سربازان و انواع اسلحه و مهماتی که داشتند، استادانه توصیف می‌کند.

المقتدر بر اریکهٔ خلافت تکیه زد. و رجال و اولیاء امور به‌ترتیب رتبه و مقام، دردو طرف او ایستاده بودند.

چون دو فرستاده، داخل تالار شدند، زمین را بوسیدند ودر جایی که حاجب برای آنها معین کرده‌بود، ایستادند. آنگاه پیام سلطان روم را عرض و هدایا را تقدیم کردند. و وزیراز

۱. تلخیص از سفرنامهٔ ابن‌فضلان، پیشین، مقدمه، ص ۱۷ به‌بعد.

جانب خلیفه به‌آنان پاسخ گفت. و به‌این ترتیب ملاقات سفرا با خلیفه، پایان یافت. چون ازحضور خلیفه بیرون رفتند، روپوشها (مطارف) و عمامه‌های خز، به آنها هدیه دادند وصدوهفتاد هزار دینار از بیت‌المال به‌افسران و فرماندهان برجسته خلعت داده شد. و به‌هر یک از فرستادگان بیست هزار درهم صله دادند. آن‌گاه فرستادگان به‌همراهی مترجم از مرز کشور بیرون رفتند.

این بود نمونه‌ای از طرزپذیرایی خلیفه از نمایندگان سیاسی که با تقلید از روشها و سنن دیرین ایرانیان، در حدود هزارسال پیش صورت گرفته است.[1]

ماموریت ابن‌فضلان وهمراهانش به‌کشور خزر به‌دستور المقتدر خلیفهٔ عباسی[2]

ابن‌فضلان می نویسد که پادشاه اسلاوهیاتی را مامور می کند که از امیرالمومنین المقتدر، تقاضا کنند که جمعی‌را از جانب‌خود برای آموختن مسایل دینی و شرایع اسلامی به‌آن سرزمین بفرستد. پس از مذاکره وگفتگو، خلیفه با تقاضای اسلاوها موافقت می کند و مقرر می‌شود هیاتی‌چهار نفری به ریاست ابن‌فضلان این ماموریت مذهبی و سیاسی را انجام دهند. روز پنجشنبه ۱۱ صفر سال ۳۰۹ هجری، مامورین خلیفه به‌معیت کاروانی، پس ازگذشتن از دشتها و بیابانها و رودها و تحمل رنجها و خطرات فراوان، به‌مقصد می‌رسد. این سفر طولانی یازده ماه طول می کشد که شرح آن راابن‌فضلان با قلمی شیوا در سفرنامهٔ خود نوشته و از برخورد همراهان باگروه راهزنان‌و حملهٔ لشکر سرما، در کرانهٔ جیحون‌و مشکلاتی که هنگام عبور از رودخانه‌ها روی داده است، به‌تفصیل سخن‌می‌گوید. و از آداب و سنن اجتماعی اسلاوها با شگفتی و تاسف یاد می کند. ابن‌فضلان وقتی زنان را پهلوی‌مردان دید، ناراحت شد. و از بدن برهنهٔ آنان به وحشت افتاد. به آنهامی گفت خود را بپوشانید. در صفحه ۲۰۷ رسالهٔ خود می‌گوید: «همواره کوشش داشتم که زنها هنگام شنا، خود را از مردان بپوشانند. ولی موفق نمی شدم...» او از شنیدن کلمات کفرآمیز ازکفار، به‌خدا پناه می‌برد... نسبت به‌مردمی که خود را پس از بول و غایط و جنابت نمی‌شستند، اظهار تأسف می‌نمود. بسیار اتفاق می‌افتاد که زنان با عورت باز، از برابرش می‌گذشتندو او با خشم و نفرت روی خود را می‌پوشانید.. چون یکی پرسید: «آیا پروردگارزن‌دارد؟» برای او طلب آمرزش کرد چون‌متوجه شد که مردها ریش خود را می کنند و سبیلها را آزاد می‌گذارند ایشان را به بز تشبیه می کرد... ابن‌فضلان می‌نویسد، مقصود هیأت اعزامی آشنا نمودن اهالی، به‌امور دینی بود. ولی در این راهسعی فراوان کرد و تنی چند مسلمان شدند. ولی چنان که می‌دانیم آرزوی او و خلیفه تحقق نیافت. او در این سفر تاریخی از مسکوك رایج بعضی از بلاد، از جمله از درهم‌های غطریفی، لباس مردم و طرز زندگی و آداب و رسوم، وضع مسکن و خوراك و پوشاك و معتقدات مردم آن سامان سخن میگوید و به پادشاه اندرز می‌دهد که از عنوان پادشاهی درگذرد «زیرا پادشاهی خدا را سزاست.» وی ازکوتاهی شب و درازی روز در آن مناطق، و مشکلاتی که از این جهت، درگزاردن نماز مغرب و نماز صبح روی می‌دهد با شگفتی یاد می کند. ابن‌فضلان از درجه ومیزان تأثیر تبلیغات خود در پادشاه سخنی نمی‌گوید و می‌نویسد به‌پادشاه امر کردم «پاسخ سلام امیرالمومنین خلیفه را بدهد.»[3]

۱. همان‌کتاب، ص ۱۹. ۲. تلخیص از همان، ص ۲۱ به‌بعد. ۳. همان‌کتاب، ص ۲۳.

نمایندهٔ سیاسی در کشور همجوار

به‌موجب فرمان ذیل پادشاه خوارزم (ظاهراً ایل ارسلان) یکی از سرداران سلطان محمدبن محمد سلجوقی را از طرف خود به عنوان «وکیل دری» در دربار پادشاه مزبور که در عراق سلطنت داشته است، تعیین می‌نماید، نام این سردار امیرسپهسالار عزالدین بوده است. به‌طوری که عماد کاتب در تاریخ السلجوقیه می‌نویسد: وکیل در کسی بوده است که در هر موقع می‌توانسته است به‌حضور سلطان رفته و اخبار مهم و نامه‌های فوری را به عرض برساند، و جواب را دریافت و ابلاغ نماید. مرتبهٔ وکیل دری بالاتر از مرتبه حاجب بوده است. وکیل در می‌بایست‌شخصی بلیغ و خوش بیان و با اخلاق و خصوصیات احوال سلطان آشنا باشد. به‌طوری که از فرمان زیر مستفاد می‌شود، وکیل در مانند نمایندهٔ مختار و یا سفیر سلاطین و پادشاهان، واسطهٔ ابلاغ پیغام و وسیلهٔ انجام کارهای طرفین بوده است. چنان‌که در یکی از نامه‌ها که رشید و طواط به‌یکی از امرای خراسان می‌نویسد، این عبارت را می‌نگارد «... و به‌صدق عنایت آن بارگاه همایون واثق باشد. و این دوستدار را در همه احوال نایب و وکیل در و تیماردار مهمات خویش شناسد.»

در نامه‌ای که به سلطان عراق نوشته شده است، پس از مقدمه‌ای چنین میخوانیم: «...واجب دیدم برستنی که میان انصار دعوت و اولیاء دولت معهود است رفتن. و یک کس را از ملازمان حضرت و مجاوران خدمت او که از صدق اخلاص به‌درجهٔ اختصاص رسیده ... تعیین کردن، که‌تا میان ما ومجلس اعلااعلاءالله واسطهٔ خیرباشد وحاجات‌وملتمسات و مهمات را... به‌وقت پیش سریر اعظم عظمه‌الله عرضه کند... و هیچ دقیقه از دقایق مناصحت وهیچ لطیفه از لطافت مخالصت فرو نگذارد... رقم اختیار در این معنی بر امیر سپهسالار عزالدین... افتاد که چون بدان حضرت بزرگوار رسد و عهد خدمت ما تازه‌گرداند، در آن حضرت نایب و تیمار دارندهٔ ما باشد. و رسالات و مکتوبات ما به هر وقت که وارد گردد عرضه کند... آنک مصالح اعمال ومناهج‌آمال ما بدان منوطاست بنویسد و مارا اعلام‌دهد ...چه «الشاهدیری مالایری الغایب.» و حقیقت شناسد. که چون او در این مهم که از امهات مهمات است، شرط حقگزاری و رسم امانت‌داری به‌جای آرد... امداد صنایع ما در حق او مترادف‌تر باشد.»[1]

گاه امراء و سلاطین برای تحکیم بنیان دوستی یا رفع شبهات و سوء تفاهمات همراه پیک یا رسول نامه‌ای مشروحی نیز میفرستادند:

روابط سلطان‌سنجر با خلیفهٔ عباسی

سابقاً از مناسبات سیاسی و نامه‌های متبادله بین سنجر و خلیفه سخن گفتیم، بطوری که از نامه مشروح سلطان‌سنجر به‌شرف‌الدین انوشیروان خالد، وزیر المسترشد بالله خلیفه عباسی بر می‌آید، در عهد سلطان‌سنجر عده‌ای از نیک اندیشان که از نزدیک شاهد و ناظر مظالم و مفاسد خلفای عباسی بودند، به‌گوش سلطان می‌خواندند که اینان شایستهٔ نشستن بر مسند امیرالمؤمنین نیستند. و باید مرد صالحی را از علویان به‌جای آنان برگزید. ولی سنجر که خود درگرداب فساد غوطه‌ور بود، با این نظریات روی موافق نشان نمی داد. و نوشتهٔ او به‌وزیر خلیفه، موید

۱. مؤید ثابتی، اسناد و نامه‌های تاریخی، پیشین، ص ۱۵۲ به‌بعد.

www.Bakhtiaries.com

این معناست: «... و دیگر آنچه می‌نمودند که کسی دیگر از آل عباس یا از علویان اختیار باید کرد. ایزد تعالی داند که این سخن بیهوده نزدیک ما عظیم مستنکر است. وگوینده را زجرها فرموده‌ایم که هرگز این صورت نبندد که ما مذهب و معتقد خود نگردانیم و از اساسان خویش که فوز و نجات دو سرای در مشایعت ایشان داریم، برگردیم. و اگر سرای عزیز (یعنی دستگاه خلافت) در توقیر و احترام جانب ما برسنت پدران خود بخواهد رفت، ما باری در طاعت‌داری و متابعت و سوالات خاندان بزرگ عباسی، برسنت پدران خویش خواهیم رفت. و تا باشیم چنین خواهد بود ...»[1]

در دوران سلطنت سلطان محمدخوارزمشاه مناسبات دربار ایران با خلیفه‌عباسی سخت تیره شد رفتار غرورآمیز و سفیهانهٔ سلطان محمدخوارزمشاه با سهروردی سفیر خلیفه، خواندنی و عبرت آموز است:

سفیر خلیفه در خدمت محمد خوارزمشاه

وقتی که شیخ شهاب‌الدین سهروردی از جانب خلیفه‌الناصرالدین‌الله به‌عنوان سفارت به‌حضور خوارزمشاه بار یافت، سلطان از سر کبر و غرور رعایت ادب نکرد. بلکه چون سفیر «به‌خرگاه فلک اشتباه درآمد، خوارزمشاه را دید برنهالچه نشسته، جامه‌های بی‌تکلف پوشیده. شیخ به‌طریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب نداد. و نگفت که بنشین. و شیخ همچنان برپای ایستاد و به عربی خطبه خواند...»[2] همین پادشاه سبک مغز بی‌تدبیر را، در دوران شکست و نگون‌بختی در جزیرهٔ آبسکون بی کفن به‌خاک سپردند. درحالی که سلاجقه آسیای صغیر با مردم و خلفا رفتاری سازش کارانه داشتند و مظالم و مفاسد خلفا را نادیده میگرفتند به‌حکایت ابن‌بی‌بی وقتی که شهاب‌الدین سهروردی به‌عنوان سفیر، از جانب الناصرالدین‌الله خلیفهٔ عباسی (۵۷۵–۶۲۲) منشور شهریاری به‌علاءالدین کیقباد پادشاه سلجوقی روم تقدیم کرد، سلطان «دست او را بوسید و با احترام و توقیر تمام وی‌را به‌قونیه وارد کردند. تا درقونیه بود سلطان به‌کرات به‌زیارتش استسعار یافت. و از تأثیر نفس او چنان شد که می‌خواست: «چون ابراهیم ادهم طریق عیسی مریم پیش‌گیرد.» شیخ او را منع فرمود و در اثر نصایح و ترغیب او به‌عدل و دادگستری، سلطان از لباس نخوت و غرور و عجب و غفلت به‌کلی منسلخ شده. و چون جان فرشته، همه خیرگشته است...»[3]

ارزش رسولان و جاسوسان

برای آن که خوانندگان به‌اهمیت‌نقش رسولان، که درعین حال عمل منهیان‌و جاسوسان‌را نیز انجام می‌دادند واقف شوند، یادآور می‌شویم در ایامی که آتسز علیه سنجر به‌پا خاسته بود، سلطان سنجر ادیب صابر شاعر را، به‌رسولی نزد وی می‌فرستد. رسول مزبور ضمن انجام مأموریت، دریافت که‌آتسز دو نفر از اسماعیلیان را با پول فریفته است و آنها را به‌سرو فرستاده تا سلطان را به‌طورناگهانی هلاک کنند. سلطان سنجر درنتیجهٔ گزارش ادیب صابر، به‌موقع از خطر رست. ولی در عوض،

۱. همان، ص ۵۸.
۲. روضة‌الصفا، پیشین، ج ۴، ص ۲۹۹.
۳. فروزانفر، شرح حال مولوی، ص ۲۵، (نقل از تاریخ‌ابن بی‌بی، ص ۹۵).

رسول وظیفه‌شناس به‌امر آتسز به‌جیحون افکنده شد (نیمهٔ اول قرن ششم هجری[۱]).

اهمیت نمایندگان سیاسی

فخری در تاریخ خود از اهمیت رسول و «سفیر» سخن می‌گوید و می‌نویسد: «از فرستاده می‌توان به‌حال فرستنده پی‌برد. یکی از حکما گفته است، هرگاه حال شخصی برشما پوشیده است و به‌میزان عقلش آگاه نیستند، به‌نامه و فرستادهٔ او بنگرید. زیرا این دوگواهی هستند که دروغ نمی‌گویند. رسول باید عاقل باشد تا راه راست را تمیز دهد. و از برکت امانت‌داری و پارسایی به‌فرستنده خیانت نکند و به‌مال و مقام فریفته نگردد...»[۲]

عقیدهٔ رشیدالدین درمورد نمایندگان سیاسی

«... باید که رسولی که به‌جایی فرستی، زیرك و دانا و هشیار وگویا و فصیح و توانا باشد. و ظاهر و باطن او به‌عفت و دیانت آراسته باشد و هرچه‌گوید از سرعقل گوید. که دشمن همچنان که او را بیند، مرتبهٔ تو را از فرستادهٔ تو به‌دلایل فراست و براهین کیاست معلوم کند. و دیگر باید او را ثروتی و مالی باشد تاهرچه دشمن به‌او دهد، در چشم او حقیر و صغیر نماید. دیگر باید که شجاع و مردانه باشد...»[۳]

پذیرش و اعزام سفرا درعهد مغول[۴]

پذیرش سفرا نزد مغولان از اختیارات انحصاری فرمانروا نبود. شاهزادگان و وزراء نیز مجاز بودند که سفرای خارجی را به‌حضور بپذیرند. اما این اختیار ظاهراً هیچ‌گاه به‌حکام داده نمی‌شد.

بدینگونه ابوسعید در دوران زمامداری پدرش و با اجازهٔ او، با یساور فرمانروای ماوراءالنهر دربارهٔ ورودش به‌خراسان مذاکره کرد. و نیز امیر چوپان ندیم ابوسعید سفرای سلطان مصر، پاپ ژان بیست ودوم و قاآن را به‌حضور پذیرفت.

... در دوران قاآن‌ها، یعنی هنگامی که حکام مناطق غربی تا حدی استقلال عمل داشتند، وضع‌طور دیگر بود. درآن‌موقع بایجو می‌توانست پیامهایی راکه به‌او خطاب شده بود، بپذیرد. اما احتمال می‌رود که وی ورود سیمون وآسلین سفرای پاپ را به‌کیوك‌گزارش داده باشد. ارغون نیز در سال ۶۴۱ هـ. با فرستادگان سلاطین سلجوقی آسیای صغیر، و امرای ایوبی شمال سوریه (که تا آن‌وقت مغلوب مغولان نگردیده بودند). مذاکره کرده است. معمولا سردان به‌عنوان سفیر اعزام می‌شدند. تنها داود پنجم پادشاه‌گرجستان یک‌بار زنان را به‌چنین‌مأموریتی فرستاد.

مغولان عدم تعرض به‌سفرا را، برخلاف بسیاری از شاهان مشرق‌زمین در آن زمان، وظیفه‌ای مقدس می‌دانستند. تنها در هنگامی که به‌فرستادگان آنها در خارجه تعرض شده بود، آنان از این وظیفهٔ مقدس عدول می‌کردند. حتی بایجو که نخست قصد قتل سفرای پاپ را داشت، با توجه به‌عواقب آن، از این کار صرفنظر کرد.

مغولان حتی برای ایلچیان و مبلغین دینی که هیچگونه ادعای سفارت نداشتند،

۱. ترکستان‌نامه، پیشین، ج۲، ص ۶۸۹. ۲. تاریخ فخری، پیشین، ص ۹۳.

۳. سلیم، غلامرضا، «دربارهٔ رشیدالدین فضل‌الله»، تعلیم و تربیت، ص ۱۷۸.

۴. تلخیص از: برتولد اشپولر، تاریخ مغول، ترجمهٔ میرآفتاب، ص ۳۶۲.

www.Bakhtiaries.com

حقوق مخصوص سفرا را قایل بودند (چون ویلهلم فن روبروك). و آنها در این صورت با وسایل دولتی مسافرت می‌کردند. و بزرگان و حکام مناطقی که رسولان از حوزهٔ قدرت آنها عبور می‌کردند، موظف بودند از آنان پذیرایی کنند... برای سفرا در طول راه، آواز خوانده می‌شد. و به‌این ترتیب به‌آنها ادای احترام می‌گردید... سفیر را در ساختمانی که محل سفرا بود، مسکن می‌دادند. وگاه سفرا را در خیمه‌های کوچک می‌پذیرفتند. و پذیرائی به‌طور محدود صورت می‌گرفت. ژان می‌نویسد که غذایی که به‌چهار نفر داده می‌شد، به‌زحمت کافی بود که یک نفر را سیر کند. طعام ویلهلم ازگوشت گوسفند، حریرهٔ ارزان، و آب‌جو تشکیل می‌شد. پس از آن که او، نزد سنکو از این وضع شکایت برد، شراب، آرد و روغن نیز به‌او دادند.

مغولان، هیات‌هایی را که اعضای آن متعدد بودند به‌سبب مخارجی که به‌وجود می‌آمد، با میل نمی‌پذیرفتند. چون تقتغا، خان دشت قبچاق (درسال ۱۳۰۳م). هیئتی مرکب از ۳۲۰ تن به‌حضور غازان فرستاد، ایلخان به‌تمسخرگفت، که این‌گروه برای فتح مناطق مورد نظرکوچك، و به‌عنوان فرستادگانی برای مذاکره بسیار است.

برای هریک از سفرا تعدادی خدمتگزار می‌فرستادند. سفرا پس از ورود، مورد پرسش و جستجو قرار می‌گرفتند. وزیر ممالک، کار بازجویی را به‌عهده داشت. سفرا قبل از حضور به‌خدمت فرمانروا، ناچار بودند خواستهٔ خود را طی‌نامه‌ای معروض دارند. و آن نامه را با مکتوب‌هایی که از ولینعمت خود آورده بودند، حضورخان مغول تقدیم کنند. ترجمهٔ نامه‌ها غالباً اشکالاتی فراهم می‌کرد. تشریفات پذیرایی سفیر، بسیاربود. لباس آنان جستجو می‌شد که کارد و سلاح دیگر با خود نداشته باشند. نگهبانانی که زیر بازوی سفیر را می‌گرفتند، در عین‌حال مراقب او بودند. سفرا می‌باید لباس فاخری برتن کنند. در فاصلهٔ یک تیررس از اسب پیاده شود. درجه احترام و نحوهٔ پذیرایی سفرا، فرق می‌کرد. گاه در آغاز شرفیابی، ترجمهٔ مکتوب سفیر به‌وسیلهٔ وزیربرای فرمانروا خوانده می‌شد. گاه گفتگوهایی بین‌طرفین صورت می‌گرفت. و درحین شرفیابی، خان شخصاً جامی از شیر اسب به آنها تعارف می‌کرد. آنها می‌توانستند درصورت عدم تمایل، از نوشیدن خودداری کنند. سفرا، معمولا هدایایی همراه خود می‌آوردند. سفرا پس از پایان شرفیابی، خیمه یا قصرخان را ترک می‌کردند. و نگهبانان خان، آنها را تا منزلشان بدرقه می‌کردند. سفیران می‌توانستند با سردم گفتگو کنند. مدت اقامت سفرا در هنگام ورود معلوم می‌شد. و هنگامی که می‌خواستند مقرخان مغول را ترك گویند، نیازمند به‌اجازهٔ فرمانروا، بودند. دراین هنگام، معمولا «پاسخ فرمانروا را برای مخدوم خود می‌بردند. به نمایندگان سیاسی، در آن ایام بیشتر به‌عنوان یك جاسوس وبأسورگردآوری اطلاعات می‌نگریستند و به همین مناسبت نمایندگان سلطان مصر در مقرخان و فرستادگان ایلخان در دربار سلطان مصر با مشکلات گوناگون روبرو می‌شدند. اما سفرای غازان را که اسلام آورده بود درسال ۷۰۰ق. سلطان مملوك به‌خوبی پذیرفت. در روز شرفیابی، آنان، از میان هزارتن مشعلدار که دوردیف صف کشیده بودند، گذشتند. و پس از تقدیم‌نامه و تبادل هدیه‌ها بازگشتند.»[۱]

۱. همان کتاب، ص ۳۶۴.

سفارت مجیرالدین خوارزمی به‌دربار سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی

چون سلطان جلال‌الدین بشهر مراغه رسید با وزراء و اکابر و سرلشکران و مدیران دولت خود در تقدیم مصالح رائی زد، صلاح چنین دیدند که با سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی ملک روم راه مصادقت گشاده گرداند قاضی‌القضاة مجیرالدین طاهربن خوارزمی را جهت اتمام آن مهم بخدمت سلطان فرستاد... «در این حال صدر معظم، عالم مجتهد قوام‌الملک مجدالدولة والدین... را سوی آن حضرت توجه دادیم وبر زفان رسالاتی بازنماید و فتح باب بموافقت و یگانگی واجب دارد. مجلس سامی سخن او را بسمع رضا اصغا فرماید... الخ در محروسه قیصریه بخدمت رسید، سلطان در اعزاز مقدم شریفش مبالغت تمام فرمود و روز بار قیام فرمود و سلام و معانقه رفت، چون اداره رسالت از آغاز به انجام رسید، از جریان امور و کیفیت احوال و واقعات استیلای مغول و مقابله سلطان جلال‌الدین با ایشان استخبار کرد، مدتی قاضی مجیرالدین بخدمت سلطان اقامت نمود و حجاب مباینت را از میان جانبین مرتفع گردانید، و قرار رفت که دختر سلطان جلال‌الدین را که از همشیره اتابک ابوبکربن سعد داشت نامزد ملک غیاث‌الدین کیخسرو کنند، چون زمان مفارقت گشت نامه‌ای از انشای طغرائی اسدآبادی درجواب آن مکتوب فرستاد ملخص آن اینست... چون خطاب بزرگوار که مایهٔ مباهات و افتخار بود رسید شوقی که درسینه ممکن بود افروخته گشت وجانب محروس صدر کبیر عالم مجیرالدولة والدین طاهر رسید و مشافهات شریف رسانید، آن امیر سپهسالار صلاح‌الدین مستسعد خدمت گشت، توقع مستحکم است، که آنچه گوید و نماید گفته ابن مخلص شمرند و بتواتر مخاطبات متأکد گردانند تا این مخلص برجاده خدمت مستمر باشد. چون قاضی مجیرالدین بسیواس رسید مرضی مهلک بر ذات شریفش عارض شد و روی در نقاب تراب کشید، صلاح‌الدین تحف و هدایا را به‌خطه اخلاط در وقتی که سلطان‌جلال‌الدین بمحاصرت آن مشغول بود رسانید.»[1] ولی از این سفارت چنانکه انتظار میرفت نتیجه مطلوب بدست نیامد، جلال‌الدین، در اثر افراط در میگساری و نداشتن برنامه سیاسی و نظامی مشخص از قدرت ونیروی ملحشوری خود چنانکه باید استفاده نکرد ودر راه ایجاد جبههٔ واحدی علیه مغول قدمی برنداشت ونیروی خلق را به چیزی نگرفت.

رفتار ناهنجار جلال‌الدین منکبرنی با نمایندگان سیاسی علاءالدین کیقباد

در بحرانی‌ترین ایام تاریخی یعنی پس از حمله مغول، علاءالدین کیقباد سلجوقی بحکم عقل و مآل‌اندیشی برآن شد که مناسبات خود را با سلطان جلال‌الدین منکبرنی بهبود بخشد. با این نیت عده‌یی از رجال سیاسی دربار خود را با تحف و هدایا و «سی استربار اطلس و خطائی و قندز و سمور و اجناس دیگر باسی نفر غلام با برگ و عدت، و صد سراسب و پنجاه سراستر با حملهای اطلس ارسال کرد.»[1] ولی جلال‌الدین که سری پرغرور داشت دراین ایام تیره و تار بجای آنکه دست حریف نیرومند خود را به‌گرمی بفشارد و پیمانی علیه دشمن مشترک منعقد کند، نمایندگان علاءالدین را بر آن داشت که «آن تحف و لطایف را همچون تقدیم رعایا نقدینه کنند و شمس‌الدین آلتونبه با حاجب خاص

۱. سیر جلال‌الدین منکبرنی، با تعلیقات استاد مینوی، ص ۲۵۵ به‌بعد.

www.Bakhtiaries.com

در موقف عرض بایستد و بزانو درآید، آنگه حاجب هرچه آورده‌اند یک یک برسلا برمردم شمارد و راضی نشدند که سلطان علاءالدین را از اکفاء و اقران خود گیرند...» پس مجازات را بر وجهی کردند که لایق نبود و رسل را تکلیفی کردند که طاقت آن نداشت، و دیگر آنکه دختر سلطان را جهت پسر علاءالدین خواستند تا بدان واسطه الفت مؤکد گردد، اجابت نکردند ...«درباب اخذ ارزروم نیز از وی اجازت خواستند.» در خشم شد و موافقت نکرد مؤلف مینویسد: «ومن روزی پیش شرف‌الملک درآمدم، رسولان روم را آنجا دیدم نشسته، با ایشان درشتی درخطاب می‌کرد ومی‌گفت: اگر مرا سلطان اجازت دهد بنفس خود تنها به‌ولایت شما درآیم و بلشکر خود همه را بگشایم از این نوع کلمات می‌گفت، چون ایشان بدرآمدند گفتم: سبب آن درشتی چه بود؟ پادشاهی باحسان و ولا و محبت آغاز کرده است و رسولان وی پیاپی میرسند و دم اخلاص می‌زنند؛ گفت: جمله تقدمهایی که بمن آورده‌اند به‌دوهزار دینار نمیرسد.»[1] از این جمله پیداست که وزیر پول‌پرست سلطان، در تیره کردن روابط دوشهریار سهم بزرگی داشته است... پس رسولان سلطان علاءالدین با جوابهای غیر مرضی... مراجعت کردند... چون بمیانه بلاد روم رسیدند رسولان علائی اعلام کردند که این سعی... بمثابت ضرب جدید بار داشت... پس سلطان علاءالدین به‌ملک اشرف میل کرد، و کمال‌الدین کامیار را پیش وی فرستاد و اعلام کرد که: این شخص که من درمخالصت او رغبت کردم... بر، تر و خشک، ابقا نمی‌کند و پیش او شاه و گدا به‌یک نرخند... دانستم که رد او جز بحدسیف‌نامکن است...»[2]

ایلچی یا مامور صلح (از لفظ ایل ـ صلح، انقیاد) و پسوندچی. تقریباً مرادف صلح‌چی و صلح‌ساز و مأمور در ایجاد انقیاد و مصالحه به‌کار رفته است.

ایلچی در عهد مغول عنوان مأمور صلح و فرستادهٔ مخصوص جهت استقرار مصالحه بین قبایل و طوایف مغول و ترک بوده است. و نیز فرستادهٔ مخصوص و فوق‌العاده‌ای که بر حسب استدعای متظا ان و شاکیان از جانب خان، به‌ولایات می‌رفته و به‌دعاوی مردم و رفع ظلم، از آنها رسیدگی می‌کرده است. چون خود آنها علوفه و علیق خود را دربین راه از مردم می‌گرفته‌اند، گاه وجود آنها سبب مزید شکایت می‌شده است. غازان‌خان جهت آمد وشد ایلچی‌ها مقررات و قواعدی وضع نموده و در رفع جور و تعدی آنان اهتمام کرد. بعدها مخصوصاً در عهد صفویه و قاجاریه (قبل از مشروطیت) ایلچی، عنوان سفیر و رسول رسمی، که از طرف پادشاهان، به‌دربار دیگر سلاطین می‌رفته است، بوده. و غالباً وزرای مختار ایران در دربار سلاطین اروپا عنوان وزیر مختار و ایلچی مخصوص داشته‌اند. و ورود و پذیرائی ایلچی در دربار سلاطین، تشریفات و مقرراتی خاص داشته است که نمونهٔ بعضی از این تشریفات، درسفرنامه‌ها و کتب تاریخی آمده است. در دربار صفویه و قاجاریه، غالباً ایشیک‌آقاسی‌باشی، ایلچی خارجی را به‌حضور می‌برده است.»[3]

۱و۲. همان کتاب، ص ۲۳۴ به‌بعد.

۳. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، ص ۳۴۶

مزاحمت ایلچیان

اعزام نمایندگان و رسولان به‌اطراف و جوانب مملکت، از دیرباز در ایران معمول بود. و سلاطین و حکام و وزرا و سایر مسئولین امور، گاه و بی‌گاه اقدام به‌اعزام ایلچی می‌کردند. ولی این کار، در دوران تسلط مغولان به‌صورت نامطلوب و مبتذلی درآمده بود. تا جایی که به‌گفتهٔ رشیدالدین فضل‌الله «تمامت خوانین و شهزادگان و امراء اوردو و امراء هزاره و صده و شحنگان ولایت و قوشچیان و پارسچیان و اختاچیان و قرچیان و ایداچیان و دیگر اصناف که به‌هر شغلی منصوب بودند، به‌هر مصلحتی اندك و بسیار، ایلچی به‌ولایات می‌فرستادند.» بطوری که در شهرها و اردوها غالباً عدهٔ زیادی به‌نام ایلچی بودند که نه‌تنها مزاحم مردم بیچارهٔ محلی بودند، بلکه اکثر اوقات مزاحم مسافران و بازرگانان و سایر طبقات نیز می‌شدند. و به‌نام این که کارمهمی دارند، اسب و وسایل سفر آنان‌را به‌زور می‌گرفتند. وگاه آنان‌را دربیابانی مخوف به‌حال‌خودمی‌گذاشتند وگاه دزدان حرفه‌ای نیز از آشفتگی اوضاع اجتماعی استفاده‌کرده خود را به‌صورت ایلچی درآورده و کاروانیان و مسافران را می‌زدند و هستی آنها را به‌یغما می‌بردند. وگاه بدون‌احتیاج، از مردم اسب و الاغ می‌گرفتند و به‌دیگران می‌فروختند. بطوری که رشیدالدین فضل‌الله متذکرشده «... وگاه می‌بود که درشهری، به‌دیوان قرب دویست صندلی، ازآن ایلچیان‌نهاوندی و حکام‌گفتندی که مهم هرکدام که ضرورت‌تر است بیشتر بسازیم. ایلچیان بدان سبب با همدیگر خصومت می‌کردند. و آنکه غالب می‌آمد، حکام‌به‌حمایت او از دست دیگران خلاص می‌شدند. و اندك‌مهلتی به‌وی می‌دادند و خدمتی از آن او می‌کردند... درآخر سال تمامت آن ایلچیان کارها ناساخته... مراجعت نمودندی و انواع خلل و مضرت که به‌واسطهٔ ایلچیان واقع می‌گشت، زیادت از آن بود که شرح توان داد.»[1] عصر مغول از جهت تعدی و تجاوز عمال و مأمورین به‌جان و مال مردم، یکی از تاریکترین ایام تاریخی ایران است.

سعدی که در عصر مغول در فارس می‌زیسته است، در ابیات زیر، رفتار ناهنجار عمال ستمگر را مجسم می‌کند.

عامل ظالم به‌سنان قلم — دزدی بی‌تیرو کمان می‌کند
گلهٔ ما راگله ازگرگ نیست — این همه بیداد شبان می‌کند
چون نکند رخنه به‌دیوارباغ — دزد، که ناطور[2] همان می‌کند

بیدادگری ایلچیان و شحنگان و حکام به‌عموم طبقات

تاقبل از عهد غازان‌خان ایلچیان و شحنگان مانند میهمانی ناخوانده مزاحم مردم می‌شدند. و چون عموم طبقات‌مردم از این میهمانان متنفر بودند، «چربیان» یعنی پست‌ترین عمال ظلم و جور، از این آشفتگی به‌نفع خود استفاده می‌کردند. و همین که ایلچی یا مزاحم دیگری وارد شهر می‌شد، او را به‌جلو انداخته به‌بیش از دویست‌خانه رجوع می‌کردند. و از هریك مبلغی می‌گرفتند. و بالاخره ایلچی را به‌خانهٔ کسی که با او سیانهٔ خوبی نداشتند، وارد می‌کردند. سپس از همسایگان زیلو، جامهٔ خواب، غزغان وسایر مایحتاج را به‌زور می‌گرفتند.

۱. تاریخ مبارك غازانی، از ص ۹۷ ببعد. ۲. نگهبان.

www.Bakhtiaries.com

و با این که بردن این اشیاء صورت امانی داشت، معمولاً یا رد نمی‌کردند یا چیزی که پس می‌دادند، قابل استفاده نبود. در نتیجهٔ این احوال، مردم به‌خانه‌سازی و عمران وآبادانی توجه نمی‌کردند. و آنها که خانه ساخته بودند، اسم گورخانه، رباط ومدرسه برآن می‌نهادند تا شاید از مزاحمت ایلچیان دراسان باشند. ولی این تدابیر مؤثر نبود. حتی جمعی از مردم درهای خانهٔ خود را برداشتند و در زیر زمین سر دشواری تعبیه کردند. با این‌حال ایلچیان به‌یاری چربیان، دیوار خانهٔ مردم‌را سوراخ کرده، به‌زور وارد می‌شدند و تمام مایملک مردم را به‌یغما می‌بردند. و هیچ یک از امرا و وزراء و حکام به‌فریاد مردم نمی‌رسیدند.[۱]

اعتراض مردی به‌روش حکومت، درعهد مغول

به‌طوری که رشیدالدین فضل‌الله نوشته: «روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب ناموس به‌دیوان آمد و می‌گفت ای امرا و وزراء و حکام، روا مدارید که من مردی پیرم و عورتی جوان دارم وپسران من به‌سفراند وهریک عورتی جوان در خانه گذاشته و دختران نیز دارم و ایلچیان به‌خانهٔ من فرو آمده‌اند. همه جوانان چابک و خوب‌روی و مدتی شد تا درخانهٔ من‌اند. آن زنان ایشان را می‌بینند.... من شبانروزی ایشان را نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم را همین حالت واقع است. چنان که می‌بینم چون تدبیر برین نمط است، تا چندسال دیگر دراین شهر یک بچهٔ حلال‌زاده به‌دست نیاید.»[۲]

... سپس حکایت کرد که درعهد سلاجقه درحدود نیشاپور امراء و ترکان در خانه‌های مردم به‌زور فرود می‌آمدند... روزی ترکی درخانه‌ای آمد تازه‌عروس زیبایی دید و در او طمع کرد. خواست سرد را به‌بهانهٔ آب دادن اسب از منزل بیرون کند. ولی‌مرد که متوجه جریان بود، از خانه بیرون نرفت و عروس خود را با اسب به‌کنار آب فرستاد. اتفاقاً شاه، نوعروس را در حالی که مشغول آب‌دادن اسب بود، مشاهده می‌کند و علت را می‌پرسد. زن جواب می‌دهد به‌واسطهٔ ظلم تو. و شکل خود را مفصل می‌گوید. شاه متأثر می‌شود و دستور می‌دهد مأموران برای خود اُردوبزنند و منزل بسازند و مزاحم مردم نشوند.[۳]

رفتار ظالمانهٔ مأمورین با مردم تا عهد غازان‌خان ادامه داشت. وی به‌این اعمال ناروا پایان بخشید و دستور داد در شهر ایلچی‌خانه‌ها ساختند وفرش وکلیهٔ مایحتاج زندگی آنان را تأمین کردند.

کم کم نام مشئوم و ننگین «چربیان» رویه‌فراموشی رفت و مردم از سرفراغت و بدون بیم و هراس به‌ساختن ابنیه و آثار مشغول شدند. وکسانی که از بیم مزاحمت ایلچیان ترک شهر و دیار کرده بودند، به‌مسکن و مأوای دیرین بازگشتند. وقیمت‌خانه‌ها بالا رفت. تا جایی که رشیدالدین فضل‌الله می‌گوید: «خانه‌ای که پیش از این به‌صد دینار بود، این زمان به هزار دینار نمی‌دهند.» در جای دیگر می‌نویسد: «... چون حکم نیست که در راه علوفه ستانند، کسی ایشان را (یعنی ایلچیان را) از دیگر مسافران باز ندانند و به‌واسطهٔ چنین عدلی شامل عموم‌خلق درآسایشند. مغولان و صحرانشینان در یورتها، زارع و تجار، و صادر و وارد

۱. رك، رشیدالدین، تاریخ مبارك غازانی، پیشین، (به‌اختصار)، ص ۳۵۸.
۲. همان، ص ۳۵۸. ۳. همان، ص ۳۵۹.

در راهها، ایمن، وسکان شهرها و دیهها از سر فراغت به‌تجارت و زراعت مشغول وتمامت بازن و بچه از میان‌دل و جان دعای دولت پادشاه می‌گویند...»[1]

عبیدزاکانی ستمگری مأموران و مباشران املاك را در آن‌سالهای تیره وتارضمن حکایتی هزل‌آمیز بیان می‌کند:

«دهقانی در اصفهان به‌درخانه خواجه بهاءالدین صاحب دیوان رفت، با خواجه‌سرا گفت که با خواجه بگوی که «خدا بیرون نشسته است با تو کاری دارد.» باخواجه بگفت. به احضار او اشارت کرد. چون درآمد پرسید: تو خدائی؟ گفت آری. گفت چگونه؟ گفت: حال آن که من پیش، ده‌خدا، باغ خدا و خانه‌خدا بودم. نواب تو ده و باغ و خانه را از من بستدند «خدا ماند.»[2]

قوشچیان و پارسچیان: درعهد مغول عده‌ای به‌نام «قوشچیان و پارسچیان» مأموریت داشتند که هرسال ازجاهای معینی عده‌ای‌چهارپا یا به‌اصطلاح‌آن‌روز «جانور» بگیرند. ولی این مأموران‌دولتی، معمولا ازحدود وظیفه و مأموریت‌خود تجاوزمی کردند. وعلاوه برچهارپایان و علوفه و وجوهی که معین شده بود، به‌زخم چوب از مردم شهرها و دهات تعداد کثیری چهارپا می‌گرفتند. و به‌این حد قناعت نکرده ازگرفتن علوفه، کاه و جو، پول زائد بر میزان مقرر، نیز خودداری نمی‌کردند. و با فروختن چهارپایان مسروقه، پول هنگفتی به‌دست می‌آوردند. غازان خان به‌این وضع آشفته نیز پایان داد. و دستور داد که فقط «یکهزار جانور و سیصد قلاده یوز، از ولایات مختلف مطالبه وگسیل‌دارند. علاوه براین، اسرا و قوشچی وپارسچی راگفت که عده‌ای معین را برای مطالبهٔ چهارپایان برگزینند، و به‌آنان تأکید کنند که در راه، مزاحم مردم نشوند و پول و علوفه و اولاغ از مردم شهرها و دهات مطالبه نکنند. با اجرای این دستور، نه‌تنها دولت به‌چهارپایان موردنیاز خود رسید، بلکه عامهٔ مردم از ستمگری مأمورین رهایی یافتند.

در پایان این فصل، رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد «... در اوایل حال یکی دونوبت اتفاق افتاد که بعضی از امراء قوشچی که برولایت می‌رفتند... زیادت‌گرفتند... ایلچی معتبر روانه فرمود... هریك را هفتاد وهفت چوب زدند همگنان اعتبارگرفته ترك آن شیوه کردند... هرچند ازگرگ‌گوسفندی نیاید، لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده است...»[3] خواجه درجای دیگر از کتاب خود می‌نویسد: «... و شرح نتوان داد که هرسال چند اولاغ درازگوش از رعایا و تجار و غیرهم می‌گرفتند. و چندهزار رعیت را سرودست و پای می‌شکستند. و همواره رعایا درپی اولاغ سرگردان و حیران بودند... و رعایا از برزیگری و کسارکردن باز می‌ماندند...»[4] پس‌از مرگ غازان بار دیگر ستمگران بپاخاستند وگلها ومزاحمان به مردم‌آزاری پرداختند.

نخجوانی دراثر معروف خود دستورالکاتب، تحت عنوان «منع نزول به‌خانه‌های رعایا» از روی کمال خیرخواهی به‌سلطان وقت می‌گوید:

مدتی‌ست تا استماع می‌افتد که... امراء ارکان دولت و ایلچیان و متغلبان در

۱. همان، ص ۳۶۰.
۲. عبید زاکانی، «کلیات»، پیشین، ص ۸۶.
۳. تاریخ مبارك غازانی، پیشین، ص ۱۵۱ به‌بعد. ۴. همان، ص ۱۵۶.

www.Bakhtiaries.com

خانه‌های کدخدایان و رعایا نزول‌می کنند، وملالت‌بسیار با اهالی وساکنان‌عاید می‌گردد. چه‌ایشان‌تا درخانه‌ها، می‌باشند،مجموع مطاعم وماکل و مشارب‌وسفارش از خداوند خاصه می‌طلبند. اگر سلتمس ایشان مبذول داشت، هر ترتیبی که جهت عیال و اطفال کرده، بدیشان می‌باید داد، و خود و زن و فرزندگرسنه و عاجز به سربردن. و اگر سلتمس مبذول نمی‌دارد، به‌زخم چوب و شکنجه می‌ستانند. و بسیار می‌باشند که بعضی در زیر شکنجه هلاک می‌شوند. و به‌وقت بیرون رفتن، آنچه از احوالات و ادوات خانه چون زیلو و پرده و طشت و آفتابه و سشربه و غیره آن که ایشان را در نظر می‌آید، جهت خود می‌برند. و بیرون این تنوعات ظلم و تعدی، البته متعرض عورات نیز می‌گردند. و آن بیچارگان را مجال منع نمی‌باشد. اما سردان جهت آنک اگر فریاد کنند، فریادرسی نمی‌دانند. و اما زنان جهت آنک از فضیحت ویدنامی می‌اندیشند. ناچار تحمل آن منکرات می کنند و هیچ نمی‌گویند و به‌حقیقت اختلال احوال دین و دنیا و خرابی مملکت و سلطنت از اینجاست. و چون به‌نظر اعتبار تأمل رود، مفهوم شود که تکون و تولد اکثر اولاد زنا که به دزدی و حراسی‌گری و مفسدی و عوانی مشغول می‌گردند، ازین رهگذراست. و بر پادشاهان واجب است که صیانت خانه‌ها و عورات رعایا همچنان کنند که صیانت حرم و اتباع خود می کنند، تا دعوی سلطنت ازیشان مصداق و مسموع آید...

... اکنون تدبیر رفع چنین قضایا آنست که اولا حکم مطاع نفاذ یابد که امرا و وزراء و ارکان دولت و اعوان حضرت و سایر مقربان و ارباب اعتبار و غیر هم، جهت خود سرایه‌ها وخانه‌ها سازند و یا در بیع‌آرند یا به‌کرایه‌گیرند. واثمان واُجور بی‌قصور ادا کنند. و بعد از آن جهت ایلچیان و صادر و وارد، بیرون شهرها ایلچی‌خانه‌ها سازند. و چنانک پادشاهان قدیم کرده‌اند، این مواضع را زیلوها و جامه خواب و آلاتی که از آن چاره نباشد چون خم و سبو و کوزه و غرغان وکاسه و غیر آن از مال دیوان مرتب دارند. و وظایف یومی ایشان روزبروز می‌رسانند، تا آن طایفه را زحمت اهل شهر و رعایا نباید داد... و عورات سردم درکنف عفت و عصمت محمی و مستور مانند. و رعایا که از بیم ایلچیان و تعرض و فساد ایشان از خانه‌های خود بیرون نمی‌توانستند رفت، به‌ایمنی و فراغت بیرون روند. و به مهمات و مصالح خود مشغول‌گردند. و صدور این حالات موجب دوام دولت و سبب بقای مملکت‌گردد...[1] اعزام رسول و ایلچی نه‌تنها در ایران بلکه درمیان ملل متمدن باستانی از دیرباز معمول بوده است.»

۱. لنجوانی، هندوشاه، دستورالکاتب تعیین‌المراتب، به‌اهتمام علی‌اکبر علی‌اوغلی‌زاده، فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، انستیتوی خاورشناسی، مسکو ۱۹۶۴، ج۱، جزو۱، ص۱۸۷.

مسافرت سیاسی ابن‌بطوطه بین دربار چین و هند

ابن‌بطوطه که از نیمه اول قرن هشتم به‌ایران و چند کشور آسیائی مسافرت کرده است در دوران اقامت در هند مورد عنایت سلطان قرار میگیرد وازطرف اوبعنوان «ایلچی» مأمور دربارچین میشود، به‌دستور سلطان هرچه برای این‌مسافرت لازم است فراهم کردند و بالاخره ابن‌بطوطه بمعیت عده‌یی،ازهندوستان عازم چین‌میشود.پس‌از رسیدن بچین «پادشاه چین برای سلطان هدایائی که عبارت از صدتن غلام وکنیز و پانصد جامه از پارچه کمخا که صددست‌آن از مصنوعات شهر زیتون وصد دیگر از مصنوعات شهر خنسا بود و پنج‌من مشک و پنج جامه مرصع بجواهر و پنج ترکش زردوزی شده و پنج قبضه شمشیر فرستاد و تقاضا کرده بود که سلطان اجازت فرماید تا بتکده‌ای که در ناحیه جبال قراجیل (هیمالیا) واقع است. تجدیدبنا شود... سلطان دربرابر هدایای پادشاه چین هدایائی بهتر و گرانبهاتر برای او ارسال داشت که عبارت بود از صد اسب نجیب با زین و لگام و صد غلام وصدکنیز هندوکه هنر خواندن و رقص میدانستند و صدجامه (از پارچه بیرسی که ازپنبه بافته میشود و در زیبائی بی‌نظیرمیباشد و هر دست آن صددینار ارزش دارد.» سپس ابن‌بطوطه بتفصیل یکایک هدایای‌سلطان را بربیشمرد و مینویسد: «سلطان برای این مسافرت امیرظهیرالدین زنجانی راکه یکی از فضلا و اهل علم بود به‌اتفاق کافورشر ابدارکه هدایا به‌او سپرده شده بود همراه ساکرد و بفرمود تا امیرمحمد هروی، با هزارتن سوارسارا تا ساحل دریا برساند و هیات نمایندگی چین راکه پانزده تن بود با حدود صد خادم در معیت سا روانه کرد، بدین ترتیب با اردوئی بزرگ حرکت کردیم...»[1]

متن یک‌تعهدنامه سیاسی

درسال ۸۹۰ پادشاه شروان فرخ یسار، رسولان کاردان به‌درگاه یعقوب پادشاه فرستاد و شرط‌نامه گذرانید. سوادش این است:

«والله، بالله، تالله‌الطالب‌المدرک‌المهلک‌الحی‌الذی لاینام ولایموت وبالقران المجیدالقدیم الذی لایفوت، که درمدت عمر با دوست حضرت اعلی خاقانی ابوالمظفر السلطان یعقوب بهادر خان دوست باشیم و با دشمن ایشان دشمن. و درطریق رعیت پروری و عدالت‌گستری به‌نهج قویم و صراط مستقیم آن حضرت سلوک نمایم. و در ادای مبلغ پنجهزار تومان تبریزی که از نواب حضرت‌اعلی قبول نموده‌ایم مطلقاً تعلل واهمال ننمایم. و برامراء و ارکان دولت و حکام نامدار، و اعیان ومشاهیرمملکت شیروان که در این ایام با پدرم اتفاق نموده‌اند، بی‌اذن و رخصت از جانب نواب حضرت‌اعلی سیاست نکنم و به‌قتل نرسانم و غارت نکنم. و به‌جار ویساق آن حضرت، به دستور خاقان سعید امیرتیمور حاضر شوم. و لشکر به‌هر طریق که امر فرمایند بفرستم... واگر العیاذبالله ازجمیع وامور یا ازبعضی تمرد وعناد نمایم. ازحرزالله تعالی وسبحانه و ذمه رسول‌الله خروج نمود باشم ومستحق‌عضب وسخطالهی و قهر پادشاهی‌باشم.»[2]

۱. سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ترجمهٔ دکتر محمدعلی موحد، ص۵۵۱ به‌بعد.

۲. روملو، حسن‌بیگ، احسن‌التواریخ، به‌اهتمام دکتر نوائی... ص ۶۲۴.

نامهٔ سیاسی امیرتیمور گورکان به سیدعلی کیا حاکم گیلان و پاسخ مستدل و شجاعانهٔ سید به امیر

امیر تیمورگورکان دوبار به‌سیدعلی، حکمران گیلان نامه نوشته است. در نامهٔ نخستین رعایت ادب کرده است. ولی در نامهٔ بعدی از حد ادب خارج شده است و سید را به‌درگاه خود فراخوانده، در مقام تهدید و ارعاب او برآمده است و از جمله چنین نوشته است: «سیدعلی کیا به‌تحیات ورافات فراوان مخصوص بوده و همگی همت همایون بر تمهید قواعد و اشفاق و سلوك اوضاع برنهج وفاق مقصور شناسد... احوال ملك عزالدین لرو پادشاه احمد و دیگر ملوك کردستان و امراء شیروان و شکی و ملك بقراط تفلیس که هریك طریقهٔ مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهان مطاع... از جادهٔ مطاوعت انحراف نمودند به‌چه نوع تأدیب یافتند... اکنون اگر چنانچه نظام استقامت و امور خود می‌خواهد، باید که به‌همت فیاض پادشاهانه و عنایات والطاف خسروانهٔ حضرت مانیکو امیدوار و مستظهر بوده، بلاحجاب به‌درگاه عالمیان متوجه شود، یا یکی از برادران و فرزندان را روانه گرداند. اگر به‌خلاف این معنایی به‌جای آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود، می‌باید که جنگ را آماده و مهیا باشد که... متوجه ولایت او خواهیم شد... هرآینه آنچه واقع شود از خون ریزش و خرابی و غارت، گناه، تمامی بدو عاید گردد. و او بزه و آثم باشد. و السلام.»

پاسخ دلیرانهٔ سیدعلی کیا

سید در پاسخ تیمور پس از ذکر کلیات، چنین می‌نویسد: «... این مقدمات مبتنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته. و آن مبتنی است از سفاهت بسیار و نخوت بی‌شمار و کلمات ناپسندیده و عبارات ناشایسته، مطلقاً دعوی ابوبیت کرده هر شخص که به‌صفات اوله نطفه و آخره جیفه موصوف شد و هر روز دو نوبت به اکل و شرب محتاج باشد، چگونه... از جناب ما و حضرت ما و مستقر عزت و جلال ما سخن گوید... در این باب تامل رفت، به‌جز حماقت کاتب صورتی ننمود. جهت آن که رعایت ادب کردن به کافهٔ انام از خواص و عوام لازم و واجب است. و اگر هم با یکی از فرودستان و درم خریدگان باشد، سخن سفیهانه وگزاف نبایدگفت؛ و تحکم و تکبری که نموده به‌این عبارت که «قلم عفو مغفرت بر جراید جرایم او کشیده شود» بالله که اگر با یکی از... آنان که از قبل او حاکم موضعی باشد، این خطاب توان نوشت... حقا که اگر او را به‌دقایق این معانی شعوری بودی، رخصت کاتب ندادی... قبول دعوتی که می‌فرماید و امر بر متابعت و انقیاد که می‌نماید، از دو وجه خالی نتواند بود: یا از جهت مصالح دین باشد، یا فواید دنیوی. افعالی که با مسلمانان اطراف روا داشته‌اند و صورتی که با بندگان حق تعالی به‌ظهور آورده از قتل و غارت و سوخت و تاخت و اسر و غیره، معلوم شد که این معنی علامت دین و دیانت نیست. چه برکفار که غیر ملت باشند، مثل این حرکات جایز نیست. و انبیا و اولیا رخصت نداده‌اند. به‌تخصیص با مسلمانان، که اهل قبله باشند ... و از ایشان امری صادر نگشته که مستحق قتل و غارت و استیصال

باشند. و اگر غرض فواید دنیوی ... پس تکلیف مالایطاق نمودن و سادات... را ملازمت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن، مناسب عقول ارباب دین نیست ... از عنفوان شباب الی یومناهذا محکوم هیچ حاکمی نگشته، برای بقیهٔ عمر که از دهرفانی مانده است، خود را در مقام مذلت داشتن و امتثال اوامر ظلمه و فسقه نمودن از مستحیلات دانید. النار ولاالعار ... برای مهلت چند روزه در جهان فانی که سکث او عین سرعت است و اقامت او مقدمهٔ رحلت، بدین مذلت رضا دادن از خیالات شمر. و لیس للوسنین آن یذل نفسه... چند روزی... عنان اختیار فوجی از بندگان پروردگار به‌قبضهٔ اقتدار این ضعیف روزگار دادند، بر حسب قدرت و امکان در اعلاء ... احوال رعایا و زیردستان و تیمور زدگان و غارت رسیدگان را خالصاً مخلصاً لوجه‌الله آنچه مقدور و ممکن بود، به‌تقدیم رسانیده‌ایم. و تارمقی باقی باشد، خواهیم کوشید... ازکثرت ازدحام ایشان باك نخواهیم داشت... اعتبار برقضیهٔ خوارزم و هرات و سیستان و خراسان و عراق و آذربایجان و تفلیس... نکند. و آنرا از کرامات و نصرت تصور نکند... اکنون هاتف غیبی از جهت توجه مخالفان و معاندان که بدین جانب متوجه‌اند و بی استحقاق قصد آزار صلحا و اتقیاء و علماء این دیار دارند، درگوش جان می‌گوید... سعد و آماده‌ایم و جنگ و جهاد را ساخته و ایستاده‌ایم. و بحمداله مقامهای استوار و مبارزان نیزه‌گذار داریم و تا جان در بدن و سر و گردن باشد، خواهیم کوشید... ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که چون متابعت نکنند لشکرها متوجه گردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت واسر که واقع گردد، او آثم باشد. از علما که ملازمند، همین‌قدر استفسار نمایند که در این قضیه، به‌وزر و وبال و عقاب که؟ احق و اولی است و که‌سزاوار لعن و عذاب حق تعالی است؟ با مثال سخنان چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار، بر افعال و احوال همگنان مطلع است. و به‌گناه زید، عمرو را مواخذه نکنند. و لاتزروو از رةوزر اخری.»[1]

ظاهراً این نامهٔ مستدل و شجاعانه در مزاج امیر تیمور موثر افتاده و او را از جنگ و مبارزه‌ای که فرجام آن روشن نیست، باز داشته است. چه سیدعلی کیا تا سال ۸۱۲ یعنی پنج سال بعد از وفات امیرتیمور، به‌حکومت و فرمانروایی خود درگیلان و مازندران ادامه داده است.

مکتوب امیرتیمور به‌سلطان‌احمد جلایر و پاسخ سلطان‌احمد

سلطان احمدجلایر درسال ۷۸۴ به‌تخت سلطنت نشست. و پس از آن که حوزهٔ قدرت تیمور وسعت گرفت، وی را به‌نزد خود فراخواند. ولی سلطان احمد از قبول این دعوت امتناع ورزید. اکنون قسمتی از نامهٔ این دو را اینجا نقل می‌کنیم:

نامهٔ امیرتیمور: احمد جلایر به‌عواطف پادشاهانه محفوظ وبهره‌مند وملحوظ ومقبول باد. بداند که چون ربات ظفرنگار به‌طرف شیراز عسود نمود، منصور تا منصور با قریب‌ده‌هزار سوار، خود را فدای عساکر منصور کرد و مانندگرد خود را برهوا

۱. مؤید ثابتی، اسناد و نامه‌های تاریخی، پیشین، ص ۳۴۵ تا ۳۵۴ (باختصار).

پرا کنده کرد. امروز اگر توخودرا نمی‌شناسی،ما تورا وارك وسماك تو را می‌شناسیم. حکم آن که سعیاً علی الراس لامشیاً علی القدم، هر چند زودتر خود را به‌درگاه عالم پناه عرش سسکنت کیوان منزلت رساند، و خاك بارگاه را توتیای چشم سازد. امید هست که به‌عنایت پادشاهانه مشمول گردد.

جوابسلطان احمدجلایر: تیمور مدبور به‌ظلم وستم معروف ومشهور، بداند که چون مکتوب‌مکتوب‌نامعقول و رسول سلول ناسقبول تو بدین درگاه‌گیتی پناه و سده سدره اشتباه رسید، اقل خدام را فرمودیم که در آن مطالعه نماید. سراسر کبر و منی و دغابازی و خودبینی به‌موقف عرض افتاد. عجب که روباه‌گمراه بی‌دست وپا، دلیری و صلابت شیری نماید. وکم اصل، با اصیل برابری کند. نام ارك و سماك ماربرده و از اصل و نژاد خود دورمانده ... اگر توانیم مقاومت نماییم و اگر برخلاف این باشد، سبق‌الفرار سمالایطاق من‌سنن‌المرسلین، و سیعلموا الذین ظلموااان منقلب‌ینقلبون.[1]

نمایندگان سیاسی در عهد تیمور— بطوری که از سفرنامهٔ کلاویخو بر می‌آید، در عهد تیمور نه‌تنها رعایت وضع عمومی و مصالح نمایندگان سیاسی نمی‌شد، بلکه مردم بی‌نوایی که در مسیر حرکت سفیر بودند، به‌انواع بدبختی دچار می‌شدند. کلاویخو سفیراسپانیا می‌نویسد:

«آن کس که‌راهنمای ما بود، بدنبال سران شهر،یاده... که درآن‌فرود آمده بودیم، می‌فرستاد. و چون آنها را به‌حضور راهنمای ما می‌آوردند، به‌مجرد این که سخنی می‌گفتند‌فوراً کتکی‌مفصل‌می‌خوردند...سپس‌برای‌جبران‌این کوتاهی‌وفراموشکاری، اهل محل، باید مبلغ هنگفتی‌جریمه بدهند، تا درآینده ازسفرا بهتر پذیرایی کنند.[2]

مبادلهٔ سفرا بین ایران واسپانیا درعهدتیمور

در حدود سال ۸۰۵ هـ. (۱۴۰۲ م.) هانری سوم پادشاه اسپانیا که سخت به‌کسب اخبار درست، دلبستگی داشت، دو سفیر به‌جانب شرق‌گسیل داشت، تا آنچه را در جریان مسافرت خود می‌بینندگزارش دهند. این دو، پس از طی سریق، درآنکارا به‌اردوی تیمور رسیدند و به‌حضور او بار یافتند. از آنان با ملاطفت پذیرایی شد. پس از چندی، تیمور تصمیم‌گرفت متقابلا،هیاتی با هدایای بسیارگرانبها بنزد پادشاه اسپانیا بفرستند. و قرار شد سفرای او همراه فرستادگان پادشاه اسپانیا طی طریق کنند. در نتیجهٔ این اقدام تیمور، پادشاه اسپانیا برآن شد که کلاویخو را باگروهی دیگر به‌نزد تیمورگسیل‌دارد. این هیأت، هدایایی نیز همراه داشتند وتنی چند ازآنان درنتیجهٔ رنج سفر جان سپردند. کلاویخو بیش از یک قرن، پس از آن که مارکوپولو نحوهٔ راه یافتن به‌آسیای مرکزی‌را درکتاب معروف‌خویش‌بیان کند، به‌سوی سمرقندراه افتاد. این سفر قریب ۱۰ ماه به‌طول انجامید و در جریان خلیج‌آن، درنگها وسعطلیهای‌بسیار روی‌داد. کلاویخوشرحی ازکشتیهای بادی آن دوران درشهر قسطنطنیه و آثار تاریخی آن می‌نویسد.

پس از آن که هیات اسپانیایی به‌سمت سفیر تیمور داخل قلمرو تیموری شدند، با آنان همه‌گونه همراهی شد. این هیات در خوی با سفیر سلطان مصر برخورد کردند

۱. همان، ص ۳۵۵.

۲. سفرنامهٔ کلاویخو، پیشین، ص ۱۹۵.

که برای ادای بعضی تعارفات نزد تیمور می‌رفت. وی نیز هدایایی نظیر چند شترمرغ و یک زرافه همراه داشت. هیات هم‌گام با این حیوانات، طی طریق می‌کردند تا به‌شهر تبریز رسیدند. «تبریز مرکز بازرگانی ایران بود. این شهر برسر راه کاروان روشرق و غرب واقع بود، و کاروانیانی که از کنار دریای سیاه و آسیای صغیربی‌آمدند، با کاروانیانی که از اقصای‌آسیای مرکزی‌آمده بودند برمی‌خوردند. در اوایل دوران مغول، تبریز مرکز حکومت نیز به‌شمار می‌رفت. اما تیمور اخیراً آنرا به‌سلطانیه‌نقل کرده بود. و نایب‌السلطنه وی درآن شهر، مقرداشت.[1] کلاویخو و همراهان، پس از عبور از شهرهای مختلف به‌شهر مذهبی مشهد می‌رسند. جالب‌توجه است که در عهد تیمور، چون هنوز بدعتهای مذهبی و تعصبات جاهلانه به‌وسیلهٔ قزلباشها وسلاطین صفوی و روحانیان قشری در دماغ مردم راه نیافته بود؛ از برکت آزاداندیشی مردم، کلاویخو و همراهان توانستند به‌راحتی و آزادانه آرامگاه امام رضا را زیارت کنند.

کلاویخو دراین سیر طولانی، همه‌جا از کمک دولت تیموری برخوردار بود. تعویض اسبهای چاپاران به‌هزینهٔ دولت صورت می‌گرفت. در مسیر، کاروانسراهایی بود که در آنها اصطبلهای پر از اسب قرار داشت. و همه، آمادهٔ خدمت به‌مأموران حکومتی و پیکها بودند. ضمناً مأمورین حکومتی به‌هنگام ضرورت، می‌توانستند اسب اشخاص را نیز مصادره کنند. کلاویخودراین سفرنامه از ذکر مظالم مأمورین ایرانی به‌مردم و کشاورزان خودداری‌نمی‌کند و می‌نویسد: تاتاران با بیدادگری، با دهقانان و روستائیان رفتار می‌کنند. راهنمایان وصاحب‌منصبانی که از طرف دربارفرستاده می‌شدند. همه‌جا خواستهای خود را با باران تازیانه و ایراد ضرب و شتم وصول می‌کردند.

کلاویخو و همراهانش پس از ورود به‌سمرقند، به‌خدمت تیمور بار یافتند ومورد مهر و محبت او قرارگرفتند.

در این ایام، تیمورآخرین روزهای زندگی خونبارخود را طی می‌کرد. وشاید به‌همین علت اصرار کلاویخو و همراهان برای تودیع با تیمور به عهدهٔ تعویق می‌افتاد، چون بیم آن بود که با مرگ تیمور نظم و آرامش موجود به کلی از بین برود، به‌اصرار دولتیان، هیأت، راه کشور خویش رادر پیش‌گرفته، به‌اسپانیا برگشتند. دراین مأموریت، کلاویخو و همراهان یک صد هفته ازعمر خود را در دریا و خشکی وشهر های گوناگون گذرانیدند. و با مناظر نیک و بد و خوشیها و ناخوشیهای بسیار روبروگردیدند که شرح آنها در سفرنامه کلاویخو آمده است.[2]

کلاویخو درسفرنامهٔ خود بسیاری از خصوصیات اجتماعی و مظالم حکومت تیموری را توصیف می‌کند. از جمله می‌گوید چون ما قصد ملاقات تیمور را داشتیم، فرمانروایان محل خود را موظف می‌دانستند هرچه زودتر ما را به‌سمرقند برسانند. با این که در راه سلطانیه به نیشابور سخت بیمار بودم و در تب می‌سوختم، هرچه اصرارکردیم که به‌ما اجازهٔ استراحت بدهند، از بیم غضب تیموری اجازه ندادند. به طوری که «چون نوبت عزیمت و بر اسب‌نشستن رسید، همچون مردگان بودیم.»[3]

۱. همان، ص ۵۱. ۲. همان، مقدمه، ص ۲۳-۱۰ (به‌اختصار). ۳. همان، ص ۱۸۳.

کلاویخو مکرر از روش وحشیانهٔ مأمورین تیموری سخن می‌گوید و می‌نویسد: «چون مردم از آمدن تاتاران و سواران تیموری که برای اجرای دستوری می‌روند با خبر می‌شدند، بی‌درنگ با منتهای سرعت می‌گریزند. گویی ابلیس به‌دنبال آنها کرده است. بازرگانان نیز دکانهای خودرا تخته می‌کنند و مانند دیگران فرار می‌کنند، ودرخانه های خود پنهان می‌شوند. در ضمن گریز به‌یکدیگر با آوای بلند می‌گویند «ایلچی» یعنی سفیران. چون می‌دانند با آمدن سفیران، روز آنان سیاه می‌شود. به‌این ترتیب مردم چنان می‌گریزند که پنداری اهریمن شخصاً به‌دنبال آنان روان است... چون کدخدا را یافتند به‌او ناسزا می‌گویند و تازیانه می‌زنند. او را در پیش خود می‌دوانند تا آن‌که آنچه نیاز سفیران است، به‌دست آورند. این مأمورین به‌نام اجرای فرمان ولینعمت خود، مردم را در فشار می‌گذارند و دم از کسی برنمی‌آید...»[1] کلاویخو می‌نویسد: «مأمورین تیموری بدون توجه به‌تمایل و علاقهٔ مردم، عده‌ای را جبراً به‌حوالی سمرقند کوچ می‌دهند تا به‌نفوس این خطه بیفزایند.»

همو می‌گوید: «در کشور تیمور چون فرستاده و سفیری نزد او می‌رود، موظف است هدیه و پیش کشی برای تیمور در برابر افتخاری که به او داده است، بفرستد.»[2]

کلاویخو درسفرنامه گرانقدرخود که گنجینه یی از اطلاعات اجتماعی است می‌نویسد:

پس از ورود به‌سمرقند و تقدیم پیشکشهایی به مأمورین مخصوص تیموری، ما را طی تشریفاتی بسیار، به‌حضور تیمور هدایت کردند. وی بر زمین یعنی برسکویی نشسته بود که در برابر آن فواره‌ای بود و آب را به‌هوا می‌پراکند. و در روی‌فواره سیبهای سرخی همچنان‌بالا و پائین می‌رفتند. تیمور بر تشکهای کوچکی که‌گلدوزی شده بود، تکیه داده بود، وی قبایی از پرند ساده و بی‌پیرایه و بدون‌گلدوزی بر تن، کلاه سفید بلندی بر سرداشت که بر فرق آن یک لعل بدخشان می‌درخشید، و به‌گرد آن، مروارید وگوهرهای گرانبها دیده می‌شد.

... چون او را دیدیم، تعظیم کردیم و زانوی راست را برزمین نهادیم و دستها را بر سینه‌گذاشتیم. آنگاه‌گام به‌گام پیش رفتیم و باز دوتا شدیم. و بار سوم نیز سرفرود آوردیم. اما این‌بار، برزمین زانو زدیم و همچنان ماندیم. آن‌گاه تیمور فرمان داد برخیزیم و به‌او نزدیک‌تر شویم... آنجا سه‌تن از بزرگان که ندیم تیمور بودند، ایستاده بودند. آنها زیر بازوی ما راگرفتند و ما را نزد تیمور بردند، و به زانو زدن واداشتند. آن‌گاه تیمور پیر، برای آن‌که ما را ببیند، اجازه داد که برخیزیم و در حضور او بایستیم... تیمور از حال و وضعیت ما جویا شد وگفت: «پسرم پادشاه شما چگونه است؟ زندگی را چگونه می‌گذراند؟ آیاتندرست است؟ ما نیز پاسخهایی‌شایسته دادیم. آن‌گاه پیامهایی‌را که حامل‌آن‌بودیم، گذاشتیم.[3] چون سخن‌ما به‌پایان رسید، تیمور روبه‌بزرگان و درباریان خود کرد وگفت «اینک سفیرانی را که پسرم پادشاه اسپانیافرستاده‌است، بنگرید. وی‌براستی‌از بزرگ‌ترین‌شاهان‌فرنگ است که درآن سوی زمین برسردسی بزرگ ونام‌آور فرمان می‌راند. من‌پیام حسن‌نیت برای پادشاه اسپانیا خواهم فرستاد. همین کافی بود که او، تنها سفیرانی بانامه‌ای

۱. همان، ص ۱۹۵. ۲. همان،ص ۲۱۰. ۳. همان‌کتاب، ص ۲۲۵، به‌اختصار.

نزد من روانه کند و پیشکش و تقدیمی نمی‌فرستاد. برای من همین بس بود که از تندرستی و خوشی او آگاه شوم و پیشکشی از او هرگز نمی‌خواستم.»[۱]

«در این هنگام یکی از نواده‌های تیمور، نامهٔ مخصوص پادشاه اسپانیا را در برابر دیدگان تیمور قرار می‌دهد. ولی تیمور پس ازگشودن نامه می‌گوید بهتر است که در فرصتی مناسب‌تر نامه خوانده شود. پس از پایان این مراسم، پیشخدمتها دست‌به‌کار آوردن انواع اغذیه، مشروبات و میوه‌های گوناگون شدند. آنها گوشت گوسفند آب‌پز، بی‌آبگوشت و کباب و گوشت اسب را در ظرفهای چرمی بزرگی می‌گذاشتند که با بزرگی و سنگینی، پیشخدمتها، با درفتن دستهٔ ظرفها می‌توانستند این ظروف را به‌سوی تیمور یا اشخاص دیگر بلغزانند. عده‌ای با داشتن پیش‌بند و آستینهای چرمی، تکه‌های گوشت را در قدحهای بلندی که از زر وسیم و یا چینی بود، می‌نهادند. پس از آنکه محتوای قدحها از لحاظ مواد غذایی تکمیل می‌شد، دو یا سه تن از بزرگان، این قدحها را در برابر تیمور و سفیران و سایر مقربان تیمور می‌نهادند. زیرا این قدحها، به‌قدری سنگین بود، که برداشتن آنها برای یک‌نفر غیر ممکن بود. هنوز خوراك اول تمام نشده، خوراك دوم را می‌آوردند. و سازاد غذاهای ما را برای خدمتکاران ما فرستادند که به‌خانه‌ها ببرند. کلاویخو می‌نویسد: مقدار خوراکی چنان بود، که اگر خدمتکاران می‌خواستند در مراجعت به‌خانه حمل کنند، تا ۶ ماه کفایت خوراك ما را می‌کرد. به‌محض این که گوشتهای کباب شده و آب‌پز خورده شد، قدحهای گوشت گوسفند و آبگوشت را آوردند. سپس مقادیر زیادی میوه از قبیل هندوانه، هلو، انگور، و جز اینها را در برابر ما نهادند. آن‌گاه قدحها و کاسه‌های زرینی از شیرمادیان که با شکر آمیخته بودند، برای نوشیدن ما آوردند.»[۲]

باده‌پیمایی و آداب آن: تیمور با آن که خودرا مسلمان معرفی می‌کرد، در باده‌پیمایی سخت افراط می‌نمود. و مهمانان و ملازمان اونیز ناگزیر بودند که درمیخوارگی با اوهمگامی وهمقدمی نمایند. درنظر آنها می‌خوش وگوارا، آن بود که میهمانان ازآن به‌قدری بنوشند که از خود بی‌خود شوند. کلاویخو می‌نویسد:

«پیشخدمتهایی که در ضیافت شاهانه خدمت می‌کنند، در برابر مهمان زانومی‌زنند، و تا یک پیاله خالی می‌شد، پیالهٔ دیگر را به‌دست او می‌دهند. و این کار همچنان ادامه می‌یابد. چون یکی خسته شد، دیگری جای او را می‌گیرد. به‌هرکس که از نوشیدن، سرباز می‌زند، گفته می‌شود که مخالفتی است با تیمور که او را آنجا خوانده و به‌او احترام گذاشته است... در صورتی که در پیاله اندکی بماند، پیشخدمت آنرا پس نمی‌گیرد. مهمان باید آنرا تا ته بنوشد، مهمانان هر پیاله را لاجرعه یا در دوجرعه می‌نوشند. جرعهٔ دوم را به‌سلامتی اعلیحضرت می‌نوشند... مردی که به‌حد وفور میگساری کند؛ بهادر لقب می‌یابد...»[۳]

«...چون ما همه خوردیم و سیر شدیم، نمایش پیشکشهایی که آورده بودیم، آغاز شد... اینها پیشکشهایی‌بود که از ولینعمت خود، پادشاه قسطنطنیه آورده بودیم. و نیز پیشکشهای سلطان مصر را هم نمایش دادند. سرانجام سیصد اسب را هم از برابر تیمورگذرانیدند. این اسبها را یکی از بزرگان به‌او پیشکش کرده بود. چون

۱. همان کتاب، ص ۲۲۷. ۲. همان، ص ۲۳۰ (به‌اختصار). ۳. همان، ص ۲۳۱.

این کارها تمام شد، سا سفیران به‌راهنمائی خدمتکاران خود، به‌خانه برگشتیم. بزرگی را مأمور ساخته بودند تا از ما نگهبانی کند و راهنمای ما باشد...»[1]

فعالیتهای سیاسی بین شرق و غرب

در دایرةالمعارف فارسی در پیرامون دیپلماسی چنین آمده است:

دیپلماسی — فن و عمل رهبری مذاکرات بین ملتها به‌منظور حصول سازشی که مورد رضایت متقابل همهٔ آنها باشد. مأمورین این کار، یعنی دیپلماتها، عهده‌دار امورسیاسی وتنظیم ادارهٔ روابط دولت با دولتهای دیگرمی‌باشند. تا قرن هفده روابط بین‌المللی عموماً با مکاتبهٔ مستقیم بین‌سران ممالک یا اعزام ایلچی‌ها وسفیرانی که برای مقصود خاصی اعزام می‌شوند، صورت می‌گرفت. این روش، نتایج مطلوب را نداشت و به‌تدریج احتیاج به‌ارتباط دایمی احساس شد. «و نیز» نخستین دولتی بود که‌در اواخر قرون وسطا، نمایندگان‌مقیم به‌ممالک خارجه اعزام کرد. دراواخر قرن ۱۷ میلادی، داشتن سفارتخانه های دایمی در اروپا معمول شده است. مراتب نمایندگان سیاسی عبارتند از سفیر کبیر، وزیرمختار و فرستادهٔ فوق‌العاده، وزیر وکارداراین مأمورین درکشورهایی که‌بدانجا فرستاده می‌شوند، دارای مصونیتها و فعالیتهای‌دیپلماسی هستند. ازقبیل معافیت از پرداخت مالیات و توقیف‌ومحاکمه و غیره. ومسکن آنها ازحقوق برون‌مرزی بهره‌مند است. بعدها این مزایا و فعالیتها شامل همهٔ کارمندان سفارتخانه نیز شد. امروز غیر از مستشار و دبیر، وابسته های نظامی، دریایی، هوایی، بازرگانی، فرهنگی، صنعتی، کارگری و غیره، جزو دیپلماتها محسوب و ازمعافیتهای مذکور بهره‌مند هستند. عدهٔ این مأمورین دایماً رو به‌تزاید هستند، به‌طوری که عدهٔ کارمندان سفارت کشور های بزرگ در پایتخت های بزرگ دنیا، به‌چندین‌صدنفرمی‌رسید. وظیفهٔ این کارمندان این است که درحدود موازین بین‌المللی و بدون توسل به‌جاسوسی، ناظر وقایع سیاسی، اقتصادی و نظامی کشوری که درآن مأموریت دارند، باشند. واطلاعات دقیقی به کشور متبوع خود بفرستند.[2]

اکنون که از بحث کلی در پیرامون دیپلماسی فارغ شدیم، تاریخ روابط اروپائیان را با ایران از قرون وسطا به‌بعد مورد مطالعه قرار می‌دهیم:

آغاز توجه اروپائیان به سرزمین ایران[3]

یکی‌از نتایج استیلای سلطان‌محمد دوم (مشهور به‌فاتح) برقسطنطنیه و بسته شدن راه‌داد و ستد اروپاییان به‌مشرق زمین، این بود که سلاطین و پاپهای اروپا بر آن شدند که با اتحاد و جلب دوستی ایران، از نفوذ و دست‌اندازی روزافزون عثمانیها بر خاك اروپا جلوگیری کنند. غیر از این عامل‌سیاسی، غریزهٔ سودجویی، سودای تحقیق و کنجکاوی، میل بازاریابی وتبلیغ‌آرای مذهبی ...همه انگیزه‌هایی است که بازرگانان، دانش‌پژوهان و جهانگردان و مبلغان مسیحی را از

۱. همان، ص ۲۳۵. ۲. دایرةالمعارف فارسی، پیشین، ص ۱۰۲ (به‌اختصار).
۳. مأخوذ از: طاهری، ابوالقاسم. تاریخ سیاسی و اجتماعی...، پیشین، ص ۳۱ به‌بعد.

قدیم‌ترین زمانها و از دور افتاده‌ترین نقاط مغرب‌زمین به‌سوی ایران کشانیده است. اما از بخت بد، از آثار و سفرنامه‌های آنان براثر توفانهای سیاسی و نظامی اثر چالبی برجای نمانده است. با این‌حال از مختصری که از سفرنامه‌ها و یادداشتهای آنها باقی‌است، می‌توان کمابیش به‌بسیاری از خصوصیات زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران پی‌برد.

سفر بنیامین یهودی اسپانیایی: بنیامین تودلایی جهانگرد یهودی اسپانیایی، یکی از نخستین جهانگردان بیگانه‌است که صدوپنجاه‌سال پیش‌از این بطوطه‌از ایران دیدن کرد، شرح نسبتاً مختصر و درعین‌حال بی‌اندازه جالبی در پیراسون شهرها و نواحی مختلف ایران و از آن جمله خوزستان به‌جا نهاده، و وصفی از اصفهان، کاشان و یزد در سفرنامه‌اش نگاشته است. از آنجا که ظاهراً غرض بنیامین گردآوری آمار و اطلاعاتی دربارهٔ یهودیان خاورزمین بوده است، از خلال نوشته‌های وی پیداست که در این هنگام یعنی عهد سلطنت مظفرالدین سعدبن‌زنگی، اصفهان و شیراز از آبادترین و پرجمعیت‌ترین شهرهای ایران بوده است. زیرا که در اولی پانزده هزار، و در دومی ده‌هزار نفر یهودی زندگی می‌کردند. موافق نوشته‌های همین بنیامین، در عهد اتابکان یا دقیق‌تر بگوییم، در بیست سال اول سدهٔ هفتم هجری، یزد از لحاظ جمعیت، و وفور نعمت و آبادی، سومین شهر ایران شمرده شده است.

درست یک قرن پس از بنیامین، جهانگرد ونیزی مارکوپولو[1] قدم به‌خاک ایران نهاد. وی در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم هجری، مطالب جالبی از پاره‌ای نواحی ایران از جمله یزد، کرمان و هرمز و وضع بازرگانی و رونق بازار تبریز نوشته است. به‌طوری که از سفرنامهٔ او برمی‌آید، در عهد قوبیلای نیز برای نمایندگان سیاسی ارزش بسیاری قایل بودند.

> رسم است هنگامی که مسافری از راه می‌رسد، چنانچه سفیر یا تاجر باشد، کلیهٔ هزینهٔ اقامت او، تا مدتی که کارسیاسی یا تجاری او تمام نشده، از طرف خان پرداخته می‌شود. سرپرستهای وی، مجبورند هرشب برای او زنی ببرند. این زنان حق دریافت وجه و یا هدیه از مهمانان ندارند. در عوض خان هم از آنها مالیاتی دریافت نمی‌دارد.[2]

سفرنامهٔ اودریک:[3] این مرد چهل‌وهشت سال، بعد از مارکوپولو برای مطالعات مذهبی از ونیز و از راه ارز روم خود را به‌تبریز وسلطانیه رسانیده است و چند سالی را (شاید بین سالهای ۷۲۰ و ۷۳۰ه.) در دیرهای فرقهٔ فرانسیسیان به‌سر برده است. وسپس از راه هرمز و شیراز و کردستان و بغداد به‌زادگاه خویش بازگشته است.[4]

هجوم مغول به‌ایران و آغاز جنگهای صلیبی بیش‌از پیش، سلاطین و پاپهای روم را به‌استقرار مناسبات سیاسی با شرق، علاقه‌مند ساخت. به همین‌مناسبت درشورای روحانیون‌عیسوی در شهر لیون به‌تاریخ ۶۴۳ ه. (۱۲۴۵م.)، رهبران روحانی برآن شدند که باتصویب پاپ اینوسان چهارم، هیئتی به‌چین و هیئت دیگری مرکب از چهار نفر رهبان عیسوی به‌ایران

1. Marcoplo

۲. سفرنامهٔ مارکوپولو، ترجمهٔ حبیب‌الله صحیحی، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، تهران۱۳۵۰، ص۱۲۹.

3. Odoric

۴. طاهری، ابوالقاسم، پیشین، ص ۳۳.

گسیل دارند. نمایندگان اعزامی به‌ایران ازسفارت‌خود با بایجو سپهسالار مغولی ایران نتیجه‌ای نگرفتند. و نمایندگان چین نیز نتوانستند نظر شورای لیون را به‌چینیان بقبولانند. به‌این ترتیب دو هیئت اعزامی از سفر دور و دراز خود نتیجه‌ای به‌دست نیاوردند.[1]

لویی نهم پادشاه فرانسه معروف به‌لویی مقدس، برای پیروزی لشکریان عیسوی، جلب حمایت مغولان را ضروری می‌شمرد. به‌همین مناسبت ویلیام روبروکی[2] را به‌حضور سنگوقاآن فرستاد. ولی وی با تحمل رنج فراوان نتیجه‌ای نگرفت. در دوران قدرت قوبیلای - قاآن (۶۹۳ - ۶۵۸ هـ.) از برکت امنیت نسبی، بازار تجارت رونق گرفت، و دو برادر ونیزی به‌اتفاق فرزند خود مارکوپولو به‌خدمت قوبیلای رسیدند، و در پکن اقامت‌گزیدند. عهد قوبیلای در چین و دوران حکومت امیر ارغون، و نمایندهٔ خان مغول در ایران را بایدمقدمهٔ رواج عیسویت در مشرق زمین و تبادل سفیران در میان شرق وغرب دانست. اما فراموش‌نکنیم که یکی از مهم‌ترین عوامل مؤثر در برقراری این ارتباط، وجود عیسویان نسطوری درسازمان حکومت امپراتوری مغول بود. پاره‌ای از این نسطوریان که مردانی دانشمند یا بازرگان‌یا پزشگ بودند، در دستگاه مغولان صاحب مقامهای مهمی‌گردیدند. وکرارا برسبیل فرستادهٔ مخصوص خان، یا ایلخان مغولی به‌دربار پادشاهان اروپایی روانه می‌شدند.[3]

آمدن ربان‌سوما[4] به‌ایران: ربان‌سوما از نمایندگانی است که به‌ایران و اروپا سفر کرده‌است. فیلیپ‌خوش‌سیما به‌وی‌اطمینان‌داد که‌با کمک وهمکاری ارغون‌خان، بیت‌المقدس‌را از چنگ ممالیک خواهد رهانید. و همو درسال ۱۲۸۷ با ادوارد اول ملاقات کرد. اما این اولین ملاقات، به عقد پیمانی با انگلیس منجر نشد.

در میان نامه‌های تاریخی این ایام، نامه‌ای که ارغون خان خطاب به‌فیلیپ خوش - سیما، و ادوارداول نوشته، شایان توجه و قابل نقل است.

سلطان فرانسه: به‌نیروی خدای لایزال وتحت‌توجهات‌خان اعظم (قوبیلای) ارغون چنین فرمان می‌دهد: فرموده‌اید که چون لشکریان ایلخان به‌مبارزه با مصر اقدام کنند، مانیز به‌ایشان خواهیم پیوست. با قبول این پیام می‌گوییم که با اعتماد به کمک خداوند، قصد داریم که در آخرین ماه زمستان (ژانویهٔ ۱۲۹۱ م.) آهنگ حرکت کنیم و در حدود پانزدهمین روز اولین ماه فصل بهار، در برابر دمشق خیمه و خرگاه برپا سازیم. اگر شما به‌عهد خویش وفا کنید و لشکریان خود را در موعد مقرر به‌آن نقطه‌گسیل دارید، به‌خواست خداوند چون ما بیت‌المقدس را فتح کنیم، آن را به‌شما تسلیم خواهیم کرد. لکن اگرشما به‌میثاق خویش پایدار نباشید، حرکت لشکریان‌ما بی‌ثمرخواهدبود. ازاین‌دو راه، کدامین را اختیارخواهید فرمود؟ و اگرما ندانیم که چه باید کرد براین کارچه سودی مترتب خواهد بود؟ فیلیپ به‌این نامه که در ۶۸۸ هـ. نوشته شده بود، توجهی نکرد. ولی ادوارد اول که

۱. طاهری، ابوالقاسم. همان، ص ۲۴.

2. W. Rubruqui

۳. طاهری، ابوالقاسم، همان، ص ۲۵.

4. Rabban Sumo

به‌استقرار مناسبات دوستانه با مغولان دلبستگی داشت، دو نفر از رجال انگلستان را باعده‌ای به‌ایران فرستاد. ولی چون‌ادوارد درهمین ایام سرگرم جنگ بااسکاتلند بود، نتوانست به‌یاری ارغون برخیزد. و نمایندگان ادوارد قبل‌از رسیدن به‌ایران دریافتند که ارغون درگذشته است.[۱]

روابط ایران و چین

به‌طوری که از منابع تاریخی مربوط به‌عهد شاهرخ والغ بیک برمی‌آید، در حدود سال ۱۴۰۷ م.، نمایندگان سیاسی و اقتصادی، مکرر بین دربار چین و ایران درآمد و رفت بودند. بارتولد می‌نویسد: «... به‌همراه‌سفراء چین سفیر فوق‌العاده خلیل سلطان موسوم به‌خدایداد نیز باهدایا و تحف بسیار به‌چین رفت... در سال ۱۴۰۸ میلادی، همان نمایندگان سال ۱۳۹۵ میلادی که به‌ایران آمده بودند، به‌ریاست ان. چژی. دانو به‌ترکستان آمدند. و بعد درسال ۱۴۰۹ میلادی به‌هرات رفته و به‌مناسبت مرگ تیمور به‌شاهرخ تسلیت‌گفتند. درهمان سال نیز به‌کشور خود مراجعت کردند. تیمور به‌همراه نمایندگان چین، سفیر خویش را به‌دربار امپراتور چین فرستاد. و در تاریخ مربوط به‌حوادث سال ۱۴۱۰ میلادی درخصوص‌گذشتن سفرای اعزامی دربارهرات از «بش‌بالیق» بحث می‌شود.

درسال ۱۴۱۲ باز، هیئتی از دربار چین به‌ایران آمد ومورد استقبال‌گرم مردم هرات واقع‌شد. منازل‌آنان را با قماشهای ابریشمی وقالیهای گران قیمت زینت دادند. گردش‌نمایندگان چین مدتی در صفحات غرب طول کشید، و در نامهٔ امپراتور چین، به شاهرخ و خلیل سلطان اندرز داده شد که با هم متحد باشند.

این هیئت که به‌سر پرستی Bo .A .ErHiN .Tag به‌ماوراءالنهر آمده بود، درسال ۱۴۱۳ به‌چین مراجعت کرد. به‌همراه آن هیأت، نمایندگان به‌شیراز و هرات و سمرقند وسایر شاهزاده نشینها، به‌چین رفتند.

در ظرف یک سال هیئتهای زیادی به‌دربار چین فرستاده شدند و همهٔ آنان در سال ۱۴۱۵ میلادی به کشور خود بازگشتند. و پس از آنهم نمایندگان دربار ایران و سایر نقاطبه، چین عزیمت کردند. مورخان آن دوره از آمدن نمایندگان دول‌خارجی بحث‌نموده‌اند. نمایندگان دربار هرات باردیگر به چین فرستاده‌شدند و در سال ۱۴۱۶ میلادی به‌محل مأموریت خود رسیدند. در همان سال از دربار امپراتوری چین سفرایی به‌هرات، سمرقند؛ انده و اصفهان فرستاده شدند. همهٔ آنان در سال ۱۴۱۷ به‌کشور خود بازگشتند. لیکن به‌عقیدهٔ حافظ‌ابرو و عبدالرزاق، سفراء چین درسال ۱۴۱۷ میلادی در هرات حضور داشتند. و در ۲۳ ربیع‌الاول ۸۲۰ هجری... در هرات به‌افتخار نمایندگان خارجی، به‌ویژه سفرای چین، مجلس جشن و سرور برگزارگردید. و در همان مجلس مراسم تودیع به‌عمل آمد.

در این ضیافت باشکوه، شاهزاده الغ‌بیک نیز که در ۱۹ ربیع‌الاول ۸۲۰ هجری‌برابر با روز جمعه هفتم ماه مه ۱۴۱۷ به‌هرات وارد شده بود، شرکت داشت. با این هیئت، باز هم نمایندهٔ فوق‌العادهٔ دربار هرات موسوم به‌اردشیر تووا‌جی واز‌طرف دربار سمرقند یک سفیردیگر، به‌چین حرکت نمود. اردشیر تووا‌جی در ۲۳ رمضان ۸۲۲ هجری برابر با ۱۴۱۹ میلادی به‌هرات مراجعت کرد. به‌همراه سفیر فوق‌العادهٔ دربار هرات، یک هیئت حسن نیت دیگر به

۱. طاهری، ابوالقاسم، همان، ص۳۹-۳۸.

هرات وارد شد. این هیئت سفراء چین قبل از رفتن به‌دربار هرات به‌سمرقند رفتند و هدایا و تحف زیاد به‌الغ بیک تقدیم نمودند. و به‌فاصلهٔ یک روز توقف در سمرقند، به‌سوی هرات‌حرکت کردند ...نمایندگان چین به‌همراه سفرای دربار هرات و سمرقند، در دهم صفر ۸۲۳ هجری برابر با ۱۴۲۰ میلادی به‌دربار چین رفتند. نمایندگان دربار سمرقند از سال ۱۴۲۰ الی ۱۴۲۱ میلادی در پکن ماندند. آنان درموقع شرفیاب شدن به‌حضور امپراطور چین، اسب سفیدزیبایی را که الغ‌بیگ فرستاده بود، تقدیم نمودند.

غیر از نمایندگان مخصوص دربار هرات و سمرقند، بایسنقر شاه ملک (فرمانروای خوارزم) و سیورغتمش خان، نیزسفرایی در دربارچین داشتند. خاطرات سفیر مخصوص‌شاهزاده بایسنقر موسوم به‌غیاث الدین نقاش، درمیان خاطرات سایر نویسندگانی که درحق چین‌مطالبی نوشته‌اند، مفصل‌تر و جالب‌تر است.

در ربع دوم قرن ۱۵ مسئله اعزام نمایندگان فوق‌العاده و سفرای مخصوص، کمی از حدت و شدت اولی افتاد. مورخین چین، این موضوع را ناشی‌از تحولات سیاسی تغییر خط مشی دیپلماسی آن زمان امپراتوران، می‌دانند. امپراتور چین درنامه‌ای که درسال ۱۴۳۲ م. برابربا ۸۳۵ هـ. به‌دربار هرات فرستاد، ازشاهرخ ضمن‌گله‌گزاری ازآشوبها و انقلابات آسیای مرکزی به ویژه قسمتهای سرحدی چین، جداً «خواست که به این ناراحتیها خاتمه داده شود. این نامه توسط «هادم —لی‌گویل» تقدیم حضور شد. درسال ۱۴۲۷م، برابر ۸۳۰ هجری، امپراتورچین ازشاهرخ تقاضا کرده بود که از بازرگانان چین حمایت کند... متن نامه‌ای که درسال ۱۴۴۵ میلادی امپراتورچین به‌عنوان الغ‌بیک فرستاد، درتاریخ عمومی چین موجود است. مصنوعات چینیان ازقرن ۱۵ به‌خارج صادرگردید. مخصوصاً ظروف‌چین ازوهلهٔ اول شهرت یافت. الغ‌بیک یکی‌ازکاخهای زیبای خودرا... با مصنوعات چینی‌سزین کرده بود. الغ‌بیک در زمستان سال ۱۴۲۱ م. در بخارا سفراء ویژهٔ تبت را به‌حضور پذیرفت. ولی از هدفهای آن هیأت و نحوهٔ پذیرایی اطلاعات کافی موجود نیست.»[1]

روابط سیاسی بین اوزون حسن و جمهوری ونیز

جوزافا باربارو در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: درطی جنگهایی که میان عالیجناب سینیورا[2] و سلطان عثمانی درسال ۱۴۷۱ م. (۸۷۶ هـ.)در گرفت، مرا که به‌سیر وسفر درمیان بربرها خوگرفته بودم، همراه سفیر حسن بیک (اوزن حسن) پادشاه ایران به‌آن سامان روانه کردند. سفیر حسن بیک به‌ونیز آمده بود تا جمهوری ونیز را به‌ادامهٔ جنگ با سلطان عثمانی برانگیزد.

ما ازو نیز، باد و کشتی رویه‌راه نهادیم و دو کشتی بزرگ دیگر به‌دنبال می‌آمد و پر از سپاهی و سهمات جنگی بود. و اینها غیر از تحف و هدایایی بود که عالیجناب‌سینیورا برای حسن بیک توسط ما فرستاده بود... هدایا عبارت بود از چند توپ و ابزار بمباران و تفنگ و باروت وگلوله و دیگر سلاحهای مختلف به‌ارزش سه‌هزار دوکات.

سربازان، مسلح به‌کمان شاخی و تفنگ بودند. دویست‌تن زیر فرمان سه سرهنگ و

۱. الغ‌بیگ و دوران او، تالیف بارتولد، ترجمهٔ احمدی‌پور، ازص ۱۸۳ به‌بعد.

2. Signioria

یک فرمانده به‌نام طوماس که ده‌تن را برای هرواحد برگزیده و مجهز کرده بود، قرار داشتند. تحف و هدایا عبارت بود ازظروف سیمین به‌ارزش سه‌هزار دوکات، پارچه‌های زربفت به‌ارزش دوهزاروپانصددوکات،پارچه‌های سرخ و دیگر پارچه‌های‌پشمی به‌ارزش دوهزاردوکات...»[۱]

«درجزیرهٔ قبرس، نمایندهٔ و نیز و سفیر اوزون‌حسن دربارهٔ وضع راهها و اشکالاتی که‌در راه وصول به‌مقصد داشتند، تبادل نظر کردند. و سرانجام پس از تحمل خطرات و مشکلات فراوان به‌تبریزرسیدند.« در ۳ مه، شاه بامدادان کس به دنبال او (یعنی بطریق انطاکیه) و ما فرستاد و به همه ما بارداد. بطریق سه‌جامهٔ زربفت و سه جامه ازمخمل ارغوانی وسه جامه از مخمل بنفش همراه آورده بود که به شاه تقدیم کرد. شاه ما را به‌خیمهٔ خود خواند و ازسفیر خواست که غرض از رسالت خود را معروض دارد وبطریق گفت که او فرستادهٔ دوك بورگونی‌است. و به‌نام او پیشنهادهای مهم تقدیم نمود. سفیر خطابه‌ای مفصل ایراد کرد که به‌ظاهر چندان تاثیری در شاه ننمود. و تکرار آن در اینجا لازم نیست. ناهار را با اعلیحضرت خوردیم و وی بسیارچیزها ازسفیر پرسید و پاسخ شنید. و پس از آن به چادرهای خود بازگشتیم. در ۲ ژوئن ۱۴۷۵ به‌تبریز وارد شدیم ومنزلی در اختیارمان نهادند و در هشتم ماه‌مابو بطریق نامبرده به دربار احضارشدیم. و پیش ازاین چهاربارشاه به‌من گفته بود که باید به کشورفرانکها بازگردم. و عالیجناب جوزافاباربارو نزد او بماند. اما من پیوسته به‌این کاراعتراض کرده بودم و هرگزگمان نمی‌بردم که وی بار دیگر در این باره سخن‌گوید. هنگامی که در پیشگاه شاه حاضر شدیم، اعلیحضرت بطریق فرمود: تو نزد مخدوم‌خود بازگرد، ووی را آگاه کن که من برآنم که به عهد خود وفا کنم و با ترکان عثمانی بجنگم. و به زودی چنین خواهم کرد. وسپس شمه‌ای در این معنی گفت. آنگاه روی به‌من کرد وگفت تو نیز با این کشیش نزد سرور خود بازگرد، و می‌گویی که من نیز در آستانهٔ جنگ با عثمانیان ایستاده‌ام و آنان نیز نبرد می‌جویند. من سفیری بهتر و کاردان‌تر از تو نتوانم فرستاد. تو در اصفهان به‌سر برده و با من بدینجا بازگشته‌ای و هرچه باید ببینی، دیده‌ای و می‌توانی به‌مخدوم خود و همهٔ بزرگان‌عالم مسیحیت حقیقت را گزارش دهی.» وقتی این را شنیدم، سخت آزرده‌خاطر شدم و در پاسخ گفتم که این کار از من برنمی‌آید و دلیل و برهان آوردم. سپس شاه با نگاهی غضب‌آلودگفت «من می‌خواهم و به‌تو فرمان می‌دهم که بروی. و مضمون این امر را در نامه‌ای به‌مخدومت خواهم نوشت.» آن‌گاه از بطریق و جوزافاباربارو وخواهش کردم که آنچه در این باره می‌اندیشند برزبان آرند. هردو گفتند چاره جز فرمانبرداری نداریم. پس به‌پاس عقیدهٔ ایشان و ارادهٔ شاه پاسخ دادم: خدایگانا اگر چه ازاین کار بیزارم،اما چون خشنودیت درآن نهفته‌است، هرچه فرمان دهی می‌پذیرم. و هرجا که بروم از قدرت عظیم اعلیحضرت و حسن نیتش سخن خواهم‌گفت تا شاهزادگان مسیحی خشنود شوند. چنین می‌نمود که شاه از پاسخ من خشنود است و از روی عنایت جوابی کوتاه و سهرآمیز داد. «ملکم می‌نویسد ازدواج اوزون‌حسن با یک شاهزاده خانم و نیزی، به‌تحکیم مناسبات دوکشورکمک کرد. و نیزیها چشم امید به‌طبع سرکش و جاه طلب اوزون‌حسن دوخته بودند. و در همان ایامی که عثمانیها در مقام عقد پیمان دوستی با

۱. سفرنامهٔ ونیزیان در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری، ص ۴۸.

جمهوری و نیز بودند و مجلس شیوخ با چنین مشکلی روبرو بودند، چهارتن از سفیران اوزون ـ حسن به‌ونیز آمدند تا پیمانی علیه ترکان و بر ضد سلطان مصر ببندند مشروط برآن که ونیزیها بانیروی دریایی خود برهر دو کشور عثمانی و مصر حمله برند. ونیزیها صمیمانه و با جان و دل پذیرفتند. و پس از مشورت، «کاترینوزنو» را انتخاب کردند. و او با خشنودی، مسافرت به ـ ایران را بر عهده‌گرفت. و در ۱۴ ژوئن سال ۱۴۷۱ به دربار اوزون‌حسن فرستاده شد. مأموریتش آن بود که پیشنهاد کند که ما حاضریم یکصد کشتی مسلح کوتاه و بسیاری کشتیهای بزرگ و کوچک دیگر را مسلح کنیم. و با آنها به‌اسپراتوری عثمانی از راه دریا حمله بریم. مشروط بر آن که او نیز از راه خشکی با همهٔ نیروهای خود به‌ترکان بتازد. کاترینوزنو با این مأموریت از ونیز خارج شد و با زحمت زیادبه‌ایران رسید و با احترام فراوان پذیرایی شد و با زحمت زیاد موفق گردید با دسپیناخاتون به‌نام جمهوری و نیز ملاقات کند. این بانو نیز قول همه‌گونه مساعدت به‌ونیز داد. سرانجام اوزون‌حسن تحت تاثیر این تبلیغات وآمد و رفتها، به‌فرمانروای گرجستان نوشت که جنگ‌را با ترکان آغاز کند. اما بهار سپری شد و خبری از تدارکات جنگی ونیز نشد. شاه رفته رفته نومید شد. ولی ونیزیها با اعزام پیک، قول وفاداری می‌دادند و در ۱۶ ژانویه جوزانابارباروبا به‌عنوان سفیر باشش توپ دژکشای بزرگ و تفنگهای فتیله‌ای و تفنگهای جنگی، به‌تعداد کثیر و باروت و دیگر مهمات و شش توپچی و یکصد تفنگچی و دیگر سربازانی که در به کاربردن توپ مهارت داشتند و یک دریاسالار، و با نیروی دریایی عظیم به‌ایران گسیل داشت.

بالاخره جنگ ایران و عثمانی آغاز شد و در جبهه‌های مختلف پیروزی نصیب ایرانیان گردید. ولی در آخرین نبرد که در سال ۱۴۷۳ بوقوع پیوست، ده‌هزارتن از ایرانیان و چهارده هزارتن از ترکان، به‌خاك هلاك افتادند و ترکان عثمانی فاتح شدند.»[1]

روابط سیاسی باهند

«با افزایش قدرت دودمان آق‌قویونلوها (=سپیدگوسفندان) و بلند آوازه شدن نام و اعتبار امیرحسن‌بیگ (=اوزون‌حسن)، فرستادگان پادشاهان و فرمانروایان کشورهای مختلف با هدایایی بسیار، متوجه دربار پادشاه بایندری گردیدند. شرحی که جوزانابارباروِ، در پیرامون شکوه و حشمت دربار و دارایی، و به‌ویژه جواهر خزانهٔ شاهی در سفرنامه‌اش نگاشته‌است، بسیار جالب و دلنشین است... درمیان هدیه‌هایی که سفیران هند عرضه می‌دارند، سخن از جانور درنده‌ای به‌میان می‌آید، نظیر ببرو شیر. در میان هدیه‌ها فیل تنومندی در برابر پادشاه با اشارهٔ فیلبان در یک چشم برهم نهادن درخت بزرگی را از جای برمی‌کند. همچنین زرافه‌ای به‌حضور پادشاه تقدیم می‌شود... باربارو دربارهٔ جواهرات شاهی، چنین می‌نویسد: «... آن‌گاه پادشاه سه پارچه الماس ناتراشیده به‌من نشان داد که یکی از آنها وزنش به‌سی قیراط می‌رسید ... و دو پارچهٔ دیگر که یکی ده قیراط و دیگری سیزده قیراط وزن‌داشت. و سپس ازمن پرسید که آیا درکشور ونیز چنین جواهراتی پیدا می‌شود. پاسخ دادم خیر. به‌مجردی که این سخن را شنید، مشتی مروارید برداشت که برروی هم چهل رشته بود. و در هررشته‌ای سی‌دانه مروارید دیده می‌شد. نیمی از آنها غلطان بود...

۱. همان، ص۲۹-۲۱۵.

آن‌گاه به‌اشاره‌اش در کاسه‌ای سیمین نزدیک به ۶۰ دانه مروارید ریختند که همهٔ آنها نا‌سفته و بسیار خوشرنگ بود ...آن‌گاه گفت می‌تواند یک‌بار اسب از این مرواریدها نشانم بدهد.»

از نوشته‌های باربارو و کنتارینی به‌خوبی پیداست که اوزون‌حسن به‌فرستادگان جمهوری ونیز توجه خاصی داشت. همیشه هرجا پادشاه حرکت می‌کرد، آنان نیز می‌ماندند نزدیکان و سرداران و درباریان ملتزم رکاب بودند، و مکرر در خلوت به‌بارگاه فراخوانده می‌شدند و از هردری سخن به‌میان می‌آمد. اوزون‌حسن به‌ویژه علاقه‌مند بود اطلاعاتی درپیرامون جغرافیای ونیز و وضع اروپا و شیوهٔ کشورداری پادشاهان اروپایی به‌دست آورد، همچنین ونیزیها، علاقهٔ او را به‌علوم و فنون گوناگون تایید کرده‌اند...»[1] چنان‌که گفتیم، در دوران زمامداری تیمور، سفیر اسپانیا به نام کلاویخوسفری به ایران کرد، ودرحدود سال ۱۴۰۴ م.، با همراهان خود از طریق طرابوزان، خوی وتبریز،ستوجه سلطانیه، ری، جاجرم و بلخ شد و تا دورترین نقاط شمال ایران عهد تیموری، سفر کرد. ودربهارسال ۱۴۰۶ م (۸۰۹ ه) به‌اسپانیا مراجعت کرده‌اند.

نوشته‌های این سیاح و سفیر اسپانیولی چنانکه قبلاً گفتیم هرچند از لحاظ جغرافیایی زیاد دقیق نیست، ولی نوشته‌هایش از لحاظ تشریح اوضاع اجتماعی عصر تیموری بسیار جالب و خواندنی است.

پس از مرگ تیمور در عهد فرزندان او ودودمان آق‌قویونلو و قراقویونلو،رشتهٔ ارتباط با عیسویان یکباره قطع نشد. ولی در عهد اوزون‌حسن، روابط سیاسی با غرب مخصوصاً با جمهوری ونیز وسعت‌گرفت. چه در این ایام نفوذ سیاسی عثمانیها در غرب رو به‌فزونی بود. و جزیرهٔ یوبیا[2] واقع در مجمع‌الجزایریونان موردهجوم لشکریان عثمانی قرارگرفته بود و نیریان بااعزام کویرینی[3] و باربارو[4] و کاترینوزینو[5] سعی کردندحمایت‌ایران را به‌سوی خود جلب کنند.

توجه بازرگانان انگلیسی به‌ایران[6]

«از مرگ کلاویخو (حدود سال ۱۴۰۶ م.) تا ظهور آنتونی‌جنکین‌سون که برای نخستین بار به‌فکر ایجاد روابط بازرگانی با ایران افتاد (سال ۱۵۵۷ م.) یعنی درعرض ۱۵۰ سال کوششهای زیادی از طرف کشورهای اروپایی برای ریختن شالودهٔ مناسبات سیاسی و اقتصادی با خاور زمین، و به‌ویژه کشور ایران به‌عمل آمد. در اثنای این صدوپنجاه سال تدریجاً وضع بازرگانی جهان دچار تحول‌گردید. و همین دگرگونی سبب علاقهٔ بازرگانان انگلیسی به‌دایر کردن رابطهٔ بازرگانی با مشرق‌زمین و منجر به‌رقابت شدیدی باپرتغالیان شد.

در این تاریخ، یعنی نیمهٔ دوم سدهٔ شانزدهم میلادی، کشورهای اروپایی، پس از دوقرن جنگهای صلیبی و مبارزه با مسلمین فرسوده شده، و درپی طرقی بودند تا مناسبات خود را با دولتهای مسلمان خاورزمین بهبود بخشند، تا از این راه حرکت جهانگردان اروپایی و دعاة مسیحی و آمد و رفت بازرگانان به‌سهولت امکان پذیر شود. و سوداگران اروپایی از راه زمین و دریا بتوانند در پناه امنیت و آرامش به‌فعالیتهای اقتصادی مشغول شوند. تا پای سلطان محمد فاتح به‌خاك اروپا نرسیده بود، ناوگان‌ژن و ونیروپیزا در دریای مدیترانه و دریای سیاه رفت و

۱. طاهری، ابوالقاسم، پیشین، ص ۸۲ به‌بعد.

2. Euboea 3. Quivini 4. Barbaro 5. Caterino Zono

۶. تلخیص از: طاهری، ابوالقاسم، پیشین، ص ۴۲ به‌بعد.

آمد می کردند. اما فتح قسطنطنیه به‌این وضع پایان داد و مقدمات چیرگی و تسلط کشورهایی چون اسپانیا و فرانسه، پرتغال و هلند و انگلستان را در عرصهٔ دریاها فراهم آورد. کشف راه جدید هندوستان وگذشتن از دماغهٔ امید نیک، به‌تمامی ملتهای اروپایی نشان داد که تفوق سیاسی و اقتصادی از این پس با کشوری است که توانایی‌ساختن و ادارهٔ ناوهای بزرگ و مجهز و اقیانوس‌پیما را داشته باشد.

در این ایام، کمابیش اصول‌فئودالیسم دراروپا متزلزل شده بود ونهضت شهریگری و بورژوازی در غرب رو به‌وسعت می‌نهاد. راههای ارتباطی اصلاح و تعمیر می‌شد. و با رشد سریع صنایع دستی و پیشرفت فرهنگ عمومی، رنسانس یا تجدید حیات علمی و فکری آغاز شده بود. در چنین شرایطی اروپاییان که از جنگهای داخلی و زدو خوردهای مذهبی دویست ساله به‌جان آمده بودند، در راه تأمین سعادت فردی و اجتماعی خویش کوشیدند. انگلیسیها که قبل از دیگران در رشتهٔ صنایع دستی و قماش پیشرفت کرده بودند، به واسطهٔ پناهنده شدن اقلیت پرتستان فرانسه به‌آن سرزمین، بیش از پیش در صنعت پارچه‌بافی توفیق یافتند.

آمدن آنتونی جنکین‌سون به‌عثمانی و ایران که از پیش‌گامان تجارت با شرق محسوب می‌شود، برای هموارکردن راه تجارت بود. وی با پافشاری و مقاومت، موفق شد از سلطان سلیمان اجازه بگیرد که با کشتیهای خویش بدون پرداخت عوارض به‌بنادر عثمانی کالا وارد کنند. این مرد از پرتو کاردانی، از طرف گروه بازرگانان انگلیسی یا شرکت مسکوی[1] به‌سمت فرمانده کل ناوگان بازرگانی منصوب شد. وی در این سفر که تا سال ۱۵۵۸ به‌طول انجامید، باتزار روسیه ایوان مخوف ملاقات کرد و با وی شام خورد، و پس ازگفتگوهای لازم، راه ایران را پیش گرفت. ولی به‌علت آشفتگی اوضاع داخلی ایران، ناچار به‌انگلستان برگشت.

سه سال بعد یعنی در سال ۱۵۶۱ م.، با دونامه از طرف ملکه الیزابت اول، یکی خطاب به‌تزار و دیگری خطاب به‌شاه طهماسب، ماموزگردید که راه تجارت با ایران را بگشاید. در ایران جنکین‌سون پس ازچند ماهی سفر، به‌خدمت عبداله‌خان امیرشیروان، به‌قزوین رسید. در این هنگام طهماسب با سلطان سلیمان بر سر استرداد فرزند سلطان عثمانی «با یزید» که به‌همراهی جمعی از لشکریان خویش به‌ایران پناهنده‌گردیده بود، چانه می‌زد.

با وجود مشکلات فراوان، جنکین‌سون به‌حضورشاه طهماسب‌راه یافت وماشرح ملاقات وگفتگوی‌او را با شاه ایران، ضمن‌تاریخ عهد شاه طهماسب بیان کردیم. با وجود رفتار ناهنجار شاه‌طهماسب، با نمایندهٔ بازرگانی انگلیس، تلاش آنان در این راه قطع نشد. و بالاخره کارگزاران شرکت مسکوی به‌موجب فرمانی اجازه‌گرفتند بدون دادن باج یا عوارض، کالاهای خود را به‌خاك ایران وارد، و ابریشم خام را به‌کشورخود صادر کنند. ولی تلاش این دسته و هیئتهای ونیزی، که به‌این منظور به‌ایران آمدند، در اثر رقابت دلالان عثمانی وارمنی و ونیزی به‌نتیجهٔ مطلوب نرسید. سرانجام آرسان جنکین‌سون و الکاك تا صدوشصت سالی پس از این تاریخ تحقق نیافت. و تاریخ تجارت‌ابریشم از راه بحرخزر از عهد جان‌التون[2] و جوناس هنوی[3] آغاز می‌شود که هردو در دوران پرآشوب زمامداری نادرشاه به‌ایران سفر کردند.

1. Muscovy Co. 2. John Elton 3. Jonas Hanway

توجه بازرگانان انگلیسی به‌خلیج‌فارس[۱]

بازرگانان انگلیسی همین که از راه بازرگانی شمال ایران، مایوس شدند، بر آن شدند که ازطریق حلب، ترابلس و شام، خود را به‌خلیج فارس برسانند. درسال ۱۵۸۱ نیوبری[۲] وفیچ با تحمل زحمات‌خود را به‌هرمز رسانیدند. ولی پرتغالیها که در آن هنگام تجارت خلیج‌فارس را در دست داشتند، وی را دستگیر و زندانی کردند. فیچ پس از رهایی از زندان و مراجعت به‌لندن، شرحی از ماجرای سفر خود نوشت و فکر بازرگانان انگلیسی را به‌ایجاد شرکت هند شرقی متوجه ساخت.

شاه‌عباس برخلاف شاه‌طهماسب مردی غیر متعصب و تاجر پیشه، و سیاستمداری عاقل بود. وی نه تنها جلوی هجوم عثمانیها را به‌خاك ایران‌گرفت، بلکه از سیاست تجاوز کارانهٔ عثمانیها در خاك اروپا نیز جلوگیری نمود. و این جریان بیش از پیش توجه زمامداران کشورهای غرب را معطوف به‌ایران نمود. درسال ۱۵۹۸ م. نخستین هیئت، به‌سفارت برادران شرلی (آنتونی ورابرت) که مردمی جهانگرد و حادثه‌جو بودند، از انگلستان به‌ایران آمدند، و در وین به‌وسیلهٔ یکی از بازرگانان ایران به‌احوال مردم ایران و رفتار محبت‌آمیز شاه‌عباس با خارجیان آشنا شدند. و با تحمل مشقات فراوان به‌قزوین قدم نهادند. و پس از پذیرایی شایانی که از آنان به‌عمل آمد، به‌حضور شاه رسیدند. و به‌سلطان ایران‌گفتند از آن رو، رنج سفر را برخود هموار کرده‌اند تادر رکاب‌سلطان با دشمنان ایران بجنگند. شاه هدایای آنان را پذیرفت و دو برادر و همراهان ایشان را با تقدیم هدایای گرانبها شادمان ساخت. و در مقابل این محبتها، برادران شرلی که در مسائل جنگی تجربه‌های فراوان داشتند، به‌تدارك و تجهیز لشکریان شاه کمر بستند وسربازان ایرانی را به‌پیروی از روش اروپاییان به سه صف پیاده سوار و توپخانه تقسیم کردند. و به‌این ترتیب ارتش ایران از لحاظ توپخانه با ترکان برابر شد. شاه‌عباس برای آن که مراتب اعتماد و حق‌شناسی خود را نشان دهد، به‌موجب فرمانی آنتونی شرلی را به‌سفارت، مأمور دربارهای اروپا کرد تا از این راه آنان را در جنگ با عثمانیها با خود متحد سازد. آنتونی پس از دریافت این فرمان، برادر خود را در ایران‌گذاشت. ولی آنتونی به شرحی که درضمن تاریخ عهد صفویه نوشتیم، از سفارت خود نتیجهٔ مطلوب نگرفت و در خاك اسپانیا جان‌سپرد. در سال ۱۶۰۸ م. (۱۰۱۷ هـ.) شاه‌عباس رابرت شرلی را برای اجرای نقشه‌های اقتصادی‌و نظامی خودروانهٔ غرب کرد. وی پس از مسافرت لهستان، آلمان و ایتالیا، راه انگلستان پیش گرفت. جیمز اول مقدم او راگرامی داشت و نامهٔ محبت‌آمیز شاه‌عباس را دریافت کرد. شاه ایران در این نامه تسهیلات فراوانی برای بازرگانان انگلیسی در نظر گرفته و آنان را از پرداخت هرگونه باجی معاف کرده بود. بااین‌حال در اثر کارشکنی بعضی ازبازرگانان انگلیسی، رابرت جز تبادل پیامهای محبت‌آمیز ارمغان دیگری با خود به ایران نیاورد.

آغاز نفوذ شرکت هند شرقی در ایران[۳]

پس از آن که شرکت هندشرقی در بندر سورت هندوستان مستقر گردید، مقدمات نفوذ استعماری انگلیسیها درآن سرزمین فراهم گردید. در حدود سال ۱۰۳۲ هـ. (۱۶۱۴ م.) کالاهای انگلیسی وارد ایران‌گردید. کسی که در راه استقرار مناسبات اقتصادی بین

۱. طاهری، ابوالقاسم، همان، ص۴۷ به‌بعد.

2. Newbery.

۳. تلخیص از، همان، ص ۵۱ به‌بعد.

ایران و انگلیس سعی فراوان کرد، جوان‌دلیری بود بنام استیل[1] که قبلا به ایران سفر کرده بود و از خصوصیات اجتماعی و اقتصادی ایران با خدمتگزاران شرکت هندشرقی سخن گفته بود، و نظر به‌اطلاعاتی که از اوضاع ایران داشت، از طرف شرکت، مأمورگردید که به‌اتفاق یکی از هموطنان خود به‌دربار شاه‌عباس برود و از او فرمانی برای داد وستد و فروش انواع قماش و ساهوت و فاستونی انگلیس بگیرد. این دو نفر انگلیسی با پایمردی و وساطت رابرت‌شرلی، از شاه‌عباس دستخطی گرفتند که هرموقع کشتیهای سوداگران و رعایای پادشاه انگلیس به بنادر ایران وارد شوند، در حق ایشان مساعدت کنند. به‌این ترتیب نخستین کشتی انگلیس در بندر جاسک لنگر انداخت و انگلیسیها موفق شدند در اصفهان و شیراز، دفتر تأسیس و نمایندگان بازرگانی خود را برای بازاریابی به‌آنجا گسیل دارند.

روابط ایران و آلمان

در نخستین سالهای پادشاهی شاه‌طهماسب، شارل پنجم در اوج اقتدار خویش به‌هابسبورگ، اطریش و هلند و چند منطقهٔ دیگر فرمان می‌راند. در همان ایامی که شاه اسماعیل بنیان حکومت خویش را استوار می‌کرد، شارل پنجم برای جلوگیری از پیش روی لشکریان عثمانی، دست دوستی به‌سوی ایران درازکرد. در اوت ۱۵۲۵ م.، شارل پنجم نامه‌ای به‌شاه اسماعیل نوشت در حالی که در آن‌تاریخ یکسال از مرگ اسماعیل گذشته و شاه‌طهماسب بر اریکهٔ سلطنت نشسته بود، جالب توجه است که در نامهٔ فوریهٔ ۱۵۲۹ نیز، باز مخاطب شارل پنجم، شاه اسماعیل است. در پایان این نامه می‌گوید: «مقصود ما سعادت افراد بشر و آزادی مردم عالم است.» و در پایان یادآور می‌شود که «اگر در عالم دوستی، خدمتی از دست وی برآید که شایستهٔ مقام ارجمند و والای پادشاه نامور ایران باشد، هرگز مضایقه نخواهد کرد. و از درگاه خداوندمتعال درازی عمر شاه اسماعیل را می‌خواهد.»[2]

دالساندری سفیر ونیز: دالساندری که درحدود هشت سال پس از جنکین‌سون در ۱۵۱۷م به‌کمک حیدرمیرزا به‌حضور طهماسب در قزوین باریافت، مانند جنکین‌سون مراتب محافظه‌کاری و بزدلی و بی‌کفایتی شاه را تأیید می‌کند و می‌نویسد «بزرگترین سرگرمی وی عشق به زنان و زراندوزی است. وگاه در بارهٔ کشورداری، از آنان نظر می‌خواهد. هرچند این شاه طبعی لئیم دارد، نسبت به زنهایش گشاده دست است. گاه به‌زنها اجازه می‌دهد که از کاخ شاهی خارج شوند. من خود دیدم سادرسلطان مصطفی‌میرزا، که نقاب سیاهی چهره‌اش را پنهان داشته بود، بیرون آمد و مثل مردان بر روی زین نشست. و چهارتن غلام و شش‌تن رکابدار پیاده در اطراف اسبش روان‌گردید.»[3]

تلاش پاپ برای اتحاد با محمد خدابنده: با وجود وضع آشفته‌ای که ایران دراین ایام داشت، سران غرب مخصوصاً پاپ اعظم، به‌کمک ایران برای جنگ با عثمانیها، اهمیت فراوان‌قایل بودند. پاپ‌گرگوریوس سیزدهم که در اوایل‌ماه ژوئن ۱۵۷۹م(۹۸۷ه.) طی‌نامه‌ای که به‌گراندوك مسکوی فرستاد، وی را از جریان رویدادهای سیاسی ایران و اهمیت‌رسانیدن کمک به‌محمد خدابنده، آگاه‌گردانید... پاپ‌گرگوریوس سیزدهم‌طی پیام رمزی که به‌کاردینال

1. Steel

۲. همان، ص ۱۸۴ به‌بعد. ۳. همان، ص ۱۸۸.

لهستان فرستاد، دربارهٔ اهمیت جلب کمک ایران برای جنگ با عثمانی‌ها سخن رانده، واعلام کرده‌است که «درصورت‌لزوم،حاضر است‌به‌ایران کمک مادی کند. و اگر ایران‌آغاز حمله کند، آنها از راه زمین و دریا، عثمانیها را ناراحت کنند. و اگر شاه ایران حاضر به‌چنین حمله‌ای نباشد، باید او را متعهد ساخت که به‌مجردی که لشکریان عثمانی بر خاك عیسویان اروپا هجوم‌برند، وی نیز بی‌درنگ از طرف سرزهای خود با آنها جنگ آغازد.»[1] چنانکه می‌دانیم از قرن‌شانزدهم و هفدهم میلادی به‌بعد، در نتیجهٔ رشد صنعت و تجارت، ایجاد راههای ارتباطی در خشکی و دریا، و پایان جنگهای مذهبی، ملل غرب به‌زندگی مادی روی آوردند، و مسافرتهای گوناگونی از طرف بازرگانان و نمایندگان سیاسی و اقتصادی کشور های اروپائی به ایران آغاز گردید. به‌همین علت؛ راجع به‌تاریخ مناسبات ایران با غرب از دورهٔ صفویه به‌بعد مدارك و اسناد بسیاری در دست داریم. ناگفته نگذاریم که در میان همسایگان ایران، کشور پهناور هندوستان از دیرباز کشوری صلح‌دوست و بی‌آزار بود. و همواره با ایران روابط دوستانه داشته است. از میان همسایگان ما، تنها دولت عثمانی در قرن شانزده و هفده مکرر در نتیجهٔ سیاست توسعه‌طلبی، با ایران دست و پنجه نرم کرده است. و زمانی با پیروزی وگاهی با شکست روبرو شده است. ولی از قرن هفده و هجده به‌بعد، مردم ایران با شوم‌ترین دسایس سیاسی استعمارگران روبروگردیدند. و ما شرح تجاوزات و زورگوییهای روسیهٔ تزاری و مظالم امپریالیسم انگلستان را در تاریخ سیاسی ایران، مخصوصاً پس از تأسیس کمپانی هند شرقی و نفوذ سرمایه‌داران در کشور زرخیز هند، قبلا یادآور شدیم.

روابط ایران واروپا ازعهدصفویه به‌بعد به‌علل اقتصادی‌وسیاسی روبه‌توسعه نهاد. استاد مینورسکی راجع به‌این مناسبات، تحقیقات ارزنده‌ای کرده است که نخست به‌ذکر آن می‌پردازیم.

منشی‌الممالك: مینورسکی ضمن بحث در پیراسون سازمان اداری حکومت صفوی، می‌گوید: «لقب منشی‌الممالك به‌زمان سلطنت ایلخانان مغول می‌رسد. بهترین ترجمهٔ این لقب همانا وزیر امور خارجه است.» البته درصورتی که مجلس‌نویس را که حق بیشتری برای چنین عنوانی دارد از نظر دور داریم، منشی‌الممالك، درصدر کارکنان ابواب‌جمعی قسمتی ازتشکیلات اداری صفوی، که تعداد آنان بسیار بوده، ودر کارهای کثیر، از قبیل توقیع تیول و نوشتن عبارت مخصوص اداری به‌سرخی یا به‌آب طلا و نهادن دستینه و وصول وگردآوری وجوهات رسیدگی می‌کردند، قرار داشت.

شاردن از شش منشی و مهردار مملکتی واجد اهمیت، نام می‌برد:

۱. منشی‌الممالك که وظیفهٔ وی عبارت است از تهیه و ارسال اسناد و مدارك مربوط به‌امور مملکتی به‌طور عموم، و ولایات بالاخص که با مهر عالی ممهورگشته باشد.

۲. رقم‌نویس که با فرامین شاه در خصوص امور اداری دیوان سروکار دارد.

۳. حکم‌نویس که اسناد و مدارکی را که قرار است به‌مهر شرف نفاذ دیوان یا خاصه ممهورگردد، در ید اختیار دارد.

۴ و ۵ و ۶. مهرداران که ظاهراً در فصول ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ تذکرة‌الملوك از آنان ذکری رفته است، با آن که بین دو متن سفرنامهٔ شاردن و تذکرة‌الملوك توازن و تشابه بسیار وجود

۱. همان، ص ۲۷۱.

دارد، باز مطالب تذکرة‌الملوك به‌طور دقیق باسطالب سفرنامهٔ شاردن یکسان نیست[۱] شکی نیست که منشی‌الممالک مقامی با اهمیت و ذی‌نفوذ بود. زیرا درشورای سلطنت، عضو محرم راز به‌شمار می‌رفت. و ابواب جمعی بسیار داشت. و حداقل قسمتی از مکاتبات شاه تحت تصدی و مسئولیت او بود. اما تعیین حدود مشخص بین وظایف او و واقعه نویس، کار آسانی نیست. شاید در نوع نامه‌ها و مکاتیبی که به‌هر یک از دو مقام مزبور احاله می‌گردید، تفاوت و اختلافی بوده است. طغرا با آب طلا و سرخی توسط منشی الممالک رقم کشیده می‌شد و بایستی ذیل آن عبارتی نظیر حکم‌جهان مطاع و غیره که از تذکرة‌الملوك آمده است نوشته شود ... مقصود از اصطلاح خط طغرا، ممکن است عباراتی دایر برنعت خدا و حضرت‌علی (ع) وائمهٔ اطهار باشد که بر سرلوحهٔ فرمان می‌نوشتند.

مهردار مهر همایون، چنانکه شاردن توصیف می‌کند:[۲] فی‌الواقع مسئول نگهداری مهرهمایون که معمولا به‌دست صادرشاه سپرده می‌شد، نبود. در روزهای آدینه اسنادی که به‌مهر وزیران رسیده بود، به‌درحرم ارسال می‌گشت و آنجا جعبهٔ محتوی مهرهمایون آورده می‌شد. و پس ازآن که اسناد و مدارك جهت شاه قرائت می‌گردید، مهردار، محل معهود و مناسبی را برروی فرمان مزبورتر، و مهر را تقدیم شاه میکرد تا وی آنرا برآن محل بگذارد، مهردار مزبور با آنکه دارای حقوق و مزایای مالی بسیار بود. گویا وظیفه و مسئولیت خطیری نداشت اما شاید وظیفه‌یی نظیر «وزیر مشاور» داشته است.

... دواتداران، صاحبمنصبانی بس‌دون بودند و مواجب آنان بسیار نبود. و در جلسات عمومی بارهای عام در صف سپاهیان و اسلحه‌داران قرار می‌گرفتند. طبق سخن شاردن، دواتدار همواره نزدیک سلطان و ملازم خدمت بود. و درکمربند و شال خود دوات و در داخل جعبهٔ خویش کاغذ مهیا داشت و مستعد تحریر فرامین بود ...»[۳]

طرزرفتار بانمایندگان سیاسی در عهد صفویه

تاورنیه در سفرنامهٔ خود ضمن توصیف ایروان به عنوان یک شهر سرحدی بین ایران و عثمان، از دقت و مراقبت حکمران آن سخن می‌گوید و می‌نویسد: «به‌محض این که یک کاروانی می‌رسد، مجبور است که به‌شاه گزارش بدهد. هروقت یک سفیری وارد می‌شود، باید تمام مخارج او را کفایت نماید. سفارت را با دقت و مراقبت از قلمرو خود به حوزهٔ نفوذ حکمران دیگر برساند. و آن حاکم نیز در مورد سفرا ناگزیر است که همین اقدامات را معمول دارد. به‌همین جهت سفرای کشورهای دیگر، در خاك ایران اگر بخواهند، می‌توانند هیچ خرجی نکنند، تمام مخارجشان را دولت ایران می‌دهد.»[۴]

راجع به‌پذیرایی ازسفرای خارجی کمپفر توضیح جالب و دل‌نشینی داده است کمپفر که درعهد شاه سلیمان به‌ایران آمده است، درکتاب دردربار شاهنشاه ایران به‌توصیف صحنه‌ای از

۱. برای کسب اطلاعات بیشتر درخصوص مهرداران، رك. سازمان‌اداری حکومت صفوی، پیشین، ج۶، ضمیمه.
۲. سیاحتنامهٔ شاردن، پیشین، ج ۵، ص ۴۵۳.
۳. سازمان اداری حکومت صفوی، ص ۱۱۷ به‌بعد.
۴. سفرنامهٔ تاورنیه، ترجمهٔ ابوتراب نوری، ص ۸۸.

پذیرایی سفرا، می‌پردازد و می‌نویسد در این مهمانیها تمام درباریان با شکوه تمام شرکت میجویند و برای جلب‌نظر، حیواناتی را که کاملا تمیز و تیمار شده‌اند (مانند فیل، کرگدن، شیر ببر، اسبهایی که پوشش آنها باطلا و جواهر آراسته شده) نمایش‌میدهند، همچنین کوزه‌هایی بسیار بزرگ، آش‌خوریها و بشقاب‌هایی که از طلا و نقره خالص ساخته شده است و سربازانی که با لباس زربفت رژه می‌روند، در برابر بینندگان ظاهر می‌شوند. علاوه براینها سرسرهای قیمتی حوضها، فواره‌های خروشان، فرشها و نمدهای قیمتی که همه‌جاگسترده شده، سوزن دوزیها، دیوارهایی که آنها را باطلا آراسته‌اند، تاج‌پرشکوه و چشم‌گیرشاه، طنین نامأنوس ساز و آواز ایرانی، غذا و تنقلاتی که چون کوه برروی هم انباشته شده است، تمام، برای این است که سفیر و همراهانش را تا مدتی مدید تحت تاثیر قرار دهند. پس از آن که او برای ادای تهنیت به‌طرف شاه رفت و خطابهٔ کوتاه خود را ایراد کرد، در بین مهمانان جایی به‌وی تعارف می‌شود. در میهمانی‌های ایران، مردم روی صندلی و پشت میزهای بلند قرار نمی‌گیرند، بلکه روی قالی و نمدکه زمین را باآن فرش کرده‌اند می‌نشینند.

در زبان فارسی کلمهٔ ایلچی بدون هیچ تفاوت به‌یک سفیر کبیر بایک نمایندهٔ سیاسی و یا یک پیک سادهٔ دولت، اطلاق می‌شود. همین که ایلچی وارد خاك ایران شد، بلافاصله ورود خود را به‌داروغهٔ نزدیک‌ترین محل و توسط او به‌والی اعلام می‌کند. در این اعلام رسمی، باید نام رئیس مملکتی که ایلچی را فرستاده، ذکر شده باشد. پس از آن والی با یک پیک سوار، ورود سفیر را به‌وزیر اعظم گزارش می‌دهد و وزیراعظم یا ناظر، توسط همان پیک تعلیمات لازم را به‌والی می‌دهند که یک یوزباشی وعده‌ای سرباز همراه سفیر می‌کند و خوراك و مسکن و سایر احتیاجات او را تامین می‌کنند. همین که هیئت سفارت به‌ولایت جدیدی وارد شوند، والی یا فرماندار به‌استقبال او می‌آیند و وسایل آسایش او را فراهم می‌کنند. و این جریان تا ورود سفیر به‌اصفهان ادامه پیدا می‌کند. و در اصفهان نیز خانه و مسکن متناسب دراختیار نمایندهٔ سیاسی قرار می‌دهند و تمام مخارج زندگی او را از خزانهٔ دربار تامین می‌کنند سفیر خارجی پس از استقرار، علت ماموریت خود را به‌ناظر توضیح می‌دهد تا وی مطلب را به‌عرض شاه برساند. و معمولا شاه در یک روز مناسب سفیر را طی تشریفاتی به‌حضور خود می‌پذیرد.[۱]

روابط سیاسی شاه‌اسماعیل با سلطان‌سلیم عثمانی: پس‌ازپیمانی که بین‌شاه اسماعیل و پادشاه‌گرجستان و سلطان مصر و علاءالدوله، علیه‌سلطان عثمانی بسته شد، شاه‌اسماعیل آمادهٔ نبردباترکان‌شد. «سفیرانی باهدایانزد سلیم فرستاد که درآن هنگام درآماسیه بسود. و هدایا عبارت بود از دبوسی از یک پارچهٔ زر وزین و شمشیری مرصع با نامه‌ای بدین مضمون: اسماعیل پادشاه بزرگ ایرانیان، این هدایا را به توای سلیم، می‌فرستد که مناسب با شأن و و مقام تست. زیراکه این هدایا به‌ملك تو می‌ارزد. و اگر تو مردی دلیری، آنهارا خوب نگه‌دار. زیرا من می‌آیم و آنها را از تو می‌ستانم و سریر سلطنت را که غصب کرده‌ای برباد می‌دهم چه شایستهٔ آن است که دهقان‌زادگان برآن همه ولایت فرمانروا باشند؟» این نامه چنان خشم

۱. انگبرت کمپفر، در دربار شاهنشاهی ایران، پیشین، ص ۲۴۱ به‌بعد (به‌اختصار).

سلیم مغرور را برانگیخت که می‌خواست فرستادگان او را به‌قتل برساند. اما پاشاها او را از این کاربازداشتند. بااین‌همه، از شدت غضب فرمان داد که‌گوش و بینی سفیران ایران را بریدند و ایشان را باآن حال، با نامه‌ای بدین مضمون نزد اسماعیل بازگردانیدند: «سلیم سلطان اعظم ترکان بی‌آن که به‌عوعوی سگ اعتنا کند، پاسخ او را چنین می‌دهد: اگر او قدم بدین دیار نهد، با او همان معامله را خواهم کرد که سلف من محمد با سلف او اوزون‌حسن به‌جا آورد.»[1]

بانوژ. ای هزلتین[2] تحت‌عنوان ممالک محروسهٔ ایران، اجمالا از تاریخچهٔ مناسبات سیاسی واقتصادی ایران با ممالک غرب سخن می‌گوید به‌نظروی در دورهٔ قرون‌وسطی‌ودرآغاز قرون جدید، اطلاعات اروپاییان از ایران و ممالک شرقی بسیار محدود و آمیخته با تخیلات و افسانه‌های فراوان بود. مارکوپولوسیاح‌ونیزی که درقرن ۱۳ میلادی به‌ایران و دیگر ممالک شرقی مسافرت کرده است، درسفرنامهٔ خود مطالب جالبی از وضع شهرها و کیفیت مسافرت خود و اوضاع اقتصادی و بازرگانی ایران به‌رشتهٔ تحریر کشیده و از تنگه‌ها و معبرهای صعب کوهستانی ایران و بیابانهای بی‌آب وعلف و دیگر خصوصیات ایران مطالبی ذکر کرده است.[3] «درسال ۹۶۱ هجری (۱۵۵۳ میلادی)، شرکت جدیدالتاسیس «بازرگانان حادثه‌جو»، نقشهٔ یک دریانوردی تازه و عجیب را طرح نمودند. و با سه کشتی به‌منظور اکتشاف و تحقیق در احوال بخشهای شمالی‌آسیا، راه دریا پیش‌گرفتند. از این سه کشتی دوتای آن پایان غم‌انگیزی داشت و به‌مقصد نرسید. ولی سومی به‌کشف راه شمالی روسیه توفیق یافت، و بدین طریق راه مسکو و از آنجا راه به‌دریای خزرگشوده گشت. چند سال بعد سرآنتونی جنکین‌سن توانست تا اقصی نقطهٔ‌آسیای وسطا یعنی‌تا بخارا پیش‌رود وبه‌انگلستان مراجعت‌نماید. درفکر او طرحهایی برای ایجاد یک راه بازرگانی خشکی ازطریق روسیه به‌ایران موج می‌زد ... در پایان قرن شانزدهم میلادی، یک حس جغرافی‌شناسی و علاقه به‌جغرافیا درسردم انگلیس پرورش یافته بود. و ازآن به‌بعد پیوسته نقشه برداری جهان، کامل‌تر می‌شد و خاور زمین کم کم در نظر اروپاییان ازآن وضع افسانه وار و خیالی بیرون می‌آمد. مع هذا درسورد ایران پیش آمد و اوضاع و احوال چنین شد که مدتها بعد هم هنوز حالت افسانه‌ای و سحرانگیز آن باقی ماند. رابطهٔ اروپا با هندوستان و چندی بعد با چین از راه دریا، پیوسته آسان‌تر و بیشتر می‌شد. اما از ایران هنوز هم مردم فقط ناسهایی می‌دانستند. چه این کشور خارج از شاه راهها، قرارگرفته بود. و مسافران فقط با کاروانهایی که‌آهسته راه طلایی آنرا می‌پیمودند، بدین سرزمین می‌رسیدند. در راه سمرقند ... امکان داشت مسافرین از سرما منجمد شوند و بمیرند. اما دیدهٔ پندار و خیال، عدلهای شالهای ابریشمی و قالیها را می‌نگریست که در پایان مسافرت از پشت شترها پایین میاوردند.»[4]

۱. سفرنامهٔ ونیزیان، ص ۲۶۴.

2. Heseltine

۳. سیاحتنامهٔ مارکوپولو درپایان سدهٔ پانزدهم به‌رشتهٔ تحریر درآمده است.

۴. به‌کتاب ممالک محروسهٔ ایران رجوع شود.

به نظر استاد نصرالله‌فلسفی ... از انقراض دولت ساسانی تا حملهٔ مغول، یعنی در دوران حکومت خلفای اموی و عباسی، در حقیقت میان اروپا و ایران رابطه‌ای وجود نداشت. زیرا از طرفی پس از انقراض دولت روم غربی و در قسمت بزرگی از دورهٔ قرون وسطا، اروپا، خود گرفتار سلوك الطوایفی وتاخت وتاز طوایف مختلف وحشیان و اختلافات سیاسی و دینی دولتهای نوبنیاد بود. واساساً به امور سیاست خارجی و تجاری، خاصه با کشورهای آسیا توجهی نمی کرد؛ از طرفی نیز حکومت دینی خلفای اسلامی قارهٔ اروپا را از ایران و کشورهای مرکزی و شرقی آسیا جدا ساخته و میان وراث تمدنهای درخشان ایران و روم کهن، دیواری کشیده بود.

در دوران جنگهای صلیبی (۴۹۰ تا ۶۶۹ ه.) اروپا وآسیا به یکدیگر نزدیک‌ترشدند و نفوذ تمدن اسلامی به اروپا، مایهٔ ایجاد روابط سیاسی و تجاری میان کشورهای این دوقاره شد. لکن تا زمانی که خلافت عباسی پایدار بود، بازار تجارت اروپا با ایران و ممالک شرقی‌آسیا، رونقی نداشت و بازرگانان اروپایی قدم ازسواحل دریای روم این سوتر نمی‌نهادند.

پس‌ازحملهٔ مغول بر ایران، چون بنیاد حکومت عباسیان سست شد،دولتهای اروپایی که دیرزمانی، از قدرت و نفوذ و توسعهٔ اسلام در اندیشه بودند و همواره ضعف و زوال آن را آرزو می کردند، خرسند شدند. و باآن که از بیم سیل بنیان کن مغول وخطر حملهٔآن قوم خونخوار به‌اروپا بر جان خود می‌لرزیدند، درصدد برآمدند به‌هر وسیله، خود را به‌مغول‌نزدیک کنند و به‌دستیاری ایشان کاخ اسلام را واژگون سازند. چنان که پاپ‌اینوسان چهارم[1] به‌همین قصد در سال ۶۴۳ ه. یعنی سال ۱۲۴۵ م. دو دسته از روحانیون عیسوی را نزد خان مغول روانه کرد... بعد از آن‌هم لوئی نهم، معروف به‌مقدس، پادشاه فرانسه، که در سواحل دریای روم سرگرم جنگهای مذهبی با مسلمانان بود، سفیرانی چند به‌دربار خان مغول فرستاد... پس از انقراض دولت عباسیان، دامنهٔ روابط اروپا با آسیا وسعت گرفت و امپراتوران روم شرقی و پاپ و سایر پادشاهان و امیران اروپا، سفیران بسیار به‌دربار جانشینان چنگیز فرستادند و پای مبلغان و سوداگران عیسوی، به‌خاك ایران باز شد و بازار تجارت اروپا با کشورهای غربی آسیا و چین رونق گرفت. نامی‌ترین مسافران این دوره، مارکوپولو جهانگرد ونیزی است که از ایران به‌چین رفت و در خان‌بالغ (پکن) به‌خدمت قوبیلای‌قاآن، پسر تولوی رسید و بیست سال از جانب وی به کارهای بزرگ کشوری مشغول بود، و در سال ۶۹۵ ه. (۱۲۹۵ م.) به‌اروپا بازگشت، و سفرنامه‌اش معروف است.

در دورهٔ حکومت هلاکوخان و فرزندان وی، در ایران، رشتهٔ روابط سیاسی سلاطین مغول با پاپ و پادشاهان اروپا استوارتر شد. زیرا ایلخانیان ایران‌چون با سلاطین مسلمان شام و مصر در جنگ بودند، می کوشیدند که پاپ وپادشاهان مسیحی اروپا را نیز با خود همداستان کنند و با یاری عیسویان، حکومتهای اسلامی مصروشام را براندازند. در این دوره چون ایلخانان مغول با پادشاهان اروپا و کشورهای عیسوی‌مذهب روابط دوستانه داشتند، بازار تجارت ایران با اروپا رونق گرفت و شهر تبریز یکی از مراکز بزرگ مبادلات تجاری گردید. لکن همین که

1. Innocent Iv

ترکان عثمانی در سال ۸۵۷ هجری (۱۴۵۳ م.) شهر قسطنطنیه را گرفتند و امپراتوری روم شرقی را برانداختند، بازار تجارت اروپا با مشرق، بسته شد و رشتهٔ روابط ایران و اروپا منقطع گشت. به همین سبب، اروپاییان نیز بر آن شدند که برای رسیدن به هندوستان و چین و به‌دست آوردن امتعهٔ آسیا، راهی دیگر پیدا کنند، و این امر محرک کشف راه دریایی جنوب افریقا گردید.

از آنچه گذشت چنین بر می‌آید که روابط ایران و اروپا در قرنهای اولیهٔ اسلامی پس از حملهٔ مغول، آغاز و بعد از فتح قسطنطنیه به‌دست ترکان عثمانی بار دیگر قطع گشته است؛ و چون رابطهٔ کوتاه جانشینان چنگیز و تیمور را نیز با پادشاهان عیسوی رابطهٔ ایران و اروپا نمی‌توان شمرد، روابط اساسی ایران با کشورهای اروپایی در حقیقت، از دوران سلطنت صفویه آغاز می‌شود.

«پادشاهان صفوی از آغاز سلطنت، چون خود را با خطر استیلای ترکان عثمانی روبرو می‌دیدند، با دشمنان ایشان از در دوستی درآمدند. و هنگامی که سلاطین عثمانی به‌فتح ممالک شرقی اروپا و آزار عیسویان مشغول بودند، مخصوصاً به‌ایجاد روابط سیاسی و تجاری با کشورهای اروپا و جلب قلوب مسیحیان همت گماشتند و دیری نگذشت که میان ایشان با پادشاهان و فرمانروایان بزرگ اروپا، مانند پاپ روم وسلاطین اسپانی و پرتغال و هلند و روسیه و انگلستان و اتریش و لهستان و فرانسه و غیره بنیان دوستی و روابط سیاسی و تجاری استوارگشت، و این روابط در دوران پادشاهی شاه عباس اول، توسعه و رونق بسیار یافت.»[1]

مداخلهٔ اروپاییان در خلیج فارس

استاد فقید، عباس اقبال طی مقالاتی که در مجلهٔ گرانقدر یادگار، به‌یادگار گذاشته است، سرگذشت خلیج فارس و مداخلات شوم پرتغالیها و دیگر دول مستعمراتی را در آغاز نهضت بورژوازی غرب با استادی تمام توصیف کرده است؛ به‌نظر اقبال: «... تسلط ایرانیان بر سواحل و جزایر خلیج، بر خلاف آنچه بی‌خبران تصور می‌کنند، منحصر به‌سواحل ایران امروزی و جزایر مجاور آن نبوده بلکه دامنهٔ این تسلط بر کلیهٔ جزایر و سواحل آن، مخصوصاً به‌قسمت عمان و مسقط والحسا[2] و جزایر مجاور الحسا[3] منبسط بوده و در تمام ادواری که ایران قدرت داشته، حکام و سران سپاهی ایرانی در بحرین و عمان و مسقط به‌نام پادشاهان ایران حکومت می‌کردند. و مرزهای ایران که تا آن حدود کشیده می‌شد، از هجوم و تعرض اعراب بدوی عربستان و سایر خارجیان حفظ می‌کرده‌اند ... دورهٔ صدسالهٔ استیلای پرتغالیان بر این دریا، که از ۹۱۲ هجری قمری تا ۱۰۳۱ یعنی مدت صدونوزده سال طول کشیده، یکی از پرعبرت‌ترین و جانگدازترین ادوار تاریخ ماست؛ چه دراین مدت، به‌علت دوری پایتخت از جزایر و سواحل خلیج فارس و گرفتاری سخت شاه‌اسماعیل و شاه‌طهماسب در دفاع مملکت در مقابل ترکان عثمانی و ازبکان ترکستان، دولت ایران از احوال ایرانیان اطراف خلیج فارس غافل بوده و این مردم غیرتمند و وطن‌پرست در چنگال نیرنگ و قدرت یکی از بی‌رحم‌ترین دول مستعمراتی اروپا، یعنی اهالی پرتغال، دست و پا می‌زدند... ماجرای این مدت بالنسبه طویل را هیچیک از مورخین ما ننوشته‌اند.

۱. زندگانی شاه‌عباس اول، پیشین، ج۴، ص ۱۴۳ به‌بعد (به‌اختصار).
۲. الاحسا: لحساء بخشی که بالاختصاص بحرین خوانده می‌شده است.
۳. جزیره‌هایی که امروز مجموع آنها را بحرین می‌خوانند.

تمام اطلاعی که از کتب ایشان راجع به‌این دوره به‌دست می‌آید، یکی دو صفحه و در پاره‌ای موارد از چند سطر تجاوز نمی‌کند.»[1]

کشف راه دریایی هند

«درسال ۸۹۱ هجری مطابق با ۱۴۸۶ میلادی، یعنی پنجاه‌وسه سال بعد از فتح قسطنطنیه به دست سلطان محمد عثمانی و پانزده سال پیش از تشکیل سلسلهٔ صفویه در ایران، یکی از ملاحان پرتغالی به‌اسم بارتلمو دودیاز[2] خود را به‌دماغهٔ جنوبی افریقا رساند و از آنجا قدم در اقیانوس هند نهاد. ولی به رسیدن به سواحل هندوستان وآسیا که مقصد عمده او بود توفیق نیافت.

درسال ۴۰ ۸۹. (۱۴۹۸م.)یعنی دو سال قبل‌از تشکیل دولت صفوی، ملاح پرتغالی دیگری به‌نام واسکودوگاما، اندیشهٔ او را به‌عمل رسانید. یعنی از طریق جنوب افریقا و اقیانوس هند، به‌ساحل غربی هندوستان رسید و پای پرتغالیها را به آبهای جنوبی آسیا بازکرد. واسکو- دوگاما ابتدا از بندر لیسبون (لشبونه) پایتخت پرتغال درسال ۱۴۹۷ میلادی (۳۰ ۸۹.) به دماغهٔ جنوبی افریقا آمد و قصدش این بود که از آنجا متوجه جهت شمال شود و خود را به سواحل افریقای شرقی برساند. سواحل افریقای شرقی، مخصوصاً قسمت زنگبار، از خیلی قدیم تحت استیلای اقتصادی و معنوی تجار مسلمان و از ضمایم امارت عمان و مسقط محسوب بود و جمع کثیری از دریانوردان عرب و ایرانی در آنجا اقامت داشتند؛ مخصوصاً غالب امورتجارتی آنجا به‌دست ایرانیان می‌گشت و ایرانیان مهاجر ازمردم فارس و کرمان و جزایر خلیج، از خیلی پیش در آنجا رحل اقامت افکنده بودند ونام زنگبار به‌معنی ساحل زنگی‌نشین که فارسی خالص است و هنوز نیز باقی است، نشانه‌ای از این دورهٔ استیلای اقتصادی و معنوی ایرانیان برآن قسمت است. و اسکودوگاما، درساحل افریقای شرقی یعنی در بندرسلنده، با بحرپیمایان مسلمان داخل در ارتباط شد و چون او و همراهانش به‌هیچ‌وجه راههای بحری شرق را نمی‌شناختند، از ایشان خواست تا یکی از ناخدایان و معلمین مسلمان، هادی‌او به هندوستان شود... واسکودوگاما به‌هدایت شهاب‌الدین (که‌زیردست ناخدایان خلیج فارس تربیت شده بود) در تاریخ ۹۰ ۴ هجری به‌بندر کالیکوت از بنادر غربی هندوستان رسید... با این کشف عظیم، کلید مملکت پر ثروت هندوستان از راه دریا به‌دست اروپاییان افتاد... کشف راه بحری هندوستان به اروپا، ضربهٔ بزرگی بود به‌تجارت خلیج فارس و جزایر و سواحل آن. چه بازرگانان ودریانوردان مسلمان این حدود به علت استقرار پرتغالیها در دو طرف راههای بحری قدیم اقیانوس هند، یعنی هندوستان و جزایر و سواحل افریقای‌شرقی، دیگر نمی‌توانستند آزادانه به‌تجارت بروند. و چون پرتغالیها نیز مردم بی‌رحم و منفعت پرستی بودند و در ضبط و مصادرهٔ کشتیهای غیر پرتغالی، از دزدان دریایی پایی کم نداشتند، دیگر کسی جرأت این که خود را در مقابل ایشان به‌خطر بیندازد، نداشت...بعداز رسیدن واسکودوگاما به‌هند، پرتغالیهابه‌تدریج دست به‌تصرف بنادر اطراف کالیکوت درازکردند، و چند سالی طول نکشید که برای پادشاه خود مستعمراتی در این قسمت از دنیا تشکیل دادند و امانوئل اول پادشاه پرتغال، درسال ۹۱۵ ۸۹. (۵۰ ۱۵م.)

۱. مجلهٔ یادگار، سال چهارم، ش ۱ و ۲، ص ۱۰۳ به‌بعد (به‌اختصار).

2. Bartholemeu de Diaz

یعنی سال پنجم پادشاهی شاه‌اسماعیل صفوی، حکمران مستقلی برای ادارهٔ هند پرتغال به‌عنوان نایب‌السلطنه، فرستاد.»[۱]

روابط سیاسی ایران و پرتغال

چنان که گفتیم، پس از آن که قسطنطنیه به دست سلطان‌محمد فاتح افتاد، راه بازرگانی اروپا و آسیا از طریق دریای مدیترانه بسته شد و سوداگران درجستجوی راه جدید تجاری به کوشش و تلاش برخاستند و نخست متوجه بندر اسکندریه شدند. ولی بدرفتاری ممالیک مصر و عوامل دیگر، بازرگانان را برآن داشت که در جستجوی راه دیگری سعی و تلاش نمایند. دریانورد پرتغالی دیاز، از جنوب افریقا برای کشف راه دریایی هندوستان به کشتی نشست و وارد اقیانوس هند شد. و دوازده‌سال بعد از او دریاسالار پرتغالی، واسکودوگاما از همان راه به هندوستان رسید. و با کشف این راه جدید، بر قدرت و اعتبار پرتغال و نفوذ سیاسی و اقتصادی این کشور افزود و دست اعراب مصر و یمن و عمان را، از ادامهٔ فعالیتهای بازرگانی در آن منطقه کوتاه کرد. بعد از او آلفونسودو آلبوکرک[۲] با نیروی نظامی و چند کشتی، در صدد تسخیر جزیرهٔ هرمز برآمد و خواجه‌عطار، نایب‌السلطنهٔ این جزیره را به‌خراجگزاری پادشاه پرتغال فراخواند. ولی خواجه با تکیه به‌نیروی نظامی خود، تسلیم نشد و کار آنها به‌جنگ کشید. سرانجام پرتغالیها پیروز شدند و ضمن اخذ غراست، خواجه را خراجگزار حکومت پرتغال خواندند. وی متعهد شد همه ساله پانزده هزار اشرفی به‌دولت پرتغال خراج بدهد و حقوق و امتیازات فراوانی برای پرتغالیان قایل شود. حکومت صفوی نیز که از جهت قدرت دریایی، خود را قادر به‌جنگ با حکومت پرتغال ندید، ناچار با آن دولت قراردادی به‌این نحو منعقد نمود:

«۱. قوای دریایی پرتغال با نیروی لشکری پادشاه ایران به‌بحرین و قطیف مساعدت کند.

۲. نیروی دریایی پرتغال در فرونشاندن انقلابات سواحل بلوچستان و مکران بادولت ایران یاری کند.

۳. دو دولت ایران و پرتغال با هم متحد شوند و با ترکان عثمانی بجنگند.»

به‌موجب این موافقتنامه، دولت ایران از جزیرهٔ هرمز چشم پوشید. پس از مرگ آلفونسودو آلبوکرک، از طرف دولت پرتغال، شخص دیگری به‌عنوان نایب‌السلطنهٔ هندوستان برگزیده شد. ولی بطور کلی مأموران پرتغالی در دوران قدرت خود به‌سبب آزمندی، با مردم، به بدی رفتار کردند. و مراکز بازرگانی آنان یعنی هرمز، مسقط و بحرین در اثر سوء سیاست مسؤولان امور رو به‌ویرانی رفت. این ایام مقارن بود با مرگ شاه‌اسماعیل اول و جلوس شاه طهماسب بر تخت سلطنت. در این دوره، سلاطین ایران چون در غرب گرفتار جنگ با حریف زورمند خود، یعنی سلطان‌سلیمان‌خان قانونی، پادشاه عثمانی بودند و در خراسان با ازبکان دست به‌گریبان بودند، فرصت توجه به‌اوضاع خلیج‌فارس را پیدا نکردند. و از طرف دیگر در این دوره، قدرت دریایی پرتغال در خلیج‌فارس بلامعارض بود. و ایران فقط در صورتی می‌توانست با پرتغال

۱. مجلهٔ یادگار، سال‌چهارم، شمارهٔ ۱و۲، ص ۱۰۳ به‌بعد (به‌اختصار).

2- Alphonse d'Albuquerque

دست و پنجه نرم کند که یا از جهت نیروی دریایی، همپایهٔ پرتغال گردد، و یا از دولت دریایی دیگری در راه شکست پرتغالیان استمداد جوید. و چون هیچیک از این دو توفیق دست‌نداد، ایران تا سال ۱۵۸۰ میلادی (۹۸۸ه.) که پرتغال به‌تصرف دولت‌اسپانی در آمد، ناظر تعدیات حکومت پرتغال بود. در این موقع، سلطان‌محمد خدابنده، پدر شاه‌عباس، در ایران حکومت داشت. حکومت اسپانی در این موقع با فیلیپ دوم بود. وی برای تأمین سه منظور، سفیری به‌دربار ایران فرستاد:

«۱. شاه ایران پیروان مذهب کاتولیک را در اقامهٔ آداب مذهبی، آزادی کامل عطا کند.

۲. از دشمنی و جنگ با دولت عثمانی دست بردارد.

۳. به‌رعایای اسپانیا در راه تجارت، امتیازاتی بدهد.»

نایب‌السلطنهٔ هندکشیشی را که به‌زبان فارسی آشنا بود، به‌ایران فرستاد و سلطان‌محمد، بخوبی از وی پذیرایی کرد و هنگام مراجعت، سفیری از طرف خود، به‌دربار اسپانیا فرستاد. ولی با غرق شدن این کشتی، کاری از پیش نرفت. شاه‌عباس که پس از سلطان‌محمد خدابنده زمام امور را در دست‌گرفت، بر آن شد که با دولتهای بزرگ اروپا از در دوستی درآید؛ به‌این امید که از قدرت آنها برضد دولت عثمانی استفاده کند. به‌همین مناسبت، در دوران فرمانروایی شاه‌عباس، مناسبات ایران با پادشاه اسپانی و امپراتور آلمان و پاپ روم و جمهوری ونیز و تزار روسیه و پادشاه فرانسه و لهستان روبه‌وسعت نهاد. شاه‌عباس پس از مدتی مطالعه، بنا به‌پیشنهاد آنتونی شرلی، مصمم شد که سفیری نزد تمام پادشاهان بزرگ عیسوی مذهب اروپا بفرستد و آنان را به‌ضددولت عثمانی تجهیز و آماده نماید. شاه‌عباس یکی از سرداران‌خود را به‌نام حسینعلی‌بیگ بیات، مأمور کرد که از جانب او به عنوان ایلچی راه اروپا پیش‌گیرد و با همکاری انتونی‌شرلی این مأموریت خطیر را به‌انجام رساند. نظر اساسی شاه‌عباس این بود که دولتهای عیسوی مذهب را بر ضد دولت عثمانی متحد سازد، و دیگر آن که با هریک از آنها برای فروش ابریشم ایران که در اختیار و انحصار شخص وی بود، قرار دادی منعقد نماید. ولی البته هدف و مقصود اصلی شاه‌عباس بازگرفتن ولایات از دست‌رفته از دولت عثمانی بود. آنتونی‌شرلی با این که به‌ظاهر سمت راهنمایی داشت، ولی در معنی از هر جهت با سفیرقزلباش برابر بود. در یکی از اعتبارنامه‌ها نوشته شده بود: «ای پادشاهانی که آیین عیسی را پیروی می‌کنید بدانید که واسطهٔ دولتی ما و شما این مرد (یعنی آنتونی‌شرلی) بوده است... این مرد به‌رضای خویش نزد ما آمد و با صوابدید وی یکی از رجال دربار خویش را همراه وی کردیم ... پس او را نمایندهٔ شخص ما بدانید و آنچه می‌گوید و می‌خواهد گفته و خواستهٔ ما شناسید.»[۱]

«در نامه‌های شاه‌عباس، اصول و سواد زیرین برای عقد دوستی پیشنهاد شده بود:

۱. دولت ایران باب دوستی را به‌علت دوستی با ملل مسیحی و دشمنی با دولت عثمانی مفتوح می‌سازد؛ ۲. مایل‌است اطمینان حاصل کند که اگر با این دشمن مشترک به‌جنگ برخاست، تمام بار جنگ بر دوش وی نخواهد ماند؛ ۳. از امپراتور آلمان و پاپ و سایر فرمان‌

۱. زندگانی شاه‌عباس اول، پیشین، ج ۴، ص ۵۷–۱۵۳ (به‌اختصار).

روایان اروپا خواسته بود که اگر قرارداد دوستانه‌ای با ترکان عثمانی بسته‌اند، فسخ کنند، در صورتی که به‌مقتضای مصلحت نمی‌توانند با تمام قوا با پادشاه ایران بر ضد سلطان عثمانی همکاری کنند، لااقل تا زمانی که او با سلطان در جنگ است در نهان پشتیبان وی باشند؛ ۴. از فرمانروایان اروپا خواسته بود که نگذارند اسلحه و سهمات آنها به‌دست ترکان عثمانی برسد؛ ۵. در پایان، شاه‌عباس از سر خیرخواهی دول اروپایی را از جنگ با یکدیگر برحذر داشته بود تا بر ضد دشمن مشترك، هم‌پیمان شوند. و در آخر، شاه‌عباس به‌تمام پادشاهان فرنگ پیشنهاد کرد که سفیرانی با شرایط و نقشه‌ها و پیشنهادهای خود به‌ایران بفرستند؛ چنان‌که او کرده است.

حسینعلی‌بیگ و شرلی در نهم ژوئیهٔ سال ۱۰۰۸ه‍.ق/۱۵۹۹م. با همراهان از اصفهان بیرون آمدند تا از راه دریای سازندران وروسیه به‌اروپا بروند. همسفران آنها چهارده‌قورچی ازسواران اصیل ایرانی وچهارده ملازم و یکصلا و پنج مترجم وپانزده تن از همراهان آنتونی‌شرلی بودند... سی‌ودوشتر از دنبال این هیئت، هدایایی راکه شاه‌عباس برای فرمانروایان فرنگ برگزیده بود، بر پشت داشتند. شاه، سفیران خود را تا محل دولت‌آباد مشایعت کرد و در آنجا مهر طلای خود را به‌سر آنتونی‌شرلی داد وگفت: برادر، هرچه راکه تو مهرکنی گرچه به‌قدر سلطنت من ارزش داشته باشد، قبول دارم! سپس روی او را بوسید و دست برادرش رابرت‌شرلی را در دست‌گرفت و وعده داد که در غیاب سرآنتونی، با او چون برادری مهربان رفتار کند.

حسینعلی‌بیگ و سرآنتونی‌شرلی پس از یک ماه مسافرت از راه کاشان و قم و ساوه و قزوین، به‌گیلان وکنار دریای سازندران رسیدند و با کشتی راه روسیه را پیش‌گرفتند. گذشتن از دریای‌خزر دوماه طول کشید وسرانجام به‌بندر هشترخان و پس از دوماه و نیم مسافرت به‌مسکو رسیدند.

سفرای ایران پس از شش‌ماه از مسکو خارج شدندو در بندر آرخانگلسک، از بندرهای شمالی روسیه، به‌کشتی نشستند و از راه اقیانوس منجمد شمالی و سواحل نروژ، عازم آلمان شدند. و در پاییز سال ۱۰۰۹ه‍. به‌شهر پراك رسیدند. ردلف‌دوم با شکوه و جلال فراوان از ایشان پذیرایی کرد. سپس راه ایتالیا پیش‌گرفتند. چون جمهوری ونیز در این ایام سرگرم عقد مصالحه‌ای با دولت عثمانی بود از پذیرفتن سفیر ایران خودداری کرد. در روم بین شرلی و حسینعلی‌بیگ اختلافاتی ظهور کرد. به‌همین سبب، پاپ آنهارا جداگانه به‌حضور پذیرفت. پس از چندی به‌جهاتی، شرلی راه فرار پیش‌گرفت. حسینعلی‌بیگ و همراهان از طریق بندر ژن و جنوب فرانسه به‌سوی اسپانی رفتند و پادشاه اسپانی با احترام فراوان ایشان را پذیرفت. پس از دوماه، نمایندگان سیاسی ایران با یک کشتی اسپانیایی رهسپار خلیج‌فارس شدند. در جریان سفر اسپانیا، ملایی که همراه جمعیت بود، به‌ضرب کارد یک مرد متعصب اسپانیایی از پا درآمد و سه‌تن از همسفران حسینعلی‌بیگ به‌دین مسیح گرویدند و سفیر ایران از این وقایع سخت پریشان و ناراحت شد.

با این که از مسافرت شرلی و حسینعلی‌بیگ نتایج مطلوب به‌دست نیامد، ولی کمابیش حکومت ایران به‌کشورهای بزرگ اروپایی معرفی‌گردید؛ مخصوصاً پذیراییهای شایسته‌ای که از سفیران ایران در دربارهای روسیه و آلمان و ایتالیا و اسپانی شد، نشان داد که دولت‌ایران

در سیاست بین‌المللی آن زمان، دارای چنان اهمیت و قدرتی است که کشورهای بزرگ اروپایی در برابر دشمن مشترک خود، سلطان‌عثمانی، به‌دوستی و همدستیش نیاز فراوان دارند.»[۱]

آنتونی‌شرلی پس از چندی، از طرف پادشاه اسپانیا به‌سمت فرماندهی نیروی دریایی آن کشور در دریای مدیترانه منصوب شد تا با نیروی دریایی هلند و عثمانی به‌جنگ بر خیزد. آنتونی‌شرلی این سمت جدید خود را به‌شاه‌عباس اعلام نمود.

انگلیسیها وهلندیها در آبهای خلیج

«اگر چه پرتغالیها درمدت یک‌قرن استیلای خود بر جزایر و سواحل خلیج‌فارس، مکرر باشورش مردم هرمز و رؤسای ایرانی و شیوخ عرب، و در دورهٔ اخیر با قوای بحری دولت عثمانی مواجه شدند و پاره‌ای اوقات پیش‌آمد اوضاع و احوال نیز بر ایشان سخت بود؛ لکن از حدود اوایل قرن ۱۰ میلادی (نیمهٔ اول قرن ۱۱ هجری) که مقارن سلطنت شاه‌عباس بزرگ و دورهٔ سنتها عظمت و اعتبار دولت صفوی در ایران بود، برای ایشان دشمنان خطرناکی در سواحل و آبهای خلیج پیداشد که از جهت قدرت و وسایل کار، به مراتب، از دشمنان سابق قوی‌تر بودند. بخصوص در دورهٔ شصت ساله‌ای که پرتغال تحت تبعیت اسپانیا رفته‌بود، اهمیت و شوکت آن در شرق کاملا رو به‌انحطاط‌گذاشته و بی‌رحمی و طماعی و ستم‌پیشگی عمال پرتغالی نیز پیمانهٔ صبر مردم را لبریز کرده بود.

این رقبای جدید در ایران از طرفی دولت مقتدر صفوی و از طرفی دیگر انگلیسیها و هلندیها بودند که می‌خواستند جانشین پرتغال و اسپانیا شوند. انگلیسیها از اواسط قرن ۱۶ میلادی برای تجارت با شرق و غرب، از سرمایه‌داران و تجار و صاحبان کشتیهای تجارتی، شرکتهای بزرگی در مملکت خود درست کرده بودند؛ از جمله شرکت مسکوی در عهد شاه‌طهماسب اول سه سفارت به‌ایران فرستاد و امتیازاتی برای خود تحصیل کرد. پس‌از آن که در سال ۹۹۶ هجری پیروزی نهایی نصیب انگلیسیها شد و سیادت بحری از دست اسپانی و پرتغال خارج گردید، سرمایه‌داران و تجار انگلیسی بر آن شدند که از طریق دریا با ایران و هندوستان به‌تجارت ادامه دهند. و بالاخره در سال ۱۶۰۰ میلادی شرکت هندشرقی تأسیس شد و به‌این فکر صورت عمل بخشید. و هلندیها نیز که از سالها پیش با فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا برای تحصیل استقلال، دست و پنجه نرم می‌کردند، کم کم موفق شدند شرکت هند شرقی هلند را برای تجارت با هندوستان و ایران و دیگر مناطق تشکیل دهند. به‌این ترتیب، دو دولت تازه‌نفس انگلستان و هلند، متفقاً بنیان قدرت دیرین اسپانیا و پرتغال را در هم ریختند و غالب دارالتجاره‌ها و متصرفات پرتغال را در اقیانوس هند و کبیر به‌حیطهٔ نفوذ خود افزودند.

در این ایام، دولت صفویه، از برکت حسن سیاست شاه عباس، نفوذ فراوان کسب کرده بود. به‌همین‌مناسبت، مردم جزایر و بنادر خلیج‌فارس، که از دیرباز کینهٔ اجانب را در دل داشتند، سر به‌طغیان بر داشتند. مردم بحرین در یک بلوای عمومی بر عمال پرتغال شوریدند و عیسویان غاصب را قتل‌عام کردند و رئیس‌التجار پرتغالی را به‌دار آویختند.

پس از فتح بحرین به‌دست لشکریان ایران و محاصرهٔ بندر جرون، فیلیپ سوم، پادشاه

۱. همان، ص ۶۵–۱۵۷ (به‌اختصار).

اسپانی و پرتغال به‌حکم اضطرار از در دوستی درآمد و با اعزام نمایندگان سیاسی و تقدیم تحف و هدایا در راه به‌کف آوردن مناطق از دست رفته، سعی و تلاش فراوان نمود. ولی چون اسپانیاییها، بر خلاف سوابقی که داده بودند، در جنگ با عثمانی قدم مؤثری به‌نفع شاه‌عباس برنداشتند، شاه‌عباس تصمیم گرفت دست اسپانی و پرتغال را یکباره از جزایر و سواحل خلیج کوتاه کند. پس از مذاکرات طولانی که بین امام قلی‌خان و نمایندگان شرکت هند شرقی صورت گرفت، طرفین موافقت کردند که ایرانیها از خشکی و انگلیسیها از دریا به‌قشم و هرمز حمله کنند و پس از فتح، غنایم را به‌تساوی تقسیم نمایند و حاصل گمرك هرمز، بین دو طرف تقسیم شود و اجناسی را که انگلیسیها برای شاه و والی فارس وارد می کنند، از پرداخت حقوق گمرکی معاف باشد. به‌این ترتیب، بزرگترین پناهگاه پرتغالیها در خلیج، پس از یک قرن و کسری به‌تصرف ایران در آمد.»[1]

از این پس بتدرگمبرون بندرعباس نامیده شد. و آرزوی دیرین سردم جنوب و شاه‌عباس در بیرون راندن اجانب از مناطق جنوب تا حدی صورت عمل گرفت. باید متوجه بود که بندر هرمز، مرکز صدور ابریشم، و بطور کلی ابریشم سراسر ایران، در انحصار و اختیار خزانهٔ شاهی بود؛ بنابر این، شاه‌عباس از لحاظ تأمین منافع شخصی نیز علاقه داشت ابریشم ایران بجای آن که از طریق ترکیه یا راه ولگا — خزر به‌اروپا صادر شود، از راه دریایی هرمز و جنوب افریقا به‌اروپا فرستاده شود، و بالاخره در این راه توفیق یافت.[2]

سفارت رابرت‌شرلی به اروپا

شاه‌عباس، که از آمد وشد سفیرانی که از اروپا به‌ایران آمده یا از ایران به اروپا رفته بودند نتیجهٔ دلخواهی نگرفته بود، بار دیگر رابرت شرلی را با نامه‌ها و هدایای بسیار، همراه چندتن از بزرگان ایران، به‌سفارت روانهٔ دربار پادشاهان بزرگ اروپا و پاپ کرد. با این که از سفارت رابرت‌شرلی و برادرش نتیجهٔ بزرگی حاصل نیامد، ولی پذیرایی گرمی که اسپراتور آلمان و پاپ روم و پادشاه اسپانی از نمایندگان او کردند، به‌شناسایی ایران و افتتاح روابط اقتصادی و سیاسی بین ایران و اروپا کمک کرد.[3]

طرز باردادن سفیران بیگانه

شاه‌عباس و جانشینان او برای حفظ شخصیت خود، مدتی دراز از پذیرفتن سفیران بیگانه خودداری می کردند. تحمل کردن این رفتار، مخصوصاً برای نمایندگان دولتهای اروپایی سخت ناگوار بود. زیرا تا شاه آنها را بار نمی‌داد، نمی‌توانستند از خانه بیرون روند یا به‌مسافرت و سیر و سیاحت پردازند. هیچکس جز مهماندار و مأموران مخصوص شاه، به دیدن آنها نمی‌رفت. گاه مانند زندانیان، چند ماه تنها و در محیطی محدود و مقید زندگی می کردند. در دوران توقف، شاه به‌وسیلهٔ میهماندار از موضوع مأموریت و منظور سفیر آگاه می‌شد. سفیران، چون به‌حضور شاه می‌رسیدند، پس از تعظیم و بوسیدن پای یا دست او، نامه‌ای را که از فرمانروای خود داشتند، باو تسلیم

۱. مجلهٔ یادگار، سال چهارم، ش۳، ص۲۲ به‌بعد (به‌اختصار).

۲. برای کسب اطلاعات کافی در پیرامون مداخلات استعماری اروپاییان در بنادر و جزایر خلیج‌فارس، رجوع کنید به‌سلسله مقالات سرهنگ جهانگیر قائم‌مقامی در مجلهٔ بررسیهای تاریخی.

۳. زندگانی شاه عباس اول، پیشین، ج ۴، ص ۱۸۸.

می کردند و هدایا را با تشریفات خاصی از نظر او می‌گذرانیدند.

مثلا سفیر هند (خان‌عالم)، عدهٔ همراهانش از هفتصد می‌گذشت. این سفیر با خود از هندوستان جانوران گوناگون مانند فیل، گاو هندی، ببر، پلنگ، آهو، یوز، کرگدن، طوطیهای رنگارنگ، و نیز ارابه های زرین مخصوص هند، که باگاوان سپید کشیده می‌شد، و هدایای دیگر از دندانهای فیل و استخوانهای ماهی و سلاحهای گرانبها از شمشیر و خنجر و امثال آن، و آلات موسیقی گوناگون، و تحفه‌های دیگر آورده بود که دیدن آن، برای مردم اصفهان تازگی داشت.[۱]

«شاه‌عباس با سفیران بیگانه با مهربانی بسیار رفتار می کرد و همیشه سخن موافق و مناسب با روحیه و ذوق و معتقدات ایشان می‌گفت... اگر سایل نبود که سفیری در بارهٔ موضوع مأموریت خود سخن گوید، چنان با مهارت او را به‌سؤالات گوناگون مشغول می کرد که در میان گذاشتن مطلبی دیگر میسر نمی‌شد. و سرانجام نیز او را بدون این که برخلاف میل خود وعده‌ای داده باشد، مرخص می کرد. ولی اگر برخلاف، می‌خواست در موضوع دلخواهی بحث کند به‌آسانی رشتهٔ سخن را بدان موضوع می کشید و به‌میل خود نتیجه می‌گرفت.»[۲]

سفیران بیگانه و جهانگردان فرنگی در بارهٔ رفتار محبت‌آمیز این پادشاه و سرگرمیها و تفریحاتی که برای ایشان فراهم می‌ساخته است، در سفرنامه های خود مطالبی شیرین نوشته‌اند؛ شاه برای دلخوشی و سرگرمی سفیران، آنان را با خود به‌شکار می‌برد، در جشنهای ملی مانند جشن نوروز و جشن آبریزان و امثال آنها دعوت می کرد. گاه‌دستور چراغانی و آتشبازی می‌داد یا با ایشان به‌قهوه‌خانه‌ها می‌رفت و یا در بازارهای بزرگ به‌معیت ایشان به‌گردش و تفریح وگفتگو و شوخی با مردم شهر و تماشای رقص و بازیهای مختلف مشغول می‌شد.[۳]

«شاه‌عباس گاه برای ورود سفیران کشورهای بزرگ، تشریفات فوق‌العاده ترتیب می‌داد؛ از آن جمله در ماه رجب سال ۱۰۲۸ هجری قمری، در روزی که سفیران هندوستان و عثمانی و دولت‌مسکوی (روسیه) به‌اصفهان وارد می‌شدند، فرمان داد همهٔ‌مردم اصفهان، ازمسلمان و فرنگی وگبر و یهود و ارمنی، از ایشان استقبال کنند... پی‌یترودلاواله، جهانگرد ایتالیایی، شرح‌ورود سفیران هند و عثمانی و مسکوی را در سفرنامهٔ خود به‌تفصیل نگاشته که قسمتهایی از آن را نقل می کنیم: ... از چند روز پیش شاه به‌شصت‌هزار تفنگدار پیاده از مردم اصفهان و اطراف آن شهر وحتی از شیراز و یزد و کرمان فرمان داده بود که با بهترین وضعی در روز معین حاضر شوند. ایشان نیز دسته‌دسته از نواحی مختلف با لباسهای رنگارنگ و سرورانگیز و عمامه‌های مکلل به‌پرهای زیباگرد آمدند. هر دسته فرماندهی مخصوص داشت و با آهنگ طبل ونی و آلات موسیقی دیگر، مانند سنج حرکت می کرد. هردسته نیز پرچم یا علم جداگانه‌ای داشت. این شصت هزارتن در دو صف از قصر شاهی تا قریهٔ دولت‌آباد کنار یکدیگر ایستادند و هریک تفنگی در دست داشت که قنداقش را به‌پهلوی خویش چسبانیده و لوله‌اش را به‌سوی

۱. زندگانی شاه‌عباس اول، پیشین، ج۴، ص ۶۳.
۲. همان، ص ۶۴ به‌بعد (به‌اختصار). ۳. همان، ص ۶۹.

آسمان نگه داشته بود. آن روز صبح در کوچه ها صدای طبل و شیپور و سازهای گوناگون گوش را کر می کرد... جلو قصر شاه در طول میدان نقش‌جهان، گذشته از دوصف تفنگدار، یک دسته غلامان خوش صورت نیز در دو صف ایستاده بودند که برخی جامهای زرین شراب و برخی دیگر ظرفهای پر از آب یخ در دست داشتند و بمردم را آب، یا شراب می‌دادند... رجال و اعیان با جامه‌های فاخر ابریشمین وعمامه های مکلل به جواهر قیمتی و پرهای زیبا بر اسبان اصیل گرانبها که زین ولگام زرین و سیمین داشتند، در میان سواران و ملازمان خود حرکت می کردند... علاوه بر این، شاه دستور داد که بیست‌وپنج تن از زنان حرم نیز در پذیرایی شرکت کنند. اینان نیز سوار بر اسب، روبندها بالازده با روی باز حرکت کردند وبا نظم کامل به‌استقبال سفیران رفتند. مشهور بود که از زنان حرم شاهند... سفیران هر یک‌نامه‌هایی از طرف پادشاهان خود تقدیم کردند.»[1]

پذیرایی از میهمانان

یکی از همراهان شرلی می‌نویسد:
در ایران صندلی نیست وما بر روی قالی نشستیم. من چون نمی‌توانستم به دو زانو بنشینم ، بر چهار زانو نشستم. سفیر عثمانی که در مجلس حاضر بود به شاه اشاره کرد که مردم انگلیس معمولا بر صندلی می‌نشینند و بر زمین نشستن برای ایشان دشوار است. شاه عباس بیدرنگ از جای برخاست و به‌اتاق دیگر رفت و میز کوچکی را که بر آن بطریهای شراب می‌نهند، به وسیله غلام‌بچه‌ای از آنجا پیش ما آورد و دستور داد تا در روی آن قالیچه گلدوزی شده‌ای افکندند و به‌من امر کرد تا بر روی آن بنشینم، سپس شراب خواست و به‌سلامت من شراب نوشید وگفت که نعل کفش یک عیسوی را بربزرگترین سردان عثمانی ترجیح می‌دهد.[2]

پذیرایی از نمایندگان انگلستان در عهد شاه‌عباس

یکی از نمایندگان انگلستان ضمن توصیف وقایع سپتامبر ۱۶۲۸ مینویسد: «طرز مهمانی چنین است: اطاقها از یک طرف باز است. و ستونهای چوبی جلو آن اطاق که دراز و زیباست قراردارد در جلو اطاق حوضی‌واقع است که اطرافش را سبزه‌وگل کاشته و بطریهای‌شراب چیده‌بودند، اطاق بنابر عادت ایرانیان پوشیده از قالی است و مردم بر روی آن می‌نشینند... سفره را در وسط اطاق می‌گسترند و بر روی آن انواع میوه را می‌چینند، بطریهای شراب و نیز ظرف نقره، برای اینکه آب دهان در آن بیندازند یا هسته و پوست میوه در آن بریزند سر سفره میگذارند میهمانان به این طریق از صبح تا شب‌در اطراف سفره می‌نشینند و به‌نوشیدن شراب یا خوردن میوه مشغول میشوند ممکن است کباب جوجه یا کباب‌گوشت به‌عنوان غذا بخورند، بلافاصله بعد ازآنکه شمعها را روشن کردند سینیهای بزرگ، مملو از پلو که یک نفر بزحمت آنرا بر میدارد. به مجلس می‌آورند، پلو را برنگهای مختلف ملون میکنند مهمانی به‌این ترتیب برگزار میشود البته فراموش نشود که بعد از شام نوای موسیقی به ترنم در آمد و رقاصه‌ها رقصیدند و آتش بازی مفصلی شده، شب در اطراف حوض چراغهای کوچکی قرار میدهند.[3]

۱. همان، ج۴، ص ۵۹ به‌بعد (به‌اختصار). ۲. همان، ج۴، ص ۲۳۹.
۳. فرهنگ ایرانزمین، جلد ۸، ص ۲۱۱

چنانکه گفتیم «در ۱۵۹۸ آنتونی شرلی بهمراهی عدهٔ بیست‌وپنج نفری بطور خصوصی بایران مسافرت کرد، این مسافرت بدان جهت بوده که خبر توجه شاه عباس به‌ارامنه و حمایت از آنها به‌پاپ وقت رسید و پاپ به‌تصور اینکه شاه عباس علاقه‌ای به‌مذهب عیسوی پیدا کرده است شرلی را تشویق کرد که‌به ایران‌مسافرت نماید ودر صورت امکان شاه عباس را به‌مسیحیت‌فرقه کاتولیک بگرداند یکی از همراهان آنتونی شرلی برادرش ربرت بود...» سال بعد شاه عباس آنتونی شرلی را مأموریت داد که به‌دربار سلاطین مسیحی برود و آنها را دعوت نماید که‌با وی علیه ترکها که آنروز دشمن مشترک‌اروپا و ایران بودند اتحادیه‌ای تشکیل دهند... مقارن رسیدن کشتی‌های کمپانی به انگلستان نقدعلی‌بیگ سفیر جدید ایران با این کشتی وارد شد و بمحض ورود به‌لندن اعلام داشت که ربرت شرلی جاعل است و استوار نامه وی جعلی است. منظره اولین ملاقات بین ربرت و نقدعلی‌بیگ بطوریکه ناظران عینی نوشته‌اند بسیار تند و دور از نزاکت بود این وضع غیر طبیعی دولت‌انگلستان را بر آن داشت که قبل از هرکار به‌کشف حقیقت بپردازد «سردودمورگوتون عضو دفتر مخصوص ما که مورد اعتماد خاصه بود به عنوان سفیرکبیر، مأمور دربار ایران شد و مقررگردید پس از تقدیم استوار نامه به‌عرض شاه ایران برساند که سر ربرت شرلی سابقا از طرف او به سفارت باینجا آمده بود، مجدداً با مأموریتی از طرف او بازگشت و پدر فقید عزیزم که روحش شاد باد وی را به‌عنوان سفیرکبیر پذیرفت و همان محبت هم از جانب ما با وی شد، بگوکه سر ربرت شرلی پیشنهاد روی منافع مشترک دو ملت درباره عقد قرار داد و مشاوره بما کرد و پس از آن سفیر دیگری نقدعلی‌بیگ با مأموریت از آن شاه وارد شد و بلافاصله پس از ورود با سرربرت شرلی در ملأعام مخالفت ورزید و بوی که در سعیت یکی از رجال و نجبای این کشور بدیدن آن سفیر رفته بوده رفتاری خشونت آمیز نشان داد و استوار نامه‌ای را که به‌او ارائه شده بود پاره کرد و سرربرت شرلی را زد که این رفتار وی نسبت به‌یکی از نجیب‌زادگان این مملک مستبعدو برخلاف تمام اصول و روش مردمان این کشوراست و اگر به‌احترام شاه ایران (که‌وی سفیرش بود) نمی‌بوده در این دولت که عدالت و تمدن با چنان دقت و شدت و احترام رعایت و اجرا می‌شود جسارت وی اغماض نمی‌شد و چون حضور دو مأمور از طرف یک فرمانروا یا مخالفت یکی با دیگری عادی نبود، شما باید در حضور شاه با تشریح وضع عجیبی که این اتفاق پیش آورد از مقام و دستورهای هر یک از دو سفیرکسب اطلاع کنی و نظر ایشان را نسبت بهر یک بفهمی.

همچنین پیشنهادهایی راکه از طرف سرربرت شرلی به ما شد وشماسواد آنرا از دبیر مخصوص ما دریافت خواهی داشت بشاه ارائه بده و اگر شاه با آنها موافق و مایل به عملی ساختن آن از طرف ما شد، با اطمینان‌هایی که از طرف وی هم عمل خواهد شد شما مأمور هستید آنها و بعلاوه هر چیز دیگر راکه شاه مایل باشد، بعرض ما برسانید.

همچنین شما میتوانید به‌نمایندگی و به‌نام ما قول داده و تعهدنمایی که ما از صمیم قلب هر امر منطقی راکه مناسب امور ما باشد و دوستی ما را تشدید کند و بنفع ملت ما باشد و ازطرف شاه پیشنهاد بشود و شما دوسراجعت ازطرف شاه به‌ما بگویی، جواب مثبت خواهیم داد.

بالاخره میل قلبی ما این است شما هیچ لقب یا مقامی نپذیرید و کنسولی منسوب نسازید و در امور بازرگانی و مال‌التجاره آنها که با ایران معامله می‌نمایند دخالت نکنید و فقط طبق این دستورالعمل بدون اینکه ایجاد زحمت یا خرج یا ناراحتی برای بازرگانان ما بکنید رفتار نمایید، تخلف از این دستور سبب هدم خون شما خواهد بود.» ولایت‌هال ۱۵ آوریل ۱۶۲۶ - در خلال این مسافرت در زمامداران دو کشور تغییراتی پدید می‌آید نمایندگان سیاسی انگلستان پس از تحمل رنج فراوان سرانجام اجازه شرفیابی حاصل میکنند سفیر انگلیس از اینکه اطرافیان، مرتباً از او هدیه مطالبه میکنند اظهار شگفتی میکند پس از بار یافتن، نماینده دولت انگستان شرح ما وقع و مبارزه وحشیانه نقدعلی را با شرلی، شرح میدهد و ازشاه ایران تقاضای رسیدگی و اعلام کیفر مینماید، سپس سفیر می‌گوید: «شاه انگستان خداوندگار و فرمانروای او، وی را فرستاده که اتحاد محکمتر ازآنچه اجداد اعلیحضرتین وجود داشته است ایجاد نماید و در پایان گفت هیچ هدیه‌ای همراه نیاورده است زیرا در انگلستان ودنیای غرب مرسوم است که اول دوستی واتحاد را ایجاد، سپس هدایا را ارسال دارند... سپس شاه با کلماتی ملاطفت‌آمیز در پاسخ سفیرگفت گرانبهاترین هدیه‌ای که ممکن است شاهی بفرستد همانست که اکنون سفیر همراه آورده است یعنی محبت و دوستی پادشاهی عظیم‌الشأن - در مورد نقدعلی، شاه ایران گفت که او حالا سرده است و از دسترس ما دور است راجع به‌سایر مطالب هیچ جوابی نداد مخصوصاً راجع بشرلی نه در تأییدش چیزی گفت و نه اقدامات نقدعلی بیگ را رد کرد(ناگفته نماند که نقدعلی‌در نزدیکی سواحل هند در حالیکه از ناراحتی وجدان رنج‌میبرد خودکش کرد) بعد ازاین، سفیرگفت من ازطرف پادشاه انگلستان آماده برای انعقاد قراردادهایی که به حال دو دولت سودمند باشد میباشیم، شاه وعده کرد بار دیگر با وی در این موارد مذاکره کند و به سوی قزوین حرکت کرد سفیر نیز راه قزوین پیش گرفت ولی از این تاریخ ببعد سهمانداران ایران، با سفیرانگلیس وهمراهانش با سردی رفتار میکنند، نسبت‌بمسائل مربوط به کشتی جنگی و امور بازرگانی و حدود اختیارات شرلی وقول و قرارهای او از طرف شاه و نمایندگان او هیچگونه پاسخ قطعی و روشن داده نمی‌شود، چون در این جریانات سفیر انگلستان میمیرد، جانشین او به پادشاه انگلستان بعداً چنین گزارش میدهد: اربابم سفیر انگلیس در زمان حیاتش در قزوین شصت‌پنج نفر انگلیسی و ارمنی و مراکشی و هشت راس اسب درخدمت داشت برای مخارج این عده شاه روزانه ۳۱.۴ لیره‌مقرر داشته بود که داروغه به‌صورت عوارض روزبروز دکان‌به‌دکان جمع‌آوری میکرد، از یکی نیم پنس و از دیگری یک پنس به تناسب کم وزیادی در آمد به عنوان خرج مهمانی‌شاه از آنها می‌گرفت.

نماینده سیاسی انگلیس درحالیکه به‌رفتار غیر دوستانه دولت ایران به‌شدت اعتراض میکند صورتی از هزینه زندگی، در آن ایام بدست می‌دهد:

شش پوند	سه کیلو	گوشت	۱۰ پنس
شش پوند	سه کیلو	برنج	۴پنس
دوازده‌پوند	شش کیلو	نان	۸پنس
دو ظرف پنیر			۴پنس
یک پوندونیم کره			۴پنس
آب هر جا بدست بیاوریم			۵پنس

بدون در نظرگرفتن سوخت برای غذا.

سپس مینویسد: سفیر باید، اسب، خودش بخرد چادر تهیه کند و شتر کرایه نماید، حرفی نیست که ایرانیان مردمی متمدن هستند و سفر بی مخاطره میباشد و بیم مواجهه با راهزن یا دزد نیست... بعید نیست که در پشت این پرده، تضاد کمپانی هند شرقی و دولت انگلیس و زمینه‌چینی و سوءنیت بعضی ازرجال ایران در تیره شدن مناسبات ایران و انگلیس مدخلیت داشته باشد، نامه‌یی که از طرف توماس‌شرلی برادرزاده ربرت‌شرلی به چارلز اول تقدیم شده و به اظهارات و اتهامات ناروای برخی از تجار انگلیسی اشاره شده است بخوبی نشان میدهد که بین محافل ذی‌نفع و ذی‌نفوذ انگلستان نیز هماهنگی وجود نداشته است و شاید مجموع این عوامل واظهارات ضد و نقیضی که به‌شاه گزارش می‌دادند، او را از اتخاذ تصمیم راسخ بازداشته است... سرانجام دراوت ۱۶۲۸ شاه ایران پاسخ پادشاه انگلستان را به‌نمایندگان سیاسی تسلیم می‌کند این نامه در پارچه نقره دوزی، پیچیده بود و بندهای نخی بدان بسته بودند و مهر شاه بر آنها زده شده بود»[1]

لسترنج در دیباچه کتاب دون ژوان ایرانی راجع به‌موقعیت جهانی ایران در آغاز قرن هفدهم چنین می‌نویسد: در ده سال آغاز قرن هفدهم میلادی (قرن یازدهم ه.)، ایران، که نیرویی عظیم بشمار می‌آمد، در وضع بسیار مساعد ومطلوبی قرارداشت، که هرگز از زمان حملهٔ عرب یعنی قرن هفتم میلادی چنین روزگاری را ندیده بود. یک قرن پیش از این زمان، شاه اسمعیل، نیای شاه عباس، ایرانیان را باشدت عمل و فشار بسیار خویش، یک ملت واحد مبدل ساخت. بعلاوه وی با اعلام این که‌مذهب رسمی ایرانیان شیعه است. با اصل خاص پیروی از امامان — که خود او نیز اصل و تبار خود را به‌آنان می‌رسانید— و این اصل‌ناچار باید مذهب واحد و منحصربه‌فرد قاطبهٔ مردم‌ایران باشد، ترکان سنی‌مذهب‌را کافر و مرتد جلوه‌گر ساخت.

وی و جانشینانش، صدسال یعنی تا زمان شاه‌عباس، همچنان جنگ با سلاطین ترک عثمانی را ادامه دادند. اما این جنگها،گاهی با فتح وگاه با شکست مواجه می‌شد. بنابراین شاه‌عباس تصمیم گرفت، با کشورهای مسیحی اروپایی که به‌گمان وی حاضر بودند با او دربرابر سلطان عثمانی متحد و به‌قسطنطنیه حمله‌ور شوند و ترکان را شدیداً در مخاطره قرار دهند، پیمان اتحاد ببندد.

بنابراین شرلی درست در ساعتی سعد و خجسته رسید. وی هیچگونه اعتبارنامه‌ای از ملکه الیزابت نداشت تا ارائه دهد. ولی خویشتن را یکی ازاعیان ونجبا ی مورد اطمینان ملکه معرفی و پیشنهاد کرد تا سفیر را به‌علیاحضرت و دیگر پادشاهان و فرمانروایان اروپا معرفی کند. ایرانیان آن‌زمان به‌آمدن سفیران پادشاهان مسیحی، بخوبی خوگرفته بودند... هیأت سفارت تشکیل شد و به‌طرف اروپا حرکت کرد. شرلی و یک سفیر ایران، هر دو اعتبارنامه برای هشت کشور اروپا در دست داشتند. قبلا نیز سفیر مخصوص حرکت کرده بود تا در هشترخان منتظر باشد و به‌اتفاق آنان به‌مسکو رود. این سفیر اخیر می‌بایست در مسکو توقف کند، در دربار

۱. سفرنامهٔ استودارت، ترجمهٔ احمد توکلی، مقدمه سرپرسی‌سایس، بنقل از فرهنگ ایرانزمین، ج ۸۸، ص ۱۶۲ ببعد (به‌اختصار).

تزار بوریس‌گودونف بماند. سفیر ایران که مأمور کشورهای مغرب بود، بطوری که از مفاد کتاب نامه‌های فوگر برمی‌آید، مردی سالخورده با سوهای خاکستری به‌نام حسینعلی‌بیگ بود. همچنان که گذشت، با وی چهار دبیر بود که یکی از آنها برادرزادهٔ وی علی‌قلی‌بیگ بود. دیگر اوروج‌بیگ که دبیر اول سفارت بود و بعدها به‌نام دون‌ژوان ایرانی شناخته شد. اوروج بیگ شاید درین هنگام از چهل‌سال کمتر داشت. او پسر سلطان‌قلی‌بیگ بود که در ۱۵۸۵م. (۹۹۳ ه.) در محاصرهٔ تبریز که ایرانیان می‌کوشیدند آن‌را از دست ترکان بیرون کشند و با ناکامی مواجه گشتند، به‌قتل رسید. این امر در زمان سلطنت سلطان محمد خدابنده (پدر شاه‌عباس) روی داد...[1]

به‌این ترتیب «اوروج‌بیگ در سفر دور و دراز خود با سرآنتونی‌شرلی مشهور و سفیر ایرانی شاه‌عباس، حسینعلی‌بیگ بیات همراه بود. هیأت سفارت ایران مرکب بود از نوزده تن و عبارت بود از سفیر و چهار تن خدمتکار. هیئت انگلیسی همراهان سرآنتونی‌شرلی هم یازده تن بودند و با دو تن کشیش پرتغالی و پنج مترجم، این‌عده که در حدود چهل تن می‌شدند ازراه دریای خزر — ولگا (که بر روی سطح یخ بستهٔ آن فرسنگها راه پیمایی کردند) به‌مسکو رفتند و پس‌از پنج شش ماه توقف‌در این شهر، به‌انتظار سرآمدن زمستان و از راه آرخان‌گل واقیانوس منجمدشمالی به آلمان و چکسلواکی وروم و ایتالیا رفتند. و سپس در روم میهمان پاپ بودند. از اینجا ارتداد درمیان ایرانیان راه یافت و سه‌تن از خدمتکاران هیأت، مسیحی شدند و درپناه کلیسای رومی ماندند. از روم به‌جنوب فرانسه و آن‌گاه به‌اسپانیا رفتند. اوروج‌بیگ‌گذشته از آن که صاحب قلم بود، شمشیرزن نیز بود. چنان که در جنگهای تبریز در برابر سپاهیان عثمانی، جنگیده و شرح زنده و پرشوری از مقاومتهای ایرانیان در آن ماجرا ازخود به‌جای‌گذاشته است. پدرش — چنان که گفتیم — در آن جنگ به‌قتل رسید. او داستان کشته شدن پدرش را، در این کتاب به‌رشتهٔ تحریر کشیده است... اوروج‌بیگ روزانه یادداشتهای دقیقی از سفر خود ودیدنی های آن می‌نگاشت تا در بازگشت از آنها کتابی بپردازد و به شاه‌عباس اول عرضه کند. شاید هم سائقهٔ او، درین کار، دستور خود شاه بوده است. بی‌شک شاه‌عباس خواهان آگاهی از اوضاع اروپا بوده است. ازطرفی شک نیست که اروپا درآغاز قرن هفدهم که قرن‌ظهور دکارتها، وبیکن‌ها است، درجادهٔ پیشرفت و ترقی گامهای بلند برمی‌داشت؛ و آنچه از اوضاع آنجا برای زمامداران ماگفته می‌شد عبرت‌انگیز بوده است...»[2]

سفرای هندوستان و مسکوی درحضور شاه‌عباس: پیترو که خود ناظر پذیرایی از سفرای مسکوی و هندوستان بوده، در پیرامون طرز پذیرایی شاه و هدایایی که دو سفیر تقدیم کرده‌اند، چنین می‌نویسد: «همین که شاه به‌میدان آمد و از اسب پیاده شد، سهماندار بلافاصله به‌سوی سفرای مسکوی رفت و آنان را به‌نزد او برد. سفیر بزرگ، نامهٔ امپراتور خود را تقدیم کرد. شاه آن‌راگرفت و طبق معمول، سخنان ملاطفت‌آمیزی برزبان راند که چون دور بودم، نتوانستم بشنوم. سپس باآن سه‌نفر یعنی دونفر مسکوی و منشی امپراتور و همچنین سفیر هند، به‌خانهٔ علی‌پاشا داخل شد و همگی در ایوان آن خانه که مشرف برمیدان است، نشستند

۱. اوروج‌بیگ، دون‌ژوئن ایرانی، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ص۱۵ به‌بعد. ۲. همان، ص ۵ به‌بعد.

و باقی روز و تقریباً تمام شب را در آنجا به میگساری پرداختند. و دیگران برای خود در میدان گردش می کردند.

پس از آن که شاه به روی ایوان آمد، نمایش هدایا آغازشد. و آنها را نخست از برابر وی می‌گذرانیدند و سپس دور میدان می‌گردانیدند و بیرون می‌بردند. هدایای سفیر هند را پیش از هدایای سفیر سکوی از نظرگذرانیدند. این هدایا مرکب بود از بیست‌ونه شتر حامل بارهای پر حجمی که گمان می کنم پر از پارچه های کار هند بود.

پس از آن اتاقک بزرگی را، که از چوبهای طلایی بسیار ظریف و زیبا ساخته بودند، به‌معرض نمایش گذاشتند و سپس مقدار زیادی شمشیرهای مرصع و سلاحهای دیگر که همگی به‌سنگهای قیمتی تزیین شده بود، و در پی آن بیش از صد طبق پر از عمامه هایی که درهند تهیه می‌شود، در روی هر طبقی پنج تا شش عدد دیده می‌شد، نشان دادند. طبق‌ها همه چوبی و روی آن‌ها رنگ شده بود و در ایران همیشه برای حمل و نقل اشیاء و تقدیم هدایا از این طبق‌ها استفاده می کنند.

یکی دیگر از هدایا دندان حیوان بسیار بزرگی بود که دو نفر در دست‌گرفته بودند. و قطعاً دندان فیل یا نوعی ماهی بود که از آن در ایران معمولا دستهٔ چاقو و خنجر و سلاحهای دیگر می‌سازند.

پس از آن، نیز هدایای کم اهمیت‌تری به‌معرض نمایش درآمد که من به‌درستی آنها را ندیدم. ولی در پایان، پنج عرابهٔ هندی از نظرها گذشت که هر یک دو چرخ بیشتر نداشت و نشیمنگاه چهارگوش آن را نیز بی کرسی و هموار ساخته بودند. بطوری که با طرز نشستن ما، دو نفر، به‌زحمت درآن قرار می‌گرفتند. ولی به‌رسم نشستن شرقیها چهار نفر بخوبی می‌توانستند در آن جای بگیرند و بر بالشهای گرد متعددی که در اطرافش چیده شده بود تکیه بزنند.

تمام این عرابه‌ها، به‌طلا و پارچه‌های زربفت آراسته بود و هر یک را دوگاو سفید بسیار پاکیزه می کشیدند که بر روی آنان نیز پارچه های ظریف و زیبایی قرار داشت. گاوهای هندی باگاوهای ما تفاوت دارند، به‌این معنی که بر روی پشت آنان نزدیک گردن، کوهانی قرارگرفته است. ازاین جهت، به‌شتر بی‌شباهت نیستند. بعلاوه مانند اسب می‌دوند. و عرابه های هند یعنی سرزمین شاه سلیم بی اندازه سبک هستند که در موقع لزوم، بلافاصله گاوها را از آن جدا می کنند و چرخهایشان را بر می‌دارند، ودو نفر آن را بردوش خود قرار می‌دهند. و حتی به‌ارتفاعات کوهها می‌برندوپس از این که جاده هموارشد، باز آنها را به وضع اول بر می‌گردانند و چرخها را می‌گذارند وگاوها شروع به کار می کنند... بعد از عرابه‌ها، نوبت به جانوران عجیب رسید. نخست دو کرگدن را از برابر دیدگان حاضرین گذرانیدند. می‌گویند این حیوانات با فیل می‌جنگند... بعد از آن، جانوری مانندگاوکوهی نمایان شد که شاخهای بسیار درازی داشت... پس از آن نوبت به‌انواع گوزنها و آهوهای عجیب و خران وحشی زردرنگ رسید. و از همه تماشایی‌تر بز وحشی نقره‌فامی بود که سه پا بیشتر نداشت.

هدایای سفیر هند، با عبور هشت الی ده فیل پایان یافت. برپشت دو یا سه فیل، برجی قرار داده بودند و در هر برج مردانی نشسته بودند. این برج بیشتر به‌تختخواب شباهت داشت و برای مسافرت اشخاص مهمی که می‌توانند فیل نگهداری کنند، بسیار راحت است.

در جنگها نیز ازوجود فیل استفاده می‌شود. وچون مشرق‌زمینی‌ها به‌زانو می‌توانند بر زمین بنشینند، هفت تا هشت نفرتفنگچی یا تیرانداز،قادرند درداخل این تخت قرارگیرند. فیلبانان بیرون از تخت، بر روی‌گردن حیوان می‌نشستند و او را هدایت می‌کردند... همین که نمایش هدایای سفیر هند به‌پایان رسید، نمایش هدایای سفیران مسکوی آغاز شد. نخست چهار بسته پوست‌خز راکه روی‌هم‌رفته متعلق به‌چهار حیوان بود، سپس تعدادی دندان جانوران را که نفهمیدم از ماهی یا حیوان دیگری بود از نظرهاگذرانیدند. بعد تعدادی فانوس یا چراغهای دیگر آوردند که به‌جای شیشه درآنها طلق‌نصب شده بود. آن‌گاه نوبت به‌خمهای کوچک پر از بهترین نمونهٔ عرق مسکوی رسید که در ایران طالب فراوان دارد... پس از آن شترهای متعددی‌گذشتند که بر روی آنها چلیکهای پر از عرق قرار داشت. با این نظم و ترتیب، نمایش خاتمه یافت و چون هوا تاریک شده بود، چراغانی آغاز گردید. شنبه ۱۷ نوامبر ۱۶۱۹، شاه ... از قزوین به‌جانب فرح‌آباد حرکت کرد تا زمستان را درآنجا به سرآورد و سفیر هندوعده‌ای از نزدیکانش را نیز با خود برد. زیرا چون تعداد همراهان سفیر به‌هزار بلکه هزاروپانصد نفر می‌رسید، بردن همهٔ آنها امکان‌پذیر نبود...»[1] این بود نمونه‌ای از برخورد شاه‌عباس با سفیران کشورهای بیگانه.

پذیرایی شاه‌عباس از سفیر روس

شاه‌عباس درسال ۱۰۰۳ه با کلیهٔ همراهان و دستگاه پر تجمل سلطنتی خود وایلچیان بیگانه،مدت چهارماه درکاشان اقامت نمود؛ که وقایع‌نگاران ایرانی آن را باختصار یادکرده‌اند. سفیر روس با شصت‌وسه نفر همراهانش که در آن موقع به‌کاشان دعوت شده‌اند، شرح ورود و پذیراییهای مکرر از هیئت را به‌تفصیل نگاشته است.

در ۲۹ محرم سفیر روس را با جلال و احترام تمام از لاهیجان حرکت دادند... شاه‌عباس که درکاشان بود امر داد که سفیر را بدانجا روانه نمایند. در ۲۰ صفر، سفیر، با احترام و جلال به‌آن شهر وارد شد. شاه‌عباس خوانچهٔ اطعمه و اشربه و میوه‌های‌گوناگون و از آن جمله انگور اعلا نزد سفیر فرستاد... شاه‌عباس حاج خسرو را مأمورکرد تا به‌سفیر بگوید که شاه میل دارد سفیر را در میدان بار دهد تا عموم اهل شهر و ایلچیان بخارا و دول دیگر ببینند از سفیر یک دولت معتبری چگونه پذیرایی به‌عمل می‌آید. سفیر روس این تکلیف را رد کرد و شاه‌نیز قبول نمود که در خلوت پذیرایی کند.

ملاقات دوم بر وفق دلخواه شاه در میدان به‌عمل آمد و در ۲۳ صفر مراسم چراغانی و آتشبازی نیز صورت‌گرفت. خلاصه تا ۱۹ جمادی‌الاخرکه شاه‌در کاشان اقامت داشت، شش‌بار از سفیر پذیرایی نمود وگاهی او را به‌تیراندازی دعوت نمود و از توپخانه روسیه صحبت می‌داشت.[2]

۱. سفرنامهٔ پیترو دولاواله، پیشین، ص ۴۲۷ به‌بعد.

۲. تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۱۲۲ (نقل از: تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، ج ۱، ص ۲۷۷).

سفیر ترک در دربار شاه‌عباس

پیتر و جهانگرد ایتالیایی می‌نویسد، ترکها برای تحمیل پیشنهادات خود، هیاتی را به ایران گسیل داشتند. ولی شاه که از پیش به‌وسیلهٔ مأموران و مهمانداران خود کمابیش از نظریات آنان آگاه بود، مدتها از پذیرفتن آنها خودداری می‌کرد. پس از آن که در آخرین روز ماه اوت (۱۶۱۹) سفیر را پذیرفت، به‌دیگر نمایندگان ترک اجازه حضور نداد، موقعی که سفیر نامهٔ خود را تقدیم کرد، دیگران شنیدند که شاه با صدای بلندگفت: فقط موقعی با ترکها صلح خواهم کرد که بغداد وحلب را تصرف کرده باشم. و من از این حرف واقعاً خنده‌ام گرفت. زیرا می‌دانم از مبالغه‌های عجیب شاه عباس است. همراهان سفیر ترک اجازه شرفیابی نیافتند و همه در بیرون منتظر ماندند. به‌هیچیک، حتی اجازه نشستن داده نشد... همان روز صبح شاه دستور داده بود در شهر جار بزنند که احدی حق ندارد با سفیر ترک یا با همراهان او صحبت کند، یا معامله‌ای با آنان انجام دهد و جنسی اعم از خوراکی و پوشاکی به‌ایشان بفروشد. زیرا تمام آذوقهٔ آنان، از طرف شاه تأمین می‌شود. این رفتار شاه نسبت به‌ترکها به عنوان عمل متقابل رفتار آنان، نسبت به‌سفیر ایران انجام گرفت. و از طرفی شاه خواست به‌سفیر امکانی برای جاسوسی ندهد. سپس پیترو می‌نویسد چون هیچ خبری در دربار ایران مکتوم نمی‌ماند، بلافاصله شرایط صلح منتشر شد. شرایط عبارت بود از آنکه شاه همه ساله دویست تا سیصد بار ابریشم بدهد، زمینهایی را که از ترکها گرفته است یعنی تبریز شیماخی وشیروان و غیره را پس بدهد و فرزند خود را به عنوان گروگان، به ترکها بسپارد دجز در مورد ابریشم، درسایر موارد شاه پیشنهادات ترکها را رد کرد. درملاقاتیکه در روز سوم سپتامبر ۱۶۱۹ به عمل آمد، وقتی که سخن از گروگان به میان آمد شاه‌عباس... دست به شمشیر برد و از غلاف بیرون آورد و به سفیر ترک نشان داده‌گفت فرزند من این است... اگر ترکها بخواهند، می‌توانند با آسودگی خیال رو به‌ایران بتازند. سفیر ترک جواب داد در جنگی که اتفاق خواهد افتاد، عدهٔ زیادی بی‌گناه به‌هلاکت می‌رسند و مسئولیت و معصیت آن بر عهدهٔ شاه خواهد بود... شاه پاسخ داد که معصیت این کار از آن ترکها خواهد بود. زیرا او در خانه خود نشسته و به‌کسی تعرض نکرده است. سنتهی وظیفه دارد در مقابل هر تعرضی دفاع کند. و ترکها هستند که همه ساله بدون هیچ موجبی به‌خاک ایران حمله می‌برند و خرابیهای فراوان به‌بار می‌آورد... شاه تصریح کرد که مایل به‌جنگ با ترکها نیست، زیرا می‌داند که آنان از لحاظ تعداد سرباز بر قوای او برتری دارند و منتظر روز نبرد هستند... آنها می‌توانند پیش بیایند و او مرتباً عقب نشینی خواهد کرد و همه چیز را خواهد سوزانید... ولی در موقع لازم نمیگذارند حتی یک‌نفر از آنها به وطن خود مراجعت کند[۱]

توسعه روابط سیاسی ایران باکشورهای خارج، ازعهدصفویه به‌بعد: چنان که گفتیم مناسبات سیاسی ایران با ملل غرب از عهد صفویه رو به وسعت نهاد. در عهد شاه طهماسب صفوی (۹۷۰ هجری—۱۵۶۲ میلادی) ملکه الیزابت، آنتونی جنکین‌سون سفیر خود را با نامه‌ای به‌حضور شاه طهماسب صفوی فرستاد که شرحش گذشت. در عهد شاه عباس کبیر

۱. سفرنامهٔ پیترو، پیشین، ص ۲۷۹ به‌بعد.

مناسبات سیاسی ایران با اروپا فزونی گرفت. این پادشاه توانسته بود در مقابل ارتش متجاوز عثمانی پایداری کند. در این ایام سلاطین عثمانی به اروپایی شرقی حلمه‌ور شده بودند و می‌خواستند دامنهٔ تجاوزات خود را به‌اتریش و ایتالیا برسانند. ولی جنگ ایران با عثمانیها سبب گردید که مقداری از قوای ترکها متوجه ایران گردد و اروپائیان تا حدی از تهاجم ترکها در امان بمانند. یکی از سیاسیون اروپا گوید: «فقط ایرانیها ما بین ما و مرگ حایل شدند اگر ایرانیها نبودند ترکها ما را محوونابود کرده بودند.»[1]

در این دوره بطوری که دیدیم در حدود هفتادوپنج تن از انگلیسیها تحت سر پرستی سرآنتوان شرلی وسر رابرت شرلی‌وارد ایران شدند و در پناه حمایت شاه عباس برای پیشرفت‌ارتش ایران، قدمهایی برداشتند.

در این ایام شاه عباس، به کمک انگلیسیها، پرتغالیها را از خلیج فارس بیرون می‌راند و به کلیه افراد اروپایی اجازه می‌دهد که در خلیج فارس آزادانه تجارت کنند.

بامرگ شاه عباس، قدرت سلسه صفویه نقصان یافت. در دوره حکومت افاغنه و نادر- شاه روابط سیاسی ایران با ممالک غرب تقریباً در حال رکود بود

سیاست‌خارجی نادرشاه نادرشاه در دوران سلطنت ۱۱ ساله خود (۱۱۹۴—۱۱۶۰) موفق گردید مناطقی راکه آخرین شهریاران نالایق صفوی ازکف داده بودند بار دیگر تسخیر کند،وی پس ازکسب فتوحات در صددتثبیت وضع سیاسی خود واصلاح اوضاع اقتصادی و اجتماعی مردم بر نیامد بلکه باکشورگشائی و تجاوز مداوم، مردم ایران وسپاهیان خود را فرسوده کرد، و پولها و جواهرات‌گرانبهایی راکه پس از غارت هند همراه آورده بود درگنجینه‌ها ذخیره کرد و در راه عمران و آبادی مملکت بمصرف نرسانید.

«درجنگ با ترکیه که از: ۱۱۵۶—۱۱۵۹ هجری ادامه یافت‌گاهی پیروزی نصیب نادر و زمانی نصیب ترکان‌می‌گشت ولی نتایج حاصله ثابت نبود، و سبب عدم موفقیت این بود که در آن اوان در ایران وکشورهای تابع، قیاسهای عظیمی و قوع یافت و نادر ناگزیر برای فرونشاندن نایرمشورش، عده‌ای از لشکریان خود را ازصحنه عملیات دور و بمراکز عصیان گسیل میداشت... لشکرکشی به داغستان و تشبثات نادر برای ساختن ناوگان در بحر خزر سبب‌گردید که نیروی نظامی روس در مرز ایران متمرکزگردید.»[2]

در آغاز حکومت کریم‌خان تجارت خلیج در دست‌انگلیسیها و هلندیها بود. فرانسویها هم که در این دوره درجستجوی بازار بودند. در ایران باحریف زورمندی چون انگلستان روبرو شدند و در سال ۱۱۷۳ با چهارکشتی به‌بندرعباس روی آوردند و تجارتخانه انگلستان را گلوله‌باران کردند. و پس از غارت‌کالاهای تجاری از خلیج فارس بیرون رفتند. پس از این واقعه انگلیسیها مرکز تجاری خود را به بصره منتقل کردند و هلندیها مرکز فعالیت تجاری خود را در خاک عثمانی مستقر ساختند.

در دوره کریم‌خان زند، از برکت امنیتی که نصیب ایران گردید، انگلیسیها برای بسط

۱. تاریخ ادبیات، براون، پیشین، ج ۴، ص ۱۱ و ۹۳.

۲. تاریخ ایران، ترجمهٔ کشاورز، پیشین، ص ۶۳۸ به‌بعد.

نفوذ اقتصادی و تجاری خود بار دیگر به سعی و تلاش برخاستند، و سرانجام به‌موجب فرمانی، کریم‌خان در سال ۱۱۷۷ به‌انگلیسیها اجازه تجارت داد و مقررگردید که آنهادر بوشهر یا هر منطقه‌ای در خلیج فارس که میل دارند، هر مقدار زمینی که برای تجارت خود لازم دارند، تصرف کنند و مؤسسات خود رادرآنجا بر قرارسازند و چند توپ برای حفظ امنیت منطقه سوار کنند.

کریم‌خان موافقت کرد که از امتعهٔ انگلیسیها هیچ نوع مالیاتی در یافت نشود وفقط شیوخ از امتعهٔ صادراتی سه درصد حقوق‌گمرکی دریافت دارند.

هیچ یک از ملل اروپائی غیراز انگلیسیها، حق ندارند که کالاهای پشمی خود را به‌بنادر ایران وارد کنند.

سواد قرار داد مجموعاً به نفع حکومت انگلستان بود. کریم‌خان در ذیل فرمان مطالبی اضافه کرد و از جمله نوشت «... انگلیسیهامجاز نیستند تمام وجوه مال‌التجاره خودشان راکه در ایران به فروش می‌رسانند به‌خارج حمل کنند. زیراکه این عمل انگلیسیها، مملکت ایران رااز حیث ثروت و مکنت فقیر خواهد نمود ودر نتیجه به طورکلی، تجارت ایران صدمه خواهد دید...»[1]

انگلیسیها تا سال ۱۱۸۳ در بوشهر به‌فعالیتهای تجاری اشتغال داشتند. ولی در نتیجه تعدیات شیوخ وناامنی محل بار دیگر انگلیسیها مرکز تجاری خود را به بصره منتقل کردند.[2]

در سال ۱۱۶۷ هلندی‌ها جزیرهٔ خارک را مرکز تجارت خود قرار دادند و قلعهٔ نظامی در آن جزیره برقرار کردند وبه‌صید و تجارت مروارید پرداختند. پس از چندی‌سیرمهنا که از اتباع ایران بود، راه عصیان پیش‌گرفت و پس از تصرف خارک به‌قتل هلندیها و غارت اموال آنان‌پرداخت وبه این‌ترتیب دوران تسلط اقتصادی و سیاسی هلندیها درخلیج فارس‌به سررسید. پس ازکشته شدن میرمهنا، کریم خان برای گوشمالی انگلیسیها که مرز تجارتی خود را به بصره منتقل کرده بودند، رفتار عثمانیها را نسبت به زوار ایرانی بهانه قرار داد، و قشون را به محاصرهٔ بصره فرستاد. با این که دراین جریان، انگلیسیها دوکشتی جنگی خود را در اختیار عثمانیهاقرار دادند، امامحاصره بصره سیزده‌ماه طول کشید و سرانجام پس‌از چهارده‌ماه به تصرف ایرانیها درآمد. پس‌از مرگ کریم‌خان، آشفتگی ونابسامانی به ایران راه یافت در این دوره، در مناسبات ایران باکشورهای خارج، واقعهٔ مهمی روی نداد. تنها در عهد جعفرخان زند فرمانی دایر به‌استقرار مجدد روابط اقتصادی بین ایران و انگلستان صادر گردید. در این فرمان بیش از پیش‌دست انگلیسیها را در فروش کالا بازگذاشتند. و صریحاً نوشته بودند که«... اگر سابقا قرار بوده حقوق‌گمرکی مطالبه شود، بعد از این فرمان، ما به‌هیچ عنوانی مطالبه حقوق گمرکی نخواهیم نمود، وآنچه هم در سابق بود،ما آنها رالغو و باطل می‌نمائیم بتاریخ هشتم ربیع‌الثانی یک‌هزارودویست و دو، مطابق ۱۸ ژانویه ۱۷۸۸»[3]

دردوره قاجار بیش‌از پیش کشورهای متجاوزواستعمارطلب به‌ایران و دیگر کشورهای آسیایی روی آورند ایران و عثمانی به‌علت موقعیت جغرافیایی مورد توجه کشورهای توسعه

۱. تاریخ سیاسی ایران و انگلیس، بیشون، ج ۱، ص ۸. ۲. همان کتاب، ج ۱، ص ۱۰.

طلب قرارگرفتند، آقا محمدخان پس از تثبیت موقعیت سیاسی خود با زیرکی دریافت، که برای نجات از تجاوزات روسیه تزاری بهترآنست که، دو دولت ایران و عثمانی دست اتحاد بهم بدهند بنا به‌نوشته احمدامین، آقامحمدخان طبق نامه‌یی پیشنهاد کرد که دو دولت در برابر هجوم‌های روس متحد شوند به‌روایت احمد جودت، وقتی نامه او درشورای باب عالی مطرح شد پاشاها (فرماندهان نظامی) این پیشنهاد را منطقی و منطبق باصالح دولت عثمانی دانستند، اماشیخ‌الاسلام راغب افندی عمامه بر زمین کوبید که: «تا من زنده‌ام چنین اتحادی منعقد نخواهد شد بگذارید اینان بدست‌روسیان نابود شوند.» وجود چنین روحیه‌ای در آن طرف که در سراسرگزارش سفیر عثمانی نیز جلوه‌گر است یکی از موانع اصلی اتحاد بود.»[1] در عهد سلطنت فتعلیشاه، ایران به‌حکم موقعیت جغرافیایی خود، میدان رقابتهای سیاسی انگلستان و فرانسه گردید. و بطوری که ضمن تاریخ سیاسی این دوره (جلد دوم از صفحه ۴۸۸ به‌بعد) دیدیم، زمامداران ایرانی‌گاه آلت اجرای مقاصد سیاسی انگلستان و زمانی بازیچهٔ سیاست توسعه‌طلبی روس بودند. دولت فرانسه که در اینموقع ناظر اوضاع آشفته ایران بود می کوشیدبه یاری ایران وعثمانی سدی در برابر سیاست تجاوزکارانه روسیه تزاری‌بسوی هند ایجاد کند. «در تعلیماتی که در تاریخ ۱۵ مامه ۱۸۰۷ (۷ ربیع‌الاول ۱۲۲۲) به‌گاردان‌داده شده، ایجاد هماهنگی‌نظامی میان ایران وعثمانی از اصول کارهاست «... آقای سرتیپ گاردان بایدجهد وافی مبذول دارد تا ایران و عثمانی، تا حدی که ممکن است درعملیات نظامی بین دریاهای خزر و بحر سیاه علیه روسها به توافق قدم بر دارند، زیرا نفع هر دو مملکت یکی‌است چه روسیه به‌علت وسعت بیپایانها... چشم طمع به‌همسایگان جنوبی دوخته و آنها را در معرض تهدید قرار داده است»[2] فرانسه به‌مملکت ایران به‌دونظر می‌نگرد: از یک طرف ایران را دشمن طبیعی روسیه میداند، از طرف دیگر سرزمین آنرا وسیله و راهی برای لشکرکشی به‌هند میشمارد[3] و در مرحله آخر سرتیپ‌گاردان نباید فراموش کند که منظور عمدهٔ ما عقد اتحاد مثلثی‌است بین‌فرانسه و باب عالی و بازکردن راهی به‌هند و تحصیل متحدینی بر ضد روسیه.[4] ولی چنانکه میدانیم پیمان تیلسیت[5] سیاست ناپلئون را درعقد پیمان سه‌گانه و پشتیبانی از ایران دگرگون کرد. قبل از آنکه سازشی بین‌فرانسه و روسیه صورت پذیرد ناپلیون به‌عجله و شتاب مأموران عالی‌رتبه بصیر و جدی به طرف ایران یکی بعد از دیگری روانه می کند اول آمده ژوبر[6] نامی را در تاریخ ۱۶ فوریه ۱۸۰۵ روانه نمود، بعد آجودان خود جنرال رومیو[7] را با دستور مخصوصی به ایران فرستاد. و هر یک از این‌ها حامل مکتوب مخصوص ناپلئون بودند که به‌هر نحوی بود با رنج و زحمت زیاد خودشان را به تهران رسانیدند و نامه ناپلئون را به‌دست فتحعلی شاه دادند. با این که رومیو بعد از ژوبر حرکت کرده بود، این شخص در اوایل ماه اکتبر ۱۸۰۵ (مطابق اواسط رجب ۱۲۲۰) به تهران رسید و نامه‌ای راکه حامل بود به‌عرض شاه رسانید. این است ترجمهٔ فارسی آن نامه که آجودان جنرال

۱. بررسیهای تاریخی خرداد و تیر، ۵۴۰ اتحاد ایران وفرانسه، محمدامین‌ریاحی، ص۲۲.
۲. ترجمه مأموریت‌گاردان، ص ۳۲. ۳. همان ص۴۳.
۴. همان ص ۴۷ بنقل ازبررسیهای تاریخی خرداد وتیرماه ۵۴ ص ۱۹ ببعد مقاله محمدامین ریاحی.
5. Tilsit 6. Amédée Jaubert 7. Général Romieu

رومیو حاصل بود:

مکتوب ناپلئون بناپارت به فتحعلی‌شاه پادشاه ایران: پاریس، ۳ مارس ۱۸۰۵ (سلخ ذیحجه ۱۲۱۹).

«من باید باور کنم فرشتگانی که پاسبان سعادت دولتند، خواستار آنند که من با مساعی که تو در تأمین قدرت مملکت خویش به کار می‌بری یاوری کنم، زیرا که یک فکر در یک زمان در اذهان ما خطور کرده است. مأمورینی که حامل مکاتیب ما بوده‌اند، در استانبول به هم برخورده‌اند و درضمن این که حکمران تبریز از جانب تو با فرستادهٔ من درحلب باب مکاتبه را می‌گشود، به مأمور سزبور از جانب من فرمان رسیده بود که با وزرای تو در سر حدات عثمانی رابطه برقرار کنند.

بایدتن به قضای آسمانی در داد زیرا که پادشاهان را برای آن قرار داده است که ملل را سعادتمند کنند. و چون قرن به قرن سردان بزرگ را به وجود می‌آورد، این قاعده را بر ایشان هموار می‌کند که با یک دیگر همداستان شوند، تا این که اتفاق مقاصد ایشان مفاخر ایشان را بیشتر رونق دهد و اراده‌ای را که در نیکوکاری دارند، تقویت کند آیا جز این نظر دیگری توانیم داشت؟

ایران شریف‌ترین دیار آسیاست. فرانسه نخستین کشور مغرب است، بر ملل و ممالکی حکمرانی کردن که طبیعت به‌زیبایی ایشان مایل است و خواستار آن است که ایشان را از محصول فراوان توانگر کند، فرمانفرمایی بر مردمان صنعتگر و هوشیار و دلیری که در این دو دیار سکنی دارند، آیا از هر سر نوشت پسندیده‌تر نیست؟ ولی در روی زمین ممالکی هست که طبیعت آن حق‌ناشناس و عقیم است از تولیدی‌آنچه برای معاش ملل لازمست دریغ می‌ورزد در این ممالک مردم مضطر و حریص و حسود به‌وجود می‌آیند و بلای‌جان ممالکی می‌شوند که آسمان با ایشان مساعد است. چنین ممالکی در ضمن آن که آسمان نیکی خود را در حق آنها دریغ نمی‌کند، پادشاهان فعال و بی‌باک به‌ایشان نمی‌دهد تا بتوانند از نتایج جاه طلبی و حرص ممالکی که طبیعت آنها عقیم است آن را حفظ کنند.

روسها از کویرهای خود کسل شده‌اند و نسبت به زیباترین قسمت‌های مملک عثمانی تجاوز می‌کنند، انگلیسیها که به‌جزیره‌ای تبعید شده‌اند که ارزش کوچک‌ترین ایالت دیار تراهم ندارد، ولع نسبت به‌ثروت، ایشان را بر انگیخت و در هندوستان قدرتی فراهم کردند که هر روز وحشت انگیزتر می‌شود. این دو دولت را باید مراقب بود و باید از ایشان ترسید، نه از آن حیث که مقتدرند، بلکه از آن حیث که حاجت دارند و شهوت دارند که مقتدر گردند.

یکی از خدمت گزاران من می‌بایست علایم دوستی مرا به تورسانده باشد آجودان جنرال رومیو که امروز نزد تو می‌فرستم، مخصوصاً مأمور است از آنچه مربوط به‌مفاخر تو و قدرت و حوایج و منافع و مخاطرات تست، تحقیق کند. مردی ست که‌جرئت و فرزانگی دارد، خواهد دید که رعایای تو چه کم دارند تا آنکه دلاوری طبیعی ایشان را به وسیله این صنایعی که چندان در مشرق زمین نیست، یاری کند. زیرا که تجاوزات دول شمالی و غربی، معرفت آن را برای تمام ملل عالم واجب کرده‌اند.

من از اخلاق ایرانیان آگاهم و می‌دانم که با شادی و به‌سهولت آنچه را که لازم است

برای افتخار و امنیت خود فراگیرند، می‌آموزند. امروز ممکن است سپاهی مرکب از بیست‌وپنج هزار بیگانه ایران را قتل و غارت کند وشاید آن را به‌خود منقاد سازد، ولی وقتی که رعایای تو ساختن اسلحه بدانند و سربازان تو تربیت شوند که به مجموع با حرکات سریع و منتظم جمع شوند و متفرق گردند، وقتی که بتوانند از آتش توپخانه متحرکی در جنگ استفاده کنند و بالاخره وقتی که سر حدات تو به‌وسیلهٔ قلاع عدیده، مأمون باشد و بحر خزر در امواج خود بیرقهای بحریهٔ ایران را ببیند، تو سلکتی خواهی داشت که کسی حمله به‌آن نتواند و رعایایی خواهد داشت که کسی ایشان را مغلوب نکند.

من میل دارم همواره با تو روابط سفیدی داشته باشم من از تو خواهشمندم خدمتگزار باوفایی را که نزد تو می‌فرستم خوب پذیرایی کنی، کسانی را که به‌دربار امپراطوری من خواهی فرستاد. با ملاطفت پذیرائی خواهم کرد و دوباره یاری آسمان و سلطنت‌طولانی و سعادتمند و عاقبت خیر را برای تو آرزومندم.

در قصر امپراطوری تویلری[1] در پاریس به‌تاریخ روز نوزدهم ژرمینال، سال ۱۳ و سال اول سلطنت من نوشته شد.»[2]

پس از چندی ژوبر به اتفاق میرزامحمدرضا بیگلربیگی قزوینی، به‌عنوان سفیر فوق‌العاده (از راه استانبول) روانهٔ دربار ناپلئون‌شدند و در تاریخ ۲۵ صفر ۱۲۲۲، عهدنامهٔ اتحاد بین ناپلئون و فتحعلیشاه در شانزده ماده منعقدگردید. وقتی که انسان معاهدهٔ فین‌کن‌اشتاین را با دستوری که ناپلئون به‌ژنرال‌گاردان داده مطالعه می‌کند، امیدوار می‌شود که برای ایران دوران سعادت فرا رسیده... دو ماه بعد که موقع عمل و آزمایش این گفتار و عهد و پیمان پیش می‌آید، مشاهده می‌شود همانطورکه انگلیسیها برای جلب منافع خودشان ایران را تسلیم روسها نموده بودند فرانسه نیز به‌نمایندگی ناپلئون، برای جلب منافع خود ایران را به روسها واگذار می‌کند. و در هر حال معاهده تیلسیت به سیاست شرقی ناپلئون خاتمه داد و او را از حمله به‌هندوستان ظاهراً منصرف نمود. و معلوم است که دیگر ناپلئون علاقه‌ای نسبت به‌دولت عثمانی و دولت ایران نشان نمی‌دهد... و عسگرخان افشار سفیر فوق‌العاده فتحعلیشاه، که حامل شمشیرهای امیرتیمورگورکان و نادر شاه افشاری برای ناپلئون بود، دیگر مورد توجه نگردید، و پس از چندی توقف در پاریس، فقط سلام خشک و خالی ناپلئون را به‌فتحعلیشاه‌ابلاغ نمود...»[3] باید در این جا به‌این حقیقت تلخ اعتراف نمود وگفت که «نه دربار عثمانی و نه دربار ایران، هیچ یک آن لیاقت و استعداد را نشان نداد که خودشان را شایستهٔ دوستی با فرانسه معرفی کنند، در این تردید نیست که گزارشهای متوالی ماموران ناپلئون این دربارهای آسیائی را آن طورکه بودند به‌ناپلئون معرفی نمود. ژنرال‌گاردان می‌نویسد مردم اینجا، همه فوق‌العاده پول پرستند، وژنرال ترەزل می‌گوید: عیب کلی اعیان ایران که برطرف کردن آن مشکل می‌باشد، حرص ایشان است. پول در این مملکت، معبود ملی است. بهترین طرحها اگر اندک تعارضی با منفعت فلان وزیر داشته باشد، زیر پامی‌رود.»[4] البته پول معبود دربار و زمامداران

1. Tuileries

۲. همان، ص ۶۰ـ۵۸ (نقل ازمجلهٔ شرق، از نشریات مؤسسهٔ خاور، شماره سوم دوره‌اول، اسفندماه ۱۳۰۹ شمسی، ص ۱۴۰). ۳. همان، ص ۷۷. ۴. همان، ص ۷۹.

فاسد ایران بود «له‌معبود ملی.»

پذیرایی از سفرای خارجی

سرجان‌ملکم که در عهد فتحعلیشاه به‌ایران آمده است، به‌بسیاری از تشریفات معموله در ایران اشاره می‌کند. از جمله مینویسد که به‌حکمرانی‌دستور میدهد«... تو با جمیع فوجی که در بوشهر است، تا حد نخلستان او را استقبال کنید، با او به چادر جنرال مالکم بروید... قبل ازآن‌که ایلچی دول خارجه به پای تخت رسد وضع مراودهٔ او با فرمانروایان ممالک و حکام بلاد، از امور مهمه است. باید قبل از وصول و دخول به شهری او را استقبال کنند. وسیاق ملاقات اشخاصی که ایلچی از ایشان دیدن می‌کند نیز از روی دقت، محل بحث است. صاحبان مناصب وعدد کسانی که به‌استقبال او می‌فرستند و مسافتی که باید طی کنند، وقتی که باید از اسب فرود بیایند نیز، از مهمات مرا سم است. زیراکه کاشف از اعتنا و احتراسی است که به‌سفیر می‌نمایند، در اول ملاقات با شاهزادگان و اعیان مملکت حرکت سیر، بر خاستن از جا، استقبال تا دم فرش، یا تا دم در یا بیرون در جایی که او باید بنشیند، همه از امور بسیار مهم است. و لذا همیشه پیش از وقت درین بابها گفتگو می‌شود... ملتی که مانند اهالی ایران خبرصحیح از احوال ممالک بعیده ندارد و کلیهٔ حالات دول را از ظاهر سفرای آنان قیاس می‌کند، بیشتر مراعات این مراتب را می‌نماید...»[1]

برای آن‌که خوانندگان بدانند که در آغاز قرن ۱۳ هجری و در طلیعهٔ قرن نوزدهم میلادی چگونه زمامداران غرب به واقعیات می‌اندیشیدند، و تنها در فکر تأمین منافع سیاسی و اقتصادی کشور و ملت خود بودند، در حالی که در ایران زعما و رجال سیاسی جز سود پرستی، ظاهرسازی، خود فریبی و فرار از واقعیات، هنر دیگر نداشتند، نمونه‌ای چند از تشریفات پوچ و بی‌معنی‌آن ایام راکه خود از عقب ماندگی فرهنگی ما حکایت می‌کند، ذیلا نقل می‌کنیم:

مقدمات شرفیابی سرهارفوردجونس به‌حضور فتحعلیشاه

به‌طوری که از سفرنامهٔ مودیر بر می‌آید، برای سفیر پادشاه انگلستان قبل از حرکت، جوراب بلند از ماهوت سرخ وکفش ساغری پاشنه بلند آوردند. وقت ظهر نمایندگان سیاسی با هدایا از منزل حرکت کردند. جزو هدایا یک قطعه الماس، یک انفیه دان عاج و یک تریاک دان بود. هنگام حرکت، فراشهای شاهی جلو، یدکهای خود ایلچی بعد و دنبال آنها یک دسته‌سوار ایرانی با شمشیرهای از غلاف کشیده، بعد شیپورچی و تخت روانی که در آن نامه وهدایا بود،حرکت می‌کرد بعد از آن چند سوار ایرانی با شمشیرهای برهنه. و بعد سفیر و اجزای سفارت به‌راه افتادند. و بعد از عبور از خیابانها وکوچه‌های پرگل. وارد میدان ارک شدند.[2]

سوریرگوید وقتی که سه بار تعظیم کردیم، تقریباً به‌حضور شاه نزدیک شدیم. رئیس تشریفات با صدای بلندگفت شهریارا، قبلهٔ عالم، سرهارفورد جونس سفیر پادشاه انگلستان، برادر اعلیحضرت شهریاری، که حامل نامه و هدایای پادشاه انگلستان است، استدعای تشرف به

۱. مرجان ملکم، تاریخ ایران، پیشین، ج ۲، ص ۲۰۱. ۲. همان، ص ۹۷–۹۶.

خاکپای مبارک را دارد. پادشاه ایران از درون اتاق با صدای بلندگفت:—« خوش آمدید»، در این هنگام ما کفشهای خود را بیرون آورده به حضور شاه رفتیم، وقتی که ما وارد اتاق شدیم، سفیر ما رفت به‌طرف تخت پادشاه که نامهٔ پادشاه انگلستان را به‌شاه بدهد، در نیمهٔ راه میرزا محمد شفیع صدر اعظم جلو آمده نامه راگرفت و برد در جلو پادشاه بر زمین‌گذاشت، بعد مراجعت نمود و سینی‌هدایا را از دست من‌گرفت و برد پهلوی نامه پیش شاه‌گذاشت. پس از آن سفیرخطابهٔ‌خود را به‌زبان انگیسی از روی نوشته شروع به‌خواندن نمود، اول پادشاه ایران به محض شنیدن، یک تکانی خورده. بعد معلوم بود که از شنیدن آن خوشحال است. همین که خطابه به‌آخر رسید، فوراً جعفرعلی‌خان نمایندهٔ دولت انگلیس مقیم شیراز، جلو آمده ترجمهٔ فارسی آن را به‌عرض شاه رسانید.

...پادشاه ایران پس از آن گفت که دوستی این دو مملکت قدیمی است و امید است که‌بعدها این دوستی روز بروززیادترگردد. بعد شاه سؤال کرد:— برادرمن پادشاه انگلستان حالش چگونه است؟ دماغش چاق است؟ احوالش چطور است؛ بعد سؤال کرد آیا شاه فعلی انگلستان پسر پادشاه سابق است که اتباع او با ایران روابط داشته‌اند؟...وقتی که‌گفته شد این همان پادشاه است که در آن زمان هم سلطنت می‌کرد، شاه گفت عجب! فرانسوی‌ها در این باب هم دروغ گفته‌اند.(چون که فرانسویها شهرت داده بودند که پادشاه انگلستان مرده است)[1].

بعد صندلی آوردند وبه‌سفیر اجازه دادند در حضور پادشاه جلوس نماید. و این اولین سفیری بود که به‌چنین افتخاری نایل شد. بعد اعضای سفارت معرفی می‌شوند و نمایندگان سیاسی انگلستان مراجعت می‌کنند. برای عقد معاهده‌بین دولتین،شبهای متوالی سفیر و صدر اعظم به‌بحث و مذاکره ادامه می‌دهند بالاخره پس از انعقاد معاهده، شاه سفیر را به‌حضورخود می‌خواند و با او با مهربانی سخن می‌گوید و از موضوعات مختلف سؤال می‌کند. از وضع امریکا می‌پرسد و می‌گوید شما چگونه به آن مملکت مسافرت می‌کنید؟ آیا آن مملکت زیر زمین است؟ یا چطور؟ بعد از وضع حکومت انگلستان سؤالاتی می‌کند. وقتی به‌او می‌گوید. که شاه انگلستان بدون دخالت پارلمان به‌انجام هیچ کاری مجاز نیست، شاه تعجب می‌کند و می‌گوید چگونه ممکن است که برای اقتدارات پادشاه بتوان حدی قایل شد؟»[2]

برای تحکیم مناسبات دوستی مقررگردید میرزاابوالحسن‌خان شیرازی به اتفاق مورير به‌لندن‌برود. سفیرکبیرایران، انتظار تشریفات بسیاری داشت، غافل از آنکه درانگلستان مدتهاست که تشریفات زاید از بین رفته است «وتصور می‌نمود تشرّف به‌حضورپادشاه انگلستان نیز تقریبا مانند همان است که در ایران معمول می‌باشد...، سفیر ایران پادشاه‌انگلستان را در قصر ملکه ملاقات نمود. این ملاقات خیلی ساده و بی تکلف‌بود. برعکس، در ایران همین که شاه از دور دیده می‌شود، بایدبا خیلی احتیاط جلو رفت و پیوسته تعظیم نمود، تقریباً در یک فاصله معینی کفش‌ها را ازپا در آورد وباجازه داخل‌اتاق پادشاه شد، درحالی که شاه‌خودش درروی تخت جلوس نموده‌است. در انگلستان این طور نبود سفیر ایران مستقیماً داخل اتاق پادشاه

۱. همان، ص ۹۹—۹۸. ۲. همان، ص ۱۰۰.

شد، در حالی که پادشاه خودش در وسط اتاق سر پا ایستاده بود و تعظیم هم لازم نداشت. کفش خود را هم از پا در نیاورد. عجیب‌تر از همه این که، سفیر ایران اعتبار نامه‌اش را مستقیماً به‌دست خود شاه داد. وقتی که سفیر داخل اتاق پادشاه شد و دید فقط یک پیرمرد در وسط اتاق ایستاده است، ابتدا تصور نمود که آن شخص دربان اتاق پادشاه است، ولی فوراً به او گفته شد پادشاه همین است...»[1]

«سفیر کبیر ایران ۹ ماه در انگلستان توقف نمود و از اخلاق و رسوم و دموکراسی انگلستان و حقوق و اختیارات اجتماعی مردم، غرق حیرت گردید. در این ایام قریب ۶ قرن از دموکراسی و مشروطیت انگلستان سپری شده بود. شاه فقط به عنوان سلطنت دلخوش بود و حکومت انگلستان نمایندهٔ مردم بود، یعنی هر حزبی که اکثریت آرای ملت را به‌دست می‌آورد، به زمامداری می‌رسید در حالی که در ایران حکومت استبدادی مطلق برقرار بود، و برای آزادی و حیثیت انسانی مقام و ارزشی قایل نبودند. جالب توجه است که در سال ۱۲۲۷ هجری قمری (۱۸۱۲م) در بین هدایای پادشاه انگلستان، یک کالسکه را با تشریفات مخصوص کشان کشان به‌عمارت شاه بردند. شاه از دیدن کالسکه تعجب نمود رفت توی کالسکه نشست، عده‌ای از وزرای شاه که در آن میان میرزا حسن‌خان شیرازی و فرج‌اله‌خان حاجب الدوله نیز بودند با لباسهای درباری خودشان را به کالسکه بسته و شاه را این طرف و آن طرف راه می‌بردند، شاه اظهار خوشحالی می‌نمود. میرزا شفیع صدر اعظم اظهار تعجب می‌نمود از این که کالسکه هم به جلو و هم به‌عقب کشیده می‌شود.»[2] بی‌شخصیتی و پستی رجال را به‌بینید!

در حالی که در انگلستان پادشاه حق کوچک‌ترین تجاوزی را به‌حقوق فردی و اجتماعی ملت انگلستان نداشت، در ایران شخصیتهای مملکتی برای خوش آمد سلطان، خود را تا مرتبهٔ چهار پایان تنزل می‌دادند. عجب این که عباس میرزا که می‌گویند از مترقی‌ترین افراد خاندان قاجاریه است نیز، نمی‌توانست گریبان خود را از سنن مبتذل آن دوران خلاص کند. و چنانکه باید با تمدن غرب آشنا و مانوس گردد. و به‌جای تعارفات و تشریفات زائد، به حقایق امور توجه نماید. عباس‌میرزا حاضر بود که قرار دادهای ننگین و اسارت‌آمیز را با روسها امضا کند. ولی برای تشریفات ملاقات با ژنرال روس، روزهای متوالی چانه می‌زد و وقت خود را تلف می‌نمود. به‌قراری که مورخین می‌نویسد روز ۲۲ سپتامبر ۱۸۱۲ یک ژنرال از طرف فرمانفرمای کل گرجستان وارد شد که قرار ملاقات را بین فرمانده کل روس و عباس میرزا، برای تعیین شرایط صلح بدهد.

«این ملاقات برای شاهزاده عباس‌میرزا خیلی گران آمد. چون که نمایندهٔ روس آداب و رسوم دربار ایران را رعایت ننمود. با این که وزیر مختار انگلیسی قبلا این ترتیبات را به‌او تذکر داد، ولی ژنرال روس اظهار کرد او همان طور که به‌حضور امپراتور خود می‌رود، با همان وضع لباس نیز به‌حضور عباس‌میرزا خواهد رفت. ایرانیها با کفش روی فرش رفتن را خیلی بدمی‌دانند. این ژنرال علاوه بر این که این آداب را رعایت نکرد، در حضور شاهزاده بدون اجازه نشست. همین که ژنرال از اتاق بیرون رفت، فوری شاهزاده حکم کرد رئیس تشریفات

۱. همان، ص ۱۳۰. ۲. همان، ص ۱۵۶.

را حاضر نموده به‌چوب ببندند. زیرا که شاهزاده از رفتار ژنرال روس غضبناک شده بود.»[۱]

سوریر در جای دیگر، ضمن توصیف خصوصیات ملاقات خودبا یک ژنرال روسی مینویسد: حفظ اسرار در اینجا درست بر عکس آن ترتیبی است که در ایران معمول است... در ایران به‌مسایل سیاسی هیچ اهمیتی نمی‌دهند که مخفی بماند. ولی در اینجا مطالب کاملا در پردهٔ اختفاست و هیچ کس نمی‌تواند چیزی از آن درک کند. در اینجا ژنرال قبل از آن که شروع به‌حرف کند، درها را می بندد و کسی را اجازهٔ دخول نمی‌دهد. بر عکس در ایران، درمیان مذاکرات خیلی‌مهم وسری، همیشه نوکرها در آمد و شد بودند.[۲] چنان که گفتیم، توجه به‌تشریفات و عدم توجه به «حقایق» از مشخصات اکثریت رجال و زمامداران در گذشته وحال است. میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی در سال ۱۸۱۹م قبل از عزیمت به لندن، در پاریس متوقع بود که امپراتورفرانسه عین نامهٔ او را که به سهر شهریار ایران ممهور بود، سر پا در حال ایستاده و با دست خود از سفیر ایران دریافت دارد. پادشاه فرانسه برای اجرای این تقاضا حاضر نگردید چون که در آن تاریخ امپراتور فرانسه کسالت داشت.

وقتی که این تقاضا طرف توجه واقع نگردید، خواهش کرد که اجازه دهند سفیر فوق العادهٔ ایران درکنار یا در مقابل شاه بنشیند و اعتبار نامهٔ خود را تسلیم کند. و اظهار نمود هرگاه آن تقاضا نیز مورد قبول واقع نگردد، برای سفیر ایران فوق‌العاده خطرناک خواهد بود، و ممکن است در مراجعت، شهریار ایران نسبت به‌او غضبناک شده، حکم کند سر او را از تن جدا نمایند. از آنجایی که دربار فرانسه به‌چنین امری راضی نبود و مایل نبود وسیلهٔ قطع‌حیات سفیر فوق‌العادهٔ ایران‌گردد، اساساً از این ملاقات صرفنظرگردید ... در لندن نیز تا اندازه‌ای شبیه همان اشکالات برای سفیر پیش آمد...[۳]

شرفیابی ژوبر به‌حضور فتحعلیشاه

ژوبر که از طرف دولت فرانسه به دربار فتحعلیشاه اعزام شده بود، جریان شرفیابی خود را به‌حضور شاه چنین توصیف می کند:

«روزی که برای‌شرفیابی به‌حضور فتحعلیشاه تعیین‌شده بود «باسدادان» تنی چند از — درباریان نزد من آمده مرا به کاخ سلطنتی هدایت کردند. عدهٔ زیادی سواران مجلل، پیشاپیش ما حرکت می کرد، جمعی خدمه و غلام نیز هدایایی را که من مأمورتقدیم آنها بودم، در مجموعه‌هایی زیبا بر سر خود حمل می کردند، این هدایا که عبارت بود از انواع اسلحه، منسوجات نفیس، جواهرات و احجار، به‌وسیلهٔ شالهای زیبای کشمیر پوشیده شده بود تا مردم ببینند. در سراسر مسیرما که کوچه‌های کثیف و پیچ درپیچ و بد منظره بود، دو ردیف سرباز برزمین نشسته تفنگها را روی شانه حمایل کرده بودند. تماشاچیان در عقب سربازان ایستاده و بالاخره زنان و کودکان روی بامها گرد آمده بودند.»

سپس ژوبر مشخصات قصر سلطنتی و چگونگی شرفیابی خود را به‌حضور شاه بیان می کند و می‌نویسد چون شاه را از فاصلهٔ دور دیدم، سر تعظیم فرود آوردم. پس از عبور از صف میرزاها، خان‌ها ودیگر غلامان شاهی، جعفرقلیخان کفشهای خود را در آورد و به‌صدای بلند چنین گفت: «ایهاالسلطان‌الاعظم فی‌الارض، شاهنشاها، ظل‌الله فی‌الارض، کمترین بندهٔ درگاه، مردی فرانسوی را که برای عرض تهنیت و تقدیم نامه‌ای سودت‌آمیز شرفیاب شده...شاه

۱. همان، ص ۱۶۲. ۲. همان، ص ۶۵—۱۶۴. ۳. همان، ص ۲۴—۲۲۳.

که تاا‌ین لحظه بی‌حرکت نشسته بود، فرمود خوش آمدی.»

سپس ژوبر از زیباییها و نقش‌و‌نگارها و قالیها و اشیاء نفیسی که در این تالار بود و «هزاران قطعه الماس، یاقوت، زمرد؛ یاقوت کبود.» و غیره سخن می‌گوید و می‌نویسد: «بازوبند بزرگ و مدور و مزین به‌احجار کریمه، قسمت بالای بازوان شاه را آراسته بود. الماس معروف کوه‌نور، در وسط یک بازوبند قرار داشت و الماس دیگر معروف به‌دریای‌نور به‌بازوی دیگر.»

سپس ژوبر از دیگر اشیاء نفیسی که در تالار قرار داشت و از گردن‌بندها وسلاحهای گرانبهایی که شاه به‌خود آویخته بود، سخن می‌گوید و می‌نویسد: «هنگامی که به‌مدخل تالار سلام رسیدیم، دوباره مراسم تعظیم به‌جای آوردم. ضمناً در همین لحظه نامهٔ امپراتور فرانسه را که در کیسه‌ای زربفت قرار داشت، در داخل شیء طلایی به‌پادشاه ایران تقدیم داشتم. صدراعظم پس ازگشودن نامه، ترجمهٔ آن را به‌لحنی که وزن وسجع جملات کاملا آشکار شود، بیان نمود. شاه بانظر لطف‌خاصی اجازه دادند که باکفش دربرابرشان روی زمین بنشینم.»[1]

امین‌الملک درحضور امپراتور فرانسه: پس از پایان تشریفات لازم ایلچی کبیر ایران امین الملک به‌حضور امپراتور فرانسه ناپلئون سوم بار می‌یابد. میرزاحسین سرابی مؤلف مخزن‌الوقایع در شرح ملاقات امین‌الملک با ناپلئون سوم امپراتور فرانسه چنین می‌نویسد: «اعلیحضرت امپراتور و امپراتریس هر دو در وسط تالار در مقابل تخت خود ایستاده بودند. زیر دست اعلیحضرت امپراتور دوازده نفر از رجال دولت با لباس رسمی و نشانهای متعدد ایستاده و زیر دست امپراتریس چهارده نفر از خانمهای تربیت شدهٔ نجبا، که دراصطلاح فرانسه ایشان را دمدونر[2] می‌گویند، یعنی خانمهای مفتخر شده که ندیم و مصاحب امپراتریس و صاحبان حمایل و نشان هستند، ایستاده بودند. و درمقابل اعلیحضرت امپراتور جناب امین‌الملک با نه نفر صاحب‌منصبان ایرانی صف زده بودند. بعداز جابه‌جا شدن و آرام گرفتن جناب ایلچی کبیر باکمال بلاغت عرض نمودند:

نظر به‌استقرارکمال دوستی و یک جهتی بین دولت علیهٔ متبوعهٔ خودم با دولت فخیمهٔ فرانسه، بر حسب امر اعلیحضرت شاهنشاه ولینعمت خود، مأمورم که به‌جهات عدیده ادای رسوم تبریک و تهنیت به‌حضور ملوکانه، اعلیحضرت امپراتوری نمایم. و خود را زیاد خوشبخت و خوشحال می‌دانم که در وقتی مأمور این سفارت شدم که اقسام سعادت ونیکبختی برای این دولت روی داده است: اولاجلوس میمنت ناموس اعلیحضرت امپراتوری به سریر سلطنت ممالک فرانسه، ثانیاً ولادت با سعادت نواب مستطاب ولیعهد آن اعلیحضرت که باعث مزید استقلال و استواری سلطنت همایون و مایهٔ چشم‌روشنی کل اهالی فرانسه و دوستان یک‌جهت این دولتست، ثالثاً انعقاد عهد عمومی مابین دول متفقه با دولت روس در پایتخت این دولت که موجب‌شوکت و نیکنامی اعلیحضرت امپراتوریست، رابعاً انعقاد عهدنامهٔ دوستی مابین دولت ایران و این دولت جاوید نشان که سالها ماسول و تمنای سلاطین شوکت‌آیین دو دولت، و آرزوی کل اهالی دو مملکت بود. امروز به‌عون‌اله تعالی به‌کام‌خاطر دو پادشاه با فر

۱. پ.ام. ژوبر، مسافرت به‌ارمنستان و ایران، ترجمهٔ محمود مصاحب، ص ۲۶۹ به‌بعد.

2. Dame d'Honneur

و جاه در عین مبارکی سمت استقرار یافت.

جواب امپراتور: اعلیحضرت امپراتور در جواب جناب ایلچی، این طور فرمایش نمودند:

آقای ایلچی کبیر، من خوشبخت هستم که پادشاه شما شمارا امر فرموده که مبارکبادی ایشان را بمن ابلاغ نمایید. در ابتدای جنگ مشرق زمین، من با میل طالب شدم که روابط قدیم، را با دولت ایران تجدید نمایم، و بی‌طرفی دولت ایران، برای ما بی‌فایده نگردید. امروز خود تهنیت می‌گویم از این عهدنامهٔ تجارتی که فیمابین دو مملکت ما انعقاد یافت. زیرا که استحکام روابط تجارتی همیشه موجب استحکام دوستی ملل است. با تاسف تمام، اطلاع یافتم از جنگی که فیمابین شما و یکی از متحدین مخصوص من ظهور کرده. اما از روی صدق، مایل و از خدا طالب هستم و آرزو می کنم که مأموریت شما در این صفحات عالم به زودی باعث

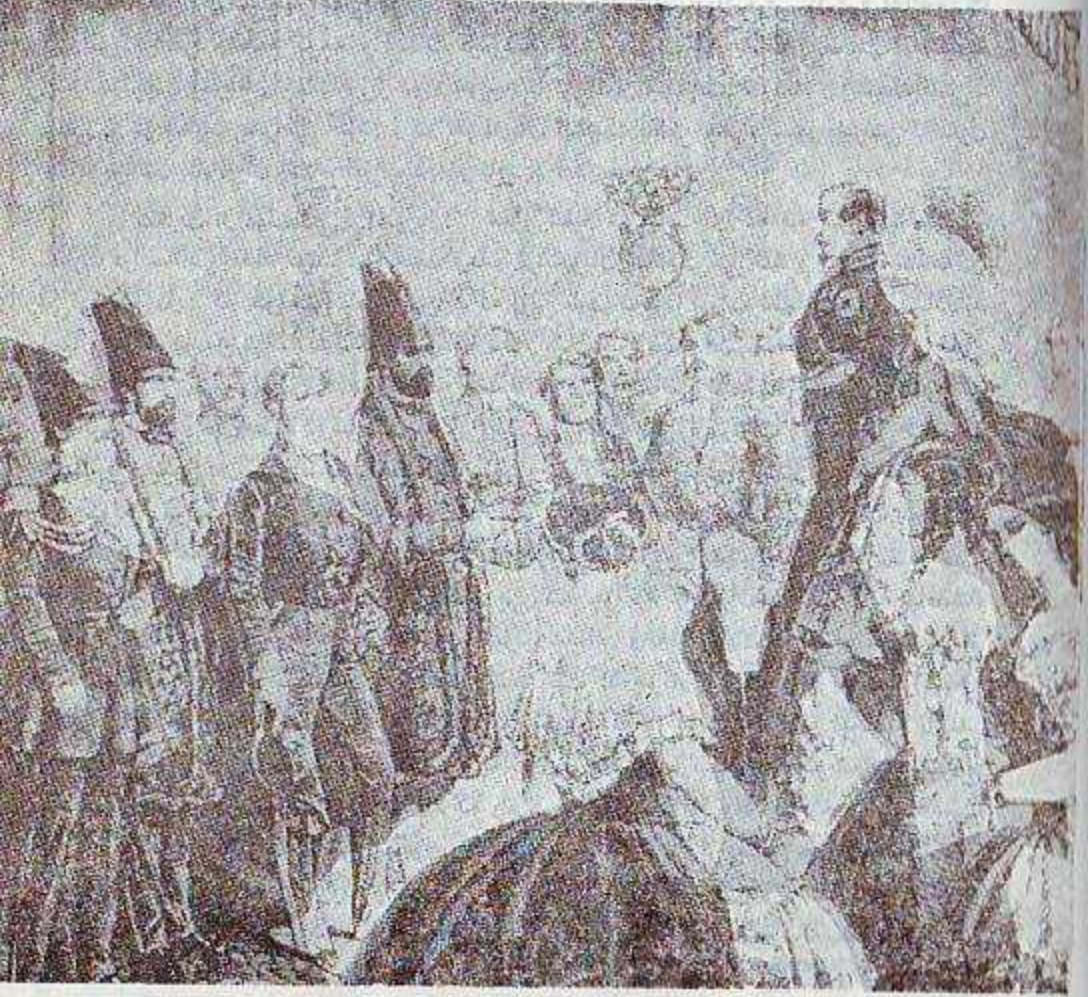

تصویر بسیار جالبی از سفیر ایران در دربار فرانسه

رجعت صلح محکم بشود. من از شما ممنونم، از آن اظهارات خوش‌آیند که نسبت به‌دولت فرانسه و ولیعهد من بیان نمودید. و از شما خواهش دارم که از مراتب خیرخواهی من نسبت به‌خود مطمئن باشید. بعد از آن جناب ایلچی کبیر نشان تمثال بی‌مثال اعلیحضرت شاهنشاهی را با نامهٔ همایون به دست گرفته پیش برد، و حضرت امپراتور و امپراتریس هر دو از پلهٔ تخت پایین آمده، تمثال همایون امپراتور را به‌دست خود گرفته به‌یکی از اعیان حضور داد. و بعد از آن تسبیح مروارید ارسغانی علیاحضرت امپراتریس را تسلیم نمودند. معظم‌الیها خود به دست گرفته، رسم تعارفات به‌جا آورد، به‌یکی از زنان داد. بعد از آن جناب ایلچی کبیر، شمشیر نواب ولیعهد را به‌دست‌گرفته پیش برد. خود امپراتور پیش آمده و شمشیر راگرفته‌بسیار اظهار خوشحالی و امتنان نموده فرمود که: ازاین شمشیرزیاد ممنونیت دارم. زیرا که‌علیاحضرت، ولیعهد را یاد آورده. و آن را به‌یادگاری فرستاده است.

بعد از آن جناب ایلچی کبیر صاحب‌منصبان سفارت کبرا را معرفی کرد و اعلیحضرت امپراتور فردآفرد به‌همه توجه و التفات فرمودند، و در ساعت سه به‌همان ترتیب به‌سفارت کبرا مراجعت نمودند. جناب وزیر دول خارجه تا در اتاق مشایعت نمودند و ایشیک‌آقاسی‌باشی تا در عمارت همراهی کرد. و دو نفر نایبان ایشیک آقاسی همراه مسیو بیبرستن تا منزل همراه بودند. بعد از آن افتتاح ابواب دید و بازدید گردیده.»[1]

شکایت از عهدشکنی فرانسویان: میرزا شفیع در نامه‌ای که به سوماریپا مترجم سفارت فرانسه در بغداد نوشته، از خلف وعدهٔ فرانسویان شکایت می‌کند و پس از مقدمه‌ای می‌نویسد: «این که خواهش نموده بودید که ازین طرف مجدداً ابواب اظهار دوستی گشاده به ارسال رسل و ترسیل مراسلات مبادرت رود، آن عالی‌شأن خود مطلع است که الی حالی ازین قبیل تعارفات ظاهری‌بسیار اتفاق افتاده وبه‌هیچ‌وجه فایده وثمری حاصل نشده، می‌باید کاری کرد که سفیدفایده باشد. حال مدت دوسالست که این جانب زحمات بسیار و مرارات بی‌شمار می‌کشم که شاید رفع بعضی ملامت و ناخوشی از خود نمایم و هنوز به‌جایی منتهی نشده. آن عالی‌شأن البته از چگونگی مرارت این دو سال این جانب در پاس دوستی آن دولت مطلع نشده است. حال که آن عالی‌شأن خواهش تجدید رسوم الفت و اتحاد فیمابین دولتین بهیتین را نموده است، این‌جانب نیز زیاده از حد این مطلب را طالب می‌باشم چرا که در ایران و درب خانهٔ شاهنشاه جهان و جهانیان، خیرخواه دولت فرانسه محسوب شده‌ام. و به‌این‌جهت هنوز هم مورد توبیخ و ملامت اهالی ایران می‌باشم. مکرر قلمی شده است که هرگاه پادشاه فلک بارگاه فرانسه و رجال آن دولت بهیه می‌خواهند که رفع بدنامی خود کرده در عالم محمود و نیک‌نام باشند، این معنی برای آن دولت میسر نخواهد شد به‌جز این که عهد و میثاقی که در خصوص اخراج رومیه با دولت قاهره بسته‌اند، وفا نمایند که راه عرض و استدعایی برای این خیرخواه به‌دست آید. حالا اگر از جانب شما حرفی بگویم، اندیشه دارم که حمل بر بعضی جهات نمایند. آخر دوستی و آشنایی دو دولت بزرگ را نفعی وثمری ضرور است. خلف عهد و سست‌پیمانی شما که عالم‌گیر شده واز ایلچیان وفرستادگان آن دولت هر که راهی این‌ولا شده هزارگونه سخنان دوستانه

۱. مخزن‌الوقایع، پیشین، ص ۱۹۴ به‌بعد.

مسموع گردید و یکی از قوه به‌فعل نیامده یکی مذکور ساخته که «ایمپراطور» اعظم از راه دریا هزار تفنگ فرستاده، یکی نوید داده که پنجاه عراده توپ می‌آورند، یکی دیگرگفته که پادشاه محض خاطر شما با روسیه مصالحه کرده ایلچی فرستاده که روسیه را بیرون نمایند. ما هم به ـ همین هوس سوسی‌لاژار را تدارک کلی نموده نزدگدویچ سردار روسیه فرستادیم. بعد از ورود آنجا به‌سردار و کارگزاران این دولت تکلیف و اهتمام می‌نمود که شما قلاع را خالی کرده به روسیه واگذارید تا سن بنای متارکه، میان شما بگذارم. این همه معلم و مهندس که از آن دولت در آنجا بودند، با آن که کمال محبت و نوازش در بارهٔ ایشان به‌عمل آمده و از مال دنیا به هیچ‌وجه مضایقه نشده، همین که بنای دعوا و جنگ با روسیه شده، یکجا خود را کنار کشیده نزدیک نیامدند. عسکرخان را با پنجاه هزار تومان تحفه و هدایا روانهٔ پاریس فرمودند. سه چهار سال او را در آنجا نگاه داشته با ده‌هزار تومان قرض روانه ساختند، به‌خلاف این‌طرف که ایلچیان را با تدارک به‌هر نوع که دلخواهی ایشان بود روانه کردند. هر روزه عسکرخان از پاریس می‌نوشت که‌چنان و چنین‌جواهر و تحفه‌ها درست‌شده می‌آورم یکجا همه دروغ محض شده، عسکرخان با آن همه قرض مراجعت کرد. آخر چه واقع شده بوددو پادشاه عظیم‌الشأن که با هم دوستی و تعارف و مهربانی مرعی می‌دارند، چرا از آن طرف می‌بایست مبارکباد و تعارفی به‌عمل نیاید که در میان دولت‌های عالم برای این دولت سبکی و بد نامی‌حاصل‌شود. اگر از رفتار و دوستی انگریزاظهار نمایم، مجملی آن که از روزی که بنای دوستی راگذاشته، ایلچی ایشان وارد شده‌است، جزیی دروغی نگفته و نمی‌گوید و سالی دویست سیصد هزارتومان وجه نقد به‌سرکار اقدس شاهنشاهی می‌دهند. و تا حال سی چهل هزار تفنگ و پنجاه عراده توپ داده‌اند. و همین دفعه، همهٔ معلم و توپچی وآدم‌های ایشان با قشون ایرانی موافقت کرده دعوای عظیم با روسیه واقع و شکست فاحشی داده دو سه هزار روسیه راکشته وگرفته، تا حال چندین‌مرتبه ایلچی ایشان آمده برای سرکارعظمت مدار شاهنشاهی مبالغ کلی جواهر وتحفه‌ها آورده، به‌رجال دولت علیه کسی نمانده که لازمهٔ تعارف به‌عمل نیاورده و لازمهٔ ایستادگی داشته و دارند که روسیه را به‌زور و پول انشاءاله به‌موافقت این دولت علیه از ایران بیرون نمایند. ایلچی که از دولت علیه رفته و می‌رود، دولت انگریز خود متحمل اخراجات آن شده و می‌شوند. آن عالیشأن که این تکلیف را نموده، راست است این‌جانب همیشه به‌خیرخواهی دولت بهیهٔ فرانسه معروف و مشهور بوده‌ام ولیکن ازکم غیرتی و بی اهتمامی شما، راه حرفی‌در این آستانهٔ علیه ندارم. چرا باید رجال آن دولت جاوید مدت که به‌همهٔ صفات حسنه آراسته می‌باشند، ننگ بد عهدی و سست‌پیمانی راکه از همه عیوب بدتر است، بر خود پسندیده،چشم از پاس عهد و نگاهداری پیمان بپوشند؟ به‌خداکه این‌جانب محض خیرخواهی که به‌علت آمد و رفت آن دو ساله به‌هم رسیده است بر خود هموار نمی‌توانم کرد. و همیشه به‌علت‌شهرتی که به‌خیرخواهی آن دولت دارم نزد همه‌کس خجل و منفعل می‌باشم. درین چند ساله که مباعدتی به‌تقریب قطع رسل و رسایل دست داده بود، همیشه خواهشمند این مطلب بودم که واسطهٔ معقولی که محرمیت و صداقت داشته به‌هم رسد تا در صدد اظهار بعضی مراتب برآمده مجملی از آنچه درین مدت فیمابین رخ نموده معلوم سازد. بهترکه آن عالیشأن که از تمامی کارها مستحضر و آگاه و از قراری که معلوم شده بی‌نهایت نیک‌اندیش و خیرخواه است، باز

به‌این حدود آمده سبقتی دراظهار بعضی مراتب نمود تا تازه مطالب، درصدد اظهار بر آید و در پردهٔ خفا نماند. الحمدلله رب‌العالمین پروردگار پاك، خدمهٔ این دولت علیه را از اعانت جمیع دول بی‌نیازی داده است و ابواب فتوحات برچهرهٔ آمال این دولت جاوید-مدت‌گشاده، البته‌مسموع آن عالی‌شأن‌گردیده است که درین سال فیروزی-مآل، تا چه‌حد آثار ضعف و فتور از صدمات سپاه مقصور در احوال روسیه در این سرحد راه یافته،

سفر سولتیکف در ایران‌درعهد محمدشاه‌قاجار

چقدر از آنها مقتول و چقدردستگیرشده. آنچه اظهار و قلمی شد، محض دوستی‌و خیرخواهی بود. چنانچه آن عالی‌شأن صلاح داند، همین نوشته را انفاذ پاریس نزد امنای دولت بهیهٔ فرانسه نماید. پیوسته مترصد اخبارات و مرجوعات می‌باشد.»[1]

پذیرایی از نمایندگان سیاسی

سولتیکف درسفر نامهٔ گرانقدرخود به ایران به‌تصویروتوصیف بسیاری از مناظر و خصوصیات‌اجتماعی ایران درعهد محمدشاه‌قاجار همت‌گماشت و با قلم توانا و نقاشیهای کم نظیر خود وضع لباس مردان و زنان، خصوصیات هنرمندان، راه و رسم مسافرت و مشکلاتی را که مسافرین در سفرهای خود متحمل می‌شدند بیان کرده است. در یکی از نقاشیهای این سرد هنرمند ورود سفارت ایران به سن‌پترسبورگ، فیلها و اسبها و باروبنه‌ی آنها و عدهٔ نسبتاً زیادی که باکلاهها و و لباسهای مخصوص آن دوره عازم روسیه تزاری شده بودند به‌خوبی نشان داده شده است همو در تصویر بسیار جالب دیگر ورود خود را بعنوان یک نماینده سیاسی به‌تهران توصیف و نقاشی کرده است در صفحهٔ ۸۰ کتاب خود مینویسد: «روز هشتم نوامبر، صبح زود به‌طرف تهران حرکت کردیم... ناگهان مشاهده کردیم که دسته پر جمعیتی بسرعت به‌جانب ما پیش می‌آید دوکره اسب عالی همراه داشتند یالهای عالی و دم آنها را به‌رنگ آتش رنگ کرده بودند. این حیوانات نجیب در زیورهای طلا و شال کشمیر جلوه‌ی خاصی داشتند، هنوز متعجب و غرق حیرت بودیم که از مرکبهای خود جدا و(دوحاصل) و من سوار دو اسب تشریفاتی شدیم، در آن هنگام به‌ما گفتند: «این اسبها، هدیهٔ اعلیحضرت محمد شاه است» این

۱. صدوپنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی، پیشین، ص ۵۸-۱۵۵.

بخشش چندان‌گران تمام نمی‌شود چه هدیه‌ای به‌سبک ایرانی است و هنگامیکه جود و بخشش سلطنتی، تاثیر خود را بخشید آنرا پس خواهندگرفت.

در این وقت ما از فریادهای پر صدای تهنیت که به‌فارسی به‌لفظ «مبارک» بیان می‌شد و جمعیتی که در پهلوی ما بود و دائماً این لفظ را به‌صدای بلند تکرار می‌کردگیج شده بودیم اسبهای قوی ما، که آنها نیز از این سر و صدا متعجب شده بودند شروع به‌تاخت کردند و ما را به‌طرف مرکز دنیا بردند و ما در میان صدای تند و قوی طبلهای بزرگ و آهنگ تند و تیز بوق و کرنای قشون رسمی شاه، به‌آنجا وارد شدیم.»[1]

سولتیکف در این سفر نامه از وضع اجتماعی خسته‌کننده ایران برای اروپائیان، و جدایی زنان از مردان که در ایران نزدیک۱۳ قرن سابقه داشت، شکایت می‌کند و با صراحت تمام می‌نویسد:« پس از سه ماه توقف در تهران، من از این شهر و از سرتاسر ایران خسته شده بودم زندگی در آنجا با یکنواختی وحشت زائی می‌گذرد، یکنفر بیگانه محروم از مصاحبت بانوان و تمام تفریحهای شهرهای اروپا، نمیداند روزهای خود را چگونه بگذراند.»[2]

فلک‌کردن مأمور سیاسی در زمان محمدشاه قاجار: بطوری‌که از تاریخ سایکس برمی‌آید پس از آن‌که محمد شاه مجبور به ترک محاصرهٔ هرات گردید، برای حل پاره‌ای مشکلات، حسین‌خان را ازطرف دولت ایران به انگلستان فرستاد. وی حامل نامه‌ای از شاه بودکه در آن شدیداً از سفیر انگلستان شکایت کرده بودکه چرا به‌او نسبت ظلم و تعدی داده است. ضمناً در این نامه نوشته بودکه یگانه هدف از این لشکرکشی نجات اتباع ایران از قید اسارت و بندگی بوده است. پس از آن‌که سفیر ایران بالردپا لمرستون ملاقات کرد، هیچ یک از تقاضاهای ایران مورد موافقت قرار نگرفت، و در خصوص احضار سفیر گفت: دولت علیاحضرت ملکه انگلستان، دلایل زیادی در دست داردکه حاکی‌است از این که سرجان‌م. نیل با کمال وفاداری وقدرت، وظایف خود را انجام داده است... نمایندهٔسیاسی که در ماموریت خود هیچ‌گونه موفقیتی به‌دست نیاورده بود، در بازگشت خود چوب زیادی خورد، به عبارت دیگر او را شدیداً فلک کردند[3]

نخستین رابطهٔ سیاسی بین ایران و امریکا

در سال ۱۲۷۳ هجری قمری برابر با ۱۸۵۶ میلادی یعنی در سال دهم از سلطنت ناصرالدین‌شاه و ایام صدارت میرزاآقاخان اعتماد-الدوله نوری، در استانبول ما بین فرخ خان غفاری کاشانی ملقب به‌امین‌الملک، ایلچی کبیر ایران در فرانسه و کارول اسپنس وزیر مختار ممالک متحده امریکای شمالی مقیم دربار عثمانی، معاهده‌ای در هشت ماده برای برقراری روابط دوستی و معاملات تجارتی منعقد گردید. این معاهده به‌تاریخ ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ مطابق ۱۳ دسامبر ۱۸۵۶، به دو زبان فارسی و انگلیسی در استانبول از طرف دو نمایندهٔ ایران و ممالک متحده امریکای شمالی به‌امضا رسیده، در تاریخ ۲۰ شوال ۱۲۷۳ مطابق ۱۳ ژوئن ۱۸۹۷ نسخ آن مبادله‌گردیده است.

۱. سفرنامهٔ سولتیکف، ترجمهٔ محسن‌صبا، ص ۸۰ ببعد. ۲. همان‌کتاب، ص ۸۳.
۳. تاریخ سایکس، ج ۲، ص ۴۸۵.

این معاهده در طرز معامله طرفین با سفرا و نمایندگان سیاسی یکدیگر، بر همان اصولی که در معاهدهٔ ترکمن‌چای بین ایران و روسیه مقرر شده بود، مبتنی بود. و طرفین تصدیق کردند، که با سفرا و نمایندگان یکدیگر، همان معامله را که با نمایندگان و اتباع دول متحاربه معمول می‌دارند رعایت کنند. مهمترین مواد این معاهده قسمتی از ماده پنجم آن بود، به این مضمون:

هرگاه در ممالک محروسهٔ ایران مرافعه یا مباحثه‌ای فیمابین تبعهٔ دولت علیهٔ ایران و اتباع دولت ممالک متحده امریکای شمالی حادث شود، در محلی که وکیل یا قونسول ممالک مجتمعه امریک مقیم باشد، مقالات متداعیین و تدقیق و تحقیق اجرای حکم جدل و انصاف در محکمهٔ دولت ایران با حضور احدی از منتسبان وکیل یا قونسول دولت ممالک مجتمعه امریک خواهد شد.

لازمه اجرای این ماده بود که ممالک متحده در ایران سفیروقونسول‌هایی داشته باشد. اما این کار یعنی انشاء سفارتخانه و قونسول‌خانه‌ها در ایران تا سال ۱۳۰۰ هجری (۱۸۸۳ میلادی) از طرف امریکا به تأخیر افتاد و در این مدت منافع امریکا را در ایران دولت انگلیس عهده‌دار بود.

در ژانویهٔ ۱۸۸۳ (۱۳۰۰هجری) نخستین سفیردول متحده امریکا یعنی مستر بنجامین وارد تهران شد و او به دستیاری خانم خود در پایتخت، سفارتخانهٔ امریکا را تأسیس نمود. در سال ۱۸۸۵ مستربنجامین به‌امریکا باز خوانده شد و کتابی به‌نام ایران و ایرانیان در سال ۱۸۸۷ در هفده‌فصل منتشر ساخت. هر چند این کتاب خالی از اغلاط و اشتباهات نیست، ولی مطالعهٔ آن برای آشنا شدن به‌اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در آن دوره بی‌فایده نیست.

مستربنجامین در این کتاب شرح مفصلی از اخلاق و رفتار میرزا سعیدخان موتمن‌الملک وزیر امور خارجهٔ ایران می‌نویسد: در مملکتی مثل ایران چنین وزیری باید منتهای مهارت را به‌کار ببرد تا دوستان ظاهری خود را از خود نرنجاند و برعداوت دشمنان خود نیفزاید... اهمال وزیر خارجهٔ مرحوم، که به‌نوبت باعث خشم دیپلوماتهای‌خارجه مقیم تهران می‌گردید، فقط از جهت صفات فطری آن وزیر نبود. من یقین دارم که میرزا سعیدخان بر این عقیده بود که بهترین پولتیک ایران این است که حل وتسویهٔ امور را به‌عهدهٔ تعویق اندازد و چون در امتداد سنوات متمادیه همین تدبیر را به‌کار برده، این حالت برای او طبیعت ثانوی‌گردیده، در اواخر عمراو، این اهمال که با تزویر و ریای حقیقی مشرق زمین مخلوط گشته بود، بطوری اسباب تغیر سفارتهای خارجه‌گردید که بعضی از آنها تهدید نمودند که از این به بعد روابط دیپلوماتیکی نخواهیم داشت جز با خود اعلیحضرت... درجای دیگر از طرز پذیرایی وزیر امور خارجه از نمایندگان سیاسی سخن می‌گوید و می‌نویسد: همین که وزیر مختار داخل تالار می‌شود، وزیر امور خارجه به‌سمت در پیش آمده از او پذیرایی می‌کند. نوکرها وگماشتگان وزیر، دردور او بر زمین می‌نشینند. هرکس قلمدانی نزد خود دارد. و وقتی وزیر می‌گوید، چیزی بنویسد، فوراً لولهٔ کاغذ را از جیب در می‌آورد و بر روی دست چپ می‌نویسد: سطور به‌سمت بالا میل می‌گیرد... اگر مراسله بیشتر از یک صفحه باشد، آن را در

حواشی صفحه به‌خط ریز می‌نویسد. وقتی سراسله تمام وحاضرگردید، وزیر آن را سهر سی کندوامضا معمول نیست... در اثنای محاوره سکرر شربت یا چای می‌آورند... میرزا سعیدخان مانند سایر ایرانیها در وقت اشتغال به‌امور، تسبیحی در دست‌داشت وآن را برای استخاره به‌کار می‌برد.[۱]

اول وزیر مختاری که‌رسما از طرف دربار ایران عازم واشنگتن پایتخت ممالک متحدهٔ امریکا شد، مرحوم حاج حسینقلی‌خان معتمدالوزراست.

نامهٔ رئیس جمهوری اتازونی به‌ناصرالدین‌شاه

این نامه که متعلق به سال ۱۳۰۴ هجری قمری است در زمان ریاست جمهوری کرووز کلولند[۲] بیست دومین رئیس جمهور امریکا نوشته شده و در این زمان بود که سومین سفیر امریکا به‌نام مستر اسپنسر پرات، انتخاب و به‌ایران اعزام گردید.

در زمان اسپنسرپرات مقدمات اعزام نخستین سفیر ایران به‌امریکا فراهم‌گردید و به صلاحدید ناصرالدین‌شاه حاجی‌حسینقلی‌خان صدرالسلطنه برای تأسیس سفارت واشنگتن فرستاده شد.

نامهٔ زیر که از رئیس جمهور امریکاست مبنی بر معرفی سفیر امریکا و مراسم تشریفات ورود او، و تقدیم استوارنامه بحضور سلطان وقت میباشد.

«دوستا، معظما مکرما

مسیو اسپنسرپرات راکه یکی از هموطنان معتبر من هست انتخاب کردم که در جنب دولت اعلیحضرت شما به‌منصب وزیر مقیم، و قنسول جنرال اتازونی امریکا ساکن باشد. مشارالیه شخصی است که ازچیزهایی که فایدهٔ این دودولت در آن است اطلاع کامل دارد، وهمچنین از میل صمیمی و صفای باطن من در انتشار دوستی که سالهای دراز فیمابین ما حاصل است، علیم و خبیر می‌باشد. چون طبع بلند و قابلیت مشارالیه را دیدم، اطمینان کامل دارم که او همه وقت فایده و خوشبختی این دودولت ما را منظور نمود، ازحسن رفتار خود در دربار اعلیحضرت شما مقبول خواهد افتاد لهذا خواهش مندم که اعیلحضرت شما نیز مشاراالیه رابه وجه خوش و خوب قبول نموده و هر چه را از جانب اتازونی اظهار دارد صحیح و درست و اطمینانی راکه از خیالات خوب این دولت نسبت به‌خوشبختی دولت ایران در نزد مشارالیه به‌ودیعت سپرده‌ام که‌به‌اعلیحضرت شما برساند نیز قبول فرمایند. در شهر «ورن تن» به تاریخ ۱۳ ماه اوت ۱۸۸۶ نوشته شده است.دوست واقعی شما کرود کلولاند.»[۳]

«تشریفات روز ورود جناب مسیو اسپنسر پرات وزیر مقیم اتازونی در روز دوشنبه بیست‌وپنجم شهرصفرالمظفر ۱۳۰۴- امیرالامراءالعظام نصرالملک رئیس مستقبلین با یک نفر یوزباشی با یک صد نفر سوار قزاق و مقرب الخاقان کنت نظم‌الملک با سواره پلیس از جانب سنی الجوانب همایون اقدس‌اعلی‌و مقرب‌الخاقان میرزا کاظم‌خان سرتیپ از وزارت امور خارجه، تا عمارت اسب دوانی به‌استقبال وزیر مقیم خواهند رفت.

بنا به‌قرا داد عمدة الامرأ العظام، حاجب الدوله درعمارت اسب دوانی، میز و

۱. مجلهٔ یادگار، بهمن ۲۳، ص ۴۴ تا ۶۱ (به‌اختصار).

2. Grover Cleveland

۳. صدوپنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی، ص ۲۵۹.

صندلیهای خوب با شیرینی و لوازم معمول آن را بطورهای خوب ومنقح حاضر خواهند ساخت.

مقرب الخاقان قهوه‌چی باشی اسباب چای و قهوه درآنجا مهیا خواهد کرد. مستقبلین در آنجا با جناب وزیر مقیم بعد از صرف شیرینی و چای و قهوه عازم سفارتخانه و شهر خواهند شد با نظم و ترتیب.

رئیس مستقبلین همه جا همدوش جناب ایلچی وسایرین پشت سر ایشان به‌قاعده و ترتیب خواهند آمد.

نواب والامحمدحسین‌میرزاامیر آخور سه رأس‌اسب از اصطبل خاصه همایون با یراقهای طلا یکی‌برای جناب وزیر مقیم ودو رأس برای یدک مهیا کرده، جلودار با مستقبلین نبوده در عمارت اسب دورانی حاضر باشد.

برای صاحب‌منصبانی که همراه جناب وزیر مقیم هستند، سن باب احترام از اصطبل همایون اسب فرستاده خواهد شد. قدری به‌دروازهٔ شهر مانده، بیست نفر فراش و ده نفر شاطر حاضر خواهند بود. هر یک با صاحبمنصب خودش آمده تا دم سفارتخانه پیشاپیش وزیر مقیم باشند و نگذارند ارباب توقع زحمت به‌ایشان برسانند.

آنها که تماشاچی هستند و در معبرها ایستاده‌اند، هنگام عبورجناب وزیر مقیم به نظام صف کشیده بایستند و داخل هم نشوند.

جناب وزیر تهران قدغن خواهند کرد که درویش وفقیر وارباب توقع را نگذارند سر راه جناب وزیر مقیم باشند. راهها وکوچه‌ها را جاروب کرده آب بپاشد. و صفا دهند. چاهها و گودالهارا مسطح نمایند.

درمیدان توپخانه هنگام عبور جناب وزیر مقیم، توپچیان قراول تعلیم نظامی به‌عمل آورند، بر حسب حکم حضرات امجد اشرف ارفع والاآقای امیرکبیردامت شوکته دویست نفر سرباز با یکنفریاور، دم دروازه که جناب وزیر مقیم ازآنجا وارد شهرمی‌شود، حاضر باشند. و دویست نفر دیگر با یاوردم سفارتخانه که در آنجا فرود خواهند آمد،حاضر خواهند شد که احترامات ممکنه را به‌عمل آورند. و ده نفر سرباز با یک نفر وکیل در منزل جناب وزیر مقیم قراول احترام خواهند بود. این همان سرباز و قراول دایمی است که درسفارت خانه بوده‌اند.

جناب جلالتمآب‌سجدالدوله از نظارتخانهٔ مبارکه ده خوانچه شیرینی بطوری که معمول ورود بوده است، در سفارتخانه، قبل از وقت حاضر خواهند نمود که دلیل تهنیت و تبریک باشد.

بر حسب قرار داد جناب جلالتمآب مستوفی‌الممالک، چهار نفر از مستوفیان عظام با لباس درباری در منزل جناب وزیر مقیم خواهند بود و از جانب سنی‌الجوانب اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه، رسم تفقدات را به‌عمل خواهند آورد.

روز دوم ورود جناب وزیر مقیم، جناب صنیع‌الدوله به‌دیدن ایشان خواهند رفت.

روز دوم ورود معتمد السلطان میرزا عبداله‌خان ، سرتیپ و مستشار وزارت امور خارجه به‌احوال پرسی خواهند رفت.

تشریفات روز شرفیابی مسیواسپنسرپرات وزیر مقیم دولت اتازونی در روز چهارشنبه ۲۷ شهر صفر ۱۳۰۴

جناب وزیر مقیم روز سیم ورود به سلام خاص اعلیحضرت شاهنشاهی روحنافداه مشرف خواهد شد.

نایب ایشیک آقاسی‌باشی با یک نفر نایب کالسکه‌خانه، با دو کالسکهٔ خوب و کالسکه‌چی و اسب خوب ازکالسکه خانهٔ خاصهٔ همایون محض احترام با آن‌که داخل تشریفات نیست، محض موافقت دوستانه، به‌سفارت رفته اظهار داشتند که از جانب سنی‌الجوانب همایون دعوت به حضور مبارک شده‌اند.

نزدیک سفارت، بیست نفر فراش وده نفر یساول با سه نفر نایب که یکی نایب یساول یکی نایب فراش‌خانهٔ مبارکه و دیگری نایب شاطرباشی، پیشاپیش جناب وزیر مقیم در میدان توپخانه، توپچیان قراول تعظیم نظامی خواهند نمود وسربازان که در دروازه الماسیه مشغول قراولی هستند، پیشفنگ خواهند نمود.

از این قرار، اهل نظام با لباسهای خوب حاضرخواهند بود. دم دروازه الماسیه یک‌صد نفر سرباز خواهد بود که پیشفنگ نمایند. سرباز یک صد نفر از افواج طرح اطریش در دو قسمت درب اعلا درعمارت سلطان صف کشیده پیشفنگ نمایند.

سرباز چهارصد نفر — نایب ایشیک آقاسی‌باشی جناب وزیر مقیم را داخل کشیکخانهٔ مبارکه خواهند کرد. در وقتیکه چند نفر از اسراو امنای دربار اعظم با لباسهای رسمی به‌جهت احترام، جناب وزیر مقیم را داخل کشیکخانهٔ مبارکه خواهند کرد، از قرا زیر... حاضر خواهند بود... در آنجا قهوه‌چی‌باشی همایون اقدس اعلا، به آنان چای وقهوه و غلیان خواهد داد. بعد از صرف چای و قهوه، نایب ایشیک‌آقاسی‌باشی رفته به خاکپای همایون اقدس اعلا عرض خواهد کرد که جناب وزیر دربار حاضر است.

اسیرالا مراء العظام ایشیک آقاسی‌باشی جناب‌وزیر دربارحاضر است. اسیرالاسراء العظام ایشیک آقاسی باشی جناب وزیر را با صاحبمنصبان به ترتیب و نظمی که مقرر است به‌پیشگاه حضور اقدس اعلا خواهد برد، و عرض خواهد کرد که جناب وزیر مقیم دولت بهیهٔ امریکا با نامهٔ مودت ختامهٔ شرف اندوز حضور مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی شده‌اند. بعد از عرض، کفش کنده، شرفیاب خواهد شد.»[1]

حضرات عظام که در سلام حاضر خواهند بود «شاهزادگان عظام که حامل اسباب جواهرخواهندبود، نواب ملک‌آرا، نواب عزالدوله، نواب رکن‌الدوله، نواب احتشام‌الدوله، نواب شجاع الدوله، نواب حسام‌السلطنه، نواب معتمدالملک، نواب معتمدالدوله.

نتیجةالوزراءالعظام کشیکچی‌باشی با لباس رسمی و چهل نفر یوزباشی و غلام پیشخدمت، صف کشیده خواهند ایستاد.

سینی طلا، دم در باغ سلطانی حاضر نمایند. وقتی که جناب‌وزیر مقیم داخل باغ می‌شده نامه را در سینی طلا بگذارند، به‌صاحبمنصبی که همراه ایشان است خواهند داد که به‌حضور همایونی تقدیم نماید.

جناب وزیر مقیم که داخل میشده، نامه را از صاحبمنصب گرفته، بلاواسطه به‌حضور مبارک عرض خواهد کرد. اعلیحضرت نامه را به‌دست مبارک گرفته به‌جناب مستطاب اشرف

۱. همان کتاب، ص ۲۶۱ به‌بعد.

مشیرالدوله وزیر امورخارجه خواهد داد یا به‌هر طورکه رای مبارک اقتضا فرماید. جناب‌وزیر مقیم بعد از شرفیابی حضور مبارک همایونی به‌دیدن جناب مستطاب وزیر امورخارجه خواهند رفت. فردای روز شرفیابی، جناب مستطاب اشرف مشیرالدوله وزیر امور خارجه به‌بازدید ایشان تشریف ببرند.»[۱]

دستورالعملهای سیاسی کتابچهٔ دستورالعملها همان‌طورکه از نام آن بر می‌آید، مشتمل بر دستورهایی است که دولت ایران، به‌فرخ‌خان در بارهٔ روابط خود با دولتهای اروپایی علی‌الخصوص فرانسه وانگلیس داده است. این کتابچه به‌خط میرزاسعیدخان انصاری وزیر دول‌خارجه است که در آخر آن خطرمز و مهر میرزا سعیدخان (لااله‌الاالله الملک الحق المبین سعیدالانصاری) دیده می‌شود.

امین‌الملک فرخ‌خان (ایلچی کبیر دولت ایران) علاوه بر مأموریتی که در فرانسه داشت، موظف بود دراسلامبول‌با ایلچی‌فرانسه دیدوبازدید کند وپس‌از تقدیم تمثال‌همایون، محرمانه به‌سفیر فرانسه بگوید: «من به‌اظهار بعضی نظرات به‌اولیای دولت عثمانی مأموریت دارم و از جانب دولت خود نیز مأمورم که هرچه را باید اظهار نمایم به‌اطلاع و استحضارشما که ایلچی فرانسه هستید اظهار بدارم و تقویت و جانبداری شما را هم خواهش نمایم. و به‌جهت نابلدی، مترقب راهنمایی شما باشم. و چون سن زیاده از ۱۵ روز نمی‌توانم‌دراسلامبول بمانم، متوقعم که تقویت‌کامله و تعجیل در انجام مطالب من نمایندکه زود عازم فرانسه شوم...»[۲]

در جایی دیگر به‌فرخ‌خان دستورداده شده است که «اگر ایلچی کبیر انگلیس حاضر به گفتگو برای‌رفع اختلافات و برودت حامله نشود شما باید به‌کل سفرای دول خارجه، کاغذ رسمی بنویسید وسراتب راحالی نمائیدکه من از جانب دولت خودم مأمورم که در باب برودت حامله‌فیمابین‌دولت علیه و دولت انگلیس درباب فقرهٔ افغانستان و هرات با ایلچی کبیر انگلیس مذاکره‌نمایم و بعد از قرارداد کلیه، رفع برودت را بکنم. ایلچی کبیر، خودش را به‌حکم دولت خودش از سوال و جواب و قرار و مدار این مسایل بی‌دخل کرده است، و دولت او هم که راضی نمی‌شودمأمور دولت ایران به‌لندن رفته دلایل خود را اظهار دارد و در مقام رفع برودت برآید، پس تکلیف دولت ایران چه خواهد بود؟

شماها مأمورین دول خارجه می‌باشید، شاهد باشید که دولت ایران تا همه‌جا همراهی کرده است و دولت انگلیس من‌غیر حق، با دولت ایران این‌طور معامله می‌نماید و هیچ منظور ندارد که باید با دولت ایران همراهی نماید و دلایل حقهٔ دولت ایران را استماع نماید. فقط مقصود دارد. تکلیف مالایطاق به‌دولت ایران نماید و بی‌جهت در مقام ضرر و آزار دولت‌ایران برآید... این کاغذ را به‌سفرای خارجه بنویسید و عازم پاریس شوید. سهل است اگرهم بتوانید در روزنامهٔ اسلامبول منتشر سازید. ۲۸ ذی‌حجته‌الحرام ۱۲۷۲.»[۳]

در نامهٔ دیگری بار دیگر به‌فرخ‌خان دستور داده شده است «که دراسلامبول پیش

۱. همان کتاب، ص ۲۶۵.
۲. مجموعهٔ اسناد و مدارک فرخ‌خان، به‌کوشش آقایان اصفهانیان و زعفرانلو، پیشین، ص۱۱ به‌بعد.
۳. همان‌کتاب، ص ۹۰.

سفرای دول خارجه عموماً اظهار دارید که دولت علیهٔ ایران هرگز میل ندارد با دولت انگلیس جنگ بکند و خیال تصرف افغانستان را هم ندارد. اما باید از طرف افغان، و امنیت سرحدات خراسان و کرمان و سیستان و بلوچستان خاك خودمان، ایمن باشیم یا خیر؟ باید دست به‌روی دست خودمان بگذاریم و بنشینیم تا افغان مثل عهدشاه سلطان‌حسین از راه کرمان بیاید اصفهان را پایتخت خود قرار بدهد و ایران را تصاحب نماید؟ ما در این حرکت خودمان در پی چاره هستیم و این خود بدیهی است که وقتی که افغان را این‌طور جسور و خودسر ببینیم که درمقام بسیار ناگواری نسبت به‌دولت ایران است، لاعلاجیم که توکل بر خدا کرده از حوادث آتیه هرچه روی دهد خیال نکنیم وبه‌قدر قوه در مقام حفظ دولت و مملکت خود برآییم. والاانگلیس اقدام نماید و قرار محکمی در امر افغانستان بدهد، مارا و خودش را یک مرتبه مطمئن وفارغ نماید که دیگر من‌بعد این نوع اتفاقات ظاهر نشود. زیاده مطلبی ندارد. فی ۲۷ شهر۱۲۷۲.»

فرخ‌خان در تبریز بار دیگر از میرزا آقاخان‌نوری (اعتمادالدوله) می‌پرسد که «اگر احیانا» ایلچی انگلیس راضی به‌آن اندازه توصیه که با دستورالعمل داریم نشد... آیا تکلیف‌چه خواهد بود؟ ...میرزا آقاخان در پاسخ می‌نویسد «برادرمکرم مهربان من...» بعد از آن که به اسلامبول رسیدید و مذاکره کردید، کمال اهتمام را نمایید که هرچه می‌شود به‌صرفه و موافق شأن دولت علیه شود. بعد ازکمال سختی و درشتی و اهتمام کلیه، که دیدید کار دیگر ازپیش نمی‌رود و حتماً قبول نمی کنند و چیزی نمانده است که منجر به‌جنگ شود، البته... امر را بگذرانید و راضی نباشید که امر به‌جنگ بکشد. در هر صورت قبول ترضیه کلا یا بعضا به اختیارکلیهٔ شماست... خودتان با غیرت‌تر در همهٔ دنیا و با عقل‌تر از همهٔ مردم هستید. به ـ

عده‌ای از رجال عهد ناصری با لباس رسمی

اقتضای عقل و غیرت خودتان حرکت نمایید و غیرت را از دست ندهید. ۲۷ شهر ذی‌حجه ۱۲۷۲.»[۱]

پس از تصرف هرات توسط نیروی نظامی ایران، سفیر انگلیس طی اولتیماتومی، تخلیهٔ آن را خواستار شد. دولت ایران در پاسخ گفت: «دولت ایران از هرات گرفته شده‌می‌گذرد و بنابه‌خواهش انگلیس به‌افغان وامی‌گذارد. دفع شر افغان را از ما کی می‌کند؟ فردا هراتی قاینات را می‌چاپد، چنان‌که چاپید. قندهارو سیستان و بلوچستان و کرمان را خواهد چاپید. خسارت ما را کی می‌دهد؟ دوکرور خسارت عهد شاه مرحوم را داریم. دو سه کرور حالا خرج کرده‌ایم. بر فرض از خسارت بگذریم راه اطمینان ما چه‌خواهد بود؟ اگر افغان مطمئن شود که هرچه بکند دولت ایران به‌علت حمایت انگلیس، نمی‌تواند به‌آنها حرف بزند، هر روز خسارت تازه‌ای می‌رسانند و خراسان و کرمان و سیستان و بلوچستان خراب می‌شود. پس حالا که‌دولت انگلیس دفع تعرض ایران را از آنها مطالبه می‌کند، دفع شر آنها را هم از خاك ایران قرار محکمی بگذارد.»

هرات گرفته شد قدری با قدرت حرف بزن

در بین اسناد و مدارك مأموریت امین‌الدوله دستخط جناب اشرف به فرخ‌خان، قابل توجه است: «برادر من، فرخ‌خان سواد کاغذ شاهزاده و کاغذ حسین‌خان یوزباشی که دو ساعت فاصله بهم رسیدند خواهی دید... خلاصه الحمدلله الحمدلله، هرات گرفته شد، قدری با قدرت حرف بزن تا کار اولاد «کهندل» خان و کار افغانستان را بگذرانید. با اطمینان و قدرت، نشر مخود، نه اینکه از وکالت و اختیار معزولی، البته اختیار داری به‌هر کار، لکن حالا با تشخص حرکت کن. حسن‌بیگ پریروز آمد، هشت روزه از هرات وارد شده باز الحمدلله و از بخت بلند شاهنشاه صدوده تیر توپ انداخته شد... ولی‌عهد چهارپنج روز بود به‌نوبه غش مبتلا شده بودند چهار ساعت بعد از این خبرفتح هرات، دنیای فانی را وداع، جگر چاکران دولت ایران را سوراخ و خون کردند، لکن با صحت وجود مبارك شاهنشاه انشاءالله مثل خاقان مغفور نواده‌ها قابل ولیعهدی خواهند شد به‌حاجی‌میرزا احمدخان و میرزا ملکم‌خان و اجزای سفارت این مژدهٔ فتح را، شما بدهید.

فرصت تحریر نیست چاپار شب سه‌شنبه ۵ ربیع الاول چهارساعت از شب گذشته روانه‌شد.»[۲]

در اسناد و مدارك مأموریت امین‌الدوله با نمونه‌ی دیگری از برخورد سنن و مقررات اجتماعی اروپائیان با ایرانیان برمیخوریم:[۳]

«...شما قرار داده‌اید من با مسترموره متفقاً بحضور مبارك مشرف شویم، او از قرار تشریفات و عهدنامه‌انگلیس «اجازه» جلوس دارد، من که در حضوراقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی روحنافداه نباید بنشینم و خلاف این بزرگی را نمی‌توانم مرتکب شوم، چطور خواهد شد، هر دو باید یا بنشینیم یا هر دو باید بایستیم این کار را چطور قرار خواهید داد؟ ... ۲۹ شهر شعبان‌المعظمه ۱۲۷۳.»[۴]

۱. همان، ص ۹۴.
۲. مجموعه اسناد و مدارك فرخ‌خان، قسمت اول، ص ۱۵۵.
۳. اسناد و مدارك مأموریت امین‌الدوله، قسمت اول، ص ۳۱۸.
۴. مخزن‌الوقایع، ص ۱۳۱ ببعد.

فرخ خان در یکی از نامه‌های خود به‌میرزا آقاخان می‌نویسد: «انگلیسها خود بهتر از ما می‌دانند که ما چقدر محق هستیم. معنی حرفها و تکالیف ایشان این است که ما زور داریم و شما باید تمکین نمایید.... تکلیف فدوی روزبروز مشکل‌تر می‌شود، زیرا که‌از یک طرف تمکین تحکمات حضرات را منافی غیرت شخص خود می‌بینم و از طرف دیگر جنگ با انگلیس را مصلحت دولت خود نمی‌دانم.» پس‌از آنکه انگلیسها التیماتوم دادند، ناچار فرخ‌خان طی نامهٔ مورخهٔ ۲۳ ربیع‌الاول ۱۲۷۳ به ایلچی انگلیس نوشت: «من‌صریح به‌جناب شمااعلام می‌کنم که حاضر هستم، دولت ایران را متعهد بسازم که عساکر خود را از هرات و از خاک هرات بلادرنگ پس بخواند، و نیز حاضر هستم که در باب تلافی نقدی خسارت اهل هرات با آن جناب قراری که متضمن رضایت باشد بگذارم...» فرخ‌خان در پایان نامه به‌صدراعظم می‌نویسد: «احتیاج به‌اظهار نیست که بر فدوی چه‌گذشت تا این کاغذ را نوشتم. این‌قدر عرض می‌کنم که در این ده روز آخر، صدمات انگلیس علی‌الخصوص این ضربت آخری مرا سی‌سال پیرتر کرد...»[1]

تقاضای عزل صدراعظم

پس از آن‌که در نتیجه رفتار اعتمادالدوله صدر اعظم ایران، سفیر انگلیس سترسوره خاک ایران را ترک کرد و روابط دوستی به سردی‌گرایید، چنانکه اشاره شد، فرخ‌خان امین‌الدوله به فعالیت وسیعی برای تجدید مناسبات حسنه بین دولتین مشغول شد؛ و سرانجام انگلیسیها پیشنهاد کردند که دولت ایران استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد و قشون خود را از هرات بیرون ببرد و صدراعظم فعلی را معزول نماید دولت ایران درجواب تغییر صدر اعظم نوشت: «درباب تغییر وتبدیل صدراعظم، جواب همانست که امین‌الملک به ایلچی کبیر، روز ملاقات داده است. اعلیحضرت شاهنشاهی ننگ عظیم و خفت بزرگ نسبت به دولت و تاج و تخت مستقل خود می‌داند که به‌چنین تکلیفی رضا دهد وهرگز این مطلب را به زبان نمی‌تواند آورد، تا به‌بر فعلیت چه رسد...» درایامی که فرخ خان به وساطت ناپلئون سوم امپراطور فرانسه، به مذاکره با سفیر انگلیس ادامه می‌داد، ضمن نامه‌ای به‌دولت ایران نوشت که درکار عجله‌نکنید: صدراعظم در پاسخ او می‌نویسد: مابنا داشتیم مأمور مختاری به بوشهر بفرستیم که هر طور است کار را با سردار انگلیس بگذراند، کاغذ های شما رسید، نوشته بودند عجله درکار نکنید و اقلا چهار پنج ماه خود داری نمایید کار در پاریس می‌گذرد. به‌همین ملاحظه، از نیت خودمان صرفنظر کردیم، وگذراندن کار را در بوشهر موقوف کردیم ویقین داریم تو ازما زیادتر بصیرت داری امرا بهتر می‌گذرانی... چاره به‌جز قبول نداریم، حالانمی‌توانیم هفت هشت ماه طول بدهیم، قوه نداریم، قشون وپول نداریم، مردم ایران هرزه هستند. امان است! امان است! بگذران — شارژدافر فرانسه از این مراتب مطلع است و این خطرات را به والفسکی وزیر امور خارجهٔ خودشان نوشته است ۲۴ رجب‌روز عید نوروز ئیلال ئیل ۱۲۷۳

در نامه دیگری به او می‌نویسد: «تا زود است پرده از روی کار برداشته نشده است که خدا نکرده صدمه و لگد افغانان و دیگری نخورده‌ایم کار را به‌هر قیمتی که صلاح

۱. اسناد فرخ‌خان، ص ۱۳۵ به‌بعد.

می‌دانید، بگذرانید و هرچه از تکالیف کم کرده‌اید خدمت به‌ولینعمت و دولت خود کرده‌اید، و هرچه نکرده‌اید معلوم است در قوه نداشته‌اید. این کاغذ را به‌خط معهود حسب الامر سرکار اعلیحضرت شاهنشاه ولینعمت همایون خود، به‌شما می‌نویسد... البته بگذرانید. بر اثر این قبیل نامه‌ها بوده که امین الملک بالاخره در تاریخ هفتم رجب ۱۲۷۳ معاهده پاریس را با سفیر انگلیس امضا کرده به موجب آن قرار شد که انگلیسیها بنادر و جزایر ایران را خالی کنند و ایران نیز سپاه خود را از هرات و افغانستان بیرون برد و استقلال آنها را بشناسد و بعدها از هرگونه ادعایی نسبت به آنها صرفنظر کند و در حل اختلافاتی که بین ایران و افغانستان بروز نماید، ایران به حکمیت انگلیس راضی گردد... معاهده پاریس از طرف ناصرالدین شاه و میرزاآقاخان نوری صدراعظم و ویکتوریا ملکه انگلستان امضا شد...»[۱]

این نامه‌ها احتیاج به تفسیر و توضیح ندارد و به بهترین صورتی ضعف و فساد هیات حاکمه و سیاست تجاوزکارانه استعمارگران خارجی را آشکار می‌کند.

فکر قرض گرفتن از امریکا

اعتمادالدوله ضمن نامه‌ای به‌فرخ خان چنین می‌نویسد «برادر من اگر دیدید که کار با انگلیس نمی‌گذرد و حتماً جنگ را با ما خواهند کرد، چنانکه نوشته بودید، معلم و سرکرده و مهندس فرنگی بی‌کار زیاد در استانبول است که به‌خدمت دولت ایران مایل هستند. البته چند نفر مهندس که خاطر جمع باشید در قشون ایران خواهد ماند و مقابل انگلیس ایستادگی خواهند کرد اجیر کرده روانه دارید. و نیز با ینگی دنیایی حرف زده بعد یک کرور الی دو کرور به عنوان قرض جابجا نمایید که در صورت ضرورت قرض نمایم که پول ضرور داریم، البته غفلت ننمایید.»[۲]

برای آن که خوانندگان به حدود مداخلات و تقاضاهای نا مشروع انگلیسیها و ضعف و زبونی شاه و دولت ایران واقف گردند، یادآور می‌شویم که شاه در حاشیهٔ نامه‌ای که صدراعظم به فرخ خان امین الملک نوشته، صریحا وجود جنگ را به‌حال ایران مضر و تکالیف و تقاضاهای انگلیس را سخت دانسته و به‌خط خود نوشته است: «هر قدر از تکالیف شاقه رابا استادیهایی که‌خودت می‌دانی کمتر بکنی، خدمت بزرگ بزرگ به‌دولت کرده‌ای، والا چاره نیست، قبول کن. مهر ناصرالدین شاه ...»[۳]

در نامه دیگری که صدراعظم به‌فرخ خان نوشته، چنین می‌خوانیم «امروز که سه‌شنبه ۲۴ بود، چاپار از فارس رسید، خبر آورد انگلیسیها بوشهر را گرفتند. دو فوج سرباز آنجا بوده، اسلحه آنها را گرفته بیرون کردند و میرزاحسنعلی‌خان و میرزا رضا و مهدی‌خان را به‌قراول انداخت. بعد از آن که از این مطلب مطلع شدی، هر فکر داری بکن و کار را بگذران که از این هم بدتر نشود.»[۴]

در نامهٔ دیگری صدراعظم بار دیگر به فرخ خان می‌نویسد «اگر شما می‌دانید انگلیس با ما راه نمی‌آید و حتماً جنگ را دوام می‌دهد... زود چند نفر مهندس و صاحب منصب (معلم توپخانه و سرباز) که به‌کار ما بیایند و از برای ما دعوا نمایند، نه این که در قشون باشند و خدمت به‌خصم نمایند، اجیر کرده روانه دارید که بتوانیم جواب خصم را بگوییم، قشون

۱. مخزن‌الوقایع، پیشین، ص ۳۷. ۲. همان، ص ۲۱۱. ۳. همان، ص ۲۱۲.
۴. همان، ص ۳۱۴.

خود راجلو خصم وا داریم. خلاصه شمابهتراطلاع دارید اگر حتماً جنگ‌است،زود صاحبمنصب بفرستید.اگر سنجربه صلح شده و خواهد شد، ضرور نیست دهم جمادی الاول ۱۲۷۳.»[۱]

کار سفارت انگلیس در ایران این بود، که متصل مداخله در امور داخلی می کردند. در نامهٔ مورخه ۲۹ شعبان ۱۲۷۳ به فرخ‌خان چنین نوشته شده‌است از قرینه و قیاس چنین استنباط می‌شود که این عهد دولت انگلیس با دولت ایران چندان بقاو بنیادی‌پیدا نکند. به دلیل این که کار سفارت انگلیس در این ماموریتی که در ایران دارند،مداخله در امور داخلی کرده اشرار ایرانی را حمایت کرده خانه های خود را بست قرار می‌دادند. به این وسیله خود را از سایرین ممتاز می‌دانستند. حالا چطور می‌شود که آن بساط را برچینند و خود را در ایران بی کار ببینند؛ مگر این که از جانب اولیای دولت مزبور سفارش باطنی و ظاهری بشود، تغییر و تبدیلی در این صاحب منصبان و رئیس و سرئوس بدهند و مقصودشان واقعاً استحکام دوستی باشد ... پس شما که حالا آنجا هستید، لازم است این فقره را زیاد مذاکره نمایید که آن خیالات سابقه، از خاطر اولیای دولت انگلیس محوگردد...

تقاضای غلیان چرمی و... با همه گرفتاریها صدر اعظم فکر غلیان است روز رفتن قرار بود که شما در فرنگستان از برای من غلیان چرمی و طلا و مینا و سرغلیان طلا و مینا از برای غلیان‌بلور تمام نمایید. نمونه غلیان چرمی را که خودتان داشتید و به شما حالی کردم که مثل غلیان خودتان باشد، مگر این که به‌قدریک ذره بلند تروگشادتر باشد. نمونهٔ سرغلیان بلور را از مس، بار دادم حاجی صفرعلی ساخت و با جناب سیبوبوره از برای شما فرستادم که بدهید به آن اندازه بسازند و مینا کرده بیاورید... شهر مبارک، ۱۲۷۳.[۲]

دستور استخدام صاحبمنصب ومعلم از فرانسه

در نامهٔ دیگری دستور استخدام ۵ نفر افسر فرانسوی، ۶ نفر افسر توپخانه و چند تن استاد در رشتهٔ هندسه و فیزیک و غیره داده شده و تاکید شده است که این معلم را از دولت بهیهٔ فرانسه بخواهید که سردسان نجیب درست کار منتخب نمایند، و از جانب دولت به آنها سپرده شود که منظورشان واقعاً تربیت قشون و صاحب منصبان ایرانی باشد نه این که یک سال دو سال در ایران بیایند راه بروند سواجبی بگیرند و برگردند. باید شرط شود در اطاعت و حکم من باشند تا هر روز به زحمت نیفتیم. و کار یاد بدهند، نه سواجب بگیرند یاد ندهند. ۷ شهر مبارک ۱۲۷۳.[۳]

استخدام متخصص ذوب‌آهن و چدن‌ریزی

معدن چدنی در دوشان‌تپه پیدا شده است و کارخانه هم در آنجا ساخته‌ایم که از آب، دم آن دمیده شود اما استاد چدن آب کن خوب که بتواند باذغال سنگی، سنگ چدن را آب کند و بطوری عمل بیاورد که سوای گلوله به مصرف‌هایی دیگر که در انگلستان به کار می‌رود در اینجا هم بکار برود، نداریم. یک نفر استاد چدن آب کن قابل که به‌صنعت مزبور متصف باشد، به‌اتفاق یک نفر استاد که آهن را بتواند آب کند، بزودی اجیر کرده روانه دارید. و زیاد دقت بکنید که دو نفر استاد مزبور در این دو عمل مهارت کامل داشته باشند و بکار کارخانجات دولتی بیایند. صاحبان اسم بی‌مسما نباشند.

۱. همان، ص ۲۳۵. ۲. همان، ص۳۳۱ ۳. همان، ۳۳۴.

البته البته زیاد اهتمام در این بنمایند که این دو کارخانه به‌جهت دولت با معنی و با ثمر باشد. و در اجیر نامهٔ آن دو نفر استاد هم قیوداتی را که خود شما از سال‌اندیشی و قاعده‌دانی لازم می‌دانید، مندرج نمایند... اتکای به هیچ سفارتی نداشته باشند و در آموختن صنعت خود ... بخل نورزند. شما می‌دانید هرکس را که از خارج به‌جهت هر کاری خواستیم و آنها فرستادند، اکثر به هیچ کار ما نخوردند.[۱]

فرخ‌خان ازاین‌که اولیای دولت عثمانی آلت‌دست دولت انگلیس هستند اظهارشگفتی می‌کند:

فرخ‌خان در نامهٔ مورخهٔ شنبه ۲۳ ربیع الاول پس از اظهار تاسف از سختگیریها و تحمیلات فراوان دولت انگلیس می‌نویسد:

اولا از امداد روحانی و جسمانی دولت روس و فرانسه مایوس شدیم سهل است، خود مکرر تاکید در تخلیهٔ هرات و رضا جویی دولت انگلیس رانمودند.

ثانیا دولت عثمانی به این عظمت، انگشتر دست دولت انگلیس شده. چنانکه بستگان فرانسه معزول، و بستگان انگلیس، منصوب شدند. دیروز فئواد پاشا معزول شد و عالی پاشا ناظر خارجه‌شد.

(عثمانیها) خود حالت اسیری دارند. چگونه مایهٔ رهایی اسیر دیگر می‌توانند شد؟...[۲]

اختیارعقد قرارداد کارخانه، باکمپانیهای فرانسه

بطوری که از نامهٔ مورخهٔ ذی‌حجةالحرام ۱۲۷۳ بر می‌آید، ناصرالدین‌شاه به فرخ‌خان اختیار می‌دهد: درباب راه انداختن بعضی کارخانجات صنایع با تجار کمپانی دولت بهیهٔ فرانسه وسایرین، موافق شرایط و صرفه و صلاح دولت علیهٔ ایران قرار نامه‌ای صورت انعقاد دهد که اعلیحضرت همایون ما امضاء و تصدیق آن را خواهیم فرمود...[۳]

نفوذ روزافزون استعماری بیگانگان در ایران

در آغاز قرن سیزدهم هجری(قرن نوزدهم میلادی)بنیان نفوذ استعماری انگلستان برهند استحکام پذیرفت. کلیهٔ کشورهایی که از دیرباز به‌نحوی‌در این سرزمین زرخیز راه یافته بودند، با نیروی زروزور استعمارگران انگلیس ازمیدان رقابت‌رانده شدند. انگلستان که دراین موقع زورمندترین کشور اروپایی بود، بر آن شد که راه نفوذ و مداخلهٔ سیاسی دیگر کشور های استعمارطلب اروپایی را به هندوستان کاملا مسدود کند. برای انجام برنامه های سیاسی و نظامی خود، دولت انگستان از آغازسلطنت فتحعلیشاه (۱۲۱۲ ۱۷۹۷م) مراقب وضع سیاسی کشور ما بود وسعی می کرد که ازهر پیش آمد یا خبط سیاسی زمامداران ایران، به‌سود خودبهره برداری کند. و ما شرح تلاشهای سیاسی سر جان ملکم نمایندهٔ انگلستان و کوششهایی را که ناپلئون برای جلب مساعدت فتحعلیشاه به عمل آورد و وقایع و جریاناتی که درنتیجه عهد شکنی فرانسویان پیش آمده است پیش از این در جلد دوم ضمن تاریخ‌سیاسی عهد فتحعلیشاه یاد آور شدیم.

چگونگی تشکیل وزارت‌امورخارجه

«ازموقعی که پای نمایندگان خارجی به‌ایران بازشد فتحعلی‌شاه میرزا عبدالوهاب نشاط معتمد الدوله اصفهانی را که منشی الممالک بود، به کفایت مهام خارجه و رسیدگی به امور سفرا معین نمود. ولی

۱. همان، ص ۳۸۱. ۲. همان، ص ۳۹۷. ۳. همان، ص ۳۹۷.

معتمدالدوله در این سمت هیچ وقت عنوان وزارتی مخصوص نداشت.

در اوایل سال ۱۲۳۹ موقعی که فتحعلیشاه در اصفهان بود، حاجی میرزا ابوالحسن‌خان‌شیرازی رابه‌منصب‌وزارت دول‌خارجه منصوب نمود. گویا این اولین مرتبه‌ای‌ست که درتاریخ ایران جدید، نامی از وزیر دول خارجه و وزارتی به این اسم برده می‌شود.

حاجی میرزا ابوالحسن خان که خواهر زاده و داماد حاجی ابراهیم، کلانتر صدراعظم فتحعلیشاه بود، یکبار به‌سفارت مخصوص به‌لندن رفت و بعد نیز در فعالیتهای مختلف سیاسی شرکت‌جست و عهدنامه‌گلستان را از طرف دولت ایران امضا کرد. وی تا مرگ فتحعلی‌شاه عهده‌دار وزارت دول خارجه بود.

وی مدتی از بیم میرزا ابوالقاسم قایم مقام ثانی، با سلطنت‌محمد شاه، روی موافق نشان نمی‌داد. و همینکه قایم مقام را برمسند صدارت دید، به حضرت عبدالعظیم پناه جست ولی پس از قتل قایم مقام، وروی کار آمدن حاجی میرزا آقاسی، وی از بست خارج شد. در بدو صدارت‌حاجی، وزارت امور خارجه در عهدهٔ حاجی میرزا مسعودانصاری گرمرودی‌آذربایجانی بود و وی دومین وزیر دول خارجهٔ ایران بود.

در سال ۱۲۵۷ یعنی در عهد محمدشاه، بار دیگر میرزا ابوالحسن خان به‌وزارت دول خارجه منصوب می‌شود. بایدتوجه داشت که درآغاز تشکیل، این وزارت، سازمان اداری صحیحی نداشت. یعنی دفتر و ثبت و ضبطی درکار نبود. بلکه معاهدات و اسناد مهمه را در خزانهٔ دولتی ضبط می‌کردند بقیهٔ اسناد در دست صدراعظم و وزرای خارجه و منشیان ایشان بود. و غالبا جزو نوشته‌ها و کاغذهای شخصی ایشان از میان می‌رفت. خانم شیل[1] درکتاب خود به‌این آشفتگی اداری اشاره می‌کند و می‌نویسد برای امضاء سندی، وزیر خارجه مهر وزارتی را طلبید معلوم شد که مهر پیش خانم است، و او برای زیارت به‌حضرت عبدالعظیم رفته است. پس از جلوس ناصرالدین شاه، در دورهٔ امیرکبیر، مسعود انصاری همچنان در شغل وزارت خارجه برقرار ماند. پس از مرگ انصاری، کارهای این وزارت را امیرکبیر شخصاً تصدی می‌نمود و میرزا محمد علیخان، نایب‌امیر، وزارت خارجه را به‌عهده داشت.»[2]

میرزا تقی‌خان امیرکبیر در دورهٔ کوتاهی که وزارت امور خارجه تحت نظر او اداره و رهبری می‌شد (از ربیع‌الاول ۱۲۶۵ به‌بعد)، دست به‌یک رشته اقدامات اساسی زد و اندک اندک به‌دستور این وزیر ایران‌دوست، ثبت وضبط آن منظم شد، ترتیب تذکره به‌شکل‌صحیحی مجراگردید، مأموران ایران در خارجه، موظف شدند که از حوزهٔ مأموریت خود و احوال اتباع ایران درآن حوزه‌ها، همه ماهه اطلاعاتی صحیح ومرتب به‌وزارتخانه بفرستند و درباب جزئیات امور از امیر، و دستگاه سیاسی او در تهران دستور بگیرند. ثبت و ضبط مرتب وزارت امورخارجهٔ ما، درحقیقت از دورهٔ امیر است. و قبل از آن تاریخ کمتر سند یا نوشته‌ای به‌جا مانده است.

از آنجاکه غیرت ملی امیر، به‌سرحد کمال بود و همیشه می‌خواست که عرض و مال ایرانی در خارج، از تعرض بیگانگان مصون بماند و مأمورین ایران در خارج مرتکب اعمالی نشوند که نام ایران و ایرانی به‌زشتی و خفت مشهور شود، فوق‌العاده درطرز رفتار ایشان دقت

1. Sheil

۲. اقبال آشتیانی، عباس. میرزا تقی‌خان امیرکبیر، پیشین، ص۲۹-۲۲۷ (به‌اختصار).

به‌خرج می‌داد و غالباً با ارشاد و تحذیر، ایشان را به‌راه راست می‌خواند. اینک دو فقره از دستورهایی که او خطاب به‌مأموران زیردست خود فرستاده است:

۱ــ دستورالعملی که امیر برای مأموریت میرزا حسین‌خان سپهسالار قزوینی کارپرداز ایران در بمبئی داده است:

«از این که بعد از انقضای معاهدهٔ تجارتی دولتین بهیتین ایران وانگلیس بروفق شروط عهدنامه مقرره تا به‌حال مأموری مخصوص تعیین نشده بود... لهذاآن عالیجناب به‌موجب حکم محکم اقدس پادشاهی... مأموراست که‌به بندربمبئی رفته درآنجا... به‌حمایت و تقویت‌تجار و تبعهٔ دولت علیه، اعم ازمجاور و مسافرکه در بمبئی و سایر ممالک هندوستان هستند بپردازد. وظیفهٔ آن عالیجاه این است که به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه از احوال آنها غافل نبوده وکمال حمایت و تقویت از آنها می‌نماید... از گرفتن تعارف و رشوه محترز بوده، مطلقاً طمع و توقعی ننماید. و اگر تقصیری از آنها صادر شود، مأذون و مرخص نیست که آنها را به‌زجر و شکنجه و چوب متالم سازد. و اگر تقصیر جزیی‌ست، او را چند روزی محبوس داشته مرخص کند. و اگرکلی است، او را روانهٔ ایران نموده تقصیر او را موافق تصدیق جمعی شهود معتبر به‌عرض اولیای ابد مدت رساند تا موافق قانون دیوان عدالتخانه، تنبیه و سیاست شود. وظیفهٔ تجار تبعه دولت علیه ایران این است. جمیع معاملات و داد و ستدکه می‌کنند، با اطلاع آن عالیجاه باشد. و در دفتر مخصوص ثبت نمایند و صدیک به‌دولت کارسازی نمایند. کلیهٔ رعایای ایران باید با پرداخت دهشاهی برای مدت یکسال تذکره بگیرند و در پایان سال، تذکره باطل خواهد شد و باید تذکره تجدید شود. همچنین کارپرداز مکلف است که دعاوی جزیی را حل و اختلافات کلی را برای رسیدگی به‌حکام شرع ایران احاله نماید. وقایع و اتفاقات را به‌اسرع اوقات‌همراه چاپار دولتی ماه به‌ماه بفرستید، کارپرداز می‌تواند سالی یک دفعه وکیلی امین به‌جای خود تعیین و برای سرکشی‌امورات اتباع ایران رهسپارکلکته شود. درضمن نامه، امیر به‌کارپرداز می‌نویسد که چون در ایام عاشورا بین شیعه و سنی منازعه روی می‌دهد، قبلا عده‌ای سرباز از حاکم بگیرید و راه‌کار بد را ببندید و هرگاه یکی از اتباع ایران مرد، در حفظ ماترک او و رساندن آن به‌ورات مراقبت نمایند. همچنین امیرکبیر ضمن نامه‌ای که به‌کارپرداز ایران مقیم هشترخان نوشته، می‌گوید: این که برای این‌جانب ظرف آب پاشی فرستاده بود، این چیزها مایهٔ خرسندی و خشنودی این‌جانب نمی‌شود زیادی خدمتگزاری آن عالیجاه باعث مزید میل و محبت این‌جانب است... همچنین به‌کارپرداز، ضمن تعالیم و دستورهای‌گوناگون می‌گوید نگذارید افراد هرزهٔ بی‌کاره به‌آن طرف بروند. و از دادن تذکره به‌آدمهای فاسد جلوگیری کنید و پرچم شیروخورشید ایران را، در ارزنةالروم برافرازید.

در سال ۱۲۶۷ ظاهراً ناصرالدین‌شاه برای کاستن از نفوذ و قدرت معنوی امیر، وزارت خارجه را به‌میرزامحمدعلی‌خان شیرازی که نیابت آن وزارتخانه را به‌عهده داشت می‌سپارد، و امیرکبیر با تایید این معنی به‌نمایندگان کشورهای بزرگ، وزیر جدید امور خارجه را معرفی می‌نماید.»[۱]

۱. همان، ص ۲۳۱ به‌بعد (به‌اختصار).

جلوگیری امیر از مداخلهٔ خارجیان

از اواخر عهد فتحعلی‌شاه، یعنی بعد از عقد معاهده‌های شوم و ننگین گلستان و ترکمن‌چای، کار نفوذ انگلستان و روسیهٔ تزاری در ایران فزونی گرفت و نمایندگان سیاسی آنها در کارهایی که اساساً به‌آنها ارتباطی نداشت، مداخله‌می کردند، و از رجال ایران هرکس به‌خیانت تن می‌داد و توقعات آنان را به‌کار می‌بست، اگر مرتکب هر عمل خلافی می‌شد در پناه حمایت آنان از کیفر و مجازات مصون بود. عامل دیگری که به‌توسل ایرانیان به‌روس و انگلیس کمک می کرد، استبداد شخصی پادشاه و نزدیکان او، وسفاکی و طمع‌ورزی هیئت حاکمه و بی‌عدالتی و اجحاف‌عمومی بود. چه شاه بدون آن‌که خود را در پیشگاه هیچ مجلس و مقامی مسؤول بداند و از هیچ قانون و عدالت وجزایی (که وجود نداشت) بترسد، به‌هوای نفس، هرکس را که می‌خواست به‌یک اشارهٔ لب می کشت یا کور می کرد. و مال هرکه را که می‌خواست، ضبط می‌نمود. و در این راه حتی دست‌رد بر سینهٔ نزدیک‌ترین کسان خود نیز نمی‌گذاشت. خونریزیهای بی‌رحمانه و گوش‌وبینی بریدنهای سبعانهٔ آغامحمدخان وسفاکیهای فتحعلی‌شاه نسبت به‌خاندان حاجی ابراهیم کلانتر و شخص خود او، وکورکردن برادرش، وکورکردن محمدشاه دوتن از برادران خود را، و قتل فجیع میرزا ابوالقاسم قایم‌مقام به‌دست او وناابینا شدن شجاع‌السلطنه عم او به فرمان وی و هزار حرکت دیگر از این قبیل که همه‌یا به سعایت بدخواهان صورت می‌گرفت و یا به‌صرف توهم و بدگمانی، برای هیچ کس تأمین مالی و جانی نگذاشته بود. توسل بسیاری از اعیان و شاهزادگان، و تجارو وزرای ایرانی، به‌نمایندگان خارجی، غالب اوقات برای مصون ماندن ازگزندشاه ونزدیکان او بود. والا با قوت تعصب دینی که در این ایام برمزاج مردم‌ایران غلبه داشت، کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی به‌طیب خاطر تحت حمایت دولتی خارجی قرار گیرد و در میان هموطنان خود آن ننگ را بر خود هموارکند. در دورهٔ محمدشاه و حاجی‌میرزا آقاسی به‌علت مستی و بی‌خبری شاه و وزیر او، کار دخالت اجانب در ایران سخت بالاگرفت، تا جایی که صدراعظم متشرع و درویش ایران، در یکی از نامه‌های خود به‌محمدشاه چنین می‌نویسد: «... کمترین بنده، می‌خواستم تا عباس‌آباد بروم، اما بواسطهٔ این که جناب وزیرمختار انگلیس تشریف خواهند آورد، نتوانستم. نه‌بنده می‌میرم نه‌آنها دست می کشند. نه‌وجود مبارک صحت کامل می‌یابند که پدر اینهارا از گور در آورند. نمی‌دانم مقدر چیست و برای چه این ذلت را بکشیم، به‌سر مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنافداه و انّه‌لقسم عظیم، نزدیک است به‌مرگ مفاجات بمیرم. نه دنیا دارم نه آخرت نه آبرو. نوکر دولت روسیه مرا به‌قراول بیندازد، دیگر چه باقی مانده که برسر من بیاید. لاحول‌ولاقوة‌الاباالله العلی‌العظیم. باز مقرر فرمایند که یکی رفته عذر بخواهد...»[1] درکاغذ دیگری حاجی، پس از ملاقات با مترجم اول سفارت روس به محمد شاه چنین نوشته: «... نه‌سال نهصد هزار تومان پول مرا دولت روسیه برده. علاوه املاک ایروان را ضبط کرده، علاوه هر وزیرمختار صد هزار ناسربوط که به‌تون‌تابی نمی‌توان گفت به‌من نوشته وگفته‌اند...»

در عهد حاجی میرزاآقاسی، جسارت وگستاخی نمایندگان روس و انگلیس در تهران به آن اندازه رسید بود که هر حکم و امری‌داشتند آن را آسرانه به‌او می‌نوشتند و به‌دست قراول یا

۱. همان، ص ۲۴۷ به‌بعد (به‌اختصار).

نوکری می‌دادند و پیش صدراعظم ایران می‌فرستادند. این مأمور اجازه داشت که شخصاً پیش صدراعظم برود و نامه‌را برساند و همانجا بایستد تا جواب بگیرد. ولی از آغاز زمامداری امیرکبیر وضع دگرگون شد. امیر از اولین روزهای زمامداری به همسایگان شمالی و جنوبی ایران، نشان داد که مصمم‌است با استقلال صدارت کند، چنان که در انقلاب خراسان و فتنهٔ سالار، وقتی که نمایندگان روس و انگلیس خود را به‌میان انداختند، چون امیر به‌سوءنیت آنان واقف بود، در جواب پیشنهاد آنان گفت: «اگر آشنا کردن مردم مشهد به وظایفشان مستلزم قتل بیست‌هزار نفر باشد، او این حالت را بر تصرف شهر به وساطت خارجیان ترجیح می‌دهد. مسیوریشارخان در نامه‌ای که به یکی از دوستان خود نوشته، به‌روش استقلال طلبانهٔ امیر اشاره می‌کند. این سرد با استناد به‌قوانین بین‌المللی، سعی می‌کرد به‌مداخلات نا مشروع اجانب پایان دهد و در پاسخ نامه‌های مداخله آمیز سفرای روس و انگلیس، همواره جوابهای مستدل ومنطقی می‌داد، به‌نحوی که آنان ناچار دم فرو می‌بستند. حتی یک‌نفر ایرانی که از طرف سفیر روس نامه‌ای آورده بود و می‌خواست جسورانه مانند عصر حاجی میرزا آقاسی نزد او آورد، به‌حضور خود راه نداد. ناچار وی نامه را تسلیم کرد. و چون ساعتها امیر از دادن پاسخ خودداری کرد، زبان بر اعتراض گشود. امیر دستور توقیف او را داد. پس از پایان کار روزانه، هنگامی که امیر قصد رفتن داشت، چشمش به‌او افتاد، گفت کیستی؟ عرض کرد مأمور سفارتم که امر به‌حبسم فرموده‌اید. امیرگفت: چنین می‌فهمم که ایرانی مسلمانی هستی، چرا سنگ کفار را به‌سینه می‌زنی؟ گفت: نوکر سفارتم، پروردهٔ نعمت آنان، چاره‌ای نداشته‌ام. امیر گفت: از امروز باید نوکر من باشی. او قبول کرد و گفت: از خدمت سفارت استعفا می‌دهم. امیرگفت: همانجا باش و به‌من خدمت‌نما و به‌جای ماهی چهار تومان که از سفارت می‌گیری، من ماهی پنج تومان به‌تو می‌دهم. به‌شرط این که هر چه در سفارت روس می‌گذرد محرمانه به‌وسیلهٔ همسایه‌ات سید تفرشی به‌من اعلام کنی. بدین ترتیب مأموران روس می‌دیدند که از تمام کارهای محرمانهٔ آنها امیر آگاه است.»[1]

جالب توجه است، که در دوران قدرت امیر، کنت‌دوسارتیر وزیر مختار فرانسه به‌استناد به‌مکاتباتی که باحاج میرزا آقاسی کرده‌بود، بدون توجه به‌مصالح و منافع ایران، اصرار داشت قرار دادی تجاری به‌ایران تحمیل کند. و مکرر به‌امیر می‌نوشت در صورتی که باتقاضای او موافقت نشود، ایران را ترک خواهدگفت. امیر با صبر و شکیبایی نامه‌های او را جواب داد وگفت: اگر شما از دولت جمهوری فرانسه اختیارنامهٔ جدید بیاورید و «صرفه و صلاح طرفین باشد، معاهدهٔ تجارتی جدید منعقد خواهد شد. مع‌ذالک المراتب، اگر آن جناب بخواهد... قطع مراودات کند، جواب اولیای دولت جمهوریه به‌عهدهٔ آن جناب خواهد بود...»[2]

با این‌حال وزیرمختار فرانسه در جمادی‌الثانی ۱۲۶۵ تهران را ترک گفت و سفیر انگلیس حمایت اتباع و دولت فرانسه را به عهده گرفت. پس‌از برکناری امیرکبیر بار دیگر نابسامانیهای گذشته تکرار شد درکتاب ابراهیم‌بیگ خطاب به وزیرخارجه، ازمظالم و بیداد-گریهای مأمورین کنسولی درکشورهای خارج شکایت شده است: «جناب وزیر... تا کی این تذکره‌های دولت ایران که نماینده تابعیت‌ملت ایران در انظارخارجه است مانند کاغذ دواپیچی

۱. همان، ص ۲۵۱ به‌بعد (به‌اختصار). ۲. همان،ص ۳۰۲.

عطاران، بی‌قدر و بی‌اعتبار خواهد شد؟ تا کی این بروات شرف مالی مانند کاغذ گنجفه به‌فروش خواهد رسید؟ آن‌هم به‌قیمتهای متفاوت؟ مثلا در تهران پنج قران، در تبریز یک تومان، در کنار ارس یک تومان‌ونیم، درقفقاز چهار منات‌ونیم، درخاک عثمانی هفتادوپنج غروش. وگذشته ازاینها مأمورین شما در همه‌جا به‌هردزد و دغل و بی‌سروپایی از تبعهٔ خارجه که چند غروش بدهد، این تذکره‌ها را خواهند فروخت؟... آنها به‌نام تبعه ایران دزدی و انواع فضاحتها را مرتکب شده، ما را درمیان هفتادودو ملت رسوا مینمایند؟... آیا رواست که بعضی سفرای شما... در مقابل چند لیره‌ای مردار و متعفن از مقام بلند خودشان خجالت نکشیده، مرتکب این فضاحت بزرگ شوند؟... سفرا و قونسولهای خارجه، این زیاده‌رویها که در ایران می‌کنند، خود از سفرا و مأمورین ایران سرمشق گرفته‌اند. ازمأمورین خارجه چه‌توقع‌توان داشت در صورتی که خودمان قانون و عدالت نداریم، به‌چه زبان به ایشان توان گفت که با ما به عدالت رفتار نمایید... چرا در داخله ابواب ظلم را به‌روی مردم نبستند که ترك وطن‌گویند؟ چرا قنسولها از هر یک از این بیچاره‌ها سالی پنج منات به عنوان پول تذکره بگیرند و به کیسهٔ خودشان برود؟... امروز درممالک روم وروس هر ایرانی که‌بمیرد، اولین وارث او سفیر و قونسول است هرگاه وارث و طلبکار او قوتی داشته باشند، ایشان نیز حصه‌ای توانند برد والافلا... برای ایاب و ذهاب هر ایرانی به‌سکه چهل‌وپنج تومان می‌گیرند... اگر درسال ده هزار نفر مشرف شوند، تقریباً یک‌کرور تومان می‌شود که با این مبلغ در تمام نقاط مهمه روس و عثمانی، قنسولها با مواجب و تعلیمات مخصوصه توان‌گماشت.»[1]

وزارت امورخارجه

این وزارت خانه، از دوره قاجاریه، مخصوصاً در اثر مداخلات روزافزون خارجیان در امور ایران، اهمیت و موقعیت خاصی پیدا کرد محمد شاه به موجب دستخط نهم شوال ۱۲۶۲ امور خارجه را به حاجی سپرد و به او نوشت شما مسئول تمام امور خارجه هستید و این کار تحت نظر شما خواهدگذشت، امور خارجه اهمیت کلی دارد و اگر در آن غفلت و طمع ورزی و رشوه‌خواری راه پیدا کند، به مذهب و دین و دولت و بقای ما ضرر خواهد رسید. به امید پروردگار با مراقبت شما چنین چیزهایی اتفاق نخواهد افتاد و مانند خداوند روسفید خواهیم بود. بالاخره پس از چندی، چنانکه اشاره شد میرزا مسعود انصاری که مورد علاقه خارجیان‌بود، به‌مقام وزارت امور خارجه رسید. پس از روی کارآمدن‌امیرکبیر، ادارهٔاین وزارت تاسدتی به عهدهٔ خود امیر بود. با این که امیر می‌خواست بار خود را سبک کند و مستقیماً طرف مذاکره و مکاتبه با نمایندگان سیاسی خارجی قرار نگیرد، مع‌ذلک چون مرد سالم و ذیصلاحیتی در اطراف خود نمی‌دید، به‌این کار راضی نمی‌شد. ظاهراً امیر میل داشت میرزا جعفرخان مشیرالدوله را در راس این وزارتخانه قرار دهد. در نامه دیقعدهٔ ۱۲۶۵ به مشیرالدوله می‌نویسد: اگر می‌دانستم کسی دیگر از عهدهٔ خدمت سر حد برمی‌آید، هرگز نمی‌خواستم از من دور باشید. حالا هم به‌همین امید هستم که ... بعد از انجام این خدمت، به سلامت و سعادت از این سفر معاودت نمایند وکمک‌حالی برای من باشید، و سادام العمر باهم باشیم. زیاده چه نویسم، البته وجدان پاک خودتان دریافت این

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، بیشین، ج ۱، ص ۱۸-۱۸.

معانی را کرده است. بالاخره ناچار و خاصه بر اصرار شاه، همان میرزا محمد علیخان را در رمضان ۱۲۶۷ به‌وزارت مهام دول خارجه گماشت و به‌سفارتخانه‌های خارجی ابلاغ کرد.

امیر به‌امور سیاست خارجی توجه خاص داشت، تأسیس سفارتخانه‌های دایمی در لندن و پطرزبورگ و قنسولگری‌هایی در بمبئی و در خاک عثمانی و قفقاز از اوست. مصلحت گذاران و قنسولان ایران با دستورهای کتبی معینی به‌مأموریت می‌رفتند و مسئولیت داشتند گزارشهای مرتبی به تهران بفرستند، دیگر این‌که هیاتی از مترجمان زبانهای خارجی بوجود آورده و به‌تربیت مترجم دست زد. میرزا ملکم، نظر آقا، میرزا ابراهیم (عموی ملکم) و سادروس خان، از کسانی هستند که خدمت خود را در زمان امیر به مترجمی در وزارت امور خارجه و و نظام آغاز کردید.[1]

سیاست خارجی امیر کبیر چنانکه قبلا یادآور شدیم، ایران، در دوران سلطنت محمد شاه و صدارت حاج میرزا آقاسی، سیاست خارجی مشخصی نداشت. بلکه کما بیش مجری مقاصد زورمندان بود. امیر از آغاز زمامداری سعی می کرد حتی‌الامکان از مداخلات ناروای اجانب جلوگیری کند و ایران را به‌صورت کشوری آزاد و مستقل درآورد. به طوری که از مذاکرات شیل با زمامداران روسیه بر می‌آید، دو کشور بزرگ می‌خواستند که ایران نیمه استقلالی داشته باشد و سلطنت فعلی آن با تمام مفاسدی که داشت، باقی بماند. اقدامات امیر چندان با انتظارات دو دولت بزرگ سازگار نبود. شیل بار دوم که به ایران آمد، تازه فهمید که امیر به خیراندیشیهای بیگانگان وقعی نمی‌نهد. به پالمرستون نوشت: شیوه امیر این است که هر پیشنهادی که ازجانب خارجیان بشود، رد می کند. به‌علاوه شیل برخورد که امیر اساساً از عناصر دست نشاندهٔ اجنبی و آنان که با روس و انگلیس سر و سری دارند، بیزاراست. می‌نویسد رئیس ایل قشقایی از این جهت مورد نفرت امیرنظام است که از هواخواهان قدیم و ثابت دولت انگلستان به‌شمار می‌رود. در جای دیگر شیل می‌گوید نظر امیر علیه روسیه است، اما نه اینکه دوستدار انگلستان باشد. و نیز تصور نمی کند، که انگلستان خیر خواه ایران است. بزرگترین هدفش این است که از نفوذ روس و انگیس بکاهد و مقام آنان را در انظار جمهور مردم هر چه ممکن است بی‌مقدار تر بنماید ... به نظر می‌رسد به انگلستان تمایل بیشتری داشته باشد تا به‌روسیه... تصمیم امیرنظام این است که به اندرزدولت انگلیس و من گوش ندهد تنها حسنش این که مصمم به‌جلوگیری از بسط نفوذ روسیه می‌باشد. و همین حسن او، معایبش را می‌پوشاند.[2]

خلاصه این که دولتهای انگلیس و روس، میرزا تقی‌خان را به عنوان نمایندهٔ استقلال طلبی ایران می‌شناختند و از او حساب می‌بردند. پس از عزل امیر و تبعیدش به کاشان، مشیرالدله از کمیسیون مرزی ایران و عثمانی می‌نویسد: حالا نمایندگان روس و انگلیس تغییر سلوک داده‌اند و دانسته‌اند که این ایستادگیها و سختیها از وجود شخص خود میرزا تقی‌خان بوده است. از این رو حضرات، خیالات خود را بالا برده‌اند چنان می‌دانند که هر موقع حکم از تهران بخواهند، به آسانی خواهند آورد. پس اراده دارند تکلیف کنند، دولت ایران بیرق را از محمره بردارد... به‌این نامه تنبهٔ آمیز مشیرالدوله، میرزا آقاخان نوری در

۱. همان، ص ۲۱۵. ۲. همان، ص ۶۰-۴۵۹ به‌(اختصار).

۲۲ صفر ۱۲۶۸ (زمانی که امیر هنوز زنده بود) این پاسخ خواندنی را می‌دهد: خیلی تعجب از شما دارم، چنین تصورات را نکنید. مگر چه شده است و چه اتفاق افتاده که بعداز عزل میرزا تقی خان به‌این خیالها افتاده‌اند... پس از عزل او، کارها منظم تر و امر دولت در هر باب پیشرفتش بهتر است. شما این فقره را حالی آنها بکنید که در دربار دولت ایران، البته پنجاه نفر بهتر از میرزا تقی‌خان، آدمهای معقول تربیت شده دارند. لابد شرافتمند ترین افراد آن هیات پنجاه نفری را شخص خودش می‌پنداشته است![1]

قتل امیر و روی کار آمدن عنصر سزدور و خاینی چون میرزاآقاخان نوری، نه تنها به زیان کشور ایران تمام شد، بلکه عواقب و نتایج زیانبخشی برای شاه به‌همراه داشت. نامه‌های اعتراض آمیز ناصرالدین شاه به وزیر خارجهٔ بی‌شخصیت خود(میرزا سعیدخان) و اظهار عدم رضایت شدید ازدسایس گوناگون انگلیسیها در ایران، به خوبی نشان می‌دهد تاچه حد قتل امیر، و زمامداری نوکران اجانب، به زیان کشور و شخص شاه تمام شد.

اعتراض ناصرالدین‌شاه به مداخلات اجانب

تیرگی مناسبات ایران و انگلیس

در زمان محمد شاه و فرزندش ناصرالدین شاه، به‌منظور تصرف هرات، دولتین ایران و انگلستان دست به اقداماتی زدند که سرانجام به‌طوری که در تاریخ سیاسی آن ایام دیدیم، منتهی به موفقیت انگلستان و تیره شدن مناسبات ایران، با آن کشور گردید.

متأسفانه نامه‌هایی که ناصرالدین شاه، به‌میرزاسعیدخان وزیرامور خارجه نوشته‌است دردرست نیست به‌طوری که از ترجمهٔ انگلیسی آن نامه‌ها برمی‌آید، شاه از مداخلات ناروای عمال حکومت انگلستان در ایران سخت ناراضی است ودر نامهٔ مورخ ۲۲ نوامبر ۱۸۵۵ خود به‌میرزا سعیدخان، می‌نویسد: آیا وظیفهٔ چنان دولت بزرگی در تهران فقط این است که هر روز لطمه جدیدی به حیثیت و اعتبار دولت ما وارد آورد؟ چون همیشه حامی متمردین ولجوجها و احمقهای خانوادهٔ ماست و این اشخاص را بدون اینکه لطمه‌ای به‌آنها وارد آید، به‌طمع بالا بردن سواجب و مقام به سفارتخانه دعوت می‌کند. حتی مایلند که این دولت را خوارو سرافکنده کنند. و به‌طوری در امور داخلی مملکت دخالت می‌کنند که حق مهمان از حقوق صاحب خانه زیادتر شده است. مطابق عهد نامه حق داریم که در صورت ناراضی بودن ازکنسولهای خارجی، انفصال و عزل آنها را بخواهیم. آنها حتی میل ما را در خصوص شخصی مثل میرزاهاشم، که نوکر دولت ما و یکی از اتباع ماست، محترم نمی‌شمارند ...اینکه نوشته قنسولی در تهران به‌جا می‌گذارد، اگر مقصودش مستر استیونس است، رفتارو مفسده جویی او، ضمن اقامتش در تبریز، دوکتاب را پر خواهد کرد... اگر سفیر انگلیس برود، بگذارید مستراستیونس را هم ببرد... ما تا زمانی که قدرت داریم، تن به‌هیچ بی احترامی نخواهیم داد...

۱. همان، ص ۲۱۹.

ناصرالدین‌شاه پس از اطلاع از مفادنامهٔ مسترمری به وزیر امورخارجه، بار دیگر به میرزاسعیدخان می‌نویسد نامهٔ مسترمری را خواندم، در نامهٔ او عبارت زننده‌ای نسبت به‌صدر اعظم ما وجود دارد که ما را متغیر کرده است. به‌طور واضح به‌او پیغام بدهید که هر چه او گفته یا کرده، طبق فرمان همایون ما بوده است لازم نمی‌دانیم که هیچ خارجی در خصوص ادارهٔ امور مملکت خودمان به‌ما تعلیم بدهد. چند شایعهٔ تهدید آمیز درشهر وجود داشت که فکر نمی‌کردم ازطرف سفارت منتشر شده باشد. ولی حالا نامهٔ مسترمری، این شایعات را تایید می‌کند. مثل این که قصد دارد آشوب و مزاحمتی در مملکت ایجاد کند، اگر روابط سیاسی قطع و نامه های رسمی رد و بدل شده... علت تجدید مطلع چیست... می‌نویسد که اولیاء دولت انگلیس همیشه طالب بوده‌اند که استقلال این دولت را استحکام دهند... عجیب سایلند که استقلال ما را حفظ کنند. یک روز از عمویمان فرهادمیرزا حمایت و او را نسبت به ما بیگانه، و مخالف فرامین ما می‌کنند. روز دیگر یکی از نوکرهایمان را خلاف میل ما علنا می‌برند. امروز هم بزور می‌خواستند خواهران ما را ببرند... ما تن به‌این خفت و خواری نباید بدهیم... حالا که روابط را قطع کرده‌است و می‌خواهدحرکت کند، این‌نوع حرفها نتیجه‌ای جز عصبانی - کردن ما ندارد. بدیهی‌ست که دوستی ما و روابط سیاسی ما با انگلستان، مربوط به‌وجود مسترمری نیست. ما خودمان به‌طریقی که مناسب می‌دانیم، دوستی صمیمانهٔ خودمان رانسبت به‌دولت انگلیس، اظهار می‌کنیم و رفتار ناشایستهٔ مسترمری را کاملا شرح می‌دهیم.

مسترمری به‌این نامه نیز پاسخ می‌دهد. میرزا سعیدخان مفاد آنرا بار دیگر از نظر ناصرالدین‌شاه می‌گذراند و شاه بار دیگر همچون نامهٔ سورخه اول دساسبر ۱۸۵۵، به میرزا سعیدخان می‌نویسد: شب گذشته کاغذ وزیرمختار انگلیس را خواندیم و از لحن گستاخانه و نفرت‌انگیز و بی‌معنی او تعجب کردیم... بر ما مسلم است که این مرد، مسترمری، احمق نادان و دیوانه‌است که جرأت جسارت داشته حتی به‌سلاطین توهین کند... ازدیشب تا به‌حال اوقات ما به‌تلخی گذشته‌است. اینک به‌شما امر می‌کنیم که خودتان بدانید و به‌هیئتهای خارجی هم اطلاع دهید تا خود ملکهٔ انگلستان عذرخواهی مناسب از جسارت نمایندهٔ خود نکند. ماهرگز نمایندهٔ احمق او راکه آدم سفیهی است، دوباره نخواهیم پذیرفت. و از طرف دولت او هیچ وزیری قبول نخواهیم کرد...[1]

اعتراض انگلستان به ایران به واسطهٔ توقیف نوکر کنسول: استاد فقید، اقبال اشتیانی می‌نویسد که پس از انعقاد عهدنامهٔ ترکمانچای، بیش از پیش دولتین روسیه‌تزاری و انگلستان در امور داخلی ایران مداخله می‌کردند. و ازجمله در مورد اختیار، وقضاوت کنسولی، کار به‌جایی رسید که درایت ئیل ۱۲۹۲ ویلیام ژرژآبت[2] قنسول انگلستان در رشت به‌دولت ایران اعتراض می‌کند که چرا نوکرسفارت را توقیف کرده‌اند. و خود مقرر می‌دارد که حاکم رشت ازموقع حبس تا هنگام استخلاص، روزی ۵ قران به‌مشهدی‌حسن، نوکر سفارت بدهد. درچنین اوضاعی، امین‌الدوله‌از روی خیرخواهی به ناصرالدین‌شاه می‌نویسد که درحفظ موازنهٔ سیاسی بین دوکشور بزرگ، سعی‌بلیغ‌مرعی دارد... ودرکار هر دو طرف وسایلی اتخاذ فرمایند که حقیقتاً

۱. نامه های تاریخی، ترجمهٔ دکتراسماعیل دولتشاهی، مجلهٔ سخن، تیرماه ۱۳۴۹، ص ۵۲ به‌بعد.

2. Abbatt

سوازنه به‌هم نخورد... در حاشیه ناصرالدین‌شاه به‌خط خود نوشته است: امین‌الدوله در این فقره با نهایت دقت‌عمل سوازنه را نگاه داشته‌ایم و هرگز در این سورد خبطی نخواهد شد. انشاءالله.[۱]

هرگاه کتب نویسنده‌های انگلیسی و مزدورهای آنها را کسی خوانده باشد، می‌داند که‌انگلیسیها در این تاریخ مایل نبودند دولت مقتدر و با نفوذی در حول‌و حوش هندوستان وجود داشته باشد. دولت ایران یکی از آن دولی بود که در ممالک‌آسیای مرکزی و مخصوصاً هندوستان، دارای سوابق تاریخی و شهرت فوق‌العاده بود؛ و خود عمال سیاسی دولت‌انگلیس این موضوع را بهتر ازهر کسی مطلع بودند و می‌دانستند که دول قو ، آن نواحی، چشم امید و یاری از ایران داشتند و همیشه از او استمداد می‌کردند. حتی خود دولت انگلیس نیز کراراً برای بسط نفوذ خود در آن ممالک، از دولت ایران کمک خواسته بود. از طرف دیگر دولت روس در این تاریخ در قسمت آسیا، دارای قدرت و نفوذ سیاسی فوق‌العاده‌ای شده بود. شاید این نظر راست باشد که دولت انگلیس مساعدت روسها را برای ضعیف نمودن ایران و عثمانی لازم داشت... این اتحاد هم به‌ضرر ایران، و هم به‌ضرر عثمانی تمام شد...[۲]

پذیرائی از نمایندگان سیاسی کشورهای دیگر

به‌طوری که سوابق تاریخی دوران بعد از اسلام نشان می‌دهد، همین که سفیر و نمایندهٔ سیاسی کشوری به‌خاك ایران وارد می‌شد، حکمرانان و مأموران دولتی موظف بودند که در طول راه، از نمایندهٔ سیاسی از هر جهت پذیرایی نمایند. و ظاهراً این سنت تا آغاز مشروطیت در ایران معمول بوده است. میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله ضمن نامهٔ به‌حکام و مباشرین عرض راه، نحوهٔ پذیرایی از سفیر فرانسه مسیوبوره[۳] را از بوشهر تا تهران یادآور می‌شود و به‌مأموران مسؤل تذکر می‌دهد که قسمتی از هزینه به‌عهدهٔ دولت مرکزی، و قسمتی به‌عهدهٔ حکام سر راه خواهد بود.

اعتمادالدوله خطاب به‌طهماسب‌میرزا حکمران فارس می‌نویسد: «به‌جناب ایلچی‌دولت فرانسه قدغن فرمایند تکلیف شود که قبول اخراجات ازکارگزاران دولت علیه نمایند اگر به‌تکلیف‌گماشتگان نواب معظم‌الیه قبول اخراجات نمودند، موافق تعیین و تشخیص مقرب‌الخاقان علی‌خان و از قرار قبضی که به‌مهر خودش در هر یک از منازل می‌سپارد، سیورسات و اخراجات هرچه ضرور شود و مطالبه‌گردد بی مضایقه و مسامحه داده قبض بگیرند که قبوض مقرب‌الخاقان مشارالیه، به‌خرج مالیات منظور و محسوب خواهد شد. علاوه، حسب‌الامر مقرر شده است که نواب معظم‌الیه یک‌باب چادر پوش و چند باب چادرخواجه و پنج رأس قاطر تخت، ابتیاع بفرمایند. و آنچه آدم هم از قبیل فراش به‌جهت زدن و برچیدن چادر و تخت

۱. عباس اقبال آشتیانی، مجموعهٔ مقالات، پیشین، ص ۷۴۱ به‌بعد.

۲. تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، پیشین، ج۱، ص ۳۱۸.

3. Bourée

روانچی و غیره لازم باشد، روانهٔ بوشهر فرمایند. و ده رأس اسب توپخانه هم از توپخانهٔفارس به‌جهت کالسکهٔ جناب ایلچی معین فرمایند و ایلچی را از بوشهر به‌دارالخلافه برسانند. این آدمها و این مالها، کلا سیورسات و علیق ضرور دارند و قرارتشخیص جیره و علیق آنها منوط به‌تعیین نواب‌معظم‌الیه خواهد بود که هرچه ایشان تعیین بفرمایند باید مقرب‌الخاقان‌مشارالیه در هر منزلی از خود قبض داده دریافت شده به‌آنها برسد که بدون معطلی مشغول خدمات جناب ایلچی باشند. قبوض مقرب‌الخاقان مشارالیه در این باب نیز جمع و به‌خرج مالیات منظور خواهد شد. البته بدون معطلی کارسازی دارند زیاد چه تأکید شود. حرره فی ۱۱ شهر رجب ۱۲۷۱.» پشت فرمان مهر آقاخان نوری.

در نامهٔ دیگری اعتمادالدوله خطاب به‌سهمان‌دار ایلچی فرانسه تأکید می‌کند که ضمن حفظ احترام ایلچی، در مخارج زیاده‌روی نکنند. اما در هر منازلی باید از قبیل قند ارسی و چای و مربیات و میوه‌جات و آبلیمو و حبوبات و شربت‌آلات و بره و نان و ماست از جانب حکام و ضباط به‌جناب ایلچی و صاحب‌منصبان ایشان تعارف شود و در منازل بزرگ از قبیل اصفهان و شیراز و کاشان و قم و این قبیل منازل قرار هر نفری، به‌قدر پانزده تومان و در منازل کوچک از قبیل ده و قرا به‌قدر سه‌چهار تومان تعارف نمایند که این مخارج حکام، دخل به‌دیوان اعلی ندارد. البته درست متوجه باشند که کم و کسری در آن حاصل نشود... اگرقبول مخارج نکنند، پول جیره و علیق و برنج و روغن سفر، و سایر را نگیرند، قندوچای و آبلیمو و مربیات و میوه‌جات و بره که دخل به‌تعارف حکام منازل دارد. حکماً باید بشود. و اگر خرج قبول کردند وگرفتند؛ بسیار خوب، هر دو را باید داد، و خرج را از جانب دولت و تعارفات را از جانب حکام باید داد. در هر صورت، از برای پنج من بالا و پایین برنج و ده کله‌قند خست ننمایید و رسوائی بالا نیاورید.[1]

طرز پذیرائی از سفرای خارجی

احمدامین، وابستهٔ نظامی دولت عثمانی که در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه به‌ایران‌آمده‌است، در مورد نمایندگان سیاسی می‌نویسد: سفرای خارجی که وارد بندر انزلی (بندر پهلوی) می‌شوند، ازطرف مأمور اعزامی از تهران به‌نام«مجیب‌السفرا» مورد استقبال قرار می‌گیرند.

مأمورین رشت و قزوین، نیز با لباس رسمی و بطور باشکوهی آنها را استقبال می‌نمایند. قبل از ورود به‌تهران، در قصر شاهی واقع در میدان اسب‌دوانی از طرف مأمورین مخصوص مورد پذیرایی قرار می‌گیرند و پس از قدری استراحت، سوار اسبهایی که از اصطبل شاهی آورده شده، می‌شوند. دسهای اسبان به‌رنگهای الوان‌است. پشت سر، یک ستون فراش، که درپیشاپیش حرکت می‌نمایند، به‌شهر وارد می‌شوند و به‌سفارتخانه خود، هدایت می‌گردند.

در ابتدای ورود سفرا به‌تهران و همچنین در ایام مخصوص، شیرینیهایی از طرف دربار وسیلهٔ فراشان به‌سفارتخانه‌ها ارسال می‌نمایند...[2]

۱. محمدعلی کریم‌زادهٔ تبریزی، «دوسند تاریخی»، مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، سال۹، ش۳،ص ۱۷۳ به‌بعد.

۲. احمدامین. «ایران درسال ۱۳۱۱ هجری قمری، ترجمهٔ محمودغروی، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال ۹، ش۴، ص ۸۵

احترامات نمایندگان سیاسی

معمولا دولتها، انتظار داشتند که به نمایندگان سیاسی آنها در کشورهای خارج، احترام لازم مرعی دارند. در حاشیهٔ کتابچهٔ دستورالعملهای سیاسی دولت ایران، به‌فرخ‌خان امین‌الملک، چنین می‌خوانیم: هوالله‌تعالی، امین‌الملک مأموریت به‌دربار دولت فرانسه دارد. ولی چون از برای اعلیحضرت سلطان هم نامهٔ همایون دارد در خاک عثمانی هم نسبت به‌ایشان احترامات لازمه را به‌عمل آورند. و انشاءالله‌تعالی به‌عمل می‌آورند. اگر احیاناً کم و کسری در احترامات و تشریفات بشود، خان لازم است که مطالبه نماید. اما نه به‌طور سختی، هرگاه اهتمام کرد واجرا ننمودند، لازم نکرده است سختی و درشتی نمایند.[1]

تشریفات رسمی درکشور عثمانی: پس از آن که سفیر کبیر ایران متوجه شد که دولت عثمانی چنان که باید، در مقام انجام تشریفات سیاسی نیست، به‌وسیلهٔ ابوالقاسم ترجمان، شرحی، به جناب پاشا می‌نویسد و از او می‌خواهد، که کلیهٔ تشریفات لازم سیاسی را مرعی دارد. در نامه‌ای که به‌محمد وجیهی پاشا، والی ۱ زروم نوشته شده‌است، راه و رسم پذیرایی از یک سفیر کبیر را تذکر داده‌اند.

«تشریفات و پذیرائی سفرا، قواعد کلیه دارد. مشروحات مفصله که درکتابهای امور خارجه نوشته‌اند ملاحظه بفرمایند و از آن قرار معمول دارید. من جمله جناب جلالتمآب احمد دقیق‌افندی سفیر کبیر دولت علیهٔ عثمانی که به‌سفارت و پیام‌رسانی به‌خاک دولت علیه ایران وارد شد، قبل از ورود مشارالیه به‌سرحد، ازجانب اولیای دولت علیهٔ ایران مقرب‌الخاقان‌امیرالامراء العظام اسکندرخان سردار با اقتدار که ازسلسلهٔ علیهٔ قاجاریه و به‌منصب لوایی سرافراز بوده، به‌میزبانی و مهمانداری احمد دقیق افندی برقرار شد. از آذربایجان، والی سرحد استقبال نموده کمال توقیر و احترام و پذیرائی را معمول داشتند. حال که سفیر کبیر مختار از جانب دولت علیهٔ ایران وارد این مملکت می‌شود، آن جناب حاجی مصطفی را مأمور به‌مهمانداری جناب معظم‌الیه فرمودند و از جانب عسگر، یک‌نفر قول آقاسی را با سوارهای نظام که عددش را نمی‌دانم، مأمور فرمودند. از شما سئوال می‌کنیم درکدام دولت به‌استقبال مشیر، قول آقاسی باشی فرستادند؟ و درکدام ایالت به‌استقبال سفیر، حاجی‌مصطفی را که مرتبه‌اش معلوم نیست، مأمور کردند؟ درحقیقت و نفس‌الامر، این‌گونه قرار و رفتار جناب جلالتمآب، کمال بی‌احترامی و ناپذیرایی به‌جناب جلالتمآب سفیر کبیر دولت علیهٔ ایران است. دوستدار کارپرداز مخصوص دولت علیه ایران، مقیم ارزنةالروم هستم، این‌گونه قرار و رفتار آن‌جناب جلالتمآب را کمال بی احترامی و ناپذیرایی، و نقص‌شأن اعظم‌سفیر کبیر دولت متبوعهٔ خود می‌دانم. رسماً به‌آن‌جناب جلالتمآب می‌نویسم و زحمت می‌دهم و این نوشته را در میان خود و آن‌جناب سند می‌دانم: اول مهمانداری که مشخص می‌نماید، به‌منصب و پایهٔ جعفر قلی‌خان که به‌منصب نوایی سرافراز، و مهماندار جناب‌احمد دقیق‌افندی‌بود به‌آن مرتبه، باید باشد،به‌سرحد با نظام بفرستند.

بعد از ورود به‌سرحد قائم‌مقام بایزید با اهالی مجلس بایزید استقبال نمایند،چنان که در خوی هم نسبت به‌جناب احمد دقیق‌افندی معمول داشتند و همچنین مدبرها و فرخ سردارها الی حسن قلعه باید در خدمت جناب جلالتمآب سفیر کبیر باشند. روز ورود به‌حسن قلعه...

۱. فرخ‌خان امین‌الدوله، ذیل ص۱۱۰.

مقرر فرمایند صف نظامی بسته، احترام نظامی نسبت به‌جناب سفیرکبیر معمول دارند. روز ورود به‌شهر، حکم بفرمایند که کل وجوه مملکت و اهالی مجلس به‌استقبال بروند وآن‌جناب‌جلالتمآب هم درکشکی‌گنبد حکم بفرمائید چادر احترام بزنند، خود آن‌جناب جلالتمآب و رؤسای عسکریه به‌اتفاق جناب سفیرکبیر، با نظام داخل شهر بشوند، بعد از ورود جناب ایلچی حکم شلیک توپ بفرمایند. در ایام توقف در شهر، خود آن‌جناب جلالتمآب لوازم احترامات را بهتر می‌دانند. در روزی که از ارزنةالروم جناب سفیرکبیر حرکت می‌فرمایند، باز شلیک توپ‌نمایند و حکم بفرمایند بطور شایستگی از جناب معظم‌الیه مشایعت شود و با سهماندار صاحب‌نشان و نظام الی خاك طرابزن بروند.

اگر چنانچه آن‌جناب جلالتمآب غیر از این تشریفات و پذیرایی معمول خواهند داشت، جواب این تقریر دوستدار، را رسماً امروز که روزجمعه ۱۵ ذیحجه است مرقوم فرمایند که مخصوصاً چاپار خدمت جناب ایلچی کبیر بفرستم، مراتب را عرضه داشت نمایم. و همچنین مراتب را به‌اسلامبول خدمت مصلحتگزاری دولت علیهٔ ایران اظهار نمایم، امروز جواب تقریر دوستدار باید برسد، که عصری چاپار لابد باید فرستاد که در خدمت و به‌سوهبت جناب سفیرکبیر دام مجده مشرف‌گردد.» حرره‌فی ۱۵شهر ذیحجه، سنه ۱۲۷۲.[1] بعد از رفتن ترجمان و دادن تقریر جناب پاشا خواسته بود که مجلس نماید و شور و مشورت کند. ترجمان گفته بود که‌مأموریت من راکارپرداز به‌شما نوشته است یا قبول نمایند یا الان بنویسید که قبول نخواهم کرد و الان باید با چاپار روانه نمایم. بالاخره جناب پاشا، مطالب احترامات و تشریفات‌راکه تحریراً به او نوشته بودم، قبول فرموده بودند...

شرفیابی امین‌الملک به‌حضور باب‌عالی‌خلیفهٔ عثمانی: پس‌ازجلب‌موافقت‌اولیای دولت عثمانی، سفیرکبیر ایران با احترامات‌لازمه عازم اسلامبول می‌شود. پس‌ازورود به‌اسلامبول برای شرفیابی به‌حضور خلیفه، روز یکشنبه ۳ ربیع الاول تعیین‌گردید. در این روز چهار نفر از باشیان میرآخور و هفت نفر جلودار و دو نفر نایبان قواس باشی یک رأس اسب بازین و یراق طلاازاسبان مخصوص سلطان، برای جناب‌امین‌الملک و پانزده رأس برای صاحبمنصبان‌ازجانب بابعالی به سفارتخانهٔ دولت علیه آوردند. ساعت شش‌ونیم حاجی میرزااحمد خان با نایب و منشی و مترجم خود، که چهار نفر بودند وجناب امین الملک نیز با هشت نفرصاحبمنصبان سفارت کبری با لباس رسمی، حاضر شده سوارگردیده و به‌قرار بیست نفر از آدمهای‌جناب ایلچی پسر و حاجی‌میرزااحمدخان با لباس فاخر و پاکیزه به‌جلوافتادند وباکمال آراستگی وپیراستگی‌روانه شدندپس‌از ورودبه‌عمارت، و صرف‌چپق و قهوه، بالباس‌رسمی آمادهٔ ورود به سرای‌سلطان شدند. در دم عمارت سلطانی یکصد نفر عسکر و سه نفر سرهنگ با لباس قرمز و خیلی پاکیزه پیشقنگ سلام نظامی دادند. به دراصلی عمارت که رسیدیم دوازده نفر یساول درطرف راست و دوازده نفر در سر پله‌ها و همچنین شش نفر در سرپله‌ها و شش نفر درداخله اتاق در راست‌و شش‌نفر دیگردرچپ با تبرزینهای مطلا دردست وکلاه بلند پردار در سر، وقباهای ماهوت‌گلی گلابتون دوزتمام‌یراق در بر، و شمشیرهای غلاف طلا درکمر، ایستاده بودند... همین که از

۱. مخزن الوقایع، ص ۱۹ به‌بعد.

پاکانها بالا رفتیم از اتاق واردرواق شدیم‌ودیدیم که‌اعلیحضرت‌سلطان‌عظیم‌الشأن عبدالمجید خان خداوندگار روم پادشاه اسلام پناه... منتظر ورود سفارت است، همه سفارت تعظیم نموده، پیش رفته ، صف کشیده ایستادیم... جناب امین‌الملک شروع به ابلاغ مأموریت خود نمود. و بعد نامه اعلیحضرت اقدس را پیش برده بحضور سلطان رسانیداعلیحضرت سلطان هم‌اندکی پیش آمد.

با دست خود نامه همایون را از جناب امین‌الملک گرفت... از سلامتی ذات خجسته صفات‌سرکار اقدس شهریاری سؤال‌نمود... بعداحوال‌خودجناب امین‌الملک را سؤال فرمودند...'

بعد از شرفیابی حضور سلطان جناب امین‌الملک صاحب منصبی خدمت وزیر دول خارجهٔ عثمانی فرستاد و تقاضای‌تعیین وقتی برای مذاکرات سیاسی نمود. از روز ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ مذاکرات بین دو دولت شروع شد این‌گفتگوها که مربوط به‌مناسبات ایران و انگلیس و ریشهٔ اختلافات بین دو دولت و علت لشکرکشی هرات و تجاوزات دوست‌محمدخان و تحریکات دولت انگلیس در مسأله هرات و افغانستان و وضع سرحدات ایران و عثمانی و لزوم تخلیهٔ قطور و تعیین مأمورین بی غرض برای مشخص‌کردن مناطق سرحدی دو کشور و مسألهٔ عشایر سرزنشین و خرابکاریهای آنها ورفتارغیر دوستانهٔ مأمورین عثمانی با زوار و اتباع وتجار ایرانی‌بود، چندین روز به‌طول انجامید و چنانکه انتظار می‌رفت، نتیجه مطلوب حاصل نشد.

مقرری سفرای ایران: در یافت حقوق و مقرری سفرای ایران درکشورهای جهان، خودداستانی رقت آور و تأثر انگیز است که تازمان ورود شوستر ادامه داشت.

در آن ایام، دولت ایران درکشورهای روسیه،انگلستان، عثمانی و فرانسه‌چهار سفیر دائمی داشت. و در بعضی مواقع نیز سفرایی به‌بعضی از ممالک می‌فرستاد و یا سفرای مقیم را مأمور حفظ منافع اتباع ایران درکشورهای همجوارکشورمقیم، می‌کرد.

ارسال حقوق و مقرری و مخارج این سفارتخانه ها، چنین بود که پس از تصویب شاه و صدراعظم، و صدور فرمان مربوطه، از وزارت امور خارجه، حوالهٔ مبلغی راکه می‌بایستی به سفیر مورد بحث تعلق‌گیرد، به‌شکل برات وصولی به‌نام یکی‌از مستوفیان ایالات ایران صادر می‌کرد. و مستوفی آن ایالت یا ولایت، چنانچه بودجه‌ای داشت، وجه حواله را می‌پرداخت و در غیر این صورت آن را نکول می‌کرد. قبل از آن‌که برات دولتی حواله شود، سفیر و یا نماینده و قوم خویش او در تهران می‌بایست برات صادره را نزد مستوفیان همهٔ ایالات و ولایت‌که در تهران بودند ببرد و آنها پشت آنرا امضاء کنند. و این امضاها وقتی زیر براتها قرار می‌گرفت که اولا «عزیدفتر»ها یعنی منشیان مستوفیان در دفاتر خود نام برات‌گیر و حقوقی راکه او مثلا از ایالت دیگر می‌گرفت، نمی‌دیدند: ثانیاً هیچ‌گونه بدهی از وی در دفاتر مشهود نبود. پس از آن‌که مستوفیان پشت برات را مهر می‌کردند، تازه اول بدبختی و ناراحتی سفیر شروع می‌شد او مدتی در بازار و در میان اقوام و خویشان خود، به‌جستجوی کسی می‌پرداخت، که طرف تجارتی در ایالت مورد نظر داشته باشد وبتواند این مبلغ را به وسیلهٔ دوست و آشنای خود در آنجا وصول کند. اگر چنین کسی پیدا می‌شد و امکان وصول

۱. مخزن‌الوقایع، ص ۵۱ ببعد.

برات میسر می‌گردید، مبلغی تاحدود صدی بیست‌وپنج به‌عنوان شتلی، بهره، پول چای، پیشکش وغیره، از اصل برات کسر می‌گشت. و بدین ترتیب حقوق جناب سفیر به‌صورت «قران» نقره یا پول سیاه و بعدها اسکناس از ایالتی که برات درآن صادرشده بود، به تهران می‌آمد. اگر در راه پای اسبها، قاطرها و الاغها نمی‌پیچید، حیوانات بی‌گناه به‌اعماق درهٔ کوهستانها پرت نمی‌شدند یا قافله گرفتار دزدان و راهزنان نمی‌گردید. حقوق و مقرری سفیر، سالم به‌تهران می‌رسید و او پس از دادن انعامی به قافله، کیسه‌های نقره را تحویل می‌گرفت و به‌داخل خانه می‌برد. اما اگر پول ارسالی دچار حوادث سابق الذکر می‌شد، در این صورت حقوق و مقرری آن سال او، از بین می‌رفت. درسالهای آخر سلطنت ناصرالدین شاه، صرافی در تهران بود که بعدها لقب امین‌الفراء گرفت، این صراف برات سفرای ایران را با کسر مبلغی در حدود «تومانی صنار» و یا کمتر و یا بیشتر، و پس ازکسر کرایهٔ حمل و نقل از ایالت مورد نظر تا تهران و مخارج دیگر، نقدا در تهران به‌سفرا و یا خویشان آنها می‌پرداخت. و بعد این پول به‌اشکال‌گوناگون تبدیل به«ارز» می‌شد. اغلب اتفاق می‌افتد که دو یاسه سال، برات حقوق ومخارج سفیروسفارت ایران در خارجه، صادر نمی‌شد در این صورت وضع نکبت بار جناب سفیر را در مملکت غربت به خوبی می‌توان حدس زد. به‌همین علت سفرای ایران در ممالکی که اتباع ایران زیاد بودند، مثل روسیه و عثمانی؛ هنگام فروش تذکره اسبای ویزا، گواهی وراثت،گواهی فوت و شرکت در دعوای تجاری بازرگانان ایرانی و خارجی، به‌نفع ایرانیان، پاپیش آمدهای دیگر، مبلغی به‌عنوان «مخارج آبدارخانه» می‌گرفتند. در ممالکی که اتباع ایران وجود نداشتند، سفیر ایران باگرفتن رشوه و مقرری از دولتی که در آنجا مقیم بود و با انجام کارهای تجاری، و یا، با تکیه بر درآمد شخصی که در تهران داشت، زندگی خود را تأمین می‌کرد چگونگی صدور و وصول حوالهٔ تلگرافی یاپستی از تهران به‌کشوری خارج و تبدیل قران ایران به‌پول مملکت مورد نظر نیز، خود داستان مفصلی دارد که شنیدن سرگذشتهای سفرا، دربارهٔ آن، خالی از لطف نیست.

در بین سفرای ایران در خارجه میرزاملکم‌خان ناظم‌الدوله سفیر ایران در انگلستان و بعدها درایتالیا، درنوشتن نامه به وزارت خارجه برا ، وصول مقرری و مخارج سفارت، از همه بی‌باکتر بود و مراسلات زننده‌ای به وزیر وگاهی هم به‌شاه می‌نوشته است که برای نمونه سطری‌چند از آنها، نقل می‌شود:

چند نامه از ملکم: لندن به تاریخ ۲۱ صفر ۱۲۹۳،نمره اول، پاکت سوم، مشتمل بر ۸ نمره، خطاب به‌شاه قاجار.

«خداوندگا را، سال به‌آخر رسید وهنوز مقرری این سفارت درتهران باقی‌است تا امروز قریب چهل هزار فرانک از تهران برای این سفارت فرستاده شده است. منافعی که از برای مخارج امسالهٔ این سفارت مجبوراً داده و می‌دهیم و پول نقدی که خرج تلغراف کرده‌ایم و آن جزیی تنخواهی که بعدا به‌صاحب‌منصبان این سفارت رسانده‌ام، هرگاه حساب بفرمایید، خواهید دید که از بابت‌همه، امسال کمتر از دوهزار تومان به بنده رسیده است. چه حسنی خواهد داشت که ما دلایل این تأخیر را بیان نماییم. سبب این تأخیر خواه در لندن باشد، خواه در تهران، خواه در ینگی دنیا، نتیجهٔ آن یکی است. مباشرین کاشان ممکن است که

مدتی بی‌مواجب، به‌اصطلاح خود به‌دولت خدمت بکنند. اما در فرنگستان سفیر ایران بی‌مواجب ممکن نیست که اسباب رسوایی دولت خود بشود. امنای مالیهٔ ما خواهندگفت پول را در تهران حاضر کرده‌ایم، اما نمی‌توانیم به فرنگستان بفرستیم. ننگ این صد مرتبه بیشتر از نداشتن پول است. خیلی از دول هستند که پول ندارند. اما تا امروز هیچ دولتی دیده نشده است که سفرای خود را یک سال در فرنگستان گرسنه بگذارد و بعد با کمال اطمینان بگوید من تکلیف خود را عمل کرده‌ام پول حاضر است، اما به‌حسن تدبیر، امور تجارت را چنان مضبوط کرده‌ام که هیچ کس نمی‌تواند آنرا از تهران حرکت بدهد...»

لندن، سورخهٔ ۲۲ محرم ۱۲۹۳، نمرهٔ چهارم (خطاب به وزیر خارجه)

«بعدالعنوان: نه تنها یک دینار پول به‌من نداده بودند، بلکه صراحتاً به‌من نوشته بودند که ما بهیچ شرط و منفعت پول تهران را نمی‌توانیم به‌شما برسانیم. چه بگویم به‌آن خاینهای بی‌رحم و بی شعور که کار یکی از اعظم دول روی زمین را به‌جایی رسانده‌اید که مثل جناب شما، وزیر و مثل بنده نوکر با جمع وسایل دولتی وشخصی نمی‌توانیم دو هزار لیره پول را از پایتخت ایران به‌لندن برسانم...»

لندن، رمضان ۱۲۹۳، نمرهٔ سوم

«جناب وزیر؛

شکی نیست که‌دولت ایران حقوق نوکرها را یا زود یا دیر کاملا می‌رساند. اما نمی‌دانم چطور شده است که اولیاء دولت علیه به‌خدمات نسیه عشق غریبی دارند و همیشه می‌گویند که شما فلان قدر از برای خدمت دولت خرج کنید، بعد ما به‌شما می‌رسانیم. خدمت نسیه به‌چه کار دولت می‌خورد؟ وانگهی یک نفر، تا کی و تا چه قدر باید به دولت خود قرض بدهد؟...»[1]

۱. مرگان شوستر، اختناق ایران، ترجمهٔ ابوالحسن موسوی شوشتری، ص۲۶ به‌بعد (به‌اختصار).

۵. دیوان محتسب یا سازمان شهرداری و شهربانی

www.Bakhtiaries.com

۷ـ دیوان محتسب یا سازمان شهرداری و شهربانی در قرون وسطا

www.Bakhtiaries.com

عَسَس، شحنه، پاسبان، شرطه

وظایف محتسب: این دیوان تاحدی وظایف کنونی شهرداری راانجام می‌داد، یعنی به‌وضع عمومی بازار نظارت می کرد و از کم فروشی وگران فروشی جلوگیری می نمود ونمی گذاشت دهقانان یاپیشه‌وران وصنعتگران کالاهای فاسد یاتقلبی را به مردم بی‌خبر بفروشند. علاوه بر این، دیوان محتسب، حفظ وامنیت و آرامش شهر را نیز به عهده داشت، و از این جهت قسمتی ازکار شهربانی امروز را تصدی می‌نمود و مراقب بود که مردم از خوردن مشروبات الکلی‌خود داری کنند و در معاملات و مرافعات، مزاحم یکدیگر نشوند وعملی خلاف مقررات شرع و عرف انجام‌ندهند و به‌حدود و حقوق یکدیگرتخطی و تجاوز ننمایند.

نظام‌الملک در پایان فصل ششم کتاب خود چنین می‌نویسد:... هرشهری محتسبی بایدگماشتن تا ترازوها و نرخها راست دارد و خرید و فروختها نگاه دارد تا اندر آن راستی رود، و در همه چیزها که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تاغشی و خیانتی نکنند. و سنگها راست دارند و امر به معروف و نهی از منکر به جای آرند و پادشاه وگماشتگان پادشاه، باید که دست او قوی دارند که یکی ازقاعدهٔ سملکت شرط عقل اینست و اگر جز این کنند، درویشان در رنج افتند و مردم بازارها، چنانکه خواهند فروشند و فضله‌خور مستولی شوند و فسق آشکار شود وکار شریعت بی‌رونق شود. و همیشه این کار را به‌یکی ازخواص فرمودند یا خادمی یا ترکی پیر را، هیچ محابا نکردی خاص وعام از اوبترسیدندی.[1]

تعالیم و آموزشهایی که خواجه درکتاب سیاستنامه داده است، کاملا از طرف سلاطین و عمال آنها و حتی خود خواجه‌نظام‌الملک و فرزندانش در سراسر کشور عملی و اجرا نمی‌شد، در آن دوران، ظلم و ستمگری‌به‌طبقات متوسط و محروم، امری عادی بود و چنان که قبلاگفتیم، هر وقت بیدادگری از حد می‌گذشت و بیم عصیان عمومی می‌رفت، شاه و امرای بزرگ، برای سرعوب کردن بزهکاران و دلخوشی مردم و حفظ آرامش، یکی دو تن از گناهکاران را به‌سختی مجازات می کردند. تا شاید بتوانند موقتا از ظلم و بیدادگری جلوگیری کنند. چنان‌که در غزنین درعهد سلطان ابراهیم، به‌علت نبودن آرد، خبازان دردکانهای خود را بستند مردم بی‌نان ماندند و به پادشاه شکایت کردند. شاه خبازان را فرا خواند و از علت کمیابی آرد پرسید، جواب دادند که هرچه‌آرد وگندم که به‌شهر می‌آید نانوایان تو می‌خرندو در انبار می کنند. سلطان بفرمود تا خباز خاص را بیاوردند و زیر پای پیل افکندند،

۱. سیاستنامه، به‌اهتمام هیوبرت دارک، پیشین، ص ۵۹.

چون بمرد، بردندان پیل ببستند و در شهر بگردانیدند و بر وی منادی می کردند که هر که در دکان باز نگشاید، از نانبایان، با او همین کنیم و انبارش خرج کردند نماز شام بردر هر دکانی پنجاه من نان بمانده بود و کسی نمی‌خرید.

نظام الملک حکایت باور نکردنی از قدرت «محتسب» در عهد سلطان محمود ذکر می کند که به‌فرض صحت، بیشتر محتمل است به اشاره و به‌تحریک سلطان صورت گرفته باشد والا چنین نظم و حسابی در عهد دولت محمودی و در شرایط فئودالیسم ممکن نبود وجود داشته باشد.

خواجه می‌نویسد: یکی از شبها که سلطان محمود با علی نوشتگین و ندیمان و نزدیکان خود شراب خورده بود، علی نوشتگین سپه‌سالار در عین مستی و مدهوشی، اجازه خواست تا به‌خانه خود رود. سلطان موافقت نکرد وگفت ممکن است که محتسب تو را ببیند و حد بزند و آب‌روی تو برود. سپهسالار نپذیرفت و با صد تن از سپاهیان راه خانه خود پیش گرفت. محتسب چون در بین راه، او راست دید، دستور داد تا او را دستگیر و مجازات کردند.

روز دیگر چون علی نوشتگین پشت برهنه کرد و به‌محمود نمود، شاخ شاخ گشته بود. محمود بخندید وگفت، تو به‌کن، تا هرگز مست از خانه بیرون نروی، چون ترتیب ملک و قواعد سیاست محکم نهاده بودند کار عدل بر این جمله می‌رفت که یاد کرده شد.[1]

ناگفته نماند که خواجه، فصل سی‌و چهارم کتاب خود را به توجه به‌احوال پاسبانان، نوبتیان و دربانان اختصاص‌داده و تأکید کرده است که در احوال‌آنها به‌طورنهانی و آشکارا مراقبت نمایند تا این جماعت که حفظ و حراست جامعه و دستگاه حکومتی را به عهده دارند، به زور و پول فریفته نشوند و شب و روز، احوال اشخاص بیگانه و خودی را با دقت مورد بازرسی قرار دهند.[2]

در وصف حاکم و محتسب: ناصر خسرو علوی در دیوان خود اعمال ناروای بعضی از مأموران انتظامی را توصیف می کند:

حاکم در جلوهٔ خوبان به‌روز — نیمشبان محتسب اندر شراب
خون حسین او بچشد، در صبوح — وین بخورد زاشتر صالح کباب
غره مشو، گرچه به‌آوا ز نرم — عرضه کند برتو عقاب و ثواب
چون بخورد ساتکنی[3] هفت و هشت — باگلویش تاب ندارد رباب

به‌نظر غزالی کسی که کار خطیر احتساب را به‌عهده می‌گیرد، باید سه خصلت داشته باشد: علم، ورع و حسن خلق.

«آن که علم ندارد، منکر از معروف باز نشناسد. چون ورع نباشد، اگر چه باز شناسد، کار به‌غرض کند، چون محتسب را اخلاق نیکو نبود، چون او را برنجانند و خشم او برآید، آنچه کند به‌نصیب نفس کند نه به نصیب حق، آن‌گاه حسبت او معصیت گردد.»[4]

۱. همان، ص ۵۷. ۲. همان، ص ۱۶۱. ۳. ساتکین، قدح یا پیالهٔ بزرگ شرابخوری است.
۴. کیمیای سعادت، بیدن، ص ۴۰۳.

تفتیش منازل، عملی ناروا است: در حدود هشت قرن پیش امام محمد غزالی می‌نویسد: عمر رضی‌الله‌عنه به‌عسس می‌گشتی، آواز سرود شنید، به‌بام برشد. چون فروشد، مردی را دید، و زنی با وی، و خمر دید، گفت: یا دشمن خدای تعالی، پنداشتی که خدایتعالی چنین معصیتی بر تو بپوشد؟ گفت: یا امیرالمؤمنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه معصیت کردی. خدایتعالی می‌گوید «ولاتجسسوا.» و تو تجسس کردی. وگفته است «واتوا البیوت من ابوابها.» و تو از بام در آمدی. وگفت «لاتدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستانسوا» گفته است: بی‌دستوری به‌خانهٔ کس در مشوید و سلام کنید. و تو بی‌دستوری در آمدی و سلام نکردی. عمر رضی‌الله‌عنه گفت: اکنون اگر عفو کنم توبه کنی؟ گفت: کنم، اگر عفو کنی هرگز به‌سر این گناه، باز نشوم. پس وی عفو کرد و وی توبه کرد.

و رسول گفت: هر که گوش دارد، به‌سخن مردمان که بی‌وی چه گویند، روز قیامت سرب گداخته درگوش وی ریزند.[1]

شرط مداخلهٔ محتسب: غزالی در کیمیای سعادت تأکید می‌کند که محتسب در مورد حق مداخله دارد که شخصی تظاهر به‌فسق وگناه کند و الا تجسس وکنجکاوی روا نیست. هر که در خانه‌شد و در ببست، نشاید بی‌دستوری درشدن و طلب کردن تا چه میکند، و از راه دروبام گوش داشتن تا آواز رود شنود و حسبت کند. مگر آن که آواز رود و غوغای مستان از اندرون منزل به‌بیرون رسد. در این صورت مداخلهٔ محتسب ممکن است. همچنین می‌نویسد: اگر کس شیشهٔ شراب در زیر دامن داشته باشد، محتسب حق مداخله ندارد.[2] و محتسب باید از علم و ورع و حسن خلق برخوردار باشد. اینکه میگویند محتسب در بازار است، نه در خانه، مراد این است که «محتسب را درون خانه چه کار.»

هر که را جامه پارسا بینی — پارسا دان و نیک مرد انگار
ورندانی که در نهادش چیست — محتسب را درون خانه چه کار؟
— سعدی

محتسب خم شکست و من سراو — سن بالسن والجروح قصاص
— حافظ

محتسب کون برهنه در بازار — قحبه را می‌زند که روی بپوش
— سعدی

قاضی ار با ما نشیند، بر فشاند دست را — محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
— حافظ

در کتاب التوسل الی الترسل که در عهد علاءالدین تکش خوارزمشاه به‌رشتهٔ تحریر در آمده است، در مورد وظایف شحنگان وگماشتگان چنین آمده است: «و شحنگان وگماشتگان را وصیت کند تا در اعلای اعلام دین کوشیار باشند و در اسضاء احکام ملک هوشیار. در ترغیب و ترجیب (بزرگ داشتن) اهل صلاح و تأدیب و ترهیب (ترساندن) ارباب فساد مبالغت نمایند. چنان که هم مصلحان در راحت و کنف عدل و رأفت آرمیده باشند و هم مفسدان در

۱. همان، ص ۳۲۹. ۲. همان، ص ۳۹۵.

عرصهٔ مخافت از لگدکوب آفت مالیده، که اگر درحفظ قوانین سیاسات مساهلتی رود و دراقامت شرایط آن، دقیقه‌ای نامرعی ماند، سودای بیهوده در هر دماغی جای‌گیرد ومصالح ملک مختل شود و در فساد امور صورتها مخیل افتد و ارکان دولت در اضطراب آید، و خلل آن بسیار و تدارك آن دشوار شود، و فرمانی‌جزم دهد تا طماع فاسد، قاصد بدنام کردن خاندان نباشد، و از داسنگیر توانگر و درویش تجافی نمایند، و درحفظ دماء و فروج به‌اقصاء مبالغت‌و احتیاط‌برسند ... به‌حقیقت معلوم و مقرر است که، جان دری نفیس است، در بحر فطرت... پس احتیاط در نگاهداشت چنین دری ثمین از مواجب داند...»[1]

غزالی در نصیحة‌الملوك مینویسد: «عمر رضی‌الله‌عنه هر شب بجای عسس می‌گردیدی تا هرجا خللی بدیدی تدارك کردی وگفت اگرگوسپندی‌گرگین (یعنی‌گربرآمده وجرب‌دار) برکنار فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند... ای سلطان عالم ببین که عمربا این‌همه احتیاط و عدل که هیچ آدمی بدرجه تقوی و صلابت‌و داد او نارسیده، چگونه اندیشه میکند از احوال قیامت و آخرت و تو ایمن نشسته و غافل شده از کار و حال رعیت خویش.»[2]

در دوران قرون وسطا، چون سطح تربیت و فرهنگ عمومی بسیار پایین بود، غالباً زمامداران برای تأمین آرامش و آسایش عمومی، شدت عمل به‌خرج می‌دادند:

رفتار عسس دربصره: در دورهٔ خلافت معاویه، پس از آن که زیادبن‌ابیه در جمادی‌الاول سنهٔ خمس و اربعین به‌امارت بصره‌گماشته شد، بزهکاران را به‌کیفر خود رسانید. سپس دستور داد پس از پایان نماز خفتن، سردم‌راه خانهٔ خویش‌پیش‌گیرند. پس ازگذشتن پاسی‌ازشب، هیچ کس حق آمدوشد ندارد و اگرکسی خلاف کند، خون وی هدر باشد. چون ازشب زمان مقرربگذشت، به‌عسسان دستور داد متخلفان را به قتل رسانید. درشب اول هزاروسیصد کس را کشتند و درشب دوم معدودی را به‌قتل آوردند و درشب سوم هیچ کس را نیافتند... آورده‌اند که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که‌گوسفندی چند داشت، او را پیش زیاد آوردند. زیاد از وی پرسید که به‌خلاف فرمان من در این هنگام چرا از خانه بیرون آمدی؟ جواب داد که من مردی غریبم و بی‌گاه به‌شهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم، باقی امیر حاکم است. زیادگفت که‌گمان من آن است که توراست می‌گویی. اما صلاح امت در قتل است و اگر تو را بگذارم، شاید که فرداشب دیگری به‌این بهانه تمسک جوید، و این معنی منجر به‌فساد شود؛ آن‌گاه فرمود که‌گردن اعرابی بیچاره را زدند. بعد از آن فرمان داد که هیچ کس در دکان خود نبندد، وگفت اگر چیزی غایب شود، من ضامن باشم. و خلایق، ابواب و دکاکین نمی‌بستند و هیچ کس را زهره و یارای آن نماند که به‌چشم خیانت درکالای‌دیگری نظر کند...[3]

بیهقی ازقول‌سلطان مسعود به‌مسئولیت شحنگان در حفظ امنیت اشاره می‌کند: «... و به‌ری و طارم و نواحی که‌گرفته آمده است، شحنه‌ای گماشته خواهد آمد، چنانکه به‌غیبت ما

۱. التوسل الی الترسل، بیشین، ص ۳۵. ۲. نصیحة‌الملك، به‌اهتمام استاد همائی، ص ۲۴.
۳. روضة‌الصفا، ج ۳، ص۶۶.

بهیچ حال این دیار را خللی نیفتد.»[۱] درصفحات بعد بار دیگر بیهقی به‌مقام و مسئوولیت شحنگی اشاره می کند و ضمن بیان وضع دی مینویسد: «امیر مسعود رضی‌الله‌عنه حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران جبال هراة بود بخواند و بنواخت وگفت ما فردا بخواهیم رفت و این ولایت به‌شحنگی به‌تو سپردیم و سخن اعیان را بشنودی، هشیار و بیدارباش تا خللی نیفتد بغیبت ما، و با مردمان این نواحی نیکورو و سیرت خوب دار... حسن سلیمان بر پای خاست، و درجه نشستن داشت در این مجلس و زمین بوسه داد و پس بایستاد وگفت: بنده و فرمان‌بردارم وهرا این محل نیست، اما چون خداوند ارزانی داشت،آنچه جهد آدمی است درخدمت بجای آرم.امیر فرمود تا او را به‌جامه‌خانه برند و خلعت گرانمایه به‌شحنگی دی بپوشانیدند، قبای خاص دیبای رومی و کمر زر پانصد مثقال و دیگر چیزها، فراخور این و پیش امیر آمد با خلعت. و خدمت کرد و از لفظ عالی ثناشنید...»[۱]

توان‌گفت که شرطه یا شحنه، درآن روزگار به‌منزلهٔ شهربانی و نیروی پلیس امروز بود. در کتاب عتبة‌الکتبه تحت عنوان تفویض شحنگی، وظایف شحنه وطرز رفتار او را با طبقات مختلف معین می کند: درآموده داشتن رعایا و براحوال ایشان شفقت نمودن وترتیب مصالح ایشان فرمودن‌وسایهٔ عدل بر ایشان‌گسترانیدن... ازلوازم وسفترضاتست. به‌سمع ما رسانیده‌اند که‌رعایای آن ناحیت، ازسیف‌الدین شاکرند وبا ایشان طریق پسندیده می‌سپرد ودر تخفیف وآسایش ایشان می کوشد، او را برآن بحمدت فرمودیم... و بر احترام و اکرام اهل بیوتات و ائمه و علما و عباد و قضات و صلحاء آن ناحیت که سنشاء و مسکن این طبقاتست و ما را به‌دعای ایشان‌تیمن و تبرك تمام، متوفر باشد وجانب ایشان به‌همه معانی رعایت کند و هیچ کار دیوانی بی‌مشورت و اتفاق این طبقه که از مشاهیر عصراند نگذارد و اصناف رعایا را از توانگر و درویش معروف و مجهول نیکو دارد و از تعرض ناواجب و خطاب نا متوجه، خویشتن را صیانت کند، و از شکایت و استزارت رعایا بپرهیزد و ایشان را آسوده و مرفه‌گرداند... و مفسدان و متعدیان را خصوصاً جماعتی که به‌اسم و رسم عیاری درکوهها می‌گردند و لوریان و دزدان راکه‌مسلمانان را از ایشان رنج و زیان است، از آن ناحیت به‌کلی نفی کند... و زجر و سالش هرکس راکه ایشان را حمایت کند، کائنا من کان، لازم و واجب شناسد...

درکتاب‌عتبة‌الکتبه نیزاز وظایف‌انتظامی عسس مکرر سخن رفته است... وعسس گماشتن درشهر، به‌هر موضع که مظنهٔ غیث و فساد باشد... از واجبات شمرد، چنان که از وقت آن که مسلمانان در مساجد از جماعت نماز، فارغ شود، تا به‌وقت انفجار صبح، بازارها ومحلتها محفوظ و مضبوط باشد...[۲]

ظاهراً مأمورین انتظامی در صدر اسلام حق نداشتند به‌هیچ اسم و عنوان داخل منازل را مورد تفتیش قرار دهند. نه تنها غزالی، بلکه عوفی نیز در جوامع‌الحکایات نیز مأموران انتظامی را از تجسس وکنجکاوی بی‌مورد، منع کرده است.

... امیرالمؤمنین عمرخطاب، رضی‌الله‌عنه شبی درمدینه عسس می‌گشت، به‌در خانه

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص ۱۶. ۲. همان، ص ۲۵.
۳. عتبة‌الکتبه، ص ۶۰.

رسید، آواز سردی شنید که سرودی می‌گفت و اثر فساد در آن خانه مشاهده کرد. چون به‌در خانه رفت، دربسته بود، گفت اگر در بکوبم، شاید که مرد بگریزد. بر بام خانه رفت. سردی را دید که با زنی نا محرم نشسته وباطیهٔ شراب پیش نهاده. بانگ بر وی زد که ای دشمن خدای‌چه‌پنداشتی که ایزد تعالی معصیتی بدین عظیمی بر تو پوشیده خواهدگردانید؟ مرد بر خاست وگفت: ای امیرالمؤمنین اگر من ارتکاب یک معصیت کردم، تو دو بی فرمانی کردی. عمرگفت: آن کدام است؟ گفت: آن است که حق‌تعالی فرموده است و آتوالبیوت من ابوابها، به خانه ازراه‌درها درآیید، و تو از راه دیوار در خانهٔ من آمدی. دوم آن‌ست که فرموده است واذادخلتم بیوتا فسلمواعلی اهلها. چون در خانه‌یی درآیید، شرط سلام به‌جای آرید... عمرگفت: راست‌گفتی، من دو خطا کردم. اکنون اگر توبه کنی ترا عفو کنم آن‌مرد توبه کرد و خمر بریخت و عمر... او را بگذاشت.

درکتاب عتبةالکتبه وظیفهٔ مراقبت در اوزان و کالاهای مورد نیاز عمومی، طی‌نامه‌یی به‌عهدهٔ ریاست دیوان مازندران محول شده است.

«... در هر کار که آن تعلق به‌دیوان ریاست دارد و به‌مصالح کافه رعایا بازگردد، چون نگاه داشتن عیار وسکه از قلب و نبهره و تسویهٔ موازین و تعدیل مکاییل، احتیاطی تمام کند تا متدوداد و دخل و خرج مسلمانان بر قاعدهٔ راستی و بر جادهٔ شرع مسلمانی رود. فقد قال‌الله تعالی: «ولاتنقصواالمکیال و المیزان، انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط.»[1] و از حال اسعار همیشه مستخبر باشد تا محتکران انتهاز فرصت نکنند و بی‌سببی سماوی‌مسلمانان را به‌بلاء غلی مبتلی نکنند و زعماء اسواق را در این معنی به‌جدی تمام‌وصایت نماید و اگر از کسی تهاونی و تجاسری بیند، زجر و تعریک واجب بیند...»[2]

رئیس شهر و حومه: بار تولد در ترکستان نامه از شغل رئیس که در آن زمان (پیش از مغول) هنوز جنبهٔ پلیسی کنونی خود را نداشته و نیز به‌ارث از پدر به‌پسر می‌رسیده سخن میگوید (ئیس)، اول شخص شهر و نماینده منافع آن شمرده می‌شده و پادشاه به‌توسط وی ارادهٔ خویش را بر ساکنان شهر اعلام و ابلاغ می‌کرده است. به‌احتمال قوی رئیسان از میان افراد معروفترین خاندانهای محلی منصوب می‌شدند و لااقل در آغاز چنین بود.[3]

ظاهراً بعدها رئیس، غیر از کار محتسب به امور پلیسی نیز می‌پرداخته است. شهر نیشابور ـ فرای سریسه: «نیشابور، همچون شهرهای دیگری مانند هرات، مرو، و طوس یک رئیس داشت که معمولا از اعضای یکی از خاندانهای مهم محلی بود.

گرچه افراد غیر محلی را نیز ممکن بود از بخارا به‌این شهر، اعزام دارند، در نیشابور رئیس شهر از اعضای خاندان معروف «آل‌میکال» بود و این مقام عملا موروثی بود، هر چند رسماً فرمانی به‌عنوان رئیس جدید شهر، صادر می‌گردید، بنابراین حکومت واقعی شهر نیشابور و نواحی اطراف آن، دردست خاندان آل‌میکال بود، البته نباید پنداشت که آل میکال همواره بلامعارض بودند، زیرا در شهر نیشابور، گروههای رقیب نیز وجود داشت‌به‌قول مقدسی

۱. در کیل کردن و کشیدن کم ندهید، من شما را بخیر می‌خواهم ومی‌ترسم ازاینکه شما گرفتار کیفر سخت شوید.
۲. عتبةالکتبه، پیشین، ص ۸۲. ۳. ترکستان‌نامه، ج ۱، ص ۵۰۲.

جغرافیانویس معروف بسیاری از شهرهای خراسان و ماوراءالنهر دسته‌بندیهای متعدد داشتند اساس این دسته‌بندیها غالباً عوامل اجتماعی بود که دسته های مختلف را بر سر منافع بازرگانی در برابر هم قرار میداد...»[۱] غیر از عوامل اجتماعی و اقتصادی، اختلافات وتعصبات مذهبی نیز به دسته‌بندیها و نزاعهای شدید بین محلات یک شهر، دامن میزد. در مرصاد العباد تألیف نجم‌رازی تا حدی موقعیت سیاسی واجتماعی «رئیس شهر» و اختیارات او روشن میشود. نویسنده میگوید: «پس از آنکه قوای نظامی مغول در ۶۱۸ در بیرون شهرهمدان، فرود آمدندو خیمه وخرگاه زدند، در همدان شحنه‌ای از مغول اقامت داشت که فرمان می‌داد، اموالی برای مغول بفرستند چون رئیس همدان، به‌حکم عقل و تدبیر با مغول مدارا و مماشات میکرد ، مردم خشمگین، از ارسال مایحتاج مغولان سر باز زدند و با رئیس شهر خشونت گرفتند که: «توما را از کفار بدتری» رئیس گفت: من نیز یکی از شما هستم، هر چه می‌خواهید بکنید مردم بفرمان فقیه شهر، شحنه مغول را کشتند و با تتار از در کینه وستیز در آمدند... سه روز پای فشردندو عدهٔ کثیری از مغول را کشتند، سر انجام مغولان بر شهر دست یافتند و آنرا سوزانیدند و مردم آنرا قتل عام کردند.»[۲] ازآنچه گذشت چنین استنباط میشود که رئیس شهر کمابیش برگزیدهٔ مردم وتابع افکار عمومی بود و هرگز حکومت خود را بر مردم تحمیل نمیکرد.

شحنهٔ ستمکار: در تاریخ بیهقی آمده است که «مسعود غزنوی به قصبه‌ای نزول کرد...پیرزنی پیش وی بنالید... وگفت‌شحنه از وی سه‌دینار ستده است، به‌حکم آن که وی با زنی همسایه خصومت کرده است؛ و ایشان را با یکدیگر لجاج و شکالمت بودی به‌ملاکمت و جامه‌چاك کردن اتفاق افتاده است. سلطان شحنه را بخواند و... آن سه‌دینار از وی بازستد و با پیرزن داد و فرمود شحنه را به‌سه پاره کردند و از ساباط لوش‌هون بیاویختند.»[۳]

عسس: در یکی از اسناد عهد جلایریان، فرمان انتصاب پهلوان فخرالدین احمد به‌سمت‌امیر عسس دردربار، تا حدی وظایف عسس را روشن می کند. «نوکران جلد تعیین کرده، هشب به‌محافظت بازارمشغول‌گردد اگر کسی را از رنودو اوباش به‌تردد بینند،گزمه به‌عسس‌گاه برند تا او به‌تحقیق حال آن‌کس مشغول شده. اگر محل تهمت باشد، موقوف داشته تأدیب و باز خواست بلیغ به جای‌آرد، و اگر مردی پیشه کار، یا از تهمت دور باشد، رسم عسسی ستده رها کنند»[۴] رسم عسسی، جریمه‌ایی است که به‌خاطر شب‌گردی می‌پرداختند.

شرطه: بطوریکه از مقدمه ابن‌خلدون برمی‌آید، منصب شرطه نخست در عهد عباسیان ایجاد شد متصدی این شغل یا(خدایگان‌شرطه) موظف بود با توجه به‌مقررات و قوانین مربوط به‌جنایات عمل بزهکاران را مورد رسیدگی قرار دهد، و پس از رسیدگی کامل، کیفرهای شرعی«حدود» را دربارهٔ بزهکاران اجرا کنند«منصب‌شرطه مستقل بود... وچه بسا که امور مربوط به کیفرها و مسائل وابسته به‌حفظ جان مردم را بطورمطلق به شرطه واگذار میکردند

۱. بخارا، تألیف فرای، ترجمهٔ محمودی، ص۱۸۲.

۲. مرصادالعباد، باهتمام دکتر محمدامین ریاحی، مقدمه مصحح، ص ۲۳.

۳. ابوالحسن بیهقی، تاریخ بیهق، به‌اهتمام احمدبهمنیار، فروغی، تهران،۱۳۴۴، ص۲۷۶.

۴. پطروشفسکی، مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، پیشین، ص۱۸۸ (به‌نقل از دستورالکاتب).

چنانکه او به استقلال بیدخالت قاضی اینگونه وظایف را انجام میداد وکسانی که آنها را بریاست شرطه برمیگزیدند عبارت بودند از سرداران لشکری و موالی ارجمندی که از خواص مقربان بارگاه سلطان بشمار میرفتند ولی تسلط شرطگان جنبه عمومی نداشت و فرمان آنان در همه طبقات مردم نافذ نبود بلکه ایشان تنهابرعامه مردم و عناصرستهم و مشکوک فرمانروائی میکردند، و افراد اوباش و فرومایه و تبهکار را از شرارت بازمی‌داشتند.

بعدها دایره قدرت و نفوذ شرطه در دولت امویان اندلس توسعه یافت و پایگاه مزبور به دو گونه تقسیم شد: شرطه بزرگ و شرطه کوچک.

خدایگان شرطه بزرگ هم برطبقات عمالی و بر عامه مردم تسلط داشت و دارای اختیاراتی شد که میتوانست در کارهای رجال دستگاه دولت و بارگاه سلطان نیز نظارت کند و آنان را از تجاوز و ستمگری بازداردو خداوندان شوکت و جاه را که از بستگان و مقربان سلطان بودند نیز مورد بازخواست قرار دهد و وظیفه خدایگان شرطه رسیدگی در امور عامه مردم بود.»[1]

بطور کلی حدود اختیارات و وظایف شرطه در ممالک اسلامی یکسان نبود به گفته ابن‌خلدون در دولت موحدان مغرب خدایگان شرطه موقعیت ممتازی داشت. ظاهراً در ایران محتسب کارهای شرطه را انجام میداد.

دستور جعفربن‌یحیی به صاحب‌الشرطه

جهشیاری در کتاب الوزراء و الکتاب از دوران قدرت جعفربن‌یحیی برمکی سخن می‌گوید و مینویسد: «روزی از روزها که به امرو نهی سرگرم بود ناگهان رئیس شهربانی (صاحب‌الشرطه) مردی از اهل ذمه را همراه خود آورد و او را دور از آنجا نگاه داشت وخود نزد جعفر رفت و به او گفت: مردی را که دستور داده بودی حاضر کردم. جعفر گفتگوی خود را با انس‌بن‌ابی‌شیخ قطع کرد و برگشت و به او نظر انداخت و گفت «رشید» دستور داده بود که اهل ذمه لباس و وضع خود را تغییر بدهند، سپس با صدای بلند به او گفت: اسم‌تو چیست؟ گفت: فلانی پسر فلانی... گفت: آیا توحربانی هستی؟ گفت: آری... گفت: آنچه در نامه نوشته شده از خودت میباشد؟ گفت: آری... سپس جعفر رو به‌رئیس شهربانی کرد و گفت: امیرالمؤمنین (رشید) به‌تو دستور داده است او را بکشی و به دار بیاویزی، ما از این کلام به‌وحشت افتادیم و آن مرد را نشناختیم و ندانستیم در نامه خود چه نوشته بود. رئیس شهربانی دست او را گرفت و آنگاه انس‌بن‌ابی‌شیخ به وی‌گفت او را در «رقه» بر بلندترین چوبه دار بیاویز، حربانی به او روکرد وگفت: خواه بر بلندترین چوبه یا کوتاهترین چوبه باشد بخدا بعد از من کسی جزتو بر آن چوبه سوار نخواهد شد... ما از این جرأت و جسارت به شگفت آمدیم، سپس رئیس شهربانی او را برد و بدار آویخت... میان این کلام او و پیشامد شوم برمکیان سه سال گذشت و جعفربن‌یحیی در انبار کشته شد و دو نیم جسدش به بغداد فرستاده شد و در فراز دوچوبه دار آویخته گردید. چون رشید وارد رقة شد به حاضران گفت: «حربانی» که آن کلام را به جعفر گفته بود چه شد، گفتند فقط استخوانی از او باقی مانده است. گفت: او را از چوبه به پایین بیاورید و جسد انس‌بن‌ابی شیخ را بر آن بیاویزید.»[2]

۱. مقدمه ابن‌خلدون، پیشین، ص ۴۹۵ ببعد.

۲. کتاب‌الوزراء... ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی، ص ۳۰۴.

مقام محتسب در ممالک اسلامی: بطوری که از کتاب معالم‌القربه فی‌احکام الحسبه یا آئین‌شهرداری برمی‌آید، محتسب درقرن ششم وهفتم هجری مقامی همطرازمقام دادستان داشته، و از بعضی جهات رتبهٔ او والاتر از مقام دادستانی بوده است. زیرا بطوری که در باب پنجاه و دوم کتاب سابق‌الذکر نوشته شده است: «شایسته است که محتسب در مجالس امیران و کارداران حاضر شود و آنان را فرمان دهد که به‌مردم مهربانی و نیکی کنند و احادیثی که در این باب وارد شده است به‌ایشان برخواند.» همچنین محتسب حق نظارت به‌اعمال قاضی‌القضات شهر را نیز داشت. چنان‌که «ابراهیم‌بن‌بطحاء که حسبت بغداد را برعهده داشت، بر در خانهٔ ابوعمروبن‌حماد که قاضی‌القضات بود، بگذشت وگروهی را دید که بر در نشسته‌اند و منتظر ابوعمرو هستند تا برداوری بنشیند. و آفتاب دمیده و هوا راگرم کرده بود. ابراهیم حاجب خود را فرا خواند وگفت قاضی را بگو که مردم بردر زیرگرمای آفتاب نشسته و از انتظار در رنجند، یا به‌محاکمه بنشین یا آن‌که عذر خود را بگو تا بازگردند.»[1]

«محتسب باید که همواره بازارها را مراقبت کند، هر زمان سوار شود و به‌بازاریان، فروشندگان، دکانها، راهها، ترازوها و وزنه‌ها سرکشی کند و طرز معاش و خوراك و نیز تقلباتی راکه می‌کنند بنگرد، شب یا روز در اوقات مختلف به‌بازرسی پردازد، و این کار را غفلتاً انجام دهد... هنگام بازرسی باید شخصی امین وکاردان همراه او باشد...»

«... در روزگار علی‌بن‌عیسی وزیر، محتسب بغداد غالباً در خانه می‌نشست، بدو نوشت حسبت با پوشیدگی و دوری از مردم سازگار نیست، در بازارها بگرد تا روزی بر تو حلال باشد... محتسب می‌تواند به‌ظن غالب خود حکم کند و متهمان را حتی بدانچه شرعاً نارواست بترساند تاگناهکار معلوم‌گردد. زیرا این روش به‌سود عامهٔ مسلمانان است... شایسته است محتسب همواره به‌حال سوار یا پیاده مأموران و عاملان و یارانی به‌اندازهٔ احتیاج همراه داشته باشد. اگر محتسب امری راکه بدان موظف است فروگذارد،گناهکار است. و اگر شکایت مکرر شود و به‌گرفتن حق اقدام نکند ولایتش شرعاً ساقط‌می‌شود... به‌سلطان واجب است که‌معیشت کافی برای محتسب مقرر دارد و دستش را بازدارد و با او معارضه نکند و از شفاعت دربارهٔ خواص یا عوام در نزد او بپرهیزد...»[2]

به‌نظر ابن‌اخوه «کار محتسب عمل احتساب است و آن امر به‌معروف می‌باشد.آن‌گاه که ترك آن آشکار و ظاهر باشد و نهی ازمنکر وقتی که فعل آن آشکار و ظاهر بود و آن واسطه باشد میان احکام قضا و احکام مظالم (والقضاء باب من ابواب‌الحسبه).»

وگاه حسبه منصبی بوده است که از جانب سلطان به‌کسان واگذار می‌شده است و آن غیر شرطه بوده است.

حسبه و قضا از جهاتی با هم شباهت داشتند یعنی هرکس می‌توانست بدو شکایت برد. محتسب می‌توانست طرف را محکوم و مجبور به‌اجرای‌حکم سازد. درعین حال محدودیتهایی برای محتسب وجود داشت، از جمله این‌که محتسب فقط می‌توانست در دعاوی مربوط به

۱. آئین شهرداری، پیشین، ص۱۹۷.
۲. همان، ص ۲۰۶.

منکرات شرعی مانند غش و فحشاء مداخله کند و حق مداخله در دعاوی حقوقی و معاملات نداشت.

محتسب فقط به‌دعاوی رسیدگی می‌کرد که طرف معترف باشد، در صورت انکار و احتیاج به‌گواه از صلاحیت او خارج می‌شد.

اختیارات محتسب: محتسب حق بازرسی برای کشف جرم را داشت، اگرچه مدعی خصوصی در میان نباشد و قاضی حق چنین کاری را نداشت مگر این که شاکی خصوصی اقامه دعوی کند.

محتسب قدرت اجرای معروف و منع منکر را داشت و قاضی چنین سلطه‌ای نداشت. زیرا که احتساب برای ارعاب و حفظ نظم موجود برقرار شده بود. میان احتساب و مظالم دو وجه اشتراک و یک مابه‌الامتیاز بوده است. اما دو وجه اشتراک:

۱. هردو دارای قدرت اجرایی بودند برخلاف قضاء.

۲. هردو حق بازرسی و تحقیق داشتند.

اما فرق میان مظالم و احتساب آن بوده است که احتساب برای اجرای مقرراتی وضع شده بود که پایین‌تر از شأن قضات می‌باشد. مانند اجرای مقررات و آیین‌نامه‌های خلافی‌امروز، در صورتی که مظالم قوه‌مجریه بود که احکام جنحه و جنایت صادره از طرف قضات را اجرا می‌کرد.

کسی که از طرف سلطان برای انجام کار احتساب برگزیده می‌شد، محتسب متولی نامیده می‌شد. وکسانی که داوطلبانه و بطور آزاد به امرمعروف ونهی از منکر می‌پرداختند، محتسب داوطلب‌خوانده می‌شدند. بنابه نوشتهٔ ابن‌اخوه، فاسق، برده وزن نمی‌تواند به‌احتساب بپردازد. محتسبان رسمی می‌توانند عده‌ای را برای همکاری برگزینند. در حالی که محتسب داوطلب، حق چنین کاری را نداشت.

محتسب غیر از نظارت بر اجرای مقررات مذهبی، به‌روابط عمومی افراد جامعه نیز توجه داشت. از حمل بارگران، تنگ کردن جاده‌ها، زدن و شکنجهٔ نوآموزان و غش و تدلیس، کم‌فروشی وگران‌فروشی و نظایر این امور، جلوگیری می‌کرد. گاه محتسبان کنیزی یا کودکی را می‌فرستادند تا کالایی بخرد، بعد با ترازو می‌سنجیدند. اگر جنس کم بود یا قابل استفاده نبود، فروشنده را کیفر می‌دادند... وظایف محتسب در معالم‌القربه چنین برشمرده شده است: «امر به‌معروف و نهی از منکر، کیفردادن به‌شرابخواران وکسانی که مرتکب محرمات می‌شدند، رسیدگی به‌کار اهل ذمه، رسیدگی به‌کار مردگان، رسیدگی به‌معاملات منکر وناروا و منع منکرات در بازارها، رسیدگی به‌اوزان و مقادیر و دیگر اندازه‌ها، رسیدگی به‌ترازوها و زرع‌ها، رسیدگی به‌کار نانوایان، کباب‌پزان وگوشت‌فروشان، خورشت‌پزان، کشتارکنندگان، کله و پاچه و روده و پوست‌فروشان، آش‌پزان، ظرف‌شویان، حلیم‌و هریسه‌پزان، ماهی‌فروشان، شیرینی‌فروشان، شیرفروشان، بزازان، دلالان، بافندگان، دوزندگان، رنگرزان، صرافان، زرگران، مسگران، آهنگران، کفشگران، برده‌فروشان، گرمابه‌داران، حجامت و فصد کنندگان، آموزگاران و کودکان و واعظان و اندرزگویان، دریانوردان، کوزه‌گران، دوک‌سازان، حنافروشان، شانه‌گران،

غربال‌سازان، کاه فروشان، نجاران، بنایان و جزاینها.»[۱]

نظارت محتسب در مورد قصابان نیز قابل توجه است: «باید که محتسب قصابان را نگذارد تا بر در دکانهایشان کشتار کنند، زیرا که راه به‌خون و سرگین آلوده می‌شود که ناشایست وممنوع است، و معبر عمومی‌تنگ وتراوش نجاست به‌جامهٔ‌مردم سبب اضرار می‌شود.

... محتسب یکایک قصابان را فرمان دهد که چون فروش را تمام کرد، به‌روی تخته قصابی نمک کوبیده بپاشد تا به‌هنگام‌گرما کرم نگذارد، و نیز با حصیر بپوشاند... تا سگ نلیسد و از حشرات زمین محفوظ بماند. هرگاه محتسب شک کند که حیوان میته است یا مذبوح، با آب بیازماید. اگر برروی آب بیاید، مرده است. و اگردر ته آب بماند، مذبوح‌است. و نیز اندکی از آن را به‌آتش افکند، اگر بچسبد میته، وگرنه مذبوح و حلال است. و همچنین است در تخم‌مرغ که فاسدش بالای آب می‌آید و تازه‌اش ته‌آب می‌رود.»[۲]

ابن‌اخوه ضمن بحث از شرایط حسبت و خصوصیات محتسب می‌نویسد: «محتسب از سوی امام یا نایب وی برای نظارت در احوال رعیت و بازبینی کارها و مصالح آنان تعیین می‌شود. چنین کسی که مأمور امر به‌معروف و نهی از منکر است، باید آزاد، بالغ، عاقل، عادل و قادر باشد. و به‌این ترتیب زن، برده و فاسق نمی‌تواند به‌مقام حسبت ارتقاء یابد.»[۳]

سپس این‌اخوه فرق بین قضا و حسبت رابیان می‌کند و می‌نویسد: «در مورد کم‌فروشی در پیمانه یا وزن یاغش یا تدلیس درکالا ویا تأخیر در پرداخت وام در صورت تمکن، موضوع به محتسب رجوع می‌شود. ولی شنیدن دعاوی طرفین و رسیدگی و صدور حکم از وظایف دادرس و قاضی است.»[۴]

محتسب و قاضی اختیارات و وظایف مهمی بعهده داشتند و غالباً برای حفظ موقعیت خود، از انجام کامل آنها سر باز می‌زدند. با این‌حال جسته‌جسته به‌کسانی برمی‌خوریم که در راه انجام وظایف خود سرسختی و مقاومت به‌خرج داده‌اند. از جمله: گویند، اتابک پادشاه دمشق محتسبی خواست، مردی را که از اهل علم بود، نام بردند. به‌احضارش فرمان داد، چون بیامد، پادشاه گفت: من کارحسبت را که امر به‌معروف و نهی از منکر است، به‌تو سپردم. گفت: اگر چنین است، ازین طراحه (یعنی‌گستردنی مربع و نوعی سریر) برخیز و این مسند را بردار، زیرا هر دو ابریشمین‌اند. و انگشتری طلا را درآر، زیرا پیامبر (ص) فرمود «حریر و طلا برمردان است من حرام و به‌زنان حلال است.»

سلطان از طراحه برخاست و فرمان داد مسند را برداشتند و انگشتری را درآورد و گفت: «نظارت دراموشرطه را نیز به‌حسبت افزودم» و مردم محتسبی‌با هیبت‌تر از او ندیدند... این صراحت‌گفتار،جهاد اکبر است. اگر آن دانشمند به‌جان و مال خود، یا از حادثه می‌ترسید، بدان مقام نمی‌رسید.[۵] محتسب باید پاکدامن باشد و ازکسبه و پیشه‌وران هدیه نپذیرد، و درهنگام حسبت نرم گفتار وگشاده‌رو و خوشخو باشد .چه این روش سبب‌گرایش آنها و رسیدن به مقصود است... علی‌بن‌ابیطالب فرمود «برترین جهاد، امربه معروف و نهی از منکر است،

۱. همان، ص۴ به‌بعد. ۲. همان، ص ۸۹ به‌بعد.
۳. همان، ص ۹. ۴. همان، ص۱۱. ۵. همان، ص۱۵.

هر که به‌نیکی فرمان دهد، پشت سؤسنان را استوار کرده. وهر که از بدی بازدارد، بینی منافقان را به‌خاك سالیده.»[۱]

«... اگر کسی درخانهٔ خود، دور از چشم مردم گناهی کند و در را ببندد، محتسب را روا نیست که تجسس کند، مگر آنکه هتك حرمتی در میان باشد... در این حال تجسس و کشف قضیه رواست...»[۲]

در دوران این‌اخوه زندگی شهریگری یا بورژوازی اسلامی، قوس صعودی خود را طی می‌کرد. امنیت و آرامش، توجه به‌فرهنگ و دانش عمومی، و رعایت نسبی مصالح و منافع اکثریت مردم، کمابیش مورد نظر زمامداران و اولیای امور بود. به‌همین مناسبت است که می‌بینیم ابن‌اخوه برای حفظ بهداشت عمومی، دربارهٔ خمیرگیران چنین‌می‌نویسد: «هرگزخمیرگیر به‌وسیلهٔ پاها و زانوان و آرنجهای خود خمیر به‌عمل نیاورد، زیرا این کار خوارگرفتن طعام است. و چه‌بسا عرق بغل یا بدنش در خمیر افتد. و نیز به‌هنگام خمیرگرفتن، جامه‌ای با آستین‌های تنگ پوشد و دهان‌بند داشته باشد. زیرا چه‌بسا به‌هنگام عطسه یا سخن‌گفتن، از آب دهان و یا بینی او در خمیر افتد. و برگریبانش دستاری سفید ببندد تا از قطرات عرق مانع باشد... و به‌هنگام روز خمیرگیرد، کسی را نزد خود بگمارد که مگس‌پران به دست‌گیرد و مگس‌ها را براند. دربارهٔ داد و ستد، محتسب را از تعیین بها برای کالاهای فروشندگان باز می‌دارد و حتی به‌امام وکاردار نیز اجازهٔ تصرف و مداخله دراین کار نمی‌دهد، جز درسالهای قحط.»[۳]

درمورد احتکار، مؤلف‌معتقداست که «محتسب باید محتکر را به‌فروش کالا مجبور کند، همچنین منع می‌کند از این که کسی به‌پیشواز کاروانی که کالا به‌شهرمی‌آورد برودو به کاروانیان بگوید که کالاهای ایشان درشهر کساد است تا آن را به‌بهای ارزانتری بخرد.»[۴]

«چون محتسب ببیند که کسی آذوقه را احتکارکرد، یعنی به‌هنگام‌مناسب خریده و منتظر است تا به‌بهای آن بیفزاید، باید او را به‌فروش آن وا دارد. چه احتکار حرام است و محتکر ملعون...»[۵]

در موردگرمابه‌ها می‌نویسد: «محتسب باید فرمان دهد که‌گرمابه‌داران گرمابه را اصلاح و آب راگرم نگاه دارند... گرمابه را بشویند، بروبند، هر روز چند بار با آب پاك... سنگهای کف حمام را با چیزهای زبر بمالند تا سدر و خطمی بدان نچسبد و سبب لغزش مردم نشود... بر زنان حرام است که به‌گرمابه روند مگر آن که نفساء (دارای نفاس) یا بیمارباشند ... اگر ضرورتی باشد با ازار وسیعی بدن خود را بپوشانند. و مکروه است که مرد هزینهٔ حمام زن را بدهد، زیرا کمك به‌انجام دادن مکروه است.»[۶] در مورد سلمانیها می‌نویسد که «سلمانی باید استره‌های خوب و فولادی به‌کار برد... و شایسته است که آرایشگر سبك و خوش‌اندام‌و به‌کار خود آشنا باشد ودر روز نوبت‌خود چیزی از قبیل پیاز وسیر وگندنا و تره نخورد. موی‌برده را جز به‌اجازهٔ صاحبش نسترد و سوی عذار استرد و ریش سخنث را نتراشد...»[۷]

فصد و رگ‌زدن درقرون وسطا سخت معمول بود و در ایران تا حدود شصت‌سال قبل،

۱. همان، ص ۲۱. ۲. همان، ص ۳۳. ۳. همان، ص ۴۹. ۴. همان، ص ۵۲.
۵. همان، ص ۵۰. ۶. همان، ص ۱۶۰. ۷. همان، ص ۱۶۲.

برای درمان بسیاری از بیماریها پزشکان فصد را تجویز می‌کردند. این‌اخوه در کتاب خود متذکر می‌شود: محتسب باید ازفصاد تعهد بگیرد که به‌فصد ده‌تن‌جزبا مشورت پزشکان اقدام نکند، و آنان عبارتند از: کسانی که بدنی سخت لاغر یا بدن بسیار خشک، بدن متخلل، بدن سفید سست (شل) یا بدن زرد رنگ بی‌خون داشته باشند و کسی که مدت‌درازی بیمارشده‌است ... پزشکان در پنج مورد از فصدباز داشته‌اند... پس از همخوابگی، پس از استحمام، به‌هنگام پری معده از خوراک، به‌هنگام پری معده و زوده‌ها از فضلات، و به‌هنگام سرما یا گرمای سخت... حجامت بسیار سودمند، و خطر آن از رگ زدن کمتر است... حجام باید ابزار ختان (ختنه) یعنی استره (تیغ وگیره، ابزارختنه) داشته باشد. ختنه بر مرد و زن واجب است... اگر سستی کنند امام آنان را بدین کار مجبور می‌کند.[۱]

ودر مورد وظایف پزشکان می‌نویسد: «شایسته‌است که‌چون طبیب نزد بیمار آید، ازسبب بیماری و درد بپرسد. سپس شربت‌ها و داروهایی گیاهی به‌او مقرر دارد و نسخه‌ای برای اولیای بیمار به‌شهادت کسانی که نزد بیمار باشند بنویسد و فردای آن روز باز نزد مریض آید و معاینه کند و قارورهٔ او را ببیند و از وی بپرسد که آیا مرض تخفیف یافته یا نه؟ آن‌گاه به‌مقتضای‌حال دستورهایی دهد و نسخه‌ای بنویسد، روز سوم و چهارم و روز های دیگر نیز چنین کند، تا آن گاه که مریض بهبود یابد یا بمیرد. اگر بهبود یابد، طبیب مزد و کرامت (ـ تحفه) خود را می‌گیرد. و اگر بمیرد، اولیای او نزد حکیم شهر آیند و نسخه هایی را که طبیب نوشته است، به‌وی عرضه کنند. اگر با علم حکمت و طب مطابق باشد و طبیب کوتاهی نکرده باشد، گوید اجلش فرا رسیده بود. و اگر برخلاف این باشد،گوید دیه میت را از طبیب بگیرید. زیرا وی با نادانی و کوتاهی خود، او را کشته است. بدین‌سان در امر طب مراقبت می کردند تا کسی که در طب دستی ندارد بدان نپردازد و طبیب در وظیفهٔ خود سستی نکند.

شایسته است که محتسب از طبیبان تعهدی را که بقراط از اطبا گرفت، بگیرد و نزد او سوگند یاد کند که به‌کس داروی زیانبخش ندهد...»[۲]

در این کتاب در مورد تعلیم و تربیت مطالب جالبی دارد که معرف سطح فکر مردم درآن دورانست. از جمله گوید باید اطفال را از هفت‌سالگی به‌بعد تحت مراقبت تعلیم قرار داد. و اگر مرتکب گناهی شدند از قبیل تاب‌بازی و تخم‌بازی و نردباختن و قصد انواع قمار، ایشان را بزنند. اما بچه را با چوب درشت که موجب شکستگی استخوان شود، یا چوب نازک دردی نداشته باشد، نزنند. بلکه حد وسط باشد. و می‌تواند با شلاقی دارای تسمهٔ پهن بر کفل و ران و پایین پاهایش بزند. زیرا زدن بر این اعضا موجب عارضهٔ بیماری نمی‌شود. شایسته نیست که برخی بچه‌ها را برای انجام دادن حوایج و کارهای خود که موجب ننگ خانواده‌هایشان باشد، مانند حمل خاک و زباله و سنگ و جز آن بگمارند... معلم نباید به‌زن یا دختری نوشتن آموزد، زیرا رسول خدا از آن نهی کرده و فرموده است: زنانتان را نوشتن نیاموزید و آنان را در غرفه‌ها ننشانید.[۳] از این مطالب میتوان بخوبی به‌طرز فکر و اندیشهٔ مردم آن دوران در مورد لزوم تنبیه بدنی، و دور نگاه‌داشتن زنان و دوشیزگان از تعلیم وترتیب آشنا گردید.

۱. همان، ص ۱۶۶. ۲. همان، ص ۱۷۰ به‌بعد. ۳. همان، ص ۱۷۵ به‌بعد.

این اخوه در اثر گرانقدر خود، خصوصاً به مسألهٔ کم‌فروشی، گرانفروشی و تقلبات و تزویراتی که در آن دوره بین گروهی از کسبه و پیشه‌وران رواج داشته اشاره میکند: نویسنده در باب نهم به تفصیل از اوزان و اندازه‌های عصر خود (قرن هفتم هجری یا قرن سیزدهم میلادی) سخن میگوید و مینویسد که چون قنطار و رطل و درهم پایهٔ داد و ستد و سبب اعتبار کالاهاست باید که محتسب آنها را بشناسد و بررسی کند تا در آن تقلب و تزویری راه نیابد و چون در آن ایام واحدهای وزن در سراسر بلاد و کشورهای اسلامی یکسان نبود، بازرسی کار کسبه سخت دشوار بود، بنظر ابن اخوه «ترازوی درست آن است که دو طرف آن برابر و کفه‌هایش معتدل باشد... محتسب باید ترازوداران را وادار کند تا ترازو را پاک کنند و همه وقت انواع روغنها و چرک را از آن بزدایند... و نیز باید فروشنده پیش از وزن کردن، ترازو را آرام کند، آن‌گاه کالا را به‌دست خود و اندک اندک در ترازو گذارد و با انگشت شست خود فشار ندهد تا مرتکب کم‌فروشی نشود... و باید که ترازوی فروشنده آویزان باشد... از جمله تقلب‌های نهانی در وزن طلا، این است که فروشنده ترازو را به‌دست خود بالا و روبروی صورت خود نگاه دارد و در کفهٔ حامل طلا بدمد تا کفه به‌پائین متمایل شود، و خریدار متوجه نباشد، زیرا وی به‌ترازو می‌نگرد نه به‌دهان فروشنده.

فروشندگان‌گاه تقلبی دیگر نیز می کنند که سبب کم‌فروشی است، چنانکه موی زیر یکی از کفه‌ها می‌چسبانند یا حلقه بالاتر ترازو را با موم نازکی که برای خریدار ناسرئی است می‌بندند و بدین‌سان از کالا کم می کنند...» سپس نویسنده به‌نحوی جازم و جدی همکاران خود را مخاطب میسازد و میگوید: «بدان ای‌محتسب که تو را به‌امر پیمانه و وزن گمارده‌اند... باید که به‌دست خود بدین کار بپردازی و ترازو و پیمانه را بررسی کنی و بر خطاکاران نبخشی زیرا بخشودن از خطا باز نمی‌دارد... پس هرکه نفس خود را تزکیه نکند و همتش جز فرج و بطن نباشد، فقط مجازات و تعزیر است که او را ازگناه باز میدارد، و خطاکار را برجای خود می‌نشاند.»[1]

در حدود هفت‌قرن پیش نویسنده، درمورد وزنه‌ها چنین اظهارنظر میکند: «وزنه‌ها باید آهنی باشد و محتسب آنها را بیازماید و خود مهری به‌آنها بنگارد و نباید از سنگ بسازد، زیرا چون بهم بخورند از وزنشان کاسته میشود اما اگر آهن در دسترس نباشد وزنه‌های سنگی را باید در پوست کند و پس از آزمایش بر آنها مهر زند و هرزمان آنها را باز بیند تا از چوب و سر شلغم همانند آنها را درست نکنند... گاه فروشنده در یک دکان دو نوع وزنه یا سنگ نگاه میدارد...» بنابراین برای اطمینان بر صحت عمل کسبه «بر محتسب است که مثقال‌ها وسنگ‌ها و رطل‌ها و حبه‌ها را بی‌آگاهی صاحبانشان بررسی و آزمایش کند.»[2]

سپس ضمن بحث در پیرامون پیمانه‌ها میگوید: وای به حال کم‌فروشان که چون از مردم پیمانه‌گیرند پُر می‌گیرند و چون برای آنان پیمانه و یا وزن کنند کاهند ویلٌ للمطففین، الذین اذا اکتالوا علی‌الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون... (سورهٔ ۸۳ مطففین آیه ۱—۶).

۱. آئین شهرداری، ترجمهٔ آقای جعفر شعار، ص ۶۳ و ۶۷ به‌بعد. ۲. همان کتاب، ص ۶۹.

به‌علت رواج بازار کم‌فروشی بار دیگر این اخوه تأکید می‌کند که «محتسب باید که پیمانه‌ها را بازرسی کند زیرا که فروشندگان نخود و باقلا و نیز علافان تکه‌چوبی را که توی آن را کنده‌اند و به‌عنوان پیمانه به‌کار میبرند... ته‌آن را نان و گچ سیاه... می‌چسبانند وبطوری که‌آشکار و معلوم نیست عملی می‌کنند که به‌کم‌فروشی می‌انجامد...»

در صفحات بعد مؤلف از انواع دزاعها و خصوصیات آن در نقاط مختلف کشورهای اسلامی سخن می‌گوید و از دزاع یوسفی و دزاع هاشمیه و دزاع عمریه که در سواد وبین‌النهرین مورد استفاده بوده است به‌تفصیل سخن میگوید.[1]

در لغت‌نامهٔ دهخدا نیز اطلاعاتی با استفاده از منابع گوناگون در پیرامون مأمورین انتظامی موجود است:

نگاهبان: مأموران شهربانی به‌نام حافظ، حارس، محافظ، ناظر، راصد، دیده‌بان، ناطور، نگهبان و پاسبان در محلهای تعیین شده به‌مراقبت می‌پرداختند.

نگاهبان بر سر قلعه آمد و نگاه کرد — تاریخ سیستان

به‌گردش اندر ناگاه حلقه کن‌لشکر نگاهبان بر وی گمار از آتش و آب

ای پاسبان بیدار و ای نگاهبان هشیار (سندبادنامه، ص ۸۶)

شمشیر پاسبان ملک است و نگاهبان ملت (نوروزنامه)

نگهبان زندان چو او را بدید

—فردوسی

به‌هرجای بر باره شد دیدبان نگهبان به‌روز و به‌شب پاسبان

— فردوسی

نگهبان راعی بخندید وگفت نصیحت ز شاهان نشاید نهفت.

— سعدی

عسس: عسس جمع عاس است، به‌معنی شبگرد وحارس... پاسبانان که به‌شب گردند. کسی را که به‌محافظت شهرگمارند، شبگرد، کوتوال، نوبتی، گزمه، داروغه، شبرو، جملگی مأمور پاسبانی بودند.

از خاک سر کویت خالی نشوم یکشب گر بر سر هرسنگی حالی عسسی باشد

—خاقانی

بر در او گر نداری حرمتی چون توانی رفت راه پرعسس؟

—عطار

هست او اندر کمین ای بولهوس تا نگردی فارغ از شب، ای عسس!

— مولوی

خونیان را بود زشحنه هراس شبروان را غم از عسس باشد.

— سعدی

۱. همان، ص ۷۰تا۷۲.

عسس را چو با دزد یاری بود — به‌گنجینه چون استواری بود.

— امیرخسرو

درکشوری که دزد رفیق عسس بود — بیچاره رهروی که به‌خوابش هوس بود

سعدی در بوستان از قدرت و اختیارات عسس یاد کرده است:

یکی را عسس برستون بسته بود — همه شب پریشان و دل‌خسته بود

به‌گوش آمدش ناگهان از کسی — که می‌نالد از تنگ دستی بسی

شنید این سخن دزد محبوس وگفت: — ز بیچارگی چند نالی بخفت

برو شکر یزدان کن ای تنگدست، — که دست عسس تنگ بر پس نبست

سعدی درگلستان‌گوید: «حکما گفته‌اند چهارکس از چهارکس همی‌ترسند و به‌جان برنجند، حرامی (راه زن) از سلطان، دزد از پاسبان وفاسق از غماز (خبرچین) وروسپی (فاحشه) از محتسب. و آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باکست...»

ابن‌خلدون نیز در پیرامون وظایف محتسب مطالب جالبی ذکر می‌کند وی تحت عنوان «محتسبی و سکه» می‌نویسد که محتسبی وظیفه‌ای‌است دینی از نوع امر به معروف و نهی از منکر. کسی که‌از طرف مصادر امور به این کارگماشته می‌شود، باید عده‌یی همکار برای خود برگزیند و باکمک آنان از اعمال ناصواب جلوگیری کند، و هرکس کاری برخلاف منافع و مصالح عمومی انجام داد، او را مورد تأدیب و تعقیب قرار دهد. ابن‌خلدون مهمترین وظیفه محتسب را عبارت از «منع کردن از تنگ کردن وگرفتن کوچه‌ها و معابر و جلوگیری از باربران وکشتی‌بانان در حمل کردن بارهای سنگینتر از میزان مناسب و فرمان دادن به‌صاحبان خانه‌های مشرف به‌خرابی که آنها را خراب کنند تا مبادا برای رهگذران خطری روی دهد؛ ومنع معلمان مکاتب و غیره از زدن کودکان نوآموز.»

محتسب دربارهٔ منازعه یا تجاوز افراد به یکدیگر نمی‌تواند حکم قطعی صادر کند، بلکه وی در خصوص اموری که در این باره به وی می‌رسد، نظر می‌دهدو اطلاعات خود را نزد قاضی و حاکم می‌فرستد، و مطلقاً نمی‌تواند درباره دعاوی حکم بدهد.

«آنچه بر عهدهٔ محتسب است، این است که وی در ارزاق عمومی و امور معاش مردم و پیمانه‌ها واوزان، مراقبت و نظارت می‌کند تاکسبه تقلب و تزویر به‌کار نبرند، و هم مسابحه کاران را به‌انصاف وادار می‌کند. و نظایر این گونه امور بر عهدهٔ اوست که نیازی به‌شنیدن شهادت و دلیل یا اجراکردن حکمی ندارد. در حقیقت محتسب اموری را انجام می‌دهد که از لحاظ تعمیم و سهولت اغراض از دایرهٔ امور قضایی خارج است. از این رو، این‌گونه امور را به‌وی می‌سپارند تا از این راه به منصب قضا خدمت کند، و این وظیفه در بسیاری از دولتهای اسلامی... از وظایف قاضی به‌شمار می‌رفت.»[1]

در پایان این مقال، ابن‌خلدون از وظایف متصدی امور سکه‌ها سخن می‌گوید و می‌نویسد که مسئول این کار موظف است که درسهای رایج بین مردم را مورد بازرسی قرار دهد و درسهای سره را از ناسره مشخص نماید و از تقلب در عیار فلزات جلوگیری نماید. زیرا

۱. مقدمهٔ ابن خلدون، ج۱، ص ۴۴۶.

در آن دوره، مردم هر استان واقلیمی زر و سیم سعینی را در قالبات متداوله بین خود مصرف می‌کردند و آن را نمونه (امام) و یا عیار می‌نامیدند. و اگر سکه‌ای کمتر از عیارمعمولی بود، لا سره می خواندند. وظیفهٔ خدایگان یا مسئول امور سکه‌ها، نظارت در عیار سکه‌ها و دقت در نشانه و مهر و نقش نگارهایی است که در روی سکه‌ها به وسیلهٔ مهر آهنین به وجود می‌آورند. ابن‌خلدون در جای دیگر از کتاب خود بار دیگر از سکه سخن می‌گوید و می‌نویسد که قبل از ظهور اسلام در بین ملل غیر عرب سکه کاملا معمول بود، ولی هنگامیکه اسلام ظهور کرد، ازین روش، به علت سادگی دین و بادیه‌نشینی عرب غفلت کردند ودادوستد آنان با سیم و زر بطور وزن بود. و با این که دینارها و درهمهای ایرانی هم در دسترس آنان قرار داشت، آنها را نیز در معاملات به وزن، به کار می‌بردند و به‌وسیله آنها مبادلهٔ اجناس می‌کردند تا این که به سبب غفلت دولت از این امر، دینارها و درهمهای ناسره رایج گشت و میزان غل‌وغش آنها به‌مرحلهٔ فاحشی رسید، و بالاخره در سال ۷۴ ه. به دستور عبدالملک درهمهایی سکه زدند و مسکوکهای سره را از ناسره جدا کردند.

سعدی نیز به مسئولیت شحنگان و طرز رفتار آنان با مردم اشاره می‌کند و می‌گوید:

«قحبهٔ پیر از نابکاری چه کند که‌توبه نکند و شحنهٔ معزول ازمردم آزاری... پادشاه برای دفع ستمکاران است و شحنه برای خونخواران...»[1]

او حدی مراغه‌ای‌در اشعار زیر باجسارت وشهامت از مظالم بسیار شهریاران، دبیران و شحنگان و ده‌خدایان ومحرومیتهای فراوان کشاورزان و شبانان سخن می‌گوید:

مهل‌ای خواجه کاین زبون‌گیران — شهر واژون کنند و ده ویران
چه کنی با قلم‌زنان دغل — تکیه بر عقد ملک داری و حل
قلمی راست کرده‌در پس گوش — چشم برخوردهٔ کسان چون سوش
حلق درویش را بریده به کلک — مال و ملکش کشیده‌اند رسلک
گر تراتیغ حکم در مشتست — شحنه کش باش، دزدخود کشتست
دزد را شحنه راه رخت نمود — کشتن دزد بی‌گناه چه سود؟
دزد با شحنه چون شریک بود — کوچه‌ها را عسس چرا یک بود
همه سارند و سور، سیر کجاست؟ — سزد گیرند، دزدگیر کجاست؟
راه زد کاروان ده را کرد — شحنهٔ شهر، مال هر دو ببرد
گوشت دهقان به‌هردوماه خورد — مرغ بریان چریسک شاه خورد
دست دهقان چو چرم رفته زکار — ده خدا دست نرم برده که آر!
چه خوری نان ز دست واژهٔ او — نظری کن به دست پارهٔ او
دو سه درویش رفته در دره — پی گوساله و بز و بره
شب فغانی که‌گرگ میش ببرد — روز آهی که دزد خیش‌ببرد
تو پر از باد کرده چشم و بروت — که کی آرد شبان پنیر و قروت

مولوی می‌گوید: «دزدی دانا توبه کرد و شحنه شد. آن همه طراریهای دزدی که

۱. سعدی، کلیات، چاپ بمبئی، ص ۷۳.

می‌ورزید، این ساعت قوت شد. در احسان،او فضل دارد برشحنگان دیگر که اول دزد نبودند. زیرا آن شحنه که دزدیها کرده است، شیوهٔ دزدان رامی داند، احوال دزدان ازو پوشیده نماند.»[۱]

اعمال ارتجاعی ملک فخرالدین کرت در شهر هرات: هروی در تاریخ نامهٔ هرات می‌نویسد: «چون شهورسنهٔ سبع مائه در آمد، در این سال ملک‌حکم فرمود که عودات به‌روز از خانه به در نیایند، و هر عورتی که به‌روز بیرون آید، شمس‌الدین قادسی که محتسب است، چادر او سیاه‌کند؛ و او را بر هنه، به محلها وکویها برآرد تا سخریه دیگران باشد و نوحه‌گران و سخنشان را به‌ماتمها رفتن منع کرد و مقربان را از آنک در پیش تابوت قرآن خوانند، نهی فرمود و خرابات را برانداخت و مقامران را سرورپش تراشیده به بازار برآورد و شراب خوارگان را بعد از اقامت حدود شرع، به نوعی در زنجیر کشید و به کارگل کشیدن و خشت زدن مأمور گردانید، و بیشتر حجاب و نواب خود را مصادره کرد و اکثر، سیاست او به‌زندان و چوب‌زدن وگل کشیدن بودی. و با وجود این همه امر به معروف و نهی از منکر، البته هر شب آواز چنگ و نغمهٔ عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی وگفتی:

ساقیا بادهٔ صبوح بیار — دانهٔ دام هرفتوح بیار
قبلهٔ ملت مسیح بده — آفت توبهٔ نصوح بیار»[۲]

به این ترتیب دیدیم فخرالدین که مردی دروغگو و عوامفریب و واعظی غیر متعظ بود، میگساری و عیاشی را بر خودحلال و برای دیگران حرام می‌شمرد.

چوب خوردن شحنهٔ هرات: همچنین در تاریخ نامه هرات تألیف هروی می‌خوانیم که: «در شهورسنهٔ اربع وستین وستمائه ایقاخان پس از شنیدن سخنان شکایت‌آمیز ملک شمس‌الدین، فرمان داد شحنهٔ هرات «سرکتای» را هفتاد و هفت چوب بزنند. هرقدر امرا اصرار کردند که ملک شمس‌الدین از گناه شحنه درگذرد، مؤثر نیفتاد و سرانجام ملک شمس‌الدین بیست‌وپنج چوب ببخشید. آنگاه سرکتای را به‌رسم مغول فرو خوابانیدند و شلوار گشاده چهل و نه‌چوب بزدند وگفتند پنجاه‌ودو چوب زدیم. ملک شمس‌الدین گفت چهل‌ونه چوب بیش‌نخورده است. هر قدر امرا اصرار کردند که این سه چوب را ببخشید، مؤثر نیفتاد. بار دیگر وی را خواباند و سه چوب دیگر او را زدند...»[۳]

حافظ به رفتار ریاکارانهٔ شیخ و زاهد و مفتی و محتسب می‌تازد وپرده از روی کار آنها بر می‌دارد.

خدارا محتسب مارا به فریاددف ونی‌بخش — که‌ساز دین ازاین افسانه بی‌قانون‌نخواهدشد

نه قاضیم‌نه‌مدرس، نه‌محتسب نه‌فقیه — مراچه کار که منع شرابخواره کنم؟

می خورکه‌شیخ و واعظو مفتی و محتسب — چون نیک‌بنگری همه تزویر می کنند

محتسب شیخ شد وفسق خود ازیادبرد — قصه‌ماست که بر هر سربازار بماند

بوس‌وجلب‌ساقی و جام می حافظ — که‌دست‌زهد فروشان خطاست بوسیدن

۱. فیه‌مافیه، بیشین، ص ۱۳۲.
۲. تاریخ‌نامهٔ هرات، بیشین، ص۴۴۱ به‌بعد.
۳. همان، ص ۲۸۹.

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار — که خورد باده‌ات و سنگ به‌جام اندازد
احوال شیخ و قاضی وشرب‌الیهودشان — کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش
گفتا نگفتنی‌ست سخن گرچه محرمی — درکش زبان و پرده نگهدار و می‌بنوش[1]

رفتار محتسبین‌درعهد شاهرخ: «شاهرخ سخت تظاهر به دین‌داری می‌کرد. به دستور او محرمات شرعی ممنوع شده بود. درپایتخت برای تعقیب بدکاران دو نفر محتسب مأمور شده بود، با اینکه شرعاً و عرفاً ورود به منازل مردم اکیداً قدغن شده و محتسبین نیز مشمول این قانون شرعی بودند، مع‌هذا از فرط تعصب، این اصل مراعات نمی‌شد. محتسب حق داشت به خانهٔ‌اشراف و بزرگان شهر که مورد سوء ظن واقع شده بودند، داخل‌شود و خفایا و مخازن را جستجوکند. هرگاه شراب یاآلات‌شرابسازی پیدا می‌شد، شخص مجرم‌در هر مرتبه و مقامی که بود، مورد مجازات محتسب واقع می شد، و حتی ممکن بود که کار به‌ضرب و شتم بکشد. (درسال ۱۴۴۰م./۸۴۳ه) مفتشین‌دربار شاهرخ اطلاع دادند که در سرای جوکی و علاءالدوله‌مخزن شراب‌دیده شده‌است، به‌محتسبین تعالیم لازم صادرگردید،لیکن‌آنان جسارت نکردند به سرای شاهزاده وارد شوند. شاهرخ به‌اسب سوار شد و به‌معیت محتسبین به‌سرای شاهزاده رفت، مخازن و خفایای منزل‌جوکی‌مورد بازرسی قرارگرفت و خمهای شراب در حضور همه نابود گردید. عبدالرزاق ص ۳۵۴.»

الغ بیگ برخلاف پدر، در ضیافتها و مراسم دربار سمرقند از استعمال مشروبات الکلی جلوگیری نمی کرد، آوازخوانان و موسیقی‌دانان سمرقند شهرت فوق‌العاده‌ای داشتند و ازطرف ثروتمندان و صاحبان قدرت بلاد دیگر دعوت می‌شدند.از شرح حال خواجه احرار بخوبی‌فهمیده می‌شود که در اوایل سال ۱۴۲۰ میلادی در مجلس جشنی که یکی از ثروتمندان تاشکند برگزارکرده بود، از موسیقی‌دانان و مغنیان سمرقند استفاده نموده بود.

بسیارجالب‌توجه‌است که حسام‌الدین شیخ‌الاسلام سمرقند، فرزند عبدالملک وجانشین عبدالاول سمرقندی، در این مورد ابداً اظهار مخالفت نمی کرد و از شیوهٔ الغ بیگ جداً طرفداری می‌نمود. شیوخ دراویش ماوراءالنهر درحالی که شدیداً با اعمال خلاف شرع الغ بیگ مخالفت می کردند، به‌رئیس قانونی مسلمین آن سرزمین که دست کمی از حکمران سمرقند نداشت، اتهاماتی وارد می‌نمودند. شیخ‌الاسلام به‌مناسبت پایان ساختمان‌گرمابه‌ای که ساخته بودند، مجلس جشنی ترتیب داد و آوازخوانان و موسیقی‌دانان شهر را جمع کرده بود. محتسب شهر که از ماجرا اطلاع حاصل کرده بود، به‌عمل خلاف شرع وی اعتراض کرد وگفت:

«ای شیخ‌الاسلام بی‌خبر از قوانین اسلام، به استناد کدامیک از اصول شرع محمدی شرکت‌زن و مرد در یک مجلس، و رقص دسته‌جمعی آنان جایز است. این نوع زندگی شگفت‌انگیز شیخ الاسلامهای سمرقند تازگی نداشت. در قرن دوازدهم میلادی نیز زندگی با شکوه و رفاه‌آمیز صدر جهانهای بخارا، مؤسنین آن‌شهر را متأثر و خشمناک ساخته بود.گویا صدر جهانهای بخارا وشیخ الاسلامهای سمرقند به‌طبقهٔ اریستوکرات آن‌زمان منسوب بودند. درمقابل رفتار شیخ الاسلامها، شیوخ فرقهٔ نقشبندیه به‌شدت مبارزه می کردند. آنان نه‌تنها به‌اعمال غیر

۱. دکتر محمودی بختیاری، علیقلی، «اهی به‌مکتب حافظ»، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۲۴ به‌بعد.

قانونی شیخ‌الاسلام معترض بودند، بلکه از حقوق مردم ماوراءالنهر نیز دفاع می‌کردند.»

اهل کلام که با طبقهٔ اریستوکرات(ـ اشراف)بی ارتباط نبودند، با دراویش ترکستان دایم درجنگ وجدال بودند. این جریانات مختص به‌ماوراءالنهر بود. درمغرب آسیا جریان کار برخلاف‌این بود. اهل کلام عقیده داشتند قوانین الهی باید کاملا اجرا شود. در صورتی که صوفیان یا به‌اصطلاح دراویش، طالب آزادی بیشتری بودند و با بی‌قیدی زندگی می‌کردند. می‌دانیم که درکشور ایران لغت صوفی به‌معنی آزادی و لاقیدی تفسیر و توجیه می‌شد. در ترکستان چنان‌که دیدیم، رفتار دراویش برعکس این طریقه بود. آنان مدافع سرسخت‌دین اسلام بودند و عقیده داشتند احکام الهی باید بدون کم وکاست و بدون تفسیر و توجیه اجرا شود، و شیخ‌الاسلام حق ندارد بر خلاف شرع قدمی بردارد و از وظیفه‌ای که به‌عهده‌گرفته است‌غافل باشد. همان‌طور که‌مذکورافتاد، همهٔ‌این کارها، به‌نام مردم‌وبه‌عنوان حفظ حقوق قاطبهٔ ملت اسلام انجام می‌گرفت. اهل کلام ترکستان، در حالی که خود را مقید به مراعات احکام وکلام خداوندی می‌دانستند. با غفلت و بی‌قیدی به‌کارهای خلاف شرع دست میزدند.

در رشحات عین‌الحیات، دربارهٔ سیر تصوف در آسیای مرکزی (از قرن ۱۳ به‌بعد) مطالبی نوشته شده و حکایاتی مضبوط است که در آنها از خصومت دراویش و صوفیان ماوراءالنهر با الغ‌بیگ وشیخ‌الاسلام او سخن رفته است. این خصومت چنان در قلوب طرفین ریشه دوانیده بود که حتی خدمات شیخ‌محمد پارسا قطب دراویش بخارا که در برانداختن خلیل سلطان وروی کار آمدن الغ‌بیگ مستقیماً دخالت کرده بود، مورد نظر وتوجه الغ‌بیگ و شیخ‌الاسلام واقع نشد. گویا در زمان تیمور، شمس‌الدین‌بن‌محمدالجزایری برای تحقیق در پاره‌ای احادیث ضاله که ساخته و پرداختهٔ مغرضان بود، به‌سمرقند آمده بود. در زمان الغ‌بیگ نیز این مسأله مورد توجه واقع شدو به‌دستور وی محمد پارسا را به‌اتهام جعل احادیث‌گمراه‌کننده به‌محاکمه کشیدند. پارسا برای شرکت در محاکمه از بخارا به‌سمرقند آورده شد،محکمه با حضور شیخ‌الاسلام حسام‌الدین و سایر فقهای بنام سمرقند تشکیل یافت. محمد پارسا ضمن دفاع از خود، به‌احادیثی اشاره کرد که از نظر شیخ‌الاسلام مقلوب و تحریف شده شناخته شد. پارسا برای رسوا کردن شیخ‌الاسلام و فقهای حاضر در آن مجلس، به‌کتابی اشاره کرد که در کتابخانهٔ شخصی شیخ‌الاسلام موجود بود. شخصیتی را برای آوردن کتاب مورد بحث به منزل شیخ فرستاد و آن شخص دست خالی بازگشت. حسام‌الدین از وجود چنین کتابی در میان کتب خود اظهار بی اطلاعی کرد. محمد پارسا بار دیگر شمارهٔ کتاب و ردیف و شکل آن را به‌مأمور داد، و بدین ترتیب شیخ‌الاسلام را رسوا ساخت.

یکی ازدراویش مشهور ماوراءالنهر موسوم به نظام‌الدین خاموش، به‌مناسبت‌زشتکاری فرزندش از طرف دربار و شیخ‌الاسلام مورد تعقیب قرارگرفت. فرزند شیخ خاموش متهم بود که با بعضی از زنان حرمسرا روابط نامشروع بر قرارکرده و پس ازکشف ماجرا متواری گردیده است. شیخ مزبور را به‌مناسبت عدم توجه نسبت به‌طرز رفتار فرزند، به حضور الغ‌بیگ آوردند.

در بین راه، شیخ محترم را سر برهنه سوار الاغ کردند و در ملأ عام او رابه‌طرف دربار حرکت دادند. در آن موقع الغ‌بیگ در باغ میدان بود، شیخ را با حقارت تمام به‌حضور

پذیرفت، و به‌محض ورود، او راشدیدمورد مؤاخذه و سرزنش قرار داد. شیخ خاموش در مقابل تحقیر و سرزنش پادشاه، فقط پاسخ داد: در جواب سخنان تو فقط من یک پاسخ دارم، آن‌هم این است که من مرد مسلمانی هستم ودروغ حرف نمی‌زنم، اگرمسلمان بودن مرا قبول داری، قبها و نعم. و اگرباور نداری، هر چه‌دلت می‌خواهد بکن...

کلمات‌محکم و سخنان از دل برآمدهٔ شیخ، در دل حکمران سمرقند تأثیر عجیبی بخشید؛ و در حال، دستور آزادی او را صادر کرد. الغ‌بیگ روی‌همین تحقیر و سرزنشهای بی‌مورد باعدم موفقیتهای زیاد مواجه شد. حتی‌پس از مدت زمانی، به‌دست فرزندخودش به قتل رسید...[1]

گفتگوی محتسب شهر با الغ‌بیگ: در زمان تیمور لنگ در داخل دربار شاهی و قصور و کاخهای درباری، کارهای خلاف شرع زیاد صورت می‌گرفت. ولی متشرعین و محتسبین از بیم استبداد تیموری دم فرو می‌بستند و سخنی نمی‌گفتند، شاهرخ، چنان‌که دیدیم متظاهر به دینداری بود، ولی الغ‌بیگ که مردی دانشمند ریاضیدان بود، چنان‌که از قراین و اسارات بر می‌آید، زیاد به‌مسائل مذهبی دلبستگی نداشت و به طبقهٔ روحانیون از بن دندان معتقد نبود. و با اینحال برای این‌که روحانیان علیه او توطئه نکنند، با آنان مدارا می‌کرد. در عهد الغ‌بیگ از برکت آزادی نسبی که وجود داشت، متشرعین بیش از پیش زبان به انتقاد می‌گشودند، چنان‌که در مراسم جشن ختنه کردن عبدالعزیز فرزند خردسال الغ‌بیگ...» اوباش و عشرت طلبان شهر که درپی این‌گونه فرصتها بودند، در میدان«قانی‌گیل» گرد آمدند و در روزروشن به میخوارگی و پایکوبی پرداختند. وضع داخل دربار دست کم ازوضع میدان مزبور نداشت، در این اثنامحتسب سمرقند سید عاشق، در حالی که از شدت تأثر و تعصب بر افروخته شده بود، بدون ترس وباک، الغ‌بیگ را مخاطب قرار داد و فریاد زد: «تودین محمدی را محو کردی و با این عمل ننگین به کفار کمک نمودی.» الغ‌بیگ‌به‌سختی بر خشم و غضب خود مسلط شد وجواب داد: «توخلف صدق سادات وصاحبان دین بودی که من تو را به‌این سمت مهم برگزیدم، تواغلب آرزو داری که تحت شکنجه و عذاب در راه دین شهید شوی و به پاکان ملحق‌گردی، ولی خاطر جمع باش من این آرزوی تراعملی نخواهم ساخت...» بعد از چند روز در سمرقند حماسی راکه خواجه عصام‌الدین بنیان نهاده بود، شروع به‌کارکرد.[2] به‌قول نویسندهٔ حبیب‌السیر در شبی که آن حمام راگردان می‌ساختند، زنان معینه سر حمام رفته درمیان سردان نشسته و آغاز تغنی کردند،وسید عاشق براین صورت مطلع شده نزد خواجه عصام‌الدین رفت وگفت ای شیخ‌الاسلام به‌کدام مذهب جایز است که‌زنان در یک مجلس نشسته سرودگویند. خواجه عصام‌الدین از شنیدن این سخن بر آشفته، روز دیگر نزد میرزاالغ‌بیگ رفت و به‌زبان دادخواهی آنچه سید عاشق گفته بود، معروض داشت. و چون میرزا الغ‌بیگ به‌واسطهٔ استماع سخنان «قانی‌گیل» از سید آزرده دل بود، فرمود که فردا قضات و علما جمع شوند تا پرسش این قضیه نماییم و سید عاشق را مجرم ساخته‌تأدیب فرماییم...[3] در آن موقع یکی از روحانیان عالیقدری که اجازه داشت بدون واسطه عرایض خود را به‌حضور شاه معروض دارد، یعنی مولانا ابوالفتح، به‌حکم تصادف به دربار آمد و از

۱. الغ‌بیگ و زمان او، پیشین، ص ۱۷۸.
۲. الغ‌بیگ و دوران او، ص ۲۰۸ به‌بعد.
۳. حبیب‌السیر، پیشین، ج ۴، ص ۳۵.

ماهیت واقعه پرسید. چون شاه جریان را اعلام کرد، ابوالفتح گفت: «سید نیک نکرد که نسبت به‌شما و شیخ‌الاسلام این نوع سخنان بر زبان آورد. در همین اثنا، سربازی به‌شاه مراجعه کرد و به‌عرض رسانید که من میل دارم با زن برادرم که مدتی است بیوه شده است، ازدواج کنم. لیکن زن به‌این امر راضی نیست و به یک سرد بزاز توجه دارد. الغ‌بیگ برای انجام مطلوب شاکی، به یساول خود تعالیمی صادر کرد. ابوفتاح که از اول تا آخر ناظر جریان بود، به الغ‌بیگ گوشزد کرد که از نظر شرعی در این گونه موارد تراضی طرفین شرط اساسی است. ضمناً ابوفتاح عقیدهٔ محتسب را که گفته بود، در زمان حکمرانی الغ‌بیگ احکام دینی خلل دارشده است، تأیید کرد. سخنان ابوفتاح به‌قدری در الغ‌بیگ مؤثر افتاد که در حال دستور داد به محاکمهٔ محتسب خاتمه داده شود. این‌گونه حکایات و روایات در کتب تاریخی آن زمان بسیار است، ولی همه آنها نمیتواند مورد قبول ما واقع شود، آنچه مورد تأیید مورخین میباشد اینست که روابط و مناسبات روحانیون و الغ‌بیگ چندان رضایت‌بخش نبوده است، بعقیده روحانیان پس از وفات خلفای راشدین، الغ‌بیگ نیز مانند سایرحکمرانان و زمامداران ممالک اسلامی پادشاه دادگری نبود در زمان حکمرانی وی، اشخاص با شخصیت و شریف از ترس لکه‌دار شدن شرافت وحیثیت اجتماعی خود، حاضر نبودند شغل قضاوت را بپذیرند...»[1] بطور کلی میتوان گفت پس از حمله مغول، از سختی و صلابت احکام و مقررات شرعی و نفوذ و قدرت فراوان روحانیان کاسته شد و زنان از حقوق و آزادی‌های بی سابقه‌یی برخوردا شدند ولی پس از استقرارحکومت صفویه بار دیگر جمود و تعصب بر ایران سایه افکند و زنان بیش از پیش در پرده حجاب و اندرون منازل زندانی شدند.

درکتاب تذکرةالملوک در پیرامون محتسب و دیگر مأمورین انتظامی در عهد صفویه به‌اختصار مطالبی ذکر شده است: فصول هفتادو ششم‌وهفتاد و نهم، مربوط به کلانتر و نقیب اصفهان است و وظایف مقام اخیر را بطور مفصل در بردارد. کلانتر، کدخدایان را تعیین می‌کند، و در توزیع مبلغ مالیات و سرشکن کردن عوارض بین اصناف نظارت دارد و برآورد مالیات اصناف را زیر نظر می‌گیرد و رعیت(کشاورزان یا طبقات فرودست‌تر اجتماع) و غیره را حمایت می‌کند.

... مواجب کلانتر ذکر نشده است، از آنجاکه مشارالیه بیشتر حافظ منافع اجتماع و مردم بود تا دستگاه حکومت، طبیعی می‌نماید که مواجب و مستمری او از وجوهی که از اصناف و کسبه اصفهان تحصیل می‌شد تأمین گردد.

نقیب: معاون یا نایب کلانتر به‌شمار می‌آید. احتمال قوی می‌رود که کلانتر و نقیب از میان سرشناسان محل انتخاب می‌گردیدند. ولی قرینه‌ای از نحوهٔ انتخاب آنان در دست نداریم.[2]

«داروغه که در زبان مغولی به‌معنی رئیس است، یک اصطلاح عمومی اداری است. از مفاد احسن‌التواریخ (ص ۴۸۹) چنین مستفاد می‌گردد که داروغه بطور کلی به‌حکام اطلاق می‌شود، اما بعدها لقب حاکم پایتخت‌گردید. از جانبی نیز در ادارات بزرگ دولتی منشیان طراز اول که بر دیگر منشیان سمت سرپرستی و نظارت داشتند، داروغه خوانده می‌شدند

۱. الغ‌بیگ و زمان او، پیشین، ص ۲۰۹.

۲. تذکرةالملوک، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، پیشین، ص ۱۵۱.

و داروغهٔ دفترخانه نیز، این لقب را داشت. ازمبلغ مواجب داروغهٔ دفترخانه چنین برمی‌آید که سمت و شغل وی دارای اهمیت بوده است... داروغه دفترخانه زیر دست مستوفی‌الممالک قرار داشت...»[۱]

«... داروغه دارای مستمری هنگفتی از سیصدتا پانصد تومان و موقعیت‌وی بلاشک مقتضی داشتن عوایدبسیار بیشتری بود. در اواخر زمان صفویه، این سمت اختصاص به‌اعضای خاندان سلطنتی گرجستان داشت. معاونین داروغه در تذکرةالملوک «احداس» خوانده می‌شوند. واین عنوان توسط کشیشی کاتولیک... عسس‌باشی و دزدگیر و شبگرد وسلطان‌اللیل ذکر و تأیید می‌شود. شاردن وچندتن دیگر چنین کسی را حاکم شب، سوار نگهبان، رئیس شبگردان می‌خوانند که شب در شهر می‌گردد و همیشه مراقب مسائل مهم است... و متخلفان را دستگیر می‌سازد... کاتبین ایرانی احداث رابا حرف سین نوشته‌اند ولی صحیح آن «احداث» است...» در ذیل قوامیس‌العرب اثر دوزی، چنین آمده است: «رئیس تأسینات شهربانی، کسی که قطع و اسکات دعاوی را به‌عهده دارد. سلطان اللیل، نگهبانان مخصوص برای حفاظت بازار و غیره تعیین می‌کرده و محتملا دارای شبکه وسیعی از کارآگاهان و جاسوسان بوده است.» (نگاه کنید به شارون، ج ۶، ص ۷۸)

«...نام صاحب نسق که مأموری است رسمی، در تذکرةالملوک چند جا در مورد تنظیم فهرست قیمتهای جاری... و مسکوکات قلب آمده است. ولی هیچ‌گونه توضیح بیشتری درباب وظایف وی موجود نیست وبه‌نظر می‌رسد که وی فقط صاحب منصبی مأمور اجرای صرف بوده است. در زمان قاجاریه نسقچی‌باشی ریاست میرغضبان یا دژخمیان را داشته است...»[۲] بطوریکه ازکتاب رافائل دومانس بر می‌آید در دوره صفویه نیز مردم نسبت به مأموران انتظامی و روحانی خوشبین نبودند.

محتسب دزداست و قاضی رشوتی — شیخ شیطان است و سلاالعنتی
در جهنم آتش بغرا می پزند — انتظار شیخ و ملا می کشند[۳]

داروغهٔ طماع: «در زمان شاه عباس دوم مقرر گردید که درمیان کشاورزان اصفهان، کسانی که داوطلب سربازی هستند و میل به‌کارهایی جنگی دارند، به وسیلهٔ داروغه انتخاب شوند. ولی داروغه از این فرمان سوء استفاده کرد و ازعمه به‌خصوص از فرزندان متمولین، خواست که خود را آمادهٔ سربازی کنند. هرکس پولی داشت، رشوه داد واز خدمت سربازی معاف شد. محمدبیک(اعتمادالدوله) که به‌وسیلهٔ جاسوسان خود ازماجرا آگاه شده بود، به‌مردم اعلام کرد که سرباز داوطلب می‌خواهم، وهیچ کس مجبور به انجام خدمت سربازی نیست. در نتیجه سیل شاکیان به‌سوی‌اصفهان روان شد. شاه سخت غضبناک گردید و فرمان داد که داروغهٔ رشوه‌گیر را به‌میدان بزرگ ببرند و چندین جمعهٔ متوالی پایش را به‌چوب بندند و بعد پاهای او را ببرند.»[۴]

وضع شهرداری و نرخ اجناس در عهد زندیه: از وضع شهربانی و شهرداری در

۱. همان، ص ۱۲۶. ۲. تذکرةالملوک، همان، ص ۱۵۳.
۳. راهنمای کتاب، سال ۱۸، شماره های ۱۰و۱۲. ۴. سفرنامهٔ تاورنیه، پیشین، ص ۸۲۸.

دوره زندیه و قاجاریه نیز اطلاعات پراکنده‌ای در دست است به‌نظر می‌آید که خان زند نظافت شهر را وظیفهٔ خود مردم می‌دانست و متوجه ساختن مردم را به این امر، وظیفه دولت. زیرا او در حدود سیصدنفر را به اسم «ریکا» در استخدام داشت که تمام روز را در کوچه‌ها و بازارها راه می‌رفتند و مردم را یادآور می‌شدند که بازارها و کوچه‌ها را جارو بکشند و آب بپاشند و کوی و برزن را که گذرگاه خاص و عام و محل تردد و استفادهٔ عموم است پاک و پاکیزه نگهدارند. ظاهرا این جماعت کلاه و چوبدستی خاصی داشتند... در اصفهان... دستور داد که نرخ جمیع موادخوراکی را معین و مشخص نمایند و برای هر صنفی لباس خاصی قرار داد و محتسب را متوجه و موظف به اجرای این قواعد کرد... میزان مالیات شهر و حومهٔ اصفهان را که به‌صورت «سال المقاطعه» از طرف حاکم پرداخته می‌شد، به میزان چهل‌هزار خروار غله می هزار خروار غله و ده هزار خروار شلتوک ثبت کرد، و با عمال وحکام شرط‌شد: که اگر شما یک دینار بر قیمت اجناس بیفزایید، ما دو دینار علاوه بر مال‌المقاطعه ازشما خواهیم خواست، با مؤاخذه‌و سیاست... (حداقل سیاست چوب و فلک بود وحد وسط بریدن‌گوش و بینی و کندن چشم وحداکثر کشتن).

این است صورت نرخ ارزاق عمومی و مایحتاج عامه در زمان کریمخان، برطبق نوشتهٔ مؤلف رستم‌التواریخ: مقیاس وزن درین نرخها من شاه است، یعنی دو من تبریز. و مقیاس پول دینار، یعنی $\frac{۱}{۱۰۰۰۰}$ تومان... اینک صورت نرخ اجناس:

گندم	یک من به‌وزن شاه	۵۰ دینار
جو	«	۲۵ «
عدس	«	۶۰ «
ارزن	«	۱۵ «
ذرت‌نانی	«	۲۰ «
گوشت‌گوسفند	«	۱۶۰ «
هیزم	«	۲۰ «
ماش	«	۱۵۰ «
نخود	«	۶۰ «
لوبیا	«	۸۰ «
برنج	«	۱۶۰ «
روغن‌خوراکی	«	۸۰۰ «
ذغال	«	۶۰ «
انگورخوب	«	۶۰ «
خربزه‌خوب	«	۵۰ «
هندوانه‌خوب	«	۴۰ «
کاهو	«	۱۵ «
شلغم	«	۲۵ «
پنیر	«	۲۰۰ «

یک من به وزن شاه

ماست	«	۴۰	دینار
عسل	«	۵۰۰	«
تنباکوی اصفهان	«	۸۰۰	«
روغن چراغ	«	۲۰۰	«
شکر لاهوری	«	۸۰۰	«
طلای ناب	۴۰۰ مثقال	۱۰۰	تومان
اسب خوب دونده		۱۰	«
استر خوب		۱۰	«
گاو آب کش		۱	«
گاو شیرده اعلی		۱	«

«طلاب علوم دینی در زمان صفویه مخصوصا از عهد شاه سلیمان و شاه سلطان‌حسین، از مزایای فراوانی بر خوردار بودند. نادر چنان که گفتیم قلم نسخ بر روی تمام این عواید و مزایا کشید. و روحانیان وطلاب را باردوش جامعه خواند. در زمان کریم خان سعی کردند برای طلاب بار دیگر حقوقی مشخص کنند. ولی خان زند گفت ما نرخ اجناس را معین کردیم. هر طالب علمی که مبلغ یک تومان نقد داشته باشد، در یک سال تمام ده نفر عیال را نفقه و کسوه می‌دهد و می‌تواند به‌قناعت مشغول تحصیل شود. بنابراین تعیین وظیفه برای طالب علم دیگر معنایی ندارد. کریمخان غیر از ابنیه و عمارات جالبی که از خود به‌یادگار گذاشت، دستور داد همهٔ کوچه‌ها و بازارها را با سنگهای بزرگ فرش کنند و جویهایی برای عبور آب باران و برف در میان کوچه‌ها و بازارها ساختند، و در هر صد قدم چاهی کندند تا آبهای زیادی به‌داخل آن سرازیر شود، و روی چاه را با قطعه سنگی پوشانیدند.»[1]

مؤلف (ستم التواریخ در تأیید این موضوع می‌نویسد: «به دستور کریمخان زند همهٔ کوچه‌ها و بازارهای شهر شیراز را با سنگهای بزرگ، به موزونی سنگ بست کردند و در هر چهل گز راه، یک چاه سرپوشیده به جهت آب باران قرار دادند و جدولهای موزون به‌جهت گذاشتن آب برف و باران در میان کوچه‌ها و بازارها ساختند و در سر هر چاهی قطعه سنگ مشبکی نهادند.

مشهد شهیر به‌مسجد نو که از بناهای اتابکان می‌باشد و از وسعت و دلگشایی در هفت کشور مانندش نیست انهدام و خرابی یافته بود، درکمال خوبی و سرغوبی و موزونی آنرا ساخته و پرداختند.»[2]

علیمردان‌خان در دوران قدرت خود «مقرر فرمود که کوچه‌ها و بازارها را پاک وپاکیزه و هموار بدارند و اخراجات دارالشفا را از سرکار دیوان اعلی بدهند. ومقرر فرمود که فقرای با استحقاق یعنی پیران فرتوت ازکار افتادهٔ بی‌مداخل بی‌ذخیره و اطفال یتیم بی‌کس و اشخاص ناقص‌الاعضای بی‌مداخل را موافق حساب به‌اغنیا و متمولین بسپارند والتزام نامچه از ایشان بگیرند که متکفل احوال ایشان باشند و هر یک از اغنیا که از این مطلب

۱. کریمخان زند، پوپن، ص ۱۸۵ به‌بعد(به‌اختصار). ۲. (ستم‌التواریخ، پیشین، ص۲۳۵.

روگردان باشند، وصلهٔ ناهمرنگ مانند یهود به‌پیش جامه خود بدوزند.»[۱]

محتسب و مأمورین انتظامی از دیرباز مورد بی‌مهری مردم بودند و ظاهراً رفتار ظالمانهٔ آنها با خلق در این داوری تأثیر فراوان داشته است مظالم مأمورین انتظامی در عهد قاجاریه نیز دوام یافت.

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار بخورد باده‌ات و سنگ به‌جام اندازد
— حافظ

داروغگان و بازاریها: سرهنگ درویل که در زمان فتحعلی‌شاه به ایران آمده، در بارهٔ رفتار داروغگان و بازاریها چنین می‌نویسد: «تأمین امنیت و ادارهٔ امور حقوقی بازارها با داروغگان است... آنها بدون این که مسئولیتی احساس کنند، از قدرت خود سوء استفاده کرده و از این راه پول هنگفتی به‌جیب می‌زنند... من خود در شهر ارومیه دیدم که شخصی برای به‌دست آوردن منصب داروغگی، مبلغ ده هزار تومان پیشکش کرد... بازرگانان مجبورند به‌هرقیمتی شده علاوه برد اروغه، دل وردست‌های او را نیز به‌دست‌آورند وگرنه با دسیسه‌های آنان روبرو خواهند شد. زیرا این فرومایگان می‌توانند به عناوینی از قبیل تهمت کم فروشی یا بازکردن و بستن دکانها، زودتر یادیرتر از موعد مقرر، بازرگانان و ارباب حرف را به مجازاتهای سخت بدنی و جریمه‌های سنگین محکوم کنند.

بازارها نیز بمانند کاروانسراها به‌افراد دولتمندی که آنها را ساخته یا خریده‌اند، تعلق دارد. اینان از این‌راه در آمد قابل توجهی به دست می‌آورند. در هر شهری قسمتی از بازار به بیگلربیگی‌ها تعلق دارد، و چون کسی به اعمال آنها رسیدگی نمی‌کند، می‌توانند در آمد هنگفتی برای خود تأمین کنند. چه بسا که از جریان معاملات جلوگیری کرده و یا ساعات بستن و بازکردن دکانها را به‌میل خود تغییر می‌دهند. از این راه معمولا خسارات جبران ناپذیری به بازرگانان و پیشه‌وران وارد می‌آید. بیگلربیگی‌ها برای اخاذی از دکانداران خبرهای راست یا دروغی اشاعه می‌دهند. وامر به بستن بازارها می‌کنند. گاهی صرفاً نارضایتی خود را ملاک اقدام در این باره قرار می‌دهند، آنها به‌خوبی می‌دانند که بازاریهای بی‌پناه کلید در دست، با هدایا و پیشکشهای قابلی برای رفع سوءتفاهم به آستان‌بوسی خواهند آمد کسی حق ندارد شب در دکان بخوابد، زیرا به‌محض بسته شدن دکانها، بازار زیر مراقبت داروغگان قرار می‌گیرد. آنها در نقاط مختلف بازار، مردان مسلحی به نام میر و عسس می‌گمارند، ساعت له شب به بعد، قرق شروع وهر رهگذری بازداشت می‌شود، رهگذران ناشناس چوب و فلک می‌شوند. آنها که در سظان تهمت دزدی یا سوءقصد باشند، دماغ یا گوش‌شان بریده می‌شود. اما کسانی که مرتکب دزدی شوند، به‌سرگ محکوم شده، در برابر دارالحکومه سر از تنشان جدا می‌شود تا عبرت بینندگان گردند. هر صنفی دو رئیس دارد. داروغگان برای جمع‌آوری خراج به‌حساب بیگلربیگی یا شاه با رؤسای اصناف سروکار دارند... رؤسای اصناف مسئول نگهداری حساب پرداختی افراد صنف و نیز رسیدگی به شکایات و تنظیم دادخواست برای تسلیم به‌حکومت و یا ولیعهد و شاه هستند. تعیین نرخ و تفتیش اوزان

۱. رستم‌التواریخ، بیشین، ص ۲۵۵.

با داروغه هاست...»[۱]

شغل کلانتری وضرابی‌گری: راجع به تصدی شغل کلانتری وضرابی‌گری در کاشان، اختلافی بروز کرده بود، و بعداً با دستخط صریح محمد شاه مشکل حل شده است: تصدقت گردم، عالیجاه میرزا باقرخان پدر بر پدر کلانتر کاشان بوده‌اند، این مواجب را در ایام مرحوم آقا محمدخان و اوایل دولت خاقان مغفور، پدران میرزا باقرخان حسب الفرمان می‌گرفته‌اند بعد سلسلهٔ ضرابی که منسوبان ملک‌الشعراء باشد، این مواجب را صادر کرده می‌گرفتند.

درسه چهار سال قبل، میرزا باقرخان فهرستی که مبنی‌بر حقیقت این کار بود، معروض داشته حسب الامر اقدس‌اعلی مواجب به میرزا باقرخان مرحمت شد. بعد میرزا محمد ضرابی که این مواجب را می‌برد، فرمانی مجدد صادر کرد. بازمیرزا باقرخان حکمی‌گرفت. حالاطرفین احکام متعدد در دست دارند و هر دو موافق احکامی که در دست دارند، مطالبهٔ مواجب را از فدوی می‌کنند. حقیقت را لازم دانستم به‌عرض بندگان ولی‌النعمی رسانیده، تا حکم صریحی در این باب بفرمایند که مایهٔ آسودگی فدوی شده، یکی ازین دونفر راجواب بگویم. زیاده جسارت نمی‌ورزد والسلام.

حاشیه به خط حاج‌میرزاآقاسی: هوالله، عالیجاها، فرزندا، خود نوشته که پدر بر پدر کلانتربود، بی‌جهت چرا ازو بگیرید و به این بدهید به‌حضور اقدس همایون روحنافداه عرضه دارکه فی الحقیقه حق با عالیجاه میرزا باقر است، تا چه حکم صادر شود. طایفهٔ ضرابی همان ضرابی‌گری به آنها کفایت می‌کند، کلانتری با این عارف کامل باشد، روح شاه‌عباس ماضی شاد باد. والسلام.

دستخط محمدشاه: هو. از قراری که جناب حاجی نوشته، حق با عالیجاه میرزا باقر است. این منصب و این مواجب را میرزاباقر داشته باشد. جمادی الثانی، سنهٔ ۱۲۶۲.[۲]

سازمان جدید شهربانی: ناصرالدینشاه در سال ۱۲۹۵ قمری پس از مشاهدهٔ نظم و انضباطی که در شهرهای اروپا برقرار بود، برآن شد که در ایران نیز سازمان شهربانی پدید آورد. در مراجعت یک نفر مستشار ایتالیایی بنام «کنت دومنت فورت» را استخدام کرده با خود به ایران آورد. این مرد پس از ورود به‌تهران، به‌تنظیم مقرراتی چند همت‌گماشت و عده‌ای را پس از آموختن راه و رسم پلیسی، با لباسهای مخصوص به کار شهربانی گماشت، تا دزدان و خطاکاران را مورد تعقیب قرار دهند. مؤلف المآثروالاثار می‌نویسد: «... اینک شحنگی شهر و پاس بیوتات و اسواق دارالخلافه با این گروه انبوه می‌باشد. درسد طریق سرقت و حفظ نظام عام، این‌اداره را سدخلیتی تمام است... در این تاریخ سدیر مشارالیه (کنت دومنت فورت) خود دارای لقب نظام‌الملکی و امتیاز امیر تومانی‌ست و اجزاء واعضایش صاحبان مراتب و مواجب دیوانی.»[۳]

کارشناس ایتالیایی پس از مطالعه درسازمان اجتماعی ایران، ایجاد سازمان امنیه را

۱. سفرنامهٔ دروویل، پیشین، ص ۷۸ به‌بعد.

۲. مجلهٔ راهنمای کتاب، شمارهٔ دی و اسفند ۱۳۵۲، ص ۷۶۶.

۳. اعتمادالسلطنه، المآثر و الآثار، تهران، ۱۳۰۷ ه.، ص ۱۲۰.

مقتضی ندید، و در مقدمهٔ نظامنامهٔ تشکیلات پلیس ایران، چنین نوشت: «در کشور پهناوری چون ایران که فعلاً فاقد آمار و احصائیهٔ خانوادگی است، تشکیل ژاندارمری مقدور نیست. در مملکتی که قریب سه‌ملیون عشایر مسلح دارد، برای نیروی انتظامی مقدور نیست در مقابل آن مقاومت کند. پس اکنون عشایر و افراد مزدور که از طرف حکام و والی‌ها به‌عنوان «قرسواران» استخدام و در جاده‌ها و معابر عمومی گمارده می‌شوند، کمافی‌السابق باید در خدمت باشند، تا این که اوضاع ایران روز به‌روز تغییر یابد و اسلحه عشایر محدود گردد. آن وقت تشکیل ژاندارمری مقدور خواهد بود. ولی تشکیل سایر واحد های تأمینیه، یعنی پلیس، فعلا برای پایتخت لازم است و متدرجاً در شهرهای دیگر امکان خواهد داشت.»[۱]

قرسواران چریکهای موظف عشایری، نشان شیروخورشید را بر کلاه تخم‌مرغی شکل خود نصب، و سلاح و قطار فشنگی با خود حمل می‌کردند و تنها پس از استقرار مشروطیت، قانون امنیهٔ دولتی به‌تصویب رسید.

به‌این ترتیب دسته‌ای به‌نام پلیس، تشکیل شد که باسرداری و کلاه پوستی و بانشان شیروخورشید در کوچه‌ها و خیابانها گردش کرده و مراقب حفظ و نظم بودند.

در سال ۱۲۹۷ ه، یعنی دو سال پس از تصدی کنت‌دومونت فورت، پلیس تهران تشکیلاتی به‌شرح زیر داشته است.

رئیس ادارهٔ جلیلهٔ پلیس: کنت‌دومونت فورت.
نایب کل اداره پلیس: عباسقلی‌خان.
مستشار و صاحب‌منصب اول ادارهٔ پلیس: عبدالحسین خان.
مستشار ادارهٔ پلیس و رئیس مجلس تحقیقات و دعاوی: زین‌العابدین‌خان.
مستشار ادارهٔ جلیله و رئیس محلهٔ سنگلج: میرزا سعید.
رئیس محلهٔ دروازه دولت: میرزا محمد حسین.
رئیس محلهٔ چاله‌میدان و عودلاجان: میرزا محمد حسین‌خان.
رئیس محلهٔ بازار: میرزا سید احمد.
داروغهٔ دارالخلافه: نایب‌حسن.
نایب کل ادارهٔ احتساب و مهندس شهر دارالخلافه، میرزا علی اشرف‌خان سرهنگ.
باقی اجزاء پلیس از صاحب‌منصب و تا بین ۳۹۴ نفر.

ناگفته نگذاریم که در آن ایام، چون عبور و مرور شبانه از ساعت معینی ممنوع بود، ادارهٔ نظمیه کلمه مخصوص را به‌نام اسم شب معمول کرد و آنرا روی ورقه‌ای می‌نوشتند و به‌عنوان جواز عبور به اشخاص مورد نظر می‌دادند. بعدها «بلیط شب» که عبارت از مقوای سفیدرنگی بود، به‌عنوان جواز عبور، مورد استفاده قرارگرفت و بیشتر اتباع بیگانه از آن استفاده می‌کردند.[۲]

در نمایشنامه‌ها و آثار فکاهی عهد قاجاریه، به‌فساد مأمورین شهربانی و غرض ورزی

۱. د. امینی، تاریخ دو هزار و پانصد سالهٔ پلیس ایران، تهران، ص۲۵.
۲. مجلهٔ یرسیهای تاریخی، سال هفتم ش۱، مقالهٔ احسان اشراقی.

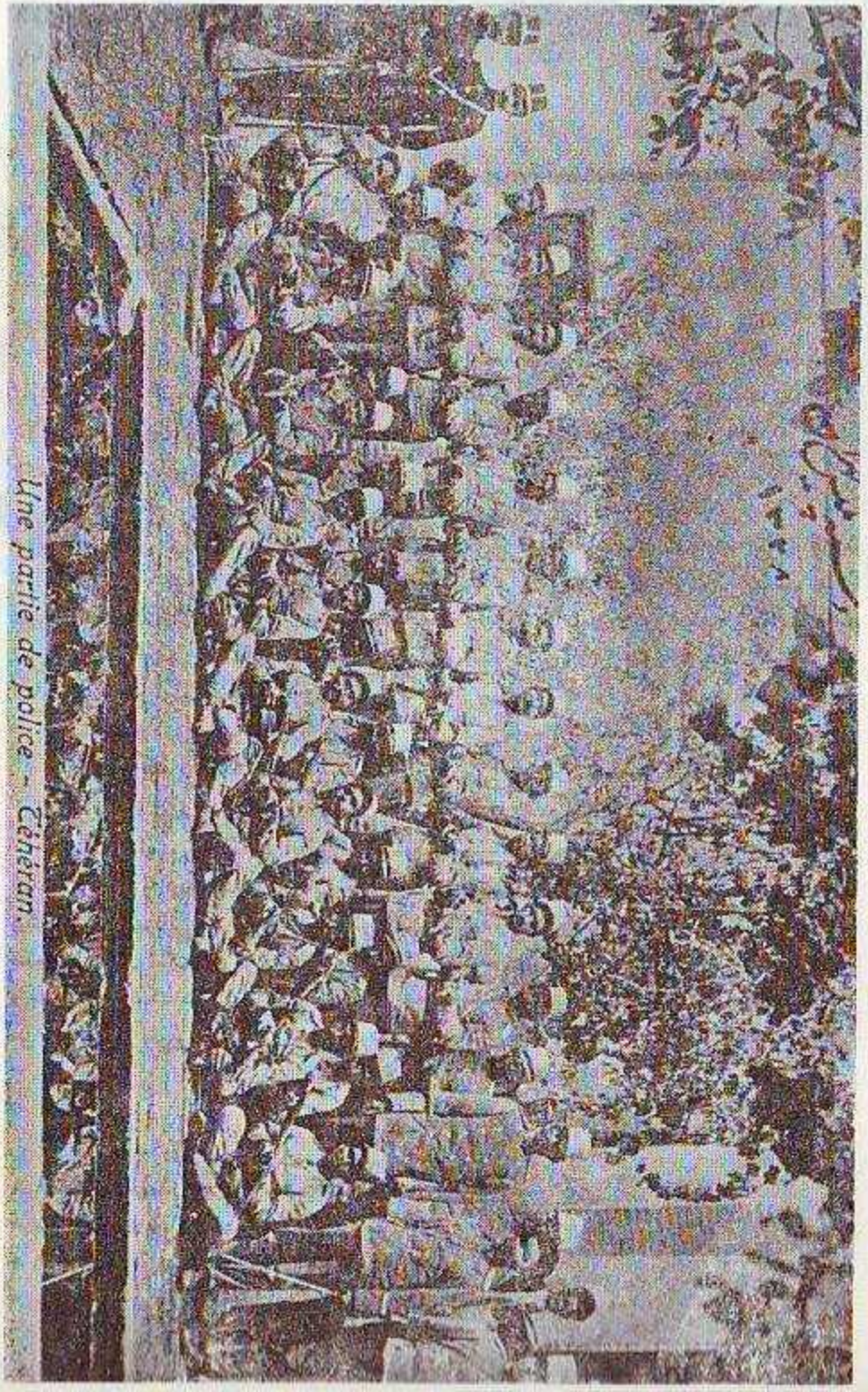

Une partie de police - Téhéran.

قسمی از پلیس تهران در ۱۳۲۸

آنها اشاره شده است. ازجمله در نمایشنامه بقال‌بازی در حضور، یکی از بازیگران نمایش به‌نام باباخان‌آقا می‌گوید: این یکی دیگر مزه دارد: هرچه سردسدار و پفیوز و اوباش بی‌باشی که از طفولیت دزد و حیز بودند کلجهٔ (= نیم تنهٔ نظامی) نظام و قداره و کلاه داد و اسمش را گذاشت فوج نظمیه. آخر ای بی مروت بی انصاف، تا کی ازبرای استعمال همین لفظ نظمیه که تقلید خالی است، این ملت‌ها به‌دولت و جان و مال مردمان بیچاره باید ضرر زد و یک فوج‌دزد را نظمیه نام نهاده بر رعیت مسلط کرد؟

کریمخان — الحمدلله که از برکت این فوج، بعد از این جنده‌ها با قداره و کلاه نشاندار به‌خانهٔ فاسقها تشریف خواهند آورد و چند برابر تشخص پیدا خواهند کرد از دولت سرسولانا.[۱]

فردریچارد در سفرنامهٔ خود وضع ظاهری یک نگهبان را چنین توصیف می‌کند: ساعت یازده و چهل و پنج دقیقه نگهبان به‌ساعت خود نگاه می‌کند وشروع به خمیازه کشیدن می‌کند در حالی که دهان خود را تا سرحد امکان می‌گشاید و صدایی از حلقوم خود خارج می‌نماید. وی این کار را تا ساعت ۱۲ همچنان ادامه می‌دهد.[۲]

در وضع مأموران انتظامی تا استقرار مشروطیت تغییر اساسی داده نشد. وکلای دورهٔ دوم مجلس شورای ملی، برای بهبودوضع انتظامات شهرها و ایجاد سازمان جدید بسبک غرب، در سال ۱۳۳۰ هیاتی از سوئد برای ادارهٔ شهربانی آوردند و به‌کمک آنان سازمان جدید شهربانی پایه‌گذاری شد. و از آن پس سازمانهای وابسته به‌آن روز بروز توسعه و وسعت یافت ایرج‌میرزا در اواخر عهد قاجاریه به‌وضع اسف‌بار شهرداری که در آن موقع بلدیه گفته می‌شد اشاره می‌کند و ازگل‌ولای وگند وکثافاتی که به‌هر سو پراکنده بود شکایت می‌کند:

پر شد در و دیوار بلد ازگل و از لای — کو خاک که‌گویم به سرتای بلدیه
جزگه وگند وکثافت چیزی — اندرین شهر ندیدم بنده
هرکجا شهر مسلمانان است — ازگه وگند بود آکنده...[۳]

آقای دانشور جهانگرد ایرانی ضمن توصیف مسافرت خود در کردستان، می‌نویسد که من دندان پزشکی را دیدم که در دهان خود دندانی نداشت. علت را پرسیدم، جواب داد چندسال پیش رئیس شهربانی دندانش درد می‌کرد، من برای درآوردن دندان او رفتم. برحسب تصادف قسمتی‌ازدندان شکست و من هم انبر ریشه کش نداشتم. رئیس شهربانی به‌درد شدیدی‌مبتلا شد و به‌دندان پزشک دیگری رجوع کرد. او چون وسیله داشت، ریشه را بیرون‌آورد. روز دیگر من بدبخت را رئیس شهربانی احضارکرد و دستور داد همهٔ دندانهای مرا از ریشه درآوردند.[۴]

۱. از صبا تا نیما، یحیی، ج۱، ص۳۳۱.
۲. سفرنامهٔ فردریچارد، پیشین، ص۱۱.
۳. ایرج میرزا، به‌اهتمام دکترمحجوب، ص ۱۰۳.
۴. محمود دانشور، دیدنیها و شنیدنیهای ایران، تهران، ۱۳۲۷، ج۲، ص ۳۰۰.

۶. دیوان اِشراف و بَرید

www.Bakhtiaries.com

www.Bakhtiaries.com

دیوان اشراف و دیوان برید

سازمانهای جاسوسی و اطلاعات و ارزش اجتماعی و سیاسی آنها

نامه‌رسان برید (عهدصفویه)

وظایف دیوان اشراف و دیوان برید

در دوران قرون‌وسطا دیوان اشراف و دیوان برید، و تلاش و مراقبت دائمی منهیان و جاسوسان، در رسانیدن اطلاعات نظامی و سیاسی و مالی، نقش و تاثیر بسزائی در تثبیت و تحکیم قدرت حکومت مرکزی داشت. نه تنها امرا و سلاطین ایران، بلکه خلفای عباسی، با پیروی از روش سیاستمداران ایرانی، برای آنکه غافلگیر نشوند و در مقابل امر انجام شده‌یی قرار نگیرند، عده‌یی از دختران و پسران مستعد و زیرک را تربیت میکردند، وآنان را یا بعنوان غلام و کنیز و یابنام منهی و مُشرف به‌نقاط مختلف مملکت گسیل میداشتند، تا فعالیتهای گوناگون استانداران و ماموران مؤثر و برگزیدهٔ دولت، مخصوصاً کارهای مأمورین دیوان استیفا را مورد مراقبت قرار دهند واعمال نیک و بد آنان، و تلاشهای مخالفان وفئودالها محلی وياغیان را، درکوتاهترین مدت در نامه‌هائی بنام «ملطفه» بنویسند وبوسیله‌سوارکاران آزموده و مأموران دیوان برید به‌حکومت مرکزی یا «مشرف‌کل» اعلام دارند، تا دولت قبل از آنکه حادثه‌یی رخ دهد، درمقام چاره جویی بر آید، و به‌فعالیت مخالفان و بی تدبیری و ستمگری مأموران پایان بخشد. به‌طوری که استاد فقید اقبال آشتیانی نوشته است: دیوان اشراف در حقیقت در اداره اموال دیوانی و ضبط محاسبات و جمع و دخل و خرج، مکمل دیوان استیفا بود و مشرف‌کل مملکت، مثل مستوفی کل، به‌هر ولایت از جانب دیوان خود یک نفر مشرف نایب می‌فرستاد که حکم رئیس تفتیش کل مالی را داشته است. این است صورت یکی از مثالها دولتی عهد سلاجقه در تعیین خواجه‌عمیدالدین به‌نیابت اشراف جرجان.

خواجه عمیدالدین که در امانت گزاری و معرفت رسوم معاملات و دقایق محاسبات از اقران و اکفاء ممیزست و در هنرمندی و خویشتن‌داری از اصحاب قلم به‌مازندران متفرد، نیابت دیوان اشراف... فرموده شد که جملگی آنرا در قلم گیرد و از قلیل و کثیر غافل نباشد و بردخل و خرج وقوف یابد و نقیرو قطمیر از قلم خود فرود نگذارد... نسخت به‌دیوان اشراف می‌فرستد ...فرمان چنان است که عمال و متصرفان گرگان دام تمکینهم... بی علم و معرفت او کاری نگذارند و تصرفی نکنند و همچنین نایب سرای ریاست دام تمکینه بی حضور او قسمتی نکند و آنچه کرده است معلوم گرداند و جملگی گماشتگان از ترك و تازیك حرمت او موفور دارند. و شکر و شکایت او مؤثر و مسموع دانند.[1]

بطوری که از فحوای کتب و منابع تاریخی بعد از اسلام بر می‌آید، چه در دستگاه خلافت و چه در حکومتهای محلی و مستقل ایران منهیان، مشرفان و جاسوسان غیر از نظارت مالی، مکلف به‌کسب اخبار و اطلاعات سیاسی نیز بوده‌اند و به‌این ترتیب نقش مهمی در زندگی سیاسی کشور داشتند. مؤلف کتاب تجارب‌السلف می‌نویسد: قبل از آن که مأمون طاهربن‌الحسین را به‌امارت خراسان برگزیند، با وزیر خود احمد ابوخالد مشورت کرد. احمد این سمت را برای طاهر تأیید کرد و از او نزد خلیفه ضمانت نمود. پس از چندی طاهر راه عصیان سپرد و نام مأمون را از خطبه برانداخت. در این موقع احمد به خادم خود که به‌عنوان جاسوس و مأمور مخفی در دستگاه طاهر بود، دستور داد تا از زهری که نزد خودداشت‌اند کی در غذای طاهر ریزد. او چنین کرد و طاهر درگذشت و نگرانی خلیفه مرتفع شد. جانشین او عبداله‌بن‌طاهر باوجود خدماتی که به‌دستگاه خلافت کرده‌بود، مورد عنایت مأمون نبود وخلیفه از قیام او بیم داشت. به‌همین مناسبت به‌کنیز جاسوسی که بدو هدیه کرده بود، دستور داد عبداله را مسموم سازد. ولی آن دختر که عاشق بیقرار عبداله شده بود، توطئه خلیفه را بروی آشکار ساخت.

همچنین درشرح حال عمرولیث می‌نویسند: «یکی ازعادات عمرولیث آن بود که غلامی خرد خریدی... و تربیت ایشان کردی. چون بزرگ می‌شدند آن جماعت را به‌امرا بخشیدی، و دست از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن مسالیک مجموع حالات سالکان خود را در خفیه به‌عرض می‌رسانیدند. و چون امرا از قضیهٔ غلامان بی خبر بودند، گمان می‌بردند که جمعی از جنیان ملازم پادشاه‌اند و او را از حال نهانی اعلام می‌نمایند.»[2]

نقش مشرفان در عهد غزنویان: به طوری که از تاریخ بیهقی و دیگر منابع بر می‌آید نقش مشرفان و منهیان در عهد غزنویان بسیار دقیق و حساس بود، امیر منوچهربن‌قابوس مردی عاقبت اندیش و مدبر بود، و دوستی خود را با خاندان غزنوی و امیر مسعود برای بقای‌دولت خویش لازم می‌شمرد، و سر انجام برای راحتی خیال خود از مسعود تقاضای امضای عهدنامهٔ دوستی نمود. مسعود نیز که از امیرمحمد برادر خود بیمناك بود، برای حفظ موقعیت‌خود با این عهد وپیمان موافقت کرد. بطوری که ابوالفضل بیهقی به‌تفصیل یاد کرده

۱. اقبال‌آشتیانی، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، به کوشش دانش‌پژوه و یحیی ذکاء، پیشین، ص ۳۱ به‌بعد.

۲. روضة‌الصفا، ج ۴، ص ۱۸.

است، مسعود منشی خود را فرا می‌خواند و عهد و سوگندنامه‌ای را که خود نوشته بود، به منشی می‌دهد. منشی پس از قرائت عهد نامه، چون در آن رعایت سیاست نشده بود، سخت بیمناک می‌شود مسعود که آثار ناراحتی را در ناصیهٔ منشی خود می‌بیند، از وی علت اضطراب و نگرانی را سؤال می‌کند. وی می‌گوید... امیر محمود هشیار و بیدار و کرپز و بسیاردان است و بر خداوند(یعنی مسعود) نیز مشرفان و جاسوسان دارد، و برهمهٔ راهها طلایه گذاشته است وگماشته، اگرکس را بجویند و این عهد نامه بشناسند و به‌نزدیک وی برند، از عهده این، چون توان بیرون آمدن؟ امیر گفت: راست همچون این‌است که تو می‌گویی ...سپس منشی او با توجه به سؤظن شدید سلطان محمود نسبت به‌مسعود، عهد نامهٔ زیر را به رشته تحریر در می‌آورد: همی‌گوید مسعودبن‌محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل منصور منوچهربن‌قابوس طاعت دارد و فرمانبردار و خراجگزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود باشد... من دوست او باشم به دل و با نیت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم، و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم و شرایط بگانگی به جای‌آرم...

پس از امضای این عهد نامه منوچهر با خیالی فارغ تاسال ۴۲۰ که حیات داشت، روزگاری به‌خوشی و راحتی سپری کرد.

ابوالفضل بیهقی هزارسال پیش در تاریخ پرارج خود به جاسوسان‌گوناگونی که در لباسهای مختلف در دربارسلاطین به‌فعالیت مشغول بودند اشاره می‌کند. ازجمله می‌نویسد که به محمودگزارش دادند که مسعود در هرات، خانهٔ مخصوصی برای عیاشی خود ترتیب داده و به صورتهای الفیه و شلفیه آراسته است...از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه... محمود هر چندمشرفی داشت که با این امیر فرزندش (یعنی مسعود) بودی، پیوسته تا بیرون بودی با ندیمان و انفاسش می‌شمردی و آنها می‌کردی (یعنی به‌محمودگزارش می‌داد)، مقرر بود که آن مشرف در خلوت‌جایها نرسیدی، پس پوشیده بر وی مشرفان داشت از مردم چون غلام و فراش و پیرزنان و مطربان و جز ایشان که بر آنچه واقف‌گشتندی باز نمودندی، تا احوال این فرزند هیچ چیز بروی پوشیده نماندی و پیوسته او را به‌نامه‌ها مالیدی (یعنی‌گوشمالی می‌داد) و پندها می‌دادی که ولیعهدش بود و دانست که تخت ملک او را خواهد بود و چنان‌که پدر وی بروی جاسوسان داشت پوشیده، وی نیز بر پدر داشت، هم از این طبقه که هر چه رفتی باز نمودی، و یکی از ایشان نوشتکین خاصهٔ خادم بود، که هیچ خدمتکار به امیر محمود از وی نزدیکتر نبود... نوشتکین که از طرف مسعود نیز دردربار محمود جاسوسی می‌کرد برای حفظ آبرو وحیثیت ولیعهد، بی‌درنگ به خانهٔ خود رفت و سواری زبر دست برگزید واز او خواست که در شش روز و شش شب ونیم به‌هرات رود و نامهٔ محرمانهٔ او را به‌مسعود برساند. در این نامه مسعود را از ماجرا آگاه کرده بود و به‌او هشدار داده بود که ... خیلتاش سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را ببیند ... و قفلها بشکند. امیر این کار را سخت زودگیرد... در عین حال نوشتکین تا آنجا که ممکن بود در اعزام جاسوس و تأمین سازوبرگ سفر تعلل کرد تا جاسوس خصوصی او هر چه زودتر به مسعود برسد و او را از جریان کارها واقف‌گرداند. به این ترتیب قبل از آمدن خیلتاش-

سلطانی، مسعود نقشهای عشرتگاه خصوصی خود را باکچ پوشانید و مأمور مخصوصی محمود آنچه دیده‌بود به‌سلطان اعلام کرد. پس امیرمحمود گفت: بر این فرزند من دروغها بسیار می‌گویند و دیگر آن جست و جویها فرا برید...[۱]

فعالیتهای جاسوسی

به‌طوری که اشاره شد، یکی از سازمانهای بسیار دقیق و حساس آن عصر، سازمان اشراف و سازمان منهیان و جاسوسان بود که بطور منظم در داخل و خارج کشور و در تمام مناطق مورد علاقهٔ دولت مشغول فعالیت و کسب اطلاعات بود. درفرستادن این مأموران، دقتهای کافی می‌شد. گاه جاسوس به‌صورت بازرگان، تاجر وگاهی‌به‌صورت درویش وگدا یا غلام و اسیر، و زمانی به‌صورت یک خدمتگزار یا آشپز به انجام مأموریت مشغول می‌شد و اطلاعات حاصله را غالبا در «ملطفه» یا نامه کوچکی می‌نوشت ودر داخل عصا یا در اندرون سوم یا پارچه‌ای می‌پیچید و برای شخصیت مورد نظر می‌فرستاد. چنان‌که بیهقی ازقول سلطان مسعود می‌نویسد... امیرگفت: آن ملطفه‌های خرد که بونصر مشکان تراداد وگفت آن را سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید، کجاست؟ گفت: من دارم، وزین فروگرفت و میان نمد بازکرد و ملطفه‌های در موم گرفته بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت. امیر ... گفت: بخوان تا چه نبشته آمد.

مدارک تاریخی نشان می‌دهد که سلاطین وشاهزادگان هریک متقابلا در دستگاههای یکدیگر به‌وسایل وصورگوناگون جاسوسانی می‌گماشتند تا از جریاناتی که له یا علیه آنان می‌گذرد با خبر گردند. بطوری که ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود نوشته، محمود در دستگاه مسعود و مسعود در دربار محمود از بین غلامان ومطربان و فراشان و ندیمان، چند تن را با وعده و وعید وادار به جاسوسی می‌کردند... که بر آنچه واقف‌گشتندی باز نمودی، تا از احوال این فرزند (مقصود مسعود است) هیچ خبر بروی (یعنی سلطان محمود) پوشیده نماندی.[۲]

بیهقی درجای دیگر، از اختلافاتی که بین محمود و مسعود وجود داشته سخن می‌گوید و می‌نویسد که یک بار غلامان و سران سپاه محمود، به‌مسعود مراجعه می‌کنند و او را از سوء نیت پدر به وی آگاه می‌سازند. و حتی می‌گویند که اگر مسعود موافقت کند وی را فروگیریم (یعنی محمود را) ولی مسعود به آنان روی موافق نشان نمی‌دهد و می‌گوید ... البته همداستان نباشیم.... که امیرمحمود پدر من است و من نتوانم دیدکه بادی تیز بروی وزد، ومالشهای وی مرا خوش است... اوخود پیر شده است وضعیف‌گشته ... من زندگی وی خواهم... و از شما بیش از آن نخواهم که چون او را قضای مرگ باشد که هیچ کس را از آن چاره نیست، در بیعت من باشید. و عبدالغفار را فرمود تا ایشان را سوگند داد و باز گشتند.[۳] بگفته بیهقی‌سلطان مسعود در اعزام جاسوس و مراقبت در احوال مأمورین سیاسی سخت استاد بود پس از آنکه سفیر خلیفه با تحف وهدایا و عهدنامه‌های سیاسی راهی بغداد

۱. تاریخ بیهقی، به‌تصحیح دکترفیاض، پیشین، ص ۱۴۵ به‌بعد.

۲. تاریخ بیهقی، به‌تصحیح دکترفیاض، پیشین، ص۱۴۵. ۳.تاریخ بیهقی، به تصحیح‌دکترفیاض، ص۱۶۲.

شد سلطان مسعود غیر از مأمورین رسمی مردی منهی را پوشیده فرستادند که بردست این قاصدان قلیل وکثیر هر چه رود باز نمایدوامیرمسعود در این باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها.[۱]

به نظر استاد فقید سعید نفیسی... دیوان اشراف مانند بازرسی کل کشور در روزگار ما بود. مشرفان در همهٔ کارهای کارگزاران دولت نظارت داشتند. یک عده از مأموران دیوان اشراف را مشرف می‌گفتند که علناً به کارها می‌رسیدند. عدهٔ دیگر را «منهی» وکار آنها را «انهاء» می‌گفتند که پنهانی اعمال و رفتار مأموران دولت رابه پایتخت می‌نوشتند.[۲] اگر بگوئیم که دیوان اشراف درآن روزگار کارسازمانهای پلیسی را انجام می‌داد راه خطا نرفته‌ایم.

بار تولد می‌نویسد: کلمه «اشراف» به‌معنی تحت‌اللفظی مراقبت از نقطه‌ای بلند است و مشرف مراقب. به‌گفتهٔ نظام‌الملک باید آنچ به درگاه رود او می‌داند، و به‌وقتی که خواهد و حاجت افتد،می‌نماید. و این کس باید که از دست خویش به‌هر شهری و ناحیتی نایبی فرستد. در تألیف بیهقی، مشرفان را در ردیف مستوفیان: خزینه داران نام برده‌اند که از اموال دربار صورت برمی‌داشتند. و از اینجا چنین استنتاج توان کرد که نظارت و مراقبت مشرفان بیشتر در مورد وجوهی که مختص نگهدای بود، اعمال می‌گشته است[۳] از دیرباز جاسوسی و اشراف و مراقبت در احوال دیگران عملی ناروا و مذموم بود و غالبا مردان با شخصیت به‌این کار تن نمی‌دادند. بیهقی در جملات زیر به این معنی اشاره می کند:...یک چیز خطا کرد که وی را بفریفتند، تا بر خداوندش مشرف باشد. و فریفته شد به‌خلعتی... مشرفی بکرد و خداوندش در دلو شد(یعنی از پای در آمد)، و او نیز ، چاکر پیشه را پیرایهٔ بزرگتر از راستی نیست.

در تاریخ بیهقی مکرر ازمشرفان و فعالیتهای جاسوسی آنها در محیط دربار و زوایای مختلف کشور سخن بمیان آمده است: «وشغل درگاه همه بر حاجب غازی میرفت که سپاه‌سالار بود...وکدخدایش سعید صراف در نهان بروی مشرف بود که هر چه کردی‌پوشیده باز نمودی.»[۴]

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن در یادنامه ابوالفضل بیهقی از رواج بازار جاسوسی در عهد سلطان مسعود سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد: خادم به مخدوم‌خیانت می کند، آن‌گونه که در مورد سعید صراف پیشکار نمازی و طغرل، حاجب امیر یوسف می‌بینیم، که هر دو به جاسوسی خداوندگارخودگمارده شده‌اند و سرانجام سر آنها را برباد می‌دهند. بیهقی کار طغرل را با این عبارت تاثرانگیز بیان می کند: «یوسف چه دانست که دل و جگر معشوقش بروی مشرف‌اند.»[۵]

رفتار مخدوم نسبت به‌خادم نیزبه از این نیست. نحوهٔ توقیف علی قریب و اریارق از جانب مسعود، شاهد این معناست. نخست هر دو را می‌نوازد و به لطف خود فریفته می کند تا خوب غافل شوند، آن گاه با غدر و تزویر به دستگیری آنان فرمان می‌دهد. تمام درهای دستگاه، بر پاشنهٔ جاسوسی می‌چرخد. هیچکس ایمن نیست.

۱. همان‌کتاب ص ۳۹۰. ۲. تاریخ خاندان طاهری، پیشین، ص ۳۲۴.
۳. ترکستان‌نامه، پیشین ص ۴۹۷. ۴. تاریخ بیهقی، ص ۱۶۷.
۵. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۲۵۰.

بیهقی در حق سلطان می‌گوید: «در این باب آیتی بود.» (یعنی درباب گماردن جاسوس[۱])...

شغل بریدی و اشراف

شغل بریدی و اشراف دردستگاه‌حکومت غزنویان اهمیت فراوان داشت، لیکن بگفته بیهقی کار اشراف مهمتر وحساس‌تر بود: «این خداوند (مسعود) بریدی بدو داد، و اشراف که مهمتر بود ببوالقاسم...»[۲]

بیهقی در موارد مختلف به‌نقش منهیان و فعالیت آنان در رسانیدن اخبار اشاره میکند وی ضمن وقایع رمضان ۴۲۶ه‍ ق می‌نویسد:«... آن منهیان که بودند پوشید به نسا نامه‌های ایشان رسید و نبشته بودند که چندان آلت و نعمت وستور و زر وسیم وجامه و سلاح و تجمل بدست ترکمانان افتاد که در آن متحیر شدند وگفتی که باورشان نیاید که چنین حال رفته‌است.»[۳]

گاه مقام و موقعیت امیران و استانداران درگروگزارش منهیان بود بیهقی درمورد حاجب بزرگ سباشی امیر خراسان و نگرانی سلطان مسعود ازطرزکاراو چنین می‌نویسد: «...امیرسخت مقصر میدانست حاجب را برلفظ اوپیوسته می‌رفت که او این کار را بر نخواهدگزارد و امیر خراسان او را خوش آمده است او را باید خواند و سالاری دیگر باید فرستاد... و این بدان می‌گفت که نامه‌های سعید صراف‌کدخدای و منهی لشکر پیوسته بود سی‌نبشت که «حاجب شراب نخوردی» اکنون سالی است که درکار آمده است و پیوسته می‌خورد و با کنیزکان ترک ماهروی می‌غلطد و خلوت می کند و به هر وقتی‌لشکر را سرگردان می‌دارد..»[۴]

در دستگاه سلطنت «وکیل در» موقعیت ممتازی داشت بیهقی می‌نویسد:« و سلطفه‌یی ازصاحب برید ری رسید ازآنکه بوالمظفر حبشی معزول‌گشت ازشغل بریدی وکار ببونصر دادند واین آزاد سرد بروزگار امیرمحمود رضی‌الله‌عنه وکیل‌در این پادشاه بود رحمة‌الله‌علیه و بسیار خطرها کرد و خدمتهای پسندیده نمود و شیر مردی است...»[۵]

ناگفته نماند که اشراف درکار دیگران و جاسوسی از دیر باز عملی مکروه و زشت بودوافراد با شخصیت باین شغل پست تن نمی‌داند.

در تاریخ بیهقی میخوانیم که «روزی سلطان مسعود از بونصر مشکان نام دبیران را می‌خواهد وعبیدالله، و بوالفتح حاتمی راکه دراین کار استادی و مهارت داشتند ازاین شغل برکنار می کند، چون بونصر باشگفتی علت تغییر این شغل را می‌پرسد مسعود درپاسخ می‌گوید: این دو تن در روزگارگذشته مشرفان بوده‌اند از جهت مرا در دیوان تو امروز دیوان را نشایند بونصرگفت بزرگا غبناکه این حال امروز دانستم. امیرگفت اگر پیشتر مقررگشتی چه کردی؟ گفت هر دو رااز دیوان دورکردمی‌که دبیرخانی بکار نیاید امیر بخندید وگفت این حدیث بر برایشان پدید نباید کرد که غمناک شوند...»[۶]

ضمن وقایع سال ۴۲۱ه‍ ابوالفضل بیهقی مینویسد: «امیر(مسعود) آوازدادعبدالله‌را، عبداله ازصف پیش آمد، امیرگفت به دیوان رسالت میباشی؟ گفت میباشم‌گفت چه شغل داشتی

۱. یادنامهٔ بیهقی، دکتر اسلامی (ندوشن) پیشین، ص ۵.
۲. تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۶۳۵. ۳. همان ص ۶۳۶. ۴. همان، ص ۷۰۶.
۵. همان، ص ۶۰۵. ۶. بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۱۷۶.

بروزگار پدرم؟ گفت صاحب بریدی سرخس، گفت همان شغل بتو ارزانی داشتیم... عبیداله زمین بوسه داد و بصف باز رفت.

پس بوالفتح حاتمی را آواز داد، پیش آمد، اسیرگفت مشرفی می‌باید بلخ وتخارستان را، وافی وکافی و ترا اختیارکرده‌ایم، و عبدوس از فرمان ما، آنچه باید گفت با تو بگوید، وی نیز زمین بوسه داد و بصف باز شد.

پس بونصر راگفت که منشور باید نبشت این دو تن را تا توقیع کنیم... دو منشور نبشته آمد و بتوقیع آراسته گشت.

صاحب بریدی سیستان که در روزگار پیشین به‌اسم، حسنك بود، شغلی بزرگ با نام، به‌طاهر دبیر دادند و صاحب بریدی قهستان، ببوالحسن عراقی، ودرآن روزگار... مشاهره همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود...»[1]

بیهقی با قلم توانای خود داستان جاسوسیهای طغرل را در دستگاه امیر یوسف (برادر سلطان محمود) بیان می‌کند و نشان میدهد که طغرل که غلامی زیبا در دستگاه محمود بود، چون مورد توجه یوسف قرارگرفت ازطرف سلطان محمود به‌او بخشیده شد و امیر یوسف که‌سخت دلباخته او بود بوی نیکوئیها کرد و او را حاجب و ندیم و واقف اسرار خودگردانید، غافل از آنکه مسعود او را به‌سال و مقام فریفته بود، تا در دستگاه مخدوم خود، به‌نفع مسعود جاسوسی کند، بیهقی مینویسد «... در نهان حاجبش را طغرل، که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی بفریفتند بفرمان سلطان، و تعبیه‌ها کردند تا بر وی مشرف باشد و هرچه رود می‌باز نماید تا ثمرات این خدمت بیابد، بپایگاهی بزرگ که یابد و این ترك آبله... ندانست که کفران نعمت شوم باشد... و یوسف چه دانست که دل و جگر و سخوشش بر وی مشرف‌اند؟»

سرانجام در سفر غزنین بین مسعود و یوسف ملاقاتی دست می‌دهد و شبی از شبها او را با عبدوس و طغرل کافر نعمت روبرو می کنند و به‌قلعه سگاوند می‌برند، بیهقی که ناظر این وقایع دلخراش بود مینویسد: «امیر یوسف را دیدم که بر پای‌خاست و هنوز کلاه و موزه و کمر بود و پسر را در آگوش گرفت و بگریست وکمر بازکرد و بینداخت... و طغرل راگفت: شاد باش ای‌کافر نعمت از بهر این ترا پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی... برسد بتو آنچه سزاوار آنی..» بیهقی می‌نویسد «گفته امیر یوسف به حقیقت پیوست طغرل از عمر خود طرفی نبست و در جوانی با ناکامی و رسوائی درگذشت.»[2]

یك گزارش محرمانهٔ تاریخی

چنان که در صفحات پیش دیدیم یکی از سازمانهائی که در عهد غزنویان بنحوی شایسته وظیفهٔ خود را انجام می‌داد، دیوان برید و دیوان اشراف بود. جالب‌توجه است که مأمورین مخفی یعنی منهیان و جاسوسان مسعود به‌حکایت تاریخ بیهقی تا آخرین روزهای حیات او به‌اسرع اوقات اطلاعات لازم بوی ابلاغ میکردند ولی این سلطان مستبد و میگسار، به اندرز ناصحان گوش نمی‌داد و غالباً در جهت خلاف مصالح خویش پیش می‌رفت، بیهقی ضمن توصیف رویدادهای هفتم ماه رمضان ۴۲۱ هـ. می‌نویسد: «...سلطفه‌هایی منهیان آوردند که چون خبر رسید از سلطان که

۱. تاریخ بیهقی، به‌تصحیح دکترفیاض، ص ۱۷۷ به‌بعد. ۲. بیهقی، به‌تصحیح دکترفیاض، ص ۳۲۵ به‌بعد.

از سرخس برفت رعبی بزرگ برین‌قوم (یعنی سلجوقیان) افتاد و طغرل، اعیان را گردگرد و بسیار سخن رفت...»

جلسهٔ مشورتی سران سلجوقی

«آخرگفتند طغرل (اکه مهتر ما تویی، بر هرچه توصواب دیدی ما کار کنیم، طغرل گفت ما را صواب آن می‌نماید که بنه پیش کنیم و سوی دهستان رویم وگرگان و آن نواحی بگیریم که تازیکان سبک‌مایه و بی آلت اند، و اگر آنجا نتوانیم بود به‌ری برویم که ری وجبال و سپاهان ما راست و بهیچ حال پادشاه بدم ما نیاید، چون، ما از ولایت او رفتیم که این پادشاهی بزرگ است ولشکر و آلت وعدت و ولایت‌بسیاردارد وپایان جنگ ما بدانست و از دم ما باز نخواهد گشت و ما میدانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم... همگان گفتند این پسندیده‌تر رای باشد و برین کار باید کرد.

داود هیچ نگفت، وی را گفتند که توچه گوئی؟ گفت آنچه می‌گفتید و قرار دادید چیزی نیست با بتدا چنین نبایست‌کرد و دست بکمر چنین سرد نباید زد، امروز که زدیم و از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا جان بباید زد، که اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد ازین قرار دور نمانیم... و بدانید که اگر دستی نازده برویم اندیشد این پادشاه که ما بترسیدیم و بگریختیم و دم ما گیرد و بنامه همه ولایت داران برما آغالیدن گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود، و این تحط که بر ما بوده است و امروز نیز هست ایشان را همچنین بوده است و هنوز هست چنانکه از اخبار درست ما را معلوم گشت... این عجز است سر او را نباید ترسید، یبغو و طغرل و ینالیان و همه مقدمان گفتند این رای درست تر است، و بنه گسیل کردند...»[1] به این ترتیب سران سلجوقی، تصمیم نهایی خود را دایر به تعرض و پیش‌روی اعلام کردند ولی مسعود از این اطلاعات گرانبها برای سر و سامان دادن به وضع آشفته خویش استفاده نکرد. نظام‌الملک نیز به‌اهمیت کار مشرفان در فصل نهم کتاب خود اشاره می کند و می‌گوید: «کسی که بروی اعتماد تمام است، او را اشراف فرمایند تا آنچه به درگاه رود او می‌داند و به‌وقتی که خواهند و حاجت افتد می‌نماید. و این کس باید که از دست خویش به‌هر ناحیتی وشهری نایبی فرستد سدید و کوتاه دست تا اعمال و اسوال را تیمار دارد و آنچه رود از اندک و بسیار به‌علم باشد، نه چنان که به‌سبب مشاهره ومزد ایشان باری بر رعیت افتد و به‌تازگی رنج به حاصل شود. و ایشان را آنچه به‌کارآید از بیت‌المال بدهند تا ایشان را بخیانت کردن‌ورشوت ستدن حاجت نیفتد. و این فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود ده چندان و صد چندان مال باشد که بدیشان دهند بدقت خویش.»[2]

لزوم اعزام بازرس مخفی: نظام‌الملک در فصل سی‌وهفتم توصیه میکند برای کشف حقیقت آوشنا شدن بارفتار حقیقی مقطعان واحوال کشاورزان، بهتر آن‌ست که... ناگاه‌یکی ازخواص که کسی او راگمان نیفتد که او را به‌چه شغل می‌فرستند، به بهانه، آنجا فرستادن تا یک دو ماه

۱. تاریخ بیهقی، ص ۸۲۶.

۲. در دایرةالمعارف فارسی سیاستنامه، به‌اهتمام هیوبرت، پیشین، ص۷۸.

در آن ناحیت گردد و حال شهر و روستا و آبادانی و ویرانی ببیند و از هر کس آنچه می‌گویند در معنی مقطع و عاسل بشنود و خبر حقیقت باز آرد.[۱]

در دایرة المعارف فارسی، دیوان اشراف چنین تعریف شده است: لفظ اشراف که در عربی به‌معنی از بالا به‌فرود نگریستن است، تا حدی وظیفه مشرف را معلوم می‌دارد. این وظیفه به‌قول مؤلف سیاست نامه(فصل نهم) عبارت از این است که مشرف آنچه به‌درگاه رود می‌داند و به‌وقتی که داند و حاجت افتد، می‌نماید.[۲]

رئیس دیوان در هر شهری و ناحیه‌ای نماینده و نایبی داشته است نرشخی در تاریخ بخارا دیوان اشراف را در ردیف دیوانهای دهگانه بخارا نام برده است. از عبارت بیهقی که در ذکر تجدید وزارت خواجه حسن میمندی نام مشرفان درگاه را به‌مناسبت در ردیف خازنان سلطان آورده پیداست که امور دستگاه وزارت نیز از اشراف و نظارت آنها خارج نبوده است. از دورهٔ صفویه به‌بعد، مشرف معنی محدودتری پیدا می‌کند. چنان‌که در آثار عهد صفویه القاب «اشراف طویله» و «مشرف خزانه» در بین عناوین دیده می‌شود، و در این اواخر به‌معنی مباشر و کسی که بهرهٔ مالکانه را از رعیت می‌گیرد اطلاق شده است.

بطور کلی دستگاه جاسوسی درعصر غزنویان بسیار وسیع و قوی بود. ولی سلاطین سلجوقی به سازمان جاسوسی بردند و دیوان اشراف توجه چندانی نداشتند. برتلس در شرح حال ناصر خسرو، به سازمان جاسوسی آن دوران اشاره می‌کند و می‌نویسد: «بنداری در ذکر فتنه اسماعیلیان در آخر قرن یازدهم(یعنی دعوت جدید)، از قول انوشیروان وزیر سلجوقی، موجباتی را که باعث چنین بدبختی برای کشور شد، یاد می‌کند. به عقیده انوشیروان، چون سلجوقیان دستگاه «صاحب برید» نداشتند، حسن صباح و یاران اسماعیلی توانستند در طی سالیان دراز، دست به‌تبلیغات‌سری بزنند و در خفا، آن همه شورش و آشوب را بر پا نمایند. این شبکه جاسوسان(که آنها را صاحب خبر و مشرف هم می‌گفتند) به واسطهٔ تضادی که در اصل استبداد اشرافی عباسیان و غزنویان پدید آمده بود به‌وجود آمد، از یک سو مالکیت عمده را بر اراضی بسط وگسترش می‌داد و از سوی دیگر می‌کوشید حقوق و امتیازات اشراف صاحب زمین را محدود سازد. سلاطین غزنوی همیشه سازمانی از عمال سری خود داشتند که بر اوضاع مالی و کشاورزی کشور و وصول و ایصال خراج و خزانه و حسن عمل کارگران دولت و سردم نظارت می‌کرد. درباریانی‌مانند بیهقی‌اهمیت فراوانی برای این‌سازمان قایل بودند و توصیه می‌کردند که به‌جاسوسان رسمی حقوق گزاف داده شود تا به‌دولت وفادار بمانند و پیاپی خبر برسانند سیستم جاسوسی درعهد غزنویان سرتاسر کشور را فراگرفته بود.

بنداری‌گوید: نظام‌الملک الب‌ارسلان را اندرز می‌داد که همچون‌شهریاران پیشین سیستم جاسوسی را درکشور بر قرار نماید. اما الب‌ارسلان به واسطهٔ نجابت فطری که داشت، این پیشنهاد را ردکرد... به‌نظر برتلس از میان رفتن شغل صاحب برید در عهد سلجوقیان، تنها نتیجهٔ ظاهری عدم تمرکز دولت بود. تعطیل دستگاه جاسوسی خود به

۱. همان، ص ۱۶۸. ۲. دایرة‌المعارف فارسی، پیشین، ص ۱۵۵.

خود نمی‌توانست به تجدید فعالیت اسماعیلیان و شورش آخر قرن یازدهم منجرگردد.»[۱]

...با این همه فرمانروایان سلجوقی اگر چه شبکهٔ جاسوسی نداشتند و چون محمود به قتل عام ملحدان اهتمام نمی‌ورزیدند، هرگز نمی‌توانستند موفقیتهای حجت یعنی پیشوای فرقهٔ اسماعیلی را نادیده بگیرند. چنان‌که بارها ناصر خسرو از زجر و آزارهایی که از عمال حکومت سلجوقی دیده، در دیوان خود یاد می‌کند.

بر من چراگماشته خیره چندین هزار مست بر آشفته؟
من رانده زخانمان به دینم زینست عد و دوصد هزارم[۲]

نویسندهٔ «راحة‌الصدور» در تاریخ آل سلجوقیان تا حدی به مسئولیت و نقش رسولان و سفیران در دیگر کشورها اشاره می‌کند و می‌نویسد: «... چون پادشاه از کار دشمن آگاه نبود تدبیر او نتواند. و چنانک حال خود مضبوط دارد، از حال دشمن باخبر باید بود، که شطرنج باز چندانک بازی خویش بیند، بازی خصم را هم‌نگرد. و اسباب ظفر و پیروزی دشمن بسیار است، یکی امید غنیمت که در دل سپاه افتد، دوم کینه که در سینهٔ لشکر به غایت رسد، سوم ترس و بیم که در دل سپاه دشمن افتد و چهارم امید صلح که نیتهای ایشان سست کند و کینه‌ها کم‌گرداند، پنجم که رسولی عاقل و سخندان برود اگر روی آشتی بیند به‌نهان لشکر، جانبین، از دشمنی آشتی خواهد تا او بدنیت شود و از کارها تغافل زند و نهانش خلاف آشکار شود. و رسول نباید که سلیم طبع و شرمگین بود یا می دوست یا خواسته دوست، پارسا و سخنگوی و دوست شاه باید تا زشمار لشکر دشمن و نیک و بد و دخل و خرج او برسد و معلوم‌گرداند و دشمن را بترساند و بر زبان براند که پادشاه می‌گوید من نمی‌خواهم که سبب فتنه و خون ریختن من باشم، نیز نمی‌دانم که ترا آموخت که مرا دشمن‌گیری، که بزرگان گفته‌اند دانا آن بود که دشمن را دوست کند، نه دوست را دشمن. و من از آنهایم که مرا دشمن خویش نباید کردن که مرا سپاه کامکار و خواسته بسیار است و دستوران دانا ومبارزان توانا دارم. اگر دشمن از این سخن خشم‌گیرد... از هنر و دانشی او آن باش که خشم اندیشه برد و کارها بر اندیشه باز توان یافت و از بسیاری عدد پاک مدار که بزرگان گفته‌اند از دشمن هم پشت ترس، نه از دشمن بسیار...»[۳]

رسیدگی بوضع دیوان استیفاء عمرو: چنان که گفتیم مأموران دیوان اشراف گاه‌گاه رسالی را مورد بازرسی قرار می‌دادند. در عهد سلطان سنجر ظاهراً وضع دیوان استیفاء در ناحیهٔ مرو و توابع آن، چنان که باید رضایت بخش نبود. به همین علت برای رسیدگی به وضع مالی آن خطه، مردی به نام «زین‌الدین» در سال پانصد وچهل وسه به مروگسیل میشود تا مأمورین او، بوضع مالی رسیدگی کنند و حساب آنجا روشن شود. در فرمان چنین می‌خوانیم «...دخل و خرج در قلم آرد و حسابهای گذشته به احتیاط باز بیند، و اگر چیزی از قلم فرو شده باشد یا خیانتی رفته، تدارک آن واجب شناسد. فرمان چنان است که همه جوانب بر احترام و اعزاز و اکرام زین‌الدین مستوفر باشند و کافهٔ وکلاء عمال و متصرفان اسباب و معاملات زعما و

۱. ی. برتلس ناصرخسرو و اسماعیلیان، ترجمهٔ آذرپور، بنیادفرهنگ، تهران، ص۱۳۲ به‌بعد.
۲. همان، ص ۱۸۲. ۳. «راحة‌الصدور»، پیشین، ص ۲۱۷ به‌بعد.

رعایا، مستوفی نایب زین‌الدین را دانند... همه‌رای ما بر قلم او دانند...»[۱]

همچنین در این منشورنیابت دیوان اشراف‌گرگان یا جرجان در عهد سنجر به خواجه عمید الدین واگذار شده.

و از او خواسته‌اند که بردخل و خرج وقوف یابد و نقیر و قطمیر از قلم فرو نگذارد و محصول و مصروف به تفصیل و نسخت آن به دیوان اشراف فرستد... فرمان چنان است که «عمال و متصرفان گرگان دام تمکینهم بر توقیرو احترام مستوفر باشیند و بی علم و معرفت او کاری نگذارند و تصرفی نکنند... گماشتگان ترک و تازیک حرمت او موفور دارند و شکر و شکایت سوئر و مسموع دارند.»[۲]

درکتاب التوسل الی الترسل که در عهد علاءالدین تکش خوارزمشاه نوشته شده درمنشوری که به نام تاج‌الدین علی موجود است، ضمن تعالیم گوناگون چنین می‌خوانیم:... فرمودیم تا پیوسته سنهیان و جاسوسان به اقصی‌بلاد آن طرف روانه دارد و همواره از اخبار واردان آن جانب پرسان و از هجوم حوادث ترسان، تا از عقیدت دوستان با خبر و از مکیدت دشمنان بر حذر تواند بود و درکل احوال با شمول استقامت و حصول استقامت طریق تیقظ و تحفظ سپرد و ثبات عزم بر تقدیم ابواب حزم از واجبات شمرد تا پیوسته از عواقب غفلت معصوم باشد و به بیداری و هوشیاری موسوم که ناگاه والعیاذبالله در مصالح ملک فتقی که رتق آن دشوار دست دهد حاصل نیاید، چه تدبیر مصالح و ترتیب مهمات و احتیاط و اندیشه درکارها، آن وقت باید کرد که دستگاه فراخی دارد نه آن‌گاه که سوزهٔ اندیشه به‌پای خرد تنگ آید و جز بهانه حواله تقدیر، در خزانهٔ و تدبیر نقدی نماند...[۳]

هرجی زیدان مینویسد:

«عباسیان در اجرای نقشهٔ خود از جاسوسان و خبر چینان کمک می‌گرفتند. هر یک برای دیگری جاسوس می‌گماشتند. خلیفه برای وزیران و وزیران برای خلیفه، هردو برای سرداران وسرداران برای هرسه‌جاسوس می‌گماشتند، این جاسوسان بیشتر ازسیان غلام بچه‌ها و کنیزکان وهم‌خوابه‌ها انتخاب می‌شدند خلفا غالباً برای فرزندان و ولیعهدان خویش جاسوس داشتند، و آنها هم برای خلیفه جاسوسی می‌گماشتند. چنان‌که مسرور خادم، برای مأمون نزدهارون جاسوسی‌می کردجبرائیل بن‌بختشوع پزشک هارون جاسوس امین‌بود، وحتی برای‌هارون چنان‌که گفتیم، نفس شماری می‌کردند. همینکه هارون به بغداد برگشت، جاسوسانی برعمویش ابراهیم گماشت که تمام‌گفته‌های او را شوخی و جدی، خبر می‌آوردند. پس از وی که دولت عباسی رو به‌انحطاط رفت، بر شمار جاسوسان، چنان‌که معمول است افزوده‌گشت. خلیفه‌ها بر وزیران و وزیران بر خلیفه، و هر دو بر والیان مأمورینی می‌گماشتند که به‌نام اصحاب‌برید (خبر چینان) مشهور بودند. از آن‌گذشته، کنیزان و غلامان و خدمتگزاران و سازندگان و نوازندگان و غیره نیز جاسوسی می‌کردند. زیرا دستگاه دولتی رو به فساد و انحطاط می‌رفت و هریک از دیگری بیم داشت، تا آنجا که مأمون برای هر یک ازمأمورین خودیک یا چند جاسوس گماشته

۱. اسناد تاریخی،تابتی، پیشین، ص ۴۲. ۲. همان، ص ۴۰.

۳. التوسل الی الترسل، به‌تصحیح احمد بهمنیار، پیشین، ص ۴۱.

بود و از هر گناهی جز سه‌گناه یعنی تعرض به ناموس و اسباب چینی برای اسور کشور و کشف اسرار، صرفنظر می‌کرد. ولی مرتکبین آن سه‌گناه را به سختی کیفر می‌داد، در نتیجهٔ این سیاست... هنوز هم کسی نتوانسته است که باذکر سند علت سقوط برمکیان را ثابت کند، وآنچه گفته شده از روی حدسیاتست...»[1] نه تنها درجهان اسلامی، بلکه در تمدنهای قدیم غرب از جمله در امپراتوری روم نیز جاسوسان نقش مهمی داشتند.

گیبون مورخ نامدار، ضمن توصیف وقایع مربوطبه سالهای ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلادی از نقش جاسوسان در امپراتوری روم سخن می‌گوید و می‌نویسد «پس‌ازآن که شبکهٔ راههای ارتباطی کشور اصلاح شد، پیکهای امپراتور ازقدرت‌خود سوء استفاده کردند. مردم‌آنها را دیدگان‌شهریار و آلت تنبیه خلق نامیدند. در دورهٔ زمامداران ضعیف النفس، عدهٔ این پیکها به رقم شگفت انگیز ده هزار نفر رسید. آنها می‌توانستند هربیگناهی را که خشم ایشان را برانگیخته یاحق‌السکوت کافی نپرداخته بود، به‌خاک سیاه بنشانند وهر یک از رعایا در وحشت آن بود که او را از دور افتاده‌ترین نقاط سوریه یا بریتانیا باغل‌و زنجیر به دربارمیلان یا قسطنطنیه‌گسیل دارند تا در آنجا در مقام مدافعه از جان و مال خویش به اتهامات این خبر چینان بداندیش که از هرگزندی مصون بودند پاسخ گوید...»گیبون در جای دیگر می‌نویسد: «لشکر عظیمی از جاسوسان و سخن‌چینان و مباشران که با مرکنستانتیوس برای آسایش خاطر یک نفر، در برهم زدن آرامش خاطر میلیونها، استخدام شده بودند، به فرمان جانشین کریم الطبع وی (ژولیان) ازکار برکنارشدند.»[2]

چنانکه گفتیم در دستگاه‌خلافت‌اموی وعباسی نیزبازار اشراف‌وجاسوسی‌رواجی‌تمام‌داشت.

عبدالحمید، پیشنهاد مروان را با حیثیت اجتماعی خود معارض دید: مسعودی می‌نویسد: «وقتی مروان از زوال دولت بنی‌امیه اطمینان یافت، به عبدالحمید دبیر خودگفت: لازم است که با دشمن من‌نزدیک شوی و وانمایی که به من خیانت کرده‌ای، چون به ادب توعلاقه دارند و به نویسندگی تو محتاجند، نسبت به تو بدگمانی نخواهند کرد. اگر توانستی مرا در زندگی فایده رسانی وگرنه ازپس برگم، زن و فرزندم را حمایت کنی. عبدالحمید گفت: این که می‌گویی برای تو سودمند، اما برای من قبیح است. من صبر می‌کنم تا خدافیروزی بیارد، یا با توکشته شوم. و شعری خواند که مضمون آن چنین است: وفا در دل داشته باشم و خیانت نمودارکنم پس چه عذری خواهم داشت که مردم به‌ظاهر بپذیرند؟»[3]

علی بن‌یعقوب حکایت می‌کند که مهدی خلیفه یکبار مرا نزد خود فرا خواند. قصر خلیفه سخت با شکوه بود وکنیزک بسیار زیبایی در مجلس او بود، خلیفه پرسید ای یعقوب این مجلس را چون می‌بینی؟ من زبان به مدح گشودم. خلیفه‌گفت «این مجلس را با فرش و اوانی و این کنیزک به تو بخشیدم» من از وی سپاسگزاری کردم. آن گاه گفت: «مرا به تو حاجتی است». گفتم فرمان بردارم سپس‌گفت: دست برسر من نه و سوگند بخور به موجب فرموده، عمل نمایی، قسم یاد کردم. چون مطمئن شد، صد هزار درهم دیگر

۱. جرجی‌زیدان، تاریخ تمدن اسلام، بیشین، ج۴، ص ۲۰.

۲. تاریخ‌گیبون، بیشین، ص ۲۶۸ و۳۴۱. ۳. مروج‌الذهب، بیشین، ج۴، ص ۲۵۲.

به‌من داد وگفت«: فلان علوی را می‌خواهم از میان برگیری و سرا از دغدغهٔ مخالفت او بازرهانی» فرمان داد تا علوی را به‌من سپردند و کنیزک و آنچه به‌من بخشیده بود به خانه‌بردم و علوی را پیش خود طلبیده باوی در تکلم آمدم. و الحق سردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکوسخن‌تر ندیده بودم. در اثنای محاوره با من گفت: «ای یعقوب من سردی‌ام ازفرزندان دختر پیغمبر (ص)، تو روا می‌داری که فردای قیامت به خون ما مأخوذ باشی؟»گفتم «لاوالله، اما بگوی که چه می‌باید کرد؟» گفت‌آن که بامن نکویی کنی و سرا به‌جایی‌گسیل فرمایی که از خوف جان ایمن شوم... پس از پایان مواضعه، علوی با دو رفیق خود به‌محلی روان شدند. آن کنیزک زیبا که به‌مأموریت جاسوسی به‌منزل یعقوب آمده بود، ماوقع را به‌خلیفه اعلام کرد. روز دیگر خلیفه یعقوب را فرا خواند وگفت: «ماموریت خود را انجام دادی؟» وی‌گفت: «بلی.» آن‌گاه خلیفه‌گفت: «ای‌غلام سردی را که در این خانه‌اند، بیرون آر!» غلام در خانه‌گشاده علوی و دو رفیق او را نزد من آوردند و من متحیر شده از پای در افتادم.[1]

بطوری که دیدیم، در آغاز جنبش اسلامی پیشوای اسلام برای وقوف ازفعالیتهای سیاسی و نظامی مخالفین خود، به‌خصوص قوم قریش، همواره یک یا چند تن از مؤمنین و دوستان وفادار خود را به‌قصد جاسوسی نزد مخالفین می‌فرستاد و از نقشه‌ها و تدابیر مخالفین خود قبلا، با خبر می‌شد و برای خنثی کردن نقشهٔ آنها تلاش و اقدام می‌نمود. استفاده از جاسوسان در دوره‌های بعد، یعنی در عصر بنی‌امیه و بنی‌عباس نیز دوام یافت. به‌عنوان نمونه حکایت زیر را که منسوب به‌عهد عباسیان است، ذیلا نقل می کنیم:

گدایی که جاسوسی می‌کرد: «قاسم‌بن عبداله وزیر معتضد که سردی کاردان و عالم بود، به‌شراب و لهو و لعب‌علاقهٔ فراوان‌داشت و می کوشید تا از مجالس عیش‌ونوش او احدی با خبرنشود. یکبار از نیم روزتانیم شب با کنیزان و مطربان به‌لهو و شراب مشغول‌شد. چون صبح زود نزد خلیفه رفت، معتضد به‌اوگفت: یا قاسم کجا بودی؟ اگر ما را در خلوت شریک خلوت خود دانستی و در پوشیدن جامه های رنگین و نوشیدن جامهای سنگین یار و همکار ساختی، شایستی. قاسم زمین ادب بوسید و صورت حال از او پوشید. ولی از این که خلیفه به‌جزئیات زندگی او وقوف داردسخت نگران و ناراحت شد و با خود گفت: بی‌شک خلیفه از منافع و مداخل من نیز با خبر است. پس در مقام کشف موضوع برآمد و صاحب خبر خود را فرا خوانده وآنچه میان او و خلیفه رفته بودبرای او شرح‌داد و از او خواست که در مقام کشف موضوع برآید. صاحب خبر پس از مطالعه و تفکر بسیار، روز دیگر قبل‌از همه به درگاه قاسم آمد. با این که هنوز درخانه باز نشده بود، ملاحظه کرد شخصی در لباس‌گدایان بر در خانه نشسته. همین که در را گشادند، وی به‌داخل خانه رفت و دربانان گرد او جمع شدند و با او شوخی وجدی مطالبی‌در میان نهادند. صاحب‌خبر از این‌گدا مظنون‌شد و خود را به‌چیز دیگری مشغول کرد و در نهان به گفتگوهای او با پرده‌داران و حواشی و خدام مطبخیان و غلامان گوش داد و از آنان پرسید که این مرد کیست؟ آنان گفتند: ...مردی امین و درویش و ابله است، به‌سراها در رود و با او مطایبه کنند و او راصدقه دهند و سبب معاش او این باشد. بر

۱. حبیب‌السیر، بیشین، ج۲، ص ۲۲۳ و روضة‌الصفا، ج۳، ص۴۱۸ (به‌اختصار).

پی او رفتم تا آن که به مطبخ در رفت. هم بر آن قاعده پرسیدن گرفت که دوش چگونه طعام پختند؟ و چه وقت خورده شد؟ و با که خورده‌اند؟ و وزیر از کدام بیشتر خورد؟ مطبخیان و غلامان با او مطایبه می‌کردند و مباسطت می‌نمودند. سپس وی با سرایدار واتباع او تحویلدار و صاحب‌المخزن گفتگوئی کند و می‌پرسد... دیروز وزیر چه پوشیده وچه بخشیده و در خزاین چه آورده و چه بیرون برده‌اند؟ و از آنجا برای دیوان و مجلس کتاب آمد و صدقه خواستن گرفت و استماع می‌نمود که کتاب چه کار می‌کنند و چه می‌گویند؟ و با غلامان و کودکان و جوانان که آنجا ایستاده بودند، همان مطایبه آغاز نهاد و هر یک او را صدقه می‌دادند و با وی بازی می‌کردند، و در میان مزاح و ملاعبت از هر یک احوال جدا می‌پرسید. چون به همهٔ مواضع رسید و به همهٔ حالها مطلع گردید، بازگشت که برود.

صاحب‌خبر می‌گوید قبل از آن که درویش راه منزل خود را پیش‌گیرد، او را گرفتم و به‌خانه بردم و او را حبس کردم و جریان را به وزیرگفتم. وزیر او را نزد خود خواند و با تهدید و تطمیع از او خواست که حقیقت امر را بیان کند. درویش از او امان خواست، چون وزیرامان دادگدای دروغین حقیقت را بیان کردوگفت مردی متمول هستم که به‌موجب دستور معتضد، مأمور تفتیش وضع تو هستم و هر ماه از این بابت از معتضد پنجاه هزار دینار می‌گیرم، و برای آن که موضوع بر همه پوشیده باشد، در لباس فقرا در کاروانسرایی منزل گزیده‌ام و خودرامریض و بیمار جلوه می‌دهم. و با این قیافهٔ ساختگی به‌منزل تو می‌آمدم و پس از کسب اطلاعات لازم باز می‌گشتم و آنچه دیده و شنیده بودم می‌نوشتم و به‌وسیلهٔ یکی از خادمان نزد معتضد می‌فرستادم...»[1]

نظام‌الملک برای اینکه سلجوقیان را به ایجاد سازمانهای جاسوسی تشویق کند، می‌نویسد: سلطان محمود برای اطلاع از اوضاع مملکت، هر ماهه عده‌ای جاسوس می‌فرستاد. سپس می‌گوید: از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه داشته‌اند، الا آل سلجوق، که در این معنی دل نبسته‌اند و کم فرموده‌اند. خواجه در فصل سیزدهم کتاب خود، اهمیت و ارزش جاسوسان را بدین نحو بیان می‌کند: «باید به‌همه اطراف همیشه جاسوسان را بر سبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و داروفروشان فرستد، و هر چه می‌شنوند خبر می‌آورند... چه‌بسیار وقت بوده است که والیان... و امرا سر عصیان و مخالفت داشته‌اند... و چون جاسوسی برسیده و پادشاه راخبر داده، در وقت پادشاه تاختن برده و فتنهٔ ایشان فروشده‌است.»[2]

در فصل دیگر نظام‌الملک مقاصد اساسی سفرا و نمایندگان را به‌این ترتیب بیان می‌کند: و بباید دانست که پادشاهان که به یکدیگر رسول فرستند، نه مقصود همهٔ آن نامه و پیغام باشد... بلکه خواهند که بدانند احوال راهها و عقبه‌ها (یعنی گردنه‌ها) و آبها... چگونه است، و علف کجا باشد و کجا نباشد و لشکر آن ملک چندان است و آلت وعدت به‌چه اندازه است... و خلق و سیرت و احسان و دیدار و کوشش و کردار و بخشش و ظلم و عدل او چگونه است؟ و پیر است یا جوان، عالم است یا جاهل، ولایتش خراب است یا آبادان، لشکر خشنود است یا نه، رعیتش توانگرست یا درویش، و در کارها بیدار است یا غافل، وزیرش کافی است

۱. آثارالوزراء، پیشین، ص ۱۱۷ به‌بعد. ۲. سیاستنامه، باهتمام هیوبرت، پیشین، ص ۱۲۱.

یا نه؟... تا اگر وقتی او را به‌دست آرند و با او مخالفتی ورزند، تدبیر کار او... بدانند. در فصل بیست‌ویکم، نظام‌الملک تاکید می‌کند که همواره در احوال سفر او نمایندگانی که از اطراف می‌آیند، دقت نمایند و خبر دهند که این کیست و از کجا می‌آید و چند سوار و پیاده‌اند و به‌چه کار می‌آیند و معتمدی با ایشان نامزد کنند و چون بازگردند هم، برین مثال روند...[۱]

نظام‌الملک در فصل دهم سیاستنامه می‌نویسد: واجب است پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن، و اندك و بسیار آنچه رود دانستن. و اگر نه چنین کند، عیب باشد و بر غفلت و ستمکاری حمل کنند، وگویند فسادی و دست‌درازی که در مملکت می‌رود، پادشاه می‌داند یا نمی‌داند. اگر می‌داند و آن را تدارك و منع نمی‌کند، آن است‌که همچون ایشان ظالم است و به‌ظلم رضا داده است. و اگر نمی‌داند، پس غافل است و کم‌دان... همهٔ پادشاهان به‌صاحب برید خبر تازه داشته‌اند تا آنچه می‌رفت از خیر و شر از آن با خبر شوند... تا دیگران بدانسته‌اند که پادشاه بیدار و به‌همه جای کار آگاهان گماشته و ظالمان را دست ظلم کوتاه کرده و مردمان در امن‌اند و در سایهٔ عدل به کسب معاش وعمارت مشغول باشند. لیکن این کار نازکست و با غایله. باید که این کار با دست و زبان و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ‌گمانی بد نبود و به‌غرض خویش مشغول نباشند که صلاح و فساد مملکت در ایشان بسته است و ایشان از قبل پادشاه باشند و نه از قبل کس دیگر. مزد و مشاهرهٔ ایشان باید که مهیاباشد از خزینه تا به‌فراغ دل حالها می‌نمایند تا هر حادثه که‌تازه شود، پادشاه داند... کس را زهرهٔ آن نباشد که در پادشاهی عاصی تواند بود یا بد تواند اندیشید که صاحب خبر و منهی‌گماشتن از عدل و بیداری و قوت رای پادشاه باشد درآبادان کردن مملکت...[۲]

راه تحقیق و کشف حقیقت: خواجه در پایان فصل پنجم کتاب خود، طی داستانی به مأموران مخفی و کسانی که برای کشف حقیقت و تشخیص صحت و سقم شکایتی به‌محل میروند، راه کار و طرز عمل را می‌آموزد، و به‌مأموری که برای رسیدگی به شکایت پیره‌زنی به‌آذربایگان می‌رود، چنین تعلیم می‌دهد... باید که نفقاتی از خزانه بستانی و به آذربایگان روی و به‌فلان محلت فرود آیی و بیست روزمقام کنی و بدان مردمان چنان نمایی که من به‌طلب غلامی‌گریخته آمده‌ام. پس با هرگونه مردم نشست و برخاست می‌کنی و با ایشان درآمیزی و در میان سخن به‌مستی و هشیاری می‌پرسی که در این محلت شما زنی پیر بود فلان نام، کجا شد! که از او نشان نمی‌دهد وآن پاره زمین چه کرد؟ بنگر تاهر کس چه می‌گوید، و نیك‌یادگیری و سرااز درستی، خبری باز آوری، ترا بدین کار می‌فرستم...[۳]

مأمورین مخفی در محل: خواجه‌در فصل هفتم کتاب خود برای اطلاع ازوضع عمومی هرمحل، پیشنهاد می‌کند که‌ازاشخاص متدین‌امین‌و پاك‌دامن استفاده کنند و ازآنها بخواهند که وضع کلی آن شهرستان‌را از لحاظ اقتصادی، سیاسی، قضایی و غیره تحت‌نظرگیرند و جریان کارها، وضع کشاورزان‌و ارباب‌سلك و عمال دولتی و محتسب و قاضی شهر و غیره را مورد تفتیش قرار دهند وحکومت مرکزی را ازکیفیت اوضاع با خبر سازند. به‌هر شهری نگاه کنند،

۱. همان، ص ۱۲۰ به‌بعد. ۲. همان، ص۷۹. ۳. همان، به‌اهتمام قزوینی، ص ۲۷.

آنجا کیست که او را بر کار دین شفقتی‌ست، و از ایزد تعالی ترسان است و صاحب غرض نیست، او را بگویند که امانت این شهر و ناحیت درگردن تو کردیم .آنچه ایزد تعالی از ما پرسد از تو پرسیم، باید که حال عامل و قاضی و محتسب و رعایا و خرده و بزرگ می‌دانی و می‌پرسی و حقیقت آن معلوم ما گردانی، و در سرو علانیت می‌نمایی تا آنچ واجب آید ما اندر آن بفرماییم. و اگر کسانی که بدین صفت باشند، استناع کنند واین امانت نپذیرند، ایشان را الزام باید کرد و به اکراه بباید فرمود.[1]

مراقبت از رسولان یا نمایندگان سیاسی: خواجه در فصل بیست‌ویکم سیاستنامه طرزپذیرایی ازنمایندگان سیاسی را بیان، و تأکید می کند که نمایندگان وگماشتگان سرحدها مراقبت نمایند همین که رسولی آمد به وسیلهٔ سواران، ورود رسول و همراهان او وآنچه همراه دارند گزارش دهند؛ و سعی کنند تا علت مسافرت او را دریابند و در جریان مسافرت، شخص مورد اعتماد را همراه کنند و او را شهر به‌شهر تا محل مقصود بدرقه کنند.

چنان که گفتیم منهیان و جاسوسان در ایران چه در دورهٔ قبل از اسلام و چه در دوران بعد از اسلام نقش سیاسی و اجتماعی مهمی به‌عهده داشتند، و حتی در دورهٔ سلاجقه، بطوری که‌اشاره شد، این دیوان ارزش و موقعیت سیاسی خود را تا حدی حفظ کرد، بطوری که نظام‌الملک در سیاستنامه متذکر شده است، برای حسن جریان‌امور، به‌این قبیل مأمورین‌حقوق کافی می‌دادند که تحت تاثیر کسی قرار نگیرند. کسی را که بر وی اعتماد تمام است، او را اشراف فرمایند تا آنچه به‌درگاه رود، او بداند، و به‌وقتی که خواهد وحاجت افتد، می‌نماید. واین کس باید که از دست خویش به‌هر شهر و ناحیتی نایبی فرستد سدیدالرای و کوتاه دست، که آنچه رود اندک و بسیار، به‌علم ایشان باشد؛ نه چنان که به‌سبب ایشان از مشاهره و مزد باری بر رعیت افتد و به‌تازگی رنجی حاصل شود. و ایشان را آنچه به‌کار آید از بیت‌المال، بدهند تا ایشان به‌خیانت کردن و رشوت ستدن محتاج نباشند. و این فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود، ده چندان مال باشد که بدیشان دهند به‌وقت خویش.

عباس اقبال می‌نویسد: «چون شغل اشراف مستلزم انهاء یا به‌اصطلاح حالیه دادن (رپورت یاگزارش) بوده است، زیاد در انظار خوشنما محسوب نمی‌شده. چنان که باخرزی‌در دمیته‌القصر در شرح حال عمیدالملک کندری که ابتدا این شغل را داشته،گوید چون طغرل جاسوسی را دون‌مقام او می‌دید، او را به‌ولایت خوارزم منصوب نمود.»[2]

به‌طورکلی حکومتها و سلاطین لایق و توانا، برای اطلاع از طرز عمل مأموران عالی مقام، به‌طور نهائی یک نفر را به‌نام مشرف به‌محل کار او می‌فرستادند تا اطلاعاتی ازطرز کار او کسب کند و به‌شاه و دستگاه مرکزی‌گزارش دهد. نظام‌الملک می‌نویسد هرکه را شغلی بزرگ فرماید، باید که یکی را بر او مشرف کند، چنان که او نداند، تا پیوسته کردار و احوال او می‌نماید...

نظام‌الملک در فصل چهارم و نهم کتاب خود از خزاین و ذخایر مالی دولت سخن می‌گوید و می‌نویسد که پادشاهان همیشه‌دو خزینه داشتند، یکی خزینهٔ اصلی و دیگری خزینهٔ

۱. همان، ص ۴۹. ۲. وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تالیف اقبال، ص۳۲.

خرج. و همیشه وجوه ضروری را از خزینهٔ خرج بر می‌داشتند و کمتر از خزینهٔ اصل. و مالی که حاصل می‌شد بیشتر به‌خزینهٔ اصل بودی و کمتر بخزینهٔ خرج، وتا ضرورتی نبودی از آن خزانهٔ اصل خرج نکردندی. و اگر چیزی بر داشتندی، بر وجه وام برداشتندی و بعد به‌جای آن نهادندی...[۱] و در فصل پنجاه و یکم کتاب خود تأکید می‌کند که حساب مالیه هر ولایت را بنویسند و به‌خرج و دخل آن توجه کنند و مخارج زاید را حذف کنند و در هر حال از اسراف و تبذیر خودداری کنند.[۲]

دیوان صاحب‌البرید که کمابیش همان ادارهٔ پست امروزی‌ست. مهمترین وظیفه‌اش رسانیدن اخبار دولتی بود. این دیوان و دیوان اشراف چنان که گفتیم از طریق جاسوسی و به‌طور مخفی اخبار و اطلاعات مهم را به‌حکومت مرکزی اعلام می‌کردند.

صاحب‌برید موظف‌بود سرتباً اخبارمهم قلمرو خود را به‌پایتخت بنویسد و با سریعترین وسایل آن روزی به‌دربار برساند. اسم وسیله را «برید» می‌گفتند.

در ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری در بارهٔ برید آن زمان چنین آمده است:

«رسم برید آن زمان اشتران بودی از منزل به‌منزل، و به‌هر منزلی دو شتر بودندی و یکتای خریطه بر آن اشتران بودی، منزل به منزل سخت براندی، و به‌هر منزلی کسها بودندی که شتران را نیکو داشته و ایشان را از بیت‌المال اجری و مشاهره همی دادندی. و به‌خراسان به‌ایام طاهربن‌الحسین هم چنین بود تا آن‌گاه که سگزیان (یعنی صفاریان) بیرون آمدندی، رسم پیادگان پدید آوردند و شتران را برگرفتند.»[۳]

با آن که در آن ایام وسایل خبری و حمل و نقل بسیار ابتدایی بود، مع‌ذلک مخبرین و جاسوسان و خبرگزاران نقش مهم و مؤثری در مملکت داشتند. حکومت مرکزی به‌وسیلهٔ جاسوسان و عمال خود، همیشه از وضع راهها، قدرت فئودالها، طرز عمل حکمرانان، نحوهٔ کار عمال دیوانی و مأمورین استیفاء فقر یا توانایی مردم و دیگر امور اطلاعات لازم را به‌دست می‌آورد. پیکهای پیاده یا اسبان مجهزی که برای این منظور تربیت کرده بودند، اخبار مهم را در کوتاهترین مدت به‌دولت مرکزی می‌رسانیدند.

در تاریخ گردیزی ضمن توصیف احوال عمروبن‌لیث می‌نویسد: «و همیشه منهیان داشته بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف بودی.»

گاه جاسوسان با تغییر لباس و وضع ظاهری خود برای انجام مأموریت به‌محلی گسیل می‌شدند. بیهقی مینویسد: «در دورهٔ مسعود کفشگری را به‌گذرآسوی بگرفتند، متهم‌گونه‌مطالبت کردند، مقرآمد که جاسوس بغراخان است، در نزدیک ترکمانان می‌رود و نامه‌ها دارد به‌سوی ایشان و جایی پنهان کرده است. او را به‌درگاه فرستادند، استادم بونصر با وی خالی کرد، (یعنی خلوت کرد) و احوال تفحص کرد، او معترف شد و آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد و میان چوبها تهی کرده بود و ملطفه‌های خرد (یعنی نامه‌های کوچک) آنجا نهاده پس به

۱. سیاستنامه، به‌اهتمام قزوینی، پیشین، ص۲۴۴. ۲. همان، ص ۲۴۸.
۳. تاریخ خاندان طاهری، پیشین، ص ۳۲۳.

تراشهٔ چوب آن را استوار کرد و رنگ چوب‌گون کرده بود تا به‌جای نیارند.»[۱]

بار تولد محقق شوروی در پیرامون شغل صاحب برید چنین می‌نویسد:

«چنان که می‌دانیم، پست و چاپار در مشرق زمین فقط برای رفع حوایج دولت وجود داشته. درمورد مأموران پستی (به جای اصطلاح «صاحب برید» به‌اصطلاح «صاحب خبر» و «منهی» نیز برمی‌خوریم) آنها وظیفه دار بودند که اخبار مهم‌را از پایتخت به ایالات برساند و دربارهٔ همه اعمال مأموران محلی گزارش دهند. اصولا مأموران پستی، دیوان و اداره خاصی را تشکیل می‌دادند و مطیع حکام و ولات نواحی نبودند. در عهد ساسانیان حکم دولت مرکزی هنوز چنان نافذ بود که مأموران مزبور قادر بودند گزارشهای صحیح و مستقلی، حتی دربارهٔ اعمال مقتدرترین امیران نواحی، یعنی حکام و ولات خراسان، به‌مرکز ارسال دارند. ولی هم در عهد غزنویان، گاه مأموران به‌ناچار از طریق پست (رسمی) گزارشهایی را که به‌میل حاکم و والی نوشته شده بود، ارسال داشته و برای فرستادن اطلاعات صحیح مربوط به‌اعمال حاکم مزبور متوسل به اعزام سوارانی ملبس به‌لباس مبدل می‌گشتند»[۲]

سواران نامه‌رسان: برای رسانیدن اخبار فوری از چابک‌سواران استفاده میکردند بیهقی مینویسد پس از آنکه دراثر سوء سیاست، پای سلجوقیان به خراسان باز شد و خطرآشکار گردید: «دو سوار از آن بوالفضل سوری در رسید، دو اسبه از آن دیوسواران فراوی پیش آمدند و خدمت کردند بونصرگفت ایشان را: چه‌خبر است؟ گفتند از نشابور بدو نیم روز آمده‌ایم و همه راه، اسب آسوده گرفته... چنانکه نه بروز آسایش بوده نه شب مگر آن مقدار که چیزی خوریم که صاحب دیوان فرمان چنین داد... خواجه دست از نان بکشید و ایشان را به نان بنشاند و نامه‌ها بستدو خریطه بازکرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سر می‌جنبانید...»[۳] در جای دیگر بیهقی مینویسد: «... رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ را از برعبا بیرون کرد و پیش داشت...»[۴]

درکتاب کلیله ودمنه نیز به نقش منهیان اشاره شده است:

«...گفت من‌ندانم که ایشان چه‌می‌گویند لیکن آن نیکوترکه جاسوسان فرستیم و منهیان متواتر گردانیم و تفحص حال دشمن به‌جای آریم...»[۵]

فعالیتهای جاسوسی نه تنها قبل از حمله مغول بلکه در قرون بعد نیز در ایران و کشورهای مجاور دوام داشت:

جاسوسی در خانواده‌ها: رسم گماردن جاسوس در خانواده‌ها نه‌تنها در ایران، بلکه در دربار هند نیز معمول بود. ابن‌بطوطه می‌نویسد: «پادشاه هند با هر یک از امرای بزرگ یا کوچک خود، غلامی را مأمور می‌کند که همیشه ناظررفتار او بوده جزئیات اعمال وی را به‌شاه‌گزارش دهد. همچنین عده‌ای از کنیزکان خانه‌های امرا و عده‌ای از زنان‌رختشو،

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۵۲۸. ۲. ترکستان‌نامه، از ص ۴۹۶ به‌بعد.
۳. تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۶۰۹ به‌بعد. ۴. همان، ص ۲۴.
۵. نصرالله منشی، ترجمهٔ کلیله‌ودمنه، به‌تصحیح مجتبی مینوی، تهران، دانشگاه‌تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۹۳.

برای کار جاسوسی درخدمت سلطان می‌باشد این‌گونه زنان، بدون خبر در خانه‌وارد می‌شوند و اطلاعاتی از کنیزکان می‌گیرند و به‌وسیله رئیس کار آگاهان به‌سلطان گزارش می‌دهند...»[۱]

آقای دکتر موحد در ملحقات سفرنامه ابن‌بطوطه برای روشن شدن موضوع، اضافه می‌کند که: «داستان تشکیلات جاسوسی سلطان محمد تغلق (۶۹۵— ۷۱۵) در تواریخ نیز منعکس است، فرشته می‌گوید: مذاکراتیکه امراواعیان دهلی شبها در خانه های خود بازن وفرزند داشتند، سلطان محمد بامداد از آنها مطلع می‌شد.»[۲]

ابن‌حوقل ضمن ذکر خصوصیات فارس می نویسد: ... حسن‌بن‌سرزبان، بندار (پیشکار یا صاحب برید) محمدبن‌واصل، و پس از او بندار یعقوب‌ابن‌لیث بود. و علی‌بن‌سرزبان عهده‌دار دیوان استدراک عمروبن لیث بود، و در نزد وی به‌سبب هوشیاری و فضل و دانش درجتی یافت.

درفرهنگهای زبان فارسی لغت بندار به معنای مالک، صاحب برید، سردار قشون، گمرگ چی و مأمور اخذ مالیات از بارها و بنه‌ها آمده است.

استادفقید دهخدا در لغت‌نامه با استناد به منابع گوناگون تاریخی، درتعریف صاحب برید چنین می‌نویسد:... آن که وقایع روزانه برای سلطان نویسد، آن که برید ارسال کند برای اعلام آنچه در بلد واقع شده است؛ و صحابت برید در قدیم منصبی بزرگ بوده است که الان آن را روزنامه نگارگویند نرشخی‌گوید:[۳] «و ایشان را یاری داد تا دست سپید جامگان دراز گشت و غلبه کردند، صاحب برید به‌خلیفه خبر فرستاد و خلیفه مهدی بود.»[۴]

— «پس خیلتاش را فتلغتکین بهشتی، مشرف و صاحب برید کرد.»[۵]

«عمال وصاحب بریدان‌را زهره نبود که حال وی به تمامی باز نمایند.»[۶] آقای مهدی محقق پس از استقصاء و مطالعهٔ دقیق تاریخ بیهقی، در پیراسون دیوان برید چنین‌می نویسد: دیوان برید از دیوانهای‌مهم به شمارمی رفت، و اموری که مربوط به حمل نامه‌ها ونقل پیامها و ارسال اخبارسملکت‌بود، به وسیلهٔ این دیوان انجام می‌شد. و درمنابع اسلامی گاهی ازآن تعبیر به «دیوان الخبر و البرید» می کردند... این دیوان دارای اصطلاحاتی خاص بوده است که نویسندگان اسلامی به‌آن اشاره کرده‌اند. از جمله قدامةبن‌جعفر درکتاب الخراج از فروانقین و موقعین و مرتبین؛ وخوارزمی درمفاتیح‌العلوم ازکلمات‌جرید، فرانق، سکه؛ اسکدار یاد کرده‌اند.

اصطلاحاتی که بیهقی درباب این دیوان یاد کرده، عبارت است از:

۱)صاحب‌برید ـ و ابن‌بوعبدالله به روزگاروزارت‌خواجه،صاحب‌برید‌بلخ بودو کاری‌باحشمت داشت. صاحب برید عهده‌دار امور دیوان برید بود و نامه‌هایی که حاکی ازاوضاع و اخبار مملکت بود، به‌عنوان او فرستاده می‌شد. و او بود که دراموراعضای آن دیوان نظارت داشت و آنان راعزل و نصب می‌نمود.

۲)نایب برید — کسی بوده است که امور دیوان برید را از طرف صاحب دیوان

۱. سفرنامه ابن‌بطوطه، پیشین، ص ۵۱۰. ۲. همان، ص۷۵۰.
۳. حاشیهٔ ترجمهٔ یمینی، چاپ تهران، ص ۳۵۶.
۴. تاریخ بخارا، پیشین، ص ۱۰. ۵. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۱۱۹.
۶. همان، ۳۲۹.

برید اداره می کرده است. «و آن سلطفه ابوالفتح حاتمی نایب برید مرا داد وگفت مهر کن و در خزانه حجت‌نه.»

۳) اسکدار — به‌معنی کیسه محتوی نامه است« دو نامه رقت به‌اسکدار.»

۴) خریطه — پس نامه در نوشت وگفت تا در خریطه کردند.

به بارگاه تو مریخ حاجب درگاه به‌حضرت تو عطارد خریطه دار و دبیر

— انوری

۵) مجمز — یعنی جمازه سوار، و جمازه شتر تندرو است که از آن برای حمل و نقل نامه‌ها استفاده می‌شده است. حاجب کدخدای خویش را نزدیک وی فرستاد و پیغام داد که مجمزی رسیده است از هرات با نامه سلطانی:

متواتر شدست نامهٔ فتح گشته ره بر مرتب و جماز

بیهقی از آن که بر مجمزان ریاست‌می کند به‌عنوان «زعیم مجمزان» یاد می کند.

۶) پیک — و دو مرد پیک راست کردند با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده‌اند.

پیک یعنی نامه بر، فرخی‌گوید:

پیک عزنین نرسیده است که من خبری یابم از دوست مگر

۷) قاصد مسرع — «و هم در این مدت قاصدان مسرع رسیدند از غزنین، و نامه‌ها آوردند از امیر یوسف»[1] چنان که دیدیم از منهی و منهیان مکرر در تاریخ بیهقی سخن بمیان‌آمده است: «...و در آن وقت سلطفه‌ها رسید ازمنهیان بخارا که علی‌تگین البته نمی‌آرامد و ژاژ می‌خاید و لشکرمی‌سازد...»[2]

پیک صلح وعروسی — در ایامی که خان کبیر نصرایلیک و محمود غزنوی در حال جنگ بودند، ایلیک در تاریکی شب از جیحون‌گذشت و خود را به‌لشکرگاه محمود رسانید و به یکی از پرده‌داران‌گفت: «به‌اندرون رو به‌سلطان بگو که فرستادهٔ ایلیک به‌رسالت آمده است.» چون خبر به محمود رسید، او را فرا خواند وگفت: «رسالت خود را بگزار.»گفت: «در خلوت ادا می کنم.» پس از آن که جز محمود و ایلیک کسی باقی نماند،گفت:« ای محمود من فلانم.» سلطان از شدت مهابت از تخت فرود آمد و یک دیگر را درکنارگرفتند، ایلیک‌گفت: «ای محمود ما برای جنگ با یکدیگر با نزدیک دویست‌هزارسوار از دوسوی آمده‌ایم، و هر دو تن یک‌چیز می‌خواهیم، یا من پیش می‌برم و یا تو، در هر صورت بسیاری از سردان ما کشته و زنان ما بیوه و کودکان ما یتیم می‌شوند، و توفردا پاسخ خدا راچه خواهی داد؟ من آمده‌ام و اینک سر من در پیش تست و من دردست توام، هرچه می‌خواهی با من بکن. و من روز رستاخیز از توگله نخواهم کرد.» محمود در پای او افتاد و پس برخاست وگفت: «به‌کدام نشان باورکنم که تو ایلیکی؟»گفت: «بدین نشان که چون فردا از پیش او بازگردم و بامداد شود، فرستادگان برای سخن‌گفتن و پیوند زناشویی بستن به‌جای خلاف و دشمنی نزد تو فرستم و به‌جای سواران و لشکریان... کسانی که خواهان دوستی و صلح خواهند بود با یکدیگر

۱. مهدی محقق، «برخی‌ازاصطلاحات دیوانی»، یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، پیشین، ص ۶۱۱.

۲. تاریخ بیهقی، چاپ ادیب، ص ۳۴۲.

روبرو می‌شوند.»[۱] پس از آمدن نمایندگان و تقدیم هدایای فراوان، دوستی و خویشاوندی در میان طرفین استوارشد.

صاحب برید خراسان: درمیان کسانی که به مقام صاحب بریدی منصوب و به نقاط مختلف گسیل شده‌اند، عده‌ای انگشت شمار کاملا به اهمیت مأموریت خود واقف بوده و از بیان حقایق خودداری نمی‌کرده‌اند. پس از آن که ابوالمظفرجمحی از طرف خواجهٔ بزرگ ابونصر احمدبن‌محمدبن‌عبدالصمدشیرازی وزیر سلطان مسعود غزنوی، با مقام‌صاحب بریدی به نیشابور، مرکز خراسان رفت تااوضاع آن خطه را به خواجهٔ بزرگ اطلاع دهد، وی شجاعانه تعدی و طمعکاری ابوالفضل سوری را نظماً و نثراً به‌مقامات مسئول اعلام کرد وگفت ادامهٔ این وضع سبب خواهد شد که مردم خراسان برای رهائی از بیدادگریهای این حاکم جورپیشه به ترکمانان سلجوقی روی آورندو درکارها اخلال عظیم پدیدآید. ولی مسعود که شیفتهٔ رشوه‌ها و هدایای این مرد فاسد شده بود، به‌این اندرزهاگوش‌نداد، و بشد آنچه شد. قطعه‌ای از این صاحب برید فاضل و حق‌گو:

امیرا بسوی خراسان نگر — که سوری همی بند و ساز آورد
اگر دست شوشش بماند دراز — به پیش تو کار دراز آورد
هر آن گله کاورا به سوری دهی — چو چوپان بد، داغ باز آورد

دربیت آخر مراد شاعر چوپان خائنی است که پس از دستبرد و تجاوز به‌گلهٔ مخدوم به‌قصد فریبکاری و برای تبرئهٔ خود، داغی را که برگوش و صورت‌گوسفند است به مخدوم خود ارائه می‌دهد تا ثابت کند که‌گرگ‌گلهٔ او را برده است نه او.

پس از مسعود، شغل خطیر و بسیار مهم صاحب بریدی، بیش از پیش روبه‌ابتذال رفت. بطوری که‌از تاریخ بیهقی و جوامع الحکایات‌عوفی و دیگر منابع برمی‌آید، پس ازسلطان مسعود، حکومت غزنویان به‌سرعت راه افول می‌سپرد و کسانی که به سریر سلطنت می‌نشستند، هیچ یک اهلیت حکومت‌و فرمانروایی‌نداشتند. در فصل نوزدهم از باب سوم جوامع‌الحکایات عوفی مطالبی‌ست که حکایت از فساد سلطان و اطرافیان او دارد: «درتاریخ ناصری آورده‌اند که درآن‌وقت که نوبت تخت غزنین به‌امیر عبدالرشید بن سلطان محمود (۴۴۱—۴۴۴) رسید غلام بچه‌ای داشت که او را تومان‌گفتندی، متهور و دون همت بود. اما امیر با وی نیکو بود، او را برکشید و منزلتی رفیع داد، و او در قلع و قمع بزرگان کوشیدن‌گرفت، و ابوسهل زوزنی را عنایت کرد، تا خواجهٔ دولت و وزیر مملکت عبدالرزاق احمد میمندی (فرزند احمدبن حسن میمندی) را مصادره کردند، و برادر خود را که او را مبارک ابراهیمی خواندندی‌عنایب کرد تا چند شغل از ولایت برشاور (یعنی نیشابور) به‌وی داد و ساعیان و غمازان را تربیت می‌کرد و بازار شریران و نمامان رواجی تمام یافت که‌ایشان‌توفیرات دروغ باز می‌نمودند و ولایات خراب می‌شد وصاحب بریدو منهیان را در مقاطعه آورد و پیش از آن، هیچکس‌آن عمل راسقاطعه نکرده بود. و از جمله‌فتانان که به‌غمز و سعایت‌مشهوربود، کسی‌بود که او را خطیب کوف خواندندی او را تربیت کرد و نیابت خود را به‌او داد و او به غمزو سعایت، جهانی خراب کرد...» سپس

۱. در پیرامون تاریخ بیهقی، بیشین، ج۲، ص۶۶۶.

می‌نویسد که در نتیجهٔ این سیاستهای غلط، طغرل موقع را مغتنم شمرد«... به‌غزنین آمد و امیر عبدالرشید را بکشت و مُلک را فروگرفت.»

کبوتران نامه‌بر: کبوتران نامه‌بر از دورهٔ عباسیان مورد توجه بودند، به عقیدهٔ پروفسور هیوبرت، «رازگرایش خلفا به این پست‌هوایی این بوده که‌در دورهٔ قرون وسطا راهها چندان امن وآرام نبود و غالباً همراه کاروانها که گاه ازدویست هزارشتر و باروبنه‌ی فراوان تشکیل می‌شد، عدهٔ کافی افراد و سواران مسلح گسیل می‌داشتند تا از خطرات احتمالی جلوگیری کنند. با این‌وضع نامطمئن، خلفا و سیاستمداران آن روزگار در فاصلهٔ شهرهای مهم نظیر: دمشق، بصره، بغدادوغیره‌فرودگاههایی برای کبوتران تعبیه می کردند وبه‌وسیلهٔ این کبوتران‌تربیت شده، اخبار سیاسی و اقتصادی را به‌اشخاص مورد نظر ایلاغ می کردند. کبوتران پیامبر در آن دوره‌بهترین وسیلهٔ ارتباط و رساندن پیامها به‌شمار می‌رفتند. گاه برای اطمینان بیشتر، مطلب را به‌وسیله دو کبوتر به‌محل مورد نظر می‌رساندند. به‌این ترتیب که، نامه را بربال یادم کبوتر می‌بستند، آن‌گاه حیوان را غذای کافی می‌دادند و به‌سوی مقصد رها می کردند...»[1]

پیکهای معزالدوله: معزالدوله عده‌ای پیک دونده داشت که به آنان مقرری گزاف می‌پرداخت، و آنان اخبار ونامه‌ها را از جانب معزالدوله به‌برادرش رکن‌الدوله در اصفهان یا ری‌می‌رساندند و پاسخ آن را می‌آوردند. فضل و سرعوش سرآمد آن پیکها بودند وسی‌توانستند روزانه چهل و چند فرسنگ طی مسافت کنند.[2]

منهیان آل بویه اغلب از دانشمندان زمان بودند تا پادشاه بتواند به‌گزارش آنان اطمینان پیدا نماید. مثلا منهی رکن‌الدوله در خراسان ابی واقد کرابیس بود که در بحث و سخن‌گفتن، صاحب‌بن‌عباد یارای مقاومت با اورا نداشت. عضدالدوله نیز همه جا خبرگزاران بصیر داشت. چون به‌او خبر دادند که چندتن از فرمانروایان و رؤسای قبایل با هم نزدیک شده‌اند، بر آن شد که بین آنان تفرقه اندازد. یک بار محمدبن احدب را که در تقلید از خطوط مختلف استاد بود، برآن داشت که ازطرف فرمانروایان وشیوخ، نامه‌هایی بنویسد و بین فتنه‌گران جدایی اندازد. و دراعمال و رفتارمأمورین خود به وسیله بازرسان اعزامی نظارت می کرد.[3]

منهیان محمدشاه درکرمان: درتاریخ سلاجقهٔکرمان درشرح حال محمد شاه می‌خوانیم که وی «... در شهر صاحب خبران گذاشت تا دقایق خیروشر... انهای رای‌او کردند و ندماء حضرت راقضاة وائمهٔ اکابر اختیار فرمود و حواشی و خدام... زهرهٔ آن نداشتند که در خدمت اوسهر سکوت ازحقهٔ نطق بر دارند...»[4]

منهیان و جاسوسان نه تنها در دستگاه حکومتهای شرقی وایرانی نقش بسیارمهمی داشتند، بلکه متصدیان دیوان صاحب‌البرید درجهان اسلامی نیز مورد توجه مخصوص خلفا بودند.

در دورهٔ تمدن اسلامی، برید به‌دستگاه پست و ارتباطات و اطلاعات و نیز به‌معنی چاپار و اسب چاپار و قاصد یا پیک اطلاق می‌شده است. معاویه برای ایجاد سرعت بین مرکز خلافت و ولایات مختلف، به‌ایجاد برید همت گماشت، و بعداز او، امویان و عباسیان در توسعه و

۱. مجلهٔ هنرومردم، اسفند ۱۳۵۰، ص۴۹ (ترجمهٔ شیرازی نظام‌البرید، سعادی).
۲. شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۱۲۷ (نقل ازابن‌اثیر، ج۷، ص۲۲).
۳. همان، ص ۱۰۵ (نقل‌ازابن‌اثیر، ج۷، ص۱۰۶). ۴. تاریخ سلاجقهٔکرمان، پیشین، ص۳۵.

تکمیل سازمان او کوشیدند. رئیس این دیوان چه در ممالک اسلامی و چه در ایران، همیشه شخص مورد اعتماد و از محرمان دستگاه حکومت بود و صاحب برید خوانده می‌شد.

ابن خلکان می‌نویسد: «چون سدتی فضل در خراسان اقامت کرد، از طرف صاحب برید نامه‌ای به‌رشید در باب فضل رسید. یحیی درین هنگام در پیش خلیفه نشسته، ومضمون نامه چنین بود: فضل پیوسته به‌صید و شکار و لهوولعب وعیش و طرب می‌پردازد و مشاغل سزبور، وی را از التفات و توجه به‌حال رعایا و برایا باز می‌دارد. رشید چون نامه را بخواند به‌طرف یحیی انداخت وگفت ای پدر، نامه را بخوان و به‌وی بنویس که از این کارها باز ایستد. یحیی در پشت نامه توقیع کرد:

فرزند من، خداوند ترا از بلا وگزند محفوظ دارد ومرا به وجود تو محظوظ سازد. اخبار اشتغال تو به‌صید و شکار و مزاولت و مداومت بلذات و شهوات به‌امیرالمؤمنین رسیده که این گونه امور تورا از نظر والتفات به کار جمهور باز داشته است.... چون نامه به فضل رسید از مسجد خارج نشد مگر آن که از عمل خود منصرف گردید.»[1] اسفندیار کاتب در تاریخ طبرستان از نقش حساس و مهم منهیان وجاسوسان در سراسر کشور سخن میگوید و مینویسد: «شهنشاه منهیان و وجواسیس بر گماشت براهل ممالک، مردم جمله ازین هراسان ومتحیر شدند، ازین معنی اهل براءت و سلامت را هیچ خوف نیست که عیون ومنهی پادشاه را تاصلح ومطیع و عالم وزاهد در دلیابودنشاید گماشت... جهالت پادشاه وبی خبر بودن از احوال مردم دری است از فساد...»[2]

دیوان برید در عهد مغول: چنگیزخان فرمان داد، که در کنار جاده‌های مهم قلمرو وی ایستگاههای پست«یام» در فواصلی که سوارکاران معمولا ظرف یک روز طی می کنند ساخته شود. و افرادی مأمور ادارهٔ این ایستگاهها گردند، در ایستگاه تعدادی اسب (تا بیست رأس) برای ایلچیان حاضر باشد. این ایستگاههای پست در هر استان تحت نظر «نایب» و در سراسر مملکت تحت نظر صاحب دیوان بود.

او کتای پس از دومین قوریلتای، ایستگاه پست راتوسعه وفرمان داد که ایستگاههای تقویتی در بین راه بناگردد. و به‌منظور برقراری رابطهٔ دایم با شاهزادگان خاندان سلطنت، امیری را متصدی این کار کرد. برای حفظ رابطه میان ختای وقراقورم پست اختصاصی تاذین‌یام برای قاآن موجود بود.

اما به‌زودی از این دستگاه نیز سوء استفاده شد و منکو خود را ناگزیر دید که بازرگانان را از استفادهٔ سازمان پست دولت منع کند«... او به ایلچیان فرمان داد که تنها به نقاطی که مأموریت یافته‌اند بروند و در آنجا نیز تنها انتظار دریافت سواجب حقهٔ خود را داشته باشند. هلاکو نقاطی را که در آن ایستگاه پست وجود داشت، از پرداخت مالیات معاف کرد. اما در مقابل ساکنان آن را موظف نمود که مخارج ایستگاههای پستی را بپردازند و از رهگذران مغول پذیرایی نمایند. جاده‌های پستی در قلمروایلخانان رویهم رفته جاده‌هایی بود که مسافران نیز آن را طی می کردند، و در دورانهای پیشین نیز مورد استفاده بوده است... باوجود تمام کوششها، وضع دستگاه پست در فرمانروایی ایلخانان بهتر از سازمانهای دیگر بود، گر چه مبالغ هنگفتی پول

۱. اخبار براهکه، به‌اهتمام میرزاعبدالعظیم‌خان گرکانی، ص‌سط ولیز رك. روضة‌الصفا، پیشین،ج۳، ص۴۳۵.

۲. تاریخ طبرستان، باهتمام اقبال آشتیانی، ص۲۷.

صرف این سازمان می‌شد، با این همه وضع آشفته بود. در برخی ایستگاهها حتی ممکن نبود که دو رأس اسب برای ایلچیان بیابند. پولها همان‌طور که متداول بود، به جیب مأموران دولت ریخته می‌شد. به‌این ترتیب ایلچیان ناگزیر بودند که مواد غذایی و اسب مورد لزوم را از مردم بگیرند و یا آن که به همراه داشته باشند. ایلچیان از این وضع ناراضی نبودند، چه در این صورت فرصت بسیار مناسبی برای غارتگری به آنان داده می‌شد. آنها در طول راه از مناطق ثروتمند می‌گذشتند و حتی المقدور اموال مردم ستمدیده را غارت می‌کردند. در نتیجه جاده‌ها روز به روز ویران‌تر می‌شد و در رسانیدن اخبار تأخیر فراوان روی می‌داد.»[1] تنها در دربر عهد غازان وضع پست و ایلچیان تاحدی سروسامان گرفت.

هدف سازمان پست «برید» در عهد مغول: هدف مؤسسهٔ پست «یام» در میان اقوام صحرانشین به‌کلی با آنچه در نزد مردم با فرهنگ و تمدن دولتهای آسیایی مغول بوده، تفاوت داشته است. درهیچ جا اشاره‌نشده است که روسای پست مغول نظارتی بر فعالیت و اعمال حکام و کارمندان نواحی داشته‌اند (برخلاف صاحب‌برید یا رؤسای پست ایران و دیگر ممالک اسلامی که غالباً چنین مأموریتی نیز داشته‌اند).

پست مغول «یام» فقط برای حمل و نقل رسولان و ایلچیان و پیکان اختصاص داده شده بود. تأسیس پست می‌بایست اولا از بطوء جریان امور جلوگیری کند و ثانیاً کسانی که با مأموریت دولتی سفر می‌کردند نمی‌بایست نسبت به‌مردم تعدی و تجاوز روا دارند. ولی حمدالله مستوفی با صراحت می‌گوید در سمر ایلچیان دائما رعیت و لشکر در زحمت بودند.

او کتای برای جلوگیری از تعدی ایلچیان، می‌خواست که رسولان و ایلچیان نه تنها وسیلهٔ حمل ونقل، بلکه آذوقه نیز بیابند. بدین سبب بنای انبارهای سملواز خواروبار ضرورت پیدا کرد و برای خوراک مراجعان، گوسفند بدانجا گسیل می‌داشتند. به‌گفتهٔ جوینی مصالح و اخراجات هریامی ترتیب کردند... مغولان پست را الاغ می‌نامیدند. گذشته از این، میان پست عادی و پست مخصوص پایتخت، تفاوت قایل بودند و در جادهٔ قراقروم به‌چین، ۳۷ یام تأسیس شده بود، که هر یک با دیگری پنج فرسخ فاصله داشته است. در هر ایستگاه فوجی مرکب از هزار سردگماشته شده بود. روزانه پانصد عرابه آذوقه از این جاده حمل و درانبارها ذخیره می‌شده است برای حمل محمولات، عرابه‌های بزرگی که به هر یک شش گاومیش بسته بودند، در ایستگاهها فراهم شده بود... این قاعده که پیکها درصورتی که مأموریت بسیارمهم داشته باشند، می‌توانستند در نقاط مسکونی صحرانشینان حرکت و از اسبان مردم عادی استفاده نمایند، راه را برای هرگونه سوء استفاده می‌گشود... سرانجام نه تنها پیکها، بلکه بازرگانان که برای کارهای شخصی سفر می‌کردند، از اسبان پستی «یام» استفاده می‌نمودند و محتملا رئیسان و کارمندان مغول در این زمینه، از ایشان حمایت می‌کردند. فقط پس از جلوس منکوقا آن تاحدی از این تعدیات جلوگیری شد...[2]

به نظر مرحوم قزوینی «الاق» به معنی پست و چاپار، قبل از مغول هم معمول بوده است «چنانکه از راحة‌الصدور برمی‌آید، چه درآنجا این کلمه را استعمال کرده است: چون

۱. برتولد اشپولر، تاریخ مغول در ایران، پیشین، ص ۴۲۰ به‌بعد.

۲. تورکستان‌نامه، پیشین، ص ۹۷۳ به‌بعد (به‌اختصار).

میاحق را از این حال خبر شد، الاقی را به دوانید و خوارزمشاه را بیاگاهانید.»[۱]

سعدی در آثار منظوم خود، به‌اهمیت کار مشرفان و لزوم نظارت در احوال عمال‌ستم پیشه اشاره می‌کند و قتل عامل ظالم و حاکم جهانسوز را عملی مباح و مشروع می‌خواند.

چو مشرف دو دست از امانت بداشت — بباید بر او، ناظری بر گماشت
ور او نیز در ساخت با ناظرش — ز مشرف عمل برکن و ناظرش
خدا ترس باید امانت گذار — امین کز تو ترسد، امینش مدار
دو همجنس دیرینهٔ هم قلم — نباید فرستاد یکجا به هم
چو دانی که همدست گردید و یار — یکی دزد گردد یکی پرده‌دار
چو دزدان ز هم باك دارند و بیم — رود در میان کاروانی سلیم.[۲]

عامل ظالم بسنان قلم — دزدی بسی تیر و کمان می‌کند
گلهٔ ما را گله از گرگ نیست — این همه بیداد، شبان می‌کند[۳]

نبخشای در هر کجا ظالم است — که رحمت بر او، جور برعالم است
جهانسوز را کشته بهتر چراغ — یکی به درآتش، که خلقی به داغ
هر آن کس که بر دزد رحمت کند — به بازوی خود کاروان می‌زند.[۴]
جفا پیشه‌گانرا بده سر بباد — ستم بر ستم پیشه، عدل است و داد

در آثار منظوم و منثور فارسی، مکرر به‌نام «مشرف» و منهی برمی‌خوریم از جمله ملای رومی که معاصر سعدی است می‌گوید:

منهیان انگیختند از چپ و راست — کاندرین ویران ابوبکری کجاست؟
بعد سه روز و سه شب کاشتافتند — یک ابوبکر نزاری یافتند

به نظر رشیدالدین فضل الله، سیاستمدارانی که بر خطهٔ وسیعی فرمانروایی می‌کنند، باید در دفتر و دبیر خانهٔ خود، از هرمنطقه وایالتی سردی بصیر و مطلع در اختیار داشته باشند تا در صورت لزوم مورد مشورت قرارگیرند. خواجه رشیدالدین برای اطلاع از نظریات خبرگان و ارباب اطلاع، در مکتوب بیست و ششم، پس از ذکر حدود وثغور دولت ایلخانی، می‌نویسد: «از هر بلوکی و ولایتی که در ممالك ایران واقع است، ازسرحدآب آمویه تا تخوم روم و از آب جون تا اقاصی مصر، سردی متعین، جلد و کاردان ملازم این ضعیف باشد تا از خیر و شر هر ولایت این ضعیف را وقوفی حاصل شود.»[۵]

«گاه منهیان در اعلام وقایع راه خطا می‌رفتند، چنانکه در ماه جمادی الثانی ۷۰۷ قاصدی ببغداد آمد، او مأموریت داشت که شیخ شهاب‌الدین سهروردی جمال‌الدین اکولی را که فقیه و معلم اصول شافعی در مدرسه المستنصر بود بدربار برد منهیان سلطان گفته بودند که این دو با مصریان رابطه پنهانی دارند و آنچه در امپراتوری مغول می‌گذرد به‌آنان اطلاع میدهند، چون آن دو را به دربار آوردند رشید الدین به پشتیبانی از ایشان برخاست و تمام هم خود را بکار برد تا بیگناهی آنان را به‌ثبوت رسانید در نتیجه کوششهای او دو متهم بسلامت ببغداد

۱. یادداشتهای قزوینی، ص۹۱. ۲. کلیات سعدی، چاپ یمینی، ص۸۵.
۳. همان، ص ۴۰۲. ۴. همان، ص ۱۱۲. ۵. مکاتبات، پیشین، ص ۱۴۴.

بازگشتند»[۱] (از یادداشتهای پرو فسور کاترمر درباره زندگی رشیدالدین فضل‌اله)

خبرنگاران در عهد تیمور: در کتاب تزوک تیموری چنین آمده است: «امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری، خبر نویسی تعیین نمایند که از اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر خود و لشکر بیگانه مداخل و مخارج مال و منال و درآمدن و برآمدن مردم بیگانه و قوافل از اهل هر مملکت و اخبار و ممالک‌سلاطین همسایه و اعمال و افعال ایشان و جماعت علما و افاضل که از بلاد بعیده روی به درگاه من آورده باشند، به تفصیل از روی راستی به درگاه نویسند... و اگر خلاف نمایند، انگشتان اخبارنویسان قطع نمایند... امر نمودم که اخبار مذکور روز به‌روز و هفته به‌هفته و ماه به‌ماه به‌عرض برسد... و امر نمودم که یک هزار نفر جمازه‌سوار و اسب سوار چپونچی رونده و دونده و هزار نفر پیادهٔ جلد تعیین نمایند که اخبار ممالک و سر حد واراده و مقاصد سلاطین را تحقیق نموده به حضور آمده خبر رسانند تا آن که پیش از وقوع وقایع علاج نمایم...»[۲]

کارآگاهان تیمور: «جاسوسان وی حوادث اطراف و خبرهای ممالک را بدو می‌رسانیدند و نشان و آثار هر یک را آشکارا بروی می‌نمودند.» نرخها، وزنها، منزلگاهها و شهرها را به طور واضح توصیف و هموارها و ناهموارها را تصویر می‌کردند، نام هر شهر و قریه و قلعه‌واهل هرجا و سکان را با نام سران تیره‌ها و فرماندهان و کار و پیشهٔ هر یک بیان می‌داشتند، تیمور به‌فکر خویش آن را مطالعه می‌کرد...»[۳]

تیمور هنگامی که در روم اقامت داشت، یکی به‌سوی «الله داد» فرستاد و از او خواست که: «احوال آن ممالک و جملگی راهها وگذرگاههای آن روشن و آشکارکند و کیفیت شهرها، قریه‌ها، بلادیها، پستی‌ها، خشکی‌ها، آبادیها، نشانه‌ها، آبها، شهرها، قبایل، طوایف، راههای تنگ و فراخ و جاده‌های معلوم وناسعلوم و منزلگاهها و مردم آن، بدو مکشوف دارد... فواصل میان منازل راذکر کند و طریق پیمودن مراحل را بیان کند... الله‌داد آن فرمان به کاربست و نقشهٔ آن به‌بهترین صورت ترسیم کرد. بدین‌گونه که به‌شماره آن اماکن، کاغذهای محکم خواست وآنها را به شکل چهارگوشه برید و صورت‌آن اماکن وآنچه در آن ها بود، از متحرک و ساکن، بدان رسم کرد و تمام آنچه راکه خواسته بود از تعیین جهات شمال و خاور و باختر، دوری و نزدیکی، اندازه و ارتفاع کوهها، پهنا و درازای زمین های خشک و آباد، سبزه‌زارها و جنگل ها منزل به منزل وآبادانی به آبادانی یادآور شد... پس آن نقشه بدان سان که تیمورگفته بود به‌سوی وی فرستاد.»[۴]

در کتاب دستورالکاتب که از آثارگرانقدر قرن هشتم هجری است، در اجابت تعیین منهیان وجاسوسان پس از مقدمه‌ای چنین می‌خوانیم: «... صیانت رعایا و سهابت سایربرایا جزبه تعیین جواسیس و اعداد خبر داران و منهیان صورت نبندد تا ایشان پادشاهان را از ضمایر دولتخواهان وبواطن بدسگالان اعلام دهند وکیفیت معاش عمال ولایات با رعایا و متوطنان باز

۱. تاریخ اجتماعی دورهٔ مغول، باهتمام دکترجهانبگلو، ص۵ (مقدمه).
۲. تزوک تیموری، پیشین، ص۹۹. ۳. عجایب‌المقدور، ص ۲۹۹. ۴. همان، ص ۱۹۹.

نمایند و پادشاه بعد از وقوف، بعضی را به‌سلوک مسالک وداد مستظهرگرداند و بعضی را به اظهارمخفیات شقاق... اختصاص دهد. بعضی را به زواجر و تهدید مواخذ و معاقب گرداند، و بدین تدابیر دولتخانهٔ سلطنت از تعرض مخالفان و معاندان مصون و محروس گردد. و چون پادشاه از مکنونات ضمایر اعداء و اضداد واقف باشد و تدبیر دفع ایشان را به اعداد امرا ولشکریان و اخوان و انصار و ترتیب اسلحه و سایر مصالح آن و چهار پایان متشمر و مستوفر شود، دشمنان را مجال کید و قصد، متعذر... باشد. و به‌واسطهٔ اطلاع پادشاه بر احوال حاکم و محکوم و آمر و مأمور، هیچ آفریده را از عمال و متصرفان ولایات وگماشتگان حضرت سلطان، قدرت آنک به یک سر موی بر رعایا و ساکنان تعدی وتطاول کند، نباشد. و هر آینه مملکت آبادان شود و رعایا ایمن و شاکر باشند...» در صفحهٔ بعد می‌گوید: «بباید دانست که قاعده‌ای که سلاطین سالف در تعیین منهیان و جاسوسان و خبرداران نهاده‌اند، از شرایف عادات ملوک صاحب حرست، و بر جمیع پادشاهان واجب است که اقتفاء آثار آن کنند، به‌شرط آن که جز پادشاه و وزیر دیگری بر آن اطلاع نیابد. واطلاع وزیر جهت آن است که تا او، از برای این مصلحت که نازکترین مصالح ممالک است، مردم امین و عاقل وکاردان تعیین کند، در رعایت و محافظت بر وجهی رساند که هیچ آفریده ایشان را به‌زروسیم از راه نتواند برد و ایشان سر پادشاه را درجان خود نگاه دارند...»[1]

محمد نخجوانی درکتاب دستورالکاتب فی تعیین المراتب ضمن بحث «در تعیین منهیان و جاسوسان» می‌نویسد: «بر پادشاه عادل واجب است که همواره از احوال اکابرو اصاغر مملکت و عموم رعایا، بل سایر برایا واقف باشند. و جهت این مصلحت منهیان و جاسوسان و خبر داران تعیین فرمایند تا از اعتقاد و انکار ملوک و سلاطین و دوستان و دشمنان در حق ایشان وکیفیت معاش عمال وکارداران خویش و حکام و متصرفان با ضعفا وزیر دستان و سایر طبقات مردم، پادشاه را خبرکنند... چه به‌تجارب عقلی و ممارست قضایای اسلاف معلوم و محقق است که به‌یک منهی کار مملکت و سلطنت چندان تمشیت و تقویت یابد که به‌ده امیر معتبرکه هر یک هزاره‌ای را متکفل باشند و به لشکرهای بسیار مثل آن میسر نشود و سلاطین ووزراء قدیم را مبالغت در تعیین منهیان به مثابتی بود که‌احوال سلاطین عصر خویش را که بعد مسافت میان ایشان هفت‌هشت ماهه راه بوده به دو سه روز معلوم می‌کردند و جاسوسان و منهیان متواتر ومتعاقب می‌داشته و از تعیین ایشان به غیر پادشاه و وزیر دیگری را وقوف نه...اما بایدکی منهی... به غایت امین و معتمد و دولتخواه، پاک اعتقاد و مسلمان و بلند همت و از خزانه او را سرسوسی مستوفی مقرر، تا اگرکسی بر احوال او واقف شود، او را به‌زروسیم از راه نبرد... ابوالفضل سگزی با سلطان شهیدالب‌ارسلان اناراللہ برهانه گفت: چرا منهی و صاحب خبر تعیین نمی‌فرمایی؟ سلطان‌گفت: منهی معتمد امین نمی‌یابم و غیر معتمد را در قضایاء کلی مدخل دادن به خروج مملکت از تصرف و تغییر خاطر هواخواهان مودی می‌شود... منهی از دوستداران به‌واسطهٔ آنک او را چیزی

۱. دستورالکاتب، پیشین، ج۱، ص ۳۴۲ به‌بعد (به‌اختصار).

نداده باشند، خبرهای بد و مخالف واقع به مسامع ما رساند و از دشمنان کی‌او را به‌زر و سیم فریفته و راضی کرده باشند، سخنهای نیک‌گوید و کلمات خیر و شر چون تیر باشد کی به‌آخر بر نشانه آید...»[۱]

نخجوانی در جای دیگر «در اجابت تعیین منهیان و جاسوسان» می‌گوید «در میان دو پادشاه اگر چه دوستی و یگانگی باشد، مکاتبات و مراسلات اتفاق افتد. اما باید کی منهیان و جاسوسان در مملکت یکدیگر داشته باشند تا ایشان را از کیفیت قضایا و ضمایر نیکخواهان و بداندیشان واقف گرداند. و اگر فردی را از افراد به تخصیص بدین مصلحت تعیین نتوان کرد با تجارو مترددان امین بعد از تقدیم ایمان غلاظ وشداد و حج پیاده و ذکر مواعد خوب آن، سر در میان باید نهاد... از فرستادن جاسوس باید که جز پادشاه و وزیر دیگری را وقوف نباشد...»[۲]

در دورهٔ صفویه نیز منهیان و جاسوسان نقش مهمی داشتند. شاه اسماعیل دوم به هیچ یک از نزدیکان خود و زمامداران امور کشور اطمینان نداشت.

جاسوسان در همه جا پیوسته برای خبر چینی آماده بودند و خود نیز بیشتر شبها در لباس مبدل به‌صورت درویش یا گدا و امثال آن از دولتخانه به کوچه، بازار و مساجد و مراکز اجتماعات مردم می‌رفت و ساعتها با طبقات مختلف می‌نشست تا از عقاید و رفتار عامه نسبت به‌خود با خبرگردد. رفتارش با سرداران قزلباش و بزرگان کشور به‌قدری سخت و خشونت آمیز و آمیخته بابدگمانی بود که از بیم او در خلوت و مجالس انس نیز از امور مملکتی سخن نمی‌گفتند، و هرگاه که به مجلس شاهی احضار می‌شدند، دست از جان می‌شستند. همیشه پهلوی دست خود تیروکمانی آماده داشت و هرکس راکه می‌خواست بی‌درنگ تیر می‌زد.[۳]

جاسوسان شاه‌عباس

«...شاه‌عباس به‌دستیاری جاسوسان و خبرگزاران مخفی خویش، از آنچه در سراسر کشور حتی در کوچکترین نقاط ایران می‌گذشت، خبرداشت. اطلاعاتش از وقایع مملکت و احوال طبقات گوناگون رعایا، زندگانی خصوصی بزرگان و سران قوم چندان بود که هیچ کس حتی در خانهٔ خود با دوستان یکدل نیز جرات نمی‌کرد دهان به‌بدگویی یا عیبجویی ازو بگشاید. منشی مخصوصش اسکندر بک ترکمان، درین باره می‌نویسد:... جزوی و کلی و نقیر و قطمیر آنچه درممالک ایران بل عرصهٔ جهان سانح می‌شود، گویا برضمیرمنیرش پرتو ظهور می‌اندازد، و منهیان گماشته‌اند که ازکماهی حالات خبر می‌دهند. چنان که کسی را قدرت آن نیست که در منزل خود با متعلقان حرفی که نتوان گفت بگوید، و دغدغهٔ آن هست که به مسامع جلال رسد و از احوال پادشاهان ربع مسکون از مسلم و غیر مسلم و کیفیت و کمیت لشکر و دین و آیین و مملکت ایشان و طرق و مسالک هر دیار و خرابی و آبادانی هر ولایت کما هوحقه واقف و آشنا بود...»[۴]

۱. همان، ص ۲۳۸. ۲. همان، ص ۲۴۷ به‌بعد (به‌اختصار).
۳. نصرالله فلسفی، زندگی شاه‌عباس اول، پیشین، ج۱، ص۲۹.
۴. زندگی شاه‌عباس اول، پیشین، ج۳، ص۱۷۷.

بازرسی اعمال فرمانفرمایان: شاه عباس گاه شخصاً برای رسیدگی به اعمال و کار های استانداران و فرمانداران به نقاط دور دست حرکت می کرد، این بازرسیها گاه علنی وگاه مخفی بود. اکنون یکی از بازرسیهای مخفی شاه عباس را در کرمان یادآور می‌شویم. وقتی نزد شاه عباس از گنجعلی‌خان حاکم کرمان سعایت کردند که مردی ستمکار ونادرست و با رعایا بد رفتار است، شاه چون گنجعلی‌خان را از جوانی می‌شناخت و با اخلاق و رفتار او آشنا بود، گفتهٔ ساعیان را نپذیرفت. ولی برای این که حقیقت امر را دریابد، بی‌خبر و تنها از اصفهان به یزد و از آنجا به کرمان رفت.

در روز ورود شاه، اتفاقا حکمران باگروهی از مردم به سر آسیاب می‌رفتند، شاه نیز خود را در میان آن گروه افکند و به تحقیق احوال حاکم مشغول شد. پس از آن سه شبانه روز در یکی از کاروانسراهای کرمان به‌سر برد و از هر طبقه دربارهٔ رفتار و اطوار گنجعلی‌خان تحقیقات کافی کرد و بر او ثابت‌شد که بر خلاف گفتهٔ بدخواهان حاکم او، مردی بسیار عادل و مهربان و درستکار است. شب را به‌حکم اجبار در منزل شیخ حسین ناسی به عنوان مهمان به‌سر برد، بامداد فردا شاه هنگام حرکت به‌شیخ حسین گفت چیزی نوشته زیر فرش نهاده‌ام، آن را به صاحبش برسان، شیخ حسین پس از رفتن او نامه را پیدا کرد و خواند. مضمون نامه چنین بود:

گنجعلی خان جمعی از حرکات و رفتار تو بدمی‌گفتند، خواستم شخصاً تحقیق کنم، به‌همین جهت به کرمان آمدم، سه شب در فلان کاروانسرا ماندم و بر من یقین شد که آنچه دربارهٔ توگفتند، دروغ و خطا بوده است. اینک به اصفهان برمی‌گردم که بدخواهان تو و دروغگویان را مجازات کنم. روز مراجعتم هوا بدبود، در «باغین»، خانه شیخ حسین ماندم. میهمان‌نوازی کرد و برای من خروس پلو پخت. سه‌دانگ از قریهٔ «باغین» را که تمامش خالصهٔ دیوان است، به شیخ حسین بخشیدم، به تصرف او بدهید... شیخ حسین پس از خواندن نامه مردد ماند و سرانجام آنرا به‌گنجعلی خان داد، وی دستخط شاه را بوسید و برسرنهاد و مفاد آن را انجام داد.[1]

طرز تربیت شاطرها: یکی از کارمندان بسیار مؤثردیوان برید، شاطرها بودند. تاورنیه در سفرنامهٔ خود شرح جالبی در پیرامون تربیت‌شاطرها می‌نویسد: «...شاطرها درمیان خود معلم دارند، مشق دویدن می کنند شاه و بزرگان دربار، شاطرهای متعدد دارند و ایرانیها داشتن شاطر را علامت شأن و شرافت می‌دانند. هرکس‌شأن و موقعیت مهمتری دارد، باید شاطر بیشتری در اختیار داشته باشد. شاطرها از پدر به‌پسر، پشت در پشت خدمت می کنند.

از سن شش هفت سالگی شروع به تند روی و دویدن می کنند تا سال اول تا یک لیو مسافت را به‌یک‌نفس می‌دوند و یک قسم یورتمه‌می‌دوند. همین طور هر سال بر طول مسافت می افزایند. در سن ۱۸ سالگی یک کوله بار آرد با یک ساج نان پزی و یک کوزهٔ کوچک آب به‌پشتشان می‌بندند و با آن کوله بار آنها را می‌دوانند تا به مسافرتهای دور و دراز، عبور از صحراهای بی‌آب و علف عادت کنند وبتوانند در مأموریتهای دور، بار خود را حمل کنند.

۱. زندگی شاه‌عباس اول، پیشین، ج۲، ص۳۷۹.

شاه و بزرگان هیچ شاطری ندارند که به درجهٔ استادی نرسیده باشد. و احراز این مقام با تشریفاتی توام است.

اگر یکی از بزرگان بخواهد که شاطرش به مقام استاد برسد، تمام دوستان خود را دعوت می‌کند و در میدان، تختی می‌زند و در روی آن شیرینی و ماکولات می‌چینند، و زنهای خوش آواز و رقاص به خواندن و هنرنمایی می‌پردازند و موجبات تفریح خاطر مردم را فراهم می‌نمایند.

هر یک از مدعوین باید یک چیزی بیاورد که بعد از امتحان و دویدن به شاطر بدهد، یکی قبا می‌دهد یکی کمر بند می‌بخشد. از این هدایا به سایر همکاران شاطر نیز سهمی می‌رسد.

قبل از آزمایش، شاطرعریان شده یک زیر شلواری نازک می‌پوشد، اما بطوری که رانهای او برهنه و نمایان است. پاها را با یک قسم پیهی چرب می‌کند و یک کمربند می‌بندد که سه‌زنگوله در جلو روی شکمش آویزان است و از اول طلوع آفتاب تا غروب دوازده مرتبه باید از عالی‌قاپو که شرحش را ذکر خواهم کرد تا دامنهٔ کوهی که دولیو و نیم دور از شهر واقع است بدود. و در این مدت قلیل، مسافت می‌وشش لیوی معمولی ما را طی نماید. و این مسافت بیشتر از پاریس تا ارلئان می‌شود و در مدتی که آن شاطر می‌دود میدان و تمام آن خطیی که باید او طی نماید، قرق است. فقط سیصد، چهارصد نفر سوار با او می‌روند و بر می‌گردند که ببینند او تقلب نکند... هر دفعه که به آن سنگ می‌رسد، یک تیر به او می‌دهند که به‌عالی‌قاپو بیاورد. و هردفعه که به‌عالی‌قاپو می‌رسد، طبل و کرنا مراجعت او را اعلام می‌نماید و زنهای آوازخوان جلو می‌آیندو صورتش را می‌بوسند و نوازش می‌کنند. در تمام این مدت چیزی نمی‌خورد، فقط گاهی شربتی می‌نوشدو وقت غروب که از دورهٔ دوازدهم مراجعت کرد، شاطرهای شاه که همه‌استادند به‌توانایی و استادی اوگواهی می‌دهند، و او نیز در حوزهٔ اساتید پذیرفته‌می‌شود.»[1]

حکام و خوانین ایالات نیز در قلمرو حکومت خود «شاطردوانی» می‌کنند، و مثل اصفهان به‌شاطر انعام و هدیه می‌دهند. قبل از استقرار حکومت صفویه نیز، تربیت افرادی چالاک و تندرو به‌نام شاطرمعمول بوده. و در سفرنامهٔ ونیزیان به‌راه و رسم تربیت این گروه، و قدرت فراوان آنان در راه‌پیمایی اشاره شده است.

مسابقه شاطران: جوزافار باربارو در سفرنامهٔ خود می‌نویسد که شاطران، که‌مردمی چالاک‌وتندرو بودند، درحضور اوزون‌حسن در سیری به‌مسافت یک میل ونیم، به‌مسابقه برخاستند. آنها پس از آن که سراپای خودرا چرب می‌کردند، باگامهای بلند مسابقه را آغاز می‌کردند. هر دونده‌ای که به‌پایان خط مسابقه‌می‌رسید، ازگماشتگان مخصوص تیری می‌گرفت که نشانهٔ موفقیت او بود. مسابقه دهندگان آن‌قدر به‌این عمل ادامه می‌دادند تا سرانجام یکی از آن میان برنده می‌شد. این گروه شاطران که هریک نیم شلواری چرمی را به‌پا دارند، گاهی ده روز راه‌پیمایی می‌کنند بدون آن که بدوند...[2]

۱. سفرنامهٔ تاورنیه، پیشین، ص ۵۸۹. ۲. سفرنامهٔ ونیزیان، پیشین، ص ۷۳ (به‌اختصار).

وظیفهٔ جارچی: کاروری در سفرنامهٔ خود، ضمن توصیف شهر تبریز می‌نویسد: در مراجعت مرد سواری را دیدم که لباس عجیبی پوشیده و کلاه مخروطی درازی بر سر گذاشته بود. و از دو سوی چپ راست کلاه شاخ گونه‌ای از طناب آویزان کرده و بالای کلاه نیز دستمالهای ابریشمی الوان به‌هم پیچیده و آویزان کرده بود. معلوم شد این مرد جارچی، و وظیفهٔ او این است که اخبار جدید را از هر قبیل مانند قیمت اجناس و تصمیمات متفرقهٔ حکومتی و فوت اشخاص معتبر و غیره را با صدای بلند در سرگذرها به‌اطلاع مردم برساند...[۱]

مینورسکی می‌نویسد: ... شغل مشرفان آن است که روزنامجات و اسناد کارخانجات متعلقه به‌خود را روز به روز بنویسند.[۲] از این جمله و دیگر قراین پیداست که دیوان اشراف پس از حمله مغول ارزش و اعتبار دیرین خود را از دست داده بود.

سانسون می‌نویسد: که شاه سلیمان به‌رعایا و مردم ایران علاقه دارد، و برای وقوف به اوضاع عمومی کشور، اغلب اوقات تغییر لباس می‌دهد و داخل مردم می‌شود. مکرر شاه را در شب دیده‌اند که خود را به‌شکل روستاییان درآورده، نان یا چیز دیگری را خریداری کرده است تا داروغه را غافل گیر کند و از رفتار او با اطلاع گردد، و همچنین مکرر شاه با لباس مبدل به‌میان مردم رفته است تا ببیند سکه‌ای را که بدون اعتبار اعلام کرده است بر خلاف دستورش جریان نداشته باشد.[۳]

جاسوسان نادر: رستم‌الحکما می‌گوید که از مرحوم پدرم شنیدم که نادر در هر شهری وقایع نویسی در خفا داشت و جاسوسان بسیار راتبه‌خوارش، در همه شهرها در کوچه‌ها و بازارها به جاسوسی مشغول بودند و اخباری می‌رساندند.[۴]

ظاهراً در دورهٔ قاجاریه نیز دیوان اشراف رسماً وجود داشته، ولی عملا در این دوره دستگاههای سیاسی و جاسوسی ایران بسیار ضعیف و فاسد شده بود بجای این که دولت ایران در داخل و خارج کشور برای کسب اطلاعات عده‌ای منهی و جاسوس گسیل دارد، برعکس کشورهای امپریالیستی به‌نفع خود در ایران مشغول کار و فعالیت بودند و در دربار و سازمان‌های دولتی ایران عمالی داشتند، تنها امیرکبیر سالی چند به‌دسایس زیانبخش آنان پایان داد.

فرمان نقابت اشراف درویش‌حسن در عهد محمدشاه قاجار: در این فرمان پس از مقدمه‌ای، چنین آمده است «... او را به نقابت اشراف مملکت فارس سرافراز فرمودیم که از روی کمال صداقت و دیانت به‌لوازم متعلقات شغل مزبور بپردازد... مقرر آن که نور چشم ارجمند... فرهاد میرزا نایب‌السلطنه مملکت فارس... منصب نقابت اشراف مملکت مزبور را به عالیجناب مشارالیه تفویض و لوازم این شغل را به صوا بدید او منوط و مربوط داند.

المقرر آن که عامهٔ اهالی مملکت فارس، از مشایخ و اوتاد وفقها وزهاد و سادات و قضات و ثقات وطوایف دراویش و اصحاب کشکول از خاکسار وجلالی و کلداغ و غیرهم، از هجده دوره و هفده سلسله و چاووش وطایفهٔ پاپی و سلمانی و اصناف و حرف عالی، جناب مشارالیه را نقیب‌الاشراف مملکت فارس دانسته در لوازم شغل مزبور از سخن و صلاح او بیرون

۱. سفرنامهٔ کاروری، پیشین، ص ۲۷ ۲. تذکرة‌الملوک، پیشین، ص۳۵.
۳. سفرنامهٔ سانسون، ترجمهٔ دکتر تفضلی، پیشین، ص ۳۰.
۴. رستم‌التواریخ، به‌اهتمام محمدمشیری، پیشین، ص۲۰۶.

نروند...»[۱]

در منشات قائم مقام نیز از برید و قاصد سخن به‌میان آمده است«...اکنون مدت دو سال است که نه از آن طرف بریدی وسلامی و نه از اینجانب قاصدی و پیامی طایر، مکاتبات را پربسته و کلیه مراودات را در بسته.»[۲]

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی در نامه‌ای که از خراسان به وقایع‌نگار نوشته، از نقش منهیان در رسانیدن اخبار یاد می‌کند... منهیان خبیر و آگاه از حریم درگاه به‌این کار معین و مکلفند تا هرکه را عارضه و زحمتی برسد، فوراً خبر کنند...[۳]

جاسوسان امیر: تاقبل از روی کارآمدن امیرکبیر، دولت قاجاریه به اهمیت‌سیاسی و ارزش کار جاسوسان و خبررسانان چنانکه باید واقف نبود. و دولتین انگلستان و روسیه از این بی‌خبری و بی‌نظمی که در دستگاه حکومت وجود داشت استفاده فراوان می‌کردند. از اطلاعات پراکنده‌ای که در دست است، چنین بر می‌آید که «دستگاه خبررسانان‌امیر در سه جهت اصلی کار می‌کرده است، یکی خبرگیری از وضع ولایات و کردار مأموران دیوانی و لشکری، خاصه در امرمنع رشوه‌گیری و سیورسات و جلوگیری از تعدی مالیاتی ودستبرد به حقوق طبقهٔ روستایی، دیگرگزارش وقایع شهری، خاصه از لحاظ نظم و امنیت عمومی، سوم مراقبت در فعالیت سفارتخانه های خارجی در تهران.»

بر اساس‌گزارش یکی از مأمورین، امیرکبیر درذیحجهٔ ۱۲۶۷ به‌حاکم کرمانشاهان نوشت: «سربازکه درقصر شیرین برای حفظ و قراولی آن راه گماشته‌اند... به زوار ومترددین آزار می‌رسانند و پول می‌گیرند اگر بگویم خبر ندارید، چگونه می‌شود که من در اینجا بشنوم وشما در آنجا خبر نداشته باشید.»

رضاقلیخان هدایت چون مأمور سفارت خوارزم شد، امیر به او دو هزار اشرفی برای آمادساختن وسیلهٔ سفر تسلیم کرد، خواست‌بیست اشرفی‌به آورنده بدهد «نپذیرفت وگفت تامن بر در خانه برسم این دیوارها برای او (امیر) خبر برده‌اند.»

بعد ازقیام مسلحانهٔ پیروان باب وکشف توطئه‌ای که برای قتل شاه وامیر فراهم کرده بودندامیر بیش ازپیش دستگاههای جاسوسی خود راتقویت کرد و بین مردم پایتخت وشهرستانها و نمایندگان خارجی جاسوسانی‌گماشت. وزیر مختار انگلیس می‌گوید: آشکار است که امیر-نظام، جاسوسانی راگمارده که نام همهٔ کسانی راکه پابه سفارت می‌گذارند به‌او خبر می‌دهند... امیر دستگاه جاسوسی و ضد جاسوسی خارجی تعبیه کرده بود. این کارش تازگی داشت، تا تاآن زمان انگلیس و روس بودندکه در دربار و دولت، حتی ولایات جاسوسان داشتند...حتی رونوشت دستخطهای شاه را به‌صدراعظم، به سفارت می‌فرستادند...حتی مفتاح رمز دولت‌جزو اسناد وزارت خارجهٔ انگلیسی، به دست مارسیده که یکی‌از منشیان دولت، با مختصر رشوه‌ای آنرا فروخته بود. اغلب منشیان سفارتخانه‌ها واسطهٔ سفارت با افراد بودند، امیر به‌این دسایس پایان داد و در دستگاه مأموران خارجی جاسوسانی‌گماشت.[۴]

۱. مجلهٔ راهنمای‌کتاب، آبان ودی‌ماه ۴۹، ص۶۵۱. ۲. از صبا تا نیما،یحیی، ج۱، ص ۷۳.
۳. همان، ص ۷۱. ۴. فریدون‌آدمیت، امیرکبیر و ایران،ص ۳۲۸ به‌بعد (به‌اختصار).

یک گزارش گرانبهای تاریخی: درسال ۱۲۹۴ه، سیان رکن‌الدوله برادر ناصرالدین شاه که‌والی ایالت‌خراسان بود با امیرعلم‌خان‌حشمت‌الملک امیرقاینات، شکرآبی‌رخ داده بود... کم کم کار اختلاف بالا می‌گرفت ناصرالدین شاه میرزاخانلرخان اعتصام‌الملک را که تازه از مأموریت لندن بازگشته بود... به‌ظاهر برای تفتیش‌امور مالی و حکومتی ایالت خراسان‌و قاینات، و به‌باطن برای رفع‌اختلاف به خراسان فرستاد...میرزا خانلرخان این مأموریت را چنان که شاه می‌خواست انجام داده، در بازگشت‌گزارشی از وضع حکومت قاینات به‌شاه داد که نسخهٔ آن در دست است و نکته‌های سودمندی از وضع سیاسی و اقتصادی آن ولایت در صد سال پیش از این و طرز حکومت میرعلم‌خان در بردارد...

«راپرت اطلاعات بندهٔ درگاه خالق همه آگاه، خانلر منشی درمأموریت به‌قاین از وضع ولایت و رعیت و حکومت و معامله حاکم آنجا، به‌تاریخ شهر رجب اودئیل، ۱۲۹۴، قاین، ولایتی است وسیع که معروف است شصت فرسخ عرض و طول دارد، دوقصبه دارد که یکی شهر قاین است، دیگری بیرجند که مقرحکومت است. اگر چه شهر قاین آبادتر و آبش بیشتر و هوایش بهتر و برای زندگی راحت تر است، لیکن چون بیرجند به سر حد ولایت نزدیکتر است و اغلب اوقات سوار ترکمان و افغان و بلوچ و هزاره براین ولایت می‌تازند، برای نزدیکی به سرحد، وجلوگیری سوار، حکام،بیرجند را مسکن خود قرار داده‌اند. دیگر در ولایت قاین شهر و قصبه‌ای نیست. هر چه هست دهات و مزارع است. وکلیهٔ قاطبهٔ آبادیهای آن ولایت به فراخور خودش کم آب است و صحراها وکوهسار، جمیعاً خشک و بی آب و علف و آبادیها ازهم دور وبیوه‌ها و مأکولاتش بسیارکم.محصولشان اغلب جو وگندم و ارزن است. در شهر قاین و بلوک یهود، زعفران و در بیرجند فی‌الجمله،زرشک و عنابی دارد. کم کم حالا در بعضی جاها بنای زراعت تریاک هم‌گذاشته‌اند.اما هنوز به قدری که کفایت تریاک کشها را بکند به‌عمل نیامده است... رعیت بسیار فقیر و زحمتکش دارد. بسیار با دقت زراعت می‌کنند. ازبس آب کم است، طوری مواظبند و به‌دقت زراعت می‌کنند که در هیچ فصلی نمی‌گذارند یک قطره آب به هدر برود. از هر قطعه زمینی، سالی دو سه حاصل برمی‌دارند. مع‌ذلک درغایت عسرت گذران می‌کنند. اغلب رعیتش نان ارزن می‌خورند که قادر به‌نان جو هم نیستند. زمین زراعت بسیار است آب ندارد، درکوهسارمحل دیمه کاری دارند و همیشه می‌کارند اگر بارندگی خوب باشد خوب می‌شود، و اگر نشد،چنان که اغلب نمی‌شود، همان زراعت هم ازدستشان می‌رود درهرجایی، مختصر ابریشم کاری‌هم دارند. کسب و صنعت‌شان هم منحصر است به کرباس. در همه جا فرش و قالی... را خوب تکمیل کرده‌اند به‌درجه‌ای که طرح آن و رنگ قالی از شال کشمیری هیچ کمتر نیست. حشمت‌الملک امیر قاین دو دستگاه قالی، درعمارت مزرعه خود دیدم دایر کرده که برای پیشکشی اعلیحضرت همایونی هرسال تهیه و تقدیم می‌نماید. دردرخش به‌قدر صدوپنجاه قالی بافی هست که مال رعیت است وبرای فروش و مال التجاره مشغولند، ولی صنعت پرفایده‌ای نیست. بسیار به‌زحمت و دیر انجام می‌گیرد. قالی‌باف خیلی قابل‌وماهر، مثل همانهایی که در مزرعهٔحشمت الملک آن طور قالی برای پیشکش حضور همایون می‌بافند روزی یک عباسی، پنج شاهی بیشتر عایدشان

نمی‌شود. در این ولایت رودخانه به هیچ وجه نیست. تمام قراء و مزارع به آب کاریز دایر است پشته‌های قنوات... بعضی جاها صد ذرع و صدوپنجاه ذرع عمق و امتداد رشتهٔ قنات تا سه فرسخ و چهار فرسخ امتداد دارد.

معاملهٔ حاکم با رعیت: اما وضع معاملهٔ حاکم با رعیت این است و جز این نمی‌تواند باشد که مالیات بر وجود جمع می‌بندند. یعنی هر کس هر قدر آب دارد به همان قدر از روی نتیجه‌ای که دارد مالیات می‌دهد. مثل سایر جاها از مالک محروسه که این خانه زاد دیده است، نیست که فلان مزرعه فلان قدر مالیات دارد باید حتماً آن مبلغ را بدهد؛ خواه زراعت داشته باشد یا نداشته باشد. اگر قنات یک مزرعه بخشکد، چنان که اتفاق افتاده است... از آنجا مالک مطالبهٔ مالیات نمی‌کند زیرا اگر بکند وصول نمی‌شود و آن رعیت هم فرار می‌کند و ضررش بیشتر است. در مزارع و مواشی نیز قرارش همین طور است. بر موجود است یعنی هر کس هر قدر گوسفند بالفعل دارد وجه سرگله، همانقدر از او می‌گیرد. بر خلاف سایر ولایات خراسان که هر کس در هر قریه یک تاریخی یک مقدار گوسفند داشته آن را جمع بسته‌اند و هر سال همان مبلغ را می‌گیرند، خواه آن مقدار حالا موجود باشد یا نباشد... و آن را استخوان پولی می‌گویند...

وضع حاکم: هفته‌ای دو روز دوشنبه و جمعه بارعام دارد که هر عارض و ارباب حاجت در این دو روز می‌روند و مطالب خود را می‌گویند و جواب می‌گیرند. اجزای مجلس اغلب از خوانین و عقاریت افغان و هزاره و بلوچ و ترکمان است، دریاغ و قضای منزل و اتاق همیشه پر است از این قسم مردم، و همه با او بدخواه و خونی و منتظر فرصت که کی بتواند او را از میان بردارد. اما در ظاهر با کمال تملق به هر ترتیبی بتوانند اسب و یراق، چره و جامه و انعام و خلعت می‌گیرند و همه مهمانند. و همین که مجلس منعقد می‌شود، حشمت‌الملک از بالا خانه که منزل خوابگاه اوست، به این مجلس می‌آید. اما مسلح، جیب و بغلش پر است از پیشتو، طپانچه و تسبیحی در دست دارد و متصل مشغول ذکر است، عملجات همه از کارخانهٔ حشمت‌الملک شام و ناهار برای آنها می‌رود و مالهای آنها را علیق می‌دهند... همخوابهٔ شب و روزش پنج یا شش قبضه تفنگ، طپانچهٔ انگلیسی است... بیست و دو سه نفر از دزد قطاع‌الطریق بلوچ و ترکمان گرفته و در زنجیر دارد، آنها را شب می‌آورد به بیرجند در حبس نگاه می‌دارد، هر صبح آنها را در زنجیر می‌برند به کلاته، زنجیرشان برمی‌دارند، همگی را به گلکاری وامی‌دارند، وقت شام باز آنها را به بیرجند می‌آورند...»

سپس اعتصام‌الملک از وضع حکومت و فرمانروایی او تمجید می‌کند و می‌گوید: «دعاوی را عموماً به محکمه شرع رجوع می‌کند و اگر دعوایی علیه یکی از بستگان او طرح شود، دستور می‌دهد بی‌طرفانه رسیدگی کنند. ارتش و قوای تأمینهٔ مرتبی دارد، در قاین سه مدرسه برای طلاب است که مخارج آنها را می‌دهد. خرج تکیه‌ها و سازمانهای مذهبی را نیز می‌پردازد ولی به‌حکام خراسان و مأمورین کمتر از سایر فرمانروایان پول و تعارف می‌دهد. خرج داخلهٔ ولایت را چه از نوکر و سپاهی و چه از خیرات و مبرات مقدم براین تعارفات می‌دارد.» مجموعاً بازرس و نمایندهٔ ناصرالدین شاه، از طرز حکومت حشمت‌الملک راضی‌ست و در پایان گزارش خود می‌نویسد: «به غضب خدا و سخط سایهٔ خدا گرفتار شود آن مأمور و نوکری که برای اغراض شخصی خود خائنی را مدح کند و نوکر ناقابل

بی‌خدمتی را در حضرت ولی نعمت بستاید، یا شخص قابل با جوهر خدمتگزاری را خاین و بدنام به قلم بدهد.»[۱]

در آغاز قرن نوزدهم انگلیسیها به‌وسیلهٔ ایادی و عمال انگلیسی و ایرانی خود، سعی می‌کردند کاملا از اوضاع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی ایران آگاهی حاصل کنند و از آشفتگی سیاسی ایران به‌نفع خود استفاده نمایند. در نامه‌ای که جرج سوم پادشاه انگلستان به سرگور اوزلی سفیر کبیر خود در جولای ۱۸۱۰ نوشته، به‌وی گوشزد می‌کند که مراقب دسایس و کارشکنیها و رقابتهای مأمورین سیاسی فرانسه و روسیه باشد؛ در قرار دادهای منعقده منافع دولت و اتباع انگلستان را کاملا در نظر بگیرد. و در ماده ۹ با صراحت تمام می‌نویسد: بایدبا تمام قوا کوشش نمایند از منابع مالی و نظامی دولت ایران اطلاعات دقیق و صحیحی به‌دست بیاورند. از شمارهٔ نفرات، از انضباط ارتش از میزان عواید و راههای وصول مالیات و عوارض در موقع صلح و جنگ از هنرهای صنعتی و از سایر مطالبی که بتوان از روی آنها قضاوت صحیحی دربارهٔ اوضاع فعلی ایران نمود، ما را از طریق وزرات امور خارجه مطلع بنمایند. هرگونه گزارش دربارهٔ عادات و سنن و رسوم و خلقیات ایرانیان و اطلاعات تجارتی، تاریخی مخصوصا آثار باستانی ایران، مورد علاقهٔ ما می‌باشد. به شما اختیار داده می‌شود، هر شخصی را که برای بررسی و تحقیقات لازم دارید، خواه ایرانی، خواه اروپایی با هزینهٔ دولت در ایالات مختلف و یا در هر نقطه‌ای که شما مناسب می‌دانید و در آنجا معلوماتی به‌دست آید، با نظر خودتان استخدام نمایید... هرگونه کتب خطی و کمیابی را که به‌زبان فارسی و عربی می‌توان به‌قیمت مناسب به‌دست آورد، خریداری نمایید... از آثار تاریخی ایران نقشه برداری نمایید... توجه کنید و دریابید که اخلاق و روحیهٔ اشخاص برجسته‌ای که با شاه ایران طرف شور هستند، چگونه باشد سعی کنید با تمام وسایل ممکن به آنها نزدیک شوید...»[۲]

جاسوس انگلیسیها در سفارت ایران در اسلامبول: «از جای درستی خبر صحیح و درست به‌من رسید که در سفارت ایران مأمور اسلامبول و پاریس میرزا احمد و میرزا مهدی نام هستند که هر چه در سفارت خانه اتفاق می‌افتد و هرچه نوشته می‌شود و هر کاغذی که به سفارت می‌رسد، این دو نفر همه را به انگلیسیها اطلاع می‌دهند. از برای خدا ملتفت این معنی باشید که از دست حرام زاده‌ها و نمک به‌حرامها آسوده باشید. از اسرار احدی غیر از خودتان و وزیر مقیم و میرزا ملکم خان مطلع و مستحضر نباید باشید، به‌جهت اطلاع شما نوشته شد.»[۳]

خطر جاسوسان و خفیه‌نویسان: اعتمادالسلطنه از غرض ورزی جاسوسان شکایت می‌کند و می‌نویسد: «...در صورتی که آقای محمد صادق سنتورچی نویسندهٔ اخبارمخفی باشد و آبروی ملت ایران در دست او باشد، دیگر از باشی غلام‌بچه چه توقع! خداوند وجود شاه

۱. مجلهٔ سخن، خردادماه ۱۳۳۴، ص۳۲۹ به‌بعد (به‌اختصار).

۲. محمدمشیری، شرح مأموریت آجودانباشی، پیشین، ص ۵۹ به‌بعد (به‌اختصار).

۳. اسناد فرخ‌خان، پیشین، ص ۱۸۴.

(ناصرالدین)را حفظ کند که اعتنا بهاین حرفها ندارد، والا روزی باید صدهزار نفر را سر ببرد.[۱]

مأمورین مخفی: بطوری که از گزارشهای کتابخانهٔ حسین ثقفی اعزازبر می‌آید، در عهد قاجاریه عده‌ای ناشناس از طرف شهربانی یا صدراعظمهای وقت در حمامها، قهوه خانه‌ها، محافل علمی، مساجد، خانه روحانیان، بازارها و دیگر اماکن عمومی بطور محرمانه استراق سمع می‌کردند، و آنچه می‌دیدند و می‌شنیدند، تحت عنوان گفتگو درحمام، راپورت دوشنبه ۲۳ شهر شوال ۱۳۲۴ در بارهٔ نان وگوشت، را پورت یکشنبه... یاگفتگو در مسجد راجع به...راپورت دوشنبه... مسموعات و مشهودات خود راگزارش می‌دادند. وظاهراً امیرکبیربیش از دیگرزمامداران ایران در این راه تلاش می‌کرد. او نه تنها مأمورین پاکدامن و وظیفهٔ شناس دولت خود را می‌شناخت بلکه عناصر فاسد و خاطی را نیز مورد تعقیب قرار می‌داد.

شکایت طباطبایی از خفیه‌نویسان: در جریان نهضت مشروطیت سیدمحمد طباطبایی یکی ازعلمداران مشروطیت، از دروغپردازی خفیه‌نویسان شکایت می‌کند و خطاب به جماعت خفیه نویسان می‌گوید: «مرد که اگر می‌نویسی، درست بنویس صدق و راست راپورت بده، آنچه من می‌گویم، بنویس، نه این که هرچه دلت می‌خواهد بنویسی این مسألهٔ راپورت نویسی تازگی ندارد، سابق هم بود، ولی نه این شکل. این قرار را سلاطین و وزراء عادل گذاشته‌اند... که در هر شهری یک یادو نفر خفیه نویس‌باشد تا از وضع مردم بااطلاع باشند ...به وسیله خفیه نویس به شاه برسانند که در فلان مملکت چه‌خبر است: ظالم کی و مظلوم کدام است. حالا کارها به‌عکس شده است. صد هزار دروغ و راست از خودشان جعل می‌کنند و اسمش را راپورت نویسی می‌گذارند...»[۲]

خفیه‌نویسان محمدعلی‌میرزا: نظام‌الاسلام می‌نویسد: در ایام ولیعهدی درتبریز، ادارهٔ راپورتچی وخفیه نویسی تشکیل داد و سالی‌مبلغی‌مخارج آن اداره می‌کرد...مردم با دوست و آشنای خود نمی‌توانستند صحبت از وضع رفتارو ظلم اووکسانش نمایند، و حتی کسی نزد عیال واولاد خود هم جرئت مذاکرهٔ اعمال ولیعهد را نداشت...[۳]

سازمان‌جدید پست: سازمان‌پست برای‌رسانیدن نامه‌هاوبسته‌های‌دولتی‌ازجایی‌به‌جایی دیگراز قدیم معمول بود. هرودت در تاریخ خود، سازمان پست را در ایران هخامنشی‌ستوده و می‌گوید: نه برف و نه باران، نه گرماونه تاریکی شب، چاپارهای سریع‌السیر را از انجام دادن خدمتی که به‌آنها محول شده است باز نمی‌دارد. سازمان پستی نخست برای پادشاهان ایجاد شد، تا اوامرشان هرچه زودتر به‌نقاط مختلف کشور ابلاغ شود.

با توسعهٔ بازرگانی، پست اهمیت یافت وطولی نکشید که طبقات دیگرمردم هم از آن استفاده کردند. در سال ۱۶۵۷ پست دولتی در انگلستان برقرارگردید و در اوایل قرن ۱۹ پست دولتی در تمام کشورهای جهان متداول شد. اولین سهر پستی، تاریخ ورود نامه را به پستخانه نشان می‌داد. در اوایل، پست فقط حامل نامه بود، و صاحبان نامه باید به پستخانه

۱. خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص۳۸.

۲. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ج۲، ص ۲۱۰. ۳. همان، ج۱، ص۳۷.

بروند و نامه را تحویل بگیرند. در سال ۱۶۵۳ دستگاه پستی مخصوص برای جمع آوری و رسانیدن نامه‌ها در شهر پاریس بر قرار شد و اندك اندك تمبر پست معمول گردید. در ابتدای امر حق‌الزحمهٔ رسانیدن نامه‌ها با طول مسافت تغییر می‌کرد، ولی بعد معلوم شد که نرخ ثابت به‌صرفه نزدیکتر است. اولین اتحادیهٔ پست جهانی در سال ۱۸۷۵ تشکیل شد تا امور مربوط به مبادلهٔ پست را بین کشورها تنظم کند.

در ایران پست به معنی جدید آن در قرن نوزدهم تأسیس شد. در سال ۱۲۶۷ ه. (۱۸۵۱ م.) در زمان ناصرالدین‌شاه و صدارت امیرکبیر، چاپارخانه رسماً در ایران تأسیس و از ۳۰ اسفند (۱۲۲۹ه.ش) همان سال عملی گردید و شفیع‌خان به‌عنوان چاپارچی باشی مأمور نظارت در کار چاپارخانه شد، و مقرر گردید عموم ناس از تجار و غیره یک کاغذ سربسته را پنج شاهی رایج و پاکتی را که محتوی پنج کاغذ یا بالاتر باشد، یک‌هزار دینار حق‌القدم به‌چاپار بدهند که کاغذ رادرست وبی عیب برساند. چاپار دیگرجواب ازچاپارخانهٔ آن ولایت بخواهد. تشکیلات پست به‌معنی امروزی از سال (۱۲۹۳ه.ق۱۸۷۵م.)، پس از مسافرت ناصرالدین‌شاه به‌اروپا و آمدن متخصصین‌اتریشی آغازگردید و ریدرز[1] کار شناس اتریشی کلیهٔ موجودی تمبرهای ایران را از اجاره‌داران پستخانه تحویل گرفت، یک کلاس کارآموزی به مدت ۶ هفته در تهران تأسیس گردید، لباس متحدالشکل برای چاپارها و نامه رسانها تهیه نمود، و تمبرهای جدید به‌چاپ رسانید. ضمنا نظامنامهٔ پستی تازه‌ای به‌فارسی منتشر کرد. سرویسهای پستی از مرکز به‌نقاط مختلف کشور دایرگردید، اجرت پست برای هرنامه از تهران به‌شمیران پنج شاهی بود. اولین پست تهران، تبریز درروز۱۷ محرم ۱۲۹۳ه.ق. ساعت ۶ بعدازظهر از تهران حرکت کرد و مسیر آن تهران قزوین، زنجان و تبریز تعیین گردید. این پست روز ۲۱ محرم به‌تبریز رسید. اولین پست تبریز به تهران در ۱۵ محرم ۱۲۹۳ از تبریز حرکت کرد و روز ۱۹ محرم به‌تهران رسید... اولین پست تهران به‌شیراز در اواسط ذیقعده ۱۲۹۳ه.ق. از تهران به‌شیراز حرکت کرد. دو یا سه هفته بعد سرویس پستی شیراز به بوشهر نیز دایرگردید.

بعداز الحاق ایران به‌اتحادیهٔ پستی دراول سپتامبر ۱۸۷۷، مشکلاتی که درراه ارسال نامه‌ها از مرز روسیه وجود داشت از بین رفت...[2]

تمبر پست: در ایران در سال ۱۲۸۲ه.ق. هیئتی از تهران رهسپار پاریس شد تا برای مطالعه و سفارش تمبر با وزارت پست و تلگراف فرانسه وارد مذاکره‌شود، بالاخره‌شخصی به‌نام«بار» نمونه‌ایی چند برای چاپ آماده کرد که جزو تمبرهای نمونه محسوب است. اولین سری تمبر ایران که رسما در پست مورد استفاده قرارگرفت، معرف به‌سری باقری است. این سری و تمبرهای موسوم به‌کاردی که در سال ۱۸۷۵ توسط «ریدرز» به‌چاپ رسید، جزو تمبرهای‌اولیهٔ ایران محسوب است، و نفیسترین تمبرهای ایران به‌شمار می‌رود. در سال۱۲۹۳، اولین سری تمبر ایران با عکس ناصرالدین‌شاه درون چاپ شد.

1. Ridres

۲. دایرةالمعارف فارسی، ص۵۴۲ به‌بعد(به‌اختصار).

فکر ایجاد پستخانه جدید نخست در زمان فتحعلی‌شاه پیدا شد. شاه از «سرگوراوزلی» سفیر انگلیسی راجع به کارهایی که موجب افزایش درآمد دولت می‌گردید پرسش نمود. او ضمن توضیح مالیات بر درآمد و مالیات بر ثروت که در «انگلیس» معمول بوده، شرحی در بارهٔ پست و فواید آن گفت. شاه پسندید و به‌میرزا شفیع صدراعظم دستور داد، پستخانه بر پا کنند. ولی این کار سر نگرفت، و رسم کهنه جاری بود. یعنی پیک را به‌هنگام ضرورت می‌فرستادند و اعزام قاصد هر بار ده تومان خرج بر می‌داشت. دولت چاپاران مخصوص داشت، سفرای خارجی هرکدام چاپاری داشتند. این وضع چاپارخانهٔ کشوری بود که روزگاری یکی از منظمترین و وسیعترین تشکیلات ارتباط پستی جهان را تأسیس کرده بود.

سرانجام نقشهٔ ایجاد چاپارخانهٔ جدید در سال ۱۲۶۶ تنظیم شد. به‌همهٔ حکام دستور داده شد که در قلمرو خود در شهرها و راهها چاپارخانه بنا کنند. این دستگاه در مدت یک‌سال کمابیش منظم شد، عدهٔ چاپارخانه‌ها بیشتر و فاصلهٔ آنها کمتر شد. در هر چاپارخانه یکی دو اتاق برای توقف مسافران سر راه بنا کرده بودند و یک طویله که اسبان زین کرده در آن آمادهٔ حرکت بود و به‌محض رسیدن، چاپار اسب خود را عوض کرده بی‌درنگ رو به‌مقصد رهسپار می‌گردید. هزینهٔ فرستادن هر نامه‌ای پنج شاهی معین شده بود. و از هر پاکتی که حاوی پنج نامه بود، یک‌ریال دریافت می‌کردند. مسافران و کسان دیگر و سفارتخانه‌ها می‌توانستند اسبان چاپاری را از قرار فرسخی دهشاهی، و اگر می‌خواستند شاگرد چاپار همراه ببرند، فرسخی ده شاهی به میزان کرایهٔ مزبور افزوده می‌شد. این قاعده از اول صفر ۱۲۶۷ اجراگشت... نمایندگان سیاسی ازین نظم جدید اظهار خرسندی و از اینکه فاصلهٔ بعضی منازل هفت یا هشت فرسخ است و موجب خستگی شدید اسبان می‌شود، اظهار ملال کردند. و دولت متوجه این نقص شد، بر عدهٔ چاپارخانه‌ها و توقفگاههای سر راه افزود. در این ایام پست ماهی دو بار در اول و پانزدهم ماه از تهران به‌آذربایجان، خراسان، فارس، گیلان، مازندران استرآباد و کرمانشاهان می‌رفت و روز ۱۴ و ۲۹ هر ماه باز می‌گشت. و به‌کرمان چون دور بود، ماهی یک بار چاپار روانه می‌گردید. گردش کار چاپارخانه با در نظرگرفتن زمانه و وسائل موجود، بسیار سریع و مرتب بود، چاپار راه اصفهان وتهران را سه روزه طی‌می کرد و بازمی‌گشت. ... در زمان شورش سالار در خراسان، چاپاردولتی راه بین مشهد و تهران را دو روزه پیمود. بعد از امیر، وضع چاپارخانه‌ها مانند دیگر کارها رو به ویرانی نهاد. میرزا جعفرخان مشیر-الدوله نایب التولیه آستان رضوی در نامه ۱۶ ذیحجه ۱۲۷۸ از آشفتگی اوضاع شکایت می‌کند و از این که کسی در مقام پاکیزه نگاه‌داشتن چاپارخانه‌ها و آب‌انبارها نیست اظهار ملال می‌نماید، می‌گوید حیف است که این «یادگاری از میرزاتقیخان» منهدم گردد.

دیگر از اقدامات این دوره تنظیم تذکرهٔ چاپی در ایران است. در سال ۱۲۶۷ با علامت شیروخورشید که نشان رسمی دولت بود، تذکره‌هایی چاپ‌گردید. به‌این اقدام، دولت روسیه، اعتراض کرد. ولی مصلحت‌گذار ایران در پطرزبورگ با پاسخی منطقی دولت روسیه را قانع کرد...[۱]

۱. مجلهٔ پستی، سال ۱۳۱۲، شمارهٔ ۷و۶، ص ۵۶.

«در سال ۱۸۷۷ میلادی مملکت ایران نیز جزو ممالک اتحادیهٔ پستی آمد. در سفر اول ناصرالدین‌شاه به‌اروپا که در سال ۱۲۹۰ هجری قمری مطابق (۱۸۷۳م.) اتفاق افتاد، در مراجعت چند نفرصاحب منصب پستچی‌اطریشی استخدام کردند، این‌ها بعد از چندی به‌ایران آمدند و مشغول تعلیم امور پستی شدند. یک عده ایرانی را تحت تعلیم قرار دادند تاامور پستی را فراگرفتند، درسال ۱۲۹۲ پست ایران به‌شکل پست اروپا درآمد.»[۱]

پست و تلگراف و تلفون: خطوط پستی‌مجموعاًقریب ۲۴۱ فرسخ (۱۵،۰۰۰ کیلومتر) می‌شود که عبارتست از: راههای شوسهٔ درشکه‌رو، راههای غیر شوسهٔ درشکه‌رو، راههای پیاده‌رو وسواره‌رو.

«پست را در راههای شوسه و غیر شوسه، درشکه‌وگاری چهار اسبه حمل و نقل می‌نماید. در راههای قاطررو قاطر و اسب، و در راههای پیاده‌رو که روی‌هم رفته چندان اهمیتی ندارد، قاصد می‌رود... راههای‌گاری‌رو ۶۹۲ فرسخ طول دارد و راههایی که با اسب و قاطر پیموده می‌شود، ۱۰۴۴ فرسخ طول دارد. راههایی که به‌توسط قاصد پیموده می‌شود، ۵۸۲ فرسخ طول دارد.»[۲]

در عرض سال (۳۱-۱۳۳۰) روی هم رفته ۴۶۲/۰۴۱ فرسخ (۲۸۸۳۱۴۰ کیلومتر) و درسال (۳۲-۱۳۳۱)، ۴۹۶/۴۴۰ فرسخ در ایران پست راه پیموده است. تا سال (۳۲-۱۳۳۱)اداره پست ایران دارای ۱۹۸ دفتر و ۱۵ شعبه و ۲۶۳ منزل و ۲۳۷ اسب و ۶۳۲ عرابه(درشکه و کالسکه و دلیجان وگاری) و ۲۶ سوار(قاصد غلام)بوده است. عایدات ومخارج ادارهٔ پستخانه درسالهای اخیر از قرار زیر است: سال ۱۳۲۹-۳۰ عایدات ۳۴۱۸۰۴۰/۵، مخارج ۳/۱۱۷/۴۲۱/۵، عایدات خالص ۳۰۰/۶۱۹/۰۰. راههای عمدهٔ پستی عبارت است از راه تهران به‌رشت، تهران به‌مشهد، تهران به‌تبریز، تهران به‌کرمانشان، تهران به‌همدان، تهران به‌شیراز، اصفهان به‌کرمان، مشهد به‌عشق‌آباد؛ دفترهای پستی در نقاط مهم همه روزه کاغذ می‌دهند و می‌گیرند. ولی در نقاط دیگر عموماً قبول و توزیع مکاتیب منحصر به‌همان روز رسید و حرکت پست است. از تهران عموماً پست هفته‌ای دو مرتبه برای نقاط مهم حرکت می‌کند.

تعرفه پستی در داخله: کاغذ، سیصددینار و برای هر مثقال زاید وزن سه‌شاهی.
ورقه پستی، صددینار.
مطبوعات، صددینار هر دو مثقالی.
نمونهٔ تجارتی، صددینار هر دو مثقالی.
بستهٔ پستی، بر حسب بیمه و مسافت از ده شاهی تا سه‌قران.

پست خارجه، از بنادر مهم بحرخزر هفته‌ای دوبار، و در زمستان یکبار به‌اروپاحرکت می‌کند، و در جنوب از بنادر مهم خلیج‌فارس از راه بمبئی، هفته‌ای یک‌بار به‌هند و اروپا

۱. امیرکبیر و ایران، پیشین، ص ۳۳۰ به‌بعد.
۲. محمودمحمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، پیشین، ص ۱۸۹.

می‌رود. تعرفهٔ پستی ایران با ممالک خارجی که جزو اتحادیهٔ عمومی پست بین‌المللی هستند، از قرار زیر است:

تعرفهٔ پستی خارجه:

کاغذ، سیزده شاهی برای هر ۱۵ گرم.

ورقهٔ پستی، شش شاهی.

مطبوعات، سه‌شاهی برای هر ۵۰ گرم.

کاغذ سفارش، بیست‌وشش شاهی.

مدت معمولی رسیدن پست به‌اروپا، از تهران به‌برلین یازده روز، از رشت به‌برلین نه روز، از تبریز به‌برلین هفت، هشت روز، از مشهد به‌برلین ده روز است.

در ایران روی‌هم‌رفته تا سال ۳۲ - ۱۳۳۱ قریب ۵۶۰ فرسخ (۹/۷۳۰ کیلومتر) خطوط تلگرافی بود با قریب ۲۵۰۰ فرسخ سیم تلگرافی. از این مقدار یک قسمت در دست خود ایران بود و بقیه متعلق بود به دولتها و شرکتهای خارجی.[1]

دکتر آدمیت در پیرامون پستخانهٔ جدید می‌نویسد: «دستگاه چاپارخانه که در ۱۲۶۶ برپایهٔ تازه‌ای تنظیم گردید، و قانونی هم برای آن نوشته شد، تا بیست سال بعد که پستخانهٔ اروپایی بر پا گشت، پیشرفتی نکرده بود. در آغاز صدارت سپهسالار قرار نوی وضع گردید... مقرر شد اجرت حمل کاغذ به هر شهری از قرار مثقالی چهار شاهی یا دویست دینار معین شود. و برای امانات پستی از قرار هر منی در هر فرسخ یک‌صد دینار مقرر گردید. تمبر هنوز باب نشده بود، به‌جای آن مهرهای دولتی به‌رنگهای گوناگون به‌کار می‌بردند. روی مهرها عدد هندسی نقش کرده بودند نه رقم سیاق. برای حمل امانات، قبض مخصوص چاپارخانه چاپ شد. به دنبال آن در ۱۲۹۱ پستخانهٔ ایران به‌سبک اروپایی درآمد. تمبر پستی رایج گردید و رابطهٔ پستی منظم بین ایران و دنیا برقرار شد، و در ۱۲۹۴ ایران به موسسهٔ اتحاد پستی جهانی پیوست... پستخانه بمباشرت ریدرز اتریشی و نایب او دایر گردید... پست داخلی منظم گردید. اولین تمبر پستی در ایران ساخته شد، و پست ایران و اروپا به‌راه افتاد. به‌تعلیم کارآموزان پستی پرداختند و به‌تدریج پست ایران سر و صورتی گرفت.»[2]

اولین خط تلگراف: اولین خط تلگراف برقی که در ایران دایر شد، در سال ۱۲۷۴ بین قصر سلطنتی‌شاه و باغ لاله‌زار بود. دو سال بعد به دستیاری علیقلی میرزای اعتضاد‌السلطنه خطی بین تهران و سلطانیه کشیده شد و یک‌سال بعد آن‌را تا تبریز امتداد دادند. در همین موقع بود که انگلیسیها برای مرتبط ساختن لندن با بمبئی از راه خشکی، به‌وسیلهٔ تلگراف داخل مذاکره با ایران شدند. ابتدا در سال ۱۲۸۰ امتیاز خطی را بین خانقین و تهران و بوشهر گرفتند، سپس از جلفا به تهران خطی دیگر در سال ۱۲۸۶ کشیدند، و در سال ۱۳۱۹ خطی دیگر به‌دست انگلیسیها از کاشان به‌یزد و کرمان و سرحد بلوچستان دایر گردید. جمیع این خطوط پس از سر آمدن مدت امتیاز، به ایران واگذار شد و امروز همه در تحت ادارهٔ

۱. سیدمحمدعلی جمالزاده، **گنج شایگان**، برلن، ۱۳۳۵ ق، ص ۱۶۸ به‌بعد.

۲. **اندیشهٔ شرقی**، ژنو، ص ۴۵۳ به‌بعد.

مستقیم دولت است...[۱]

سروش اصفهانی از برقرار شدن تلگراف در ایران در عهد ناصرالدین شاه اظهار شادمانی می کند:

منت ایزد را که، آسان کرد برعشاق کار — زین همایون کارگه کاندر جهان شد آشکار
عاشقان بی پیک و نامه در سؤال و در جواب — بانگارین در میان فرسنگ اگر باشد هزار
کارها در روزگار شهریار آسان شدست — آفرین بر روزگار شهریار کامگار

سازمانهای جاسوسی: چنانکه گفتیم در دوره قاجاریه و مخصوصاً از عهد فتحعلی شاه به بعد، روزبه روز فشار و دسایس سیاسی انگلستان و روسیهٔ تزاری در ایران فزونی می گیرد و دولتین به وسیلهٔ عمال خود در دربار و وزارت امورخارجه از کلیهٔ نقشه ها و برنامه های اقتصادی و سیاسی مأمورین ایرانی با خبر می شدند و به کارشکنی می پرداختند. برای این که خوانندگان به درجهٔ نفوذ و مداخلهٔ اجانب در امور داخلی ایران واقف گردند، قسمتی از سواد کاغذ ساعدالملک را که به خط خودش نوشته، عیناً نقل می کنیم: ۷ شوال ۱۲۹۱، «تصدقت شوم، حالت این بنده در اینجا این اوقات نوعی شده است که من بعد مقدور خواهد شد مطالب و عرایض لازمهٔ خود را به توسط تلغراف عرض نماید، نه با پوست (پست) بفرستد. آن که تلغراف رمز است مفتاح آن در دست اینهاست. به مجرد آن که تلغرافی به سفارت فرستاده می شود، فی الفور استخراج کرده از مطالب آن استحضار حاصل می نمایند، بعد روانه می کنند نه فقط این فقره در اینجاست، در خود تهران هم آنچه که بندگان حضرت اجل مشغول می شوند، نقیراً و قطمیراً وزیر مختار این دولت خبر دارد. مثل این است که در همه جا جاسوس آنها همراه جنابعالی است.

تلگراف اخیر این بنده که با خط رمز بود، درباب شرفیابی وزیر مختار، عرض و انفاذ نمود. بعد از دو روز از وزیر مختار تلغراف رسیده بود که تلغراف وزیر مختار ایران دایربه چه فقره بود که حضرت اجل همین که از مضمون آن استحضار حاصل کرد، بدون آن که این تلغراف را به شاه عرض نماید، برداشت رفت سفارت انگلیس. از همه مقدم طامسن را اطلاع داد و از او خوهش کرد که از شاه اذن واجازه شرفیابی حاصل کرده بعضی عرایض لازمهٔ خود را عرض نماید، بدیهی است وزارتخانه که همان روز مضمون آن را می دانست به وزیر مختار اطلاع داد. حالا دو سه روز است که با این بنده در سر این فقره مکاتبه دارند. این بنده دید که انکار و تحاشی فایده ندارد... گفتم بلی درست است من به این مضمون هم تلغراف کرده ام... من تکلیف مأموریتی خود را به عمل آورده ام... هرگاه حرف بی اصل و بی مأخذ است... به شما دخل ندارد مسئله ای است میان من و وزارت خارجه... ایراد شما در این باب بی معنی است... این عریضه را در کف پاکت جنرال قونسول تفلیس به اسم میرزاحسنخان فرستادم. باز خاطر جمعی ندارم که باز نکرده خواهند فرستاد. استدعا دارد کمال مراقبت را به عمل بیاورند.[۲]

«سیاست استعماری انگلستان در هندایجاب می کرد که هرچه زودتر دولت انگلیس

۱. عباس اقبال، تاریخ مفصل ایران، ص ۸۴۱ به بعد.
۲. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال ۵، ش ۱، ص ۲۸۲.

با ایجاد خطوط تلگرافی، رابطهٔ سریع خود را با هند حفظ کند و از وقایع و انقلابات اجتماعی این سرزمین زرخیز با خبرگردد. شورش بزرگ هندوستان که در سال ۱۲۷۳ ه.(۱۸۵۷م.) روی داد، بیش از پیش دولت انگلستان را متوجه لزوم استقرار روابط تلگرافی بین شرق و غرب نمود. بالاخره این فکر صورت عمل گرفت. خط تلگرافی بین لندن و هندوستان از راه کاله، پاریس، استراسبورگ، سونیخ، وین به اسلامبول، و از آنجا از راه اسکوتاری، سیواس، دیاربکر، بغداد، بصره و بند فاو وسپس به بوشهر، جاسک و کراچی می‌رسید وطول آن ۵۱۳۰ میل (۸۲۱۳ کیلومتر) می‌شد.»[1]

دولت انگلیس بعداً مصلحت خود را در این دید که ازطریق مناطق مرکزی ایران رابطهٔ خود را با هندوستان برقرار کند. و بالاخره در ۱۸۶۲ میلادی در اثر مساعی استویک مقررگردید از خانقین به تهران و از تهران به بندر بوشهر، از راه اصفهان شیراز یک‌رشته سیم تلگرافی بلاتأخیر کشیده‌شود و هر وقت دولت انگلیس لازم داشته باشد، مجاز باشد که به توسط صاحب‌منصبان تلگرافخانهٔ ایران به‌هر نحوکه صلاح بداند، با سیم مزبور مخابره نماید و قیمت‌آن را به‌سیزانی که بعدها معین می‌شود ادا کند. به‌این ترتیب، کشیدن یک خط‌تلگرافی به خرج ایران، به دولت تحمیل گردید و بعدها بیست قرارداد دیگر برای تکمیل یا جرح و تعدیل این قرارداد بین دولتین منعقدگردید، وسرانجام انگلیسیها موفق شدند امتیازکشیدن خطوط تلگراف خانقین، تهران—بوشهر و گوادر، جاسک بندرعباس و بندرهنگام و تهران-کاشان و تهران با سر حد بلوچستان و سیستان به ملک سیاه و بالاخره خطوط بین بندرعباس، بندر لنگه را به‌دست آورند.

استقرار این خطوط تلگرافی قطع نظر از محاسنی که داشت وسیلهٔ مناسبی برای دولت انگلیس بود تا به‌کمک آن نه تنها از وقایع و حوادث ایران مطلع گردد، بلکه می‌توانست به وسیلهٔ عمال خود به هر فتنه و فسادی، دست بزند وگاه و بی‌گاه به‌نام اغتشاش و ناامنی که در مسیر خطوط تلگرافی پیش می‌آمد، یا به‌سبب حوادث طبیعی وجوی مثل سرما،گرما، توفان سیل وغیره که موجب بروز خساراتی در سیمهای تلگراف و پایه‌های آنها می‌شد، با نامه‌نگاریها و کشمکشهای فراوان اولیای وزارت خارجه را مورد باز خواست قرار دهد.[2]

پستخانه و مطبوعات درعصر اختناق ناصری

از تهران می‌نویسند: این اوقات هرچه کاغذ از بلاد خارجه می‌رسد، در پستخانه به حکم دولت، سر آنها را باز می‌کنند، مبادا حرف قانون در آنها باشد. پادشاه خیلی از وضع پستخانه درممالک ایران پشیمان و نادم شده. از این معنی در قلوب عامه نفرت عجیبی تولید نموده. سوء تأثیر این معاملهٔ وحشیانه، عالمی را متنزجر ساخته است.

ازکرمان می‌نویسند: نسخه‌های قانون متعدد از راه بمبایی به‌توسط امنای آدمیت واصل می‌شود، امروز در این خاک وحشی که سرحد میان وجود و عدم است، صدای آدمیت کامل، در داده‌اید و بیچارگان انسانیت‌طلب را روح جدیدی بخشوده‌اید، بطوری که در

۱. محمودمحمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، بوشین، ص ۶۰۴.

۲. رك، مجلهٔ یرد(سیمای تاریخی، سال۷، ش۱، ص ۷۵ به‌بعد(مقالهٔ سرهنگ قائم‌مقامی)

مجالس ارباب ذوق، نوایی غیراز این آهنگ غیبی که مضرابش به رشته جان مربوط است شنیده نمی‌شود، همانا وحشت ازین خاک برخاسته و آدمیت بر سنگ و خاک و خس و خاشاک اثر کرد و آن که بیشتر شیفتهٔ این دستگاه شده‌اند، بزرگان سلسلهٔ جلیلهٔ شیخیه می‌باشند، که اولی‌الالباب کرمان امروز آنانند...[۱]

از تبریز می‌نویسند: ازین نوای روحانی که اثر نفحات عیسوی دارد، روحی تازه در کالبدهای افسرده دمیده‌اند و پیل را از هندوستان یاد آورده، شبها درین قضیه جوامع متعدد در توی شهر و بیرون قلعه تشکیل می‌شود و اگر قانون طرب‌افزای سامع و قایل و نقل محافل است.[۲]

از زنجان می‌نویسند: ارواح پاک این زمین خرم، شما را تبریک و تهنیت بسیار می‌گوید... این‌قدر مردم اینجا حریص بر این نامه نجات هستند که یک نسخهٔ قانون را با دستخط دویست نسخه قوپیه نمودند.[۳]

در نامه دیگری از اسلامبول مورخه ذی‌حجةالحرام ۱۳۱۱، پس از مقدمه‌ای چنین می‌خوانیم:

«... دیروز رفته اوراق قوانین را از پست گرفتم، نمرهٔ بیست و هفتم زیاده بر حد تصور خوب است... هر جا بسته‌ها را بازمی‌کنند، اگر قانون است بیرون می‌آورند و اگر مطالبی شبیه به مطالب قانون نوشته شده باشد، سیاه می‌کنند، و کاغذ را همان‌طور سر باز به‌صاحبش می‌دهند... یکی از رفقای اصفهان کاغذی مشتمل بر هزار التماس وآه و ناله و التجا می‌نویسد، امان است مبادا کاغذ برای من بنویسید یا چیزی بفرستید که هرکس این روزها اسم شما را در تهران ببرد یابدانند با شما مکاتبه دارد، دیگر کار او تمام است. و می‌نویسد که این کاغذ را من مستقیماً به شما نمی‌فرستم، بلکه جوفاً می‌فرستم. عصر که از آنجا بیندازند در پست، به‌شما میرسد و چنین هم کرده بود...»

سپس میرزاآقا خان کرمانی از دسایسی که سفیر ایران در اسلامبول علیه او به‌راه انداخته سخن می‌گوید و از وضع آشفته حکومت ایران و اشتباهات سیاسی زمامداران عثمانی می‌نویسد: «حکومت ایران حداکثر بیش از دو سال دوام نخواهد کرد... هیچ سال نیست که صد هزار نفر مردم با استطاعت ایران به‌اطراف فرار نکنند، نود هزار نفرجمعیت شهر کرمان از ده سال به این طرف به‌سی هزار نفر رسیده، آن هم کسانیکه قوهٔ حرکت ندارند. در تمام ممالک ایران چیزی که خیلی تولید می‌شود، فقط گداست. از تبریز و تهران که بگذرید، یک نفر آدم نمی‌تواند درعرض دوسه روزهزار تومان پول نقد راه بیندازد... طلا ابداً وجود ندارد. نقره خیلی کمیاب، پول رایج بازار فقط مس است. معاملات تجارتی ازقبیل ابریشم، پنبه وتریاک به واسطهٔ عدم استطاعت مالک و متفرق شدن عملجات مزارع، از قرار ده تا پنج، رو به کاستن نهاده، حیوانات شاخدار از قبیل گاووگوسفند در داخل مملکت از ده سال به‌این طرف نصف شده... مردم شیراز و پشت کوه و کردستان و کرمانشاهان همه در هند وعراق عرب متفرق‌اند، اهالی آذربایجان همه در قفقاز و اسلامبول به‌سر می‌برند... جایی که حال بزرگان و امرا این

۱، ۲، ۳. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال۵، ش۱، ص۲۱۷.

باشد، فقرا چه خواهند بود... تجار ایران که با خارجه سروکاری داشتند، از وقت شکستن قیمت پول ایران، آنها هم همه ورشکستند. تجارت ایران با خارجه بعد از این به کلی قطع خواهد شد و جز ضرر چیزی نخواهد داشت.»[1]

لخت کردن چاپار دولتی

در ضمن اسناد و مدارک مأموریت امین‌الدوله چنین می‌خوانیم: «پاره‌ای کاغذ در ۱۴ و ۱۵ شهر ذی‌حجة‌الحرام از منزل دماوند به شما وعالیجاه حاجی میرزااحمد خان و میرزاسلکم‌خان نوشتم و پاکت کرده پیش شما فرستادم که بخوانید و زود پاکتهای اسلامبول را با چاپار حامل همان پاکت‌ها روانه‌ترابوزان نمایند از اتفاقات چاپاربه‌باغستان شهر تبریز که میرسد هفت نفر سوار بر سر او ریخته او را لخت کرده کاغذهای او را از او می‌گیرند.

خدا عالم است که چاپار راست گفته باشد، یا خودش از کسی گول خورده باشد وپول گرفته باشد و پاکتها را داده‌باشد و این بازی‌ها را بیرون آورده باشد بعد از آنکه آن خبر رسیدگفتیم آن کاغذها را مجدداً نوشتند و همه را باز پیش شما فرستادم.»[2]

دربارهٔ انعام ومجازات چاپار

در ضمن کتاب اسناد و مدارک مأموریت امین‌الدوله تشویق و تنبیه چاپار قابل توجه است: «همین چاپارکه وارد شد باید انشاءالله‌تعالی از امروز که ۲۱ ربیع‌الثانی است تا شانزده‌روز بر حسب قراری که داده شد اسلامبول نزد شما بیاید و معطل نشود و در اینجا هشتاد تومان عوض خرج وکرایه عرض راه تا آنجا داده شد اگر در شانزده روز به آنجا آمد و پاکت‌های مرسولی را بی‌عیب و صحیح و سالم بعون‌الله تعالی رسانید ده تومان شما به‌او انعام‌می‌دهید و پنج روز هم او را در آنجا نگه بدارید زیاداذن ندارد بماند جواب کاغذها را زود به او داده روانه خواهید کرد، و همین نوشته را هم، به‌او خواهید داد وخواهید نوشت که در سر همان وعده به آنجا وارد شده است همین که انشاءالله تعالی باینجاوارد شد من هم به او ده‌تومان انعام خواهم داد والا شانزده روزه به آنجا وارد نشود صدتاچوب باو باید بزنید، بعد از آمدن‌اینجا سنهم به‌او صدتاچوب خواهم زد، اینها در صورتی است که بی‌سبب و بی‌جهت معطل شود،اگر خودش اهتمام در زود رسیدن به‌آنجا نماید، لکن بجهت وابور در ترابوزان معطل شود و از حافظ‌آقا کاغذ داشته باشد معذور است لکن باز باید هرچه ممکن است در زود رسیدن نزد شما ساعی باشد. فی ۲۱ شهر ربیع‌الثانی ۱۲۷۳.»[3]

تلگرام عین‌الدوله به صارم‌السلطنه: به‌عمدةالامراءالعظام صارم‌السلطنه، چنان که‌درجواب علما ومعاریف اردبیل‌اظهار شده،ما بندگان حضرت اقدس‌والاروحی‌فداه،سخن ترحم و تفضل وقبول استدعای عاجزانهٔ آنها، حکومت آنجا را تغییر داده از همین روزها حاکم دیگری مشخص ومأمور خواهند فرمود. و فعلا شما خودتان را در نیابت حکومت آنجا

۱. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال‌پنجم، شماره۱، ص۲۲۱ به‌بعد.

۲. مجموعهٔاسناد و مدارک فرخ‌خان امین‌الدوله، قسمت اول بکوشش اصغرانبان و قدرت‌الله روشنی زعفرانلو، ص ۱۱۳.

۳. اسناد و مدارک مأموریت‌امین‌الدوله، قسمت اول، ص۱۹۳.

متکفل دانسته با کمال اقتدار مشغول لوازم انتظام امور کلیه شده، نهایتا اهتمام را به‌عمل آورید و مسلماً بدانید که اگر بقدر ذره‌ای بی‌نظمی واقع شود، مسئول هستید و پوست از کلهٔ شما خواهم کند. عین‌الدوله.[1]

پست سفارشی و تدبیر مجاهدین: در سنهٔ ۱۳۲۶ ه، در حدود ماه شعبان یا رمضان که انقلابیون تبریز در تحت قیادت ستارخان سردار ملی، با مستبدین و نیروی اعزامی محمد علی‌شاه می‌جنگیدند، یکی از بزرگترین دشمنان مشروطه شجاع‌نظام، حاکم سرند بود که در همان شهر خودش قوایی مهیا کرده راه تبریز به‌جلفا را بسته بود. برای رفع این دشمن خطرناک، انقلابیون در تبریز چاره‌ای اندیشیدند و به کمک مجاهدین گرجی و تصدی شادروان حیدر خان عمو اوغلی بسته‌ای محتوی مواد منفجره ترتیب داده و با سیم و نخ بسته به وسیلهٔ پست سفارشی از تبریز برای شجاع نظام فرستادند. و قبلا مراسله‌ای به‌نام یکی از تجار مستبد تبریز برای شجاع نظام نوشته فرستادند یعنی مکتوب را از قول آن شخص جعل کردند. در آن مراسله به شجاع نظام نوشته شده بود که: «چون در تبریز رجاله و مفسدین مشروطه طلب طغیان و تسلط پیدا کردند، در عالم دوستی که با جنابعالی در میان است، جواهرات قیمتی خود را در یک بسته ترتیب داده، همین روزها با پست سفارشی خدمت شما خواهم فرستاد. امیدوارم در مقام لطفی که با بنده دارید، آنها را صحیح و سالم محفوظ نگاه‌دارید که بعداز خوابیدن فتنه‌ها، به‌من مسترددارید.» شجاع نظام سخت خوشوقت شد؛ چون بستهٔ سفارشی به‌او رسید، خودش در حضور پسرش شروع به پاره کردن بندهای بسته کرد. به‌مجرد پاره کردن بندها، مواد محتوی بسته به‌شدت منفجر شد و نه تنها شجاع نظام و پسرش را کشت، بلکه اسباب خانه را تکه و پاره کرد. مرحوم حیدرخان، قبض سفارشی پستخانه را که بموجب آن بسته را از پستخانهٔ تبریز گرفته بود، عیناً به یکی از دوستان خود فرستاده بوده چون این قبض مدرکی از یک واقعهٔ تاریخی است، عین مطلب قبض سفارشی ذیلاً درج می‌شود.[2]

ادارهٔ پست ایران

اداره پست	بارنامه نمره ۲۰۴۴۹
دریافت شده از آقای سیدرضا	
یك بسته امانت مشروحه ذیل را برای آقای شجاع‌نظام	
در مرند.	
علامت	
قیمت	
وزن	
محتوی	
حقوق دریافتی قران	شاهی
بتاریخ	
رئیس دفتر	شیخ خیام رضا

۱. اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلستان، پیشین، ص۵.

۲. مجلهٔ یغما، تیرماه ۱۳۳۱، ص۱۷۵.

وسایل خبری در عهد جدید

در یکی دو قرن اخیر، ترقیات و اکتشافات فنی موجب انقلاب بزرگی در وسایل خبری گردید. دوورژه دانشمند فرانسوی در این باره می‌نویسد: در زمینهٔ اخبار واطلاعات، ترقی فنی نتایج سیاسی بسیار مهمی دارد. اختراع فن چاپ یکی از عوامل تعیین کنندهٔ احیاءعلوم و هنرها یعنی رنسانس[1] و اصلاحات مذهبی و موج آزاداندیشی بود که سرانجام به انقلاب فرانسه منجر شد. پیدایش مطبوعات در سدهٔ گذشته، در توسعهٔ دموکراسی سهم فراوانی داشت. برای نشان دادن اهمیت سیاسی مطبوعات بود که بر آن نام «رکن چهارم» نهادند. امروز مطبوعات شنیدنی (رادیو) و مطبوعات دیدنی (تلویزیون و هفته‌نامه‌های مصور) به همان اندازه مؤثرند که مطبوعات نوشتنی. آنها نیز جزو رکن چهارمند... معمولا در حکومتهای استبدادی، وسایل خبری توده‌گیر در انحصار دولت است... دولت معمولا دردست طبقه یا دسته‌ای اجتماعی است و از تبلیغات برای درهم کوبیدن نفوذ دیگر دسته‌ها و طبقات استفاده می‌شود... بالعکس در حکومتهای دموکراتیک، وسایل خبری در انحصار دولت در نیامده است... و وسایل خبری همچون تعدد احزاب سیاسی، یکی از عناصر و وسایل بیداری افکار و روشن شدن حقایق سیاسی است. بقول دوورژه هنگامی که هیچ صدایی برای مخالف‌گویی شنیده نمی‌شود، «دروغگویی آسان است. ولی هنگامی دروغگویی بسیار دشوارتر است که صداهای دیگری به‌گوش برسد. در یک نظام خبری که برپایهٔ آزادی فعالیت اقتصادی ورقابت بنا شده باشد، مخفی کردن حقیقت بسیار دشوار است. با این حال... نه در اتحاد جماهیر شوروی می‌توان روزنامه‌ای یافت که از سرمایه‌داری دفاع کند، و نه درایالات متحدامریکا روزنامه‌ای که از کمونیسم هواداری کند...

با این حال دوورژه از بیان این حقیقت خودداری نمی‌کند که... نظام خبری سرمایه‌داری به‌چیزی می‌انجامد که می‌توان برآن «تحمیق» مردم نام نهاد. وافراد را در جهانی کودکانه با سطح فکری بسیار پایین زندانی می‌کنند. برای توسعهٔ افسانه‌های عاشقانه، فراهم آوردن اخبار هیجان‌انگیز... به‌جیب مؤسسات مطبوعاتی، رادیو، تلویزیون پول سرازیر می‌کنند. می‌توان شیوه‌های تحمیق دیگری از قبیل سینما و ورزش برای انحراف افکار عمومی برشمرد. کمونیستها می‌گویند که این شیوه‌ها آگاهانه طرح شده‌اند و سرمایه‌داران بطور ارادی از مطبوعات عشقی... ماجراهای ورزشی و سینمایی استفاده می‌کنند تا استثماری را که به‌مردم تحمیل می‌کنند از یادشان ببرند و ارادهٔ طغیان ایشان را فرو بنشانند...[2]

1. Renanssance.

۲. اصول علم سیاست، ترجمهٔ دکتر ابوالفضل قاضی، انتشارات دانشگاه، پیشین، ص ۷۱–۱۶۴ (به‌اختصار).

www.Bakhtiaries.com

۷. دیوان عرض سپاه یا وزارت جنگ

دیوان عرض سپاه یا وزارت جنگ

www.Bakhtiaries.com

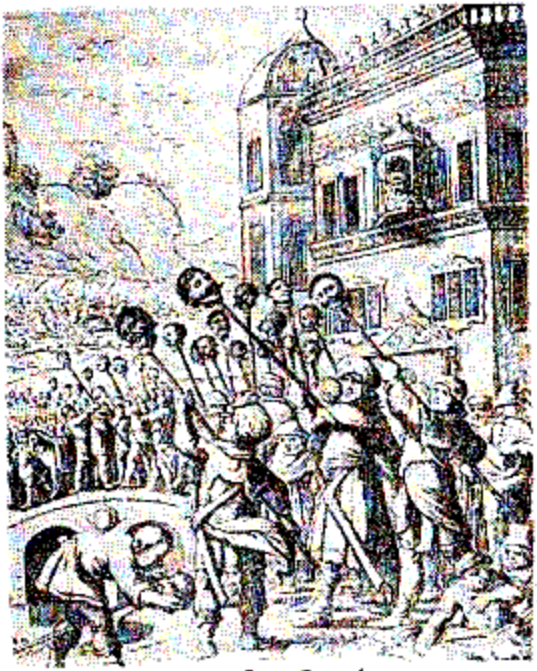

میدان جنگ درقرون وسطی

سازمانهای نظامی در قرون وسطا

بعد ازدیوان وزارت، که مرکز و کانون فعالیتهای سیاسی مملکت به شمار می‌رفت، یکی ازمهمترین دیوانها، دیوان عرض‌لشکر بود، که دوام و ثبات و امنیت و آرامش کشور درگرو سازمان آن‌بود. در رأس قوای نظامی سردی به‌نام «عارض لشکر» یا صاحب‌الجیش قرار داشت، که زیرنظر امیر یاسلطان، مسؤول حفظ امنیت درسراسر کشور بود، همان طور که دیوان استیفاء معرف وضع مالی و حیات اقتصادی کشور بود، دیوان عرض سپاه نیز از قدرت نظامی مملکت حکایت می‌کرد، ودوام وبقاء سلسله‌ها با وضع عمومی این دیوان بستگی‌داشت، رضایت‌وآمادگی سربازان وهمکاری و صمیمیت سران سپاه با پادشاه وقت، میتوانست فکر استقلال طلبی، و انگیزهٔ گریز از مرکز را از سر فئودالها و زورمندان و ایلات و عشایربه‌دورکند و آنان را به‌اطاعت نسبی از حکومت مرکزی محکوم نماید.

راجع به طرزسربازگیری در ایران قبل ازاسلام و بعد از اسلام‌مطالبی در منابع‌مختلف بچشم میخورد از جمله فردوسی می‌گوید:

چوکودک زکوشش به نیرو شدی — به هرجستنی در، پسی آهو شدی
زکشور به درگاه شاه‌آمدی — بدان تامور بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام و دیوان او — بیاراستی کاخ و ایوان او

معمولا فرزندان طبقات ممتاز پس‌از مدتی کار آموزی و تمرین درسواری و تیراندازی و دیگر فنون جنگی استاد می‌شدندو بمرتبه افسری می‌رسیدند وکشاورزان و پیشه‌وران بعنوان سرباز

در جنگها شرکت می جستند فقط ایلات و عشایر به اقتضای محیط زندگی غالباً با حمله به شهرها، به جنگ‌وغارتگری میپرداختند و بیش از مردم شهرنشین، آمادگی جنگی داشتند.

نیروی نظامی آن ایام را سوارنظام و پیاده‌نظام تشکیل می‌داد. این دو صنف با سلاحهای مختلفی مجهز بودند. استاد همایی در تاریخ ادبیات خود به‌سلاحهای ایران در دوران بعد از اسلام اشاره می کند و مینویسد: «از جمله صنایع ایرانیان این دوره (عهد خلفای راشدین و امویان)، ساختن آلات وادوات ازقبیل شمشیر، خنجر، تبر، تبرزین، خود، سپر، زره، کمان و همچنین آلات قلعه‌گیری مانند منجنیق و غیره بوده است. مخصوصاً در خراسان شمشیرهای خیلی خوب می ساختند و آلات جنگی عرب قبل از اسلام منحصر بوده است به شمشیر، نیزه، کمان‌وسپر. عربان تدابیر جنگی‌را از ایرانیان آموختند وپاره‌یی از اسلحهٔ پیکارنظیر زره، خنجر، نیزه و تبرزین به‌وسیلهٔ ایرانیان به دست آنها رسیده است. مخصوصا آلات مهم قلعه‌گیری را مانند منجنیق، کیش و دبابه (برای خراب کردن قلعه) را به راهنمایی و تقلید ایرانیان یاد گرفتند. اولین خندق که برای جنگ تعبیه‌شد، خندق مدینه در جنگ احزاب بود و در سال پنجم هجری، که سلمان فارسی به سپاه‌مسلمین آموخت. ومعروف این است که منجنیق را عرب در اواسط قرن اول هجری به راهنمایی و تقلیداز ایرانیان یاد گرفته و به‌کار برده است.

منجنیق اقسام گوناگون دارد و برای تیراندازی و سنگ باران و نفت پرانی و امثال آنها به‌کار می‌رفته و حصارهای محکم را با آن خراب و دشمن را تیرباران می کردند و اماکن را به وسیله آن می‌سوزاندند. کیش و دبابه مانند منجنیق وسایلی برای قلعه‌گیری به‌شمار می‌رفتند.»[1]

روحیه سربازان در جنگ: آمادگی روحی و فکری در پیروزی سپاهیان، از دیرباز عامل مهمی به‌شمار می‌رفته است. در جریان نخستین پیروزیهای اعراب، سربازان ایرانی همبستگی، روحیه و نیروی مقاومت دیرین خود را ازکف داده بودند. و این معنی بخوبی ازگفتار «مثنی» استنباط می‌شود؛ مثنی‌گفت: همانا که من با عرب و عجم در زمان جاهلیت نبرد نموده‌ام، به خدا قسم که نبرد باصدتن از فارسیان در عهد جاهلیت، برای من دشوارتر از نبرد با هزارتن عرب می‌بود. وامروز بالعکس، نبرد من با صد تن عرب، سخت‌تر از پیکارم با هزار تن از عجم‌است. خداوند متعال، بزرگواریشان را از میان برد و جمع آنان را از هم‌گسیخته و ناتوان گردانید، ازکثرت سپاهیانشان نهراسید، وازلوازم جنگی‌ایشان بیمناک‌نشوید.[2] سوابق تاریخی‌نشان میدهد که اعراب قومی صحرانشین و پرتوان و سخت کوش و از دیرباز، با جنگ و غارتگری مأنوس بودند، پس از قبول اسلام نیز آنان جنگ و جهاد را بر هرکار وکسبی ترجیح میدادند. این حدیث از پیغمبر نقل شده است که افضل اسباب الکسب لجهادکم التجاره[3] (هندیه ۳۴۹/۵).

طبری ضمن توصیف نبرد خونین قادسیه، بار دیگر وضع رقت‌بار و روحیهٔ اسفناک

۱. جلال‌همایی، تاریخ ادبیات ایران، تهران، ۱۳۴۰، ج۲، ص ۳۵۲.

۲. محمد جریر طبری، تاریخ‌الرسل والملوك، ترجمهٔ صادق نشأت، ص۳۱۹.

۳. نه‌شرقی، نه‌غربی، انسانی، ازدکترزرین‌کوب، ص ۴۲۶.

سربازان ایرانی را که در اثر فسادوتن آسانی زمامداران وفقدان رهبری صحیح، ارزش نظامی خود را از دست داده بودند در کتاب گرانقدر خود بیان می کند.

در حقیقت آخرین سلاطین ساسانی در اثر ظلم و تبعیض، و ادامه دادن به جنگهای داخلی و خارجی، و تحمیل مالیاتهای سنگین به اکثریت مردم، حیثیت و اعتبار اجتماعی خود را از کف داده بودند. به این ترتیب دولت و حکمرانان نمی‌توانستند به رهبری و اداره کشور ادامه دهند. و از طرف دیگر اکثریت مردم، که در زیر فشار بیدادگری زمامداران، و حدود و قیود طبقاتی خسته و فرسوده شده بودند نمی‌خواستند بیش از این حکومت فرمانروایان فاسدی را که حاضر به هیچگونه گذشتی به نفع اکثریت نبودند، تحمل نمایند. ابن‌فندق در تاریخ بیهق وضع اکثریت مردم را در آن ایام یادآور می‌شود: «...اکاسره (مقصود آخرین شهریاران ساسانی است) ظلمه بودند مگر نوشیروان ودر عهد اکاسره هیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکو و لذیذ پختی یا جامه پاکیزه دوختی یا فرزند را علم و ادب آموختی یاستورگرانمایه داشتی...»[1] از این جملات کوتاه میتوان به محدودیتهای طبقاتی درآن ایام پی برد.

مغیره سردار عرب می‌گوید ایرانیان که صمیمیت و ایمان خودرا از کف داده بودند، در جنگ نهاوند...خود را هفت نفر هفت نفر به یکدیگر بسته بودند و می‌گفتند: هرکس از ما روی‌گرداند، این خارو خاشاک آهنین، او را از پای در می‌آورد. مغیره هنگامی که کثرت تعدادشان را دیدگفت: شکستی چون امروز ندیده‌ام... مسلمانان به مشکلات فوق‌العاده‌ای دچارگشتند. ایرانیان چون صبر و بردباری ما را دیدند و یقین کردند که ما پافشاری می کنیم، روی به‌فرار نهادند. در اثنای فرار می‌دیدیم که یک تن از آنان می‌افتاد و هفت نفر دیگری که خود را به‌یکدیگر زنجیر نموده بودند، بر او می‌افتادند و همگی به قتل می‌رسیدند...[2]

با این گفتار طبری نشان می‌دهد که تا سربازان، هدف، ایمان و سازمان نداشته باشند، در نبرد با دشمن پیروز نخواهند شد و اعراب چنان که در جلد دوم بیان کردیم، بر خلاف ایرانیان تنها به‌نیروی ایمان مجهز نبودند بلکه علل و عوامل اقتصادی آنان را به جنگ و جهانگشایی تشویق می کرد. و همین عوامل سبب‌اساسی موفقیت آنان بود.

فردوسی هنگام بحث از طبقات مختلف مردم از نیساریان یعنی سپاهیانی که حافظ کشورند به نیکی یاد میکند.

صفی بردگر دست بنشاندند — همی نام نیساریان خواندند
کجا شیرمردان جنگ آورند — فروزندهٔ لشکر و کشورند
کز ایشان بود تخت شاهی بجای — وزایشان بود نام مردی بپای

رستم در جنگ با تورانیان سربازان را از هزیمت و نا مردمی بر حذر میدارد و عواقب ننگین اینکار را به‌آنان گوشزد میکند:

بجان و سر شاه و خورشید و ماه — بخون سیاوش بایران سپاه
وگر ناسداری ز ایران‌زمین — هزیمت پذیرد ز سالار چین
نبینند مگر داد، پا بند و چاه — بسر بر نهاده زکاغذ کلاه

۱. تاریخ بیهق، ص ۴۲ (باختصار). ۲. تاریخ طبری، بیدن، ص ۲۹۸.

طرز مقابله با دشمن: از روزگار قدیم رزمندگان قبل از جنگ آلاتی فراهم می‌کردند که «سازکارزار» خوانده می‌شد، و با استفاده از درفشها، بندها و رایات جنگ، برای تهییج احساسات سربازان به‌نواختن طبل و زدن نایها و بوقها و کرناها می‌پرداختند.

اعراب هنگام جنگ یک نفر را که آوازی مؤثر و دلنشین داشت، پیشاپیش سپاه به خواندن سرود و آواز می‌گماشتند تا سربازان به‌هیجان آیند و به‌دشمن حمله کنند. مسلمین در آغاز کار از نواختن طبل و دمیدن در نایها خودداری می‌کردند، ولی بعدها این روش را از ملل متمدن فرا گرفتند... ابتدا که جنگ‌آوران از هم دور بودند، با تیر و کمان و بعد از آن که قدری به‌هم نزدیک می‌شدند، با نیزه، و پس از آن با شمشیر و گرز، و دست آخر دست درگریبان با خنجر و دشنه و خشت و امثال آن جنگ می‌کردند. اسدی درگشتاسبنامه می‌گوید:

دولشکر نهادند دلها به‌مرگ — ببارید تیر از دو سو چون‌تگرگ
چو بد جنگ چندی به تیر خدنگ — پس از تیر با نیزه کردند جنگ
پس از نیزه زی تیغ کین تاختند — پس از تیغ کشتی به‌هم ساختند
زده دست ازکینه بسریگدگر — یکی درگریبان، یکی درکمر
به دشنه یکی‌گشته سینه شکاف — به‌خشت آن دگر باز دریده ناف[1]

فردوسی میدان کارزار را چنین تصویر می‌کند:

همه سردم دژ خبر یافتند — سوی رزم بدخواه بشتافتند
ز بس دار و گیرو ز بس موج خون — تو گفتی شفق ز آسمان شد نگون
تهمتن به تیغ و به‌گرز و کمند — سران دلیران سراسر بکند

دو لشکر بسان دو دریای چین — تو گفتی که شد جنب‌جنبان زمین
ز آواز اسبان و گرد سپاه — نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
درخشیدن تیغ الماس‌گون — سنانهای آهار داده بخون

درمیان شهریاران افسانه‌یی نخست جمشید اسباب ولوازم جنگ را می‌سازد:

نخست آلت جنگ را دستبرد — در نام جستن به گردان سپرد
به فر کیی نرم کرد آهنا — چو خود و نره کرد و چون جوشنا
چو خفتان تیغ و چو بر گستران — همه کرد پیدا به روشن روان

وضع سپاهیان

استاد نفیسی ضمن تاریخ خاندان طاهری به سازمان نظامی آن ایام اشاره می‌کند و می‌نویسد: «لشکریانی که خلفای بغداد در این دوره به‌کار می‌گماشتند، سربازان مزدوری بودند که بیشتر از طوایف مختلف ایران اجیر می‌کردند؛ و نام سه طایفه از ایشان مخصوصاً در تاریخ مکرر آمده است. نخست «گیلها» یا سردم گیلان که به سپرداری یعنی جنگهای دفاعی معروف بودند. وپس از آن «دیلمها» سردم دیلمستان که درنیزه‌اندازی و زوبین‌اندازی یعنی جنگهای تعرضی و حمله شهره بودند و سپس «کردان» نواحی مختلف ایران.

۱. جلال‌همایی، دیوان عثمانی مختاری، «تعلیقات».

در جنگهایی که در همین دوره افشین با بابک خرم‌دین در آذربایجان کرده است، مخصوصاً سکرر از فرغانیان؛ مردم سرزمین فرغانه که در آن زمان جزو ایران بود، ذکری رفته است. بعدها که... خلفا خویشتن را در خطر دیدند، بیشتر لشکریان مزدور خود را از ترکان غربی وخزران یعنی ترکانی که درمغرب دریای خزر و ساوراء قفقاز می‌زیستند اختیار کردند و ایشان را بر ایرانیان بر انگیختند.

سلاحهای جنگی

بهترین اسلحه‌ای که در آن زمان به‌کار می‌رفت، در ایران ساخته می‌شد. چنان‌که سپرگیلی و نیزه و زوبین دیلمی معروف بود و نیزه‌های خوب را در شهر خط در بحرین امروز که جزو خاک ایران بود می‌ساختند و نیزه خطی می‌گفتند. بهترین کمانها را نیز درشهر چاچ یا شاش در اقصای مشرق ایران می‌ساختند. و بهترین تیرها از چوب خدنگ بود که در ایران می‌روئید، و نیز از چوب درخت توز کمانهای خوب می‌ساختند.

اصولی که در لشکرکشی معمول بود، همان اصولی بود که از سالیان دراز ایرانیان نهاده بودند، چنان‌که برای کوبیدن دژها و باروها وسایل جرائقالی و قلعه‌کوبی ایرانیان را به‌کار می‌بردند که باره‌کوب می‌گفتند و با نفتی که در ایران به‌عمل می‌آمد حصارهای دشمن را آتش می‌زدند. و نفت‌اندازان ایرانی که به‌تازی«نفاط» می‌گفتند، درین کار ورزیدگی خاص داشتند. و نیز کمانی بزرگ بود که با آن تیرهای‌پی‌درپی می‌انداختند و ایرانیان به آن «تیر تخش» می‌گفتند. وسیلهٔ دیگری که از ایرانیان آموخته بودند، خشت‌اندازی بود که خشتهای‌بزرگ را با وسایل جرائقالی برای خراب‌کردن دیوارهای دژها و باروها بکار می‌بردند.

انواع مختلف تیرهای یک‌شعبه و دو شعبه و سه شعبه ساخت ایران درکار بود و تیرها، اشکال مختلف داشت که ایرانیان اختراع کرده بودند مانند «پیکان» و «بیلک» و «ناوک» و«خدنگ.» اقسام‌گرزهایی که به‌کار می‌بردند، گاوسر و پیلسته و سهره و خابسک وپتک و دبوس، واقسام اسلحهٔ برنده چون تبر و تبرزین ودشنه وخنجر و شمشیر وتیغ و ناخچ و زوبین بود. و نوعی از نیزه که آن را خشت و نوعی دیگر را خدنگ می‌نامیدند. قسمی از سپر چرمین نیز معمول بود که به آن درقه می‌گفتند. و انواع کمانها به‌کار می‌بردند که نوعی از آنرا چرخ و نوعی دیگر راکمان سهره می‌گفتند و با آن گلوله های‌گردی که درمیان آن‌گرده‌ای از فلز جا می‌دادند، و به‌آن فندق می‌گفتند و به‌زبان تازی «بندق» گفته‌اند.

نوعی دیگر ازکمان راکمان گروهه می‌نامیدند که با آن‌هم گروهه یعنی گلوله می‌انداختند. تیرها را در ترکش می‌گذاشتند.

آنچه در میدان جنگ می‌پوشیدند نیز تنوع بسیار داشت و عبارت بود از خود و و ترگ وگبر و زره و جوشن و خفتان و برگستوان و روبینه وکژاکند و دستوانه و بازوبند و چهار آیینه و چهار بروجاسهٔ زیر. زره را غلاله می‌گفتند. برای تحریک لشکریان در میدان جنگ شیپور و نای روبین وگاودم و روبینه خم و دهل می‌زدند. آدابش قوا نیز درمیدان جنگ سامان خاصی داشت که بیشتر از آن را از ایرانیان تقلید کرده بودند.

لشکریان را که در دو سوی میدان می‌ایستادند جناح می‌گفتند. آنها را که در راست جای می‌گرفتند میمنه و آنها را که در چپ جایگزین می‌شدند، میسره و آنها را که در وسط می‌ماندند قلب می‌نامیدند. و آنهایی را که در اطراف برای پاسبانی می‌گماشتند کتیبه می‌گفتند. کسانی را که از پیش به‌جلو می‌فرستادند، طلیعه می‌نامیدند و ایرانیان این کلمه را طلایه تلفظ می‌کردند ولشکریانی را که درعقب می‌گماشتند ردیف یا پس‌نشین می‌گفتند.

در اطراف میدان جنگ جاسوسان می‌گماشتند وبرخی از آنها را حتی تازیان دیده‌بان می‌گفتند. و این کلمه را از زبان فارسی‌گرفته بودند وکسانی را که در بالای بلندیها برای نگاهبانی می‌گماشتند، و به‌فارسی کوهبان می‌نامیدند، به زبان‌تازی کوهپانیه می‌گفتند.

درگرداگرد میدان جنگ خسک یعنی آهنهای نوک تیز می‌ریختند.

در میدان‌های وسیع اراده‌های جنگی به‌کار می‌بردند و این کلمه را از فارسی‌گرفته بودند و به‌زبان تازی «عراده» می‌نوشتند. دسته کوچکی را که مأمور می‌کردند «جریده» می‌گفتند.

در میدان جنگ از لهو و لعب خودداری نمی‌کردند وچنگ و رباب وجلاب و شکر و شراب به‌کار می‌بردندگاهی نیز زنان خود را با خود به میدان جنگ می‌بردند، مردم سر راه خود را بی دریغ اسیر می‌کردند و حتی کلمه برده فارسی را معرب کرده «بردج» می‌گفتند و در این مورد به‌کار می‌بردند. وگروهی را در اطراف خود می‌گماشتند که راه را از جاسوس و دزد پاسبانی کنند. و به‌زبان تازی آنها را نفضیه یا نفضه می‌گفتند. هر چه از مال مردم در سر راه خود می‌یافتند، به‌بهانه این که مال کافران است می‌گرفتند، وچهار یک آن غنایم‌سهم فرمانده لشکربود. حتی‌وی پیش از آن که لشکریان را شرکت دهد، آنچه را که خود می‌پسندید بر می‌داشت، و به‌آن «صفیه» یا صفی می‌گفتند و روز غارت را «یوم‌الصباخ» اصطلاح کرده بودند.

لشکریان همیشه بیرق ورایت سیاه که علامت خاندان بنی‌العباس بود، برمی‌داشتند و حتی روی رایتهای بزرگی به تقلید از ایرانیان قدیم، تصویر عقاب می کشیدند و آن رایت را «عقاب» می‌گفتند. گذشته از لشکریان مزبورکه آنها را«مرتزقه» می‌گفتند، لشکریانی بودند داوطلبانه به جنگ می‌رفتند و آنها را مطوعه می‌گفتند. وکسانی را که یک عده مزدور با خود به‌میدان جنگ می‌بردند «مجنده» یا متجنده می‌گفتند.

در راهها از لشکرگاه تا پایتخت، کسانی را می‌گماشتند که خبرهای مهم را هرچه زودتر به دربار برسانند و هر فرسنگ یک تن مأمور این کاربود که خبر رابه کسی که درفرسنگ بعد ایستاده می‌رسانید وگاهی به‌سرعت فوق‌العاده این خبر به‌خلیفه می‌رسید. چنان که هنگام گرفتاری بابک خرم‌دین، این خبر را از راهی که معمولا دوماهه می‌رفتند، چهار روزه به بغداد رسانیدند... سپاهیان را بنا بر روش ایران ساسانی و رومیان به دسته‌های ده و صد و هزار تقسیم می کردند. فرمانده ده تن را «عارف» و فرمانده صدتن را«نقیب»یا خلیفه و فرمانده هزار تن را «قاید» و فرمانده ده هزار تن و بیشتر از آن را، «امیر» می‌گفتند.

در مرزها که آنها را «ثغور» یا عواصم می‌گفتند برج و باروهایی ساخته بودند

و پاسبانی در آنجا گماشته بودند که آنها را حافظ الثغور می‌گفتند و در سر راههای نظامی کاروانسراهایی بود که به آنها «رباط» می‌گفتند و در آنها همیشه اسبهای زین کرده وآماده نگاه می‌داشتند و در لشکرکشیها به کار می‌بردند. در صدراسلام تازیان بنای جهانگیری راگذاشتند، برخی از نواحی را به زور گرفتند، و این گونه تصرف راعنوه می‌گفتند و برخی را به صلح متصرف شدند و اینگونه تصرف را مصالحه می‌گفتند. زمینهایی را که به زور می‌گرفتند غنیمت می‌گفتند چهار پنجم آن را در میان جنگجویان غالب تقسیم می‌کردند و یک پنجم از آن متعلق به‌حکومت مرکزی خلافت‌بود.[1]

«برزگران این نواحی متصرفی، همچنان به‌کشاورزی خود مشغول بودند و قسمت عمدهٔ محصول را به‌مالک جدید می‌دادند. برزگران نواحی که به مصالحه‌گرفته بودند، تنها حق کشاورزی در آنجا داشتند، اما زمین دیگر از آن ایشان نبود و می‌توانستند حق کشت و زرع خود را به‌دیگری واگذار کنند به شرط‌این که خراجی سالیانه بپردازند.»[2]

عرض یا«سان» سپاه بعد از اسلام: «در ایران از عهد هخامنشیان به‌بعد سان سپاه و دیدن افراد ارتش و سازوبرگ آنان معمول بود جرجی‌زیدان می‌نویسد: ایرانیان هر سال موقع معین ارتش را سان می‌دیدند، به‌این قسم که سواران درجه‌دار با اسب وگماشته‌ای که یدک می‌کشید، بازره وکلاه خود و سپر و نیزه و شمشیر وگرز وزانوبند و اسب و کارد و طناب و توبره وزنجیر و آهن ونمد وگلوله نخ و درفش و قیچی و پتک و گاز انبر و قمقمه آب و سوزن و شال که دوکمان یا زه و دو زه یدکی ودو جعبه تیر، یکی با خودش و یکی باگماشته‌اش از جلو پادشاه رژه می‌رفتند.

همین که اعراب تمدنی به هم زدند و دارای سپاه شدند، این رسم را از ایرانیان گرفتند و معمول داشتند...»[3]

در زمان عمرولیث صفاری مراسم سان بسیار انجام می‌گرفت.

گردیزی می‌نویسد: «عمروبن‌لیث اندرکار حشم و لشکر سخت کوشا بود و هر سه ماه ایشان را صله فرمودی و به‌غایت هوشیار بود... و رسم عمرو چنان بودی که چون سه سال بگذشتی، او را دو طبل بودی یکی را سبارک‌گفتندی و دیگری را میمون‌فرمودی تا هر دو طبل بزدندی. همهٔ حشم خبر یافتندی که روز صله است. پس سهل‌بن‌حمدان عارض بنشستی و بدرددرم پیش خود فرو ریختی و شاگرد عارض دفتر پیش‌گرفتی و نخستین نام عمروبن‌لیث برآمدی. پس عمروبن‌لیث از میان بیرون آمدی و عارض او را بنگریستی و اسب و سلاح او را همه سره کردی و همهٔ آلت او را نیکونگاه کردی و بستودی و پسندیدی، پس سیصد درم اندرکیسه کردی و بدو دادی. عمرو بستدی، و اندر ساق موزه نهادی وگفتی که الحمدلله که ایزد تعالی مرا طاعت امیرالمؤمنین ارزانی داشت. و بازگشتی، پس بر جای بلند شدی و بنشستی و به‌سوی عارض نگاه همی کردی تا همهٔ لشکر را هر یکی

۱. سعیدنفیسی، تاریخ خاندان طاهری، پیشین، ص ۳۶۵ به‌بعد.

۲. جرجی‌زیدان، تمدن اسلامی، پیشین، ص ۱۳۶.

۳. تاریخ گردیزی، به‌اهتمام قزوینی، پیشین، ص ۱۰.

را تفحص همچنین کردی و اسب و زین و افزار و آلت سوار و پیاده همه نیکو بنگریستی وصلهٔ هر یک بدادی بر اندازهٔ آن کس و همیشه سنهیان داشتندی برهر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف بودی.»[۱] در تاریخ بیهقی نیزگاه از سان سپاه سخن بمیان آمده است از جمله ضمن وقایع عصر مسعود، میخوانیم: «و روزسه‌شنبه نوزدهم ذی‌الحجه (۴۲۹ه) امیر بگاه برنشست و بصحرای باغ پیروزی بایستاد تا لشکر، فوج فوج بگذشت...»[۱]

از عصر سامانیان تا حملهٔ مغول یکی از مهمترین دیوانهای ایران دیوان عرض بوده است و صاحب دیوان عرض چنانکه گفتیم پس از وزیر بزرگ یکی از مهمترین شخصیتها بود و از دستیاران برجسته پادشاه بشمار میرفت و همه امور نظامی زیر نظراو جریان داشته و شاید به‌همین مناسبت او را عرض لشکر نیز می‌گفتند. سپهسالار نیز موقعیت نظامی مهمی داشت چون به این مقام برگزیده می‌شد خلعت می‌پوشید ومورد عنایت‌شاه و سران کشور قرار می‌گرفت.

خلعت سپهسالاری تاش در سال ۴۲۲ه

بیهقی مینویسد: «پس از آنکه تاش نامزد مقام سپهسالاری عراق گردید سلطان‌مسعود فرمود تا خلعتی سخت نیکو و فاخر راست کردند تاش راکمر زروکلاه دوشاخ و استام زر هزار مثقال و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل نر و سه ساده و ده تخت جامه خاص، وکوسها و علامت وهرچه به‌آن رود راست کردند هرچند تمام‌تر... امیر بار داد چون از بار فارغ شدند امیر فرمود تاتاش رابه‌جامه‌خانه بردند و خلعت بپوشانیدند و پیش آوردند امیرگفت مبارک‌باد بر ما و بر تو این خلعت سپاهسالاری عراق... تو ما را به‌ری خدمت کردی وسالار ما بوده‌ای، چندانکه که تو درخدمت زیادت می‌کنی ما نیز زیادت‌نیکویی ومحل و جاه می‌فرسائیم... تاش زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه و اعیان درگاه نزدیک او رفتند و حق وی نیکوگزاردند.»[۲]

در قرون وسطا مردم مسلح بودند: در دورهٔ قرون وسطا تقریباً همهٔ طبقات کمابیش مسلح بودند. بار تولد می‌نویسد: صرف نظر از محافظان شاهی و مدافعان دین که واجد سازمان بودند، در آن زمان رسمی رایج بود که همه اسلحه داشتند، و این خود از لحاظ دولت، به نارضایی مردم جنبهٔ خطرناکی می‌داد. و بویژه در مراکز بزرگ پرجمعیت شهرها، ساکنان بزرگترین شهر بازرگانی یعنی سمرقند، عناصری عاصی و ناآرام شمرده می‌شدند. و این شهرت خود را تا دوران جدید نیز حفظ کردند. احتمالا طبقهٔ روشنفکر و با سوادی که در خدمت دولت شغلی پیدا می‌کردند، خطرشان کمتر بود. ولی به‌هر حال برای دولت نامطبوع و مزاحم بودند...[۳]

وضع سپاهیان در عصر سامانیان و غزنویان

ریچاردن فرای می‌نویسد: تعداد غلامان در دربار سامانیان به‌چندین هزار می‌رسید. اما تعداد غلامان سربازکه در خدمت سپاه بودند، بسی بیشتر از این بود. اطلاعات ما درباب سپاه سامانیان بسیار اندك است. اما درباب سپاه جانشینان آنان یعنی غزنویان، اطلاعات بیشتری داریم. بوسورث[۴]

۱. تاریخ بیهقی، به تصحیح دکتر فیاض، ص ۷۰۲. ۲. بیهقی، ص ۳۴۷.
۳. ترکستان‌نامه، پیشین، ج۱، ص۵۱۲.
4. Bosvvorth

مدارکی درباب سپاه غزنویان جمع آوری کرده که مبنای مقایسه‌یی برای سپاه سامانیان به‌دست می‌دهد. جالبترین خصیصهٔ سپاه محمود غزنوی، کثرت ملل و نژادهای گوناگون بود که در آن وجود داشت. هندیان، افغانهای کوهنورد، ایرانیان و حتی اعراب از جمله عناصری بودند که درکنار ترکان در خدمت سپاه محمود بودند. این تعداد بنیچه را نویسندگان متأخر متوده‌اند که سلطان به این وسیله می‌توانست گروهی دیگر را به مخالفت باگروهی دیگر بر انگیزد و بدینوسیله از توطئه و دسته‌بندی جلوگیری به عمل آورد. مسلماً تنوع عناصر تشکیل دهندهٔ سپاه سامانیان کمتربود. اما اشاراتی هست که گاهی دو دستگیهایی میان‌گروهها ایجاد می‌شد. هر یک می‌کوشید منافع خود را به‌زیان‌گروه دیگر تأمین کند... به‌طور کلی طبقهٔ حاکم را ترکان، ایرانیان و کارداران حکومت که صاحب نفوذ بودند، تشکیل می‌دادند.

و در مقابل آنها توده‌های مردم بودند که قدرتشان مبتنی برسلاحهایی بود که در دست داشتند و پیشوایان دینی آنها را رهبری می‌کردند. به‌نظر ریچاردن‌فرای، ایجاد صنف نظامی حرفه‌یی ازگاردهای ترک در دورهٔ سامانیان، بیشتر به این سبب بوده که امرای سامانی مایل بودند در برابر تودهٔ مردم حریفی بتراشند نه آن چنان که غالبا اظهارنظر شده، بخواهند طبقهٔ دهگانان راسقهور کنند. وقتی اسماعیل سامانی نخستین بار به بخارا آمد، قدرت تودهٔ مردم‌محلی وراهزنان، او راستوحش کرد. نباید از یاد برد که در این عصر در ماوراءالنهر عامهٔ مردم عموماً مسلح بودند و همین که متحد می‌شدند، قدرت رعب آوری بوجود می‌آوردند. در این دوره سپاهیان دولتجو، غازیان و راهزنان مشکل بزرگی برای دولتهائی که علاقه به مرکزیت و ثبات داشتند ایجاد می‌کردند. در سال ۳۵۴ قوایی متشکل از بیست هزار غازی از خراسان حرکت کرد و ازری سر درآورد. تاراج وچپاول این عده چنان اختلالی ایجاد کرد، که رکن‌الدوله دیلمی لشکری به‌مقابلهٔ آنان فرستاد و آنها را شکست داد و به‌خراسان متواری کرد.

در مآخذ، غازیان‌را به‌نامهای مختلفی مانند عیار، صعلوك، فتیان ومطوعه نامیده‌اند و مشکل می‌توان‌گفت که فرق میان آنان چه بوده است. یعقوب‌لیث از میان یکی از این‌گروهها درسیستان برخاست... این قبیل دسته‌ها مبین آن است که شرایط زندگی هنوز ثبات نیافته و وجود تشکیلات محلی، برای دفاع و حفاظت ضرورت داشت.

تا موقعی که حکومت مرکزی مقتدربود و می‌توانست غازیان را تحت نظارت بگیرد، پراکندگی قدرت در حداقل وجود داشت. اما با زوال دولت آل سامان، وفاداریها به‌جانبی دیگرروی نمود. امرای ترك توجه خود را معطوف آن ساختند که در مملکت سامانیان قلمروهای خصوصی برای خویش به وجود آورند. این عمل تقلیدی از خط مشی پیشین دهگانان بود که اکنون املاکشان به دست رهبران نظامی افتاده بود. نیروی سلاح، مجوزی به‌وجود آورد تا سپاهیان امتیازات مدنی را غصب کنندو امرای سپاه با به‌دست آوردن املاك و اراضی در شرق ایران، رسم اقطاع راکه در دورهٔ سلسله‌های بعدی مخصوصاً سلجوقیان عمومیت یافت باب کنند... برای امرای اولیهٔ سامانی امکان آن فراهم بود که حقوق‌سپاهیان را به پول نقد یا به‌صورت دارایی‌های منقول بپردازند. نه تنها به آن سبب که سامانیان به معادن وسیع نقره قسمت علیای رود زرافشان نظارت داشتند، بلکه بیشتر به‌علت رونق تجارت

و فراخی نعمتی که درقلمرو آنان وجود داشت، دلیلی وجود نداشت که‌اسرای سامانی املاک قلمرو خود را به‌اشخاص واگذارند... بعدها با ایجاد مشکلات اقتصادی، فریاد سپاهیان بلند شد... تقریباً نصف عایدات دولت سامانیان صرف سپاه می‌شد. مع هذا تقاضای سپاهیان برآورده نمی‌گردید با این‌حال مدرکی‌دال براین‌که حکومت، املاکی را به‌عنوان اقطاع به افراد واگذار می‌کرده، در دست نیست... این امر اگر به فرض در دورهٔ سامانیان عملی شده باشد، دست‌کم نضجی نداشت...[1] عمرو، برادر یعقوب‌لیث صفاری در ۲۸۷ ه. با تجهیزات کافی به‌ماوراءالنهر متر حکومت سامانیان حمله‌ور شد، اسماعیل سامانی قوای اورا تارومار نمود و خودش نیز اسیر شد.

ادوارد براون نتیجهٔ این مبارزه را با استفاده از منابع گوناگون، در تاریخ ادبیات خود چنین توصیف می‌کند:

هفتادوپنج هزار سپاهی که عمرو، قبل از نبرد سان دیده بود... چنان متفرق شدند که شاگاهان امیر یعقوب درچادر دشمن اسیر و به‌شاهی نیازمند بود. قضارا فراشی که سابقاً در خدمت او بود ازآنجاسی گذشت و براورحمت آورد. پس‌قدری گوشت خرید ویک ماهیتابه ازیک سپاهی عاریت گرفت و از سرگین شترآتشی برافروخت و ماهیتابه را روی چند کلوخ قرار داد و برای آوردن نمک رفت. در این حال سگی گرسنه که به‌بوی خوش طعام جلب شده بود، پیش آمد و سر درون ماهیتابه کرد تا استخوانی برباید. ماهیتابهٔ داغ، بینی او را بسوزانید، و چون‌سر را عقب کشید دستهٔ ظرف به گردنش افتاد، وحشت‌زده پا به فرارگذاشت و ماهیتابه وغذا را با خود برد. عمرو چون این را دید، رو به‌سربازان و نگهبانانی که درآن اطراف ایستاده بودند کرد و گفت من آن کسی‌هستم که امروز صبح چهارصد شتر برای حمل آشپزخانه‌ام لازم بود و امشب توسط سگی حمل گردید.

شجاعت دیلمیان: ...در زمان حجاج‌بن‌یوسف (والی عبدالملک مروان در عراق) نمایندگانی‌ازدیلم نزداو بودند. حجاج به‌ایشان تاکید کرد یاسلمان شوندیاجزیه قبول کنند. آنان ابا کردند. حجاج دستور داد نقشهٔ سرزمین دیلم راکشیدندو کوه و بیابان وپستی‌و بلندی‌آن‌را رسم کردند. سپس نمایندگان دیلم را فراخواند و آن نقشه وصورت را به ایشان نشان داد و گفت یا پیشنهاد مرا بپذیرید یا با این نقشه‌ای که از بلاد شما دردست دارم، می‌فرستم تمام شهرها را خراب کنند، مردان را بکشند، زنان و کودکان را اسیر کنند. دیلمیان پاسخ دادند صورت و نقشهٔ سرزمین‌ها درست است، فقط یک نقص دارد وآن این است که جوانمردانی که ازآن دفاع خواهندکرد درآن دیده نمی‌شوند. اگر می‌خواهی، استحان کن حجاج سپاهی به سرداری پسرش محمد به‌دیلم فرستاد. ولی محمد کاری‌از پیش نبرد و به‌قزوین برگشت.

از این پس دیلمیان خطرناکترین دشمن خلفا محسوب میشدند... آل ابیطالب از اوایل خلافت عباسیان که سخت تحت شکنجه قرارگرفته بودند، بهترین پناهگاهشان ایران بود. هجوم سادات به‌سوی دیلم در زمان متوکل عباسی شدت گرفت. از این پس دو خطر از

۱. تاریخ بخارا، محمودمحمودی، ص ۱۷۲ (به‌اختصار).

ناحیهٔ دیلم خلفا را تهدید می‌کرد: یکی شجاعت دیلمیان که با استفاده از مناطق صعب‌العبور شجاعانه باخلفا مبارزه می‌کردند، دوم سادات علوی که مورد حمایت دیلمیان بودند.[1]

اصطلاحات نظامی در عهد غزنویان: آقای مهدی محقق استاد دانشگاه ضمن پژوهش پیرامون اصطلاحات دیوانی در تاریخ بیهقی، راجع به سوابق تاریخی دیوان عرض، و اصطلاحات نظامی در عهد غزنویان چنین می‌نویسد:

مقصود دیوان عرض سپاه همان، عرض لشکر است اصطلاح عرض کردن لشکر و دیوان عرض سپاه در شاهنامه آمده‌است:

همه لشکر رومیان عرض کردن — هر آن کس که هستند نو یا کهن

بدو داد دیوان عرض سپاه — بفرمود تا پیش درگاه شاه

از کلمه فوق «عارض» گرفته‌شده چنان که فرخی گوید:

عارض جیش و عمید لشکر میر، آن که او — کرده گیتی را زروی خویش چون خرم بهار

۱) دیوان عرض: «صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته‌اید به خرجها که کرده‌اند و آن را به دیوان عرض فرستاده شود.» ۲۵۷

۲) نایب دیوان عرض: «و در باب بیستگانی لشکر و اثبات و اسقاط نایب دیوان عرض فصلی...» ۶۵۷

نایب دیوان عرض کسی بوده که صاحب دیوان عرض را معاونت و یاری می‌کرده است.

۳) عارض: «امیر با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاهسالار و حاجب بزرگ خالی کرد.» (یعنی مشورت کرد).

عارض به کسی گفته‌میشد که عهده‌دار عرض لشکر بوده است.

۴) سپاهسالار: «امیر مسعود به‌سپاهان بود و قصد داشت که سپاهسالار تاش فراش آنجا یله کند.»

سپاهسالار به‌رئیس سپاه اطلاق می‌شده است و محتملا مفهوم آن با «حاکم لشکر» که بیهقی به‌کار برده یکی بوده‌است.

۵) سرهنگ: «روز دیگر سپاهسالار غازی به درگاه آمد با جمله لشکریان بایستاد و مثال داد جمله سرهنگان را، تا از درگاه به دوصف بایستادند با خیلهای خویش.»

احتمال می‌رود «سرهنگ» به کسی گفته می‌شده که برسواران ریاست می‌کرد. فرخی کلمهٔ سرهنگ را با پیاده آورده:

زبیدلی و زبیدانشی به‌لشکر خویش — هم از پیاده هراسان بود هم از سرهنگ

بیهقی از «سرهنگ سرائی» ص۲۲۸ و «سرهنگ سلطانی» ص ۶۹ نیز یاد کرده است.

۶) سواران جریده: «نگاه کرد جوقی لشکر سلطان پدید آمد. سواران جریده و مبارزان خیاره.» ۲۳۳

۱. شاهنشاهی عضدالدوله، پیشین، ص ۱۳ به‌بعد.

جریده به‌معنی گروهی از سواران است که برای جنگ با دشمن جدا کرده شده باشد.

۷) یکسوارگان: «وی را در خمیس‌تر درجه بباید داشت، چنان که یکسوارگان حامل ذکر را دارند.»

احتمال دارد به‌معنی سوارانی باشد که به تنهایی حرکت می‌کنند.

۸) سپاه: لشکر دارای اجزایی بوده است بدین ترتیب: مقدمه، ساقه، قلب، میمنه، میسره، جناحها، مایه‌دار. «قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار و ساقه و مقدمه راست می‌رفتند» قلب میان لشکر و میمنه جانب راست و میسره جانب چپ است... جناحها دو بال لشکر و مایه‌دار قسمت احتیاط و ذخیره و مقدمه پیشتر و لشکر و ساقه دنباله‌رو لشکر است.

۹) طلایع: «بس تربیت کرد که لشکرها به‌اطراف فرستد و ترتیب طلایع وافواج کند.» طلایع جمع طلیعه، قسمتی از لشکر که پیش‌فرستاده می‌شود. این کلمه در فارسی به‌صورت «طلایه» به‌کار برده شده‌است...

۱۰) کردوس: که کردوسهای میمنه و میسره بر جای خویش است.[۱]

ابن‌ندیم در کتاب الفهرست از کتابهایی که در سوارکاری و برداشتن اسلحه و آلات جنگی و تدبیر به‌کار انداختن آنها تألیف شده و همه سلل از آن پیروی دارند نام می‌برد و از جمله «از کتاب آیین‌الرمی، از بهرام‌گور و به قولی از بهرام چوبین، کتاب آیین الضرب بالصوالجه، از ایرانیان، کتاب تعبیة‌الحرب و آداب‌الاساوره و کیف کانت ملوک الفرس تولی الاربعة‌الثغور من الشرق والغرب والجنوب والشمال، کتاب الخیل از هرثمی‌شعرانی درباره جنگ که برای مأمون تألیف کرده و از هفت کتاب دیگر، در راه و رسم جنگ و طرز استفاده از آتش، نفت منجنیق و سایر وسایل نام می‌برد.»[۲]

ابن‌المقفع در رسالة‌الصحابه، به‌نکته مهمی اشاره می‌کند به نظراو: درمیان سربازان ساده، مردمی مستعد وگمنام توان یافت که بر فرماندهان خود برتری دارند. باید اینان را شناخت و مقامشان راگرامی داشت. سربازان را باید درستکار و پاکدامن بارآورد و آنان را از تنعم و رفاه دور داشت. حقوق سربازان را باید هر سه یا چهار ماه یک بار پرداخت و برای مبارزه باگرانی هزینه‌ها، بهتر است که قسمتی از پرداخت‌ها به‌صورت جنس باشد.[۳]

نظام‌الملک در سیاستنامه، در پایان فصل چهل‌وسیم، از قول بزرگمهر از خطر مظالم لشکریان به‌مردم سخن می‌گوید و می‌نویسد: «... لشکریان بر ولایت ملک مهربان نباشند، و همه در آن کوشند که کیسهٔ خویش پرکنند و غم ولایت نخورند و رضا نباید داد که لشکر را این قدرت و تمکین باشد.»[۴]

ابن‌فندق در تاریخ بیهق می‌نویسد: «هنگامی که هرون‌الرشید عازم خراسان بود

۱. مهدی محقق، تلخیص از یادداشتهٔ ابوالفضل بیهقی، پیشین، ص ۶۱۴ ببعد.

۲. فهرست ابن‌الندیم، ترجمهٔ تجدد، ص ۵۵۷.

۳. دکتر رضا، حکومت اسلامی، پیشین، ص ۱۲۳ (باختصار).

۴. سیاستنامه، باهتمام قزوینی، ص ۱۹۲.

حمویه دهقان کهناب بود. هرون الرشید او را پیش خواند، گفت مرا در این ایام قحط چه‌بدت مهمانی توانی داشت؟ حمویه گفت: اگر عدل بود چندانکه فرمایی، گفت چه‌عدلی خواهی؟ گفت کشت ویرز را تعرض نادسانیدن و شحنه با حشم درگاه و هیمه اسراف نکنند... هرون‌الرشید چهار ماه در آنجا مقام ساخت...»[1] از مطالبی که خواندیم میتوان بوضع سپاه وحقوق مردم پی‌برد.

امان‌نامه: جهشیاری در کتاب الوزراء و الکتاب نمونه‌ای از امان نامه‌های قرون‌وسطا را بدست می دهد: ابن‌المقفع منشی عیسی‌بن‌علی بود عیسی به او دستور داد یک نسخه امان‌نامه برای عبدالله بنویسد، او آن را نوشت و در آن سخت تأکید نمود وسعی کرد بابیانی تنظیم کند که امکان هرگونه تعبیر و تفسیری علیه وی نباشد. اینک متن امان نامه:

هرگاه اینجانب به «عبدالله‌بن‌علی» یا به یکی از کسانی که همرا خود بیاورد کم یا زیاد آسیب برسانم. یا به یکی از ایشان بطوری نهانی یا آشکارا به هرگونه علت و سبب یا صراحت یا اشاره یا از راه حیله، آزاری برسانم، فرزندم رانده شدهٔ محمدبن‌علی‌بن‌عبدالله و نابکار زاده‌می‌باشم. در این صورت تمام‌است محمد (ص) حق خواهند داشت مرا خلع کنند و برمن اعلام جنگ بدهند، و خویشتن را از من بری بدانند و من دیگر بیعتی برگردن مسلمانان و پیمان و ذمه‌ای با آنان نخواهم داشت. بر ایشان واجب خواهد بود که از فرمان من سرپیچی کنند و به‌هرکس از مردم جهان که از من دوری بجویند کمک نمایند و هیچ‌گونه را بطه‌یی میان من و هیچ یک از مسلمانان باقی نخواهد ماند، و او از زیر نفوذ بیرون و از قدرت من بری خواهد بود... اینجانب به‌خط خود نوشتم... خدا مرا به‌وفای به این عهد موفق بدارد.[2]

در کتاب المتوسل بغدادی به‌نقش سپاهیان در امنیت کشور و راهها و پیشرفت‌فعالیتهای اقتصادی اشاره شده است:

۱) «و طوائف حشم و ابناء متجنده که نگهداران حریم دولت سلکت و حافظان حوزهٔ ملکند، به‌اندازه ایشان در ثبات قدم بندگی... رعایت جانب لازم دارد... در عهود سالفه هر فساد که به‌حریم سلک راه یافته است، از معادات امرای حشم بود... و اصحاب دیوان راگوید تا مواجب بر ایشان موفر دارند... و از ظلم بر رعیت بستغنی گرداند... و هریک را در خور مواجب (چهار پای و سلاح) به واجب طلب کند... تا هرکس ثمرهٔ فعل خویش و پاداش عمل بیند...

۲)... و فرموده‌ایم تا غزاة (جنگجویان) و مجاهدان راکه کمال فضیلت ایشان به فتوای کتاب یزدانی... معلوم و مقرراست به‌مزید نعم و فیض کرم در آن خیر راغب کند... چه‌تقویت بازوی‌اسلام و تربیت نهال‌شریعت... و دفع احزاب ضلالت، جز به‌واسطهٔ ترغیب این طایفه... میسر نمی‌شود.

۳) فرمودیم تاسرهای حد (یعنی حدود و ثغور کشور) را به سردان گزیده و دلیران کاردیده ... که با تجارب روزگار آشنا باشند مشحون و معمور دارند، تا اگر ناگاه حالی پیدا آید... تدبیر مهمات در آن وقت باید کردن.» و در مورد راههای ارتباطی و تجاری مینویسد:

«احتیاط و سیاست به جای آرد و تنظیف آن از دزدان و مفسدان واجب دارد و حفظ

۱. تاریخ بیهقی، ص ۲۸. ۲. الوزراء والکتاب، پیشین، ص ۱۴۲.

مالک از لوازم ضبط ممالک داند و بازرگانان و ابناء سبیل را به هیچ سبیل ناخوشدل و مشوش خاطر نگذارد، چنان که اموال و دماء (یعنی خون) ایشان از فتک و سنک مصون باشد و از نهب و غارت مأمون. چه ایشان پیکان رایگان و ثناگویان بی‌طمع باشند، ذکر خوب از حکایت ایشان سایر گردد...»[۱]

عصیان سپاهیان و تدبیر نظام‌الملک

نظام‌الملک تنهایک وزیربا تدبیر نبود بلکه در امور جنگی و سپاهیگری نیز استاد بود پس از انتشار خبر مرگ الب‌ارسلان قاورد عموی‌ملکشاه به قصد تسخیرکشور بجانب وی لشکرکشید اما ملکشاه ونظام‌الملک بر او پیشی‌گرفتند و در نبردی که درهمدان بین دو طرف در گرفت قاورد و دو فرزندش دستگیر شدند پس از این جنگ سپاهیان سلجوقی که از بادهٔ پیروزی سرمست شده بودند به‌اموال رعیت دست‌درازی کردند و مواجب و جیره بیشتری مطالبه کردند و تهدید نمودند که اگر با تقاضای آنها موافقت نشودبه قاورد ملحق خواهند شد، شب‌هنگام به اسر سلطان، قاورد راکشتند و دو فرزندش راکورکردند روز بعد چون سران سپاه تقاضای خود را تکرارکردند، خواجه به ایشان گفت: «که دیشب عم سلطان زهری راکه در نگین انگشتری خود پنهان کرده بود مکیده بود و جان داده بود و سلطان به این جهت دلتنگ و غمگین بودو جای آن نبود که در باب تقاضای شما با او چیزی بگویم لشکر چون این سخن شنیدند دم درکشیدند و دیگر ذکری از افزایش جیره و مواجب نکردند.»[۲]

خطر تقلیل سپاهیان

در اواخر سلطنت ملکشاه به او القاکرده بودند که چون مملکت در امن و امان است بهتر آنست که تعدادسپاهیان ازچهارصدهزار به هفتادهزار تن تقلیل داده شود تا از این راه مخارج دولت نقصان یابد و مبلغی صرفه‌جوئی شود، نظام‌الملک که مرد رزم و بزم بود و در جهانگیری و جهانداری استاد؛ از این پیشنهاد برآشفت وگفت: «البته اختیار با سلطان است، ولی اگر به چهارصد هزار تن مواجب وجیره میدهد، خراسان و ماوراءالنهرتا کاشغر و بلاساغون و خوارزم و نیمروز و عراقین و پارس و شام و آذربایجان و ارمنستان و انطاکیه و بیت‌المقدس همگی در تصرف سلطان است و اولاتر آنست که به جای چهارصدهزار تن هفتصدهزار سوار داشته باشد تا ولایت دیگری مثل سند و هندو ترکستان وچین و ماچین را نیز بگیرد... اما اگر هفتاد هزار تن رانگاه دارد و سابقی را خارج کند این سیصدوسی هزارتن نیز بی‌کار خواهند شد و برای آنکه زنده باشند یکی را بر خویشتن سالار می‌کنند و به هر جانب می‌تازند و چندان زحمت به دولت می‌دهند که خزینه‌های موروث بر سر آن کار برباد رود.»[۳]

بطوریکه از تاریخ بیهقی برمیآیدگاه در جنگها زنان نیز همراه سربازان بودند و از این راه خللی درعزم و ارادهٔ جنگی آنان روی نمیداد چنان که درجنگ با ترکمانان «سباشی» ادعا میکند: «جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت تر نباشد نماز پیشین، و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآمدی سستی به ایشان راه یافت و هرکسی گردن خری و زنی گرفتند

۱. بهاءالدین بغدادی، التوصل الی الترسل، تهران، ۱۳۱۵ق.، ص ۱۹ به‌بعد.
۲. نقداحوال، ازمجتبی مینوی، ص۲۱۳. ۳. همان کتاب، ص۳۴۱ به‌بعد.

و صد هزار فریادکرده بودم‌که زنان میایید، فرمان نکردند تا خصمان چون حال بر آن جمله دیدند دلیرتر در آمدند و من‌مثال دادم تا شراعی می‌زدند (نوعی خیمه) در میان کارزارگاه و آنجا فرود آمدم تا اقتدا بمن کنند و بکوشند تا خللی نیفتد، نکردند و مرا فروگذاشتند و سر خویش گرفتند و مرا تنهاگذاشتند... و مرا تیری رسید بضرورت بازگشتم...»[1] بطوریکه از نوشتهٔ بیهقی برمیآید درعهد مسعودبه علت بی کفایتی وعیاشی سلطان، فرماندهان وسپهسالاران قدرت و انضباط عهد محمودی را ازکف داده بودند. چنانکه سباشی از بی‌انضباطی و خودسری سربازان شکایت می کند.

گاه بعضی از سرداران بجای نبردی‌مردانه به‌حیله‌های ناجوانمردانه دست میزدند:

حیلهٔ طغانتکین علیه سبکتکین

طغانتکین برای آنکه حوزه قدرت خود را وسعت بخشد بران شد که بیاری «پیری تکین» دعوتی شگرف بر پا کند و امیر سبکتکین و کلیه معاریف و بزرگان دولت او را مکارانه فروگیرد و بکشد، پیری‌تکین نخست بشاشت نمود«وسوگند خورد که سرایشان،باهیچ آدمی‌زاده نگوید و در این کار، یاران‌گیرد، پس به‌خانه آمد و اندیشه کرد که سبکتکین مردی صاحب دولتست و هرکه با صاحب دولت دست درکمرکند هرآینه بیفتد و نیز طغانتکین با ناصرالدین که ایشان را به جان باز خرید و در حق ایشان چند لطفی فرمود، و فانکردند و مکافات نیکی او بدی‌خواهند کرد، مرا به‌ایشان چه امید تواند بود؟

پس نزد امیر سبکتکین آمد و خلوتی طلبید و آنگاه روی بدیوار کرد وگفت: ای‌دیوار خیمه با تو میگویم که من سوگند خورده‌ام که این سخن با آدمی‌زاده نگویم بدان که طغانتکین قصد غدری دارد و می‌خواهد که امیر ناصرالدین را به‌مهمانی خواند با جمله معارف لشکر، وهمه را فروگیرد و بکشدو مرا دراین سخن محرم کرده‌اند و من از راه اخلاص باتوکه دیوار خیمه‌ای میگویم و اگر امیر معتمدی از آن خود با من نامزد کند او رابرم تا این حکایت او را روشن شود ومصدق قول من بداند.

امیرسبکتکین از وی منت‌ها داشت وحالی او را انعامی‌فرمود ومعتمدی از آن خود با وی نامزد کرد، پس او را با خود به‌نزد طغانتکین برد وگفت: این‌مرد از جمله معتمدان من است و مارا از وی کارها بگشاید. ایشان با آن مردگفتند که با ما بیعت کن، آن مرد حالها بشرح مشاهده کرد و خدمت امیر ناصرالدین کرد.

امیر سران لشکر را فرمود که فردا بامداد مستعد باشید در میدان، که چون من عنان اسب طغانتکین بگیرم شما هریک عنان یکی از خواص اوبگیرید و به‌بهانه‌باقی مال، جمله مردان را فروگیرید، پس روز دیگر چنان کردند و امیر سبکتکین عنان طغانتکین بگرفت طغان عنان از دست امیر بستد و اسب را برانگیخت و بر قلعه بست شد و دویست واندکس از خواص اوگرفتار آمدند و امیر ناصرالدین حال را به‌جنگ مشغول نشد چه آخر ماه رمضان بود، چندانکه ماه رمضان بگذشت لشکر به‌در قلعه درآورد وهم درآن روزآن حصار بستدو طغان‌و

۱. تاریخ بیهقی، به‌تصحیح دکتر فیاض، ص۸۱۹.

برادرش را بدست آورد وسیاست بلیغ فرمود و جزای نکث و نقض‌عهد بدیشان برسانید»[۱] این واقعه تاریخی را عوفی از کتاب یمینی، نوشته ابونصر، عتبی آورده است.

وضع مردم در جریان جنگهای فئودالی

یکی از بدبختیها و مشکلات اجتماعی در دورهٔ قرون وسطا، صدمات ولطماتی‌بود که در طی‌جنگها به‌مردم بی‌گناه و بی‌پناه دهات وشهرها وارد می‌شده و مال و جان و آذوقه و کلیهٔ ذخایر مادی و معنوی آنان به باد یغما می‌رفته است. معمولا افراد لشکری در مسیر خود، تجاوز بحقوق و دارائی مردم را امری مباح میشمردند مگر در مواردی که پادشاه یا سپهسالار بوسیله چاووشان و پاسبانان، لشگریان را مورد مراقبت جدی قرار میدادند،گفتار بیهقی این معنی را نشان میدهد: «امیر رضی‌الله‌عنه از نمازگاه (مسجد) شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خاص، و بکرانه شهر بگذشت، و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگ، خیمه زده بودند فرود آمد، و سالار بکتغدی با غلامان سرایی‌و دیگر لشکر تعبیه کردند و بشهر در رفتند و از آنجا به لشکرگاه آمدند و جنباشیان (سراقبان‌و پاسبانان)گماشته بودند ،چنانکه هیچ‌کس را یک درم زیان نرسید و رعایا دعا کردند که لشکری وعدتی دیدندکه هرگز چنان ندیده بودند.»[۲]

نویسنده داراب نامه نیز از روش پادشاهان ستمگر و از راه و رسم شهریاران دادگستر، مواردی ذکر کرده و ادعا کرده است که: «پادشاهان ایران همواره مصالح تودهٔ مردم را در نظر می‌گرفتند. در حالی که سران دیگر ممالک به‌حال مردم‌توجه نداشتند و از کشتن و غارت کردن مردم بیمی به خود راه نمی دادند... چون ملک داراب... نزدیک طایف رسید، امرای ایران را جمع کرد،گفت این دیاریمن است و ملک یاغی است وشاه سرور با ما بمخالفت می‌ورزد. در میان ماحرب است اما ما را با رعیت کاری نیست. باید که در لشکر جار اندازند، حکم کنندتا رعیت یمن را کسی خرابی نکند ویک من جو و کاه به‌زور نستاند و هرچه لشکری را احتیاج باشد، به‌زر بخرند تا رعیت از ما به‌زحمت‌نباشند تا نام، در دیار یمن به‌ظالمی برنیایدکه پادشاهان را هیچ طاعتی ورای عدل نیست.»[۳] درجای دیگر میفویسد: «چون آوازهٔ عدل ملک‌داراب درملک یمن درافتاد و سردسان آگاه شدند،از راه دور آمدند، نعمت می‌آوردند می‌فروختند و می‌رفتند تا چندان نعمت در میان لشکر پیدا شد که آن راصفت نتوان کرد ...»[۴]

در جای دیگر می‌خوانیم که ملک داراب پس‌از پیروزی برخصم‌گفت: «وآنچه به‌رعیتان آمدهم از فعل بد ایشان بود... دست بیداد بربندگان خدا نگشایید، چون فرصت یافتید عفو کنید و عدل را شعار خود سازید که ملوك را بهترین خصلتی و نیکوترین زینتی عدل است.» درجای دیگر آمده است : «وای بر آن لشکری که‌یک توبره کاه ازکسی به زور بستاند. ما را با رعیت هیچ کاری نیست. ما را با ملک سروکار است» هنگامی که داراب بر دو پادشاه یمن و مصر حکمفرمایی یافت و پایتخت مصر راگشود، به‌روشنرای وزیرگفت که در شهر منادی کنند که هیچ کس‌را با رعیت کاری نباشد. وای بر جان آن کسی که دست بر رعیت و مال رعیت نهد،

۱. جوامع‌الحکایات عوفی، بابدهم ازقسم سوم، ص ۲۹۵ ببعد (به‌اختصار)
۲. تاریخ بیهقی، به‌تصحیح دکتر فیاض، ص ۵۹۱.
۳. داراب‌نامه، به‌تصحیح ذبیح‌الله‌صفا، تهران، بنگاه ترجمه ونشر کتاب، ۱۳۴۱، ص ۳۰۷ ۴. همان، ص ۳۰۸

خود لشکریان خشم و غضب ملک داراب را می‌دانستند. هیچ کس را یارای آن نبود که در رعیت نگاه کند. در جای دیگر می‌نویسد: «هیچ کس را با شما کاری نیست دکانها برگشایید و به خریدن و فروختن مشغول شوید و ایمن و آسوده باشید.»[1] از این جملات پیداست که جز درموارد استثنائی، روش عمومی شهریاران تعدی و تجاوز بوده است. در جنگها غالباً با مغلوبین در نهایت قساوت و بیرحمی رفتار میکردند، بیهقی ضمن وقایع شعبان ۴۲۶ هجری مینویسد: «ترکمانان را بشکستند به نخست دفعت که مقدمه لشکر بدیشان رسید، چنانکه حاجت نیامد بقلب ومیمنه و میسره، و قریب هفتصد،هشتصد سر در وقت بریدند و بسیاری مردم دستگیرکردندوبسیار غنیمت یافتند.»[2]

روش جنگی سلاطین: درسورهٔ ۲۷ نمل آیهٔ ۳۴ روش شهریاران درکشورگشائیها ،چنین توصیف شده است قالت ان الملوك اذادخلو اقریةافسدوها و جعلوا اعزة اهلها آذلة و کذلك یفعلون .گفت پادشاهان چون به‌دیاری حمله‌آورند،آن کشور را ویران سازند وعزیزترین اشخاص مملکت‌را ذلیل‌ترین افراد می‌گیرند و رسم و سیاستشان چنین خواهد بود.[3]

رفتار سربازان عمرو: می‌گویند عمرولیث در لشکرکشی خود وقتی به نیشابور وارد شد، زمستان بود و لشکریان او در خانه‌های مردم نزول کردند. پیرزنی شکایت کرد که مرا درین شهر چهارسراست که همهٔ لشکریان توفروگرفته‌اند ومن باطفلان خود در میان کوچه‌ها سرگردان مانده‌ام. عمرو در غضب شد وگفت لشکریان من، ازسیستان خانه و سرا یار نکرده. و بدین‌دیار نیاورده‌اند و ناچاردر خانه‌های این شهر اقامت کنند، مگر قرآن نخوانده‌ای که فرمود:ان الملوك اذا دخلوا اقریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذله. آن زن‌گفت همان قرآن نیزفرموده فتلك بیوتهم خاویةبماظلموا یعنی این خانه‌های آنهاست که به مناسبت ظلمی که کردند خالی و خراب مانده است.[4] در جنگی که بین امیر اسماعیل سامانی و او درگرفت، عمرو با هفتاد هزارکس ازسپاه خصم شکست خورد و اسماعیل با دوهزارسرباز فداکار پیروزشد.

نویسندهٔ روضة‌الصفا می‌گوید که عمرولیث هنگامی که از قزوین به سوی زنجان می‌رفت در آن اوان باغات پراز نواکه و انگور بود. امیر حکم فرمود که هیچ کس پیرامون باغها نگردد و یک من جوویک تویره کاه هیچ بی‌بها و رضای خداوند نستاند.[5]

رفتار لشکریان‌عبداله: در زوایای کتب و اسناد تاریخی، مدارك فراوانی از ستمگری وزورگویی و تجاوزات مالی و ناموسی لشکریان به‌چشم می‌خورد، و مکرر نمونه‌هایی از مظالم لشکریان درضمن وقایع تاریخی بیان شده است اینک نمونه‌ای چند از آن مظالم:

وقتی عبداله طاهر در نیشابور قدم می‌گذاشت، دختری را دید حنابسته و آثار از عروسی بر وی ظاهر، و اسبی را آب می‌داد. پرسید که‌چگونه است که تو آب می‌دهی؟گفت: جهت آن که لشکری در خانه ما فرود آمده است، شوهرم را گفت که اسب مرا آب‌ده، شوهرم

۱. همان، ص ۴۳۱. ۲. بیهقی به تصحیح دکتر فیاض، ص ۶۲۸.
۳. همان، ص ۶۵–۷۶۳. (نگاه کنید بمجلهٔ سخن، اردیبهشت ۴۰، ص۹۷ به‌بعد)
۴. دکتر باستانی‌پاریزی، سیاست واقتصاد صفوی، پیشین، ص ۴۲۳.
۵. روضة‌الصفا، پیشین، ۴، ص ۳۵.

اعتماد نکرد که سرا تنها بگذارد پیش بیگانه، سرا گفت تو اسب را ببرآب بده. عبداله طاهر را رقتی در خاطر آمد و در حال از نیشابور بیرون آمد و شادیاخ را بنیادنهاد و منادی کرد که بعد از این هیچ لشکری در شهر نرود.[۱] (شبیه این حکایت را درمورد سلاطین دیگر نیز آورده‌اند).

همچنین آورده‌اند که در روزگار توران شاه که از پسران قاورد پسر چغری‌بیگ بود، و سلطان کرمان بود. روزی پیش درودگری رفت که در خانهٔ او کار می کرد وپسر کی ترک‌چهره دید، گفت: این پسر کیست؟ درودگر گفت پسر من است. گفت: چگونه است که تو تازیکی و پسرت ترک؟ درودگر گفت: این سؤال، خدای از تو خواهد کرد. سلطان گفت: چگونه؟ گفت: جهت آن که تو لشکری را در خانه‌های ما فرود می‌آوری و ما همه روز بیرون می‌باشیم ونمی‌دانیم که با آنها (زنهای ما) چه می‌رود. سلطان را از این خشم گرفت و بیرون آمد و بفرمود تا گواشیر جهت لشکریان بسازند.[۲]

چنانکه گفتیم در محاربات و جنگهای قرون وسطایی، غارت وتجاوز به‌حقوق عمومی، روش کلی زورمندان بود. اگر شهریاری چون طغرل مخالفت میکرد، اسری نادر و استثنایی به شمار می‌رفت. به حکایت سلجوقنامه، روزعید لشکریان قصد غارت نیشابور کردند، طغرل‌بیگ گفت: روز عید است، مسلمانان را نشاید رنجانید. چغربیگ تیرگی نمود و گفت بکشید که: اگر نگذاری که بغارتیم، کارد به خود زنم و خود بکشم. طغرل‌بیگ تواضع و سواسات نمود و به‌چهل هزار دینار قسط او را راضی کرد...[۳]

چپاول و غارتگری چه در دوران قبل از اسلام، چه پس‌از نهضت اسلامی سنت و عادت زورمندان بود، اعراب کمابیش، به این روش تمدن برباد ده صبغهٔ مذهبی دادند فردوسی شاعر آزاداندیش ما در وصف آنان گفت:

زیان کسان از پی‌سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

سنت غارتگری: راوندی در راحة‌الصدور ضمن توصیف دوران حکومت سنجری‌می‌نویسد:

«... غزان مروراکه دارالملک بوده، از روزگار چغری‌بیگ و چندین گاه به‌ذخایرودفاین وخزاین ملوک واسرای دولت آکنده بود سه روز متواتر می‌غارتیدند. اول روز زرینه و سیمینه وابریشمینه، دوم روز برنجینه و رویینه و آهنینه، سوم روز خم وخمره و دروچوب ببردند و اغلب مردم شهر را اسیر کردند. و بعد از غارتها عذاب می کردند تانهانیها می نمودند و بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند. پس روی به نیشابور نهادند... خلق زن و مرد اطفال در مسجد جامع منیعی گریختند، غزان تیغ در نهادند و چندان خلق را درمسجد کشتند که کشتگان در میان خون نا پیدا شدند.

چون شب در آمد... در مسجد مُطَرز... دو هزار مرد نمازکردی و قبه عالی داشت منقش از چوب...آتش در آن مسجد زدندو شعله‌ها چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد. تا روز، بدان روشنی غارت می کردند و اسیر می‌بردند... چون ظاهر چیزی نمانده بود نهان و دیوار می‌سفتند و سرایها خراب می کردند و اسیران را شکنجه می کردند و

۱. این حکایت را در مورد دیگر سلاطین نیز آورده‌اند.

۲. این‌دوفقره را استاد مجتبی‌مینوی اثرجنگی خطی‌نقل‌کرده است: داستانها و قصه‌ها، ص ۸۸.

۳. سلجوقنامهٔ ظهری، پیشین، ص ۱۸.

خاک در دهان می‌آکندند تا اگر چیزی دفن کرده بودند می‌نمودند، وگرنه می‌مردند. مردم به‌روز در چاهها و آهونها و کاریزهای کهن می‌گریختند... چون نماز شام غزان از شهر بیرون رفتندی، مردم بیامدندی تا غزان چه کرده و چه برده، و در شمار نیاید که در این چند روز چند هزار آدمی به‌قتل آمد.

و چون غزان برفتند، مردم شهر را به‌سبب اختلاف مذاهب، حقاید دشمنی‌ها قدیم بود، هر شب فرقتی از محلتی حشر می‌کردند و آتش در محلت مخالفان می‌زدند تا خرابها که از آثار غز مانده بود اطلال شد و قحط و وبا، بدیشان پیوست تا هرکه از تیغ و شکنجه جسته بود به‌نیاز بمرد... نشابوری بدان مجموعی و آراستگی چنان شد که هیچ کس محلت خود باز نشناخت... با جمله بلاد خراسان غزان همین معامله کردند مگر شهر هرات که بارهٔ محکم داشت نتوانستند ستد...»[1]

غزالی در بخش دوم «احیاء» نسبت به‌سلامت اخلاقی نظامیان اظهار سوءظن می‌کند «...نظامیان در عصر غزالی اعم از ترکها، ترکمنها و دیگر اقوام بخش عمده‌ای از جامعه را تشکیل می‌دادند، سوءظن غزالی در این باب بحدی شدید است که وی حلیت (حلال بودن) معامله با این دسته را که اموالشان را از طریق چپاول و غارتگری بدست آورده‌اند مورد تردید قرار میدهد.»[2] و اعمال ناروای نظامیان را از لحاظ شرعی و عرفی واخلاقی محکوم میکند.

بزرگمهر که مردی روشن‌بین و بشردوست بود، با ستمگری سپاهیان به‌تودهٔ مردم سخت مخالفت می‌نمود و به انوشیروان می‌گفت چرا «لشکر بر ولایت ملک مهربان نباشند و بر مردم ولایت مرحمت و شفقت ندارند و همه در آن کوشند که کیسهٔ خویش پر کنند و غم ولایت نخورند و رعیت را نیکو ندارند.؟»

و از سر خیرخواهی و مآل اندیشی به‌خسرو می‌گفت «رضا نباید داد که لشکر را این قدرت و تمکین باشد.»[3]

در نتیجهٔ همین صراحت لهجه و اعتراضات دیگر به‌زندان افتاد و هرگز عجز و ناتوانی از خود نشان نداد و در پاسخ انوشیروان گفت: «که روزم به‌از روز نوشیروان.» شاهنامه.

«می‌گویند امیراسمعیل سامانی به‌حکم عدالتخواهی به‌سربازان خود اجازه نمی‌داد که از میوهٔ درختان مردم تناول کنند...»[4]

مطالبهٔ نعل‌بها: در عهد سلاجقه قشون بهرامشاه از طریق خراسان به‌سوی کرمان و جیرفت رهسپار می‌شود. در این لشکرکشی به‌قول نویسنده تاریخ سلاجقه: «چند روز در جیرفت و رساتیق بازار، نهب و غارت قایم بود. و قتل و شکنجه و تعذیب دایم، مؤیدالدین بزرگان ولایت را که اسیر بودند، یک‌یک فرا می‌خواند و به‌الوان جفا و انواع سرزنش می‌رنجانید. و شحنه‌ای به بردسیر فرستادند و فرمود تا صد هزار دینار زر نقد کرمانی از جهت نعل بهاء لشکر بر رعیت و شهر قسمت کنند و لشکریان را درخانه‌های مردم جا دادند.

۱. راحة‌الصدور، پیشین، ص ۸۳-۱۸۱.

۲. سیاست‌وغزالی، ازهاری لاتوست، ترجمهٔ مهدی مظفری، ج ۱، ص ۴۳۳.

۳. سیاستنامه، پیشین، ص ۲۰۲. ۴. حبیب‌السیر، پیشین، ج ۲، ص ۳۵۵.

از لشکر غریب و نزول در منازل و سراهای خاص و عام و انواع تکالیف، مردم در رنج و مشقت بودند.»[۱] به این ترتیب می‌بینیم که در عصر فئودالیسم گاه سپاهیان متجاوز پس از نهب و غارت و تجاوز به مال و جان و ناموس مردم، در پایان کار از مردم ستم‌کشیده مقدار معتنابهی به‌نام نعل‌بها مطالبه می‌کردند. «وکسانی که از پرداخت این پول خودداری می‌کردند، به‌انواع رنج و شکنجه مبتلا می‌شدند.»[۲]

اعتراض به تعدی سربازان: ابوالمفاخر رازی که معاصر محمدبن‌ملکشاه است(۴۹۸—۵۱۱) در مقام انتقاد از عمل سربازان، این شعر را در ری به سلطان مسعودبن‌محمدبن‌ملکشاه فرستاده است:

ای خسروی که سایش حکم تو بر فلک — برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است
...شاهاسپاه‌تو که‌چو مورند و چون ملخ — برگرد دخل و دانه دهقان نشسته‌است
باران عدل بارکه این خاک سالهاست — تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

ابوالفضل بیهقی گوید «دست لشکریان از رعیت چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه و دشمن کوتاه دارید»[۳] و در مقام اندرز به شهریاران و زورمندان می‌گوید: «و باش از برای رعیت پدری مشفق...»[۴]

شرط پیروزی: غزالی از قول افلاطون مینویسد «هر پادشاهی که او را بر دشمن ظفر خواهدعلامتها و نشانه‌های او آن بود که بتن خویش قوی بود و زبان خاموش بود و بدل با رأی و تدبیر بود و باخردبود و اندر ملک با شرف بود و در دل مردمان شیرین بود و اندرکارها آهسته بود و از روزگارهای‌گذشته با تجربت بود... هر پادشاهی که این خصلتها همه در وی بود اندرچشم دشمن با هیبت و بی‌عیب بود...»[۵]

ترکیب ارتش: در دورهٔ قرون وسطا به علت نبودن وحدت و هم‌آهنگی ملی و اجتماعی وجود اختلاف شدید بین فئودالها و زورمندان، سلاطین برای بهره‌برداری از اختلافها و تضادهای موجود اجتماعی، حتی‌الامکان افراد سپاهی را از ایلات و قبایل و عشیره‌های مختلف که با هم از جهات اخلاقی، مذهبی و اقتصادی دشمنی و اختلاف داشتند انتخاب می‌کردند.[۶] نظام‌الملک در این باره می‌گوید: «چون لشکر همه از یک جنس باشند، از آن خطرها خیزد و سخت کوش نباشند، و تخلیط کنند. باید که از هرجنس باشند و دو هزار مرد دیلم و خراسانی باید که بر درگاه مقیم باشند؛ آنچه هستند بدارند و باقی راست کنند. و اگر بعضی از این گرجیان و شبانکارگان پارس باشند روا باشد که این چنین مردمان همه نیک باشند.»[۷]

انضباط و تحمل یک سرباز

نصربن‌احمد یکی از سپهسالاران خود راکه علی نام داشت به حرب «ساکان» نامزد کرد. در حالیکه نصر به او اندرز های سیاسی می‌داد کژدمی به درون پیراهن علی راه یافت و هفده نوبت او را

۱. تاریخ سلاجقه، بیشین، ص ۴۹. ۲. همان‌جا. ۳. تاریخ بیهقی، بیشین، ص ۳۴۲.
۴. همان، ص ۳۱۳. ۵. نصیحة‌الملوك، به‌اهتمام استادهمائی، ص ۱۵۱. ۶. همان، ص۱۱۹.
۷. سیاستنامه، به‌اهتمام هیوبرت، بیشین، ص ۱۲۸.

نیش زد. ولی علی دم برنیاورد. چون سخن نصر پایان یافت، علی جامه از تن بیرون کرده و حاضران از ماجرا با خبر شدند چون امیرنصر علت تحمل او را پرسید، گفت: «اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاه را ناتمام بگذارم، چگونه به استقبال شمشیر دستان رفته با اعدا قتال توانم کرد.»[1]

سبکتگین و سپاهیان: پس از آن که سبکتگین به زمامداری رسید، سعی کرد که سران سپاه و نظامیان را از ملکداری و مال‌اندوزی برکنار دارد «... پس سپاه را بخواند و خزینه بدیشان نمود وگفت: کارملک به‌لشکرراست است وکار لشکر به مال،ومال به عمارت و عدل‌حاصل می‌شود... پس گفت باهرترکی‌دیهی‌می‌بینم و سلطانی،چون لشکربرزیگری کند،کار حرب سلازست نتواند.و باید که همه دیهها به تصرف دیوان دهید که من عمارت می‌فرمایم و شما احتیاجی که دارید از خزانه بستانید...و هم چنان کردند...»[2]

درلغت نامه دهخدا در مورد عارض لشکر چنین توضیح داده شده است:

عارض لشکر: یعنی سالار فوج وکسی که لشکریان را شمارکند ومان سپاه ببیند ...و عارض را فرمان دادنامهاشان به‌دیوان عرض بنوشت و بستگانیشان پیدا کرد.

تاریخ سیستان

وزیر و عارض و صاحب دیوان و ندما حاضر آمدند...

تاریخ بیهقی

...همه لشکر راگرد آوردند، ولی عارض را فرمود که شمارکنند هزار هزار و پانصد هزار سوار جنگی بودند.

اسکندرنامه

خبر داد عارض که سیصد هزار برآمد دلیران مفرد سوار[3]

نظامی

سپاه دعاگویان: نظام‌الملک به حکم سیاست، هرسال قسمتی از وجوه خزانه را به علما و روحانیان‌می‌داد، جمعی از سر اعتراض به ملکشاه گفتند: «نظام‌الملک هر سال از خزانه نهصد هزارخلعتی‌به علما و زاهدان وعابدان می‌دهدو شما را ازآن هیچ‌نفعی نیست و با آن مبلغ،لشکرجرار به‌هم می‌توان رسانید. سلطان این سخن را با حوصله بازگفت، خواجه فرمود که به آن زرلشکری ترتیب می‌تواند داد، من‌به آن زر برای تولشکری‌ترتیب کنم که از اول شام تا صبح بر درگاه احدیت حضرت الله، به قدم صادق ایستاده‌اند.»[4]

صف‌آرائی در میدان جنگ انواع نبرد

ابن‌خلدون در مقدمه خود جنگها را از دو نوع بیرون نمی‌داند، یکی جنگهایی که‌به صورت حمله وگریزبیشتردر بین‌اقوام وحشی نظیراعراب و بربرها صورت می‌گیرد که هدف اساسی‌از این‌نبردها، کسب ثروت و به دست آوردن آذوقه‌های مورد نیاز است. نوع دوم جنگهای منظم که از راه لشکرکشی و باصفوف وقواعد معینی‌انجام می‌گیرد. دراین نبردها پایداری ومقاومت بیشتری‌ازطرف رزمجویان نشان داده می‌شود. زیرا افراد ارتش، هر یک در جهات اربعه به ترتیبی که فرمانده کل تعیین کرده قرارمی‌گیرند.

۱. حبیب‌السیر، پیشین، ج۲، ص ۳۵۹.

۲. سعید نفیسی«آثارگمشدهٔ بیهقی»، مجلهٔ مهر، سال۳، ص ۶۷۹.

۳. رك. لغتنامهٔ دهخدا، ص ۷. ۴. «روضة‌الانوار»، پیشین، ص ۲۴۸.

در پیشاپیش پادشاه لشکر مستقلی ترتیب می‌دهند که دارای سردار و «رایت» و شعار مخصوص می‌باشد که آنرا مقدمه می‌خوانند. و در سمت راست، لشکر دیگری موسوم به میمنه و در سمت چپ لشکری به‌اسم میسره قرار می‌دهند. علاوه بر این، لشکر دیگری در دنبال سپاه دارند که آنرا ساقه می‌نامند و پادشاهان و همراهان او در قلب و مرکز این چهار لشکر قرار می‌گیرند. مسافت میان دو سپاه ممکن است باندازهٔ یک چشم‌انداز یعنی تا جایی که چشم کار می‌کند باشد یا مسافت دورتری که حداکثر آن یک یا دو روز راه باشد. گاه جنگجویان در نبردهای منظم یا غیر منظم از وجود حیوانات استفاده می‌کردند، چنان که ایرانیان در جنگ با اعراب از وجود فیلها استفاده کردند.

استفاده از سواره‌نظام و اسب از قدیم معمول بوده است. مخصوصاً ترکها نیروی سوار خود را به سه صف تقسیم می‌کردند، و هر صف پشت سر صف دیگر قرار می‌گرفت. سواران از اسب پیاده می‌شدند و بهترین تیرها را از ترکش بیرون می‌آوردند و آنها را آماده می‌کردند و بعد می‌نشستند و شروع به تیراندازی می‌کردند و هر صف از صف دیگر پشتیبانی می‌کرد تا موقعی که یکی از دو لشکر فاتح یا مغلوب شود.

استفاده از خندق: دیگر از تدابیر جنگی که از روزگار قدیم معمول بود، کندن خندق است، به‌این ترتیب که قوای جنگی، پس از آن که به‌سرزمینی فرود می‌آمدند و خیمه و خرگاه می‌زدند، در گرداگرد لشکرگاه خندقهایی می‌کندند و از این خندق به عنوان دژی استفاده می‌کردند تا از خطر شبیخون دشمن در امان باشند.

تشجیع و تعلیم سپاهیان: علی(ع) در جنگ صفین خطاب به‌یاران خود چنین گفت: «صفوف خود را استوار و برابر کنید، زره‌داران را در جلو و بی‌زرهان را در دنبال صفوف جای دهید، دندانها را بر هم بفشارید، که شمشیرها را بر سرها کندتر می‌کند، و در کناره‌ها نیزه‌ها بپیچید و چشمهارا ببندید که به قوت قلب و آرامش شما کمک می‌کند. آهسته سخن بگویید و رایات خود را برافرازید و خم نکنید و شکیبایی پیشه کنید.»[۱]

همچنین به‌مالک اشترگفت: در برابر امور، شکیبایی کنید و از قوم با سرهای خود استقبال کنید و بردشمن با چنان شدتی بتازید که گویی مردی ستمدیده هستید و به‌خونبهای کشتگان خودنایل نیامده‌اید و به خونخواهی پدران، برادران و کینه‌توزی از دشمنان بر خاسته‌اید و جان را بر کف دست گیرید و خویش را آمادهٔ مرگ کنید تا ستمی به شما نرسد و در این جهان ننگ بر دامن شما ننشیند.

و نیز ابوبکر صیرفی ضمن تعالیم جنگی خود می‌گوید: «از زره‌های دو حلقه‌ای بپوش... که آنها زره‌هایی کامل، بلند و فراخ هستند. و شمشیرهندی تیز بکار بر... به‌هر منزلگاهی فرود می‌آیی دورلشکرگاه خود خندقی بکن. از رودخانه لشکر خود را عبور مده بلکه در ساحل آن اردو بزن تا رابطهٔ میان تو و دشمن را قطع کند... هنگام مقابله با دشمن، بی‌درنگ براو بتاز و در حمله پیشی جوی، زیرا بیم و تردید فرصت را از تو می‌گیرد.»

تعالیم یک سردار شجاع: در تاریخ بیهقی جریان جنگ خوارزمشاه با علی‌تکین به

۱. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ترجمهٔ پروین گنابادی، پیشین، ج ۱، ص ۵۴۵.

تفصیل یاد شده، و ما در اینجا جمله‌ای چند از تعالیم این مرد دلاور را نقل می کنیم «... چون صبح بدمید، خوارزمشاه برپالایی بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیک وی، گفت ای آزاد مردان، چون روز شود خصمی سخت‌شوخ وگریز (یعنی دلیر) پیش خواهد آمد ولشکری بکدل دارد، جان را(یعنی از جان) بخواهند زد و ماآمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم. هشیار و بیدار باشیدو چشم به‌علامت من درقلب‌دارید که من آنجاباشم... من به‌هزیمت نخواهم رفت... خوارزمشاه درقلب ایستاد و درجناح آنچه لشکر قویتر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره را به‌مردم حاجت افتد می‌فرستد» در جریان جنگ در اثراصابت تیر، خوارزمشاه مجروح می‌شود ولی بدون آن که بیمی به‌خود راه دهد به‌جنگ و نبرد ادامه می‌دهد تاسرانجام دراثر جراحت جنگ و بروز بیماری اسهال،حال او به‌وخامت می‌گراید. ناچار فرزند و سران سپاه‌را فراخی‌خواند و می‌گوید «... من رفتم روز جزع نیست و نبایدگریست، آخرکار آدمی مرگ است. شمایان مردمان، پشت به‌پشت آرید. چنان‌کنید که مرگ من امشب و فردا پنهان ماند... بیش طاقت سخن نمی‌دارم، به‌جان‌دادن وشهادت مشغولم»[1] به‌این ترتیب سران سپاه به‌حکم عقل باعلی تگین که او نیز خسته وکوفته بود، صلح می کنند و مرگ خوارزمشاه را پوشیده می‌دارند و کار این رزم را بطرزی عاقلانه پایان می‌دهند.

چگونه باید جنگید

عنصرالمعالی درباب بیستم «اندرکارزارکردن» به‌سربازان و سرداران آنها آیین رزمجویی و راه و رسم پیکار و سلحشوری را می‌آموزد: «اما چون درکارزار باشی، آنجا سستی و درنگ شرط نباشد. چنان که تا خصم تو برتو شام خورد، تو برو چاشت خورده باشی. چون درمیدان، درکارزار باشی، هیچ تقصیر مکن وبرجان خویش مبخشای که آن‌را که به‌گور باید خفت، به‌خانه نتواند خفتن. و در معرکه تا گامی پیش توان نهادن، هرگز گامی بازپس منه، وچون درمیدان معرکه وخصمان گرفتار آمدی، از جنگ میاسای که از چنگ خصمان به‌جنگ توانی رستن. و البته مترس و دلیر باش که شمشیرکوتاه به‌دست دلیران درازگردد... به‌نام نیکوکردن، به که به ننگ زندگانی‌کردن و زیستن. اما به‌خون ناحق دلیر مباش... الا خون صعلوکان و دزدان و نباشان... و نه همهٔ مکافات خون ناحق بدان جهان باشد که من درکتابها خوانده‌ام و نیز تجربت کرده‌ام که مکافات بدی هم بدین جهان به‌مردم رسد... اما در حدیث کارزارکردن، چنان که‌گفتم چنان باش، خویشتن، بخشای مباش که تا تن خویش را بخورد سگان نکنی، نام خویش به‌نام شیران نتوان کرد. وحقیقت بدان که، هرکه برآید، روزی بمیرد... پس در کارزار این اعتقاد بایدکردن وکوشا بودن تا نام و نان حاصل آید... بدان که نام و نان از جهان به‌دست توان آوردن و چون به‌دست آوردی، جهد آن کن که جمع داری و نگاه همی داری وخرجی برموجب دخل همی کنی و اسراف نکنی درکارها، که اسراف مبارك نبود.»[2]

وظایف سپهسالار

عنصرالمعالی درباب چهل‌ویکم قابوسنامه در آیین سپهسالاری چنین می‌گوید: «همیشه بیدار باش و طریقهٔ لشکرکشیدن و مصاف-

۱. تاریخ بیهقی، فیاض، ص۳۴۰ به‌بعد.

۲. قابوسنامه، به‌اهتمام دکتر یوسفی، ص۹۸ به‌بعد.

ساختن نیکو بدان، و روزی که مصاف افتد، برمیمنه و میسره، سالاران جنگ آزموده و جهان‌دیده فرست... اگرچه خصم ضعیف باشد، اورا به‌ضعیفی منگر و درباب آن ضعیف، همچنان احتیاط کنی... در حرب دلیری مکن تا لشکر را به‌باد ندهی. و نیز چندان بددل مباش که از بددلی لشکر خویش را منهزم‌گردانی و از جاسوس فرستادن و از حال خصم آگاه‌شدن غافل مباش و روز و شب در طلایه فرستادن تقصیر مکن. و روز مصاف چون چشم بر لشکر خصم افکنی و هردوگروه، روی بریکدیگر نهند خنده‌ناك باش و با لشکر خویش همی‌گوی... همین ساعت دمار ایشان برآریم و به‌یک بار لشکرپیش سبر، علامت‌علامت (یعنی دسته‌دسته) و فوج‌فوج سوار همی‌فرست و یک یک سالار را ویک یک سرهنگ را نامزدهمی‌کن که فلان، تو برو به‌فلان سو با قوم خویش و کسی که حملةالامیر را شاید پیش همی‌دار و هرکه جنگ نیك کند... اورا به‌اضعاف آن خدمت مراعات کن... درمال صرفه مکن تا غرض تو، زود حاصل کند... هزیمت در دل مگیر... هرکه مرگ را بردل خویش‌گرداند، و دل از جان خویش تواند برکندن، به‌هر باطلی اورا از جان نتوان کرد. و چون ظفر یافتی از پس هزیمتی، بسیار مروکه مردم چون درماند از سرجان برخیزد... همیشه جهد کن که ازجای خویش پیشتر روی و هرگز گامی پس مرو... با لشکر سخی باش... اگر به‌خلعت وصله توفیری از پیش تتوانی کرد، باری به‌سخن خویش تقصیر مکن... یك لقمه نان و یك قدح نبیذ بی‌لشکر خویش مخورکه آنچه نان پاره کند سیم نکند، آنچه شرط تدبیر است همی کن.»[1]

مقابله بادشمن درمیدان جنگ

درکتاب راحةالصدور راوندی ضمن شرح سلطنت طغرل‌بن‌محمدبن‌ملکشاه مطالبی از راه و رسم صف آرایی و طرز روبروشدن با دشمن نوشته شده است که ما قسمتهایی از آن را نقل می‌کنیم، درمقدمه می‌نویسد: «صفهای مصاف در روز جنگ چند نوع است ودرهرمحلی و مکانی به‌طرزی خاص باید صف‌آرایی شود. صف بردوگونه است «پیوسته وگسسته» پیوسته بر سه‌گونه بود، راست‌و خفته و مثلث. و جمله را از میمنه و میسره و قلب و جناح چاره نبود. و صف‌گسسته آن زمان باید که سپاه تو همه سوار و سلاح‌دار بود، در جای فراخ، تا همه جوق‌جوق توانند ایستادن. و آن بهترکه هرجوقی برسه سوی بود که این یك‌سوی پسین رکنی بود آن دو سوی پیشین را. مصافگاه و رزمجای، چنان باید که لشکر یکدیگر را ببینند وکارکرد و هنر به‌یکدیگر نمایند... و بداند که دشمن به‌چه سلاح کار می‌کند و به‌کدام سلاح دفع او می‌باید کردن... و باید لشکر به‌کار فرمودن سلاح ماهر باشند و پیش از جنگ به‌همهٔ سلاحها کارکردن آموزند و ادمان (ادامه دادن) کنند... اگر لشکر دشمن بیشتر پیاده بود و سپاه شاه سوار، حربگاه پهن و فراخ گزیند و صف سپاه خویش مقوس کند و به‌هر دوکنارهٔ صف دو جوق بدارد، بیرون صف، تا رکن آن صف باشند و در راست و چپ پیادگان بایستند تا پیادهٔ لشکر دشمن از صف بیرون نتوانندآمدن. یکی در وقت کروفر که لشکر تو برگردد و باز جای خویش شود و دیگر به‌وقت آن که ایشان به‌جمله حمله کنند و پیادگان دریک جای بدارد و نگذارد بپراکنند. اگر دو لشکر دشمن سوار بیشتر باشد و لشکر شاه پیاده، حربگاه تنگ گزیند و استوار

۱. قابوسنامه، پیشین، ص ۱۲۳.

و چپ و راست خویش به‌پیادگان سپارد و سواران را از پس پشت ایشان بدارد و صف خویش راست کند و پیادگان را نهد که از پس سوار دشمن بروند و از پس پشت پیادگان را بنشاند تا سپاه را از کمین دشمن نگاه دارند و یاری‌گر میمنه و میسره باشند. و چون خواهد که به‌جملگی حمله برد و سواران را به‌سوی راست و چپ دشمن درآرد و پیاده را هم برآن تعبیه میبرد طُلب‌طُلب تا جایگاه از دشمن بستاند. و اگر جایگاه استوار نیابد و صحرا بود، صف خویش مدور کند و مبارزان را برروی لشکر کند و رزم نیازموده را، درمیان دارد. واین مقام، ظفر به‌اتفاق آسمانی بود، به‌صلح راضی باید بود و اگر سپاه پادشاه همه سوار بودند وآن دشمن همه پیاده، سپاه خودرا جوق‌جوق بپراکند و مبارزان، سالارشان کند و لشکرگاه خویش دور از دشمن دارد و از شبیخون خصم خود را نگاه دارد. و چون با دشمن برآویزد، بفرماید تا حمله‌ها پیوسته برابر برند چنانک هیچ نیاسایند. تا پیادگان دشمن همه رنجه شوند و رعب‌و ترس از بسیاری حمله در دلهاشان افتد، و اگر هر دو سپاه پیاده بودند باهر دو سوار حربگاه درخور جایگاه کند، صفها از یک سو چنان کند که حملهٔ دشمن را پای توانند داشتن و بر دشمن ریمن، غلبه جویند و دیگر سو چنان سازد که بردشمن غلبه توانند کردن. و قلب چنان سازد که یاری جانبین توانند داد. و بعضی مبارزان را که روی لشکر باشند، برگزینند و برکنارهای صف بدارد تاهرجای سست شوند آنجا دوانند و استوار کنند و از هزیمت امان دهند. و اگر در سپاه دشمن مبارز بود، از لشکر خود جمعی را برگزیند که در مقابل وی دوانند و هرکجا رود دانند و شوکت او از لشکر بازدارند. و صف بدین وقت مقوسی باید، چون کمانی بزه. و دیده و آزموده‌اند که چون شاه در حرب صبور و بینا باشد وسپاه هواخواه و مشفق و خوشنود و جایگاه موافق، و مخالف سپاه دشمن بود، اگر چه عدد دشمن بیش بود پیروزی و ظفر از خدای دادگر متوقع بود. و اگر پیل در لشکر دشمن بود گردونها و آلتهای سهمگین باید داشت که پیلان از آن ترسند و برمند. و در حرب، کمینها سازد که ایشان از پس پشت در نتوانند آمدن. و پیلبانان‌را بفرید تا پیلان را درکار نیارد که پیل بی‌پیلبان در هیچ کاری نیفتد، یا در کارزار قصد پیلبانان کند تا هلاکشان کند، آن که پیلان را هیچ شوکت نماند و در پیش مصاف کندهای کوچک کند که پیل بوی گل تازه شنود نیارد رفتن و بیشتر بر پیلان تیرباران کند و سپاه را نگذارد که آهنگ پیلان کنند، بل آهنگ آنان کنند که به‌راست و چپ پیلان باشند که چون ایشان هزیمت شوند پیلان خود کار نکنند.»[1]

درمقام سوم از مقامات حمیدی به‌بعضی از وسایل جنگ اشاره شده است «... عزم غزو درست کردم و از هرات قصد بست، تیغ یمانی برمیان، و عقیله (ـشترگرامی) زیر ران، ذرع (ذره) داودی در بر و مغفر عادی بر سر، کمند تابدار در بازو و پرند آبدار (کنایه از شمشیر است) در پهلو و سپر مکی در پشت و نیزهٔ خطی در مشت، با آفتاب همسنان و با باد همعنان...»

طرز نبرد و صف آرائی به‌نظر مبارکشاه

«بدان که اول‌صف پیادگان با سلاح و سپرهای فراخ و حربه و تیراندازان باید که چون حصاری باشد. صف دوم پیادگان باجوشن و خفتان و شمشیر و سپر و نیزه باید. صف سیم پیادگان با شمشیر

۱. راحة‌الصدور، پیشین، ص ۳۱۹.

و ترکش و جولهای آهن‌بسته و کاردهای بزرگ باید. صف چهارم عریفان با پیادگان با درقه و شمشیر و عمود باید و میان صفی فرجه فراخ باید تاهرچه باشد، می‌بینند. و سوار را راه بود و مبارزان از هرجای می‌روند و درمی‌تابند. و مردان جنگی چهارگروهند، یکی مبارزان جانباز که نام جویند، این گروه برابر میمنه باید داشت؛ دوم خداوندان شکیبایی و پایدار به کارزار، ایشان را برساقه باید داشت. سیم مردان تیرانداز که هم پشتی را شایند و سپر پیش گیرند و زانو زنند به‌تیرانداختن. این مردان را برمسیر باید داشت. چهارم آرایش لشکرند چون علمداران و مطرد و دبدبه و دهل و تبیر و زنگیانه و بوق و طبل و آنچه بدان ماند. و چند مرددلیر، مردانه باید که سپاه را دلیر کنند و برجنگ کردن حریص نمایند و لشکر را دل دهند تا دلیر شوند و نترسند و بنه و اثقال و هزینه و بازار لشکر و پیشه‌وران را پس پشت باید کرد نزدیک قلب و میمنه و میسره، و چون خلیفت به‌جای خویش بایستد، باسپاه سالاران چنان باید که هرگروهی از سرهنگان با سلاح تمام به‌جای خویش بایستند و حاجبان و خاصگان نزدیک، نزدیک باشند به‌پادشاه و سپهسالار و رهبران که راه نگاه دارند با یاران خویش، بردست راست قلب باشند. و تیراندازان و حیلتگران و نفطاندازان بردست چپ قلب باشند و موکب‌داران و قودکشان و کمنداندازان نزدیکی باشند و حرس‌بانان و جنگ‌داران و منجنیق‌داران و عراده‌داران و کمند حلقه‌اندازان... راست راست دارند و چهارپایان، اسب‌گله، گوسفند وگاو از بیرون دارند و جمازگان پراکنده و علف و بارگران و ثقل پس‌تر ازهمه و برایشان مردان نیک جلد با سلاح تمام باید. سپهسالاران بزرگ و سرهنگان بزرگ، پیروان لشکر و دانشمندان و طبیبان و ندیمان و منجمان به نزدیک پادشاه و سرلشکر باشند وخادمان و بندگان و خاص و عام بر دست راست باشند با وزیر و دو سرد دانا و هوشیارکار دیده از ایشان. و دوم از جانداران و نگاهبانان پادشاه برراست سپاه باشند و حرم و خزینه و سلاح همیشه باید که نزدیک قلب باشد و مطبخ خاصه با ایشان باید باشد و ساقهٔ مقیم پس صفها باشد پشت سوی لشکر و روی نهاده به‌نگاهداشت لشکر و بنه، و اگر به‌مسیر سپاه همی بوده، تعبیه چنان باید کرد که به کارزار و حرب کنند و صف همچنان کنند و سرهنگی یا سالاری از قلب بر میمنه و میسره همی گردد رسم و ترتیب جنگ نهادن‌را و طلایه و چهار سوی لشکر همی گردد و اگر بیم از پیش بود، یک نیمه از میسره‌پیش صف باید کرد و نیمهٔ دیگر از میمنه...»[۱]

آغاز جنگ وکارزار

سپس، مبارکشاه می‌نویسد: «بدان که نخست کارزار میمنه آغاز کند، پس قلب، پس میسره و سالاران هریکی با خیل و علامت خویش برجای خود باشند تا چه فرمان آید از پادشاه و سرلشکر، و اگر لشکر سخت انبوه بود، چهارهزار گزیده باید جدا کرده برکمین یا بالایی یا به‌نزدیک ساقه ایستاده. تا اگر شکستی افتد، ایشان پیش آیند و یاری دهند و قوت کنند... اگرکسی به‌زینهار آید او را امان باید داد ونیکو نگاه‌داشت که نباید که حیلتی و یا مکری را آمده باشد... برو، موکلان و نگاهبانان باید کرد... اسیران را چون پیش آرند درکشتن ایشان درنگ باید کرد وتعجیل

۱. آداب الحرب‌والشجاعه، پیشین، ص ۳۳۰.

نمود و چون کشتن فرمایند دهانشان بباید بست که چون از جان نومید شوند هرچه خواهند بگویند.»[۱] نویسنده در باب بیست و سوم از نیازمندیهای سپاهیان سخن می‌گوید و می‌نویسد: «که نفقه و سلاح و مهمات به‌اندازه بردارند تا وبال نگردد و هر سربازی باید مقداری سیم داشته باشد تا درموقع بحران به کمک آن رفع احتیاج کند. و درباب بیست و چهارم، مبارکشاه از لزوم یکدلی و وحدت‌نظر سپاهیان مطالبی می‌نویسد و می‌گوید از سپاه حشری یعنی از لشکریان پراکنده‌ای که صد از اینجا و صد از آنجا گرد می‌آورند کاری ساخته نیست، و هر کاری که آن به‌چهار هزار مرد یکدل اختیار بتوان کرد، به‌چهل هزار مختلف ناموافق، بلکه به‌چهارصد هزار نتوان کرد...»[۲]

بطوری که درکتاب آداب نامهٔ طرسوسی نوشته شده است، برای تحریک سربازان این آلات را می‌نواختند: «کوس، دهل، سنج، سپیدمهره، مقرعه، خرنای، کرنای، گاودم، نای‌زرین، آینه‌پیل...»

مختصات لشکرگاه و جای فرودآمدن سپاه

مبارکشاه درباب سیزدهم کتاب خود آداب‌الحرب خطاب به پادشاهان و سران سپاه می‌گوید: پادشاه... باید که لشکر را برآب وگیاه فرود آورد، در صحرا و بر لشکر خصم راه بگیرد و از کمینگاهها غافل نباشد... جایی فرود آورد که‌گاو و اسب و هیزم نزدیک باشد... ازشبیخون ایمن باشد... هرکس جایگاه خویش بداند. نخست در پیش، مقدمه فرود آید، پس جناح دست راست، پس جناح دست چپ، پس میمنه، پس میسره، پس قلب درمیان، پس سرای حرم و مطبخ و خزینه و جامه‌خانه و زرادخانه. و رکابخانه، درعقب پس اثقال، مردمان دردسند، و حرس و بندیان و سواران نیک برطرف راست... درپس سرای حرم، اسب، رمه اشتران و پیادگان و سواران نیک برطرف چپ، چنان‌که سراپرده درمیان لشکر باشد... سوارانی که پاس ویتاق دارند،گرد سرای پرده جای باشد... که جمله حشم به‌نوبت پادشاه را از مکر و غدر دشمن نگاه‌دارند.

سپس از مسئولیت خطیر سلاطین سخن می‌گوید و می‌نویسد:«پادشاهان برای صلاح اهل عالم و آبادانی جهان و آسایش خلق و امن راهها و فراغ رعایا...اند و شحنه واملاك و اموال و دماء و فروج مسلمانان و آدمیان وکافهٔ خلایق ایشانند و غم رعایا ایشان را می‌باید خورد و تیمار ایشان می‌باید داشت.»[۳]

اهمیت طلایه‌ونقش جاسوسان ومنهیان

مبارکشاه در پیرامون نقش نظامی و ارزش طلایه به تفصیل سخن می‌گوید بنظر او: «طلایه باید با اسبان آزموده، و تیزتک به‌سوی دشمن روان شود و سلاح و نان و آب اندکی همراه داشته باشد. و بهتر آنان باید کاردیده و آزموده باشد و هنگام حرکت باید پراکنده حرکت کنند وگاه بربلندی روند و چون از دشمن اثری دیدند باید یکدیگر را آگاه کنند و باخردمندی‌و بدون بانگ و صدا باید سلطان یا سپهسالار را از وضع دشمن باخبر سازند. و اگر با دشمن روبرو

۱. همان، ص ۲۴۴. ۲. همان، ص ۲۷۶.
۳. آداب‌الحرب، به اهتمام سهیل‌خوانساری، پیشین، ص ۲۸۲ (به‌اختصار).

شدند، باید جنگ کنان بازگردند و یکی دو تن را به‌سرعت نزد سلطان فرستند، از حرکت دشمن خبر دهند. و جاسوس باید عاقل و راستگو باشد تا سران لشکر به‌سخن دروغ اوگمراه نشوند. درهرحال خصم را خوار ندارند، و باید هرروز طلایه را به‌نوبت فرستند و هنگام شب سوارگان، صدگان صدگان به‌نوبت مشغول پاسداری شوند و هنگام حرکت مزاحم مردم و رعایا نشوند.»[1]

تعمیر باروی قلعه‌ها: دردوره‌قرون وسطا غالب شهرها،قلعه‌ای داشت که درروزهای جنگ و خونریزی پناهگاه خلق بود درکتاب سیرت جلال‌الدین منکبرنی درتوصیف یکی از قلاع می‌خوانیم: «... سلطان چون شهر نسا را ملک کرد قلعهٔ آن را فرمود ویران و باخاك یکسان کردند، زمین را با بیل مسطح و مستوی ساختند... این قلعه از عجایب قلاعی‌بود که بر تلال تعبیه کرده‌اند قلعه‌ای بود سخت پهن و فراخ و سترك وگنجایش خلقی بسیار داشت و از اهل شهر فقیر و غنی احدی نبود که او را در قلعه خانه و مسکنی نبودی ودرمیان آن قلعه‌ای دیگر از آن برتر برای سلطان ساخته بودند و آب از آن به‌زیر جاری بود چه در قلعهٔ تحتانی چاهی که می‌کندند بآب نمی‌رسید الا پس از هفتاد ذراع و قلعه فوقانی برروی کوهی بنا شده بود و چشمه آبی داشت، ولکن قلعه فروتر را از خاکی پدید کرده بودند که از فراز کوه بپائین آورده بودند و این در عهدگشتاسب پادشاه ایرانیان‌روی داده بود آنگه که نسا ثغر مملکت‌گردید و به‌تنهایی میان ترکان و ایرانیان حایل و مانعی شد، واهل شهرها را به بیگاری آوردند تا آن همه خاك را از بالا به‌دامن کوه نقل کردند و قلعه بزرگ شد.

آری اهل نسا چون پیام سلطان از زبان بهاءالدین محمدبن‌ابی‌سهل بشنودند تجدید بنای قلعه را برجلای وطن مرجح شمردندو وزیر ظهیرالدین... بسخره و غیرآن شروع در ساختن قلعه کرد و دیواری چون جدار بساتین گرد آن برآورد وخلق اندر آن تحصن گزیدند»[2]

نکات ومسائلی که باید سران سپاه رعایت کنند

اسدی توسی فنون جنگ وراه و رسم پیکار با دشمن را در اشعار زیر می‌آموزد. اکنون‌قسمتی از تعالیم او:

چو خواهی سپه را سوی رزم برد — سکن پیش رو جز دلیران گرد
سپه پیش دارو بنه باز پس — ز گرد بنه گرد بسیار کس
به دشواری اندر مرو با سپاه — نه بی رهنمونان نا دیده راه
همان دیده‌بان دار بر تیغ کوه — به هاسون طلایه گروها گروه
چو پیدا شود کینه‌خواهی بزرگ — که باشد قوی با سپاهی بزرگ
به هر گوشه، کارآگهان برگمار — نهانش همی جوی با آشکار
ز نخجیر و از می بپرهیز باش — به شب دیر خسب و به‌گه خیز باش
به گرد سپه سر به سر کنده کن — طلایه ز هر سو پراکنده کن
هم از کنده و چاه پوشیده سر — بپرهیز و آسان شبیخون مبر

۱. همان، ص ۲۹۰.
۲. سیرت‌جلال‌الدین منکبرنی، به اهتمام استاد مجتبی‌مینوی، ص ۷۴ به بعد.

به نوبت تو جادار از پاسبان / نشانی که هم گرد و هم پهلوان
سپه پاك با ترک و خفتان نگین / شب و روز میدار اسبان به زین
به دشت گل و خار و گنداب و چاه / مکن رزم کافتد به سختی سپاه
همی دون میارای از آن سو نبرد / که در دیده بار آورد خاك و گرد
به جایی گزین رزمگاه استوار / بر آب و علف راه نزدیک و خوار
پیاده به پیش آر صف ساخته / سپر در سپر تیر و خشت آخته
چنان کن که هر نیزه‌ور روز جنگ / سپردار باشد کمانی به چنگ
بهر ده دلاور یک آتش فکن / نهاده به پیکار و کین جان و تن
سوارانشان در قفا صف زده / پس پشتشان ژنده پیلان رده
چو زنهار خواهند زنهار ده / که زنهار دادن ز پیکار به
چنانشان مگردان ز بیچارگی / که جان را بکوشند یکبارگی
چو نتوان گرفتن گریبان جنگ / سوی دامن آشتی باز چنگ
چو ثابت نباشد به چنگ و ستیز / از آن به نباشد که گیری گریز
به جنگ ار چه رفتن ز به روزی است / گریز به هنگام، پیروزی است
وگر کار و کوشش بباشد دراز / نگردد همی دشمن از جنگ، باز
سمان کز علف هیچ یابند بهر / نهان آبخورشان بیاگن به زهر
بکن تخم بد در چراگاهشان / خسک ریز و چه ساز در راهشان

اسدی توسی

چو دشمن به‌خواری شود عذرخواه / به رحمت بکش آستین بر گناه

امیر خسرو دهلوی

چو دشمن به جنگ تو یازید چنگ / شود چیر اگر سستی آری به‌جنگ

اسدی

چون تو نباشی ز سپه با خبر / جرم سپه از تو بود سر به سر

خواجو

چو دشمن به دشمن شود مشتغل / تو با دوست بنشین به آرام دل
نخستین به نرمی سخنگوی باش / به داد و به کوشش بی آهوی باش
چو کارت به نرمی نگردد نکوی / درشتی کن آنگاه و پس رزمجوی

فردوسی

تو پیروزی، ار پیشدستی کنی / سرت پست گردد چو سستی کنی

فردوسی

در قصیدهٔ معروف ابوحنیفه اسکافی تعالیم سیاسی و نظامی بسیاری بچشم می‌خورد و ما به ذکر بیتی چند از آن قناعت می‌کنیم:

شاه چو برکند دل ز بزم وگلستان / آسان آرد به چنگ مملکت آسان

وحشی چیزی است ملک واین زان دانم — کو نشود هیچگونه بسته به‌انسان
بندش عدل است و چون بعدل ببندیش — انسی گیرد همه دگر شودش سان
...شاه چه‌داند که‌چیست‌خوردن وخفتن — این همه دانند کودکان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار — بسته عدو را برد ز باغ به‌زندان
مار بود دشمن و بکندن دندانش — زو مشو ایمن اگرت باید دندان
از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست — وز مغ ترس آن زمان که‌گشت مسلمان
شاه چو بر خود قبای عُجب کند راست — خصم بدردش تا ببند گریبان
شاه چو بر خز ویز نشیند و خسبد — بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی‌کان را به‌درع گیری و زوبین — دادش نتوان به‌آب خوض و به‌ریحان
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد — درگه ایوان چنانکه درگه میدان
گر چه شود لشکری بسیم قوی دل — آخر دلگرمی‌یی بباید‌ش از خوان
دار نکو، مر پزشک را گه صحت — تاك نکو دارد او بدارو، و درمان
...دل چو کنی راست با سپاه ورعیت — آیدت از یک رهی دو رستم دستان
...شعر نگویم چو گویم ایدون گویم — کرده مضمن همه بحکمت لقمان
پیدا باشد که خود نگویم در شعر — از خط و از خال و زلف و چشمك‌خوبان
همتکی هست هم درین سرچون گوی — زان بجوانی شده است پشتم چوگان[1]

اندرزهای رزمی وسیاسی

فردوسی، نظامی، اسدی، سعدی و دیگر متفکران بطور پراکنده مطالبی آموزنده در پیرامون مسائل جنگی‌گفته‌اند. از جمله نظامی گنجوی افسران و سربازان تن‌آسان و ناجوانمرد را به‌باد انتقاد می‌گیرند و در وصف آنها می‌گوید:

لشکر از بهر صلح باید و جنگ — کاین نباشد، چه آدمی و چه سنگ
از شما کیست کو به هیچ نبرد — مردنی کان ز مردم آید، کرد؟
از سر تیغتان به وقت گزند — بر کدامین مخالف آمد بند؟
این زند لاف کایرجی گهرم — وان به دعوی که آرشی هنرم
این زگیو، آن ز رستم آرد نام — این به کنیت هژبر و آن ضرغام
کس ندیدم که کارزاری کرد — چون گه کار بود، کاری کرد

نظامی، هفت پیکر

بااین حال متفکرین و صاحبنظران، همواره نبرد سیاسی و استفاده از عقل و تدبیر را به جنگ و خونریزی ترجیح داده‌اند.

مگو مرد صد کشتم اندر نبرد — یکی زنده کن تات خوانند مرد
درختی که عمری برآمد بلند — توان در یکی لحظه از بیخ کند
چو بر خود نداری روا نشتری — مکش تیغ بر گردن دیگری

امیر خسرو

۱. تاریخ بیهقی، ص ۸۵۴ به‌بعد.

در مذمت جنگ و خونریزی

می‌توان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن؟

که وقتی مرا مؤبدی داد پند که چون دشمن زنده یابی به‌بند
مکش زود او را ابر خیر خیر که هرگه که خواهی، توان کشت اسیر

چو کشته بود زنده کردنش باز کسی کی تواند به عمر دراز
به هر کار مشتاب ای نیکبخت به‌ویژه به‌خون، زان که کاریست‌سخت
فردوسی

چو چیره شدی خون دشمن مریز مکن خیره با زیردستان ستیز
اسدی

چو خونریز گردد دل سرفراز به تخت کیی بر نماند دراز
اسدی

گر آری به کف دشمن پرگزند مکش در زمان، باز دارش به‌بند
توان زنده را کشتن اندر گداز نکرده است کس کشته را زنده باز
بود کت نیاز افتد از روزگار به ازدوست آن دشمن آید به‌کار
اسدی

چو پیروز گردی ز تن خون مریز که شد دشمن بدکنش در گریز
فردوسی

بریده سر نروید بار دیگر: ویس و رامین

خون ریختن کار بازی نیست. آخرالحیل، السیف.

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه‌برکن تو، زین نهال و نه‌بشکن
خون به‌ناحق نهال کندن اویست دل ز نهال خدای کندن برکن
گر نپسندی همی که خونت بریزند خون دگرکس چرا کنی تو بگردن؟
ناصرخسرو

بریده سر دگر باره نروید ازیرا هیچ دانا خون نجوید
ویس و رامین

مگو مرد صد کشتم اندر نبرد یکی زنده کن تات خوانند مرد
چو قادر شدی خیره کم ریز خون مزن دشنه بر بستگان زبون
مده تیغ را بر سیاست زبان که آهسته باید به خون مرزبان
به‌جان این مثل زندگانی ده است که جانبخشی از جانستانی به‌است
امیرخسرو

سر نه چون‌گند نابود، که به‌تیغ چون درودی دگر توانش درود
به تندی سبک دست برده به تیغ به دندان گزد پشت دست دریغ
سعدی

هیچ در وقت تندی و تیزی میل و رغبت مکن به خونریزی

خون ناحق مکن چو یابی دست — کز مکافات آن نشاید رست
اوحدی

اگر پیل‌زوری و گر شیرچنگ — به نزدیک من، صلح بهتر که جنگ
چو شمشیر پیکار برداشتی — نگه دار پنهان، ره آشتی
همی تا برآید به تدبیر کار — مدارای دشمن به از کارزار
درآرند بنیاد رویین ز جای — جوانان به‌شمشیر و پیران به‌رای
دو تن پرور، ای شاه کشورگشای — یکی اهل رزم و یکی اهل رای
قلم‌زن نگه‌دار و شمشیرزن — نه مطرب که مردی نیاید ز زن
به نرمی ز دشمن توان کند پوست — چو با دوست سختی کنی دشمن اوست
به اندازهٔ بود باید نمود — خجالت نبرد آن که نمود و بود
تأمل کنان در خطا و صواب — به از ژاژخایان حاضرجواب
چرا گوید آن حرف در خفیه مرد — که گر فاش گردد، شود روی‌زرد
به سوگند گفتن که زر مغربی‌ست — چه حاجت،سحک خود بگوید که چیست
کسانی که پیغام دشمن برند — ز دشمن همانا که دشمن‌ترند

بنظر سعدی :«سپاهی که در صف کارزار از دشمن ترسد وگریزد بباید کشت که خون‌بهای خود به‌سلف خورده است ، سپاهی را که سلطان نان میدهد، بهای جان میدهد پس اگر بگریزد شاید که خونش بریزد.» مردی نه جهانگیری است بلکه جهانداری است.

چو در لشکر دشمن افتد خلاف — تو بگذار شمشیر خود در غلاف
سعدی

«از هم پشتی دشمنان، اندیش نه از بسیاری ایشان»[1]

سیاست جنگی: به‌نظر سعدی اغفال وگمراه کردن دشمن در جریان نبرد، کاری است ضروری:

سکندر که با شرقیان حرب داشت — در خیمه گویند بر غرب داشت
چو بهمن به زابلستان خواست شد — چپ افکند آواز، وز راست شد
اگر جز تو داند که رای تو چیست — بر آن رای و دانش بباید گریست

آن که با خود برآید ، دشمن با او برنیاید.

دشمنان تو با تو برنایند — گر که با خویشتن برآمده‌ای

آن که جنگ‌آرد به‌خون‌خویش بازی‌می‌کند — روزمیدان،وان که بگریزد به‌خون‌لشکری
سعدی

سواری که در جنگ بنمود پشت — نه خود را، که نام‌آوران را بکشت
سعدی

به جنگ آن که سست آید از آزمون — ورا نام بفکن ز دیوان برون
اسدی

۱. ضرب‌المثل عامیانه از امثال و حکم دهخدا، ص ۶۴۶.

سپاهی کـــه جانش گـرانـی بـود — از او ننگ خیـزد نـه نـامی بـود
اسدی

جنگ باشد کار دیو و صلح کردار ملک — صلح را باید گزیدن تا بیابد جان صفا
او جهانی پـاك را از صلح آمیزد بهم — قطره‌ها چون جمع شد رودی شود ژرف‌ای فتا
جمله یک‌گردند بی‌غش تا بهم بحری شوند — بعد ازآن از خوف کاهش وارهند و از فنا
دیوان شمس

نتیجهٔ سوء سیاست و بی‌تدبیری

«گویند در عهد دولت سلطان‌سنجر چهل هزار خانه‌زاد غزان در نواحی بغلان و قندوز خیام اقامت نصب کرده، هرساله سوازی بیست هزارگوسفند به‌محصل خوانسالار مطبخ سلطان، می‌دادند. نوبتی آن محصل بی‌ادبی کرده، دختر غزی را تصرف کرد. اورا کشتند. خوانسالار از ترس سلطان، گوسفند از خود به کار می‌برد تاآن که دیگرلاعلاج شده امیرقماج حاکم بلخ راگفت... شاه سنجر به‌سرایشان لشکر برد. هرچند غزان، ریش‌سفیدان اولوس را فرستادند و ترجمان قبول نمودند مفید نیفتاد آخر کس فرستادند که پادشاه سلامت، هرخانه‌ای سی سیر نقرهٔ مسکوك آنچه درین مدت کم داده‌ایم می‌دهیم، به‌رسم ترجمان، سلطان از سر تقصیر ما مسکینان بگذرد... وزیرگفت پادشاه‌را مثل‌این جماعت چندین طایفه‌اند دراقطار عالم، اگر مثل این‌ها هرکدام بندگان سلطان را بکشند،عنقریب فتنه درملک تولید کند، البته باید آن طایفه را قتل کرد... چون لشکر غزان حال خود بدین منوال دیدند، همه در یک جا جمع شدند و زن و فرزند خود را یکجا آوردند که چون رایت سلطان نمایان شود، اول عیال و اطفال خود را بکشند و بعد از آن با لشکر سلطان درآویزند... سپاه سنجری از پنجاه هزارکس زیاده بود، گردو غبار معرکه چندان شد که پنج فرسنگ ازپیش و پس سپاه، کس را یارای نبود که تواند به‌فراغت دید. و پس سلطان لشکر را منع نمود که از عقب بیایند و خود با جمع قلیلی به‌شکار رفت. جاسوس غزان درین وقت خبر به غزان رسانید که حال این صورت دارد. اگر حالا به‌سلطان زدید و دست یافتید، بردید، گوی را... گرنه دیگر هرگز فرصت این چنین نخواهید یافت. پس با بیست‌هزار جوان به‌در سلطان درآمدند و چنان آن مردم راکشتند و سلطان راگرفتند که هیچ کس را خبر نشد. پس سلطان را آورده در قفسی کردند. از طلا و مناصب به یکدیگر تقسیم کردند، چندان که انگشتر شاه‌سنجر را یکی در انگشت کرده و مهردار شد و علی هذا القیاس...»[1]

استفاده از فرصت‌ها

درفعالیتهای رزمی از هرفرصتی باید استفاده نمود وکار این ساعت را به‌ساعت دیگر نیفکند. در عقدالعلی می‌خوانیم که «سلطان شاه روزی در بعلیاباد به‌عشرت مشغول بود و مجلسی چون بهشت آراسته، و وقتی خوش می‌رفت و ندیمان را صلتها می‌داد و ولایت می‌بخشید، ناگاه صاحب خبر آمد یک انگشت کاغذ پیش وی نهاد، چون آن کاغذ مطالعه فرمود،گونهٔ او متغیرگشت. پس فرمود که: زود مجلس برچینید تا مستی با شهر بریم. طباع ندما به‌هم برآمد که چه حادث شده است؟گفت: صاحب

۱. میرمحمود فزونی، بحیره، به اهتمام عبدالکریم علی‌زاده، تهران، ۱۳۲۸ ق، ص ۴۶.

خبر نموده که ملکشاه به‌اصفهان می‌رسد. گفتند: این پادشاه لله‌الحمد که زیادت ازین نیست، از اصفهان تا کرمان صدوچهل فرسنگ است و از بعلیاباد تا شهر پنج فرسنگ. آخر این مجلس تمام به‌سر توان برد، وشب چون مستان شویم... گفت: شما نیک می‌گویید، اما معذورید که پالان ندیده‌اید. گفتند: ای پادشاه پالان چه معنی دارد؟ گفت: من در قدرت پدر خویش ملک قاورد به‌عراق شده بودم به‌همدان چون او را واقعه آن افتاد سرا بگرفتند و میل کشیدند، و درحال میل کشیدن پالانی از استر بیاوردند و برمن نهادند وکسی بر سر آن نشست تا من حرکت کنم. پس درحال باز شهر آمد و سلطان شاه را میل کشیده بودند، اما حدقه باطل نشده بود...»[1]

درمیان سلاطین و شهریاران بعضی از قتل و خونریزی لذت می‌بردند. چنان که علاءالدین جهانسوز درحدود سال ۵۴۷ هجری به‌غزنین آمد، خود بالای قصر غزنویان رفت و به‌شراب خوردن مشغول شد و سپاه‌را به‌قتل و غارت گماشت... «مدت هفت‌روز شهر غزنین را آنچنان خراب ساختند که اثری از آثار عمارت آن شهر نماند درآن هفت روز از کثرت دود... هیچ کس دیگری را نمی‌دید و از بسیاری شعلهٔ آتش، شب مانند روز روشن می‌نمود. و چون به‌سمع علاءالدین رسیده‌بود که در وقت تشهیر برادرش سوری، زنان غزنویه آواز دف و دایرهٔ هجو سوری می‌خواندند، علاءالدین زنان ایشان را نیز قتل می‌فرمودند... شدت انتقام او به‌جایی رسیده بود که قبور اولاد سبکتکین را غیر از قبر سلطان محمود شکافته و هرجا که استخوانی یافتند بسوختند... فرمود تا جمعی میدان غزنوی را توبره‌های خاك برگردن ایشان آویختند، به فیروزکوه غور برده تمامی ایشان را درآنجاگردن زده و فرمود تاخاکی که درآن توبره‌ها بود به‌خون آن سادات گل ساختند و دربروج قلعه فیروزکوه به‌کار بردند...» (ازتاریخ الفی)[2]

محمد مظفر خود مردی تندخو و خشن بود. «از مولا صدرالدین عراقی (یاپسرش) که در سفر و حضر ملازم رکاب او بود، منقول است که گفت: من به‌کرات مشاهده کردم که درحین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به‌پیش مبارز می‌آوردند. او ترك قرائت قرآن می‌داد و ایشان را به‌دست خود می‌کشت و همان‌دم بازآمده به‌تلاوت مشغول می‌شد.»[3]

برسفك دماء حریص بود و هیچ مجرمی را لحظه‌ای زنده نمی‌گذاشت. و هم ازقول شاه شجاع گفته‌اند که از پدر پرسیده بود: «آیا تاکنون هزارتن به‌دست خود کشته باشید؟ گفت: نی، ولی ظن من آنست که عدد مردمی که به‌تیغ من مقتول شده، به‌هشتصد می‌رسد.»[4]

پندهایی که پادشاه و لشکریانش باید به‌کار بندند

مبارکشاه درکتاب آداب‌الحرب می‌نویسد: «حکما وبزرگان گفته‌اند که راز نگاه‌دارید تا برهنه نشوید. مهتران را مطیع باشید، تا کهتران شما را مطیع باشند، شتاب‌زدگی مکنید تا درنمانید، تدبیر و مشورت بهتر از سپاه بسیار. و شکیبایی به‌کار دارید تا پشیمانی

۱. عقدالعلی، پیشین، ص ۶۴.
۲. دربیرامون تاریخ بیهقی، پیشین، ج ۲، ص ۹۴۵.
۳. روضة‌الصفا، پیشین، ص ۱۷۱.
۴. آسیای هفت سنگ، پیشین، ص ۳۹ (نقل از حبیب‌السیر، ج ۳، ص ۲۷۵).

مخورید. دشمن اگرچه خرد است اورا بزرگ دارید، واگرچه ضعیف است برو نبخشایید، چشم از تعبیهٔ سپاه برندارید، حیلت اندر حرب بهتر از قوت، تا بتوانید به‌جنگ کردن حریصی نکنید... سرلشکر، سپاه را همچون سراست... چون سرسلامت باشد، هیچ زیان ندارد و چون سر را خللی باشد، همه اندام را زیان دارد...»[1]

شجاع نویسنده کتاب انیس‌الناس (به‌سال ۸۳۰ هـ) در پیرامون «جنگ و محاربت» چنین می‌نویسد: «چون به محاربه... مشغول باشی... به‌جان بکوش و درنگ و سستی مکن و نظر برآن کن که چون مظفر و منصور می‌گردی و اعدای خویش را منکوب و مقهور می‌گردانی مدرك چه انواع غنایم و چه اصناف مقاصد می‌گردی. پس اگر خواهی که جانت به‌سلامت باشد، و ایمن‌الحال و فارغ‌البال باشی، چند ساعت برجان خود مبخشا و در رفع اعدا تقصیر منما و اهمال و اغفال روا مدار. چه تقدیر برهیچ نوع تغییر نخواهد یافت و آن را که به گور باید خفت، درخانهٔ خویش نتواند بود با جفت، خواه چستی کند و خواه سستی. پس به‌هرحال مردی به از نامردی.»[2] مولوی باسبکسری و تهور مخالف است

چون نباشد قوتی پرهیز بـه در فرار از لایطاق آسان بجه

الفرار مما لایطاق من سنن‌المرسلین

محمدبن هندوشاه نخجوانی در مقام اندرز به‌سلاطین می‌گوید: «... حرب کن چه تحمل تیرنای شمشیر بهتر از قبول مظالم، یعنی کشته‌شدن به‌نام نیک بهتر از عجز و بیچارگی نمودن. مثال قضیهٔ دشمن چون قضیهٔ دو شمشیرباز است که متوجه یکدیگر شده منتهز فرصت می‌باشند. هریک از ایشان که فرصت یافت شمشیر راند و خصم‌را مجروح یا مقتول‌گرداند که اگر نه‌چنین کند، خصم با او همین طریقه مسلوك دارد و مشاهده رفته است... اما اگر پنهان به‌دشمنی وکید و مکر مشغول‌گردد، با او نیز همان سلوك مرعی باید داشت و انتهاز فرصت را منتظر باید بود... من مرد را می‌بینم و می‌دانم که دشمن من است و باطن او از کینهٔ من مالامال، درآن حالت با اوگشاده‌رویی می‌کنم و او از من به‌سلامت مراجعت می‌کند ودشمنی برقرار است... چون فرصت دست داد پیش از آن که فوت شود، کارخود بران تا دور آسمان به‌عصیان مشغول نگردد...»

سپس نخجوانی به دوران علی(ع) ومعاویه‌اشاره‌می‌کندواز قول‌معاویه می‌نویسد: «... مردم سلطنت را به‌ما دادند و ما با ایشان عهد و امان دادیم و ایشان در ظاهر ما را طاعتی داشتند که در زیر آن کینه بود وما بر ایشان حلمی ظاهر کردیم که در زیر آن غضب بود. ما به ایشان عهد و امان و حلم فروختیم و ایشان به‌ما اطاعت و انقیاد فروختند. اگرما ایشان را از آنچ از ما خریده‌اند یعنی امان و حلم منع کنیم، ایشان نیز آنچه از ایشان خریده‌ایم و آن مطاوعت است از ما منع کنند. و اگر ما نقض عهد کنیم، ایشان نیز نقض عهد کنند. و در دست هرآدمی شمشیری‌ست که وقت فرصت آن‌را کار فرماید... حاصل این سخن آن است که دشمن را به‌حلم و رفق و تانی و مدارا در قید تصرف و تسخیر توان آورد نه

۱. آداب‌الحرب، پیشین، ص ۴۸۹.

۲. انیس‌الناس، پیشین، ص ۳۵۵.

به‌استعجال و بی‌صبری... حزم راست‌ترین رایهاست و غفلت ورزیدن از کید دشمن، زیان‌کارترین دشمنان است، هرکس که از حیلت کردن و تدبیر اندیشیدن در کارها تقاعد کند و بنشیند، یعنی ترک حیلت و تدبیر کند، سختیهای روزگار او را که نشسته‌باشد برخیزاند و به تدبیر مشغول گرداند... هرکس که رای او ضعیف باشد، خصم او قوی‌گردد... هرکس که به‌رأی خویشتن معجب باشد، یعنی اندیشهٔ خود را پسندیده دارد و با عقلا مشورت نکند، دشمنان براو غالب شوند...»[۱]

روحی انارجانی در رسالهٔ خود فصل نهم (در اوضاع سپاهیان) نخست از خصوصیات سپاهیان دلیر و کاردان سخن می‌گوید و صفات و خصال نیک آنان را برمی‌شمرد و می‌گوید چنین سربازی «تشنهٔ شربت شهادت باشد تا دمار از روزگار مخالف بی‌کردار برآورد نه‌آنکه در روز سان، اسب پیش جهاند و در روز جنگ به‌عقب دواند و در بزم نیزه بازد و در رزم سپر اندازد، و در وقت مواجب پیش خیزد و در روزکارزار به‌عقب گریزد و بدگهران... را آرزوی زین مرصع و نقره و مطلاکردن و اسب به دو سوارشدن و هیکل مرصع وگردن‌بند قجری براسب بستن و دست و پای اسب را حنا نهادن و باعدم جلادت نیزه باختن و قیقاج انداختن و با وجود بی‌حظی و دانش. به‌تقلید جلودار ساده نگاه‌داشتن... و پوست پلنگ برپشت بر بالای برگستوان بستن و باکمال عجز قصد دلاوری نموده... به‌جهت خودنمایی به کدخدایان عاجز... تیرانداختن و بعنف و بدنفسی همه‌شب ازیشان مرغ بریان خواستن... براسب کج نشستن و دست برکمر زدن و تاج به‌سرکج نهادن.. به‌غایت کریه میباشد.»[۲]

حیله‌های جنگی

ابن‌خلدون در جلد اول کتاب خود می‌نویسد که هرچند شمارهٔ جنگ‌آوران و طرز بسیج آنان و نوع سلاحها، در پیروزی بردشمن تأثیر فراوان دارد، لیکن از تأثیر حوادث و اتفاقات و حیله‌های جنگی درحصول پیروزی نمی‌توان غافل شد. از جمله حیله‌های جنگی نشر اخبار وحشت‌آور و تحریک‌آمیز است که سبب می‌شود دشمن روحیهٔ خودرا ببازد. پیشوای اسلام می‌فرماید: «جنگ فریبکاری است.»[۳]

دیگر از تدابیر جنگی، دست یافتن به‌مناطق مرتفع و جاهای بلند است که از آنجا بر سر دشمن که درمحلی پست قرارگرفته حمله‌ور شوند و او را دچار بیم و هراس سازند و یا آن که در بیشه‌ها و پشت سنگهایی که‌گرداگرد دشمن قرار دارد پنهان شوند و درموقع مناسب بر سر دشمن بتازند و آنها را به‌دام اندازند.

درامثال عرب آمده است که «چه بسا حیله‌ای که از یک قبیله سودمندتر است.»[۴]

بطوریکه بیهقی درشرح جنگ توسیان با نشابوریان نوشته، از دیرباز بین نشابوریان وتوسیان تعصب و اختلاف بود وگاه و بیگاه توسیان به نشابور حمله می‌کردند و به‌غارت و چپاول مردم می‌پرداختند. احمد علی نوشتگین که در دوران امارت مسعود از کرمان به‌سوی نشابور

۱. دستورالکاتب، پیشین، چ۱، جزء ۲، ص ۲۰۸ و۲۱۴.
۲. فرهنگ ایرانزمین، ج ۲، رسالهٔ روحی، باهتمام سعیدنفیسی، ص ۲۵۲.
۳. مقدمهٔ ابن‌خلدون، پیشین، چ۱، ص ۵۴۹ به بعد.
۴. همان، ص ۵۵۰.

آمده بود، چون از تجاوز توسیان باخبر شد، به‌یاری مردم نشابور شتافت و به‌آنان تعلیمات رزمی آموخت و از نقشهٔ نظامی و تا کتیک جنگی خود علیه توسیان، مردم را آگاه کرد و گفت: «چون توسیان تنگ در رسند، من پذیره خواهم شد. و یک زمان دست‌آویزی بکرد (یعنی جنگ مختصری بکرد)، و به‌هزیمت برگشت تا مدبران حریصتر درآیند و پندارند که من به‌هزیمت برفتم... چون بگذاشتند برگردم و پای فشارم، چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نعرهٔ نشابوریان بشنوید، کمانها برکشایید... گفتند چنین کنیم. احمد از کمینگاه بازگشت.. و پیاده و سوار خویش تعبیه، و میسره و قلب و جناحها و ساقه و سواری پنجاه نیک، برمقدمه و طلیعه فرستاد، توسیان... دررسیدند سخت بسیار مردم چون مورو ملخ... هردو لشکر جنگ پیوستند.» بعداً احمد شروع به‌عقب‌نشینی می‌کند، توسیان‌گمان کردند که حریف ضعیف است و شروع به‌عقب‌نشینی کرده، پس از آن که احمد توسیان را به‌موضعی که می‌خواست کشانید، با بوق و طبل، تودهٔ مردم نشابور را به کمک طلبید. مردان و زنان به‌یاری احمد شتافتند و توسیان‌را از پا درآوردند. اینک چند جملهٔ دیگر از تاریخ بیهقی:

شرکت زنان ومردان درجنگ علیه توسیان

«به‌یک‌بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا به‌یک بار خروشی بکردند... توسیان را از پیش و پس گرفتند... و سرشان می‌بریدند. چنان که بدیدند پنج و شش زن در باغهای پایان بیست و اند مرد را از توسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند...»

زنان رزمجو

درتاریخ ایران، بااین که پس از حملهٔ اعراب، زنان عملا از انواع فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی برکنار ماندند. مع‌ذلک در زوایای تاریخ،گاهی نام آنان در میدانهای جنگ دیده می‌شود. در نیمهٔ قرن هشتم هجری درجنگی که بین امیرمحمد و «اوغانیان» درکرمان به‌وقوع پیوست، زنان جرأت و شجاعت بسیار نشان دادند. به‌قول صاحب تاریخ کرمان «مردان آن دو قبیله و بیشتر از زنان اسلحه‌پوشیده مصاف دادند. آتش حرب بالاگرفت چون جیرفت جنگل و درختان انبوه زیادی دارد سپاه امیر ندانست و نتوانست چه کند. ملخص کلام این که لشکر امیر شکستی فاحش خوردند و هزار نفر بیشتر از آنها کشته شد.»[1]

نمونهٔ دیگری از شرکت زنان‌درجنگ

با وجود محدودیتهای مذهبی، بهنگام ضرورت، زنان نه‌تنها درکارهای اقتصادی بکمک مردان می‌شتافتند، بلکه‌گاه درصف جنگجویان نیز قرار می‌گرفتند. در تاریخ کرمان می‌خوانیم که مقارن حمله مغول درجنگی که بین ابوالقاسم و امیر براق درگرفت، امیر براق «از جهت قلت عدد رجال، زنان را اسلحه داده با مردان به‌قتال متابعت کردند...» ابوالقاسم شکست خورد و او را نزد براق آوردند، همچنین دراین کتاب ضمن تاریخ حکومت آل مظفر می‌خوانیم: «چون امیر به‌جیرفت رسید، مردان آن دو قبیله بیشتر از زنان اسلحه پوشیده مصاف دادند، آتش حرب بالاگرفت»[2]

۱و۲ تاریخ کرمان، به اهتمام دکتر باستانی پاریزی، پیشین، ص ۱۹۱و۱۴۰.

زنان جنگجو

در تاریخ آل مظفر چنین آمده است که: «... امیر بدرالدین ابوبکر و خواهر بزرگش متوجه اردوی الجایتو شدند، در راه جمعی از نکودریان راه بر ایشان گرفتند، امیر سبارزالدین سیزده ساله بود، خواهر اورا دل داد و جمعی از زنان که همراه او بودند همه به‌طریقهٔ مردان سلاح بستند و خود را برآن مطرودان زدند و ایشان را منهزم گردانیدند و بعضی از ایشان کشته شدند و سرهای ایشان را همراه به‌اردو بردند. الجایتو سلطان او را نوازش فرمود...»[۱]

نبرد زنان با دشمن

در سفرنامهٔ ونیزیان در وصف زنان ایرانی چنین می‌خوانیم: «بانوان ایرانی همراه شوهرانشان مسلح به‌جنگ می‌روند و شریک سرنوشت ایشان می‌شوند و مانند مردان می‌جنگند، بدان‌گونه که آمازونهای[۲] روزگار باستان نیز در جنگ چنین هنرنماییهایی نمی‌نمودند.»[۳]

در شاهنامهٔ فردوسی نیز از زنان رزمجو سخن به‌میان آمده است:

چو آگاه شد دختر کژدهم — که سالار آن انجمن گشت گم
غمین گشت برزد خروشی به‌درد — برآورد از دل یکی باد سرد
زنی بود بر سان گردی سوار — همیشه به جنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گردآفرید — که چون او به‌جنگ اندرون کس ندید
چنان ننگش آمد ز کار هجیر — که شد لاله برگش به کردار خیر
بپوشید درع سواران به‌جنگ — نبود اندر آن کار، جای درنگ
نهان کرد گیسو به زیر زره — بزد بر سر ترک رومی گره
فرود آمد از دژ، به کردار شیر — کهر بر میان بادپایی به زیر
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد — چو رعد خروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامند و سالار کیست — ز رزم‌آوران جنگ را یار کیست؟
که بر من یکی آزمون را به‌جنگ — بگردد بسان دلاور نهنگ
ز جنگ‌آوران لشکر سر فراز — مر او را نیاید کسی پیشباز
چو سهراب شیراوژن او را بدید — بخندید و لب را به دندان گزید
بیامد دمان پیش گرد آفرید — چو دخت کمند افکن، او را بدید
به سهراب بر تیرباران گرفت — چپ و راست جنگ سواران گرفت

چو آمد خروشان به تنگ اندرش — بجنبید برداشت خود از سرش
رها شد ز بند زره موی اوی — درافشان چو خورشید شد روی اوی
بدانست سهراب کو دختر است — سر موی او از در افسر است
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه — چنین دختر آید به آوردگاه!

۱. تاریخ آل‌مظفر، تالیف محمود کتبی، به‌اهتمام عبدالحسین نوایی، ص ۷۰ به‌بعد.
۲. آمازون Amazon در افسانه‌های یونان، قبیله‌یی از زنان بودند که هیچ مردی را به سرزمین خود (در آسیای صغیر) راه نمی‌دادند وقت خود را به شکار و جنگ می‌گذرانیدند. (دایرة المعارف فارسی).
۳. سفرنامه ونیزیان در ایران، ترجمهٔ دکتر امیری، پیشین، ص ۲۵۸.

سواران جنگی به یک روز نبرد — همانا به ابر اندر آرند گرد
زنانشان چنین‌اند از ایرانیان — چگونند گردان جنگ آوران؟

نویسندهٔ «راحة‌الصدور» در ضمن توصیف مستولی شدن خوارزمشاه برمملکت عراق می‌نویسد: «... روز دوشنبه بیست و یکم ربیع‌الآخر سنهٔ اربع و تسعین و خمسمایه، میاجق قلب بیاراست و زنان خوارزمی زره پوشیدند. هرزنی پنجاه مرد عراقی را می‌راند. عراقیان قلب میاجق بشکستند و به‌غارت مشغول شدند. زن میاجق ایشان بگرفت و میاجق رجعت کرد، عراقیان هزیمت شدند و زنان قتلی کردند که در وهم نبود.»[1]

ارزش نظامی حصار

درباب بیست و هفتم کتاب آداب‌الحرب از راه ورسم تسخیر یا گشادن دژ سخن رفته است: «اما اندر حصارگرفتن حیلت آن است تا دل حصاریان به‌سوی خویش آرند، به رقعه اندرون انداختن و پیغام فرستادن و سخن نیکو گفتن و وعده‌های خوب کردن به‌هر وجهی که بتوان. و دیگر اخبار اراجیف چنان که گویند منجنیقها خواهند نهاد و در او آتش زد تا دیوار فرود آید. و نفت آتش خواهند انداخت در حصار تا همه بسوزد و فلان لشکرقراری خواهد رسید و فلان لشکر به‌فلان جای رسیده است و شب از لشکرهای تغاریق بیرون شوند و بامداد با طبل و علم درآیند و بگویند که جنگ قوی، فلان روز خواهد شد و آن کس که هوادار شما باشد شما را از حال حصار آگاه می‌کند و از مردجنگی و علف و آب و کاه و هیزم و سلاح و از تدبیرها که درحصاری سازند و شما آن را بیرون حصار با آواز بلند بگویید: که ای بیچارگان باخود ستم مکنید، بدانقدرکه علف وکاه‌و آب،درحصاراست شما را چند روزبرخواهدگرفت. و از دیگر احوال ایشان همچنین خبر می‌دهند، از هیزم و علف و ستور و هواداران در حصار ایشان را می‌گویند که از حالهاء ما همه خبر دارند، بیایند تا به وقت صلح کنیم... و درپای حصار هر روز درودگران کار می‌دارند که منجنیق می‌نهیم و خرك در زیر حصار خواهیم آورد تا دیوار سوراخ کنیم و ستونها اینجا و آنجا خواهیم نهاد وگرد حصار می‌گردند که ازاینجا برتوان رفت و از اینجا نردبان باید نهاد و از اینجا سوراخ باید کرد تا حصاریان دل مشغول شوند، و رقعه‌های دروغ نویسند به‌هرکس از مقدمان حصار، یعنی شما با ما یارید موافق، وآنچه بودید معلوم‌گردانیده برآن وقوف افتاد، و تدبیر آن کرده می‌شود و منت داشته می‌آید. و چون کار حصارکرده شد، تشریف فاخر وصلت و انعام خواهیم داد تا ایشان دوگروه شوند. وحصار راهیچ چیز بدتر از دوگروهی نیست...» دژنشینان گاه دراثرکم‌شدن یا فقدان آب و مواد غذایی وکمبود سلاحهای جنگی و یا ظهور اختلاف در بین‌دژنشینان، ناچار تسلیم می‌شدند. وگاه دشمنان (ـ بیرونیان) بابریدن آب و یا آلوده کردن آن، دژنشینان را به‌امراض گوناگون مبتلا می‌کردند. نویسندهٔ کتاب آداب‌الحرب نیز از روی خیرخواهی درمواردی که راه پیروزی مسدود است، دژنشینان را به‌تسلیم فرامی‌خواند و می‌گوید: «اگر دانند که حصار را نگاه نتوان داشت، به‌سبب چند چیز یا خلل حصار و یا اندکی مرد و سپاه و یا ناساختگی سلاح و یا تنگی آب و علف وکاه و هیزم و یا ناموافقی اهل حصار، چون این چیزها مشاهده کردند ومعلوم

۱. «راحة‌الصدور»، به تصحیح اقبال ومینوی، پیشین، ص ۳۹۶.

گردانیدند، زینهار زینهار، که برعقل مکابره نکنید و امان خواهید... که چون حصار به‌قهر و جنگ سته شود، نتوان دانست که حال هریک چه شود... استبداد نکنند و خلاص خود جویند...»[1]

یادی ازجانبازی وشهامت تاریخی یك سربازگمنام ایرانی «مقاومت جمال‌الدین کالی در قلعهٔ توجی طبرستان»

چگونگی تسخیر قلعه

در تاریخ طبرستان به‌تفصیل از شهامت و مردانگی کسانی که در قلعهٔ توجی پایداری می‌کردند یاد شده است. آنچه در این مبارزه جالب است، جرأت و مردانگی و شرافتمندی جمال‌الدین کالی و بی‌ثباتی و نامردی علی‌گرماورودی‌است. پس از آن که دویست‌سیصد نفر از دلاوران قلعه هفته‌ها مقاومت کردند و بسیاری از قهرمانان درجریان جنگ جان سپردند، علی‌گرماورودی از باروی قلعه به‌زیر آمد و حال زار جنگاوران را به‌اطلاع دشمن رسانید. درنتیجه سید کمال‌الدین دستور داد اطراف قلعه را آتش زدند و به دروازه تاختند و به‌درون‌قلعه رفتند. «جمال‌الدین کالی همچنان به محاربه مشغول می‌بود چندان که‌او را نیز به‌قتل آوردند ودرآتش انداختند وعساکر نصرت‌آیین به‌قلعه درون رفتند و حضرت سید کمال‌الدین‌در درون قلعه اقدام فرمودند... وکشتگانی که در قلعه افتاده بودند به نفس مبارك خود مجموع را دیدند و مجموع را دفن کردند و از علی‌گرماورودی هریکی را پرسیدند که ازکدام قبیله و عشیره‌اند، تا چون به‌جمال‌الدین‌کالی دربان رسیدند، دیدندکشته و سوخته به همان دروازه افتاده بود. سید پرسید که این چه کسی‌است که تا حال دفن نکرده‌اند؟گرماورودی به‌وجه تصغیرگفت که این جمال‌الدین‌کالیک بدبخت است که دربان بود تا نمرد و نسوخت در باز نکرد!

سید تبسم کرد و فرمود که: «این به‌هرحالی سوته (یعنی سوخته) کالی به‌بوکه زنده‌گرماورودی» و آن کالی را از دیگران بیشتر حرمت داشت... و فرمودند که طریقهٔ مردی و حلال نمکی همین تواند بود.»[2] مردی و مردانگی کالی به‌حدی بود که دشمن (یعنی سید کمال‌الدین) زبان به‌مدحش گشود و گرماورودی سازشکار راسورد توبیخ و سرزنش قرارداد. (والفضل ماشهدت به‌الاعداء)

ناگفته نماند که‌حصار قلعه در دورهٔ قرون وسطا، یعنی‌دژ، باره وحصن،مورد توجه جنگجویان و رزمندگان بود و در آثار رزمی و ادبی مکرر از این پایگاه جنگی سخن به‌میان آمده است. چنان که فردوسی‌گوید: «به‌جنگ وی آمد حصار و بنه»

گروهی از ایشان به‌حصار التجا کردند.

بیهقی

۱. آداب‌الحرب، پیشین، ص ۴۲۱.

۲. ظهیرالدین مرعشی، تاریخ طبرستان، پیشین، ص ۱۹۲ به‌بعد.

زن و بچه و چیزی که بدان می‌رسیدندگسیل می کردند به حصار قوی.

بیهقی

مردم بسیار به‌دیوار حصار آمده بودند و کوزه‌های آب از دیوار فرو می‌دادند ومردمان می‌ستدند و می‌خوردند که سخت تشنه و غمی بودند. و جویهای بزرگ همه خشک و یک قطره آب نبود.

بیهقی

جز علم و عمل همی نورزم تا بسته درین حصین حصارم

ناصرخسرو

سپه را ز شمشیر باید حصار.

حصاری شدند آن سپه‌در یمن خروش‌آمد ازکودك‌و مردوزن

فردوسی

گاه سلاطین و امرا و یاغیانی که در قلاع و ارك‌ها محصور بودند، دراثر کمی آذوقه و نقصان نیروی نظامی سرتسلیم فرود می‌آوردند. در تاریخ کرمان می‌خوانیم: «اخی شجاع‌الدین مدتی در ارك محصور بود، آخرالامر به‌واسطهٔ این که مادهٔ قوت و قوت ایشان به‌انتهی رسیده بود، رسل و رسایل از طرفین آمد و شد نمودند. امیرمحمد پیمان را به‌ایمان موکدبود که به‌جان و مال و اهل و عیال، اخی شجاع‌الدین را ضرر نرساند. او مطمئن شده از بالا به‌زیر آمده شمشیر وکفن به‌گردن به‌سراپردهٔ امیر درآمد و به‌حضور پیوست و از قراری که نوشته‌اند، این شعر را به‌حضور امیر عرض کرد.

من آمدم به پیشت اینك کفن به گردن گر می کشی به تیغم ورمیزنی به تیرم!

یك قلعهٔ مستحکم

در نامه‌ای که شاه‌عباس اول به‌دربار هند نوشته، چگونگی تسخیر قلعه‌ای را توصیف می‌کند«...غازیان... به‌محاصرهٔ قلعهٔ مزبور قادر شده، در عرض بیست روز آن چنان قلعه راکه مشحون به‌دوهزار توپ و پنج‌هزار تفنگ و صد هزار من باروت و ده ساله آذوقه از هرجنس و دیگر آلات قلعه‌داری بود، به‌تحت تصرف درآوردند...»[1]

سلاحها و وسایلی که برای گشودن حصارها بکار می‌بردند

مبارکشاه پس از آن‌که از حیله‌ها و تدابیر...دروغها، و نامه‌پراکنیها وکلیهٔ تبلیغاتی‌که برای خراب‌کردن روحیهٔ مدافعین دژ، یا حصار لازم است سخن می‌گوید، می‌نویسد که برای تسخیر وگشودن حصار هیچ چیز مفیدتر از تفرقه انداختن بین مدافعین نیست.

سپس سلاحها و وسایلی راکه در قرون وسطا برای تسخیر دژها به‌کار می‌بردند بتفصیل نام می‌برد. بااین که اکثر آن سلاحها امروز حتی برای اهل اصطلاح و افسران فعلی ارتش ناشناخته و مبهم است، برای وقوف خوانندگان برسلاحهای جنگی و پیشه‌وران و هنرمندانی که مصنوعات آنها در فعالیتهای جنگی و نظامی به‌کار می‌رفته، به‌نقل صفحه‌ای ازکتاب آداب‌الحرب می‌پردازیم «... آنچه در حصارگشادن باید، اینست: نردبان لیفن و

۱. اسناد تاریخی عهد صفویه، پیشین، ص ۳۰۲.

عراده‌گران و عراده خفته و دیوارکن و آتش‌کش آهنین و بند و کلند و نیزهٔ مردگیر و سپر چخ وگروه و نیزه سردندانه و تخته‌های زیادتی و استونها و آنچه اهل درون را باید: دانشمند و مؤذن و طبیب و منجم و طباخ و اره‌گر (ـزهتاب) و تیرگر و کمانگر و درودگر و زرگر وزراد و سراج و آهنگر و چلانگر و چرخگر و جراح و حجام و درزی و پنبه‌زن و جولاه و قفاعی و کلال وگازر و نعلبند و نمدگر، و موی‌تاب و غسال و حفارو کناس و... دیگر طبل و دمامه[1] و دهل‌زن، و بوقی و چوبک‌زن[2] و دیگر طبل و علم و دمامه و دهل وکاسه[3] و بوق وصنج و طبل باز، و دیگر تیرکلک و تیر ناوک و غدرك و ملخک و جوال‌دوز و دانگ سنگ و نیم‌دانگ سنگ وکمان و زنبورك و نیم‌چرخ و چرخ وکشک انجیر و منجنیق و عراده‌گردان و خفته و سنگ منجنیق و سنگ دست و سنگ فلاخن، و دیگر آردگندم وجو، و دیگر حبوب از هر جنسی بسیار و روغن و سرکه وگل سیاه و روغن‌گاو وکنجد و پیه وکنجاره روغن چراغ و پلیته و مشعله و چراغدانهای زیادتی وگوشت قدید و سرگوسفند و پاچهٔ قدید وهیزم بسیار و نی بسیارکه اگر تیر نماند تیر سازند. وآهن بسیار و میخهای دولایی و دیوارکن و خام‌گاو وگاومیش و زنجیرهای سرکژك که اگر خرك نهند پشتواره نی یا هیزم را در آن سخت کنند و برخرك فروهلند تا خرك و آن کس که زیر خرك باشد بسوزد. و دیگر تخته‌های سبك و تخته‌های‌گران که سر دیوار وکنگره‌ها نهند وآسیا سنگها و هیکلهای ارمت و میخهای هردو سر آهنین درقیاس نیم من و یك من و از حوایج آنچه باسطبخ به‌کار شود، از هرجنس، ترشی و شیرینی و پروردها و آچارها و ادویه و دیگر پی‌گاو به‌جهت کمان و زه‌کمان و انگشتوانهٔ بسیار و سپرگرگ و سوشك و خفچه و خدنگ و رشته‌های زیادتی از جهت منجنیق و گواره وکهاره از جهت سنگ‌کشیدن و فلاخن و شیلو و تنبوره و جملهٔ سازها و مطربان که از جهت پاس داشتن سماع کنند. و دیگر جوشن و خود و خفتان و بغلطاق و برگستوان. واز جهت روغن ریختن کفگیرهای آهنین بزرگ به‌سبب روغن جوشیده که فرو ریزد و خشت خام بسیار و آهك وگچ و نی وکره و چیزی که اگر جایی خلل افتد درحال راست کنند، و تخته‌های پرگال گشته و خرتیرها، و چون خصمی‌نزدیك حصار آید، البته یاوه نگویند و دشنام ندهند و خدای را بسیار یادکنند و در هیچ کار تقصیر نکنند، و غافل نباشند که اگر چه حصار نیك حصین باشد، پاس و تیمار بهتر دارند و همه شب بیدار باشند و پیوسته تفحص دیوارها و رخنه‌ها بکنند و بر دربانان اعتماد نکنند وکلید قلعه را بستانند و شبها خود نگاه دارند و هرشب پاسبانان را از برجی به برج‌دیگر فرستند که شاید از بیرون برایشان‌راست نهاده باشند. و در پاس داشتن غفلت نکنند تا ایشان به‌دیوارکندن و نقب‌زدن نپردازند. و هرشب چندبار بردرهای قلعه روند و احتیاط کنند و دربانان و سرهنگان راکه بر در باشند تلطف نمایند، و امیدوار به‌تربیت و انعام کنند؛ و منجنیق و عراده‌اندازان را تشریف وصلت دهند و ناوك و غدرك و جوال‌دوزاندازان را باید که پیوسته برسرکار دارند و تیر و ناوك و جوال دوز بیهوده خرج نکنند... وبر در، سرهنگان و نقیبان جلد مردانه، روز جنگ نصب کنند و درها را به‌سلاح از تیر وکمان و نیزه و نیم نیزه و دسك و پیلکس وگروه و سپر چرخ وسپر

۱. کوس‌وقاره ۲. کسی‌که چوبی به‌تخته می‌زند تا پاسبان نخوابد. ۳. طبل بزرك.

فراخ‌دامن آراسته دارند و تیراندازان را پیوسته بردرهای قلعه مرتب دارند و شب و روز دل درکار جنگ دارند تا خدای تعالی آن‌شر دفع کند... و اگر دانند که حصار نگاه نتوانند داشت... امان خواهند و بیهوده خود... و فرزندان را به‌باد ندهند...»[1]

شبیخون

شبیخون یعنی تاختن به‌دشمن، شب‌هنگام، این نوع جنگ و نبرد که بیشتر به‌قصد کشتار وتاراج است، چون نابهنگام و ناجوانمردانه صورت می‌گیرد از دیر باز مذموم بوده و مورد نکوهش صاحبنظران قرارگرفته است. زیرا دشمن درحالی که غافل و بی‌خبر است، مورد حمله قرار می‌گیرد. اسدی می‌گوید:

شبیخون بود پیشهٔ بددلان — از این ننگ دارند جنگی‌یلان

روز وشب از آرزوی‌جنگ‌وشبیخون — جز سخن جنگ بر زبان نگذاری فرخی

ازشبیخون وکمین ننگ آید او را — روز جنگ دوست دارد جنگ، لیکن بی‌شبیخون‌وکمین فرخی

کسی کو بلاجوی گردان بود — شبیخون نه آیین مردان بود فردوسی

«گفت: این، آن کس است که برجان عزیزان شبیخون زند.»[2]

آیین شبیخون

درکتاب آداب‌الحرب مبارکشاه درپیرامون آداب شبیخون چنین آمده است:«سربازان کاردان وکاردیده باید از نیمه شب تا سحرگاه هروقت مناسب ببینند به‌دشمن حمله‌ور شوند و طویله‌ها و خیمه وخرگاهها را موردحمله قرار دهند، طنابها را بگسلند تا خیمه‌ها بیفتد و هول و هراس در دل لشکریان افتد، و اسبها و افسارها را ببرند. دراین هنگام باید فریادکنند که فلان راکشتند و فلان راکشتند و فلان راگرفتند تا سربازان نگران شوند وساز و برگ خود بگذارند و راه فرار پیش‌گیرند. وناجوانمردی و دروغگویی درکار جنگ رواست که گفته‌اند: الحرب‌خدعه، یعنی جنگ‌کردن فریبکاری است...»[3]

باید در میدان نبرد مرد: رشیدالدین فضل‌الله در تاریخ مبارك غازانی در مزیت مردی و مردانگی و رزمجویی چنین می‌نویسد:«... هرکه را اجل رسد، هرکجا باشد درخانه و راه و مصاف و شکارگاه، ناچار بمیرد. پس چرا باید ترسید... چنان‌که‌گلغونه زینت زنان، خون آدابق مردان است. و نام نیک چنان‌کس درجهان بماند و درعقبی به‌بهشت برسند. هرآن کس درخانه بمیرد، زن و بچهٔ او از رنجوری و رعایت نفس او ملول شوند و درنظر ایشان و دیگر عزیزان خوار وحقیرگردد. و اگر درجنگ میرد، ازین معانی معرا باشد.»

درجای دیگر درپیرامون‌اهمیت جاسوسان و ارزش نظم و انظباط سخن می‌گوید و می‌نویسد:«... همواره جاسوس می‌فرستد تا براحوال یاغی واقف گردد و بعداز وقف هرچه اندیشه کند، بربنیاد باشد. چه‌کار بی‌وقوف کردن مشت در تاریکی زدن باشد... و

۱. آداب‌الحرب والشجاعه، پیشین، ص ۴۲۳ به‌بعد.

۲. قصص‌الانبیاء، پیشین، ص ۲۴۳.

۳. آداب‌الحرب، ص ۲۹۸ به‌بعد.

نگذاشتن که هیچ لشکر بی‌اجازت جایی رود، چه‌تجربه رفته است که یاغی بدان واسطه زمان می‌گیردو چیره می‌شود. و شرط معظم‌تر آن که قطعاً نگذارند که هرکس به‌دل خود به‌دیهها و مواضع رود و چیزی ستاند و برد. چه وقتی که بدان آموزند، هرگز لشکربسیار را از آن‌بازنتوان داشت، و جهت یاساق باید که روی دل ننگرند و کشتن دریغ ندارند. چه اگر دو سرکس را از یاساق (یعنی کیفر) دریغ دارند، ده هزار و بیست هزار آدمی به‌عوض تلف‌گردد و ملک نیز بر سر آن رود.»[1]

درهرحال آمادهٔ نبرد باشید

منهاج سراج در طبقات ناصری برای آگاهی و پندآموزی خوانندگان می‌نویسد: فخرالدین محمد ارزیر درمیان لشکر مغول رفته بود و خرید و فروخت می‌کرد و در ساق موزهٔ خودکاردی داشت به‌رسم دشنهٔ مغولی که با او سودا می‌کرد. این، فخرالدین را خواست تا بگیرد. فخرالدین دست در کارد زد و از ساق موزه برکشید. آن مغول دست از وی بداشت. پای به‌کوه بازنهاد و سلامت بازآمد. موعظت آنست که مرد، در همه حال باید از کار محافظت خود غافل نباشد، خاصه درموضعی که با خصم، هم‌کلمه و با دشمن، همنشین باشد.

ابن خلدون جنگ و مبارزه را برای حفظ حیثیت و عصبیت قومی لازم میداند، بنظر او «هدف عصبیت عبارتست از حمایت و دفاع و مطالبه حقوق، و هرامری که برآن اجتماع می‌کنند، قومی که عصبیت نداشته باشد، به‌هیچ کاری توفیق نمی‌یابد.»

رکودعملیات جنگی موجب‌از بین‌رفتن عصبیت‌می‌شود «خواری وانقیادجوش‌و خروش عصبیت را درهم می‌شکند چه خواری و انقیاد یک قبیله دلیل برفقدان عصبیت آن میباشد... کسی که از مدافعه عاجزگردد به‌طریق اولی از مقاومت و توسعه‌طلبی نیز عاجز می‌شود قبیلهٔ باج‌دهنده همین که بدین امر منقاد و تسلیم می‌شود چنان است که به‌خواری و پستی تن درداده است. چه‌باج و خراج دادن‌خوداز نظر قبایل، نوعی ستمدیدگی وخواری است...»[2]

نمونه‌های دیگری ازسلاحهای جنگی

درصفحات پیش از سلاحهای جنگی که در نخستین قرون بعد از اسلام درایران معمول بود، سخن‌گفتیم، اکنون یادآور می‌شویم که درکتب تاریخی و داستانی و ادبی نیز از افزارهای جنگی یاد شده است: «در تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف سید ظهیرالدین مرعشی، شمشیر، گرز، سپر و تیروکمان، خنجر، ژوپین، پیشدار، هشت‌پر، فلاخن، زره‌کلاپشته، جبه، جوشن، درعداد افزارهای جنگی به‌شمار آمده است.»[3]

درکتاب جامع الهدایه فی‌علم‌الرمایه، از شجاع‌الدین درودباشی به‌خصوصیات بسیاری از سلاحهای قرون وسطایی و راه استفاده از آنها اشاره شده است. درمقدمهٔ کتاب چنین می‌خوانیم: «هنرهایی که‌مردم بدان آراسته و با فرهنگ گردند، بسیار است. چون تیر انداختن و شمشیربازی کردن و نیزه‌گردانیدن و اسب دوانیدن وگوی‌زدن و ابداع سلاح‌شوری،

۱. تاریخ مبارک غازانی، پیشین، ص ۳۱ به‌بعد.

۲. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۲۷۴.

۳. تاریخ گیلان‌و دیلمستان، به اهتمام دکتر ستوده، پیشین، ص ۲۶۱.

همه خوب است و پسندیده. اما چون قاعدهٔ اسلام و دین محمد علیه‌السلام ازکتاب و شمشیر نظام یافت، ابدالدهر بنابراین خواهدداشت».[۱]

سلاحهای جنگی در عهد مغول

درعهد مغول غیر از سلاحهایی که در دوران بعد از اسلام مورد استفادهٔ رزمندگان بود، جنگجویان ایرانی و مغولی‌باسلاحهای جنگی چینیان نیز آشنا شدند.

چنان‌که ضمن تاریخ سیاسی عهد مغول دیدیم، منکوقاآن به‌هلاکو مأموریت داده بود که از کنار جیحون تا اقصای مصر را بارعایت یاسای چنگیزی به‌حیطهٔ نفوذ مغولان بیفزاید. در جلد سوم حبیب‌السیر دربارهٔ فرمان خان مغول چنین آمده است «... هرکه به‌قدم اطاعت و فرمانبرداری پیش آید، اورا رعایت نمایی، و هرکس تمرد و سرکشی کند، ابواب قتل و غارت برروی او و عیال و اطفال و اقربایش بگشایی»[۲] به‌دستور خان مغول هفتاد هزار نفر از جنگجویان مغول همراه هلاکو راه ایران پیش‌گرفتند. برای این‌که این برنامهٔ جنگی به‌بهترین وجه پایان یابد، منکوقاآن دستور داد تا از چین شمالی حتا قریب هزار استاد کلوخ‌انداز و آتش‌انداز و تیرانداز یعنی «استاد منجنیق» را احضارکردند، استادانی که به‌قول جوینی: «به‌زخم سنگ سوراخ سوزن را سنفذ حمل می‌ساختند. و تیرهای منجنیق به‌احکام نسی و سریشم استوارکرده، چنانک چون از حضیض، عزم اوج کند راجع نگردد.»[۳] خان مغول دستور داده بود که در مسیر سپاهیانش انواع تسهیلات فراهم کنند، برروی رودها پلها بسازند. آذوقهٔ کافی دراختیار لشکریان بگذارند. مردم ایران از خبر وحشت اثر حرکت سپاه هلاکو به‌جانب ایران، برخود لرزیدند. به‌قول جوینی «از آوازهٔ حرکت موکب او سکون و فراغت از جهانیان برخاست، آنچ معاندان بودند، از ترس باس و صولت او نمی‌غنودند و آنچ مطیعان، از ترتیب لشکر وآلات سلاح و علوفات نمی‌آسودند.»[۴]

ناگفته نماندکه درکتب داستانی نیز از سلاحهای جنگی و راه و رسم جنگاوری با روشی شاعرانه سخن رفته است. چنان‌که درکتاب داستانی سمک عیار سلاح جنگی یک رزمنده چنین بیان شده است: «اول کسی که از لشکر خورشید شاه درمیدان آمد... اسبی نامدار سوارگشته و جوشنی خرد غیبه پوشیده، و خودی عادی چندگنبدی، وکمری‌گوهرنگار برمیان بسته، وگرد برگرد کمر تیر یازده مشتی فرو برده وکمانی چاچی در بازو افکنده و درقی آهنین در پس پشت، و تیغ حمایل کرده و نیزهٔ تمام‌بالا در دست‌گرفته، از مغز سر تا سم اسب پوشیده، با مهابت و با سیاست، پنداشتی کوهی برکوهی روان شده است و خودی شش پهلوی بر سر نهاده وکمری شکاری برمیان بسته، زمانی جولان کرد و طرید و ناورد نمود و سرد خواست.

از لشکر ارسن‌شاه قطران پهلوان اسب درمیدان جهانید. و خود را به‌سلاح‌گران بیاراسته و زرهی داودی کردار پوشیده و خودی شش‌پهلو بر سر نهاده و درقی در پس‌پشت انداخته وکمانی در بازو و ساقین و ساعدین بربسته و عمودی‌گران به‌قربوس زین فروگذاشته

۱. فرهنگ ایرانزمین، ج ۱۱، ص ۲۳۰ (نقل از جامع‌الهدایه، به اهتمام محمدتقی دانش‌پژوه).
۲. حبیب‌السیر، پیشین، ج ۳، ص ۹۱. ۳. جهانگشای جوینی، پیشین، ج ۳، ص ۵۷.
۴. شیرین بیانی، ایران در برخورد با مغول، پیشین، ص ۶۹ به‌بعد.

و نیزهٔ خطی در دست، بن نیزه برزمین کشان کرده، براسبی سوارگشته که از باد سبق بردی با ابر، هم بری کردی، اسبی دیودل، ضرغام‌زهره، هژبرمعرکه، برتر و خشک چون صرصر بگذشتی...»

درجای دیگر می‌نویسد: «از هر دو لشکر آواز کوس حربی برآمد، آواز خره‌نای و کره‌نای و دیو و شیپور و بوق و دهل کابلی زلزله درجهان افکند... چپ‌سرغزی... مردی چالاك و جلد بود، به‌هیکل، مردی بلندبالا بود و باریک‌میان، و فراخ‌سینه و ستبربازو و قوی ساعد و زره پیادگانه پوشیده، و خودی بر سر نهاده و کمر برمیان بسته و کمانی چاچی، خوارزمی نهاده، عاج‌قبضه، طیارگوشه دربازو افکنده... از گرد راه بازی‌کنان درمیدان آمد و نعره زد و لعب نمود و اشتلم کرد... از لشکر ارسن شاه مردی درمیدان آمد خود را باساز و سلیح رزم آراسته نعره زنان پیش چپ‌سرغزی آمد، گفت چیست این همه سهم و سیاست... بیار تا مردی تو چیست؟... و آن مرد را نام عیدان بود، باهم درآویختند تا نیزه‌ها دردست ایشان بشکست، چپ‌سرغزی دست در بازوی کرد و کمان از بازو به‌در آورد و تیر درکمان نهاد... رها کرد... عیدان درق در پیش آورد تاتیر او را رد کند، تیر در سپر آمد و بگذاشت و به زره رسید. قرار نگرفت و برسینه رسید، آرام نیافت. از پشت عیدان رفت و درزمین آمد... عیدان از پای درآمد... دیگری روی به‌میدان نهاد... تا هفت مرده پیاده بیفکند.»

درهمین کتاب ضمن توصیف نبردهای پهلوانان در وصف پیل جنگی چنین آمده است: «پیلی جنگی، رزمی، کار دیده به‌برگستوان آراسته و خلخالهای زرین در پای و دست کرده و عمودی‌گران برخرطوم بسته، برپشت پیل تختی نهاده، قزل‌ملك برنشست بابیست مرد پیلبان، مردان از بالا با سلاح تمام، و آتش و نفط...»[1]

درکتاب داستانی داراب‌نامه نیز از هنرهای گوناگون رزمندگان و بعضی از سلاحهای آنان سخن رفته است: «و آنچه سواران را در بایست باشد، از اسب تاختن وگوی زدن وتیر-انداختن و شمشیر به‌خصم رسانیدن، و عمودزدن وکمندانداختن، آنچه‌گردان و پهلوانان را باید، جمله درآموخت.»

درجای‌دیگر می‌نویسد: «قریب پنج هزار پیاده، جعبه های‌پرتیرخدنگ بسته وکمانهای خوارزمی دربازو انداخته روی به‌میدان نهادند.»[2]

نه‌تنها درکتب تاریخی و داستانی بلکه در آثار ادبی‌گه‌گاه به‌انواع سلاحهای قرون وسطایی و خصوصیات آنها اشاره شده است:

تیر که از سخت کمانی بود رخنه‌گر خانهٔ جانی بود
وحشی یزدی

کمان سخت بزرگ را چرخ می‌گفتند:

دشمن، گر آستین گل افشاندت به‌دست از تیرچرخ وسنگ فلاخن بتر بود
سعدی

۱. سمک‌عیار، به اهتمام دکتر پرویز خانلری.
۲. داراب‌نامه، به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا.

فلاخن آلتی‌ست که از ریسمان و چرم سازند و سنگ درآن گذارند و اندازند... بعضی معتقدند که چرخ و توپ و عراده مفهوم واحدی دارند.

زآتش چرخ را پر کرده بشتافت کز آتش بیند او پاداش وکیفر

کمان بزرگ را به کنار کشکنجیر نیز گویند.

نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر نه تیر چرخ و نه سامان برشدن به‌وهق

«وهق» همان کمند و کشکنجیر همان منجنیق آلت تخریب است. کمان کشیدن و کمان‌اندازی نیز سخت معمول بود و سعی می‌کردند کمان سست و کوچک نباشد تا تیر آن برد کافی داشته باشد. وحشی بافقی گوید:

وحشی نگفتمت که کمانش نمی‌کشی حالا بیا خدنگ بلا را نشانه باش[1]

شیوهٔ جنگی مغولان

«مغولان پیش‌از آن‌که به‌کشوری یا شهری حمله‌ور شوند، همان طورکه چنگیز دستور داده بود، نماینده‌ای نزد زمامدار آن شهر یا کشور می‌فرستادند و اورا به‌تسلیم می‌خواندند. اگر آن زمامدار از دستور مغولان اطاعت می‌کرد، به او وکشور وی صدمه‌ای نمی‌رسید. اما اگر فرستادگان مغول به‌قتل می‌رسیدند، سرنوشتی شوم به‌مردم آن کشور روی می‌آورد. مغولان نخست لشکری به‌جبههٔ دشمن می‌فرستادند تا خاطر دشمن را آشفته کند، سپس لشکر اصلی حمله‌ور می‌شد. گاه عقب‌نشینی می‌کردند و چون دشمن به تعاقب آنان‌می‌پرداخت، آنان باتیراندازی وحملهٔ متقابل،خصم‌راازپای‌درمی‌آوردند. سپاه قوی را باحملات متفرق وبا چپاول باروبنه به‌واحدهای کوچک‌تقسیم می‌کردند. کوشش مغولان بیشتر متوجه محاصرهٔ دشمن بود. گاه اسرای جنگی را نیز همراه می‌بردند تا تعداد سپاه خود را بیشتر جلوه دهند. مغولان به دشمنان‌محاصره شده اجازه می‌دادند به‌تدریج بگریزند. «مغولان پیروزیهای درخشان خود را، بدیون شیوه حمله، محاصرهٔ ناگهانی، خدعه، تحرک وکثرت نفرات و سرانجام مهارتشان در تیراندازی بودند. درمحاصرهٔ استحکامات، برای به‌زانو درآوردن دشمن، سنگ،کنده‌های چوب، و مخازن نفت، به‌سوی‌آنان پرتاب می‌کردند. حفر سنگر و نقب، قراردادن نردبان بردیوارهای شهر، ورود به‌شهر از مجرای آب،گشودن دروازه، پرکردن خندق، ایجاد دود غلیظ برای محدودکردن دید دشمن و ایجاد سیل مصنوعی، ازکارهایی بودکه برای پیروزی به‌دشمن انجام می‌دادند.»[2]

شهامت جلال‌الدین منکبرنی وخاندانش

چنانکه ازکتاب سیرت جلال‌الدین و دیگر منابع برمی‌آید درجنگی که بین جلال‌الدین وچنگیزخان درکنارسنداتفاق‌افتاد، جلال‌الدین باسپاهی اندك دربرابر قوای چنگیزی پای مقاومت فشرد و شخصاً به‌قلب چنگیزخان حمله کرد، چنگیز وسربازانش روی به‌هزیمت نهادند ولی قوای ذخیرهٔ چنگیز یاری او آمدند و این بار شکست در ارتش تاچیز جلال‌الدین افتاد ولی او و سربازانش با شهامت تمام تا آخرین نفس جنگیدند «پسر هفت ـ هشت ساله جلال‌الدین اسیر شد، پیش چنگیزخان برده شهید کردند و جلال‌الدین منهزم و شکسته پیش والده و مادر وفرزند وحرم خود آمد، همه آواز برکشیده فریاد می‌کردند که: «ما را بکش و نگذارکه

۱. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شماره ۳۲، مقالهٔ جنتی‌عطایی، ص۲۴۱ به‌بعد.

۲. سیرت جلال‌الدین منکبرنی از شهاب‌الدین نسوی، تصحیح استاد مینوی، ص ۱۱۰به‌بعد.

اسیر تاتار شویم.» پس فرمود که ایشان را در آب غرق کردند و این از جمله عجایب بلایا و نوادر مصایب و رزایاست، که ایشان بنفس خود بهلاکت رضا دهند و او نیز بهلاك ایشان تن درداده درآب اندازد ازاین عظیمتر چه مصیبت باشد؟»[۱]

اسلحه‌سازی در دورهٔ مغول

خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله در پایان نامه‌ای که به‌فرزند خود خواجه‌ابراهیم که حاکم شیراز بود نوشته است، می‌گوید: «چون امرا و لشکریان... و نوکران ما و فرزندان ما، اکثر اوقات به‌فتح بلاد و امصار و استخلاص قلاع و اقطار مشغولند و ایشان را سلاح کم مانده است، بنابراین رسل به اطراف عالم فرستادیم و انواع سلاح طلب داشتیم...» سپس از فرزند خود می‌خواهد که این سلاحها را تهیه و به‌اردوی اعظم ارسال دارد: شمشیر، خنجر، دبوس، کلرمیه، سکین، قوس، نشاب، خدنگ، قصب هندی، خشب عاد، رماح، قصب بحری، جنه، خیزران و خشب.

درتاریخ نامهٔ هرات ضمن گفتگو از فتح نیشابور، ازوسایل و ادوات جنگی در دوران مغول سخن رفته است: «سه‌هزار چرخ انداز، صد منجنیق و عراده و هزار خرك و چهارهزار نردبان و هزاروهفتصد نفت‌انداز و باوجود آن همه احجار جبال نیشابور «تولی» دوهزارو پانصد خروار سنگ باخود آورده بود.»[۲]

مبارزهٔ شیخ‌نجم‌الدین کبری بامغولان

در جریان حملهٔ مغول به‌ایران، مبارزهٔ دلاورانهٔ شیخ نجم‌الدین‌کبری، مقام و ارزش خاصی دارد. بهمین مناسبت به‌ذکر آن مبادرت می‌کنیم: پس از آن‌که لشکر مغولان به‌حدود خوارزم رسید، مغولان به شیخ پیشنهاد کردند برای حفظ جان خویش از خوارزم بیرون رود. ولی شیخ شجاعانه پاسخ داد که: «مرا دراین شهر خویشان و متعلقان ومریدان‌اند، پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم...» مغولان بار دیگر اصرار کردند که شیخ با هزارکس از بستگان و آشنایان از شهر خوارزم بیرون رود. ولی شیخ به‌حکم وطن‌پرستی و نوع‌دوستی، این عمل را ناجوانمردانه شمرد وگفت: چگونه روا بودکه باطایفه‌ای که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت و روز بلا و نزول قضا ایشان را در ورطهٔ بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم؟»[۳]

سرانجام مغولان به‌خوارزم حمله‌ور شدند، شیخ به‌معیت مریدان به‌مقابلهٔ آنان برخاست، «خرقهٔ خود را دربرافکند و میان محکم ببست و بغل پرسنگ ساخته نیزه‌ای به‌دست گرفته و روی به‌جنگ مغولان آورد و برایشان سنگ می‌زد، تا سنگهایی که در بغل داشت، تمام شد و لشکر چنگیزخان آن جناب را تیرباران کرده یک تیر برسینهٔ مبارکش آمد. و چون آن تیر را بیرون کشیدند، مرغ روح مطهرش به‌ریاض بهشت ماوی گزید.»[۴]

۱. برادلد اشپولر، تاریخ مغول، ترجمهٔ میرآفتاب، پیشین، ص۴۱۲.
۲. تاریخ‌نامهٔ هراة، پیشین، ص ۶۰.
۳. روضة‌الصفا، پیشین، ج ۵، ص ۱۰۶.
۴. حبیب‌السیر، پیشین، ج۳، ص ۳۶.

این است نمونه‌ای از کردارنیک، شرافت وصداقت وحسن نیت یک انسان واقعی وصدیق. مبارزهٔ شجاعانه این مرد دانشمند، تا دنیا،دنیاست برناصیهٔ تاریخ خواهد درخشید.

ارزش واهمیت اسب در قرون وسطا

سوار مسلح

در دورهٔ قرون وسطا اسب، ارزش و اهمیت‌فراوان‌داشت، و از این حیوان نجیب و سودمند درکارهای‌رزمی و فعالیتهای‌ورزشی و سیر وسفروحمل‌و نقل کالاها، سود فراوان می‌جستند، نجیب‌زادگان وطبقات ممتاز نه‌تنها به ضیاع و عقار، بلکه به‌داشتن اسبهای تیزتک و اصیل بریکدیگر تفاخر می‌کردند، و برای تربیت اسبان در اصطبل اختصاصی،مهتران کاردان بخدمت می‌گرفتند.

درجنگهای قرون وسطا چنانکه قبلاگفتیم سوارنظام نقش مهمی داشت، دربعضی از آثار آن دوران از خصوصیات یک اسب کمال مطلوب، سخن بمیان آمده است.

عنصرالمعالی باب بیست و پنجم ازکتاب **قابوسنامه** را به «خریدن اسب» اختصاص داده و از خصوصیات اسب خوب و راهوار به‌تفصیل سخن‌گفته وبه‌فرزند خود،گوشزد کرده است که بین جوهر آدمی و اسب اختلاف زیادی نیست و او باید همان دقتی را که در خرید غلام و کنیز به‌خرج میدهد در خرید اسب نیز مرعی دارد: «اما اگر اسب خری، هشیارباشد تا بر تو غلط نرود که جوهر اسب و آدمی یکی است. اسب نیک و مرد نیک را هرقیمتی که کنی برتابد. چنان که اسب بد و مرد بد را چندان که بتوان نکوهیدن شاید...»[1]

همچنین درکتاب سمک عیار از خصوصیات یک اسب ممتاز سخن رفته است:

۱. قابوسنامه، به اهتمام دکتر یوسفی، ص ۱۲۳.

«...قباد پهلوان روی درمیدان نهاد براسبی ابرش نشسته، خرگوش، زرافه گردن، گوهر دیده، کشتی‌نهاد، دریاگذار، بادرفتار، خوش عنان، کش خرام... برچنین اسبی سوار گشته و برگستوان فلکی درافکنده و زینی فرنگی نهاده و کمانی خوارزمی دربرافکنده، وگرزی درکمر، یازده تیر یازده‌سشتی در کمر فرو برده و کمند خم افکنده و به‌فتراك بربسته.»

درجای دیگر بهترین اسبها چنین توصیف شده است«... براسبی سمند سوارگشته، اسبی شیرقوت، پلنگ همت، گورسرین، گوزن‌ساق، رنگ‌یوز، پیل کام، دراز دم، خروشنده، جوشنده، شتابنده، جنبنده...»[1]

اسب تا قبل از رواج و تعمیم وسایل نقلیه موتوری مورد استفاده طبقات متوسط و ممتاز اجتماع بود و شعرا و صاحبنظران درطول تاریخ در وصف این حیوان تیزتك و باهوش سخنها گفته و شعرها سروده‌اند، از جمله ایرج میرزا درطلب اسب از نظام‌السلطنه میگوید!

چشمم سپید شد بره، از انتظار اسب — پیدا نشد ز جانب سوران سوار اسب
آری شدیدتر بود از موت، بی‌گمان — چون انتظارهای دگر، انتظار اسب
...من بیقرار اسب و دو چشمم بود براه — باشد بحال خویش کماکان قرار اسب
تاکی بسان فاخته کوکوکنم همی — در انتظار طلعت طاووس‌وار اسب[2]

درفش یا پرچم

دربین سپاهیان ایران چه در دوران قبل از اسلام و چه درعهد بعد از اسلام «درفش» و «پرچم» مقام و ارزش خاصی داشت. در فرودین یشت (کردهٔ ۹، بند ۲۷) راجع به درفش چنین آمده است: «فروهرهای نیك توانای پاك مقدس را می‌ستاییم که لشکر بی‌شمار بیارایند که سلاح به‌کمر بسته با درفشهای برافراشتهٔ درخشان به‌در آیند...»

«... در شاهنامهٔ فردوسی مکرر از درفشهای سلاطین و سرداران ایران ذکری به‌میان آمده است. ولی از بین همهٔ درفشها و پرچمهای مندرج در شاهنامه، درفش کاویان مهمتر است. و درواقع مظهر فتح و ظفر ایرانیان دردورهٔ پیش از اسلام بوده است. داستان مبارزهٔ کاوه در شاهنامه چنین آمده است:

وزآن چرم کاهنگران پشت پای — بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن، بر سر نیزه کرد — همان گه ز بازار برخاست گرد
بیاراست آن را به دیبای روم — ز گوهر برو پیکر و زرش، بوم
فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش — همی خواندش کاویانی درفش
سپهدار توس آن کیانی درفش — اباکوس و پیلان و زرینه کفش

در تاریخ طبری می‌خوانیم «... گودرز بفرمود تا هر سرهنگی علم خود برپای کردند. در خراسان ابومسلم پرچم سیاه برگزید.

پس از تشکیل حکومتهای مستقل درایران، هریك از سلاطین برحسب میل، رنگی یا علامتی خاص برای پرچم برمی‌گزیدند. چنان که سلطان مسعود غزنوی نقش بیرق خودرا

۱. سمك‌عیار، پیشین، جزء دوم، ص ۲۹۶.
۲. دیوان ایرج‌میرزا، به اهتمام دکتر محجوب.

شیر انتخاب کرد. بیرق سلطان سنجر سیاه، وچترش سفید بود. بیرق چنگیز دارای له دم‌گاومیش سفید بوده است.»[۱]

کلاویخو در سفرنامهٔ خود درپیرامون‌سفارت به‌دربار امیرتیمور ذکر می‌کند که «بر روی دیوار یکی از عمارات سمرقند نقش‌شیروخورشید دیده است. ولی ذکری از بیرقهای امیر تیمور ننموده است.»[۲]

از اوایل دوره اسلامی، شعرا زمینه را برای آن که شیروخورشید مظهر و نمایندهٔ سلطنت و اقتدار و شکوه دستگاه پادشاهی شود آماده می‌کردند. منوچهری در مدح سلطان مسعود او را به شیر تشبیه می‌کند:

بیش از همه شاهانست درماضی ومستقبل — بیش از همه شیرانست ازشیری وبسیاری
خورشید زد علامت دولت به‌بام تو — تاگشت دولت از بن دندان غلام تو

راوندی در راحة‌الصدور در مدح غیاث‌الدین کیخسرو سلجوقی گوید:

«رایت سلطنت غیاث‌الدین چون طلوع صبح صادق، پرتو به‌هرطرف رساند و تیغ آبدار جان شکارش چون تیغ آفتاب جهان‌گشا باد.»[۳]

در دورهٔ صفویه نقش شیروخورشید در واقع علامت رسمی دولت ایران گردید، بطوریکه توماس هربرت انگلیسی که در سنهٔ ۱۰۳۶ هـ. ق. سفری به‌ایران کرده در سفرنامهٔ خود متذکر می‌گردد، درواقع شیخ‌جنید پدر بزرگ شاه اسماعیل بود که علامت شیروخورشید را پذیرفت.

درزمان سلاطین صفوی، پادشاهی که روی بیرق وعلم خود نقش شیروخورشید نداشته و روی سکهٔ مسی خود نیز پیکر شیروخورشید نقش نکرده است شاه‌اسماعیل صفوی است، بیرقهای وی سبز و بالای علم نیز شکل ماه داشته است. قاسمی‌گنابادی در توصیف علمهای اوگوید:

علمهای سبزش ستون سپهر — مه رایت آیینهٔ ماه و مهر

ژان شاردن فرانسوی که از (۱۶۶۴ تا ۱۶۷۷ هـ.) دوبار به‌ایران سفرکرده و سفرنامهٔ جالبی دربارهٔ ایران نوشته است، بیرق شیروخورشید و سایر علمهای عهد خودرا چنین توصیف می‌کند:

«بیرقهای آنها نوك باریك می‌باشد، و به‌همه رنگها با پارچه‌های قیمتی ساخته می‌شود. روی این بیرقها، یا آیه‌های قرآن می‌نویسند یا شیر و ذوالفقار علی، و یا شیری‌که خورشید طالعی برپشت دارد نقش می‌کنند. یکی از مهمترین مشاغل و مناصب دولتی در ایران منصب «علمدار باشی» است.»[۴]

... سرجان ملکم دربارهٔ علامت شیروخورشید بر بیرقهای ایران می‌نویسد: «سلاطین ایران هم از قرنهای بسیار صورت شیروخورشید را مخصوص خود می‌شمردند... این صورت درسکهٔ یکی از سلاطین سلاجقهٔ قونیه دیده شده است. چون هلاکو این سلسله را تمام کرد،

۱. حمید نیرنوری، تاریخچهٔ بیرق ایران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، ص ۱۸ به‌بعد. ۲. همان، ص ۶۸.
۳. همان، ص ۷۵ به بعد.
۴. همان، ص ۱۰۳ به بعد.

احتمال دارد که خود یا اعقاب او این نقش را به‌علامت این فتح اختیار کرده و از آن به‌بعد یکی از نشانهای معروف ایران شده باشد.»

در پرچمهای دورهٔ قاجاریه نخست شیر را به‌حال نشسته تصویر می‌کردند. ولی بعدها شیر ایستاده و خورشید را درحال طلوع درپشت آن نشان می‌دادند. شاعرگمنامی در عهد فتحعلیشاه می‌گوید:

«ایران کنام شیران، خورشید شاه ایران زانست شیروخورشید نقش درفش دارا»[1]

لشکریان تیمور

ابن‌عربشاه می‌نویسد: «در لشکریان تیمور از همه گونه مردمان ترك، بت‌پرست، آتش‌پرست، مشرك، کافر، غیب‌گوی و افسونگر بسیار بودند. و مشرکان بتهای خودرا همراه داشتند، گوشت‌حیوان مردهٔ خون فرو ریخته می‌خوردند. و برای ایشان حیوان کشته و خفه شده یکسان بود. بعض آنان فالگیر و پیش‌گوی بودند، بر کتف گوسفند می‌نگریسته و بدانچه درآن می‌دیدند به احوال هر جایگاه واقلیم از بیم و امان و داد و بیداد خشکسالی و فراوانی، بیماری و سلامت وآنچه روی داده بود خبر می‌دادند... در لشکریان او هرکس راکه سنگین دل‌تر و بدخوی‌تر و بی‌رحم‌تر و کافرتر و فرومایه‌تر بودی، گرامی‌تر داشته به‌پیشوایی برگزیدندی... درمیان ایشان ادیبان و شاعران گزیده بودند. همچنین علما وکسانی که در دانشها بحث و تحقیق می‌کردند... از مذهب صوفیه سخن می‌گفتند وبعضی از آنان به‌صبر وبردباری وایمان وپرهیزکاری به‌سر می‌بردند و بعض دیگر... به‌راه گمراه‌ترین مردم می‌رفتند. و چون مسلمانی به‌چنگشان می‌افتاد... همان محقق یگانه و دانشمند فرزانه انواع ستمها به‌کار می‌برد... مانند گروهی قاضیان مسلمان‌که برمال یتیمان دست برآورده آتش به‌دلها برمی‌افروزند و خود به‌هنگام وعظ و خطابه می‌گریند و اشك فرو می‌ریزند... در لشکریان وی بسیاری از زنان بودند که با مردان جنگی برابری می‌کردند و به‌سخت‌ترین کشتارها دست می‌زدند. و اگر یکی از آنان را هنگام وضع حمل می‌رسید، از مرکب به‌زیر می‌آمد، همین که فارغ می‌شد، کودك‌خود را پیچیده به‌مرکب برمی‌شد و به‌دیگران می‌پیوست. و در لشکریان او مردمی بودند که درسفر به‌دنیا آمده و به سن رشد رسیده و ازدواج کرده و فرزند آورده و روی وطن ندیده بودند.»[2]

سیاست جنگی تیمور

تیمور قبل از عزیمت به ختا، بیم آن داشت که سربازانش ازجهت توشه و مواد غذایی رنج برند. پس فرمان داد که مردم از شهری و دهنشین به‌کارکشت وکشاورزی وآبیاری و اصلاح زمین پردازند از حدود سمرقند تا اشباره همه کارهای خرید و فروش ودیگر معاملات بگذاشتند... «مؤذن درمسجد به(حی‌علی الفلاحه) بانگ برآورد، مردم را به قیام بدان برانگیخت که اگر به‌ترك نماز خود هم ناچارند، آن کار فرو نگذارند.»[3]

تیمور موفق شد از افراد ایل چغتایی برای خود سربازانی مطیع و وفادار تربیت نماید، و از همه مهمتر وی موفق گردید، مانند سربازان فداکار اسلام، افرادی تربیت کند که

۱. همان کتاب، ص ۱۱۹ به‌بعد.

۲. الغ‌بیگ و زمان او، پیشین، ص ۵۵ (نقل از عجایب‌المقدور، ص ۳۲ به بعد)

۳. عجایب‌المقدور، پیشین، ص۲۲۹.

در راه انجام وظیفه و اجرای فرامین فرماندهان خود جان شیرین فدا نماید... درگزارش کلاویخو، درچند مورد از موقعیت حساس افراد ایل چغتایی در دستگاه تیمور سخن رفته است. بنا به نوشتهٔ کلاویخو، چغتاییان اجازه داشتند که در نقاط حاصلخیز، گله‌چرانی نمایندو درزمینهای مستعد زراعت کنند. آنان به‌امپراطور دیناری مالیات نمی‌دادند، زیرا افراد ایل چغتایی نقش سربازان ذخیرهٔ تیمور را بازی می‌کردند. به‌محض اینکه ازطرف وی احضار می‌شدند، به‌سرعت در اردو شرکت می‌کردند.

چغتاییان درموقع لشکرکشیها، زنان و فرزندان، حتی گوسفندان را به‌همراه خود می‌بردند. تیموریان برای تسمیهٔ قبایل بسیار بزرگ، لغت ایل یا اولوس را به‌کار می‌بردند. لفظ تومن یعنی ده‌هزار نفر را داشت. ترکان و مغولان از زمانهای قبل لفظ هزار را استعمال می‌کردند. لغت قشون به یک‌دستهٔ کوچک از سربازان اطلاق می‌شد. درتاریخ روایتی موجود است که درمغولستان به‌یک‌عده سرباز هزار نفری «قشون» می‌گفتند، از نوشتهٔ بعضی مورخین برمی‌آید که درماوراالنهر به‌یک دسته سرباز که از پنجاه‌الی‌صد نفر تشکیل می‌شد، لفظ «قشون» اطلاق می‌نمودند. درزمان تیمور، فرماندهان، فرامین خود را کتباً صادر می‌کردند و آنرا امضا می‌نمودند، و این کار در زمان چنگیزخان معمول نبود.»[1]

تیمور در جنگها تنها از روشهای جنگی مغولان پیروی نمی‌کرد، بلکه خود نیز تاکتیکهای نظامی جدیدی به‌کار می‌برد. تیمور به‌علت اختلاف شدیدی که بین امرا و فرماندهان و جانشینان او وجود داشت، قبل‌از مرگ، نگران از هم‌پاشیدن امپراتوری عظیم خود بود. به‌همین علت قبل از مرگ دوبار شایعهٔ مرگ خود را دربین سران منتشر کرد تا از عکس‌العملهای احتمالی آنان واقف‌گردد. به‌عقیدهٔ بارتلد سطح فکر تیمور به‌مراتب بالاتر و وسیعتر از چنگیزخان بود. چنگیز مردی بود که تمام پشتگرمی و امیدش به‌افراد زیردست و به‌افسران قبیله بود. وی غنایم جنگی را بالسویه بین آنان قسمت می‌کرد... موقع خوشی و مسرت درمیان آنان بود، و برنامهٔ اصلی این خوشی و مسرت را سوارشدن براسب دشمنان مقهور و مغلوب و بوسیدن زنان آنان تشکیل می‌داد... تیمور برعکس چنگیز، برای هرکار جزیی ابتکار عمل بخصوص ازخود نشان می‌داد. پادشاهی صاحب فکر و تدبیر بود. چنگیز تا پایان عمر غیر از زبان مغولی زبان دیگری بلد نبود. تیمور غیر از زبان ترکی، به‌زبان فارسی به‌خوبی حرف می‌زد. با علما بااین زبان سخن می‌گفت. ابن خلدون و سایر مورخان، نبوغ و تیزهوشی تیمور و احاطهٔ اورا به‌اصول و فروع دین اسلام و تسلط اورا در بازی شطرنج تأیید کرده‌اند.

هدف از لشکرکشیها

غیر از روح‌التقامجویی و شهوت کشورگشایی، بزرگترین محرک امرا و سلاطین درتمام دوره‌ها، غارت کشورهای مورد هجوم بود.

یزدی در ظفرنامه می‌نویسد: «... چون قمرالدین بگریخت، لشکر منصور، ایل و اولوس اورا غارت کرده با لجه و بردهٔ بسیار بازگشتند.»

سپاه شاه رعیت‌نواز خصم گداز به‌هرکجا که‌رود باغنیمت‌آید باز

۱. ترکستان نامه، پیشین،

همچنین در ظفرنامه ضمن توصیف مبارزات امیرتیمور با یوسف صوفی می‌نویسد: «... هرروز دوبار از نهیب جنگ و پیکار، زلزله در زمین و زمان می‌افتاد. غنیمت بسیار از دختران گلعذار و اسیران کارزار و اسبان راهوار و شتر وگوسفند بیرون از اندازه حصر و شمار بیاوردند. دراین اثنا، یوسف‌صوفی، نوشته‌ای به‌حضرت صاحب‌قرانی فرستاد مشتمل برآن که تا چند مردم از طرفین درعذاب باشند و به‌واسطهٔ‌دو تن، چندین هزار مسلمانان عرضهٔ تلف کنند و عالمی خراب‌گردد. وظیفه آن‌که ما هردو، قدم درمیدان مردی نهاده»

توکل به لطف الهی کنیم بکوشیم و بخت‌آزمایی کنیم

امیر تیمور از این پیشنهاد استقبال می‌کند و بی‌درنگ لباس رزم برتن کرده به‌جانب او می‌رود و پیغام می‌دهد: «برحسب التماس تو آمده‌ایم، به‌قول خود وفا نمای و بیرون‌آی.» ولی یوسف صوفی ازگفته پشیمان‌گشته،دم برکشید. امیر تیمور بار دیگر اورا به‌جنگ فراخواند وگفت: «هرکه به‌قول خود وفا نکند، اورا مرگ به از زندگی است.» ولی یوسف صوفی را محافظت جان از رعایت ناموس اولی نمود. بالاخره جنگ درگرفت و پس از سه ماه و شانزده روز، تیمور پیروز شد و یوسف صوفی از خوف و مرض درگذشت. سپس می‌نویسد: «عساکر منصور دست تسلط به نهب و غارت برگشادند و هرچه اسم مال برآن افتد، از صامت و ناطق به‌باد تاراج بردادند.

به قتل و به غارت برآورده دست سرای سران جمله گردید پست
زن و کودکانشان ببردند اسیر بکشتند جمعی به شمشیر و تیر

... و تمام اشراف از دانشمندان و موالی و حفاظ و اصناف پیشه‌کاران را خانه‌کوچ به شهرکش فرستادند... سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایه...»

همچنین در ظفرنامه درپایان محاصره و فتح سیستان می‌نویسد «... و هرچه درآن دیار بود، از خزف تاگوهر شاهوار و از نفایس اجناس تا میخ در و دیوار به‌تاراج برفت و برق غارت بر بیش وکم ولایت‌گرفته، خشک و تر درهم سوخت.

ز بیش وکم و نیک وبد،خوب و زشت زمانه در آن بوم چیزی نهشت
نه کس ماند و نه شهر و نه خواسته از آن بوم و بر گرد برخاسته
رسید از برو بوم زابلستان سوی روح رستم پیامی که: هان!
سر از خاك بردار و ایران ببین، به‌کام دلیران توران زمین!

و این فتح ارجمند در شوال سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه اتفاق افتاد...»

درکتاب ظفرنامه از حیله‌هایی‌که سلحشوران برای فتح قلاع وگشودن حصارها به‌کار می‌بردند از قبیل «نقب‌زدن، ملجور ساختن و منجنیق افراختن» نیز سخن می‌گوید.

در جنگ امیر تیمور با پادشاه هند، نخست قوای تیمور شکست خورد. در مرحلهٔ دوم، تیمور قبل از آغاز جنگ مقداری علف خشک بردسته‌ای از جمازه‌ها قرار داد، و چون جنگ شروع شد علفها را آتش زد و به‌سوی دشمن تاخت. فیلها چون منظرهٔ آتش را دیدند، پای به‌فرارگذاشتند. جنگ با فیل در آن دوره معمول بود، و طرز جنگ این بود که تیغه‌های شمشیر را به‌عاج فیل می‌بستند و فیل درهرقدم ضربتی می‌زد، و ضرباتش متوجه کسی بود که دربرابرش می‌ایستاد.

سازمان قشون تیموری

«... امر نمودم که چون ده نفر سپاهی اصیل کار کرده جمع آیند، یکی از ایشان که به‌جوهر شجاعت و مردی مخصوص باشد، به‌صلاح و رضای آن نه‌نفر دیگر وی را برایشان امیرگردانند و اورا اون‌باشی نام نهند. و چون ده یوزباشی جمع آمد، امیرزادهٔ عاقل و اصیل بهادر مردانه را برایشان امیرگردانند و وی را مین‌باشی و امیر هزاره خطاب کنند. و اون‌باشیان را مختار کردم که اگر یکی از نایبان ایشان فوت شود یا فرار نماید، دیگری را به جای وی مقرر دارند. و همچنین یوزباشی، اون‌باشی را و مین‌باشی، یوزباشی را تعیین نماید. و کیفیت فوت یا فرارکردن دیگری را به‌عرض رسانند. و همچنین امر کردم... حکم مین‌باشی بر یوزباشی و حکم یوزباشی بر اون‌باشی و حکم اون‌باشی بر تابینان جاری باشد، و اگر خلاف کنند به‌سزا رسانند.»[1]

طرز جنگجویی بلوچان

«رسم بلوچان از قدیم و جدید این بوده و هست که جمازه سوار و پیاده هر اوقات در برابر لشکر بیگانه حاضر شوند. شمشیرها را کشیده و زن طلاق گویند و یک دفعه برلشکر دشمن حمله آورند. و اعتقادشان این است که هرکس پشت بدان جنگ کند، زن به‌خانه‌اش حرام می‌شود. پس از آن که داخل جنود دشمن شدند، اگر طرف مقابل ثبات قدم ورزیده بلوچان را دفع کردند، فوراً روی به‌گریز نهند و الا منصور و مظفرگردند...»[2]

غنایم جنگی

شاعری ضمن توصیف جنگ سلطان سلیمان قانونی با کفار فرنگ، از غنایم جنگی آن دوران و مظالم و بیدادگریهای سپاهیان درآن عصر سخن می‌گوید:

... بر اعـدای دین چون مظفر شدند — سپاه از غنیمت توانگر شدند
وزان پس به غارت نهادند روی — فتادند در شهر و بازار و کوی
گـرفتند آن لشکر ارجمند — غنیمت نه چندان که گویند چند
ز زرینه آلات و سیمین ظروف — نه چندان که یابد بر او کس وقوف
ز گنج و زر و زیور و لعل و دُر — دل و دیـدهٔ لشکری گشت پُر
ز زربفت و دیبا و شیب و حریر — ز کُمخا[3] و خـارا و مشک و عبیر
ز نقد و ز اجناس هرگونه چیز — که باشد به نزدیک مردم عزیز
غنیمت نه چندان که بـاید شمرد — سپه با بسی بـرده آنجا ببرد
ز زیبا غلامـان حلقه به‌گوش — ز زیبـا کنیزان زربفت پـوش
رسید از غنیمت به هر انجمن — بـه خـروار زر و جـواهر ثمن
چو بر باد تاراج رفت آنچه بود — فکندند آتش در آن قلعه رود[4]

غارتگری تیمور وسربازان او

«تیمور هنگامی که می‌خواهد سرزمینی را غارت کند، دستور می‌دهد پرچم سیاه برافرازند، و تمام افرادش سرگرم تاراج آنجا و خاصه مردان و زنان‌ثروتمند می‌شوند وآنها را به انواع عقوبت، شکنجه

۱. تاریخ کرمان، پیشین، ص ۳۰۵. ۲. اسناد تاریخی عهدصفویه، پیشین، ص ۱۶۶.
۳. نوعی پارچه. ۴. همان.

می‌دهند تا فدیه بگیرند... اطفال کوچک و زنان را می‌گیرند و عده‌ای را می‌فروشند وعده‌ای دیگر را به‌عنوان برده به‌شهرهای خود گسیل می‌دارند. دیگران را در منتهای مذلت، عریان و پریشان به‌همراه می‌آورند... آنها فرقی بین مسلمان و مسیحی نمی‌نهند.»[۱]

خربهادران

جوزافاباربارو، در سفرنامهٔ خود از بعضی از افراد قوم ترک و تاتار سخن می‌گوید که برای مال و جان خود ارزشی قایل نیستند، بلکه بی‌پروا و نابخردانه به‌پیش می‌تازند و شمشیر می‌زنند. «از شمامی‌پرسم که،آخر: این حماقت نیست که مردی با چهار تن بجنگد؟ این دیوانگی نیست که کسی باخنجری‌به‌جنگ چند شمشیرزن برود؟...»[۲]

سپاه اوزون‌حسن

جوزافاباربارو که درعهد اوزون حسن به‌ایران آمده بود، می‌نویسد: «به‌فرمان شاه روزی به‌شمردن عدهٔ لشکریان و چهارپایان پرداختند و سواران مسلح و غیر مسلح را در میدان جمع کردند. کسی که مأمور شمردن و تهیهٔ آمار بود، بجای ثبت و ضبط، فقط فرماندهان هرقسمت را می‌خواند تا ببیند عدهٔ سپاهیان زیردست او درست است یا خیر، من با «لوبیا» به‌شمردن پرداختم و بجای هرپنجاه تن لوبیایی در جیب می‌نهادم. همین که عرض لشکر پایان یافت، عدهٔ سپاهیان و چهارپایان را چنین یافتم:

عدهٔ چادرها شش‌هزار، عدهٔ شتران سی‌هزار، عدهٔ استران پنج هزار، عدهٔ یابوها پنج‌هزار، عدهٔ خران دوهزار و عدهٔ اسبان بیست‌هزار.

قریب دو هزار از اسبان سواری با برگستوانهای آهنین و زره‌های زرین و سیمین بودند. بقیهٔ اسبان با چرم پوشیده شده بودند. علاوه برآنچه‌گفتم، استر نیکو دو هزار، چهارپایان کوچک بیست هزار، چهارپایان بزرگ دوهزار، یوزپلنگ شکاری جمعاً صد تا، و شاهین مادهٔ معمولی دویست‌تا، تازی سه‌هزار، و سگ شکاری یک‌هزار، باز پنجا تا. سپاهیان شمشیر برمیان پانزده هزار تن و غلامان وشبانان و پیکان و مانند ایشان همه شمشیر بسته دو هزار تن و کمانداران هزارتن؛ چنان که‌بتوان‌گفت برروی هم‌درحدود بیست‌وپنج هزار تن‌سوار زبده وسه هزار پیاده نیزه‌ور، وکماندار و ده‌هزار زن از طبقهٔ عالی و متوسط، پنج‌هزاز زن خدمتکار و شش هزارکودك، پسر ودختراز دوازده ساله تا کمتراز شش‌ساله... درمیان سواران، هزار تنی نیزه‌ور و پنج‌هزار تن سپردار، و درحدود دوهزار تن کماندار بودند. سپس از پیشه‌وران یعنی عدهٔ بسیاری از خیاطان وکفشدوزان و آهنگران و زین‌دوزان و تیرسازان یاد می‌کند که احتیاجات ارتش را تأمین می‌کردند. همچنین عده‌ای نان وگوشت و میوه و شراب سپاهیان را تأمین می‌کردند.»[۳]

عرض سپاه اوزون‌حسن

در رساله‌ای که جلال‌الدین‌محمد دوانی یکی از شخصیتهای دربار اوزون حسن نوشته، چنان‌که باید سازمان نظامی ایران درآن دوران توصیف نشده است، بلکه نویسنده بیشتر سعی کرده با عبارت‌پردازی، هنر ادبی خودرا نشان

۱. بررسیهای تاریخی، سال ۸، ش ۳، ص ۱۷۸.
۲. سفرنامهٔ ونیزیان، پیشین، ص ۳۱.
۳. سفرنامهٔ ونیزیان، پیشین، ص ۷۵ به بعد.

دهد. آقای ایرج افشار، مصحح این کتاب، بااستفاده از متن، ترتیب عرض سپاه را در آن دوره چنین آورده است:

«روز اول ۱) سادات، علماء ائمه اسلام. ۲) خلفای کبیریه و مرشدیه (مقصودمتصوفهٔ معتقد به ابن خفیف شیرازی مشهور به‌شیخ کبیر، و شیخ ابوالحسن کازرونی مشهور به شیخ مرشد می‌باشد.) ۳) درویشان احمدی.

روز دوم ۱) ساغ، (جمعاً ۹۱۰ نفر، ۲۳۹۲ پوشن‌دار + ۳۷۵۲ ترکش‌بند + ۳۹۰۰ قلغچی) و اسامی ۶ نفر نویسنده. ۲) سول (جمعاً ۷۳۷۰ نفر، ۵۸۰۲ نفر نوکر + ۱۷۳۱ پوشن‌دار + ۱۷۱۸ قلغچی + باقی ترکش‌بند) اسامی ۷ نفر. ۳) منقلای (جمعاً ۵۶۶۲ نفر: ۳۹۴۶ نوکر + ۹۳۲ پوشن‌دار + ۳۰۱۴ ترکش‌بند + ۱۷۱۶ . قلغچی) اسامی ۵ نفر. ۴) ایناقان و خواص (جمعاً ۶۷۱۴ نفر: دلیران جنگی ۳۷۱۶، از آن جمله ۵۸۳ پوشن پوش، ۲۹۲۸ ترکش‌بند و ۳۰۹۸ قلغچی... اسامی ۱۰ نفر ذکر شده است.

۵) ۱ - صدر عالیقدر مولانا علاءالدین بیهقی با صد نفر ترکش‌بند و صد نفر قلغچی.

۲ - مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق طبیب با پنجاه نفر ترکش‌بند قلغچی.

۳ - شاه عمادالدین سلمان (وزیر) با ۱۴۰ نفر ترکش‌بند و قلغچی.

۴ - خواجه کمال‌الدین علی (صاحب دیوان) با ۴۴ ترکش‌بند و ۵۸ قلغچی.

۵ - خواجه معزالدین محمد فصیح با ۶۸ ترکش‌بند و ۲۸ قلغچی.

۶ - شاه شرف‌الدین محمودخان با ۶۸ نفر و ۵۰ ترکش‌بند و ۱۸ قلغچی.

۷ - امیر علاءالدین مظهر با ۶۰ نفر و ۲۰ ترکش‌بند و ۴۰ قلغچی.

۸ - چلبی سیف‌الدین منتشا، داروغهٔ کازرون با ۲۴۰ نفر، ۳۸ نفر پوشن‌پوش و ۴۰ ترکش‌بند و ۱۵۰ قلغچی.

۹ - امیر کمال‌الدین یحیی (از صواحب) با ۴۸ نفر، ۲۶ ترکش‌بند و ۲۲ قلغچی.

۱۰ - نویسندگان و اهل قلم ۳۶۰ نفر.

۶) نوکران خاصه، جمعاً ۳۲۳ نفر:

۱- یواش‌دار ۸۱۰ نفر، ۲- ترکش‌بند، ۳- یساولان ۱۸۸ نفر، ۴- بکاولان ۲۴۴ نفر، ۵- قوشچیان ۸۶ نفر، ۶- پارسچیان ۲۶ نفر، ۷- پیادگان ۳۸۸ نفر، ۸- عزبان ۱۸۴ نفر، ۹ - نقاره‌چیان ۵۰ نفر، ۱۰ - رکابداران ۳۴ نفر، ۱۱ - یامچیان ۳۷ نفر، ۱۲ - مشعله‌داران ۲۶ نفر، ۱۳ - فیوج (جمع فیج = پیک) ۲۸ نفر، ۱۴ - عمله مطبخ همایون ۷۲ نفر، ۱۵ - فراشان ۱۱۰ نفر، ۱۶ - ملازمان طویله ۱۸۸ نفر، ۱۷ - شبانان و شیربانان جمعاً ۴۶ نفر، ۱۸ - عملهٔ کتب‌خانهٔ همایون ۵۸ نفر، ۱۹ - اهل طرب ۹۸ نفر، ۲۰ - جارچیان و توقچیان ۵۶ نفر، ۲۱ - صناع ۸۶ نفر، ۲۲ - ایاغچیان ۲۶ نفر، ۲۳ - امراء کرد ۳۴۰ نفر، ۲۴ - قایدان سول ۳۵۰ نفر، ۲۵ - مستحفظان قلاع و شوارع ۴۹۴ نفر.

روز سوم: دراین روز همهٔ کسانی که یاد شدند در صحرا، یاساك می‌کشند تا اوزون‌حسن ازکنار آنان می‌گذرد و همگان شادمانی می‌کنند.»[1]

۱. جلال‌الدین محمددوانی، عرض سپاه اوزون حسن، به‌کوشش ایرج افشار، ص ۳۱-۳۸.

ارتش ایران در عهد صفویان

همان‌طور که مینورسکی متذکر شده است، قوای نظامی شاه اسماعیل که به‌وسیلهٔ آن، الوند مراد آق قویونلو را شکست داد، اساس ایلیاتی و عشیرتی داشت، نقص این تشکیلات در جنگ چالدران هنگام مقایسه با سازمان جدید قشون عثمانی آشکار شد. پس از استقرار حکومت صفویه، طوایف شاهسون برای احراز مقامات مهم مملکتی به‌رقابت برخاستند وگاه‌کار آنها به ضرب و جرح می‌کشید، و این کارها به زیان حکومت مرکزی بود. شاه طهماسب با اخراج و پراکنده کردن طوایف خودسر، سعی کرد به‌این وضع خاتمه دهد. ولی اصلاحات اساسی، در عهد شاه‌عباس صورت گرفت. وی از تعداد قشون ایلیاتی و عشیره‌ای کاست و بجای آنان سپاهیان مجهز به سلاحهای جدید که کاملا متکی به حکومت مرکزی بودند، به‌خدمت گرفت. این قشون جدید مانند ینی‌چریهای عثمانی از جدیدالاسلامان (گرجیها و ارامنه) تشکیل یافته بود. پودچاس می‌نویسد ایرانیان فنون‌جنگی را از شرلی فراگرفتند و حالیه پانصد قبضه توپ برنجی و شصت هزار تفنگچی دراختیار دارند. کسانی که باشمشیر ترکان را بیم می‌دادند، اکنون باضربات سخت‌تر سلاح آتشین که بسی‌هولناکتر است بادشمن روبرو می‌شوند.

مدارك تاریخی نشان می‌دهد که سلاح آتشین سالها پیش از شاه عباس به‌ایران آمده بود و اصلاحات شاه عباس منحصر به‌ایجاد سپاه مخصوصی از طبقات کاملا جدید بود. این کار خطیر و عظیم معلول تحولات اجتماعی و سیاسی ایران بود، و به‌دشواری توان پذیرفت که از تلقینات تصادفی و اتفاقی خارج سرچشمه‌گرفته باشد. در دورهٔ شاه‌عباس همچنان افراد دایمی سوار، که حکام درمحل نگاه می‌داشتند و قورچیان، یعنی بازماندگان سواران عشیره‌ای و ایلیاتی که بر تبر و شمشیر و خنجر مسلح بودند، به‌حیات خود ادامه می‌دادند. شاه‌عباس علاوه براینها قشون جدیدی مرکب از تفنگچی یا پیاده نظام راکب مجهز به تفنگهای کوتاه وشمشیر و خنجر، ازمیان کشاورزان برگزید که درحدود دوازده هزار تن بودند.

غیراز آنچه گفتیم، قوللرها، و غلامان خاصه که از میان مردم بومی کشورهای شمالی برگزیده می‌شدند، به‌کلیهٔ سلاحهایی که قورچیان دراختیار داشتند مجهز بودند، و تعداد آنها درحدود پانزده هزارتن بود. علاوه‌براینها درحدود ده دوازده هزار توپچی دراختیار قشون ایران بود...طبق‌اظهار شاردن، «جمع کل افراد یانفرات قشون شاه عباس‌اول پس از مرگ،صدوبیست هزار نفر بود، ولی از دورهٔ شاه عباس ثانی نابسامانی درکار قشون راه یافت...»[1]

دالساندری دربارهٔ ارتش ایران درعهد شاه طهماسب چنین می‌نویسد: «... سربازان ایرانی مردان بلند قامت ودلیر و نیرومندی هستند، باعضلاتی ورزیده، بسیار جنگاور که‌معمولا درمیدان نبرد شمشیر و نیزه و تفنگ به‌کار می‌برند. سلاحهای ایشان به‌مراتب بهتر و عالیتر از سلاحهای هرملت دیگری ساخته شده است... درحال تیراندازی از تیروکمان یا شمشیر خود نیز می‌توانند استفاده کنند...» از نوشته‌های دالساندری پیداست که «پیش از آمدن

۱. سازمان اداری دورهٔ صفویه، پیشین، ص ۵۰ به‌بعد.

برادران شرلی و تهیهٔ توپ و تفنگ و ایجاد صنف توپخانه، هنگی از تفنگداران ایرانی در تیراندازی با سلاح آتشین مهارت داشتند... ظاهراً کارشناسان پرتغالی درمجهز کردن ارتش ایران به‌سلاحهای آتشین پیشقدم بودند تا از این راه به‌درخواست پاپ اعظم، ایران را درمقابل حکومت عثمانی مجهز سازند. و ازطرف دیگر بنیان نفوذ اقتصادی خود را در جزیرهٔ هرمز و منطقهٔ خلیج فارس استحکام بخشند. به‌قول کروسینسکی، در جنگی که بین سلطان سلیمان و شاه طهماسب درگرفت، به کمک پرتغالیان شکست سختی به‌ترکان وارد آمد، و این جنگ به‌سال ۱۵۴۹ میلادی اتفاق افتاد. درجنگهایی که بین شاه طهماسب و عثمانیها درمی‌گرفت، غالباً تاکتیک ایران دربرابر عثمانیها عبارت بود، از زمین‌سوزی و هجومهای برق‌آسا و کوتاه مدت. فرار سلطان بایزید با سواره نظام خود به‌ایران، سبب گردید که این اسبان اصیل عربی در سراسر ایران پراکنده شوند، ونسل جدیدی از اسب ایرانی پدید آمد که دراصالت کم‌نظیر بود.» با این که سربازان ایرانی از جهت شجاعت و سلاح دست کمی از ترکها نداشتند، به‌علت پستی و فرومایگی و سبک مغزی شاه‌طهماسب، گاه برای نجات ازگرسنگی، فرار را برقرار ترجیح می‌دادند و به‌خدمت تاتارها درمی‌آمدند. بطوری که در احسن‌التواریخ حسن روملو آمده است: «...لشکریان شاه طهماسب چنان فرمانبردار و وفادار بودند که بی‌جیره و مواجب چهارده ساله، هنوز فرمان وی را به رغبت گردن می‌نهادند.»[1]

اما نویسندهٔ گمنام ونیزی بدون این که ره مداهنه و تملق پیش‌گیرد، وضع ارتش ایران را در آخرین سالهای پادشاهی طهماسب چنین توصیف می‌کند: «وی به‌هیچ سردار یا سلطانی از سلاطین خود اعتماد نداشت و به‌اندرز هیچ کس وقعی نمی‌نهاد، مردی بسیار فرومایه بود، زیرا درپی اندوختن زر و انباشتن خزانهٔ شاهی، جامه‌های خود را به‌فروش می‌گذاشت، از دادن مواجبی که برای لشکریان خویش مقرر کرده بود، ابا می‌ورزید. چنان که به‌همین سبب بیش از پانزده هزار نفر از ایشان، ایران را ترک گفته به‌خدمت تاتارها درآمدند وگروهی دیگر طوق بندگی سلطان هند را گردن نهادند تا فرمانبردار چنین شهریار ستمگری نباشند...»[2]

درمیان سلاطین ایران کمتر پادشاهی چون شاه‌عباس درسفر و حضر، ساده زندگی می‌کرد. «وی مانند یک نفر سرباز عادی و تهی‌دست لباس می‌پوشید و یک جفت‌گیوه به‌پا داشت که هنگام سخن‌گفتن با ماکراراً به‌آن اشاره می‌کرد... مثل سایر سربازان حاضر بود با لقمه نان جوینی بسازد و در چادری سربرزمین نهاده بخسبد.»[3]

کارت رایت، دربارهٔ سربازان شاه‌عباس می‌نویسد: «و اما سربازان وی اکثراً افرادی هستند به‌غایت دلیر و اصیل و از هر حیث به‌مراتب برتر از لشکریان عثمانی... ارتش ایران از لحاظ نفرات توپخانه و سایر ادوات جنگی به‌پایه‌ای رسیده است که قدرت دارد برعثمانی ضربات جانکاهی وارد کند. بعلاوه لشکریان، مطیع شاهند...»[4]

۱. تاریخ سیاسی واجتماعی ایران، پیشین، ص ۲۱۴ به بعد (به اختصار).
۲. همان، ص ۲۲۰ به بعد.
۳. همان، ص ۳۰۵.
۴. همان، ص ۳۰۶.

شوند املاک‌شان در آذربایجان به‌ایشان سپرده خواهد شد و اگر در سلک سربازان درآیند دوبرابر مرسوم علوفه‌ای که از عثمانیها میگرفتند خواهندگرفت و اگر نخواهند می‌توانند که با اموال خود به‌عثمانی بروند، مدافعان نخست از قبول پیشنهادات خودداری کردند ولی سرانجام چون مقاومت را بیحاصل دیدند تسلیم شدند و شاه‌عباس به‌کلیه تعهدات خود عمل کرد.»[1]

عرض سپاه سلطان‌خلیل در پارس

«ظهور دولت آق‌قویونلو به‌وسیلهٔ اوزون حسن (۸۸۲-۷۸۲ه) اهمیت خاصی درتاریخ ایران و آسیای غربی داشته است... شاید بتوانیم قسمتی از نظام‌اداری و نظامی‌صفویان را براساس سنتهای اداری و نظامی آق‌قویونلوها به‌حساب آوریم. اگر چه از جمیع جهات چنین نباشد. درسال ۸۸۱ هجری به‌هنگامی که اوزون حسن در نبرد گرجستان شرکت جسته بود، پسرش سلطان‌خلیل که حکمران ایالت پارس بود، مراسم سان و رژه‌ای از سپاهیان و نظامیان تحت فرمان خود به‌عمل آورد.» بطوری که جلال‌الدین دوانی در رسالهٔ‌خود بیان کرده است، «مراسم سان سه‌روز به‌طول می‌انجامد. در روز نخست رجال کشوری و روحانیان با لباس رسمی در صحرای مجاور بند امیر گردمی‌آیند و به ترتیب، علما و ائمه و قراء و مؤذنان و علمداران و نقاره‌چیان و درویشان از برابر سلطان می‌گذرند.» در روز دوم، عرض سپاهیان آغازگردید، و جناح چپ و راست‌و قلب سپاه به‌سرکردگی امراء و شاهزادگان به‌ترتیب از برابر سلطان گذشتند:

«مراسم‌سان و رژه سپاهیان‌سلطان خلیل درفارس ازبسیاری جهات مانند سان سپاهیان دربرابر اوزون حسن بزرگترین شهریار سلسله آق‌قویونلوست، درجریان این تظاهرات نیز ۱) ساغ ۲) سول و در مرحله سوم متقلا با واحدهای تابع خود یعنی پوشن‌دار، ترکش‌بند وقلنچی از برابر حکمران فارس عبورکردند:

٤) ایناقان و خواص: جمعاً ٦٧١٤ نفر، شامل ٣٧١٦ نفر دلیران جنگی ازآن‌جمله ٥٨٣ پوشن‌پوش و ٢٩٢٨ ترکش‌بند، به‌اتفاق ١٠ شخصیت درباری.

٥) روحانیان و علما، به‌همراهی ١٠٧٨ ترکش‌بند و قلنچی و پوشن‌پوش و ٣٦٠ نفر نویسندگان و اهل قلم.

٦) نوکران خاصه: جمعاً ٣٢٣٠ نفر، شامل ٨١٠ پوشن‌دار و ١٦٠ ترکش‌بند و ١٨٨ نفر یساول و ٢٤٤ نفر بکاولان و ٨٦ نفر قوشچی و ٢٦ نفر پارسچی و ٣٨٨ نفر پیاده و ١٨٤ نفر غزیان و ٥٠ نفر نقاره‌چی و ٣٤ نفر رکابدار و ٣٧ نفر یامچی و ٢٦ نفر مشعله‌دار و ٢٦ نفر نیوچ و ٧٢ عملهٔ مطبخ و ١١٠ فراش و ١٨٨ ملازمان طویله و ٤٦ نفر شبان و شیربان و ٥٨ نفر عملهٔ کتب‌خانهٔ همایون و ٩٨ نفر اهل طرب و ٥٦ نفر جارچی و توقچی و ٨٦ نفر صناع و ٣٦ ایاغچی و ٣٤٠ نفر از امراء کرد و ٣٥٠ نفر قایدان سول و ٤٩٤ نفر مستحفظ قلاع و شوارع.

۱. زندگی شاه‌عباس، پیشین، ج ۵، ص ۲۶ (به اختصار).

در روز سوم همهٔ کسانی که نام بردیم، درصحرای نزدیک بندامیر دایره‌وارایستاده‌اند و سلطان خلیل از آنان سان دید. بطوری که از رسالهٔ دوانی برمی‌آید، دراین سان اول شاهزادگان و امرای لشکری و کشوری قرار داشتند، دوم امراکه بعضی را امیر اعظم و بعضی دیگر را امیر می‌خواندند، سوم تواچیان یا افسران ستاد مرکزی که مسئول نظم امور بودند، چهارم افراد سپاهی که برپوشن‌پوش و ترکش‌بند و قلغچی تقسیم‌گردیده‌اند. پنجم ایناقان یا مصاحبان شاهزادگان و نوکران خاصه یا گارد اختصاصی.ششم غیرنظامیان شامل صدر یا روحانی بزرگ و وزیرکه احتمالا تمام امور مدنی و ایالتی را اداره می‌کرد.

صاحب‌دیوان که مسئول مالیاتها بودوعنوان خواجه، داشته‌است،طبیب شاهزادگان که عنوان مولانا داشته و نام وی بعد از صدر ذکر شده است.

مهردارکه جزو ملازمان نزدیک بوده است.

یساول و بکاول که اولی شغلش پرده‌داری و حاجبی و دومی چاشتی‌گیر یا چشنه‌بود. و بقیهٔ مشاغل، مانند عملهٔ طرب و منشیان و خدمتکاران و شبانان و شیربانان که تادادشان با مقام و منصب حاکم فرق می‌کرده است.»[1]

عرض سپاه شاه طهماسب

شاه‌طهماسب به‌جهات سیاسی و برای نشان دادن قدرت نظامی خویش به‌دشمنان، دربهار سال ۹۳۶ هجری در نزدیکی هرات از سپاهیان شاهی سان دید. بطوری که ازگزارش قاضی احمد برمی‌آید، «کیفیت عرض سپاه شاه طهماسب چنین خلاصه می‌شود:

۱) شاه طهماسب و خاصگان درگاه درجایگاه عرض قرار می‌گیرند و تواچیان آمادگی سپاه را به‌عرض می‌رساند.

۲) القاس‌میرزا برادر پادشاه با چهار هزار سوار از برابر شاه عبور می‌کند.

۳) بهرام‌میرزا برادر دیگر شاه با سه‌هزار سوار عبور می‌کند.

٤) امرای تکلو با پانزده هزار سوار پس از عبور در میمنه قرار می‌گیرند.

٥) امرای استاجلو چون عبداله‌خان و دیگران با شانزده هزار سوار در میسره قرار می‌گیرند.

٦) امرای افشارکه در رأس آنها احمد سلطان بود با سه هزار سوار قرار داشت، یکی بعد از دیگری از برابر شاه می‌گذرند.

۷) امرای شاملو مجموعاً با نه‌هزار وصد وپنجاه سوار.

۸) امرای ذوالقدر با هشتهزار سوار.

۹) امرای قاجار با سواران خود در صف قرارمی‌گیرند.

۱۰) دیگر طوایف از قبیل امرای چینی، ترکمان و غیره با پانزده هزار سوار.

۱۱) فرقهٔ سادات و نقباء علما و فضلا و مشایخ و قضات و خدام مشاهد مقدسه چهار هزار نفر.

۱۲) اختصاصاً خواجه مظفر با هزارکماندار جرجانی و مازندرانی.

۱. ب. مینورسکی،«امور نظامی و غیرنظامی فارس» ترجمهٔ جوادی.

۱۳) امیرزاده‌های مازندران با دو هزار سوار.
۱۴) خواجه‌ترشیزی با هزار کماندار.
۱۵) تبراییان با چهارصد نفر.
۱۶) وزراء و مستوفیان و منشیان و محاسبان و اهل قلم هزار و هفتصد نفر.
۱۷) عملهٔ بیوتات سه‌هزار وهشتصد نفر.
۱۸) قورچیان خاصه به‌رهبری اوراق بیگ با پنج‌هزار زبده.
۱۹) عرض سپاه در تمام شب ادامه می‌یابد و پادشاه صبح روز بعد به‌میدان عرض می‌رود و هردسته درمحل مناسب به‌صورت دایره دراطراف شاه مستقر می‌شوند و شاه از برابر آنها می‌گذرد، و حاضران سه بار فریاد الله الله می‌کشند که در مرتبهٔ سوم با شلیک هزاران تفنگ و صدها توپ و صدای نقاره و طبل همراه است.

کیفیت عرض سپاه اوزون حسن با عرض سپاه شاه طهماسب از بسیاری جهات یکسان و همانند است و هردو پادشاه می‌خواستند بااین عمل قدرت و توانایی خود را به‌رخ دشمنان بکشند و آنان‌را از مقابله با سپاه خود برحذر دارند.»[1]

سربازان ایران در عهد شاه‌عباس

پیترودولاواله که یک نفر کاتولیک متعصب و دشمن بی‌امان عثمانیها بود، به‌قصد مبارزه با ترکها و همکاری با شاه‌عباس، از ایتالیا به‌ایران می‌آید، وی که از نزدیک ناظر کارهای شاه‌عباس و سران سپاه ایران بود، درمورد ارتش ایران چنین می‌نویسد: «...گرچه طبق محاسبه‌ای که انجام داده‌ام قوای ایران باید به‌هفتاد الی هشتاد هزار نفر برسد، ولی به‌دلایل سابق‌الذکر امروز بیش از چهل هزار نفر قادر به‌شرکت درجنگ نیستند. البته باید گفت که شاه بطور مداوم صدهزار سرباز سوارنظام را مواجب می‌دهد، ولی سی‌هزار نفر آنان مأمور حفاظت از سرحدات هستند وهیچ وقت ازمحلهای خوددور نمی‌شوند. بقیه قاعدتاً بایدهفتادوپنج هزار نفر شوند. ولی همان‌طور که‌گفتم، امروز تعداد سربازان به‌این رقم نمی‌رسد، مضافاً به‌این که عدهٔ زیادی از آنان با تمام دستورهای اکید و سخت‌گیریهایی که وجود دارد، از خانه‌های خود بیرون نمی‌آیند و به‌جنگ نمی‌روند، البته می‌دانم درخارج چنین شایع است که قوای ایران را صدها هزار سرباز تشکیل می‌دهند، ولی باید توجه داشت که غیر از سربازان معمولی، کسان دیگری را هم باید جزو افراد قشون ذکر کرد که نامشان ثبت نشده است. مثلا یکی از توانگران و بزرگان ممکن است پنجاه نفر یا صد نفر از افراد خود را برای جنگ بیاورد. درحالی که در دفاتر قشون فقط اسم او به‌تنهایی به‌ثبت می‌رسد و بقیهٔ افراد مواجبشان را از شخص او دریافت می‌کنند. از این گذشته، عدهٔ زیادی فروشنده و سوداگر و استادکار و خدمه و ساربان و غیره که البته همهٔ آنان مسلح هستند، باقشون حرکت می‌کنند. بعلاوه تعداد زنان را نیز نباید از نظر دور داشت، زیرا همانطور که گزنفون می‌گوید، عادت ایرانیان است که زنها را نیز باخود به‌جنگ ببرند، و درحقیقت تمام افراد خانواده باهم حرکت می‌کنند

۱. احسان اشراقی «عرض سپاه شاه‌طهماسب و مقایسهٔ آن با عرض سپاه اوزون حسن»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، ص ۱۲۶ به بعد.

و به‌این ترتیب می‌توان گفت، تعداد تمام کسانی که به‌جنگ می‌روند به دویست سیصد هزار نفر بالغ می‌شود.»

سپس پیترو می‌نویسد: «هنگام راه‌پیمایی قشون، از طبل و شیپور خبری نیست... رویهمرفته قشون، بیشتر به‌یک اجتماع مذهبی‌شباهت‌داشت تابه‌اردوی نظامی. انضباط شدید چنان برقرار بود که قوا از هرجا می‌گذشت کاملا به‌نفع سکنهٔ محل تمام می‌شد و هرچه سربازان‌می‌خریدند، پولش‌رافوراً می‌پرداختند، به‌نحوی که‌اردو زدن قشون دریک محل، برای مردم آنجا واقعاً مفید بود. و من به‌این مناسبت یاد عبور سربازان خودمان افتادم که درسرراه خود از مال دوست و دشمن چیزی باقی نمی‌گذارند. سکنهٔ محلی همه از ترس ظلم و ستم آنها فرار اختیار می‌کنند. دراینجا برعکس، وقتی قشون از محلی‌عبور می‌کند، فروشنده‌های دوره‌گرد از تمام اطراف و جوانب به‌مسیر آنان هجوم می‌آورند تا به‌سربازان اشیاء مختلف و آذوقه بفروشند، و حتی در دشت و صحرا نیز فروشندگان بساط خود را پهن می‌کنند، به‌نحوی که همیشه و همه‌جا آذوقهٔ انسان و حیوان تأمین است. و علاوه برآن، همه نوع میوه و تره‌بار و تنقلات نیز در بساط فروشندگان پیدا می‌شود تا افراد درموقع سواری بخورند. تاکسی از این تنقلات نخورد و وقتی به چشمهٔ خنکی رسید آب آن را نیاشامد، به‌کیفیت و لذت این طرز خوردن و نوشیدن، آنطورکه من پی برده‌ام، ممکن نیست پی‌برد. دهاتی‌ها آنقدر از این وضع بهره‌مند می‌شوند که تمام سال آذوقهٔ خود را برای ایام عبور اردو،انبار می‌کنند. زیرا برای فروش آنها فرصتی مناسب‌تر از این نیست... درمورد مواجب، باید بگویم که هیچ یک از سربازان نباید درسال مبلغی کمتراز پنج تومان که‌معادل با پنجاه سکه است دریافت دارند. وبا این پول، یک سرباز با اسبش بخوبی می‌تواند زندگی کند. فرماندهان و صاحبمنصبان قشون، البته وضعشان خیلی بهتر است و به‌نسبت درجه و مقام خود، حقوق مکفی دریافت می‌دارند و افراد برجسته‌ای نیز هستند که حقوق سالانهٔ آنها بین دویست تا سیصدتومان است، اینها درحقیقت همان کسانی هستند که قبلا ذکر کردم وگفتم‌باعدهٔ زیادی از قوای خود به‌اردوگاه می‌آیند. ولی در دفاتر قشون فقط نام یک‌نفر، یعنی خود آنها به‌ثبت می‌رسد...»[1] پیترو در جای دیگر می‌نویسد: «در ده «گیوی»دسته‌ای از سپاهیان اردو، شاید بدون قصد و توجه درکنار مزرعه‌ای چادرها را برافراشته و اسبان و شتران را بدون جلب موافقت صاحبان مزرعه به چرا رها کرده بودند. و چون مردم شکایت کردند، شاه دستور داد عده‌ای به‌محل رفتند و با شمشیر تمام چادرها را پاره کردند و حتی چادر رامشگران و نوازندگان‌مخصوص شاه نیز که درآن محل بود، از این آسیب مصون نماند. مقصران را به‌زندان انداختند.وزیر فریدون‌خان که از حکمرانان بنام بود، درجمع گناهکاران توقیف شد و به‌فرمان شاه تیری از دماغش گذرانیدند و براسب‌برهنه‌ای نشاندند و چندین بار بدان صورت هولناک درمیان اردو گردانیدند. شاه باتوسل به‌این روشهای سخت، همه را وادار به‌اطاعت و انضباط می‌کند.»

پیترو درجای دیگر می‌گوید: «سپاه‌ایران درموقع جنگ هیچ‌گونه آرایش جنگی ندارد. فقط شاه با سپهسالار لشکر، محلها را معین می‌کنند و مسئولیت قسمتها به رؤسا واگذار می‌شود

۱. سفرنامهٔ پیترو، پیشین، ص ۲۵۲.

که منطقهٔ خودرا حفظ کنند. ولی افراد منظم نیستند. یعنی تفنگداران و نیزه‌داران و تیراندازان، همه با هم مخلوط هستند، و به‌نحوی که موقع جنگ یکی با تفنگ می‌جنگد، دیگری با نیزه و یکی با تیروکمان، و خلاصه هرکس باسلاح خود بطور درهم‌وبرهم به‌جنگ ادامه می‌دهد.»[۱]

نظریات نظامی وسیاسی شاه‌عباس

شاه عباس ضمن گفتگو با پیترودلاواله گفت: «شاه اسپانی روح سلحشوری ندارد و سرباز نیست! درحالی که او باید خود پیشاپیش سپاه، اسب بتازد و فقط دراین‌صورت است که درکارهای خود توفیق خواهد یافت! و اصولا هیچ پادشاهی نباید کاملا به‌وزیران و سرداران و امراء خود متکی شود و شاهی که امور سلطنت وکشورداری را براین‌گونه اشخاص واگذارد، بدبخت خواهد شد! زیرا این‌گونه مردم بیشتر دراندیشهٔ منافع خویش وگردآوری مال و تحصیل قدرت هستند، و چون راحتی خود را می‌خواهند، برای پیشرفت کار و فتح سرزمینهای تازه از خود اشتیاقی نشان نمی‌دهند... به‌همین سبب من همهٔ کارهای مملکت را «به‌میل و اراده و مسئولیت شخص خود» انجام می‌دهم و حاضرم یا جان خودرا فدا کنم و یا بردشمنان خویش فایق آیم و ایشان را به «اطاعت از اوامر خود» وادار کنم...»[۲]

شاه عباس پیشنهاد جنگ تن‌به‌تن می‌کند

درنامه‌ای که شاه عباس درپاسخ نامهٔ عبدالمؤمن‌خان ازبک نوشته بود، وی را از فکر تصرف خراسان برحذر می‌دارد، و درپایان برای جلوگیری از خونریزی، وی را به‌جنگ تن به‌تن فرامی‌خواند، اینک سطری چند از نامهٔ شاه عباس راکه به‌خامهٔ حاتم‌بیگ اردوبادی تنظیم و ارسال شده است، ذیلا نقل می‌کنیم:

«و چون منازعهٔ سلطنت و جهانداری فیمابین نواب همایون ما و آن نقاوهٔ دودمان خوانین است و لشکر و عساکر طرفین گویندهٔ کلمه طیبهٔ لااله‌الاالله، محمداً رسول‌الله‌اند، اولی، آنست که در روز جنگ که صفها راست شود، نواب همایون ما ازصف لشکر خود به‌میان معرکه درآمده، بایکدیگر طریدو تبرد فرماییم تا خدای تبارک و تعالی به‌هرکس نصرت داده باشد، غالب‌گشته... و چندین هزار نفس از بندگان خدا و مسلمانان درمیانه ضایع نشود و وبال خون ایشان درگردن ما و ایشان نبوده باشد.

بیا تا نبرد دلیران کنیم درین رزمگه جنگ شیران کنیم
ببینیم کز ما بلندی کراست درین کار فیروزمندی کراست

عبدالمؤمن‌خان پس از وصول این نامه، در پاسخ با ذکر این مصراع که «باآل علی هرکه درافتاد، برافتاد.» از درصلح و آشتی درآمد.»[۳]

سیاست خشن جنگی شاه‌عباس

تاورینه در سفرنامهٔ خود می‌نویسد که شاه‌عباس برای آن‌که قشون عثمانی که به‌طرف ایران می‌تاخت در راه آذوقه به‌دست نیاورد و ازگرسنگی تلف شود، فرمان داد تمام آبادیهای میان ایروان و

۱. همان، ص ۴۶۰.
۲. همان، ص ۲۴۸.
۳. اسناد تاریخی دورهٔ صفویه، پیشین، ص ۲۵۵.

تبریز را خراب کنند... بنابراین تمام سکنهٔ جلفا و توابع را از زن و مرد، کوچک و بزرگ، پیروجوان کوچ داد، و درنقاط مختلف مملکت برای آنها محلی تعیین نمود. بیست‌و هفت‌هزار خانوار ارامنه را به‌گیلان، مملکت ابریشم فرستاد که به‌واسطهٔ عدم مساعدت‌هوا با مزاج آنها، تلف شدند، و عدهٔ زیادی از آنها را به‌اصفهان‌گسیل داشت و آنان را به‌تجارت واداشت، و ابریشمهای خودرا به‌وسیلهٔ آنان به‌بازارهای جهانی می‌فرستاد و درمراجعت، قیمت آنرا می‌پرداختند. شاه عباس به‌ارامنه اجازه داد که رئیس و قاضی را از میان خود برگزینند وتابع قوانین و محاکمات ایران نباشند.

دفاع ازکشور و لزوم مداخلهٔ مردم

پیترو ضمن‌گفتگوهای مختلف با شاه عباس درپیرامون دفاع ازکشور گفت: «ما (یعنی مردم ایتالیا) از ترکها هیچ‌گونه هراسی نداریم... هرچند ما آن‌قدر نیرو نداریم که به‌خارج‌گسیل داریم، ولی برای حفظ و حراست سرزمین خودمان عدهٔ سربازان ما از شماره خارج است، زیرا درصورت بروز چنین واقعه‌ای همه، سرباز محسوب می‌شوند و پول‌دار و بی‌پول همه اسلحه برمی‌دارند و برای دفاع از خانه و زن و فرزند خود می‌جنگند. به این مناسبت وضع مدافعان غیرنظامی جوامع غربی راکه درشرق‌زمین مشابه آن وجود ندارد، تشریح کردم. زیرا در شرق،گذشته از سربازان حقوق‌بگیر، بقیهٔ مردم به‌امور جنگی کاری ندارند و شاید اصلا نمی‌دانند اسلحه چیست.گفتم نزد ما کافی است زنگ‌ها به‌صدا درآید، تا بلافاصله هزاران نفر مرد مسلح و آشنا به‌قوانین و قواعد جنگی درهرکجا لازم باشدگردآیند...»[1]

رفتار شاه‌عباس با اسرای ترک

پیترو در مکتوب چهارم خود می‌نویسد: «شاه عباس همین که چشمش به‌اسیران ترک افتاد، طبق عادت خود به‌مهربانی گفت: «قارداشلری یاخشی ساخلا.» یعنی این برادران را آسوده بسازید، بیچاره اسرا از شنیدن این سخنان خوشحال شدند و چون دست آنها را بازکردند، گمان بردند که به‌زودی آزاد خواهند شد و باتعظیم وتکریم و دعاگویی از برابر شاه‌گذشتند. ولی هنوز صد قدم دور نشده بودند که صدای شمشیرهای آخته را از پشت سر خود شنیدند و گردن جملگی زده شد... شاه باهمهٔ‌اسرای‌ترک همین رفتار را می‌کند.»[2]

سلاحهای جنگی

«ایرانیان سلاحهای مختلفی در جنگ به‌کار می‌برند که عبارتند از تیروکمان، شمشیر، توپ و تفنگ، و دربعضی از جنگها ازخمپاره لیز استفاده می‌شود. پیاده‌نظام ایران زیاد مهم نیست و قشون واقعی ایران عبارت از سوار-نظام است. سپاه ایران تشکیلات منظم دارد. هنگام نیاز در ظرف یک شبانه روز در حدود صدوپنجاه‌هزار سپاهی گرد می‌آیند. ولی این‌سپاهیان تاکتیک جنگی مهمی بلدنیستند و نظم و ترتیب درجنگ ندارند، نیروی دریایی ایران هیچ است و اصولا اطلاعی از نظام دریایی ندارند، حتی یک کشتی کوچک چوبی نیز به‌نام نیروی دریایی تهیه نکرده‌اند.»[3]

۱. همان، ص ۲۵۴.
۲. همان، ص ۲۰۱.
۳. سفرنامهٔ کاری، پیشین، ص ۱۵۶.

ارتش در عهد شاه سلیمان

کمپفر که درعهد شاه سلیمان به‌ایران آمده‌است درمورد چگونگی قوای نظامی ایران می‌نویسد: «درسپاه ایران به‌ترتیب و انضباط توجهی نمی‌شود. لباس نظامیان متحدالشکل نیست، اسلحهٔ ایرانیان عبارتست از نیزه، تفنگ، کمان و شمشیرهای منحنی، توپ و زنبورک. رنگ لباسها یکسان نیست، هرکس به‌دلخواه خود لباس می‌پوشد. یکی بازوبند دارد، دیگری غرق در زره و در خیابانها حرکت می‌کند. هنگام لشکرکشی در زدن اردو، نظم و ترتیب درکار نیست. سربازان خود، خوراك و پوشاك خود را فراهم می‌کنند. سوداگران دنبال نظامیان حرکت می‌کنند وگوشت و نان و میوه به‌آنها عرضه می‌کنند. هرکس پول دارد به‌او جنس می‌دهند و هرکس اعتبار دارد به او قرض می‌دهند و هرکه از این دو سرمایه‌عاری‌است، به دزدی و غارتگری و راهزنی می‌پردازد.» کمپفر درمورد تاکتیك جنگی ایرانیان می‌گوید: «که آنها دهات را ویران و پلها را خراب و مزارع را منهدم می‌کنند تا دشمن ازلحاظ تأمین خوراك در مضیقه بیفتد. وی می‌نویسد که ایرانیان کمتر رویاروی دشمن قرار می‌گیرند، بلکه بیشتر از طریق غافلگیری و کمین کردن درکوه و کمر برسر دشمن از همه جا بی‌خبر می‌ریزند. به‌نظر کمپفر تعداد غلامان «قللرها» درقشون ایران بین پانزده تاهجده هزار نفر و تعدادتفنگچیان‌به پنجاه‌هزار نفر می‌رسد. این واحد نظامی بسیار نیرومند و چالاك، و با تفنگ و شمشیر و نیزه با دشمن می‌جنگند. توپخانهٔ ایران چندان ارزش نظامی ندارد.»[۱]

سپاهیان و افسران ایران در اواخر عهد صفوی ازهرجهت منحط و فاسد شده بودند و بجای فراگرفتن فنون جنگی به خودآرایی می‌پرداختند. دراولین برخوردی که بین سپاهیان عبداله‌خان‌با افاغنه روی‌داد، ایرانیان‌شکست‌خوردند. «افاغنه بیست‌وپنج‌هزار تومان زر مسکوك از لشکر قزلباش‌گرفته به‌اردوی خود نقل کردند. و این سپاهیان باسربازانی می‌جنگیدند که اکثر باگندم برشته غذای خود را تکافو می‌کردند... کرباسهای رنگین به‌تن داشتند و در گل و باران کفشهای خود را درمی‌آوردند که ضایع نشود!...»[۲]

به‌حکایت کتاب رستم‌التواریخ، «سلاحهای عهد شاهسلطان‌حسین عبارت بود از شمشیر، خنجر، کارد، تیروکمان، دستان و رمح و ناوك و تیر و تبر و مضراب و دشنه و تفنگ و طپانچه و زره و چهارآیینه و خود و ساعدبند وتنوره و برگستوان. آن والانژاد را رکیب‌خانه بود پر از زین‌ها و لجامها و رکابهای زرینه و سیمینه، بعضی مرصع و بعضی ساده و یدکهای سروارید دوخته و جلها وکفل پوشهای مفتول دوخته و زربفت.»[۳]

مؤلف رستم‌التواریخ ضمن برشمردن مفاسد و انحرافات حکومت شاه سلطان حسین می‌نویسد: «در دستگاه از بی‌تمیزی و عدم حساب و احتساب، چنان افراط و تفریطی درامور لشکرآرایی و رعیت‌پروری روی داد که از تهی‌دستی‌غلامان خاصه و عمله‌جات دیوان عظمت‌مدار پادشاهی، همه کفش ساغری به‌پا و بی‌شلوار و تنبان بودند و زانو بربالا نمی‌توانستند

۱. در دربار شاهنشاه ایران، پیشین، ص ۹۳.

۲. دکتر باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، پیشین، ص ۴۶۱.

۳. رستم‌التواریخ، پیشین، ص ۸۹.

نشست که اسافل اعضایشان پیدا می‌شد، و اسباب و آلات حربشان اکثراً به‌رهن وگرو یا شکسته و ازکار افتاده بود...»[۱] افراط و تفریط و فساد و انحرافات اخلاقی زمامداران درعهد شاه سلطان حسین، وضع امپراطوری روم را در عصر انحطاط و سقوط به‌یاد سورخ می‌آورد.

گیبون ضمن توصیف وقایع مربوط به‌سالهای ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلادی امپراتوری روم می‌نویسد که «ارتش روم به‌تدریج درنتیجهٔ شهرنشینی، تجمل‌پرستی، به‌گرمابه رفتن و حضور در تماشاخانه‌ها فاسد شدند ودرعین حال که باشرارتهای خود، ترس در دل رعایا می‌افکندند، از شنیدن خبر جنگ، لرزه براندامشان می‌افتاد. فرزندان ذکور سربازان پس از بلوغ مکلف بودند که به‌خدمت نظام وارد بشوند. و هرکس از این کار سرباز می‌زد، مال‌و جان خویش را ازکف می‌داد. گاه جوانان باپرداخت حداقل چهل‌ودو سکه زر یا قطع کردن انگشتان دست راست، معافیت خودرا از خدمت سربازی تحصیل می‌کردند.»[۲]

تقاضای توپخانه ودیگر سلاحهای جدید

در زمان شاه سلطان حسین دراثر شکستهای پی‌درپی، شاه وشاهقلی‌خان اعتمادالدوله صدراعظم وقت، دریافتند که از جهت نیروی نظامی باید خودرا با عثمانی و دیگرکشورهای پیشرفتهٔ زمان هم‌آهنگ سازند. براساس این فکر، درسال ۱۶۹۹ میلادی شاه به‌وسیلهٔ نامه‌ای از دولتهای اروپایی ازجمله از لویی چهاردهم پادشاه فرانسه تقاضا کرد: «چون ایلچی مزبور (میشل) لیز عرض و استدعا نمود که آنچه مکنون خاطر همایون باشد قلمی ومصحوف او فرستاده شود که آن پادشاه عالی‌شأن مقرر دارند که وکلای سرکار ایشان به‌نحوی که موافق خاطرخواه اشرف باشد به‌تقدیم رسانند، لهذا فرموده‌های پندگان ثریاسکان‌اشرف اقدس به‌تفصیل ذیل نوشته شد... چون استادان و اهل صنعتی که از ولایت آن پادشاه والاجاه می‌باشند و مشهور و معروفند، آن پادشاه والاجاه مقرر دارند که از استادان توپ‌ساز و قنبارساز و تفنگ‌ساز و سایر اسباب جنگ و جدال چند نفر به‌درگاه معلی فرستند که دراین ولایت به‌امور مزبور قیام نمایند...»[۳]

آمار نظامی ایران درعهد شاه سلطان‌ـ حسین صفوی (۱۱۲۸)

«تفصیل عساکر فیروزی مآثرکه در زمان سلطان شهید شاه سلطان‌ـ حسین صفوی درایران بوده است جمله یکصدوهشتاد هزارکس، چنانکه سوار صدوبیست‌هزار و پیاده پنجاه‌هزار وعملهٔ توپخانه ده‌هزار کس من‌جمله، عسکر ایلاتی و چریک یکصد و ده‌هزار بوده‌اند و این لشکر درماهه ندارند، مگر ایل‌بگی‌ها، و همیشه حاضر نیستند، مگر هنگام ظهور جنگی طلب شده‌اند... تفصیل یکصدو ده هزار سوار و پیاده چریک که بی‌مشاهره (یعنی مزد) بوده‌اند اینست از فرقه فیلی سوار دوازده هزارکس و پیاده چریک هم دوازده هزار ـ از بختیاری سوار دوهزار، پیاده هشت‌هزار ـ از لک و زند سوار سه هزار ـ از ممسنی پیاده سه‌هزار ـ از مکری وگروس سوار پنجهزار و پیاده دوهزار ـ ازکرد سکنهٔ خراسان سوار

۱. (ستم‌التواریخ، پیشین، ص ۹۹.
۲. انحطاط و سقوط امپراتوری (دوم، پیشین، ص ۲۴۶ به‌بعد.
۳. یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلایریان تا پهلوی، ص ۷۱.

دوازده‌هزار — از جُلایر و جلالی و قُرائی پیاده‌هشت‌هزار — از فرقه‌افخانان سوار ده هزار ـ از اتراك آذربایجان و عراق و عرب سوار سیزده هزار و پیاده تفنگچی بیست هزار.

چنانچه جمله سوار ایلاتی‌بی‌مشاهره پنجاه وهفت هزار بودند و پیاده‌های چریك که ایل جاری نیزگویند پنجاه و سه هزار بوده‌اند. . سپس در پیرامون حقوق سپاهیان مینویسد: «سوار فی نفری،اسب از خود سالیانه پانصد روپیه بود.و توپ‌چی و زنبورك‌چی سالیانه‌چهارصد روپیه بوده است و تفنگچی سالیانه دوصد روپیه و زنبورك‌چی سالیانه سه‌صد روپیه شرح داشته مگر ده‌باش و پنجاه‌باشی و یوزباشی و بیگ‌ها و سلطان‌ها از سالیانه شش‌صد روپیه تا سه‌هزار روپیه بقدر مراتب می‌یافته... در اواخر عهد سلطان شهید که مدار اختیار سلطنت ملاباشی و حکیم‌باشی شدند صرفه‌بینی دانسته مشاهره‌سپاه را از خزانه دادن مناسب ندید ...گاهی یك ماهه را دوماهه وگاهی دوماهه را بعد چهارماه وگاهی شش ماهه را بعد سال وگاهی سال‌سال تمام هیچ به‌سپاه نرسید بعداً تمام سال دوسه ماهه‌ای دادند،کم‌کم آن قلیل سپاه هم متفرق شدند...»[1]

درکتاب جامع‌الهدایه فی‌علم‌الرمایه اثر شجاع‌الدین‌درودباشی بیهقی چنین آمده است: «... هنرهایی که مردم بدان آراسته و با فرهنگ گردند بسیار است چون تیرانداختن، و شمشیربازی کردن و نیزه گردانیدن و اسب‌دوانیدن، وگوی‌زدن، و ابداع سلاح‌شوری، همه خوبست و پسندیده، اما چون قاعده اسلام و دین محمد (ص) از کتاب و شمشیر نظام یافت ابدالدهر بنابراین خواهد بود...»

نویسنده با استناد به آیات و احادیث مذهبی کتاب خود را به هفده‌فصل تقسیم کرده و مطالبی درپیرامون فعالیتهای رزمی برشته تحریر کشیده‌است:

فصل اول	درسبب نزول تیروکمان
« دوم	درصفت مردان تیرانداز
« سوم	درمعرفت تیروکمان
« چهارم	درمعرفت تیر و فحر آن
« پنجم	درمعرفت آدمی و صندوق
« ششم	درمعرفت استادن و نشستن
« هفتم	درمعرفت قبضه وکمان‌گرفتن
« هشتم	درمعرفت پیوستن تیر به‌زه‌کمان
« نهم	درمعرفت نشستن شست
« دهم	درمعرفت علم نظر
« یازدهم	درمعرفت‌گشادن دست
« دوازدهم	درمعرفت بستن زه
« سیزدهم	درمعرفت تربیت آدمی
« چهاردهم	درمعرفت قطع مسافت
« پانزدهم	درمعرفت جنبش تیر

۱. فرهنگ ایرانزمین، ج۲۰، ص ۲۹۶.

فصل شانزدهم
« هفدهم

درانداختن پرتاب
درعمل تراشیدن»[1]

ارتش ایران بعداز صفویه

مقارن‌ایامی‌که حکومت صفویه رو به‌زوال می‌رفت و نادر افشار زمام امور را دردست می‌گرفت، در اروپا فکر ایجاد یک ارتش منظم و هم‌آهنگ قوت می‌گرفت و دولتها برای محو اصول فئودالیته و حکومت خان‌خانی و ایجاد یک دولت متمرکز و قوی دست به‌کار ایجاد ارتش منظم و یک‌نواختی بودند که درهرموقع بتوانند از وجود آن برای سرکوبی مخالفین داخلی و مبارزه با دشمنان خارجی استفاده کنند.

نظام جدید درغرب

در اروپا، تاقبل از انقلاب صنعتی و طلوع تمدن جدید، سازمان ارتش فرق زیادی با ممالک شرقی نداشت. ولی از اواخر قرن هفدهم به‌تدریج وضع دگرگون‌گردید و بجای سپاه موقت و تربیت نشدهٔ قدیم، سپاه دایم و تعلیم یافته معمول شد. در ممالک غرب مانند کشورهای آسیایی هروقت وضع مملکت‌ایجاب می‌کرد، سلاطین و امرا به‌جمع‌آوری افراد داوطلب مشغول می‌شدند و این افراد بی‌اطلاع و ناوارد را بدون این‌که تعلیمات صحیحی فراگیرند به‌میدان جنگ می‌فرستادند. و ضمناً از خالها و امرای محلی و رؤسای ایلها و عشایر، تعدادی سپاه می‌خواستند و پس از آن‌که دشمن را شکست داده یا از وی شکست می‌خوردند، افراد جمع‌آوری شده را رها می‌کردند. این افراد نه‌تنها اطلاعات نظامی نداشتند، بلکه از لحاظ لباس وپوشاک وسلاح و ملیت ونژاد و زبان هم با یکدیگر هم‌آهنگی نداشتند و هیچ کس نمی‌دانست برای کی و به‌چه منظور جنگ می‌کند. اعاشهٔ آنها ازطریق غارتگری و چپاول اموال رعایا و مردم سرراه، تأمین می‌شد و هدف اصلی این رزمندگان، جمع مال از راه غلبه بردشمن بود. از قرن هفدهم به‌بعد دراثر تغییرات بزرگی که دراوضاع اقتصادی و اجتماعی اروپا روی داد، مقدمات ایجاد دولتهای مقتدر و مستبد فراهم‌گردید و این دولتها برای ادامهٔ حکومت و سرکوبی آثار فئودالیته و ادارهٔ هوزهٔ فرمانروایی خود، احتیاج مبرم به‌وجود ارتش منظم و دایمی داشتند. به‌همین علت دولتها، جوانانی راکه شایسته می‌دیدند، تحت تعلیمات ونظامات واحدی تربیت‌می‌کردند و به‌آنان فنون جنگی را یاد می‌دادند و هر فرد را برحسب استعداد و لیاقت، به‌صنفی مخصوص می‌فرستادند. اینان لباس لشکریان را نیز به‌صورت یکسان و یک‌رنگ درآوردندو سربازان هرصنف را با اسلحهٔ یکسان مجهز ساختند. علاوه براین، دراثر ترقی تکنیک و پیشرفت علم، بتدریج تفنگهای سنگین و بلند قدیم به تفنگهای سبک وکوتاهی تبدیل شدکه تیراندازی با آنها سریعتر و ساده‌تر از سابق انجام می‌گرفت. درمیان ملل غرب، نخست‌گوستاو آدولف درکشور سوئد نظام نوین را برقرارکرد. توپ و تفنگهای ساخت کشور او به‌سراتب سریعتر و ساده‌تر از سلاح سایرکشورها، قابل حمل و آمادهٔ تخریب استحکامات بود. علاوه براین، وی ترتیب صف‌آرایی و سازمان ارتش کشور خودرا تغییر داد و برای جلوگیری از تلفات زیاد، از تجمع سربازان در میدان جنگ جلوگیری کرد و دستور داد که سربازان به‌ستون یک پشت سرهم بافواصل زیاد درمیدان جنگ حرکت کنند. روش او پس از چندی در پروس، انگلستان،

۱. جامعه‌الهدایه، به‌اهتمام محمد تقی دانش‌پژوه، نقل از فرهنگ ایران‌زمین، ج۱۱، ص ۲۳۰ به‌بعد.

فرانسه،اسپانی و روسیه مورد استفاده و تقلید قرارگرفت.

پروسیها بعد از سوئدیها در احیاء نظام جدید سهم بزرگی دارند. فردریک گیوم پادشاه پروس برای نخستین بار نظام وظیفه را در کشور خود عملی ساخت. این مسئله، یعنی شرکت دادن عموم افراد سالم مملکت درخدمت نظام، در قرن هجدهم موضوع بسیار مهم و تازه‌ای بود. ولی اکنون اساس کار اکثر کشورهای‌جهان است. وی در راه تأسیس مدارس، تعلیمات نظامی، و تنظیم کتب مربوط به‌آن، نه‌تنها به کشور خود، بلکه به‌رشد فنون نظامی دنیای غرب کمک فراوان کرده از همان ایام، نیروی نظامی کشور به ارتش، سپاه، لشکر، تیپ، هنگ،گردان وگروهان و واحدهای کوچکتر تقسیم‌گردید. ولی این تحولات سریع دربسالک شرق چنان که باید موثر نیفتاد ـ بلکه جنگهای داخلی، دوام فئودالیسم، و مبارزات مذهبی و حملهٔ استعماری دول غرب به‌آنها مجال نمی‌داد که بانظام‌جدید غرب و مظاهرگوناگون تمدن جدید آشنا شوند.

ارتش ایران درعهد نادر افشار

نظام ایران در عهد نادرشاه درواقع براساس سازمان ارتش درعهد صفویه قرار داشت. در عهد نادر نیز افراد ارتش، یا بطور داوطلب به‌خدمت‌گماشته می‌شدند و یا ازطریق «ایلجاری» و حقوق‌ جیرهٔ نظامیان نسبتاً مرتب و کافی بود. ارتش این دوره عبارت بود از قراولان خاص، سوار نظام، پیاده، توپخانه و نقلیه. تعداد پیاده نظام ۶۰ هزار، سوار نظام ۳۱ هزار، گارد مخصوص ۵ هزار، توپخانه پنج‌هزار، وسیلهٔ نقلیه با دوهزار نفر اداره می‌شد. هر هنگ پیاده، هزار سرباز داشت و یک فرمانده و ده افسر آن‌را اداره می‌کردند. هر هنگ به‌اسم سرزمین خود خوانده می‌شد، مثل «هنگ خراسان». هر هنگ به‌ده قسمت تقسیم و رؤسای قسمت به‌یوزباشی موسوم بودند. به‌نظر نادر صنف اصلی پیاده نظام بود.

سوار نظام

تقسیم سوار نظام به‌این‌ترتیب بود که ۱۰۰۰ نفر سوار نظام افشاریه و ۶ هزار سوار از هنگهای ازبک،گرجی، ترکمن، قزلباش، لر و فارس تشکیل می‌شد. علاوه براین، چندین هزار سوار ساخلو و ذخیره و ایل بیگی و غیره وجود داشت. تعداد توپچی وابسته به‌نقلیهٔ ارتش، بالغ بر ۷ هزار نفر بود که تحت فرمان یک‌نفر انجام وظیفه می‌کردند. نوع توپها ، سنگین و متوسط ،سرپر و جنس آنها از برنج و مس و مجموعاً بالغ بر ۱۵۰ عراده بودند. گارد مخصوص شاهی خود بالغ بر ۵ هزار نفر بود. علاوه برآنچه‌گفتیم، نیروی احتیاط ارتش از طوایف و ایلات و عشایر و سوارهایی که امرا و ملاکین بزرگ برای ملازمت رکاب پادشاه از اطراف و اکناف می‌فرستادند تشکیل می‌شد. این افراد اغلب با اسب و اسلحه به‌سعیت سرکردگان خود برای التزام رکاب شاهانه به‌مقر حکومت می‌آمدند.

لباس افراد عبارت بود از قبایی کوتاه، شلواری‌گشاد و جوراب و مچ‌پیچ، وکفش آنها قطعه چرمی بود که با نوار محکم به‌پا بسته می‌شد.

روحیهٔ سپاهیان

قبل از آن‌که حرص و آز شدید برمزاج نادر چیره شود، مسلماً سربازان، کمابیش نادر را دوست می‌داشتند و با علاقه و صمیمیت در راه سونقیت او می کوشیدند، در ایامی که نادر برای طرد افاغنه قد برافراشته بود، نه‌تنها

سربازان، بلکه تودهٔ مردم از دل و جان به‌او یاری می‌کردند و کسانی که از مظالم افغانها به‌جان آمده بودند، با شور و شوق فراوان به‌ارتش وی می‌پیوستند. ولی پس از آن که وی خود را سلطان ایران شمرد، به‌جای آن که در راه سعادت مردم و ترمیم خرابیها قدمی بردارد، به کشورگشایی و توسعه‌طلبی پرداخت. و برای آن که بتواند مخارج جنگ و سربازان خودرا تأمین کند، مالیاتهای سنگین به‌مردم بلادیدهٔ ایران تحمیل کرد. این کارهای نابخردانه و دیگر خبطهای سیاسی، مردم ایران را از او متنفر ساخت، بطوری که درسالهای آخر سلطنت نادری، همه در انتظار مرگ او بودند. به‌قول جونس هنوی «سربازان نادر مسلماً از نخستین کسانی بودند که به‌محض پراکنده شدن خبر مرگ، سربه شورش برمی‌داشتند.

«این اشخاص نه‌تنها در دل خود به او لعنت می‌فرستادند، بلکه از او نیز بد می‌گفتند و اظهار می‌داشتند که این پادشاه دارای حس انسانی نیست. و بنابراین استعداد نظامی او لباید موجب سلطنت او باشد. گذشته از این، شمارهٔ سربازان ایرانی درارتش او کمتر از شمارهٔ سربازان ترکمانی بود. سربازان ایرانی خودرا تحت تسلط کسانی می‌دیدند که از آنها تنفر داشتند. مردم که بطورکلی دارایی خودرا ازدست داده بودند، فقط دراثر قوهٔ قهریه شورش نمی‌کردند. و باوجود این، چنان پریشان و حیران بودند که از هرگونه تغییری بیم داشتند.» هنوی درجای دیگر می‌نویسد: «هرشخص متفکری می‌دید که مرگ نادر چه عواقب ناگواری برای ایران دربر خواهد داشت و حال آنکه تمام مردم این کشور خواهان مرگ او بودند.»[۱]

تعداد سپاهیان نادر

راجع به‌تعداد قشون نادر نظریات مختلفی بیان شده است؛ هنوی می‌گوید که قشون او از دویست‌هزار نفر تشکیل شده بود. به‌هنگام جنگ در شماخی (۱۷۳۵) نادر به‌قول یکی از هم رزمانش، ۹۰ هزار جنگجو داشت.

«به‌گفته محمد کاظم، تعداد سربازان نادر، در دوره‌ای که برای جنگ با ترکیه (۱۷۴۳) آماده می‌شد، ۳۷۰ هزار نفر بود. به‌گفتهٔ هنوی قشون دایمی روی‌هم‌رفته ۴۰۷۰۰ نفر بود. سوارنظام نقش بسیار مهمی در قشون داشت. سپاه ۱۲ هزار نفری که به‌تفنگ مسلح بودند، پیاده ممتاز کشور را تشکیل می‌دادند. این تفنگها که هریک ۱۸ کیلوگرم و یابیشتر وزن داشت، به تفنگهای چخماقی سنگین معروف بود. ۶ هزار قراول روز و شب در اردوگاه نادر پاسداری می‌کردند. به‌ویژه ۱۰ نفر از آنها، نزدیک اقامتگاه نادر بودند. شاه اغلب، شب هنگام به‌بازدید قراولها می‌پرداخت و اگر هر ده نفر را هم درحال چرت زدن می‌دید، فوراً دستور می‌داد که آنها را اعدام کنند. قراول سالار، ۲۰ تومان مواجب می‌گرفت.» در قشون نادر ۵۰۰ جارچی، ۲۰۰ دونده «شاطر» و ۱۰۰۰ پرچمدار (ریکا) وجود داشت. هنوی از ۲۵۰ نفر نسقچی نام می‌برد که مواجب کلانی می‌گرفتند و قدرت زیادی داشتند. وظیفهٔ آنها اجرای مجازات و حفظ نظم بود.

درعملیات نظامی قشون نادر، توپخانه نقش بسیار بزرگی داشت، زیرا تعیین کنندهٔ نتیجهٔ برخی از نبردها بود. مثلا سه‌روزگلوله‌باران کردن قلعهٔ خانگاه درجنوب، منطقه‌ای را به یک ویرانه مبدل ساخت.

۱. زندگی نادرشاه، پیشین، ص ۲۹۷.

محمد کاظم می‌نویسد: «نادرشاه ازقصد پادشاه چین که گویا خیال شروع جنگ را داشته با خبر بود و بدین جهت برای تدارک لشکرکشی دستور داد تا سه هزار خروار چدن برای تهیهٔ گلولهٔ توپ، و دویست خروار مس و قلع برای ریختن توپ و خمپاره به‌مرو بیاورند... به‌حکام استراباد و برخی از ایالات دیگر نزدیک مرو دستور داده شد که بیست هزار گلولهٔ خمپارهٔ سی و چهل منی تهیه کنند. پس از قورولتای، به‌فرمان نادر، کلاه قرمز ۱۲ ترک رو به‌فراموشی رفت و به‌فرمان نادر، کلاه «طهماسبی» جای آن را گرفت. به‌گفتهٔ ابراهام کرتاتسی جنگجویان نادری به‌سپر، زره، شمشیر، کمان و تفنگ چخماقی و غیره مسلح بودند»[1]

«نادر برخلاف آخرین پادشاهان صفوی، توجه زیادی به‌آموزش جنگجویان داشت. مثلا او درسال (۱۷۳۰) از قبایلی که از فارس، عراق عجم و آذربایجان و خراسان کوچانده شده بودند، سان دید. او طبق معمول برخی از جوانان مشهور را به‌گارد خویش افزود و برای تعلیم فنون نظامی به‌آنان، معلمانی به‌کارگماشت که درتمام امور مربوط به‌سوار نظام مهارت داشتند.

«انضباط درقشون نادرشاه نه‌فقط با تشویق و انعام، بلکه باتدابیر خشن نیز برقرار می‌شد. نادر هرگونه بی‌انضباطی و خودسری را سرکوب می‌کرد و نافرمانان را بی‌رحمانه مجازات می‌نمود. حقوق سرکرده‌های نظامی سالانه از پانصد تاهزارودویست تومان وحقوق سران درجه دوم نظامی از صد تا سی‌صد تومان بود. پرداخت حقوق نظامیان و کارمندان دراین دوره با پول بود و فقط دریک مورد در قندهار از تیول سخن به‌میان آمده است. در دوران افول فکری نادر، در اثر سوء تدبیر و زورگویی این‌مرد، درمیان نظامیان شورشهایی به‌وقوع می‌پیوست. پرداخت بی‌موقع و نیمه کارهٔ مواجب، محروم کردن سربازان از غنایم جنگی، تجهیز ناکافی قشون، گرسنگی، مشقت لشکرکشی‌های دورودراز و طاقت‌فرسا، بستن جریمه های کلان پولی بر ایلیات و بالاخره ظلم و زورگویی، علت شورشها و نارضایتیهای شدید قشون بود.»[2]

«...در دههٔ پنجم قرن‌هجدهم پس ازلشکرکشی به‌هندوستان، چون غنایم سرشار جنگی بین سربازان تقسیم شد، عدم رضایت افزایش یافت... نادرکه از فرارهای انبوه نگران بود، درسال ۱۷۴۳ فرمان داد که خانه و اموال فراریان را به‌نام او(نادر) ثبت کنند و خانواده‌هایشان نیز جریمه بپردازند. چون خانوادهای فراریان قدرت پرداخت نداشتند، زن و فرزندانشان را می‌فروختند و پول برای خزانه‌گرد می‌آوردند. بااین سختگیریها، از میزان فرار و طغیان و عصیان سربازان و سران نظامی کاسته نشد. گاه سربازان و افسران مسلحانه قیام می‌کردند و با دشمنان نادر همکاری می‌کردند. نمایندگان سیاسی روس درایران درنامه‌های خود از وضع آشفتهٔ ارتش نادری مکرر سخن گفته‌اند»[3]

«لشکرکشیهای غارتگرانهٔ نادرشاه که می‌خواست کاهش درآمد قشر بالای طبقهٔ فئودال را که ناشی از پاشیدگی واحدهای تولیدکشاورزان بود جبران کند، فقط منجر به ژرف شدن پاشیدگی اقتصادی کشورگردید.

۱. دولت نادرشاه افشار، ترجمهٔ حمیدمؤمنی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۴۶.
۲. همان، ص ۱۵۲ به‌بعد.
۳. همان، ص ۱۸۴ به‌بعد.

«لشکرکشیهای نادر به‌هندوستان و آسیای میانه، در واقع پایان‌پیروزیهای وی بود. جنگهای سالهای بعد نیز، لشکرکشی سالهای ۱۷۴۳-۱۷۴۱ به داغستان و جنگ با عثمانی درسال ۱۷۴۶ - ۱۷۴۳ نه سرزمین تازه‌ای نصیب او کرد و نه غنایم جنگی سرشاری به‌همراه داشت. وعده‌های سخاوتمندانهٔ نادر هیچ‌یک عملی نشد... تشون از ثروتهای به‌دست آمده هیچ سهمی نبرد. تمام غنایم به‌خزانهٔ شاه رفت.

«سرکرده‌های نظامی و سربازان، گذشته از این که مدتها مواجب نگرفتند و از غنایم جنگی نیز محروم شدند، تازه جریمه‌های زیادی هم به‌آنها بسته می‌شد. اشیاء‌گرانبهایشان را نیز می‌گرفتند، براتیشف درسال ۱۷۴۳ نوشت که نادر «فرماندهان و حکام ایالات را راحت نمی‌گذارد و از سربازان نیز در نمی‌گذرد، او با بستن جریمه‌های ناشنیدنی به‌آنها، بی‌هیچ دلیلی غارتشان می‌کند.

«درچنین شرایطی به‌علت آشفتگی اقتصادی، هزینهٔ زندگی دایماً رو به‌فزونی بود. درسال ۱۷۴۲، قیمت هر من تبریز جو یک هزار دینار و هر من آرد دوهزار دینار بود. و با وجود این، در هیچ جا هم پیدا نمی‌شد. درسال ۱۷۴۳، قیمت هر من آرد ۳ تا ٤ هزار دینار رسید. سربازان به‌علت نبودن پول، هرکدام ازکوچک تا بزرگ به دیگری بدهی داشتند و همه بیچاره شده بودند، نه‌تنها سربازان عادی، بلکه سرکردگان نظامی هم‌گرسنگی می‌کشیدند. بسیاری از آنها اشیاء زینتی و طلا و نقرهٔ خودرا به‌قیمتی بسیار ارزان می‌فروختند. باوجود این، برای آن خریدار پیدا نمی‌شد. در نتیجهٔ عدم تغذیهٔ صحیح و بیماریهای پی‌درپی و همه‌گیر، صدها هزار نفر نابود شدند. طاعون، تب، زخم پا، و بیماریهای شدید معده و جز اینها، امراضی‌است که‌سربازان به‌آنها مبتلا می‌شدند. در نوامبر سال ۱۷۴۲ براتیشف از دربند گزارش داد که از میان سپاهی دوهزار نفره، حتی نتوانسته یک نفر را هم سالم پیدا کند ونشانه‌های سلامت را در او ببیند.»[1] باسرگ نادر، ملت ایران وسربازان او از بیدادگریهای وی رهایی یافتند، کسانی که پس از قتل نادر، تا روی کارآمدن کریمخان زند به‌قدرت رسیدند هیچیک در اندیشهٔ اصلاح امور اقتصادی، اجتماعی و نظامی کشور نبودند تنها کریمخان تا حد امکان در راه آسایش مردم قدمهایی برداشت.

نیروهای انتظامی کریمخان زند: «بطوری که‌از حواشی کتاب‌تاریخ‌کلام‌الملوک برمی‌آید، دردستگاه کریمخان، غلام ۱٤۰۰ نفر، متفرقه ۲۰۰ نفر تا ۱۲۰۰ نفر درکارخانهٔ او بودند که طایفه‌ای از الوارندو همه دارای تفنگ یا چخماقی بودند و مشهور به‌غلام‌چخماقی، یساول هزارنفر که علی مرادخان زند و عسکرخان رشتی و میرزا محمدخان قاجار دولو از آن جمله‌اند. لسقچی هزار نفر، شش هزار نفر نوکر بروجردی؛ در بارعام هشتهزار نفر حضور می‌یافتند. زنبورکچی ۷۰۰ نفر، نوکر عراقی ۱۲ هزار نفر، نوکر فارسی ٦ هزار نفر، لک ۲٤ هزار نفر (لک‌ها از طایفهٔ خود او بودند،) بختیاری سه‌هزار نفر...»[2]

تدبیر کریمخان زند: سرهنگ دروویل در سفرنامهٔ خودمی‌نویسد: «یک‌بار کریمخان‌شکست سختی خورد... و پا به‌گریز نهاد و سه تن به‌تعقیبش پرداختند... نزدیک بود

۱. عمان، ص ۲۸۸ به‌بعد.

۲. مجلهٔ یادگار، سال۲، ش ۸ ص ۶۷.

به‌دست دشمن اسیر شود، اما فکری به‌خاطرش رسیده نخست یکی از بازوبندهای جواهرنشان و لحظه‌ای بعد بازوبند دیگر و سپس خنجر مرصع خود را به‌زمین انداخت، و دشمنان برای برداشتن غنیمت از اسب پیاده شدند. کریمخان بلافاصله چون برق برسر آنان تاخت و یکایک آنها را از دم تیغ گذرانید...»[۱]

«در جنگی که بین ایران و انگلیس درعهد کریمخان زند درگرفت، خان زند از میرمهنا استمداد جست. وی سیصدتن از ملازمان جنگی خود را کاملا مجهز کرد و با چادر شب زنانه‌یی که برسر داشتند، به‌سوی بندر دشمن روان شدند، و میرمهنا باغلامان جنگی از پی ایشان روان گردیدند. چون کشتی به‌بندر نزدیک شد، فرنگیان پنداشتند ازکشتی پیرزنی به‌سوی ایشان می‌آید. بی‌درنگ بندر راگشودند. چون کشتی به کنار آمد، آن رندان خونخوار به‌جانب فرنگیان شلیک نمودند... ناگاه میرمهنای نامور با غلامان خونخوارش... در آن فرنگیان اوفتادند و همه ایشان راکشتند...»[۲]

خصوصیات جنگها درشرق وغرب: در دورهٔ مغول ظلم وتجاوز به‌حقوق فردی واجتماعی ازحد و مرز قدیم گذشت. تا قبل از استقرار حکومت غازانی سربازان وافراد قشون غالباً به‌عنف واردمنزل اشخاص می‌شدند و از مردم وکشاورزان توقعات و انتظارات گوناگون داشتند. غازان دستور داد که سربازان بارعایت ادب، کم‌وبیش طعامی مطالبه کنند و مزاحم خلق نشوند «...به‌حکم چیزی نخواهند و نپندارند که برکسی لازم و واجب است چیزی به‌ایشان دادن...»[۳] در دورهٔ تیمور و در عهد نادر نیز مردم از نعمت امنیت و آرامش برخوردار نبودند پس از مرگ کریمخان زند باردیگر ناامنی وکشت وکشتار درایران سایه افکند و اینحال تا استقرار سلسلهٔ قاجاریه دوام یافت.

دراینجا بی‌مناسب نیست که جمله‌ای چند از معتقدات ماکیاولی را دربارهٔ جنگ و عوارض و آثار شوم و زیان‌بخش آن ذکر کنیم وی با صراحت و بدون پرده‌پوشی می‌نویسد: «... در جنگ سوگند، دروغگویی، دزدی، قتل نفس و هتک ناموس هزاران زن معمول است. مع هذا اگر جامعه را حفظ یا تقویت کند، خوب است. هرگاه کشوری از توسعه یافتن بازایستد رو به انحطاط می‌رود، هرگاه ارادهٔ جنگ را از دست بدهد، زوال می‌یابد. صلح اگر زیاد به‌طول انجامد، ضعیف‌سازنده وکسل کننده است، یک‌جنگ گهگاهی به‌منزلهٔ شربتی‌مقوی برای ملت است، نظم و نیرو در اتحاد را باز می‌گرداند... فضیلت برای یک فرد رومی، حقارت یا نرمخویی یا صلحجویی نبود، بلکه مردی، مردانگی و شجاعت، توأم باکار و هوشمندی بود... از این نظرگاه کشورداری، کاملا از قیود اخلاقی آزاد است...»[۴]

سیاست وسلاحهای پیکار درعصرها

به‌نظر موریس دوورژه «افراد و سازمانهایی که با یکدیگر درتعارضند، انواع سلاحهای گوناگون را در پیکار سیاسی به‌کار می‌برند. برحسب دوره‌ها، نوع جوامع، نهادها، فرهنگ‌ها، طبقات یاگروههای درحال

۱. سفرنامهٔ دروویل، ترجمهٔ جواد محیی، پیشین، ص ۲۷.

۲. رستم‌التواریخ، پیشین، ص ۳۹۰.

۳. تاریخ مبارک غازانی، پیشین، ۳۸.

۴. ویل دورانت، تاریخ تمدن، «رنسانس»، ترجمهٔ سادمی، بخش۳، ص ۵۲.

مبارزه، از این یا آن سلاح بیشتر استفاده می‌شود... اولین هدف سیاست ازمیان برداشتن خشونت و جایگزین کردن صور مبارزهٔ ملایمتر به‌جای تعارضهای خونبار است... سیاست هم پیکار است و هم محدودیتی برای پیکار... سیاست برآن است که خشونت را از میان بردارد. ولی هرگز بطور کامل موفق نمی‌شود. درعمل، سلاحهای نظامی به‌هیچ‌وجه کاملا از پیکارهای سیاست کنارگذاشته نمی‌شود... سیاستمداران نمی‌خواهند وسایل خشونت و سلاحهای نظامی را نابود کنند؛ بلکه می‌خواهند آنها را در دست گیرند، نگذارند که شهریها آنها را به‌کارگیرند. این انحصار فشار که نیرویی ترسناك به‌طبقه، به حزب، به‌بخشی که حکومت را اشغال کرده است، می‌بخشد خصیصهٔ دولت است.

«قدرتی مسلح، درمیان قومی به‌سلاح... هنگامیکه نظامیان سراز خدمت دولت باز می‌زنند، دیگر دراختیار فرمانروایان نیستند و خود به‌مبارزه برای قدرت می‌پردازند. در قرن سوم میلادی، در روم‌سپاهیان، امپراتوریهایی رابه‌وجودآوردند و نابود کردند، وتخت امپراتوری را به این یا آن ژنرال، آن‌هم غالباً درمقابل وعدهٔ توزیع پول و امتیازات واگذار می‌کردند. اندکی بعد سرداری‌را که خود آفریده بودند، می‌کشتند تا کس دیگری جانشین او کنند. امروز در امریکای لاتین، در خاورمیانه و جاهای دیگر، نظامیان حکومتها را می‌سازند و سرنگون می‌کنند...»[1]

نتیجه جنگ: باتمام آثارمخرب و زیانبخشی که برجنگ مترتب است، گاه شکست و ضربت به‌یک قوم، موجب تجدید قوا و احیای نظام اقتصادی و اجتماعی آن جامعه می‌شود چنانکه آلمان درجریان دو جنگ مهیب و سهمناك گذشته نه‌تنها مضمحل نشد بلکه نیروی صنعتی و قدرت اقتصادی و اجتماعی او فزونی‌گرفت، به‌نظر تاین‌بی Toynbee «ترقی و نمو تمدن هنگامی آغاز می‌شود و تمدن هنگامی مسیر ارتقایی خود را طی می‌کند که عکس‌العمل و پاسخ جامعه نسبت به‌یک سلسله مشکلات خاص و مبارزهٔ جامعه برضد آن مشکلات، تازه و خالق مبارزه‌یی جدید شود، که آن‌نیز باموفقیت و پیروزی پایان پذیرد، و این سلسله خلق مشکلات پیوسته و استمراری باشد.»[2]

بطورکلی‌تاین‌بی پیشرفت وترقی را مولودکار و سعی وعمل، و جنگ مستمر باموانع و مشکلات میداند و تنبلی و تن‌آسایی و رکود و جمود را برای هرملتی سرآغاز مرگ و نیستی آن جامعه می‌شمارد.

مؤلف دستم‌التواریخ می‌نویسد به عقیدهٔ علیمردان‌خان«... هرپادشاهی هر شهری را که به‌لطف و خوشی متصرف‌گردد و اهل آن بلد بالطوع والرغبه فرمان‌بردارگردند، از همه ضررها و آسیبها درامان خواهند بود. و اگر سلطان به‌جنگ و جدل و قهر و غلبه برولایتی مستولی‌گردد، البته باید تا سه روز و سه شب آن ولایت را به‌قتل و تاراج و غارت لشکر بدهد، و پنج یک آن اموال غارت شده مال سلطان خواهد بود...»[3]

۱. اصول علم سیاست، ترجمهٔ دکتر ابوالفضل قاضی، پیشین، ص ۱۵۷ به‌بعد.

۲. خلاصهٔ فلسفهٔ نوین تاریخ، تلخیص و تألیف بازارگاد، ص ۲۸ به‌بعد. نگاه‌کنید به‌کتاب زمینهٔ فرهنگ و تمدن ایران، دکتر محمودی بختیاری، از ص ۵۸ به‌بعد.

۳. همان، ص ۲۵۳.

ارتش ایران پس از عهد زندیه

پس از نادرشاه افشار جانشینان او در ادارهٔ مملکت کفایت نشان ندادند و دراثر مبارزات خانهای بزرگ با بازماندگان نادر، تشکیلات نظامی وسیع ولی بی‌بنیان او از بین رفت. با روی کار آمدن کریمخان، مجدداً حکومت و ارتش واحدی در سراسر ایران مستقرگردید. در دورهٔ زمامداری او، ارتش دایمی را دو هنگ پیاده نظام و دو هنگ سوارنظام و یک فوج توپخانه تشکیل می‌داد و کریمخان به‌یاری همین ارتش و با کمک سواران ایلاتی موفق گردید قسمت اعظم ایران را در زیر سلطهٔ خود درآورد. تلاش کریمخان در راه تکثیر نیروی نظامی و ایجاد دستگاههای اسلحه‌سازی و باروت‌سازی، در اثر جنگهای دایمی سلوک‌الطوایفی به‌ثمرنرسید و نظام جدید غرب، چنان که باید در ایران نفوذ نکرد. در دورهٔ قاجاریه نیز با سلطنت فتحعلی‌شاه و اعزام هیئت مستشاران نظامی فرانسه (مارس ۱۸۰۸) به‌ایران، دروضع عمومی ارتش تغییر مهمی رخ نداد. آقامحمدخان مردی سلحشور، باتدبیر و سفاك بود. برخلاف فتحعلی‌شاه، درمسایل نظامی صاحب‌نظرو استاد بود. درآن ایام لباس ارتش ایران سرداری بلندی بود که روی‌آن کمربند پهن می‌بستند و قمه‌ای به‌روی آن می‌آویختند و محل باروت و کیسهٔ سرب را به‌طرف راست می‌بستند و تفنگ را به‌روی دوش حمل می‌کردند. کلاه سربازان، کلاه پوستی بدون مقوا و از وسط چاك خورده و تاشده بود و طول آن ۲۰ سانتیمتر بود. شلوار، نسبتاً گشاد وبچ آن بسته بود.

ازلحاظ تشکیلات ۲۰۰ نفر سرباز تشکیل یک دسته می‌دادند و از ده دسته هم یک هنگ تشکیل می‌شد. از ده هنگ یک تومان و از چند تومان یک اردو پدید می‌آمد. تناسب صفوف هم قاعده و اصولی نداشت. معمولا تومان از صنوف مختلفه یعنی پیاده، توپخانه وسواره تشکیل می‌شد.

از آغاز قرن نوزده یعنی از دورهٔ عباس‌میرزا، فکر اصلاح ارتش، و هم‌آهنگ ساختن آن با نظام غرب در ذهن اصلاح‌طلبان قوت‌گرفت تااین که درسال ۱۸۰۷ بین ایران و فرانسه معاهده‌ای شامل ۱۱ ماده منعقد گردید که به‌موجب آن، دولت فرانسه متعهد می‌شود که روسیه را وادار به‌استرداد ولایات ایران نماید و از طرفی ارتش ایران را به صورت نظام غرب درآورد. پیش از آن که از فعالیت هیئت مستشاران نظامی فرانسه درایران سخنی به‌میان آید، لازم است بطور اجمال وضع عمومی ارتش اروپا را درآغاز قرن ۱۹ از نظر بگذرانیم.

ارتش جدید اروپا

درخلال جنگهای قرن هجده‌اهمیت تخریبی ارتش درجنگها به‌ثبوت رسید. وصنف پیاده نظام که بیش از هر صنف درمعرض خطر بود، خود را با تفنگ که وسیلهٔ اساسی دفاع این صنف است مجهز کرد، متخصصین در نتیجهٔ فعالیتهای مداوم نقایص تفنگهای قدیم را از بین بردند. تفنگهای چخماقی جدید قادر بود در هردقیقه ۳ الی ۵ تیر شلیک کند و تیررس آن به ۳۰۰متر رسیده بود. درسال ۱۸۷۰ تفنگ سوزنی معمول گردید که برد آن به ۱۲۰۰مترمی‌رسید و در هردقیقه ۶ الی ۷ تیرخالی می‌کرد. پرکردن تفنگ به‌کمک گلنگدن موجب سرعت تیراندازی گردید. ایجاد باروت بی‌دود نه‌تنها به‌دقت و سرعت‌تیراندازی افزود، بلکه تیرانداز را ازنظر دشمن درامان داشت.

دراین ایام زمامداران ممالک اروپا برای حفظ منافع اقتصادی و سیاسی خود افکار ملی و ناسیونالیستی را دامن می‌زدند، و به‌کمک این افکار ناپلئون و سایر متجاوزین غرب

به کشورگشائی و سرکوبی مخالفین مشغول شدند. از آغاز قرن نوزده، از برکت رشد روزافزون علم و تکنیک غیر از صنوف نامبرده، صنف جدیدی به‌نام صنف مهندسی به وجود آمد. هنگ

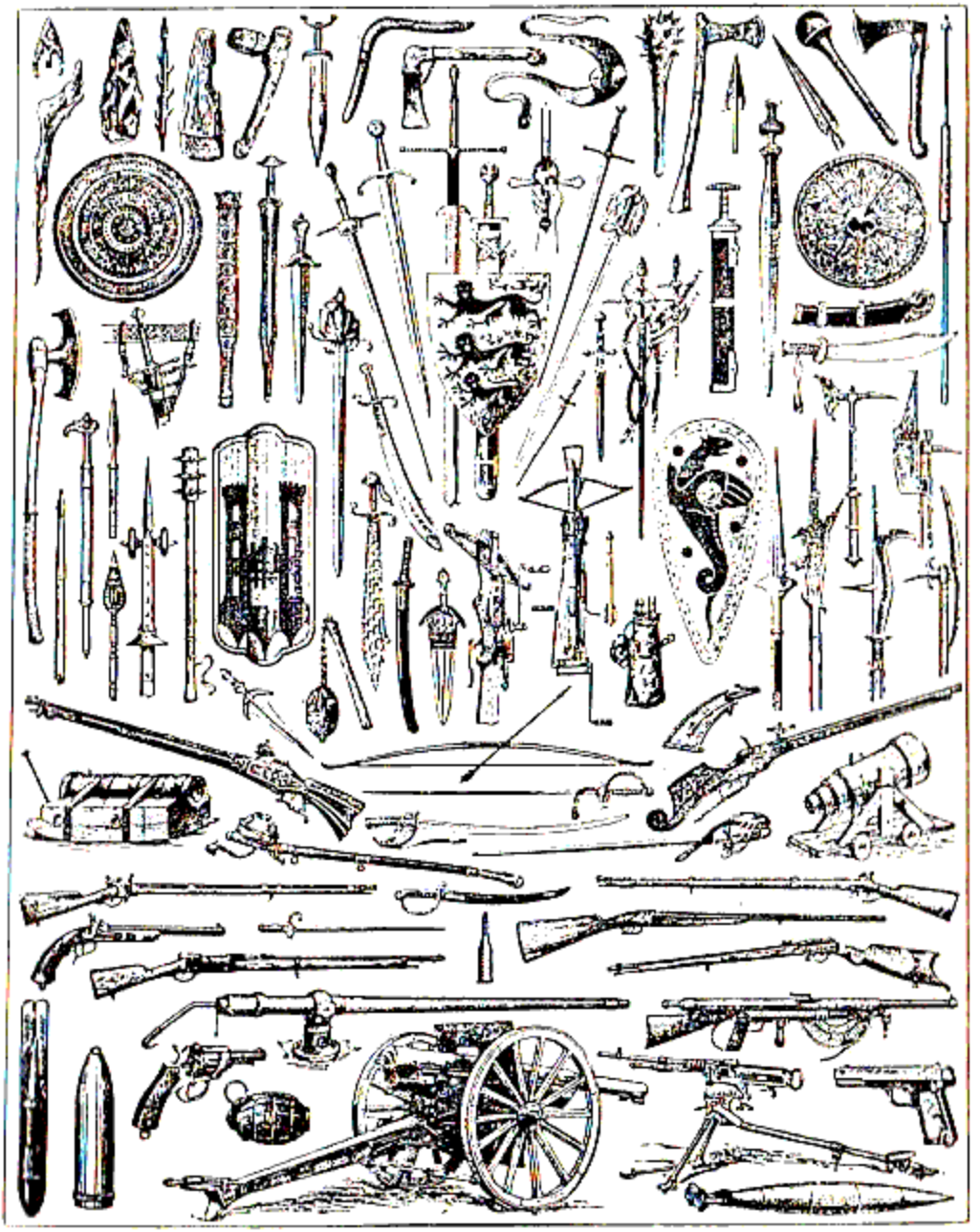

انواع سلاح درعصرجدید

مهندسی دارای تشکیلات وسیعی بود که ازآن جمله گروهانهای مخابرات، پل‌ساز، تخریب

استحکامات، قلعه‌ساز و راساز را می‌توان نام برد. پس از کشف تلگراف الکتریکی و به‌کار افتادن دستگاه (مورس)، اصول مخابره در ارتش کاملا آسان‌گردید. استفاده از تلفن در فعالیتهای نظامی ازسال ۱۸۶۹ معمول‌گردید. اختراع کشتیهای بخاری درسال ۱۸۰۷ نه‌تنها درعالم اقتصاد، بلکه درجریان کار ارتش نیز تأثیر فراوان بخشید و عبور از دریاها و اقیانوسها و تسخیر بنادر حریف آسانتر شد.

سربازگیری عمومی: با آن‌که فکر سربازگیری عمومی سابقه داشت و بطور ناقص درپروس و فرانسه عملی شده بود، ولی از ۱۸۶۲ خدمت وظیفهٔ عمومی دراکثر کشورهای‌اروپا عملی گردید و ویلهلم اول پادشاه پروس نخستین قدم را برای اجرای این نقشه درکشور خود برداشت، دورهٔ خدمت تحت‌السلاح به‌شش سال رسید. از اوایل قرن‌نوزده‌مدارس نظام برای آموختن فنون جنگی درفرانسه و سایرکشورها بسط یافت، و چون درآن دوره وسایل کسب اطلاع و روزنامه وکتاب زیاد نبود، شاگردان هزارهزارسر درس سرداران جنگ دیده حاضر می‌شدند و از اطلاعات و تجارب آنان استفاده می‌کردند.

این است مختصری از انقلابات وتغییراتی که در ارتش نوین‌فرنگ پدیدارشده بود.

مقایسهٔ جنگهای قرون وسطایی باعصر جدید

با این‌که در عصر جدید، جنگ و ستیز ملتها نسبت به‌قرون وسطا نقصان کلی‌یافته است، اما دامنهٔ کشتارگسترش بیشتری یافته است. «... علم که با یستی‌خادم پیشرفت باشد اهریمن مرگ گردیده است وچنان به‌دقت وسرعت کشتار می‌کند که‌جنگهای قرون وسطا دربرابرآن همچون بازی کودکان است. خلبانان دلیربمب‌ها را برسرزنان وکودکان فرومی‌ریزند... بنای‌دوستی ملتها که درطول صدسال با ترجمهٔ ادبیات و همکاری دانشمندان و روابط بازرگانی و بستگی مالی پی‌افکنده شده بود، درهم ریخت و اروپا به‌صدها ملت دشمن، تجزیه شد. پس از این‌که جنگ برطرف‌گردید، معلوم شد که غالب و مغلوب هردو آنچه راکه به‌خاطر آن می‌جنگیدند، ازدست داده‌اند، و فقط جهان‌جویی‌آزمند، جای خودرا از پتسدام به‌پاریس عوض کرده است.»[1]

جنگ‌درتاریخ معاصر: بااین‌که از دیرباز دانشمندان و محققان شرق و غرب درنکوهش جنگ و جنگ‌طلبی سخنهاگفته‌اند، معذلک تاریخ معاصر هیچگاه از جنگ‌طلبان خالی نبود.

پس از آن‌که آلمان درسایهٔ انقلاب ۱۸۴۸ به‌دموکراسی‌گرایید و از برکت آزادی، علم و دانش و صنعت درآن کشور پیشرفت کرد، مرتجعین به‌تکاپوافتادند و سرانجام پادشاهی هوهنزولرن انقلاب ۱۸۴۸ را از مجرای مترقی خودخارج کرده به‌دام خود کشید. بیسمارک به‌یاری سلطنت برخاست، بقول ولز: «دراین دوران سنت فردریک بزرگ، وشیوهٔ سیاسی ماکیاولی برآلمان فرمانروا بود. از این قرار دراین کشور بدیع و نوخاسته‌به‌جای آن‌که مغزی شاداب و بدیع و مبتکر حکومت کند که آن‌را به‌خدمت‌جهانیان به‌کار وادارد، عنکبوتی فرتوت که اسیر شهوت قدرت بود و می‌خواست سراسر جهان را شکارکند، نشسته بود. آلمان «پروسی شده» معجونی بود از جدیدترین وکهنه‌ترین چیزها در اروپای غرب. این دولت نوظهور، بهترین و نابکارترین دولت زمانه‌بود... مردم آلمان‌طبعاً—ازکامیابی و پیروزیهایی

۱. لذات فلسفه، پیشین، ص ۳۰۰.

که آسان به‌دست آورده‌اند و پیشرفت سریعی که درعالم اقتصاد یافته و از تنگدستی به‌توانگری رسیده بودند سخت مغرورگشته و سری پرباد داشتند— بدین پایه از پیشرفت ناگهانی رسیدن وگرفتار غرور میهن‌پرستی نشدن، مستلزم داشتن روحی بزرگ است. ولی درآلمان بادهٔ غرور و میهن‌پرستی اغراق‌آمیز را رهبران ملت و پیشوایان‌دولت‌به‌آنان‌می‌نوشانیدندو درآموزشگاهها و در دانشگاهها و درآثار ادبی و روزنامه‌ها و نشریات آنها به‌سود دودمان‌هوهنزولرن تبلیغ می‌کردند، آموزگار یا استادی که به‌مناسبت‌یا بی‌مناسبت از برتری نژادی و روحی و فکری و جسمی آلمانیان بر دیگر مردم جهان و دلبستگی آنان به‌جنگ و به‌دودمان پادشاهی و سرنوشت بی‌چون و چرای قوم آلمان برای رهبری جهان در زیر فرمان این سلسله سخن نمی‌گفت، به‌ناکاسی و ناشناختگی و فراموشی محکوم بود... تنها فکرهای فوق‌العاده استوار و مبتکر و پرخرد می‌توانستند در برابر سیل این همه تلقینات پایداری کنند... جمهوریت تاجدار بریتانیا ممکن است آموزش ملی‌رادرنتیجهٔ بی‌توجهی.فلج و ناتوان‌ساخته باشد، ولی پادشاهی هوهنزولرن آن را فاسد ساخت و دستگاه‌آموزش را به‌فحشاء ومزدوری کشانید.»[1]

«کلیهٔ آموزش تاریخی آلمانیان را درگفتهٔ کنت مولتکیه می‌توان یافت‌که: «صلح دایمی، خوابی است که حتی زیبایی هم ندارد. جنگ مشیت الهی‌است و جهان بی‌جنگ به‌تعفن و فساد می‌گراید و در مادیگری گمراه می‌گردد...» نیچه فیلسوف‌آلمانی...گفت: «اگر آدمیان جنگ را به‌فراموشی بسپارند، انتظار چندانی از ایشان نمی‌توان داشت...» این گونه آموزشها که سراسر امپراتوری آلمان را فراگرفته بود، در بیرون مرزهای آلمان موجب هراس دیگر کشورها و مردمان می‌شد...

«پس از ۱۸۷۱ آلمانیان مقیم خارج سینه‌ها را پیش دادند و صداها را بلند کردند، و حتی در بازرگانی هم رفتار تهاجمی پیش‌گرفته. ماشینهای آلمانی به‌بازارهای جهان راه‌یافت کشتیهای کالا بر دریاها به‌گردش درآمد وغرور میهن‌پرستی‌آلمانی به‌صورت مبارزه‌طلبی آشکار شد... به‌سوازات این تبلیغات به‌جنگ با دموکراسی نیز ادامه دادند.»[2] درحالی‌که درجوامع غربی از برکت امنیت و دموکراسی و استقرار حکومتهای ملی، مردم، در راه تکامل اجتماعی و اقتصادی پیش می‌رفتند. درایران مخصوصاً پس از مرگ کریمخان زند، درنتیجهٔ دوام جنگهای فئودالی، و روی کار آمدن زمامداران مغرض و فاسد و حملهٔ استعماری روسیه تزاری و انگلستان، مردم روی آسایش و آرامش ندیدند و این حال رفت‌بار تا روی کار آمدن سلسلهٔ پهلوی دوام یافت.

ارتش زندیه

در دورهٔ زندیه مخصوصاً درعهد کریمخان زند مهمترین نیروی نظامی‌ایران یعنی سوار نظام و پیاده نظام تاحدی نیرومند بود ولی نیروی دریایی ایران سخت ناچیز بود، و اگر چند کشتی درخلیج فارس وجود داشت، بازمانده هایی ازکشتیهای عهد نادری بود.«نیروی زمینی نیز، تنها در زمان جنگ به‌صورت یک

۱. ولز، کلیات تاریخ، ص ۱۳۱۲ به‌بعد.
۲. همان، ص ۱۳۱۴ به‌بعد.

نیروی واقعی درمی‌آمد.»[۱]

سربازان مسلح هنگام صلح عبارت بودند ازگارد سلطنتی که نسبتاً با فنون جنگی آشنا بود. و دیگر سربازان گارد والی‌ها (ـاستانداران)، این سربازان همیشه هستهٔ اصلی نیروی نظامی ایران را تشکیل می‌دادند، که به‌هنگام جنگ یا به‌خدمت کشیدن و استخدام سربازان دیگر به‌نیروی آنها افزوده می‌شد... نیبور[۲] که درسال ۱۷۶۵ درایران سیاحت می‌کرد، می‌نویسد: «درایران فرق بین مسیحی و مسلمان‌گذاشته نمی‌شود.»

سوارنظام بیشتر از مردم قبایل تشکیل می‌شد و برای پیاده نظام که توجه چندانی به‌آن نمی‌شد، از مردم شهرها و روستاها استفاده می‌شد. سردارکل سپاه ازطرف شاه انتخاب می‌شد... مدارج نظامی ایران از صفویه،گرفته شده بود... یک «دهباشی» فرمانده ده نفر سرباز بود. یک پنجاه‌باشی برپنجاه‌سرباز، یک یوزباشی بر صدسرباز، پانصدباشی برپانصد سرباز، مین‌باشی برهزار سرباز و یک دومین‌باشی بر دوهزار سرباز حق فرماندهی داشت. دو مین‌باشی تحت نظر یک سلطان بودکه خود سلطان به‌فرمان یک «خان» بود. فرمانده کل سپاه برخانها نظارت داشت... این تقسیم‌بندی دقیق نبود چه طبق‌گزارش نیبور ممکن بود که یک «پانصدباشی» فقط پنجاه نفر سرباز دراختیار داشته باشد. پیاده نظام و سپس سوار نظام، از نظر تعداد، از توپخانه و زنبورکچیان بزرگتر بود.

اسلحهٔ پیاده نظام عبارت بود از تفنگ سرپرکه به‌کمک فتیله آتش می‌شد، بااین‌که سپاهیان با اسلحهٔ آتشین آشنا بودند، باز نیزه، تیر، کمان، گرز، خنجر و شمشیر و قمه بیشتر به‌کار می‌رفت. تفنگ سرپر فقط به‌کار پیاده نظام می‌آمد، زیرا هنگام آتش‌کردن به‌دو-شاخه‌ای تکیه داده می‌شد. سوارنظام کاراین داشت‌که عادتاً فقط یک‌بار آتش می‌شد. سرباز سوار دو تپانچه نیز داشت‌که زیرشال یاکمربند جای می‌گرفت، کیسهٔ فشنگ زیربازوی چپ قرار داشت و انبان باروت زیر بازوی راست. بیشتر سواران نیزه و خنجر وگرز داشتندکه از زین آویزان می‌شد. تقریباً همه زره به‌تن می‌کردند وکلاه خود برسر می‌نهادند. معدودی از سواران، سپر نیز همراه داشتند. اما سپر معمولا از وسایل جنگی پیاده نظام بود. مردم مازندران اسلحهٔ آتشین نداشتند. اینان در بکاربردن تیروکمان و شمشیر وخنجر و نیزه ماهرتر بودند... هنگام فرار از مقابل دشمن، وارونه براسب سوار شده و برپشت اسب می‌خمیدند و بعددرحالی که سر خود را روی ران اسب می‌گذاشتند تیرهای خود را به‌طرف تعقیب‌کنندگان رها می‌کردند. فریر[۳] می‌نویسد: «سوار نظام ایرانیها عالی است... توپهایی که کریمخان داشت، توپهای انگلیسی و پرتغالی و اسپانیولی بود. غیر از توپهای ساخت خارج، درایران نیز به‌ندرت توپهایی می‌ریختند، و چون حمل توپهای سنگین دشوار بود، توپها را در قطعات مختلف می‌ریختند و روی قاطر حمل می‌کردند. توپهای کوچک را برپشت شتر حمل می‌کردند. سوارنظام پشت سر پیاده‌نظام حرکت می‌کرد، حرکت سپاهیان باصدای طبل و سرنا همراهی

۱. تلخیص‌از پرویز رجبی «در پیرامون ارتش ایران در دورهٔ زندیه»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال۶، ش ۳، ص ۳ به‌بعد.

2. Niebuhr 3. Ferrier

می‌شد. سیورسات سپاه بسیار ساده بود و تشکیل می‌شد از نان و پنیر و برنج و کمی میوهٔ خشک گاهی گوشت ــ و بنهٔ سپاه برپشت قاطر حمل می‌شد، در اردوگاه بی‌نظمی وجود داشت و اکثر سیاحان خارجی از فقدان نظم و حساب درمحیط اردوگاه سخن گفته‌اند. در جنگها به‌تاکتیک و آرایش جنگی توجه نمی‌کردند دوطرف به‌جان هم می‌افتادند، هرطرف مقاومت می‌کرد پیروز می‌شد. خبر مرگ سران سپاه، غالباً موجب آشفتگی قشون می‌گردید. درموقع سربازگیری به‌آشنایی داوطلبان به‌فنون جنگی توجه نمی‌شد و آزمایشی به‌عمل نمی‌آمد. هرکس پول بیشتری می‌پرداخت، یا وعدهٔ غارت بیشتری را می‌داد، سربازان بیشتری را دراختیار می‌گرفت. تطمیع کردن و با پول‌خریدن سربازان دشمن معمول بود. تجاوز به‌مال و جان مردم عادی غالباً ازطرف سران سپاه صورت می‌گرفت. به‌علت خرابی راهها ونبودن آذوقه وعلف و علیق، حتی‌الامکان جنگهای اساسی را به‌بهار و تابستان موکول می‌کردند. یکی از وسایل ازپا درآوردن دشمن، محاصره بود. محاصره شوندگان چون غالباً درآبادی‌بودند، ذخیرهٔ کافی‌داشتند. محاصره کنندگان را آن قدر در پای دیوارهای شهر نگاه می‌داشتند تا در نتیجهٔ خستگی، کمی آذوقه یا گرما و سرمای شدید، مجبور به‌ترک محاصره شوند. طبیعی است که دراین فاصله، طرفین باگلوله‌باران کردن، دستبردزدن، منحرف کردن قناتهاومجاری آب وپخش‌اخبار بی‌اساس، به‌تضعیف قوای یکدیگر می‌پرداختند. گاه به‌علل اقتصادی و نبودن مواد غذایی، محاصره‌شدگان برای رهایی ازگرسنگی، با دشمن پنهانی وارد مذاکره می‌شدند. شبیخون زدن و غارت تمام یا قسمتی از مایملک دشمن، از تاکتیهای دیرین جنگاوران بود.

به‌سربازان ظاهراً حقوق و جیرهٔ ثابتی که تکافوی نیازمندیهای آنها را بکند نمی‌دادند.

در جنگها، مخصوصاً پس از پیروزی، غارت و چپاول دارایی مردم، امری مباح و طبیعی بود و دهات و آبادیهای سر راه اکثراً مورد تعدی و تجاوز سربازان قرار می‌گرفت، وشاید یکی از علل انحطاط اجتماعی ایران، همین جنگهای پایان ناپذیر و خانمان برانداز بود، که معمولا در هر قرن چندین بار صورت می‌گرفت و تیشه به‌ریشهٔ زندگی اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی مردم می‌زد و این حال تا استقرار حکومت پهلوی و ایجاد ارتش منظم و زوال فئودالیسم ادامه داشت. اولیویه سیاح فرانسوی که درسال ۱۷۹۸ (ابتدای کار آقامحمدخان قاجار) به‌ایران آمده است، هنگام سفر از تهران به‌اصفهان سر راه‌خود شهر قم را نیز دیده است. اولیویه می‌نویسد: «آنچه در قم دیدم تکان‌دهنده بود، شهر دراثر غارتهای متوالی تقریباً نابود شده بود و فقط سیصد نفر جمعیت داشت که زندگی را به‌سختی می‌گذرانیدند، و درشهر بیشتر از پنجاه خانهٔ سالم دراطراف حرم، چیزی به‌جای نمانده بود.» نظیر این مظالم ازطرف نادر در شهر شیراز نیزرخ داد و اموال و دارایی مردم به‌غارت رفت. و متعاقب این ستمگریها، وبای بزرگی روی داد که به‌گفتهٔ غسالان، چهارده‌هزار نفر روانهٔ دیار عدم شدند.»[۱]

دلاوری یاشاهکارزرمی لطفعلی‌خان زند

سرهارفورجونس که در بحرانی‌ترین ایام، ناظر برخورد های نظامی آقامحمدخان و لطفعلی‌خان زند بود، صحنه‌ای از شجاعت و سرعت عمل لطفعلی‌خان را بخوبی ترسیم می‌کند:

۱. پروازجی، «آتش ایران در دورهٔ زندیه»، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، سال ششم ش ۳، ص ۳ به بعد (به‌اختصار).

«آقامحمدخان نخست با سپاه پیش‌قراول خود برتمام گردنه‌های بین اصفهان و استخر دست یافت سپس بانیرویی بسیار عظیم، در منطقهٔ نزدیک گردنهٔ گروخ اردو زد، فزونی سپاه قاجار، استحکام مناطق اشغال شده توسط پیش‌قراولان، فاصلهٔ میان اردوی قاجار و اردوی زند، وکمی نفرات قشون لطفعلی‌خان، آقامحمدخان را کاملا از جانب دشمن واحتمال حمله ناگهانی او آسوده خاطر کرد، بااینحال لطفعلی‌خان بزودی ازموقعیت دشمن مطلع شد و با یک حرکت اجباری که نظیر آن هرگز درتاریخ ایران دیده نشده‌است، کوشید تا خود را به‌گردنهٔ پرسپولیس (استخر ـ م) برساند و درست هنگامیکه قاجارها بصرف شام مشغول بودند، ناگهان به‌جبهه پیش‌قراولان حمله کرد و آنها را شکست داد، سپس به‌قلب سپاه‌هجوم برد و اردوی دشمن پس از یک مقاومت خونین سخت درهم شکست و همهٔ این ماجراها یکی پس از دیگری و باسرعت هرچه بیشتر پشت سرگذاشته شد.

«اکنون دیگرمقاومت دربرابر لطفعلی‌خان پیروز، پایان‌گرفته بودوسی‌گفتند آقامحمدخان فرارکرده است لیکن دریک لحظه‌شوم فتحعلی‌خان نزدلطفعلی‌خان آمد و از او خواست تا دم سحر به‌استراحت بپردازد.

علت اینکه لطفعلی‌خان به‌پذیرفتن این پیشنهاد خائنانه تمایل نشان داد این بود که‌طول راه وجنگهایی که او و قشونش درپیش داشتند حقیقتاً استراحت می‌طلبید، بعلاوه شاهزادهٔ زند از نقاره‌خانهٔ دشمن اعلان پیروزی خود را به‌عنوان فاتح و پادشاه ایران شنیده بود.

«سرانجام صبح برآمد، صبح یأس و اندوه و ناکامیهای لطفعلی‌خان، زیرا همینکه روشنایی بردمید او دریافت که آقامحمدخان در دورترین نقطهٔ اردوی او چادر زده. و سپاه پراکنده از هرسو به‌او پیوسته است.

«افراد لطفعلی‌خان از خستگی سی‌وشش ساعت راه‌پیمایی پی‌درپی و جنگهای سخت که یکنفر در مقابل بیست نفر می‌جنگید بیرون آمده بودند و حالی نداشتند که با چنین شرایطی بتوانند باردیگر حمله را تکرارکنند، پس‌لطفعلی‌خان ناچار جمیع‌قهرمانان خود رابه گروه فشرده‌تر وکوچکتری بدل کرد وآهسته‌و موقر لیک دلتنگ میدان را ترک‌گفت آقامحمدخان کوچکترین اقدامی علیه او نکرد و به‌یاران خودگفت: «هرگز به‌شیرگرسنه هنگامی که قصد دارد شما را ترک کند حمله نکنید!»

«رویدادهای این شب شوم همهٔ امیدهای لطفعلی‌خان را برای بازگرفتن شهرشیراز از چنگال قاجارها که حالا دیگر بلامانع پیش می‌رفتند برباد داد، همینکه آقامحمدخان به‌سوی شهر بدطالع می‌راند حاجی‌ابراهیم از فاصله به‌پیشواز او درآمد و دروازهای شهررا به اوتسلیم نمود و درعین حال خانوار لطفعلی‌خان، خزانهٔ او و جان و شرافت همشهریان سابق خود را دراختیار این ظالم سنگدل نهاد.

«می‌گویند دراین لحظه آقامحمدخان به حاجی‌ابراهیم گفته بود: «من درطول زندگی با سه ماجرای خارق‌العاده روبرو شده‌ام اول با حاجی‌ابراهیم باوسعت و عظمت سپاه کاریش دوم با شهامت و جسارت لطفعلی‌خان درحمله به‌جبههٔ پیش‌قراولان درگردنهٔ تخت جمشید و سپس در حمله به‌من، و سوم به‌سرسختی خودم، هنگامی که تقریباً همه‌چیز از دست رفته بود

لیکن من تا سپیده دم درمیدان برجای مانده بودم»[۱]

ژان‌گوره که درآغاز حکومت قاجار به‌ایران آمده است، می‌نویسد: «امروز جون مردم خود را تحت حمایت قانون و قوای انتظامی می‌بینند، سلاح نگاه نمی‌دارند ولی درقدیم برای حفظ مال و جان و ناموس خود، درخانه یک تفنگ یا شمشیر یا نیزه و تیروکمان داشتند...»[۲]

طغیان اهالی قم برای نجات از محاصره

ژان گوره می‌نویسد: «پس از آن که شهر قم در محاصرهٔ قوای آقامحمدخان قاجار قرارگرفت، نجف‌خان زند برای مبارزه با قحطی وگرانی، قدم مؤثری برنداشت. مردم برای نجات از این تنگنا به میرزاسیدعلی قمی متوسل شدند. او گفت: «یگانه راه این است که دروازه‌ها را به‌سوی قشون آقامحمدخان بازکنیم.» مردم‌گفتند: «دروازها دردست نجف‌خان زند است و هرکس مخالفت کند کشته می‌شود.»میرسید علی قمی‌گفت:«اگر ازکشته‌شدن وهدف گلوله قرارگرفتن می‌ترسید، اقدامی نکنید تا ازگرسنگی بمیرید.» بالاخره مردم تسلیم نظر سید شدند. اوکه مردی مبارز بود، به‌نجف‌خان پیغام داد که قصد دارد بالای حصار برود و دعا بخواند تا بلایی برسر قشون آقامحمدخان نازل شود. میرسیدعلی در بالای‌حصار در فرصت مناسب به‌وسیلهٔ کمانی که زیر عبا داشت، نامه‌ای با تیر به‌سوی اردوگاه آقامحمدخان پرتاب کرد و اعلام کردند که ما می‌خواهیم به‌دست آقامحمدخان قاجار ازگرسنگی و ستم نجف‌خان زند نجات پیدا کنیم، و برای این منظور بهترین راه این است که در یک شب درساعت معینی قشون آقامحمدخان از خارج حمله کنند و ما مردم قم هم از داخل به‌همان دروازه حمله کنیم و سربازان خان قاجار با نردبان خود را به‌داخل برجها برسانند، ماهم از داخل سعی می‌کنیم دروازها را بازکنیم، میرسیدعلی پیشنهاد کرده بود درصورتی که بااین نظر موافقت دارند، شب‌آینده درساعت چهار از شب‌گذشته مقابل دروازه پنج بار چراغی را روشن و خاموش کنید تا به‌وسیلهٔ نامهٔ دیگری که با تیر خواهیم فرستاد، موقع و محل حمله، تصریح شود.آقامحمدخان پس از تحقیق دربارهٔ هویت سیدعلی، عملا اقدام نمود. طرفین بسختی جنگیدند. میرسیدعلی درنتیجهٔ‌گلوله‌ای سربی از پا درآمد. ولی مردم قم ازگرسنگی و مرگ تدریجی نجات یافتند و نجف‌خان راه فرار پیش‌گرفت. آقامحمدخان برای بازماندگان این‌سربازگمنام (ـسیرسیدعلی)ستمری معین کرد.»[۳]

قلعه‌های جنگی

به‌عقیدهٔ ژان‌گوره فرانسوی،قلاعی که‌درایران می‌ساختند چندان فنی و دقیق نبود. «یک قلعهٔ جنگی دربسیاری از نقاط ایران عبارت بود از یک حصار مربع یا مربع‌مستطیل یاکثیرالاضلاع، دارای برجهای متعدد.گاهی آن برجها را مدور می‌ساختند و زمانی مربع شکل... غلبه برآن نوع قلاع... برای مهاجمی که توپ داشت، آسان بود و به‌وسیلهٔ توپ قسمتی از برجها و حصار را ویران می‌کردند... وچون محصورین دراثر طول مدت محاصره ضعیف شده بودند، آنها را از پا درمی‌آوردند. مهاجمینی که توپ نداشتند، اول قلعه را محاصره می‌کردند و راه وصول آذوقه و آب را به‌محصورین می‌بستند و آن‌گاه درصدد برمی‌آمدند به‌وسیلهٔ حفر نقب وارد قلعه شوند یا دیوار قلعه را ویران نمایند... اکثر قلاع جنگی ایران به‌دست امرا و حکام محلی به‌وجود می‌آمد تا درموقع خطر به‌درون

۱. آخرین روزهای لطفعلی‌خان زند، ترجمهٔ هما ناطق و ج‌کرتی، ص ۶۶ به‌بعد.

۲. خواجهٔ تاجدار ، پیشین، ص ۴۸۲.

۳. خواجهٔ تاجدار، پیشین، ص ۵۰۶ به‌بعد.

قلعه پناه ببرند و از آسیب خصم مصون باشند... یک قسمت از آبادیهای ایران هم درقدیم دارای دیوار بود...»[۱]

ارتش وسپاه درعهد فتحعلی شاه

ژوبر در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «مخارج افواج ایرانی در موقع حرکت، عموماً با ایالاتی است که از آنها عبور می‌کنند، ناظر خرجها و مباشرین قشون باید قبضی مشعر برمقدار آذوقه مصرف شده به کدخدای دهات و کلانترها بدهند تا از میزان مالیات محل کسر شود. لکن غالباً این کار صورت نمی‌گیرد و نتیجه، رنج و ستمی که برمردم آبادیهای مسیر افواج وارد می‌گردد، کمتر از آن نیست که فی‌الواقع مغلوب دشمن شده باشند. همین که فوجی درمحلی اقامت گزید، فوراً برای تأمین حوایج به کندن درخت و خراب کردن مزارع و مساکن می‌پردازند. سپاهیان درهر روز حداقل شش فرسنگ وحداکثر دوازده فرسنگ راه پیمایی می‌کنند. آقامحمدخان در سال ۱۷۹۰ سوار نظام خودرا پانزده روزه از تهران به تفلیس رسانید. قبل از حرکت قوا صاحب‌منصبان به‌راه می‌افتند و آذوقه و علیق و محل توقف‌قشون را تعیین می‌کنند. و معمولا قبل از رسیدن افواج، چادرها برافراشته می‌شود. ژوبر می‌نویسد: از عادات زیانبخش ایرانیان، نداشتن پیش‌قراول و کشیکچی‌است. و به‌همین‌علت ممکن است سربازان ایران مواجه با شبیخون و حملات غافلگیرانه شوند. دیگر آن که برپای اسبان خود بند می‌گذارند، جنگ را یک فن خاص نمی‌دانند به‌نظم و انضباط پای‌بند نیستند، تاکتیک آنها این است: «یا شکست دشمن درحملهٔ اول و یا فرار برق آسا.» سربازان پیش از پیروزی، به‌غنیمت جنگی دلبستگی دارند. درایران سربازخانه، بیمارستان نظامی و مخازنی برای نگهداری آذوقهٔ قشون وجود ندارد، افراد مکلفند از محل حقوق، کلیهٔ احتیاجات خودرا شخصاً تأمین کنند.

«تعداد سواران موسوم به‌غلام شاهی درسال ۱۸۱۰ برطبق محاسبه‌های مالکم ۴۰،۰۰۰ نفر، سواران عشایر ۸۰،۰۰۰ و عساکر ثبت شده ۱۵۰،۰۰۰ نفر است. افرادی که به‌سبک نظام اروپایی تربیت شده‌اند، ۲۰،۰۰۰ نفر، جمع کل ۲۵۴،۰۰۰ نفر.

از ۲۰ هزار نفر افراد افواجی که به‌سبک نظام اروپایی تربیت شده‌اند، نه‌هزار نفر موسوم به جانباز مخصوص شخص پادشاه است. بقیه که تحت فرمان عباس‌میرزا می‌باشد، مشتمل است بر ۱۲ گروهان پیاده، موسوم به سرباز، یک عده سوار و یک عده توپچی که برای عملیات بیست‌عراده توپ، کافی می‌باشند...»[۲]

«سرهنگ گوار اسمیت انگلیسی می‌نویسد: «هزینهٔ حرمسراهای متعدد فتحعلی شاه بیش از هزینهٔ ارتش او بود، و اگر وی آن اندازه که خرج حرمسراهای متعددخود می‌کرد خرج قشون می‌نمود، جنگهای او با امپراطوران روسیه طور دیگری تمام می‌شد.»[۳]

۱. همان ص ۳۱۰.

۲. مسافرت به‌ارمنستان و ایران، ترجمهٔ مصاحب، پیشین، ص ۳۱۴ به‌بعد.

۳. خواجهٔ تاجدار، ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری، پیشین، ص ۵۲۰.

ارتش ایران به‌نظر مالکم سرجان مالکم که از عهد فتحعلی‌شاه به‌بعد چندبار به ایران آمده است، در پیرامون لشکر ایران چنین داوری می‌کند: «لشکر ایران عبارت است از جمعی کثیر سوارهٔ بی‌نظام که از ایلات و احشامات مملکت می‌آیند، و سرکردهٔ هرطایفه نیز از خود ایشان است. و جمعی دیگر از پیاده نظام غیر منظم که با مخارج از اضلاع و شهرهای معتبر می‌گیرند، و فوجی پیاده نظام و توپچی که به قاعدهٔ اهالی فرنگستان تربیت می‌کنند و لباس می‌پوشانند. سوارهٔ بی‌نظام که حال در ایران است، مثل همان سواره‌ای است که درایام سلف با روسیان می‌جنگیدند... فرقی که هست، این است که در سوابق ازمنه با تیروکمان جنگ می‌کردند، و حال با قرابین و چون مردانی قوی و رشیدند و اسبان سخت و چالاك دارند، به‌جهت تاخت و تاز اطراف، هیچ سواری مثل سوارهٔ ایرانی نمی‌شود، و بنا به‌قول ایرانیان، عدد این سواره به هشتاد هزار می‌رسد... چون به‌خدمت مأمور شد، جیرهٔ خود و علیق اسب می‌یابد و سالیانه جزیی سواجبی نیز می‌دهند. و غالب این است که سالی‌پنج‌تومان یا شش‌تومان بیشتر نمی‌دهند. این مبلغ را هم حواله برمالیهٔ جایی کرده، برات می‌دهند و غالباً دارندهٔ برات ناچار باید مبلغی کم کند تا چیزی عایدش شود. و نیز سالی دو خروار غله به هر سواری می‌دهند... سواجب صاحب‌منصبان سوار زیادتر است و از سالی پانزده یا بیست‌تومان نقد وچهار پنج خروار جنس تجاوز نمی‌کند. هرسالی چندماه سرخدمت‌اند و اگر جنگی نباشد همیشه زمستان‌را به‌خانه‌های خود می‌روند. پادشاه همیشه فوجی از سواران با خود دارد که ایشان را غلامان شاهی‌گویند. این فوج اکنون از سه یا چهار هزار زیاد نمی‌شود، و از لحاظ اسلحه و سواجب بردیگران برتری دارند. و چون نام غلام شاهی برخود نهاده‌اند، به‌هر شهر و دیاری روی آورند از ظلم و ستم خودداری نمی‌کنند... اسلحهٔ ایشان عبارت است از تفنگهای فتیله‌ای و خنجری و شمشیری، و فقط از سرکردهٔ خود اطاعت می‌کنند. لشکر آقامحمدخان منحصر بود به‌سواره وپیادهٔ بی‌نظام و چند قطعه توپهای سنگین و قدری زنبورك.

«فتحعلی‌شاه به‌قصد مقابله با روسها افواجی از پیادهٔ نظام مرتب نمود، با توپخانه که بالفعل عددشان به‌بیست هزار نفر می‌رسد که بعضی از آنها را صاحب‌منصبان انگلیسی تربیت کرده‌اند. و از سایر افواج مملکت ممتازند، پیاده نظام ایران دوقسمند: عده‌ای را سرباز و جمعی را جانباز می‌خوانند و از سایر افواج ممتازند، و عباس‌میرزا در تعلیم و تربیت آنها می‌کوشد. هرفوجی هزار نفر است و مرکب است از مردم قبایل و بلوکات مختلف آذربایجان و دو فوج از افشار، دو فوج از ایل قشقایی و دو فوج مرندی و نیز از سایر شهرها و ایلات یک فوج گرفته‌اند. همچنین سوارنظام و توپچیان نیز از ایلات و شهرهای مختلف گردآوری شده‌اند و زیر نظر صاحب‌منصبان فرانسوی و شخص عباس‌میرزا اداره می‌شوند. صاحب‌منصبان تربیت یافته سالیانه از چهل تا پانصد تومان سواجب دارند، و سرباز ده‌تومان به غیر از سیورسات از خزانه می‌گیرد. افواج جانباز به‌خود پادشاه متعلقند و عدد آنها از هشت یا نه هزار نفر تجاوز نمی‌کند و از لحاظ تعلیم و تربیت به‌پای افواج عباس‌میرزا نمی‌رسند.»[۱]

۱. تاریخ سرجان مالکم، پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶ به‌بعد.

مبارزه مردم با متجاوزین

«عباس‌میرزا در خوی بود، قشون روس از رود ارس گذشت و به آذربایجان سرازیر شد، این خبر به‌وی رسید، پیش پاسکویچ فرماندهٔ کل قوای مهاجم کس فرستاد، پاسکویچ به‌فرستاده وقعی ننهاد ستون به‌قدم راه تبریز پیش گرفت و روز جمعه سوم ربیع الثانی ۱۲۴۳ هجری قمری به‌فرماندهی ژنرال ارستوف وارد آن شهرگردید.

مدتی براین برآمد، پاسکویچ استقرار یافت چندتن از سرشناسان را به‌وعده‌و وعید راضی ساخت، اما اصناف و مردم کوچه وبازار که ثباتی در معتقدات خود داشتند تن به تسلط بیگانه ندادند، وگردن به‌فرمان آنها ننهادند و دست از مبارزهٔ پنهانی برنداشتند و هرروز چندین از سپاهیان روس را به خفیه از پای درآوردند مقابله روسیان سودی نبخشید رعب و وحشتی در جان اشغالگران افتاد وکم کم برای پاسکویچ مسلم شد که مُسلم تن به حکومت غیر مُسلم نمی‌دهد، و صلاح را در آن دید که زمینه قراردادی فراهم شود غرامتی بگیرد و بازپس نشیند مدتی بعد فرستادهٔ عباس‌میرزا نایب‌السلطنه را پذیرفت... مذاکراتی به عمل آمد و به این نتیجه رسید که پاسکویچ با اخذ پانزده کرور غرامت جنگ به روسیه بازگردد واز آذربایجان و ولایات نخجوان و ایروان و قراباغ و آبادیهای آن نواحی که قبلا متعلق به‌ایران بود دست بردارد. قرارداد تصویب شد فقط تصویب شاه مانده... در تهران پس از مذاکرات فراوان میزان غرامت به ده کرور تقلیل یافت قرار شد در دهخوارقان مذاکرات نهایی صورت گیرد، شجاع السلطنه و چندتن دیگر شاه را منصرف کردند کوششهای عباس‌میرزا به‌هدر رفت روسها در صلح را بستند... حماسهٔ جهاد دلیران و عصیان شیران چیزی جز تضییع زمان و تکثیر زیان به‌بار نیاورد. آخر کار مکدانلد سفیر انگلیس پیش خاقان باریافت واو را به انعقاد عهدنامه ترکمانچای‌مجاب‌ساخت...»[۱]

ارتش ایران دراواخر سلطنت فتحعلی‌شاه

«درگیرودار جنگهای اول ایران که بین سالهای ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ قمری رخ داد، زمینهٔ اتحاد نظامی ایران وفرانسه به‌موجب قرارداد فین کنشتاین فراهم‌گردید. فتحعلی‌شاه که سپاهیان ایران را در برابر ارتش منظم و ورزیدهٔ روسیه ناتوان یافت، مصمم گردید با ایجاد مناسبات دوستانه با فرانسه، هم ازپشتیبانی این دولت برای پس‌گرفتن ایالت‌گرجستان از روسیه برخوردار بشود و هم به‌کمک افسران فرانسوی، ارتش ایران را به‌سبک نظام اروپایی تغییر شکل داده و مجهز نماید. از طرف دیگر ناپلئون امپراتور فرانسه نیز که خیال تسخیر هندوستان و شکست انگلستان را درسر می‌پروراند، از اتحاد با ایران حسن استقبال نمود. زیرا باهمکاری ایران و استفاده از راهنمایی ایرانیان، می‌توانست به‌آسانی هندوستان را تسخیر نماید.

اظهار علاقهٔ ایران و فرانسه و برقراری دوستی، سرانجام منجر به‌امضای قرارداد معروف فین کنشتاین‌گردید و متعاقب آن یک هیأت نظامی فرانسه به‌ریاست ژنرال‌گاردان در تاریخ ۱۲ رمضان ۱۲۲۲ قمری برابر با ٤ دسامبر ۱۸۰۷ میلادی وارد تهران شده مشغول

۱. یک‌نامهٔ تاریخی، عبدالعلی کارنگ، به‌نقل‌از فرهنگ ایرانزمین، ج۱۲، ص ۲۹۸ به‌بعد.

کارگردید.

درمیان نخستین دستهٔ اعزامی دولت فرانسه، چهارده افسر و درجه‌دار وجود داشت. این هیئت مدت یک سال و دو ماه و نه روز در تهران ماند و دراین مدت سه مرکز تعلیمات نظامی در تهران، تبریز و اصفهان تشکیل دادند و هزاران سرباز ایرانی را با فنون نظام‌جدید اروپایی آشنا ساختند. درآن موقع ارتش ایران لباس متحدالشکلی نداشت، فرانسویان برای دستجات پیاده و سوار و توپخانهٔ ایران لباسهایی به‌فرم ارتش فرانسه ترتیب دادند و صنفها را براساس سازمان سپاهی ناپلئون منظم ساختند. دوکارخانهٔ توپ‌ریزی در تهران و اصفهان دایر نمودند و به‌جای زنبورکها... توپخانهٔ کوهستانی ایجاد کردند، لکن درست درهنگامی که ایران محتاج کمک نظامی بود، به‌علت تغییر سیاست و توافق ناپلئون با تزار روسیه، ادامه فعالیت ژنرال‌گاردان،با بن‌بست مواجه‌گردید و در ذیحجهٔ ۱۲۲۳ قمری هیئت مزبور خاك ایران را ترك‌گفت.»[1] دراین موقع انگلیسیها از موقعیت موجود استفاده کردند و جای فرانسویان راگرفتند و عده‌ای افسر وگروهبان و سرباز و اسلحه به‌ایران فرستادند. ولی آنها نیز هدفی جز مصالح سیاسی خود نداشتند و می‌خواستند از نفوذ قدرتهای بزرگ استعماری درایران جلوگیری کنند تا مرزهای هند در امان باشد. چنان‌که درسال ۱۲۲۷ هجری در بحبوحهٔ جنگهای ایران و روس به‌علت پیمان همکاری میان دولتین روس و انگلیس، افسران انگلیسی خاك ایران را ترك‌گفتند، و در جریان جنگ و تسخیر هرات نیز روش یک طرفی و مغرضانهٔ انگلیسیها به‌ثبوت رسید. و برهمگان آشکار شدکه انگلیسیها مانند فرانسویها صرفاً به‌مصالح و منافع ملی خود می‌اندیشند وکمترین علاقه‌ای به استقلال و سعادت ملت ایران ندارند.

درگزارش استودارت یکی از افسران انگلیسی مأمور ایران برای مستر الیس[2] وضع ارتش ایران را چنین توصیف شده است:

«تعداد سربازان ایرانی طبق صورت فرساندهی کل جمعاً ۱۰۰۷۵۰ نفربه‌شرح زیر:

نیروهای منظم و ثابت

۳۹۰۰۰ نفر پیاده‌نظام

۲۰۰ نفر سواره‌نظام

۱۰۵۰ نفر توپخانه

جمع ۴۰۷۵۰

نیروهای نامنظم (غیرثابت)

۲۰۰۰۰ تفنگچی

۴۰۰۰۰ سوار

جمع ۶۰۰۰۰ نفر

هزینهٔ غیرخالص نقدی برای نگاهداری ارتش، بالغ‌بر ۶۳۶۱۳۱ لیره و دمشیلینگ، جزئیات آن طبق هزینه‌های اخیر بابت لباس، مواجب، اسلحه، تجهیزات، اسب برای سواره‌نظام و توپخانه و سیورسات به‌شرح زیر محاسبه شده است:

۱. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، ش ۲۶، ص ۱۲۶.

2. Ellis

نیروهای منظم «ثابت» ۳۹ گردان، هرگردان مرکب از ده هزار نفر ۳۲۷ هزار لیره. دو اسواران، هراسواران مرکب از صد نفر، ۱۰-۶۱۷۱ لیره - توپخانه با ۶۰ اراده توپ که به‌وسیلهٔ اسب کشیده می‌شود، ۱۵۵۰ نفر ۲۲،۵۰۰ لیره، جمع ۱۰-۳۵۵،۶۷۱ لیره.
نیروهای نامنظم (غیرثابت)، هزینهٔ این نیروها یک پنجم هزینهٔ سربازان منظم می‌باشد:

۲۰،۰۰۰ تفنگچی	۳۳،۶۰۰ لیره
۴۰،۰۰۰ سوار	۲۴۶،۸۶۰ لیره
جمع	۲۸۰،۴۶۰ لیره
جمع کل	۱۰-۶۳۶،۱۳۱ لیره

دراین گزارش نوشته شده که بطورکلی وضع لباس و مواجب سربازان مرتب نیست، انضباط به‌معنی حقیقی وجود ندارد، اداره‌کنندگان ارتش چنان‌که باید به‌مسایل نظامی آشنایی ندارند، تجهیزات کافی و وسایل کار برای ارتشیان تأمین نگردیده است.»[1]

نظام جدیدلشکر

«بااین‌که در عهد شاه‌عباس بزرگ (۱۰۳۸ - ۹۹۶ هـ.) به‌توسط برادران شرلی انگلیسی سپاهیان ایران دراندك زمانی به‌نظام جدید لشکری اروپا تاحدی آشنا شده بودند و پادشاه مزبور درجنگ با ترکمان عثمانی از این اصول تازهٔ لشکرآرایی و جنگ آزمایی فواید بسیار نیکو برد، لکن طولی نکشید که به‌علت انحطاط دولت صفوی و حوادث دیگر، تعقیب سیرهٔ پسندیدهٔ شاه عباس دزاین راه متروك ماند و باز اوضاع سپاه ایران به‌همان اصول بومی قدیم برگشت، و این حال تا ایام جنگهای اول ایران و روس (۱۲۱۸ - ۱۲۲۸) دوام داشت.»[2]

پس از جنگهای روس و ایران و شکستهایی که ازاین رهگذر نصیب ایران‌گردید، عباس‌میرزا نایب‌السلطنه و وزیر باتدبیر او قایم‌مقام اول، بخوبی دریافتند که سر شکست سپاه ایران، بدی وضع آرایش لشکر و فقدان نظم و انضباط و نداشتن توپخانه و سلاحهای جدید است. ولی درك این حقیقت برای عموم درمحیط منحط آن روز ایران کار آسانی نبود بطوری که موریه می‌گوید؛ عباس‌میرزا برای آن‌که باکهنه‌پرستی مبارزه کند، ناچارگردید قبل از همه، خود لباس جدید نظام را در برکند و پیش یک نفر روسی به‌آموختن فنون نظامی مشغول شود. بعداً این شاهزادهٔ روشن‌بین با بیست سی نفر سرباز در حیاطی به‌فرا گرفتن نظام و فنون جدید مشغول شد تا با این اقدام به‌عموم لشکریان بفهماند که یگانه راه نجات ارتش ایران از زوال و انحطاط، فراگرفتن نظام و فنون جدید است. به‌این ترتیب برای اولین‌بار درایران مشقهای دسته‌جمعی و حرکت جبهه‌ای و عقب‌گرد، بافرسان و نواختن طبل کمابیش معمول‌گردید. پس از عقد قرارداد بین دولت ایران و ناپلئون درسال ۱۸۰۷، به‌موجب مادهٔ ششم و هفتم مقررگردید که پیاده نظام و توپخانه و استحکامات ایران برطبق اصول اروپایی

۱. همان، ص ۱۲۸ به‌بعد.
۲. عباس اقبال، امیرکبیر، پیشین، ص ۱۹۸ به‌بعد.

بی‌ربزی وانتظام یابد و دولت فرانسه توپهای صحرایی وتفنگها و سرنیزه‌هایی را که اعلیحضرت پادشاه ایران لازم دارد، برای او تدارك نماید. و نیز دولت فرانسه متعهدگردید که هراندازه افسر توپخانه ومهندس و پیاده نظام‌برای تحکیم قلاع و تنظیم توپخانه و پیاده نظام ایران لازم باشد، دراختیار دولت ایران قرار دهد.ناپلئون پس ازعقد این قرارداد، به‌قصد حمله‌به‌روسیه و هموارکردن راه حمله به‌هندوستان، ژنرال‌گاردان،آجودان مخصوص خودرا با هفتادافسر دیگر روانهٔ ایران کرد، وآنان پس از رسیدن به‌خاك ایران با شور و شوق فراوان به‌برداشتن نقشه‌های نظامی و تعلیم و تربیت سربازان و ساختن توپخانه همت‌گماشتند.ولی چنانکه اشاره‌کردیم دوران کار وکوشش آنان دراثر عهد شکنی ناپلئون چندان نپایید. چه یک سال و اندی پس از اقامت افسران فرانسوی درایران، ناپلئون با روسیه کنار آمد. انگلیسیها که منتظر فرصت بودند، با دادن رشوه به اولیای امور ایران و ادامهٔ تحریکات، هیأت مأموران فرانسوی را از ایران بیرون راندند. و به این ترتیب نتیجهٔ مطلوب از آن قرارداد به‌حصول نپیوست، بلکه فقط از آن آمد و رفتها فواید نظام و اسلحهٔ جدید برهمگان آشکارشد وکمابیش افسران ایران با نظام جدید اروپایی آشنا شدند، دولت انگلیس با اعزام سرهارفورد جونس به‌سفارت فوق‌العاده به‌ایران و عقد قراردادی در محرم ۱۲۲۴، ملزم‌گردید که سالی دویست هزار تومان نقداً به‌ایران بپردازدو عده‌ای صاحب‌منصب ونظامی دراختیاراین دولت‌بگذارد. از صاحب‌منصبان انگلیس، عده‌ای با صمیمیت، درنقاط مختلف مملکت‌به‌کار پرداختند وعباس‌میرزا نیز ازکار آنها راضی بود. لیندزی در تهیهٔ توپخانهٔ آذربایجان سعی بسیارکردو کریستی به‌تربیت سربازان همت‌گماشت. ولی چون انگلیسیها درهمین ایام برای به‌زانو درآوردن ناپلئون با روسیه کنار آمده بودند، سعی داشتند که اختلافات ایران و روسیه را برای پس‌گرفتن گرجستان به‌نحوی پایان دهند، و حاضر نبودند بطور جدی در راه احیاء ارتش ایران قدمهایی بردارند، حتی سرگور ازلی که درسال ۱۲۲۶ به‌عنوان سفیر انگلیس به‌ایران‌آمده‌بود، درقدم اول به‌افسران انگلیسی امرکرد که در جنگ با روسیه شرکت نکنند. بااین حال و با وجود مشکلات سیاسی‌گوناگون، «براثر آمدن هیئت صاحب‌منصبان فرانسوی و انگلیسی و زحمات ایشان در راه اصلاح نظام لشکری و ساختن توپ و توپخانه و قلاع و استخراج معادن، روح تازه‌ای در کالبدنیم مردهٔ سپاه ایران دمیده شد. و اگر حماقت و غفلت بعضی از سران سپاهی قدیم، و عناد ایشان با هروضع تازه‌ورقابتهای‌همسایگان ایران با یکدیگر نبود، نهالی را که عباس‌میرزا و میرزابزرگ قایم‌مقام به آن زحمت نشانده بودند، بزودی مثمر ثمری نیکو می‌شد، لیکن بدبختانه طولی نکشید که به‌علل سابق‌الذکر و شکستهای ایران از روسیه و تبدیل یافتن دایمی صاحب‌منصبان خارجی، نظام جدید، چنان‌که باید اساسی محکم و پایدار پیدا نکرد، و با این‌که هرچند صباح اصلاح آن به‌وضع اروپا از نو مورد توجه اولیای امور می‌شد بازکاری چندان از پیش نمی‌رفت واوضاع ناگوار سابق تجدید می‌شد.»[1]

«بعد از عقد معاهدهٔ‌گلستان و پایان دورهٔ اول جنگهای ایران و روس، عباس میرزا شوروشوق سابق را ازکف داد و نسبت‌به صاحب‌منصبان انگلیسی بدبین شد. به‌همین جهت

۱. همان، ص ۲۰۷.

ازطرف وزیر مختار انگلیس به‌آنان امر شد که ایران را ترک‌گویند. از این تاریخ تا آغاز دورهٔ دوم جنگهای ایران و روس، هیچ‌گونه اقدام جدی برای اصلاح و تعلیم و تربیت ارتش ایران به‌عمل نیامد و قشون ایران رو به انحطاط رفت. این وضع رقت‌بار به‌شکست قطعی ایران از روسها و عقد معاهدهٔ ننگین، ترکمانچای در (۵ شعبان ۱۲۴۳) منتهی گردید.

در بهار سال ۱۲۵۰ یعنی قریب شش‌ماه قبل ازفوت فتحعلی‌شاه، بار دیگر هیأتی‌از افسران و سرجوخه‌های انگلیسی با اسلحهٔ فراوان به‌ایران‌گسیل شدند و در راه اصلاح قشون و تهیهٔ اسلحه، قدمهایی برداشتند. ولی اشکال اساسی این بود که انگلیسیها درکار خودصادق نبودند و اگر قدمهای کوچکی برای احیاء ارتش ایران برمی‌داشتند، صرفاً برای این بود که سدی در برابر حملهٔ احتمالی روسیه به هرات وهندوستان ایجاد کنند، بهترین دلیل این معنی این که درسال ۱۲۵۳ موقعی که محمدشاه عازم هرات شد، انگلیسیها نه‌تنها همکاری نکردند، بلکه رسماً با لشکرکشی محمدشاه مخالفت کردند و به‌تقویت امرای یاغی افغان همت گماشتند، و به‌دستور وزیر مختار انگلیس کلیهٔ افسران و سرجوخگان انگلیسی ازایران خارج شدند، در زمان محمدشاه در اثر موافقت شارل دهم پادشاه فرانسه با نمایندهٔ ایران، عده‌ای معلم و صاحب‌منصب فرانسوی به ایران اعزام شدند، ولی به‌علت بی‌سروسامانی حکومت ایران و مداخلهٔ مستمر سیاستهای استعماری انگلستان و روسیهٔ تزاری، از این هیأت تازه لیز نتیجهٔ مهمی به‌دست نیامد.»[1]

بطورکلی درعهد محمدشاه و حاج‌میرزا آقاسی، دراثر آشفتگی اوضاع و بی‌لیاقتی شاه و صدراعظم او، هیچ قدم اساسی در هیچ یک از زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی و نظامی برداشته نشد. بلکه جنبش ناقصی که از عهد عباس‌میرزا آغاز شده بود، دراین دوره یک‌باره به‌حال رکود افتاده و از استعداد و آمادگی سرباز ایرانی برای فراگرفتن نظام جدید استفاده نشد.

سربازان ایرانی درعهد قاجاریه

«کلنل شیل که خود درعهد محمدشاه برای اصلاح نظام لشکری از هند به‌ایران آمد و مدتها با سربازان ایرانی سروکار داشته است، دربارهٔ سرباز ایرانی می‌نویسد: «سرباز ایرانی فعال و بانشاط و زورمند است و در تحمل خستگی وگرسنگی و تشنگی و ناسازگاری هوا طاقتش فوق‌العاده، و بسیار باهوش است. و چنین به‌نظر می‌رسد که برای زندگی سربازی ساخته شده است. با این که برتن لباسی صحیح و در پاکفشی درست ندارد و هیچ وقت جیره و مواجب او به‌تمام به او نمی‌رسد، باز روزی ۲۴ میل (=هشت فرسنگ) راه می‌پیماید... برخلاف سرباز عبوس بی‌جان عثمانی، سرباز ایرانی یک پارچه نشاط و شادی است.» درجای دیگر می‌نویسد: ایرانی را به‌علت هوش و سرعت انتقال و ممیزات اجتماعی، غالباً فرانسوی مشرق‌زمین می‌خوانند. براین صفت باید صفت سلحشوری را هم... افزود...»[2] چنان که گفتیم سوء سیاست و سبکدستی محمدشاه و صدراعظم او، یکی از عوامل انحطاط و شکستهای ایران بوده است.

قایم مقام در یکی از اشعار خود از شکست سربازان ایران که به‌هزیمت و شکست

۱. همان، ص ۱۹۷ به‌بعد.

۲. مجلهٔ یادگار، سال اول، ش ۵، ص ۵۰.

ولیعهد انجامید، شکایت می کند و در مذمت آنان می‌گوید:

آه، از این قوم بی حمیت بی‌دین — کرد ری و ترك خمسه و لر قزوین
عاجز ومسکین هرچه دشمن و بدخواه — دشمن و بدخواه هرچه عاجز ومسکین
رو به خیار وکدو کنند چو رستم — پشت به خیل عدو کنند چو گرگین

فرجام ستمگری: یکی از فرمانروایان ستم‌پیشه ایران، حبیب‌الله خان امیرتوپخانه بود، وی به‌سال ۱۲۵۸ در راه تعقیب آقاخان به‌فجایع وآدم کشیهای متعددی دست زد تمام کسانی را که با آقاخان همکاری کرده بودند، به‌وضع دلخراشی کشت «روزی که امیر توپخانه به‌شکار رفته بود سربازی به‌یکی از زنان بمپوری خواست دست درازی کند باقیماندگان قلعه بعد از این واقعه هم قسم شدند ابتدا همه دختران، و زنان خود را خودشان کشتند که به‌دست اردو نیفتند سپس دسته جمعی با سربازان درافتادند و چنان شد که به‌قول هدایت جوی خون جاری گردید و بسیاری مقتول شدند و بعد از مراجعت امیرتوپخانه چون متفرق نشدند مجدداً قشون نظام ازدحام گرفته در قتل آن طایفه اهتمام کردند و امیرتوپخانه با رعایای افاغنه و بلوچیه بجز قتل و قهر رفتاری نکردند و چندین هزار کس از آن طوایف اسیر و قتیل کرد و به‌سفك دماء تطاولی سخت رفت که فی‌الحقیقه پادشاه عدالت پناه تا بدان حد رضا نداده بود.» (روضة الصفا) به‌روایت سپهر «او اسیران را با کنده و زنجیر با خود ببرد و تا مسافت پنج منزل به قندهار برفت، آنگاه صورت حال را عریضه کرد. با اسیران روانه درگاه پادشاه داشت، شاهنشاه غازی، طپانچه تمام الماس به‌تشریف او بفرستاد»[1] در تهران این مرد شقی بساط عروسی شاهانه گسترد «از خوردنی و آشامیدنی، چندانکه در حوصله حساب نگنجد حاضر ساخت وچندانکه دانست و توانست از جانوران سواشی و نخجیران وحشی و ماهیان بحری و مرغان بری ذبح کرد که کس از آن بیش نشان نمی‌داد روز چهارشنبه نهم رجب که بهار عیش و طرب و نهار لهو و لعب بود، هنگام نماز دیگر که امیرتوپخانه آن غیرت ماه را چشم براه بود، ناگاه زمانش برسید و آهی سرد برآورد و همچنان برجای خویش سردگشت، حلاوت مغنیان به‌تلاوت مقریان تحویل کرد، و سخنان تهنیت به‌کلمات تعزیت تبدیل یافت پذیرندگان هودج زرین عروس را به سلب سیاه محفوف داشتند و از بیرون تهران آن دختر تابناك را به‌جانب آذربایجان راجع ساختند.»[2]

نخستین آیین‌نامه نظامی ایران

ظاهراً اولین آیین‌نامه‌ای که دراردتش ایران تنظیم شده است، به‌همت بهرام قاجار فرزند عباس میرزا به‌رشتهٔ تحریر در آمده است. این مرد که ظاهراً درعهد محمدشاه قاجار برای فراگرفتن فنون جنگ و نظام به‌فرنگ رفته بود، پس از مراجعت، مأمور تدوین آیین‌نامهٔ نظام می‌شود و درعهد ناصرالدین‌شاه به‌تشویق امیرکبیر چهارصد جلد از آن در دارالطباعهٔ مبارکه منتشر می‌شود و سلاطین و سرهنگان به‌مشق و«تعلیم» آن مشغول می‌شوند. این کتاب که به‌نام نظام ناصری معروف بود، مشتمل برابواب زیرین بود:

۱و۲. ناسخ‌التواریخ، صفحهٔ ۳۹۶، نقل از فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۲، ص ۳۰ به‌بعد.

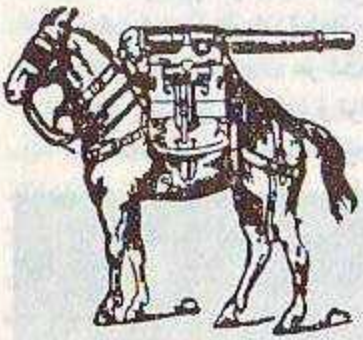

سلاحها و سربازان در دورهٔ قاجاریه

«باب اول: در اصطلاحات و دسته‌بندی قوانین و فرمانهای متعلق به‌دسته و تعلیم سرباز.

باب دوم: در آداب و قواعد و حرکات و قوانین مشق تفنگ و تیراندازی.

باب سوم: در آداب و قواعد مشق قراول.
باب چهارم: در آداب حاضرباش.
باب پنجم: درحرکت افواج.
باب ششم: دربیان قواعد بعضی حرکات و فرامین مختصره.
باب هفتم: دربیان حرکت پنج فوج.
باب هشتم: در آداب و قواعد کوچیدن و افتادن اردو.
و خاتمه در قواعد مختصر نظام به‌طریق اجمال و اختصار...»[1]

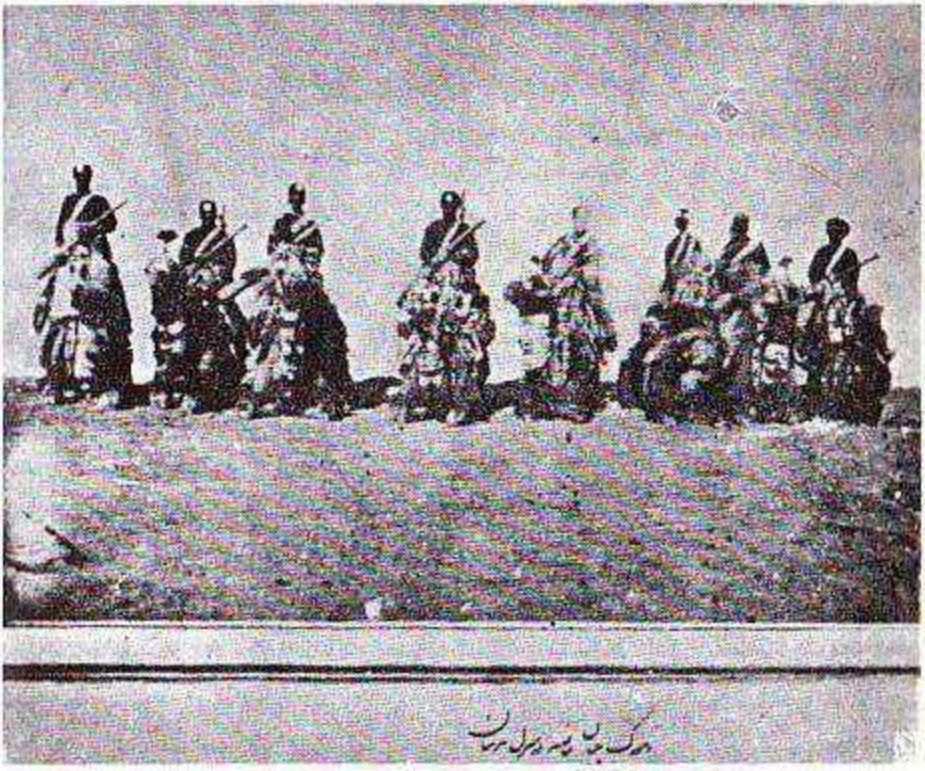

یکی از اقدامات هیأت نظامی فرانسه، تنظیم آیین‌نامهٔ نظامی برای افسران وسربازان ایرانی‌است. «درگزارشهای سرهنگ برونگنیار[2] رئیس هیأت مستشاران نظامی فرانسوی در ایران که درسال ۱۲۷۵ هـ. (۱۸۵۸ م.) به‌ایران آمده بودند، به‌موضوع تدوین آیین‌نامه‌های نظامی برمی‌خوریم. وی به‌وزارت جنگ فرانسه می‌نویسد: بنا به‌پیشنهاد افسران فرانسوی به‌ترجمهٔ برخی از آیین‌نامه‌های نظامی ارتش فرانسه مشغول شده‌اند تا برای ارتش ایران آیین‌نامه‌های نظامی تهیه کنند.

۱. مجلهٔ بررسیهای تاریخی، س ۴، ش ۴، ص ۱۴۷ به‌بعد.

2. Brongniart

این آیین‌نامه توسط مسیو پهلر مترجم فرانسه تصنیف و توسط محمد کریم ترجمه گردید. ناصرالدین‌شاه آن‌را خوب و سودمند تشخیص داد...»[۱]

نتیجه‌گیری فرخ‌خان ازشکستها

پس از قضیهٔ هرات و افغانستان و تحریکات انگلیسیها درپاریس، بین سفیر انگلیس و فرخ‌خان غفاری امین‌الملک، نمایندهٔ مختار دولت ایران، عهدنامه‌ای منعقدگردید و به‌موجب آن افغانستان از خاك ایران منتزع شد. فرخ‌خان که از رجال روشنفکر دورهٔ قاجاریه بود، پس از مشاهدهٔ پیشرفتهای سریع غرب به‌این نتیجه رسید که اگر ایران همچنان از غافلهٔ فرهنگ و تمدن غرب عقب بماند، دیر یا زود، دول بزرگ به‌عناوین دیگر مزاحم حکومت ایران خواهند شد. بدین‌سبب در گزارش مفصلی که بعد از انعقاد عهدنامهٔ پاریس به‌تهران فرستاد، نوشت:

«هیچ کس قبول‌نمی‌کند که بااین وضعی که حال درایران هست بتواند درمقابل لشکرکم انگلیس یا روس خودداری و مقاومت کند. به‌همین اعتقاد امپراتور فرانسه به‌آن شدت محرك شد درگذرانیدن معاهده، شب و روز جمیع اوقات سلاطین و رجال دولت یوروپ صرف ترقی مملکت و نظام لشکر است، حالا که صلح شد، فرصت به‌دست آمد، باید هیچ فراموش نکرد که... دولت زور می‌خواهد و نظم، هیچ چیز برای برقرارداشتن عهدنامه بهتر از نیرو و قوت نیست که همهٔ دول روز به‌روز ببینند که دولت ایران چقدر مراقبت در نظم قشون و آبادی مملکت و آسودگی رعیت و تحکیم بنادر خود دارد.»

چنین به‌نظر می‌رسد که فکر استخدام یک عده از افسران فرانسوی برای تعلیم و آموزش ارتش ایران که قرارداد استخدام آنها به‌وسیلهٔ خود فرخ‌خان بسته شد، ازهمین گزارش سرچشمه‌گرفته است. پس از مذاکرات و مکاتبات مکرر، سرانجام مقررگردید «هشت تن افسر و چهار درجه‌دار، یک رئیس ویک معاون برای دستهٔ موزیک نظامی انتخاب شوند.» هیأت نظامی فرانسه نیز در هشتم اوت ۱۸۵۸ (۲۷ ذی‌حجه ۱۲۷۴ قمری) از بندر تولون به‌طرف ایران حرکت کردند... و در هشتم ربیع‌الثانی ۱۲۷۵ قمری به‌تهران رسیدند...»[۲]

نقش مردم درشکستها و پیروزیها

انصاری درکتاب آگهی شهان از کار جهان علت اصلی شکستهای مکرر محمدشاه غازی را از سالار، و موجب واقعی پیروزی قوای ناصری را براو از قول پیری که ناظر اوضاع بوده است، چنین می‌نویسد: «... خودم ایستاده بودم، محمدشاه پانزده فوج سوار مستعد مکمل روانهٔ خراسان نمود. وقت سان‌دادن درمیدان به‌آنها شخصاً خطاب نمود: ای سرباز و سوار، زن و بچه خراسانیان یاغی را بشما بخشیدیم، بروید هرچه می‌خواهید بکنید. این خبر به‌خراسانیان رسید. همه درطغیان و همراهی سالار فدایی‌وار کوشیدند و هرچه قشون رفت خلع اسلحه نموده و کشتند. و باز خود ایستاده بودم، امیرکبیر به‌زحمتی فوق‌الحصر چند فوج راه انداخت، روز سان به‌حسام‌السلطنه فرمود مرادمیرزا، خراسان ملک شاه است و خراسانیان اولاد شاه. تو مأموری بااین افواج بروی یک نفر حسنخان سالار راکه می‌گوید یاغی شده بگیری، اگر شنیده شد یک سوار یک تومه کاه بی‌پول و بی‌رضایت از خراسانی گرفته و توشکم آن را

۱. همان، ص ۵، ش ۶، ص ۵۷.

۲. نامه‌ها و اسناد تاریخی از جلایریان تا پهلوی، پیشین، ص ۲۲۲ به‌بعد.

ندریده‌ای، شاه شکم تو را خواهد درید. عیناً این کلام به‌خراسانیان رسیده خودشان ولایت به‌ولایت بی‌جنگ دروازه‌ها را به‌روی قشون دولتی باز کرده تا جایی که ایلخانی با وصلت به‌سالار بر سالار برگشته و تابع دولت شده، کلید دروازهٔ مشهد هم اگر به‌دست سالار وقشونش نبود، همان ساعت ورود برروی حسام‌السلطنه می‌گشودند.»[۱]

در منشوری که محمدشاه قاجار در مراجعت از هرات به‌خط خویش به‌تمام بزرگان و سپاهیان نوشته، چنین می‌خوانیم: «سرداران و امرای تومان و سرتیپان و سرهنگان ایران، سپاه ظفرهمراه و جمیع افواج قاهره و سواران جلادت‌نشان می‌دانند از وقتی که به‌حکم خاقان مغفور در رکاب ولیعهد مبرور به‌خراسان آمدیم، نیت همین بود که خراسان امن شود، و اسیر فروشی موقوف... مردم ایران چنان تصور می‌کنند که من از سفر و جنگ خسته شده یا نیتی که در پس‌گرفتن امرای ایران داشتم تغییر دادم. هرگز... توپچیان مخلص، و سربازان فدوی و سواران جرار بدانید که مردن باغیرت و مردانگی، به‌ذات پاك احدیت بهتر از هزار سال زندگی بابردباری و تملق است. هرچه دارم برای شما می‌خواهم، نه دربند خانه و اتاقهای با زینت و لذت و خوش‌گذرانی هستم... جمادی الاخر ۱۲۵٤.»

البته بین‌گفتار وکردار این مرد بیمار، بی‌اراده و ضعیف‌النفس از زمین تا آسمان فاصله بود.

حاجی میرزا آقاسی مراد و مرشد (محمدشاه) خودرا در مسایل نظامی هم چندان بی‌اطلاع نمی‌دانست وی در نامه‌ای به محمدشاه می‌نویسد: «... چندان سررشته از قشون ندارم، اما از این مردمان، ظاهراً بهتر فهمیده باشم. چندین حق بندگی در خدمت دارم، حق تعلیم، حق نوکری، حق باطن، حق ظاهر، حق دولت‌خواهی.»

کنت دوسرسی وزیر مختار فرانسه در باب حاجی می‌نویسد: «حاجی میرزا آقاسی پیرمردی‌است که تمام قدرت ایران و تمام بی‌کفایتی دولت آن در وجود او خلاصه شده است.»[۲]

مؤلف صدالتواریخ ضمن توصیف اوضاع عهدحاجی میرزا آقاسی، می‌نویسد: «حاجی سربازان فوج ماکویی را که به‌خود اختصاص داده و از برای روز بد آنها را مدافع خود می‌دانست، چنان مسلط کرده بود که صریحاً شبها چراغ روشن می‌کردند و به‌خانه‌ها به‌دزدی می‌رفتند. صاحب‌خانه می‌دید و جرأت دم‌زدن نداشت و این ترکان ماکویی مست می‌شدند، زن بیچاره و بچهٔ بی‌صاحبی را می‌دیدند، می‌بردند... غروب که می‌شد هیچ بچه و زنی جرأت بیرون شدن از خانه نداشت، سایر الواط هم به‌اسم آنها فرصت را غنیمت شمرده، مرتکب پاره‌ای شرارتها می‌شدند...»

واتسون ضمن بحث در فساد اخلاق اجتماعی می‌گوید: «حمامهای عمومی صحنهٔ هرزگیهای آشکارا بود... شهرهای دیگر را نیز به‌همان مأخذ باید قیاس کرد، خاصه‌دراصفهان اهالی از دست «اشرار و الواط» به جان آمده بودند. در دورهٔ امیر بطور محسوس از آن

۱. محمدحسن انصاری، آگهی‌شهان ازکارجهان، اصفهان، ۱۳۱۴ ش، ص ۵۲–۵۱.

۲. عباس اقبال، امیرکبیر، ص ۱۸۷.

تبه کاریها کاسته شد. «گزارش وزیر مختار انگلیس نیز مؤید این معنی است...» رویهٔ عادلانه و درستی که برقرارگشته، اگر خوی سپاهی را تغییر نداده باشد، دست کم در رفتارشان مؤثر افتاده است. پیش از این هرروز میان سربازان و مردم منازعه وداد و بیداد برپا می‌شد و به‌خونریزی می‌کشید... اما حالا نظم صحیحی وجوددارد...»[۱]

ارتش جدید درعهد امیرکبیر

چنان که گفتیم «بنیان‌گذارنظام جدید ایران عباس‌میرزا ولیعهد ومیرزابزرگ قایم‌مقام بودند و انگیزهٔ آنان آماده ساختن ایران بود دردفاع ومقابله با تجاوزهای‌نظامی روسیه که ازآغاز سدهٔ گذشته دامنهٔ آن همچنان گسترش می‌یافت. کشورهایی که دراین کار به‌یاری ایران آمدند، فرانسه و انگلستان بودند و محرك آنان عنصر سیاست بود. ناپلئون دراندیشهٔ لشکرکشی به‌هندوستان، هیئت نظامی هفتاد نفری تحت ریاست ژنرال «گاردان» به‌ایران فرستاد (۱۲۲۲) و هستهٔ مرکزی نظام‌جدید ایران به‌دست صاحب‌منصبان کاردان فرانسوی به‌وجود آمد. تحول وضع سیاسی اروپا، فرانسویان را از ایران برد و انگلیسیان را جانشین‌آنان ساخت. حکومت هندکه از پیشرفتهای ناپلئون هراس در دلش افتاده بود، از یک سو به تأسیس نظام جدید بومی هند دست زدکه پیش از آن وجود نداشت، و از سوی دیگر به‌تقویت نظامی ایران شتافت .از ۱۲۲۴ ، به‌بعد چند هیأت‌نظامی‌انگلیسی به‌ایران آمدند. «غیر از اسلحهٔ جدید» که نخست از فرانسه و بعداً از هند به ایران می‌رسید، کارخانهٔ توپ‌ریزی و تفنگ‌سازی در آذربایجان برپا شد. فنون جنگی و انضباط نظامی غربی نیزدرایران راه یافت، در لباس سربازی تغییراتی داده‌شد.

قشون آذربایجان شامل پیاده، سوار و توپخانه به ۵۰،۶۴ نفر می‌رسید. صنف‌توپخانه پیشرفت کرد و در جنگ با روسیه پیروزی یافت. در نبرد با عثمانیان، لشکر چندهزار نفری عباس میرزا سپاه چهل هزار نفری ترکان را تارومار ساخت. پاسکویچ و دیگر ناظران بی‌غرض خارجی، جملگی سرباز ایرانی را فعال، توانا و قانع شمرده‌اند. حتی شیل می‌نویسد: «سرباز ایرانی با شکم نیمه سیر، تن نیمه برهنه و مواجبی سخت ناچیز، روزی لااقل ۲۴ میل راه‌پیمایی می‌کند. در سرما وگرما شکیباست. توپچیان،هم جنگ تعرضی می‌کنند و هم از پیاده نظام دفاع می‌نمایند.»

شیل دربارهٔ افسران ایران می‌نویسد: «صاحب‌منصبان ایران غیر از افسران توپچی، یک پول سیاه ارزش ندارند. خاصه خرجی و رشوه پایهٔ ترقیات لشکری را می‌سازد. کسی که کمترین اطلاعی از مسایل نظامی را ندارد، یکباره تغییر لباس می‌دهد و به‌مقام سرهنگی و سرتیپی و حتی سرلشکری وگاه به‌فرماندهی کل قشون می‌رسد.

سرداران و افسران به‌رموز و مسایل نظامی و تاکتیک آشنایی ندارند. فرماندهان خارجی هم‌گاه به‌ملاحظات سیاسی خاینانه میدان جنگ را ترك می‌کنند. چنان‌که در جنگ اصلاندوز چنین کردند و به‌شکست ایران وعقد عهدنامه گلستان انجامید. نقص دیگر قشون

۱. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، پیشین، ص ۳۱۶ به‌بعد.

ایران آن بود که دولت در زمان صلح در فکر انتظام امور سپاهی نبود.»

در قشون ایران افسران فرانسوی، روسی و لهستانی نیز خدمت می‌کردند. بعضی از آنها مانند ژنرال «بروسکی»، صادقانه خدمت می‌کردند. ولی اکثر آنها عامل سیاستهای خارجی بودند.

امیر، از آغاز زمامداری درصدد اصلاح قشون ایران برآمد و تصمیم گرفت از خبرگان خارجی استمداد جوید. ولی برای آن که از انگیزه‌های سیاسی به‌دور باشند، از کارشناسان اطریشی و پروسی استمداد جست. ولی متأسفانه پیش از آن که نقشه‌های وسیع امیر برای بهبود سازمان نظام ایران صورت عمل بگیرد وی از صدارت برکنار شد. در «کتابچهٔ خیالات اتابکی» جمع قشون ایران را ۱۷۰ هزار نفر در نظرگرفته بود. اما از آماری که در دست است، جمع سپاه ایران در اوان برکنار شدن امیر از صدارت به ۱۳۷٫۲۴۸ نفر می‌رسید.

نکتهٔ جالب توجه این که برای ایلات، هنگهای ثابت برقرار نمود و صاحب منصبان را فرستاد که به‌آنها تعلیمات جدید دهند. از اقلیتهای مذهبی در ارومیه سلماس و جلفای اصفهان دو فوج جداگانه تشکیل داد، و افسر آنها از خود آنها بود. دیگر از اقدامات اصلاحی امیر، جلوگیری از بذل و بخشش مقامات نظامی به‌اشخاص ناصالح بود. علاوه براینها، وی به‌تأسیس کارخانه‌های اسلحه‌سازی در تهران، آذربایجان، نایین، خراسان و اصفهان اقدام نمود و برای ادارهٔ قورخانه در تهران و شهرستانها، اشخاص کاردانی تعیین کرد.

«کارخانهٔ توپ‌ریزی و باروت‌سازی تبریز که یادگار عهد عباس‌میرزا بود، از نو به‌کار افتاد. در امیرآباد تهران، کارخانهٔ مهمات سازی تأسیس شد و در زمین مهران باروت‌کوب‌خانه‌ای برپاگردید که «استنله»ی فرانسوی درآن کار می‌کرد. آهن مورد نیاز پاره‌ای از کارخانه‌های اسلحه‌سازی از معادن نایبج مازندران و ماسولهٔ گیلان استخراج گشت. مادهٔ قطران را که در توپخانه مصرف داشت و تا آن زمان از روسیه وارد می‌کردند، در رحمت‌آباد گیلان ساختند. از تأسیسات دیگر، عمارت توپخانه و میدان توپخانه می‌باشد که در ۱۲۶۷ بناگردیده.»[۱] درپایان این قسمت آمار سپاهی را در زمان امیر به‌دست می‌دهیم. شیل عدهٔ قشون ایران را در ژانویهٔ ۱۸۴۹ (صفر ۱۲۶۵) یعنی در آخرشش‌ماههٔ اول حکومت امیر بالغ بر ۹۲٫۷۲۶ نفر ثبت کرده است. آماری که یک‌ساه و نیم پس از عزل امیر (که هنوز زنده بود) می‌دهد جمع لشکر را ۱۳۷٫۲۴۸ نفر و بودجهٔ نظام را ۱٫۶۸۰٫۰۰۰ تومان معادل ۷۳۵٫۷۵۸ لیرهٔ انگلیسی آورده و تأکید می‌کند که آن را ازمنبع درستی تحصیل کرده است. ارقام مهم آن را نقل می‌کنیم:

پیاده‌نظام ۹۴٫۵۷۰

سواره‌نظام ۲۳٫۴۱۹

توپخانه ۶٫۰۷۵

توپخانهٔ جمازه‌سوار ۲۷۴

۱. امیرکبیر و ایران، پیشین، ص ۲۸۰ به‌بعد.

www.Bakhtiaries.com

تفنگچی ۹،۹۲۷
گارد عمومی ۲،۷۳۳

توضیح می‌دهد که توپخانهٔ ایران دارای یک‌هزار توپ است با کالیبرمختلف که وزن‌گلوله‌های آن از سه «پوند» تا ۲۴ «پوند» تقریباً از ۱/۵ کیلو تا ۱۲ کیلو است. می‌گویند توپخانهٔ ایران مثل همیشه فعال و نیرومند می‌باشد.

جهانگرد کنجکاو انگلیسی «بی‌نینگ» که در ۱۲۶۷ به‌ایران آمده، با امیر ملاقات کرده، اطلاع دقیقی از سازمان نظام جدید و مواجب سپاهی داده است. مطالب عمدهٔ آن را نقل می‌کنیم:

«سپاه ایران تشکیل می‌شود (از پنجاه هنگ پیاده نظام)دوازده فوج سواره نظام، دو هزار نفر توپچی و دویست نفر زنبورکچی. هرفوج پیاده شامل هزار نفر است که هشتصد نفر آن سرباز، ۱۵۹ نفر صاحب‌منصب و ۴۱ نفر باقیمانده مأموران رابط با دسته‌های دیگر می‌باشند. هر هنگ به ده دسته تقسیم می‌گردد، در رأس هردسته یک سلطان قرار دارد و مواجبش ۷۰ تومان است. زیر دست او دو نایب است که هرکدام ۳۰ تا ۴۰ تومان می‌گیرند و دو پیک که در پشت سر فوج حرکت می‌کنند. مواجب هرکدام ۲۰ تومان است و چهار وکیل با مواجب ۱۰ تا ۱۲ تومان و چهار سرجوخه که هرکدام ۱۰ تومان دارند حقوق هر سرباز هفت تومان است و جیره‌اش روزانه نیم من تبریز نان است. هرفوج تحت ریاست سرتیپی‌است که حقوقش هزارتومان است هر هنگ تحت ریاست فرماندهی‌سرهنگی قرار دارد که ۵۰۰ تومان می‌گیرد و زیر دست او دو یاور هستند که حقوقشان از قرار ۱۵۰ الی ۲۰۰ تومان می‌باشد. سوارنظام بر دو قسمت است: «غلام رکاب» شامل گارد شاه و ولیعهد و «غلام سوار» که سوار نظام عادی‌است، غلام رکابان سانندگارد سلطنتی لویی یازدهم هستند، عدهٔ آنها ۴۰۰ نفر است و هر یک ۶۰ تومان مواجب دارد به‌اضافهٔ یک نوکر و سه اسب.

جیرهٔ روزانهٔ هرغلام رکاب ۱/۵ من نان و ۴/۵ من جو و علیق است، ریاست هر ده تن غلام‌رکاب با یک «ده‌باشی» است. و هر صد تن تحت فرمان یک یوزباشی قرار دارند، مواجب یوزباشی پانصد تومان است، هر فوج سوار نظام شامل هزار غلام سوار و تحت فرماندهی سرکرده‌ای‌است که حقوقش هزار تومان است،یعنی مقام او معادل سرتیپ پیاده‌نظام می‌باشد، پنجاه غلام سوار، واحدی را تشکیل می‌دهند که تحت ادارهٔ یک سلطان قراردارد و حقوقش پنجاه‌تومان‌است، زیردست‌هر سلطان دو تا نایبند با مواجب سی‌تومان و دو وکیل و دو سرجوخه که هرکدام پانزده تومان حقوق می‌گیرند.مواجب‌هرغلام سوار از ده تا پانزده تومان و جیره‌اش روزی نیم من نان و ۱/۵ من جو و ۳ من کاه است.

امور مالی هرفوج به‌دست مأموری از دستگاه استیفای نظام سپرده شده‌که عنوان «مشرف» را دارد. و زیر دست او چهار منشی کار می‌کنند. حقوق مشرف پنجاه تومان و مواجب منشیان سی تا چهل تومان مقرر است. کارکنان دیگر امور مباشرت هردسته، از هشت تا ده تومان مواجب دارند.»[1]

۱. امیرکبیر و ایران، پیشین، ص ۲۹۴ به‌بعد.

نیروی دریایی

پس از نادر نخستین کسی که به‌فکر ایجاد نیروی دریایی و بحریهٔ جنگی افتاد، میرزا بزرگ قایم‌مقام بود که با سرگور اوزلی سفیر انگلستان صحبت کرده، مقدمات این کار فراهم شد. ولی شدت جنگهای ایران و روس و شکست ایران و محدودیتی که از انعقاد پیمان‌گلستان برحق حاکمیت ایران وارد آمد، آن نقشه را برباد داد. پس از او امیر به‌این خیال افتاد و با شیل وارد مذاکره شد که کشتیها را از انگلستان خریداری کنند و از ملوانان و مهندسان آن کشور استمداد جوید. شیل ظاهراً با نظر موافق نیت امیر را به پالمرستون اعلام کرد. وگفت نیروی دریایی کوچک ایران برای تأمین امنیت خلیج و پیکار با دزدان دریایی و شرکت درکشتیرانی در شط‌العرب برای انگلستان خطر و ضرری ندارد. تنها امکان دارد ایران درمقام لشکرکشی به‌بحرین برآید و این اقدام هم با اعتراض انگلستان عملی نخواهد شد. از طرف دیگر شیل که از اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران آگاه بود، گفت این خطرات احتمالی با مرگ یا عزل امیر منتفی خواهد شد. بااین حال پالمرستون ظاهراً پس از مشورت با کمپانی هند شرقی چنین پاسخ داد:

«به‌شما دستور می‌دهم که به‌اطلاع امیرنظام برسانید که دولت انگلستان نمی‌تواند با پیشنهاد وی راجع به تحصیل کشتیهای مذکور موافقت نماید.»[1]

«نیت اساسی امیر این بود که نه‌تنها با دزدی وقاچاق مبارزه کند، بلکه می‌خواست به‌قدرت شیوخ عرب و از جمله شیخ مسقط که بندرعباس در اجارهٔ او بود پایان دهد و نفوذ اقتصادی و سیاسی ایران را در بنادر جنوب تثبیت و تأمین نماید. درآمد سالی بندر عباس سالی ۲۰ هزار تومان بود. درحالی که بابت اجارهٔ آن فقط سالی چهار هزار تومان به‌خزانه ایران می‌رسید. سرانجام امیر، فیروز میرزا حکمران فارس را مأمور بیرون راندن حاکم آنجا نمود و مالیاتهای پس‌افتاده را گرفت و به‌ژان داودخان که مأمور استخدام معلم برای دارالفنون از اطریش بود، دستور داد چند فروند کشتی باخصوصیاتی که ذکر کرده است خریداری کند. و با دولت امریکا نیز پیمان کشتیرانی و بازرگانی بست. ولی‌باسرگ امیر و روی کار آمدن جانشین خیانت‌پیشه‌اش، کلیهٔ آن اقدامات استقلال بخش و سودمند، راه فراموشی سپرد.»[2]

ارتش: بااین که امیردردوران‌قدرت خود دستور داده بود که حقوق افسران و سربازان و جیرهٔ آنان را به‌موقع بپردازند، بطوری که از نامهٔ سورخهٔ او در ذیحجهٔ ۱۲۶۷ به اسکندرخان سردار حاکم کرمانشاهان برمی‌آید، گاه سربازان از حدود خود تجاوز می‌کردند و به‌طبقات محروم ستم‌روا می‌داشتند. «از قراری که مذکور شد، سربازکه در قصر شیرین برای حفظ و قراولی آن راه‌گماشته‌اند، عوض صیانت و حراست، اذیت و اهانت می‌کنند و به‌زوار و مترددین آزار می‌رسانند و پول می‌گیرند، اگر هم بگویم خبر ندارند چگونه می‌شود که من در اینجا بشئوم و شما در آنجا خبر نداشته باشید آن تغافل و تجاهل شما از چه رهگذر است؟ البته بفرستید صاحب‌منصب آنها راکه درآنجاگذاشته‌اند بیاورند تنبیه معقولی بکنید و التزام بگیرید که بعد از آن مزاحم مردم نشوند، و این طور رفتار و حرکات را ترک نمایند. مقصود ازگذاشتن آنها ایمنی راه است نه اغتشاش، البته در آن باب بسیار دقت و مراقبت نمایید.» کسانی که از دستورهای امیر سرپیچی می‌کردند، به‌تناسب گناه کیفرمی‌دیدند.

۱. همان، ص ۲۹۷. ۲. همان، ص ۲۹۸.

اعتضادالسلطنه می‌نویسد: «وضع لشکر در اصفهان چنان منظم بود که در کنار راهها زراعت مردم سالم مانده، یک هندوانه از جالیز کسی یک نفر سپاهی نتوانست ببرد.»

وزیر مختار انگلیس نیز از سفر ناصرالدین‌شاه به‌قم در ۱۲۶۶ اظهار شگفتی می‌کند: «تفاوت بسیاری‌است میان این‌مسافرت با سفرهای عهد محمدشاه و بلکه همهٔ شاهان ایران، جلو اجحافات سپاهیان‌گرفته شده‌که هیچ آزاری به‌روستاییان نرسید وکسی نتوانست از آنان پول و پله‌ای تلکه کند.»[۱]

پس از امیرکبیر چنانکه انتظار می‌رفت، نظم و نسقی‌که او برقرارکرده بود رو به‌فراموشی رفت زیراکه شاه و دیگر زمامداران باهرگونه اصلاحات عمیق و ریشه‌دار اجتماعی مخالف بودند.

وضع‌سپاهیان درعهدناصرالدین‌شاه: در رساله‌مجدیه به‌وضع دلخراش‌سربازان‌درعهد ناصری‌اشاره‌شده‌است. «ظلم‌وستم‌رجال‌دولت‌علیه، تنها برعیت‌ایران نیست؛طبقهٔ سپاهی‌ایران‌را از جمیع مخلوق عالم مظلومتر می‌بینم، قشون سایر دول در دعوای مقابل دشمن بیم جان دارند قشون ایران از روزی‌که به نوکری مجبور می‌شوند بیم نان، و همیشه دچارگرسنگی و عریانی است و درمقابل این دو خصم جانکاه، چون راه خلاص خود را بسته می‌داند، جان فشانی و جان نثاری راکه از القاب چاکران خاص پادشاه است، پیشنهاد خودکرده، تا روزی‌که روح پرفتوح او به‌امید وجه برات، قبض می‌شود و به‌درجهٔ شهادت می‌رسد، هرروزی هزار بار می‌میرد و زنده می‌شود... مأکول این مظلومین صرف مشروبات رؤساست... اگر مردم شهر، شبها به سربازهایی‌که به‌درخانه‌ها به‌گدایی میروند ترحمی نکنند، بااین تأخیرات عمدی‌که سه چهار ماه در جیرهٔ جزیی و قوت لایموت آنها به‌ظهور می‌رسد، خداوند عالم است چه رسوایی به‌بار خواهد آمد، با این مایهٔ حربیه وکفایت وزیر مالیه، اگر برای دولت ایران قضیه‌ای رو بدهد، یا دولتهای همجوار در منظورات آیندهٔ خود عجله و شتاب کنند و درصدد تصرف یکی از ولایات سرحدیهٔ ایران برآیند وکار به‌جدال بکشد، یا در داخلهٔ مملکت اغتشاشی روی‌دهد... رجال دولت ایران با این ضعف قوهٔ حربیه چه خواهندکرد؟ این‌که نفس نفیس پادشاه به‌زحمت بیفتد و برای تهیهٔ یک فوج هزارقسم فرمایش کند و یکی صورت نبندد... لازمهٔ تنظیمات قشونی تسلط زیاد است (یعنی انضباط) و پول حاضر، که آدم بتواند رخنهٔ کارها را ببندد... افغانها که صفویه را متفرق کردند، کتابچهٔ تنظیمات داشتند؟ نادرکه هرچه زودتر افغانها را پاک‌کرد و تمام هندوستان راگرفت قواعد فرنگی می‌دانست؟ یکی از اسباب عمده‌که در اعدام دولت ایران تعجیل دارد، بیانات متملقانه زبان‌آوران اهل نظامست یعنی آنهاکه به‌چرب زبانی فوجها را تصاحب کرده‌اند و از هر یک فوج بی‌زحمت زرع وکشت و آفت ارضی و سماوی به‌قدر حاصل یک ده منفعت می‌برند به تملق و شاه‌اندازی با به‌تفرق و بلندپروازی به‌عرض می‌رسانند، سربازان انگلیس و فرانسه پیش سربازان ما داخل آدمند؟ اگر یک روز جیره‌شان نرسد، اسلحه می‌ریزند و پی آزادی خودشان‌می‌روند. سرباز، سرباز ماست‌که اگر ازگرسنگی بمیرد، صدایش بیرون نمی‌آید.

این همان سربازی است‌که در هرات سنگرگرفت وتا حیات داشت شکمش سیر نشد...

۱. همان، ص ۱۵-۲۱۴.

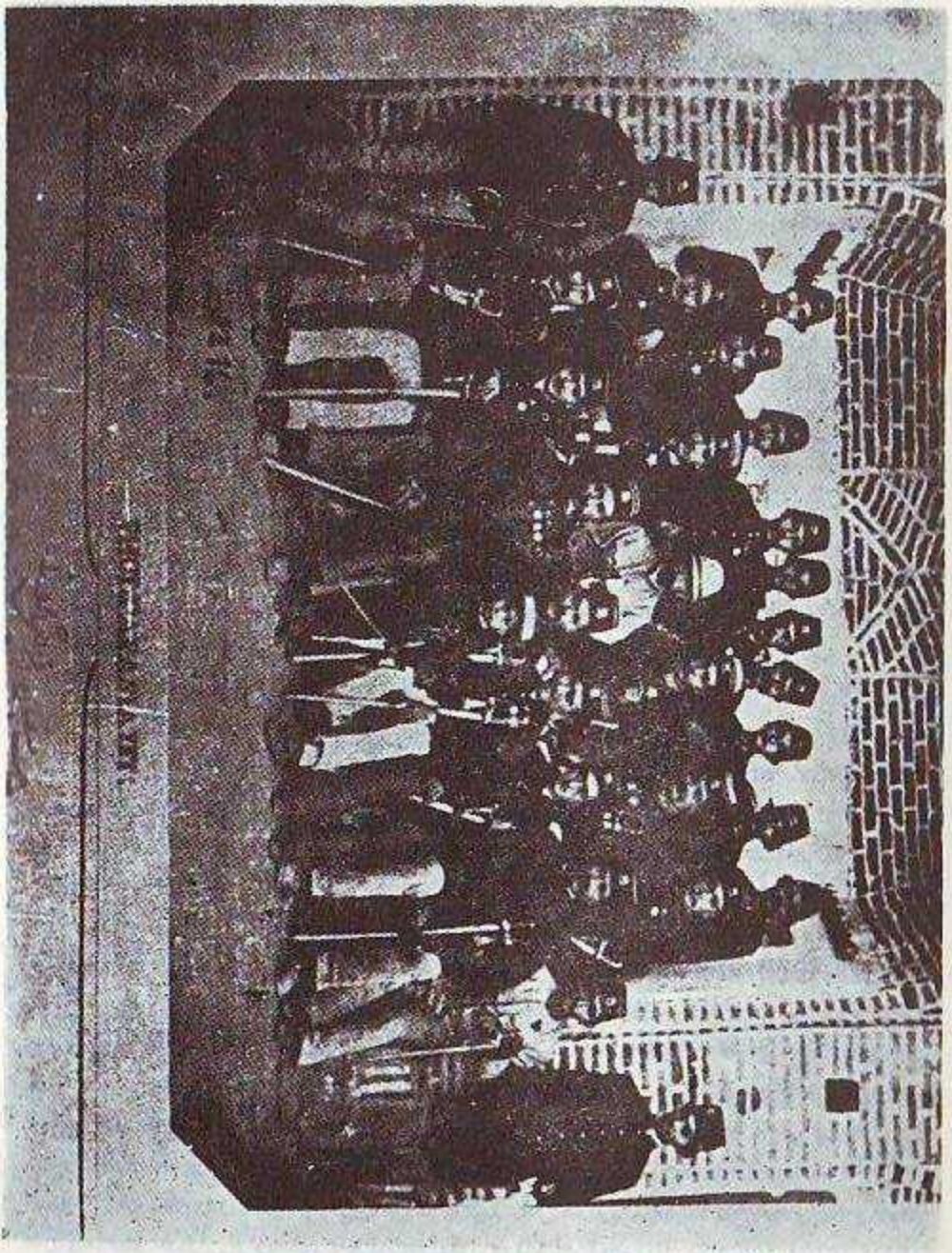

دراین فضولیها و مدحت‌سرایی... غیرتی برای سربازایرانی ثابت می‌کنند و بی‌غیرتی و بی‌کفایتی برای اولیای دولت ایران، که ذمیتی است فوق همه ذمایم.

اهالی ایران، اگر دولت و ملت را دوست داشته باشند، این زبان‌آوران و قاطبهٔ اشخاص که در پایهٔ سریر اعلی به‌مزاج‌گویی و استهزاء اسباب غفلت خاطر پادشاه می‌شوند، آنها را داخل حیوانات موذیه خوانند و در دفع آنها جهد بلیغ خواهند کرد...»

دراین رساله از اینکه سابقاً به ناله و فریاد سربازان مختصر توجهی می‌شد و لقمه نانی به‌آنها می‌دادند، ولی امروز اگر ازگرسنگی غوغا و شورش کنند آنها را به‌گلوله می‌بندند، اظهار ملال می‌کند. مجدالملک در جایی می‌نویسد: «... رعیت سپاهی ایران، الحق از شدت ظلم و تحمیلات ناگوار، یک حالت و هیأتی به‌هم رسانیده‌اند که آنها را به‌هیچ چیز نمی‌توان تشبیه کرد، مگربه‌مریضهایی که بی‌بضاعتند و مرگ‌را برای راحت روح خود از وسایل حسنه می‌دانند، و در پادشاه یک غفلتی به‌هم‌رسیده که تا مجبور نشود، بشکل، در مقام علاج این کار برآید. به‌سربازان ایرانی اگر جیره می‌رسد، همان نقد سوهوم است که یک ماههٔ آن، کفایت نان یک روزهٔ آن را نمی‌کند.»[1]

بااین که بیشتر مطالب سابق‌الذکر مؤیدگفته‌های شیل است ، نباید فراموش کرد که مجدالملک معتقد به‌نظام و مقررات و سلاحهای جدید اروپایی نبود وگمان می‌کرد که با تصفیهٔ ارتش از عناصر بی‌اطلاع و فاسد و سیرکردن شکم سربازان می‌توان جلوی متجاوزان شمالی و جنوبی را که به‌جدیدترین سلاحها مجهزند، گرفت.

سپهسالار ونظام‌جدید

ناصرالدین‌شاه درنتیجهٔ شکستهای سیاسی ونظامی پی‌درپی در یافت که برای مقابله با کشورهای غربی چاره‌ای جز فراگرفتن فنون جدید نیست. در سال ۱۲۸۸ صریحاً نظر خود را به‌سپهسالار اعلام کرد و از او خواست که سنت وآیین نظام ایران را تغییر دهد، استحقاق ولیاقت فردی را جایگزین رسم وراثت کند، برای ترقی قشون معلمین نظامی از سواره و پیادهٔ توپخانه از خارج استخدام کند، کارخانهٔ تفنگ‌سازی راه بیندازد و در مناطق مورد نظر قلاع نظامی شایسته برپا سازد.

«تنظیمات جدید نظامی ایران شامل این مواد است: وضع قوانین نو، تشکیلات تازهٔ وزارت جنگ، بنای مدرسهٔ اتاماژوری، استخدام معلمان نظامی از اتریش، ایجاد روزنامهٔ نظامی، تأسیس کارخانهٔ اسلحه‌سازی، و خرید اسلحه از اروپا.» ولی کهنه‌پرستان با راه و رسم جدید موافق نبودند. مجدالملک به‌طعنه می‌نویسد: «ازکتابچه‌های تنظیمات قشون که متتبعین ایرانی نوشته‌اند و بادستخط همایون توشیح شده... وزیر فیروز جنگ (مقصود عموی ناصرالدین‌شاه است) اعتراض غریبی دارد، می گوید: بعد از سالها تجربه و زحمت این‌قدر خاك برسرما شده که عقل خودمان راکنار بگذاریم، مقلد مردکهٔ فرنگی بشویم و ریشمان را به‌دست چند نفر جاهل بدهیم؟ افغانها که صفویه را متفرق کردند، کتابچهٔ تنظیمات داشتند،

۱. حاج محمدخان سهنکی مجدالملك، **رسالهٔ مجدیه**، به‌اهتمام سعیدنفیسی، تهران، ۱۳۲۱ ش، ص ۳۰ به‌بعد.

نادر که هرچه نابدتر افغانها را پاره کرد، تمام هندوستان را گرفت قواعد فرنگی می‌دانست.»[۱] (کشف‌الغرایب خطی)

بالاخره باآمدن هیئت نظامی اتریش، در صنوف مختلف قشون، تغییرات جالبی پدید آمد. سرهنگ استوارت انگلیسی درسال ۱۲۹۷ پس از مشاهدهٔ ارتش ایران می‌گوید: «صاحب‌منصبان جوان ایرانی که دراین قشون تربیت شده‌اند، بهترین صاحب‌منصبان آسیا هستند؛ توپچیان قابلی بارآمده‌اند. درواقع سبک نظام اتریشی که امیرکبیر به‌ایران آورد به‌دست سپهسالار توسعه یافت و پس از وی تا مدتی برجای ماند.»

درهمین ایام دراثر فشار روسها مقررگردید عده‌ای از سوار نظام ایران را به‌شکل قشون قزاق روس تربیت کنند. ولی این کار چنان که حوادث بعدی نشان داد، به‌مصلحت ایران نبود. «ایجاد قزاقخانه، غلط محض بود. شاه و سپهسالار هر دو مسئوولیت داشتند و مسئوولیتشان این بود که زیربار فشار تزار روس رفتند وپای فرماندهان روس را به‌ایران باز کردند. البته در دورهٔ سپهسالار قزاقها هیچ تأثیری درامور سیاسی نداشتند، ولی در دوره‌های بعد قزاقها به‌صورت یک عامل ارتجاعی علیه نهضتهای مترقی درآمدند.»

سپهسالار به‌مؤسسات نظامی سرکشی می‌کرد، سان قشون می‌دید و در رزم‌آرایی (ـ مانور جنگی) حاضر می‌گشت. شرح آن‌را در روزنامه‌ها وگزارشهای رسمی می‌خوانیم، قرار گذاشت تمام حقوق سربازها به‌سهولت برسد. به‌سرباز غذای پخته‌دادن هم ازکارهای آن زمان است به‌گفتهٔ حسنعلی‌خان‌گروسی «نان خشک عساکر ما که سه‌ماه به سه ماه نمی‌رسید، به‌سوپ و خورش یومیه مبدل‌گشت. شاه و وزیر به‌آشپزخانهٔ سربازان رفتند و از غذای آنان خوردند، آن تدابیر ظاهراً درکردار سپاهیان تأثیرکرد. حالا به درست‌رفتاری شناخته شدند، نمونه‌اش را در اردوکشی نظامی دیدیم که ریش‌سفیدان دهات، حضور سپهسالار گواهی دادند. تندی واجحاف و خسارتی از سرباز به زارعت تابستان آنها نرسیده وآزاری از سرباز ندیده‌اند. «شاه هم اعتراف کرد» نظم اردو... انصافاً جای کمال تعریف و تمجید را دارد زحمات شما و دقت شما اسباب این‌گونه نظامات شده است.»

«... پیش از صدارت شما، پنجاه نفر را نمی‌توانستند اینطور اداره کنند، انشاءالله اردوهای بزرگ به‌اهتمام شما باهمین نظم به‌سفرهای بعدخواهند رفت و خدمات عمده خواهند نمود.»[۲] سپهسالار درجریان اجرای برنامه‌های‌خود در ارتش، باکارشکنیها و مداخلات وزیر دارایی (مستوفی‌الممالک) مواجه گردید. پس ازگفت و شنود بسیار، سرانجام شاه با پیشنهاد سپهسالار روی موافق نشان داد. خزانهٔ نظام و بودجهٔ ارتش مجزا و مستقل‌گردید و ارتش ازکارشکنیها و سوءاستفاده‌های مستوفی‌الممالک رهایی یافت و تنها حق داشت به‌اسناد خرج نظارت و رسیدگی نماید.»

وضع سپاه: واتسن می‌نویسد: «نیروی نظامی ایران اسماً شامل صدهزار تن پیاده نظام و سوار نظام و توپخانه است. قسمت عمدهٔ این عدهٔ پیاده نظام و سوار نظام، تـاحدی

۱. دکتر آدمیت، اندیشهٔ ترقی، پیشین، ص ۲۷ـ۴۲۵.

۲. همان، ص ۴۳۶.

نامرتب است و بطور کلی فقط برای خدمات داخلی و تحت سرپرستی رؤسای مناطق می‌باشند. گارد سلطنتی مشتمل بر دو دستهٔ سوارنظام مرتب است و هر کدام درحدود هشت هزار تن‌اند. یکی از این دو دسته سوار، غلامان شاهند که می‌گویند در جامعه وضع آبرومندی دارند... لشکر کوچکی در کردستان زره‌پوش و اسلحهٔ سنگین دارند و پنج هزار افراد توپخانه درقشون ایران هست و این قسمت از واحد نظامی روی‌هم رفته سازمان بدی ندارد و همین نیروی توپخانه است که در زدوخورد ایرانیها با قبیله‌های ترکمن مزیتی برای ارتش ایران فراهم می‌سازند. سازمان ارتش ایران طوری درهم و آشفته است که صفات ممتاز افراد را خنثی می‌کند. در لشکر ایران تدارکات وافی نظامی وجود ندارد و تمام باروبنه را قاطرها حمل می‌کنند. دسته‌های لشکری با تفنگهای ضربتی مجهزند که حالا ازکارخانهٔ اسلحه‌سازی ایران فراهم می‌شود. چون سربازان حقوقی نمی‌گیرند، اجازه دارند به‌صورت کارگر مزدور در مزارع یا در مؤسسهٔ فنی کار بکنند. افسران تا درجهٔ یاوری وضع آبرومندی ندارند.»

واتسن که در عهد ناصرالدین‌شاه به ایران آمده درمورد ارزش نظامی سربازان می‌نویسد:

ارزش نظامی سربازان و افسران ایرانی

«سربازان ایرانی طبیعتاً و از لحاظ شخصی به حد کافی شجاع‌اند. اکثر آنها دارای شجاعت عجیب و صبر و تحمل بسیارند و به‌ندرت احتیاج به باروبنه دارند و می‌توانند چندین روز پی‌درپی ۳۰ میل به‌پیاده روی پردازند و فقط به‌نان و پیاز اکتفا کنند و با شکیبایی هرنوع رفتاری را تحمل کنند. مواجب ایشان همیشه دیرتر از موعد و عموماً بعد از دو یا سه سال پرداخت می‌شود. و موقعی که پرداخت می‌شود، تمام و کامل به نفرات نمی‌رسد، سرهنگ فوج مبلغی از وجوه سردسته‌ها را به‌نفع خود برداشت می‌کند و آنها نیز پول‌سربازان را...»

واتسن بعد می‌نویسد: «... تمام درجات ومناصب قشون با اعمال نفوذ یا رشوه قابل حصول است. درنتیجه، درمیان افسران قسمت فرماندهی، بی‌سایگی بسیار دیده می‌شود. بطور کلی آنها دارای معلومات زیادی نیستند،یا اصلا اطلاعی از فن نظام ندارند. شخصاً فاقد شجاعت فردی هستند، و از وطن‌پرستی که برای خاطرکشورشان از مرگ استقبال کنند، بی‌نصیبند. و دربمقابل دشمن مصمم، پا به‌فرار می‌گذارند و سربازان از آنها پیروی‌می‌کنند...»[۱]

فقدان تدارکات در ارتش ایران

درجریان جنگها، سازمان تدارکات ارتش به‌علت آشفتگی عمومی به‌وظایف خود عمل نمی‌کرد. درعهد محمدشاه درجریان جنگ هرات برای تأمین آذوقهٔ سربازان، انواع ظلم و ستمگری به مردم عامی روامی داشتند.

واتسن درتاریخ خود می‌نویسد: «... درطی آن زمستان مخوف، فقط به‌وسیلهٔ اعزام پی‌درپی دسته‌های بزرگ سربازان برای غارت آبادیهای آن حدود، لشکر شاه از خطر نجات یافت. خشونتهای سختی که درآن میانه مرتکب شدند به‌قدری زننده بود که حتی حس ترحم بسیاری از ایرانیان سنگدل راکه باشاه درلشکرکشی هرات همراه بودند تحریک کرد.سرنوشت

۱. تاریخ ایران در دورهٔ قاجاریه، ترجمهٔ وحید مازندرانی، پیشین، ص ۱۲۵ به‌بعد.

ناگوار افراد ده‌نشین که برای حفظ زنان و اموال خود باقی مانده بودند، خطرناك بود و زنان در هر سن و سالی در معرض تجاوز بودند. حتی کودکان از مرگ و آزار دراسان نبودند. شنیدم عموماً این اطفال را قرآن به‌دست به‌نام پیام‌رسان برای تحریک احساسات نوع دوستی در دل سربازانی که به‌سمت آبادی می‌آمدند به‌جلو می‌فرستادند. ولی این نفرات درآن وضع از عالم ملاحظات مذهبی یا بشردوستی به‌کلی دور بودند... نویسندهٔ ایرانی که این مطلب را از قولش نقل کرده‌ایم، اظهار داشت اگر ازگرسنگی بمیرم، حاضر نیستم باردیگر همراه یکی از این دسته‌های غارتگر سردم، بروم تا ناظر آن همه کارهای حیرت انگیز باشم...»[1]

وضع سپاهیان در اواخر عهد ناصری

درخاطرات سیاسی امین‌الدوله می‌خوانیم که: «شاه مکرر می‌فرمود که ظهور فتنهٔ اکراد برای ما درسی‌است که از خواب غفلت جسته، ملتفت شدیم که نه‌قشون داریم، نه مهمات قشونی. و با همهٔ مصارف عمده و پولهای‌گزاف که برای اسلحه و لوازم قورخانه ازکیسهٔ دولت رفته است، سلاح قشون ایران ناجور و مندرس و دربقابله با دشمن ناقابل است. مهمات قورخانه همان اسباب کهنه است که از زمان محمدشاه و حاج میرزا آقاسی به‌جا مانده، بایداز امروز، غفلت‌گذشته را تلافی، و اصلاح امر قشون را تدارك کنیم.»[2]

شاه به‌جای آن که اشخاص کاردان را به‌تصدی رشته‌های مختلف قشون بگمارد، هرکس بی‌کار بود برای او کاری دراسور سپاهی درنظرمی‌گرفت. امین‌الملك زبان به‌انتقاد گشوده‌گفت: «اینها که مقرر شد، به‌اصول عسکریه معنی نمی‌دهد... دو نوبت خود به‌فرنگ تشریف‌فرما شدید مسموعات را به‌رای‌العین دیدید، باز امروز بد را ده یا صد قسمت کنید ده یا صد سهم بد دارید... این سخن درشاه گرفته ساعتی متفکر شدند... افکار ناصرالدین‌شاه به‌عمق کار و اساس عمل راه نداشت و به‌تصرفات صوری قانع بود و مصلحت دولت و مملکت را فدای ترضیه و تلطیف اشخاص می‌کرد، اگر دراطراف خود و درطبقهٔ وزرا، مردم‌آگاه وناصح مشفق می‌داشت و از چند زبان یک سخن راست می‌شنید، محتمل‌بود موافقت نموده به‌اصلاحات اساسیه بپردازد...»[3]

تشویق اشخاص کاردان لشکری وکشوری با نشانهای رسمی

در دورهٔ قاجاریه ظاهراً به تقلید از دول غرب، حکومت ایران برای تشویق و تشخیص افراد کاردان و لایق از مأموران‌نالایق، آیین‌نامهٔ نشانهای رسمی را تنظیم نمود. بااین‌که این آیین‌نامه و مقررات آن در شرایط اجتماعی و سیاسی ایران آن روز هرگز عملی و اجرا نگردید، ما قسمتی از مقدمه و آیین‌نامهٔ مذکور را ذیلا نقل می‌کنیم تاخوانندگان، کمابیش به‌طرز فکر زمامداران آن روزگار آشنا شوند: «حکما و متکلمین، علم حکمت را برحسب حصر عقلی به‌دو قسم منقسم داشته‌اند، علمی و عملی. و حکمت عملی را به‌سه قسم قسمت کرده‌اند، یکی از آنها سیاست مُدُن است که باعث اجتماع و تمدن ناس و الفت و استیناس خلق خواهد

۱. واتسن، تاریخ قاجاریه، پیشین، ص ۲۸۳.

۲. خاطرات سیاسی امین‌الدوله، پیشین، ص ۷۷ به‌بعد.

۳. خاطرات سیاسی امین‌الدوله، به‌کوشش حافظ فرمانفرماییان، پیشین، ص ۷۷ به‌بعد.

بود. چرا که در ولایت و بلدان، بنکه در قراء و محلات، از یک نفر رئیس و سایس که مردم از قهراو بیمناك و به‌لطف او امیدوار باشند، ناگزیر است، و اگر این یک نفر نباشد، امر مردم هرج و مرج خواهد بود، واحدی صاحب مال و عیال نخواهد بود. و این شخص امیر اگر در محال و دهی باشد کدخدایش نامند و اگر در شهری باشد، حاکمش خوانند و اگر در مملکتی باشد پادشاه و سلطانش گویند. و از برای امر سلطنت و انتظام امور ملك و مملکت، قرار مراتب و مقامات لازم است، که خادم ازخائن و خدمتکار از غیر خدمتکار امتیاز یابد. به‌سبب این که اگر خادم از خائن درمقام یکی باشند و فرقی میان مراتب و خدمت نگذارند، امر ملك انتظام نیابد و هیچ کس اقبال به‌خدمت نکند، پس لامحاله، خائن را قهر و سیاست لازم است و خادم را مهر و التفات لابد است... این تفوق و تفاوت را با سه چیز معلوم کرده‌اند، اول در لقب و منصب، دوم در مرسوم و مواجب، سیم در اعطای نشان و علامات که هرکس بیند بداند که صاحب نشان در خدمت پیش است و در مرسوم بیش. و لقب و منصب هرجا مذکور و مرقوم شود، تقدیم صاحب آن معلوم‌گردد. پس برای هر دولت نشانی ترتیب داده‌اند، و دولت علیهٔ ایران را هم نشان شیروخورشید متداول بوده است که قریب سه‌هزارسال بل متجاوز ازعهد زرتشت این علامت نو... این قاعدهٔ قدیم، قرنها دراین دولت متداول می‌بود تا دولت اسلام... [پس از اسلام] نشان شیروخورشید را تغییر ندادند. هرکدام از نوکران دولت و چاکران حضرت که خدمت نمایان می‌کرده، و به‌اعطای شیروخورشید سرافراز می‌شدند تا خدمت او برخلق معلوم شود، و دیگران نیز شوق خدمت حاصل کنند... ولی در سنوات اخیر تا اواخر عهد خاقان مغفور اعطای نشان به‌اسباب دیگر منوط‌گشت. بناء علی‌هذا رای جهان‌آرای شاهنشاه عالم‌پناه ایدالله تعالی دولته... براین قرارگرفت که این قاعده تجدید و تحدید یابد و قانونی دراین خصوص مرقوم شود.» سپس مراتب و درجات نشانها یکی بعداز دیگری ذکر می‌شود که خلاصهٔ آنها این است: قسم اول نشانهای اهالی شمشیربندان اعم ازنظام وبدون‌نظام:

مرتبه اول نشان نویان اعظم است، مرتبهٔ دوم نشان امیرتومان است، مرتبهٔ سیم نشان سرتیپی، مرتبهٔ چهارم نشان سرهنگی، مرتبهٔ پنجم نشان یاوری، مرتبهٔ ششم نشان سلطانی، مرتبهٔ هفتم نشان نایبی، مرتبهٔ هشتم نشان وکیلی و سرجوخه و تابین اهل نظام و غیره. و همچنین از لوازم نشان دولت علیه حمایل است که آن نیز برپنج قسم است:

اولی حمایل آبی است مخصوص شاه، دوم حمایل سبز که تعلق به‌نویان اعظم دارد، سیم حمایل قرمز است که در اطراف آن حاشیهٔ سبز داشته باشد، متعلق به‌امیرتومان است. سپس مختصات هریک از علامات و نشانها و درجه‌بندی آنها را یادآور می‌شود و مخصوصاً ذکر می‌کند که برای کسب فلان نشان چه خدمتی باید انجام بدهند «...این معنی به‌خاطر کسی نباید خطورکند، که سادگی این‌گونه نشان سورث قلت احترام آن خواهدگشت... پس از این، مادامی که اهالی شمشیربندان جوهر ذاتی خویش درمیدان جدال و معارك خطرناك ظاهر نسازند، نشان شجاعت به‌آنها اعطانشود... مثلا فلان سردار یا تابین در فلان روز بیدقی از دست بیدقدار دشمن‌گرفت یا در فلان روز هنگام‌گرفتن فلان شهر و سنگر، اول کسی که داخل سنگر مزبورگشت، فلان شخص بود... به‌محض این که سرکرده‌ای را برو

دوش به‌زینت نشان شجاعت مزین گشت، معلوم می‌گردد که چنان نشان به‌ازاء شجاعت به‌او مرحمت شده است...»

سپس می‌نویسد نشان دولت علیه بردو قسم است: قسمتی متعلق به‌شمشیربندان است و شجاعان و قسمت ثانوی متعلق به ایلچیان و سفرای ممالک خارجی و ارباب قلم و اعاظم و اشراف و ارباب عمایم که خدمات آنها منظور نظر آفتاب‌آثار، افتد و آنها را سزاوار التفات‌داند.

جالب توجه است که دراین آیین‌نامه، برای کسانی که به‌فعالیت اقتصادی یا عمران و آبادانی یک منطقه دست زده‌اند، نیز نشانی به‌علامت قدردانی درنظرگرفته‌اند.

«به‌کسانی که مصالحه بین‌الدولتین ببندند و صلح و صفا درمیانهٔ دو ملک بدهند و متوجه مسافرین بشوند و محافظت راهها نمایند و در مقام امنیت بلاد و رفاهیت عباد برآیند، دزدان را تنبیه و طوایف راهزنان و طاغیان را مطیع سلطان سازند، نیز نشان یاقوت و لعل مرحمت بفرمایند.

... به‌کسانی که مثل آب قروین در هریک از بلاد آبی بیرون آورند، و شهری را آباد کنند و بندی ببندند، و جمیع خلق را از سلطان آسوده و خشنود و مطمئن‌خاطر سازند، و جمع ولایتی را خوب و درست ببندند و از روی مروت و انصاف برآورد نمایند، به‌این اشخاص هم نشان یاقوت و لعل باید مرحمت شود.

...کسانی که در ابتیاع ماهوت و ملبوس سرباز سعی کنند و به‌ارزانی تحصیل نمایند ... و در صدد انتشار صنایع باشند و درمقام تربیت ارباب هنر برآیند، مانند ماهوت و اسباب، چلنگری وآهن‌آب کفی، و پارچه و اقمشه فرنگ سازی، و انتشار جمیع علوم و هنر و سایر کارها و صنعتها از قبیل معادن‌جستن و شکر کاشتن و نیل‌ساختن و قنادی و مانند آن چیزها بیاورند؛ نشان لعل و یاقوت به‌او اعطا و مرحمت خواهند فرمود.»[1]

در فصول و مقالات بعد، به تفصیل شرایط اعطای نشان به حکام و استانداران داخلی و مأموران و ایلچیان کشورهای خارجی ذکر شده است.

قدرت نظامی ایران درسال ۱۲۷۳: در نامه‌ای که درتاریخ نهم جمادی‌الاولی ۱۲۷۳ به‌فرخ‌خان‌نوشته شده است، دربارهٔ نیروی جنگی ایران در سرحدات چنین آمده است: «... در هرات بیست‌وهفت‌هزار نفر پیاده و سواره حاضر وموجود داریم.

علاوه برپول و خلعت تدارکی که حسین‌خان شاهسون به‌هرات برد و تفصیل آن را به‌شما نوشتم، همین روزها هم پنجاه‌هزارتومان به‌ترک بیست‌نفر غلام، حسب‌الامر روانهٔ هرات کرده به‌ایشان حکم شد هفت هشت هزار نفر در هرات ساخلو گذاشته، تتمه‌را به‌اقبال بی‌زوال همایون روحنا فداه به‌سمت قندهار حرکت بدهند، و البته غیر از سواره و پیادهٔ مزبور، چریک و سوارهٔ دیگر هم می‌توانند تدارک دیده باخود ببرند که به فضل‌الله تعالی یک اردوی با معنی و حسابی شود و کار ببندند. در محمره هم ده هزار پیادهٔ بامعنی داریم. و دو هزار سواره هم نواب احتشام‌الدوله از ایلات آنجاها تدارک کرده حاضر و آماده دارد. درکرمان هم از قبل دو فوج قراچه‌داغی ابواب جمعی جعفرقلی‌خان میرپنجه و فوج کمروفوج خدابنده از

۱. مجلهٔ یرمیهای تاریخی، سال ۶، ش ۳، ص ۱۸۷ به‌بعد.

پیادهٔ کرمانی و فوج خلیج و سواره خمسه و سایر ده هزار قشون، حاضر داریم و حکم شد که این قشون به‌اتفاق آزادخان خارانی به‌سمت سند حرکت نمایند.

در شیراز هم حالا بیست فوج مستعد ودوهزار وهفتصد و بیست سوارکاری داریم، سوای دو سه هزار سواره که ایلخانی فارس از ایالات خودش حاضر و آماده کرده است... غیر از این سواره و پیاده هم سه هزار سواره و پیادهٔ میرزاحسنخان حاکم عراق، در عراق داوطلب‌گرفته از خودش و اهالی ولایات تدارك و اسباب داده، همین روزها به‌رکاب مبارك می‌رسد که به‌هرجا ضرور شود مأمور شوند. غیر از اینها هم قریب یک‌صد هزار نفر سواره و پیاده به ولایات ممالك محروسه اخبار شد که تدارك دیده حاضر نمایند که حین ضرورت مأمور خدمت شوند.»[1]

نابسامانیهای ارتش ایران

حاج سیاح که مردی آزادی‌خواه و اصلاح‌طلب بود وقسمت اعظم ایران و دنیای متمدن آنروز را سیاحت کرده است دربارهٔ سپاهیان ایران درعهد ناصرالدین‌شاه چنین داوری می‌کند: «... باید دانست که سرباز و قشون درایران جز لفظ، هیچ معنی ندارد،چنان‌که وزارت و حکومت و سایر شغلها تنها برای غارت مردم و جمع کردن مال است و اسم لشکر و صاحب‌منصب و سپهسالار و سرتیپ و سرهنگ و یاور و سلطان و غیراینها برای دخل است، تمام ملاها و سادات که تقریباً ثلث یا ربع ایران، قطعاً از اینها و روضه‌خوان و درویش و تعزیه‌خوان و چاوش و امثال اینهاست، داخل قشون نمی‌شوند. زیرا اینها ازتمام تکالیف دولتی و ملتی معاف و آزاد مطلق و مالك دنیا و آخوتند و تمام بزرگان و مقتدران مملکت و عموم شهریان هم قشون نمی‌شوند، بلکه تمام تحمیلات برزارعان و اهالی دهات است، و قشون هم منحصراً باید از اهل دهات باشد. بااین‌که آخوندها می‌گویند قانون ایران، قانون اسلام است و می‌گویند پیغمبر(ص) و امیرالمومنین(ع) و اصحاب همه جهاد می‌کردند و جهاد و دفاع و حفظ بیضهٔ اسلام به‌همه مسلمانان واجب است، داخل قشون شدن و مشق کردن را بدترین نقایص می‌شمارند... اگر فوج هزار نفری را بخواهند، سرتیپ، سی‌صد چهارصد نفر از دزد و دغل و نوکرهای مخصوص خودرا بنام سرباز حاضر درپایتخت می‌کند، تفتیش درکار نیست... مواجب ندارند مگر آنچه از رعیت می‌گیرند. در سفر، قصابی و عملگی و دزدی و غارتگری می‌کنند، حقوق نمی‌گیرند سهل است به‌صاحب‌منصب، روزی مقداری پول می‌دهند که به‌عملگی و دزدی روند. نه‌لباس کافی دارند، نه‌چادر درست، نه اسلحه، نه غذا و نه‌منزل... احتمالا تاکسی به‌چشم نبیند باور نمی‌کند و حق دارد.»[2]

یک‌بار سربازان وضع رقت‌بار خودرا ضمن عریضه‌یی به‌شاه اعلام کردند، ولی شاه به‌جای رسیدگی برسر آنان تازیانه زد و فرمود: «نباید کسی از بزرگتر خود شکایت کند!»

این بیچارگان «از خاکپای اقدس ترحم و مواجب و مرخصی می‌خواستند.» ولی دراثر سوء نیت علاءالدوله و اطرافیان شاه، سربازان نه‌تنها نتیجه‌ای نگرفتند، بلکه ده نفر از جوانان آنها را باطناب خصی کردند و نه نفر را طناب کش کردند وبیست‌نفر را آن قدر چوب زدند که

۱. اسناد فرخ‌خان امین‌الدوله، پیشین، ص ۲۳۹.

۲. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۱۱۰ به‌بعد.

غش کردند، بعدگوش آنها را بریدند.

اعتمادالسلطنه مصاحب و ندیم شاه کمابیش گفته‌های حاج‌سیاح را تأیید می‌کند، وی ضمن وقایع ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۰۴ می‌نویسد: «شب درحضور شاه، مسلح شدن دول فرنگ و قانون جدید نظامی آلمان را عرض کردم، حکیم‌الممالک‌از آن تعلقات خنگ که‌دارد بنا کرد به شکرکردن که الحمدالله به‌زیر سایهٔ شاه نه وبا داریم ،نه بلا، نه‌جنگ داریم، نه ننگ. شاه فرمود سرد که باکی می‌توانیم جنگ کنیم، ما قدرت جنگ نداریم وآن‌گاه حاصل زحمت، راحتی‌است که الحمدالله‌داریم. دیگر چه لازم است که خودمان را به‌سعرکه دچارکنیم و به‌مرافعه بیفتیم...»[1]

در عهد ناصرالدین شاه ارتش و قشون ایران بسیار درهم و بی‌سروسامان بود، ومنشأ و علت اصلی آن خود شاه بود. بااین که وی به‌موجب فرمان مورخ یولت‌ئیل ۱۳۱۱ اعلام کرده بود که برای ایران «پنج سردار و هفت امیرتومان کافی‌است... واحدی به‌منصب عالی نایل نخواهد شد مگر درصورتی که اقلا دو سال درمنصبی که دارد خدمت کرده باشد...» مع‌ذلک خود شاه این قوانین و تصمیمات را باگرفتن رشوه نادیده می‌گرفت. اعتمادالسلطنه می‌نویسد:«حالا متجاوز از صد نفر درایران امیرتومان است...»[2]

وصفی از نیروهای نظامی خوزستان‌درصدسال‌پیش

خانم دیولافوا ضمن مسافرت در خوزستان، مشهودات خودرا چنین بیان می‌کند: «... سربازها لباس ژنده خاکستری پوشیده‌اند که نوارهای ارغوانی دارد، کلاهشان از پوست هشترخان با نشان شیروخورشید است این شجاعان هرکدام الاغی راکه زیر باری‌سنگین خم شده است، می‌رانند، بار درهم و بی‌نظم‌الاغان عبارتست از : مقداری چادر، آرد، خرما، پوست‌گوسفند و غنایمی که سرداه از روستائیان‌گرفته‌اند بعلاوه سربازها خودشان را از شر وزن تفنگهای قراضه‌شان رها ساخته‌اند و آنرا نیز سربار الاغهای بیچاره کرده‌اند. پشت سر سربازها عده‌ای درویش پیاده و سوار حرکت می‌کنند و پشت سر آنها سربازان سوار و پرچم‌دارها دیده میشوند، بعضی از آنها پرچمها را لوله کرده و درکیسهٔ چرمی فرو برده‌اند و بعضی دیگر چماقهای آهن سفید بدست دارند که زیر دسته این چماقها نوار قرمز رنگی پیچیده شده است.

پشت سر این‌گروه عده دیگری از سربازها دو ارابهٔ شش اسبه را حرکت می‌دهند و راه عبور ما را بسته‌اند. این پیش‌قراولان با افرادسوار نظام که سوار براسبهای اصیل هستند فاصلهٔ زیادی دارند پشت سوار نظام نوکرها روی بار الاغها لمیده‌اند بار الاغها درست بسته نشده است و مرتباً به‌پهلوی حیوانات بیچاره می‌خورد، درکنار این شخصیت‌ها... اسرای نیمه‌لخت بیچاره‌ای بطور پراکنده و پریشان راه می‌روند. اسرا مجبور هستند، بدون آنکه مزد و پاداشی داشته باشند با پاهای متورم از واریس، باروبنه افسران را حمل کنند... یک مرد تنها را می‌بینم که قیافه‌ای ساده و بی‌آلایش ولی سبیلهای از بناگوش دررفته و لباس سرخ دارد او جلاد است، چند نفر از شوشتری‌ها که با اعجاب جلاد را تحسین می‌کنند می‌گویند،

۱. خاطرات اعتمادالسلطنه، پیشین، ص ۴۷۰.

۲. همان، ص ۹۳۱.

درکیف دستی او سه چهار عدد کارد بزرگ است که خوب تیزشان کرده است.»[۱]

وزارت جنگ: «روزی که میرزاحسین‌خان (مشیرالدوله) به‌وزارت رسید، ناصرالدین‌شاه درسلام مخصوص از غفلت درانتظام امور ملکی، خاصه امر سپاهی تأسف خورده و خطاب به‌امنای دولت، وشاهزادگان گفت: این را البته می‌دانید که دراین سنوات گذشته، آن‌طوری که باید و شایستهٔ دولت ایران است... در شعبات نظامی و غیرنظامی ترقیات حاصل نشده، به‌خصوص از ترقیاتی که در اسلحهٔ جدید یوروپ و در قواعد مشق و درس نظامی آناً فاناً در تزاید است، سرایت به‌ایران نکرد... شاه درآن سلام کتاب قانون نظام را به‌دست خود به‌میرزا حسین‌خان سپرده و از او خواست که دراجرای اصول آن «نکته‌ای فرو نگذارده» ومناصب نظام بنابراستحقاق و شایستگی افراد داده شود «نه به‌واسطهٔ وراثت»... تنظیم بودجهٔ خاص قشون و تفکیک آن از دخل و خرج عمومی مملکت، تاسیس مدارس نظام، استخدام متخصصین نظامی از اتریش، حذف مناصب ارثی و الغاء امتیازات قشونی، برقرارکردن تشکیلات نظامی به‌سبک‌اروپا واحیاء قورخانهٔ ایران، ازکارهای سپهسالار است. همچنین «کنت دومونت فرت» را از اتریش برای تشکیلات نظمیه و امنیه و احتساب استخدام کرد و تنظیم پست ایران را به‌وضع جدید اروپایی به‌عهدهٔ یک نفر اتریشی دیگر سپرد»[۲] قدمهای اصلاحی سپهسالار پس ازبرکناری او متوقف‌گردید، مخصوصاً پس از روی کار آمدن مظفرالدین‌شاه، آثار آشفتگی و انحطاط بیش از پیش در سازمان ارتش‌مشهودگردید.

بی‌انضباطی افراد ارتش: کلنل کاساکوفسکی در کتاب خاطرات خود مربوط به تیرماه ۱۲۷۵ می‌نویسد: «دستهٔ سوارکه با مظفرالدین‌شاه از تبریز آمده، نمونهٔ کاملی است از بی‌انضباطی... همین که شاه از دروازهٔ دولت خارج شد، سواران به‌صورت زنندهٔ‌ای متفرق شدند، بعضی جلوی درویشها برای خوردن آب یخ متوقف شدند، جمعی دیگر به‌راههای دیگر رفتند و از حضور شاه و مردم پروایی نداشتند، درحالی که آنها، سواران شخصی و ملازم‌شاه بودند. این مدافعین وطن در سر راه خود تمام درختان را نه‌فقط غارت، بلکه آنها را بریدند و شکستند... از همه جالبتر آن‌که، همهٔ این اعمال زشت را به‌همراهی و دستیاری ارشدها و افسران خود انجام می‌دادند...»[۳] درجای دیگر ازکتاب خاطرات چنین می‌خوانیم: «هروقت سان یا مانوری باشد، سربازان ترجیح می‌دهند که در روز جمعه (روز تعطیل) باشد. زیراکه روز جمعه دربازارکاسبی نمی‌کنند. ولی اگر سان در روزهای کسب وکار آنان باشد، سربازها تک تک باکمال مهارت از میدان خارج می‌شوند. مستحفظین شاه در صاحب‌قرانیه به‌محض آن‌که شاه برای گردش خارج می‌شود، پراکنده می‌شوند، وبه‌کارهای خصوصی خود می‌پردازند.» وی درجایی ازکتاب خود از لجام‌گسیختگی سربازان ایران سخن می‌گوید و می‌نویسد که آنان از دکان کسبه چیزهایی را می‌ربایندو چون کاسب اعتراض کند، فحش و ناسزا می‌گویند.

وضع سربازان: در نامه‌ای که سیدمحمدطباطبایی مقارن جنبش مشروطیت به

۱. سفرنامهٔ مادام‌ژان‌دیولافوا، ترجمهٔ ابرج فره‌وشی، ص ۶۶.

۲. فکرآزادی، پیشین، ص ۸۳.

۳. خاطرات کلنل کاساکوفسکی، پیشین، ص ۷۶ و ۷۹.

مظفرالدین شاه نوشته است، وضع سربازان کشور چنین تصویر شده است «... حال سرباز که حافظ دولت و ملت‌اند به‌اعلیحضرت مخفی‌است. جزیی جیره و مواجب را هم به‌آنها نمی‌دهند، بیشتر به‌عملگی و فعلگی قوتی تحصیل می‌کردند، آن را هم قدغن نمودند، همه روزه‌جمعی از آنها ازگرسنگی می‌میرند، برای دولت نقصی از این بالاتر تصور نمی‌شود.»[۱]

جنگ در تاریخ معاصر

بااینکه از دیرباز دانشمندان و محققان شرق و غرب در نکوهش جنگ و جنگ‌طلبی سخنها گفته‌اند، معذلک تاریخ معاصر هیچ‌گاه از جنگ‌طلبان خالی نبود.

پس از آن که آلمان در سایه انقلاب ۱۸۴۸ به‌دموکراسی گرایید و از برکت آزادی، علم و دانش و صنعت درآن کشور پیشرفت کرد مرتجعین به‌تکاپو افتادندو سرانجام، پادشاهی هوهنزولرن، انقلاب ۱۸۴۸ را از مجرای مترقی خودخارج کرده و به‌دام خود کشید. بیسمارک بیاری سلطنت برخاست بقول ولز «دراین‌دوران سنت فریدریک بزرگ، شیوهٔ سیاسی ماکیاول برآلمان فرمانروا بود از این قرار در راس این کشور بدیع و نوخاسته به‌جای آنکه مغزی شاداب و بدیع و مبتکر حکومت کند که آنرا بخدمت جهانیان بکار وادارد عنکبوتی فرتوت که اسیر شهوت قدرت بود و می‌خواست سراسر جهان را شکار کند، نشسته بود. آلمان «پروسی شده» معجونی بود از جدیدترین و کهنه‌ترین چیزها در اروپای غربی، این دولت نوظهور، بهترین و نابکارترین دولت زمانه بود... مردم آلمان طبعاً ازکامیابی و پیروزیهایی که آسان بدست آورده بودند و پیشرفت سریعی که درعالم اقتصاد یافته و از تنگدستی به‌توانگری رسیده بودند سخت مغرورگشته و سری پرباد داشتند، بدین پایه از پیشرفت ناگهانی رسیدن وگرفتار غرور میهن‌پرستی نشدن، مستلزم داشتن روحی‌بزرگ‌است، ولی‌در آلمان این بادهٔ غرور و میهن‌پرستی اغراق‌آمیز را رهبران ملت و پیشوایان دولت به‌آنان می‌نوشانیدند ودرآموزشگاهها ودانشگاهها و درآثار ادبی وروزنامه‌ها ونشریات آنها به‌سود دودمان هوهنزولرن تبلیغ‌می‌کردند، آموزگار یا استادی که بمناسبت یا بی‌مناسبت، از برتری نژادی و روحی وفکری و جسمی آلمانیان بردیگر مردم جهان و دلبستگی آنان به‌جنگ و به‌دودمان پادشاهی و سرنوشت بی‌چون وچرای قوم آلمان برای رهبری جهان در زیر فرمان این سلسله سخن‌نمی‌گفت به‌ناکامی و ناشناختگی و فراموشی محکوم بود... تنها فکرهای فوق‌العاده استوار و مبتکر و پرخرد می‌توانستنددربرابر سیل اینهمه تلقینات پایداری کنند... جمهوریت تاجدار بریتانیا ممکن است آموزش ملی را در نتیجهٔ بی‌توجهی، فلج و ناتوان ساخته باشد ولی پادشاهی هوهنزولرن‌آن را فاسد ساخت و دستگاه آموزش را بفحشاء و بزدوری کشانید.»[۲]

کلیه آموزش تاریخی آلمانیان را درگفته کنت‌مولتکه می‌توان یافت که: «صلح دایمی، خوابی است که حتی زیبایی هم ندارد. جنگ مشیت الهی است و جهان بی‌جنگ به تعفن و فساد می‌گراید و در مادیگری‌گمراه می‌گردد... نیچه فیلسوف آلمانی... گفت: «اگر آدمیان جنگ را بفراموشی بسپارند انتظار چندانی از ایشان نمی‌توان داشت...» این‌گونه‌آموزشها که سراسر امپراتوری آلمان را فراگرفته بود، در بیرون مرزهای آلمان موجب هراس دیگرکشورها و

۱. تاریخ بیداری ایرانیان، پیشین، ج ۲، ص ۱۶۵.

۲. ولز، کلیات تاریخ، ترجمهٔ محمود دجب‌نیا، ص ۱۳۱۲ به‌بعد.

مردمان می‌شد... پس از ۱۸۷۱ آلمانیان مقیم خارج سینه‌ها را پیش دادند و صداها را بلند کردند، و حتی در بازرگانی هم رفتار تهاجمی پیش گرفتند، ماشینهای آلمانی، به بازارهای جهان راه یافت، کشتیهای کالابر آلمانی در دریاها به‌گردش درآمد و غرور میهن‌پرستی آلمانی به‌صورت مبارزطلبی آشکار شد...»[۱] بموازات این تبلیغات به‌جنگ با دموکراسی نیز ادامه دادند. در حالیکه اروپا در سایه دموکراسی و جنبشهای ملی، از قرن ۱۸ و ۱۹ به‌بعد به‌سرعت در راه ترقی و تکامل اجتماعی و اقتصادی پیش می‌رفت، در ایران از مرگ شاه‌عباس دوم به‌بعد اثری از پیشرفت و سعادت و به روزی ملت دیده‌نمی‌شود، بلکه در اثر خیانت زمامداران و نفوذ روزافزون سیاستهای استعماری جامعه‌ی ایران بیش از پیش به‌عقب رانده می‌شد و استقلال و حیثیت جهانی خود را از کف می‌داد.

۱. همان کتاب، ص ۱۳۱۴ به‌بعد.

در بخش دوم این کتاب غیر از دیوانهایی که قبلا از خصوصیات آن سخن گفتیم، خوانندگان عزیز با دیگر سازمانهای اداری ایران، یعنی با دیوان موقوفات، دیوان استیفا یا وزارت دارائی، سازمان دادگستری یا دیوان قاضی، وضع حکام و استانداران و دیگر سازمانهای اداری ایران بعد از اسلام آشنا خواهند شد.